UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234086
UNIVERSAL
LIBRARY

بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

مفید عام و موید کلام منتخب کتب لغات فصاحت آیات مسمی به

نفائس اللغات

23h06

مسمی الیه مرحوم مغفور دانی مجمع البحار کمالات انسانی فخر اهل معنی مولوی امیر صلاح الدین ملکاپوری

مرتب نامی شی نول کشور لطبع مزین مقبول جهان شد

۲۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم

مفتاح قفل حمد بیمثل پروردگاریست و چراغ هدایت نعت حضرت احمد مختار است که زبان بتحسین برگشاید تحسین ستایش کمالش
نشاید و بگه گفتار راست نیاید درود نامحدود بر اولین بخشش راسوزان راز و نگارنده آیات آنکه بر عدلش همه ساله و اندازه و آنکه لطیف همه ناخواندنی
آن سخنی را بزبان آفریده نوزین شده و حرف فصاحت پدید کرده باقی جهان و بخشش زنده گشت بعالم بها اما بعد بنده
حقیر الفقیر ولیده بیان خرف از خزف ناشناسنده زلّه از خوان سخنوران بیاینده حقیر الاقدام تیمز بها بعلی بالکرام علیه رحمة الملک العلام
گه درین ایام نیک فرجام کتاب فیض نصاب نهر الفصاحت و سبیل البلاغت موسوم بلسان تازی مقوی زبان تازی طبع نامه سیدی
خاص و عام چون تازین شرنگین نقاب نازی بر رخ کشیده بود و چهره عروس شب نشین در حجاب پیدائی مستکنی گزیده لباس بیجان شرمیدار
بودند و مشتاقانش در جستجوی انظار پیش منظر فائده عمیم و پاس خاطر جویندگان مستقیم جناب فیضمآب آقای نامدار نامدار قمیدر شناس طلارم پرور جناب
منشی نول کشور صاحب نام آور که صیت بلندخو صلگیش دساقاق اکناف فراسیده و فیض همت عالیش آفاق من فراسیده تکمش در طبع انطباع
حکم نادری دارد و بخشش از فائده عام کسی را نمیگزارد خلق او با خلق مجبلیست و تواضعش با وضیع و شریف از لست و عهد و پیمان
ایفای مواعید سبک نگه داشت چشمداران مصروف برانست و دور خون گرمی خنک حکم انطباعش دوندو اهتمام بلیغ را
کار پردازان نیک شعار و جان بازان بکار سرکار خصوصاً اهتمام بادیانت و تنظم با امانت نیک اندیش خیر سگال را
مولوی محمد اسمعیل جزاه الله رب الجلیل با مثال فرمان گرسیان جان محمد بسنده و به عجلت تمام و شفقت مالا کلام
به صحت خوش اسلوب و کتابت خوب بپیرایه انجام مالک خویش به قالب طهور آورده فارغ گشت فقط

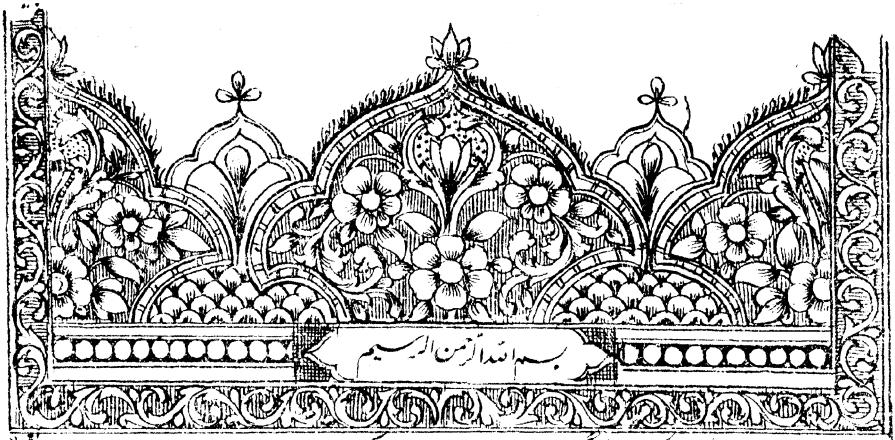

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش نامحدود مالک الملکی راست که گنجینه لغات مختلفه بمفتاح لسان گشاد + وجواهر زواهر معانی را در اصداف حروف انسانی ذخیره نهاد + صوت گفتار را بدیعش لوح فطرت آدم را بنقوش وعلم آدم الاسماء کلها بیاراست + وادب آموز فیضش نفس ناطقه را در مدرسه وعلم من البیان گلستان گلعذاری عشق کریم والقلم آراسته + عقیله عقل عطا فرمود تا در تحریر الفاظ وکلم را از زاموس فکار برآورد + بسلک نظام غریب کشید + وسلسله موتاب مسلسل را بوساطت شاطکی خامه اسطی نژاد آراستی داد + بمنصه تهذیب تزیین جلوه دهد + جهان آفرینی که از زمک پاک نم برآورد + بوجود مثال + وازرده تا خوشه چینی برانگیزش هم مقال شعر وفی کل شیء له آیة + تدل علی انه واحد + ولله فی کل تحریکة + وتسکینة ایة اشاهد نظم هستی زبان سراسر گوا است + گویا زبان خاموش گویندهٔ راست + چه تاریک وشن چه بالا وپست + نشان هست هستیش هر چه هست + قلم بر روی ناصفحهٔ نگار + ترقم کشی که اعجاز بالغتش انس بلاغت معاضیق برانداخت + وحیت فصاحت کلامش فرقفهای فحطان عدنان را مانند دفتر نهی باطل ساخت + رفیع القدری که چون مهر پرتوش ماوج گردنکشان وگاه گاه علیا رسید + باشارت سبابه پیش بشارت مه ابد نیمه برید + احمد لقبی که در روح وشنایش زبان قلم کلیل + وگرد راه چاوشان قبح رش مترجم طرف وکلیل + بهار ملت حنیفیش از راق صحائف ملل باطله را بتاراج خزان داد + وارتفاد بادفهرش شجار کهنهٔ کیش باطل را بیخ برافتاد + لوای ظفر پیکرش چون طره حور جیم المهبوب نسیم فی نصرت بالصبا بگشاد + واجسام جمعیت الهای عبدهٔ اصنام ابوادی بوار افتاد + گزیش ردار الضرب غزا چون بسکوبی خصمان سرکش سکه تصدیق اکرنا الحجر بکفیه باس شدید در قلوب قابیشیا نظم بر دست راگردن افگن بر تیغ + نوازش کن زیردستان چو میغ + وجودش رحمای رحمت نشان + کرحمت بران ابر در یافشان + زبانش یکی تیغ عالم پناه + کزو حک شود نامه هائی سیاه + سیاه لانبیاء وسند الاصفیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلوات الله الغفار علیه وآله الاطهار + واصحابه الاخیار + ما تحت الریح تدود الاشجار + ودرش المزن در القطر علی الخدود الازهار + اما بعد متنزه بیان رباین کلمات بلاغت آیات + وهی کشان خنخانهٔ السنهٔ لغات + مخفی نماناکه منشی دملی هر زبان را افتقار بتقیید شوارد ولغات واحتیاج بتنظیم مفردات درسلک ارتباط از عظام مهمات آری را اطلاع بر جزئیات یک لغت زبان بهم نرساند مافی الضمیر را بمنصه بیان چگونه جلوه دهد از نیجاست که لغت دانان عرب بی وفارسی مفردات لغات را بسلک جمعیت فراهم آورده طواق من ذهب رقبات کاغذ نام افگنده اند وخلقی را تبه وین لغات بهره کافی ووفی رسانیده اما خامهٔ خونین نگارد قلم سحر کار هیچکی از انها لغات اردوی هندی وفارسی را بغرض ترجمه یکدیگر

تا هنرمندان و قدرسیان بی تشویش استقرار بر جزئیات لغات ذوقی بهم رسیدی و شاهد مرادی مقاساة تصفح کتب بلند آمدی آنرین بهت بند والدین بلگرامی
با همه کم بایگی و پیچیدانی تمامی خواست که دامن احتشام بر میان زده به حرد رستان این امر خطیر قطره زن شود و چشمار شاهد مدعا را به فلانیه مداوا رسته
بر نظارگیان ژرف نگاه جلوه دهد ما بواسطه عوائق زمان و موانع دوران و تراکم هموم و هجوم غمام عموم ظهور الدین امینه در عقده تعویق می افتاد و جمال
لیلای مراد در سیاه چادر مداد جلوه گری را تن نمیداد تا درین زمان لطافت نشان فطانت عنوان حسین ترسیت شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین پناه سکندر
مملکت سلیمان بارگاه + کیوان رفعت + مشتری مرتبت + بهرام صولت + خورشید طلعت + عطارد فطنت + ماه منزلت + حاتم روزگار + رستم میدان کارزار
شیر دشمن شکار + پیشه شجاعت + نهنگ بحر خارا بسالت + نخلبند حدیقه جهانبانی + چمن پیرای ریاض شهریاری و کشورستانی + زور بازوی تهمتنی و دلیری
فراز نده رایات بهمان آرائی و مملکات گیری + شیر افگنی که از بیم نهنگ تعنیش شیر فلک برخود لرزان + و از پیچانی عنان محرش تنین سپهر بخود پیچان
بیاد فروزی و نظر افزائیه تخریش نمود دارد + و آئینه فتح و نصرت از صحائف صفا تخش آشکار + شکنج کمند سلسلش در گردن گردنکشان شکنجه انداز + و گرزگاه سنش دماغ
خرد مندان نخوت را پامال بساز + و در عنفوان عنفوانش تهمتن بطنازی با بازوی چنگ بازی + دوده و رستم گدازش زالی با رستم ریخه بازی + فتنه از
بیداری بخت خوابگاهی و چشم جهان گردیده + و پریشانی زلف پریرخت جمعیت زلف پریرخان کشیده + جزخره کرایا را که طرازی نماید + و غیر از غنده
کرا مجال که دشنه بر آب داده بیاد و جگر عشاق نگذارد + برق کردارش باری شهره آفاق ست از بایته حسام خون آشامش مخفقان + و شیر اغکم که
معروف پنجه کشی ست از تیرس دو بازوش شیر بر پنجه یرقان + گردون بزخم عشرتش از سپند ثریا مجمره گردان + و راقص انجمن نشاطش پازهره
رقص کنان + و ساکب لما نیک دلفین بادش آگنده جولانگهش را آب نان + و جواد اطباق بندگی بر کمر زده گوش بر فرمان + و ملائک مسبح بطلعت اعلا تیر
نیرو گردان + و ممسک لاحقه سمان [illegible] مراد بش مطلع الفجران + کلک انجام پیما سپاهی آستانه اش تا مطلع و مغرب لسر حان فرمانده فغان + و ارای
از نظر شام عزیمت بر سر اعدا + جارچی رش تا قو + با تیره دلکان بالبال گرز تشابیل فلک سیر همتاش سر بیانات بر حلقه باب آسمان سایه می شاید
و غمام اگر از غم کف دریا فشانش عرق عبرت دزدیده دکشاید بیهوده چشیدن آبرو بدستش چه آید + روز هیجت افروز دولتش مانند روز جوانی با خرمی و کامرانی
همنشین + و شب اقبال فروز عهدش بسان شب وصال محبوبان دلش عیش عشرت قرین + سحاب عواطفش بر مزارع قلوب تمیدگان بارنده + و صاعقه
قهرش خرمن ستم را پاک سوزنده + معمورهٔ زمین از ابر جودش رشک خلد برین + و از نسیم انفاس عنبر آمیزش مشام گیتی عطر آگین + نظم شهنشهی که ابد کین
چو شیر علم + روز جمله قهرش باد شیر عرین + هزبر بیشه پنجم بفگند پنجه + اگر مبر کند انفاقی از کمین + بروز رزمگاه او کیست شهسوار فلک + غزاله نام بود جرخ
تاب خانه نشین + ستاره پرچم او نور فتح می تابد چنانکه از شکن زلف شک جمال یقین + دران زمین که بار دکفش بجای نبات + برآورند سر از خاکها
گنوز دفین + هو السلطان المعظم و الملک المفخم + محمود الهمم + الی نظام امور الامم + ملجأ الانام + ذخر اللیالی و الایام + حامی البلاد و التغور
راعی الرعایا عن الشرور + غرة الناصیة + طراز حلل المعالی و المفاخر + سلطان السلاطین + قاهر الفجرة و الظالمین + المعظم حسام قهره فی رؤس الاعداء + المطاع
رحمته علی الاولیاء + الامیر الجلیل + و الخلال النبیل + ابو الفتح معین الدین فیروز شیروان عادل سلطان زمان محمد علی بادشاه غازی خلد الله ملکه و اقبال

وصناعت مجده جلاله وانه حق علی العالمین نعمه واحسانه واعلی بین الملوک امره وشانه + چارسوی هنر را در شش جهت وزبازاری فراریسیده و پله میزان جهالت به رجحان گذاشته کفه فضل وکمال سنگین گردیده + وبلبل شیوا زبان علم وعمل بصوت گلوسوز بر شاخسار طرب الحان خوش گرشیده وریاض اعمال هنروران به نضارت تمام رسیده + ومناهل ومشارب غرب تکریم فضلا از کدورت ناقدرشناسی مصفا گشته + ولب تفسیده علما وصلحا که در حرارت ناکامی بوده اند بتواتر آبیاری زلال کامیابی وگلعرانی نسیم ابی پیوسته + ودامان سائلان از لآلی مراد پر شده + وتباشیر صباح نجاح از افق آرزو دمیده + ونسیم عاطفت خسروانه از مهب رافت به وزیدن آمده + وروائح معدلت ونصفت در اکناف عالم بمشام خاص وعام رسیده + وتعظیم علما وافاضل وتکریم شعرا وادبا شامل ظهور نموده + این هیچدان هم بتالیف لغتی که درصدد آن بودند غنیمت را لتفات داد + وتا زسواد شام تا بیاض نهار به تصفح اسفار لغات عربیه وفرهنگهای فارسیه پرداخت + وخرف پارها را از دشت بیاض بی سوادی چیده به سلک ارتباط مرتبط ساخت + وآنرا نفائس اللغات نام نهاد + وزبان اردوی هندوستانی را که مرکب از فارسی وعربی وهندی وبرخی از ترکی ست اصل لغت قرار داده عربی وفارسی آنرا بیان نمود وجائیکه هردو بهم نرسید بریکی اکتفا کرد ولغاتی که عربی وفارسی آن نبود بناچار از ان اعراض نمود وجا بجا بحکم ضرورت لغت مردم فصبات هم آورد وچون عروس دارا طرز آنرا که زه طبع حلهٔ رعنائی پوشیده در عرصهٔ وجود خرامید و مانند ماه تمام از افق تبسم سر بر کشید خسرو انور رایه گلگونه مدائح شاه جم جاه گیتی پناه + مشتری سیرت + خورشید طلعت + قمر منظر + بلند اختر + شهریار عالی نسب + جهانبان والاحسب + آراسته گردن وگوش اورا بگوشوارهٔ دعا مدولت قاهره زیب وزینتی داده بر سم پیشکش پیش سریر همایون حفه الله بالرفعة والسنا + ودوضع قوائمه علی مناکب الجوزا + آورد تا گر از راه ذره پروری بنظر کیمیا اثر شاه سیاه در آید وبزیور قبول مزین شود وهر آئینه موجب افتخار این بیمقدار وباعث دوام ذکر سلطان سکندر اقتدار بر صفحات لیل ونهار ست + اکنون امیدوار گلچینان گلشن سخندانی وتماشائیان ریاض لغت دانی آن ست که بی تعمق نظر اشواک شکوک در پیراهن گلبدنان معانیش نریزند وداغ نیل عیب بر چهرهٔ حور اوشان الفاظش نه نهند ودر صورت نیافتن لغتی در کتب متعارفه حکم بر عدم صحت آن در قصور مولف نکنند که شبها دود چراغ را سرمه دیده ساخته وکحل جواهر خواب را از مجاجر نواظر برانداخته بسیاری از کتب عربیه وفارسیه مطالعه کرده تا این لآلی آبدار را در سلک نظام کشیده واین گلهای رنگارنگ را که طیره ده چمن زار روشنان فلک اند دسته ها بسته معهذا بمقتضای سهو ونسیان که از لوازم ذاتی انسان ست اگر عثاری ولغزشی رو داده باشد آنرا بدیل اغماض پوشند زبان اعتراض را که شیمهٔ نامنصفان ست نکشوده باصلاح کوشند ومولف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند ایزد تعالی این سمن زار فوائد را که رشک فزای گلهای سرخ وسفید گلشن ست به آبیاری ذکر سلطان فریدون حشمت تر وتازه دارد وازآتشدستی یغمان گران بهمن ودی برجگر لاله زارش داغی نگذارد وبمنه وکرمه

باب الف ممدوده یا موحده + آنجوره +

بضم خا معجمه ظرفی کوچک بی دستگی که ازان آب خورند بعربی آنرا کوب بضم کاف وسکون واو ویا موحده در آخر گویند اکواب بالفتح جمع آن وکوز بالضم کاف وسکون واو وزا معجمه در آخر گویند کیزان بروزن میزان واکوا زبا بالفتح وکوزه بکسر کاف وفتح واو وزا

معجمه و تا در آخر جمع آن و بفارسی انجر گویند ابو منصور ثعالبی گوید کوزه انجوری را گویند که دستگی و انشعبه باشد والاکوب گویند **آبرو** بضم رای مهمله لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل یعنی شرف و بزرگی که از رفتن آن انسان ننگ آید بعربی آنرا عرض بکسر عین مهمله وسکون راء مهمله وضاد معجمه در آخر گویند اعراض بالفتح جمع آن + **آبریز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل جای ریختن آب ناووان بعربی مصب المیزاب گویند + **آبنوس** + بفتح باء موحده وضم نون وسین مهمله در آخر چوبی ست سیاه وهمین لغت در عربی فارسی و اردوی هندی مستعمل بعربی شیز بکسر شین معجمه وسکون تحتانی وزاء معجمه در آخر وشیزی بزیادت الف مقصوره نیز گویند **باب الف ممدوده با با مفارسی** + **آپس** + بفتح دوم وبضم آن وسین مهمله در آخر معروف ست بعربی قرابت بفتح قاف وبفارسی خویشی وخویشاوندی گویند ومعنی یک یگر از دوستان بعربی فیما بین الاحباب + **آپهی ماری آپهی چلای** این جمله راجائی می گویند که شخصی کسی را زند وخود فریاد کند یعنی ظلم کند وخود را مظلوم وانماید بعربی گویند فلان ابرح بضرب ویصیح وفی المثل فی حدیث علی علیه السلام قال لامراة انت مثل العقرب تلدغ وتصیح صاحت العقرب اذا صاحت وداوی رجله یعنی حالیه است ای تلدغ وهی صائحة **باب الف ممدوده باتا ہندی** + **آٹا** + بتاء ہندی بالف رسیده گندم وجو وخزان آسیا کرده را گویند بعربی دقیق بدال مهمله وبتکرار قاف بروزن کریم وطحین بکسه طاء مهمله وسکون حاء مهمله ونون در آخر وبفارسی آرد گویند **آٹھہ** + عددی ست معروف بعربی ثمان وثمانیه وبفارسی هشت گویند **آٹھہ آٹھہ آنسو رونا** عبارت از گریستن بسیار ست بالفعل یعنی انچه در محاوره عربی ست در اساس البلاغه ست جاء فلان وعیناه تدمعان باربعة اذا اجاء باکیا اشد البکاء ای تسیلان بار بعة آماق **آٹھوان** بفتح دوم مخلوط التلفظ بهاء دواو بالف رسیده ونون غنه در آخر یعنی عددی که هفت را هشت کند بعربی آنرا ثامن گویند وبفارسی هشتمین **باب الف ممدوده باجیم آج** یعنی روز موجود بعربی الیوم وبفارسی امروز گویند **باب الف ممدوده باخا معجمه + آخته** + بفتح خاء معجمه وتاء فوقانی در اردوی هندی یعنی آپهی که خایه اش کشیده باشد وفارسیان بفتح الف مقصوره وسکون خاء معجمه یعنی مطلق حیوان خایه برآورده استعمال کنند واکثر اطلاق آن بر دم وچارپایان نمایند وگاهی بر نر ومؤنث بطریق اطلاق کنند تاثیر گوید **شعر** خوش خرابیها زنامردان عالم میکشم + برخروس اخته گوئی خانه ما بارشد + وبعربی مقصی بفتح میم وکسر صاد مهمله وتحتانی مشدد ومخصی بروزن مقضی مردم وهر حیوان خایه کشیده را گویند **باب الف ممدوده با دال مهمله آدها** + بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء والف یک پاره از دو پاره مساوی بعربی نصف بکسر نون وبفارسی نیم ونیمه گویند **آدهایسی** اول معلوم ویسی بکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف وکسر سین مهمله دوم وسکون تحتانی دوم معروف در دی که نیمه سر بود بعربی آنرا شقیقه بفتح شین معجمه وکسر قاف اول وسکون تحتانی وفتح قاف دوم وتا در آخر وبفارسی دردنیم سر گویند **باب الف ممدوده با را مهمله + آرہ** + چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد وبآن گاو رانند وتفصیل آن در لغت آری بفتح الف وسکون را مهمله که بهمین معنی مرقوم خواهد آمد

خواهد آمد **آرایش** لغت فارسی ست و در اردوی هندی بمعنی تختهای کاغذین که در شادیها و جشن عروسیها سازند بفارسی کاغذین باغ گویند
طغرا گوید **شعر** کاغذین باغم سراپا چون بناشم زخمدار ۔ جز بریدن نیست کردار چمن پیرای من ۔ **آرسی** ۔ بسکون دوم و کسر سین مهمله بمعنی معروف
رسیده جسمی باشد شفاف از آبگینه و یا از آهن که پیکر چیزها در آن نمایان شود بعربی آن مرآة بکسر میم و بعد همزه و تا در آخر و بمخجل بفتح سین مهمله جیم و سکون نون
و فتح جیم دوم و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید که مخجل لغت رومی ست انتهی و ما و یه بکبار دو تحتانی مشدد نیز گویند چنانکه در قصیده دالیه از قصائد سبع معلقه آمده است
و بفارسی آئینه و به ترکی بائینه برو زن آئینه و نیز آرسی نوعی از انگشتری ست که بران آئینه بجای نگین نشانیده زنان ۔ انگشت کنند بفارسی آنرا انگشتر آئینه و
گویند میرزا داراب جویا گوید **شعر** می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه ۔ یا نشانیده دست برانگشتری آئینه را ۔ میرزا صائب گوید **شعر** این قدر غم خوار آراکه گردون
بر سر دستاند ۔ دست نگین خواز آئینه مبانند ۔ **آره** ۔ بفتح را مهمله و با مختفیه در آخر افزاری باشد در دو گران ان که دو کس آنرا بر سر چوب نهاده و کشاکش می آرند
تا چوب را دو پاره کنند بعربی آنرا منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی آره بفتح الف و را مهمله مشدد گویند و تخفیف نیز آمده
آره چلانا ۔ اول معلوم و چلانا بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده چوب را دو پاره کردن بآره بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر
گویند و بفارسی ره کشیدن نشرت کشته از باب نصر فعل زان **آری** بکسر را مهمله و سکون تحتانی معروف آره کوچک که بیکدست گرفته کنند بفارسی ستره و ستر بفتح دال
و سکون شین معجمه گویند **باب الف ممدوده با را مهمله هندی** ۔ **آڑ** ۔ بسکون را هندی چیزی که پس آن پنهان شوند مانند درخت و تودهٔ ریگ
و بنا و تخته در و مانند آن بعربی خمر بفتح خا معجمه و میم و را مهمله در آخر گویند خمر از باب فتح و اخمار از باب افعال همان ستر و پس پرده و اخمرته الارض عنی و منی علی
وارته در حدیث ابی قتاده است فابعینا کانما اخمرا ای سارا نابکا لف شجرهٔ **آڑا** بر را مهمله هندی بالف رسیده هر چه از راست یا بال یا شاخ باری آن از حرف نصر میم
و فتح ها مهمله و را مهمله مشدد مفتوح و فا در آخر گویند و بفارسی اریب بضم الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول و با موحده در آخر **آڑو** بضم دوم و سکون را و معروف
میوه ایست که آنرا بعربی خوخ بفتح خا معجمه و سکون واو و خا معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی شفتالو نوعی از آن است بعربی آنرا لبوب بضم لا و معجمه و فتح ها
مشدد و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و بفارسی سفرنگ بفتح شین معجمه و نوعی از آن است که کفیده نمیشود بعربی آنرا فرسک بکسر فا و سکون را مهمله و فتح سین مهمله و کاف
در آخر گویند سرخ تر در آخر رتبهٔ دوم ترست و زرد رتبهٔ اول در آخر **باب الف ممدوده با زا معجمه آزمانا** ۔ میم و نون هر دو بالف رسیده بمعنی
امتحان کردن بعربی اختبار بخا معجمه و با موحده و را مهمله بروزن افتعال و امتحان مجرب بروزن تفعلة گویند و بفارسی آزمون **آزمایش** لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی امتحان بعربی خبرة بکسر خا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر و خبر بالکسر سنجیدن تا گویند هر دو بضم تیز آمده و مخبر و مخبرة بفتحها
همچنین بفارسی آزمون نیز گویند آقا شاپور گوید **شعر** زان رو نفشرد سنگ نرم فتم اگرچه چرخ ۔ صد ره بسنگ تجربه کرد آزمون ما ۔ **باب الف ممدوده**
با سین مهمله ۔ **آستین** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل مدخل مخرج دست از پیراهن بعربی کم بضم کاف و میم مشدد در آخر گویند اکام
بالفتح و کمة بفتحتین جمع آن و رون بضم را مهمله و سکون واو مهمله و نون در آخر بعربی آستین را گویند بعضی گویند آستین بازو پنجه متصل اوست و بمعنی مطلق آستین نیز آمده
اردوان بالفتح جمع آن و آستین بترکی ینگ بکسر تحتانی و خفاء نون و سکون کاف فارسی گویند **آستین چڑھانا** اول معلوم و چڑھانا بفتح چیم فارسی در آخر

مخلوط التلفظ بهما با الف و نون بالف کشیده آستین را بالا کشیدن برای آماده شدن بکاری عربی تشمیر بفتحتین و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله و در آخر گویند شمر عن از تمار باب تفعیل آستین برچید بفارسی آستین بر زدن و شکستن و بر شکستن و در زدن و پیچیدن و برچیدن و بند یعنی دست بفرو دیدن نیز آمده سعدی گوید بیت قبا بست چابک فرو دید دست ۔ قبایش درید و ندوزش شکست ۔ **آسرا** بفتح سین مهمله و را مهمله با الف رسیده یعنی توقع بعربی رجا بفتح را مهمله و جیم با الف ممدوده و اهل بفتح همزه و میم و لام در آخر بفارسی امید و چشم گویند و گویند بیت راندی زنظر چشم بلا دیده مارا ۔ این چشم کجا بود ز تو دیده مارا ۔ و ایضا بیت من از تو مهر خواهم تو بگذری نکنی هم ۔ نه تراست این و نه مراست چشم این هم ۔ **آسان** لغت فارسی ست و در دو ی هندی مستعمل ضد شوار بعربی سهل بفتح سین مهمله و سکون ها و یکسر آن و لام در آخر و بین بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و بین تخفیف تحتانی و اهون بوزن ارحم گویند هوا هون علیه آنچه بر او آسان ست **آسایش** لغت فارسی ست و در دو ی هندی مستعمل ضد رنج بعربی روح بفتح را مهمله و سکون واو و دو حا مهمله در آخر و در آخر گویند **آس پاس** بسکون سین مهمله و الف بار فارسی بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر بمعنی گرداگرد بعربی حول بفتح حا مهمله و سکون واو و لام در آخر و حوال بروزن سحاب گویند و صحاح ست بقال قعدوا حواله و حوالیه لا تقل حوله بکسر اللام و در اساس البلاغه ست قعدوا حواله و حوله و حوليه و حواليه و احوالا که ذا فی القاموس **آسمان** لغت فارسی ست و در دو ی هندی مستعمل مقابل زمین بعربی سماء بالمد و فلک و خضراء با خاء و ضاد معجمتین بروزن حمراء و جربا بفتح جیم و سکون را مهمله و با موحده با الف ممدوده گویند و بفارسی سپهر و چرخ نیز گویند بطریق استعاره بره که لاجورد و بنفشه گون طارم و بوستان گل نما و حلقه باگون حصار فیروزه و حصار مینو و حصاستین فرخگاه خضراء و خرگاه ازرق و خرگاه سبز و خرگاه مینا و خم لاجورد و خم باگون و خم آهن گون و خیمه ارزق و خیمه هر خیمه بهانیان و خیمه نداتیان و خیمه فیروزه و دریای اخضر و طارم خضر و طارم نیلگون و طارم فیروزه و طاس نیلگون و طاس ازرق و طاس باگون و قبس آبگون صاف و بلند طارم و نیلی و اق و نیلی حصا و کله خضراء و کله خان و قبه مینا و کاسه نیلوفری گنبد ازرق و گنبد آبگون پدید و گنبد مقرنس گنبد طاق دیس گنبد مقرنس گنبد بستان و گنبد و گنبد و لاجوردی گنبد شنگرف گنبد بنفش لاجوردی **آسمانی تیر** تیری که بهوا اندازند و نشانه معین ندارد بفارسی تیر هوائی گویند صائب گوید شعر مرده چو تیر هوائی بیاد عمر عزیز ۔ کشیده ارکمان تا نشان نفع پیدا نیست تیری که اندازنده آن معلوم نشود بعربی آنرا سهم عائر گویند بوزن فاعل ترکیب توصیفی گویند در نهایه است و فی الحدیث ان جلدا اصابه سهم عائر فقتله و هو الذی لا یدری من رماه **آسیبی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و کسر با موحده و سکون تحتانی معروف کسی که سایه بدی داشته باشد بعربی ذی جنه بکسر جیم و نون مشدد مفتوح گویند و بفارسی پی گرفته و بدی زده و دیو گرفته و دیو زده و دیو زدگی و خر کاری گویند بیت گهی چون نیو دیو سوگش شتی ۔ فغان کز دی دلش خاموش شتی ۔ **باب الف ممدوده با فا** ۔ **آفتابه آفاده** ۔ لغت فارسی ست و در دو ی هندی مستعمل ظرفی که در ان آب برای دست و پا شستن گذارند بعربی مطهره بکسر میم و فتح ها و سکون طا مهمله و فتح با و را مهمله و تا در آخر و اد او ده بکسر همزه و ال مهمله با الف رسیده و فتح واو و تا در آخر و قمقمه بضم هر دو قاف بروزن جحجبه بفارسی آبدست دان و آبدستان گویند و ترکی قمقمه بضم قاف و سکون میم و فتح غین معجمه **باب الف ممدوده با کاف فارسی آگ** عنصری از عناصر اربعه بعربی نار گویند بیران بالکسر جمع آن و ضرره بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و فتح تیم و تا و در آخر و شواظ بضم شین معجمه و واو و با الف رسیده و ظا معجمه و در آخر و ظی بلام و ظا معجمه بروزن فتی و حرق بفتح حا و را مهملتین و قاف در آخر و حریق بروزن جمیع و مهارقه بروزن بارقه و سعیر بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی آذر بضم همزه و ال معجمه گویند اکثری

از شعرا بفتح دال مهمله قافیه ساخته اند و بدال مهمله مشدده و آتش بفتح تا و کسر آن گویند و در زبان قدیم فارسی آتش بکسر تا بر فوقانی و سکون یا تحتانی و آویش بکسر دال مهمله و سکون تحتانی

آگ بهانا اول معلوم بهما تا بضم با موحده و فتح جیم مخلوط التلفظ بهما و الف و نون با لف کشیده آتش را سرکردن بعربی احماد بکسر همزه و سکون خا معجمه و میم با لف سیدن دال مهمله در آخر و طفا بر وزن افعال گویند و بفارسی فرو نشاندن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن **آگ دانا** بفتح دال مهمله و با موحده و نون با لف رسیده آتش سخ کسته فرو نشود بعربی طبن بفتح طا مهمله و سکون با موحده و نون در آخر گویند طبن النار از باب ضرب فعل از ان بفارسی آتش بجا کسته بوشیدن و پنهان کردن و نهفتن و نگاه داشتن قطامی گوید بیت مشعر توان با بره داشتن بجا کسته آتش نگمد اشتن **آگ گارنا** اول معلوم دگر نا با کاف فارسی با لف را هندی نون با لف کشیده آتش را بجا کسته پنهان کردن تا فرو نشود این در محاوره اهل رود آگ بانا بعربی دفن النار فی الرماد از باب ضرب فعل از ان در اساس کفن المیت بمعنی جنازه الخ بمعنی بوشیدن مردار بخاک کسته را بجا کسته + **آگ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی با لف رسیده نون با لف کشیده آتش انداختن بر چیزی برای سوختن بعربی احراق بجا و از جملتین وقاف در آخر بر وزن افعال و بفارسی آتش زدن و دادن قطامی گوید بیت رخ بر فروز و خون لم را روانه ساز + آتش بجز نم زن و مستی بهانه ساز + و نیز آگ لگانا بمعنی جنگ انداختن میان مردم بعربی ایقاد النار گویند بقال اوقد بهمزه الف و بخا و بفارسی آتش افروختن سعدی گوید میان دو کس آتش افروختن نه مردی بود در میان سوختن + **آگ لگنا** اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون با لف کشیده فتاد آتش بعربی وقوع الحریق و صیرورة الحریق گویند وقع الحریق و صار الحریق فعل از ان و بفارسی آتش فتادن آگ گرفتن قطامی گوید بیت **شعر** در ان نظاره کز بر ذره آتش در جهان افتد + ندارد عاشق بیچاره یارای ربی انجا بمیرد سیخ کاشی گوید همه تن آتش دل چو چنار در گرفتم + زدلم خبر ندارد زدلت خبر گرفتم + **آگ لینی آنا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی دوم مجهول و بالف نون با لف کشیده عبارت از زود آمدن و شتاب رفتن گویا برای آتش آمده بفارسی برای آتش بردن آمدن و آمد برای آتش بردن ع گویا آمد برای آتش بردن ع آمد و آتش گرفت و رفت و روآراسته + **آگهه** بفتح دوم مخلوط التلفظ بهاء دختی ست که بارش سبز و لوکاری شود از اندونیش چیزی مانند پنبه بر می آید بعربی عشر بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و راء مهمله در آخر گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته والله اعلم **آگی** بکاف فارسی و سکون تحتانی مجهول خلاف پس بعربی قدام بضم قاف و دال مهمله مشدد با لف و میم در آخر و فیما الضم قاف با موحده با لف و فتح لام و نا در آخر و بضم تا و فوقانی و جیم با لف و ها در آخر گویند در صحاح ست یقال فلان جلس قبالته ای تجاهه و بفارسی پیش و نیز بمعنی خلاف عنیب بعربی و خصوصا بضم حا مهمله و صاد معجمه گویند بفارسی روبرو **باب الف ممدوده با لام** + **آلونجارا** لغت فارسی ست دار و دی هندی مستعمل و آن بار دختی ست معروف بعربی اجاص بکسر همزه و جیم مشدد با لف و صاد مهمله در آخر گویند سرخ و زرد ست در رتبه دوم **باب الف ممدوده با نون** + **آنا** نون با لف رسیده بمعنی آمدن بعربی مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جی بفتح جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و حیه بزیادت تا و ایتان بکسر همزه و سکون تا فوقانی و تحتانی با لف و نون در آخر و اتی بفتح همزه و سکون فوقانی و یا تحتانی بزیادت تا در آخر گویند **آنا جانا** دوم با لف و جیم با لف و نون با لف کشیده بمعنی آمدن و رفتن بعربی تردد بر اء مهمله و بکسر اول مهمله بر وزن تفعل و افتعال نخا معجمه و لام و فا بر وزن افتعال گویند در اساس ست و هو یتردد با لغدوات الی مجالس العلم و یختلف الیها و بفارسی آمد و رفت و رفت و آمد گویند بلا شهدی گوید **شعر** سرزفت آمد غمهای بدست خبر دارم + صدا آید بگوشم چون درول بانی میگردد + **آنب** بخا نون و سکون با موحده با درختی ست در هندوستان کبر از خام آن آچار و مربی سازند و بخته آن را مکندیعربی انبج بفتح همزه و سکون نون و فتح با موحده و جیم در آخر گویند و آن معربست و فراموست انبج بر وزن احمد بار درختی ست هندی معرب انب و بکسر با نیز آمده انتهی

و بفارسی انبه و نغزک گویند طوری گویند بیت بشاخ انبه بر برگ غلطان نباز + چو طوطی هری در قفس کرده باز + امیر خسرو گوید نظم نغزک خوش نغز کی بوستان
نغز ترین میوه هندوستان میوه بباغ ارنه یکی دانه بود + پخته شود خورد نش آنگه شود + میوه نغزک هم از آغاز بد + ناخدا انجام نساز اوز خورد + شیرین او در رتبه دوم گرم
و در سوم خشک ست + **آندهی** بخفا رنون و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف با دتندی که غبار انگیزد و درختان را بجنباند
بعربی آنرا ریح زعزع بفتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح زا معجمه دوم و عین مهمله دوم در آخر و میوه بفتح ها و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند چنانکه
ثعلبی گفته و بتفصیل آن در لغت با ذخواهد آمد و بفارسی تند باد **آندهی اٹھنا** اول معلوم و اٹھنا بضم الف و سکون تا هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده
بمعنی حادث شدن با دتند بعربی هیجان الریح بفتح ها و تحتانی و جیم بالف و نون در آخر و ثور بفتح ثا مثلثه و سکون واو و را مهمله در آخر و ثوران الریح بالتحریک گویند
ماجت الریح از باب ضرب و ثارت الریح از باب نصر فعل ازان بفارسی با دتند برخاستن **آنسو** بخفا رنون و ضم سین و سکون واو معروف بی که در گریه از چشم
چکد بعربی دمع بفتح دال و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند دموع بالضم و ادمع بفتح همزه و ضم میم جمع آن و بفارسی اشک گویند **آنسو بہنا** اول معلوم و
بہنا بفتح با موحده و سکون ها و نون بالف رسیده و ان یسیل الدمع من العین چشم بعربی هموع بضم ها و میم و سکون واو و عین مهمله در آخر و همع با بفتح و همعان بالتحریک و
تهماع بفتح تا گویند همعت عینه از باب منع فعل ازان و ذرف بفتح ذال معجمه و سکون را مهمله و فا در آخر و ذرفان بالتحریک و ذروف بالضم و ذریف بوزن امیر و تذراف
بفتح تا رفوقانی گویند ذرف الدمع از باب ضرب فعل ازان و هموا بضم ها و میم و سکون واو و لام در آخر و هملان بالتحریک و انهمال بروزن افتعال گویند بقاء
اشک از دیده روان شدن **آنسو ٹپک پڑنا** اول معلوم و ٹپک پڑنا بفتح تا هندی با فارسی و سکون کاف عربی و فتح با فارسی و میم و سکون نون هندی و نون
بالف رسیده بمعنی فرو چکیدن و فرو ریختن اشک بعربی اسبال بسین مهمله و با موحده و لام در آخر بروزن افعال گویند و اساس لیلاغه ست و قصت علی الرقبا سبلته
بمعنی عبرة قال لنابغة **شعر** واسبل بی دعبرة فرد دتها + علی النحر منها مستهل و دامع + **آنکڑا** بخفا رنون و فتح کاف عربی را هندی بالف رسیده آهن کج
بعربی آنرا عقفاء بعین مهمله و قاف و فا بروزن حمراء گویند در قاموس ست العقفاء حدیدة قد لوی طرفها و فیها انحناء انتهی **آنکس** بخفا رنون و ضم کاف عربی
و سین مهمله در آخر آهنی باشد سر کج دسته دار که فیلبانان بآن فیل می رانند بعربی مقمعه بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و نا در آخر گویند مقامع جمع آن و
بفارسی کجک گویند علی خراسانی گویند **شعر** دشمن خاندان چو پیل دغل + بیخورد از قضا همیشه کجک + **آنکھ** بخفا نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها عضوی ست که بحق تعالی
در وی نور بصر نهفته بعربی عین گویند عیون بالضم جمع آن و ناظره نظاره بمعجمه بروزن ناجره گویند نواظر جمع آن و طرف بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی چشم
دیده **آنکھ پھڑکنا** اول معلوم و پھڑکنا بفتح با فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده جنبیدن چشم بعربی اختلاج العین خار
بمعجمه و لام و جیم بروزن افتعال گویند خلجت عینه از باب ضرب و نصر و خلجت عینه از باب افتعال فعل ازان و بفارسی چشم پریدن گویند ازان فال آمدن و دست هم میگیرند
یا بمعنی در عربی و فارسی هم مستعمل ست شاعری گوید **شعر** از اطلت الاذان قلت کرتنی + وان خلجت عینی رجوت التلاقیا + آقا شاپور گوید **شعر** می پرد چشم دل امید دو
از سینه بردن + همنشین خانه بیارای که غافل نرسد + در هندوستان از پریدن چشم چپ فال آمدن و دست گیرند و باین معنی علی قلی خان والا استانی در شعر خود آورده
و آن این ست **بیت** می پرد چشم چپم یکی ز ایران می رسد + نامه شاید بمن از پیش سلطان می رسد + و مراد از سلطان خدیو سلطان بیگم ست که بران عاشق بود

آنکهه پیوڑنا اول معلوم و پیوڑنا بضم پ و تشدید ڑ و سکون ن و الف بفارسی مخلوط التلفظ بها و سکون و و مجهول و را بهندی و نون بالف سیده کور کردن چشم بعربی فقا بفتح فا و سکون قاف و همزه در آخر گویند فقا العین از باب منع فعل ازان و سمل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند سمل العین از باب نصر و آنچه علما از باب افتعال فعل ازان بفارسی چشم کور کردن **آنکهه کهانا** اول معلوم و کهانا بکسر کاف و الف مهمله و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف سیده عبارت از تهدید و تخویف کردن بعربی زنهر و بفتح زا معجمه و سکون نون و فتح ها و را مهمله و تاء در آخر گویند در قاموس ست زنهر الی بعینه اشتقاظره و اخرج عینه و حملقه بفتح حا مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف و تاء در آخر قریب بهمین معنی ست و بفارسی چشم نمون و چشم نمائی کذا فی شاعری گوید **بیت** از بخود بی امروز زخود چشم نمودیم ۔ از بهر همین دیده بما بود نمودیم ۔ و اله هروی گوید **شعر** دانست که رو سیه بحیرت میش ست گردون کند مدام شب چشم نمائی ۔ و آتش از چشم بر گرفتن و آب از چشم بر گرفتن نیز آمده **آنکهه مارنا** اشاره کردن چشم بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زا معجمه در آخر و ایماض میم و صاد معجمه بروزن افعال گویند بفارسی چشمک زدن **آنکهه مچولا** اول معلوم و مچولا بضم میم و فتح جیم فارسی و سکون و او و مجهول و لام بالف سیده بازیست که چشم طفلی را بپوشند و دیگر اطفال پنهان شوند بعد ازان چشم او بکشایند تا دیگران پیدا کند بفارسی مالک **آنکهه میچنا** اول معلوم و میچنا بکسر میم و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و نون بالف کشیده و موچنا بضم میم و سکون و او معروف چشم را بند کردن بعربی تغمیض بغین معجمه و میم و صاد معجمه بروزن تفعیل و اغماض بروزن افعال و بفارسی چشم بستن گویند **آنکهه نیچی کرنا** فرو کردن چشم از سر بعربی غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه شد و در آخر گویند غض الطرف از باب نصر فعل ازان و از مرازان بلغت اهل حجاز غضض بلا ادغام ست قال تعالی واغضض من صوتک و اهل نجد غض طرفک ادغام گویند **شعر** فغض الطرف انک من نمیر ۔ فلا کعبا ابالغت ولا کعبا وبفارسی چشم فرو کردن چشم بند اختن **آنوانه** تخا نون و خ ملینه و فتح لام و های مختفیه را خر بار دختی ست بعربی آنرا الملج بضم میم و فتح لام و جیم در آخر گویند و آن معربست و بفارسی آملهه سرست در اولی و خشک و دوم **باب الف ممدوده با واو** ۔ **آواز** لفت فارسی ست اردوی هندی مستعمل صدای هر چیز را گویند بعربی صوت و بفارسی آوازی و بانگ نیز گویند و آواز اکیان کردم بعربی فوق بفتح نون و قاف مشدد در آخر گویند و آواز را فیج بفتح فا و کسر جیم اولی و سکون تحتانی و جیم مهمله دوم در آخر و بفارسی فشست بکسر فا و شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی در آخر گویند **شعر** ما رچه بندند شرف کوبد ما بر سر گنجی نزاع ۔ که زنند اهل جهان اینهمه فشست بهم ۔ و آواز زاغ را نعیق بفتح نون و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و نعیب بنون و عین مهمله و باء موحده و زن کریم و بفارسی کاغ کاغ کاف عربی و غین معجمه گویند و آواز خر را نهاق بضم نون و ها بالف سیده و قاف در آخر و نهیق بزنان امیر و بفارسی آی آی در آخر گویند و آواز اسپ را بعربی صهیل بصاد مهمله و ها و لام بروزن امیر و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و ها مفتوحه و در آخر ها مختفیه گویند **آواز جانا** حادث شدن خشونت و درشتی در آواز بعربی بحح بفتح با موحده و حا مهمله مشدد در آخر و بحه بحاء مهمله بروزن کرامه گویند بحت از باب سمع فعل ازان بفارسی آواز گرفتن شدن گویند **شعر** از همه بی نوا بزندان غم حجره ۔ آواز خراشیده زنجیر گرفت ست ۔ بح بفتح همزه و باو حا مشدد مهمله آواز گرفته بحه بحاء زنی آواز گرفته **آوه** بفتح واو و با در آخر لغت اردوی هندی مستعمل گوی و مغالی که کوزه گران از ظروف گلی پزند بعربی اتون بفتح همزه و ضم تا فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و تخفیف نیز آمده و کورة الفخار بضم کاف و فتح فا و خا معجمه مشدد و بفارسی خمدان بضم خا معجمه بروزن برهان و داش نیز گویند **باب الف ممدوده با ها** **آهٹ** بفتح ها و سکون تا بهندی در آخر آواز خفی که از رفتن و آمدن کسی بگوش خورد بی آنکه او را بیند بعربی آنرا حس بکسر حا مهمله و سین مهمله

مشدد در آخر و سیس بر وزن امیر و فش و فشه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده گاهی توسعه قشای حسه و خشف بلغ خار معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز آهت بمعنی آوا و خفی قدم که هنگام رفتن بگوش آید بعربی آن را همس بفتح با و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بالتحریک شکیوی شین معجمه و کاف عربی و با رفارسی بروزن بدخوی و شیلیوی بلام و شپیو بیای تحتانی گویند **باب الف مقصوره با با موحده**

ابابیل بفتح همزه لغت عربی ست مرغانی که قصه آن در فرقان مجید مذکور ست در اردوی هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و منقارش سیاه در سقف خانها و مسجدها آشیان بندد بعربی آن را خطاف بضم خار معجمه و طار مهمله مشدد با لف رسیده و فا در آخر و عوا ربضم عین مهمله و واو مشدد با لف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی پرستوک و پرستک و فرستوک و فراستوک گویند و نوعی از آن ستو تو بضم سین مهمله و بضم هر دو نون ست چنانکه صاحب حیوانات گفته **ابال** بضم اول و دوم با لف رسیده و لام در آخر کفک دیگ را جوش برآید بعربی کفه بضم کاف و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و تاء در آخر و طفاحه بضم طاء مهمله و فا با لف و فتح حاء مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی جوش آبرک بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و کاف عربی در آخر جوهری ست کانی تو بر تو تراش مانند آمینه بعربی طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند و آن معرب تلک بفتح تاء فوقانی و سکون لام و کاف تازی در آخر ست و کوکب الارض گویند و بفارسی ستاره زمین **ابره** بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله خلاف استر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل سعدی گوید بیت کنند ابره با کیزه تر از استر + که آن در حجابت و این در نظر و رونیز گویند آخر گوید بیت اهل دنیا کی علاقه میدهند + بد قماشان این برنگ استر و میدهند بعربی ظهاره کما نظار معجمه و با با لف رسیده و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند **ابسنا** بضم اول و فتح دوم و سکون سین مهمله و نون با لف کشیده تغیر شدن بوی طعام یا مزه آن بعربی تغیر بفتین معجمه و راء مهمله بروزن تفعل و مخلف بفتح خار معجمه و سکون لام و فا در آخر و خلوف با لضم گویند خلاف الطعام از باب نصر و اخلف از باب افعال فعل ازان و تغیر شدن بوی گوشت بعربی خثم بفتح خار معجمه و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند خثم اللحم از باب فرح فعل ازان **ابکائی** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی با لف کسر همزه و بخنانی معروف رسیده حرکت معده برای دفع مواد بدی آنکه چیزی دفع شود بعربی آن را تهوع بها و واو و عین مهمله بروزن تفعل گویند **ابانا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون با لف کشیده جوشیدن آب و یگ بعربی غلیان بفتح غین معجمه و لام و بخنانی با لف رسیده و نون در آخر بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر جیوش با لضم جیشان بالتحریک گویند چاشت القدر از باب ضرب فعل ازان و اگر کفک برآورد بعربی آن را کثع بفتح کاف و سکون ثاء مثلثه و عین مهمله در آخر گویند و اگر جوش زند و مانند تیر پاید آنگه بعربی آن را نفیت بنون و فا و تاء فوقانی و نفیت بنون و بهر دو تاء فوقانی و کثیت بکاف و ثاء مثلثه بروزن امیر گویند

باب الف مقصوره با با رفارسی + **اپلا** + بضم اول و سکون دوم و لام با لف رسیده سرگین گاو میش و اسپ که بهن کرده برای سوختن خشک سازند بعربی خثی بکسر خار معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی در آخر گویند اختثار با لفتح مصدر آن و بفارسی پاچک و غوشاک و غوشای بضم غین معجمه و واو مجهول گویند **اپلی جلانا** بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم و لام با لف رسیده و نون با لکشیده پاچک را سوختن بعربی اختثار بکسر همزه و سکون خار معجمه و ثاء مثلثه با لف رسیده و همزه در آخر و بفارسی پاچک سوختن گویند **اپاهی** بفتح اول و سکون دوم و نون با لف رسیده و فتح ها و سکون تحتانی مجهول یعنی از راست بگانه شدن

بعربی گویند عجمی و بفارسی اهرمودست **باب الف مقصوره با تا ر فوقانی** + **اتار** بضم اول و دوم با الف و را مهمله در آخر
خلاف فراز بعربی بسبب بفتح صاد مهمله و با موحده اول گویند و بفارسی نشیب و نیز بمعنی چیزیکه بر سر گردانیده به دروپیشان دهند بعربی صدقه
بفتح صاد و دال مهملتین و قاف و تا در آخر گویند و نیز چیزی که در خلاف کردن به فقراء هند بعربی آنرا کفاره بفتح کاف و فا مشدد با الف و فتح را مهمله و تا در آخر
گویند **اتارا** بضم اول و دوم با الف کشیده و را مهمله با الف کشیده جای معین برای گذشتن از دریا بعربی معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح با موحده و را مهمله
در آخر و بفارسی گذرگاه آب گویند و نیز آنرا بمعنی فرود آمدن سپاهیان در میدان جنگ برای پیاده جنگ کردن بعربی آنرا منزال بفتح نون و زای معجمه با الف و لام
در آخر و منازله بروزن مقاتله گویند **اترنا** بضم اول و دوم با الف کشیده و سکون را مهمله و نون با لف کشیده کسی را فرود آوردن بمکانی بعربی انزال بنون و زای معجمه
و لام بروزن افعال گویند **اترانا** با لف اول و سکون دوم و را مهمله با الف کشیده و نون با لف کشیده بسیار نشاط و سرور کردن در اندک نعمت از کم ظرفی بعربی مرح بفتح
میم و را مهمله و حاء مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و طاء مهمله و را مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و شین معجمه و را مهمله در آخر گویند بفارسی خودنمائی جنگی **شعر** خود نمائی کی کند
آنکس که شد واصل بدوست ـ چون نمایدسه که گردد متصل با آفتاب + واترانا بالضم یعنی برامدن چیزی بالای آب و نشین نشیمن بعربی آنرا طفو بفتح طاء مهمله و سکون فا و واو و آخر
و طفو بفتحتین و تشدید واو گویند طفا الشی از باب نصر فعل ازان و چیزی که بر آب براید بعربی آنرا طافی بروزن قاضی گویند **اترائی** بضم اول و سکون دوم و را مهمله
با لف کشیده و کسر همزه تحتانی معروف بسیمیه مرد عبور از دریا که ملاح هند بعربی نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بمعنی تنخواه بعربی آنرا جعل اگر گویند **اترسون**
بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و نون و در آخر روزیکه پیش از دو روز بود بعربی قبل یومین و بفارسی پسر پریروز گویند و اگر بعد از دو روز آید بعربی بعد یومین و
بفارسی پسین پرس فردا گویند **اترنا** بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله و نون با لف کشیده از بالا بنشیب آمدن فرود آمدن منازل بعربی نزول بضم نون و زا مهمله و سکون
واو و لام در آخر گویند و نیز کشتی نشسته از یکسوی دریا بسوی دیگر گرفتن بعربی عبور بضم عین مهمله و ضم با موحده و قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمله گویند و بفارسی از دریا عبور کردن
و از دریا گذشتن و از آب گذشتن **اترنگ** بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر چوب بالائین درکه در مقابله پائین را نگاه دارد
بسین مهمله و کاف فا بروزن فاعل گویند و بفارسی کرار بفتح کاف تازی مشدد و را مهمله بروزن تواناو مرمود گوار بواو گفته و در لغات کرآباد ال مهمله بجای را مهمله آورده چوب پائین را
که بران پانهند اسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فا مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی آستانه و چوب فرودین گویند **اترمری** بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون
و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بادی که از جانب قطب شمالی وزد بعربی شمال بفتح شین معجمه و میم با لف سید و لام در آخر و مسع بکسر میم و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر
و نسع بکسر نون و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و میر بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و را مهمله در آخر گویند و بفارسی باد شمال و شمالی و بالابا موحده گویند **اتوبضم** اول و دوم مشدد مضموم
و تخفیف آن لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل آرایش معروف که بر جامه کنند و بالفظ کشیدن و کردن مستعمل شرف گوید **شعر** بغیر من که بدن نقش بوریا دارم + اتو کشیده که
دارد قبای عریانی + صائب گوید ع جامه را هر چند اتو بیشتر زیبا تر ست + تحقیق آنست که اتو نام فراری ست که بآن اتو کنند و بجا ربر نقشها شهرت گرفته و حید گوید **بیت**
زنید ادیار اتو کش بگو + که افگنده در آتشم چون اتو + و مباشیر این کار را اتو کش گویند و جامه را که بران اتو کشیده باشند اتو کشیده گویند **اتوار** بکسر اول و سکون
دوم و او با لف کشیده و را مهمله در آخر یعنی روز آفتاب چرا که در زبان هندی ات بکسر الف و سکون تا فوقانی آفتاب را گویند بالفتح با موحده با لف کشیده و را مهمله در آخر روز را گویند و چون در

زبان ہندی تبدیل حرف باء موحدہ با واو و شائع ست از کثرت استعمال بار ابوا و بدل کردہ اتوار گویند یعنی یک روز بعد شنبہ ایدیعبری یوم الاحد و بفارسی یکشنبہ گویند

اتہالا بضم اول و سکون دوم مخلوط الاتفاظ بہا و لام بالف رسیدہ ظرف کم قعر بعربی رَجراح بفتح راء مہملہ و سکون حاء مہملہ و راء مہملہ دوم بالف رسیدہ و حاء مہملہ در آخر و ہ بفتح راء مہملہ و ہای مشدد در آخر و ہ بفتح راء مہملہ و سکون ہا و فتح راء مہملہ دوم و ہا در آخر گویند قدح رجراج دست بمرہ پیالہ و طشت کم قعر و دو ہار بفتح راء مہملہ و سکون دال و حاء مہملہ بالف ممدودہ نیز گویند قصعہ روحار پیالہ کم قعر و بفارسی پیالہ بی تہ بفتح تاء فوقانی و سکون ہای ہوز نیز گویند **باب الف مقصورہ با تاء ہندی**

اٹالا بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و فتح لام و ہا در آخر اسباب مختلف از ہر جنس بعربی اسباب مسافر از ثقل بفتح ثاء مثلثہ و قاف و لام در آخر گویند و اسباب مختلف خانہ را بعربی اثاث بفتح ہمزہ و ثاء مثلثہ بالف رسیدہ ثاء مثلثہ دوم در آخر متاع بفتح تاء فوقانی و میم گویند بفارسی بارخانہ و رخت خانہ درویش و الہ ہروی گوید شعر در بارخانہ دل باغیر داغ نیست ۔ این کاروان قافلہ سالار آتش ست ۔ **اٹکل** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و لام در آخر اندازہ بچیزی بعربی قیاس و تخمین **اٹھادینا** بضم اول و فتح [illegible] حفظ بہا و الف در آخر ال مہملہ و سکون تحتانی مجہول و نون بالف کشیدہ کسی را از جا برانگیختن بعربی ازعاج برای معجمہ و عین مہملہ و جیم بروزن افعال گویند و بفارسی برخیزانیدن نیز گویند **اٹھانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط الاتفاظ بہا و الف و نون بالف رسیدہ چیزی را برداشتن بعربی رفع بفتح راء مہملہ و سکون فاء و میم در آخر و قل بفتح قاف و لام مشدد و اقلال بروزن افعال گویند تحمل بفتح تاء معجمہ و سکون حاء و لام در آخر برداشتن قدم **اٹھنا** بضم اول و سکون دوم مخلوط الاتفاظ بہا و نون بالف کشیدہ از جا برخاستن بعربی قیام بکسر قاف گویند و اگر برای تعظیم کسی برخیزند گویند قاموا تعظیما و بتحریک الاف ہای پیش پای کسی برخاستن تاثر گوید **بیت** سفید دم ہزین چون نخواہی برخیزد ۔ بپیش پای خسان آفتاب برخیزد **ائیر** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول فتح راء مہملہ و نون در آخر چوبکی کج کہ بران رسیمان رشتہ را پیچند بعربی اسناج بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ و نا فوقانی بالف رسیدہ مجہولہ در آخر و تصحیح بروزن بر طبل و بفارسی تکلوک گویند

باب الف مقصورہ با جیم

اجار بضم اول و دوم بالف رسیدہ و راء ہندی در آخر خلاف باد بعربی خراب بخار جیم و راء مہملہ و با موحدہ بروزن سحاب و بفارسی زیان گویند **اجارنا** بسکون راء ہندی نون بالف رسیدہ و بیرا کردن بعربی تخریب بخار مجمہ و راء مہملہ و با موحدہ بروزن تفعیل و خراب بروزن افعال گویند **اجارہ** بالکسر عربی ست و راء دوی ہندی و فارسی مستعمل ہمزہ دادن خانہ و جز آن و فارسیان بالفظ کردن یعنی مزد گرفتن استعمال نمایند سنجر کاشی گوید شعر اجارہ کردہ باغم گلاب خانۂ وصل ۔ نسیم در رہ من شرمسار می آید ۔ **اجرجانا** بضم اول و فتح دوم و سکون راء مہملہ ہندی جیم بالف رسیدہ نون بالف کشیدہ خراب شدن بعربی خرب بفتح خاء معجمہ و راء مہملہ و با موحدہ در آخر و بفارسی ویران شدن و گردیدن و گشتن اشرف گوید شعر عرض این سیل عشقت خانہ بنیاد ست ۔ کز و فاقت خانہ آمید در گرد دیدہ است ۔ ناظم ہروی گوید بیت زگردون نام عیشم چند روزی جگر گردد ۔ ازین دلگشتہ یکساعت نیاسودم کہ در گردد ۔ **اجگر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و با مہملہ در آخر ہر چیز ثقیل و گران را گویند کہ برداشتن و بلند کردن آن ثقل بثاء مثلثہ و قاف و لام بروزن احمر و بفارسی گران تر گویند و نیز نوعی از ماہی بزرگ جثہ ست کہ از جانبی جند و حیوانات را بدم می کشد بعربی آزغبان بضم ہمزہ و غین معجمہ و با موحدہ بالف رسیدہ و نون در آخر گویند و تنین بکسر تاء فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی نون در آخر و آن بزرگتر از غبان بعربی و بفارسی اژدر و اژدہا گویند **اجلا** بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیدہ رنگی ست مشہور بعربی اہیض با ہوجودہ ضاد معجمہ بروزن احمر و بفارسی سپید گویند ابو منصور ثعالبی گوید سفید را ابیض گویند و اگر زیادہ سفیدی داشتہ باشد آنرا یقق بفتح یا تحتانی و قاف اول گویند و بروزن کتف نیز آمدہ بعد ازان لمعت بہ فتح

فارسی ست و اردوی ہندی مستعمل یعنی تمنا بعربی اسنہ بضم ہمزہ و سکون میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و منی بضم میم و نون الف مقصورہ بروزن ہدی و بفارسی آرزو گویند **اروی** بفتح اول و سکون دوم و کسر او و تحتانی معروف سیدہ بیخ درختی ست کہ آنرا بخچہ میخورند بعربی آنرا فقاس بفتح قاف اول و سکون لام و قاف دوم بالف سیدہ و سین مہملہ در آخر گویند گرم خشک ست در اول **ارئی** بفتح اول و سکون دوم و کسر ہمزہ تحتانی معروف سیدہ چوبستی کہ بر سر آن آہن سر تیزی باشد و بدان گاؤ و خر آن انند بعربی محجن بکسر میم و سکون حا مہملہ و فتح جیم و نون در آخر گویند در نہایہ است و فی حدیث جابر انہ بخنس بعیرہ بمحجن بفارسی آنرا غبارہ بکسہ عین معجمہ و با موحدہ بالف سیدہ فتح را مہملہ و ہا در آخر و نقطہ بضم خا معجمہ و سکون فا و فتح جیم فارسی و ہا در آخر گویند طغرا گوید **رباعی** در گوچہ باغ نقش آن چرخ نگین * گر بگذرد از بہلیان گاؤ زمین * برپای خورد سم خود خارجفا * بر سر بیند ز شاخ خود خفچہ کین * و در روش بضم دال مہملہ نیز گویند تولی جامی گوید **بیت** بسکہ از روزگار دیدہ دروش * نہ دم او بجای ماندہ نہ گوش * و در محاورہ حال شست بفتح شین معجمہ و تا فوقانی مشدد در آخر گویند چنانکہ از صناع زبانان تحقیق رسیدہ **ارسر** بفتح اول و سکون دوم و فتح ہا و را مہملہ در آخر نوعی از غلہ ست بعربی آنرا در بجع بضم دال مہملہ و سکون را مہملہ و ضم جیم و عین مہملہ در آخر و بفارسی شمر بفتح دال مہملہ و سکون شین معجمہ و فتح میم گویند و شمری بسین مہملہ آورد و شاخول و شاغل بضم خا نیز گویند خاقانی گوید **شعر** میخوری گرچہ لوان نعمت اندر خوان کس * نان شاخل خوشتر آید گر خوری بر خوان خویش * و کشاغل بضم کاف نازی و فتح خا نیز آمدہ **ارمی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول کلمہ ایست در محل تحیر استعمال کنند و در فارسی نیز بہمین معنی ست اگر بصورت از توافق لسانین باشد شفائی گوید **شعر** ارمی گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا * لاف چیزی کہ ندانی چہ زنی پیش کسان **باب الف مقصورہ با را ہندی** * **اڑانا** بفتح اول و دوم بالف سیدہ و نون بالف کشیدہ ستونی کہ در پہلوی دیوار بر پا کنند تا دیوار بران اعتماد کند بعربی ظئر بکسر ظا معجمہ و سکون ہمزہ و را مہملہ در آخر گویند و نیز چوبی کہ سقف بران قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین مہملہ و ضم میم و سکون واو و دال مہملہ در آخر و عماد بر وزن کتاب گویند عمدہ از باب نصر و اعمدہ از باب افعال قائم کرد آنرا بستون بضم اول یعنی پرانیدن بعربی اطارہ بکسر ہمزہ و طا مہملہ بالف سیدہ و تحتانی ساکن و را مہملہ تا در آخر و تطیر بر وزن تفعیل و بفارسی پر دار آوردن و دادن کنایہ از تعریف بیجا کردن بعربی تطیر گویند و مجاورہ حال عرب ست طیرہ را پرانیدن و او بفارسی پرانیدن چنانکہ گویند او را پرانیدند و مثل ست پیران نمی پرند مریدان می پرانند **اڑنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیدہ بدن مرغ بعربی طیران با تحریک و بفارسی پریدن پر از کردن گفتن و سہو گرفتن عبارت گویند **شعر** خاکدان بتعلق گزیدہ ایم ہوا غبار دست ما رد بطرف دامن ما * و ازنا بالفتح سرکشی کردن ستور از جا بجنبیدن بعربی نزاحہ ان بکسر جا مہملہ و بضم زا و را مہملہ بالف سیدہ و نون در آخر و بفارسی گہگیری بفتح کاف و کسر کاف دوم فارسی گویند ظہوری گوید **شعر** ہمت عیش را شاید گہگیری بروان آبی * ظہوری رمصاف غم عنان از خود ہی را **اڑنگا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف سیدہ نوعی از بند کشتی ست و آن آنست کہ کشتی گیر پای حریف خود را پیچیدہ بر زمین اندازد بعربی شعر نیہ بفتح شین معجمہ و سکون ضین معجمہ و فتح ہا و کسر با موحدہ و تحتانی مشدد و تا در آخر و فطاریہ بضم فا و کسر ہا بالف سیدہ و کسر را مہملہ و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی لنگ نمودن بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر ہای مختفیہ میر نجات گوید عنکہ اش را بکش و بر سر خاکش انداز * و سر بند بکسر سین مہملہ و کسر را و سکون دال مہملہ در آخر و ہای مختفیہ چنانکہ حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید بقال اخذہ بالشعیرۃ مہمان یزدی احد ہمدر جملہ رجال صاحبہ بالفارسیۃ پای پیچ کنان دن **اڑوا اڑ** بفتح اول و سکون دوم و الف سیدہ و را ہندی در آخر ستونی کہ در پہلوی دیوار کنند تا بران اعتماد کند و از افتادن باز ماند بعربی آنرا ظئر بکسر ظا معجمہ و سکون ہمزہ و را مہملہ در آخر گویند **اڑیل** بفتح اول و سکون

اچہا بمعنی کلمۂ ایجاب ست بعربی بلی و داخل بفتح ہمزہ و جیم و لام در آخر و بفارسی آری گویند **اچہا ہونا** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا بالف رسیدہ و ضم ہا و سکون واو مجہول و نون بالف رسیدہ بیمار شدن از بیماری بعربی برء بفتح با موحدہ و سکون راء مہملہ و ہمزہ در آخر گویند برءت من المرض از باب نصر و فرح و کرم فعل ازان و ابرأہ اللہ من المرض از باب افعال و شفاہ اللہ من مرضہ از باب ضرب متعدی ازان **اچہل جانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون لام و جیم با الف و نون بالف کشیدہ یعنی برستن بعربی و ثوب بضم واو و ثا مثلثہ و سکون واو و با موحدہ در آخر گویند و نیز یعنی جستن چیزی از زیر تنگ و قدیکہ و فتن بعربی ترفع بفتح تا و فوقانی و راء مہملہ مشدد در آخر گویند ترث النواۃ از باب ضرب فعل ازان **اچہو ہو جانا** بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و ضم ہا و سکون واو مجہول و جیم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ گرہ شدن آب و امثال آن و گلو بعربی غص بفتح غین معجمہ و صاد مہملہ مشدد در آخر گویند و بفارسی آب در گلو شکستن و اکفیدن آب در حلق شکستن و آب در حلق گرہ شدن پس اگر آب و طعام گرہ شود بعربی گویند غص بالماء و بالطعام و اگر آب گرہ شود گویند شرق بالماء بشین معجمہ و راء مہملہ و قاف در آخر از باب سمع و اگر استخوان در حلق نشیند گویند شجی بالعظم بشین معجمہ و جیم و نخستانی از باب تعب و اگر آب در بن گرہ شود گویند جرض بالریق بجیم و راء مہملہ و ضاد معجمہ از باب ضرب **اچہوانی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و واو بالف رسیدہ و کسر نون تحتانی معروف رسیدہ طعامی کہ بہ زجر دہند بعربی خزیرہ بضم خا معجمہ و سکون راء مہملہ و فتح سین مہملہ و تا در آخر گویند خرست علی المراۃ از باب تفعیل خزیرہ دادم زجر را خرست المراۃ بصیغۂ مجہول از باب تفعیل ساختہ شد برای او خزیرہ

باب الف مقصورہ با خا معجمہ

اخروٹ بفتح اول و سکون دوم و ضم را مہملہ و سکون واو و مجہول و تا ہندی در آخر میوہ ایست معروف بعربی جوز بفتح جیم و سکون واو و زا معجمہ در آخر و بفارسی گردگان و چارمغز گویند و بہ ترکی یغاق بفتح یا نخستانی و نون خفی و فتح غین معجمہ و قاف در آخر گرم ست در درجہ دوم خشک است در اول

باب الف مقصورہ با دال مہملہ

ادا بفتح اول لفظ فارسی ست در اردو ی ہندی مستعمل یعنی کیفیت حرکات معشوقان کہ بگفتن راست نیاید و جز ذوق آنرا نتواند دریافت بعربی دلال بفتح دال مہملہ و لام بالف رسیدہ و لام دوم در آخر و غنج بضم غین معجمہ و سکون نون و جیم در آخر گویند و بضمتین نیز آمدہ شکل بکسر شین معجمہ و سکون کاف و لام در آخر گویند و بفارسی آن دلبا ریز گویند حافظ گوید **بیت** شاہد آن نیست کہ موئی و میانی دارد ۔ بندۂ طلعت آن باش کہ آنی دارد **ادا کرنا** بفتح کاف عربی و سکون راء مہملہ و نون بالف کشیدہ رسانیدن حق کسی بعربی تادیۃ از باب مفاعلہ بالفتح و بالمد و الیفا نخستانی و فا بر وزن افعال و توفیہ بر وزن تفعلہ گویند و بفارسی دا کردن **ادبانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح با موحدہ و دال مہملہ با الف و نون بالف کشیدہ مضطرب شدن و کاری بعربی اضطراب یعنی اضطراب با موحدہ و تکرار راء مہملہ و اضطراب با موحدہ در آخر بر وزن افتعال گویند بفارسی دست و پا چہ شدن **ادرک** بفتح اول و سکون دوم و فتح را مہملہ و کاف در آخر لغت فارسی ست در اردو ی ہندی مستعمل ریخ درختی ست بعربی آنرا الزنجبیل الرطب گویند گرم ست در دوم و خشک ست در سوم **اوبار** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و الف و راء مہملہ در آخر عبارت ست از نیکہ چیزی را امروز خرید کنند و نیت آن بعد از چند روز دہند بعربی آنرا نسیئہ بفتح نون و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی و فتح ہمزہ و تا در آخر و نسئہ بضم نون و سکون سین مہملہ و فتح ہمزہ و تا در آخر گویند بقیہ نسیئہ و نسیئہ فروختن آنرا بنسیئہ و نسی بر وزن فعیل اسم ازان بفارسی پسادست گویند ابا شکور گوید **شعر** سند دادن کہ ہر کز جز درست ادا نیست ۔ کہ پسادست خلاف آرد و الف آرد و الف بر وزن نیم

ونیز مالی کہ کسی را بشرط ادا کردن بہ ہندی بعربی آنرا قرض بفتح قاف و سکون را مہملہ و ضاد معجمہ در آخر گویند و بکہ قاف نیز آمدہ بفارسی وام و دادن **اوہار دینا** کسی را وام گرفتن بعربی اقراض بقاف و را مہملہ و ضاد معجمہ بروزن افعال گویند قال اللہ تعالی واقرضوا اللہ قرضا حسنا **اوہار لینا** از کسی وام گرفتن بعربی اقراض بقاف و را مہملہ و ضاد معجمہ بروزن افتعال گویند اقرضت منہ از باب افتعال قرض گرفتم ازوی **اوہار مانگنا** از کسی وام خواستن بعربی استقراض بقاف و را مہملہ و ضاد معجمہ بروزن استفعال گویند استقرضت من فلان خمسۃ دراہم از فلان قرض گرفتم پنج درہم **اوہر اوہری جمع کرنا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط الثلاثہ بہا و سکون را مہملہ و ضم الف و فتح دال مہملہ مخلوط الثلاثہ بہا و را مہملہ در آخر جمع کردن معلوم از ہر سو فراہم آوردن چیزی را بعربی خبش بفتح خا معجمہ و سکون با موحدہ و شین معجمہ در آخر تخبیش بروزن تفعیل گویند **اوہنگلا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط الثلاثہ بہا و فتح کاف فارسی و لام بالف رسیدہ طعام نیم خام و بفارسی نیم خام و زندہ گویند چنانکہ گویند برنج زندہ یعنی برنج نیم خام ماند گویند **شعر** ہست از برنج زندہ بسی ناگوار تر ۔ از دا عطان مردہ دل انظہار بندگی ۔ ملوی معنوی گوید **بیت** ترک جوشی کرد ام من نیم خام ۔ از حکیم غزنوی شنو تمام **اوہموا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط الثلاثہ بہا و ضم میم و واو بالف رسیدہ کہی کہ جانش ہنوز رفتہ باشد بفارسی نیم جان نیم سبل و نیم کش گویند و گہی **شعر** از پی یک نیم جان چند تقاضای ناز ۔ می دہم اینک بتو لیک مجالی بدہ سیلی گوید **بیت** نیم سبل شاہم از غفرۃ ناکامی چند ۔ دزدل آرام ندارم دل رامی چند ۔ و گہی گوید **شعر** نیم کش تغافلم کار تمام ناشدہ ۔ نیم نظر اجازتی نرگس نیم نازرا ۔ **اوہیڑ** بفتح اول و کسر دوم مخلوط الثلاثہ بہا و سکون تحتانی مجہول و را ہندی در آخر میانہ سال از حیوانات بعربی عوان بفتح عین مہملہ و واو بالف رسیدہ و نون در آخر گویند و مرد میانہ سال را بعربی کہل بفتح کاف و سکون ہا و لام در آخر گویند بروزن میانہ سال را بعربی نصف بفتح نون و صاد مہملہ و فا در آخر گویند **اوہیڑنا** بضم اول و کسر دوم مخلوط الثلاثہ بہا و سکون تحتانی مجہول و را ہندی و نون بالف کشیدہ چیزی را چیزی باز کردن پس اگر پوست را از شتر کرکشند بعربی آنرا کشط بفتح کاف و سکون شین معجمہ و طا مہملہ در آخر گویند و اگر پوست گوسفند را برکشند بعربی سلخ بفتح سین مہملہ و سکون لام و خا معجمہ در آخر گویند و اگر پوست بز غالہ برکشند بعربی سمط بفتح سین مہملہ و سکون میم و طا مہملہ در آخر گویند و بفارسی پوست کشیدن اعم از نیکہ پوست شتر باشد یا گوسپند و جز آن

باب الف مقصورہ با دال ہندی

اڈا بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیدہ چوبی کہ بران خان نشانند بعربی آنرا موقعہ بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مہملہ و تا در آخر و مجثم الطائر بفتح میم و سکون جیم و فتح ثا مثلثہ و میم در آخر مضاف بسوی طائر گویند و بفارسی آدہ بہمزہ ممدودہ و فتح دال مہملہ گویند یا در بیت فرق ست چرا کہ ادہ چوبی باشد کہ بالای دو چوب گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بران بنشینند

باب الف مقصورہ با را مہملہ

اردا وہ بفتح اول و سکون دوم و دال مہملہ بالف رسیدہ و فتح واو و ہا در آخر جو و گندم درہم شکستہ را گویند کہ در آسیا انداختہ شکستہ باشند بعربی ہشیشہ بہ ہمچنین معجمہ بروزن کریمہ و جریش بجیم و را مہملہ و شین معجمہ بروزن امیر گویند و بفارسی بلغور بضم با موحدہ و سکون لام و ضم غین معجمہ مودلیدہ و کبیدہ بضم کاف عربی گویند و بفتح کاف ہم آمدہ **ارگجہ** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و جیم و ہا در آخر مرکبی باشد از عطریات منحوشبو ہا بعربی خلوق بفتح خا معجمہ و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و غالیہ بغین معجمہ بالف رسیدہ و کسر لام و فتح تحتانی و ہا در آخر و بفارسی آنرا بر گنہ بفتح با بفارسی و سکون را مہملہ و فتح کاف فارسی و نون و ہا در آخر گویند **ارگن** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون نون نوعی از سمانست کہ افلاطون آنرا وضع کرد و بفارسی آنرا ارغن و ارغنون گویند **ارنڈ** بفتح اول و دوم و سکون نون و دال ہندی در آخر درختی ست کہ برگہایش پہنا و دوا مغز تخم او روغن کشند بعربی خروع بکسر خا معجمہ و سکون را مہملہ و فتح واو و عین مہملہ در آخر و بفارسی بید انجیر گویند **ارمان** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف کشیدہ و نون در آخر

فارسی ست و اردوی هندی مستعمل بمعنی تمنا بعربی امنیه بضم همزه و سکون میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و بمعنی بضم میم نون و الف مقصوره بروزن هدی و بفارسی آرزو گویند **اروی** بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و تحتانی معروف سیصد پنج درختی ست که از آنرا بچه میخورند بعربی آنرا فلقاس بفتح قاف اول و سکون لام و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در اول **ارئی** بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه تحتانی معروف سیصد پنج و بستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بدان گاو و جز آن رانند بعربی مخجن بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح جیم و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث جابر انه نخس بعیره بمخجن بعیره بفارسی آنرا غباره بکسر غین معجمه و با موحده بالف سیصد و فتح را مهمله و ها در آخر و خفیفه بضم خا معجمه و سکون فا و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند طغرا گوید ربا**عی** در گوچه باغ نقش آن چرخ نگین آ گر بگریزد ز بهلبان گاو زمین + بر پای خورد زسم خود خارچفا + بر سر بیند ز شاخ خود خفچه کین + و در روش بضم دال مهمله نیز گویند مولوی جامی گوید **بیت** بسکه از روز گار دیده دروش + نه دم او بجای ماند نه گوش + و در محاوره حال شت بفتح شین معجمه و تا فوقانی مشدد در آخر گویند چنانکه از حصار بانان تحقیق رسیده **ارسر** بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و را مهمله در آخر نوعی از غله ست بعربی آنرا ادرج بضم دال مهمله و سکون را مهمله ضم جیم و عین مهمله در آخر و بفارسی دشمر بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح میم گویند و سر سری سین مهمله آورده و شاخول و شاغل بضم خا نیز گویند خاقانی گوید **شعر** مخور نوی گرچه ایوان نعمت اند خوان کس ز نان شاغل خویشتن آید گر خوری بر خوان خویش + و کشاغل بضم کاف نازی و فتح خا نیز آمده **اری** بفتح اول و کره دوم و سکون تحتانی مجهول کلمه ایست در محل تحقیر استعمال کنند و در فارسی نیز همین معنی ست اگر بصورت از توافق السنه باشد شفائی گوید **شعر** اری گیدی تو کجا و درک کجا شعر کجا + لاف چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان **باب الف مقصوره با را هندی** + **ارانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار بر پا کنند تا دیوار بران اعتماد کند بعربی ظرکبکسر طا معجمه و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند و نیز چوبی که سقف بران قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر و عماد بر وزن کتاب گویند عمده از باب افعال قائم کرد آنرا بستون و بضم اول یعنی بر انیدن بعربی اطارة بکسر همزه و طا و مهمله بالف رسیده و فتح را مهمله و تا در آخر و تطیر بر وزن تفعیل و بفارسی پرواز آوردن و دادن کنایه از تعلیف بیجا کردن بعربی تطییر گویند بمحاوره عرب طیره و پرانیدن و اپرانیدن بفارسی پرانیدن چنانکه گویند او را پرانیدند و مثل ست پیران نمی پرند مریدان می پرانند **اڑنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بدین معنی بعربی طیران بتحریک و بفارسی پریدن پرواز کردن و گرفتن و هوا گرفتن صائب گوید **شعر** خاکدان تعلق گرفته ایم هوا + غبار دست ندارد بطرف دامن ما + و از نا بالفتح سر کشی کردن ستوه و رماندن بعربی آنرا حران بکسر حا مهمله و بضم آن و را مهمله بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی گمگیری بفتح کاف و کسر گاف و دوم فارسی گویند ظهوری گوید **شعر** همتم عیش را شاید گمگیری بروآیی ز ظهوری ز مصاف غم عنان دار نه خموشی را **اڑنگا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده نوعی از بند کشتی ست آن آنست که کشتی گیر پای حریف خود را پیچیده بر بدین انداز بعربی شعر نیه بفتح شین معجمه و سکون عین معجمه و فتح نا و زا معجمه و کسر با موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر و ظهاریه بضم ظا معجمه و ها بالف رسیده و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی لنگه کشیدن بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی و را مهمله در آخر پای مخففیه بمعنی نجات گوید ع لنگه اش را بکش و بر سر خاکسش انداز + و سر بند بکسر سین مهمله و کسر را و سکون دال مهمله در آخر و پای پیچک گویند چنانکه حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید یقال اخذته بالشعیرة یعنی هوان یلوی احد همایر جله جل صاحبه و بالفارسیه پای پیچک نهادن **اڑوا** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و الف رسیده و را هندی در آخر ستونی که در پهلوی دیوار کنند تا بران اعتماد کند و از افتادن باز ماند بعربی آنرا ظر بکسر ظا معجمه و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند **اڑیل** بفتح اول و سکو

وسکون دوم وفتح تحتانی و لام در آخر ستوری که سرکشی کند و از جا بجهند بعربی حرون بفتح حا مهمله وضم را مهمله وسکون واو ونون در آخر وبفارسی گهگیر گویند **باب الف المقصوره بازا معجمه ازاربند** بالکسر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بسمانی که بآن ازاری بندند بعربی تکه بکسر تا فوقانی وفتح کاف مشدد وتا در آخر گویند تکک بکسر وفتح کاف دل بت آن وبفارسی شلوار بند وبند بتشدید نیز گویند مخفی نرشتی گوید **شعر** مخیاد تران خطه رشت + چون غزلان مست میگردند + ازاربندش بهر بازار + بند بتشدید بدست میگیرد + و در دوانی گوید **بیت** تهتن فی پکشاد شلوار بند + بزانو در ایدیل ارجند + و در محاوره حال زیر بند وازار را زیر جامه گویند **ازاربند دالنا** بفتح دال هندی بالف رسیده وفتح لام ونون بالف کشیده ازاربند را دراز کردن بعربی استکاک بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تا فوقانی اولی وسکون ثانی دوم وکاف اول بالف رسیده وکاف دوم در آخر گویند هندی استنکاک الکنه فیصل الکنه بفاف وبا بر وحده وصاد مهمله از باب ضرب داخل کردنکه را در شلوار **باب الف المقصوره بازا فارسی** + **اژدها** بفتح اول وسکون دوم نوعی از مار بزرگ جثه است که در کوهها و دریاها متکون میشود وحیوانات را بدهن خود میکشد و فرو می برد بعربی تنین بکسر تا فوقانی وکسر نون مشدد وسکون نون دوم در آخر گویند ابو مواس کنیت آن بفارسی اژدر دارد در بانیز گویند وصاحب فرهنگ جهانگیری گوید که بواسطه عظم جثه بصیغه جمع استعمال کرده اند وبعضی گویند که اژدها یا اژدها مختصر اوست **اژدهات** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله مخلوط بالتفظ بها والف وتا فوقانی در آخر وری که از جمیع فلزات باهم ساخته سازند بعربی صفر بضم صاد مهمله وسکون فا وراء مهمله در آخر وبفارسی هفت جوش نیز گویند اصل اژدهات در زبان اصل هندی هشت دهات + **باب الف المقصوره باسین مهمله اسانا** بضم اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده دانه های خرمن را از کاه پاک کردن در این لغت مردم قصبات ست تذریه بفتح تا فوقانی وسکون ذال معجمه وکسر را مهمله وفتح تحتانی دنا در آخر وبفارسی کاه برین بباد دادن نظیری گوید **بیت** زبیجا صلی خصم خرمن نهاد + همه کاه پا رینه بر باد داد + **اسپغول** بفتح اول وسکون دوم وفتح بار فارسی وضم غین معجمه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن تخمی ست مشهور مانا بکوش ست چه غول بمعنی گوش ست بعربی برزقطونا گویند سماگوید **شعر** شل برزقطونا دل عاشق + تا در دست شفاورشکنی سم گردد + وبفارسی اسپرزه واسفیوش وسپیوش نیز گویند سر دست دوم **اسپند** بکسر اول وسکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن دانه ایست که بعربی آنرا حرمل بفتح حا مهمله وسکون را مهمله وفتح میم ولام در آخر گویند وبفارسی سپند وسپندان نیز گویند گرم وخشک ست در سوم **استانی** بضم اول وسکون دوم وتا فوقانی بالف رسیده کسر نون تحتانی معروف زنانه که دختران را تعلیم خواندن ونقش ودختن بدهند بفارسی آتون بدال مضموم تا فوقانی گویند **استر** بفتح اول وسکون دوم وفتح تا فوقانی ورا مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی بفتح الف ودر فارسی بدال مخالف ابره باشد سعدی فرماید **بیت** کند ابره پاکیزه تر از استر + که این در حجاب ست آن در نظر + بعربی ابطانه بکسر با موحده وطا مهمله بالف رسیده وفتح نون وتا در آخر گویند **استره** بضم اول وسکون دوم وضم تا فوقانی وفتح را مهمله وها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تیغی که بآن موی تراشند نظامی فرماید **بیت** استره هر چند دمی تیز یافت + موشکر دمو نتواند شگافت + بعربی موسی وبفارسی تیغ موتراشی وتیغ سرتراشی نیز گویند ماثر گوید **شعر** آئینه سنگانی از طبع کج نیاید + شمشیر را نسازد کس تیغ موتراشی + شفائی گوید **ع** بنیت بتیغ سرتراشی ماند + **باب الف المقصوره باشین معجمه اشاره** بالکسر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ایما را عم از انکه بکف باشد یا بچشم یا بچه ابرو

بو متصور قبالی گوید اگر ایما بر ست کنند گویند اشارہ بیدہ و اگر بہ سر کنند گویند ادمی براستہ اگر بہ ابرو کنند گویند منعم نجاجہ اگر بلب کنند گویند تشنہ و اگر بجانہ کنند گویند کم بشویہ و اگر بہ انگشت بسوی کسی کنند گویند صبع فلان بفلان و علی فلان الی اشارتیکہ باصبعہ معتاد بر اساس البلاغہ ست فخر بالعین و الحاجب اشارہ مہم فتخار فرادہ قاموس ست اگر اشارہ پیش بسوی کسی برای پیش آمدن کنند ایبار گویند بارالیہ و ابا اشارالیہ و الایبار الاشارہ بالاصابع مرا ما مک یقبل و الایما من خلف لیتاخر +

باب الف مقصورہ با فا + افطاری

افطاری بالکسر چیزانند کہ بآن روزہ کشایند بعربی فطور بفتح فا و ضم طا و مہملہ و سکون واو و در آخر مہملہ بیشتر بتحتانی و بفارسی روزہ کشا و بیگمی گویند خواجہ حافظ گوید شعر گر نوت شد سحر چہ نقصان صبوح ست + گر نمی کنند روزہ کشا طالبان یار +

افلاس بکسر لغت عربی دارد و ہندی مستعمل یعنی خلاف تونگری بعربی فقر بفتح فا و سکون قاف و خاصہ صنجار معجمہ و تکرار صاد مہملہ بروزن سجابہ فاقہ و خلہ بفتح خا معجمہ و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و بفارسی روشی و فلاکت بروزن ہلاکت گویند این را شیدہ فارسی مانان معرب قبول گوید شعر بخورشید بنگر کہ گردد عیان + فلک نان شب از فلاکت ندارد +

افیم بفتح اول کوسر و م و سکون تحتانی معروف و میم در آخر شیرہ کہ از خشخاش میگیرند بعربی افیون بکسر ہمزہ و سکون فا و فتح یا تحتانی و سکون واو و نون در آخر گویند چنانکہ صاحب شمس العلوم و صاحب مہذب اللغات ضبط اعراب کردہ و از ظرز صاحب قاموس بفتح ہمزہ و ضم میم بتحتانی مفہوم میشود و بفارسی افیون خالص را مہانل و مہانون بفتح میم و ضم نون گویند و صاحب فرہنگ بہانگیری بکسر نون گفتہ شاہی گوید شعر خود حال اگر خلق چہ گویم کہ زسودا + بودم چو کسی کو خورد افیون مہانل + سردست درد دیدہ بہارم خشک ست در سوم

باب الف مقصورہ با کاف عربی +

اکتانا بضم اول و سکون دوم و تا رفوقانی بالف رسیدہ نون بالف کشیدہ دل تنگ شدن از کاری بعربی ملالت بمیم و لام بروزن سجابہ و ملہ بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند ملت الشی و ملت منہ از باب سمع فعل ازان و سامہ بسین مہملہ و بعد ہمزہ و میم بروزن سجابہ و سامہ بفتح سین مہملہ و سکون ہمزہ و فتح میم و تا در آخر گویند سئم من الشی از باب سمع فعل ازان بفارسی دل گرفتن از چیزی و بر خاستہ خاطری گویند اکڑا بفتح اول و سکون دوم و را ہندی بالف رسیدہ چیزی کہ از شدت سرما و جز آن در ہم کشیدہ شود بعربی آنرا متشنج بشین معجمہ و نون و جیم بروزن متقبل و کز بفتح کاف و زا معجمہ در آخر گویند بفارسی شنجیدہ بفتح شین معجمہ و کسر جیم و سکون یا تحتانی و فتح دال مہملہ و ہا در آخر گویند **اکڑنا** بفتح اول و دوم و سکون را ہندی و نون بالف کشیدہ نازیدن و غرور کردن بعربی تجتر بیا مبدلہ و غا معجمہ و را مہملہ بروزن تفعلل و تجترہ بروزن فعللہ و اختیال بخا معجمہ و تا رفوقانی و لام بروزن افتعال و زہو بفتح زا معجمہ و سکون ہا و واو در آخر و عجب بضم عین مہملہ و سکون جیم و با موحدہ در آخر و بفارسی ناز یدن و بر خود چیدن **اکڑی چلنا** بفتح اول و دوم و سکون را ہندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی مجہول و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیدہ سینہ را کشیدہ و بلند کردہ و دست جنبان بہ تجتر رفتن بعربی تبختر بفتح شین معجمہ و سکون میم و را مہملہ و در آخر گویند مرفلان یتبختر من باب نصر فعل ازان و مثل بفتح را مہملہ و میم و لام و در آخر و رلان بالتحریک گویند و در نہایہ ست رمل بر مل ملا و رملانا اذا اسرع فی المشی و ہذر بنکہ و مطیطا بمیم و تکرار طا مہملہ بروزن جمیرا گویند و در قاموس ست المطیطا کجمیرا التبختر و الدین و تقصر کالمطیطا و در نہایہ ست و فی الحدیث اذا مشت امتی المطیطا ہی بالمد و القصر مشیۃ فیہا تبختر و الدین یقال مطوت و مططت بمعنی مددت و ہی من المصغرات التی لم یستعمل لہا مکبر انتہی و تکدس بکاف و دال و سین مہملتین گویند و در قاموس ست التکدس ان یجر ک کتفیہ و منکبیہ بین ذیبا داشی **اکڑو** بضم اول و سکون دوم و ضم را ہندی و سکون واو

داو معروف نوعی از نشستن ست آن چنان ست که بر سرین نشسته هر دو ران را بشکم چسپانند و هر دو دست ابر سان زنند بعربی قرفصا بفتح قاف و سکون را و ضم فا و صاد مهمله یا همزه ممدوده آخر گویند و بفارسی قدیم چنکبا دور محاورهٔ حال آنچه بالا نشستن گویند خزیدن گویند شعر هر گه که بیاد دوست بنشستم آنجه نشستم آماسیده مرا بگریبان عدم داد ۔ اکوی بضم اول و فتح دوم و سکون واو و مجهول و کسر نون تحتانی مجهول رسیده بلغت معسم قصبات خواهش حاجات مرهم بخیر باعربی ردعام مکسر اول و فتح آن و سکون عین مهمله بالف رسیده و میم مفتوح آخر و جیم بالجیم یک گویند و شاب لی گویند و جمت لمراة از باب ضرب فعل از آن و همی بفتح واو و سکون جا مهمله و میم بالف مقصوره صفت از آن یعنی زنیکه دلش هر دم بجوان چیزیا میل کند بفارسی و شاب ل گویند خاص گوید شعر عیش خ در آتش ساز دعاشق و شاب ل خوش شغاله این شکر شیرینی از خسرو دلا اکهارا بفتح اول و دوم مخلوط الملفوظ بهاو الف در آخر هندی بالف رسیده میدانی که کشتی گیران را زان کشتی گیرند بعربی مصع بفتح میم و سکون صاد مهمله و فتح راء مهمله و عین مهمله در آخر بفارسی جرک دستی گاه و تعلیم گاه و تعلیم گه گویند اکهری رسی بکسر اول و فتح دوم و سکون هاو کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح راء مهمله و کسر سین مهمله مشدد و تحتانی معروف رسیده رسنی که یکتاه بود بعربی الحبل السحیل بفتح سین مهمله و کسر جا مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی یکتاه اکهیرنا بضم اول و کسر دوم مخلوط الملفوظ بهاو سکون تحتانی مجهول و فتح راء هندی و نون بالف کشیده چیزی را از بیخ برآوردن بعربی قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند قلعه از باب منع و قلّعه از باب تفعیل و اقتلعه از باب افتعال فعل ازان بزنم بفتح نون و سکون راء مجمعه و عین مهمله در آخر گویند زعه من بمکانه از باب ضرب و استزعه از باب افتعال فعل ازان و بفارسی بکندن و برکشیدن اکیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول لام بالف رسیده بعربی منفرد و بفارسی جریده و تنها و تن تنها گویند مصاحب گوید شعر اگر دو یار موافق زبان یکی سازند فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد ۔ **باب الف**

مقصوره با کاف فارسی ۔ اگاری بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر راء هندی تحتانی معروف رسیده رسنی که در دست اسپ بندند بعربی آزار طوال بکسر طاء مهمله و واو و بالف و لام در آخر و عقیل بکسر طاء مهمله و فتح تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی تا تورہ بضم تا و غوقانی دوم و چدار بکسر جیم فارسی و دال مهمله با الف و راء مهمله در آخر و شکیل بکسر همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و شکیل گویند و رسنی که در گردن سپان بندند بفارسی آنرا چلک بفتح جیم فارسی و لام ساکن و او و کاف در آخر گویند اگاز نا بضم اول و دوم رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی صاف کردن چاه از گل سیاه و مانند آن بعربی آنرا حماة بفتح حاء مهمله و سکون میم و نمره در آخر گویند از باب منع فعل ازان یعنی برآورد م حماای گل سیاه را از چاه اگال بضم اول و دوم بالف رسیده لام در آخر یعنی فضله از دهن انداز عمدا بقدر پان حصه صاف ظهوری در وصف برگ پان گوید بیت شود چهره زرد خورشید آن دهندش اگر ماه رویان اگال بعربی فضله را که از دهن اندازند بلاغه بصر باء موحده و ضاد معجمه با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند اگر بفتح اول و دوم و سکون را مهمله چوبی ست خوشبو مانند صندل و خاتمش رکوهای کن بهم رسد بعربی بضم عین مهمله و مندل بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر و مندلی بزیادت تحتانی و قطر بضم قاف و سکون طاء مهمله و راء مهمله در آخر و لیخوج بفتح یا تحتانی و لام و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم دوم را آخر و لنجوج بالف گویند خشک گرم ست در دوم اگلا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی اولین بعربی سابق و سالف بسین مهمله و لام و فا و قدم بضم میم و دال مهمله مشدد مفتوح و بفارسی پیشین پیشینه گویند اگل ٹرنا بضم اول و فتح دوم و سکون لام و فتح یا بفارسی و سکون را هندی و نون بالف کشیده برآمدن شش شیر از خیام بکشیدن بعربی اندلاق بکسر همزه و سکون نون و کسر دال مهمله و لام بالف رسیده و قاف در آخر گویند

اگلنا بضم اول وفتح دوم وسکون لام ونون بالف کشیده بیرون انداختن چیزی را از دهن مثل لقمه وجز آن بعربی قذف وسکون ذال معجمه وفا در آخر گویند **اگنا** بضم اول وسکون دوم ونون بالف کشیده یعنی برآمدن نباتات از زمین بعربی نبت بفتح نون وسکون با موحده وتا فوقانی در آخر گویند نبت لازم باب نصر نبت از باب افعال فعل ازان بفارسی رویدن وسبزه رستن ومیدن **اگن چیڑیا** بفتح اول ودوم وسکون نون وکسر جیم فارسی وسکون را هندی تحتانی بالف کشیده مرغی که در هند باتش متکون میشود بعربی آنرا سمندل بفتح سین مهمله ومیم وسکون نون وفتح دال مهمله ولام در آخر گویند وبفارسی سمندر آذرشین یعنی آتش نشین منعبهری گوید ع همچو آذرشین بر آتش همچو مرغابی بجوی **اگوائی** بفتح اول وسکون دوم واو بالف کشیده وکسر همزه تحتانی معروف سیه پیش بفتن برای آوردن کسی را برای نگاهداشت حرمت وتعظیم بعربی استقبال وبفارسی پذیره شدن گویند صاحب آن کس پذیره را یعنی استقبال کننده چرا کرد کلام فصحا یعنی استقبال کننده آمده بهت طالب آملی گوید **بیت** چون رآید پذیره شود دسته گلام + اوبش تازه روی کن بسلام + **اگهانا** بفتح اول ودوم مخلوط الاقتاده بها دال ونون بالف کشیده زبان بها کهانا کسی که شکمش سیر شده باشد بعربی شبعان بفتح شین معجمه وسکون با موحده وعین مهمله والف ونون در آخر وبفارسی سیر گویند **باب الف مقصوره بالام الا** بفتح اول ودوم بالف سیده وضم همزه باو در سیده لغت فارسی ست وارد وی هندی مستعمل آتشی که شبها قلندران وغیر آن نگاهدارند ودر سرما گرد آن نشسته کسب حرارت نمایند بعربی آنرا موقد النار بفتح میم وسکون واو وکسر قاف ودال مهمله در آخر **اضاسوی** نار واطیمه بفتح همزه وطا مهمله وسیم وراء کسی گویند **الاچی** بکسر اول وبا بسیم فارسی لغت فارسی ست وارد وی هندی مستعمل دانه ایست خوشبوان وبسم یکی سفید آنرا بعربی قاقله صغار گویند ویکی مسرخ وکلان آنرا بعربی قاقله کبار خوانند وبفارسی هیل وشهتیره بضم شین اول وسکون دوم وکسر تیم وخشک ست وسوم **السا** بفتح اول ودوم وسکون سوم وبا هندی بالف سیده یا نگیرا ندبعربی مقلوب معکوس وبفارسی بالکوزه وارونه گویند ونیز السا یعنی اینکه انسان سخن دراز بین کند وبا یا بالعربی آنرا متکو بفتح نون وکاف وسین مهمله ومعکوس یعنی مهمله وکاف وسین مهمله بروزن مفعول گویند وبفارسی سرازیر **الساجنا** اول معلوم وجنا بفتح جیم ونون مشدد وبالف سیده زادن کودک خلاف معروف یعنی دل برآمدن بای کودک از رحم بعد ازان بعربی تین بفتح یا تحتانی وسکون تا فوقانی ونون در آخر گویند اتینت المراة از باب افعال وتینت المراة از باب تفعیل فعل ازان تین بفتح تا فوقانی گویند وبفارسی زندبازگونه زاده **السا سوار ہونا** بر نشستن از پس ستور بعربی تشدف ردیف وذال معجمتین وراء مهمله بروزن تفعل گویند وبفارسی از پس دم بر نشستن تشدف فعل ازان **الٹ پلٹ کرنا** بضم اول وفتح دوم وسکون تا هندی ضمار بفارسی ولام وسکون تا هندی فتح کاف وسکون را مهمله وون بالف سیده زیر وزبر کردن متاع وجز آن برای خریداری بعربی قلب بفتح قاف وسکون لام وبا موحده در آخر وتقلیب بسن تفعیل گویند قلب السلعة از باب ضرب قلب السلعة از باب تفعیل نصر اوفتش عن عیبها الهاکذا فی الاساس **الٹ پلٹ ہونا** بر هم شدن متاع واسباب بعربی تقلب بقاف ولام وبا موحده بروزن تفعل وانقلاب بروزن انفعال گویند وبفارسی زیر وزبر شدن **الٹا** بضم اول وفتح دوم وسکون تا هندی بالف کشیده ونون بالف سیده چیزی را ازیکسو بسوی دیگر گردانیدن بعربی قلب بفتح قاف وسکون لام وبا موحده در آخر گویند قلبه از باب نصر وقلبه از باب تفعیل فعل ازان قلب البحر گردانیدن را از یکسو بسوی دیگر **الٹی باؤں پہرنا** بضم اول وسکون دوم وکسر تا هندی بحتانی مجهول سیه پیچ در سیمین بمکانی برگشتن بعربی رجع

جوع علی العود گویند رجع عود علی بدء و رجع عود علی بدء رجع علی عقبه بفارسی برقفا برگشتن گویند **الراهر دینا** کسی معتقد بجبر ساختن بجبر الزام راساکت
ازامت خصمی از حجته بفارسی الزام داون **السی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله سکون تحتانی معرف تکمی ست معروف بعربی کتان بفتح کاف و نون غلط
و نون در آخرو بفارسی بغیر فتح زا معجمه و کسر غین معجمه گویند و صحیح فرهنگ کی گوید ترکی ست ظاهرا همین صحیح ست گرم ست اول و معتدل در تری و خشکی و گویند معتدل
و دگری **الغوزه** بفتح اول و سکون دوم و ضم غین معجمه و سکون واو و مجهول و فتح زا معجمه و ها در آخر تمتی از نی که شبانان نوازند بعربی شبابه بفتح شین معجمه و باء موحده مشدد
با الف سیده و باء موحده مفتوحه و تا در آخر و فرا را لراعی بکسر میم و سکون زا معجمه بفارسی تمک بضم تا بفوقانی و فتح تا دوم گویند تا تیر گویند **فطم** بشوخی گرگ و تمک
نوازی پری دل برد انشیشه بازی رشد تو تمک اندک اندک + خرد قالب نهی سازد چو تو تمک + **الف هونا** بفتح اول و دوم و سکون قاف و ضم و سکون
واو و مجهول و نون با الف سیده برداشتن آب هر دو با بعربی قص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر قاص برزن غراب گویند قمص الفرس از باب ضرب و نصر فعل آن و
استعمال سین مهمله و تبکیر از نون برزن افعال گویند استمر الفرس فعل آن شباب بکسر شین معجمه و تبکیر با موحده و زن کتاب گویند قاموس قمص الفرس و غیره
یقمص و یقمص قمصا و قماصا بالکسر الضم اذا اصاب عاده قبل بضم و سوان بر فع بدیه یطیر جمیعا معا و بجن جلیه در استعمال گفته استمر الفرس قمص در صحاح ست
قمص الفرس و غیره یقمص و یقمص قمصا و قماصا ای استمر سوان بر فع بدیه یطیر جمیعا و بجن بر جلیه بقال بدء معا بجلیها قماصا منتهی پس معلوم شد که قمص
بمعنی پیچ باشد لیکن در تاج المصادر گفته قمص استمرار بیکریدن است یعنی جست و خیز کردن بجفته و الزام استمرار متعذر لکن مخفی نیست که اگر سب الفرس
بکثرتی متهاب رود و آنرا قمص گویند و اگر از استمرار و تمادی در آنرا استمرار گویند اما باستعمال استمرار کثرت و دیدن سب چنانکه علامه مخترعی در
اساس البلاغه گفته استمر الفرس و هو مدوه قبالاداء بالرانی نشاط انتهی و استعمال شباب بر داشتن هر دو دست ایستادن بر هر دو پا آمده علاوه از انکه از نشاط
باشد از بکرشی چنانکه در صحاح ست الشباب بالکسر نشاط الفرس و فی دیه جمیعا تقول شب الفرس یشب شبابا و شبیبا اذا قمص و لعب و شبه انا اذا جمیعته
و کذلک الصبی یقال برت الیک من شبابه بشبیه و عضاضه و حضیضه انتهی بفارسی چرا غ بیاسندن و صحیح باشد فی آن سب را قموص و شبوب و مذبوح گویند
قال الثعالبی الفرس اذا کان سریع بدیه یقوم علی جلیه فهو شبوب **الگنی** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی کسر نون و سکون تحتانی معروف رسنی که آویزند بران
جامها اندازند بعربی آنرا معالق بکسر سیم و سکون عین مهمله و لام با الف سیده و قاف در آخر بفارسی آونگ و آوندگ گویند **الکسی** بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف فارسی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف و در آخر بعنی ستی کابلی بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله ذر آخرو تبدیل او و صاد مهمله و میم بر وزن تقبیل و صبغ بفتح دال
و سکون صاد مهمله و فتح سیم و تا در آخر گویند و بفارسی بغنبل بفتح میم و سکون نون و کسر باء موحده و لام تحتانی در آخر گویند کسلان بفتح کاف و سکون سین مهمله بروزن
رمضان صفت ازان بفارسی بغنبل بفتح تا بفوقانی و سکون نون و فتح باء موحده و لام و در آخر بغنبل بهم و کاهل گویند **الوضم** اول و دوم مشدد و سکون واو و معروف
مرغی ست که شب براید در روز پنهان شود و میان دم مشهور بشوی ست بعربی آنرا بوم و بومه گویند و اطلاق آن بر زن و ماده هر دو آمده بفارسی چغد و بوم و بر
یالیقوش بیاء موحده با الف و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون شین معجمه گویند و نرش را بعربی یغیا و بفتح قاف و تحتانی مشدد و با الف سیده و لام مهمله
در آخر و صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر گویند و کیفیت اده او ام الخراب و ام الصبیان ست و یوم را نواب اللیل هم گویند نوعی از ان کج جلب ست

کر بعربی آزابوبه بضم با موحده وسکون واو وباء آخر گویند ماده اش را بوبه گویند کذا فی حیوة الحیوان وجباقاموس گوید بوبه بالضم بومه را گویند وبوه نزد اعرابی گویند بوم بزرگ را گویند **الوپانچن** بفتح اول وضم دوم وسکون واو ومجهول وباء فارسی وفتح الف وسکون نون وفتح جیم وفتح نون وسکون آخر سرمه باشد که هر آزا در چشم کشد از دیده مردم نهان شود بعربی آزا کحل الخفا وبفارسی سرمه خفا بنابر معجمه وسرمه از چشمها نهان گشتن گویند از گوید **بیت** در چشم کس نمایم از اقبال نارسا ماند سیاه روزی من سرمه خفا علی رضا تجلی گوید **شعر** نشان آب حیاتم چه میدهی ای خضر ۔ کجاست سرمه از چشمها نهان گشتن وسرمه افسون غیبت نیز گویند شرف گوید **شعر** تا بینی نه بینندت براه از خویشتن ۔ سرمه افسون غیبت گردی از چشم نهاندت ۔ **الیدنا** بالضم اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ونون وفتح دال هندی ونون بالف کشیده نگون کردن ظرف را برای خالی کردن از چیزی که درست بعربی کب بفتح کاف باء موحده مشدد وآخر نکب بفتح نون وسکون کاف وباء موحده در آخر گویند بفارسی نگون کردن نکب الاناء از باب نصر ریخت هرچه در وبود نکب الکنانة از باب نصر نگون کرد ترکش را وفرو ریخت همه تیرها را بفارسی فرو ریختن فرو ریدن گویند غلامانش ترکش فرو ریختند **باب الف مقصوره با میم امام** بالکسر لغت عربی است بمعنی پیشوا ودر اردوی هندوستانی دانه را نیز گویند که بر سر تسبیح تعبیه نمایند بفارسی سرگرده بسین مهمله مفتوح وراء مهمله وکاف فارسی وامام تسبیح وتقری بضم میم وسکون قاف وراء مهمله بیا وتحتانی بر وزن وگل سجده وگل تسبیح گویند **امام باره** با موحده بالف کشیده وفتح راء هندی وهاء در آخر مکانی که برای تعزیت سید الشهدا امام حسین علیه السلام سازند ودر عاشورا در آن گریه کنند وتعزیه بانهند واصل این لفظ از ملک بنگاله است چرا که مردم بنگاله مکان را باره گویند پس امام باره بمعنی مکان امام باشد بفارسی حسینیه ودر ضمیمه محرم گویند اشرف گوید **بیت** ماراکه از فراق تبان داده برنمست ۔ گلگشت باغ روضهٔ امام محرم ست **امانت رکھنا** پیش کسی چیزی بطریق امانت نهادن بعربی ایداع بکسر همزه وسکون تحتانی ودال مهمله بالف وعین مهمله در آخر گویند در صحاح ست یقال ودعته مالا ای دفعته الیه یکون ودیعة عندهٔ او وعته لیضا اداء دفع الیک مالا لیکون ودیعة عندک فقبلتها وهو من الاضداد استیداع از باب استفعال نیز ودیعت نهادن **امرت** بکسر اول وسکون دوم وفتح راء مهمله وتاء فوقانی در آخر بلعت بهاکها یعنی زبان سنج ای بمعنی آبی که از خوردن آن زندگی جاوید حاصل شود وچشمه بچوآب زندگانی ازان خورده عمر ابد یافته وسکندر ازان محروم مانده بعربی آن آب را ماء الحیوة گویند وبفارسی آب زندگانی وآب حیات وآبحیوان نیز امرت بمعنی انگبین وتفصیل آن در لغت شهد خواهد آمد **امس** بضم اول وفتح دوم وسین مهمله در آخر گرمی سخت یا احتباس باد بعربی آزا حمة بحرکات ثلثة عین مهمله وکاف مشدد مفتوح وتاء در آخر وعلک بالتحریک علیک بروزن امیر وعکان بروزن کتابی گویند **امکا ڈھکا** بفتح اول وسکون دوم وکاف بالف سیده وفتح دال هندی مخلوط بالتفظ بها وسکون میم وکاف بالف سیده ونقطیت که بطریق کنایه از افراد انسان مطلقا بخصوص سفارت وپیام استعمال نمایند بفارسی همان وفلان گویند عرفی گوید **شعر** در جنب تعینت دو عالم همان وفلان آن فتنه نیست جز دو سه نادان ریستانی نیز گویند **اماماس** بفتح اول ودوم وسکون سوم ونون رفوقانی بالف سیده وسین مهمله در آخر باد رختی ست که شکوفه بسیار آورد ودر ایام شکوفه سرا پا شکوفه شود اصلا برگ ندارد بعربی خیار شنبر گویند واین معرب خیار چنبر ست معتدل ست در حرارت **امید** لغت فارسی ست مرادر اردوی هندی مستعمل وآن مشورت بعربی رجا بفتح راء مهمله وجیم بالف ممدود وگاهی بیاء مثناة تحتانی رجاء ان یحسن الی **امید کھنا** اول معلوم ودر کھنا بفتح راء مهمله وفوقانی مخلوط بالتفظ بها ونون بالف سیده امید از کسی داشتن بعربی رجو بفتح راء مهمله وسکون جیم وواو ودر آخر وتحتی بر وزن تفعل وتجویز بروزن تفعل

تفعله بروت بزند او ترجمته وجمیعه فعل ازان بفارسی لمیدن و شمتن **باب الف مقصوره بانون** **انا** ربالفتح لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی رمان بضم راء مهمله و میم مشدد و بالف رسیده و نون در آخر بفارسی نار نیز گویند **انار بی دانه** نوعی از انار ست که دانه ندارد بعربی آنرا شنبار بشین معجمه و نون و باء موحده بروزن حمراء گویند رمانة شنبارای المليسة والمليسة بکسر میم و سکون لام و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد و تاء فوقانی در آخر گویا منسوب ست بسوی المليسة یعنی بیابان بی گیاه و انار شیرین معتدل ست در گرمی **انبلی** بکسر اول و سکون دوم و باء موحده و کسر لام و سکون تحتانی معروف بارد رطبی ست بعربی آنرا صبار بضم صاد مهمله و باء موحده مشدد با الف و راء مهمله در آخر و خمر بضم خاء مهمله و فتح میم و راء مهمله در آخر و جوهر بروزن جوهر الثمر الهندی گویند و بفارسی انبله بفتح الف و سکون نون و فتح باء موحده و لام و ها در آخر ست و در رتبه دوم و خشک ست در سوم **انٹی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف کشادگی میان انگشتان پا گویند بعربی فوت بفتح فا و سکون واو و تاء فوقانی در آخر گویند و تفصیل آن در لغت گهائی خواهد آمد **انٹی باز** بباء موحده بالف رسیده و زای معجمه در آخر کسی که در اسهم را میان انگشتان پنهان کرده بزند روی بر و بعربی آنرا قفاف بفتح قاف و فاء مشدد و بالف رسیده و فاء در آخر گویند **انٹی کرنا** بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده در مهمار امیان انگشتان پنهان کرده بزدن بعربی قنوف بضم قاف و فاء و سکون واو و فا دوم در آخر گویند **انجل** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم و لام در آخر و انجلی بزیادت یاء در آخر عبارت ست از بهم آوردن هر دو کف برای برداشتن چیزی بعربی آنرا حفنیه بفتح حاء مهمله و سکون فاء و فتح تحتانی و نون در آخر گویند و چیزی که هر دو کف بسته بردارند بعربی آنرا قبضة بفتح قاف و سکون باء موحده و فتح ضاد معجمه و سکون باء موحده و فتح تاء مثلثه و تاء در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة آورده **انجن** بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و نون دوم در آخر چیزی خشک که بسیل رشحه کشد بعربی آنرا کحل بضم کاف و سکون حاء مهمله و لام در آخر و بفارسی توتیا و سرمه گویند **انجیر** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست و در اردو هندی مستعمل و آن نوعی از میوه است بعربی آنرا تین بکسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی انجیر و نیز گرم ست در اول و ترست در دوم ++

اندر این کا پهل بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و راء مهمله بالف رسیده و کسر تحتانی و نون در آخر بار درختی ست تلخ شبیه به پستهٔ بعربی حنظل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و لام در آخر و علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و بفارسی کبست و خربزهٔ تلخ گویند گرم و خشک ست در دوم **اندرجو** بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون راء مهمله و فتح جیم و سکون واو و مجهول تحتی ست مانند جو بعربی بلسان العصافیر و بفارسی زبان گنجشک گویند گرم ست در دوم و ترست در اولی **اندرہائن** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و الف در آخر کسیکه بیند بعربی اعمی بفتح همزه و سکون عین مهمله و ضریر بفتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و کفوف البصر بفتح میم و سکون کاف و ضم فاء و سکون واو و فا دوم و آخر ضعف بصر بفارسی کمبصری و نابینا گویند و کسیکه نابینا مادرزاد باشد بعربی آنرا اکمه بفتح همزه و سکون کاف و فتح میم و ها در آخر گویند بفارسی کور مادرزاد **اندهیرا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و الف و راء مهمله در آخر و اندهیری در آخر نامی که سخت تیره و ظلمانی باشد بعربی آنرا اعصف بعین و صاد مهملتین و فاء بروزن فاعل و سهوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم و اگر سخت و تند تیره باشد زدکه خیمه یا را بر کنند آنرا بهوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و هوجا بفتح ها و سکون واو و جیم الف ممدوده گویند **اندهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله

التلفظ بها وسکون تحتانی معروف نوعی که بهندی بعربی عیا گویند بفتح عین مهمله و بالمد عیه بفتح عین مهمله وسکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر و عیه بروزن صیغه گویند بفارسی زن نابینا و زنی که نابینا مادر زاد باشد بعربی اعرا گویند اکمه بفتح کاف بالمد گویند **اندهیاری** بفتح اول وسکون دوم و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و کسر را مهمله وسکون تحتانی معروف یعنی تاریکی که ضد روشنی ست بعربی دیجور بفتح دال مهمله وسکون تحتانی و ضم جیم وسکون واو و را مهمله و آخر ظلمة بضم طا معجمه وسکون لام و فتح میم و تا در آخر گویند و تاریکی بسیار را بعربی غیهب بفتح غین معجمه وسکون تحتانی و فتح ها و با موحده در آخر و حندس بضم دال مهمله و جیم و فتح نون رسیده و تاریکی شب را در آخر گویند و نیز یعنی تاریک بعربی شب تاریک لیلة ظلماء و لیل بهیم بیاء موحده و میم بروزن کریم و لیل الیل و لیلة لیلاء بالمد گویند بفارسی شب دیجور و شب تاریک و تیره و شب سیاه گویند و نیز اندهیاری جامه که بر جشنهای اسپ اندازند تا شوخی نکند بعربی برقع الفرس بضم با موحده و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر مضاف بسوی فرس گویند و بفارسی چشم بند شفائی گوید **بیت** گاه خراس ست پر بلند + بر سر او ازنده تنور چشم بند + **اندهیری** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی اندهیاری آمده چنانکه گذشت **اندوا** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله و الف رسیده و تخم سوانات را گویند تخم مرغ را بعربی بیضة بفتح با موحده و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند بعضی بیضا بروزن حمرا و بیوض بالضم و بیضات جمع آن و بفارسی تخم مرغ و خایه مرغ و بیضهای خوک را بعربی دعبل بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و کسر باء موحده و لام در آخر گویند بیضه سوسمار ملخ و مانند آنرا بعربی لکن بفتح لام و سکون کاف و بکسر لام و نون در آخر گویند و بیضه های موجه را بالف رسیده و نون در آخر گویند و بیضه شپش را بالف رسیده و شین معجمه در آخر گویند و بیضه کبک را بضم صاد مهمله و همزه بالف و فتح با موحده و تا در آخر بروزن قصعة گویند و بیضه های ماهی ملخ را بسر بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله و همزه در آخر گویند و بلکه بضم همزه و سکون راء مهمله و فتح با موحده و تا در آخر گویند **اندوا سی** بفتح اول و سکون دوم و دال هندی و واو بالف رسیده و کسر سین مهمله و سکون تحتانی در عروض نامیان زنان که آماده بیضه دادن باشند بعربی باشد بروزن فاعل موحده و ضاد معجمه بروزن فاعل گویند **اندی دینا** بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده و بیضه دادن ع بعربی بیض بفتح با موحده وسکون تحتانی و ضاد معجمه و در آخر و بفارسی تخم نهادن و بیضه دادن گویند و اگر ماکیان یک مرتبه بیضه بگویند دیست آن جا تا بود و را و ضاد و همزه و تخفیف آن باب ضرب و درست و باب فعال و درست از باب تفعیل یعنی یکبار بیضه داد **اندی سینا** بکسر سین مهمله وسکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده و سین مهمله دیگر بر بیضه دادن ماکیان بعربی تعضین بفتح جار مهمله وسکون ضاد معجمه و نون در آخر و حضان بروزن کتاب و حضانة بروزن کتابة و حُضون بضم جار گویند و باب اول از ثلاثی مزید فیه و باب تفعیل و تفعل از ثلاثی مجرد و باب تفعیل و تفعل و فعال و مفاعلت و افعال و استفعال از باب افعال فعل ثلاثی بفارسی بال برآوردن گویند صاحب نفحات الانس در احوال شیخ مجدالدین بغدادی آورده ما بیضه بطویدیم شیخ نجم الدین بال برآورد و ریا را شناوری کرد و بیضه پروردن نیز آمده ملا باقی گوید **بیت** بهنگام آن بیضه پرورد و ش + ز انجیر جنت دهی رزق ش + و بیضه پروردن بفارسی تخصیص ماکیان ندارد و شامل همه طیور ست و آن ماکیان را بعربی مرغ و بضم میم و کسر غین معجمه و راخر بصیغه اسم فاعل گویند و تخیم بروزن تفعیل نشیمن ماکیان را بیضه انگهوا بفتح اول و خفا و دوم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و همزه ملینه بالف کشیده و میگی که از زمین بر آید بعربی نزا بامرئ با موحده و را مهمله و نا معجمه بروزن فاعل گویند **انگارا** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده آتش پاره کلان بعربی جمر بفتح جیم و سکون میم و فتح را مهمله و نا در آخر و بفارسی انگر گویند

گویند **انگڑائی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و را ہندی بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف حالتی است که بسبب کاہلی یا مرضی عارض شود و آن آنست که ایستاده دست را بالای سر برده خود را پیچ پیچ بعربی آزاطوا بفتح میم و سکون طا مهمله و واو با همزه ممدوده و بفارسی خمیازه و باسک یا بموحده و ضم سین مهمله گویند لیکن خمیازه بمعنی دهان و سر نیز آمده **انگڑائی لینا** اول معلوم و لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده بسبب کاہلی دستی دستها را بالای سر برده پیچیدن بعربی تطی بمیم و طا مهمله مشدده و تحتانی در آخر بروزن تفعل و بفارسی خمیازه کردن بروزن و کشیدن و باسک کردن آساکون گویند بهرانی

شعر چنان بنم بمن دوش ماه نو دیدار * چو ماه نو که کند گاه خواب خویش آساء **انگشانہ** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون شین معجمه بلغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل حلقه که جامه دوزان بوقت دوختن در انگشت کنند تا سوزن بانگشت نخورد و بفارسی انگشتیانه نیز گویند و بیرمعنی حلقه که تیرانداز الفت تیر انداختن در انگشت کنند بعربی آزا خاتیه بفتح خا معجمه و کسر تا فوقانی و فتح میم مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی شست و زهگیر **انگلی بیم** اول و سکون دوم و کاف فارسی و کسر لام تحتانی معروف رسیده عضویست معروف بعربی اصبع بکسر همزه و سکون صاد و فتح با موحده و عین مهمله در آخر گویند اصابع جمع آن و بفارسی انگشت و ترکی برمات بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح میم و سکون تا فوقانی گویند **انگلی ٹچانا** اول معلوم و ٹچانا بفتح ٹ فارسی و سکون چ هندی خا معجمه با الف و نون بالف کشیده در هم جنبانیدن انگشتان و بانگ برآوردن ازان بعربی صرقصر بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و فرقعه بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند **انگلی چوسنا** اول معلوم و چوسنا بضم چ فارسی و سکون واو معروف و سین مهمله و نون بالف کشیده و کسر ین انگشت بعربی مرشه بفتح میم و سکون را مهمله و ثا مثلثه در آخر گویند مرشا الصبی الاصبع ازباب نصر فعل ثلاثی **انگنائی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف یعنی صحن خانه بعربی ساحه بسین مهمله و حا مهمله مفتوح و تا در آخر و سوح بالضم و فنا بر کظه و نون با همزه ممدوده و قاعه بقاف بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بر اساس و لهم فاقعه و سعتوه ای عرصته لدار او اهل مکه یسمون مثل لدار القاعه و یقولون فلان قعصفی العلیه و ضع قاعشه فی القاعه و بفارسی پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه و پیش خانه گویند **انگوٹھا** بفتح اول و خا و دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو و معروف و فتح تا ہندی مخلوط التلفظ بها و الف انگشت را گویند بعربی ابهام بکسر همزه و سکون با موحده و واو و الف و میم و در آخر و بفارسی انگشت گویند **انگوٹھی** بفتح اول و خا و دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو و معروف و کسر تا ہندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف حلقه باگلین که در انگشت کنند بعربی خاتم بخا معجمه و تا فوقانی و میم در آخر بروزن تاجر گویند و فتح فوقانی نیز آمده و بزرگی او زوگ بضم همزه و زا معجمه و سکون کاف فارسی و فتح انگشتر و انگشتری گویند **انگوٹھی پہنانا** بفتح با فارسی و کسر ہا و نون مشدد و بالف رسیده خاتم پوشیدن بعربی تختم بخا معجمه و تا فوقانی و میم بروزن تفعل گویند و بفارسی انگشتر و انگشتری در انگشت کردن و پوشیدن **انگور** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آزاعنب بکسر عین مهمله و فتح نون و با موحده و در آخر گویند و در فارسی تاک و رز و بعربی کرم بفتح کاف و سکون را مهمله و میم در آخر گویند و نیز انگور در اردوی هندوستانی گوشتی که در پیش بازو و خون هنگام برشدن ملند و ظاهر شود بعربی آزا ریکه الجرح بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و در آخر مضاف بسوی جرح گویند **انگیا** بفتح اول و فتح دوم و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف رسیده جامه کرزنان بر ستان بندد و هندو انرا انگیا برند بعربی برای آن انگیا چه نیست چه این لباس در شرعیت و بفارسی سما ما نحیه بفتح سین مهمله و بالف کشیده و میم و الف رسیده و خا معجمه و میم فارسی و در آخر یا مخففه و سانا کچه بکاف عربی بجای فارسی و معجمه و شاء مثلثه معجمه و در آخر هاء معجمه و تا نا نجه بجیم فارسی بعد نا معجمه و شا کچه کاف

عربی بجای خا معجمہ شامی کہ بروزن چالاکی و برند و سینہ بند گویند حکیم صادق گیلانی گوید شعر رخت نفس ہزیمت چو یافتی در زم ۔ ترا زخود دہد بر سینہ بند و مجبرہ بیار موحدہ را بمیم تبدیل گویند **انگیٹھی** بفتح اول و خا و دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر ہندی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف ظرفی کہ مردم در ایام سرما در ان آتش نہاده پیش خود برای دفع سرما نہند بعربی کانون و کانونہ و بفارسی آتشدان و منقل گویند **انی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف بمعنی نوک تیزہ بعربی سنان بکسر سین مہملہ و نون با الف و نون دوم و م آخر گویند اسنہ بفتح ہمزہ و کسر سین مہملہ و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن **باب الف مقصورہ**

باوا و + اوبی بضم اول و سکون دوم و کسر با موحدہ مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف غاری کہ برای گرفتن فیل و شیر کنند بعربی آزابۃ بضم زای معجمہ و سکون با موحدہ و فتح تحتانی و تا در آخر گویند **اوپر** بضم اول و سکون دوم و فتح با فارسی را مہملہ در آخر ضد زیر بعربی فوق و اعلی و بفارسی لاگو یند **اوت** بضم اول و سکون دوم معروف و تا فوقانی در آخر مردی کہ زن نکردہ باشد بعربی آزاعزب بفتح عین مہملہ و سکون زا معجمہ و با موحدہ در آخر و عزیب بروزن امیر و مغرابکسر میم و سکون عین مہملہ و زا معجمہ با الف رسیدہ و فتح با موحدہ و تا در آخر گویند و بفارسی مردی زن **اوٹ** بضم اول و سکون و م مجہول و ٹا ہندی در آخر پردہ میان و چیز بعربی حاجز بحا مہملہ و جیم و زا معجمہ حائل بحا مہملہ و لام بروزن فاعل گویند و بفارسی پردہ **اوٹنا** بضم اول و سکون و م مجہول و ٹا ہندی و نون با الف کشیدہ پنبہ را از پنبہ دانہ جدا کردن بعربی حلج بفتح حا مہملہ و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی فلخمیدن بفتح فا و سکون لام و فتح خا معجمہ و دال مہملہ و نون و فلخمیدن و فلخمودن و غانہ کردن **اوٹنی** بضم اول و سکون و م مجہول و تا ہندی و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلہ ایست کہ بان پنبہ دانہ را از پنبہ جدا کنند بعربی آزا محلاج بکسر میم و سکون حا مہملہ و لام با الف کشیدہ و جیم در آخر گویند و بفارسی چوبکین و ہنیں بضم لام و سکون و او مجہول و فتح ہا بروزن خوشہ چین گویند **اوٹی روئی** بضم اول و سکون و م مجہول و کسر تا ہندی و سکون تحتانی معروف و بضم را مہملہ و سکون و او مجہول و کسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف پنبہ کہ از پنبہ دانہ جدا کردہ باشند بعربی آزا محلوج بحا مہملہ و جیم بروزن مفعول و حلیج بروزن امیر گویند و بفارسی فلخمیدہ و فلخمیدہ کسی کہ این پیشہ داشتہ باشد بعربی آزا حلاج بروزن شداد گویند و بفارسی فلخود بروزن فرمود **اوجہ** بضم اول و سکون و م مجہول و جیم مخلوط التلفظ بہا جای طلعم ستوران کہ بمنزلہ معدہ برای مردم است بعربی کرش بکاف و کاف و سکون را مہملہ و بکسر آن و شین معجمہ در آخر و بفارسی شکنبہ گویند و معدہ اسپ خر و استر را بعربی رحب بفتح را مہملہ و جیم و با موحدہ در آخر گویند چنانکہ ثعالبی در فقہ اللغۃ آوردہ **اوجھڑی** بضم اول و سکون و م مجہول و جیم مخلوط التلفظ بہا و کسر را ہندی و سکون تحتانی معروف مجموعہ اوجہ یعنی شکنبہ و شت پوری یعنی ہزار خانہ را گویند بعربی شکنبہ براکرش گویند و شت پوری را قبہ بکسر قاف و با موحدہ مفتوحہ و تا در آخر گویند **اوریب** بفتح اول و سکون دوم و کسر را مہملہ و سکون تحتانی مجہول و با موحدہ در آخر انچہ راست نباشد و کج باشد بعربی آزا محرف بضم میم و فتح حا مہملہ و را مہملہ مشدد و فا در آخر و بفارسی ارب و اریب بضم الف گویند و نیز بمعنی فریب بعربی خدع و بفارسی دغا گویند **اوڑہنا** بضم اول و سکون و م مجہول و را ہندی مخلوط التلفظ بہا و نون با الف کشیدہ جامہ را از بالا بر خود انداختن بعربی التحاف بلام و حا مہملہ و فا بروزن افتعال و تغطی بغین معجمہ و طا مہملہ مشدد و تحتانی بروزن تفعل و بفارسی بحاف بر سر افگندن و کشیدن و انداختن گویند **اوڑنی** بضم اول و سکون و م مجہول و را ہندی مخلوط التلفظ بہا و کسر نون و سکون تحتانی معروف چادری کہ زنان بر سر اندازند بعربی آزا معجر بکسر میم و سکون

وسکون جیم مهمله و فتح میم و را مهمله و آخر و مضغه بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و عین مهمله و تا و در آخر و حمار بکسر خا معجمه و میم با الف رسیده و را مهمله و در آخر هاء ساکن و فتح نون و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فاء و را و در آخر و بفارسی سرانداز و دامنی و باشامه و باشمه و باشام و شین معجمه گویند فخر کرکانی گوید **بیت** در میدان چو پیکر بامه ۔ در بر مه فگنده لاگون باشامه ۔ ابو منصور ثعالبی گوید باشامه بالکسر عضو مخصوص است و را غفارة بکسر غین معجمه و فا با الف و فتح را مهمله و تا و در آخر و آن سرانداز مانند کوهان شتر مقطعه لاگ تا نزدیک سرغن سر محفوظ ماند بعد ازان نصیف ست آن مثل نیمی زچادر دیو و بعد ازان مقنعه است بعد ازان معجر و آن کوتاه است از چادر و از مقنعه بعد ازان برده است **اوکمه** بضم اول و سکون دوم و کاف عربی مخلوط التلفظ بهائی که ازان شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر و بفارسی نیشکر گویند **اوکبلی** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف و آخر سنگی یا چوبی که قدری ازان خالی کنند تا غله و جز آن دران کوبند بعربی آنرا هاون بضم واو اول و سکون واو دوم و نون و آخر هاون بفتح واو و بضم آن و مهراس بکسر میم و سکون ها و را مهمله با الف و سین مهمله و آخر گویند و بفارسی یاون چوبین را جوازه و جوازه بضم جیم تازی گویند و هاون سنگین را جوغن بفتح جیم تازی و غین معجمه گویند و بضم جیم نیز آمده **اول** بضم اول و سکون دوم مجهول لام و آخر عبارت ازان سبب که کسی پیش خود برای آدای زر و جز آن بسپرد یا قرب کسی بگذارد و تا او زر را ادا نکند او را نبرد بعربی هن بکسر مهمله و سکون نون و آخر و هین بر وزن میر و مهرسن بر وزن مفعل گویند و بفارسی گرو و ترکی یرغال بفتح غین معجمه و طا نوگویند **اولا** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام با الف سیده گلوبیخ که از آسمان می بارد بعربی آنرا برد بفتح با موحده و را مهمله و دال مهمله در آخر و غراب بضم غین معجمه و را مهمله با الف سیده و با مهمله در آخر و ابن الغمام بفتح غین معجمه گویند و بفارسی سنگچه و سنگرگ و ژاله و بخ بفتح تحتانی و سکون خا معجمه و فتح جیم فارسی گویند و نیز معنی چیزی مدور که از شکر سازند بعربی آنرا اباجح بضم همزه و سکون با موحده و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب آلوچ ست **اوله** بضم اول و سکون دوم مجهول لام و میم و ها و در آخر جانوری منبوح که موی پر او را در آب کرمه کنند بعربی آنرا سمور بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر و سمیط بر وزن فعیل گویند و بفارسی دود و دوده ترکی یولا بضم با و سکون لام و فتح میم **اون** بضم اول و سکون دوم معروف و نون در آخر موی ستور را گویند بعربی صوف بضم صاد مهمله و سکون واو و فاء در آخر گویند و موی شتر و خرگوش مانند آنرا بعربی وبر بفتح واو و با موحده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی موی ستور را ابریشم گویند و بالفتح و بعد همزه طوتی ست که از معا بر ابریشم بعربی آنرا خراط بضم خا معجمه و را مهمله با الف سیده و طا مهمله در آخر گویند **اونط** بضم اول و سکون دوم معروف و نون و تا هندی در آخر حیوانی ست که از گردن بعربی آنرا البعیر بفتح با موحده و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و جمل بفتح جیم و میم و لام در آخر گویند و بفارسی شتر و کنیت آن ابوالهیثم و ابوالوبر و ابو منصور ثعالبی گوید کما فی المزهر منقول ست که بالفتح با موحده و سکون کاف و را مهمله در آخر اشتران بمنزله فتی ست یعنی مرد جوان و قلوص بفتح قاف و ضم لام و سکون واو و صاد مهمله و در آخر بمنزله جاریه یعنی دختر جوان و جمل بمنزله رجل ست و ناقه بمنزله امراة بعیر بمنزله انسان انتهی ابن سیده گوید بل بکسر همزه و با موحده و لام در آخر اسم واحد ست که اطلاق آن بر جمع هم می آید و جمع ست و نه اسم جمع و در صحاح ست که از لفظش واحد و نیامده و آن مؤنث ست چه اسماء جمع که واحد آن از لفظش نیامده اگر برای غیر انسان ست مانیث لازم ست و اگر تصغیر کنند ها داخل کنند و ابیله گویند و بر ک بفتح با موحده و سکون را مهمله و کاف در آخر شتران بسیار و حشو بفتح حا مهمله و سکون شین معجمه و واو و در آخر شتران کوچک و بکسر حا مهمله و فاف مشدد در آخر شتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد و ناجح بنون و عین مهمله و جیم بر وزن فاعل شتر سفید

ومقرم بضم میم وسکون قاف فتح را مهمله وبیم در آخر مصعب بضم میم وسکون صاد مهمله وفتح عین مهمله وبا موحده در آخر وفنین بفا ونون وقاف بروزن امیر وقعم بفتح قاف وسکون اول مهمله وبیم در آخر شتران نجیب که بر آنها بار نکنند وآنها را برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نگاهدارند بفارسی آنرا نگ بفتح را مهمله وسکون نون گویند وقرنع بفتح قاف وکسر را مهمله وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت یعنی برماده جستن نگاهدارند وقطم بفتح قاف وکسر طا مهمله وبیم در آخر شتر مست و قرنبیه بضم قاف را مهمله بالف رسیده وکسر بین مهمله وفتح تحتانی وتا در آخر شتر گزیده ودخت یا ران آن اندست مانند رباعیه وثمانیه وطلیه بفتح بیم وکسر طا مهمله وتحتانی مشدد وفتوح وتا در آخر هر شتری که بران بار کشند وکاب بالکسر بروزن کتاب شتر انی که بران سوار شوند وآن اهم جمیع ست واعدان آن راهله برا مهمله با الف وکسر عین مهمله وفتح لام وتا در آخر از غیر فحل آن آمده وعیس بکسر عین مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر شتران سپید سرخی آمیخته احسن وصفلان احمر واعدان آن واصهب بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفتح ها وبا موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته ونضو بکسر نون وسکون ضاد معجمه وواو ودر آخر شتر لاغر وفحول بفتح فا مهمله وضم حا مهمله وسکون واو ولام در آخر شتر انی که بران هودجها باشند زنان نشینان باشند یانه وحوله بزیادت تا شتر انی که بر آنها بار کنند وبلع بفتح با موحده وفتح لام وسکون عین مهمله در آخر شتر تیز رو ونجیب بنون وجیم با موحده بروزن امیر شتر کریم وعرندس بفتح عین را مهملتین وسکون نون وفتح دال مهمله وسین مهمله در آخر شتر سخت وعسل بفتح عین مهمله وسکون تحتانی وفتح ها ولام در آخر شتر تیز رو ودسر بفتح دال مهمله وسکون واو وفتح سین مهمله ورا مهمله در آخر شتر سخت وقطوف بفتح طا معجمه وضم عین مهمله وسکون واو ودو نون در آخر ورحول بفتح را مهمله وضم حا مهمله وسکون واو ولام در آخر شتری که بران سوار شوند وبعمل آرند وبا کشند وناضح بنون وضاد معجمه وحا مهمله بروزن فاعل شتر اب کشی وعریض بکسر عین مهمله وفتح را مهمله وسکون با موحده وضاد معجمه در آخر وعوماض بروزن قرطاس وفرس بکسر دال مهمله وسکون را مهمله وفتح فا وسین مهمله در آخر وفراس بروزن قرطاس شتر سخت وعدبس بفتح عین ودال مهملتین وبا موحده ومشدد وسین مهمله در آخر شتر استوار خلقت ومنون بیم ونون واو ودو قاف ومعبد بیم وعین مهمله وبا موحده ودال مهمله وخمیس بیم وخاء معجمه وبا تحتانی ومهملتین وحدیث بیم ودال مهمله وبا تحتانی مشدد وثار مثلثه هر چهار بروزن مجمد شتر را محکم کرده شده **اونٹ بہانا** بکسر بار تازی وفتح تا رہندی مخلوط التلفظ بها والف ونون بالف کشیده شتر را نشانیدن بعربی ابراک بباء موحده ورا مهمله وکاف بروزن انعال وانامقه بکسر همزه ونون بالف رسیده وفتح خا معجمه وتا در آخر ونخمه بنون وخاء معجمه بروزن جعفر جرچه گویند وبفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید بیت دامن غبار ره برافشاند ز اشتر بکنار چشمه خوابانید اونٹ **کٹار** اول معلوم وکٹار بفتح کاف وتا رہندی بالف رسیده ورا مهمله بالف کشیده گیاهی ست خاردار که شتر آنرا میخورد بفارسی آنرا شتر خار وشتر خار گویند **اونٹ گاؤ** اول معلوم وگاؤ بکاف فارسی بالف ودر آخر همزه حیوانی ست خوش خلقت هر دو دستش دراز وهر دو پایش کوتاه مجموعه دست وپایش مقدار ده ذراع بود سرش مانند سر شتر وشاخش مانند شاخ گاؤ ودو پستش مانند پوست یوز وپایها وسمش مانند پایها وسمهای گاؤ ودومش مانند دم آهو بعربی آنرا زرافه بفتح زا معجمه وبا مهمله مخفف بالف رسیده وفتح فا وتا در آخر گویند وتشدید را نیز آمده کنیتش ابو عیسی ست بفارسی شتر گاؤ پلنگ گویند قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان ترجمه عبد الله بن طاهر گوید که ازوی نقل کرده اند که زرافه بفتح زا وضم آن حیوانی ست آن متولد میشود میان حیوانات ناقه وشیوه وبعربی جمل وبلنگ پس شبیه بناقه بسبب دراز وپیچیدن گردن وشبیه بلنگ بسبب رنگ وبرجستگی پشت وبعربی جمل البر گویند وبعضی گویند که زرافه بفتح زا وضم آن حیوانی ست که متولد میشود میان حیوانات ناقه وشیوه وبعربی جمل البر وبعضی گویند که زرافه

نهاد ندو بعجم آنرا شتر گاو پلنگ گویند چه اشتر جمل را گویند و گاو بقر را و پلنگ نمر را و الله اعلم و در حیوة الحیوان است که زنافه متولد است از حیوانات و پیش آن ست
که ستوران و وحشیان می رایام گرما بر جرعشهای آب بهم آیند و بر یکدیگر می جهند پس آبستن میشود حیوانی که استعداد آبستن دارد و ابستن نمیشود حیوانی که صلاحیت
آن ندارد و بسیار ست که بریک ماده نر بای بسیار می جهند پس نطفها با هم امتزاج می یابند و از ان حیوانات مختلفة الاشکال الالوان بوجود می آیند و جاحظ
این قول را انکار کرده و گفته که این قسم اقوال سزنیند مگر از جهله که بر قدرت ایزدی اطلاع نمی دارند زیرا که مصور کائنات بر تخته هستی هر صورتی که خواهد بقلم ابداع
می کشد و زرافه نوعی از حیوان مستقل ست مانند اسپ و استر و تحقیق آن ست که امثال آن متولد میشود و این بمشاهده آمده انکار را در آن مجالی نیست

اونمنی بضم اول و سکون دوم معروف و خفا رونی قبا رهندی و کسرنون بختانی معروف سیه یعنی ماده شتر عربی آنرا ناقه گویند و حمله بکسر حا مهمله و فتح قاف مشدد و
تا در آخر شتر ماده سه ساله که در سال چهارم در آمده باشد و در ذیه بفتح راء مهمله و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدد و نادر آخر ناقه لاغر را گویند و ابوزید گفته ناقه که
بسبب سفر لاغر شده باشد و باشتر ان لاحق شد تبع اند و ناب بنون و با موحده ناقه کهن سال و شتر را ناب نمیگویند و ناعجه بنون و عین مهمله و جیم و نادر آخر بر وزن
فاعله ناقه سفید و کوتاه بفتح کاف و سکون واو و میم با همزه ممدوده ناقه بزرگ کوهان و متلیه بضم میم و سکون تا رفوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناقه که بچه همراه
دارد یعنی بچه بدنبال او رود و یعلة بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و فتح لام و تا در آخر ناقه بخبه بفتوه و عیسا بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله با همزه ممدوده و
صهبا بر صاد مهمله و با موحده بروزن حمرا ناقه سپید سرخی آمیخته و وجناء بفتح واو و سکون جیم و نون با همزه ممدوده ناقه سخت و استوار و حرف بفتح حا مهمله و سکون
راء مهمله و فا در آخر ناقه لاغر و عنس بفتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله در آخر و عنتریس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح تا رفوقانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله
در آخر و عیسجور بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقه قویه و ذعلب بکسر ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر لام و با موحده در آخر ذلیمه
بزیادت تا ناقه تیز رفتار و عذافره بضم عین مهمله و ذال معجمه بالف سیده و کسر فا و فتح راء مهمله و تا در آخر ناقه سخت و سناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بروزن کتاب ناقه بسخت
خاقانی شعر تنه بضم میم و سکون فا و کسر راء مهمله و فتح تا و نادر آخر ناقه که بهمای فره یعنی نیکو منظر آرد و بهزة با موحده و ها و راء مهمله و زا مهمله و نادر آخر بروزن حرجنا ناقه
کلان و بزرگ خلقه بفتح خا معجمه و کسر لام و فتح قاف و تا در آخر و مخاض بفتح میم و خا معجمه بالف سیده و ضاد معجمه در آخر ناقه آبستن و هملعه بفتح ها و میم و لام مشدد و فتح عین
مهمله و تا در آخر ناقه تیز رو و مرسال بکسر میم و سکون راء مهمله و سین مهمله بالف سیده و لام در آخر ناقه تند سیر و معجل بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مکسور و لام در آخر
و برزون محسن و مفتاح ناقه که پیش از تمام شدن سال بچه آرد و بچه اش زنده ماند و عیسم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و نعوب بفتح نون و ضم عین مهمله و
سکون واو و با موحده و آخر و ناعبه بنون و عین مهمله و با موحده بروزن فاعله ناقه سریعه و لبون بفتح لام و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر ناقه شیر دار اعم از انکه شیرش
بسیار بود یا کم و عرندس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر ناقه شدید و هوجا بفتح ها و سکون واو و جیم با همزه ممدوده و شمله بکسر شین معجمه و میم و لام مشدد
مفتوح و تا در آخر ناقه سریعه و نیاف بکسر نون و تحتانی بالف سیده و فا در آخر ناقه فربه و راد بلند و قود بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله با همزه ممدوده ناقه که در ماندگی و فا نماید و ضامر معجمه و میم و راء مهمله بروزن
فاعله ناقه لاغر و سابسین مهمله و نون بروزن قاضیه ناقه تند رکشاکش و لکاک بلام و تکا ارکان بروزن کتاب و لکیته بشد بد تحتانی ناقه بسیار گوشت و سخت و تصیب بفاف و ضاد معجمه و با موحده و برزن امیر ناقه که در ریگ ماند و
عشر ابعین مهمله و شین معجمه بروزن حمرا ناقه که ماه بر آبستن شدن او گذشته باشد و اطلاق این اسم تا زه بچه آوردن ست و عابد بعین مهمله و ذال معجمه بروزن فاعل ناقه فربه و ایده و مطفل بضم میم و سکون

طاء مهمله و کشر لام در آخر ناقه که بچه همراه دارد و سلوس بفتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو و با موحده در آخر ناقه که بچه اش مرده باشد یا قربان کرده باشند و رائم بر اء مهمله با الف و کسر میم و میم در آخر و رئم بفتح اء مهمله و کسر میم هزه ناقه که بر بچه دیگری شفقت کند و علوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر ناقه که بچه دیگری را ببوید و شفقت نکند و شیر برای آن دیبستان فی و نیارد و دا بکسر لام ناقه که فربه بچه خود باشد و صفی بصاد مهمله و فا و مرمی بمیم و راء مهمله هر دو بر وزن عصی ناقه بسیار شیر و رفوء بفتح راء مهمله و ضم فا و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که یک دو شیدن فدیعی قوح را پر کند و ضفوف بفتح ضاد معجمه و ضم فا و سکون واو و فا در آخر و شغوع بفتح شین معجمه و ضم غین مهمله در آخر ناقه که دو شیر دوان فراهم کرده و شیده شود چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صتا قاموس و صحاح گویند ناقه بسیار شیر که بکفها و شیده شود و نهی و بکبه بفتح با موحده و کسر کاف و تحتانی مشدد و فا در آخر و هین بفتح دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و نون در آخر ناقه کم شیر و شصوص بفتح شین معجمه و تکرار صاد مهمله بر وزن عصوص ناقه که شیر ندارد و هدار بفتح جیم و دال مهمله مشدد با همزه ممدوده ناقه که شیرش منقطع شده باشد و ثرو و بفتح ثاء مثلثه و ضم راء مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که سوراخ پستانش فراخ بود و حصور بفتح حاء مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و عزوز بعین مهمله و تکرار زاء معجمه هر دو بر وزن صبور ضد آن یعنی ناقه که سوراخ پستانش تنگ بود و شکره بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح راء مهمله و تا در آخر ناقه که پستانش از شیر پر بود و عصوص بعین و صاد مهملتین و با موحده بر وزن صبور ناقه که شیر فرو دنیارد تا بر وزانویش نبندند و نخور بفتح نون و ضم خاء معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا بر بینی او نزنند و عسوس بفتح عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا زمره دم بدیشود و بسوس بفتح با موحده و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم در آخر ناقه که بی اساس یعنی بس بس گفتن شیر ندهد و قدو بفتح قاف و ضم دال معجمه و سکون واو را مهمله در آخر ناقه که از شتران سبک تابی نشیند و قسوس بفتح و تکرار سین مهمله و عسوس بعین مهمله و تکرار سین مهمله هر دو بر وزن صبور ناقه که تنها چرد و مصباح بصاد و حاء مهملتین بر وزن مفتاح ناقه که بچه اگاه نماند بچراگاه نرود تا دیگر آفتاب بلند نشود و میراد بکسر میم و سکون تحتانی و راء مهمله با الف سیدة دال مهمله در آخر ناقه که برای آب خوشیدن نرود و شتابان رود و ملحاح بکسر میم و سکون لام و حاء مهمله با الف رسیده و حاء مهمله دوم در آخر ناقه که زود و نشسته شود **اونجی نجی** بضم اول و سکون دوم معروف و نفار نون و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی و کسر نون دوم و سکون تحتانی معروف و کسر میم فارسی و سکون تحتانی معروف از صفات نمین ست یعنی پست یلندعربی ارض ذات کسر گویند و لساست ارض ذات کسر و ای ذات صعود و هبوط فارسی باشیب و فراز **اوندیا** بفتح اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و فتح دال مهمله مخلوط الملفظ بها و الف در آخر هر چیز نگون افتاده را گویند عربی معکوس و منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و با مشدد در آخر و مکب بضم میم و فتح کاف و با مشدد در آخر گویند ظرف نگون را خصوصا مکفوء بکاف و فا و همزه و مقلوب بکاف و لام و با موحده بر وزن مفعول گویند و بفارسی باز گون با موحده و زا معجمه عربی و ضم کاف فارسی و نون و در آخر باز گونه با ها مختفیه در آخر و باشگون و باشگونه باشین معجمه بدل از زا معجمه و از گون بزا فارسی بدل از زا معجمه و واژگونه بهای مختفیه و واژون بخذف کاف فارسی و واژونه بهای مختفیه در آخر گویند **اوندیانا** بفتح اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و فتح دال مهمله مخلوط الملفظ بها و الف و نون بالف کشیده و سر زیر کردن چیزی را برای ریختن و بر آوردن آنچه در دست یا بدون آن بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و با موحده در آخر و نکس بفتح نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر گویند در اساس نکب کنانة نکبها فاخرج ما

یا فیها و نکب الانا، انتظف یا فیها و کفا بفتح کاف و سکون فا و همزه در آخر گویند در اساس ست کفا الاناء و اکفاه قلبه و بفارسی نگون کردن **اوندهی** **مونهه گرنا** اول معلوم و مونهه گرنا بضم میم و خا و نون مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده بر روی فتادن بعربی انکباب و اکباب گویند در اساس ست اکب بوجهه علی وجهه انکب علی وجهه بر روی فتادن **اونگهه** بضم اول و سکون دوم معروف و خا و نون و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها بمعنی خواب سبک بعربی سنه گویند بسین مهمله و فتح نون و نا در آخر و سن بالتحریک و اساس ست اخذه الوسن و النسته و هم فی سکر سناتهم و قد غلبه سنته و نعاس بضم نون و عین مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و نعسه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و تا و را در آخر در اساس ست کربته نعسته شدیده و بفارسی پینگی و بر ترکی اُجرت بضم جیم فارسی و سکون را مهمله و تا و را فوقیه در آخر گویند **اوه** بضم اول و سکون دوم معروف و ها در آخر کلمه ایست که زنان هند در وقت لذت و تالذ و جماع گویند و گاهی اوی بحذف ها و بزیادت یای تحتانی هم گویند و زنان ایران و خوبان بوا و و خا معجمه و جیم گویند و گاهی لفظ وخ تنها نیز بهمین معنی استعمال میکنند فوقی گوید **شعر** قصه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم ✦ موج میزد نغمه یوخ جان لب بی اختیار ✦ خداوندا دست فوقی را چنان دار یوخ ہی ✦ کہ با اندازهٔ معشوقی هزاران عشوه هم دارد ✦ و در عربی وی بفتح واو و سکون تحتانی گویند و آن برای تعجب ست **باب الف مقصوره با ها**

اَها ریغت فارسی ست در اردوی هندی بقصر همزه مستعمل و در فارسی بمد همزه یعنی آشی که بر روی کاغذ مالند تا نقوت گیرد و مصقول شود **اهیر** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر گروهی از هندوان که گاو را پرورند و شیرش را دوشند بعربی کسیکه این پیشه دارد و آنرا بقاف بفتح تا بر موجده و قاف شده و بالف رسیده و را مهمله در آخر و لبان بفتح لام و تشدید با موحده و الف و نون در آخر گویند و بفارسی گاوبان نظامی گوید **بیت** چو شیری که آتش زدم بر زند ✦ دم گاوبان را بهم بر زند ✦ **باب الف مقصوره با یا تحتانی** ✦ **ایال** بکسر اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر بمعنی موی گردن اسب بعربی عرف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و بفارسی فش بضم فا و فتح آن دیال تحتانی گویند **ایتر** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تا رفوقانی و را مهمله در آخر کسیکه از کم ظرفی در اندک ناز و نعمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند بعربی آنرا مرح بفتح میم و کسر را مهمله و حا مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و را مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و کسر طا مهمله و را مهمله در آخر گویند در اساس ست فلان بطر اشر و جل اشر بطر و بفارسی خودنما **ایرلگانا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و را هندی و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده اسب را باشنه پاشنه زدن بعربی رکل بفتح را مهمله و سکون کاف و لام در آخر و رکض بفتح را مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی پاشنه کردن و پاشنه زدن رکضت الفرس و رکلته از باب نصر راندم اسپ را به پاشنه برای دویدن آهنی که در موزه شاه و بآن اسپ را از آن بعربی آنرا مهمز بکسر میم و سکون ها و فتح میم و زا معجمه در آخر و مهماز بروزن محراب گویند و بفارسی اسپ انگیز و مهمیز و آن آلهٔ مهمازست و مخیز بفتح میم و کسر خا معجمه و یا مجهول و زا عربی در آخر فردوسی گوید **بیت** چو رستم و را دید دانگونه تیز ✦ بر آشفت زانسانکه بور از مخیز ✦ **ایڑی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف گوشتی که گرد انخوان موخر پا بود و بآن اسپ را رانند بعربی آنرا عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با موحده در آخر گویند و بفارسی پاشنه و پاشنا با الف نشر آمده امیر خسرو گوید **ع** هر شتگاف پاشنایش وین دولت ما درست ✦ و پل بکسر با فارسی و لام در آخر گویند فردوسی گوید **بیت** در ین این بر و بر زد و بالای تو

ترکیب دراز و پل پای تو + و به ترکی او کچه بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح جیم فارسی و با در آخر گویند **ایک رنگ** جامه و جز آن که یک رنگ
داشته باشد بعربی آنرا صمت بضم سیم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تاء فوقانی در آخر و بفارسی یکرنگ گویند و نیز یعنی دوست خالص و صادق بعربی صمیم بصاد مهمله
و بتکرار میم بروزن کریم بفارسی دوست یکرنگ گویند دو رنگ ضد آن که منافق باشد **ایک لوتا** بفتح لام و سکون واو مجهول و تاء فوقانی بالف
رسیده فرزندی که مادرش جز او فرزند دیگر نداشته باشد بعربی آنرا فخاد بفتح فاء و خاء مهمله مشدد و بالف رسیده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یکتا پسر
ایک منزله خانه یک سقفه بفارسی خانه یک آشیانه گویند چه آشیانه یعنی سقف آمده و خانه دو سقفه را خانه دو آشیانه گویند و همچنین خانه سه سقفه را خانه
سه آشیانه گویند غنی کشمیری **بیت** ما بلبلان بلند نشانیم خانه را + خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را + بعربی ذو طبقة و ذو طبقتین و ذو ثلثة طبقات گویند
ایلو بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم لام و همزه مخلوطا التلفظ باد او و الف در آخر عصاره و رخت تلخ است بعربی صبر بفتح صاد مهمله و کسر باء موحده و راء مهمله و در آخر
گویند ده ضرورت شعری بسکون باء نیز آمده را جز گوید **مصرع** امر من صبر و مفرو حنضض + گرم و خشک ست در دوم **ایٹ** بکسر اول و سکون دوم معروف
و نون و تاء هندی در آخر خشت را گویند بعربی لبنه بفتح لام و کسر باء موحده و فتح نون و تاء در آخر گویند لبن بروزن کتف جمع آن مثل کلمه و کلم یعنی زعربیه بکسر
لام و لبن بکسر لام مثل لبده و لبد گویند و صاحب قاموس گوید لبن بکسر تین نیز آمده و خشت پخته را بعربی آجور بمد همزه و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر و یا جور
بتحتانی و اجور بروزن صبور و اجر و اجرو بر وزن فاعل و آجره بزیادت تاء و آجر بمد همزه و ضم جیم و آجرون و اجرون و آجر بمد همزه و ضم جیم و راء مهمله مشدد در آخر
گویند و انیمه معرب اند چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی آگور و اگر گویند و خشت بزرگ را بعربی طابق بطاء مهمله و فتح باء موحده و قاف در آخر و طابا ق گویند و
بفارسی تابه گویند اول کسی که خشت را در آتش پخته فرعون بود و بآن برای بنای قصر حکم داده چنانکه صفدی در شرح رساله ابن زیدون ذکر کرده
ایندهن بکسر اول و سکون دوم معروف منقار نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چوب سوختنی را گویند بعربی آنرا حطب بفتح حاء مهمله و
طاء مهمله و باء موحده در آخر و بفارسی هیمه و هیزم گویند **ایوار** بکسر اول و سکون دوم مجهول و او و الف رسیده و راء هندی بالف کشیده خانه که برای غربا بدین
گویند ان در محراسازند بعربی حظیره بجای مهمله و طاء مهمله عجمه و راء مهمله بروزن کریمه گویند و بفارسی آغل بهمزه و الف و ضم غین معجمه گویند **باب بار**
موحده با الف + باب بباء فارسی در آخر بمعنی شوهر مادر و فارسیان بباء موحده استعمال نمایند سلیم گوید **شعر** خوشم که پیر خرابات
خوانده فرزندم + که همچنین پدری باب با یتیمان ست + و گاهی فارسیان در آخر الف را زیاده کنند و بابا گویند بعربی والد و ابو بفارسی پدر و بترکی آتا بفتح
الف ممدوده تاء فوقانی با الف مقصوره در آخر گویند **بابرنگ** بفتح باء موحده دوم و راء مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر دوائی ست بفارسی
آنرا بزنگ کابلی گویند گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بابونه** بضم باء موحده دوم لغت فارسی ست دارو وی هندی مستعمل و آن گیاهی ست
بر دو نوع یکی که گلش سفید بود دیگری که گلش زرد بعربی بابونج گویند و آن معرب ست و آنرا اقحوان الارض بضم تاء فوقانی و به تشدید فا با الف و حاء مهمله در آخر
مضاف بسوی ارض نیز گویند گرم و خشک ست در درجه اولی و گیاهی ست مشابه ببابونه و آن دو قسم میشود یکی که گلش سپید بود دیگری که گلش اشقر بعربی آنرا
اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حاء مهمله و واو و بالف و نون در آخر گویند اقاحی جمع آن اگر گرم ست در درجه سوم و خشک ست در دوم **بات** بتاء فوقانی در آخر چیزی

چیزی که انسان بآن مافی الضمیر خود را بیان کند بعربی کلام و منطق و لفظ و بنت شفه و ذات شفه و ذات فم گویند در اساس البلاغة تحت باسمعت منه ذات شفة و ذوات فم و ما کلمنی بنت شفة بفارسی سخن و گفت و گفتگو گویند **بات بدلنا** بفتح بار موحده و دال مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده تغییر یافتن حرف موافق گفته بعلل نیامدن بعربی تبدیل و تغییر گویند بدّل الکلام وغیره ارباب تفعیل فعل ازان بفارسی حرف و تاشد در تخلص کاشی گوید شعر گفتم زیار در تو عمری بسر برم + پشتم زغم دو تا شد و حرفم دو تا نشد + سخن برگردانیدن و زبان برگردانیدن **باتین کرنا** بفتح کاف عربی حرف زبان برآوردن بعربی تکلم و تفوّه بفا و واو و با بروزن تقبل گویند و بفارسی حرف زدن و گفتن بسخن کردن و سخن گفتن و سخن زدن سلیم گوید **بیت عشق آمد** و با من سخن از حسن بتان زد + این حرف بمن تا بدر دیر مغان زد + **باٹ** بتا ره هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح جیم و تا در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو امام ابو منصور ثعالبی در تکمله گوید که ابو حاتم صنجة المیزان را از همی پرسید و گفت که فارسی ست و لیکن من شغال می گویم پس هرگاه کسی را بفرمائی اعطنی شقالا فاعطاک صنجة الف و صنجة حبة کان ممتثلاً **باجره** بجیم تازی در آخر مهمله نوعی از غله بعربی آنرا جاورس بجیم گویند و آن معرب گاورس ست سرد در اول و خشک ست در دوم **باچه** بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها کرانه دهان بعربی شدق بکسر شین معجمه و سکون دال مهمله و قاف در آخر و صانع بصاد مهمله و کسر میم و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی کنجکاوان **بادرسیه** بکسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله مفتوح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند بعربی آنرا گربه بفتح کاف و را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کماج بضم کاف عربی و جیم گویند و بجیم فارسی نیز آمده و بادریس نیز گویند **بادل** بفتح دال مهمله و لام در آخر جسمی ست که در هوا متکون شود و باران از ان بارد بعربی سحاب بفتح سین مهمله و غمام بفتح غین معجمه و عارض بعین مهمله و کسر را مهمله مضاد معجمه در آخر و کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و را مهمله در آخر و جن بضم جیم و نون در آخر و رباب بر را مهمله و تکرار با موحده بروزن سحاب و هیدب بفتح ها و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و با بعربی در آخر و قنیف بقاف و نون فا بروزن کریم و بفارسی ابر و میغ گویند و نیز بادل جسمی متخلخل که آب بسیار بر میدارد بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون جیم در آخر و با طحه بکسر طا مهمله و فتح حا مهمله و بفارسی ابر مرده و ابر کهن گویند و آن در صخور سواحل متکون میشود و ابن بیطار در مفردات خود آورده که آن حیوانی ست متخلخل الجسم گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بادیان** بکسر دال مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر پیاله بزرگ بعربی آنرا قصعه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون مفتوح و تا در آخر و جام بجیم و عُس بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد و صحن بفتح صاد مهمله و سکون حا و نون در آخر و آن بزرگ تر بود از عس و ثعالبی گوید عس سه آله که از چوب بود و دران آب نوشند و بفارسی کاسه گویند در نهایه ست تبن بکسر تا فوقانی و سکون با موحده و نون در آخر بزرگترین قدحها را گویند و آن قریب ست که سیراب کند بیست کس را بعد ازان صحن که آن سیراب میکند ده کس را بعد ازان عس ست و آن سیراب میکند سه چهار کس را بعد ازان قدح ست و آن سیراب میکند دو کس را بعد ازان قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و با موحده در آخر و آن سیراب میکند یک کس را **بارانی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی جامه پشمین که از باران نگاهدارد طغرا

گویند بیت ای مخاطب تو خانه بردوش سحاب + بارانی قطره در ریت سالک آب + بعربی مطر بکسر میم و مطر بروزن منبر و لباده بضم لام و باء موحده و شد د بالف رسیده و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند **بارتنگ** لغت فارسی ست و اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست شبیه بزبان بره بعربی آنرا السان الحمل و بفارسی زبان بره و خرغول و خرغوله نیز گویند چه برگش شبیه ست بگوش خر و غول یعنی گوش خر و خشک ست و دربعد دوم **باره بانی** بفتح راء مهمله و سکون هاء موحده بالف رسیده و کسر نون تحتانی رسیده زر خالص تمام عیار بعربی ابریز بکسر همزه و سکون باء موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و زاء معجمه در آخر و فضار بضم نون و ضاد معجمه و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی ده دهی و ده دهنی گویند قدسی گوید **شعر** بعیار من نظر کن بر جریفانم مسنج قلب و پنجی نسنجد کس بنقد ده دهی + وزرکش سری وزر کامل عیار و زرجعفری نیز گویند **باره سنگها** اول معلوم و سنگها بکسر سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی مخلوط النلفظ بهاء والف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بر سر دارد بعربی آنرا ایل بکسر همزه و بضم آن و تحتانی مشدد و لام در آخر گویند و بروزن سیدنیز آمده و وعل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و بنجیر گویند **باربرداری** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی چیزی که بران بار کنند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید علیحضرت بعد رسیدن بار برداری روی توجه بممالک هندوستان آورد انتهی بعربی حمولة بفتح حاء مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند سیوطی در اتقان آورده الحمولة الابل والخیل والبغال والحمیر و کل شی یحمل علیه **باری** براء مهمله و سکون تحتانی معروف یعنی هنگام و وقت معین بعربی نوبة بفتح نون و عقبه بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح باء موحده و تا در آخر گویند جارت فوبتک آمد هنگام تو و تمت عقبتک و تمام شد نوبت تو **باژه** بارا رهندی مخلوط التلفظ بها یعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال آن بعربی غرار بغین معجمه و تکرار راء مهمله بروزن کتاب و حد بفتح حاء مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و ظبة بضم ظاء معجمه و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و بفارسی آب و دم تیغ و آبگیری تحتانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تحتانی گویند تاثیر گوید **شعر** بناشد سفله را دیرنوازش + نخواهد تیغ چوبین آبگیری + اثر گوید **شعر** کردی از گریه وزاری که زمن قطع نظر + کرده آیا که دگر تیغ ترا آبگری + و نیز باژه بمعنی صف درختان بعربی آنرا سکه بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم باء موحده و سکون واو و باء موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله و سکون طاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی رده و راسته و نیز باژه بمعنی انچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار و خاشه بندند برای عدم دخول دم وحیوانات موذیه بعربی آنرا وشیع بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی آنرا چین و خاچین و خارست و خاربند گویند اول و دوم بالفظ بستن مستعمل و سوم و چهارم بالفظ کردن و کشیدن نصیرای بدخشانی گوید **شعر** بر گرد لعل تو که زمرد کشیده سر + از سبزه خاربست شبگر کشیده اند طلا براهیم گوید **شعر** تا گل نخرمش نخنبد و بر لب هر بوالهوس + خاربستی کرده ام از نخبه بر بالای خم + ملا نیز گوید **شعر** نیابد تا کف گلچین بروبست + زنرگان باغبانش خاربن بست + حاذق گوید **شعر** جو بال مرغ دیکند سایبان این گلشن + زاستخوان همه خاربند باغ کنم + و نیز باژه بمعنی جوش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد گویند المد افضل زان و طغیان بضم طاء مهمله و سکون غین معجمه و فتح طاء مهمله و میم مشدد در آخر و تموج بروزن تفعل گویند و نیز باژه بمعنی ناپیدگی بعربی نمو بضم نون و میم و واو مشدد گویند نمی المال از باب نصر و ضرب فعل زان و اگر گیاه بالا گیرد گویند ربا النبت و اگر شتر بالا گیرد گویند کالارنج **باره رکنها** اول معلوم و رکنها بفتح راء مهمله و سکون

سکون کاف تازی مخلوط الالفاظ بها و نون با الف کشیده تیغ را تیز کردن بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حا مهمله و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بر وزن افعال سکین شحیذ کارد آب داده و سکن بفتح سین مهمله و نون مشدد و تسکین بر وزن تفعیل گویند سن سکینه و سنه فعل ازان و بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و جمع و آب دادن و دادن و بر فسان کشیدن **باڑہ کرجانا** اول معلوم و کرجانا بکاف عربی و سکون را مهمله و جیم با الف رسیده و نون با الف کشیده بخین و ثم شمشیر بعربی فل بفتح فا و لام مشدد و فلول بضم فا و تفلل بر وزن تقبیل فی الاساس فل السیف و تفلل و فی حدة تفلیل و تفلّل و سیف افل بفارسی کند دار شدن و ثم شمشیر و بریدن و ثم شمشیر و بخین و ثم شمشیر و خندیدن و ثم شمشیر **باڑہ بیا** با را هندی مخلوط الالفاظ بها و تحتانی با الف رسیده کسی که تیغ را بر فسان کشیدن بعربی سان بسین مهمله و الف و نون مشدد در آخر و صیقل ابصاد مهمله و قاف و لام بر وزن حدید و شحاذ السیوف بفتح شین معجمه و تشدید حا مهمله با الف و ذال معجمه در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند **باز** بزا معجمه لغت عربی ست و را ردوی هندی و فارسی مستعمل مرغی ست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند و میری و حیوة الحیوان گوید که بازی تخفیف یافصیح ترین لغات ست و باز بحذف یا و بازی بتشدید یا هم آمده بزاة بر وزن قضاة جمع آن و باز و شاهین و جمیع مرغان شکاری را صقور گویند و کنیت باز ابوالاشعث و ابوالبهلول و ابوالاحبوش و بچه اش را غطریف بغین معجمه و طا و را مهملتین و فا بر وزن قندیل گویند و قاموس ست که باز و بازی نوعی از جانوران شکاری ست بواز و بزاة و ابوز و بوز و بیزان بکسر با موحده جمع آن **بازاری** لغت فارسی ست و را ردوی هندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوقی بضم سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقه باین معنی از اوهام عوام ست چه سُوقه بالضم بمعنی رعایا ست **بازو** لغت فارسی ست و را ردوی هندی مستعمل آن از مرفق تا شانه ست بعربی آنرا عضد بفتح عین مهمله و بضم آن و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بر وزن کتف و عنق نیز آمده و در هندی ستگا و بر مرغان را نیز بازو گویند بعربی آنرا جناح بفتح جیم و نون با الف رسیده و حا مهمله در آخر و بفارسی بال گویند و بمعنی چوبی که در یسار و یمین دروازه بود بعربی آنرا عُضادة الباب بضم عین مهمله و ضاد معجمه با الف رسیده و تنکب الباب گویند و بفارسی الفی بفتح الف و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازدی در گویند **بازو بند** لغت فارسی ست و را ردوی هندی مستعمل و آن بیورست که زنان بر بازوی بندند شفائی در حق مجید شوستری گوید شعر سربته بر خود بجای بازو بند + خایهایت مجید شوستری بعربی ملج بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و فتح آن و جیم در آخر و ملوج بر وزن تنور و مضد بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند **بازی گر** لغت فارسی ست و را ردوی هندی مستعمل کسی که از چابکدستی چیز ها را بر خلاف حقیقت وانماید بعربی مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و ذال معجمه در آخر و شعبد گویند **باس** بسین مهمله بمعنی بوی اعم از انکه خوشبو باشد یا بد بعربی رائحه گویند و بفارسی بوی را بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و عرف بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و عبق بفتح عین مهمله و با موحده و قاف در آخر و ارج بفتح همزه و را مهمله و جیم در آخر و اریج برا مهمله و جیم بر وزن کریم و شذا بفتح شین معجمه و ذال معجمه با الف مقصوره در آخر و یا بفتح را مهمله و تحتانی مشدد با الف رسیده گویند و بوی گنده را بعربی نتن بفتح نون و سکون تا فوقانی و نون در آخر و فسر بفتح دال مهمله و فا و را مهمله در آخر و بفارسی بدبو و گندگی گویند و بوی کباب و استخوان سوخته را بعربی قتار بضم قاف و تا فوقانی با الف رسیده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی خنجیر بکسر خا معجمه و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بوی چربی را زهومه بضم زا معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بوی و نتن طعام فاسد را بعربی وَضر بفتح واو و ضاد معجمه و را مهمله در آخر

گوید بیت ای مرطلب تو خانه بر دوش سحاب + باران قطره در ره سالک آب بعربی مطر بکسر میم و مطر بر وزن شبر و لباده بضم لام و با موحده و شده و بالف رسیده و فتح دال مهمله و نادر آخر گویند **بارتنگ** لغت فارسی ست و اردوی هندی مستعمل و آن نخی ست شبیه بزبان بره بعربی آنرا لسان الحمل و بفارسی زبان بره و خرغول و خرغوله نیز گویند چه برگش شبیه ست بگوش خر و غول بمعنی گوش ست سرد و خشک ست در درجهٔ دوم **بارهبانی** بفتح راء مهمله و سکون ها و با موحده بالف رسیده و کسر نون تحتانی رسیده زر خالص تمام عیار بعربی ابریز بکسر همزه و سکون با موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و زاء معجمه در آخر و فضار بضم نون و ضاد معجمه و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی ده دهی و ده دهنی گویند قدسی گوید **شعر** بر عیار من نظر کن بر نفاسم مسنج + قلب ده پنجی نسنجد کس بنقد ده دهی + و زرکش سری و زر کامل عیار و زرجعفری نیز گویند **بارهسنگها** اول معلوم و سنگها بکسر سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی مخلوط الستلفظ بها و الف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بر سر دارد بعربی آنرا ایل بکسر همزه و بضم آن و تحتانی مشدد و لام در آخر گویند و بر وزن سپند نیز آمده و وصل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخچیر گویند **باربرداری** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کنند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید عالیجاه بعد رسیدن باربرداری روی توجه بملک هندوستان آورد انتهی بعربی حموله بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح لام و نادر آخر گویند سیوطی در اتقان آورده الحمولة الابل و النخیل و البغال و الحمیر و کل شی یحمل علیه **باری** براء مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت معین بعربی نوبه بفتح نون و عتبه بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح با موحده و تا در آخر گویند جارت نوبتک آمد هنگام تو دست عفتک و تمام شد نوبت تو **باژه** بارا هندی مخلوط الستلفظ بها بمعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال آن بعربی غرار بغین معجمه و بتکرار راء مهمله بروزن کتاب و حد بفتح حا مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و ظبه بضم ظا معجمه و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی آب دم تیغ و آبگیری تحتانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تحتانی گویند تاثیر گوید **شعر** نباشد سفله را دور از نوازش + نخواهد تیغ چوبین آبگیری + اثر گوید **شعر** کردی از گریه وزاری که زمن قطع نظر + کرده آیا که دگر تیغ ترا آبگری + و نیز باژه بمعنی صف درختان بعربی آنرا سکه بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و با موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله و سکون طاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی رده و راسته و نیز باژه بمعنی انچه برد و رز را عت و سر دیوار باغات از خار و خاشه بندند برای عدم دخول دم وحیوانات موذیه بعربی آنرا وشیع بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی آنرا برچین و خارچین و خارست و خاربند گویند اول و دوم بالفظ بستن مستعمل و سوم و چهارم بالفظ کردن و کشیدن تصیرای بدخشانی گوید **شعر** برگرد لعل تو که زمرد کشیده سر + از سبزه خاربست بشکر گشیده اند + ملا ابراهیم گوید **شعر** تا گل نخرمش نخندد و لب بر لب هیچ لوالهوس + خاربستی کرده ام از نخبه بر بالای نخم + ملا نیگوید **شعر** نیابد تا کف گلچین بروت + زرگران باغبانش خاربست + حاذق گوید **شعر** چو بال خود بکند سایبان این گلشن + ز استخوان همه خاربند باغ کنم + و نیز باژه بمعنی جوش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد گویند المد فعل زان و طغیان بضم طاء مهمله و سکون غین معجمه و ظم بفتح طاء مهمله و میم مشدد در آخر و تموج بر وزن تفعل گویند و نیز باژه بمعنی بالیدگی بعربی نمو بضم نون و میم و واو مشدد گویند نمی المال از باب نصر و ضرب فعل زان و اگر گیاه بالد گویند ربا الیبت و اگر کشت نارباد گویند کاالزرع **باژه رکهنا** اول معلوم و کهنا فتح راء مهمله و سکون

سکون کاف تازی بمخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده تیغ را تیز کردن بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حا مهمله و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بر وزن افعال سکین شحیذ کارد آب داده و سکن بفتح سین مهمله و نون مشدد و تسکین بر وزن تفعیل گویند سن سکینه و سنه فعل ازان و بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و جمع را آب دادن و مرداد و بر سان کشیدن **باڑہ کرجانا** اول معلوم و کرجانا بکاف عربی و سکون را مهمله و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده بخیتن و هم شمشیر بعربی فعل بفتح فا و لام مشدد و فلول بضم فا و تفلل بر وزن تقبل فی الاساس فل السیف و تفلل و فی حدة تفلیل و تفلّل و سیف افل بفارسی خمه دار شدن و هم شمشیر و بریدن و هم شمشیر و بخیتن و هم شمشیر بفتحتین **باڑہیا** بارا رهندی مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده کسی که تیغ را بر سان کشیدن بعربی سان بسین مهمله و الف و نون مشدد در آخر و صیقل ابصاد مهمله و قاف و لام بر وزن حبیر و شحاذ السیوف بفتح شین معجمه و تشدید حا مهمله با الف و ذال معجمه در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند **باز** بزا معجمه لغت عربی ست و را ردوی هندی و فارسی مستعمل مرغی ست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند و میری رحیوة الحیوان گوید که بازی تخفیف بافصح ترین لغات ست و باز بحذف یا و بازی بتشدید یا هم آمده بزاة بر وزن قضاة جمع آن و باز و شاهین و جمیع مرغان شکاری را اصقور گویند و کینیت بابو الاشعث و ابو البهلول و ابو الاحوص و بچه اش را غطریف بفتحین معجمه و طاء و را مهملتین و فا بر وزن قندیل گویند و قاموس ست که باز و بازی نوعی از جانوران شکاری ست بواز و بزاة و ابوز و بوز و بیزان بکسر با موحده جمع آن **بازاری** لغت فارسی ست و را ردوی هندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوقی بضم سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقه باین معنی از اوهام عوام ست چه سُوقه بالضم بمعنی رعایا ست **بازو** لغت فارسی ست و را ردوی هندی مستعمل آن از مرفق تا شانه است بعربی آنرا عضد بفتح عین مهمله و بضم آن و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بر وزن کتف و ندس و عنق نیز آمده و در زبان هندی بمرزگاه پر مرغان را نیز بازو گویند بعربی آنرا اجناح بفتح جیم و نون بالف رسیده و حا مهمله در آخر و بفارسی بال گویند و بمعنی چوبی که در سیار و پین دروازه بود بعربی آنرا عضادة الباب بضم عین مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و تنکب الباب گویند و بفارسی الفی بفتح الف و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازدی در گویند **بازوبند** لغت فارسی ست و را ردوی هندی مستعمل و آن پوریست که زنان بر بازوی بندند شفائی در حق مجید شوستری گوید شعر بسته بر خود بجای بازوبند + خانه بیابت مجید شوستری ؛ بعربی وملج بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و فتح آن و جیم در آخر و ملوج بر وزن تنور و مضد بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند **بازی گر** لغت فارسی ست و را ردوی هندی مستعمل کسی که از چابکدستی چیزها را بر خلاف حقیقت وانماید بعربی مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و ذال معجمه در آخر و مشعبذ گویند **باس** بسین مهمله بمعنی بوی اعم از انکه خوشبو باشد یا بد بعربی رائحه گویند و بفارسی بوی ما بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه در را مهمله در آخر و عرف بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و عبق بفتح عین مهمله و با موحده و قاف در آخر و ارج بفتح همزه و را مهمله و جیم در آخر و اریج برا مهمله و جیم بر وزن کریم و شذا بفتح شین معجمه و ذال معجمه با الف مقصوره در آخر و یا بفتح را مهمله و تحتانی مشدد بالف رسیده گویند و بوی گنده را بعربی نتن بفتح نون و سکون تا فوقانی و نون را در آخر و فر بفتح دال مهمله و فا و را مهمله در آخر و بفارسی بدبو و گندگی گویند و بوی کباب و استخوان سوخته را بعربی قتار بضم قاف و تا فوقانی بالف رسیده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی خیخیر بکسر خا معجمه و سکون یا تحتانی و کسر جیم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بوی چربی را بهوم بضم زا معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بوی و غن و طعام فاسد را بعربی وضر بفتح واو و ضاد معجمه و را مهمله در آخر

گویند **باسی** بکسرین مهمله وسکون تحتانی معروف طعام شب مانده را گویند مانند گوشت وخبز آن بعربی بائت بیا عربی ومثناه فوقانی بوزن فاعل گویند وبفارسی شبانه ومشبینه گویند ومثلث بائت وخبز بائت گوشت ونان شبینه **باشه** بشین معجمه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل واز امرعی ست شکاری بعربی آنرا باشق بیا موحده والف وفتح شین معجمه وقاف در آخر گویند وبکسر شین نیز آمده واز معرب باشه ست واعلام بضم عین مهمله ولام مشدد وبالف وسیم در آخر گویند کنیتش ابو الاخذ **باگ** بکاف فارسی در آخر والی که در دهانه لگام اسپ بندند وسوار آنرا در دست گرفته اسپ را بهر طرفی که خواهد بگرداند بعربی آنرا عنان بکسرین مهمله بروزن سنان گویند عنه بفتح همزه وکسر عین مهمله ونون مشدد مفتوح وتا در آخر جمع آن **باگ ڈور** اول معلوم وڈور بضم دال هندی وسکون واو مجهول را مهمله در آخر سنی که بر پور اسپ بسته اسپ را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ودال مهمله در آخر گویند ودر فارسی پالهنگ بیا عجمی وکاف فارسی وچنبور بفتح جیم فارسی وسکون نون وضم باء فارسی **باگ ڈیلی کرنا** اول معلوم ڈیلی کرنا بکسر دال هندی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وکسر لام وسکون تحتانی دوم معروف وفتح کاف عربی وسکون را مهمله ونون بالف رسیده لگام راست کردن تا اسپ بتیزی رود بعربی آنرا عنان برا مهمله وعین مهمله بروزن افعال گویند اخی عنان الفرس از باب افعال فعل زان بفارسی سبک کردن عنان وعنان دادن به اسپ وعنان به اسپ سپردن نظامی گوید **بیت** عنان داد خرش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + فردوسی گوید **بیت** نخفتن بگزر گران دست برد + عنان را بخرش دلاور سپرد + ونیز باگ ڈیلی کرنا واگذاشتن کسی را بحال وی ومتعرض حال او نشدن تا هر چه خواهد بکند بعربی گویند ارخی له الطول ای خلاه وشانه چنانکه در اساس ست وبفارسی رسن دراز کردن **باگ کھینچنا** لگام کشیدن ستور را تا بایستد بعربی کبح بفتح کاف وسکون با موحده وحا مهمله در آخر واکباح بروزن افعال وکفح بفتح کاف وسکون فا وحا مهمله در آخر واکفاح بروزن افعال گویند وبفارسی عنان را گران کردن وکشیدن وجلوی اسپ کشیدن **باگ موڑنا** اول معلوم وموڑنا بضم میم وسکون واو در اردو هندی ونون بالف کشیده عنان را بپیچیدن برای گردانیدن اسپ بطرفی بعربی ثنی بفتح ثا مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر وعطف بفتح عین مهمله وسکون طا مهمله وفا در آخر ولی بفتح لام وتحتانی مشدد گویند در مقامات بدیع همدانی ست فلوینا الاعنة حیث اشار وبفارسی عنان کسستن وبر شکستن وعنان پیچیدن وگردانیدن ومعطوف ساختن وانعطاف دادن **باگھہ** بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها درنده ایست معروف بعربی آنرا اسد گویند وبفارسی شیر وبرای آن در عربی نامها وصفاتها بسیار ست از انجمله اسد بالتحریک واسامه بضم همزه وبین مهمله بالف رسیده وفتح میم ودال آخر وابی بفتح همزه وکسر با موحده وتشدید تحتانی وجهم بفتح جیم وسکون ها وبیم در آخر وابغث بفتح همزه وسکون با موحده وفتح غین معجمه وثا مثلثه در آخر واجبه بفتح همزه وسکون جیم وفتح با موحده ویا در آخر وخیف بضم میم وکسر خا معجمه وسکون تحتانی وفا در آخر واخشم بفتح همزه وسکون خا معجمه وفتح شا مثلثه ومیم در آخر واخنس بخا معجمه ونون وسین مهمله بروزن احمر واقمر بفتح همزه وسکون واو وفتح قاف وراء مهمله در آخر واقدم بفتح همزه وسکون قاف وفتح دال مهمله ومیم در آخر واشج بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح جیم وعین مهمله در آخر واغضف بفتح همزه وسکون غین معجمه وفتح ضاد معجمه وفا در آخر وارید بفتح همزه وسکون را مهمله وفتح با موحده ودال مهمله در آخر وتربه بضم میم وفتح نا مزه فانی وراء مهمله وکسر با موحده مشدد وفتح دال مهمله ونا در آخر وباسل بها موحده وکسر سین مهمله ولام در آخر واعبس بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح با موحده وسین

وسین مهمله در آخر و عالبس بکسر باء موحده و ضم بضم بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه و میم در آخر و حطام بفتح حاء مهمله و طاء مهمله مشدد بالف رسیده و میم در آخر
وحطوم بر وزن صبور و محطم بر وزن منبر و جُعبش بضم خاء معجمه و فتح باء موحده و سکون عین مهمله و کسر ثاء مثلثه و نون در آخر و جعشن بر وزن سفرجل و جعشنه بر وزن قذعمله
دار بر بفتح همزه و سکون راء معجمه و فتح ها و راء مهمله در آخر شیر سپید و خشام بضم خاء معجمه و شین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و خشعم بفتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر
و مخثعم بضم میم و فتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و جراهم بضم جیم و راء مهمله بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و جراهم بکسر جیم و سکون راء مهمله و ها بالف
رسیده و میم در آخر و صحرا بفتح همزه و سکون ضاد مهمله و فتح حاء مهمله و راء مهمله در آخر و مصحر بضم میم و کسر حاء مهمله و صاد مهمله و سکون ضاد مهمله و فتح تحتانی و ذال مهمله در آخر و
مصطاد بضم میم و صیاد بر وزن شداد و جاهل بجیم و کسر لام در آخر و عائن العین بنخ معجمه و نون بر وزن فاعل و اغتر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح تاء مثلثه و راء مهمله در آخر
و غشوش بر وزن سفرجل و ضابط بضاد معجمه و باء موحده و طاء مهمله بر وزن فاعل و اضبط بر وزن افعل و اغلب بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح لام و باء موحده
در آخر و بهبس بفتح باء موحده و سکون تحتانی و فتح ها و سین مهمله و بهنس بفتح باء موحده و سکون ها و فتح نون و سین مهمله و بهنس بضم باء موحده و فتح ها و سکون تحتانی
و کسر نون و سین مهمله در آخر و متهنس بکسر نون و بهور بفتح باء موحده و سکون ها و فتح واو و راء مهمله در آخر و جانب العین بجیم و باء موحده بر وزن فاعل
مضاف بسوی عین و جذب بضم جیم و سکون خاء معجمه و ضم دال و فتح آن و باء موحده در آخر و جراض بکسر جیم و سکون راء مهمله و الف رسیده و ضاد معجمه
در آخر و جراض بر وزن کتاب و جرفاس بکسر جیم و سکون راء مهمله و فا بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جرافس بر وزن علابط و جرباس بکسر جیم و سکون راء مهمله و با
بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جساس بفتح جیم و سین مهمله مشدد بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و جلابط بفتح جیم و لام و سکون لف و فتح باء موحده و طاء مهمله در آخر
و جواس بفتح جیم و واو مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جفر بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح فا و راء مهمله در آخر و خادر بخاء معجمه بالف رسیده و کسر دال مهمله
و راء مهمله در آخر و حارث بجاء و راء مهملتین و ثاء مثلثه بر وزن فاعل و حُلابس بضم حاء مهمله و لام بالف رسیده و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و حلابس
بر وزن جعفر و جلیس بضم جاء مهمله و فتح لام و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و جلیس بر وزن حلتیت و خالبس بخاء معجمه بالف رسیده و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر
و مختبس بر وزن مجتنب و خنبوس بر وزن صبور و خباس بر وزن عباس و خنبور بخاء معجمه و باء موحده و راء مهمله بر وزن صبور و خطار بفتح خاء معجمه و طاء مهمله مشدد
بالف رسیده و راء مهمله در آخر و مسیح بضم میم و کسر باء موحده و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر و خنوس بر وزن صبور و خناس بضم خاء معجمه و نون با لف رسیده و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و
خیفعور بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و ثاء مثلثه و ضم عین مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و سخبس بضم خاء معجمه و سکون خاء معجمه و سین مهمله در آخر و رباس
بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر و رداس با الف مهملة بجای باء موحده و ریاس تحتانی و در فاس بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله و فا بالف رسیده
و سین مهمله در آخر و رناس با نون بجای فا و عمر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و راء مهمله در آخر و لمت بفتح دال مهمله و سکون لام و فتح ها و ثاء مثلثه در آخر
و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و متناس بضم میم و فتح تاء فوقانی و الف و نون و مشدد سین مهمله در آخر و دلاهث بر وزن علابط و دلهاث بر وزن جلباب و لهمس
بفتح دال مهمله و لام و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و واحص بضم دال مهمله و میم بالف رسیده و کسر حاء مهمله و سین مهمله در آخر و دواس بفتح دال مهمله و واو مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و دسکرة بفتح دال
مهمله و سکون و او و فتح سین مهمله و کاف در آخر و راصد با راء مهمله بالف رسیده و کسر صاد مهمله و دال مهمله در آخر و رباض بر راء مهمله با باء موحده و ضاد معجمه در آخر بر وزن شداد و مزرم بضم میم

وسکون را مهمله وکسر زا معجمه وسیم در آخر وزن بضم را مهمله وفتح زا معجمه وسیم در آخر وزن راحس بضم را مهمله وسیم بالف رسیده وکسر حا مهمله وسین مهمله در آخر وزن عبال بکسر را مهمله وسکون همزه وبا موحده بالف رسیده ولام در آخر وزن یبال تحتانی بجای همزه وزائف بزا معجمه بالف رسیده وکسر همزه وفا در آخر وزن یاف بزا معجمه وتحتانی وفا در آخر بروزن شداد وذهم بفتح زا معجمه وسکون ها وفتح دال مهمله وسیم در آخر وزن صاری بسین را مهمله تین بروزن قاضی مسماری بضم میم وکسر را مهمله ومتری بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تا فوقانی وکسر را مهمله وسکون تحتانی در آخر وساعده بسین مهمله وعین ودال مهملتین بروزن قاعده بسر بفتح سین مهمله وسکون با موحده وراء مهمله در آخر وسبط بکسر سین مهمله وفتح با موحده وسکون طا مهمله وراء مهمله در آخر وسرحان بکسر سین مهمله وسکون را مهمله وحا مهمله با الف ونون در آخر وسلقم بفتح سین مهمله وسکون لام وفتح قاف وسیم در آخر وسلاقمه بضم سین مهمله ولام بالف رسیده وکسر قاف وسیم در آخر وسمیع بسین مهمله وعین بروزن امیر وشاکی بشین معجمه وکاف بروزن قاضی وشتیم بفتح شین معجمه وکسر تا فوقانی وسکون تحتانی وسیم در آخر ومشتم بضم میم وفتح شین معجمه وتا فوقانی مشدد وسیم در آخر وشتد قم بفتح شین معجمه وسکون دال مهمله وفتح قاف وسیم در آخر وشداقم بروزن علابط وشنبث بفتح شین معجمه وسکون نون وفتح با موحده وثا مثلثه در آخر وشنابث بروزن علابط وشنزبث بفتح شین معجمه وزا مهمله وسکون نون وفتح با موحده وثا مثلثه در آخر وصاوح بضم صاد مهمله وسیم بالف رسیده وکسر دال مهمله وحا مهمله در آخر وضفزر بفتح ضاد معجمه وسکون میم وفتح زا معجمه وراء مهمله در آخر وطیثار بفتح طا مهمله وسکون تحتانی وثا مثلثه بالف رسیده وراء مهمله در آخر وملطاح بفتح طا مهمله وسکون حا مهمله وطا مهمله دوم بالف رسیده وحا مهمله دوم در آخر وضبور بفتح ضاد معجمه وضم با موحده وسکون واو وراء مهمله در آخر وصلقم بفتح صاد مهمله وسکون لام وفتح قاف وسیم در آخر وصلقام بروزن جلباب وصارم بصاد وراء مهملتین وسیم در آخر بروزن فاعل وصلدم بکسر صاد مهمله وسکون لام وکسر دال مهمله وسیم در آخر وصلهام بکسر مهمله وسکون لام وها مهمله بالف رسیده وسیم در آخر وصاصم بضم صاد مهمله وسیم بالف رسیده وکسر صاد مهمله دوم وسیم در آخر وصمصم بضم صاد مهمله اول وفتح میم وکسر صاد مهمله دوم وسیم در آخر وزفر بضم زا معجمه وفتح فا وراء مهمله در آخر وشنشر بضم میم وفتح شین معجمه وسکون را مهمله وکسر شین معجمه دوم وراء مهمله دوم در آخر وضبارم بضم ضاد معجمه وبا موحده بالف رسیده وکسر را مهمله وسیم در آخر وضبارمه بزیادت تا در آخر وضبثم بفتح ضاد معجمه وسکون با موحده وفتح ثا مثلثه وسیم در آخر وضباثم بروزن علابط وضرضم بفتح هر دو ضاد معجمه وسکون را مهمله وسیم در آخر وضرغم بفتح ضاد معجمه وسکون را مهمله وفتح غین معجمه وسیم در آخر وضرغام بکسر ضاد معجمه وسکون را مهمله وغین معجمه بالف رسیده وسیم در آخر وضرغامه بزیادت تا وضیغم بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح غین معجمه وسیم در آخر وضیغمی بفتح ضاد معجمه وبه تشدید تحتانی در آخر وضمضم بفتح ضاد معجمه وسکون میم وفتح ضاد معجمه دوم وسیم در آخر وضاضم بضم ضاد معجمه اول وکسر ضاد معجمه دوم وضمضم بضم ضاد اول وفتح میم اول وکسر ضاد دوم وعادی بعین ودال مهملتین بروزن قاضی وعباس بفتح عین مهمله با موحده مشدد بالف رسیده وسین مهمله در آخر وعثیم بفتح عین مهمله وثا مثلثه وسکون میم وفتح ثا مثلثه وسیم در آخر وعزام بعین مهمله وزا معجمه مشدد بالف رسیده وسیم در آخر ومعترم بضم میم وسکون عین مهمله وفتح تا فوقانی وکسر را معجمه وسیم در آخر وعزرم بفتح عین مهمله وسکون را مهمله وفتح زا معجمه وسیم در آخر وعزازم بضم عین مهمله وزا مهمله بالف رسیده وکسر زا معجمه وسیم در آخر وعزام بروزن جلباب وعزرقم بکسر عین مهمله وسکون را مهمله وفتح زا معجمه وسیم مشدد در آخر وعرباض بکسر عین مهمله وسکون را مهمله وبا موحده بالف رسیده وضاد معجمه در آخر وعریض بکسر عین مهمله وفتح را مهمله وسکون یا موحده وضاد معجمه در آخر وعصیص بفتح عین مهمله وسکون را مهمله وفتح صاد مهمله وسیم در آخر وعصام بروزن جلباب وعراصم بضم عین وکسر صاد مهمله وعراهم

وعزاهم بضم عین مهمله و زا مهمله بالف رسیده و کسر هاء میم در آخر و عرهم بر وزن جعفر و عرهم بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و فتح هاء میم مشدد در آخر و عشرم بفتح عین مهمله و شین معجمه و را مهمله مشدد و میم در آخر و عشارم بضم عین مهمله و کسر را مهمله و عفرس بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و عفرسین بر وزن الیاس و عفراس بضم عین مهمله و سکون فا و را مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و عفروس بر وزن عصفور و عفرش بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح نون و سین مهمله در آخر و عسلق بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح لام و قاف در آخر و عسلق بر وزن برج و عسالن بضم عین مهمله و سین مهمله و لام مشدد و قاف در آخر و عشر بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر و عشرب بفتح عین مهمله و شین معجمه را مهمله مشدد و با موحده در آخر و عطاط بعین مهمله و تکرار طا مهمله بر وزن سحاب و عفر بکسر عین مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و عفریة بزیادت تحتانی و تا در آخر و عفریت بر وزن جلیت و عفار بضم عین مهمله و عفرنی بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و نون با لف مقصوره در آخر و عقرفره بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح را و م و فتح را مهمله دوم و تا در آخر و عفرن بکسر عین مهمله و فتح فا و سکون را مهمله و نون در آخر و علندس بفتح عین مهمله و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر و عنبس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح با موحده و سین مهمله در آخر و عنابس بر وزن علابط و عمیل بضم میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و غیان بغین معجمه و تحتانی مشدد با لف رسیده و لام در آخر و غیابات بعین مهمله و یا تحتانی و تا مثلثه بر وزن شداد و غثث بفتح غین معجمه و کسر تا مثلثه اول و دوم در آخر و غثاثة بر تکرار غین معجمه و ثا مثلثه بر وزن علابط و غرب بفتح غین معجمه و شین معجمه و را مهمله مشدد و با موحده در آخر و غرمل بضم میم و فتح را مهمله و کسر میم مشدد و بر وزن محسن و نهات بفتح نون و تشدید با با لف تا خوقانی در آخر و غصافر بفتح غین معجمه و با لف رسیده و کسر فا و را مهمله در آخر و غضنفر بفتح غین و ضاد معجمتین و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر و غضب بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر و غضوب بر وزن صبور و فرس بفتح فا و ضم را مهمله و سکون و او و سین مهمله در آخر و فراس بفتح فا و را مهمله مشدد با لف رسیده و سین مهمله در آخر و فدوکس بفتح فا و دال مهمله و سکون و او و فتح کاف و سین مهمله در آخر و فرافر بضم فا و را مهمله با لف رسیده و کسر فا دوم و را مهمله دوم و را مهمله دوم در آخر و فرافره بزیادت تا در آخر و فرفر بر وزن هدهد و فرفار بر وزن سلسال و فرافص بضم فا و را مهمله با لف رسیده و کسر فا و صاد مهمله در آخر و فرافصه بزیادت تا در آخر و فرناس بکسر فا و سکون را مهمله و نون با لف رسیده و سین مهمله در آخر و فرانس بضم فا و کسر نون و قاطول بقاف و طا مهمله و با موحده بر وزن فاعل و قطوب بر وزن صبور و قداحس بضم قاف و دال مهمله با لف رسیده و کسر حا مهمله و سین مهمله در آخر و قارح بقاف و را مهملتین بر وزن فاعل و قرحان بر وزن رحمان و قرشب بکسر قاف و سکون را مهمله و فتح شین معجمه و با موحده مشدد در آخر و قرضاب بکسر قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه با لف رسیده و با موحده در آخر و قسقاس بفتح قاف و سکون سین مهمله و قاف و م با لف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و قسقس بر وزن جعفر و قساقس بضم قاف اول و کسر قاف دوم و قسور بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح را و را مهمله در آخر و قسورة بزیادت تا در آخر و قضقاض بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و قاف و م با لف رسیده و ضاد معجمه دوم در آخر و مقعاس بکسر میم و سکون قاف و عین مهمله با لف رسیده و صاد مهمله در آخر و مقعص بر وزن منبر و قعاص بر وزن شداد و عرس بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و قعنب بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و با موحده در آخر و قعانب بضم قاف و کسر نون کریه بکاف و را مهمله بر وزن فعیل و کفات بکاف و فا تا فوقانی در آخر بر وزن شداد و لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثا مثلثه در آخر و لائث بر وزن فاعل و محرب بضم میم و فتح حا مهمله و را مهمله مشدد

مفتوح و با موحده در آخر متحرب بروزن متقبل و مشدد بضم میم و فتح تا فوقانی و شین معجمه و کسر ال مهمله مشدد و را مهمله در آخر و مهیب بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی و با موحده در آخر و موهوب بروزن مقول و مستهیب بضم میم و تا فوقانی و فتح ها و با مشدد مفتوح و با موحده در آخر و مجرب بضم میم و فتح جیم و را مهمله مشدد مفتوح و با موحده در آخر ماضی بکسر ضاد معجمه و تفضل بضم قاف و سکون فا و ضم ضاد معجمه و لام در آخر و مجمجه بضم میم و فتح جیم و سکون ها و فتح جیم دوم و ها در آخر و مختصر بضم میم و سکون حا مهمله و فتح تا و کسر ضاد معجمه و را مهمله در آخر و مغفر بضم میم و فتح غ را معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر و سواء بسین مهمله مفتوح و وا و مشدد و با الف رسیده و را مهمله در آخر و صعب بفتح صا و مهمله و سکون عین مهمله و با موحده در آخر و مرهوب بفتح میم و سکون را مهمله و ضم ها و سکون وا و با موحده در آخر و راهب بروزن فاعل و حامی بحا مهمله و میم بروزن قاضی و مجمی بروزن مرمی و شتامه بفتح شین معجمه و تا فوقانی مشدد و با الف رسیده و فتح میم و تا در آخر و مصمد بضم میم و سکون صا و مهمله و فتح میم و کسر عین مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و مضطهد بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طا مهمله و کسر ها و دال مهمله مشدد در آخر و ضباب بضاد معجمه و با موحده و ثنا مثلثه بروزن شداد و ضبوث بروزن صبور و ضبث بروزن کتف و مضبث بروزن منبر و مضطبت بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طا مهمله و کسر با موحده و ثنا مثلثه در آخر و مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر را مهمله مشدد و جیم در آخر و مضبور بفتح ضاد معجمه و ضم با موحده و سکون وا و را مهمله در آخر و ضبر بکسر ضاد معجمه و با موحده و را مهمله مشدد در آخر و ضبر بروزن بعثر و ضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر را مهمله مشدد و سین مهمله در آخر و معتلی بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تا فوقانی و کسر لام و تحتانی در آخر و معتسر بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تا و کسر را فوقانی و کسر ا معجمه و میم در آخر و مطر بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح حا مهمله و را مهمله در آخر و مفاجی بضم میم و کسر جیم و مقبات بضم میم و فتح قاف و سکون با موحده و کسر قاف و دوم و با موحده دوم در آخر و مقصل بضم میم و فتح قاف و سکون صا و مهمله و کسر میم و لام در آخر و قصل بروزن برج و نهاس بنون و ها و سین مهمله بروزن شداد و نهوس بروزن صبور و هزع بضم ها و فتح ز و سکون ع و عین مهمله در آخر و هزاع بروزن شداد و مهزع بروزن منبر و فاتاج بنون و همزه و جیم بروزن شداد و نهام بفتح نون و ها و مشدد بالف رسیده و میم در آخر و نهامة بزیادت تا در آخر و هجاس بفتح ها و جیم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرشم بفتح ها و سکون را مهمله و فتح ثا مثلثه و میم در آخر و هرشة بزیادت تا در آخر و هراس بروزن علابط و هراس بکسر ها و سکون را مهمله و میم بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرسین بروزن قنديل و هراس بضم ها و کسر میم و هراس بروزن شداد و هرس بروزن کتف و هراس بروزن غراب و هريت بفتح ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی و تا فوقانی در آخر و هرت بالفتح و هروت بروزن صبور و هرات بروزن شداد و هرها بفتح ها و سکون را مهمله و ها دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر و هرهر بضم ها و را مهمله مشدد و هراهر بضم ها و را مهمله بالف رسیده و کسر اول و را مهمله دوم در آخر و هرهر بکسر ها و فتح ز معجمه و سکون ها و را مهمله در آخر و هزهز بروزن جعفر و هزاهز بروزن علابط و هسهس بفتح ها و سین مهمله و دال مهمله در آخر و هصوص بفتح ها و ضم صاد مهمله و سکون وا و را مهمله در آخر و هصیر بروزن جعفر و هصیر بروزن منبر و هصرة بضم ها و فتح صا و را مهمله تا در آخر و هاصر بروزن فاعل و هصورة بفتح ها و سکون صا و مهمله و فتح وا و را مهمله تا در آخر و هصور بحذف تا و مهصار بروزن محراب و مهصير بروزن قنديل و هصر بروزن کتف و هصر بضم ها و فتح صاد و را مهمله در آخر و مهتصر بضم میم و سکون ها و فتح تا و کسر صا مهمله و را مهمله در آخر و ملقام بکسر لام و سکون قاف با الف رسیده و میم در آخر و هم بکسر ها و سکون میم و کسر اول و میم دوم و میم در آخر و بهام بروزن سلام و بهموم بروزن عصفور و بهزر بفتح ها و سکون تحتانی و فتح زا معجمه و میم در آخر و بهز بفتح وا و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر و متورد بضم میم و فتح تا فوقانی و وا و دوم را مهمله مشدد و دال مهمله در آخر و مبضع بضم میم و فتح

واو وفتح را مهملهٔ مشدد وجیم در آخر وهماس بفتح ها وسین مشدد بالف رسیده وسین مهمله در آخر وسوس وروصور وهواس بفتح ها وواو مشدد بالف رسیده وسین مهمله در آخر وهواسته بزیادت تا در آخر گویند وآکنیت وست ابوالابطال وابوالاخیاس وآن جمع خیس بکسر خا معجمه وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر یعنی موضع شیر کره زیستان باشد و ابوالاشبال وآن جمع شبل بکسر شین معجمه یعنی بچه شیر وابوالتامور چه تامور ربتا رفوقانی بالف رسیده وضم میم وسکون واو ودر مهمله در آخر یعنی بیشه شیر وابوالبحاث سجاد را مهملتین وثا مثلثه وابوحفص بفتح حا مهمله وسکون فا وصاد مهمله در آخر وابوالضیغم وابوالعرین بعین مهمله وراء مهملتین وابوعریس وابوعریسه یادت تا چه عریس بکسر عین مهمله وکسر راء مهمله مشدد وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر یعنی موضع شیر وابوالغریف چه غریف بغین معجمه وراء مهمله وخا در آخر یعنی درختان درهم وابوالعباس چه عباس نرش رورا گویند وشیر بسبب خشم نرش وسیبا شند وابوفراس وزن کتاب وابوالبد بکسر لام وضم آن وسکون با موحده ودال مهمله در آخر وبدبکسر لام موی که میان هر دو شانه شیر باشد وضم لام یعنی کسی که مکان خود را نگذارد وثابت دران ماند وابومحلم بضم میم وفتح حا مهمله وطا مهمله مشدد ومیم در آخر از حلم بالفتح ست یعنی شکستن چه شکار را می شکند وصاحب مصع گوید که یعنی بخا معجمه هم خوانده اند یعنی خطوطی که بر پیشانی باشند وابومحراب بکسر میم وسکون حا مهمله وراء مهمله بالف رسیده وبا موحده در آخر گویند چه محراب موضع شیر که در نیستان بود وابوالمحاریب نیز گویند وابواجر وابوالاجری بالف ولام نیز گویند چه اجر بفتح همزه وسکون جیم جمع جرد ست یعنی بچه شیر وابوالخدر بکسر خا معجمه وسکون دال مهمله در آخر گویند بسبب لازم گرفتن وی بیشه را وابوبرزاح برا مهمله وزا معجمه وحا مهمله در آخر گویند وابوالزعفران وابوالنخس بفتح نون وسکون خا معجمه وسین مهمله در آخر وابولیث بفتح لام وسکون تحتانی وثا مثلثه در آخر وابوالولید وابوالهیصم بفتح ها وسکون تحتانی وفتح صاد مهمله وسیم در آخر از هضم یعنی شکستن وبیشه که شیر دران ماند آنرا عاب بغین معجمه بالف وباء موحده در آخر وغیل بکسر غین معجمه وسکون تحتانی ولام در آخر وعرین بفتح عین مهمله وکسر راء مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر وعرینه بزیادت تا در آخر وخیس بکسر خا معجمه وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر وخیسه بزیادت تا در آخر وعریس بکسر عین مهمله وکسر راء مهمله مشدد وسکون تحتانی وسین مهمله وعیصه بکسر عین مهمله وسکون تحتانی وفتح صاد مهمله وتا در آخر **باگنی** بکاف فارسی مخلوط التلفظ بها وکسر نون به تحتانی معروف رسیده یعنی ماده شیر بعربی اسدة ولبوة بکسر لام وبفتح آن وسکون با موحده وفتح واو وتا در آخر ولبوة بضم با ولباة بروزن فتاة ولبه ولب هر دو بتخفیف وهر سه بفتح ها وکسر راء مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند وام ضیغم وام العباس اکنیت وست **بال** یعنی موی بعربی شعر بفتح شین معجمه وسکون عین مهمله گویند وموی که بر بچه نوزاده بود بعربی آنرا عثیقة بعین مهمله وبتکرار قاف بروزن کریمه گویند وموی مقدم سر را ناصیه بکسر صاد مهمله گویند وموی مؤخر سر را ذوابة بضم ذال معجمه وواو بالف رسیده وفتح با موحده وتا در آخر گویند وموی که بر پستان بود آنرا فرع بفتح فا وسکون راء مهمله وعین مهمله در آخر گویند وموی فوق اذن را عذیره گویند وموی که تا بنرمه گوش رسد آنرا وفره بفتح واو وسکون فا وفتح را مهمله گویند واگر بدوش خورد آنرا لمة بکسر لام وتشدید میم گویند وموی که پیشانی را پوشد آنرا طرة بضم طا مهمله وراء مهمله مشدد گویند وموی که سر را پوشد آنرا جمة بضم جیم وسیم مشدد وتا در آخر وغره بفتح غین معجمه وسکون فا وراء مهمله وتا در آخر گویند وموی لب بالا را شارب بشین معجمه وراء مهمله وباء موحده بروزن فاعل گویند وموی لب زیرین را عفقة بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح فا وقاف وتا در آخر گویند وبفارسی ریشچه وریش بچه وموی میان سینه را صعرة بفتح میم وسکون صاد مهمله وضم راء مهمله وباء موحده وتا در آخر گویند وموی نا هموار را شعرة بفتح شین معجمه وسکون عین مهمله وفتح راء مهمله وتا در آخر گویند وموی زن را اسب بکسر همزه وسکون سین مهمله وباء

موحده در آخر گویند و موی جسد مردم را زیب بفتح زا معجمه و فتح با موحده اول گویند و موی گردن اسپ را عرف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر گویند و موی گردن
شیر را زبر بفتح زا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و موی نیخ میش را عشون بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و ضم نون و سکون واو و نون در دم در آخر
گویند **بالا** بچه خورد سال مردم را گویند و بعربی طفل و رضیع بفتح را مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیرخواره گویند ابو منصور ثعالبی از
ائمه لغت نقل کرده که بچه ما دامیکه در شکم مادر باشد و را جنین بجیم و تکرار نون بر وزن چین گویند و چون بوجود آید ولید بوا و و لام و دال مهمله بر وزن امیر گویند
و ما دامیکه هفت روزه نشود صدیغ بصاد و دال مهملتین و غین معجمه بر وزن فعیل گویند چه صدغ یعنی بناگوش تا یکهفته سخت نمی شود و ما دامیکه شیر نوشد و را
رضیع گویند و چون از شیر جدا کنند فطیم بفا و طا مهمله و میم بر وزن کریم گویند و چون گذره و سبطر شود و تازگی شیرخوارگی برود او را جوش بفتح جیم و سکون حا مهمله و فتح واو
و شین معجمه در آخر گویند و چون بر فتار آید بالیدن گیرد و را دراج بدال مهمله و کسر را مهمله و جیم در آخر بروزن فاعل گویند و چون طفل پیچ بدست سر و اندام
گویند و چون دندان شیرخوارگی بیندازد و را مشغور بشین مثلثه و غین معجمه و را مهمله بروزن مخمور گویند و چون دندانش بعد از افتادن دگر آید و را مستغر بضم میم و ثالث ساکن و کسر غین معجمه گویند و در قاموس آنرا لغام بر وزن غلام و زبالف فعال نیز آورده و دندان را و برادر و دندان را و این را لغات اضداد است آنرا غرو اغر همچنین اصله اشتقر بود انتهی و چون
بیده سالگی یا قریب بده سالگی سر و اندام او را مستغر عرع بضم سین و فتح تا و فوقانی و را مهمله و سکون عین مهمله و کسر را دوم عین مهمله در آخر گویند و چون قریب بلوغ رسید یا
بالغ شود و را یافع بیا تحتانی و کسر فا و عین مهمله در آخر و هراهق بضم میم و را مهمله بالف سیده و کسر ها و قاف در آخر گویند و چون محتلم شود و قوتش فراهم آید و را خرور
بفتح حا مهمله و را معجمه و واو مشدد و را مهمله در آخر گویند و درین همه حالات و را غلام گویند و چون سبزه آغاز کند و را مبقل گویند بقول و جهه یا موحده و فا و لام از باب
نصر و تفعیل و انفعال از باب انفعال فعل ازان و چون حبوب شود و را فی و شارخ بشین معجمه و را مهمله و خا معجمه بروزن فاعل گویند و چون لبش برابر و دندانها شباب سر و او را مجمع
گویند و ما دامیکه سیبان سبز و پهپل سبز است و را شاب بشدید با موحده گویند بعد ازان کهل بفتح کاف و سکون ها تا شصت و بعد ازان شیخ تا وقت مرگ و نیز ما بالا نوعی از زیور است
بصورت حلقه کلان که در گوش اندازند در عرب این قسم زیور نیست لیکن انچه در گوش اندازند آنرا قرط و شنف گویند چنانچه در بالی خواهد آمد و بعربی این زیور را سلقه الاذن و قوان
گفت بفارسی گوشواره و آویزه گوش **بالاپوش** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی پوششی که وقت در اکشیدن بر سر کشند بعربی آنرا لحاف تکبر لام و وجوه
بضم دال مهمله و واو مشدد بالف سیده و جیم در آخر و بفارسی شالیچه بروزن بالیچه و جامه خواب و زیرپوش بالاکش گویند **بالاخانه** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
بمعنی خانه که بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول گوید **شعر** از هوائی قامتش تا پرشدست ۔ سینه صد چاک بالاخانه است ۔ بعربی غرفه بضم غین معجمه و سکون را مهمله و فتح فا
و تا در آخر و علیه بضم و کسر عین مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند علالی جمع مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده و تا در آخر و بفارسی منظر و بزاره
فتح با موحده و بر وزن بفتح و او و را مهمله و سکون نون و فتح جیم نیز گویند **بال کبهیرنا** بفتح با موحده و کثرت مخلوط التلفظ بها و سکون با تحتانی مجهول و را
مهمله و نون با لف کشیده فروگذاشتن موی بعربی سدل بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر و ارسال بر اء مهمله و سین مهمله و لام بر وزن افعال
و استرسال بر وزن استفعال و فارسی می کشاند و اگر در ماتم بکشایند بعربی با معنی نشر الشعر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر مقابل بسوی شعر گویند **بدیع** بجمله ثانی
گوید و نسا رُدّه نشر شعور هن بمصر هن و بین و بفارسی سوی بغرا کشادن و پریشان کردن طالب آملی گوید **شعر** زدرگلشن گلی پژمرده و نی بلبل مرده ۴

گرگفت ای شاخ سنبل موی چون بل غراباکشا شیخ محمد علی حزین گوید شعر شهید لغدا وراماتم افروزی نمی بینم + مگر سنبل که بر خاکش پریشان گرده سنبل را +
شعر منسدل و سرسل موی فروهشته + **بال جھڑنا** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها وسکون ڑ ہندی ونون بالف رسیده بمعنی افتادن موی بعربی انحسار
بکسر همزه وسکون نون وکسر حا مهمله وسین مهمله بالف رسیده وراء مهمله در آخر وبفارسی ریختن موی وبر افتادن موی **بال چینا** بضم جیم فارسی
ونون مشدد وبالف رسیده موی برچیدن بعربی نتف بفتح نون وسکون تا رفوقانی وفا در آخر ومنص بفتح نون وسکون میم وصاد مهمله در آخر در حدیث ست انه
لعن النامصة والمتنمصة نامصة زنی که موی نان برکند برای آرایش ومتنمصه زنی که دیگری را بفرماید تا موی از روی او برای آرایش برکند +
بالچھر بسکون لام وفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وراء ہندی در آخر بیخ گیاهی ست بعربی آنرا سنبل بضم سین مهمله وسکون نون وسنبل
الطیب گویند گرم ست در درجه اولی وخشک ست در دوم **بال سلھانا** بضم سین مهمله وسکون لام وفتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها والف
ونون بالف کشیده موی باهم آویخته ودرهم را داکردن از شانه بعربی تسریح بسین وراء مهملتین وحا مهمله در آخر بروزن تفعیل وبفارسی ساست کردن موی
بالشت بکسر لام وسکون شین معجمه تا رفوقانی در آخر از اعلای بهام تا اعلای خنصر بعربی شبر بکسر شین معجمه وسکون با موحده وراء مهمله در آخر گویند
اشبار بالفتح جمع آن بفارسی وجب بفتح واو وجیم ومدست بکسر با عربی ویکدست بضم کاف عربی وگز الف مهمله گویند **بالشت سی ناپنا**
چیزی را به وجب پیمودن بعربی شبر بفتح شین معجمه وسکون با موحده وراء مهمله در آخر گویند شبر از باب نصر فعل ازان بفارسی وجب کردن سلیم گوید شعر
از جنون این خرابه را هر روز + میکنم همچو آفتاب وجب **بالو** بضم لام وسکون واو معروف مشهور ست بعربی رمل بفتح راء مهمله وسکون میم ولام در آخر گویند بالان روزن
کتاب واو رمل بفتح همزه وبضم میم جمع آن بفارسی ریگ **بالو کی دوات** دواتی که ریگ دران گذارند وگاهی آن ریگ نگین باشد که از خارا آرند بر دو رق نوشته
ریزند تا زود خشک شود بعربی آن دوات را مرملة بکسر میم بروزن معلمه گویند وبفارسی دوات ریگ **بالی** بکسر لام وسکون تحتانی معروف مجوف گندم وغیره را گویند
که هنوز از غلاف آنرا جدا نکرده باشند بعربی سنبله بضم سین مهمله وسکون نون وضم با موحده وفتح لام وتا در آخر گویند وبفارسی خوشه وبه ترکی بشاقه بفتح با موحده
وفتح شین معجمه وقاف ها مخففه در آخر گویند نیز نوعی از زیور که از سیم وزر سازند دور گوش آویزند پس اگر دور زمه گوش آویزند بعربی آنرا قرط بضم قاف وسکون را مهمله وطاء
در آخر وغشم بفتح را مهمله وسکون عین مهمله وفتح تا مثناة وطقه بفتح نون وطا مهمله وفتح قاف وتا در آخر گویند واگر در اعلای گوش آویزند بعربی آنرا شنف بفتح شین معجمه
وسکون نون وفا در آخر گویند وبفارسی همه آگوشوار وگوشواره وآویزه گوش گویند وبترکی اسیرغه بفتح همزه وکسر سین مهمله وسکون را مهمله وفتح نون معجمه وها در آخر **بان**
بنون وبالف آخر آهنی باشد مجوف بباروت پر کرده ونی بان بسته بسوی فوج اعدا اندازند بفارسی آنرا تیر چرخ گویند انوری گوید شعر منجنیق سپهر بر سرش انگیخت + تیر چرخ از کمان خانه بر شدن بهوش + وبعضی گویند چرخ کمان سخت وتیر چرخ تیری که از ان کمان اندازند **بانا** بانون بالف کشیده ضد تانا بعربی لحمه بضم لام وسکون حا مهمله وفتح میم وفا در
آخر گویند وبفارسی پود **بانات** نوعی از جامه پشمین معروف که در فرنگ بافند عربان آنرا دمجا ودرة حال جوخ بضم جیم وسکون واو وخا معجمه در آخر گویند وبقای
سفر لاط وجامه نخجوانی بنون وتقدیم خا معجمه بر جیم فارسی بروزن پهلوانی گویند ودلندره نیز نوعی از سفر لاط کهباست محمد ظاهر نصیر آبادی در حال محمد هاشم
شیرازی نخ شته کرا ودر فن اندره دزی وحید عصر بود **بانب** بسکون نون وبا موحده در آخر نوعی از ماهی بصورت مار بعربی آنرا حربث بکسر حا وسکون را مهمله

مشدد و سکون تحتانی و تا مثلثه در آخر و جری بجیم و را مهمله مشدد و تحتانی در آخر بروزن فعی و اتقلیس بفتح همزه و لام و بکسر تا و بفارسی ما راهی گویند کذا فی جیوة الحیوان **بانی** بسکون نون و کسر با موحده و سکون تحتانی معروف سه ۱۰ ۱۰ ۱۰ دران مذبعربی بحجر بضم حیم و سکون جا مهمله و را مهمله در آخر بفارسی سوراخ مار گویند در حدیث ست لا یلسع المومن من جحر مرتین و در روایتی لا یلدغ آمده **بانت** بکسر نون و تا ہندی در آخر سنگی که بآن زن کفند بعربی حفنجة المیزان گویند و تحقیق آن در لغت باث بحذف نون که لهجه اکثری از مردم دهلی ست گذشت **بانڈنا** بسکون نون و تا ہندی و نون بالف رسیده بمعنی بخشش کردن بعربی تفریق بفا و را مهمله و قاف و توزیع بواو و زا معجمه و عین مهمله بروزن تفعیل و تقسیم گویند **بانچ** بخفا نون و جیم در آخر زنی که زاید بعربی آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر و عاقر بعین مهمله و قاف و را مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی ستردن بفتح سین مهمله و تا رفوقانی و سکون را مهمله و فتح دا و و نون در آخر و ستاغ بکسر سین مهمله و تا رفوقانی و غین معجمه در آخر و بسته رحم گویند **باندہ** بخفا نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بہا بندی که پیش آب بندند ناروان نشود بعربی آنرا برع بفتح با موحده و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر و سکر بکاف بسین مهمله و سکون کاف و را مهمله در آخر و بند بفتح با موحده و سکون نون و دال مهمله در آخر و بفارسی بند آب گویند **باندنی** بخفا نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بہا و ضم نون و سکون واو معروف و نون فوقانی از جامہا که بر شته نقشہا بسته رنگ کنند بفارسی آنرا گلبند و گلبندی گویند و سید گوید بیت شاہبا را زنگہای خرسندی ۰ جلوه گر در لباس گلبندی ۰ و ہم او گوید بیت چو گلبند داغ ست جان حزین ۰ زچیت تلم کار چین حسین ۰ **بانڈا** بسکون نون و دال ہندی بافت رسیده یعنی دم بریده بعربی ابتر بفتح ہمزه و سکون با موحده و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر و بتر ابر بروزن حمرا بر ای مونث بفارسی بکنگ بکاف اول عربی بروزن رنگ حیه بتر ار مار دم بریده **بانس** بخفا نون و سین مهمله در آخر معروف بت بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده در آخر گویند قصبه یکی و بفارسی نی گویند ++ **بانسا** بخفا نون و سین مهمله بالف رسیده یعنی نای یعنی بعربی تصبة الانف و عرنین بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی نی بینی و دیوار کب بینی ہم گویند **بانسکی جڑ** یعنی بیخ نی بعربی عنصر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و را مهمله در آخر و بفارسی ریشه نی و بن نی نیز گویند **بانسکی چہال** اول معلوم و چہال بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا و الف و لام در آخر پوست نی بعربی لیط بکسر لام و سکون مثناه تحتانی و طا مهمله در آخر گویند **بانسلی** بسکون نون و ضم سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی معروف نی که آنرا نوازند و بجای لام را مهمله ہم آمده بعربی آنرا قصب بالتحریک و شبابه بضم شین معجمه و با موحده مشدد و بالف رسیده و با موحده مفتوح و تا در آخر و مزمار بکسر میم و سکون زا معجمه و میم و بالف رسیده و را مهمله در آخر و زمارة بفتح زا معجمه و میم مشدد و بالف و را مهمله و تا در آخر گویند بفارسی نیچه و نیسته و نی **بانسلی بجانا** اول معلوم و بجانا بفتح با موحده و جیم با الف و نون بالف رسیده و نی دمیدن بعربی زمر بفتح زا معجمه و سکون میم و را مهمله در آخر و زمیر بروزن امیر و تزمیر بروزن تفعیل گویند زمر از باب نصر و ضرب و فرح و زمر از باب تفعیل فعل از ان زمار بروزن شداد و زامر بروزن فاعل مردی نواز و زامره زن نی نواز ++ **بانیان ہاتھ** بمعنی دست چپ بعربی الید الیسری گویند **با و عنصری** عناصر اربعه بعربی آنرا ایج و بفارسی باد گویند ابو منصور ثعالبی گوید پرگاه بادی میان و باد و ز آنرا نکیا خوانی کاف و با موحده بروزن حمرا گویند و ہر گاه میان ما و جنوب و صبا و ز آنرا جربا بجیم و را مهمله و با موحده و زن کیمیا

کیمیا گویند و اگر از جهات مختلفه و زد آنرا تنانوه بضم میم و فتح تا رفوقانی و نون بالف رسیده و کسر واو و فتح حا مهمله و نادر آخر گویند و اگر با و نرم باشد آنرا یانه بفتح را مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله بالف رسیده و فتح نون و نادر آخر گویند و هرگاه نرمک نرمک زد آنرا نسیم گویند و هرگاه آواز می کند مانند آواز شتران آنرا خنون بجا مهمله و واو و تکرار نون بروزن صبور گویند و اگر آغاز بشدت کند آنرا نافخه بنون و فا و حا مهمله بروزن فاعله گویند و هرگاه تند و زد آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بروزن فاعل و سیهوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند و هرگاه تند و زد و آواز کند آنرا زفزافه بفتح زا معجمه و سکون فا و زا دوم بالف رسیده و فتح فا و دوم و نادر آخر گویند چه رفرفه یعنی باد آواز ست و هرگاه سخت و تند بر تبه و زد که خیمه ها را بر کند آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر گویند و هرگاه شاخ درختان را بشدت تمام بجنباند و درختان را بر کند آنرا زعزعان بفتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح زا معجمه دوم و عین با الف و نون در آخر و زعزع بروزن جعفر و زعزاع بروزن سلسال گویند و هرگاه در وزیدن بنگریزها انگیزد آنرا اعاصیر بجا و صاد مهملتین و با بر موحده بروزن فاعله گویند و هرگاه غبار انگیزد آنرا اهبوة بفتح ها و سکون با بر موحده و فتح واو و نادر آخر گویند اگر خنک و سخت بود آنرا صرصر بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم و فا و آخر و صرصر تکرار صاد و را مهملتین بروزن جعفر و عرعر بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و نخستانی مشدد و مفتوح و نادر آخر گویند و اگر باختگی تری هم داشته باشد آنرا بلیل با موحده و تکرار لام بروزن گلگل گویند و هرگاه گرم بود آنرا حرور بجا مهمله و تکرار را مهمله و سموم بسین مهمله و تکرار میم هر دو بروزن صبور گویند و هرگاه سخت بود بمرتبه که خیمه ها را پاره پاره کند آنرا خریق بخا معجمه و را مهمله و قاف بروزن امیر گویند و هرگاه ضعیف شود بر روی زمین می زد آنرا اسفسفه بضم سین فتح سین مهمله و سکون فا و کسر سین دوم و فتح فا دوم و نادر آخر گویند و هرگاه ابر را برانگیزد و درختان را بشکند آنرا اعصف بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و با هم مرضی ست معروف که آنرا بعربی جال طیره و فارسی گویند بفارسی آتشک باد فرنگ و آبله فرنگ و گل بادنامی گویند میرزا صادق دست غیب در بیان حال زنان متعه ایران گوید از طوار نا ملائم جمعی از زنان طبقه گل بادنامی شگفته و صیت شهره آن طائفه پاک دامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته **باوبندی** بضم همزه ملینه و فتح با موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف عبارت از فعل بیفائده کردن بفارسی گره بباد زدن جائی گفته اند شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد + که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت **باوچی** لغت ترکی ست و فارسی اردوی هندی مستعمل کسیکه پیشه طعام پختن دارد بعجزی آنرا اطباخ بفتح طا مهمله و با موحده مشدد با الف خا معجمه و آخر و طاهی بطا مهمله با الف و کسر با و تحتانی و آخر گویند طباخ با الف جمع آن و بفارسی طعام پز **باولی** بضم همزه و کسر لام تحتانی معروف زده چاهی را گویند که زینه پایه ها بر آن ساخته باشند تا بواسطه آن بسهولت آب بردارند بفارسی آنرا دای می گویند و بروزن لالی گویند و یعنی زن دایه بعربی مخنوقه گویند یعنی زن بی عقل بعربی حمقا بجا مهمله و قاف بروزن حمرا گویند **بائین** بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول و نون مخفی در آخر خلاف جانب راست بعربی یسار بفتح یا تحتانی و بفارسی چپ گویند **باب بازی** **بابا بازی** **بیری** بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مهمله تحتانی معروف رسیده موی پیشانی که آنرا کوتاه کرده بگذارند بعربی آنرا قصه بضم قاف و فتح صاد مهمله مشدد و نادر آخر و طره بضم طا مهمله و را مهمله مشدد و نادر آخر و ناصیه بکسر صاد مهمله و ثناة تحتانی مفتوح و نادر آخر گویند و غارفه بغین معجمه و را مهمله و فا بروزن فاعله گویند در حدیث شریف انه نهی عن الغارفة الغرفان تقطع ناصیة المراة ثم تسوی علی وسط جبینها او عرف شعره اذا جزه فالغارفة فاعلة بمعنی مفعولة کعیشة راضیة و هی التی تقطعها المراة و تسویها مطرة علی وسط جبینها **بول** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و معرف ملام در آخر درختی ست

خار دار بعربی آنرا سمر بفتح سین مهمله و ضم میم و را مهمله در آخر گویند ثمرهٔ بتا یکی دوام غیلان بکسر غین معجمه گویند و بفارسی غیلان بضم میم و کسر غین معجمه و لوی جامی گوید بیت

آسود ز سایهٔ غیلان + سر گشته وادی لیلان

باب با ر تازی با تا ر فوقانی

بُت بالضم لغت فارسی ست و اردو و هندی مستعمل پیکری که از سنگ و خشت و غیره تراشیده مشرکان آنرا پرستند بعربی آزاذش بفتح واو و تا ر مثلثه و نون و آخر ضم بفتح صاد مهمله نون و میم در آخر گویند

بتانہ بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون و ہا در آخر حلقه که در دست کنند بعربی آنرا سوار یکسر سین مهمله و قلب بضم قاف و سکون لام و با ر موحده در آخر بفارسی دستبند دست برنجن گویند

بتھوا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و واو یا الف در آخر نوعی از سبزیست که مردم خورند بعربی آنرا سرق بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و قاف در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طا مهمله و فا و در آخر گویند از کتب طبیه معلوم میشود که سرق و قطف یکی ست و از قول شیخ ابو علی معلوم میشود که یکی نیست رقانون گوید السرق ہو کالقطف بفارسی سرمک بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و کاف در آخر گویند سرد و تر ست در درجهٔ اولی و شیخ ابو علی گوید که بقول بعضی معتدل ست

بتی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف رشته نافته که در وی جراغ روشن کنند بعربی آنرا ذبالہ بضم ذال معجمه و با ر موحده بالف رسیده و فتح لام و تا و در آخر و فتیله بفا و تا ر فوقانی بروزن قبیله گویند و بفارسی پلیته و پلیته آتش گرفته را بعربی شعیله بشین معجمه و عین مهمله و لام بروزن قبیله گویند و تیر بتی پلیته را گویند که در زخم کنند و بفارسی فتیله زخم چشتی گوید بیت

ہمنود استخوان تن ناتوان مرا + پیدا شده فتیله زخم نہان مرا

باب با ر موحده با تا ر ہندی

بٹ بفتح اول و سکون دوم شکنی که از فربہی بر شکم افتد بعربی آنرا عکنه بضم عین مهمله و سکون کاف و فتح نون و تا و در آخر گویند اعکان بالفتح و عکن بضم اول و فتح دوم جمع آن و بفارسی نو شکم گویند جاریه عکنا بروزن حمرا و عکنه بروزن منظمه صفت آنان

بٹا بالفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده سنگی که بآن دانہا و جز آن سایند بعربی آنرا فهر بکسر فا و سکون ہا و را مهمله در آخر گویند بفارسی سنگ صلایه بہتر بفتح با ر موحده و تا ر مشدد گوید ابو منصور ثعالبی گوید فهر ہا بکسر سنگی که بآن جو زر و مانند آن شکنند و مشک و امثال ہا سایند و صاحب صحاح گوید سنگی که کف دست را پر کند و صاحب موید فهر آن مقداری از سنگ که بآن خوشبو کنند و بعضی گویند آن مقداری که کف را پر کند و صلایه بفتح صاد مهمله و لام بالف رسیده و فتح تحتانی و تا و در آخر بجای تحتانی ہمزه نیز آمده یعنی فهر یعنی سنگ بری سایی کذا فی القاموس و الصحاح و ثعالبی گوید صلایه سنگی پہنا که بآن خوشبو سایند و محمد بن قرنی در شرح سبع معلقه آورده علامه مخشری ہم در اساس البلاغه گفته که حق الطیب علی الصلایه یعنی سائید خوشبو را بر سنگ و مداک بفتح میم و دال مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و مدوک بر وزن منبر سنگی که بآن خوشبو سایند کذا فی الصحاح و القاموس و شرح السبع المعلقه الزوزنی و ابو منصور ثعالبی گفته مداک سنگی که بران خوشبو سایند و محمد بن مخشری گفته داک الطیب علی المداک ای سحقه و ظاہر آنست که مداک صلایه بہتر و معنی آمده یعنی گاہی مداک صلایه را بر سنگ بہتر که زیر نہاده زیرتر چیزی را بران سایند اطلاق کنند و گاہی بر تبه

بٹنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده یعنی تافتن بعربی فتل بفتح فا و سکون تا ر فوقانی و لام در آخر و بلی بفتح لام و تحتانی مشدد گویند فتلت الحبل و غیره لویت الحبل از باب ضرب فعل ازان +

بٹیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول را مهمله در آخر مرغی ست کوچک تر از تیہو بعضی گویند که آنرا سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح واو و الف مقصوره در آخر و سمانی بنون بروزن حبارى گویند بفارسی بودنه و بیج بفتح واو و سکون با ر مهمله دکستر فوقانی و سکون تحتانی معروف و بیم در آخر و گرگر بفتح

بفتح کاف عربی و راء مهمله و سکون کاف گویند به ترکی بلدچین و تحقیق آنست که سلوی و سمانی بلدچین است سکون این هر سه حرف و یای شهر و لطافت و نعمت و
دارجیواة الحیوان هم معلوم میشود که مغیر نیست **باب باء موحده با جیم عربی بجانا** بفتح اول و دوم بالف مسیده و نون بالف
کشیده یعنی نواختن نقاره و دیگر ساز ما بعربی نواختن نقاره و طبل و مانند آن را و من بفتح و الف حمله و قاف مشدده و ضرب بالفتح گویند و بغدادی نقاره را
و گونتن زدن **بجلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام بسکون تحتانی مرد دانشی که بر آسمان می رسد گاهی بر زمین می فتد انچه بر آسمان می رسد آنرا بعربی برق
درخشش بضم اول و فتح ثانی گویند و انچه بر زمین افتد بعربی آنرا صاعقه بصاد و عین مهملتین و قاف بروزن فاعله گویند **بجلی کا چمکنا** درخشیدن برق بعربی لمعان
بضم لام و میم و سکون اول و دوم عین مهمله در آخر فوق بضم خا معجمه و فاء و سکون اول و دو قاف در آخر گویند بتفصیل آن در لغت چمکنا خواهد آمد **بچہ** بضم اول و سکون دوم و فتح سوم
و هاء در آخر بزبان عجم امیه و پاره جامه که زنان بآن حیض پاک کنند بعربی آنرا وصته بکسر فاء و سکون اول و مهمله و فتح صاد مهمله و تاء در آخر گویند فرض بروزن کتاب الف
و کسر سین بضم کاف و سکون اول و مهمله و ضم سین مهمله و فاء در آخر گویند و بفارسی شاله بضم شین معجمه و فتح لام مشدده **بچو** بکسر اول و دوم مشدد مضموم و واو مجهول در آخر زده
ایست که مرده را از قبر بر دارند بعربی آنرا ضبع بفتح صاد معجمه و سکون باء موحده و ضم آن گویند و بفارسی کفتار و کفتیت او ام عامر و ام القبور و ام نوفل و الغرض
ست و کنیت نر او ابو عامر و ابو کلده و ابو البیضاء ست در صحاح ست که ضبع معروف ست و ضبعة بتاء برای مونث نمیگویند چرا که مذکران ضبعان اند بتاء جمع
جمع آن مانند سرحان و سراحین و ضبعانه بتاء برای مونث ضبعانات و ضباع جمع آن جمع دوم مشترک ست میان مذکر و مونث مانند سبع و سباع و ابن
انباری گوید قول جوهری که ضبعانه برای مونث ست اقتضا نمی شود بچهر الکه اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بهاء را مهمله بالف رسیده جو و گندم و کاه و امثال
و نخود با هم آمیخته را گویند بفارسی آنرا آمیخته بضم کاف اول و عربی و کسر دوم و کشیده و کشکنه بروزن برگنده گویند **بچر** بالفتح جیم و سکون باء فارسی کرم
سبوگذار بعربی آنرا کرامه بکاف را مهمله مضموم بروزن سیاه گویند و بفارسی خشت خم و خشت سبو گویند فیضی گوید **شعر** چون از سر خم خشت بگیرد حریفان
گر عقل برد نام ملامت سر و خشت **بچری کی روٹی** نانی را گویند که از جو و گندم و کاه و امثال و نخود با هم آمیخته از آرد آن پزند بفارسی آنرا
نان کشک و نان شکین گویند فردوسی گوید **بیت** همه نان شکین فراز آورم + نوشته قضا اینچنین بر سرم + سالک یزدی گوید **شعر** در هند آن بهره
دانش نمیدهم + در هر سیاه خانه بود نان کشک ماه و سیاه بکسر سین مهمله نیز گویند **بچیا یا پانی** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بهاء بالف رسیده
و نحتانی بالف کشیده و بای فارسی بالف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف آبی که آهن و جزان را تافته در آن انداخته باشند بفارسی آنرا آب آهن گویند

باب باء موحده با جیم فارسی بیچ بالفتح دوائی ست مشهور بقول صاحب الفاظ الادویه بعربی آنرا اوج بفتح واو و جیم مشدد
در آخر گویند و بفارسی اگر ترکی و برج بالفتح با موحده و راء مهمله و جیم در آخر گرم و خشک ست در دوم **بچانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده
حفاظت چیزی کردن بعربی حمایت بکسر حاء مهمله و وقایه صیانة و حفاظة و حراسة و بفارسی نگاهبانی و پاس و اشتن و نگاهداشتن **بچاو** بفتح اول و دوم
بالف رسیده و ضم همزه ملتبه یعنی پناه بعربی ملاذ و مفر و ملجا و بفارسی جای گریز و گریزگاه و گریز و نیز یعنی گنجایش بعربی آنرا اندح بفتح نون و سکون اول مهمله
و حاء مهمله در آخر و ندح بالفتح و بالضم و ندوح بروزن صبور گویند در حدیث ان فی اعاریض لمندوحة یعنی در تعاریض وسعت ست و انک لفی مندوحة

عن الکذب ی سعه یعنی فی التعریض ما یقبل من الاتساع یا معنی ارجل عن ان یعد الکذب کذبا فی النهایة **بچھڑا** بالفتح اول وسکون دوم مخلوطا التلفظ بهما وی هندی با الف بچه گاو و عربی عجل بکسرین مهمله وسکون جیم ولام در آخر و عجول بروزن سنور و فرقد بضم قاف وسکون را مهمله و فتح قاف و دال مهمله در آخر گویند و فارسی گوساله و بچه یکساله را تبیع بفتح تا نوقانی و کسر باء موحده و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند بعد ازان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند بعد ازان ثنی بثاء مثلثه دنون و یا تحتانی مشدد بروزن غنی گویند بعد ازان رباع بفتح را مهمله و با موحده و کسر عین مهمله بعد ازان سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله دوم و در آخر بعد ازان صالغ بصاد مهمله و لام و غین معجمه بروزن فاعل گویند بچه گاو و وحشی را ما دامیکه شیر بخورد فرق بفتح فا و زای معجمه مشدد و فریر بفتح فا و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله دوم در آخر و فرار بروزن غراب و فرور بروزن صبور و فرافر بروزن علابط و فرفر بروزن هدهد و فرفور بروزن سنور گویند و چون ازان بگذرد آنرا بعفور بفتح یا تحتانی و سکون عین مهمله و ضم فا و سکون واو و را مهمله در آخر و جوذر بفتح جیم و سکون واو و فتح ذال معجمه و را مهمله در آخر و بخرج بفتح با موحده و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و جیم در آخر گویند و هرگاه جوان شود و ساه بسیم و ها و نا رفوقانی بروزن فتاة گویند و هرگاه کهنسال شود و قرب بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح با و با موحده و در آخر گویند **بچھو** بکسر اول و ضم دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف و حیوانی ست که نیش میزند بعربی ازاشبع بکسر شین معجمه و سکون با موحده و کسر دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و با موحده در آخر گویند عقارب جمع آن عقربه بزیادت تا، عقربا بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و با موحده و در آخر باده با الف ممدوده در آخر باده را گویند وام عریط بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و کسر تحتانی و طا مهمله در آخر وام ساهره بسین مهمله و کسر ها مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر گنیت باده آن در فارسی همه را کژدم گویند و نوعی از عقرب ست کردم کشان میرود و بسیار زهرناک ست بعربی ازاشبع بفتح جیم و را مهمله مشدد با الف سیده و فتح را مهمله دوم و تا در آخر گویند و صاحب برهان در فرهنگ همانگیری را کژدم خواره بخار معجمه نوشته اند و این تصحیف کژدم جرارة است کما لا یخفی **بچونا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون با لف کشیده جامه که از آنرا گسترند بعربی بساط بکسر با موحده فراش بکسر فا و فرش با بفتح و فارسی بستر گویند و آن با لفظ افگندن دان انداختن مستعمل ست و فرش گویند شعر در میان خلق تو ان بستر راحت فگند + سر نهم بر دامن محراچو خوابم آید و مرا فطرت گوید شعر سر بر دامن محرا مگذار + ره خوابیده پهلوی زند بر خواب مخملها + و تیر بدال مهمله و ثا مثلثه را مهمله بروزن امیر اصفات فراش ست فراش شیر فرش شیر قرقم شوقم بستر اسایش ندارد + ره خوابیده پهلوی زند بر خواب مخملها + و تیر بدال مهمله و ثا مثلثه را مهمله بروزن امیر اصفات فراش ست فراش شیر فرش شیر قرقم **بچیا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با لف سیده بچه پاده گاو را گویند بعربی عجلة بکسر عین و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر گویند **بچیرا** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله با لف سیده یعنی بچه سپ بعربی مهر بضم میم و سکون ها و را مهمله در آخر و بفارسی اسپ کره و بره کی قولهم بفتح قاف و لام گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه سپ مادیان بچه زاید آنرا مهر گویند و بعد ازان فلو بکسر فا و سکون لام و او و در آخر بروزن عدو سمو گویند افلاء و فلادی جمع آن و چون یکساله شود او را نوبی گویند و چون دو سال او دم در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند هرگاه در سال سوم راید و راثی بفتح ثا مثلثه و کسر ثا بروزن غنی گویند و چون دو سال همام و راید رباع بفتح را مهمله و با موحده با لف سیده و کسر عین مهمله گویند و چون پنجم در آید و رافع و لقاح و راوحا و مهملین بروزن فاعل گویند بعد ازان تا آخر عمر آزاد کی اشهم بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر ان مشدد گویند ذکی جمع آن **بچی** بفتح اول و دوم مشدد بکسر و تحتانی ساکن چنبه موی کی زیر بکیجا انبوه باشد بعربی ازاعفقه بفتح سین مهمله و سکون ثا و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی پیش بچه و مشیمه **بچیانا کانکا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی با لف سیده و نون با لف کشیده و

وکاف تازی با الف ونون وکاف تازی دوم بالف کشیده بمعنی سپاندن آب هر دو گوش را وقت شوخی ونشاط بعربی آنرا صر بفتح صاد مهمله وراء مهمله مشدد گویند صارالفرس اذنیه ای راسه فعل ازان **بچی والی** بمعنی بچه دار بعربی آنرا مطفل بضم میم وسکون طاء مطبقه وکسر فاء ولام در آخر گویند در قاموس ست المطفل الحسناء ذات الطفل من الانس والوحش گاو بچه دار را معجل بضم میم وسکون عین مهمله وکسر جیم ولام در آخر گویند بفارسی گاو سالدار نیز گویند کیان بچه دار را بعربی مفرج بضم میم وسکون فاء وکسر مهمله وجیم در آخر گویند در صحاح ست فرج جائیکه مفرج ای ذات فرار یعنی منهزم بنجار معجمه چنین بفارسی گویند کیان عجمیه دانیز **باب یا موحده با خاء معجمه**

بخار بضم اول ودوم بالف سیده وراء مهمله در آخر لغت عربی ست واردوی هندی بمعنی حرارتی که بسبب تعفن اخلاط وغیر آن در دم عارض شود مستعمل بعربی آنرا حمی مبفارسی تب وبترکی ایستمه بکسر همزه وسکون تحتانی وکسر سین مهمله وسکون تا فوقانی وفتح میم وهاء در آخر گویند کسی تب داشته باشد بعربی آنرا محموم بفارسی تب دار وتب کرده تب افروز گویند **بخار انا** اول بمعنی دود آنا بهمزه ونون بالف سیده بمعنی عارض شدن تب بعربی حمم بفتح حاء مهمله وميم مشدد وحم ای اصابته الحمی بالضم فعل ازان بفارسی تب کردن گرفتن وتب شدید کانی گویند **شعر** گرمی وبا چو گرم تر اچاره زیر شت آری عرق دوات کسی کاتب کند کلیم ع چو گیرد گاه مرا عداش اتب خسته گوید **بیت** سوزد دل تا کی نگهدارم برون تو هم کشید دود از نهانم برامد چند تب خواهم کشید **بخاری** بضم اول ودوم بالف سیده وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف بجائی که در گوشه تخانه برای غلمسازند بفارسی نیز بفتح باء فارسی وسکون راء مهمله وضم خاء معجمه وسکون الف ودر آخر گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری طاهر اهبان ست که در ولایت سرسیر برای فرو نشستن آتش وگرم کردن خانه درمیان دیوار خانه سازند وبشمالی آن جائی کور را در هند وستان بخاری گویند **بیت** بانجو بخاری تو هر شک در گریبان صبح باغ ارم **باب با موحده با دال مهمله**

بدخو بالفتح لغت فارسی ست واردوی هندی مستعمل بمعنی بسیرت بعربی بنکس بفتح شین معجمه وسکون کاف وسین مهمله در آخر وبکسر کاف نیز آمده وبعربه بضم زاء معجمه وسکون عین مهمله وضم راء مهمله وسکون واو وراء مهمله در آخر وبمعنی اخلاق گویند وبفارسی بد اخلاق نیز گویند **بد ذات** لغت فارسی ست در اردوی مستعمل کسی که نیک طینت نبود بعربی آنرا خبیث بفتح خاء معجمه وباء موحده وثاء مثلثه وشین معجمه بتکرار راء مهمله بروزن امیر وشریر بروزن سکین گویند **بدر** بکسر اول وفتح دوم وراء مهمله در آخر ظروف وجزآن که دران سیم را کوفته باشند بعربی این فعل را التفضیض بفا وبتکرار ضاد معجمه بروزن تفعیل گویند بفارسی کوفت مفضض بروزن معظم چیزی که دران فضه کوفته باشند بفارسی آنرا نقره کوب گویند **بدر نویسی** بفتح اول ودوم وسکون یاء مهمله وفتح نون وکسر واو وسکون تحتانی وکسر سین مهمله تحتانی رسیده در اصطلاح اهل فقر وجوه مطالبه ست که از روی آن بر عمال مواخذه کنند بفارسی آنرا ابواب خوانند شانی بکلو گویند **شعر** تنقیح وزر نامه ارزاق خلق را + در گوشواره دفتر شان ابواب شد درست **بدشگنی** بفتح اول وسکون دوم وضم شین معجمه وضم کاف فارسی وکسر نون وسکون تحتانی معروف چیزی که از حدوث آن فال بد گیرد بعربی آنرا طیره بکسر طاء مهمله وفتح تحتانی وراء مهمله وتا در آخر وطیره بسکون تحتانی وطوره بضم طاء مهمله وسکون واو وفتح راء مهمله وتا در آخر وشائمه بفتح شین معجمه وسکون همزه وفتح میم وتا در آخر ومشائمه بروزن مرحمه گویند تطیر به وتطیر منه وتشاءم به از باب تفعل فعل ازان وفال بدی که از عطسه زدن مانند آن گیرند بعربی آنرا کادس بکاف ودال وسین مهملتین بروزن فاعل گویند وبفارسی بدشگون ودبدینی وبدشگونی هر سه بمعنی مطلق فال بد **بدکار** بفتح اول لغت فارسی ست واردوی هندی بمعنی کسی که زنا کند بعربی زانی گویند بروزن

بدکار را زانیه و فتح باء موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد و موسته بضم میم و سکون واو و کسر سیم و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند موسمات و مواسمین جمع آن +
بدکاری لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی مباشرت حرام بعربی زنا بکسر زا معجمه و بغا ر بکسر باء موحده و نون معجمه باهمزه محذوفه
گویند بدلی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بعنی ابر بعربی سحاب و تفصیل آن در بادل بگذشت **بدلی کا کهسلنا**
اول معلوم و کهلانا بضم کاف عربی مخلوط التلفظ بهاء و سکون لام و نون بالف کشیده صاف شدن آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین معجمه و عین
مهمله بروزن انفعال و تقشع بروزن تفعل گویند و بفارسی کشوده شدن ابر و دواندن و برطرف شدن ابر خان خالص گوید **بیت** مرا ز رفتن غم عیش
بی حجاب نشد + بحیرتم که گشود ابر و آفتاب نشد + **بدن ملنا** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح میم و سکون لام و نون بالف
کشیده بدن آمالیدن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف آخر وزن تفعل گویند **بده** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها
روزی که بعد سه شنبه آید بعربی دبا بضم دال مهمله و بکسر آن با موحده بالف سیده و را مهمله در آخر یوم الاربعا ربا موحده بحرکات ثلثه و عین مهمله و با
گویند و بفارسی چار شنبه تیر ستاره ایست اسبع سیاره بر فلک دوم بعربی آ ز اعطارد بضم عین مهمله بروزن صلابط و بفارسی تیر و دبیر فلک دبیر حرج گویند
بدهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء تحتانی بالف سیده پوانی که خایه اش کشیده باشند بعربی آ ز انثی گویند و تحقیق آن در لفت آخته
گذشت **باب با موحده با را مهمله** + **برا** بضم اول و دوم بالف سیده ضد نیک بعربی قبیح و بفارسی بد **برامده عمارتی**
که بیش در وازه و جز آن بلند از زمین بنا کنند بعربی آ ز اصفه بضم صاد مهمله و فا مرشد و تا در آخر و ظله بضم ظاء معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی
سائبان گویند **برانا** بفتح اول و دوم مشد د بالف سیده و نون بالف کشیده بانگ برداشتن مردم بسبب گرانی و تنگی که در خواب فتد بعربی آ ز اکاب
بضم باء موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و عبد الجنة بکسر جیم و تبدیلان بکسر نون و سکون یا تحتانی و بهر سه حرکات دال مهمله و بفتح نون و ضم دال مهندگلان بکسر نون و سکون
همزه و کسر دال بضم آن و تبدیل بکسر نون و فتح آن و سکون تحتانی و ضم دال مهمله و لام آخر و دوفان بضم دال مهمله و سکون واو و فا با الف و نون در آخر گویند و بفارسی و رنگ
بضم فا و را مهمله و سکون نون و جیم و کاف در آخر و یو سیدنه و سکاچه بضم سین مهمله و خفیف بفتح خا ر معجمه و سکون فا و فتح را مهمله و سکون نون و جیم در آخر و خفتک
و خفتو و برخیج بفتح باء زنار ی و سکون سین مهمله و فتح خا ر معجمه و جیم فارسی در آخر و نیز برانا بمعنی هر فهاز دن و سواب فارسی هر فهای پریشان و خواب زدن و بجاجت
تمام و بتکرار جیم بروزن کراست گویند این لغت عربی ست اما فارسیان بمعنی استعمال کنند چنانکه از صاحب زبان بتحقیق رسیده **برا ورد** لغت
فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی که از پیش کار کردن تخمین آن نمایند اثر گوید **شعر** توان کرد بیمانه تهی دریا را + هست میزان برآورد سر شکم نظری
بعربی تخمین گویند **برابر** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مساوی و رتبه بعربی کفو بضم کاف و سکون فا و همزه در آخر و شکل و نظیر و عدیل بفتح
عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و سویل بسین مهمله و واو و لام در آخر بروزن امیر و بفارسی همتا و همسر مسنگ و همورن و همدوش گویند
برابری کرنا با کسی همرتبگی کردن بعربی مساجلة بسیم و سین مهمله و جیم و لام بروزن مقابلة و مجاراة بضم میم و جیم با الف سیده و را مهمله با لف کشیده
و نا در آخر و بفارسی همسری و همدوشی کردن گویند **شعر** خارین را با گل دشمنا د حد جلوه نیست + از لعب دیست با تحمل تو هدوشی مرا + **براده** بضم اول و فتح

لغت عربی ست زاردوی هندی مستعمل بزرگی اردماندی که از چوب و قلزات وغیره بوقت سوهان کردن ریزد و بفارسی سونش شاعری گفته شعر سونش لعل بیزد از پرچاد رهوا ۔ گر بخورد کشته لعل لب تو استخوان و انچه از سوهان کردن چوب برایند بعربی آنرا برایة العود بضم با موحده و را مهمله یا بالف و فتح تحتانی و تا در آخر مضاف بسوی عود گویند و انچه از خراشیدن نقره و طلا برایند بعربی آنرا سحالة الذهب و سحالة الفضة بضم سین مهمله و حا مهمله یا بالف و فتح لام و تا در آخر گویند و انچه از خراشیدن استخوان برایند بعربی سکاکة الاعظم بضم سین و کاف یا بالف و فتح کاف و تا در آخر گویند و انچه از خراشیدن شاخ حیوانات برایند بعربی آنرا قراة القرن بضم قاف و را مهمله یا بالف و فتح میم و تا در آخر مضاف بسوی قرن گویند چنانکه ثعالبی گفته **برائی** بضم اول و دوم یا بالف سیاه و کسر همزه یعنی بدی که ضد نیکی ست بعربی سیئه بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانی مشدد و فتح همزه و تا در آخر و سوی بضم سین مهمله و سکون واو و همزه یا بالف مقصوره بروزن طوبی گویند و یعنی بدست عیب و نیز یعنی هر فعل بد بعربی آنرا سوء را بروزن حمرا گویند **بربری خانه** جائی که گوسپندان را در آن بگذارند بعربی آنرا ماوی الغنم گویند بفارسی گوسپند خانه **بربرتن** بفتح اول و سکون دوم و فتح فوقانی و نون ساکن در آخر معروف ست بعربی ظرف بفتح ظا معجمه و سکون را مهمله و فا در آخر ظروف بالضم جمع آن دانا را بکسر همزه و نون یا همزه ممدوده در آخر و آنیته بروزن قاضیه گویند و اوانی بروزن غانی جمع آن و بفارسی آوند بمد الف و فتح واو و خفه و فتح خا معجمه و ضم نون گویند **بربرتاب** چون تاب عینک یعنی عینک دان و تاب قلم یعنی قلمدان و تاب آینه یعنی آینه دان و تاب کتاب یعنی جزودان و تاب طعام یعنی طبق **بربرچیا** بالفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف را آخر نیزه در از که سنان داشته باشد بعربی آنرا رمح بضم را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر و تنا بفتح قاف و نون بالف رسیده و تا در آخر و صعده بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر و اصل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر مران بضم میم و را مهمله و شد و الف نون در آخر و عسال بفتح عین مهمله و سین مهمله مشدد و بالف رسیده و لام در آخر و دال مهمله در آخر بروزن فاعل و اسر بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح میم و را مهمله در آخر و همر بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح ها و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و سهریه بزیادت تا در آخر نیزه بخت منسوب بسوی سهر نام مردی که نیزها میساخت و وردینی بضم را مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و رمینه بزیادت تا در آخر منسوب بسوی رمینه که زوجه سهر بود و این مرد نیزه ها راست میکرد و ذراز بخت منسوب بسوی ایشان شد مع سهری و رماح سهریه و رمح ردینی و قناة ردینه و خطی منسوب بسوی خط بفتح خا معجمه و بکسر آن که نام موضعی ست و یمامه را نجا نیزه ها آورند و مقصود آن سنگاه نیز انبوده **برچهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی نوعی از نیزه کوتاه که سنانش پهنا بود بعربی آنرا الزوبر بفتح حا مهمله و سکون را مهمله و فتح با موحده و تا در آخر و بفارسی زوبین و برجق بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح جیم فارسی و خا معجمه در آخر گویند خاقانی گوید **بیت** از خنجر و زوبر کشورگر فتنش ۔ وز برجق دریا یه و سلطان شکستنش **برداشت کرنا** نیکو داشتن جانوران بعربی صفال بکسر صاد مهمله و فا بالف سیده و لام در آخر و صفنة بفتح صاد مهمله و سکون فا و فتح عین مهمله و تا در آخر و صیانة بمعنی همه گویند الفرس فی صفالة و صیانة یعنی اسپ بنیکو داشت اوست بفارسی تیمارداری و نیکو داشت گویند و نیز تحمل سخن بخت و جور کسی شدن بعربی احتمال بجا مهمله و میم و لام بر زنان انفعال تحمل بروزن تقبل گویند در اساس احتمل ما کان منه و لا تعابه بقلت اکلمة فاحتمل نهانی استغفر و غضب و فلان محتمل و لیس بمحتمل و بفارسی بردا شتن شاعری گوید **بیت** تا کی ز جور تو دل ما رنجه بردارد ۔ آنقدر جور بما کن که خدا بردارد **برس** بفتح اول و دوم و سین مهمله در آخر مدت تمام شدن یک دوره آفتاب یا دوازده دوره ماه بعربی عام و سنة گویند سنوات و سنهات و سنیات و سنون جمع آن و در اساس اقمت عند سنوات و سنیاة

وبفارسی سال گویند **برسات** بفتح اول وسین مهمله بالف رسیده تا رفوقانی در آخر موسمی که دران باران بسیار وبحری بسیار بکسر با موحده وسین مهمله بالف وفتح را مهمله وتا در آخر گویند فی القاموس البسارة بالکسر طریدوم علی السند والهند فی الصیف الاقلیم ساخته بفارسی برشگال گویند مرزا صادق گوید **بیت** خوشا ملک بنگاله در برشگال ۔ سوادش بروی زمین چون خال طالب آملی گوید **شعر** گهی بر بروگاهی شخ گونه گه باران ۔ بیاد چشم من نگرد هوائی برشگالی را + **برسپت** بفتح اول ودوم وسکون سین مهمله وفتح با رفارسی تا رفوقانی در آخر سیاره ایست از سبع سیاره برفلک ششم بحری آنرا مشتری بضم میم وبجیم بکسر با موحده وسکون را مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر بفارسی ومرزه او مرزجف دال مهمله او مرزجف واو ولام گویند وهرمرزه هرمرزه بهاء موحده بطریق مجاز تاضی جرح وقاضی فلک گویند **برطرف کرنا** کسی را از نوکری معزول کردن بحری عزل بفتح عین مهمله وسکون زا معجمه ولام در آخر گویند عزل عن الخدمة از باب ضرب بمعوله از باب تفعیل فعل زمان ومرفارسی بطرف کردن آن عم از انکه چیزی را از چیزی یکسو کنند ویا کسی را از نوکری معزول **برف** بفتح اول وسکون دوم وفا در آخر لغت فارسی ست دارودی هندی معمل آن بینه اندی باشد گویند در ایام سرما بشب از آسمان بارد بحری آنرا ثلج بفتح ثا مثلثه وسکون لام وجیم در آخر گویند وانچه ترشح بارد آنرا بعربی مقیع بفتح صاد مهمله وکسر قاف وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی شبنم نشده آبی که بسبب صقیع یا برف بسته شود بحری آنرا جمد بفتح جیم ومیم ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی یخ بفتح تحتانی وفارسی مجرد در آخر دو فروشنده آنرا بعربی جمدی بفارسی یخ فروش میگویند **برف والا** کسی که برف فروشد بعربی آنرا ثلاج بفتح ثا مثلثه ولام مشدد با الف جیم در آخر گویند وبفارسی برف فروش **برفی** بفتح اول وسکون دوم وکسر فا وسکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی که از شکر وشیر سازند بجای وهمال عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بصابون زیرا که مشابه صابون می باشد وبفارسی صابونی گویند کمال اسمعیل گوید **شعر** صابونی ست صحن زمین لب بلب ز بس کاورد قند مصری بازارگان بمصر + **برقع** بضم اول وسکون دوم وضم قاف وعین مهمله در آخر لغت عربی ست دارودی هندی بفتح قاف مستعمل جامه که زنان بر رخ اندازند بحری نقاب بخبق بضم با موحده وسکون خا معجمه وفتح نون وضم آن قاف در آخر نیز گویند وبفارسی روبند ودیوش نظامی گوید **بیت** یا مردی آن طلسم بلند + بران دو بها بسته شد دو دیبند + اسیری لاهجی گوید **بیت** در نقاب الف دیدم حسن او پنهان شده + گفتم ای جان از جمال خود بر افگن روی پوش ۔ دو صواس تبکرا صاد مهمله بروزن دو سواس برقع کوچک که دختران پوشند وبرقع نیز گویند دودی هندی بمعنی پوشی که دران بچه موجود باشد بحری آنرا سلة بفتح سین مهمله ولام بالف رسیده گویند فی القاموس السلة جادة یحملها الولد من الناس والمراتی جمعه اهل ودبفارسی بازگن زا معجمه دو بچه که بالای پشت بزاید بحری آنرا سلیل بسین مهمله وبنکر ارلام بروزن خلیل گویند والاقیه یا موحده وفاف در آخر مهملة بروزن **امیر برقع ایهانا** اول معلوم واهانا بضم الف وفتح ها هندی مخلوط التلفظ بهاء والف ونون بالف کشیده برقع را از روی برداشتن بحری کشف بفتح کاف وسکون شین معجمه وفا در آخر خزیده تنکیر ارزا معجمه وحا مهمله بروزن محرقه واواره بکسر همزه واشاله بکسر همزه بروزن اقاقیا باب افعال ورفع بفتح مهمله وسکون واو وعین مهمله در آخر بفارسی برقع نقاب برداشتن وکشیدن وانداختن وبرگرفتن بزرگی گویند **برقع ڈالنا** بدال هندی بالف رسیده وفتح لام وسکون نون بالف کشیده وبرقع بر روی انداختن برقع ونقاب بفارسی برقع افگندن وانداختن وپوشیدن وبرقع برخ افگندن وبرقع برخ فروگذاشتن گویند **برکت ہونا** بالفتح با موحده را مهمله کاتا زی سکون تا ر شت وضم با وسکون واو مجهول ون بالف رسیده تمام شدن چیزی بفارسی کبرکت شدن نیز گویند **برگ** بفتح با موحده را مهمله کاتا زی سکون تا ر شت وضم با وسکون واو مجهول ون بالف رسیده تمام شدن چیزی بفارسی کبرکت شدن نیز گویند **برگ**

سطر بانخانه ات آباد شود جزم مدان * که بیک نالهٔ دیگر بکرت خواهم شد * **برگد** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی ودال مهمله در آخر درختی ست که از شاخهای آن ریشه مانندی فرو هشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند **برما** بفتح اول وسکون دوم ویم بالف رسیده وستاً فزار رودگران جکاکان که با آهن راخ کنند بعربی مثقب بکسر میم وسکون ثا مثلثه وفتح قاف وباء موحده در آخر وعتلة بفتح عین مهمله وتا وراء فوقانی ولام وتا در آخر وبرمه بفتح باء موحده وسکون تحتانی وفتح راء مهمله ویم در آخر وبفارسی سنبه بضم سین مهمله وسکون نون وبفتح باء موحده وها در آخر وبرمه بفتح باء موحده وبراه وانکنه بکسر الف وکاف تازی واسکنک وگردبرمه بفتح میم وتشدید تا گویند وبه تخفیف دوم نیز آمده **برمانا** بفتح اول وسکون دوم ویم بالف رسیده ونون بالف کشیده به برمه سوراخ کردن بعربی **ثقب** بفتح ثا مثلثه وسکون قاف وباء موحده در آخر وثقیب بروزن تفعیل وبفارسی سنبیدن بضم سین مهمله وسکون نون وکسر باء موحده بروزن جنبیدن گویند **برن** بفتح اول ودوم وسکون نون لغت هندی ست صفت اعضای کسی از سر تا پا بعربی حلیه یکسر حا مهمله وسکون لام وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وبفارسی سراپا **برنگا** بفتح اول ودوم وسکون نون وکاف فارسی بالف رسیده چوبهای خرد که بآن بام خانه پوشند بعربی آزاهر دیبضم هاء وسکون زا مهمله وکسر لام مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند هاوی جمع آن ومغرب البهروية بضم الهاء وتشديد الياء عن اللیث وقصبات تضم ملویة بطاقات من الكرم يرسل عليها قضبان الكرم وقال ابن سيكيت هو الحدى والاقل الهروي انتهى وشيخ هواو شين معجمه وتحتانی وعین مهمله بروزن میرگویند وبفارسی نزاگداره بکاف فارسی ودال ورا مهملتین بروزن شماره وپروار بابا فارسی بروزن سردار گویند **برنی** بفتح اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف رستنگاه مژه بعربی شفر بضم شین معجمه وفتح آن وسکون سین مهمله وضم کاف وفا مشدد در آخر گویند **برواهی** بکسر اول وسکون دوم واو وبالف رسیده وکسر ها وسکون تحتانی معروف بلغت دوم نصبات انچه بر دو زراعت وباغات از خار وخاشه بندند تا مردم وحیوانات دیگر در آمدن نتوانند واین مرادف بارهست وتحقیق آن در ران بگذشت **بروٹھا** بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وفتح تا رهندی مخلوط التلفظ بها با الف عمارتی که بجانب اندرون ملصق بدروازه شهر وازان بدروازه رفت گنند بعربی آنرا سدة بضم سین مهمله وفتح دال مهمله مشدد وتا در آخر گویند چنانکه صاحب مغرب گفته وحالا هم در دیار عرب بامعنی مستعمل ست **برہا** بفتح اول وسکون دوم وها بالف رسیده آب اه خرد میان تره زار بعربی آنرا غمیس بغین معجمه ومیم وسین مهمله بروزن امیر بفارسی آب اهه گویند واب دوائب اهه نیز مطلق گذرگاه آب سیلاب گویند بعربی مسیل الماء **بری** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف چیزی از زر وقماش واجناس شیرینی وغیره که از جانب داماد بخانه عروس فرستند بفارسی شیرینی وبترکی ساچق گویند اثر گوید **بیت** بیاله زانبو دبی فروغ ماه صفا * برای دختر زلازم ست شیر بها * **باب با موحده با رامهندی**

بڑ بفتح اول وسکون دوم درختی ست که از شاخهای آن ریشه مانندی فرو هشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند وریشه هایش را تحفة التلیس **بڑا چھوٹھا** بفتح اول ودوم بالف رسیده وضم چیم مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وفتح تا رهندی مخلوط التلفظ بها والف در آخر کسیکه بسیار دروغ گوید بعربی آنرا کذاب بفتح کاف وذال معجمه مشدد بالف رسیده وباء موحده در آخر وافاک بهمزه وفا وکاف بروزن شداد وطمرس بکسر طا مهمله وسکون میم وکسر را مهمله وسین مهمله در آخر وبفارسی بسیار دروغ گو وبسیار دروغ زن گویند **بڑائی** بفتح اول ودوم بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بمعنی ستودگی بعربی مدح بفتح میم وسکون دال مهمله وها مهمله در آخر وثنا بفتح ثا مثلثه وتقریض قاف وراء مهمله وضاد معجمه بروزن تفعیل این خیراز

لغت اضداد است و بفارسی ستایش **بڑائی مارنا** اول معلوم و مارنا میم با الف و فتح را مهمله و نون بالف کشیده خود را ستودن بعربی فخر بفتح فا و سکون خا معجمه و را مهمله و آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و فخار بروزن سحاب و فخارة بروزن سخاوة و افتخار بروزن افتعال گویند بفارسی خود ستائی کردن فخر از باب منع فعل از ان فاخر بروزن فاعل و مفاخر بروزن صبور صفت ازان بفارسی خود ستا **بڑبڑانا** بضم اول و سکون دوم و ضم با بوحدة دوم و را مهندی و م بالف سیده و نون بالف کشیده سخن بیرلب گفتن از خشم عربی سخن بیرلب گفتن را وندة بفتح واو و سکون نون و فتح دال مهمله دوم و نون و تا در آخر و همجمه تبکر ار جیم و سیم بروزن فعلله و غمغمة تکرار غین معجمه و میم بروزن آن و تجمجم و تغمغم بروزن تفعلل گویند و بفارسی سخن بیرلب و سخن پنهان گفتن و اگر سخن بیرلب از خشم کنند بفارسی آزار تکیدن بفتح زا و فارسی و کسر کاف عربی گویند فردوسی گوید **بیت** بگفت این و تیغ از میان برکشید ۔ زخون سیاوش فراوان تکید ۔ ترکان خود تجوید سخن گوینده از خشم هم او گوید **بیت** همی رفت رنجیده زو پهلوان ۔ بره بزرگان و خروشان نوان ۔ و منگیدن بفتح میم و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر نیز گویند **بڑا چلنی والا** بفتح جیم فارسی و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و او و بالف سیده و لام بالف کشیده و سیار رونده بعربی رجل اجل و رجیل بروزن فاعل و فعیل گویند و شاء بفتح میم و شین معجمه مشدد با سه حمزه ممدوده و بفارسی بسیار رو **بڑبس** بفتح اول و سکون دوم و فتح با موحده مخلوط التلفظ بها و سین مهمله و در آخر فتن عقل بسبب پیری اعربی خرافة بفتح خا معجمه و را مهمله بالف سیده و فتح فا و تا در آخر و خرف بالتحریک و قد بفتح فا و نون و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی فرتوتی بفتح فا و خرف بروزن کتف کسی که عقلش از پیری رفته باشد بفارسی فرتوت و فرتود بدال مهمله گویند **بڑبنکا** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف عربی مشدد بالف سیده کسی که بینی او بلند و دراز بود بعربی آزا اشم بفتح همزه و شین معجمه و میم مشدد و در آخر و مثاب بمثلثه و موحده و نون با موحده بروزن غراب اعنب بروزن احمر و الغان بفتح همزه و سکون غین و با بالف و نون در آخر و انامی بضم همزه و کسر فا و تشدید تحتانی گویند و بفارسی دراز بینی و بلند بینی **بڑ ہانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده چیزی را دراز کردن بعربی تطویل بطاء مطبقه و واو و لام بروزن تفعیل گویند و اطاله بروزن افاعله گویند و مبالغه در مدح کسی کردن و از حد در گذشتن در آن مدح اگر با دروغ بود بعربی اطراء بطاء و را مهملتین و همزه بروزن افعال گویند و نهایه است و فی الحدیث لا تطروانی کما اطرأت النصاری فی عیسی الاطراء مجاوزة الحد فی المدح و الکذب فیه **بڑ ہر** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف سیده چیزی ست شبیه بریسمانهای باریک و پهن با هم پیچیده و درهم بافته خوشبو بعربی آنرا شنبه بعجز گویند معتدل ست در گرمی و سردی **بڑ ہنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده یعنی دراز شدن بعربی طول بالضم و امتداد بسیم و تبکر ار دال مهمله بروزن افتعال گویند و نیز بمعنی زیاده شدن جسم در هر سه بعد بر تناسب طبعی بعربی نمار بفتح نون و میم بروزن سما رونمو بضم نون و میم و او و مشد بفارسی بالیدن گویند **بڑ ہونٹا** بفتح اول و سکون دوم و ضم ها و سکون واو و مجهول خا و نون فا هندی بالف سیده کسی کو لبش سطبر و کلان بود بعربی آنرا شفای بضم شین معجمه و فا با الف و کسر ها و تحتانی مشدد بفارسی بفگن گویند و تفصیل آن سبقت یافته خواهد آمد **بڑھی** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی ساکن در آخر کسی که پیشه چوب تراشی کند بعربی نجار بروزن شداد و فتیق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح تا و قوقانی و قاف در آخر و بفارسی کنکار و کنگر بفتح کاف عربی و در و گر و در گره و در گر گویند و آن مخفف درد و گر ست ابو العلای گنجوی استاد خاقانی در هجو خاقانی گوید **شعر** درد و گر سیر بود نامت مشو روان ۔ نجاقانیت من لقب به نهادم **بڑھیا** بضم اول

اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده زن کهن سال بعربی شیخ بفتح شین معجمه و هر سه فتح ها و کسر راء مهمله و فتح میم و تا و آخر عجوز بفتح عین مهمله
و ضم جیم و سکون واو و زا معجمه و آخر در قاموس ست و لاقل عجوزه او هی الغة رديئة عجائز جمع آن و ضمیر در فتح شین معجمه و سکون ها و فتح با موحده و راء مهمله و تا و آخر بفارسی
زال و پیر زال و پیر زن و پیره زن گویند ها تقفی گوید **بیت** لیلی پدرش گر نجوشید و ز طعنه پیره زن خروشید و جیزبون بفتح جیم و سکون تحتانی
و فتح زا معجمه و ضم با موحده و سکون واو و نون و را و آخر زنی که نهایت پیر شده باشد بفارسی کنده پیر گویند **باب با موحده بازار**
معجمه عربی ٭ **بزا** بضم اول و دوم شد و مفتوح با الف و را آخر مرغی ست که اکثر بر کنار رودها نشیند و گاهی بر درخت هم منقار دراز
دارد و رنگش سیاه و سفید بود و بفارسی بزک بضم با موحده و فتح زا عربی و کاف در آخر گویند **باب با موحده با سین**
مهمله ٭ **بس** بکسر اول و سکون دوم هر زبان بها کما چیزی را گویند که از خوردن آن انسان هلاک شود و بعربی سم بفتح سین مهمله و میم شد و بفارسی زهر
و زهری که بمجرد خوردن آن حیوان بمیرد بعربی آنرا سم ساعة و بفارسی هلاهل و ملهل بفتح ها اول هر دو بکسر ها دوم هر دو گویند پورها گوید **شعر** غنظل شود
تلخی و ملهل شود مطبوع ٭ دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده ٭ و با فتح یعنی توانائی بعربی قوت و بفارسی زور و زهره دی بس نیز معنی قابو یعنی فرصت **بساطی**
بکسر اول و دوم با لف رسیده و کسر طا مطبوعه و سکون تحتانی معروف شخصی که متاع کم بها مثل مهره و آئینه و سوزن و مانند آن فروشد بعربی متعطی بفتح سین مهمله و فتح طا و کسر طا مهمله
و تحتانی شد و آخر و سقاط بروزن شداد و بفارسی خورده فروش گویند و سقط فروش **بسانا** بفتح اول و دوم با لف و نون با لف کشیده چیزی در خوشبو نهادن
تا بوی آن گیرد بعربی تطییر و بمعنی آباد کردن بعربی تعمیر و کسی را جای دادن بعربی ایواء بکسر همزه و سکون تحتانی گویند آنرا از باب افعال و آنرا از باب تفعیل جایی داد و را و سکون
بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با لف رسیده و نون و آخر گویند اسکنه لذا از باب افعال جایی داد او را و اران فانی **بساهند** بکسر اول و دوم با لف رسیده و فتح ها و سکون
نون و دال مهمله در آخر **بسانده** بخفا نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بها بوی گوشت اعم از انکه گوشت بز یا مرغ یا ماهی بود بعربی غمر بفتح غین معجمه بدیم
و را مهمله و زهمزه بضم زا معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا و آخر و زهمزه بالضم غرت یدی من اللحم و زهمزه از باب فرح فهی غرة و زهمزه فعل از ان و بفارسی بوی او را
بدبوی گوشت ها ئی بعربی سهک بفتح سین مهمله و ها و کاف در آخر گویند یقال مریء من السمک سهکة **بستا** بفتح اول و سکون دوم و تا فوقانی با لف رسیده خلاف
ویران بعربی عامر و بفارسی آباد و آباد ان گویند **بستی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف خلاف ویرانی بعربی عمارت و بفارسی آبادی گویند **بسورنا**
بکسر اول و ضم سین مهمله و سکون واو معروف و را مهمله و نون با لف کشیده فراهم آوردن چیزها و بهم راه ساختن دوی را برای گریز چنانکه اطفال کنند بعربی هیوش بضم جیم و ضم ها و سکون واو و سین
مهمله در آخر و اهماش بروزن افعال بفارسی لب چیدن با فرکاتی گوید **شعر** خوش آن پیری که برباد جوانی ٭ لبی چیدیم و طفلانه گریم **بسولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون
واو و حروف لام با لف رسیده و را و رو گران کم بآن چوب تراشند بعربی منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حا مهمله و تا آخر و قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله و سکون واو و میم
در آخر و بفارسی تیشه نجار گویند **بسولی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف تیشه کوچک معماران که بآن خشتها پیرایند بعربی قلم بفتح قاف
و سکون لام و میم مهمله در آخر و بفارسی تیشه معمار گویند **بسیر** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله با لف رسیده پیرون مان جائی شب بعربی مبیتوته بفتح با
موحده و سکون تحتانی و ضم تا فوقانی و بفارسی شب بسر بردن و جائی که شب بنجا بسر برند بعربی آن رابیت بفتح میم و کسر با موحده و سکون تحتانی و تا در آخر و بفارسی

شب فرقتین گویند صائب گوید بیت در شب فرقتین هندو دل من سیاه شد + عمر من چو اشک در قدم آشک آه شد + **باب با موحده با طا** + **مطبقه + بطانه** بکسر اول و دوم با الف و فتح نون و ها در آخر لغت عربی ست بمعنی آستر لیکن در اردوی هندوستانی بفتح اول مستعمل ست و آن دستاری که زیر عمامه پیچند و در هندوستان آنرا پیچ گویند یا بمعنی در فارسی نیز پیچ مستعمل ست و هیدگوید بیت زدستار گندم چه سازم بیان + که او را بود پیچ آسمان + **بطح** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و خاء معجمه در آخر نوعی از مرغابی که در خانه ها پرورند بعربی آنرا بطة بفتح اول و طاء مطبقه مشدد مفتوح و تا فوقانی در آخر گویند بط بحذف تا جامع آن از کمبسه همزه و فتح واو و زا سجیه شده در آخر گویند و در دون جمع آن صاحب تحفه الحیوان گوید که کوچک بط گویند و بزرگ را اوز و بفارسی بط اهلی گویند + **باب با موحده با ثین معجمه + بغبغا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بار دوم و غین معجمه دوم با الف سیه گوشتی که زیر نرخ آویخته باشد بعربی آنرا غبغب بفتح غین معجمه و سکون با موحده و فتح غین و دوم با موحده دوم در آخر و غبب بالتحریک بحذف غین دوم گویند و بفارسی نیز غبغب مشهور ست نظیری گوید بیت از چاه غبغبش چو برآورده ماه را + بر ماه عقربی سیمش آویسته اژدرا + و در شعر رودکی غبب هم آمده چنانکه گوید بیت از بی آفت بچیزی دست سبب + سبب آفت بود نه آفت سبب + **بغرا** بضم اول و سکون دوم و راء مهمله با الف سیه چیزی پر باد مثل شش که شتر وقت مستی از دهن برآورده بانگ میکند بعربی آنرا شقشقه بکسر هر دو شین معجمه و سکون قاف اول و فتح قاف دوم و تا در آخر گویند بفارسی فخمه بفتح دال مهمله و سکون خاء معجمه گویند **بغل** بالتحریک لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل معنی بین بازو بعربی ابط بکسر همزه و سکون با موحده و طاء مهمله در آخر گویند بکسر تین تیزآمده اباط جامع آن و ترکی قوشولتوق بضم قاف و شین معجمه و سکون لام و ضم تا فوقانی گویند و نیز هندی پارچه جهار گوشه یا ایکجانب دوخته که زیر بغل جامه و زند بعربی آنرا ابسر بفتح لام و کسر باء موحده و فتح نون و راء در آخر و بفارسی خشک و خشتج گویند **بغل گیر ہونا** اول معلوم و گیر ہونا بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی حرف دوم و را مهمله و ضم ہا و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده و تها کشاده و مجموع دستها بازکرده کسی را تنگ گرفتن و بخود چسپانیدن بعربی معانقه بضم میم و عین مهمله با الف و فتح نون و قاف و تا در آخر و عناق بروزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعله و تفعل زان بفارسی آغوش گرفتن **بغل میں اب لینا** چیزی را در زیر بغل گرفتن بعربی تابط بهمزه و با موحده و طاء مهمله بروزن تفعل و بفارسی بغل گرفتن و زیر بغل گرفتن و در بغل نهادن و در بغل زدن و در بغل داشتن حزین گوید **شعر** چشمت عجب نبود اگر زال انگمداری کند + دزدی پرستی شیشه را دارد ستان در بغل + قدسی گوید **شعر** باد صبا اگر بگذرد زان کوی عنبر سوی چمن + گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل + جامی گوید **شعر** می نهد آن یکی نفس در دغل + لقمه تلقمه در آستین و بغل + **بغلیں بجانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و خا و نون و فتح با موحده و جیم با الف سیه و نون با الف کشیده عبارت از شاد شدن بمصیبت کسی بعربی شماتت بشین معجمه مفتوح و میم با الف سیه و تا فوقانی در آخر و شماته بروزن سخاوة گویند شمت بدان از باب سمع فعل ازان و بفارسی بغل دین و بغلک زدن + **باب با موحده با فا + بفا** بفتح اول و دوم با الف کشیده چیزی ست مانند سبوس که در سر مردم از خشکی پیدا میشود بعربی قشره بکسر با و سکون با موحده و کسر راء مهمله و فتح تحتانی فتا در آخر و خزاز بجا مهمله و بتکرار زا معجمه بروزن سحاب گویند خزازه بروزن سحابه و الحدان بفارسی سبوسه گویند **باب با موحده با قاف + بقچه** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی لغت ترکی ست در اردوی هندی مستعمل فضل الله خان در لغت ترکی آورده که بوقچه بضم با و سکون قاف و فتح جیم فارسی یعنی چادر پیچ پس معلوم شد که بقچه بقاف همان بغچه است که غین را بقاف بدل کرده اند

اند بعربی آنرا صوان بضم صاد مهمله و کسر آن و واو با الف و نون در آخر گویند در اساس و الثوب فی صوانه ای فی غلافه و در قاموس صوان الثوب صیانه مثلثین
مایصان **باب با موحده با کاف عربی** **بک** بفتح اول و سکون دوم بسیار حرف زدن که سامع را ملالت آرد بعربی بق بفتح با
موحده و قاف مشدد و بقاق بروزن سحاب گویند و بفارسی بسیار گوئی و دراز نفسی **بکرا** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله بالف رسیده بزبر اگر عربی
بفتح تا فوقانی و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی بزبر گویند و به ترکی قجقاج بدانکه شاه و غنم بفتح عین معجمه و نون و میم در آخر در عربی و گوسفند در فارسی اسم
جنس است شامل ست ضان و معزرا اما معز بفتح میم و سکون عین مهمله و زا معجمه در آخر و بالتحریک و معیز بروزن امیر امعوز بروزن تنبور و معاز بروزن کتاب و معزی بروزن
کسری و معزا بالمد اطلاق آن بر ذوات شعور یعنی موست اعم از انکه نر باشد یا ماده و بفارسی بز **بکری** بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی
معرف بزاده را گویند بعربی عتر بفتح عین مهمله و سکون تا فوقانی و زا معجمه در آخر و ماعزه بمیم و عین مهمله و زا معجمه و ها در آخر بروزن فاعله گویند **بکری کا بچه** بچه
گوسفند یعنی ذوات شعور غالبی گویند که بچه آنرا جفر بفتح جیم و سکون فا و را مهمله در آخر گویند در حیوانات انچه هفت ایجم یا بلغت اربعه اشهر من
اولاد المعز و ضانت عن مهاد الذکر جفر سمی بذلک لانه جفر جنباه ای عظما و الجمع اجفار و جفار انتهی و عریض بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی
و ضاد معجمه در آخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم تا فوقانی و سکون واو و دال مهمله و عناق بفتح عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر گویند و هر یکی را ولد او دو ات شعور
یعنی ذوات اصواف یعنی پیش از انکه در سال دوم در آید جذع گویند و هرگاه در سال سوم در آید ثنی گویند و هرگاه در سال چهارم در آید رباع بکسر عین مهمله
گویند و هرگاه در پنجم در آید سدیس گویند و هرگاه در ششم در آید صالغ گویند و بعد ازان بازای نامعجمه یست **بکل** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و لام در آخر بوست درخت
و مانند آن بعربی لحاء بکسر لام و حا با الف ممدوده و بفارسی پوست درخت **بکل چهیلنا** اول معلوم و چهیلنا بکسر چیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و ضم
و لام و نون با کشیده باز کردن پوست یا بعربی تحو بفتح لام و سکون حا مهمله و واو در آخر و بحتی بفتح لام و سکون حا مهمله و تحتانی در آخر گویند بحوت الشجر از باب نصر و بحیت از باب ضرب
فعل ازان **بکواس** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و سین مهمله در آخر بسیار گوئی بعربی شرشره تکرار را مهمله بزبر ش و جرجه گویند و بفارسی
دراز نفسی اگر بسیار کلام در باطل بود بعربی آزانخی بفتح لام و سکون خا معجمه و تحتانی در آخر و هذر بفتح ها و ذال معجمه و را مهمله در آخر و هذیان بالتحریک و هاذل بهاء و ذال معجمه و تحتانی و الف و نون
در آخر گویند و بفارسی بیهوده گوئی و هرزه چاوی و هرزه درائی **بکواس** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و فتح سین مهمله و نون در آخر نیز بسیار حرف زدن که بعربی آنرا ثاره بثا
مثلثه و را مهمله مشدد و ثا در آخر و ثرثره بفتح ثا مثلثه و را مهمله مشدد و ثا در آخر و ثرثار بفتح ثا مثلثه گویند اگرچه در فهای بیهوده لاطائل هذیان بعربی آنرا لخا و ربلام و خا معجمه و واو و زبروزن جعفر لخوار بفتح لام
و کسر ال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و هذار بزبروزن جعفر بفارسی بیهوده گو و هرزه گو گویند **بکهیرا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول را مهمله و نون با الف
کشیده یعنی پشان پراگنده کردن بعربی نشر بفتح نون و سکون ثا مثلثه و را مهمله و آخر و تشیر بزبر ش تفعیل گویند شر و زبانصر و هزب و انقصیل فعل ازان **بکهیرا** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی مجهول و را بهندی با الف رسیده یعنی فتنه و فساد بعربی نزاع بکسر نون و زا معجمه با الف رسیده عین مهمله در آخر و بفارسی جنگامه بلاوش بفتح با هر هوز و لام بالف کشیده
و لام دوم مضموم و واو ساکن مجهول و شین معجمه در آخر و خلاوش بخا معجمه بجای با هر هوز فرخشه گویند و بزبر ش یعنی در از کردن کار را بعربی طول العمل و بفارسی دراز کاری **بکی** بفتح اول
و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف مرد بسیار گو بعربی ثرثر بفتح ثا مثلثه و را مهمله مشدد در آخر و ثرثار بروزن علجان و بقباق بفتح با موحده و سکون قاف اول با موحده دوم بالف رسیده

وخافق را آخرو بقاف بروزن محاب و کنار بکسر سیم و سکون کاف و ثا مثلثه بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی سار سخن و بسیار گوو در افش گویند و اگر سخنهای بسیار بیهوده و لاطائل گوید بعربی آزا مهذار بروزن محراب و هذار بفتح ها و کسر ذال معجمه و را مهمله در آخر و هذار بروزن شداد و هذر بروزن جعفر و هذر بروزن منبر و الفی بفتح همزه و سکون لام و خار عجمه بالف مقصوره و بفارسی بیهوده گو و یاده گو و همزه گو گویند **بکینی** بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی دوم معروف مادهٔ گاوی و غیر آن که شیرش کم شده باشد بعربی شترهاده که شیرش کم شده باشد بکی بیا موحده و کاف و تحتانی همزهٔ آخر بروزن فعیل و بکیئه بروزن فعیله و صلو و بفتح صاد مهمله و ضم لام و سکون واو و دال مهمله و صلاد بروزن محراب گویند **باب با موحده با کاف فارسی**

بگرنا بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و دال مهمله و صلاد بروزن محراب گویند **باب با موحده با کاف فارسی**

بگرنا بکسر اول و فتح دوم و سکون را و نون بالف کشیده و بهم برآمدن از خشم بعربی تغیر بغین معجمه بروزن تفعل و بفارسی دل گرساختن و بهم برآمدن **بگلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف کشیده و هر عی ست در از گردن که بر کنارهای آبگیرها و رودها مانند و ماهیان خورد و بعربی آزا مالک الحزین گویند و حزین عطف بیان ست و بفارسی بوتیمار و غمخوارک و غمخورک و غمخور گویند عید لوکی گوید **شعر** خبر بزین حال چون غفلت شنید ۔ فسوسی خورده زین غم گشته غمخور ۔ **بگولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و معروف و لام بالف کشیده بادی که مانند ستون از زمین بآسمان و بعربی آزا اعصار بکسر همزه و سکون عین مهمله و صاد مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر و زوبعه بفتح زا معجمه و سکون واو و فتح با موحده و عین مهمله و تا دراخر و نوبته بفتح نون و سکون واو و فتح جیم و تا دراخر و تبکی تویان بفارسی گردباد و دیو باد و سنگدوله گویند **بگهار** بفتح اول و دوم مخلوط الحافظ بها و الف و را مهمله در آخر عبارت از آن است که چون گوشت و امثال آن بپزند اول بیازرا در روغن بریان کرده بعد ازان گوشت و امثال آنرا در دیگ انداخته بریان کنند و هم روغن را با بیاز بریان کرده در دیگ ریزند تا مخلوط شود و بعربی به سرویش پزند و بفارسی تلخ و شویش و طعام را بفارسی سیراغ و روغن جوش و ترکی جرمه بفتح جیم فارسی و را معجمه گویند **بگمیلا** بفتح اول و کسر دوم مخلوط الحافظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بزبان بها کهابچه شیر را گویند بعربی سَبَل بکسر شین معجمه و سکون با موحده و لام در آخر و فتح میم و سکون واو و دال مهمله و ضم ها و دال مهمله در آخر و شیع بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیر بچه گویند **باب با موحده با لام**

بل بکسر اول و سکون دوم سوراخ جانوران وحشی آگویند عموماً و سوراخ موش را خصوصاً بعربی سوراخ و رندگان و حشرات الارض را سرب بفتح سین و با مهملتین و حجر بضم جیم و سکون جا مهمله و را مهمله در آخر گویند حجران بضم جیم بروزن غفران و حجره بالتحریک و احجار بروزن اجبال جمع آن حجر المضعف از باب منع و انجر الضعف از باب انفعال و تجار از باب تفعل و را مد سوسمار در سوراخ احجره از باب افعال و را و رد سوسمار را در سوراخ و بل بفتح اول و سکون دوم بمعنی توانائی بعربی قوت و بفارسی نیرو و نیرگویند و نیز بل بمعنی کجی بعربی عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و جیم در آخر گویند و قاموس عوج کفرح و الاعمش العنب و بقال فی کل متصلب کالحائط و الصخر عوج محرکة و فی نحو الارض و الدین العنب انتهی امت بفتح همزه و سکون میم و تا فوقانی و او و فتح همزه دراو و دال مهمله در آخر گویند **بل** بالضم جای مجامعت بازنان بعربی فرج بفتح فا و سکون را مهمله و جیم در آخر و حریکه بکسر مهمله و اصلش حرح بود حا را حذف کردند و جش بکسر جا مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر و جوم بفتح جا مهمله و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و قلذم بفتح قاف و سکون لام و فتح ذال معجمه و میم در آخر فرج فراخ بسیار آب و کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و فتح با مثلثه و با موحده در آخر و فلم بفتح فا و سکون لام و فتح ها و میم در آخر و سپر بفتح ها و کسر با موحده و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و مرته بکسر میم و فتح را مهمله و خاء

غار معجمه مشدد مفتوح وتا دار آخر وقبقاب بفتح قاف وسکون با موحده وقاف دوم با الف با موحده در آخر وشربت بفتح شین معجمه وکسر را مهمله وسکون تحتانی فها مهمله در آخر
وشنب بفتح میم وسکون شین معجمه وفتح را مهمله ومهار مهمله در آخر وفاعوسته بفتح فا بالف سیده وضم عین مهمله وسکون واو وفتح سین مهمله وتا دار آخر وعلق بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح
لام وقاف در آخر وعرکرک بفتح عین اول ومهملتین وسکون کاف اول وفتح را مهمله دوم وکاف دوم در آخر ومهشک بفتح میم وهاء مهمله وسکون با موحده وفتح شین معجمه
وزردان بفتح زا معجمه ورا مهمله ودال مهمله والف ونون در آخر واجم بفتح همزه وجیم ومیم مشدد وخشقل بفتح ها مهمله وشین معجمه وسکون قاف وفتح فا ولام در آخر وکس بفتح کاف
وسین مهمله مشدد فارسی معرب وقاموس ست اکس با ضم لام تعریب من کلمهم انما هو مولد بفارسی شاهنیه بشین معجمه ولام وفا بر وزن چربینه وکس بتخفیف سین مهمله گویند
بلا بکسر اول ولام مشدد با الف سیده وبلاو بکسر اول وهمزه ملینه مضمومه در آخر گرته بر تعریبی ضیون بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح واو ونون در آخر گویند ضیادن بر وزن مساجد
جمع آن می کنیت ابو خداش وابو غزوان وابو الهیثم وابو سماح ست وبلا بفتح اول وتخفیف لام مخفف بلاء بالمد که لغت عربی ست یعنی آزمایش مطلق اما در اردو ی هندی
مستعمل یعنی آفت ومحنت در فارسی بعربی با معنی داهیه ودال مهمله با الف وکسر ها وفتح تحتانی وتا دار آخر وفاقعه بقاف وعین مهمله وتا دار آخر بر وزن ضاربه وخیتعور بفتح خا معجمه
وسکون تحتانی وفتح تا فوقانی وضم عین مهمله وسکون واو ودر مهمله در آخر وعنقفیر بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح قاف وکسر فا وسکون تحتانی در را مهمله در آخر وهمار بفتح صاد مهمله
ومیم مشدد با همزه ممدوده وصیلم بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح لام ومیم در آخر وجوکر بفتح جا مهمله با موحده وسکون واو وفتح کاف ودر را مهمله در آخر وجوکری بزیادت الف متصله
در آخر وام جوکر وام جوکری وخیفق بفتح خا معجمه وسکون تحتانی وفتح فا وقاف در آخر وقعار بفتح قاف وسکون را مهمله وعین مهمله با همزه ممدوده وام اللهیم بضم لام وفتح
ها وسکون تحتانی وفتح میم در آخر وغول بضم غین معجمه وسکون واو ولام در آخر وبجری بضم با موحده وسکون جیم وکسر را مهمله وتحتانی مشدد در آخر وبجریه بزیادت تا در آخر
گویند ولفارسی پتیاره بکسر پا فارسی وسکون فوقانی ویا تحتانی با لف سیده وفتح را مهمله وها مخفیه در آخر **بلاق** بضم اول ولام با لف رسیده وقاف در آخر لغت
ترکی ست ودر اردو ی هندی وفارسی مستعمل نوعی از زیورست کمر زنان ودیوارک بینی آویزند شاعری گوید ع ودر بلاق تو سیماب قائم النارست ودر محاورهٔ حال عرب
آنرا اخرام بضم خا معجمه ذرا معجمه با لف رسیده وسیم در آخر گویند ونیز دیوارک بینی یعنی پرده که میان دو سوراخ بینی حایل باشد بعربی آنرا وتر بلا لف بفتح واو وسکون مثناه فوقانی ودر مهمله
در آخر مضاف بسوی الف **بلائین لینا** بلاگردان کسی شدن بعربی فدا بکسر فا ودال مهمله با همزه ممدوده گویند فداه از باب ضرب فعل ازان ولفارسی قربان شدن ومصدقه
شدن وبلا چین شیرین بلاگردان کشتن بفتحتان مالی گویند ع کشتهٔ تو بلاگردان تو **بلبل** بضم اول وسوم لغت عربی ست ودر اردو ی هندی وفارسی مستعمل بعربی کعبت
بضم کاف وفتح عین مهمله وسکون تحتانی وتا دار آخر وجمیل بضم جیم وفتح میم وسکون تحتانی ولام در آخر گویند وتشدید میم مفتوح تیز آمده وجمیلانه بضمهما وغنیلیس بفتح عین مهمله
وسکون نون وفتح دال مهمله وکسر لام وسکون تحتانی ویا موحده در آخر گویند عنادل جمع آن وهزار بفتح ها وزا معجمه با لف سیده را مهمله در آخر گویند وبفارسی هزار آوا وهزار دستان
وهزار دستانه وزندخوان وزندان وزندباف وزندنات ومرغ بستان ومرغ زند ومرغ چمن ومرغ گلشن ومرغ گلستان ومرغ نوازان ومرغ سحر ومرغ سحرخوان ومرغ دستان سرای
ومرغ خوش الحان **بلبلانا** بکسر اول وسکون دوم وکسر با موحده دوم ولام با لف رسیده نون با لف کشیده وجیدن وغلطیدن وانضطراب کردن از گرسنگی ویا از درد بعربی تضور یقال
مجوفه واو ورا مهمله در آخر بر وزن تفعل گویند بلبلانه بفتح اول وسوم آواز کردن شتر از سستی بعربی تقشعة تقشعة بتکریر شین معجمه وفتح هر دو بر وزن جحرجه گویند تقشعت الفحل تقشعة بالفتح هدر
فعل ازان **بلبل حشیم** لغت فارسی ست ودر اردو ی هندی مستعمل نعتی از جانکه چشم بلبلان مانند باشد ناجی هندی گوید شعر ولباس لبری ارد شعار عاشقی ۔ گلبدن تن پرست کاهی گاهی

بلبل چشم پوش + وچشم بلبل نیز گویند اشرف گوید بیت اشرف بخوشامدت تکاهل نکنی + در هر دو سعی با و تغافل نکنی + دلدار تو گر بر کند کلهندی + تو جامه بخیر چشم بلبل نکنی + **بلبلا** بضم اول وسکون دوم وضم دوم وضم لام با الف شیشه مانندی ست که بیشتر وقت باید بدان باران بر روی آب بدید آید بعربی حباب بفتح حا مهمله با موحده بالف رسیده و با ردوم در آخر و لفاخات بضم نون و فا رشد بالف رسیده و قاقیع بفا و بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن مصابیح و غران بغین معجمه و را مهمله بر وزن ایمان بفارسی فنجه آب و غوره آب و سوار آب و سوارک آب گویند **بلی** بکسر اول ولام مشدد و تحتانی معروف رسیده جانوری ست مانا شبیر اگر شکار موش کند بعربی سنور بکسر سین مهمله وفتح نون مشدد وسکون واو و را مهمله در آخر و سنار بر وزن ریان و خیدل بفتح خا معجمه وسکون تحتانی وفتح دال مهمله ولام در آخر و خیلل بفتح خا معجمه وسکون تحتانی وفتح طا مهمله ولام در آخر و هره بکسر ها وفتح را مهمله مشدد و تا در آخر و قط بکسر قاف وطا مهمله مشدد و شناری بشین معجمه ونون و را مهمله بر وزن جباری و بفارسی تانو تنون بر وزن بیاو دو بوشک بضم با بفارسی سکون واو وفتح شین معجمه و کاف ساکن در آخر و گربه بتر کی پولک بضم با بفارسی و سکون واو وفتح لام وسکون کاف تازی گویند و کنیت آن بعربی ام مهاج و بلی تیز نوعی از بندر ست که از دست کشاده میشود و محتاج کلمه نیست بعربی آزاد مزاج بکسر میم وسکون زا معجمه ولام با الف و جیم در آخر و معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله ولام با الف قاف در آخر گویند در اساس ست مالیا به علاق و لا معلاق ای مالیفتح بمفتاح او بغیر مفتاح و هو المولاج **بلی لوشن** بکسر اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف وضم لام وسکون واو ومجهول وفتح تا رهندی نون در آخر گیاهی ست دوائی که گربه آنرا دوست میدارد بیران وی غلطست بعربی آزاد بار و تبصبوبه با موحده با الف وفتح دال مهمله و را مهمله وسکون نون وفتح جیم وضم با موحده وسکون واو وفتح تحتانی و ا در آخر گویند بفارسی تره گربه یا دزکبوه و زنگان گویند تره نجان معرب آن گرم و خشک ست در رجه دوم **باب با موحده بانون** + **بنا** بضم اول ودوم مشدد با الف رسیده بعربی بانق بفتح با موحده و نون مشدد و سکون قاف و آخر گویند بنسج الثوب از باب نصر فعل ازان مناسبه بروزن کتابه پیشه آن بافتن بوریا بعربی ربل بفتح را مهمله وسکون موحده و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغه آورده وصف بفتح سین مهمله و تشدید فا و بعد الف و بروزن افعال گویند **بناما** بفتح اول ودوم با الف وفتح واو و تا رهندی در آخر اظهار سیری و تخمتی که خود نیاشد یعنی آزار تصنع بصاد مهمله و نون و عین مهمله و تکلف بکاف و لام و فا بروزن تفعل و تکلوت بفتح تا رهندی و لام و سکون واو و ضم واو و تا رهندی در آخر گویند در حدیث ست کان خلقه صلی الله علیه وسلم سجیه و لم یکن متمولا فای لم یکن متصنعا و تکلفا و بناوت بضم با و جوه بعنی بانگی بعربی حیا کردن بفتح حا مهمله و تحتانی با الف وفتح کاف تا در آخر و منسج بفتح نون وسکون سین مهمله و جیم در آخر گویند **بنجر** بفتح با موحده وسکون نون وفتح جیم و را مهمله در آخر زمین دشت افتاده بی کشت کاری بعربی وعر بفتح واو وسکون عین مهمله و را مهمله در آخر و مرت بفتح میم وسکون را مهمله و تا رفوقانی در آخر گویند مروت بالضم امرات بروزن حیات جمیع آن بفارسی خشکسار بضم خا معجمه وسکون شین معجمه گویند نظامی گوید بیت بهر خشکساری که خسرو رسید + بباریدیدان گیا بر دمید + و بعضی از شعرای ایران که در هندوستان آمده اند لفظ بنجر را که هندیست در کلام خود آورده اند نمیدانم را گویند شعر بود بنجری چو دل عاشقان خراب + بکنند در فشردن آن بی قرار و بیم **بندر** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله و را مهمله در آخر جانوریست مشهور بعربی آزاد قرد بکسر قاف وسکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند اقراد بالفتح و قرده بکسر قاف وفتح را مهمله و قردا بالضم جمیع آن و ریاح بضم را مهمله و با موحده با حا مهمله در آخر گویند بوزنه که بسیار بود اشته باشد آزا هبو بفتح ها و سکون با و فتح با موحده و را مهمله در آخر و بار بروزن شاه گویند ابو بهال و ابو جعید و ابو خلف کنیت او و بفارسی بزیر بفتح جیم فارسی و سکون را معجمه و بوزنه و بوزینه و میمون و کپی بفتح کاف تازی مکبر بفارسی

فارسی شد و غیر مشدد و تحتانی در آخر و حمدونه گویند **بندر روالا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون را مهمله و واو و بالف کشیده و لام بالف رسیده کسی که بزور را
رقصانده و معیشت بهم رساند بعربی آنرا قرادو یقاق را مهمله مشدد و دال مهمله بروزن شداد گویند در مقامات بدیع ست فاذا هو قراد یرقص قرده و یضحک من عنده
و بفارسی میمون باز و بوزنه باز گویند **بندریا** بفتح اول و خفا ر دوم و فتح دال مهمله و سکون را مهمله و تحتانی بالف کشیده و ها بر ر بعربی فرده یکبر قاف و سکون را مهمله
و فتح دال مهمله تا و آخر گویند **بندوق** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و قاف در آخر ماخوذ از بندق بضم با بر سکون نون و ضم دال مهمله که بعربی بمعنی گلوله ست
و از نجوت در تواریخ عربی متاخرین هم بعین لفظ مستعمل ست و آن نوعی از آلات جنگ ست که در ان بارود و گلوله انداخته بجانب دشمن سر دهند شاعری گوید

رباعی چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق + از هیبت او لرزه فتد در عیوق + از هیبتش بدسگال بران گذرد + چون از دل عاشقان نگاه معشوق + وحدوشی
آن در ملک فرانسیس در سنه ۱۴ یکهزار و چهار صد و چهار ده عیسوی شده چنانکه در تاریخ انگریزان مسطور ست و میر محمد حسین کاتب زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجمع عنفوان نوشته
آنطور صنعت بندوق چقماقی در سنه ۱۹ یکهزار و شصت و نه مسیحی بود بفارسی تفنگ و تفنگ بخذف نون گویند و با لفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعمل گردان
زنبوری نیز گویند اسدی گوید **بندیت** گرفتند گرد ان دلیران کمین + کمانهای زه زنبوری چرخ کین + و بترکی ملتوق گویند **بندهوا** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال
مهمله و خلوط الحاظ بهاو واو و با لف کسیکه او را گرفتار کرده باشد بعربی آنرا اسیر و بزبان میر گویند اساری بروزن حباری بجمع آن و بفارسی بندگی گویند بندیی که در زندان و
آنرا مسجون بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و نون و آخر و سجین بروزن سکین گویند و بفارسی زندانی **بندیخانه** لغت فارسی ست دار دوی هندی مستعمل خانه که بندیان را
در ان کنند بعربی سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم و نون و آخر و بصحیحین و صاد و مطلین و را مهمله بروزن امیر و محصر بروزن محشر و محبس بفتح میم و سکون حا مهمله و فتح با ر موحده و سین مهمله
و آخر و بفارسی زندان و بندخانه گویند سلیم گوید **بیت** زبندیخانه چشمم کرده بسته + که بخیه ش سر ابا رنگ بسته + **بندیخانه بین کرنا** کسی را در بندیخانه کردن
بعربی استجین بروزن تفعیل و بفارسی در زندان کردن و انداختن و بزندان فرستادن گویند **بنساوین** بفتح اول و سکون دوم و فتح تین مهمله و ضم لام و سکون واو و مجهول
و فتح جیم فارسی و نون در آخر چیزی ست سفید که آنرا از اندرون فی هندی برمی آرند شیخ ابو علی در قانون گوید که آن بیخهای فی ست که وقت دیدن با داز
احکاک اطراف سوخته میشود سر دست در درجه دوم و خشک ست در سوم و صاحب قاموس گوید دواء یکون فی جوف القنا الهندی او هو رادا صولها انتهی صحیح
همین ست که چیزی ست سفید که از اندرون فی هندی برمی آید چنانچه بارها دیده شده بعربی آنرا طباشیر بطا مهمله و با موحده و شین معجمه و را مهمله بروزن و نان نیز و بفارسی
تباشیر تا مقسوطه فوقانی گویند **بنسبی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و با در آخر لغت فارسی ست دار دوی هندی مستعمل آن صاحب مملکت شد
در آخر و بفارسی شست گویند **بنفس** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و فتح نون و سین مهمله در آخر حیوانی ست صحرائی بشکل آدمی بعربی آنرا انسناس
بفتح نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند **بنفشه** بفتح اول و دوم و سکون فا و فتح شین معجمه و ها در آخر لغت فارسی ست دار دوی هندی مستعمل آن نباتی
معروف بعربی آنرا بنفسج بسین مهمله و جیم گویند شیخ بوعلی گوید سرد در ست در درجه اولی و تری گویند گرم ست در درجه اولی و خشک نیست که برگش سرد ست **بنولا** بکسر اول
و فتح نون و سکون واو و لام بالف رسیده و انه پنبه را گویند بعربی حب القطن و خیشفوج بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح شین مهمله و ضم فا و سکون واو و جیم در آخر بعربی
خیشفوج بشین معجمه و محران بکسر میم و سکون حا مهمله و را مهمله بالف رسیده و نون در آخر گویند و بفارسی پنبه دانه و گلچه پنبه دکاف عربی گویند گرم ست در درجه اولی

وخشک ست ردوم **بنیا** بفتح اول وسکون دوم وتحتانی بالف رسید کسیکه برقسم غله فروشد بعربی آنرا بقال میگویند بیا موحده ودال مهمله شد بالف ولام در آخر بقال بفتح با موحده وقاف شد بالف ولام در آخر گویند لیکن بقال بمعنی لغت عامیست وبدال بمعنی لغت فصحاست چنانکه صاحب قاموس گوید والبقال للبیاع الاطعمة عامیة والصحیح البدال انتهی ودر اردوی هندوستان ومحاوره ایران بقال یعنی کسیکه اقسام غله فروشد مستعمل ست یکی از قدما گوید **شعر** ترا زدی که مآبان بار برادوند + سپهر کفده اورند زمین بقال + **باب با موحده باواو + بوائی** بکسر اول وواو بالف رسیده وکسر همزه بتحتانی معروف رسیده کفیدگی که در کف پا افتد بعربی آنرا فلوق بضم فا ولام وسکون واو وقاف در آخر وشقوق بضم شین معجمه وقاف وسکون واو وقاف در آخر گویند بقال فی قدمه فلان فلوق وفی یده ورجله شقوق وبفارسی کفتگی وکفیدگی پا گویند **بوبک** بضم اول وسکون دوم معروف وبا موحده مفتوحه وکاف تازی در آخر کسیکه با وصف پیری عقل نداشته باشد بفارسی آنرا بیزابالغ گویند **بوته** بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح تا رفوقانی با ها مختفیه در آخر لغت فارسیست دراردوی هندی مستعمل یعنی بچه شتر بعربی فصیل بفتح فا وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر وبفارسی شتر بچه نیز گویند وبه ترکی بوتم بضم با موحده وفتح تا رفوقانی وسکون سیم ابو منصور ثعالبی گوید بچه ناقه را هنگامیکه می زاید او را سلیل بفتح سین مهمله وکسر لام وسکون تحتانی ولام در آخر گویند بعد ازان سقب بفتح سین مهمله وسکون قاف وباموحده در آخر وحوار بضم حا مهمله وبکسر آن واو والف رسیده وراء مهمله در آخر گویند وچون یکسال وارد ما در جدا شود فصیل گویند وچون سال دوم در آید ابن مخاض بفتح میم وخا معجمه بالف رسیده وضاد معجمه در آخر گویند وچون سال سوم در آید ابن لبون بفتح لام وضم با موحده وسکون واو ونون در آخر گویند وچون سال چارم در آید وقابل بارکشی شود حق بکسر حا مهمله وقاف شد گویند وهرگاه در سال پنجم در آید جذع بفتح جیم وذال معجمه وعین مهمله در آخر گویند وچون ششم در آید ثنی بضم ثا مثلثه وتون وزن غنی گویند وچون هفتم در آید رباع بکسر را مهمله وباء موحده گویند وچون سال هشتم در آید اسدس بفتح سین مهمله وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر گویند وچون سال نهم در آید دابس بر آید آزا بانل با موحده وزای معجمه ولام بروزن فاعل گویند وهرگاه سال دهم در آید مخلفه بفتح میم وفا بروزن محسن گویند وبعد ازان مخلف عامین وبعین بنا بدیه ازان هرگاه پیر شود ودر بقیه از جوانی باشد عود بفتح عین مهمله وسکون واو ودال مهمله در آخر گویند وچون ازین مرتبه درگذرد وفحر بفتح فا وسکون حا مهمله در آخر گویند وهرگاه دندانش بیفتد تلب بکسر تا مثلثه وسکون لام با موحده در آخر گویند وهرگاه ازین مرتبه هم تجاوز کند عاج بر شد بدیم گویند لانه بیج بقیه یعنی ملی ندارد آب دهن را طاقت حبس ندارد وچون پیری او مستحکم شود لحلح بضم هر دو کاف وسکون حا مهمله اول گویند وبروزن سمسم نیز آمده ودهوتا بروزن طهوبی یعنی طاقت ست بعربی آنرا قوت وبفارسی زور وتوانائی ونیرو گویند **بوئی** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تازی وسکون تحتانی معروف پاره پاره کوچک از پارچه های گشت که برای بخیه بر بدن بعربی آنرا بضعه بفتح با موحده وسکون ضاد معجمه وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند در حدیث ست انه مر برجل وبه تفور علی النار فتناول منها بضعة فلم یسل یعلکها ای یمضغها وغرض بضم میم وسکون زا معجمه وفتح عین مهمله وتا در آخر وزره بفتح زا وسکون را مهمله وفتح ها در آخر گویند بالتحریک نیز آمده وبفارسی آنکه کمتر از نوقانی وکاف مشدد مفتوح تازی وهای مختفیه در آخر **بوجهه** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح جیم وضم هاء مختفیه ولفظ بها بمعنی فهمیدن بعربی ادراک بکسر همزه وسکون دال مهمله را مهمله بالف رسیده وکاف در آخر وفهم بفتح فا وبفارسی دریافت گویند وبوجهه بواو مجهول یعنی بار بردن عبارت بکسر مهمله وسکون با موحده وهمزه در آخر وحمل بکسر حا مهمله وسکون میم وثقیل بکسر ثا مثلثه وسکون قاف ولام در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید بار کج بر سر گیرند وهر دست بران گذارند بهتر

تا منقلب بعربی آنرا کاره بکاف با الف و فتح را مهمله و تا آخر گویند باری که بر پشت بردارند بعربی آنرا حمال بجا مهمله گویند و بفارسی کول یا میر یحیی شیرازی گوید بیت

نه خم از کوله بار رنج عشقم ✦ بدست خود کلید گنج عشقم

بوجهل بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و لام ساکن و آخر کسیکه زیر بار بسیار باشد بعربی آنرا ثقیل بثا مثلثه و فتح قاف و لام و در آخر گویند و بفارسی گرانبار و نیز بوجهل چیزی که بار گران داشته باشد بعربی آنرا ثقیل بثا مثلثه و قاف و لام بروزن امیر و فرکبد او سکون قاف را مهمله در آخر گویند

بوچهار بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف را مهمله در آخر بمعنی افشانی گویند بارهای قطرات باران که بسبب باد آید بعربی آنرا انشار بضم نون و شین معجمه بالف و فتح را مهمله و را در آخر گویند و بفارسی بوسه بوسه چوب

بورانی بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله بالف و کسر نون و سکون تحتانی معروف طعامی ست و در هندوستان کرده باد بجان و سرو ریش گل و ریحان کرده روغن انداز ند و صاف ناموس گویند بورانیه طعامی ست منسوب بسوی بورانی دختر حسن بن سهل نام وی خلیفه مامون را بحباله نکاح او در آورد و مامون ظاهرا همین بورانی ست که در هندوستان شهرت دارد ابو اسحق ظاهر گوید بیت

پسر انرسی سال بسحاق شد ✦ تحتین این معنی ز بورانیست

باد بجان و باد بجان است بورانی

بوزها بضم اول و سکون دوم معروف و فتح را هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر مرد پیر بعربی پیر مرد را شیخ بالفتح گویند شیوخ بضم و اشیاخ بروزن اجلاب جمع آن و هم بکسر ها و سیم شده و هر سه فتح ها و کسر را مهمله و میم در آخر و غین بفتح یا تحتانی و کسر فا و نون در آخر مرد بسیار پیر و حرف بفتح خارجه و کسر را مهمله و فا و در آخر و مهتر بضم میم و سکون ها و کسر تا رخوقانی و را مهمله در آخر و مند بضم میم و سکون فا و کسر نون و دال مهمله در آخر آنکه مند انکه چگوید از پیری شیخ فانی آنرا بشیخ جمیم پیر که آب و بانش از پیری رود بفارسی پیر اکسال و ساخور و پیر فرتوت نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید بجان با بوهده و جیم بروزن سحاب پیر سالخورد را گویند و قلم بفتح قاف و سکون لام و فتح میم مهمله و میم در آخر پیر زال را گویند و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر شتر سالخورد را گویند و فانیون و الف با بوهده و آخر آنرا قهسنه را گویند و شیب بفتح شین معجمه با بوهده اولی و دوم و در آخر پیر گیا و پیر را گویند و فارض بفا و را مهمله و ضاد معجمه بروزن فاعل ماده گاو پیر را گویند و ملیخ بکسر میم مهمله و سکون لام و جیم و در آخر خر پیر را گویند و جحف بکسر با و فتح جیم و فا مشدد در آخر شتر مرغ پیر را گویند و عشمر بفتح میم مهمله و شین معجمه و میم و تا در آخر میش ماده پیر را گویند

بوزه بضم اول و سکون دوم مجهول و زا معجمه و ها در آخر لغت فارسی است در اردو دی منهی مستعمل شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند بعربی آنرا فقاع بضم فا و قاف مشدد با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی کنی بفتح با بوهده و سکون کاف عجمی و کسر نون تحتانی رسیده و آخسه بدال بیدقه و غار معجمه ساکن و ضم سین مهمله و فتح میم و ها مختفیه در آخر گویند بعضی تقدیم میم بر سین مهمله و بعضی شین معجمه هم گفته اند

بوول بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر بمعنی سخن بعربی قول بفتح قاف و کلام بفارسی گفت و گفتار و گفتگو نیز گویند و نیز امر ست بگفتن بعربی قل بضم قاف و بکلم بفتح تا و لام مشدد گویند و بفارسی بگو و بول نیز بمعنی درختی ست تلخ که بعربی آنرا ببضم میم و را مهمله مشدد در آخر گویند گرم ست در درجه دوم و خشک ست در سوم

بولی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت اگویند که بآن تکلم کنند بعربی لسان و لغت و لهجه و بفارسی زبان

بونا بضم اول و سکون دوم و نون با الف سیده مرد کوتاه قد که طولش مقدار دو سه وجب باشد بعربی آنرا عاش بضم عین و غین معجمه با الف و شین معجمه در آخر و قاشی بزیادت تحتانی و بفارسی کوتاه پایه و پایه خرد گویند دوم محاوره تورانست و مردم بران خطا کبسر غار معجمه و نون شده و الف در آخر هم گویند و بونا بضم اول و سکون دوم مجهول یعنی تخم

افشاندن در زمین بعربی بذر بفتح با موحده وسکون ذال معجمه را مهمله در آخر گویند بذر البذر از باب نصر فضل ازان وزرع بفتح زای معجمه وسکون را مهمله وعین مهمله در آخر و بفارسی تخم افشاندن و بیختن کشتن و کاریدن و کاشتن شیخ سعدی در گلستان گوید بدان مانند که گاو راند و تخم نیفشاند جزین گوید شعر نخلی شد و بارش همه پیکان بلا بست ۰ هر تخم که ناز تو بباغ دل ما نخت ۰ شیخ سعدی گوید بیت همه تخم نامردی کاشتی ۰ بین لاجرم برچه برداشتی ۰ بوند بضم اول وسکون دوم معرب وخفا نون ودال مهمله در آخر عموماً قطره آب گویند بعربی قطره وبفارسی گویند بضم با تحتانی وفتح جیم نازی بروزن چوجه وبچه بفتح جیم فارسی وکاف تازی مشدد وها مختفیه در آخر گویند وقطره باران را بفارسی ژیک بکسر ژای فارسی وسکون تحتانی معروف وکاف تازی در آخر گویند واما قطره که از اب چکد و بزمین رسیده باشد وبسبب غلطی حس بصر مانا به تار ها نماید بعربی آنرا سبل بفتح سین مهمله وبا موحده ولام در آخر وعثنون بضم عین مهمله وسکون ثا مثلثه وضم نون وسکون واو ونون در آخر گویند وبفارسی رشته باران صائب گوید بیت از سوزنی تر براد و زد چراغ عشرتم ۰ رشته باران بود شیرازه جمعیتم ۰ بوند بهر پانی بفتح با موحده وم مخلوط التلفظ بها وسکون را مهمله وبا فارسی بالف رسیده وکسر نون وسکون تحتانی معروف اندک آب بعربی قطره تمر الماء گویند وبفارسی قطره آب بوندی بضم اول وسکون دوم معروف وخفا نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی قطره کوچک باران را گویند بعربی قطره السحاب اعم از انکه کوچک بود یا بزرگ وبفارسی چکه بفتح جیم فارسی وکاف تازی غیر مشدد یعنی قطره کوچک وخرد اعم از انکه قطره باران باشد یا قطره آب ۰ باب با موحده با ها ۰ بهاپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده وبا فارسی در آخر دودی که از دیگ یا ازدهن وجز آن برآید بعربی بخار بضم با موحده وبفارسی دود دیگ وقف دیگ ودهن بفتح تا رفوقانی گویند بهابی بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف وکسر با موحده مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مغرب زن برادر گویند بعربی زوج الاخ وزوجة الاخ گویند وبفارسی زن برادر بهات بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف تا رفوقانی در آخر نوعی از طعام اهل هندست که بریخ را در آب جوش داده میخورند بعربی بهط بفتح با موحده وها وطا مطبقه مشدد گویند چنانکه در قاموس ست بفارسی بته بتشدید تا رفوقانی وبده بیا تازی ودال مهمله گویند فردوسی گوید بیت پرستنده باشم آبشکده ۰ نسازم خورش جز ز شیر وبده ۰ بهاتی وبهتی ۰ بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وکسر تا رفوقانی دوم بخذف الف بتشدید تا رفوقانی طعامی که از برنج در ماتم پزند بخانه مرده فرستند بعربی طعام ماتم را وضیمة بفتح واو وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح میم وتا در آخر گویند وبفارسی طعام ماتم ونان وحلوائی که در شب اول مرده بمسجد تربیح روح مرده برهم تقسیم نمایند بفارسی آنرا شب غریب بفک اضافت گویند ابو سهل طعمه گوید شعر از سیم نان وحلواهای گرم شب غریب ۰ بس نخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم ۰ بهات بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وتا رهندی شخصی که مردم را مدح کند ونسب آنها بطریق مدح بیان کند وهمین پیشه داشته باشد بعربی آنرا مادح بمیم دال وحا مهملتین بروزن فاعل ومداح بروزن شداد ومطری بضم میم وسکون طا مهمله وکسر را مهمله وتحتانی در آخر وصاف بفتح واو وصاد مهمله بالف وفا در آخر گویند وبفارسی مادح وخوش باد خوان وباد برآن گویند وانکه بعضی از فضلا نوشته اند که هندوستانیان بهات را باد فروش گویند مستعمل نیست در فارسی دیده نشد شعار آن قلت متبع ست نصیرای بدخشی گوید شعر بسیان ها بد فروشان چه باد پیمائی ۰ که در شرافت ذات از کرده ابراری بهاتا

بهاما بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تا هندی بالف رسیده در آخر لغت مردم بنگاله است یعنی کم شدن آب دریا و فرو خوردن آن و این حالت قرب دریای شور بطور می آید بعربی آنرا جزر بفتح جیم و سکون زای معجمه را مهمله در آخر گویند خلاف مد و آن عبارت ست از زیاده شدن آب که بزبان مردم بنگاله جوار اقسم جیم عربی گویند و در فارسی هر دو لفظ مد و جزر را بلفظ کشید مستعمل حاجی شریف گوید **شعر** می وم بی اختیار از جوش می آیم بخود ۱ جزر و مدی بهر نفس مانند دریا می کنم

بهاجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و سبر جیم و سکون تحتانی معروف فرستادن همسایگان و برادران چیزی را بهمدیگر بفارسی کاسه همسایه سلیمی در قطعه گوید **بیت** فتاده سنگی از این سقف مینا ۱ شکسته کاسه همسایه پا ۱ و باین معنی تنها کاسه نیز آمده فغانی گوید **شعر** خونابه فرستند بهم چشم و دل من ۱ چون کاسه که همسایه فرستد

بهارنا بضم اول و دوم بالف رسیده در آخر مهمله و نون بالف کشیده یعنی رفتن جایی از خشم و خاشاک بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل ازان و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر گویند کسح از باب منع فعل ازان و قم بفتح قاف و تشدید میم گویند قم البیت از باب نصر فعل ازان بفارسی رفتن و جاروب زدن و جاروزدن گویند **بهاری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی خلاف سبک بعربی ثقیل بفتح تا مثلثه و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی گران گویند **بهاگنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کاف فارسی و نون بالف کشیده یعنی گریختن بعربی فر بفتح فا و را مهمله مشدد و فرار بر وزن کتاب و هرب بفتح ها و را مهمله و با موحده در آخر بفارسی پشت دادن و نمودن و پای پیچیدن و بر بالیدن و بر لنگ زدن میرزا سعید گوید **شعر** حیف و جانک قحبه بر لنگ ۱ بر آب زدی ۱ نزند مثل تو هرگز شیر ننگ ۱ آب گو گنجین بنده را بعربی آبق بفتح همزه و سکون با موحده و بحرکت آن و قاف را در آخر و ابای بر وزن کتاب گویند ابق العبد از باب منع و سمع و ضرب فعل ازان آبق بر وزن فاعل و ابوق بر وزن صبور صفت ازان **بهال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر نوک نیزه و تیر و مانند آنرا گویند بعربی سنان بکسر سین مهمله بر وزن عنان گویند **بهالا** بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد و مفتوح و تا در آخر جمع آن و بفارسی نوک **بهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف رسیده از آلات جنگ ست بعربی آنرا رمح بضم را مهمله و سکون میم مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون بالف و تا در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و عزانه بضم میم و را مهمله مشدد بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی نیزه زدن بعربی طعن بفتح طا مهمله و سکون عین مهمله و نون در آخر گویند طعنه بالرمح از باب نصر فعل ازان و اسطاع بکسر همزه و سکون سین مهمله و عین مهمله بالف رسیده و طا مهمله در آخر نیزه بر سینه زدن **بهانت بهانت** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف و بخار نون و تا رفوقانی و بتکرار کلمه یعنی گونه بعربی اقسام انواع و اصناف انحا بفتح همزه و سکون نون و حا مهمله یا همزه ممدوده **بهانجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و با نهار نون ساکن و جیم بالف رسیده پسر خواهر بعربی ابن الاخت بفارسی همشیره زاده خواهرزاده و ترکی ینغاجه بفتح نون و غین معجمه و جیم گویند **بهانجی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و با نهار نون ساکن و کسر جیم و سکون تحتانی معروف دختر خواهر را گویند بعربی بنت الاخت **بهانگ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خار نون و کاف فارسی و را در آخر بنائی ست که سکار آرد بعربی آنرا قف بکسر قاف و فتح نون مشدد با موحده در آخر و شیش بجا مهمله و بتکرار شین معجمه بر وزن امیر گویند و بفارسی کنب بفتح کاف و نون و با موحده را در آخر بنگ گویند گرم و خشک ست در بعضی در درجه دوم و نزد بعضی در درجه سوم و شیره که بعد از سائیدن بنگ و آب حاصل شود آنرا بنگاب گویند **بهان متا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون مفتوح میم و تا رفوقانی بالف رسیده شخصی که از آشنا سخن چیزها را بخلاف عمل ظاهر نماید بعربی آنرا مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمه

واو و شعبذه گویند بفارسی حقه باز و طاس باز گویند **بهمان متی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون و فتح میم و کسر رفوقانی و سکون تحتانی معروف در هندوستان و ثانی امکدار آتشی چیزها را برخلاف علائق آن مینمایند بعربی آنرا مشعوذ بضم میم و فتح شین معجم و سکون عین مهمله و کسر واو و فتح ذال معجمه و نا در آخر و شعبذه بار و سعده بجای واو گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند و آن شعبده را شعوذه و شعبذه بروزن حرجره گویند و بفارسی حقه بازی و بازی گری گویند و اهل عرب ایران این پیشه را مروان گفتند لهذا آنجا مشعوذ و شعبذ بتذکیر آرند **بهاوج** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح واو و جیم در آخر زن برادر بعربی که فتح کاف و نون مشدد و تا در آخر گویند کنائن جمع آن بفارسی برادران و زن برادر و نیکه بفتح یا تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی و در آخر و بهر تکی قبیل یا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه ممدوده و نون معجمه بالف گویند **بهانه** بالفتح لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی حیله یکبار مهمله و عذر بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و راء مهمله در آخر **بهانه کرنا** بمعنی عذر کردن بعربی اعتذار بروزن انتعال و بفارسی بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افگندن و نهادن و ساختن سعدی گوید **شعر** صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا + صاحب هنر بگیر و بریز هنر بهانه + کمال تجنید گوید **شعر** گر کسی بی بهانه نتوان کشت + صد بهانه بعشوه انگیزد + امیر خسرو گوید **بیت** دل از سودای شیرین در غم افگند + بهانه بر فراق ما چرا افگند + و ایضاً **شعر** روی تو میکند بجان و شن + چه نهی بر جهان بهانه روز + علی قلی میلی گوید **بیت** غافل بما رسید و فارا بهانه ساخت + فگند سر بپیش و حیا را بهانه ساخت + **بهاو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و همزه ملینه مضمومه در آخر چیزی که بران قیمت بازار تقرر یابد بعربی سعر بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی نرخ تسعیر از باب تفعیل قیمت را قرار دادن بفارسی نرخ کردن و نرخ بستن و نرخ نهادن امیر خسرو گوید **بیت** نرخ سخن کرده نشاید بمال + زانکه سخن را بود و زر رسفال + وحشی گوید **شعر** متاعی را درین بازار خلق + بسی ارزان بها بسته اند + قدما گر بسیار باشد نرخ شکر بشکند + ثنائی گوید **شعر** خاشاک و خار قیمت در رهگذر گرفت + آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد + و بالفظ بالا کردن و بلند کردن و عبارت از بسیار کردن نرخ و این بمقابل نرخ شکستن و کساد ساختن نرخ بود که عبارت از کم کردن نرخ ست امیر خسرو گوید **شعر** هزو عالم قیمت خود گفته + نرخ بالا کن که ارزانی هنوز + و الله هروی گوید **شعر** بیا بیا که بیاد تو مردم پیشم + کساد ساخته نرخ متاع مرجانرا + **بهائی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پدر مادر را گویند بعربی اخ بفتح اول اخوان بالکسر و اخوة بالکسر جمع آن و صنو بکسر صاد مهمله و سکون نون و واو در آخر و بفارسی برادر و دادر بفتح دال مهمله دوم گویند لیکن مشهور بکسر دال ست و از قافیه اشعار بفتح معلوم میشود چنانکه در رفرمنگ رشیدی گفته و یا لو بها بروزن خلخال گویند و ترکی آغا و آکا بمد همزه و کاف تازی با الف مقصوره گویند برادر خورد را بترکی اینی بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی دوم در آخر گویند و برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آن را عینی شقیق بفتح شین معجم و کسر قاف اول و سکون تحتانی و فاء دوم در آخر گویند و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر یک نبود و آنرا بنو اخیاف بفتح همزه و سکون خاء معجمه و تحتانی با الف و فاء در آخر گویند فی الصحاح اخوة اخیاف اذا کانت امهم واحدة و الآباء شتی و برادرانی که از یک پدر باشند و مادر یک نبود آنها را بنو العلات بفتح عین مهمله و لام مشدد با الف و تاء فوقانی در آخر گویند فی القاموس و بنو العلات بنو امهات شتی من رجل الا لذی تزوجها علی اولی قد کان قبلها بلا ثم صل من هذه **بهپار** را بفتح اول مخلوط التلفظ بها و با رفارسی با الف و راء مهمله با الف رسیده دوانائی که جوش داده و دوآتها بعضو ماؤف رسانند بعربی آنرا بخور بفتح با موحده و ضم خاء معجمه و سکون

وسکون واو و زاء مهمله در آخر گویند و بفارسی کهتاب بروزن مهتاب **بهت** بفتح اول و ضم دوم و تاء فوقانی ساکن بسیار از هر چیز بعربی کثیره و جزیل بفتح جیم و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و او فواو و واو و فاو را مهمله بروزن فاعل وغیره بفتح عین معجمه و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی بسیار و فراوان گویند **بهتار** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء فوقانی بالف رسیده و راء مهمله در آخر لغت مردم ده است یعنی شوهر بعربی زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم در آخر و بعل بفتح باء موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شوی نیز گویند **بهتیجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم بالف رسیده پسر برادر بعربی ابن الاخ و بفارسی برادرزاده **بهت** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی در آخر خانه گرگ روباه و امثال آن را گویند بعربی حجر بضم حاء مهمله و سکون جیم و راء مهمله در آخر و یماس بفتح دال مهمله و میم بالف و سین مهمله در آخر گویند و بکسر دال هم آمده **بهتکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و کاف عربی و نون بالف کشیده خلاف هدایت بعربی تیه بفتح تاء فوقانی و سکون تحتانی و باء در آخر و تیهان بالتحریک و ضلالة بالضاد معجمه بروزن عدالت بفارسی راه گم کردن و سرگشته شدن و آواره شدن و راه غلط کردن امیر خسرو گوید **بیت** چه بیند همان و لبن سل گاه + که آن را و گم کرده گم کرده راه + جامی گوید **بیت** آسوده سایه غیلان + سرگشته وادی لیلان + وحشی گوید **بیت** پاره من کرن ملذا زکیچا شوم + خنجر گیه مرا کرتو آواره شوم + شاعری گوید **شعر** بس عجب بوانیکه نخلت سرکشید زباغ و راغ + ره غلط کردی در دلهای ویران آمدی + **بهتنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و نون تحتانی رسیده بسرپستان زنان بعربی حلمة بفتح حاء مهمله و لام و میم و تاء در آخر و بفارسی پستان گویند **بهتی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف آتشدان آهنگران و شیشه گران و امثال آن بعربی کور بضم کاف و سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی دانشه بدال مهمله و شین معجمه گویند و فارسیان کوره بزیادت تاء مختفیه گویند نطامی گوید **بیت** چو در کوره مرد اکسیر گر + فرو برد آهن آدرو زر + و نیز بمعنی آتشدان حمام بعربی آزاقین بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی فی نون و در آخر واو و نون بفتح همزه و خم تاء فوقانی مشدد و سکون واو و نون آخر گویند و بتخفیف نیز آمده بفارسی گلخن بضم کاف فارسی و فتح خاء معجمه گویند **بهٹیاره** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و تحتانی با الف و راء مهمله یا هاء در آخر گروهی اند که در مهمان را هاسکنی دارند و مسافران از او فرودمی آرند و طعام برای آنها پخته میدهند و با محتاج راه حاضر میکنند گویند که شیر شاه افغان در ایام سلطنت خود چپله ای سرکاری را برای خدمت مسافران و مهمان را هامقرر ساخته بود و بهمین جهت این قوم خود را تا حال شیرشاهی میگویند و تا عهد شیرشاه نان مسافران در مسافرخانها از سرکار معین میبود و بهمه طرف سینه براه خرد و شست شوی غریبان مهیا بود چون روزگار او سپری شد سلاطین تیموریه این را از خیرات و مبرات شمرده بحال خود گذاشتند چون مسافران خانها تهی کرده طرف را رفتن آغاز کردند و بهٹیاره ها در اخراجات دخل بکار بردند رفته رفته سهم طروف و داد و ملعام از سرکار برطرف شد و همین مسافرخانها باقی ماند بعربی آنرا طباخ الخان و الرباط یتوان گفت چرا که این قوم مردم عرب و عجم نیستند اختصاص هندوستان دارند **بهٹیاری** بزیادت تحتانی بجای هاء مختفیه زن بهٹیاره را گویند **بهٹیاری سرای** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی مستثناة تحتانی بالف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و بفتح سین مهمله و راء مهمله بالف رسیده و تحتانی در آخر منسوب بسوی بهٹیاره مهمان سرا که برای فرود آمدن مسافران بنا کرده شوند بعربی آنرا خان یا خانه معجمه بالف و نون در آخر و رباط بکسر راء مهمله و باء موحده بالف رسیده و طاء مهمله در آخر گویند رباطات جمع آن و بفارسی مهمان سرای و مسافرخانه گویند **بهیک** بضم اول و فتح آن مخلوط التلفظ بها و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر معنی حیران بعربی متحیر و بهوت و بفارسی خیره بکسر معجمه و سکون تحتانی و فتح خاء معجمه و کسر راء مهمله در آخر و ضمه شین گویند **بهرا**

بفتح اول وسکون دوم را مهمله بالف رسیده کسیکه نشنود بعربی آنرا اصم بفتح همزه وصاد مهمله ومیم مشدد گویند وصم بضم صاد مهمله میم مشدد وراخر جمع آن واو قرن بفتح همزه وسکون واو وفتح قاف وراء مهمله در آخر گویند بفارسی گرد وچون این سه در گردند دوگرانی بسیار بهم سازند بعربی آنرا اطروش بضم همزه وسکون طاء مطبقه وضم راء مهمله وسکون واو وشین معجمه در آخر گویند وچون این سه هم در گردند دو آواز رعد را مشنوه آنرا اصلخ بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفتح لام وخاء معجمه در آخر گویند بفارسی کند گوش وگران گوش گویند طرش بالفتح وضم بالتحریک کری **بهرانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وراء مهمله بالف رسیده ونون بالف کشیده خورش ادن کبوتر ومانند آن بچه را بدهان بعربی غرر بفتح غین معجمه وراء مهمله مشدد وغراء بروزن کتاب گویند غرا الطائر فرخه از باب ضرب فعل ازان یعنی خورش داد مرغ بچه را بدهان وزقرقة بتکرار زای معجمه وقاف بروزن فعللة وزق بفتح زای معجمه وقاف مشدد گویند وزق الطائر فرخه از باب ضرب وزقرقة از باب تفعلة فعل ازان وزغال بزای معجمه وغین معجمه ولام بروزن افعال نیز گویند وبفارسی بچسله زخین **بهرتی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون را مهمله وکسر تاء فوقانی وسکون تحتانی معروف چیزیکه مانند جامه پاره ها وپشم وپنبه وابریشم میان ابریده واستر جامه ولحاف امثال آن کنند بعربی خرقة بفتح خاء مهمله وسکون راء مهمله وفتح قاف وتاء معجمه واو در آخر وبفارسی آگنه بکسر کاف فارسی وفتح نون وگاف آگین هردو بکسر کاف گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی مذکور است **بهروپتا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون را مهمله وکسر لام مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف رسیده جوی کسی را مهمله دانستن بعربی ابغاء بکسر همزه وسکون تحتانی وفا بالف ممدوده توقیه بروزن تمنیه گویند وفی فلانا حقه از باب افعال ووفی حقه از باب تفعیل فعل ازان بمعنی اعطاه وافیا **بهرلینا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون را مهمله وکسر لام وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده تمام گرفتن حق از کسی بعربی استیفاء بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تاء فوقانی وسکون تحتانی وفا بالف همزه در آخر وتوفی بروزن تفعل گویند استوفی حقه وتوفاه تمام گرفت حق خود را **بهرصر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح راء مهمله وسکون صاد مهمله وراء دیگر در آخر بمعنی اعتبار وبزرگی بعربی عظمة بفتح عین مهمله وظاء معجمه وسکون میم وتاء در آخر وقعة بفتح واو وسکون قاف وفتح عین مهمله وتاء در آخر وغزة بکسر غین معجمه وفتح زای معجمه مشدد وتاء در آخر گویند **بهرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون را مهمله ونون بالف رسیده بمعنی پر کردن بعربی ملاء بفتح میم وسکون لام وهمزه در آخر گویند وبفارسی آسودن ونیز بهرنا بمعنی آسودن بعربی تلوث بلام وواو وثاء مثلثه بروزن تفعل گویند وبفارسی آغشتن نیز گویند تلوث بالطین فعل ازان **بهروپیا** بفتح اول وسکون دوم وضم را مهمله وسکون واو معروف وسر بار فارسی وتحتانی بالف رسیده شخصی را گویند که بوضع ورنگ وشکل هر شخصی که خواهد خود را نماید بفارسی صورت باز گویند **بهروسا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وضم را مهمله وسکون واو ومجهول وسین مهمله بالف رسیده بمعنی امید که در ابدان کار از کسی دارند بعربی اتکا توقع بواو وقاف وعین مهمله بروزن تفعل واعتماد بعین مهمله وتاء مثناة فوقانی وتوکل بواو وکاف ولام بروزن تفعل وتکال بروزن افتعال گویند توقعه وتوکل علیه از باب تفعل وتکل علیه واعتمد علیه از باب افتعال فعل ازان **بهری** بفتح اول وسکون دوم وراء مهمله وسکون تحتانی معروف زنی که نشنود بعربی آنرا اصما بمیم مشدد بروزن حمرا گویند **بهڑ** بکسر لام مخلوط التلفظ بها وراء هندی را آخر جانوریست پردار که نیش او زهریست بعربی آنرا زنبور بضم زای معجمه وسکون نون وضم باء موحده وسکون واو وراء مهمله در آخر گویند زنبوره تاکی زنبار بالکسر فتحتی ست وزنبور دو برو وبره بفتح دال مهمله وسکون باء موحده را مهمله گویند ادبر بفتح اول وضم باء موحده ومور بضم میم اول وواو وسوم جمع آن ودبیره مصغر آن در حدیث سکینه دختر امام حسین سبط رضوان الله علیهما که او در ایام کودکی پیش مادر خود گریان آمد مادرش گفت چه شد تو را گر گریه

گریه میکنی گفت عرت بی دیره فلسعتنی بایسره یعنی بگذشت بر من بوبره نویش زود اکنیت آن بعربی ابوعاصم وبفارسی کلیز بفتح کاف تازی وبا معروف گویند
بهربهونجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون را رهندی وضم با موحده مخلوط التلفظ بها وسکون واو ومعروف وخفا نون وجیم بالف رسیده سیکه
غله را مانند نخود وجز آن بریان کنند بعربی آنرا محص بضم میم وفتح حا مهمله وکسر سیم مشدد وصاد مهمله در آخر وبفارسی نخود برشته نخود بریز یکبار با موحده وکسر را
مهمله گویند وحید گوید **بیت** نخود بریز آب وی همچون بهشت ۔ دل خسته ام را بآتش برشت ۔ وبعضی گلخن تاب باین معنی نوشته اند غلط ست چه گلخن تاب
کسیکه گلخن حمام را گرم کند **بهرکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون را رهندی وکاف تازی با الف ونون بالف کشیده گرم کردن کسی را برای کاری
بعربی الهاب بکسر همزه وسکون لام وها با الف با موحده در آخر گویند در اساس ست الهبه للامر از باب افعال گرم کرد او را برای کاری بفارسی تیز کردن
شاعری گوید **بیت** هر چار سم سکایت آتشوخ سر کنم ۔ تا از برای قتل خودش تیز تر کنم ۔ **بهرکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح را رهندی وسکون کاف تازی
ونون بالف کشیده بر افروخته شدن آتش بعربی اشتعال وشین معجمه وعین مهمله ولام بروزن افتعال وتشعل بروزن تفعل والتهاب بلام وها وبا موحده بروزن افتعال
وتلهب بروزن تفعل وبفارسی زبانه زدن وکشیدن وشعله کشیدن وزدن گویند ونیز بهرکنا یعنی وحشت خوردن ستوران وحشیان بعربی نفور بضم نون وفا وسکون واو ودو
مهمله در آخر ونفار بروزن کتاب وتوحش بروزن تفعل وبفارسی رم کردن ورم خوردن گویند نفرت الدابة از باب نصر وضرب وتنفرت از باب تفعیل فعل ازان بندند وبضم
نون ودال مهمله وسکون واو ودال مهمله در آخر ونداد بروزن کتاب گویند ندت الدابة از باب ضرب فعل ازان **بهڑوا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وراء هندی ساکن
وواو بالف کشیده کسیکه زنا را بحد ران سانده بعربی آنرا قواد بفتح قاف واو مشدد با الف ودیوث بفتح دال مهمله وضم تحتانی مشدد وسکون واو وثا مثلثه در آخر
ودیوب بفتح دال مهمله وسکون تحتانی وضم با موحده وسکون واو وبا موحده در آخر بفارسی کس کش وزن جلب وقلتبان وقرتبان وقرساق وتیرآور گویند میرنجات گوید
بیت خصم تیرآور اگر دم نزند اجش کن ۔ بهر بش کفشکی چکمه رجاجش کن **بهس** بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون سین مهمله کاهی که دانه ها بر آورده ستوران بندند
بعربی آنرا خثی بفتح حا مهمله وثا مثلثه والف مقصوره در آخر وبن بکسر تا فوقانی وسکون با موحده ونون در آخر گویند تبن المدابة از باب ضرب یعنی کاه خورانید ستور را بفارسی کاه آنوش شاند
بهشتی بکسر اول لغت فارسی ست منسوب بسوی بهشت بعربی اهل الجنة یقال فلان من اهل الجنة ونیز بهشتی دارد وی هندی کسیکه مردم را آب نوشاند
بعربی سقا گویند ومونث را سقایة وسقارة **بهکانا** بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی با الف ونون بالف رسیده کسی را دلگرا هی ونومیدی انداختن بعربی
اغوا بغین معجمه وواو وهمزه بروزن افعال واستغوار بروزن استفعال گویند اغواه واستغواه فعل ازان در اساس ست استغواهم بالامانی الکاذبة **بهکهاری**
بکسر اول مخلوط التلفظ بها وکاف وها با الف رسیده وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف کسیکه گدائی کند بعربی شحاذ بفتح شین معجمه وحا مهمله مشدد با الف وذال معجمه
در آخر گویند وشحاث بثا مثلثه غلط ست وبفارسی گدا وخواهنده ودریوزش دریوش بروزن نخر گوش گدیه گر گویند **بهگانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وکاف
فارسی با رسیده ونون بالف کشیده ترکردن چیزی را باب بعربی مرث بفتح میم وسکون را مهمله وثا مثلثه در آخر گویند مرث از باب نصر وضرب فعل ازان بفتح بفتح
نون وسکون قاف ومهمله در آخر گویند نقع الدواء فی الماء از باب منع وانقع از باب افعال فعل ازان بفارسی خیسانیدن **بهگوڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بضم
کاف فارسی وسکون واو ومجهول وراء هندی والف رسیده بنده که عادت گریختن دارد بعربی آبق گویند ابق از باب منع وسمع فعل ازان وملاح بمیم ولام وخا

معجمه بروزن شاد و نیز گویند و بفارسی بسیار گریزپا و بسیارگریزان و بسیار گریزنده گویند **بهگونا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء مضموم کاف فارسی و نون مجهول و نون بالف رسیده ترکردن چیزی را بآب و تحقیق آن در لغت بهگانا بگذشت **بهل** بفتح اول و دوم و لام در آخر مرکبی ست که زنگاران کشند یعنی آنرا عجله بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر و بفارسی آرا به بفتح الف و را مهمله مشدد بالف رسیده بروزن قرابه گویند و بتخفیف نیز آمده سیفی گوید **شعر** روزیکه برا را به سوارند دلبران ✦ در دلبریست زهره آتشوخ بیشتر ✦ **بهلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و لام بالف رسیده بمعنی خوب بعربی طیب بطاء مهمله و تحتانی و با موحده بروزن سید و ملیح بمیم و لام و حا مهمله بروزن امیر و حسن بالتحریک و نین بفتح رای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند بفارسی نعش مرده نیک و بهین بکسر موحده و کسر ها گویند **بهلاوان** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و لام بالف و نخا نون و واو بالف و نون در آخر باردختی ست شبیه بقلوب مغان و رنگش سرخ مائل بسیاهی بدرنگ قلب و در داخل در و غنی ست غلیظ بعربی آنرا بلاذر بفتح باء موحده و لام بالف رسیده ذال معجمه و را مهمله در آخر معرب بلادر ست بروزن بهاء و بقول شیخ بوعلی گرم و خشک در درجه چهارم و این بطایر گوید گرم و خشک ست در دوم **بهلاوینا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و لام بالف و واو بالف رسیده و سکون تحتانی و بالف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و مجهول نون بالف فراموش گردانیدن چیزی را عمدی یا بعربی انساء بنون و سین مهمله بروزن افعال منسیه بروزن فعلله گویند بقال انساه الله و نساه و فعل افعال و با نساسیه الاشیطان **بهلافی** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی نیکی و خوبی صفتی و نسبتی بعربی منسوب بفتح را و تحتانی و نون و تا در آخر و حسنی بضم حا مهمله و سکون سین مهمله و نون بالف مقصوره در آخر و نیز بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و طیب و ملاست و حسن و نیز هیلاج یعنی هیولی مهیب کیا طفال را بآن ترسانند بفارسی لولو بضم لام و لام و سکون واو گویند **بهلکر** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح لام و کاف فارسی مشدد مفتوح و را مهمله ساکن و آخر کسیکه فراموش کند هر چیز را بعربی نسی بفتح نون و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و نسیان بفتح نون و سکون سین مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر گویند بفارسی فراموش گار و نایاد دار و نایاد آور و نیز کسیکه بسیار غلطی کند بعربی آنرا مغلاط بکسر میم و سکون غین معجمه و لام بالف رسیده و طا مطبقه در آخر و بفارسی غلط کار و غلاط گو گویند **بهلا** بکسر اول و سکون دوم و فتح لام و ها در آخر لغت فارسی ست دارو دی هندی مستعمل معنی پوستی که با بدام پنجه دست دوزند و میر شکاران بر پنجه کشند بعجمه برداشتن مثل بازو شاهین بعربی آنرا قفاز بضم قاف و تشدید فا با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی دستکاب و کاف هم گویند **بهن** بفتح اول و اختلاس کسر دوم و نون بی آخر دختر مادر و پدر را گویند بعربی اخت بضم همزه و سکون خا معجمه و تا فوقانی در آخر و بفارسی باجی بها موحده با الف شبیه و کسر جیم تحتانی رسیده و خواهر هم گویند و همشیره و کلان ابتر کی آیه بهمزه ممدوده و فتح با فارسی و الیگا چی بکسر همزه و کاف فارسی با الف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند **بهنا** بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده لغت هزم قصبات کسی را گویند که پیشه پنبه زنی دارد بعربی آنرا حلاج بفتح حا مهمله و لام مشدد با الف و جیم در آخر و ندف بفتح نون و دال مهمله مشدد با الف و فا در آخر گویند و بفارسی پنبه زن و پنبه بکسر اول و سکون دوم و ها مهمله و تحتانی معروف گویند **بهنبهنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون نون و کسر باء موحده مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده کسیکه از خشم و غضب بعربی آنرا اغن بفتح همزه و غین معجمه و نون مشدد در آخر و اغن بفتح همزه و غا معجمه و نون مشدد در آخر گویند و بفارسی **بهنبهنانا** بنون دوم بالف رسیده از خشم و غضب بعربی فحفحة بتکرار خا معجمه و نون بوزن فعلله گویند و غنه بضم غین معجمه و نون مشدد و مفتوح و نا در آخر گویند غین و غین بفتح غین معجمه صیغه ماضی از فعل زان بفارسی زیدن یعنی سخن گفتن و بدان حرف زدن و نیز بهنبهنانا یعنی آواز و شور کردن کسان بعربی اغنان بغین معجمه و بتکرار نون بر وزن افتعال

افعال گویند اعم از اینکه باب از ریاب افعال فعل از زمان **بهنبهیری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر باء موحده و دم مخلوط التلفظ بها و سکون ها و سکون تحتانی معروف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف و نون مفتوح و راء مهمله مکسور و سکون یاء تحتانی معروف و نون مفتوح و الف مقصوره و نون آخر گویند بقافیه زیاد تایکی **بهنڈی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر لام هندی و سکون تحتانی و فتح دال هندی و کسر یاء تحتانی و الف و تای هندی آزاد محاوره حال ما میا ربا موحده با الف **بهنگا** بکسر باء موحده مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کاف فارسی بالف سیده کسیکه وقت دیدن دیگ چشم او در گوشه چشم و دو سپیدی ظاهر شود بعربی آزاد اقبل بفتح همزه و سکون قاف و فتح باء موحده و لام در آخر گویند و در خصوصیت گاهی یکی را دو هم می بینند بعربی آزاد احول بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند در قاموس است القبل بالتحریک اقبال السواد علی الانف و قیل الحول و حسن منه او اقبال احدی الحدقتین علی الاخری و اقبالها علی عرض الانف و علی الحجر او علی الحاجب او اقبال کل من العینین علی صاحبتها و الحول محرکة ظهور البیاض فی موخر العین بکون السواد فی قبل الماق او اقبال السواد فی قبل الماق او اقبال الحدقة علی الانف او ذهاب حدقتها قبل موخرها او ان تکون العین کانما تنظر الی الحاجب او ان تمیل الحدقة الی الحاظر جل احول و حول ککتف نعته منه و ضم اول مسکون نون جانور اندپشه مانند که بوقت شام و شب بر روی هوا نغمه صدا و ایام زمستان پیدا آیند و در ایام پوشش بعربی آزاد ایذ و بر یع و شران بفتح شین معجمه و راء مهمله مشدد با الف و نون گویند شران بروایت تایکی پشه مانندی که در سرکه افتد بعربی آزاد سوس بفتح سین مهمله و ضم سکون او و فتح همزه و لام در آخر گویند **بهنگ بوٹی** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و ضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجهول تا رهندی نون با الف رسیده چوبی که بآن تنگ سایند بفارسی آزاد تنگ سا گویند **بهنگیر** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول و راء مهمله با الف سیده کسیکه پیشه فروختن شیره بنگ دارد و بر از هندی مستعمل ست بفارسی آزاد بنگ سا گویند **بهنگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کسیکه ادنی خانه پاک کند و بجارب زند بفارسی آزاسطه بضم میم و فتح طاء مهمله و کسر باء مشدد و راء مهمله در آخر و بفارسی کوکوش گویند چه کوه یعنی گیرنده غالط باشد و باکار و پاکیار نیز گویند فردوسی گوید **بیت** بدو گفت بهرام و پاکیار و بیا در که سرگین کند بر کنار ۔ و نیز بهنگی کسیکه بنگ شده بعربی آزاد احشاش بفتح حاء مهمله و تکرار شین معجمه بروزن شداد بفارسی بنگ گویند **بهنوی** بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو و مجهول و کسر همزه تحتانی معروف رسیده شوهر خواهر بعربی زوج الاخت و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و راء مهمله در آخر ختن بفتح خاء معجمه و تا رفوقانی و نون در آخر گویند و شوهر یک خواهر را نسبت خواهر دیگر صهر و ابکه صهر و ختن از الفاظ مشترکه اند کاهی باطلاق صهر ختن بر پدر زوج می آید و گاهی بر داماد و گاهی بر شوهر خواهر حتی نهایه یوید فی الحدیث ان معنی اجر نفسه بعفة فرده و شبع بطنه فقال له ختنة الحدیث راد بختنة ابا زوجته و الاختان من قبل المراة و الاحماء من قبل الرجل و الصهر یعمهما و فی الحدیث علی ختن رسول الله صلی الله علیه وسلم ای زوج ابنته انتهی و بفارسی نیز بفتح یا تحتانی و سکون زا معجمه و فتح نون و بار مختفیه در آخر گویند **بهنور** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و فتح واو و راء مهمله ساکن جای در دریا که آب انجا چرخ زند بعربی آزاد دوامه بضم اول مهمله و سکون مهمله و ضم دال مهمله دوم و سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی گرداب و چرخاب گویند **بهنی** بضم اول و سکون دوم و نون و سکون تحتانی سوای او لیکن نگذارد ان آزاد گشتن و بفارسی آزاد شست بال مهمله و سکون شین معجمه و تا رفوقانی در آخر گویند پس اگر کسی نخ و کانداری وقت صبح چیزی نسیه خواهد بدهد میگوید من هنوز شست نکرده ام سر رنجا گوید **بیت** رنگین شده ام صحرا زخون پا + شستی نکرده است بهارا زخون ما + اول شست با ضافت و شین معجمه نیز گویند و آن مرادف شست فال ست که شست الاقلب آنست میر افضل ثابت گوید **شعر** اول شست بسوای

جنون خیزد + خود فروشی چو کند جلوه او در بازار + این همه لغات را خان آرزو در چراغ هدایت و راسته در مصطلحات الشعرا و صاحب بهار عجم شین معجمه آورده اند و صاحب برهان دست خال دست اف بسین مهمله گفته و صاحب بهاگیری که دست فال را ذکر کرده نیز بسین آورده بایں معنی سفته بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تا و فوقانی و ها و مختفیه در آخر دوش بدال مهمله و شین معجمه نیز گویند بهمه بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و معروف و زن سپر را گویند یعنی که بفتح کاف و نون مشبع دو تاد را آخر گویند کنائن جمع آن و بفارسی سنهار بضم سین مهمله و سکون نون و ها با الف رسیده و راء مهمله در آخر و سنه بضم سین مهمله و فتح نون و ها ی مختفیه در آخر و به ترکی کیلن بکسر کاف عربی و فتح لام و نون در آخر گویند **بهوی** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و معروف و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف پوست گندم یا جو و جز آن بعربی نخالہ بضم نون و خاء معجمه با الف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی سبوس **بهوبل** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و فتح با موحده مخلوط التلفظ بهاء و لام در آخر خاکستر گرم که در آتش باشد بعربی رماد بفتح میم و لام شدد و تا در آخر گویند و بفارسی خزیر بفتح خاء معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر **بهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر بمعنی خواهش طعام بعربی جوع بضم جیم و سکون واو و عین مهمله سور آخر گویند جاع از باب نصر فعل ازان و سغب بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه با التحریک با موحده در آخر و سغوبه بالضم و سغبه بروزن مصلحت و سغابت بروزن نجاوت گویند یقال لو بقی اللیث فی الغابة + لمات من السغابة + یعنی شیر اگر در بیشه ماندی هر آینه از گرسنگی مردی سغب از باب نصر و سمع فعل ازان و سغوت بفتح غین معجمه و سکون واو و معروف و ثا مثلثه در آخر گویند غرث از باب سمع فعل ازان بفارسی گرسنگی و گشنگی بضم کاف فارسی و سکون شین معجمه گویند بسین مهمله نیز آمده و جوع اوقع بفتح همزه و سکون واو مهمله و فتح قاف و عین مهمله و آخر و وقوع بفتح واو و سکون قاف و ضم تحتانی و سکون واو و عین مهمله در آخر و برقوع بفتح با موحده و سکون واو و عین مهمله و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر سعار بضم سین مهمله و عین مهمله با الف سیده و راء مهمله در آخر بمعنی گرسنگی بسیار **بهوکا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و کاف با الف کسیکه گرسنگی داشته باشد بعربی جائع بجیم و عین مهمله بروزن فاعل و جوعان بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله با الف و نون در آخر و عنب بسین مهمله و غین معجمه و با موحده بروزن فاعل و سغبان بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه با موحده با الف و نون در آخر و بروزن کتف و بفارسی گرسنه و گشنه بشین معجمه و بسین مهمله نیز گویند کمال اسمعیل گوید بیت **آن پیرشنه را** که نبود آدم جگیر + آروغ امتلا ز ندا کنون نخوان شکر + و بهم بفتح ها و کسر تحتانی و میم در آخر بمعنی بسیار گرسنه **بهوی** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و کسر کاف و سکون تحتانی معروف زنی که گرسنگی داشته باشد بعربی جائعه و جوعی بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله با الف مقصوره در آخر گویند جیاع بروزن کتب و جوع بضم جیم و واو شدد مفتوح جمع آن و سغبی بروزن سکری گویند **بهول بهانا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و لام و الف آخر و جیم با الف و نون با الف کشیده و چیزی را زیاد دادن بعربی نسیان بکسر نون و سکون سین مهمله و تحتانی با الف و نون **بهول** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و لام آخر گویند و بفارسی فراموش کردن و خاطر و ا زیاد دادن **بهولا بسرا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و لام با الف رسیده و سکون سین مهمله و راء مهمله با الف رسیده بمعنی فراموش که اصلا ریاد نمانده باشد بعربی نسیا منسیا و بفارسی زیاد فرفته شیخ محمد علی حزین گوید بیت **ای وای** بر اسیری که یاد وطن نه باشد + و ام مانده باشد صیاد و نه باشد **بهونا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و معروف و نون با الف کشیده هر چیزی بریان را گویند بعربی لحم مشوی بضم میم و سکون شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر و شواء بالکسر با الف بضم با همزه ممدوده در آخر و شوی بروزن غنی گویند و بفارسی کباب گوشت بریان و انهائی بریان بعربی محمس بضم میم و فتح حاء مهمله و میم مشدد و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی هر چیز بریان را عموما برشته و برگویند **بهونکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و خفا و نون و کاف تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده دو تا

بانگ آوردن سگ بعربی انباح بکسر همزه وسکون نون و باء موحده بالف سپرده و حاء مهمله در آخر و تنباح بروزن استفعال گویند و بفارسی بفغان آوردن و بفارسی بفغان آوردن سگ را **بهونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بفارسی نون و کاف فارسی نون بالف کشیده آواز کردن سگ بعربی عی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و عوا بضم عین مهمله و واو با همزه ممدوده و عوعه بفتح عین مهمله و واو مشدد و تا در آخر و عویه بروزن رعیته گویند عوی الکلب از باب ضرب فعل ازان و نباح بضم نون و باء موحده با الف و حاء مهمله در آخر و نبیح بفتح نون و سکون باء موحده و حاء مهمله در آخر و نبیح بروزن امیر و تنباح بفتح تا رفوقانی و سکون نون و باء موحده با الف و حاء مهمله در آخر گویند نبح الکلب از باب نصر و ضرب فعل ازان و بفارسی بانگ کردن سگ و عف عف کردن سگ و عوعو کردن فیضی گوید **شعر** شنیدم سگی بر درش کرد عوعو * که میخواست برجای ضیغم نشیند * و نالهٔ سگ را که بسبب پارسنگ کند بعربی هریر بفتح هاء و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی نوبه بفتح را معجمه و ضم نون و فتح باء موحده گویند **بهونچال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف و نون و جیم فارسی با الف و لام در آخر یعنی جنبش زمین بعربی رجفه بفتح راء مهمله و سکون جیم و فتح فا و فا در آخر و زلزال بروزن حرجر و زلزله بروزن و بفارسی زمین لرزه **بهونر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بفارسی نون و راء مهمله با الف کشیده نر و سیاهی که سوراخ در چوب کند و دران ماند در گلها نشیند بعربی آزاز النبر لالاسود و بفارسی نر بفتح با موحده و سکون واو و نون و راء مهمله در آخر و خف بضم اول و خار مجمعه گویند **بهوڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بفارسی نون و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات نانکه بر انکر پزند بعربی آزاز الجرالملة بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند طوث بضم طا مهمله و سکون واو و ثا مثلثه و آخر او نون و بضم همزه و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر و فتاد بضم سه حرف و سکون فا و فتح تا رفوقانی و همزه و دال مهمله در آخر گویند فاد الجزاز باب منع و فاد از باب فعال فعل ازان یعنی پخت نان را بر انگر **بهونی** گیهون بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر فا و سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو و معروف و نون در آخر یعنی گندم بربان بعربی الحنطة المحمصة زباب تفعیل و بفارسی برشتن قاف بالف و سکون را مهمله و ضم شین معجمه دوم و سکون جیم فارسی گویند **بهی** بکسر اول و دوم و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است دارو دی هندی مستعمل و آن بوداست معروف بعربی سنا جل بفتح سین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح جیم لام در آخر و بفارسی تمر هندی بضم تا رفوقانی و سکون میم و فتح را و ضم دال مهمله و سکون واو و فتح جیم و الف در آخر و آبی و بنیز گویند سرو ست در ربا اولی و خشک ست در دوم و بفتح اول لغت هندیست یعنی دفتری که دران مداخل و مخارج هر روزه نویسند بعربی دفتر الحساب و بفارسی روزنامه گویند دانش گوید **بیت** هر روز کامیار بروی چو ماه اوست * آیینه روزنامهٔ خرج نگاه اوست **بهیا** بفتح اول و سکون باء موحده تحتانی مخفف با الف سپرده تلفیانی آب بعربی آزاسبل بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی سیلاب بر وزن نهیب بضم نون و فتح جیم گویند رودکی گوید **بیت** مر ترا جوید همه خوبی و زیب * آنچنان چون نهیب جوید شیب * سیل را عرب بزا معجمه و عین مهمله و باء موحده در آخر بروزن فاعل مضم بضم میم و سکون فا و فتح عین مهمله و میم در آخر یعنی سیلاب سخت و بسیار **بهیجا هوا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم با الف و ضم ها با همزه و الف در آخر کسیکه او را فرستاده باشند بعربی رسول و مرسل و بفارسی فرستاده گویند **بهید** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر یعنی راز بعربی سر بکسر سین مهمله و راء مهمله مشدد و سریره بروزن فعیله گویند اسرار جمع سرو سرائر جمع سریره **بهیدی** بزیادت تحتانی راز دا ربعربی نجی بنون و جیم بروزن عنی گویند و بفارسی همراز نیز گویند **بهیرون** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و فتح را مهمله و سکون واو مجهول

وخفا را نون در آخر نام پرده سرود که بفارسی زیرافکن گویند **بهیر** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف در ارهندی در آخر بمعنی اجتماع مردم بعربی زحام بکسر زا معجمه وحا مهمله با الف ومیم در آخر واز دحام بکسر همزه وسکون زا معجمه وکسر دال مهمله وحا مهمله با الف ومیم در آخر وبفارسی پاینمی هجوم وانبوه وانبوهی گویند وبکسون تحتانی مجهول یعنی بهیڑی ست که بیانش می آید **بهیڑ** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول در ارهندی بالف رسیده بمعنی میش زیرا که میش بفتح کاف وسکون با موحده وشین معجمه در آخر وضائن بضاد معجمه وهمزه ونون بروزن فاعل گویند ضان بفتح ضاد معجمه وسکون همزه ونون در آخر جمع آن وبفارسی میش ست وبهیڑا بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول در ارهندی بالف رسیده بار دختی ست بعربی آنرا ابلیلج بفتح با موحده وکسر لام وسکون تحتانی وفتح لام دوم وجیم در آخر گویند وآن معرب بلیله ست سه نوع ست در درجهٔ اولی خشک ست در دوم **بهیڑ کا بچا** بچه گوسفند وپشم دار ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه بچه از شکم مادهٔ میش برآید نر باشد یا ماده آنرا اسخله بفتح سین مهمله وسکون خا معجمه ولام مفتوح وتا در آخر وبهمه بفتح با موحده وسکون ها وفتح میم وتا در آخر گویند وهرگاه از مادر جدا شود حمل بفتح حا مهمله وميم ولام در آخر وخروف بفتح خا معجمه وضم را مهمله وسکون واو وفا در آخر گویند وهرگاه بچه دو نشخوار کند او را بذج بفتح با موحده وسکون ذال معجمه وجا مهمله در آخر وفرفر بضم فا اول وسکون را مهمله اولی وضم فا دوم وسکون واو ورا مهمله در آخر گویند وهرگاه به بلوغ رسد برماد جدا او را عمروس بضم عین مهمله وسکون میم وضم را مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند **بهیڑی** بزیادت تحتانی در آخر ماده کبش را گویند بعربی نعجه بفتح نون وسکون عین مهمله وفتح جیم وتا در آخر وثاغیه بثا مثلثه با الف وکسر غین معجمه وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وبفارسی مادهٔ میش **بهیڑیا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول وکسر را هندی تحتانی بالف رسیده درنده ایست مانا سگ بعربی آنرا ذیب بکسر اول معجمه وسکون همزه با موحده در آخر گویند وتحتانی میرآمده اذرب بروزن افلس وذیاب بروزن کتاب وذئبان بالضم جمع آن وخاطف بخا معجمه وطا مهمله وفا بروزن فاعل وسید بکسر سین مهمله وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر وحان بکسر سین مهمله وسکون را مهمله وحا مهمله والف ونون در آخر وملس بفتح عین مهمله وميم ولام مشدد مفتوح وسین مهمله ورا در آخر وسمام بفتح سین مهمله وسکون میم وسین مهمله دوم بالف وميم در آخر والق بکسر همزه وسکون لام وفا در آخر وعاسل بعین وسین مهملتین ولام بروزن فاعل وادس بفتح همزه وسکون واو وسین مهمله در آخر واویس تصغیر وطلس بکسر طا مهمله وسکون لام وسین مهمله گویند وبفارسی گرگ گفتیت وابو ثمامه بضم ثا مثلثه وابو جعده بفتح جیم وسکون عین مهمله وابو جعاده بفتح جیم وابو جفال بجیم وابو رعله بفتح را مهمله وسکون عین مهمله وابو سلعا مه بکسر سین مهمله وسکون لام وابو عسله بکسر عین مهمله وسکون سین مهمله ومغیر معجمه نیز آمده وابو العلمس بفتح عین مهمله وميم وفتح لام مشدد وسین مهمله در آخر وابو صبیح بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی وابو غیسان بفتح غین معجمه وسکون یا موحده وابو غیلمه بفتح غین معجمه وسکون تحتانی وابو کاسب بسین مهمله وابو مذعة بفتح میم وسکون ذال معجمه وفتح قاف وابو معطه بضم میم وسکون عین مهمله وفتح طا مطبقه وابو نسله بفتح نون وسکون سین مهمله واین الاوص **بهیڑی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول در ارهندی وکسر نون وسکون تحتانی معروف وبهیڑ بیچ یا دت تحتانی بعد ذال ماده را گویند گرگ بعربی ذئب بکسر ذال معجمه وسکون همزه وسلقه بکسر سین مهمله وسکون لام وفتح قاف وتا در آخر والقه بکسر همزه وسکون لام وفتح قاف وتا در آخر وبفارسی مادهٔ گرگ گفتیت وام سلعا مه بکسر سین مهمله وسکون لام وام عنسل بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح سین مهمله ولام در آخر غسلان بالتحریک بمعنی فرتگ گرگ نوشت را مدست وبعضی بشین معجمه هم روایت کرده اند وام قشعل بفتح قاف وسکون سین مهمله وفتح طا مهمله ولام در آخر **بهیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون

وسکون تحتانی معروف و کاف تازی و آخر یعنی گدائی بعربی کدیه بضم کاف و سکون دال مهمله و فتح تحتانی و تاء و آخر و تکدی بر باب تفعل و بفارسی گدائی یه بفتح کاف فارسی و سکون دال مهمله نیز گویند شاعری گفته شعر تا زلب لعل تو گدیه کنم بوسه ۔ نقد روان میدهم گوه بجان برسری **بهیک کاهیکرا** بکسر نا رهندی مخلوط التلفظ بها و سکون یا رتحتانی معروف و راء مهمله یا الف کاسه گدایان و زندبفارسی آنرا کاسه گدائی و کچکول و کشکول و طاس گدائی گویند و گدایان عرب بجای کاسه زنبیلی دارند بعربی آنرا شلاق بشین معجمه و لام و قاف بروزن شیداگویند **بهیکمنگا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بحذف آن کاف تازی و فتح میم و سکون نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده گدای محتاج بعربی شحاذ بشین معجمه و حاء مشدد و بالف و ذال معجمه در آخر بفارسی گدا و تلنگی و بتر کی تیلانچی بکسر نا رهوقانی و سکون بیم و کسر جیم فارسی گویند **بهیگنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی ترشدن بعربی ابتلال بیا موحده و تکرار لام بروزن افتعال و اسبغلال بیا موحده و غین معجمه از افعلال و ازبغلال براء مهمله و غین معجمه نیز از افعلال گویند اسبغل الثوب و ازبغل ترشد جامه **بهینس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و خفا نون و سین مهمله در آخر ماده گاو میش را گویند بعربی جاموس بسین مهمله و تا رتانیث در آخر **بهینسا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و خفا نون و سین مهمله بالف رسیده گاو میش نر را گویند بعربی جاموس بجیم و سین مهمله بروزن قاموس گویند جواميس جمع آن معرب گاو میش و کهنه سال را کهب گویند بفتح کاف و سکون ها و یا موحده در آخر **باب با موحده با یا رتحتانی + بیا** + بفتح اول و دوم بالف رسیده مرغی ست کوچک مانند گنجشک که آشیانه بشکل جورب از خس و خاشاک نرم سازد و از شاخهای درخت آویزد بعربی آنرا تنوط بضم تا رفوقانی و فتح نون و تشدید واو و بکسر وطا مهمله در آخر گویند و بروزن تقبل نیز آمده چنانکه صاحب قاموس گفته و بسیری دحیوا ة الحیوان گوید بیجو زنی واو بالضم والفتح تنوط بزیادت تا یکی همعی گوید که نامیده شد بآن بسبب اوبختن شبیه مانند هار از شاخ و دختان چه نوط بمعنی آویختن ست انتهی بفارسی کیتو بکاف عربی و تا رفوقانی بروزن تیهو و گورباب بفتح کاف فارسی گویند **بیاج** بکسر اول و تحتانی با الف و جیم در آخر زیاده گرفتن از اصل مال و احکام و اقسام آن در کتب فقه تنقیه کورند بعربی آنرا بکسر راء مهمله با موحده با الف و عین مهمله بوزن تقبل و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی سود **بیاج خور** اول معلوم و خور بضم خا معجمه و سکون واو و بضم راء مهمله در آخر کسیکه سود گیرد بعربی آنرا آکل الربوا و مرابی بضم میم و سکون راء مهمله و کسر با موحده و سکون تحتانی گویند در نهایت یقال ربی الرجل یربی فهو مرب انتهی بفارسی با خوار و سود خوار گویند **بی ادب** کسیکه ادب نداشته باشد و حفظ مراتب نکند لغت فارسی ست در اردو دی هندی مستعمل صائب گوید شعر نگاه بی ادب چشم قربانی نمی باشد ۔ بخاک ما چرا بی پرده ای قاتل نمی آئی + بعربی تارک الادب و سی الادب گویند و بفارسی نا تراشیده و نا فرهیخته و بی اندام گویند **بی ادبی کرنا** حفظ مراتب نکردن بعربی اساءة الادب و بفارسی بی ادبی کردن شاعری گوید شعر زبسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد ۔ سر خجالت و تا بحشر در پیش ست **بیالاجی** + بفتح اول و دوم با الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف بمعنی خواهش آن حامله بر دم بچیز ها بعربی وحم بفتح واو و حاء مهمله و میم در آخر گویند و در لغت کوفی بضم الف و کاف عربی که لغت مردم قصبات ست گذشته **بیانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون با الف در آخر اندک زنی که مشتری بوقت عقد بیع بائع سپرد تا بآن انعقاد بیع قرار یابد بعربی عربون بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و با موحده با الف و نون در آخر و عربون بضم و با التحریک گویند و در رهمه لغتها بجای عین همزه نیز آمده

دستکان بضم سین و سکون سین مهمله و کاف با الف و نون در آخر بفارسی بیعانه گویند نظیری گوید **بیت** سخن درست گران بود فراوان کم دهم + جان بیعانه
بار بیدا ار زان کم دهم + و بیون بفتح رای مهمله و ضم بای موحده نیز گویند خسرو گوید **بیت** خصم تو در رزم بمرد ار خوار + دیده بیون داده دل مردکار + **بیاده** بکسر اول و تحتانی
با الف رسیده و ها در آخر بمعنی شادی کدخدائی بعربی عرس بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بضمتین نیز آمده بفارسی بادی عروسی کدخدائی و بترکی طوی گویند **بیت**
بکسر اول و سکون دوم و میم اول و نا در آخر دریچه ست بعربی آنرا خیزران بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم زای معجمه و رای مهمله با الف و نون در آخر و سامه بسین مهمله با الف و فتح
میم و تا در آخر و سام بحذف تا گویند و بفارسی **بیدبیاری** بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی با الف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی کسیکه تجارت غله و جز
آن کند بعربی آنرا بیع بفتح بای موحده و کسر تحتانی مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی غله فروش **بیت** بکسر اول و سکون دوم معروف و تا هندی در آخر فضله مرغان را گویند
بعربی ذرق بفتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و بجای ذال زای معجمه نیز آمده ذرق الطائر از باب نصر و ضرب فعل آن است و بفارسی پخال گویند **بیٹا** بکسر اول و سکون
دوم مجهول و تا هندی با الف رسیده فرزند نرینه را گویند بعربی ابن و ولد و سلاله بضم سین مهمله و لام با الف و فتح لام دوم و تا در آخر و سلیل بر وزن اسیر و عاقبه بعین مهمله و قاف
و بای موحده بر وزن عاقله گویند لبید اغلام عاقبة امی الد و خلف بفتح خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند در قاموس است خلف بالتحریک ولد صالح را گویند و هر گاه فاسد باشد بسکون
لام گویند و خلف صدق و خلف سوء بسیاری گاهی هر دو بجای یکدیگر مستعمل شوند و بعضی فرق نمیکنند و میگویند هر دو یکی ست و بعضی در هر دو معنی و قت اضافت بالتحریک
میگویند و بعضی بالسکون لیث گوید بالتسکین اشتر استعمال است و بالتحریک در هر دو فرزند است و بفارسی فرزند و پسر بود رده گویند و بترکی اوغول بضم همزه و غین معجمه و سکون لام
بیٹھنا بفتح اول و سکون دوم و تا هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف بمعنی نشستن بعربی نشستن مردم را جلوس بضم جیم و لام و قعود بضم قاف و عین مهمله و سکون
واو و دال مهمله در آخر گویند بعضی میان قعود و جلوس فرق کرده اند و گفته اند اگر بعد از قیام نشیند قعود گویند و اگر بعد از پهلو بر زمین نهادن و بسجده رفتن نشینند جلوس گویند
نشستن سکندر را بعربی ربوض بضم را مهمله و بای موحده و سکون واو و ضاد معجمه در آخر گویند و نشستن شتر را برک بضم بای موحده و ضم را مهمله و سکون واو و کاف در آخر و استناخ
بنون و خای معجمه بر وزن استغاثه گویند و بفارسی خفتن شتر و خوابیدن شتر گویند سعدی گوید **بیت** شتر بچه با مادر خویش گفت + پس از رفتن آخر زمانی بخفت + و نشانیدن
شتر را بعربی ابراک بر وزن افعال و اناخه بنون و خای معجمه بر وزن اغاثه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید **بیت** دامن غبار ره بیفشاند + اشتر کینه
چشمه خوابانده + و نشستن پرنده را اقعاء بکسر همزه و سکون قاف و عین مهمله با همزه ممدوده گویند و نشستن پرنده را جثوم بضم جیم و ثای مثلثه و میم در آخر گویند **بیٹی** بکسر اول
و سکون دوم مجهول و کسر تا هندی و سکون تحتانی معروف فرزند مادینه بعربی بنت و ابنه و سلیله بسین مهمله و بکسر لام بر وزن کریمه گویند و بفارسی دختر و دخت و بترکی قیز بکسر
قاف گویند **بیج** بکسر اول و جیم در آخر تخم هر چیزی که برای کاشتن نگاه دارند ابو منصور ثعالبی گوید تخم گندم و جو و دیگر حبوب را بذر بذال معجمه گویند و تخم ریاحین و بقول را بزر
بزای معجمه گویند انتهی و بفارسی لفظ تخم را با لفظ کاشتن و افگندن و پریشان کردن و بر خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن استعمال کنند
و تنها تخم کردن نیز گویند و با لفظ دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور است **بیچ** بکسر اول و سکون دوم و جیم فارسی در آخر بمعنی میان هر دو طرف چیزی بعربی وسط
بالتحریک گویند و بفارسی میان و میانه و نیز بمعنی ظرف بعربی آنرا وسط بسکون سین مهمله گویند در قاموس است وسط الشیء محرکة ما بین طرفیه کاوسطه فاذا سکنت کان
ظرفا او هما فیما هو مصمت کالحلقة فاذا کانت اجزاءه متباینة فبالاسکان فقط او کل موضع صلح فیه بین فهو بالتسکین و الا فبالتحریک **بیچون**

بیچون بیچ بکسر اول وسکون دوم معروف وضم جیم فارسی وسکون واو مجهول وخاء نون وچ معلوم معین بسط بر چیز اگویند بعربی بیچیدہ یا بچیدہ
وسکون حا مہملہ وضم با موحدہ وسکون واو وفتح حا مہملہ دیگر وآخر حا مہملہ قاف مشدد گویند **بیچیا** بکسر اول لغت فارسی دراردو ہندی
مستعمل مرد بی زنی کہ شرم نداشتہ باشد بعربی مرد بیحیا راوفتح با وسکون یا وکسر قاف وحا مہملہ در آخر وجلع بفتح جیم وکسر لام وعین مہملہ در آخر جالع
بروزن فاعل مجلعم بزیادت میم گویند وزن بیحیا را بعربی جلعقہ بفتح جیم وکسر لام وفتح عین مہملہ وتا در آخر وجالعہ بروزن فاعلہ گویند وبفارسی بی شرم
وبی آزرم **بیحیائی** یعنی بی آزرمی وبی شرمی بعربی وقاحہ بوا وو قاف حا مہملہ بروزن سخاوۃ گویند **بید** بفتح اول وسکون دوم دال مہملہ
در آخر کسیکہ دوا بیماران کند بعربی آزا طبیب وآسی بکسر سین مہملہ ونطاسی بکسر نون وطا مطبقہ بالف وکسر سین مہملہ وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی
بچپشک بکسر با رتازی وکسر جیم فارسی وبزشک بزا رفارسی گویند خاقانی گوید بیت ہمرنگ رشک شد سر شکم + بگرفت رگ مجیس بچپشکم +
وتیر کی ایچی بکسر ہمزہ وفتح تیم وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف در آخر **بیر** بکسر اول وسکون دوم مجہول در ا مہملہ در آخر بار درخت کنار بعربی نبق
بفتح نون وکسر با موحدہ وقاف در آخر بہن بفتح نون وکسر آن وسکون با موحدہ گویند بنقبہ کی بفارسی کنار گویند در رجا اول سہ دو دوم خشک +
بیری بکسر اول وسکون دوم مجہول وکسر را مہملہ وسکون تحتانی معروف در آخر درخت کنار بعربی سدر بکسر سین مہملہ وسکون دال مہملہ در ا مہملہ در آخر گویند
سدرہ بزیادت یا یکی **بیر بہٹی** بکسر اول وسکون دوم را مہملہ وضم با موحدہ وفتح ہا وکسر تا ہندی مشدد وسکون تحتانی معروف کرمکی ست سرخ کہ
جسمش مانند مخمل بود در ایام برشگال بر زمین پدید آید یعنی آزا عروسک نوشتہ اند اما پیش مولف بتحقیق نرسیدہ ظاہر اور عرف فارسیان نیست **بیڑا**
بکسر اول وسکون تحتانی مجہول را مہملہ ہندی بالف رسیدہ چوبہا بہم پیوستہ در آب وان کنند وبران نشستہ از دریا بگذرند بعربی آزا رث بفتح را مہملہ
ویم وثا مثلثہ در آخر گویند ارمات بروزن حساب جمع آن بفارسی سَل بفتح سین مہملہ ولام در آخر گویند وطوف بفتح طا مہملہ وسکون واو وفا در آخر
وآن آنست کہ خیکہا را دمیدہ با یکدیگر پیوندند ومانند سطح ہموار ساختہ بران نشستہ از دریا بگذرند وصاحب صحاح گوید کہ گاہی از خشب سازند
پس طوف درست یکی بود بفارسی مرجادہ بفتح میم وسکون را مہملہ وفتح دال مہملہ گویند وآن جوال بزرگی از چرم میدوزند وپر انکاہ میکنند وبر بالای آن
اسباب گذارند ومردم ہم سوار میشوند واز آب میگذرند ودر محاورہ حال فارسیان شناز بفتح شین معجمہ وتشدید نون وزا در آخر ہمچو گویند **بیڑیہ** بکسر اول و
سکون دوم مجہول وراء ہندی مخلوط التلفظ بہا بلغت مردم قصبات ستورانی کہ آزا شمناو برانندہ ببرند بعربی آزا سیقہ بفتح سین مہملہ وکسر تحتانی مشدد
وفتح قاف وتا در آخر گویند **بیڑیہ لیجانا** بلغت مردم قصبات راندن شمن ستوران را بعربی اہتیاق بروزن افتعال رسوق یعنی راندن **بیری** بکسر اول
وسکون دوم مجہول وکسر راء ہندی وسکون تحتانی معروف زنجیری کہ در پای مجرمان کنند بعربی قید بفتح قاف وسکون تحتانی ودال مہملہ در آخر وہم بفتح ہمزہ وسکون را مہملہ
وفتح ہا ومیم در آخر وکبل بفتح کاف وسکون با موحدہ ولام در آخر ومرمل بکسر میم وسکون را مہملہ وفتح میم ولام در آخر وبفارسی بند پا وزنجیر وسلسلہ زراولانہ
بفتح زای معجمہ بالف کشیدہ وفتح واو ولام بالف کشیدہ ونون مفتوحہ در آخر ہا مختفیہ رولانہ بخذف الف گویند ودر نسخہ وفائی زاولانہ بند آہنی را نیز گویند کہ
بر پای ستور بندند ابو منصور ثعالبی گوید بند پائی کہ از چرم سازند آزا طلق بفتح طا مطبقہ وسکون لام وقاف در آخر گویند واگر از چوب باشد

آزا مهمله بکسر میم و سکون قاف و فتح طا مطبقه و را مهمله و تا در آخر و ظلوف بفتح خا و لام و قاف در آخر گویند و اگر از آهن باشد آزا گل بکسر نون و سکون کاف و لام و آخر و کبل و ادهم گویند و اگر از رسن و موی چرم باشد آزا ربق بکسر را مهمله و سکون با موحده و قاف در آخر و صفد بفتح صاد مهمله و فا و دال مهمله در آخر گویند **بیکا** بکسر اول و سکون و ضم مجهول و کاف عربی با الف و را مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه کاری نداشته باشد یعنی متعطل بضم میم و فتح تا و رفو قانی و عین مهمله و کسر طا مهمله مشدد و لام در آخر در اساس ست متعطل فلان بقی بلا عمل و هو یشکو العطالة و بیکار کاف فارسی هم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی کاریی مزد یعنی تسخر بسین مهمله و خا معجمه و را مهمله بروزن تفعل و تسخیر بروزن تفعیل گویند بفارسی مجرک بمیم و جیم فارسی بروزن تارگ گویند در صحاح ست سخره از باب تفعیل و تسخره از باب تفعل کاریی مزد گرفتن از وی **بیکاری** کسیکه از وی کاریی مزد گیرند یعنی آزا سخره بضم سین مهمله و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست فلان سخره یتسخره فی العمل یقال خادمه سخرة در اساس ست و هو لا تسخرة للسلطان یتسخر هم یستعملهم بلا اجرة **بیل** بکسر اول و سکون و ضم مجهول و لام در آخر بر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود و میوه درخت خربوزه و هندوانه و کدو و خیار یعنی قیطین بفتح یا تحتانی و سکون قاف و کسر طا مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیاره بروزن شراره و ویره بفتح و او و سکون تحتانی و فتح را مهمله و ها مخفیه در آخر و پایچان گویند و بیل بفتح اول نیز گویند یعنی تور بفتح تا مثلثه و سکون و او و را مهمله در آخر گویند اثوار بالفتح رشیار بروزن کتاب و تور بکسر تا مثلثه و فتح و او و را مهمله و ثیره بکسر تا مثلثه و فتح تحتانی و را مهمله و ثیره و ثیران بروزن جیره و جیران جمع آن و کنیت او ابو عجل و ابو رکی او گوز بضم هر دو و کاف فارسی و سکون زای معجمه در آخر گویند و اگر سفید باشد تور لموق بفتح لام و کسر با و قاف در آخر گویند و بفارسی گاو سفید **بیله** بکسر اول و سکون و ضم مجهول و لام و جیم فارسی مفتوح و ها در آخر آلیاشد آهنین که باغبانان و امثالی ایشان بدین را شیار کنند بفارسی بیل بروزن فیل گویند **بیلن** بکسر اول و سکون و ضم مجهول و فتح لام و نون در آخر چوبی باشد که هر دو سرش باریک و میان کنده که بآن نان را پهنا کنند یعنی آزا محلاج بکسر میم و سکون جا مهمله و لام با الف و جیم در آخر و سطح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح طا مطبقه و حا مهمله در آخر و محور بکسر میم و سکون جا مهمله و فتح و او و را مهمله در آخر و مرفاق بکسر میم و سکون را مهمله و فا با الف و قاف و دم در آخر و مدک بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح میم و کاف در آخر و مطمله بکسر میم و سکون طا مطبقه و فتح میم و لام و تا در آخر و شوبق بفتح شین معجمه و سکون و او و فتح با موحده و قاف در آخر گویند و این معرب ست بفارسی چوبه بضم جیم فارسی و غلوج بضم نون و سکون غین معجمه و ضم را مهمله و سکون و او و جیم فارسی در آخر و ستورده و ورنه بفتح و او و کسر را مهمله و کزه بفتح کاف فارسی و سکون را مهمله و چوبه بضم جیم فارسی و سکون و او و جیم فارسی و ضم مفتوح و ها مخفیه در آخر گویند **بیماری** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی فهد خدمت بیماران یعنی تمریض بسیم و را مهمله و ضاد معجمه بروزن تفعیل گویند مرضه فعل از آن یعنی بیماری او نمود و بفارسی بیمار داری هم گویند و کسیکه خدمت بیماران کند او را بیمار دار گویند سعدی گوید **بیت** مگو تندرست ست رنجور دار * که می هیچد از غصه رنجور وار * **بی معا سبه** کسیکه محاسبه باز پرس از و نبود یعنی آزا مرفوع القلم گویند یقال رفع القلم عنه یعنی برداشته شد قلم از وی بفارسی بر و قلم نیست فغانی

قفائی گوید مارند حرابای دمعشوق پرستیم ۴ برما تلمی نیست که دیوانه نستیم **بلیت** بکسراول وسکون دوم مجهول ونون غنه وتا هندی در آخر دسته را گویند بعربی نصاب بکسرنون وصاد مهمله با الف وباء موحده در آخر وقبض وقاف وباء موحده در آخر وضاد معجمه بروزن منبر گویند دسته درفش را بعربی جرزة بضم جیم وسکون راء مهمله وفتح معجمه وفتح همزه وتاء در آخر گویند اجزا بروزن افعال دسته نهادن دسته ببر را بعربی یدالفاس گویند **بلیندا** بکسراول وسکون دوم مجهول وخفاء نون ودال هندی بالف سپیده چوبی که از پس دراندازند تا کشوده نشود بعربی آنرا شجار بکسرشین معجمه وجیم با الف در آخر وبفارسی قرس بفتح وتاء فوقانی وسکون راء مهمله وسین مهمله در آخر ودزنک بفاء ودال را مهملتین ونون وکاف بروزن خرچنگ گویند **بلیو** بسکون باء معروف وخفاء نون بمعنی پشتاره بعربی حزمه بضم حاء مهمله گویند وتفصیل آن در لغت پشتاره خواهد آمد **بلین** بفتح اول وسکون دوم ونون در آخر کوهیای مرده را باد کرده بروگر بستن بعربی قربة بضم قاف وسکون راء مهمله وفتح باء موحده وتاء در آخر گویند وبفارسی مو بضم میم **بیونتنا** بکسراول وسکون دوم وضم همزه ملفوظه نون غنه وتاء فوقانی ونون بالف رسیده بریدن جامه بعربی فصل بفتح فاء وسکون صاد مهمله ولام در آخر وقطع بفتح قاف وسکون طاء مهمله وعین مهمله در آخر وبفارسی جامه بریدن **بلینگن** بفتح اول وسکون دوم ونون غنه وفتح کاف فارسی ونون آخر بادرختی است بعربی آنرا باذنجان بذال معجمه گویند آن معرب بادنکان وحدته بفتح حاء ودال مهملتین وفتح قاف وتاء در آخر وانب بفتح همزه ونون وباء موحده در آخر کهکب گویند گرم وخشک است **دوم بلین ہتھا** بفتح اول وسکون دوم وخفاء نون وفتح هاء وتاء فوقانی مشدد وفتحه با الف لفظ سهاد الف در آخر کسیکه بدست چپ کار کند بعربی آنرا اعسر بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح سین مهمله وراء مهمله در آخر وزنی را که بدست چپ کار کند عسار بروزن حمار گویند والف بفتح همزه وسکون لام وفتح فاء ونون فوقانی در آخر وبفارسی آنرا چپه گویند وکسیکه بهر دو دست کار برابر کند بعربی آنرا اعسر بشد گویند **بنی** بکسراول وسکون دوم معروف وکسر نون تحتانی رسید لغت فارسیست وارد وی نیز مستعمل معنی چوبی که در تخته در نصب کنند تا هر دو تخته باهم سخت خورند ومحکم گردند ویکی برویگری باشد بعربی تاج بکسر تاء مهمله وتاء فوقانی با الف وجیم در آخر والف انبات گویند وبفارسی بنی در تاتیر گویند **بنشعر** کارکشایان زجاجات مصوغند یعنی در آفت رعاف ندارد **بیوقت سونا** ختن در غیر وقت خواب بعربی گویند نام فلان لم ینم عصرا او یعصر ای فی وقت نوم چنانکه در اساس بفارسی بی هنگام خفتن **بیوقت کام کرنا** کار کردن در غیر وقت کار در اساس ست مافات ذلک عصرا او یعصر ای فی وقته **بیوقوف** کسیکه عقل ندارد بعربی آنرا احمق ودغر بفتح دال مهمله وسکون غین معجمه وفتح تاء مثلثه در آخر وبفارسی گول بضم کاف فارسی گویند ابونصور ثعالبی گوید اگر کسی اندک حمق داشته آنرا ابلگویند واگر باین حمق دکارهای خود فرق وترمی نکند آنرا احمق بفتح همزه وسکون خاء معجمه وفتح راء مهمله وقاف در آخر گویند واگر ما اینهمه تعجیل ودرازی قد داشته باشد اهوج بفتح همزه وسکون هاء وفتح واو وجیم در آخر گویند واگر دانش نداشته باشد که بآن بوجوع نماید اورا نادون بسیم با الف بضم فاء وسکون واو ونون در آخر ومافوک بکاف در آخر گویند واگر عقل او کهنه ودیرینه پاره وپاره شده باشد بمثابه که محتاج باصلاح شود واورا رقیع برا مهمله وقاف وعین مهمله بروزن امیر گویند واگر ازین هم زیاده شود ورا مرقعان بفتح میم وسکون راء مهمله وفتح قاف وعین مهمله با الف ونون در آخر گویند ومونث را مرقعانه پس اگر حمق او بزیادتی رسد ورا بوبهه بضم با موحده وسکون واو وفتح هاء وتاء در آخر وعبا مار بفتح عین مهمله وباء موحده با الف وسیم با همزه ممدوده ومیهوف بفتح تحتانی وسکون هاء وضم فاء وسکون واو وفاء در آخر گویند واگر حمق او سخت شود وبنهایت رسد ورا خقع بضم خاء معجمه وسکون قاف وضم قاف وعین مهمله در آخر بمقع بضم میم وفتح قاف مشدد وکسر تحتانی وعین مهمله در آخر

بلبا جه بکسر لام و سکون لام و با موحده با الف و فتح جیم و تا در آخر و عنفج بفتح عین مهمله و فا و سکون نون و فتح جیم اول و دوم در آخر گویند و هر گاه و حمق خود بمرتبه نهایت رسیده باشد او را عقیلک بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و کاف در آخر و لفیلک بلام و فا و کاف در آخر و لفلک بروزن اسیر گویند و در قاموس ست اعفک بروزن احمر و عفک بروزن کتف و عفنیک بروزن امیر و الفک بفتح همزه و سکون لام و فتح فا و کاف در آخر و لفنیک و زنا امیر یعنی احمق **پیٹر** بکسر اول سکون دوم معروف و فتح ها و را بهندی در آخر زمینی که سنگها فهاد شیب و فراز دارد و این اکثر و قریب یا باشد بعربی آنرا هبوب بفتح جیم و ضم با موحده و سکون واو و با موحده دوم در آخر و صیداء بصاد مهمله و تحتانی بروزن حمراء و کلد بفتح کاف و لام و دال مهمله در آخر و بفارسی هر جا که ریگ باشد بروزن هامر گویند زیرا که هر جا سنگلاخ باشد هر چیز عموماً و سنگلاخ زمین مثل آبکند خصوصاً و آچار بالف ممدوده و جیم فارسی بالف کشیده و را مهمله در آخر فخر کاتی گوید **نظم** زمینی نیست در عالم سراسر ✦ ازین پژمرده تر وین بس عجب تر ✦ چگونه جای باشد صعب و دشوار ✦ یکی دریا دگر آچار و کهسار ✦ و زین ناهموار تر گویند استاد ابو الفرج مسعود فوقی در مدح سلطان محمود گفته **قطعه** گر شود ریگ بیابان حوادث همگی ✦ تو سن قدر تو آسوده و در صرصر وار ✦ اسمان را چه تفاوت کند اندر حرکت ✦ گر زمین باشد اندازه برون ناهموار ✦ **باب**

با فارسی با الف ✦ **پاٹا** بتا رهندی بالف کشیده تخته یا سنگی که گازران بروی جامه را زنند و شویند بعربی مرحاض بکسر میم و سکون را مهمله و حا مهمله با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و عضبا بکسر عین مهمله و سکون ضاد معجمه و با موحده با الف کشیده و را مهمله در آخر و بفارسی جامه کوب و تخته گازران و سنگی که بران جامه را زنند آنرا بفارسی کوب بکاف عجمی اول بروزن بوبک و سنگ گازران گویند **پاٹ** بتا رهندی در آخر یک تخت را از دو تخت چادر گویند بعربی آنرا لفق بکسر لام و سکون فا و قاف در آخر گویند و یک تخت از دو تخت آسیا را صره بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پره آسیا و سنگ زیرین و زبرین و هر دو را بعربی فرتان گویند و سنگ زیرین آسیا را بعربی ثقال بفتح ثا مثلثه و فا با الف و لام در آخر گویند **پاٹنا** بسکون تا رهندی و نون با الف کشیده پر کردن چاه و مغاک و مانند آن بخاک بعربی کبس بفتح کاف و سکون با موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی انباشتن و انباریدن گویند کبس البیر از باب ضرب فعل ازان و علم بفتح طا مطبقه و میم مشدد در آخر گویند علم الکتیا از باب نصر و ضرب فعل ازان کبس مالکسر خاکی که بآن پر کنند **پاٹھا** بفتح تا رهندی مخلوط الملفوظ بها و الف در آخر بچه فیل بعربی دغفل بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و لام در آخر و بفارسی فیل بچه گویند **پاجی** بکسر جیم تازی تحتانی معروف کسیکه مردم اجلاف و فرومایه بعربی رذیل را مهمله و ذال معجمه و لام بر وزن امیر و سفله بکسر سین مهمله و طعام بفتح طا مطبقه و غین معجمه با الف و میم در آخر و وغد بفتح واو و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر بفارسی دون و فرومایه و لفقره بفتح لام و سکون فا و فتح تا رقوقانی و را مهمله ها در آخر گویند عطا گوید **بیت** جام زر بر دست هر کس میهی ✦ لفقره را میخلس میکنی ✦ و فرومایه بیموت را بعربی فسل بفتح فا و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند **پاخانہ** بخا معجمه با الف و فتح نون و با مخففه در آخر مکانی که برای قضای حاجت معین کنند بعربی آنرا بیت الخلا و کنیف بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی و فا در آخر و مذهب بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح ها و با موحده در آخر و مخرج بفتح میم و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی ادب خانه و آب خانه و بیت الفراغ و آفتابه خانه و خلاجای گویند **پاد** بدال مهمله در آخر بادی که از اسفل برآید بعربی آنرا فساط بفتح ضاد معجمه و را مهمله با الف و طا مطبقه در آخر گویند در بخاری و مسلم ست اذا نودی للصلوة ادبر الشیطان و له فساط حتی لا یسمع التاذین و روایت بضم را مهمله و ذال مهمله با الف

با الف وسیم در آخر خیج بفتح خا معجمه و با موحده و جیم در آخر گویند در حدیث ست اذا قیمت الصلوه والی الشیطان فی انخیج گویند خیج الحمار و بفارسی گوزه و تیز بکشند فرق فی وسکون تحتانی معروف و زا معجمه در آخر گویند و بادی که بی صدا برآید بعربی آنرا فسوه بفتح فا وسکون سین مهمله و واو و در آخر و بفارسی چس بضم جیم فارسی و سین مهمله و در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید گوز حیوانات را صیق بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و گوز شتر را دام و گوز خر را حصاص بضم حا مهمله و صاد مهمله با الف صاد دوم در آخر گویند و گوز گوسفند را حبق بفتح حا مهمله و کسر موحده و قاف در آخر گویند و صاد قاموس گوید حبق بالکسر حباق بروزن غراب گوید زرا گویند و الاکثر استعمال آن در گوسفند است جبقه بزیادت تا یگ گوز **پادری** بسکون دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف لغت پرتگیش ست اگر گویند انی نصاری ما نند زبان او مستعمل شده بمعنی عالم و پیشوای دین نصرانیان بعربی آنرا قسیس بکسر قاف و سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی کشیش بفتح کاف تازی بروزن جشیش گویند و رئیس کشیشان را بعربی اسقف بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف و فا مشدد و اسقف تخفیف بروزن قطب و سقف بروزن قفل گویند **پادنا** بسکون دال مهمله و نون با الف رسیده بمعنی گوز کردن بعربی ضرط بفتح ضاد معجمه بسکون را مهمله و با مهمله در آخر و ضرط بروزن کتف و ضرطه بروزن هیهه خرطه بروزن غراب گویند ضرط از باب ضرب فعل ازان بفارسی گوزیدن و گوز زدن و واو و تیز دادن و تیز زدن گویند و باصطلاح اوباشان باد پرانی و گردنان را بر باد کرده حکایت گوز زدن نمایند و بر فعل کسی سخریه کنند گویند ضرطه بصیغه امر از باب افعال گوز کردنی بهمان راه سخریه استهزا ابو منصور ثعالبی گوید اگر گویند انبوق بهمانی بزنیا گویند انبوق بهمانی بزنید و قاف در آخر از باب افعال و اگر زیاده ازان بود گویند عفق بهما بعین مهمله و فا و قاف از باب ضرب و خبج بهما بخا معجمه و با موحده و جیم از باب ضرب بجا مهمله آمده و اگر سخت و باشدت برآید گویند رقع بهما بر اء مهمله و قاف و عین مهمله از باب منع **پارا** بر اء مهمله با الف رسیده جوهری ست معدنی بود آنرا زیبق بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح با موحده و قاف در آخر زادوق بزای معجمه با الف و ضم دال اول و سکون دال دوم و قاف در آخر زدوق بضم زای معجمه و فتح دال و واو و بفارسی سیماب جیوه و ثیوه بروزن میوه و بتر کی زیوه بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و ها و قاف در آخر گویند سر درست در رجه دوم **پارسال** بسکون را مهمله و سین مهمله با الف و لام در آخر یعنی سال گذشته بعربی السنته الماضیه السنته السالفه بسین مهمله و لام و فا و بفارسی پار بیار فارسی را مهمله و پیرار بفتح با بنا فارسی ساکن تحتانی و را مهمله با الف را مهمله دوم در آخر گویند نظیری گوید **شعر** امسال گر اشک صلاح دوم زند هم + رنگ می پار و گل پیرار آورد + فعالی گوید **شعر** یاران شوخ حسن مهال گل نبود + امسال چه شگفت قدو سیم بدن شد + **پاره** را مهمله هندی و ها در آخر چیزهای کهنه بهم بسته بنایان بر افشنند و قمیر گویند کهنل نمایند بفارسی آنرا خواهند بفتح خا معجمه و سکون واو گویند و بمجاوره حال چوب بست و چوب بندی و حید گوید **بیت** نخواهد بطاق دل ما نشست + که از زهد خشکش کند چوب بست + بیرا مهدی گوید انجمن آرای دوران بیطاق نمای اطباق سموات از کهکشان جمع بندی کرده بمفاد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت و قمنی دار بست نیز آمده **پاسنگ** بفتح سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسی ست دارد وی هندوستان مستعمل انچه در یک کفه ترازو برای برابر کردن کفه دیگر نهند بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند در تهذیب الاصطلاح تبریزی ست فی المیزان عین اذا جعلت صدی کفته علی الاخری بفارسی پای سنگ نیز گویند کاتبی گوید **بیت** لیک در میزان حکمت کم نبود از پای سنگ + **پاسی** بکسر سین مهمله تحتانی معروف رسیده منجمی که شبها گرد و محاذات لشکر گردد و نگهبانی کند بعربی آنرا حارس بحا مهمله با الف و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و عاس بعین مهمله با الف و سین مهمله مشدد و در آخر

عسس بالتحریک عسبس بروزن امیر جمع آن و بفارسی پاسبان و در اواخر بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد با الف و فتح جیم و با دیگر آخر گویند نظامی گوید ع نیاسود و دایه از بانگ پاس + و بتای بفتح تحتانی و نای نقوطانی با الف و کسر قاف و سکون تحتانی معروف گویند **پاش پاش کرنا** بهر دو شین معجمه سیزه ریزه کردن بعربی تفتیت بفتح تا نقوطانی و سکون فا و کسر قرقانی دوم و سکون تحتانی و فوقانی سوم در آخر و بفارسی پاره پاره کردن و خرد کردن و پاش پاش کردن **پاک دامن** لغت فارسی ست را در وی هندی مستعمل عبارت از پارسا بعربی طاهر الذیل و عفیف الذیل گویند و بفارسی پاکیزه دامن نیز **پال** بلام در آخر سه معنی دارد اول خیمه کلیکه بعربی آنرا عش بکسر جا مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند دوم معنی پرده باشد که بر تیر کشتی بندند بعربی آنرا شراع بکسر شین معجمه و را مهمله با الف و عین مهمله در آخر و جمل بفتح جیم و لام مشدد در آخر گویند و بضم جیم نیز آمده بفارسی بادبان گویند سوم معنی میوه که در خانه پخته کنند بفارسی آنرا خانه رس گویند نظامی گوید ع کند سوقی سیب را خانه رس + **پالا** بلام با الف رسیده شنبی ست که در ایام سرما شب باد و ازان تن راحت و درختان میوزند بعربی آنرا صرصر بکسر صاد مهمله و را مهمله مشدد در آخر گویند و صحاح ست الصرصر بالکسر ریح فیها صر اصابت حرث و قاموس ست صر النبات بالضم اصابه الصر و مولانا رفیع الدین دهلوی در ترجمه اش مولانا عبد القادر در تفسیر کریمه کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم الآیه لفظ صر را به پالا ترجمه کرده اند و نیز پالا بمعنی پرده بعربی آنرا مربوب بفتح میم و سکون را مهمله و ضم با موحده و سکون واو و با موحده دوم در آخر گویند **پالان** لغت فارسی ست دارد و وی هندی مستعمل آنچه بر پشت خر و شتر اندازند بر اسبان ارشوند بعربی پالان خر را کاف بکسر همزه و بضم آن و کاف با الف فا در آخر و کاف با او گویند و پالان شتر را رحل بفتح را مهمله و سکون جا مهمله و لام در آخر گویند ارحل بروزن افلس و رحال بروزن کتاب جمع آن و قتب بفتح قاف و تا فوقانی و با موحده در آخر گویند آفتاب بروزن احباب جمع آن فرق و میان رحل و قتب آن ست که رحل کلان میباشد و قتب کوچک فی الصحاح الرحل رحل البعیر و هو اکبر من القتب **پالان باندهنا** اول معلوم باید نهاد با موحده لغت هندوان و دال مهمله مخلوط النسق بها و نون با الف سیده یعنی پالان بستن پس اگر بر پشت شتر بندند بعربی آنرا ایکاف بکسر همزه و سکون تحتانی و کاف با الف فا در آخر گویند آلکف آلحمار او گفته ای شددت علیه الاکاف فعل ازان اگر بر پشت شتر بندند مد رحل بفتح را مهمله و سکون جا مهمله و لام در آخر گویند و ارتحال بروزن افتعال و اقتاب بقاف و تا فوقانی و با موحده در آخر بروزن افعال گویند رحل البعیر از باب منع و ارتحله از باب افتعال و اقتب البعیر از افعال فعل ازان بفارسی پالان نهادن و کشیدن و افگندن و انداختن نیز گویند **پالک** بفتح لام و کاف عربی در آخر بسری معروف و بعربی اسفناخ بالکسر معرب اسپانخ شتر ست در رجله ولی کذا فی القانون و بعضی گفته اند که معتدل ست بفارسی اسپناخ بکسر الف و اسفناج و اسپانج بروزن اصفهانک گویند **پالنا** بسکون لام و نون با الف کشیده بمعنی پرورش یعنی رب بفتح را مهمله و با موحده مشدد و تربیه بروزن تفعله بفارسی پرورش دادن نیز آمده مهدی گوید **شعر** نمای عمر صرف گریه کردم ازنم اشکی + نه گل رویانم فی خاری بهامون پرورش دادم + و نیز پالنا چیزی که در ان کودک را نشانیده یا غلطانیده جنبانند بعربی آنرا مهد بفتح میم و سکون ها و دال مهمله در آخر گویند مهود با ضم جمیع آن شاعری گوید **شعر** فی المهد ینطق عن سعادة جده + اثر النجابة ساطع البرهان + و بفارسی گهواره گویند فردوسی گوید **بیت** چو کودک لب از شیر مادر بشست + بگهواره محمود گهواره جست + **پالیز** بکسر لام و تحتانی مجهول و زا معجمه در آخر لغت فارسی ست دارد و وی هندی مستعمل بمعنی خربزه زار بعربی خضرج بکسر خا معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر را مهمله تحتانی ساکنه و جیم در آخر و مطبخ بفتح میم و سکون با موحده و فتح طا مطبقه و خا معجمه و نا در آخر و بفارسی فالیز

قالیزه و بالیزه گویند در کلام قدما بمعنی مطلق سبزه زار آمده فردوسی گوید بیت بپالیز بلبل بنالد همی ۔ گل از ناله او ببالد همی ۔ **پاکهر** بفتح کاف عربی مخلوط بالتلفظ بهاور اهمله در آخر آهن جامه که در روز جنگ اسپ را پوشانند لیکن در عرفی آهن جامه که آنرا سوار در روز جنگ پوشد و اسپ را پوشانند آنرا اتجاف بکسر تا و فوقانی و سکون جیم و فا بالف رسیده و فا بار دوم در آخر گویند فی القاموس الاتجاف بالکسر آلة للحرب یلبسه الفرس و الانسان یقیه فی الحرب و جف الفرس البسه ایاه و بفارسی گرستوان و در گستان بروزن انگشان و کجیم با جیم بروزن قدیم و کجین بروزن کمین گویند و آن برگستوانی باشد که درون آنرا از ابریشم پر کنند **پاموز** بضم میم و سکون واو و ضم زای معجمه در آخر کبوتری که پایش پر دار و بعرفی حمامه مسرولة و بفارسی کبوتر پر پا گویند **پاشعر** بر سبکه ریشه دوانیده از رطوبت می ۔ بط شراب بر نگ کبوتر پر پاست ۔ **پانچ** بنخها نون و جیم فارسی و آخر عدی که بعد عدد چهار آید بعرفی آنرا خمس بفتح خا معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پنج **پانچوان** عدی که چهار را پنج کند بعرفی خماس و بفارسی پنجم و بعین گویند **پاند** بنخها نون و دال هندی در آخر زنی که پستان و شیر ندارد بعرفی آنرا اضهیا بفتح ضاد معجمه و سکون ها و فتح تحتانی و الف ممدوده در آخر ضهیاة بروزن دحرجة گویند فی القاموس الضهیا کعسجد التی لا تحیض و التی لا لبن لها و لا ثدی کالضهیاة **پانس** بنخها نون و سین مهمله در آخر بلیدی خاک شده که در زراعت درختان برای اصلاح اندازند بعرفی سماد بفتح سین مهمله و میم با الف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی قدیم انبار بیون و با جیم بروزن رنگ رود مجاوره حال گوید گویند و صلاح این عمل آنگونه کش **پانس و النا** بفتح دال هندی با نا رسیده و لام و نون با الف کشیده اصلاح کردن زمین را بلیدی خاک شده بعرفی آنرا دبل بفتح دال مهمله و سکون با موحده و لام در آخر و دبول بالضم گویند بل الارض از باب نصر فعل ازان و بل بفتح دال مهمله و سکون میم لام در آخر و ملان بالتحریک و زبل بفتح زای معجمه و سکون با موحده لام در آخر گویند بل الارض از باب نصر و زبل زرعه از باب ضرب فعل ازان و تسمید سین مهمله و میم و دال مهمله بوزن تفعیل گویند و بفارسی زبل و آنرا در زمین ریختن را گویند **پانسا** بنخها نون و سین مهمله با الف قرعه که بآن زنند و قرعه که بالا اندازند بعرفی کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و با موحده در آخر و کعبه یارت نامگویند کعب بضمتین و کعاب بروزن کتاب و کعبات جمع آن کعبتین تثنیه آن **پانسا پهینکنا** کعبها را انداختن بوقت باختن نرد بعرفی حبج بفتح حا و سکون با موحده و حا مهمله در آخر گویند حبج القوم بالکعبها من باب نصر فعل ازان و صین بفتح صاد مهمله و سکون ها موحده و نون در آخر گویند صین الکعبتین از باب ضرب انداختن کعبتین را بفارسی کعبتین بلطفین و افگندن و انداختن حسن و ملوهی گوید **شعر** کعبتین چشم غلطانی و بازیهای ۔ تو حریف شوخ چشمی باز توان باختن **پانی** بکسر نون تحتانی معروف رسیده عنصر مائی عناصر اربعه بعرفی آنرا آب گویند سیاه مائل بسرخی و سوا بالفتح جمع آن و بفارسی آبگیر گویند و بر کی را بین بفتح همزه و کسر سوم مهمله و سکون نون و آب شیرین بعرفی عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه با موحده در آخر گویند و آشامیدنی را شایع بکسر لام گویند و اگر تلخ باشد زعاق بضم زا معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند بجای زا معجمه ذال معجمه هم آمده ابو منصور ثعالبی گوید اگر آب چشمه و چاه همیشه ماند و منقطع نشود آنرا بعرفی عد یکسیر عین مهمله و دال مهمله مشدد گویند و اگر بمرتبه بود که یک جانب او را بجنبانند جانب دیگر بجنبد آنرا کر بضم کاف و را مهمله مشدد در آخر گویند و اگر بسیار بود و شیرین آنرا غدق بفتح غین معجمه و دال مهمله و قاف در آخر گویند قال الله تعالی لاسقیناهم ماء غدقا و اگر بمرتبه بود که غرق کند آنرا غمر بفتح غین معجمه و سکون میم و را مهمله در آخر گویند و اگر زیر زمین بود آنرا غور بفتح غین معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و هر گاه روان بود آنرا غیل بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و اگر بزیر زمین رفته و دفن شده شود بی مولود و لاب آنرا سیح بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر گویند و اگر آشکارا و روان بروی زمین بود آن را معین بعین

مهلة بروزن جبین و ضم فتح سین مهلة و کسر نون و میم در آخر گویند در حدیث ست خیرالماء السنم اگر میان دو خان سوان بود آنرا غلل بفتح غین معجمه و لام اول و دوم در آخر
گویند اگر در حفره باو کوه ها نمانده باشد آنرا اثعب بفتح ثا مثلثه بسکون عین معجمه با موحده در آخر گویند اگر از قعر چاه برآورده شود آنرا انبط بفتح نون و
سکون با موحده و طا مهلة در آخر گویند اگر سیلاب پاره از آب گذاشته باشد آنرا غدیر بفتح معجمه و دال و را مهملتین بروزن امیر گویند اگر تا یکعین و تا یمنی انسانها بود
آنرا نضناض بفتح ضاد معجمه اول و سکون جیم مهملة اولی و ضاد دوم با الف و حا مهملة دوم در آخر گویند اگر قریب القعر بود آنرا ضحل بفتح ضاد معجمه و سکون حا
مهمله و لام در آخر گویند اگر اندکی بود ضهل مهمله گویند اگر بسیار کمتر بود آنرا ضئل بفتح و او و شین معجمه و لام در آخر و ثمد بفتح ثا مثلثه و سکون میم و دال مهملة در آخر گویند
و بالتحریک نیز آمده و اگر آب خالص و چیزی در آن نمانده باشد آنرا اقراح بقاف و را و حا مهملتین بروزن سحاب گویند و اگر ستوران در آمده آب تیره کرده باشند آنرا
طرق بفتح طا و را مهملتین و قاف در آخر گویند و اگر متغیر و تیره شده باشد آنرا جس بفتح سین مهملة اولی و کسر جیم و سین مهملة دوم در آخر و مجیس بروزن امیر گویند و اگر
بدبو شود لیکن نوشیده میشود آنرا آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر گویند و اگر بسبب گندگی بمرتبه بود که کسی آنرا نوشیدن نتواند آنرا آسن بمد همزه و کسر سین مهملة و نون در آخر
گویند اگر خنک بود باشد آنرا اغساق بفتح معجمه و سین مهملة شده و قاف بروزن شفاق گویند قال الله تعالی الا حمیما و غساقا و اگر گرم بود آنرا اسخن بفتح سین مهمله و
کسر خا معجمه و نون در آخر و سخین بروزن امیر سخین بروزن سکین و سخن بروزن مظهم گویند و سخاخین بالضم نیز آمده قال صاحب القاموس ماء سخاخین بالضم لا افعل له غیر
حار انتهی اگر سخت گرم بود آنرا آسیم بمد همزه و تشدید میم بروزن کریم گویند اگر گرم کرده باشند آنرا سوخ بضم سین مهمله و سکون واو و فتح غین معجمه را مهمله در آخر گویند اگر میان بارد و حار بود
آنرا فاتر بفاء و تا فوقانی و را مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی نیم گرم و اگر خنک بود آنرا فاتر بقاف و تشدید را مهمله گویند و اگر زیاده از آن خنک بود آنرا خضخض بفتح خا معجمه و
کسر صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند بعد از آن شبم بفتح شین معجمه و کسر باء موحده و میم در آخر گویند و اگر بسته بود آنرا قارس بقاف و را و سین مهملتین بروزن فاعل گویند و اگر بخ
آنرا سرب بفتح سین مهمله و کسر را مهمله و با موحده در آخر گویند و اگر تازه بود آنرا غریض بفتح غین معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر گویند و اگر کهنه باشد آنرا
عفاق بضم عین معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر سخت کهنه بود آنرا احراق بضم حا مهمله و را مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر کهنه بود و قلیلی هم داشته باشد آنرا
اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر تلخ بود آنرا قعاع بضم قاف و عین مهمله با الف و عین مهمله دوم در آخر گویند و اگر اندکی شیرین بود و مردم نزا میدوشند
پس آنرا شرب بضم شین معجمه و را مهمله و با موحده و آخر بروزن کریم گویند و اگر از ان هم کمتر شیرین بود و مردم و ستوران نمینوشند مگر بضرورت پس آنرا شروب بفتح شین معجمه و ضم
مهمله و سکون واو و با موحده در آخر گویند و اگر شیرین بود آنرا فرات بضم فا و را مهمله با الف و تا فوقانی در آخر گویند و اگر بسیار شیرین بود آنرا نقاخ بضم نون و قاف با الف
و خا معجمه در آخر گویند و اگر پاک و صاف بود آنرا میثون و میم و را مهمله بروزن امیر گویند و اگر خوشگوار و باسانی فرو رود آنرا لذت آنرا سلسل بدو سین مهمله و بتکرار لام بروزن
جعفر سلسال بروزن زلزال گویند و اگر آشامیدنی را فرو نشاند آنرا مسوس بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم در آخر گویند و اگر شیرین و خنک و صافی بود آنرا
زلال بضم زا و لام و معجمه با الف لام دوم در آخر گویند و اگر دوم در آن گرد آمده باشد بمرتبه که بشفا انجامیده باشد آنرا مشفوه یعنی شفاء رسیده گویند اگر اندکی مانده باشد
آنرا مشموه و شاء مشمه و میم و واو مهمله بروزن معصوم گویند بعد از ان مصفوف بضاد معجمه و تکرار فا بروزن مفعول گویند در صحاح ست ماء مصفوف ذاکثر علیه الناس مثل مشفوه

بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح جیم فارسی و الف و نون بالف رسیده بمعنی سنجاب که پوست آن پوستین سازند و آن جانوریست شبیه بگربه و موی او بسیار نرم و لطیف باشد و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از روباه است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از گربه است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از سمور است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از خرگوش است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از سگ است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش خرما است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش کور است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش صحرا است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش خانگی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش دشتی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش کوهی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش بیابانی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش کوچک است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش بزرگ است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش سفید است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش سیاه است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش خاکستری است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش قهوه‌ای است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش زرد است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش سرخ است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش نارنجی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش بنفش است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش آبی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش سبز است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش صورتی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش طلایی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش نقره‌ای است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش مسی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش برنزی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش آهنی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش فولادی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش چدنی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش سربی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش قلعی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش روی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش آلومینیومی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش پلاتینی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش طلای سفید است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش الماسی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش یاقوتی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش زمردی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش عقیقی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش فیروزه‌ای است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش لاجوردی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش مرجانی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش کهربایی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش عنبری است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش مشکی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش کافوری است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش صندلی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش عودی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش گلابی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش بنفشه‌ای است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش نیلوفری است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش یاسمنی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش نسترنی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش سوسنی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش لاله‌ای است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش شقایقی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش ارغوانی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش بنفشه‌ای است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش نیلوفری است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش یاسمنی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش نسترنی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش سوسنی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش لاله‌ای است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش شقایقی است و بعضی گویند که سنجاب نوعی از موش ارغوانی است

شعر

ای که در دست تو هر جا که روم صاف بود
در میان آید و دهان خم شهیدان پر آب
بیگرد و مشرب گیرد

پانی پینا اول معلوم و پینا یکسر بفارسی و سکون تحتانی معروف و نون بالف رسیده یعنی نوشیدنی آب پس اگر انسان او را گویند شرب الانسان و اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چارپا بنوشد گویند جرع بجیم و را و عین مهملتین و کرع بکاف و را و عین مهملتین و اگر مرغ نوشد گویند عب الطائر بعین مهمله و با موحده مشدد

پانی پانی ہونا اول تکرار معلوم و ہونا بضم ہا و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده گداختن از شرم معنی دیگر یعنی گداخته شدن از شرم و بفارسی از شرم آب شدن

پانچہ بنجا نون و کسر همزه و فتح جیم فارسی و ہا در آخر یعنی از شلوار کہ یک پا در آن باشد معنی جل یکسر را مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند و بفارسی پاچه

پانچی چیڑہانا بنجا نون و کسر همزه و جیم فارسی و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و را ہندی مخلوط التلفظ بہا با الف و نون بالف کشیده بالا زدن پائچه شلوار برای کاری معنی تشمیر بفتح تا و فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی پاچه بالا زدن و بالا کردن و برساق الیدن و امیر خسرو گوید

شعر

بر گل و لاله برچیده
اینک قمری + پای آلوده بخون پاچه بالا کرده + دهم او گوید

بیت

ساخته طاؤس ملا یک نگار + پاچه بالا زده طاؤس وار + میرزا صائب گوید

شعر

از ره وحشت سرای اشک اندازد + کہ مژه از خاک بیرون ساق برالیده می آید

پانی سوکھ جانا زمین بضم سین مهمله و سکون واو معروف و کاف مخلوط التلفظ بہا جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده یعنی خشک شدن آب زمین و جزآن بعربی نضب بفتح نون و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر و بعضی بالضم و بعضی بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی فرو شدن آب در زمین و فرو کشیدن زمین آب را

پانی کرانا بکسر کاف فارسی و را مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده آب زمین انداختن بعربی اسکاب بفتح سین مهمله و سکون کاف و با موحده در آخر گویند سکب الماء یا زاب بضم فعل از ان و صب اقتصاد و مهمله و با موحده مشدد در آخر گویند صب الماء از قصه فعل ازان را قصه بکسر همزه و را مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی آب ریختن

پاؤں بضم همزه و سکون واو و خا نون در آخر خلاف دست و پا نون بجا نون و بعد الف و همزه ملینه در آخر هم گویند بعربی پای و م را جل بکسر را مهمله و سکون واو و لام در آخر و پای حیوانات را قائمه بقاف و میم بروزن فاعله گویند و قوائم جمع آن و بفارسی پی و در ہندی تیر و این از توافق لسانین است

پاؤں پڑنا اول معلوم و پڑنا بفتح پا بفارسی و سکون را ہندی و نون بالف رسیده بر پای کسی افتادن بعربی انکباب بنون و کاف و تکرار با موحده بروزن انفعال و حط بفتح حا مهمله و طا مطبقه مشدد گویند انک علی وجهه و خط السهم علی تحدیل ان

پاؤں جہنانا اول معلوم و جہنانا بفتح جیم مخلوط التلفظ بہا و نون مشدد با الف و نون و م بالف رسیده بی حس و بی حرکت شدن پا بسبب سوی و جزآن بعربی خدر الرجل بفتح خا معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر مضاف بسوی رجل گویند در حدیث ابن عمر ست خدرت رجلاه فقیل له ما لرجلک قال اجتمع عصبها و مذل بفتح میم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند مذلت رجله از باب سمع فعل ازان بفارسی بفتح

پاؤں چلنا لڑکی کا فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده و باقی معلوم بر فتار آمدن طفل بعربی ترعرع بفتح تا و فوقانی و سکون عین مهمله اولی و ضم را مهمله عین مهمله دوم و در آخر بفارسی پا و اشدن و باز کردن طفل

پاؤں جمی کرنا اول معلوم و جمی بفتح جیم فارسی و کسر با و فا مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح کاف عربی و سکون را مهمله و مذل بالف کشیده بمعنی دلاکی کردن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و عمر بفتح عین مهمله و سکون میم و

معجمه در آخر در اساس دله جاریه غازه معتبره الغم للاعضاء و هو عصر بالید بفارسی شمال و مشتمالی کردن **پاؤن دبانا** اول معلوم و با نا بدال مهمله مالف رسیده و سکون با بر موحده و نون با لف کشیده و لاکی کردن یعنی مالیدن اندام را بر شت و آن دیرای چیزی بگذشت **پاؤن سوجانا** اول معلوم سوجانا بصم سین مهمله و سکون واو و جیم مفتوح با الف نون با لف کشیده یعنی بخواب رفتن پا و آن در پاؤن جنانا گذشت **پائی** بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول پاچه گویند گاو و جز آن را گویند بعربی کراع بضم کاف و راء مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند اکرع بفتح همزه و ضم راء مهمله بروزن افلس و اکارع بروزن اصابع جمع آن و با لغا بر با موحده با الف و کسر لام و عین مهمله با همزه ممدوده پایا نچنانکه در قاموس است و بفارسی پاچه و پایه گویند در محاوره حال عرب بقاف مفتوح بقاف با لف کشیده و لام مهمله و میم در آخر نیز گویند و نیز پای یعنی پایه های تخت بعربی آنرا قوائم بقاف و اسر بضم همزه و سین مهمله و راء مهمله در آخر گویند **پای تخت** لغت فارسیست در اردو بی سند بی مستعمل مکان سلاطین صلابت گوید **شعر** زتاج پادشهان پای تخت میسازد * کسیکه همچو گهر با بس آبرو دارد * بعربی دار السلطنة و دار الامارة گویند **پای تراب** نقل مکان و آن عبارت ست ازان که از جای خود بجای دیگر رود و بارادهٔ سفر و این غلط عوام فارسی گویان ست در کلام اساتذه چه در نظم و چه در نثر دیده نشد مگر بعضی از هندیان در کلام خود آورده اند چنانکه در بین بیت **بیت** کرد خط نیست جز سیاهی جان * یاب * میکند جسم تنگ برعزم سفر پای تراب * و بعضی از محققین نوشته اند که صحیح پیتیرست بفتح با بر فارسی و سکون تحتانی و خفا رون و فتح فوقانی و را مهمله با لف کشیده عوام آنرا پای تراب کرده اند بفارسی نقل مکان گویند اشرف گوید **شعر** طاقت نقل مکان نبود ازان چین سبیل ست * در سفر با جانه میگردد مسافر ره سپار * **پای جامه** جامه که در پا پوشند بعربی آنرا سراویل و بفارسی شلوار و تنبان و با یجو گویند و در عرف حال زیر جامه گویند و پا یجامهٔ زنان را میان پا و میان پا چه گویند میر شاهی گوید **شعر** میلم میان پا یچه ادبیش کشید * زیرا که میان پا یچه زر کش تنگ ترست * **پائل** بکسر همزه و لام در آخر بوزن کاهل که در پا پوشند بعربی خلخال و بفارسی پا برنجن و پا رنجن و پا ورنجن گویند و نیز گویند نکون یعنی از طرف پا را داده با شد بعربی مرحول بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم جیم و سکون واو و لام در آخر و یتون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم تا ء فوقانی و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی نگون سار زاده و با زگونه زاده **باب با فارسی با با عربی** + **پیپانا** بکسر اول و سکون دوم و تحتانی با لف رسیده و نون با لف بزبان مرقصیات یعنی ریمناک شدن زخم و قرحه بعربی آتمکاث بسین مهمله و تاء فوقانی و میم و کاف و تاء فوقانی دوم در آخر بروزن استفعال و فتح بفتح قاف و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر و تقیح بروزن تفعل و تقییح بروزن تفعیل گویند استمکث البشرة و تقیح الجرح و قیح و قاح الجرح از باب ضرب و مصدر فعل ازان واوی و یائی هر دو آمده و بفارسی ریم کردن نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان را ریشی عارض شود و شروع در طراوت کند گویند صحی الجرح بصاد مهمله و حاء از باب منع و اگر چیزی ازان زائل شود و فصل الجرح بفا و صاد مهمله مشدد و فرا الجرح بفا و زای معجمه مشدد از باب ضرب گویند و اگر آب از آن برآید گویند نجّ القرح بنون و جیم از باب ضرب و اگر ریم کند گویند آذ الجرح بهمزه و میم و دال مهمله مشدد و اغث الجرح بغین معجمه و ثا مثلثه از باب افعال گویند و آن ریم را مدیده و غثیثه بروزن کریمه گویند **باب با فارسی با با فارسی** + **پیپانا** بهر دو با فارسی بزبان مردمان شهر بروزن و معنی پیپانا و تحقیقش بالا گذشت **پیوٹا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول و تا ء هندی با لف رسیده یعنی نا بینا چشم بعربی جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر گویند اجفان با لفتح و جفون بروزن عیون جمع آن بفارسی با م چشم و پلک بکسر اول و سکون لام و کاف فارسی در آخر گویند دا راب یک

دارا بک جویا گوید شعر پاک دچشم تر برویم + گویا که رباعی سحابی ست + جمال الدین سلمان گوید شعر پاک کیمو نرگس چشم پر آب من + نیلوفر ست کو بکند سیل آفتاب + وامیر خسرو علیه الرحمه در اشعار خود بفتح لام آورده چنانکه گوید شعر تیره بها دچشم عدو حک کنیچنانکه + فی آگهی بدیده دونی در پاک بود + هم او فرماید شعر پاک همی نمود دل هی بر دچشمت + چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند + پیچری بفتح اول و سکون دوم و کسر را رهندی و سکون تحتانی معروف پوست خشک هر چیز بعربی قشار بضم قاف و شین معجمه بالف و راء مهمله و تا در آخر و شتر بالکسر گویند باب بارفارسی یا تا فوقانی + پت بالکسر سکون تا فوقانی خلطی ست از خلاط اربعه بعربی صفرا رو مره بکسر میم و راء مهمله مشدد و تا در آخر بفارسی تلخه گویند و پت بالفتح بمعنی آبرو بعربی عرض بکسر عین مهمله و سکون راء مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند پتا بکسر اول و سکون دوم مشدد بالف رسیده عضوی ست که دران نکون صفرا شود و بعربی آنرا مرارة بفتح میم و راء مهمله بالف و فتح راء دوم و تا در آخر گویند و بفارسی زهره و پتا بفتح اول و فتحه شدید دوم بمعنی برگ درخت بعربی آنرا ورق بفتح واو و راء مهمله و قاف در آخر گویند اوراق بالفتح جمع آن و بترکی یقراق بضم یا تحتانی و سکون قاف و فتح راء مهمله و سکون قاف دوم و نیز پتا بفتح و تخفیف دوم یعنی نشانی که بآن پی بمطلب برند بعربی علامة بعین مهمله و لام و میم بروزن سحابة و علامه بروزن بادامه و علوه بضم همزه و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و فتح میم تا در آخر و معلم بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و میم در آخر و سمه بکسر سین مهمله و فتح میم تا در آخر و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم بالف و سیمیا بروزن کیمیا گویند و راساست فیه سیما الصلاح و سیماره بفارسی سراغ و نشان پت جمار بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و راء هندی در آخر موسمی که دران برگهای درختان بریزند بعربی آنرا خریف و بفارسی آنرا خزان بروزن و زان و آن برگ ریزان و پاییز بجار فارسی با الف و کسر تحتانی و سکون تحتانی دوم و زای معجمه بر در آخر و پاییز بروزن جایز و آن مخفف اول ست مهرگان بروزن مهربان پیر بفتح اول و دوم مشدد و راء مهمله در آخر آهن و مس و پنها و جز آن که بر تنخهای می روغیر آن زنند بعربی آنرا اضبه بفتح ضاد معجمه و فتح باء موحده مشدد و تا در آخر گویند پیرا بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح و راء مهمله بالف رسیده کتابی که در آن احکام یکساله نجوم نویسند بعربی آنرا تقویم گویند پتلا بالفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده یعنی باریک بعربی آنرا رقیق بدال مهمله و تکرار قاف بروزن امیر گویند و میر بمعنی تحلا غلیظ بعربی آنرا ثقیل براء مهمله و تکرار ثقاف بروزن ثقیل گویند و بفارسی تنک بضم تا و فوقانی و ضم نون هر چیز تنک که بسبب آب نرم شده باشد آنرا هم گویند مثلا اگر خمیر از آب نرم شده باشد بعربی آنرا رقیق بفتح واو و کسر را مهمله و فارسی معجمه بروزن کیمیا گویند و پتلا بالضم تصویری که سایه دار باشد بعربی آنرا تمثال بکسر تا فوقانی و سکون میم و ثا مثلثه با الف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن و بفارسی آنرا پیکر گویند پتلی بضم اول و سکون دوم و ضم لام و سکون تحتانی معروف تصویری که سایه دار بعربی آنرا لعبت بضم لام گویند و بیر بمعنی سیاهی چشم که محل بینائی ست بعربی آنرا انسان العین گویند و بفارسی آنرا مردمک و مردم چشم و مردمک گویند شمس شیرازی گوید ع انکو رک چشم ما ست غالب گهی + و بترکی قراغ بالفتح و را مهمله و قراموق بفتح قاف را مهمله و فتح میم دوم و ضم میم سوم پتلی کاما معلوم مسانک بسین مهمله بالف رسیده و خفا نون و کاف فارسی در آخر عبارت از آن ست که شخصی هنگام شب خیمه افراشته کرده و پارچه زرده شکلهای گوناگون از چرم یا کاغذ تراشیده از اندرون پرده تنک که دران چراغ روشن باشد بنماید و چنان حرکت میدهد که معلوم میشود که اصحاب آن صورتها باهم جنگ می کنند و از جانبی بجانب دیگر میروند بفارسی آن را شب بازی گویند و آن شخص را شب باز و اگر بقضا و بر سایه دار باشد آن را

لعبت بازی گویند آن شخص را لعبت باز مخلص گوید **بیت** شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی ۔ گر بدیش فتد آن لعبت کند شب بازی ۔ سعید اشرف گوید **شعر** ناصر درعشقبازان حرفها در پرده داشت ۔ شمع فانوس خیال آن دلبر شب باز بود ۔ **پیتما** بالفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیده بلغت سیاه کرا گویند بعربی آنرا شقر بضم شین معجمه وسکون قاف دراء مهمله در آخر شاذ بروزن فاعل گویند وهمزه کناره را اسکتان بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح کاف ومثناة فوقانی بالف رسیده ونون در آخر گویند کما فی برهان قاطع **پیتک** بالفتح بروزن عنتیک آنرا بعربی قرص گویند وهمچو آنرا برهجا و فرزوق گوید **شعر** لها بَرَصٌ بأسفلِ استگیتها ۔ کعنقفة الفروج حین شاتا ۔ **پیتنگ** بفتح اول ودوم وسکون نون وکاف فارسی در آخر کاغذی باشد که اطفال بر بسیمان بسته بهوا اندازند بعربی آنرا در محاورة حال طائر گویند بفتح حاء مهمله بالف وکسر تحتانی وفتح راء مهمله تا در آخر وبفارسی گل غذ هوائی وکاغذ اطفال وکاغذ باد وبادفنک وفنک مذکر گوید مخلص کاشی گوید **شعر** زاهد بخلت عقل نور ابر دمعراج ۔ گر بسیمان هنرش چون کاغذ هوائی ۔ نصیرای همدانی گوید **شعر** رسن گمراه عشقم بر زور رشته آه ۔ سبک کاغذ طفل برهوا فتم ۔ غنی گوید **شعر** کسیکه عشق عیوق پرد فراز اول ستاد ش کتاب صرف هوائی ست کاغذ بادش **شعر** طفلی شوخ چشمی داده ام فطرت دل خود را ۔ که کاغذ باد هست ز بیقراری رنگ او ۔ سید گوید **شعر** بیاد زلف طفلی ست گرد هستی من ۔ که ما همچو کاغذ هوائی کرد و باد و پرباد و پرک نیز گویند چنانکه زر و منگ شیدی جهانگیری ست **پیتنگ** چوبی ست سرخ که بجانب بریم آن سرخ کنند بعربی آنرا بقم بفتح باء موحده وقاف مشدد ومیم در آخر بفارسی هم بفتحتین گویند شاعری گوید **بیت** هر که در دنیا سجود قانع بکم ۔ سرخ رو باشد بعقبی چون بکم **پیتنگا** بفتح اول ودوم وسکون نون وکاف عجمی بالف رسیده عبارت از آن ست که چون آتشی در خانه کاه پوش افتد کلوله های سوخته که هنوز آتش در میانش باشد بزور باد بهوا رود بعربی آنرا شمارة التبن بشین معجمه وتکریر راء مهمله بروزن حرارت مضاف بسوی تبن گویند وبفارسی کاه آتش ولفیه بضم لام بفارسی دلام وسکون فا وفتح تا وفوقانی وهاء مختفیه در آخر گویند وپنگانیز بمعنی کرمی پرنده که بر چراغ دانش افتد بعربی آنرا فراش بفتح فا وراء مهمله بالف وشین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا کما فی ربفارسی پراگنده گویند **پیتوار** بفتح اول وسکون دوم واو بالف رسیده ودر آخر بعنی منباله کشتی بعربی آنرا اسکان بضم سین مهمله وکاف مشدد بالف ونون در آخر گویند فی اساس البلاغة قعد واعلی اسکان هو ذنب السفینة بفارسی منبال کشتی گویند **پیتواس** بفتح اول وسکون دوم واو بالف وسین مهمله در آخر دوچوبی که در زمین نصب کنند وچوب دیگر بران گذارند تا مرغان شکاری مثل باز وما نند آن بران بنشینند بعربی آنرا میقعة بکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح قاف وعین مهمله تا در آخر وکندره بفتح کاف وسکون نون وفتح دال راء مهملتین وتا در آخر گویند چنانکه در قاموس وصحاح واساس البلاغة هست بفارسی آنرا آوه وتوار بفتح با بفارسی وسکون تا وفوقانی بروزن پرواز گویند وآن اعم از بنکه مرغان شکاری بران بنشینند یا غیر آن ۔ پدوانیدال مهمله بجای فوقانی نیز آمده **پیتهر** بفتح اول ودوم مشدد مخلوط بالتاء بهاء وراء مهمله در آخر جسمی ست معروف کما بعربی آنرا حجر بالفتح وبالتحریک گویند احجار بالفتح وحجار بروزن کتاب واحجر بروزن افلس وحجاره بروزن کتابر جمع آن بفارسی سنگ ثعالبی گوید ربع بفتح تحتانی وسکون راء مهمله وفتح میم وعین مهمله در آخر سنگی که در آفتاب پخشند ملیع بلام مکسور وجیم وبدیل مکسور جیم وسکون راء مهمله وکسر طاء طبقه وسکون تحتانی ولام در آخر بعنی سنگ ریزابراهیم جمع آن مهاه بفتح میم وبا بالف تا در آخر سنگ بلور گویند ومرمر سنگ خارا گویند ودملوق بفتح دال مهمله وسکون سیم وضم لام وقاف در آخر دوالق بروزن غلابط ودلوف بروزن عصفور سنگ مرواس را گویند مصلاح بفتح صاد مهمله ولام بالف رسیده وحاء مهمله در آخر سنگ پهنار گویند صیخود بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی وضم خاء معجمه وسکون واو ودال مهمله در آخر سنگ سخت را گویند صفاق بفتح صاد مهمله وفا بالف رسیده وصفوان

صفوان بروزن رحمان و صفوار بروزن حمار نیز بمعنی سنگ سخت **پتهر لوکرنا** مخفف پتهر لوکرنا چنانکه خواهد آمد **پتهر کا مکان** مکانی که از سنگ برآورده باشند بعربی آنرا رضیم گویند بالهاء و ضاد معجمه و میم بروزن کریم و مرضوم بروزن مفعول گویند و بفارسی مکان سنگین **پتهر مارنا** بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بهاء مهمله و میم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده کسی را سنگ زدن بعربی رجم بفتح را مهمله و سکون جیم و میم در آخر و اساس رجمه ماه بالرجام و هی الحجارة و بفارسی سنگسار کردن **پتهر ها وکرنا** بفتح اول و دو مخلوط التلفظ بهاء مهمله و با بالف کشیده و همزه ملینه مضموم و فتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون بالف رسیده کسی را پای سنگ زدن بعربی اصطار الحجر و توابع الحجر گویند اصطر علیه الحجارة و توابع الحجارة فضل ازان بفارسی سنگ باران کردن **پتهری** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء کسره را مهمله و سکون تحتانی معروف سنگی که کارد را بران تیز کنند بعربی آنرا مشحذ و بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح حاء مهمله و ذال معجمه در آخر و بکسر میم و فتح تین مهمله و نون مشدد و تاء در آخر گویند و نیز پتهری یعنی سنگی که از ان بچقماق آتش برآرند بعربی آنرا مضبحة بفتح میم و سکون ضاد معجمه و ضم باء موحده و سکون واو و فتح حاء مهمله و تاء در آخر و قداح بفتح قاف و دال مهمله مشدد با الف و حاء مهمله در آخر و قداحه بزیادت تا گویند نیز **پتهری سنگی** را گویند که ریشانه و گرده متولد شود بعربی آنرا حصاة المثانه و حصاة الکلیه گویند و بفارسی سنگ شانه و سنگ گرده و چون این مرض اکثر صبیان را عارض میشود آنرا حجر الصبیان نیز گویند و نیز **پتهری** یعنی سنگریزه بعربی آنرا حصاة بفتح حاء مهمله و صاد مهمله با الف و تاء در آخر گویند و حصی بخذف تا و حصیات بروزن بقرات جمع آن و حصبه بفتح حاء و صاد مهملتین با بموحده و تاء در آخر و حصباء بروزن حمراء گویند **پتی** بفتح اول و دوم مشدد و مکسور و سکون تحتانی معروف برگ که چک را گویند بعربی اعم ازینکه کلان باشد یا کوچک و رق بالتحریک گویند بفارسی برگ هر برگی که پهنا نبود و تافته بود مانند برگ کاغذ و مانند آن بعربی آنرا ادب بفتح هاء و دال مهمله با موحده و آخر و هاب بروزن سحاب و عبل بفتح عین مهمله و با موحده و لام در آخر گویند فی الصحاح الهدب بالتحریک و العبل بالتحریک کل ورق مفتول لیس له عرض مثل ورق الاثل و السدر و الارطی و الطرفاء و نحو ذلک و کذا فی القاموس و پتی بالکسر مرضی ست و آن در انهای خردست که یکباره براندام برآید و بفارش پیدا کند بعربی آنرا شری بفتح شین معجمه و را مهمله و الف مقصوره و در آخر و بفارسی ابریکسر الف و سکون تحتانی گویند شری جلده از بابهم فضل ازان **پتی جهاڑنا** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و مجهول مخلوط التلفظ بهاء با الف و را هندی و نون بالف کشیده و برگهای لاغر درخت فرو ریختن پس اگر برگ کلان باشد بیا مجهول میگویند و اگر خرد بیا معروف بعربی هش بفتح هاء و شین معجمه مشدد و در آخر گویند هش الورق از باب نصر و ضرب فعل لازم قال الله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام و اهش بها علی غنمی و عبل بفتح عین مهمله و سکون با موحده و لام در آخر گویند عبل الشجرة از باب ضرب و عبلها از باب تفعیل فعل ازان و حت بفتح حاء مهمله و تاء فوقانی مشدد و در آخر گویند و بفارسی برگ انرا درخت افشاندن و شوراندن نیز گویند و اگر شاخهای درختان را بسته برگ انرا فرو ریزند بعربی آنرا خبط بفتح خاء معجمه و سکون با موحده و طاء مطبقه گویند خبط الشجر از باب ضرب فعل ازان **پتی جهڑنا** بفتح اول و دوم مکسور و سکون تحتانی و مجهول و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بهاء و سکون را هندی و نون بالف کشیده سخن برگ از درخت بعربی انحتات بنون و حاء مهمله و تاء فوقانی بروزن انفعال و تحات بروزن قفال و تحت بروزن نصر فعل گویند و در حدیث ذاکر الله فی الغافلین مثل الشجرة الیخر اراه تحط الشجر الذی تحات و تحت من الصریدیتیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده و یک سین مهمله و ها فراخ را گویند بعربی حوما و یک را قد یکقاف و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی یک طلون را

پتیلہ بفتح پا رفارسی و کسر تو قانی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و ہا در آخر و تیل بروزن سیل و با تلہ بفتح تا و قوقانی گویند **پتیلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون دوم معروف و در آخر یا بمعنی دیگ سفینہ کوچک بمعزی آنرا گفت بکاف و سکون فا و تا در آخر گویند **باب پارفارسی باتا** ہندی + **پٹ** بفتح اول و سکون دوم بمعنی نکون بمعزی کلب بضم میم و کسر کاف و با موحدہ مشدد گویند منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و با مشدد در آخر گویند و تیر یعنی یک تختہ دروازہ بمعزی آنرا مصراع بکسر میم و سکون صاد و ہملہ و را ہملہ بالف رسیدہ و عین مہملہ در آخر گویند و بفارسی تختہ در + **پٹا** بفتح اول و دوم مشدد و بالف رسیدہ گلوبندی را گویند کہ در گردن جہ انات کنند بمعزی آنرا مخنقہ بکسر میم و سکون خا معجمہ و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند در اساس البلاغہ ست فی جیدہا المخنقہ و فی اجیادہن المخانیق و ہذہ مخنقہ الکلب و گلوبندی کہ بر گردن سگ اندازند بفارسی آنرا قلادہ بکسر قاف گویند فاظفر گویند **شعر** شنیدہ ام کہ سگانرا قلادہ می بندند ۔ چرا بگردن حافظ نمی کنی رسنی + اما قلادہ بمعزی حمائل ہار را گویند و گلوبندی کہ در گردن گربہ آہو بربہ کنند بمعزی آنرا اختصاص بفتح خا معجمہ و صاد مہملہ با الف و با موحدہ دوم در آخر گویند **پٹار** بکسر اول و دوم بالف رسیدہ و را ہملہ بالف کشیدہ ظرفی طبق وار کلان پوست کشیدہ باشد یا بمعزی آنرا اسلہ بفتح سین مہملہ و لام مشدد و تا در آخر سل بجذف تا گویند سلال بروزن کتاب جمیع آن ظرفی کہ بارگیران از رندبفارسی آنرا اسلہ بار گویند نظامی گوید **ع** کہ در سایہ ماست یار ہر یار + **پٹاری** بکسر اول و دوم بالف رسیدہ و کسر را ہملہ و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک طبق وار پوست کشیدہ باشد یا بمعزی آنرا جونہ بضم جیم و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند رقاموس جونہ یعنی سلیلہ یعنی طبلہ کوچک پوست کشیدہ شدہ انتہی در حدیث صفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ فوجدت لیدہ برد اوریحا کانما اخرجہا من جونۃ عطار و عتید بفتح عین مہملہ و کسر تا مثناۃ فوقانی و سکون تحتانی و فتح دال مہملہ و تا در آخر گویند در حدیث سلیم آمد فضحت عتید تہا فی القاموس العتیدۃ الطبلۃ و شریط بفتح شین معجمہ و کسر را ہملہ و سکون تحتانی و طا مطبقہ در آخر **پٹیر** بفتح اول و سکون دوم و فتح با بفارسی را ہملہ در آخر بیابانی کہ در آن گیاہ و درخت و آب نبود و بمعزی آنرا صفصف بفتح ہر دو صاد مہملہ و سکون فا اول و قفر بفتح قاف و سکون فا و را ہملہ در آخر و جرد بالتحریک و اجرد و مرت بفتح میم و سکون را ہملہ و تا در آخر مصراد بکسر میم و سکون صاد مہملہ و را ہملہ در آخر گویند و بفارسی دشت سادہ و بیابان سادہ گویند **پٹخنا** بفتح اول و دوم سکون نا معجمہ و نون بالف رسیدہ فرو شدن آماس معربی اسماخ بہمزہ و سین مہملہ و خا معجمہ بروزن افعال گویند اسمخ الورم فعل ازان و انفشاش بفا و تکرار شین معجمہ بروزن انفعال گویند بفارسی فرو نشستن آماس **پٹر** بفتح اول و سکون دوم و را ہملہ بالف چوب پارہ پہناو تحقیق آن در لغت تختہ ذکر کردہ خواہد شد **پٹکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف جامہ کہ بکمر بندند بمعزی آنرا منطقہ بکسر میم و سکون نون و فتح طا مہملہ و قاف و تا در آخر و نطاق بروزن کتاب گویند مشتق از باب افتعال و منتطق از باب تفعل فعل ازان بفارسی کمر بستن گویند و تبرکی بلیساغ بکسر باء موحدہ و سکون لام و فتح با موحدہ و سکون فین معجمہ در آخر گویند + **پٹکنا** بفتح اول و دوم و سکون کاف عربی و نون بالف کشیدہ چیزی را بر زمین زدن بمعزی لبط بفتح لام و سکون با موحدہ و طا مہملہ در آخر و بسح بفتح لام و سکون با موحدہ و بصم در آخر و می بفتح را مہملہ و سکون میم و تحتانی در آخر گویند لبطہ بالارض لبیح بہ الارض از باب ضرب زدن آنرا بر زمین نیز بمعنی فرو شدن آماس نحی آن در لغت پٹخنا کہ مرادف آنست گذشت **پٹوا** بفتح اول و سکون دوم و ہمزہ ملینہ و او بالف رسیدہ کسیکہ ابریشم برای زیور و جز آن با فد بفارسی بجاورہ حال علاقہ بندگویند **پٹھا** بفتح اول و دوم مشدد مخلوطا التلفظ بہا و الف در آخر عضوی ست بسیط سفید کہ منبت آن ران و محاذی

نخاع ستابعربی عصب بفتح عین وصاد مهملتین وباء موحده در آخر وبفارسی پی وتبر کی سینکر بکسر سین مهمله وخاء نقوط ونون وکسر کاف ونیز پتها مخفف پاشنا یعنی [illegible]
بعربی آنرا فرخ بفتح فاء وسکون راء مهمله وخاء معجمه در آخر گویند وبفارسی جوجه وجوژه گویند **پٹی** بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف جامه پاره [illegible]
سر بند یا بر زخم مشتر و یا بر جراحت و دمل و مانهاده بالای آن بندند بعربی همه اعصا بکسر عین مهمله وصاد مهمله با الف وفتح باء موحده وتا در آخر وعصاب وزن کتاب
چنانکه در قاموس وعلامه زمخشری میان عصا وعصاب فرق کرده است کما قال فی الاساس وقال شدراسه بعصابة وغیره بعصاب فی القاموس تعصب [illegible]
تفعل شد العصابة ودفی الصحاح تعصب ای شد العصابة وعصب برا سه از باب تفعیل بست سر را بعصا بفارسی آنچه بر سر بندند آنرا سر بند گویند وآنچه [illegible]
بندند آنرا رگ بند گویند وآنچه بر زخم جراحت بندند آنرا جراحت بند وزخم بند گویند **پٹیلا** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ولام بالف رسیده بلغت [illegible]
چوبی که بر سر دو طرف آن ریسمان بسته زین شلیر کرده راهموار کنند بعربی آنرا مسلفه بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح لام وفا وتا در آخر وشوف بفتح شین معجمه وسکون [illegible]
وفا در آخر گویند وبفارسی آنرا مالا وبزن بفتح باء عربی وزای معجمه ونون در آخر وتبکن بکسر باء موحده وسکون تا رفوقانی وفتح کاف عربی ونون در آخر گویند وکراپنه
کاف عجمی وراء مهمله مشدد بالف کشیده نیز اما این آهنی باشد پهن دسته دار که در سر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد
تا زین شلیر کرده ناهموار راهموار کند **باب بارفارسی باجیم عربی** **پچاوا** بفتح اول وجیم بالف رسیده وفتح واو وبالف جایی
که خشت پزند بعربی آنرا کورة اللبن گویند وبفارسی داش خشت پزی وپزاوه وکوره فخارخانه گویند میرحسی شعر ازی گوید بیت [illegible]
آتش زبانه بسان کوره فخارخانه **پچوڑا** بفتح اول ودوم وسکون واو ورا هندی بالف رسیده تصغیر پاچی یعنی مردم ناکس معربی بروزن [illegible]
ولام بروزن امهر وود بفتح واو وسکون غین معجمه دال مهمله در آخر وطغام بفتح طاء مهمله وغین معجمه بالف رسیده وسیم در آخر وبفارسی فرومایه گویند [illegible]
باب بارفارسی باجیم فارسی **پچانا** بفتح اول ودوم بالف ونون بالف کشیده شکستن طعام را در معده بعربی هضم بفتح هاء وسکون
ضاد معجمه وسیم در آخر گویند هضم الدواء الطعام از باب ضرب فعل ازان **پچتانا** بفتح اول وسکون دوم وتا بالف رسیده ونون بالف کشیده در [illegible]
برای چیزی حسرت بفتح حاء مهمله وسکون سین مهمله وتا در آخر وحسر بالحجر بمعنی تلهف وتاسف تفکن بفا وکاف ونون بروزن تفعل گویند وقاموس
التفکن التاسف والتلهف علی مایفوت مانند غلنک الظفر فریه بفارسی افسوس خوردن گویند **پچر** بفتح اول ودوم مشدد وراء مهمله در آخر چوبکی
پهناکه برای تنگی سوراخ پایه پلنگ وسوراخ تبر وامثال آن زنند تا سوراخ تنگ شود بعربی شکه بکسر شین معجمه وکاف مشدد وتا در آخر بفارسی پانه فانه
گویند **پچر لگانا** اول معلوم ولگانا بفتح لام وکاف فارسی بالف ونون بالف کشیده پاره چوب را در سوراخ پایه پلنگ وتبر وامثال آن [illegible]
اما چوبکی که برای تنگی سوراخ تبر زنند بعربی آنرا وشظ بفتح واو وسکون شین معجمه وظاء معجمه در آخر گویند وشظ الفاس از باب ضرب فعل ازان **پچیاری**
بکسر اول وسکون دوم وکاف عربی بالف رسیده وکسر راء مهمله وسکون تحتانی پاره که در جوف آن چوبکی کرده آب بندند بعربی آنرا مضخه بکسر میم وفتح ضاد معجمه [illegible]
مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی پمگیر ونیز ماشوره گویند چوبکی بود دو سوراخی تنگ دارد در جوف آن بقدر سوراخ چوبکی بود که از راه آن در صماخ گوش اصیل دارند بعربی
آنرا منضخه بکسر میم وسکون نون وفتح ضاد وخاء معجمتین وتا در آخر وزراقه بفتح زای معجمه راء مشدد بالف کشیده وفتح قاف وتا در آخر ومزرقه بروزن منبسه گویند

پیچلونا بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده دوایای که طعام را هضم کند بعربی آنرا اضوم گویند بهاء الف فضمهٔ عجمه سکون واو و ضم میم و در آخر بهضوم بروزن صبور گویند **پیچنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده شکسته شدن طعام و مرده بعربی انهضام نون و ل و ضاد معجمه بروزن انفعال گویند **پیچه کش** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بهاء الف و کسر اول هندی و سکون تحتانی و سین مهمله و کاف عربی مکسور و شین معجمه بهاء هوز و نون در آخر گویند خیانکه بغالبگی گفته و شکال بکسر شین معجمه و کاف بالف و لام در آخر گویند بفارسی تا توره بهره و تای فوقانی بروزن باشوره و چه ار بجیم فارسی بروزن جیا به گویند این را بر سنی که بآن هر دو دست اسپ بندند نیز اطلاق کنند طالب آملی گوید **شعر** و در تکمیلش پا بسان ساق ظلخال آشنا ء در چه ارش دست بچون سا عد ستینه دار ء دو در عرف عوام پا بند گویند **پیچهائین** **کهانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بهاء الف و کسر اول هندی و سکون تحتانی و خفا نون و بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بهاء الف و نون بالف کشیده خود از غم و یا از درد و بار بر زمین زدن فلان بعربی نفسه علی الارض من الغم و معنی دوم در عربی تجعیج بدو جیم متکرر عین مهمله گویند **پیچلی پانو پهرنا** بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و با ء فارسی بالف و فخار نون و بهمزه ملینه مضموم و کسر با ء فارسی و مخلوط التلفظ بهاء و سکون را ء مهمله و نون بالف کشیده بچرخ رسیدن بجای برگشتن بعربی رجوع علی العقب گویند رجع عوده علی بدئه و رجع عوداً علی عقبه بفارسی بقفا برگشتن **پیچانهه** بفتح اول و دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بهاء الف و فخار نون و ها در آخر و پیچانو بهمزه ملینه مضموم بعد نون مخفی **پیچم** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی و در آخر جانب غروب شدن آفتاب بعربی مغرب و بفارسی خاور گویند و باختر مشرق را گویند فردوسی گوید **بیت** چو مهر آور د سوی خاور گریخ ء هم از باختر تیرزند بار تیخ ء و گاهی بعکس هم استعمال کنند انوری گوید **شعر** دی خاک خاوران چو فرو رفت مجهول آمده بگشته امروز اندر وجون آفتاب خاوری ء و بعضی از فضلا گفته اند بتحقیق آنست که باختر مخفف باخترست و اختر راه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب هر دو را توان گفت همچنین خاور مخفف خاورست و خار راه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قسماور هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مراد از خور بیشتر آمده از جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند **پیچنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و نون بالف رسیده نشتری که آنرا برعضو زنند تا خون برآید بعربی آنرا شرط بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح را ء مهمله و طا ء مطبقه و در آخر و شراط بروزن محراب و مبضع بکسر میم و سکون با ء موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مبزع بکسر میم و سکون با ء موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند بفارسی کلک بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر **پیچنی دینا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر اول مهمله و سکون تحتانی دوم مجهول و نون بالف کشیده نشتر و استره بر عضوی مکرر زدن برای برآوردن خون بعربی شرط بفتح شین معجمه و سکون را ء مهمله و طا ء مهمله در آخر گویند شرط الحجام از باب نصر و ضرب فعل زدن بزخ بفارسی کلک زدن چه کلک بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر بمعنی نشترست **پچوا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاء و واو با الف در آخر بادی که از طرف مغرب آید بعربی آنرا دبور بفتح دال مهمله و ضم با ء موحده و سکون واو را ء مهمله در آخر و بفارسی باد قبله باد مغربی گویند **پچوڑنا** بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و مجهول و را ء هندی و نون بالف رسیده علف و غله افشان پاک نمودن بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا و در آخر گویند نسف الحب بالمنسف از باب ضرب فعل زدن بفارسی غله افشاندن **پچوڑن** بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و فتح را ء هندی و نون در آخر آنچه از پاک کردن غله و غله افشان برآید بعربی آنرا

آنرا نسبت بفتح نون و سین مهمله با الف و فتح فا و تا و در آخر گویند **پیچیا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف و همزه ملینه مضمومه و در آخر یا دی
که از مغرب زده بیانش رفت یعنی پیچو اگذشت **باب با فارسی با دال مهمله** **پدانا** بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف
کشیده کسی را بعمل گرانیدن بعربی تقریر یطیه ایضا و معجمه را مهمله بروزن تفعیل و اضراط بروزن افعال گویند و بفارسی گوزانیدن **پدوڑا** بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو و مجهول و را هندی با لف رسیده کسیکه بسیار گوزد بعربی آنرا ضراط ایضا و معجمه را ز ط مهملتین بروزن شداد و ضرو ط بروزن صبور و ضروط بروزن سفرجل
گویند و بفارسی گوزن نیز در هندی باین کلمه را د تحتیه کسی استعمال کنند بعربی هم ضراط بدین معنی مستعمل ست **پدوڑی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول و
کسر را مهمله و سکون تحتانی زنی که بسیار گوزد بعربی آنرا ضراطه بفتح ضاد معجمه و را مهمله شده با لف و تا و در آخر گویند و بفارسی هم ست که گیزان را هندی بعربی گویند
یا حیاق بفتح حا مهمله و با موحده با لف و کسر قاف بروزن یا فساق **باب با فارسی با را مهمله** **پیر** بفتح اول و سکون دوم بمعنی مگر
لغت فارسی ست و در اردو هندی مستعمل و با این توافق لسانین ست و جنگی گوید **بیت** آنکه بهر گریبا دشتاقان تکلفی نکرد ۔ گرچه گستاخی ست میگویم بر غبی نکرد
لیکن گویند و آن برای استدراک ست نیز در اردو هندی بمعنی پر مگر ان ست بعربی ریش بکسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه و در آخر گویند و بضم اول و
سکون دوم بمعنی دلو بزرگ که بهر گاوان از چاه کشیده شود بعربی غرب بفتح غین معجمه و سکون را مهمله با موحده در آخر گویند **پرانا** بضم اول و را مهمله با الف و نون
با لف رسیده هر چیز کهنه را گویند بعربی قدیم و عتیق بعین مهمله و کسر فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر درست بفتح را مهمله و تا مثلثه شده و در آخر و بفارسی و پرینه و پارینه و کهنه
ابو منصور ثعالبی گوید جائز است کهنه را طا مهمله بکسر طا مهمله و سکون میم و را مهمله در آخر گویند اطا بالفتح جمع آن و پوستین کهنه را نیم بکسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و مشک کهنه را
سُن بفتح شین معجمه و نون شده و در آخر گویند و استخوان کهنه را رمه بکسر را مهمله و میم شده و تا در آخر گویند و صحاح الرمه بالکسر العظام البالیة و الجمع رمم و رمام و تقول منه رم
العظم یرم بالکسر مثلة ای بلی فهو میم انما قال الله تعالی قال من یحیی العظام و هی میم لان فعیلا و فعولا قد یستویان فیهما الذکر و الموئث و الجمع مثل رسول و عدو صدیق
و فی القاموس رمم العظم ز باب افعال نیز آمده انتهی ابو منصور وصفات اشیا را کهنه میگوید شیخ هم بکسر را و میم شده و پیر کهن سال ثوب بضم میم بکسر را و سکون واو معلم
و میم در آخر جائز کهنه بردی بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و فتح را در آخر جاد رکهنه ربطیه جرد جاد ریک سخت کهنه چه ربطیه بفتح را مهمله و سکون تحتانی و فتح طا مهمله
و تا در آخر جاد ریک سخت و جرد بفتح جیم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله در آخر یعنی جائز کهنه نقل نقل بفتح نون و سکون قاف و لام در آخر پاپوش کهنه عظم نخر بفتح
نون و کسر خا معجمه و را مهمله در آخر استخوان کهنه کتاب دارسن بدال و را و سین مهملات بروزن فاعل کتاب کهنه ربع دا ثر بدال مهمله با الف و کسر ثا مثلثه و را مهمله در آخر منزل
کهنه رسم طامس بطا مهمله با الف و کسر میم و سین مهمله در آخر نشانهای کهنه و در تقسیم اشیا قدیمه گویند بنا رقدیم بنا کهنه و بنا عتیق و بنا کهنه رجل دهری مرد دیرینه ثوب
عدلی بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و کسر لام و تحتانی مشدد جائز کهنه و پرینه و فی القاموس العدل و العدل و العدال و العدیل مضمومات کل مسن قدیم انتهی شیخ
قشیری بفتح قاف و نون و سکون سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد پیر دیرینه عجوز بفتح قاف و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر نیز ال و پرینه
مالٌ مثلثة بضم میم و سکون تا فوقانی و فتح لام و دال مهمله در آخر مال دیرینه شرف قدموس بضم قاف و سکون دال و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر شرف
و پرینه خلقة تندیس بفتح خا معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گندم و پرینه خیر عاتق بعین مهمله با الف و کسر تا فوقانی و قاف

در آخری و بر نیه قوس عاکنه بعین مهمله با الف مکسور نوقانی و فتح کاف نادر آخر کمان و بر نیه انتهی در قاموس ثوب سَمَل بفتح سین مهمله و میم و لام جامه کهنه سمل الثوب از باب نصر سمولا و سمولة بضمهما و سُمل از باب کرم کهنه شد جامه ثوب اسمال بالفتح و سمالة بالتحریک و سَمل بروزن کتف و سمیل بروزن امیر مسمول بروزن صبور جامه کهنه بلی الثوب از باب سمع بلی بکسر الباء ردیا بالقصر و بلاءً بالفتح و بالمد کهنه شد جامه و ابلی الثوب از باب افعال و بلاه از باب تفعیل کهنه کرد جامه و رسن کهنه را بعربی حبل ث بفتح را مهمله و ثا مثلثه شده گویند **پربال** بفتح اول و سکون دوم و با موحده با الف و لام در آخر موی که اندرون ملک برابر بعربی الشعر المنقلب گویند و بفارسی موی دیده و مری چشم **پرچمانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف در ارهندی نون بالف کشیده پر بختن مرغ بعربی نسل بفتح نون و سکون سین مهمله و لام آخر گویند نسل الطائر از باب نصر و ضرب متعدی و لازم هر دو آمده یعنی فرو ریخت مرغ پر ها را و افتاد پر ها می مرغان و نسل ریش الطائر و النسل الطائر ریشه از باب افعال همچنین متعدی و لازم هر دو آمده کذا فی الصحاح و بفارسی کریز کردن شدن مرغ گویند و نیز بمعنی افشاندن مرغ پر ها را بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر و نقش بنون و فا و شین معجمه بروزن تفعل گویند **پرچھڑنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون را ہندی نون بالف کشیده پر افتادن مرغ بعربی نسل بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت بالا گذشت **پرچھو** بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف کلیمی یا کرپاسی که از هر دو طرف بطور کیسه دوخته در آن متاعها نهاده بر پشت ستور اندازند بعربی آزاذ خرج بضم خا معجمه و سکون را مهمله و جیم در آخر گویند **پرداوا** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله با الف و دال مهمله دوم بالف رسیده یعنی پدید بعربی جدالاب و بفارسی جد بفا و را مهمله و جیم و دال مهمله بر وزن رای بسجد گویند و فرجد نیز پدر پدر پدر را گویند **پروادی** بکسر دال مهمله دوم و سکون تحتانی معروف بوجه جدید بدر را گویند بعربی جده لاب و بفارسی جده بدر گویند **پرده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله ها در آخر لغت فارسی است در اردو ہندی مستعمل و آن حجابی باشد خواه از کرباس خوا و از جامه بعربی آزاذ ستر بکسر سین مهمله و سکون تا نوقانی و را مهمله در آخر گویند استار بالفتح و ستور بالضم جمع آن و سدل بضم سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند اسدال بالفتح و سدول بالضم جمع آن و حجاب بکسر حا مهمله گویند جب بضمتین جمع آن و اگر پرده زن بعد آن آرند پرده را بعربی حدر بکسر خا معجمه و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند و الاستر **پردہ ڈھانا** بضم الف و تا ہندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده پرده را بر داشتن بعربی رفع بفتح را مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر و کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند و بفارسی پرده برگشیدن و برگرفتن **پردہ ڈالنا** بفتح دال ہندی با الف و لام و نون با لف کشیده یعنی فرو هشتن پرده بعربی سدل بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند سدال الستر از باب نصر و ضرب و اسدله از باب افعال فرو هشت پرده را و اخا بکسر همزه و سکون را مهمله و خا معجمه با همزه ممدوده و بفارسی پرده فگندن و انداختن **پردیکی بی بی** زنیکه پرده را لازم گیرد و از خانه بیرون نیاید بعربی آزاذ مخدره بضم میم و فتح خا معجمه و فتح دال مهمله شدد را مهمله مفتوح و تا در آخر و محجوبه و مستوره و بفارسی پرده نشین و پردگی گویند **پردیس** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و سین مهمله در آخر خلاف وطن بعربی البلد الغریب و دار الغربة و بلاد الغربة و بلد الغربة بضم غین معجمه و سکون را مهمله و فتح با موحده و تا در آخر **پردیسی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر سین مهمله و تحتانی ساکن معروف کسیکه از وطن بمسافرت و دوری آزاذ غریب و مسافر و ابن السبیل گویند و بفارسی غریب و ده و غربت و دیده صاحب دیده **بیت** زنگ و بوبرده بنیائی بلبل شده است ✦ یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است ✦ هم از و **شعر** جای عنبر اگر اکنه بمغز تواند گرفت ✦ شام غربت زده را صبح وطن خمیازه است ✦ **پرس** بضم اول و سکون دوم و سین مهمله در آخر بمعنی مقدار قامت مرد بعربی آزاذ ابطحه بفتح با موحده و سکون طا مهمله و فتح حا مهمله و تا در آخر گویند بطحه رجل مقدار ما بلای یک مرد

یک مرد **پرسون** بفتح اول وسکون دوم وضم سین مهمله وسکون واو وجواو نون غنه در آخر بمعنی رو و پیش زدن و بمعنی قبول الاسلام فارسی پریدن و تبه کی و زاغ گون بفتح هم هر دو وسکون زای معجمه وضم هر دو وضم کاف فارسی وسکون نون گویند و میرزا بمعنی روز یکه بعد از فردا باشد بعربی و از ابعد غد بفارسی پس فردا گویند و بترکی اندین یکسر همزه وسکون نون وکسر دال مهمله وسکون نون در آخر **پرسونکی رات** شبی که پیش از شب گذشته بود بعربی از قبل البارحة الاولی گویند و بفارسی شبی و پریدوش پردندش پریدوشین پرندوشینه گویند **پرسه** بضم اول وسکون دوم وضم سین مهمله و های آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی عزا پرسی تعزیت گویند **شعر** رفتن جا می را پرسه کنان زرد واع برلب آمده موقوف خراسیدن تست ، و بعربی تعزیه بفتح تا نوقانی وسکون عین مهمله و کسر زای معجمه و فتح تحتانی و نا در آخر بمعنی صبر دادن چه عزا بالبه بمعنی صبرست عزیته از باب تفعیل صبر دادم و را پرکٹ بفتح اول وسکون دوم وضم کاف عربی وسکون تا ، هندی مرغ بریده پر بعربی مقصوص الجناح و قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد بمعنی بریدن ست و بفارسی مرغ بریده بال بریده پر و پر بریده گویند **پرکترنا** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی و تا مر نوقانی وسکون را مهمله و نون بالف کشیده پر بریدن بعربی قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و در آخر گویند بفارسی بال بریدن و پر بریدن **پرکھنا** بفتح اول و دوم وسکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده و راهم سره را از نا سره دریافتن بعربی صحل بفتح سین مهمله وسکون حا مهمله و لام در آخر و نقد بفتح نون وسکون قاف و دال مهمله در آخر گویند صحل الدراهم از باب منع و نقد الدراهم از باب نصر و انتقاد از باب افتعال سره کردن درهم را و بفارسی سره کردن **پرکا** بالفتح لغت فارسی است در اردو ی هندی مستعمل بالا آزاهن که بآن در آتش سرخ کنند بعربی آزاد واره بفتح واو مهمله و الف و فتح راء مهمله تا در آخر گویند و فرهاد معرب پرکار **پرگیری** بفتح اول وسکون دوم وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف و کسر راء مهمله وسکون تحتانی دوم معروف پری که بر تیر نشانند بعربی آزا قذه بضم قاف و فتح ذال معجمه مشدد و تا در آخر و ریش السهم گویند بفارسی پر تیر **پرگیری** **لگانا** بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده چسپانیدن پر بر تیر بعربی قذ بفتح قاف و تشدید ذال معجمه اقذاذ بروزن افعال و ریش بفتح راء مهمله وسکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند قذ و ت السهم فعل ازان و بفارسی پر بر تیر نشاندن و نهادن **پرگنہ** بفتح اول وسکون دوم و فتح کاف فارسی و نون و ها در آخر زمینی را گویند که ازان مال و خراج گیرند و این لغت فارسی است در اردو ی هندی مستعمل بمعنی قصبات و دیهات چند که ازان خراج گیرند **پرمٹ** بفتح اول وسکون دوم و فتح میم وسکون تا هندی در آخر جائی که آنجا مردم از طرف حکام نشینند و خراج از تاجران ستانند بعربی دمحاوره حال فرضه بضم فا و سکون را مهمله و فتح ضاد معجمه و تا مر قوقانی در آخر گویند و در قاموس است الفرضة بالضم محط السفن یعنی جای لنگر کردن کشتیها انتهی چون این کان اکثر بر لنگر گاه کشتیها بود ممکن که باین سبب بران اطلاق کرده باشند و مردم مصر آزا قرص بفتح قاف وسکون میم و فتح راء مهمله و فاء دوم در آخر گویند غالب که لغت ترکی باشد **پرمیو** بفتح اول وسکون دوم و میم وسکون تحتانی مجهول و واو لغت فارسی است در اردو ی هندی مستعمل اغلب که از توافق لسانین باشد و آن معنی است که بسبب آن دو مجرا می مول سوزش پیدا آید و بسبب تیزی ماده رنجانیدنی فتد بعربی آزا حرقة البول و بفارسی زاگ گویند **پرنالا** بفتح اول وسکون دوم و نون بالف رسیده و لام بالف کشیده چیزی که بواسطه آن آب سقف بزمین ریزد بعربی آزا میزاب بکسر میم و سکون تحتانی و فای معجمه با الف با موحده و آخر و مزاب بکسر میم و سکون را مهمله و زای معجمه با الف با موحده در آخر و بفارسی ناودان و تبرکی تبراچی بکستا بفوقانی و سکون با موحده و کسر جیم فارسی گویند **پرنالی** بفتح اول وسکون دوم و نون بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف فاصله و جویکی که از روی میان گوشت هر دو کفل و سرین آب فتد بفارسی نالی و مفعل گویند میر مجی شیرازی گوید **بیت** زبن زبر از گرمی گشت حل

چون عرقش ریخت تا و فعل **پرناما** بفتح اول و سکون دوم و نون و الف دوم بالف کشیده بدر جد مادری را گویند بعربی ابو الجد بفارسی جد بزرگ زن را بجد گویند **پرنده** بفتح اول و لغت فارسی و اردوی هندی بخ بت ها مختفیه مستعمل بمعنی حیوان پرواربعربی طائر گویند بفارسی مرغ و ترکی تودق بفتح تا و فوقانی و ضم دال و سکون نون و قاف **پرنوچیدا** بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو و مجهول جیم فارسی و نون بالف کشیده پرمرغ را از بیخ برآوردن بعربی نتف بفتح نون و سکون تا و فوقانی و فا در آخر گویند نتف شعره او ریشه از باب ضرب و نتفه از باب تفعیل فعل ازان بفارسی پر برکندن **پروانه** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و راء مهمله در آخر بمعنی گروه از یک خانواده بعربی عشیره گویند **پروانه** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و فتح نون و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی فرمان بادشاهان و امیران مشتمل بر اجازت و پروانگی چیزی که بنام عاملان وغیره از دفتر وغیره نوشته میشود مانند پروانه راهداری و پروانه تنخواه و پروانه جاگیر و پروانجات جمع آن و این از تصرفات فارسیان ست چنانچه فرمان که لفظ فارسی ست جمع آن فرامین می آرند ذکی ندیم گوید **بیت**

امشب بمجلس شمع صاحبقران شمع ۔ پروانه ها مسوده شد از زبان شمع ۔ امیر خسرو گوید **شعر** از شام تا سحر که چون شمع می سوزم ۔ ای وای گر نیامد پروانه و سلست

بعربی آزار مهمله بفتح میم و سکون زا مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر گویند مرا سیم جمع آن پروانه که امیران سادات را نوشته دهند تا احدی در راه معترض نشود بعربی جواز بفتح جیم و واو بالف و زای معجمه در آخر و فسح بفتح فا و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر گویند فسح له الامیر فی السفر کتب له الفسح بفارسی یکاغذ عداوی و کاغذ روانی گویند و نیز پروانه کرمک ست پروانه که خویشتن را بر شمع زند بعربی آزار فراش بفتح فا و راء مهمله بالف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا یکی شاعر گوید **شعر** لیس الخلیعین العیش ۔ یعنی ۔ سوی تقلبی علیه کالفراش ۔ فارقه فصار علیه خالا ۔ و ها اثر الدخان علی الحواشی ۔ و نیز جانور ست که بیشتر پیش شیر خرما و کنان میرود جانوران دیگر آگاه گشته پرخاشند و خود را بکنار می کشند خاقانی گوید **شعر** شاها غضنفری تو و پروانه تو من ۔ پروانه در پناه غضنفر نکو تر ست بعربی زاز فراق بضم فا و راء مهمله بالف کشیده و فاء در آخر گویند آن عرب پرانک ست **پروائی** بضم اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و کسره همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از مشرق بعربی صبا گویند بفارسی باد مشرق **پروتا** بفتح اول و ضمه دوم و سکون واو و مجهول و تا فوقانی بالف رسیده و سر سر سر گویند بعربی ابن ابن ابن بفارسی نبیره و نواسه بضم نون و واو و سکون نون و ضم ذال مهمله و سکون واو و معروف و لام در آخر گویند **پره** بفتح اول و دوم مشدد و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی تخفیف را استعمال کنند و آن عبارت از خطی ست که از صف زن سوار پیاده پدید آید بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد در آخر گویند صفوف بالضم جمع آن بفارسی دسته بفتح را و دال مهمله و تا و ها در آخر نیز گویند و ترکی سیل بفتح یا تحتانی و سین مهمله و لام در آخر گویند ها تفی در تیمور نامه گوید **بیت** زبر لاس دار لات بیش از شمار ۔ نمودند جندین بسال از شمار ۔ سنجر کاشی در صفت اسپ گوید **شعر** لشکری منهزم از راکب او چون نشود ۔ که ز شوخی همه جا فوجی ازان سنبسل ۔ **پره باندهنا** بفتح اول و دوم و سکون ها و با هوحده و بی بالف رسیده و خا و نون و ذال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی صف بستن بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد و تصفیف بروزن تفعیل گویند از اساس لطف القوم و صفهم و صففهم و صافوا و اصطفوا و صافهم فی القتال و بفارسی صف زدن و کشیدن و بستن و پره زدن و بستن و رده کشیدن و زدن گویند **پرهیز کرانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر ها و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه و فتح کاف تازی و راء مهمله بالف کشیده و نون بالف کشیده مفعول را به پرهیز گفتن بعربی حمیته بکسر حا مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر حموة بکسر حا و سکون میم و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی پرهیز فرمودن حمیت المریض الطعام از باب ضرب فعل ازان **پرهیز کرنا** خود بکسر

یکسو داشتن از صحبت کسی بعربی حذر بفتح حا مهمله و ذال معجمه و راء مهمله در آخر و احتراز بحا مهمله و تا فوقانی و راء مهمله و زای معجمه و جناب بجیم و نون و با موحده بر زنان افتعال و بفارسی پرهیز کردن و احتراز کردن نظیری گوید **شعر** تو بجوشیدن چه کردی ما کنی نظیری + بخدا کرد و اجب آمد تو احتراز کردن و نیز پرهیز کرنا بمعنی احتراز کردن من البعل الطعام که ضرر کند بعربی احتمار بروزن افتعال و تحمی بروزن تفعل گویند تحمی المریض من الطعام باب افتعال و تحمی از باب تفعل فعل ازان و بفارسی پرهیز کردن و خشمی گوید **شعر** مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه + علاج رنج تغافل دوروزه پرهیزست + **پرهیزی کهانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر ها و سکون تحتانی معروف و کسر رای معجمه و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده طعامیکه برای خوردن همراه دهند بعربی مزورة بضم میم و فتح زای معجمه و او مشدد مفتوح و فتح راء مهمله و تا در آخر و بفارسی آش پرهیزی آش ترو پرهیزی آنرا گویند مولانا فائز گوید **بیت** برده دل را زگست از گردش مستانه + هست پرهیزا این مرغ پرهیزانه **پری** لغت فارسیست ترجمه جن اعم ازانکه مذکر باشد یا مونث و دارد وی هندی معنی زن خوبصورت ازین مستعمل ست بعربی جنیة بکسر جیم و کسر نون مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند اعم ازانکه بصورت بد صورت جنیات جمع آن **باب با فارسی با راء هندی پ ڑ او** بفتح اول و دوم بالف با رسیده و همزه بامیه مضموم در آخر جای فرود آمدن لشکر و قافله و کاروان بعربی جای فرود آمدن لشکر را معسکر بضم میم و فتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح کاف و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی لشکرگاه و فرودگاه لشکر گویند و جای فرود آمدن قافله و کاروان را بعربی محط القافلة و الساره بفتح میم و عاء مهمله و طاء مشدد و مضاف بسوی قافله و ساره بفارسی فرودگاه قافله و کاروان گویند **پڑاو مارنا** اول معلوم مارنا بفتح میم با الف و راء مهمله و نون بالف کشیده بر خلاف رحالت غلت زدن پس اگر در روز زدن بعربی گویند اغار علی العدو نهارا و بفارسی روز خون گویند اگر در شب تاز بعربی تبییت گویند و بفارسی شبخون زدن بیت العدو و از باب تفعیل فعل ازان **پڑاوس** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول سین مهمله در آخر نزدیکی سیان و کس با عتبار خانه بعربی جوار بکسر جیم و او الف راء مهمله در آخر و با نضم تر آمده در صحاح ست جاورته مجاورة و جوارا و الکسر افصح و بفارسی همسایگی گویند **پڑوسن** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح سین مهمله و نون در آخر زنی که در همسایگی بود بعربی جارة بجیم با الف فتح راء مهمله و تا در آخر و بفارسی زن همسایه زن گویند **پڑوسی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف مرد یکه در همسایگی بود بعربی جار گویند بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و تا در آخر و جیران بکسر جیم بروزن دیوان و الجوار بالفتح جمع آن فعال هم جیرانی و جیرانی و الجواری بفارسی همسایگی گویند **پڑھانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده کسی را انجمانیدن گفتن بعربی اقراء بقاف و راء مهمله بروزن افعال گویند اقرات الکتاب فعل ازان و نیز پڑھانا کسی را علم آموختن و چیزی را تعلیم دادن بهر دو معنی بعربی تعلیم آمده است و نیز کسی را سبق دادن بعربی تدریس ان را و سبق مصلات بروزن تفعیل گویند درست درست و درس الکتاب بلفظ گرفته قرارته درسا و دراسة و درس غیره و بفارسی درس دادن و گفتن و آموختن **پڑھنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده یعنی خواندن بعربی قراءة بقاف و راء مهمله بروزن کتابة بفارسی خواندن اگر آهسته آهسته در دل خواند بعربی عبر بفتح عین مهمله و سکون با موحده و راء مهمله در آخر گویند درست درست عبرت الکتاب عبرا قرات فی نفسی لم ارفع به صوتی و نیز پڑھنا بمعنی علم آموختن بعربی تعلم و نیز اگر کسی سبق گرفتن بعربی درس بفتح دال مهمله و سکون را مهمله و سین مهمله در آخر گویند درس الکتاب از باب نصر و ضرب درسا و دراسة قراءة بفارسی درس خواندن و درس گرفتن گویند **پڑیا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی با الف رسیده پاره کاغذی که در ان چیزی نهاده پیچند بفارسی آنرا پیچیده بیچیم فارسی

بروزن عطسه گویند دکاغذی که دران قیماب بندند بفارسی آنرا کاغذ تونیا گویند فغانی گوید **شعر** نسخه سحر سامری کاغذ تونیا شود * گر بکشم سرمه ز چشم سیه ی کس سرمه سای را * دکاغذی که دران فلز بندند حنا بندگویند فصیحی همدانی گوید مرا مع آنکه مسوده نامهای من کاغذ تونیای کرام پیرزینت شده و حنا بندکرام عروس گشته و کاغذیکه دران شکر و امثال آن بندند شکر پیچ گویند امیر خسرو گوید **بیت** کاغذ خام بود شکر پیچ * کاغذ پخته بود معنی هیچ * **باب با فارسی با زای معجمه بزاوه** بفتح با فارسی زا معجمه با الف فتح واو و با مختفیه در آخر لغت فارسی است یعنی داس و کوره که دران ظروف سفالین پزند و در اردوی هندی داشی گویند کذا فی جشن نامه و تحقیق آن در سلخت بیاوه گذشت **باب با فارسی با سین مهمله پسائی** بکسر اول و دوم با الف سیده بکسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی فرد یکه برای آرد کردن در هند بعربی آنرا ابر گویند بضم با موحده و سکون را مهمله و فتح کاف و تا دار آخر گویند چنانکه در رفقة اللغة و مهذب است و بفارسی نیز دارد کذا فی **پسته** بکسر اول و سکون سوم لغت فارسی است و اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا فستق بضم فا و سکون سین مهمله و ضم تا و فوقانی فا و قاف را آخر گویند آن بر دو قسم است بفتح با و سکون سین مهمله و ضم تا و فوقانی فا و قاف را آخر گویند آن بر دو قسم است بفتح با و سکون سین مهمله و ضم تا و فوقانی فا و قاف و شین معجمه مشدد را مهمله در آخر گویند در اساس فلان تفکیه بالمقشة ای بالفستق المقشور اسم غالب علیه گرمست در درجه دوم و خشک در درجه اول پسته که بشکر گرفته باشند بفارسی آنرا پسته شکر گرفته و پسته قندی و نقل پسته گویند **پسلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام سکون تحتانی معروف بمعنی استخوان اهلع بعربی ضلع بکسر اول و فتح عین مهمله و فتح لام عین مهمله در آخر گویند و سکون لام نیز آمده اضلع بفتح همزه و ضم لام و ضلوع بالضم و اضلاع بالفتح جمع آن و بفارسی نیز بفتح دال مهمله و سکون فوقانی دال مهمله و ضم را آخر گویند مختار گوید **شعر** بجای سینه دیبان و بجای کردن جشم * بجای دندش تا را کجای کتف غدار * مشهور است که میگویند دندش نرم کرد یعنی مهابلیش کو فتند **پسپنهارا** بکسر اول و فتح دوم و سکون فوقانی با الف رسیده و را مهمله با الف کشیده کسیکه غله را ارد کند بعربی طحان بفتح طا مهمله و حا مهمله مشده و با الف و فوقانی در آخر و بفارسی آسیا کش و آسیا گردان و آرد ساز و آرد گر گویند **پسپناری** بکسر اول و فتح دوم و سکون فوقانی با الف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف زنی که غله را ارد کند و پیشه آن داشته باشد بعربی او را طحانه بفتح طا مهمله و حا مهمله مشده با الف و فتح نون تا در آخر گویند **پسیو** بکسر اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف کرمکی ست کوچک در انبیش بعربی آنرا قد بضم قاف و تشدید دال معجمه مضموم و تا در آخر تند بروزن ظفر گویند قذان بکسر قاف و تشدید دال معجمه جمع آن بر غوث بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم عین معجمه و سکون واو و فا و مثلثه و الف و طا مهمله و میم را مهمله بزن فاعل گویند بفارسی کیک بفتح کاف فارسی و سکون تحتانی و کاف تازی و ضم را آخر و کیست آن ابو بطا مر ابو ثابت **پسیوج** بفتح اول و ضم دوم و واو معروف سیده و جیم در آخر و حا اول را گویند بعربی ملة بضم میم و تشدید لام و تا در آخر گویند بلغت الثوب بفتح لام فعل ازان **پسینا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و نون با الف کشیده نمی که از سام بزن برآید بعربی آنرا عرق بفتح عین مهمله و را مهمله و قاف در آخر و بجد بفتح نون و جیم و دال مهمله در آخر شیخ بفتح را مهمله و کسر سین معجمه و سکون تحتانی و عا مهمله در آخر و بفارسی خوی گویند و عرقی که از تب برآید بعربی آنرا ملة بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر و ملیله بروزن جلیله و ملال بروزن غراب گویند و عرقی که بعد از مفارقت تب برآید بعربی آنرا حضا بضم را مهمله و فتح حا مهمله و ضاد معجمه با همزه ممدوده گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه عرق از تعب یا از تب برآید آنرا شیخ بفتح را مهمله و شین معجمه و حا مهمله بفتح نون و ضاد معجمه و سکون تحتانی و عا مهمله در آخر بفتح با تحریک گویند و هر گاه بسیار برآید بر تبه که حاجت باک کردن نباشد آنرا مسیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و عا مهمله در آخر گویند و هر گاه بر بدن خشک شده و آنرا عصیم بفتح عین مهمله و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند **پسیو** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه ملینه در آخر آب جش کوتب بتحتانی بزنخ

وامثال آن برارند بعربی فوارہ بضم فا و واو مخفف با الف بوقتح را مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی سرجوش **باب با بفارسی با تحتین**

معجمہ پستارہ بضم اول وسکون دوم وتا رفوقانی بالف رسیدہ وفتح را مہملہ وہا در آخر لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل واز مقداری بود از ہر چیز کہ بر پشت توان برداشت وآن را پشتوارہ بزیادت واو میان تا رفوقانی والف گویند شیخ عطار گوید **شعر**

ہر کرا او روی چون گلبش خواہد + مدتی خار پشتوارہ کند - بعربی حزمہ بضم حا مہملہ وسکون زا معجمہ وفتح میم وتا در آخر وضبارہ بضم ضاد معجمہ وبا موحدہ بالف رسیدہ وفتح را مہملہ وتا در آخر گویند وبکسر تا نیز آمدہ وپشتارہ کتابہار بعربی اضبارہ بکسر ہمزہ وسکون ضاد معجمہ وبا موحدہ بالف فتح را مہملہ وتا در آخر گویند وبفتح ہمزہ نیز آمدہ اضابیر جمع آن **پشت خار** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل آن چیزی باشد از آہن ہا دندان ہای یا دندان فیل یا شاخ و مانند آن بصورت پنجہ آدمی کہ بہ آن پشت خارند **پشتک مارنا** بضم اول وسکون دوم وفتح تا رفوقانی وکاف عربی ساکن ومیم بالف رسیدہ وراء مہملہ وتون بالف کشیدہ لکدی کہ بپس وپشت وامثال آن بہر دو پا زند بعربی آزار محا الرجلین بفتح را مہملہ بسکون میم وحا مہملہ در آخر ضاف بسوی رجلین و ضرح الرجلین بفتح ضاد معجمہ وسکون را مہملہ وحا مہملہ در آخر ضاف بسوی رجلین ضراح الرجلین بروزن کتاب ضاف بسوی رجلین گویند محت الدابۃ رجلیہ محا از باب منع ومفرحت الدابۃ برجلیہ ضراحا از باب نصر فعل ازان بفارسی ہفتہ زدن بفتح جیم وبضم آن وسکون فا وفتح تا رفوقانی وہا در آخر گویند **پشتہ بالضم** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل پشتہ کہ در پای دیوار برای استحکام دیوار بر آرند بعربی آزا اطارۃ البیت بکسر ہمزہ وطا مہ مطبقہ با الف و فتح را مہملہ وتا در آخر ضاف بسوی بیت گویند وبفارسی ازارہ بکسر الف وزای معجمہ با الف وفتح را وہا در آخر وپشت پناہ گویند **پشتیبان** بضم اول وسکون دوم وکسر تا رفوقانی وسکون تحتانی معروف وبا موحدہ با الف ونون در آخر لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی پشت در راگویند بعربی آزا از بکسر لام وزای معجمہ با الف وزای معجمہ دوم در آخر از باب التحریک گویند وچونی کہ زیر تخت برای استحکام زنند بعربی آزا شجار بکسر شین معجمہ وجیم با الف رسیدہ و راء مہملہ در آخر گویند در صحاح اشجار الخشبۃ التی یضیب بہا السریر من تحت **پشتبونسی** بضم اول وسکون دوم وفتح تا رفوقانی وسکون تحتانی وفتح نون وسکون ثانی ومجہول وفا رنون وکسر سین مہملہ وسکون تحتانی مجہول بعربی انا عن اب جد اعن جد وبفارسی نرا در نرا در توشہ بر توشہ وپشت بر پشت گویند واگر بجای کلمہ سی کہ بمعنی ابتدای غایت ست کلمہ تک بمعنی انتہای غایت ست آرند بمعنی فرزندان فرزندان بعد فرزندان بعد فرزندان بمعنی نسلا بعد نسل وبطنا بعد بطن گویند وبفارسی تخمہ وتخمہ **پشیمان** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی خجالت زدہ بعربی خجل بفتح خا معجمہ وکسر جیم ولام در آخر نادم ومتندم بضم میم وکسر دال مشدد بروزن متقبل وبفارسی شرمسار وندامت زدہ وشرمندہ وندامت کش وچشم پیش گویند نزاری گوید ع کنون از تنگدستی چشم پشیم **پشیمان ہونا** اول معلوم وہونا بضم ہا وسکون واو مجہول ونون بالف رسیدہ شرمندہ شدن بعربی خجالت وندامت وتندم بروزن تفعل وفکنہ بضم فا وسکون کاف وفتح نون وتا در آخر وتفکن بروزن تفعل گویند وبفارسی پشیمان شدن وچشم پیش کردن وشرمساری کشیدن وندامت کشیدن وپشیمان خوردن سنجر کاشی گوید **شعر** نیست باک از کشتنم ہرچند پشیمانی خورد + آنکہ فتوای ہلاک دوست از دشمن گرفت + +

باب با بفارسی با کاف عربی + پکا بفتح اول ودوم مشدد بالف کشیدہ بمعنی پختہ پس اگر از فتم گوشت امثال آن پختہ بود

بدون نون بفتح فتح نون کسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وجیم در آخر و ناضج بروزن فاعل و مطبوخ بطاء مهمله و باء موحده و خاء معجمه بروزن مفعول گویند اگر از قسم ثمار ست یعنی از انضیج بروزن امیر و ناضج بروزن فاعل و یانع بتحتانی با الف و کسر نون و عین مهمله در آخر و ینیع بفتح تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و ینع بر وزن سمع بسکون نون و کسر راء مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رسیده و نیز پکا فعل ماضی ست یعنی پخته شد بجاء و راء عربی بمعنی نضج از سمع و انضج از باب انفعال و اطبع از باب افتعال آمده و اگر از قسم ثمار ست گویند نضج الثمر از باب سمع و ینع الثمر از باب نصر منع و یانع و ادرک از باب افعال و بفارسی رسیده شد و نیز پکا یعنی پخته رای و استوار کار یعنی از انضیج الرای گویند و بفارسی پخته کار و گاهی تنها لفظ پخته مطلق پخته بدو معنی آرند چنانکه در گلستان در وصف پیر پخته و پرورده و جهاندیده آورده **پکانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را پختن بعربی انضاج بنون و ضاد معجمه و جیم بر وزن افعال و طبخ بفتح طاء مطبقه و سکون باء موحده و خاء معجمه در آخر گویند طبخ اللحم از باب نصر و سمع فعل ازان یعنی پخت گوشت را **پکنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده جنی پخته شدن پس اگر از قسم گوشت و مانند آن باشد بعربی آنرا انضیج بفتح نون و ضم آن و سکون ضاد معجمه و جیم در آخر و انطباخ بر وزن انفعال و اطباخ بر وزن افتعال گویند و اگر از قسم ثمار ست منع بفتح یاء تحتانی و سکون نون و عین مهمله در آخر و نوع بالضم و ایناع و ادراک بر وزن افعال گویند و بفارسی رسیدن **پکاری کهنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و سکون ہاء مهمله و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول ساکن و فتح کاف عربی دوم و سکون ہاء و نون بالف رسیده باواز بلند گفتن بعربی جهر بالفتح جیم و سکون ہاء را مهمله در آخر و اجهار بر وزن افعال جهر بالکلام و با لکلام از باب منع و اجهر الکلام و با لکلام از باب افعال فعل ازان و نیز صریح و بی پرده گفتن بعربی علن بفتح عین مهمله و لام و نون در آخر علانیه بر وزن کرامیه گویند علن الکلام و علن با لکلام از باب منع و اعلن با لکلام از باب افعال فعل ازان و بفارسی برہنه حرف زدن و فاش گفتن و بر ملا گفتن مخلص کلام شیخ سعدی رحمه الله هر که نزد حرف دیگران خصم حریف تو بیش بخاک افگند چو گشتی کبیر خواجه حافظ گوید **بیت** فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم **پکھیرو** بفتح اول و کسر دوم و خلوط الحاء بسکون تحتانی مجهول و ضم راء مهمله و سکون واو و معروف زبانہا کہا جانور پرواز را گویند بعربی طائر و بفارسی پرنده گویند و جمع طائر طیور بر وزن شرور ست و فارسیان طیوران هم آرند حکیم حاذق گوید **شعر** ای مرغ لف تو گاه آدمی گاه پلنگ گہی وحوش گرفتار و گہ طیور اندر **باب پا بفارسی با کاف فارسی پگڑی** بفتح اول و سکون دوم و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف جامه که بر سر نهند بعربی آنرا عمامه بکسر عین مهمله گویند عمائم جمع آن و بفارسی دستار و بترکی چالمه بفتح جیم فارسی و میم و قولوت بضم قاف و لام گویند **پگڑی باندهنا** دستار بر سر پیچیدن بعربی لف بفتم بعین مهمله و تکرار میم بر وزن تفعل و اعتمام بر وزن افتعال و استعمام بر وزن استفعال و بفارسی دستار بستن **پگڑی رکھنا** دستار بر سر نهادن بعربی وضع العمامة قال الشاعر متی اضع العمامة تعرفونی و بفارسی دستار زدن **باب پا بفارسی با لام پل** بضم اول و سکون دوم لغت فارسی دارد و هندی مستعمل یعنی طاقی و بنائی باشد که بر رود خانه آب بندند تا مردم ازان بگذرند بعربی آنرا قنطره بفتح قاف و سکون نون و فتح طاء مهمله و راء مهمله و تا در آخر گویند و گاهی از تخته ہا و کشتیہا سطحی بر سر آب کشند و ازان بگذرند و هر گاه خواهند بردارند بعربی آنرا جسر بفتح جیم و سکون سین مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمده **پل** بفتح اول و سکون دوم یعنی ششم حصه از درجه بعربی آنرا دقیقه گویند **پلا** بکسر اول و دوم شده و بالف رسیده بچه سگ را گویند

گویند بعربی جرو بکسر جیم وسکون را همله و واو و در آخر بفارسی سنگ بچه و در قاموس ست جرو بحرکات ثلثه کوچک هر چیز را گویند حتی که کوچک پرنده و حشرات را گویند پچه شیر سگ را نیز گویند کذا جرو بفتح همزه و کسر راء همله و اجراء و بروزن احباب و جراب و بروزن کتاب جمع آن و بالفتح اول و تشدید دوم بالف در آخر نیز بمعنی باری که بر پشت کشند بعربی آنرا حمل بکسر حاء مهمله و سکون میم و لام و در آخر نون نیز بمعنی که نیفته مقراض بعربی آنرا جلم بفتح جیم و لام و میم و در آخر گویند جلمان و بفارسی جفت مقراض گویند وحید در شعر خود آورده **بیت** بچشم نهاد گران چشم یار + چو مقراض بی جفت افتد کنار و در بیرونی هندوستانی بمعنی بعد و مدی آید بعربی آنرا مسافة بفتح میم و سین مهملة بالف فتح فا و تا و در آخر گویند و نیز بمعنی اندازه نیز و تفنگ بعربی آنرا مسافة البعد و مسافة البندق گویند و بفارسی تیر رس و پرتاب تیر و پرتاب تفنگ گویند طغانی گوید **بیت** زپرتاب تیرش دران تنگ جای + فلک تیر پرتاب ها ماند باز + و حداد از گلوله بفارسی تیر رس گلوله نیز گویند نیز احمدی در تاریخ نادری گوید همین که به تیر رس گلوله رسیدند توپچیان فرنگی نژاد آتش در ست بسپاری سوار قبیله امرالاراء سر گوشی گوش توپ عاخر و ش رسانیدند **پاپیرنا** بکسر اول و سکون دوم و فتح بار فارسی و سکون راء مهمله و نون بالف رسیده بکسی های فساد و جزآن بزور در آمدن بعربی دموریغم بضم دال همله و ضم میم و سکون واو و راء همله در آخر گویند و بفارسی بزور در آمدن و مرعلیه از باب نصر فعل ازان **پلیلانا** بضم اول و سکون دوم و ضم لام و بای فارسی دوم و لام بالف و نون بالف کشیدن چیزی بسبب زمینی مانند کندی و اندامهای علف خرمن بدان چیزی نمایندن و نرم نمودن تا در حلق فرو بردنش آسان شود و یا چیزی سخت مثل نخود و غیره در دهن شتر مانند آن گردانیدن بعربی آنرا لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند فی القاموس اللوک ابتلاع المضغ او مضغ صلب در نهایه ست اللوک ادارة الشئی فی الفم ومنه حدیث فلم تزت الا بالسویق فلکناه پلپلانا بفتح اول و سکون دوم و راء هندی بالف سیده یعنی یکطرف ترازو بعربی کفه بکسر کاف فای مشدد و تا در آخر گویند و بفتح نیز بفارسی پله ترازو حکیم سوزنی گوید **بیت** دوم به پله نیکی من از سپندان کم + به پله بدی اندر هزار چندانم + **پلنگ** بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر در اردو و هندی بمعنی موی کنار های کاف چشم لوبعربی آنرا هدب گویند و بعضی ها و سکون دال همله و فتح با موحده و تا در آخر گویند اهداب بروزن احباب جمع آن بفارسی مژه و مژگان بضم میم گویند و مشهور بکسر میم ست **پلنگ لگنا** اول معلوم و لگنا بفتح اول و سکون کاف فارسی نون بالف کشیده کنایه از خواب خفیف بفارسی مژه بر مژه خوردن بعربی انطباق الاهداب و انطباق الجفون گویند **پلنگ مارنا** اول معلوم و مارنا بمیم بالف رسیده راء همله و نون بالف کشیده مژه بر مژه سودن بعربی طرفة العین بفتح طاء مطبقه و سکون راء همله و فتح فا و تا در آخر مضاف بسوی عین گویند در قاموس لمحت طرف بعینه حرکت جفنیها المرتمنه طرفة بفارسی چشم زدن و مژگان بهم سودن و مژگان بر هم زدن و مژگان بهم بستن و مژگان بر مژگان کشیدن و مژه خوابانیدن **پلنگ** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر چهار پایه چوبی که بر سیمان و نوار و امثال آن بافند و در هندوستان شهرت تمام دارد سلیم گوید **بیت** جز هندو گدا خانش جای دگر نباشد + آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد + اشرف گوید **شعر** بی خواب بهاری فرش کردند + پلنگ بید باف از سایه بید + **پلیته** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر آرد خشک که گلوله نان را بدان آلوده کنند تا کف نچسبد بعربی آن را لوالة بضم لام و واو و بالف و فتح تا رشانیه و تا در آخر لواشه بحذف تا گویند و بفارسی بر سم نفیر بای فارسی و سکون راء همله و ضم سین همله و میم در آخر ابو اسحق طبعه گوید **بیت** نمک گشت چون سر که رویش سیاه + چنیر شش و پرسم بسر بخت کاه + و بترکی اوربا غ بضم همزه و سکون راء همله و فتح با موحده و غین معجمه در آخر گویند

پلتیهن **لگانا** اول معلوم و لگانا بالفتح [illegible] فارسی با الف و نون بالف کشیده گلوله زنان را بار خشک آلودن تابکف نچسپد بعربی آنرا تدبیق بفتح تا و فوقانی
وسکون [illegible] و کسر میم و سکون تحتانی [illegible] و در آخر گویند دبق العجین از باب تفعیل فعل لازم و بفارسی به پرچشم آلودن **باب با فارسی**
با نون پنیتی بضم اول [illegible] و فتح باء موحده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف جامه که میان آن پنبه کرده باشند بعربی قطنی بضم قاف و
سکون [illegible] و کسر نون و تحتانی مشدد [illegible] گویند و مضربه بضم میم و فتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد و فتح باء موحده و تا در آخر و بفارسی پنگلی گویند
پنجره [illegible] و سکون [illegible] و تاء فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی پیشه بعربی حرفه بکسر حاء مهمله و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند **پنجره**
بکسر اول و سکون [illegible] و جیم و را مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هند هم مستعمل خانه مشبک ازکه در آن مرغان را گذارند بعربی **قفص**
بفتح قاف و صاد مهمله گویند [illegible] آمده و بفارسی کوفجان بضم کاف تازی و فتح فا نیز گویند منجیک گوید **شعر** گر بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا
[illegible] اندر [illegible] **پنجه نی** قفسی کوچک که صیادان صید در آن گذارند بعربی آنرا مقنب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و باء موحده
[illegible] **پنجه** بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست دراز در هندی مستعمل کف با انگشتان مردم و حیوانات دیگر
[illegible] بچنگل [illegible] براثن بفتح باء موحده و سکون را مهمله و ضم ثاء مثلثه و نون در آخر گویند براثن جمع آن و بعربی چنگل [illegible]
[illegible] در آخر قنقاب بر وزن کتاب و عقناب بر وزن محراب [illegible] بضم قاف و نون مشدد مفتوح و باء موحده
در آخر گویند [illegible] مانند [illegible] مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و باء موحده در آخر گویند مخالب جمع آن و بفارسی پنجه و چنگل و
[illegible] خواه انسان باشد خواه حیوان فردوسی گوید **بیت** تو دانی که شاهی [illegible] چنگ اندرون
[illegible] **بیت** که از چنگال گرگم در ربودی * چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی **پنجه کرتا**
[illegible] آمیختن [illegible] مشابک [illegible] بفارسی
[illegible] بالا زور پنجه کرد * ساعد سیمین [illegible] کرد * عنایت [illegible] گوید **شعر** پنجه در پنجه [illegible]
[illegible] و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف کشیده و نون بالف کشیده غالب آمدن حریف در پنجه کردن [illegible]
[illegible] **شعر** از روشن [illegible] پنجه خورشید برده صحبت [illegible] در فروغ گرد سفید صبح [illegible] **بیت** [illegible] شیشه چون
[illegible] صائب گوید **شعر** صائب [illegible] پیشه خود ساز که آب * پنجه آتش [illegible]
[illegible] بیقراری پنجه بسماب می پیچیم * **پنج** بفتح اول و سکون نون و جیم فارسی در آخر شخصی که
[illegible] بفارسی داور گویند **پنجا** بفتح اول و سکون نون و جیم فارسی بالف کشیده چوبی دسته دار که پنج شاخ
[illegible] حرکت می دهند تا کاه از دانه جدا شده بهوا رود و بعربی آنرا مذری بکسر میم و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله و الف مقصوره در آخر
گویند [illegible] مذری خشبه ذات اطراف یذری بها الطعام و ینقی بها الاکداس انتهی **معضم** بفتح میم مهمله و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند [illegible]

فتح همزه و کسر خاء معجمه و ضم عین بالفتح چ آن بفارسی سکو و کسر سین مهمله و ضم کاف عربی و چار شاخ و پک بفتح چیم فارسی و کاف تازی و در آخر و یا هوز بفتح ها عربی و دو واو بالف و فتح شین معجمه و با در آخر و نشون بشین معجمه و نون و سکون واو و ضم چیم فارسی بالف رسیده و کسر همزه لینه و تا در فوقانی و در آخر کلمه کی حکم میان و فصیم کند بعربی آنرا حکه بفتح حا مهمله و کاف و سکون واو و فتح میم و در آخر گویند و بفارسی دارمی پچکی بفتح اول و سکون دوم و فتح چیم فارسی و کاف تازی مشدد و سکون تحتانی معروف و در آخر سیاه بگیر بفتح با موحده و الف و فتح حا مهمله و سکون واو و فتح نون و تا و در آخر گویند و بفارسی آسیاب و آسیا آب مدت الطاحونة اس آب پنجو را بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم فارسی و سکون واو و مجهول و راء مهمله بالف رسیده بظرفیت تنگ سر که در تنه آن سوراخ مخفی باشد بارسی آنرا سوراخ تنگ گویند چون آب دران پر کرده سوراخ سر انگشت محکم کنند آب از تنه آن نریزد و اگر از بالا کشایند آب از تنه آن بریزد و بعربی آنرا مراقة بفتح سین مهمله و راء مهمله مشدد و بالف و فتح قاف و تا و در آخر گویند و بفارسی آبدزد چنانکه بیت شریف در شرح مواقف گوید السراقة بمعنی الآلة الضیقة الراس فی الغالب قلت حقیقة و بسمی فی الاصطلاح آب دزد و چنانکه بعربی بفتح اول و سکون دوم و فتح دال هندی و کسر باء موحده مشدد و سکون تحتانی معروف مرغابی ست بقدر کبوتر یا اندکی کلان از ان در هوا می پرد و انجا خود ما نند سایر مرغابی ها چیزی دیگر نخورد و بعربی آنرا زمج للماء بضم زا معجمه و میم مشدد و فتح جیم و آخر حا مهمله بالف رسیده و بفارسی هاگویند و در هوا نیز بهمین نام مهمله و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از زشت که بسر چشمها نشیند و آب خورده و بای بری آنرا در آب فرو برده بهمین مهمله و سین مهمله مشدده و زن شده گویند چنانکه صاحب برهان گرده بفتح اول و سکون دوم و فتح دال هندی و کسر لام و سکون تحتانی معرف انفصل انوتا شالگ بی آنرا ساق سیمین مهمله بالف و قاف و در آخر گویند بیقار و بالکسه چ آن بفارسی کلک باء موحده بالف و سکون لام و کسر دال مهمله و سکون راء مهمله گویند بیچ بکسر اول و سکون دوم و دال هندی و فتح کاف تازی مخلوط الفظ بها و سکون دال مهمله و در آخر معنی خرما می تر بعربی رطب بفتح راء مهمله و فتح طاء مهمله و بار سوده در آخر گویند چیلاری بفتح چیم و سکون لام و بعد الف رسیده کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف کیکاده و بیدمشک فروشند بعربی آنرا زنجفر بفتح زا معجمه و نون ساکنه و جیم مفتوحه و فا مکسوره و راء مهمله و در آخر بفارسی سنگ سرخ و فروش و عطاقیه فروشش گویند آنرا ورفروشی که خمیر پیله با مردوشنگ گرفته و رکوچه ها گرد و بفارسی آنرا پیله دوز بکسر باء فارسی و سکون واو و فتح لام و واو و بعد زای مشدده گویند پیله بسکون لام مذکور آمده چنانکه واهسته در مصطلحات اشعرا آورده و صاحب بهار عجم گوید دغاده بضمی را گویند که سی و شش گره باشد و زنان بدان ریسمان قائم کنند که چه ها بفروشند و بفارسی کاشی گویند شعر ز بس سلاح بهم طلسمان گره گره گیرند مردان قزلباشیه کشان پیله و اندر دور الف طیب و اروغ و شش بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط الفظ با و الف در آخر چیزیست که برای تحریک باد بجنبانند بعربی آنرا مروحه بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح واو و حاء مهمله و در آخر ها بفارسی باد زن باد زنه و باد بیزن و باد بیزن گویند اما باد زنی بزرگ که آنرا از سقف خانه آویزند و در کشاکش آرند تا باد همه را رسد بعربی آنرا خیش بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه را گویند شیخ ابن حجه حموی در شرح بدیعیه خود آورده که سبب حدوث مروحه خیش آن بود که هارون رشید روزی در خانه خود علیه رحمة مرمدی در روز گرم در آمد و او جاها بصندل و زعفران آلوده برای خنک شدن از معلاق آویخته بود هارون ریحها نشست و بوی عنبر بیزان جا بها بتحریک هوا بدماغش رسید از شدت گرما حتی یافت ازان باز فرمود که برای او باد زنی کلان سازند و شرح مقامات گوید که این مروحه شبیه باد بان سفینه است

بآن رسنی است از سقف خانه آویزند و آنرا بمالور در کرده در کشاکش آرند و آن در طول خانه میرود و می آید و از ان نسیمی جان پرور بشام جان رسید و حرارت غریزی را تسکین
می آرد و بعضی این قسم بادزن را بهلاد هندوستان بسیار مروج ست و همچنین در بلاد عراق بقطار سے بادفر و بادفره و بادپر و بادپره و بادپرک خشت باد گویند **پنیر** بفتح اول و کسر دوم و فتح
فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور ست بعربی آنرا جبن بضم جیم و سکون باے موحده و نون در آخر گویند و بفتحتین تخفیف نون و تشدید آن نیز آمده **پنیر** بالعجمیه
جبن و سکون را مهمله و نون و تاء در آخر گویند **پنیر والا** کسیکه پنیر فروشد بعربی آنرا جبان بفتح جیم و باء موحده مشدد و الف و نون در آخر گویند بفارسی پنیر فروشن **باب**
باء فارسی با واو و **په پا** بالضم اول و سکون دوم مجهول و باء فارسی و لام بالف رسید و کسیکه دندانش افتاده باشد بعربی آنرا اثرد و بفتح همزه و سکون ثاء مثلثه
و فتح راء مهمله و دال مهمله در آخر گویند در صحیت ست امرت بالسواک حتی خفت لا دروں مراد از خوف ظن ست بفارسی دندان ریخته و دندان کنده و افتاده دندان گویند
سعدی گوید **بیت** شنیدم که در دشت منعا بنید ۔ سگی دیده افتاده دندان سپید **پوپلی** بضم اول و سکون دوم مجهول و باء فارسی و لام و سکون تحتانی معروف زنی که دندانش افتاده
باشد بعربی آنرا ورداء بفتح واو و سکون راء مهمله و دال مهمله و ضم باء موحده و همزه ممدوده در آخر گویند **پوپٹنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح باء فارسی مخلوط با تلفظ بها و سکون تاء
هندی و نون بالف کشکا فته شدن عمود صبح یعنی نمود شدن سپیدهٔ صبح بعربی فلق بفتح فاء و لام و قاف را خرد و فتق بفتح فاء و تاء قرشت و سکون آن و قاف آخر و شقاق الفجر
گویند و هما سان نظر الی فتق الفجر و هو انشقاقه بفارسی صبح سپیدن **پوتا** بالضم اول و سکون دوم مجهول و تاء فوقانی بالف رسید معنی پسر زاده بعربی ابن الابن و بنون فاء لام مرزن فاعل
و حاء و سجاء مهمله و فاء و دال مهمله بروزن قاصد خفیف بروزن امیر سبط بکسرین مهمله و سکون باء موحده و طاء مهمله آخر و بفارسی نبیره و نواده و نواسه گویند نبیره پوتا یعنی پسر پوتا و بالاے
کاه گل مالیدن بفارسی آنرا سیم گل بکسر فارسی گویند **پوتی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف دختر پسر را گویند بعربی حافده و حفیده و بفارسی نواده گویند
پوتا بالضم اول و سکون دوم مجهول و تاء مهمله بالف رسید چیزیست تا به عنبر آمر خان بعربی آنرا حوصا بفتح حاء مهمله و سکون واو و فتح صاد مهمله و لام و تاء آخر و موصل بفتح حاء مهمله
و سکون واو و فتح صاد مهمله و لام در آخر حوصلا با همزه ممدوده و آخر و بفارسی چینه دان مجانبجم و نون بجیم و نون و راء مهمله و زاغر زار فارسی بروزن لاغر و شکاف بفتح شین معجمه و کاف و الف رسید
و فتح نون و کاف آخر گویند **پوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول شپش و ارد بفارسی شپشوار و کتابها را اضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و باء موحده بالف و فتح راء مهمله
و تاء آخر گویند **پوٹلی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء مثناه و کسر لام و سکون تحتانی معروف گره کوچک در اپنچه ری نماند بعربی عقد و بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح دال
مهمله و باء آخر گویند و بفارسی گره بچه کسر فارسی و فتح جیم فارسی گویند تا تیر گوید **بیت** پی وجود تو ابجا آسمان کردند ۔ دوین گره بچه گوهر نهان کردند **پوجا** بضم اول و سکون دوم
معروف و جیم بالف رسید و عرف هندوان بمعنی عبادت خدا بعربی عبادة بکسرین مهمله و باء موحده و بالف و فتح دال مهمله و تاء آخر و بفارسی پرستش گویند **پودینا** بفتح اول و سکون دوم
و فتح دال مهمله مخلوط با تلفظ بها و الف در آخر بمعنی درخت نشاندن بعربی غرس بکسر راء مهمله و سکون همزه و دال مهمله در آخر و بسین مهمله بفتح فاء و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر نباتکه تعالیق گفته و دقائق
ست فی اسیلة النحلة الصغیرة جمعها مسائل و فسیل و فسیلان و بالفارسی نهال و نهالک بنون گویند و خرما بن کوچک بعربی اشاء بفتح همزه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند **پودینه**
بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و باء موحده در آخر اعرف قیاسیست و بفارسی دوسی هندی مستعمل و آن نباتی ست بعربی آنرا نعناع بفتح نون و سکون عین مهمله و نون و الف
رسید و عین مهمله و مم در آخر نعنع بروزن جعفر و نعنع بروزن ابدع نیز آمده و بفارسی پودنه نیز گویند گرم و خشک ست در دوم **پور** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء مهمله در آخر فاصله
میان دو پستانی و نیشکر و جز آن بعربی آنرا انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم باء موحده و سکون واو و باء موحده و ضم در آخر گویند انبوبة بزیادت تاء کلی اما بیت جمع آن

آن بفارسی بندی خانه نی هندی مشترکو گویند **پورا** بضم اول وسکون دوم معروف را مهمله بالف بمعنی تمام بعربی تام مشدد میم موافی بواو وفا بروزن قاضی کامل گویند **پوراک** اول معلوم وباء بیاء موحده بالف قاف بهاء هندی در آخر سنگ تراز دکه کم وزن نیم جو بعربی صنجه وافیه بترکیب توصیفی گویند وآساس وزن له بالصنجة الوافیة ای بالصنجة التامة **پورا تولنا** اول معلوم تون بضم تا مثناة فوقانی وفتح آن وسکون واو مجهول ولام ونون بالف سین کم کردن وزن بعربی ایفاء بکسر همزه وسکون یا مثناة تحتانی وفا باهمزه ممدود تونیه بکسر تا مثناة فوقانی وسکون واو وفتح نون بصیغه امر حاضر مفرد مؤنث یعنی ایفاء کن وزن را **پورب** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح را مهمله وباء موحده در آخر جانبی که از ان جانب آفتاب طلوع کند بعربی مشرق وبفارسی باختر وخاور ومغرب وگاهی عکس این چیز ها کنند وتحقیق آن بلغت پچهانه ویگچم گذشت **پوره** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح را مهمله وباء در آخر گاهی های تخفیف واو را حذف سازند پاره زمین آباد کرده بعربی معموره گویند **پوری** بضم اول وسکون دوم معروف وکسر را مهمله وسکون تحتانی معروف نان تنک فطیری که در روغن بریان کنند بفارسی چلیک بیم فارسی وباء فارسی وچ بک بیم فارسی وسکون را مهمله وفتح باء موحده گویند اما فرق میان چلیک وپوری همین قدر است که چلیک وچ بک نان خمیر لیست که در روغن بریان کنند وآن در مغلیه رواج دارد وپوری نان خمیر لیست که در روغن بریان کنند وآن در بنگاله رواج دارد ازدر شب عید یا روز عید در خانهای همدیگر فرستند پوری نان فطیری تنک که در روغن بریان کنند طغرا گوید بیت منعمی را چو سعت گذارا نچه نشاط + که بماند تا شش چلیک وصلوا تخط **پوزمال** بضم اول وسکون دوم معروف وزا معجمه بالف سین مهمله ولام در آخر لغت فارسیست در اردو وی هندی مستعمل حلقه باشد از ریسمان که بر لب سپ وغیر سرکش نهند وپیچند تا وقت نعل بستن کژ نشی نکند بفارسی آنرا لوا شه بفتح لام وواو وبالف وفتح شین معجمه وباء مخففه در آخر بهمین لفظ بفتح لام وکسر باء موحده وسکون تحتانی مجهول وفتح شین معجمه وباء در آخر بهمین لفظ بفتح اول وسکون دوم سین مهمله هر دو گویند **پوسالا** بفتح اول وسکون دوم سین مهمله بالف سین دیگر ولام بالف کشیده بزبان بهاکها وقف وون آب را بعربی سقایه بکسر سین مهمله وقاف بالف وفتح تحتانی تا در آخر گویند وبفارسی سبیل کردن وکشادن **پوست** در اردو وی هندی غلاف خشخاش را گویند بعربی قشر الخشخاش وبفارسی کوکنار پوست خشخاش نیز گویند وتخم خشخاش وآن گرم تر است **پولا** بضم اول وسکون دوم معروف ودستگاه بعربی حزمة التبن بضم حا مهمله وسکون زا معجمه وفتح میم وتا در آخر مقصاب سبوی بتن بکسر تا فوقانی وسکون باء موحده ونون در آخر گویند وپولا بواو مجهول معنی نرم وغلاف تکاثف بعربی بغلی اول لین بروزن سید گویند بمعنی دوم متخلخل بضم میم وکسر خاء معجمه دوم گویند **پولاد** بفتح اول وسکون دوم ولام بالف دال مهمله در آخر آهنی سخت جوهر اربعربی آزا فولاذ بضم فا وذال معجمه گویند وآن معرب پولاد است **پولی** بضم اول وسکون دوم معروف وکسر لام وسکون تحتانی معروف دسته جوگندم درو کرده که با خوشه باشد بعربی حزمة بالخط وخرمة الشعیر وجزرة بالخط وجزرة الشعیر بضم جیم وسکون را مهمله وفتح زا در آخر مقصاب سبوی خط وشعیر وبفارسی گران بضم کاف فارسی ولبدک بفتح باء موحده وسکون سین مهمله وفتح دال مهمله وکاف در آخر گویند **پونجی** بضم اول وسکون دوم معروف وخفا نون وکسر جیم وسکون تحتانی معروف آنقدر مالی که مردم آنرا راس المال گردانیده بیع وشرا کنند بعربی بضاعة بکسر باء موحده وضاد معجمه بالف سین وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی سرمایه بعربی راس المال نیز گویند وآن بفارسی هم مستعمل است قبول گوید بیت تا بدستم از سر زلف تو راس المال بود + از غلامان کمینم دولت واقبال بود **پونچهم** بضم اول وسکون دوم معروف وخفا نون وجیم فارسی در باء آخر دوم جانوران بعربی ذنب بفتح ذال معجمه ونون وباء موحده در آخر وبفارسی دنبه ودنب نیز گویند دوم سپ را ذنابی بضم ذال معجمه ونون بالف باء موحده بالف مقصوره در آخر گویند قال الثعالبی الذنب عام والذنابی للفرس خاصة وفی القاموس الذنابی والذنبی بضمهما والذنبی بکسر الذنب دوم مرغان بعربی زنکی بکسر زا معجمه ومیم وکاف مشدد والف مقصوره صاحب قاموس گوید الزنکی بکسر الزا والمیم مقصورا بنت نعب الطائر او ذبه کلاو اصله کالزنک لیکن صححا صحاح واساس معنی رستنگاه دوم مرغان نوشته وحق این ست که اطلاق زنکی بر هر دو آمده

پونکنا بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح فا وکاف عربی ونون بالف کشیده پلید رقیق بدین بمعنی قطع بفتح تا مثلثه وسکون لام مطلق مهمله در آخر گویند تلطا الثور والبعیر یعنی الزمه بالارض فعل لازم بفارسی شکم فتق وحدیث انهم کانوا مبعورین بعیرا وانتم تشلطون تشلطا **پونی** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر نون وسکون تحتانی معروف بلیه بندیکه طلاجی کرده کاسه را بدست گرفته چرخه را چرخ داده تار از آن بر آرند بعربی سبنج بفتح سین مهمله وکسر باء موحده وسکون تحتانی وخا معجمه در آخر سبنجه بروزن قبیله وعیبه بفتح عین مهمله وکسر تحتانی رسیده ونفتح نون قوتانی اول ودوم در آخر گویند اما عیبة عام ست خواه از پشم بود خواه از پنبه بخلاف سبنجه که از پنبه بود وسلیکه لسین مهمله وتشدید لام وضربه بالف ساکنه وجیم معجمه وباء مهمله وباء موحده هر دو بروزن کریمه نیچه از مسواک وغیره بفارسی همه لاغر وپاغنده بفارسی ضم ضاد معجمه گویند وصاحب برهان بفتح هم گفته **پونی کرنا** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر نون وسکون تحتانی معروف وفتح کاف عربی وسکون راء مهمله ونون بالف کشیده پنبه طلاجی کرده را پیچیدن برای رشتن بعربی غمت بفتح عین مهمله وسکون میم وتحتیت وتشدید تحتیت بین مهمله وباء موحده وغا معجمه در آخر هر دو بروزن تفعیل گویند غمت الصوف والقطن از باب ضرب وغمت وسنج از باب تفعیل فعل آن **پونی** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر همزه وسکون تحتانی معروف نوعی از رفتار اسپ شتر بعربی آزخب بفتح خا معجمه وباء موحده والف ودوم در آخر گویند بفارسی پویه **پویون جانا** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر همزه وضم تحتانی وسکون واو مجهول وخفا نون وجیم بالف کشیده ونون بالف کشیده نوعی دیگر از پویدن اسپ شتر که عبارت از قدم برداشته ودویدن ست بعربی خب بفتح خا معجمه وباء موحده در آخر خبب بروزن امیر بفارسی پویه رفتن وپویه رون خب الفرس از باب نصر در ضرب از افتعال فعل آن

باب با - فارسی با ها

پهاٹک بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف فتح تا هندی وکاف آخر بمعنی دروازه کلان بعربی رتج بفتح راء مهمله وتا فوقانی وجیم در آخر وتاج بروزن کتاب فی الصحاح الرتج بالتحریک الباب العظیم وکذلک الرتاج قال ابن السکیت الرتاج الباب الملتف وحلیه باب صغیر انتهی وکذا فی القاموس وبفارسی باب کلان نیز کلان هم گویند وبترکی ایرکه بکسر همزه وسکون راء مهمله وفتح کاف تازی ونون باء آخر **پهار** بضم اول مخلوط التلفظ بها وهمزه با الف وراء مهمله در آخر بمعنی باران ضعیف وهم بعربی آنرا رذاذ بفتح راء مهمله وذال معجمه با الف وذال معجمه دوم در آخر گویند در نهایه ست الرذاذ اقل ما یکون من المطر قیل هو کالغبار انتهی ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه باران خفیف تر بود آنرا طل بفتح طا مهمله ولام مشدد در آخر گویند بعد ازان رذاذ براء مهمله وتکرار ذال معجمه بروزن سحاب بین البنت طل قوی ست بعد ازان نعش بفتح نون موحده وسکون عین معجمه وشین معجمه وفجشه بزیادت تا در آخر ودش بفتح دال مهمله وتشدید تا مثلثه ودشات بروزن کتاب وک بفتح راء مهمله وتشدید کاف ره بضم راء مهمله وسکون هاء وفتح میم وتا در آخر وبفارسی رگ کاک بکسر الف وسکون راء مهمله وکاف بالف سیده وکاف دوم در آخر وباران ریزه گویند شهاب الدین خطاط گوید شعر بیت قطع نظر کاک کف او تو شاها + تشویر دو قلزم وعمان محیط ست + **پهاڑ** بفتح اول ودوم بالف سیده وراء مهمله در آخر بمعنی کوه بعربی جبل بفتح جیم وباء موحده ولام در آخر گویند اجبل بروزن افعل اجمال بروزن افعال اجبال بروزن اقفال وجبال بروزن کتاب جمیع آن وطوده بفتح طا مهمله وسکون واو ودال مهمله در آخر گویند اطاد بروزن احباب وطوده بکسر طا مهمله وفتح واو ودال مهمله وتا در آخر گویند جبل شامخ وطود شامخ بشین معجمه وميم وخا معجمه بروزن فاعل بمعنی کوه بلند شوامخ بکسر میم جمع آن **پهاڑنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وراء مهمله هندی ونون بالف بمعنی دریدن بعربی خرق بفتح خا معجمه وسکون راء مهمله وقاف در آخر وهرت بفتح ها وسکون راء مهمله وتا فوقانی در آخر ومزق بفتح میم وسکون زاء معجمه وقاف در آخر گویند خرق الثوب از باب نصر

نصر وضرب ومزق الثوب از باب ضرب وتفعیل ودرید جامہ را ابو منصور ثعالبی در تقسیم شق یعنی شکافتن میگوید فلق الرأس بفا ولام وغین معجمہ از باب منع شکافت سر را بیخ الطین بیا موحدہ وعین مہملہ وجیم از باب منع ودرید شکم واعطاء الثوب بعین مہملہ وطاء مشدد از باب نصر ودرید جامہ را در تاموس ست عطا الثوب ودرید جامہ را در طول یا عرض فی آنکہ از یکدیگر جدا شود وعطط از باب تفعیل بچنین ودر بعض قرارات آمدہ فلما رأے آقیصد عطط من جیبہ یعنی بتعطط از باب تفعل واعطاط از باب انفعال ودرید شدن جامہ انتہی وبط بباء موحدہ وطاء مہملہ مشدد از باب نصر شکافتن جراحت را تک الدرع بفتح شین معجمہ وکاف مشدد از باب نصر ودرید زرہ را تنک البتر بہا ونار بنوناں وکاف از باب ضرب ودرید پردہ ااوفری الجلد بفا وراء مہملہ از باب فعال شکافتن چرم را ونیز وریدین زندہ جانور را تعریق بیم در آخر عجمہ وقاف وزن تفعیل وفرفرہ تکرار فا وراء مہملہ بروزن وحرصلہ گویند ودر نہایہ ست یقال الذئب یفرفر الشاۃ ای یمزقہا پہاڑی بفتح اول ودوم بالف سیدہ وکسر راء ہندی وسکون تحتانی معروف ومعنی کوہ کہ چک بتحریک آنرا طرب بفتح طاء معجمہ وکسر راء مہملہ وبار موحدہ در آخر گویند ظراب بوزن کتاب وظرب بوزن انفلس سمع آن در حدیث عائشہ بایشان ست اللہم علی الاکام والاجام والظراب والاودیۃ ومنابت الشجر پہال بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف ولام در آخر آبنی کہ وجوب قلیبہ کردہ بدین رسمت بآبان شیار کنند بعربی آنرا مقلب بمیم مکسور وسکون قاف وفتح لام وبا موحدہ در آخر وسکہ بکسر سین مہملہ وفتح کاف مشدد وتا در آخر سنہ بکسر سین مہملہ وفتح نون مشدد وتا در آخر گویند وبمحاورہ حال عرب ہمستعملست ولغات فارسی آہن گاؤ آہن چشت وآہن اہاج وگاؤ آہن گویند پہانا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف ونون بالف کشیدہ چوبیکہ کشش گران بالمین کفش وقالب بہنند تا کفش شاوشود ودر وگران ودر تنگ کفش چوبی کہ آنرا بارہ دمی شکاف می بہنند تا زود تنگ نشود فارسی آنرا پانہ بارہ فارسی وفانہ لفا ولغار بکسر بار فارسی وغین معجمہ بالف وبار مہملہ وہا در آخر گویند پہاندنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف وخفا ونون وال مہملہ ونون بالف کشیدہ معنی بر جستن بعربی وثوب بضم واو وتاء مثناۃ وسکون واو وبار موحدہ وتا در آخر وثاب بروزن کتاب وثب بفتح واو وسکون ثا مثناۃ وتثیب بوزن امیر مرطفہ بفتح طاء مطبقہ وسکون فا وفتح راء مہملہ وتا در آخر وملمو بالضم گویند پہاندی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف وخفا ونون وکسر دال مہملہ وسکون تحتانی بستہ تیشکر بعربی خرسۃ قصب المسکر وبفارسی بند نیشکر نیز گویند وبستہ فی مانند آنرا بعربی ملسنہ بضم طا مہملہ ونون مشدد وتا در آخر وبلن بخذف تا گویند وبفارسی بستن وبندی پہانس بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف وخفا نون سین مہملہ در آخر خسی تحریر کہ در ناخن وخز آن فرو رود وبعربی آنرا شظیہ بفتح شین معجمہ وکسر ظاء معجمہ وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند شظا یا جمع آن وبفارسی آنرا خس گویند چنانکہ خس در ناخن فلان فرو خلید پہانسی بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف وخفا نون وکسر سین مہملہ وسکون تحتانی معروف ریسمان حلقہ دار کہ راہوزنان در گردن مسافران انداختہ گشت بعربی آنرا خناق بکسر خاء معجمہ ونون بالف سیدہ وقاف در آخر گویند وراساس البلاغہ ست القی الخناق فی عنقہ وہو ایخنق بہن حبل وغیرہ انتہی بفارسی کسی را بکلا وتازی بروزن قندیل گویند وبدنبی کمند نیز آمدہ نظیری گوید شعر بپاک نرشح آب حرام کرد ۔ طرف وگر دصوفی کمند کن ۔ وگلو کشش نیز گویند وتبرکی سرتمق بکسر سین مہملہ وراء مہملہ وبسکون تا وقر شت پہانک بفتح اول مخلوط التلفظ بہا والف وخفا نون وکاف تازی در آخر بارہ از خربزہ وخیار وجز آن بعربی آنرا قطعہ بالک وبفارسی لا ہوز بہا وراء مہملہ بروزن باشورہ وکرج بکسر کاف تازی وسکون راء مہملہ وجیم در آخر وتراشہ وبرین بضم با موحدہ وکسر راء مہملہ وسکون تحتانی ونون در آخر وبرشن بضم با موحدہ گویند مولوی روم گوید بیت چون بدید او رایکی بین ۔ ہمچو شکر خورد شن چون انگبین ۔ وحید در وصف تعریف فروش گوید بیت مرا نیست غیر از غم او خویش ۔ زدنیا مرا بس بود یک بُرش ۔ وتبرکی قاپش وقاچ گویند ودر زبان فارسی قاش مستعمل ست میرزا صائب گوید بیت

لخمی بر از دل گذرد هر که به پیشم + من قاش فروش دل صد پاره خویشم **پهانکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف مخففی و کاف تازی و نون بالف کشیده دوا خشک و هر چیز خشک که مانند سفوف باشد آنرا فرو بردن بعربی استفاف بسین مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال بفارسی کیف خوردن و کف کردن میر نجی شیرازی گوید **بیت** سفوف آن سا اگر بگشیت نان را + کس آن دردی بجف کف کرد می آنرا **پهاوڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف و ضم همزه ملینه و راء هندی بالف رسیده دست افزاری که بآن زمین و عمارت کنند بعربی آنرا منسفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا و تا در آخر گویند بفارسی کلند بضم کاف و فتح لام و سکون نون و دال مهمله و آخر گویند و بفتح کاف نیز آمده کلنگ بفتح کاف تازی و لام و سکون نون و کاف تازی در آخر و صاحب برهان بضم اول و دوم آورده **پهاوڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معرف آله ایست که بآن خاکروبه و سرگین و جز آن را روی هم جمع کنند بعربی آنرا مجرفه بکسر میم و سکون جیم و فتح راء مهمله و فا و تا نو قافی در آخر و مجراف بروزن محراب گویند و راساس ست جرف الطین والزبل من وجه الارض سحاه بالمجرفة و در مهذب ست المجرفة و المجراف پاروب و مسحاة بکسر میم و سکون سین مهمله و حاء مهمله بالف و تا در آخر و بفارسی پاروبیا، فارسی و ضم راء مهمله و سکون واو معروف نیز گویند **پهپوندی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم با، فارسی و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا، نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی چیزی باشد که بر روی تغار یا سرکه دان افتد بعربی آنرا کرج بفتح کاف و راء مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی کره بفتح کاف تازی و راء مهمله و سپیچه بیا، فارسی و جیم بروزن کلیچه و لونک بفتح لام و سکون واو و فتح نون و کاف تازی گویند سراج الدین یاجی در وصف تخیلی گوید **شعر** تا تو انگشت ان انبخورم بان خویش + می گذارد تا بران از کنگی لونک فتد **پهپوندی کٹنا** اول معلوم و کٹنا بفتح لام و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده سبز شدن و رنگار بستن نان و جز آن بسبب بر ماندگی بعربی تسنه بفتح تا و سکون سین مهمله و نون بشاشد و مضموم و ها و آخر و کرج بکاف و راء مهمله و جیم بروزن تفعل و تشیش بعین مهمله و بدو شین معجمه بروزن تفعیل و بفارسی کرد برآوردن بفتح کاف عربی و راء مهمله گویند **پهپولا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم با، فارسی و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بهول لام بالف کشیده آبله که از کار کردن دست افتد دیا، آنرا بعربی نفاخ بنون و فا و خا، معجمه و نفاخه بروزن ان و رمانه و نفطه بفتح نون و کسر آن و سکون فا، فتح طا، مطبقه و تا، در آخر و نفطه بفتح نون و کسر آن گویند و فی بحر الجواهر النفاخات والنفاخات و الاطباء یطلقون النفاطات علی تبور تحدث من بابیسة تجیش ذلک الموضع النفاخات علی تهیئة من ریح غلیظة تحبس فیها و دون ظاهر العضو فیتبوء سطحه الظاهر رجاء لو للتبور المائیة نفاخات البتة المشابهة لها فی ان لون الجلد فیها لا یخالف کما لا یختلف فی التبور الکلفیة **پهپی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معرف خواهر پدر بعربی عمه بفتح عین مهمله و میم مشدد و منتوح و تا، در آخر گویند عمات جمع آن **پهپٹ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا، هندی خلاف جهت بعربی فرد بفتح فا و سکون راء مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی طاق تکه تنها **پهپٹھ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا، هندی و بفتح با، فارسی و دوم مخلوط التلفظ بها و تا، هندی در آخر آوازیکه از کفش خیز دیگر بعربی خط بفتح خا و سکون خا، معجمه و طا، مهمله در آخر گویند رصیت نابی الموت فلما سمع خطا لعان ای صوتها علی الارض و خفق بفتح خا، معجمه سکون فا و قاف در آخر گویند ابو منصور تعالبی گوید آوازیکه وقت افتادن از کفش خیز بعربی آنرا صریر بفتح صاد و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله دوم در آخر هم گویند و بفارسی آواز بکفش و صدای کفش **پهپکارنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا، هندی و کاف تازی بالف سیوم و راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی راندن از پیش خود و دور نمودن بعربی حسا بفتح خا، معجمه و سکون مهمله و همزه در آخر

آخر و خسور بروزن و خول گویند **پیشکری** بکاف اول مخلوط التلفظ بها و سکون یا هندی و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه و کاف تازی معروف و جوهر است کافی شبیه بنمک تلخ آنرا الواح الابیض نامند **پیشکن** بفتح اول و ثانی مخلوط التلفظ بها و سکون شین معجمه بالف و جیم و آخر نون فارسی شب یمانی بفتح شین معجمه و تشدید موحده و نون بلور و زاک سفید گویند گرم و خشک است در درجه دوم **پیشکن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون شین معجمه و فتح کاف و نون و آخر هر چه از گندم و جز آن مانند دانهای سیاه و امثال آن وقت فرشاندن برآید یعنی آنرا سعیره بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و تاء و آخر و نسانه بضم نون و سین مهمله بالف و فتح فاء و تاء و آخر گویند و بفارسی فرشانده **پیشکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح شین معجمه و سکون کاف تازی و نون و آخر گویند فی القاموس العین الجلبة التی یقع فیها البندق من القوس و در تهذیب الاصلاح عین القوس یعنی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون و آخر گویند و فی القاموس العین الجلبة التی یقع فیها البندق من القوس و در تهذیب الاصلاح عین القوس التی یقع فیها البندق **پیشکی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون یا هندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف نطفه صیادان و اهل هند اعم از آنکه منعقب بکسر میم سکون قاف و فتح نون و باء موحده و آخر گویند و بفارسی تفس صیاد و سالک و مسی گویند **شعر** صیاد گفت دوش غماز گر چمین * این یک سبد گرفته و آن یک تفس هنوز **پیشکی** بضم اول و باء موحده و آخر گویند و بفارسی تفس صیاد و سالک و مسی گویند **شعر** صیاد گفت دوش غماز گر چمین * این یک سبد گرفته و آن یک تفس هنوز **پیشکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون یا هندی و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی و نون بالف و سکون تحتانی و نون و آخر گویند بفارسی غله فرشاندن و پیشکنا بسکون یا هندی و فتح کاف تازی چیزیکه از زیسمان میان هموار و دو کمان کرده بافند و بندقه وران نهاده اندازند و در عرب چرخه سازند **پیشکنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون یا هندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف چیزی و از چرم و خزان که کودکان رشته وران کرده بهر دو دست بعربی آنرا مقلب گویند **پیشکی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون یا مهمله و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف چیزی و از چرم و خزان که کودکان رشته وران کرده بهر دو دست

می آورد و ندای ایشان را بدیع جرقی آرد فتح اول و بضم ثالث مجهول و سکون ثانی معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و فاء آخر بلغت پارسی یاوه فروفرزه گویند خاقانی گوید شعر بدوخیط طلون شب و روز دگرگشت بسیار و نیست و تنیز خیر است که گودکان کاغذ سازند و در نی پاره تعبیه کرده هر روز بوها کشند و آن مانند آسیا میگردد بعربی آنرا طراده الریح گویند بطاء مهمله و راء مهمله و دال مهمله و قاف و آخر مضاف البوی بیع و ابوالریاح گویند چنانکه ابومنصور موهوب جوالیقی در مکمله و حماسی کتاب معرب گفته بفارسی آنرا آسیای کاغذ گویند شاعری از قدما گوید شعر دولت سحر تو طب ملک بیات نعش چون نه تشفقه و اگلستان طرزگردان ازان مثال که از کاغذ آسیا بازآرند کودکان پهرکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون کاف فتازی و نون بالف سیه چیدن عصفور بعتبر خلوج بضم خاء معجمه و لام و جیم و آخر حاء مهمله بر وزن افتعال فی الاساس خلجت عینه حاجبه و تخلجی و فی القاموس خلجت العین تخلج و تخلج خلوجا طارت بفارسی پریدن و تیز پهرکنا معنی چنین کودک شکم بغربی بکاف ضرب براء مهمله و ضاد معجمه بر وزن افتعال گوید پهرنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و نون بالف اول معنی گردیدن گشتن بعتبر طواف و طوف بطاء مطبقه و واو و فاء و فتح اول و ثانی و سکون واو و راء مهمله و بیاء بالفتح گوید و بفارسی گشت و دم بازآمدن بازگشتن و برگشتن از جائی بجزی رجوع بضم راء مهمله و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله و آخر عود و فتح اول و ثانی و سکون واو و راء مهمله و آخر گوید سوم معنی گشتن از سفر بعتبر قفول بضم قاف و فاء و بفارسی بازآمدن از سفر بازگشتن و رسیدن و برگردیدن گویند فضل از قافله یک روز پیش از سفر بمعنی پیش و سکون و بعتبر ارتکاض راء مهمله و فتح کاف و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند ارتکض الولد فی البطن ای تحرک پهرپهرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون واو و راء مهمله بالف پیاپی پیاپه بر سر علم بند بعتبر آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم و آخر گویند بفارسی بیرق خواندنوازی گوید شعر بکنی کنی خلل اندرو نیابد او ز مهره و ماه شاد و شیشه بیرق پهرچی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون واو و سکون تحتانی و فتح قاف و معنی از ره تخفیف که موی ازان تن خیزد و آخر عین مهمله بر وزن شعر بفارسی بیرق گوید و بفارسی پهرچی گویند پهرمی لینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و آخر الف و نون بالف بفارسی بیرون آوردن کشیدن بیرون و برآوردن گویند شعر پهرمی لینا خورا افشاندن بیهوده چیزی از دست بعتبر تنفس و سکون نون و فاء و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و آخر الف و نون بالف بفارسی بیرون آوردن کشیدن بیرون و برآوردن گویند تنفس الطائر ای قبض فضل ازان و اگر سلک مفرد را بیفشاند گویند نفض الطائر بالکاف و بجیم و راء مهمله زدن بالها و پرها پهرکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون کاف معنی طپیدن مرغ و دام وقت گرفتن بعتبر ضطراب بر وزن افتعال گویند و بفارسی پهرکنا معنی طپیدن کشته و مذبوح بعتبر تشحط بشین و حاء مهمله و طاء مهمله بر وزن تفعل گویند فی الاساس القتیل تشحط فی الدم و الولد تشحط فی السلا یقطر پهرپا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و فتح پا بالف آخر اجزای بضم خاء معجمه و راء مهمله بالف و جیم و آخر گویند و اگر دین باشد آنرا قرصه بضم قاف و سکون راء مهمله و فتح صاد مهمله تا و آخر گویند پهسکی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و کاف تازی و سکون تحتانی و فتح سین و کاف و بیاء بالف فعل ماضی صدر آید بعتبر آنرا فتح قاف و سکون سین مهمله و واو و آخر گوید و بفارسی چسپیدن بضم جیم فارسی و سکون سین مهمله و آخر گویند چنانکه صاحب بها معجمه ذکر کرده هم صاحب بان تحتیه سین و کاف و تحتیه الف و نون بالف صدر آید بعتبر آنرا صیغ بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح غین معجمه و آخر گویند پهسلانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و لام بالف بفارسی لغزیدن لغزش و سرنگون افتادن و بعربی استرلال نامند معجمه و تکرار لام بر وزن استفعال و حاء مهمله مضمومین و ضاد معجمه بر وزن افعال و الف بعد هر دو لام قافیه بر وزن آن گویند و بفارسی لغزانیدن بفتح لام و سکون غین معجمه و فتح زاء معجمه و نون بالف سیه بر وزن بنجانیدن و پهسلانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و لام بالف و نون بالف بفارسی لغزیدن بعربی استرلال گویند بر وزن بنجانیدن و بسگالا بکسر مطلق بر وزن دوالا هم از نیکه گوید باشد یا ان خوانند غین معجمه و راء مهمله مشدد و آخر و غرور بالضم خدع بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله و آخر گویند و بفارسی فریب دادن پهسلین بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون نون معنی سرنگون بعربی بالکفوبفتح ثانی و فاء و لام آخر گویند و بفارسی فریب دادن پهسلین بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون نون معنی سرنگون بعربی بالکفوبفتح ثانی و فاء و لام آخر گویند و بفارسی فریب دادن

لام شده و تا در آخر و زلل بفتح زا معجمه و لام و دوم و آخر **پهسلنا** بکاف اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده الغرمین پاسبب
می زمین یا نخشتانی آن بعد از زل بفتح زا معجمه و لام شده و زلزله بفتح زا معجمه و لام شده و تا در آخر و لیل بر وزن امیر و زلوا بضم و زلق بالفتح زا معجمه و لام و قاف
و ض بفتح واو و حا مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند دوحوض بر وزن خواص ساست ست حضت جلد حضاضة حوضا و ابضا سی نشیدن بفتح لام و سکون فا معجمه
کسر شین معجمه چنانکه گویند از خوان نخشیدن و از بزرگان بخشیدن **پهسلنی** حکمه کبفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام کبفتح و فی سکون تحتانی معروف
و فتح جیم و کاف فارسی ها و آخر جایکه آبخیا الغرند بفتح میم و سکون اول مهمله و فتح جا مهمله و ضاد معجمه و تا در آخر حضن بفتح اول مهمله و سکون جا مهمله و ضاد معجمه
در آخر و حوض بر وزن صبور گویند و اساس است و قعوانی الماء حاض و الاد حاض و هذه حضة القوم انتهی و فی الصاموس کان حوض و بحر کان حوضا و مزلقة بفتح
میم و سکون زا معجمه و فتح لام و قاف و تا در آخر و مذلق بخذف تا و زلق بر وزن کتف مزلقة بفتح میم و زا معجمه و لام شده و تا در آخر و زلق بفتح زا معجمه و سکون لام بفتح
آن و خار معجمه در آخر گویند در قاموس ست الزلق زلة تزل منه الاقدام الدوتة و ملاسة و بقال هذا مزلقة لغرشک گاه و جای لغرش **پهسلنا** بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده گرفته شدن چیزی در چیزی سبب تلی بعربی تشبک بشین معجمه و باهای موحده و کاف آخر بر وزن افتعل گویند پس اگر استخوان
در علق بگیرد بعربی نشوب بضم نون شین معجمه و سکون واو و باء موحده در آخر و نشب بفتح ن و شین معجمه و باء موحده در آخر و نشب بضم نون و سکون شین معجمه و فتح
باء موحده تا در آخر گویند نشب العظم فی الحلق از باب سمع گرفته شد استخوان در گلو و اگر صید دوام صیاد آویخته شود بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون
واو و باء موحده در آخر گویند در صحاح ست نشب الشی فی الشی نشوبا ای علق و فی الاساس نشب الصید فی الحبالة ای علق و علق بفتح عین مهمله و لام و قاف
در آخر گویند علق الطبی فی الحبالة از باب سمع فعل ازان و اگر شمشیر در نیام گرفته شود وقت کشیدن بر نیاید گویند لج السیف فی غمده بلام و حا مهمله و جیم در آخر
از باب سمع و اساس ست که اگر آنا شتری در انگشت گرفته شود گویند لج الخاتم فی الاصبع از باب سمع و اگر قفل بسته شود و کشاده نشود گویند تسلج القفل از
باب استفعال و اگر بچه در شکم مادر گرفته شود گویند عضلت الحامل بعین مهمله و ضاد معجمه و لام از باب تفعیل **پهکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
کاف تازی و نون بالف کشیده عضو یکه در ان بول مرد و حیوانات بود بعجمی آنرا شانه بفتح میم و تا مثناة بالف و فتح نون و تا در آخر گویند و بتازی بول دان و کیر و ان و پیشا
وان و شانه گاه و در انجیر و فوف بفتح فا و سکون واو و فا در آخر گویند **پهکنی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف و آلة است
که اکثر هنگران و زرگران آن آتش فروزند بعجمی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا بالف و خا معجمه در آخر و حلاج بکسر حا مهمله و سکون میم و لام بالف و جیم در آخر گویند و
صاحب قاموس گوید که منفاخ زرگر را حلاج گویند و دیگران تخصیص نکرده اند بعجمی عموما هر منفاخ را آتش افروز و دم گویند خاقانی گوید شعر گاه کف زدن بر سحاب
کی خوشتر بانی نبود کوه و سندان دم **پهل** بفتح اول مخلوط التلفظ و سکون لام بعنی بار بردختان بعجمی حمل بفتح حا مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند بکسر حا نیز آمده
بفتح تا مثلثه و میم در حا مهمله در آخر و فاکهه بقاف و کاف هر دو بار بر وزن ناصر گویند فواکه جمع آن و بفارسی بار و بر میوه **پهلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف کشیده میوه که پیش از میوه ها برسد بعربی آنرا باکوره یا موحده بالف و ضمه کاف و سکون واو و فتح راء مهمله تا
بتازی اول و بفارسی اولین نخستین **پهلا پهل** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف کشیده میوه که پیش از میوه ها برسد بعربی آنرا باکوره یا موحده بالف و ضمه کاف و سکون واو و فتح راء مهمله تا
در آخر کمر و ن کبه بکاف بر وزن محراب کوه بر بون صبور و بفارسی نوط و نوتو بر پیش گویند و بتازی مشعر بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح عین مهمله و راء مکرر و آخر

خشک نگذاشت شعر ترم ـ سیح الزبان گوید شعر کم لذتم و قیمتم افزون نشماست دگوی تمر مپرس من باغ جانم ـ پهلپهلا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام
و ضم بار دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف سیه ـ پهنکا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده
پهلهر می بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون راء معروف نوعی از آتشبازی بفارسی آنرا کلرزیه و گل فشان گلفشان
نامند و حیدر در تعریف آتشبازی گوید بیت چو بینند یار مرا گلرخان ـ شود روی گلفام شان گلفشان ـ دگلرزه گلریزه آتشبازی نیز گویند ثابت گوید شعر
زبکه دام مسلسل زمغز من بارد ـ غلط کنند گلریزه ستخوان مرا ـ سالک یزدی گوید شعر نوبهار آتش شوق ازدل ما جوشش زد ـ از فغان گلریز آتشبازی شد نصیب ما
پهلوا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و را بهندی بالف سیه آهن شیر و خنجر و امثال آن را گویند که قبضه و بسته بران نچسپانیده باشند بعربی آنرا نصل
بالفتح و بکون صاد مهمله گویند و بفارسی تیغه پهلکنا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده
میوه خوردن بعربی تفکه و بفارسی بار بزبان تقبل و بفارسی بر خوردن نیز گویند سعدی گوید بیت چه گفتند یکان بآن نیکرد ـ تو برخور که بیداد گر برخورد ـ پهل لکنا
بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح لام دوم و سکون کاف فارسی و نون بالف سیه بار آوردن درخت بعربی اثمار بکسر همزه و سکون ثا مثلثه و میم بالف و راء
مهمله آخر بفارسی ثمر و بار و میوه بلب تشدید نون آرانش گویند ابو البقا گوید شعر ابحر بعربی غمت جا فشانم خوانه اشکی بامید یکه دوزی نخل میدم مثمر شد ـ نظیری گوید شعر
یارب چه بهجت و خت امید را ـ امسال هم نگفو فشاند و ثمر شد ـ محمد رضا کشمیری گوید شعر محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد ـ که شاخ نخل میوه بر ازاول
ثمر گیرد ـ پهلوا بالفتح مرد جانبازی یمین و یسار سپر دم لغت فارسیست دارد و هندی مستعمل بعربی بالفتح جیم و سکون نون و با موحده آخر گویند پهلواری بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون لام و واو بالف کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف و آخر جائیکه دران درخت گلها نشانده باشند بعربی آنرا روضه الازهار و بفارسی گلزار گویند پهلی
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام مشدد و سکون تحتانی معروف و نقطه سفید که در چشم افتد بعربی آنرا بیاض العین و بفارسی نکته گفته خار مجرد و جیم کاف فارسی آرد و آخر کلی چشم گل دیدگی گویند
جلالای نکاشی گوید شعر نماند که از عیب کسان چشم پوشی ـ چنین کند که این آئینه کلدار شود ـ منیر گوید بیت آنکه کسی همچو تو بهمر نرسید ـ در دیده روشن تو کل نیست پدید
آنکی ست که در چشم تو بر احوالم ـ ناکام رسید بود لیکن نچکید ـ و پهلی بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و سکون تحتانی معروف و بمعنی علامت بعربی آنرا علامة التوعد و العلم بکسر اول و عین مهمله
بالف مهمله و دو مضاف بسوی شرگویند پهلی پنا آنکهین نقطه سفید انتهای چشم بعربی بیاض العین قال الله تعالی و ابیضت عیناه من الحزن فهو نظیم لبقای گل افتادن
بچشم عاشب گوید شعر بچشم شبنم این بوستان گل افتاد ست ـ نه بس گریسته در عرصه چمن تو ـ پهن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون در آخر بمار که
وقت خشم و تلذذ بشکل کفچه گرده بعربی هاس الحیه بفارسی کفچه مار گویند پهنچا بالفتح اول و ضم مخلسته ها و خفا نون و جیم فارسی بالف ـ بند دست تا
آنچه بعربی ساعد بسین مهمله بالف کسر عین مهمله و دال مهمله آخر گویند و آن مرکب ست از دو سخوان یکی که منتهای دو سوی انگشت ست آنرا زند اعلی گویند و دیگری
که منتهای دو سوی انگشت کوچک ست آنرا زند اسفل گویند و بتری ساعد را بیلاک کسر باء موحده و فتح لام و سکون کاف فارسی گویند پهنچا بالفتح اول و ضم دوم و نون غنه و سکون
جیم فارسی و نون بالف سیه یعنی پهن بضم پا و صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر و صله بر وزن عده گویند وصل الشی الی الشی فعل ازان و انتهاء بنون و تا ـ
فوقانی و با بر وزن افتعال و بلوغ بضم باء موحده و لام و سکون واو و غین معجمه در آخر گویند بلغ المکان از باب نصر فعل ازان پهنچانا بفتح اول و انتهاس

اخلاس ضم دوم و نون غنه و جیم فارسی بالف نون بالف کشیده یعنی رسانیدن تعریف اتصال کبر جزه و سکون تحتانی و صاد مهمله بالف و لام و آخر گویند و صله الیه فعل الی و ابلاغ بمعنی موصوله و لام و غین معجمه بر وزن افعال و تبلیغ بروزن تفعیل گویند **پہنچی** بفتح اول و اخلاس ضم دوم و نون غنه و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معرف منسوب بسوی یعنی ساعد و آن یورست که زنان ساعد بندند بجاورهٔ حال بعربی آنرا شوالی بفتح شین معجمه و واو و بالف کسر لام و سکون تحتانی و نظار سی دستینه و دست بند طاب آملی وصف اسپ گوید **شعر** ورشکیلش پابسا پای خلخال آشنا ۰ رچدارش دست بچون ساعد دستینه دار **پہنسی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معرف جوشی که بر اعضای مرم پدید آید بعربی آنرا ثبر بفتح با موحده و سکون ثا مثلثه و بفتحتین مهمله در آخر و شره بزیادت تا در آخر گویند شور بالضم جمع آن در حدیث دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد خرج فی اصبعی شرة قال الامام النووی فی الاذکار قلت الشرة بفتح الباء الموحدة و بالثاء المثلثة و یقال ایضا الثفنان و هی صغار خراج و یقال شر و جمعه بکسر الشاء المثلثة بضمها و فتحها ثلاث لغات و بفارسی دمیدگی و جوشش اندام و پروش بها فارسی بروزن سروش گویند **پہنکار** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و کاف تازی بالف سیده را مهمله در آخر دم برآوردن حیوانات و دم برآوردن مار را با اداز بعربی فیح بفا و تحتانی و حاء مهمله بروزن صحیح و تلفاح بفتح تا و فوقانی و سکون فا و حاء مهمله بالف حاء مهمله دوم و در آخر و فح بفتح فا و حاء مهمله مشدد گویند فوت لا فعلی ارباب تصرف فعال ازان بمعنی فشت بکسر فا و شین معجمه مشدد و سکون سین مهمله تا و فوقانی او آخر گویند **پہنکی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف چیزیکه بکف نهاده و در بند بعربی آنرا قبضه بفتح قاف و کسر بیم و سکون تحتانی و فتح حاء مهمله و تا در آخر و خوف بفتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و فا دوم در آخر گویند و بضم اول مخلوط التلفظ بها سکون نون و کسر کاف تازی بمعنی لگوید بعربی نخزه بضم نون و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و ازبه بفتح همزه و سکون ا مهمله و فتح نون و با موحده و تا در آخر و عربیه بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فتح تا موحده تا در آخر و عرتم بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فتح فوقانی و میم و تا در آخر و رونه بفتح را مهمله و سکون واو و فتح تا مثلثه و تا در آخر گویند و انچه ازان نرم ست آنرا بعربی لحاء بکسر لام و حا مهمله و نون بروزن فاعل گویند و بفارسی نرمه بینی و نیز بمعنی سر شاخ و سر تازیانه بعربی آنرا عذب بفتح عین مهمله و ذال معجمه و با موحده در آخر گویند **پہنک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح نون و سکون نون و ضم غنه و کاف فارسی در آخر سر شاخ و درختان و طرف تازیانه را گویند بعربی عذب بفتح عین مهمله و ذال معجمه و با موحده گویند **پہنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر نون مشدد و تحتانی ساکن در آخر چوبیکه در وگران در شگافتن پاره در شگاف چوب می نهند بفارسی پانه و فانه و بنظار گویند و تحقیقش در پهانه گذشت **پہوٹ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف و تا مهندی در آخر بمعنی نقیض اتفاق بعربی خلاف بکسر خا معجمه و لام بالف فا و در آخر و اختلاف بروزن افتعال و شقاق بکسر شین معجمه و قاف بالف قاف دوم در آخر گویند و نیز قسمی از خیار بعربی آنرا قثاء القبر و قثد البر بالتحریک بفارسی خیار شنبر گویند **پہوٹ پہنسا النسوکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تا مهندی و فتح با موحده و سکون ها و نون بالف سیده و زدودی و بسیار روان شدن اشک چشم گویا از طغیانی چشمه را شگافته زدودن شدند بعربی شق بفتح با موحده و سکون ثا مثلثه و فا در آخر گویند شقت العین ازباب نصر فعل ازان **پہوٹ پانیکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تا مهندی و فتح با موحده و سکون ها و نون بالف سیده روان شدن آب شگافته شدن کرانهٔ نهر امثال آن بعربی آن را انبثاق بفتح با موحده و تا مثلثه و قاف بروزن انفعال گویند انبثق النهر ازباب انفعال فعل ازان **پہوٹنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تا مهندی نون بالف

ر بمعنی شکستہ شدن بعد از شکستگی نون و کاف و سین و راء مہملتین بروزن انفعال گویند و نیز بمعنی شکافتہ شدن و بل بمعنی انفجار نون و فاء و جیم و راء مہملہ بروزن انفعال
پہوٹ ڈالنا اول معلوم و ثانی مبدل ہندی بالف سیدہ و لام و نون بالف سیدہ خلاف انداختن میان مردم بعزلی تفریق بفاء و راء مہملہ و قاف
روزن تفعیل گویند فرق بینہم از باب تفعیل فعل ان **پہوڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بہاء و سکون واو و مجہول و راء ہندی بالف سیدہ ریشہ
بعربی آزاد مل بضم دال مہملہ و فتح میم مشدد و لام و فتح بار موحدہ و نون بالف سیدہ و دال مہملہ در آخر و بفارسی بنا و بفتح بار موحدہ و نون بالف سیدہ و دال مہملہ در آخر گویند و آنہ کہ ذہن و آنکہ بعربی آزاد قرطم بضم قاف و فتح آن و بفارسی ریش خ ہندوانہ گویند و بہوڑا عام ست **پہوسڑا**
بضم اول مخلوط التلفظ بہاء و سکون واو و معروف و سین مہملہ و راء ہندی بالف سیدہ ریشہ ہائے کاہ از دور ہائے جامہ و جز آن نمودار شوند و بعربی
آزاد زبر کہ سر را معجمہ و سکون ہمزہ و فتح بار موحدہ و راء مہملہ در آخر و زبر بر فتحہ راء معجمہ سکون واو و فتح بار موحدہ و راء مہملہ در آخر و زبر بضم راء معجمہ بار موحدہ و نیز بفتح راء
معجمہ و سکون غین معجمہ و فتح بار موحدہ و راء مہملہ در آخر گویند بضم بار موحدہ آید و غفر بفتح غین معجمہ و سکون خا و فتح آن و راء مہملہ در آخر پشتہ جامہ را مطلقا ہذیل بضم ہا و سکون
دال مہملہ و فتح بار موحدہ و تا در آخر و ہذب بسکون دال و ہاء و ب و زن ان گویند و بفارسی ریشہ پرزہ جامہ گویند **پہوسی** بضم اول مخلوط التلفظ بہاء و سکون واو و معروف
و کسر سین مہملہ و تحتانی در آخر بلغت مردم قصبات مبنی بہلی کہ اندرون پوست نرمہ کودکان پیش انعقاد بر می آید بعربی آزاد لحن بفتح لام و سکون خا معجمہ و نون
در آخر گویند **پہوک** بضم اول مخلوط التلفظ بہاء و سکون واو و مجہول و کاف عربی در آخر آنچہ از انفل از عشرون باقی ماند بعربی معصو بفتح میم و سکون عین مہملہ و ضم صاد
مہملہ و سکون واو و راء مہملہ در آخر و عصیر بروزن امیر گویند **پہول** بضم اول مخلوط التلفظ بہاء و سکون واو و معروف و لام در آخر مطلق گل را گویند و بعربی ورد بفتح واو و
سکون راء مہملہ و دال مہملہ در آخر و ریحان بفتح راء مہملہ و سکون تحتانی و حاء مہملہ یا الف و نون در آخر و زبر بفتح راء معجمہ و سکون ہاء و راء مہملہ در آخر و نون بفتح نون و سکون واو
و راء مہملہ در آخر گویند و چون مطلق لفظ ورد و ریحان را ذکر کنند مراد از ورد گل گلاب و از ریحان سپرغم باشد چنانکہ در قاموس ست الریحان بنت خرو طیب الرائحہ
و گل بنت کذلک والورد من کل شجر نور ہا و غلب علی الحجم و ہمچنین لفظ گل را چون در فارسی اطلاق کنند مراد از ان گل گلاب باشد کما لا یخفی علی من تتبع و فرق میان
انوار و ازہار آنست کہ اکثر اطلاق انوار بر گلہای سفید ست اطلاق ازہار اکثر بر گلہای سرخ و زرد چنانکہ علامہ حسن چلپی در حاشیہ مطول روایت کردہ
وقال الاقسرائی الزہرۃ بالفتح تکون فی الریاحین وما فی الاشجار یسمی قبل التفتح جماعۃ وبعدہ نقاحا ونیز **پہول گلی** گویند کہ از ابریشم و کلابتون مانند ان بر
کفش و دوزند بفارسی آنرا گل کفش و گل پاپوش گویند تاثیر گوید **شعر** آسمان از سر نو نعل در آتش دارد + کہ گل کفش تہ ابر سر و ستار زند + نصیر ابادی شاگرد گوید
شعر نرگس بزمین دیدہ خود و خستہ از شرم + در پے پا تو افتادہ بگلشن گل پاپوش مگر خانہ بتخانہ برد راہ بت من + از فخر کند شقہ ہر ہمن گل پاپوش و گلی را نیز گویند کہ بر پشت پا بعد تعلیم
بفارسی آنرا گل پنہ مانند **پہولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بہاء و سکون واو و معروف و لام و نون بالف کشیدہ و اشدن غنچہ بعربی تفتق بفاء و تا و قاف و سین مہملہ و میم
و بفتح بفاء و تا و قاف و حاء مہملہ بروزن تفعیل بفارسی شگفتن و گل کردن گویند و نیز بمعنی مید مدن و آماسیدن بعربی انتفاخ بنون و فاء و خا معجمہ بروزن افتعال گویند
پہنو بضم اول مخلوط التلفظ بہاء و ضم نون مشدد و سکون واو و مجہول نرمہ کودک اگویند بعربی زب الصبی بضم زا معجمہ و بار موحدہ مشدد گویند چنانکہ ثعلبی گفتہ و صاحب
قاموس و صحاح بمعنی مطلق نرمہ انسان آورده **پہونک** بضم اول مخلوط التلفظ بہاء و سکون واو معروف و خفارہ نون و کاف تازی در آخر بادی کہ از

گاز دهان بر چیزی زنند بعربی اُف بضم همزه و تشدید فا گویند و بتخفیف فا نیز آمده سراج اللغات گوید شعر نبی اقتدی بالکتاب العزیز افزودت سرور اوزار ابتهاجاه
فما قال لی اُف فی عمره + لکونی اباً ولکونی سراجاً + و بفارسی پف بباء فارسی گویند اشرف گوید بیت نی همین اخوان عزیزان شکوه چون یوسف کنند
شد چراغ هر که روشن در زمانش پف کنند **پھونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح نون و کاف تازی و نون بالف کشیده بمعنی اول بعربی
نفخ بفتح نون و سکون فا و خاء معجمه در آخر گویند نیز بمعنی سوختن چیزی را بعربی احراق بحاء و راء مهملتین و قاف بروزن افعال گویند و بفارسی سوختن **پھوہڑ** بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون واو معروف و فتح ها دوم و راء هندی در آخر زن بی سلیقه و بی شعور بعربی آنرا خرقاء بخاء معجمه و قاف بروزن حمرا گویند **پھیپھڑا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی مجهول و باء فارسی مخلوط التلفظ بها و راء هندی بالف کشیده عضویست در سینه متخلخل بعربی آنرا ریه بکسر راء مهمله و فتح همزه و تا در آخر و آن عوض یاست گویند ریته
زدم بر ریه او ریئین بکسر راء مهمله و همزه جمع آن و سحر بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بالتحریک و بالضم نیز آمده سحور بالضم و سحار بالفتح جمع آن بفارسی
شش بضم شین معجمه اول و سکون آن گویند **پھیریا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و راء مهمله و یاء معلوم چیز گرفته او را پس دادن بعربی رد بفتح راء مهمله و دال مهمله
مشدد در آخر گویند رده علیه از باب نصر فعل ازان و بفارسی باز دادن میرزا صائب گوید شعر در خون نشین مشام سیالا صبا + کاین زر تلف بهر کس دهی باز دهد **پھیرلانا** کسی را باز گردانیدن
بعربی رد بفتح راء مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و رجع بفتح راء مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر و صرف بفتح صاد مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر و استرداد بروزن استفعال گویند
رده علیه از باب نصر و رجعه الیه و صرفه الیه از باب ضرب و ارجعه الیه از باب افعال فعل ازان و بفارسی باز گردانیدن و باز آوردن **پھیر لینا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده باز گرفتن
بعربی رجوع و رد و تعدیه بفی گویند رجع فی الهبة و رد فی الهبة و استرداد بروزن استفعال گویند استرده از باب استفعال فعل ازان و بفارسی پس ستاندن و باز گرفتن
و باز پس گرفتن و باز پس ستاندن و باز ستاندن و پس گرفتن گویند امیر خسرو گوید شعر بوسه بمن دادی و رنجیده + باز ستان گر نه پسندیده + میرزا امین واصف گوید شعر
خوبان عالم شوق کشتن نگارم طفل خود دارم + که گاهی گر دهد بوسه بمن فی الحال پس گیرد + میرزا صائب گوید شعر پس از کریم داده خود را + ابر گوهر امید بستاند + **پھیکا** بکسر اول مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف و کاف تازی بالف کشیده بمعنی طعامیکه نمک اندک داشته باشد و میوه که شیرین نبود بعربی مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر گویند **پھیلانا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و نون بالف کشیده گشادن جامه مانند آنرا بعربی مد بمیم و تشدید دال قال الله تعالی والارض مددناها و نشر بفتح
نون و سکون شین معجمه و راء مهمله در آخر و بسط بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و طاء مهمله در آخر گویند نشر الشیء و بسطه از باب نصر فعل ازان و بفارسی پهن کردن و واگشادن
گویند **پھیلاو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام بالف و ضم همزه ملینه در آخر بمعنی گشادگی بعربی بسطه بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و فتح طاء
مهمله و تاء در آخر و سعه بفتح سین و عین مهملتین و تاء در آخر و بفارسی فراخی و پهنا و پهن بالفتح و بالتحریک **پھیلنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام و نون بالف کشیده
پراگنده شدن بعربی انتشار بنون و شین معجمه و راء مهمله بروزن افتعال و شیوع بضم شین معجمه و تحتانی و سکون واو و عین مهمله در آخر و انبساط گویند **پھیلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول
و کسر لام و سکون تحتانی معروف کلامیکه در آن مراد را پوشیده باشند و نشان و صفات آن را ذکر کنند بعربی آنرا لغز بضم لام و سکون غین معجمه و زاء معجمه در آخر و بضمتین و بالتحریک و بالضم اول و فتح دوم
گویند و لغاز بضم لام و فتح غین معجمه و سکون تحتانی و زاء معجمه با همزه ممدوده و لغیزی بضم لام و غین معجمه مشدد و سکون تحتانی و زاء معجمه با الف مقصوره و الغوزه بضم همزه و سکون لام
و ضم غین و سکون واو و زاء معجمه و تاء در آخر گویند و جمع هر چهار لغات اول الغاز بفتح اول آمده الغز کلامه و الغز فی کلامه فعل ازان و احجیه بضم همزه و سکون حاء مهمله

وکسر جیم وتحتانی مشدد وتاء آخر گویند احاجی بفتح اول ومشدد یاء تحتانی جمع آن بفارسی چیستان وکردکی بوزن خرسنگ بکاف اول فارسی ومعربی بقاف وم عربی
پهین بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون تحتانی مجهول ونون در آخر کف آب مانند آنرا گویند بعد بفتح زاء معجمه وباء موحده ودال مهمله در آخر وبفارسی کف وکفک گویند کف
شیر را بعد بفتح جاء بضم جیم وفا بالف ولام در آخر وتال بفتح تاء مثناة ویم بالف ولام در آخر در نحوه بحرکات ثلثه راء مهمله وسکون غین معجمه وفتح واو وتاء در آخر در غاوه بضم راء مهمله
وعین معجمه بالف وفتح واو وتاء در آخر در غایه بمعنی بجای او گویند هر دو بکسر راء نیز آمده کنی که وقت وشیدن بالای شیر می آید بعد آنرا نشافه بضم نون وشین معجمه بالف
بفتح فا وتاء در آخر ونشفه بضم نون وسکون شین معجمه گویند مشفی نشافه آزاب افعال معنی مرا نشافه وکفک یک لطاخه بضم طاء مهمله وفا بالف وفتح خاء مهمله وتاء در آخر
گویند **پهینک پنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون تحتانی مجهول وخا ونون وکاف تازی وکسر لام مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف سیه چیزی است از دست
انداختن یعنی بعد بفتح نون وسکون باء بعهده ودال معجمه در آخر گویند بنذت الشیء انباب ضد گفتندم آن چیز را از دست وطرح بفتح طاء مهمله وسکون راء مهمله وحاء مهمله در آخر گویند
طرحت الشیء بالشیء از باب منع فعل ان ولفظ بفتح لام وسکون فا وظاء معجمه ورمی بفتح راء مهمله وسکون میم وتحتانی در آخر والقاء بلام وقاف بر وزن افعال گویند
باب با۔ فارسی با یا تحتانی + پیاده بکسر اول ودوم بالف سیه وفتح دال مهمله وها مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل خلاف
سوار بعربی راجل بر اء مهمله بالف وکسر جیم ولام در آخر ورجل بر وزن کتف ورجل بفتح راء مهمله وضم جیم ورجیل بر وزن امیر ورجل با لفتح در جلان بر وزن رمان گویند
فی الصحاح الرجل خلاف الفارس والجمع رجل مثل صاحب وصحب ورجاله ورجال والرجلان ایضا الراجل والجمع الجلی ورجال مثل عجلان وعجلی وعجال ویقال ایضا رجل رجاء
مثل عجل وعجالی وامراة رجلی مثل عجلی ونسوة رجال مثل عجال ورجالی مثل عجلی انتهی فتیر پیاده نوکر کوتوال مانند آنرا گویند بعد آنرا شطرنج بضم شین معجمه وسکون راء مهمله
وبفتح آن وکسر طاء مهمله وتحتانی مشدد گویند فی القاموس الشرطة بالضم واحد الشرط کصرد وطائفة من اعوان الولاة وهم شرطی کتركی ومهنی سموا بذلك لانهم اعلموا انفسهم
بعلامات یعرفون بها وهم رؤاس شطرنج نیز گویند بعد آنرا بیدق بفتح باء موحده وسکون تحتانی وفتح دال معجمه وقاف در آخر گویند وآن معرب پیاده است بمعنی
پیاده شطرنج **پیار** بکسر اول ودوم بالف سیه وراء مهمله در آخر بمعنی مهر بانی عربی شفقه بفتح سین معجمه وفا وقاف وتاء در آخر گویند ومحبة بفتح میم وحاء مهمله وباء موحده مشدد
وها در آخر والنس بضم همزه وسکون نون وسین مهمله وسا در آخر گویند **پیاز** بکسر اول در سیر لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل عربی بصل بفتح باء موحده وصاد مهمله ولام
در آخر گویند اصل بتیا کی دو فصل بفتح دال مهمله وسکون واو وفتح فاء وصاد مهمله در آخر بترکی سوغان لسین مهمله وفتح غین معجمه گویند بقول ابن بطار کرم خشک ست ودر جه چهارم
بقول بعضی در سوم **پیاس** بکسر اول ودوم بالف سیه وسین مهمله در آخر بمعنی تشنه گی آب آنرا عطش بفتح عین وطاء مهملتین وشین معجمه در آخر وظما بفتح طاء معجمه وسکون
میم وهمزه در آخر وظماء بر وزن سحاب گویند وبفارسی تشنگی عطش وظما از باب سمع فعل ان الیه منصو ثعالبی گوید جاءت اول باب عطش گویند وبعد ازان ظما وبعد
ازان صدی بفتح صاد وال مهملتین والف مقصوره در آخر بعد ازان عکة بضم عین معجمه ولام مشدد وتاء در آخر بعد ازان لهب بفتح لام وسکون ها وفتح باء موحده وتاء در آخر بعد ازان هیام بضم ها
وتحتانی بالف سیه ویم در آخر بعد ازان اوام بضم همزه واو با الف ویم در آخر بعد ازان جوا بضم جیم واو بالف ووال مهمله در آخر گویند وان کشنن است **پیاسا** بکسر اول
وتحتانی بالف سیه وسین مهمله بالف کسیکه تشنه شود آب طلبد بعد آنرا عطشن بفتح عین مهمله وکسر طاء مهمله وشین معجمه در آخر وعطشن بفتح عین وضم طاء
وعطشان بر وزن رحمان هر سه بمعنی تشنه فی الحال کسیکه فرو تشنه نجاهد شد واو را عاطش بر وزن فاعل گویند چنانکه صاحب قاموس گفته عطشی بر وزن سکری وعطاشی

وعطاشی بروزن انصاری وعطاش بروزن کتاب جمیع آن وظیفی بظاء معجمه ومیم وهمزه وآخر به وزن امیر وظمآن بروزن سمان گویند ظاء بروزن کتاب جمع آن بفارسی تشنگان **پیاسی** بکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف ومعنی آن تشنه بعربی عطشه بفتح عین مهمله وکسر طاء مهمله وعطشی بروزن سکری وعطشانه بروزن سکرانه گویند عطشان بالکسر وعطشانات بالفتح جمع آن وظمانه بفتح ظاء معجمه وسکون میم بروزن سکرانه گویند **پیاله** بکسر اول لغت فارسیست ودر اردو ومنهدی مستعمل ظرفی که دران آب وشراب نوشند وطعام خورند اما ظرفی که دران آب نوشند بعربی آنرا استقایه بکسر سین مهمله وقاف بالف وفتح تحتانی وتاء آخر ومشربه بکسر میم وسکون شین معجمه گویند وظرفی که دران می نوشند بعربی آنرا کاس بکسر سین مهمله گویند وبفارسی ساغر وپیمانه وجام گویند ظهوری گوید **شعر** زور یکشانم باین تنگ ظرفی ★ غرور فته تمهاگیر داب جامم ★ وترکی ایاغ وایاق بالفتح گویند وبدینها آمده وپیاله گلان آنرا از شیشه بود بعربی آنرا قدح بفتح قاف ودال وحاء مهملتین گویند چنانکه ثعالبی گفته وپیاله که دران طعام خورند بعربی آنرا صحیفه بفتح صاد مهمله وفتح حاء مهمله وسکون تحتانی وفتح فاء وتاء آخر گویند وآن آن مقداری بود که یک کس را سیر کند واگر آن مقداری باشد که دو کس را سیر کند بعربی آنرا صحفه بفتح صاد مهمله وسکون حاء مهمله وفتح فاء وتاء آخر وقصعه بفتح قاف وسکون صاد مهمله وفتح عین مهمله وتاء آخر گویند واگر از هفت کس تا ده کس را سیر کند آنرا جفنه بفتح جیم وسکون فاء وفتح نون وتاء آخر گویند وآن بزرگترین پیاله هاست وبعضی گویند وسیعه بفتح دال مهمله وکسر سین مهمله وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتاء آخر بزرگترین پیاله هاست غضاره بغین معجمه وضاد معجمتین وراء مهمله بروزن سحابه از لغات مولده ست چرا که آن از سفال ست پیاله های عرب چوبین بودند کذا قال الثعالبی فی القاموس اعظم القصاع الجفنه ثم القصعه ثم الصحفه ثم المیکله ثم الصحیفه پیاله چوبین بعربی بفتح قاف وسکون عین مهمله وباء موحده در آخر گویند فی الصحاح القعب قدح من خشب بفتح قاف وسکون عین مهمله وباء موحده در آخر گویند فی القاموس الجحبه بالفتح قدح من خشب **پیالی** بکسر اول وتحتانی بالف سیده وکسر لام وسکون تحتانی معروف پیاله کوچک بعربی سوطه بفتح سین مهمله وسکون واو وفتح میم ولام وتاء آخر وفنجان بکسر فاء وسکون نون وجیم بالف ونون وفنجانه بزیادت تا گویند ودر محاوره حال عرب مستعمل ست **پیپ** بکسر اول وسکون دوم معروف باء فارسی در آخر بزبان مردم شهر وبادیه موجود نیز آمده بموجب لغت اهل قصبات رود آبی که از جهت برآید بعربی مده بکسر میم وفتح دال مهمله مشدده وتاء آخر وقیح بفتح قاف وسکون تحتانی وحاء مهمله در آخر گویند لکیل بالغت سیان مده وقیح فرقی کرده اند وآن آنست که قیح بی را گویند که خون آنجنبته نبود ومده اعم از انست بقار زرد آب بی یم گویند **پیل** بکسر اول وسکون دوم معروف وفتح باء فارسی ولام در آخر وآن مرد رختی ست مانند شگوفه درخت کز بعربی آنرا دار فلفل وبفارسی فلفل دراز گویند گرم وخشک ست در درجه سوم وبعضی گویند گرم ست در سوم وخشک ست در دوم **پیلا** بکسر اول وسکون دوم معروف وباء فارسی ولام بالف کشیده مقدار بدستی از جانب نوک شمشیر بعربی آنرا مضرب بفتح میم وسکون معجمه وکسر راء مهمله وباء موحده ومضربه گویند در صحاح ست مضرب السیف ایضا نحو من شبر من طرفه ویقال مضربه السیف بفارسی شمشیر **پیلاموں** بکسر اول وسکون دوم معروف وباء فارسی ولام بالف کشیده وضم میم وسکون واو ومعروف ولام در آخر بیخ درخت فلفل عربی فلفلمویه بکسر هر دو فا وسکون هر دو لام وضم میم وسکون واو وفتح یا گویند **پیتل** بکسر اول وسکون تحتانی معروف وفتح تا ونون وفتح تا ولام در آخر مس زرد بعربی شبه بفتح شین وباء موحده گویند وبکسر شین نیز آمده

بفتح قاف و کسر لام قارین گویند و بترکی تاشخر گویند و نون و طا مهمله و سکون با موحده و بفتح بطن بعربی شکم معنی در آخر و تا هندی و مجهول و سکون الف اول و کسر پیت گویند پنج برزمی و بفارسی

پیھاڑنا اول معلوم پیٹ پھاڑنا گویند پیٹ با موحده و سکون حا مهمله بفتح حبل و در آخر [illegible] میم و سکون [illegible] حا مهمله [illegible] شکم با معنی [illegible] و تیز را مهمله

بر وزن تفعیل گویند و تبجیج بفتح جیم در آخر عین مهمله و سکون با موحده بفتح بعج بعربی دریدن شکم یعنی [illegible] الف با نون [illegible] مخلوط التلفظ بها [illegible] فارسی یا

بفتح شنی بعربی شکم [illegible] روان کشیده الف با نون و لام و سکون فارسی جیم بفتح چلنا و معلوم اول چلنا پیٹ گویند [illegible] بر وزن مقتول [illegible] بر وزن مبعوج

پیٹنا رفتن شکم و بفارسی گویند استفعال بر وزن قاف و لام و مهمله بطا البطن و استطلاق [illegible] تحتانی و معجمه شین و سکون میم

بفتحتین گویند علق و میم و سکون مهمله حا بفتح حبل و موحده با فتح و مهمله حا بفتح حبل بعربی ان بن شدن [illegible] بفتح اول معلوم [illegible]

بیت المرأة [illegible] شکم زمینا ضحی یعنی [illegible] غافل تا که مسکین و حفظا آخم سوخت سبب [illegible] شعر [illegible] آبستن و بفارسی

البته آبست و آبستن و بفارسی دارد بار کبری بر وزن حبلی و حامله بر وزن فاعله و حامل بر وزن فاعل [illegible] حبلت علقت ضرب

و قاف مهمله بسین استقاط بعربی شکم با افگندن بچه سید الف با نون و الف با مهمله را و [illegible] کاف بکسر [illegible] گرانا اول معلوم [illegible] پیٹ گرانا گویند آبستن نیز

نون و مهمله [illegible] سکون و [illegible] کاف بکسر گرانا و معلوم اول گرنا پیٹ شب خوابد کو [illegible] آیند [illegible] انفعال گویند [illegible]

و الناقة المرأة اسقطت گویند افعال بر وزن مهمله و صاد و لام و میم املاص و مهمله و طا قاف و مهمله بسین استقاط بعربی افتادن شکم از رسیده نا بچه کشیده الف با ملصقه

گویند محراب بر وزن مملاص و اسقاط آنرا بعربی باشد کرده افگندن تمام نا بچه عادت اگر و گویند میم بضم مملص و میم بضم مسقط بر [illegible] فعل افعال باب از بولدها للمرأة

گویند افعال بر وزن معجمه ضاد و [illegible] با فتح [illegible] ناقه شکم از بچه افتادن و گویند آخر و طاء مهمله قاف و سکون سین مهمله و ثلثه حرکات بسقط بعربی بچه آن و

جنین آنرا گویند بر وزن [illegible] جهیض و فتح با بضم میم مجهض آن بچه گویند محراب بر وزن مجهاض آنرا باشد [illegible] افگندن [illegible] گویند کسرها میم بضم مجهض آن ناقه را

شعر گویند مسعود یگانه بر وزن فا بفتح [illegible] بر وزن آ [illegible] و کاف تار و آونگانه یا فا و کاف تار آ [illegible] یگانه انسان باشد یا حیوان بچه از آنکه اهم بچه را

مجهول و سکون دوم اول بکسر پیٹو گفگانه تند نیست نگرو ارحام و ملکت دشمن بگرو عجب شعر گوید تبریزی شمس + فگند یگانه [illegible] از نهیب + آبستن حادثات شکم

مهمله و را جیم بضم جرا ضم ل و فتح واو اول و آخر در نون و مهمله طا و کسر موحده با بفتح بطن بعربی [illegible] اهتمام [illegible] بسیار کسی که و معروف و سکون هندی تا و ضم

و سکون فوقانی تا و لام بفتح لنبان فارسی و بفارسی آخر در میم و الف با معجمه ذال و تحتانی و سکون با بفتح هیدام معجمه و ضاد [illegible] آخر در میم و معجمه ضاد و کسر الف با

شکم خلاف آخر در ها بها التلفظ مخلوط هندی تا و معروف تحتانی و سکون اول بکسر پیٹیه گویند خواره شکم و خوار شکم [illegible] و بسیار خوار و نون و الف با موحده با و نون

معجمه بغین غارب و گویند معجمه شین و الف بفتح الآشا ترکی و گویند پشت و بفارسی آخر در نون و فوقانی تا و سکون میم بفتح متن و آخر در مهمله حا و سکون معجمه ظا بفتح ظهر بعربی

کردن بیان اعدا قبائح و گفتن بد و غیبت بطور کسی اکھنا بُرا پیچھی پیٹھ گویند را شانه و میان فاصل قرن بر دو هر لام و فا بکاف کاهل و آخر در موحده با و مهمله را و

ازان فعل افتعال باب از عضه و اقترض و اغتابه و ضرب باب از غابه گویند افتعال بر وزن معجمه ضاد و مهمله را و قاف بقاف اقتراض و موحده با و تحتانی یا و معجمه بغین اغتیاب بعربی

فی ظهرے کام و افعال باب از جعی لمی ظهر شعر پشت گردن در سید الف با نون و بها التلفظ مخلوط تا و کاف سکون و اول بضم گھما و معلوم اول گھما پیٹھ

نهری گویند پشمینه لگنا اول معلوم لگنا بفتح لام وسکون گاف فارسی ونون بالف سیده پشت پیش شدن ستور از زیر وجز آن بعد استعمال بهمین معنی مهمله وفتحتا ورا مهمله بروزن افعال وانفعال
بروزن انفعال گویند پشمینه لگانا بفتح لام وکاف فارسی بالف سیده ونون بالف کشیده سه معنی دارد اول پشت پیش کردن ستور از بعد عصر بفتح عین مهمله وسکون قاف
ورا مهمله وآخر واو بار بکسر جیم وسکون واو مهمله وبالف موحده بالف ورا مهمله وآخر گویند عجر ظهر الفرس والبعیر عقر از باب تفعیل واو بر از باب افعال فعل ازان وتنیر پشمینه لگانا در اصطلاح
کشتی گیران حریف را از پس انداختن بطوریکه پشت او بر زمین افتد بعربی سلق بفتح سین مهمله وسکون لام وقاف آخر گویند در صحاح ست طفته فسلقته اذا القیته علی
ظهره وگاهی بازیاده کنند وگویند سلقلقه سلقار وبفارسی پشت بر زمین آوردن ورسانیدن فردوسی گوید بیت بجز گرد وسهراب وشت کین ۔ نیاورد کس پشت او بر زمین ۲ وبهم معنی لون ساختن خواه لبس خواه لکار کردن خواه تدبیر امر بعربی غلبه وقهر اعجاز گویند وبفارسی زبون گرفتن وزبون ساختن وزبون کردن پیچ بکسر اول وسکون دوم
معروف وجیم بفارسی در آخر آبی که بر نخ را جوش داده برآرند بعربی آمزا فوارة الازر بضم فا واو وتشدید راء مهمله وتا در آخر مضافا الیها سوی از بفارسی آب جوش پیچ گویند
پیچش بالکسر معنی درد روده ان مرضی ست معروف بار دنم بعربی آمزا مغص بفتح میم وسکون غین معجمه وصاد مهمله در آخر گویند پیچی کوچک نا بر پس پشت برگشتو
بعربی بکوس بضم نون وکاف وسکون واو وصاد مهمله در آخر ورجوع الحقیری پیچ پونا بفتح اول وسکون دوم ورا مهمله وضم جیم بفارسی مخلوط الاتمانوبها وسکون واو ومعروف
وتا مهندی نون بالف سیده بفارسی آمزا خیطی ونیز کم بازیاده ازان بعربی استحاضه بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تا بفوقانی وحا مهمله بالف وفتح ضاد
معجمه وتا در آخر گویند استحیضت المراة مجهولا فعل ازان مستحاضة صفت ازان یعنی زنیکه استحاضه دارد پیر بکسر اول وسکون دوم مجهول ورا مهندی در آخر بمعنی خت بعربی ورخت
ساق دار را شجر بفتح شین معجمه وجیم وراء مهمله در آخر وشجر بروزن عنب وشجار بکسر اول وتشدید ثانی بروزن سحاب وشیر بفتح اول وسکون ثانی بروزن عنب بگویند اشجار بالفتح جمع آن هر انکه بهر درختی که خار داشته باشد
بعربی آمزا عضاه بکسر عین مهمله وضاد معجمه بالف وفتح ها وتا در آخر گویند وهر درختیکه خار نداشته باشد بعربی آمزا سمر بفتح سین مهمله وراء مهمله وحا مهمله در آخر گویند ودر
گیاهی که بی ساق باشد بعربی آمزا نجم بفتح نون وسکون جیم ومیم در آخر گویند ودر حنظل که بر زمین فراخ شود وساق ندارد مانند خربزه خیار وکدو بعربی آمزا یقطین بفتح تحتانی وسکون
قاف وکسر طا مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر وبفارسی بیاره بفتح با موحده وبار تحتانی بالف سیده وفتح راء مهمله وها در آخر گویند پیر ابکسر اول وسکون دوم مدار
هندی بالف رسیده پارچه از خمیر که برای یک قرص نان گرد وگلوله کرده باشند بعربی آمزا فرزدقه بفتح فا وراء مهمله وسکون زا معجمه وفتح دال مهمله وقاف
وتا در آخر وبفارسی پرانده وپرانده بفتح با فارسی وفتح زا معجمه ودال مهمله در حاله بفتح زای معجمه ولام گویند پیراک بفتح اول وسکون دوم مجهول ورا
مهمله بالف رسیده وکاف تازی در آخر کسیکه در اب شنا کند بعربی سابح بسین مهمله وبا موحده وحا مهمله در آخر بروزن فاعل وسبوح بروزن صبوح وسباح
بروزن شداد وعائم بعین مهمله ومیم بروزن قائم وبفارسی شناگر وشناور وآشنا باز وآشنا آب باز گویند طفر گوید شعر طفل اشک انجر چشم خونبکو گیر قرار ۔ آب بازان را تلاش ست وپاتابه عبث پیرنا بفتح اول وسکون دوم ورا مهمله ونون بالف کشیده شناکردن بعربی سبح بفتح سین مهمله وسکون باء
موحده وحا مهمله در آخر وسباحة بروزن کتابة سبح فی النهر والنهر از باب منع فعل ازان وعوم بفتح عین مهمله وسکون واو ومیم در آخر در صحاح ست علوا صبیانکم
العوم فی النهایة هو السباحة وبفارسی شناوری کردن وشنا زدن پیر وبکسر اول وسکون دوم مجهول وضم راء مهمله وسکون واو وجای تردمی زنها بعربی کرب
بفتح راء مهمله وکاف وبا موحده در آخر وصحاح ست الکرب بالتحریک مینبت العاهة قال الخلیل هو للمراة خاصة وقال الفراء هو للرجال والمراة وبفارسی زنها بروزن

انداز گویند **پیسیر** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و باء آخر در زبان هندی بمعنی فلس سمین یعنی مس سکوک ست بمعنی مطلق زر هم مستعمل میشود و در زبان فارسی نیز بمعنی مطلق زر مستعمل میشود لیکن کم از قانع السانین باشد و حید گوید **شعر** کلبه پر زا پیسه دام کلده و پاچه داء + هر که باکم مایه سودا میکند یا می خورد + و پول سیاه هم میگویند بالطف گوید **بیت** چسان لبیل از غنچه یابد خسی + ز تو کیسه همت نه بیند کسی + گوگیسه غنچه را پیسه نیست + که پول سیه تاب این کینه نیست **پیسینا** بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی سائیدن و دواندن آزا بر سنگ بعربی سحق بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و قاف در آخر و بفتح دال مهمله و سکون میم و کاف در آخر گویند و نیز پیسا بمعنی آرد کردن و آسیا بعربی طحن بفتح طا مهمله و سکون حا مهمله و نون در آخر و بفتار آسیا کردن در آسیا سائیدن گویند **پیشاب** بکسر اول و سکون دوم و شین معجمه بالف رسیده و باء موحده و آخر لغت فارسیست و اردو و هندی هم مستعمل یعنی آبی که از راه مزه برآید بعربی آزا بول گویند و بفارسی شاشه و کمتر بکسر کاف فارسی گویند و بعضی بضم گفته و سروری بکاف تازی نیز گفته **پیشاب بند ہونا** بند شدن بول بعربی احتباس بضم همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله و آخر و احتقان بحاء مهمله و قاف و نون بروزن افتعال و احتباس بحاء مهمله و باء موحده و سین مهمله بروزن افتعال گویند و بفارسی گیر گرفتن یا سور و محتقن پیشاب گرفته **پیشخیمہ** لغت فارسیست و اردو و هندی مستعمل خیمه که پیشاپیش سایر خیام بطنین رسیده انتظار خیمه زدن نکنند بعربی آزا سبق بفتح سین مهمله و باء موحده و قاف در آخر گویند و این لغت را که کلام این مطرح واقع ست قاضی شمس الدین اینجنگاری در وفیات الاعیان آورده و تفسیر آن هم کرده **پیشکار** بالکسر لغت فارسیست و اردو و هندی مستعمل کسیکه در کار ها از جانب کسی اختیار دارد و هر آنچه او کار کند بعربی نائب مناب و باء موحده بروزن فاعل و بفارسی دست پیشانیز گویند **پیشگی** بالکسر و بکاف فارسی لغت فارسیست و اردو و هندی مستعمل یعنی کیکه پیش از کار بکار گرد ملازمان دهد بعربی سلف بفتح سین مهمله و لام و فا و سلم بفتح سین مهمله و لام و میم و در آخر و بفارسی پیشداد و پیشادست و قدمه بفتح تا و سکون فا و فتح دال گویند عسجدی گوید **شعر** زبس که بخشش کرده سوال + بسائل وجود او پیشه اند + ظهوری گوید **شعر** جناب شاه اسلم هست خیر یار + جود تو دهد تقدمه ارباب سخن را **پیشوائی** بالکسر آمدن کسی شنیدن برای آوردن و رفتن بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن **پیشوا رفتن** گویند **پیغام** لغت فارسیست و اردو و هندی مستعمل از زبان کسی گفتن و آزا پیغام زبانی هم میگویند بعربی رسالة بکسر راء مهمله و فتح آن و رسل بروزن امیر رسول بروزن صبور و بلاغ بباء موحده و لام و غین معجمه بروزن سحاب و اساس ست بلغ الرجل بلاغة رسانید آنچه پیغام او را **پیغام پہنچانا** رسانیدن پیغام بعربی ابلاغ الرسالة بباء موحده و لام و غین معجمه بروزن افعال و تبلیغ الرسالة گویند و بفارسی پیغام رسانیدن **پیغام بھیجنا** فرستادن پیغام بعربی ارسال الرسالة گویند **پیغام دینا** برای پیغام رسانیدن بکسی فرمودن بفارسی پیغام دادن کمال خجند گوید **شعر** پیامی بده گه گهی باکمال + ز گران لب بگوشم خطاب آرزوست **پیغام آنا** پیغام کسی آوردن بعربی الجی بالرسالة **پیغام لیجانی والا** کسیکه پیغام برد بعربی رسول بروزن صبور و رسل بفتح سین مهمله و بفارسی پیغام بر پیغامبر آور گویند **پیغام لیجانا** پیغام بردن بعربی الذهاب بالرسالة گویند **پیک** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسیست و اردو و هندی مستعمل قاصد تیز رو را گویند بعربی فیج بفتح فا و سکون تحتانی و جیم در آخر و آن معرب پیک ست پیک بکسر اول آبی ست که بعد خوردن برگ تمبول از دهن اندازند بعربی آزا بزاق التبول گویند **پیکدان** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و دال مهمله با الف رسیده و نون در آخر ظرفیکه در آن آب دهن اندازند بعربی متنخلة بکسر میم و سکون تا و فوقانی و فتح فا و لام و تا در آخر و بتراق بکسر میم و سکون با موحده و راء مهمله با الف و قاف در آخر و بفارسی در محاوره حال تفلدان بضم تا مثناة و سکون فا گویند

گویند اشرف گوید شعر سفله را دولت نمی آرد پدید قدری برون ز نعلدان گر از طلا باشد که بروی تف کند پیلا بکسر اول وسکون دوم معروف ولام والف کشیده رنگ
زرد بقبح اصفر گویند پیلو بکسر اول وسکون دوم وضم لام وسکون واو معروف درختیست که از شاخ وبیخ آن مسواک سازند بقبح اراک بفتح همزه وراء مهمله والف وکاف در آخر گویند بفارسی
جان بجیم پیلیز بکسر اول وسکون دوم مجهول وفتح لام مخلوط التلفظ بهاء وراء هندی در آخر بلغت مردم قصبات خایه ها را گویند بقبح خصی خصیه بضم خاء معجمه وکسر آن
وسکون صاد مهمله وفتح یاء تحتانی وتاء در آخر وخصیان وخصیتان تثنیه آن وانشین بضم همزه وسکون نون وکلتان بکسر جاء مهمله وسکون سین مهمله وکاف وفتح
لام وتاء فوقانی بالف ونون در آخر وبقاعی گویند بضم کاف تازی گویند وبعضی بکاف فارسی پیمان بالفتح لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل آن مشهور ست بقبح
عهد بفتح عین مهمله وسکون هاء وال مهمله در آخر دال بکسر همزه ولام مشدد وراء مهمله در آخر گویند پیمان توڑنا اول معلوم وتوڑنا
بضم تاء فوقانی وسکون واو مجهول وراء هندی ونون بالف سیدپیمان شکستن یعنی نکث بفتح نون وسکون کاف وتاء مثلثه در آخر ونقض العهد بفتح نون وسکون قاف
وضاد معجمه در آخر مضاف بسوی عهد گویند وبقاعی پیمان گسستن نیز آمده پیمانه بالفتح لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل ظرفی که بآن پیمایند بقبح کیل
بفتح کاف وسکون تحتانی ولام در آخر وبکیال بکسر میم وسکون کاف وتحتانی بالف ولام در آخر وبقاعی پیمونه گویند ملک نیز در زبان تمیز گویند شخصی را که
خاتون بشوهرش فرستند شد که ملک وسه من بوره وچهار سیر پیاک تناول میفرمایند که نبگ بیخوزند وبریش کندیده خود مینهند پینا بکسر اول سکون دوم
معروف ونون بالف کشیده بمعنی نوشیدن یعنی بی شراب بضم شین معجمه وسکون راء مهمله وباء موحده در آخر گویند ونوشیدن مرغ ونوشیدن شوربا را بعربی حسو بفتح
حاء مهمله وسکون سین مهمله واو ودر آخر گویند ودر قاموس ست حسا الطائر الماء حسوا ولا تقل شرب حسا بل المرق شرب شیئا بعد شیء واحتساه ازباب افتعال حتسی
انا واحتسیته یا وحتسیته گویند وتیز پینا تفضیل گنجرا گویند بعربی شجر السمسم بفتح تاء مثلثه وکسر جیم وسکون تحتانی وراء مهمله در آخر مضاف بسوی سمسم وبقاعی سے
گنجاره گنجر بضم کاف تازی گویند پینهه بکسر اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وتاء هندی مخلوط التلفظ بهاء در جمعین از ایام هفته که درآن منعقد و
مستعد بازار آورده فروشند واین اکثر در قریها وقصبات باشد بقبح آنرا یوم السوق وبفارسی روز بازار گویند پینیدا بکسر اول سکون دوم مجهول وخفا ونون
ودال مهمله بالف کشیده ظرف گویند بعربی سافل بسین مهمله وفا ولامه پروزن فاعل وساقله پروزن فاعله گویند وبقاعی بن بضم باء موحده گویند چنانچه از صاحب زبان
تحقیق سین پینگ بکسر اول وسکون دوم معروف وفتح نون وکاف تازی در آخر نخود گویا باشد سبک یا مقدمه خواب واین اکثر بریا کان می باشد بقبح آنرا نعاس بضم
نون وعین مهمله بالف وسین مهمله در آخر وسن بفتح واو وسین مهمله ونون در آخر وسنه بکسر سین مهمله وفتح نون وتاء آخر گویند وبقاعی پینکی زیادت تحتانی بعد کاف گویند
باقر کاشی گوید شعر ریزد ز دهانش آب حیوان گر دوبه گاه پینکی نون پیوڑی بکسر اول وسکون دوم مجهول وضم تحتیه وکسر هندی وسکون تحتانی معروف بالکی است
زرد که بآن نگینها بعربی آنرا الطین الاصفر گویند پیوسی بکسر اول وسکون دوم مجهول وضم تحتیه وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف شیر حیوان نوزاید اول دوشند
وآن شیر غلیظ وسطبر باشد وتاء وسنه تیماند بعربی آنرا البا بکسر لام وفتح باء موحده وهمزه در آخر گویند وبقاعی غله بفتح غاء ولام وآخر هاء مد وود بضم غین معجمه وسکون واو معروف وزا
معجمه در آخر وفرش بضم فاء وسکون راء مهمله وشین معجمه در آخر وبکاف بفتح زا معجمه عربی وسکون هاء اول شیر گویند پیوند بفتح اول وسکون دوم لغت فارسیست در اردو وی
هندی بمعنی پارچه جامه جز آن که بآن جامه وغیر آن پیوند کنند بقبح رقعه بضم راء مهمله وسکون قاف وفتح عین مهمله وتاء در آخر وبقاعی سے وپے بفتح دال مهمله

وسکون را مهمله وکسر با فارسی وتحتانی در آخر ودر پیوند بکسر با فارسی گذشته بکاف عربی در آخر فارسی گویند پیوند وپیونذ بضم را مهمله وسکون ها وفتح با موحده وتا و
آخر گویند **پیوند انگانا** پیوند کردن جامه را بعربی رقع بفتح را مهمله وسکون قاف وترقیع بروزن تفعیل گویند رقع الثوب از باب منع ورقع از باب تفعیل فعل ازان وفاعل آن رقاع
وپیوند کردن جامه وغیره یعنی پیوند کردن شاخ بدرخت دیگر بفارسی شاخ پیوند شاخ پیوست کردن علی نقی کمره گوید **شعر** درخت عیش ما پیوسته با بر محنت آرد بر
کند گر بوستان سیر اهی شاخ غلد پیوستش ۰ وآن شاخ را شاخ پیوند گویند احمد بیگ همدانی گوید **شعر** زلبس بیگانه ام از آشنایان ۰ غریبم در وطن چون شاخ پیوند ۰
ونیز پیوند کردن یکدرخت با درخت دیگر بفارسی آنرا تخل پیوند کردن گویند **پیوندی** بزیادت تحتانی وآخر وبجیکا بادرخت دیگر پیوند کرده باشند بفارسی آنرا تخم پیوند گویند **اصطلاح علی بیگ** گوید **بیت**
دوال عشق چون پاهم شکوهند یکی گردد دو چون تخمی پیوندد ۰ **باب تا با فوقانی با الف تا با تلی** بیا موحده وکاف تازی ولام مشدد وسکون تحتانی بهمزه سپر زره آن عبارت
از زیاده شدن سپر زره بسبب آن حرارت عارض شود وبدن لاغر گردد بعربی مرض الطحال گویند وصاحب اطحل مرض الطحال بروزن مفعول گویند **تاپنا** بسکون با فارسی
ونون با الف کشیده گردانیدن برای کسب گرمی شدن بعربی اصطلاء بصاد مهمله بروزن افتعال گویند **تاج** بجیم تازی بلغت عرب آن آوند که بهندوستانی
معنی کلاه استعمال کنند بعربی قلنسوة بلغت قاف ولام بسکون نون وضم سین مهمله وفتح واو وتا در آخر وقلنسیه بکسر سین گویند فی القاموس القلنسوة والقلنسیه اذا فتحت اثقلت وضممت السین
واذا ضممت کسرتها فی الصحاح وقلبت الواو یاء مجدالدین توسی گوید که تاج درین ایام کسوتی را گویند که دوازده ترکرار وصاحب آرا جهان نما در احوال مزدآورده که اول کسی
که تاج اختراع کرده سر نهاده وزبان بدعوی الوهیت کشاده واین که بقیصر وقباد و اسفندیار نسبت میدهند بنابر عظمت شان ست انتهی ونیز تاج بمعنی گوشت پاره که بر سر خروس بود
مستعمل ست بجز آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله وسکون راء مهمله وفاء در آخر مضاف البسوی دیک بفارسی تاج خروس وتاج دیک گویند **تاج رکهنا** تاج بر نهادن یعنی تتوج بروزن
تفعل بفارسی تاج پوشیدن ویر سر وی نهادن وگذاشتن **تاره** بفتح را مهمله وها در آخر لغت فارسیست مخفف ستاره در اردو وهندی مستعمل بعربی کوکب بفتح هر دو کاف بضم نون
وسکون جیم ومیم در آخر ودر بعضی ال مهمله ومکسر را مهمله مشدد وتحتانی مشدد در آخر بفارسی ستاره وشرشوان واختر وبتر کی یلدز بضم یا تحتانی وسکون لام وضم دال مهمله وسکون زا معجمه گویند
بدانکه کواکب دو قسم اند یکی ثوابت دوم سیارات اما ثوابت ستارگانی که بر فلک البروج اند وچون حرکت آنها بسیار بطی ست موسوم بثوابت شدند وسیارات وآن
هفت ستاره متحرکه اند که برای هر یکی فلکی قرار داده اند وهر روز هفته را بآن منسوب داشته اند اول ازانها قمر ست آنرا بفارسی ماه وبزبان هندی علمی سوم بضم سین مهمله
وسکون واو ومیم در آخر گویند وآن بر فلک اول ست وشنبه منسوب بآن دوم ازانها عطارد ست آنرا بفارسی تیر وبهندی بدهه بضم باء موحده ودال مهمله وها مخفیه در آخر گویند
وآن بر فلک دوم ست ومنسوب بآن چارشنبه سوم ازانها زهره ست آن بر فلک سوم ست بفارسی آنرا ناهید وبهندی سکر بضم سین معجمه وفتح کاف تازی مشدد وراء مهمله وبسین
مهمله هم آمده وسوکهر بضم سین مهمله وسکون واو ومعروف وکاف تازی مخلوطا التلفظ بها گویند ومنسوب ست بآن جمعه چهارم ازانها شمس ست وآن بر فلک چهارم ست بفارسی
آنرا آفتاب وبهندی ادتی بهمزه وکسر دال مهمله وتا موقوفه مشدد وبا تحتانی خفی گویند وبه سورج بضم سین مهمله وسکون واو وفتح راء مهمله وجیم در آخر شهرت دارد ومنسوب ست بآن
یکشنبه پنجم ازانها مریخ بفارسی آنرا بهرام وبهندی منگل بفتح میم وسکون نون وغین وفتح کاف فارسی ولام در آخر گویند وآن بر فلک پنجم ست منسوب داشته اند بآن شنبه را
ششم ازانها مشتری بفارسی آنرا برجیس بهندی بسپت بکسر باء موحده وراء مهمله وفتح تا وسکون سین مهمله وفتح باء فارسی وتاء فوقانی در آخر وبرسپت بفتح باء موحده وراء مهمله وسکون
سین مهمله وفتح باء فارسی گویند وآن بر فلک ششم ست منسوب بآن پنجشنبه را هفتم ازانها زحل وآن بر فلک هفتم ست بفارسی آنرا کیوان بهندی شنیچر بفتح شین معجمه وکسر نون وسکون

وسکون تحتانی و فتح جیم فارسی و را مهمله در آخر گویند و منسوب است بآن روز شنبه و نیز منسوب بسوی هر یکی از سیارات سبعهٔ مذکوره اقلیمی را منسوب داشته اند اقلیم اول بانزحل اقلیم دوم بمشتری اقلیم سوم
بمریخ اقلیم چهارم بالشمس اقلیم پنجم بزهره اقلیم ششم بالعطارد اقلیم هفتم بالقمر **تارنا** بر اسے هندو نون بالف کشیده چیزی را دریافتن و بی نشان دادن کسی بعربی تفطن بفا و طا مهمله و نون
و تفرس بفا و را مهمله و سین مهمله بر وزن تفعل و بفارسی پی بردن و دریافتن و وارسیدن گویند **تازه** بزا معجمه لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی نو رسیده بعربی جدید و نیز
بمعنی چیزی که فی الفور آمده باشد بعربی آنرا طری بفتح طا مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد گویند و بمعنی هر چیزی که بر ان شب نگذشته باشد بعربی نان تازه و گوشت
تازه را خبز طری و لحم طری بطا و را مهملتین بر وزن غنی و لحم غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد و غضیض بر وزن امیر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی نان تازه و گوشت تازه
گویند و ثمر تازه را ثمر جنی بجیم و نون بترکیب توصیفی بر وزن غنی گویند و بفارسی تازه چیده و تازه آمده گویند **تافته** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل نوعی از قماش ابریشمی
گنده بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا فوقانی و سکون با موحده و فتح را مهمله و قاف در آخر گویند **تاک** بکاف تازی بمعنی انتظار بعربی
رصد بفتح را مهمله و صاد مهمله گویند و بسکون صاد نیز آمده و ترصد بر وزن تقبل گویند و نیز بمعنی نگاه داشتن فرصت بعربی نهزه بضم نون و سکون ها و فتح زا
معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی هنگام **تاک میں رہنا** در انتظار فرصت ماندن بعربی انتهاز بکسر همزه و سکون نون و کسر تا فوقانی و ها با الف و زا معجمه در آخر و افتراص
بکسر همزه و سکون فا و کسر تا فوقانی و را مهمله با الف و صاد مهمله در آخر گویند انتهز الفرصة افترص الفرصة از باب افتعال فعل از آن بفارسی در انتظار فرصت ماندن و بودن و هنگام
فرصت نگاه داشتن **تاکنا** بکاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دیدن نغور بعربی معان بمیم و عین مهمله و نون و انعام بتقدیم نون بر عین مهمله بر وزن فعال گویند
و نیز بمعنی دیدن بعربی رؤیة و نظر و بصر و بفارسی نگریستن و نظر کردن و انداختن گویند **تاگا** بکاف فارسی بالف رسیده رشته که بآن جامه دوزند بعربی خیط بفتح خا معجمه
و سکون تحتانی و طا مهمله در آخر و سلک بکسر سین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و سحل بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی درزنان بفتح دال مهمله و سکون را
مهمله و زا معجمه و نون و الف و نون در آخر منسوب بسوی درزن بمعنی سوزن و دشک بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و کاف در آخر گویند **تال** بلام در آخر عبارت از نمودن وزن در علم موسیقی
بعربی آنرا ایقاع گویند و نیز تال بمعنی تالاب بعربی آنرا غدیر بغین معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر بر وزن امیر و بفارسی آبگیر گویند **تالا** با لام بالف رسیده آلهٔ ایست آهنین که بر
در زنند تا کشوده نشود و این را بازار یان ست بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و سکون غین معجمه و لام بالف و قاف در آخر و مغلوق بر وزن مفعول و مزلاج بکسر میم و سکون زا معجمه و
لام بالف و جیم در آخر گویند و فرق میان آنهاست که مزلاج بدست کشاده میشود بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود در اساس ست کان فلان مفتاحاً للخیر مغلاقاً للشر و للمغلاق و الغلاق
و الغلق ما یغلق به الباب و یفتح بالمفتاح و قفل نیز گویند و آن مشهور ست **تار** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست مانند تار آهن و تار نقره و تار طلا و امثال آن
و بمعنی تار ساز چون تار طنبور و چنگ بعربی وتر بفتح واو و تا فوقانی و را مهمله در آخر گویند و تار جمع آن و تار طنبور و بربط و مانند آنرا شرع بکسر شین معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر و شرعه
بزیادت تا در آخر گویند و شراع بر وزن کتاب تارهای ساز را گویند ما دامی که بر بربط کشیده بود **تالو** بضم لام و سکون واو معروف و سقف دهان از درون گویند بعربی حنک بفتح حا مهمله
و نون و کاف در آخر و بفارسی کام و نیز با و فوق شیر خواره را گویند که بسیار نرم باشد بعربی آنرا رماعه بفتح را مهمله و میم مشدد بالف و عین مهمله و تا در آخر و بفارسی تارک و تشنک
بفتح تا فوقانی و سکون شین معجمه و فتح نون و کاف تازی در آخر و جان دانه گویند **تالو اٹھانا** تالو معلوم و اٹھانا بضم الف و فتح تا هندی مخلوط التلفظ
بها و الف و نون بالف کشیده عبارت از نست که چون طفل بوجود آید ماما یه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کنند و کام او را بر دارد و بعربی دغر

بفتح دال مهمله وسکون نون ومیم معجمه ورا مهمله در آخر گویند وبفارسی کام برداشتن وبناگوش کردن وآن را که کام بردارگویند **تامی بجانا** بکسر لام وسکون تحتانی معروف وفتح بای موحده وجیم بالف کشیده ونون بالف بهم زدن گفتاند تا صدا ازان برآید بعربی تصفیق بصاد مهمله وفا وقاف بروزن تفعیل وقصیده بصاد وال مهملتین بروزن تقتیر بتیه گویند وبفارسی دست بدست زدن وخنبک زدن بضم خا معجمه وسکون نون وفتح بای موحده وکاف تا آخر در آخر وخمک زدن بضم خا معجمه وسین مشدد وکاف زدن گویند نظامی گوید **شعر** آمد بشوش وم گاوم بخمک ردن طلاس روینه خم وحشی گوید **شعر** عشوه پرست من بیا می زده مست وکفن تان ✦ حسن تو پرده کوبد پرده گیان بازار **تانیا** بخای معجمه ونون بای موحده بالف سیه جوهریست کالی نیلے بعربی نحاس بضم نون وخا معجمه بالف وسین مهمله ورا آخر صاد وبصاد مهمله یا الف وال مهمله در آخر گویند وراساس ست عمده قدورمن الصاد ودر صحاح ودر قاموس ست الصاد الصفر والنحاس وبفارسی مس یکسر میم گویند وتیتا بنابعنی طمعه که بدغان شکاری دهند بعربی لحمه بضم لام وسکون حا مهمله وفتح میم وتا در آخر وبفارسی مشت بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تا وشین معجمه وتا در آخر گویند **تانت** بنون غنه وتا مفتوحه تا فارسیست که از رودهٔ گوسفند تافته چلهٔ کمان سازند بعربی آنزا وتر بفتح واو وتا مفتوحه فوقانی ورا مهمله در آخر وبفارسی رود گویند **تانه** بفتح نون وبا مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل بخلاف بود بعد سدی بفتح سین مهمله وال مهمله یا الف مقصوره ورا آخر واسد بروزن ترکی گویند وبالفتح نیز آمده وسداة بفتح سین مهمله بروزن حیاة وبفارسی تار وتاره تان وفرت بفتح فا وسکون را مهمله وتا مفتوحه فوقانی در آخر وفلات فلاده بفتح فا یعنی تار بدانها تانا اول معلوم وتنا بفتح تا مفتوحه فوقانی ولون نشده بالف سیده یعنی تنیدن بعربی اسداء بکسر همزه وسکون سین مهمله ودال مهمله یا الف همزه در آخر ومسدیه تسدی گویند اسد الثوب من باب نصر ینصر وسدی از باب تفعیل وتسدد از باب تفعل فصل ان **تاوان** لغت فارسیست در اردو وهندوستانی بعمل وتحقیق آن در لغت ڈانڈ گذشته خواهد آمد **باب تا مفوقانی با با مرتازی** ✦ **تبر** بفتح اول وبا موحده ورا مهمله در آخر لفظ فارسیست در اردو وهندی مستعمل بعربی فاس بفتح فا وسکون همزه وسین مهمله در آخر گویند ونوعی از تبرست که سپاهیان بر پهلوی زین بندند بفارسی آنرا تبرزین گویند تبری که در کمر زنند آنرا تبرگیر گویند وآن از تبرزین کوچک تر بود **باب تا مفوقانی با با مرفارسی** ✦ **تپ** بفتح اول وسکون دوم لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل بمعنی حرارتی که بسبب عفونت رود وغیر آن در بدن افتد بعربی آنرا حمی گویند **تپ دق** لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل بمعنی سکیه حرارت غریزیه از اندک اعضای صاحب مزاج گردد وطوبات بدن را بتدریج بتحلیل نابد بعربی آنرا حمی الدق گویند وبفارسی تپ بار یک تپ بیماری باریک تپ تب استخوانی گویند **تپت** بطنبور غم دهد وزنبور یک ✦ تارش دوازده تپ بار یک کمال خنده گیرد **شعر** سرچه بیماری باریک نهد آخر کار ✦ هر کرا زاروی می میان تپ بود ظهوری گوید **بیت** تب جاسدان استخوانی شدست ✦ گل رخ مهر ان آخر آسیست وصاحب قرا مدد قوی گوید بفارسی تپ دق **تپاک** بفتح اول وتخفف پا پاک لغت فارسیست بمعنی تپش یعنی اضطراب دل در اردو وهندی بمعنی اظهار مهربانی ومحبت بعربی اظهار الشفقة تپیدن بمعنی مجرد وفا در فارسی اظهار الالف بضم همزه وسکون لام وفتح فا وتا در آخر وبفارسی گرم جوشی **تپش** بفتح اول وکسر دوم وشین در آخر لغت فارسیست بمعنی اضطراب وبی کلف از گرمی در اردو وهندی بمعنی شدت گرمی بعربی حرارة بفتح میم وال وسکون عین مهمله اول وفتح میم وعین مهمله بالف ونون در آخر ودر دیقه بواو وال مهمله وقاف بروزن صدیقه گویند **تپک** بفتح اول ودوم وکاف تا آخر بهندی بمعنی رشت وجران شدن ودوشیدن ماده بعربی حلب بفتح حا مهمله وفتح لام وسکون باء موحده وسین مهمله ورا آخر وبفارسی دوشیدن اضطراب بمعجمه وبا موحده بروزن تخفیف بفارسی کشی زخم گویند تاثیر گوید **بیت** چسان در چنین متوان مسلم بست ✦ کشیدن چو پیکان پشت ستم چست ✦ اسیر گوید **بیت** خونم بجوش آمد وتیغ نگاه کو ✦ موتیر میکشد بتم صید گاه کو **باب تا مفوقانی با با مفوقانی** ✦ **تتر** بتر بکسر اول وفتح دوم وسکون را مهمله وکسر با موحده وفتح تا مفوقانی وا مهمله در آخر بمعنی متفرق

متفرق و پریشان العربی شدند ذ بفتح شین معجمه دال معجمه را مهمله و بفتح میم و دال معجمه را مهمله و آخر گویند و بکسر اول هر دو نیز آمده تفرقوا شذر مذر یعنی پریشان شدند و همچنین ذهبوا تحت کل کوکب بالفارسی آتار و مار و تال و مال گویند **تتلا** نا بضم اول و سکون دوم و لام با الف و نون با الف کشیده برگشتن زبان وقت تکلم از حرفی بحرفی مثلا از سین بسوی تا، بشتشه و از را بسین و غین با لام یا میم یا تیز زبان را بسبب گرانی بر دندان تو انستن بلغت عربی لثغه بضم ثا، مثلثه و فتح غین معجمه و تا، آخر گویند لثغ از باب سمع فعل آن لثغه از باب نصر گرد انیدن و صاحب لثغه **تتلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف کرمی ست که در پنبه پیدا شود بجهاز گوناگون و دو بعربی آزار مرحتا بعربی باد زیرپی گویند نیز گیاهیست دوائی مانند پونه بعربی آزار فیجن بفتح فا و سکون تحتانی و فتح جیم و نون و جیم آخر و بفارسی سداب بضم سین مهمله و دال مهمله با الف و با موحده و آخر گویند و سذاب بفتح سین مهمله و ذال معجمه معرب آن گرم خشک ست دوم **باب فوقانی با جیم عربی + تج** بفتح اول و سکون دوم نوعی از داروچینی ست بعربی آزا قرفه بکسر قاف و سکون راء مهمله و فتح فا و تا و آخر گویند گرم خشک ست سوم **تجاری** بکسر اول و دوم با الف و کسر را، مهمله و سکون تحتانی معروف بلغت بهاکهاتی که یک رود درمیان داده آید بعربی آزا غب بکسر غین معجمه با موحده مشدده در آخر گویند و بفارسی روز افگن **باب فوقانی با خا، معجمه + تخت** بالفتح لغت فارسیست دراز و پهن و مسطح و بهندی مستعمل و آن معروف ست بعربی آزا سریر بسین مهمله و تکرار را، مهمله بروزن امیر گویند و بفارسی اورنگ و گاه بکاف فارسی و دو سیم گویند ابو منصور ثعالبی گوید تختی که بران شاه نشیند آزا عرش بفتح عین مهمله و سکون را، مهمله و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران مرده را بردارند آزا نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران لوح بران مجلد هم باشد آزا اریکه بفتح همزه و کسر را، مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا، آخر گویند و تختی که بران جامهها را بترتیب نهند آزا نضد بفتح نون و ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بهندی ساساست و صنعت الثیاب علی النضد هو التسریر الذی یفضد علیه الثیاب **تختچه** بالفتح چوب پاره پهنا لغت فارسیست و در اردو و بهندی مستعمل بعربی آزا لوح بفتح لام و سکون واو و حا، مهمله و آخر گویند الواح برون ارواح جمع آن و نیز تختچه و تختچوب باشد که دران شپیزه و دیگر قشه را نگاهدارند و بعضی بطلاب تختچه نامند و آزا آلافت کرم خورده مخرفا مانده بعربی آزا تخت گویند فی القاموس التخت معاریصان فیه الثیاب و بفارسی تخته قماش گویند و نیز گویند **متعر** افتاده ام بقید نگهدارنده عیال + چون تخته قماش که بندند باطناب **تختی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تا، تخته قماش که اطفال شق لوح بشمشیر بران کشند بعربی آزا لوح بالفتح لام و سکون واو و حا، مهمله و آخر و بفارسی سلم بفتح سین مهمله و سکون لام و میم و تخته مشق و تخته تعلیم گویند ابو علی حاجی گوید **شعر** لاجورد سلم گردون راهبی + طفل جاه او گرفته در بغل + صائب گوید **شعر** لوح دل کی آئینه دار عالم است + حیف تخته مشق تعلیم کسی + شاعر گوید **شعر** بر لوح دل چو تخته تعلیم کودکان + هر حرف آز و کینه نوشتم خراب شد **تخمینا** بالفتح بمعنی تخمین است و آن لغت عربی ست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی اندازه کردن بوهم و قیاس را ساس است قال فیه بالتخمین ای بالوهم و ظن کذا فی اخیزه و خمنه بخمینه خمنا و فی القاموس خمن الشیء از نصر و ضمنه از تفعیل قال فیه بالحدس و الوهم انتهی پس اگر جامه و زر جامه را قبل از بریدن اندازه کنند گویند خلق الثوب و همچنین اگر پینه و زر چرم را تخمینه کنند گویند خلق الخراز الادیم و اندازه کردن غله زمین و بار و رخت را بعربی حزر بفتح حا، مهمله و سکون زا، معجمه و را، مهمله در آخر و خرص بفتح خا، معجمه و سکون را، مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و خرمن بکسر اسم ازان گویند کم خرص ابضک یعنی غله زمین تو در اندازه چه قدر ست **باب فوقانی با را، مهمله + تر** بضم اول و سکون دوم چوبی که جولاهگان جامه بافتن بران می پیچند بعربی آزا منوال بکسر میم و سکون نون و واو و با الف و لام در آخر و منول بر نون مضموم بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند النوال بروزن الموال جمع آن و فارسی آزا نورد بفتح نون و سکون را، مهمله و دال مهمله در آخر گویند **ترازو** لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل آله ایست

کہ بان موزنات وزن کند بعربی میزان کسر سیم و تحتانی و راء مہملہ بالف نون گویند و ترازوی کہ یک پلاش کم و یک پلہ زیادہ بقدر آنرا ترازوی قلب و ترازوی شک نون گویند و بجر میم بفتح میم و سکون را و مہملہ و ضم جیم و سکون واو و عین مہملہ در آخر ترائی بفتح اول و دوم بالف سید و کسر ہمزہ بتحتانی معروف و سید زنی کہ بر کرانہای دریا واقع شود و دہان زراعت کند بتحتانی آرا بر غیل بکسر باء موحدہ و سکون را و مہملہ و کسر غین معجمہ و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بر اغیل جمع آن ترپول بفتح اول و سکون دوم و ضم باء موحدہ و سکون واو و راء مہملہ در آخر ہندوانہ گویند بعربی حنظل بفتح حاء مہملہ و سکون باء موحدہ و فتح حاء مہملہ و ضم باء موحدہ و لام در آخر و البطیخ الرومی بکسر باء موحدہ و کسر قاف شدد و تحتانی در آخر ترکیب توصیفی گویند و بقاری ترپوزہ تربوزہ مترست در وجہ آوردن و مانیہ در آخر ترتر بضم اول و سکون دوم و فوقانی در آخر بمعنی جلد و شاب بعربی فور بفتح فا و سکون واو و راء مہملہ در آخر و بقاری ہمانداغ حالی گویند موی کہ جای گوید بیت چون خیمہ خیزشت خالی + لیلی بسر شود ز مجنون حالی ترچی نگاہی یکینا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم و کاف و نون الف و یا ہا و سکون تحتانی معروف بسگی پشم بدن بعربی ترب بفتح شین معجمہ و سکون را بعجمہ و راء مہملہ در آخر بر اساس ست نظر الیہ شزرا و بنظر ی اعراض و اغماض نظر الباغض و بقاری چیم نگاہ دیدن ترشرو لغت فارسیست و در اردو ہندی ہم مستعمل و بسکر اظہار کراہیت نمایند و ترش رو کنند بعربی عبوس بفتح عین مہملہ و ضم باء موحدہ و سکون واو و سین مہملہ در آخر و کالح بکاف الف و کسر لام و حاء مہملہ در آخر و باسر بہمزہ و موحدہ الف و کسر سین مہملہ و راء مہملہ در آخر و کفہر بفتح میم و سکون کاف و فتح فا و کسر راء مہملہ مشدد در آخر و بقاری ترک بفتح تا و سکون راء و فوقانی و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو و نون در آخر و بفتح الف و سکون خا بعجمہ گویند طغر اگویند شعر میکند نا لک دلان را بصعوبت بولہوس + ہر دم از چین جبین از اخمہ روی مستمر + و لرتش ہر زمان ضم باشد بعربی آباسم بضم ہمزہ و با الف و کسر با و میم در آخر گویند و اگر از خشم باشد و آن دیدن رو ہم شدہ باشد و ارمطم بضم میم و فتح راء و موحدہ و سکون طاء مہملہ و کسر میم و فتح آخر گویند و فقہ اللغۃ + ترخنا بفتح اول و دوم و سکون خا بعجمہ و نون بالف سید ترقا بفتح اول و دوم و سکون قاف و نون بالف کشیدہ تنگ گفتہ شدن بیخ فلک بعربی اشفاق نون و سین مہملہ و تکرار قاف بر وزن انفعال و تشقق بر وزن تفعل و انفصال بعباد و دال و عین مہملات بر وزن تفعال و تصدع بر وزن تفعل و بسکر سین مہملہ و کاف بر وزن تکسر گویند کش بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی لغت فارسیست و سارد و ہندی ستھل یعنی تیر و ان بعربی جعبہ بفتح جیم و سکون عین مہملہ و فتح باء موحدہ و در آخر کنانہ بکاف و نون بالف و فتح نون و ہمزہ در آخر گویند کنیت آن ام نبل چہ نبل و تیر را نند و بقاری شغابا بفتح شین معجمہ و غین معجمہ بالف و کسر باء موحدہ و بالف فارسی الف گویند فخر گوید بیت ایا شہی ہنگام کہ بلیک لشکر سید بہادر خصم کیش ہنگا + سوزنی گوید شعر چون کمان کہ کاف زی از شکوہ + تیر عدوی مملکت شاہ در شنگا + و بترکی ساداق بفتح سین و دال مہملہ گویند ترکش اوندلیا بضم الف و خفاء نون و کسر دال ہندی و سکون تحتانی مجہول و لام نون بالف کشیدہ گلگون کردن تیر و ان را برای فروختن تیر بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف با موحدہ در آخر گویند فی الاساس نکب کنانتہ نکبہا فاخرج ما فیہا تترکی تمام ہونا عبارت از آخر شدن غرور کسی و ظاہر شدن عجز در کار کہ دعوی آن کند بقاری تترکی تمام شدا و کردن ظہوری گوید شعر چو در ترکتازی کند اہتمام + شود در کی ترک گردون تمام + ترمتی بضم اول و سکون دوم و ضم میم و کسر تا و فوقانی و سکون تحتانی معروف پیدا بیت شکار از جنس سیاہ چشم بقاری ترمتا بضم تا و فوقانی و سکون را و مہملہ و میم و فوقانی بالف کشیدہ و بتحتانی زدہ و سنگ بفتح سین مہملہ و سکون نون و فتح کاف فارسی و کاف تازی در آخر ترنج بضم اول و فتح دوم و سکون نون و جیم در آخر لغت فارسیست و در اردو ہندی مستعمل و آن بعربی لیمون کلاں نست بعربی آنرا اترج بضم ہمزہ و

همزه و سکون تای فوقانی و ضم رای مهمله و جیم شد سوز آخر و اترجه بزیادت تا و ترنجه گویند پوست او در دوم گرم و خشک است تخمش در اول سوم گرم و در دوم خشک و برگ و شکوفه
او در آخر دوم گرم و ترشی او در آخر دوم سرد و خشک گوشت او در اسهم … سرد و در اول است + ترئی بضم اول و فتح دوم و کسر همزه و تحتانی ساکن چه آلو و ترهی بضم اول و فتح ثانی مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی نوعی از نامی باشد که چون شبها نوازند آنرا بسر نای سرغین بفتح سین مهمله و کسر غین معجمه و سرغینه و نای ترکی گویند فردوسی گوید بیت
بر آمد خروشیدن کرنای + دوم نای سرغین هندی … + تریز بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل پارچهٔ مربع که در دامن
آستین اندازند و بعربی دخریص بکسر دال مهمله و سکون خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تای فوقانی و سکون خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله آمده و
تخریصه بزیادت تا در آخر و بعربی تریز و بفارسی شاخ جامه نیز گویند باب تای فوقانی با رای هندی + ترپنا بالفتح اول و دوم و سکون نون فارسی
و نون با الف کشیده دست و پا زدن کشته بیقرار از زور و بعربی سهف بفتح سین مهمله و سکون ها و فا در آخر گویند سهف از باب نصر فعل آن بفارسی طپیدن آن را اصل
بتای فوقانی است تپ بمعنی اضطراب و بیقرار است + ترکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف کشیده وقت صبح یعنی صبح و بعربی آنرا سحر بالتحریک گویند بعد از آن فجر بفتح
فا و سکون جیم بعد از آن صبح بضم صاد مهمله و سکون با بموحده و صباح بالفتح گویند و بفارسی پگاه بفتح با و کاف فارسی و بامداد بقول بعضی اصح است و بامدادان پگاه و بامداد پگاه
نیز گویند فردوسی گوید ع چو برخاست آواز بامدادان پگاه + و سحرگاه و صبحگاه نیز گویند و گاهی لفظ وقت هم زیاده کنند و گویند وقت سحرگاه و وقت صبحگاه حیا گیلانی گوید شعر
فغان ببلبل وقت سحرگاه + حیا ز اول لال شهبا + سعید اشرف گوید + دلبرم وقت سحر چو بخانه رسید + بیچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید + غواصی … گوید شعر تمام شب برو تو اف
حسن + ز دو وقت صبحگاه برو … + ترمرا بالفتح اول و دوم و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله با الف کشیده آبیکه دوا ها در آن اندخته جوش دهند و عضو آفت رسیده را بزند
بعربی آن را نطول بالفتح نون و ضم طای مهمله و سکون واو و لام آخر و سکوب بسین مهمله و کاف و با موحده بر وزن صبور گویند و آن را … بکسر الف و سکون سین مهمله و فتح با و فا و رای مهمله
و میم آخر گویند باب تای فوقانی با سین مهمله + تسمه بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی دوال
چرم و بعربی سیر بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و بفارسی دوال نیز گویند باب تای فوقانی با عین مهمله + تعبیر
بفتح اول و سکون دوم و کسر با بموحده و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر لغت عربیست و در اردو و هندوستانی مستعمل تفسیر خواب کردن عبر بالفتح و عبارت همچنین عبرت الرویا
از باب نصر و از باب تفعیل تعبیر قال الله تعالی ان کنتم للرویا تعبرون و لفظ تعبیر در فارسی بلفظ کردن و رفتن و زدن و راندن مستعمل معزی گوید شعر خیال دولت تو
هر که بیند اندر خواب + معبرش همه نیک اختری کند تعبیر + خواجه حافظ گوید شعر دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود + تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود + تعویذ
بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن معروف است و بعربی عوذه بضم عین مهمله و سکون واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و معاذه
بفتح میم بروزن سحابه گویند و بفارسی کمابه بضم کاف تازی و فتح با … باب تای فوقانی با غین معجمه + تغاری بفتح اول و دوم با الف کشیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی ظرفی
سفالین است معروف و بعربی آنرا مرکن بکسر میم و فتح کاف و نون در آخر و بفارسی تغار و تغاره گویند باب تای فوقانی با فا + تفنگ بضم اول و
فتح دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن چوب میان تهی باشد که گلوله گلین در وی کرده یا تیری کوچک انداخته بزور دم بجانب
می اندازند و از آهن نیز میسازند و بعربی زبطانه بفتح زای معجمه و سکون با بموحده و طای مطبقه با الف و فتح نون و با در آخر و سبطانه بفتح سین مهمله و سکون با بموحده و طای مهمله

بالف وفتح نون وتاء آخر ومتاخرین بر بطانه را بربطانه گویند چنانکه ابن حجاج گوید **شعر** لهانی سرهابعر صغار ✦ علی مقدار حب السیسبانه ✦ بترمی لحمی المتشقیها ✦ کما یرمی الفتی بالزربطانه ✦ جوالیقی در تکمله وحریری در درة الغواص گویند ربطانه غلط است وصحیح سبطانه ست چه اشتقاق آن از سبوطه ست بمعنی طول وامتداد وانتهی وانهار سی تفنگ بحذف نون نیز گویند **باب تا مع فوقانی با کاف تازی** ✦ **تک** بفتح اول وسکون دوم در زبان بهاکها سیج را گویند وبعربی اگر در نظم ست قافیه گویند واگر در نثر ست سجع بفتح سین مهمله وسکون جیم وعین مهمله در آخر وتمامی آیات قرآن را فاصله گویند **تک تک** بکسر هر دو تا وسکون هر دو کاف تازی فحلی کلاله است که وقت راندن گاؤ وبیلبان گویند تک تک بفتح هر دو سین مهمله وسکون هر دو قاف گویند وبکسر هر دو سین نیز آمده **تکش** بضم اول وفتح دوم مشدد وشین معجمه در آخر معربی کش ست وتحقیق آن در لغت ترکش گذشته **تکلا** بفتح اول وسکون دوم ولام بالف رسیده آله باشد که بان بسیمان لسیند بعربی آنرا مغزل گویند **تکمه** بکسر میم وسکون غین معجمه وفتح زا معجمه ولام در آخر وبفارسی وگ گویند **تکمه** بضم اول وسکون دوم لغت فارسیست بمعنی گوی میان ودراز وهندی بمعنی حلقه گوی گریبان ستملست بعربی آنرا عروه بضم عین مهمله وسکون راء مهمله وفتح واو وتاء آخر مقابل بسوی قمیص وجیب گویند وعلة بفتح واو وسکون عین مهمله وفتح لام وتاء آخر گویند وبفارسی انکله یکاف عجمی بروزن خنطله وانگل بروزن حنجل وانکلک وزن مرزنگوش گویند **تکه** بضم اول وفتح کاف عربی مشدد وهاء آخر لغت فارسیست ودراردو وهندی مستعمل بمعنی نوعی از تیر که بجای پیکان گرهی داشته باشد ودر هندی هر تیری که پیکانش مدور باشد بعربی آنرا السهم المدور لنصل گویند وبفارسی بعنی تکه تکمار بضم تاء فوقانی وسکون کاف فارسی ومیم بالف رسیده مهمله در آخر وتکمار بفارسی نیز آمده چنانکه رشیدی گفته وصاحب برهان بکاف تازی گفته وتخمار بضم تاء فوقانی وسکون خاء معجمه بهم بمعنی تکه آمده وتکه بکسر اول پاره گوشت که برای کباب جزآن می برند بعربی آنرا مرعة بضم میم وسکون راء مهمله وفتح عین مهمله وتاء آخر گویند وبفارسی تکه پاره هر چیز را گویند عموما **تکینی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وکسر نون تحتانی معروف رسیده تکیه خورد را گویند بعربی آنرا حسانه بضم حاء مهمله وسکون سین مهمله ومحکمه بکسر میم وزربی بکسر زاء معجمه وسکون راء مهمله وکسر باء موحده وتحتانی مشدد در آخر گویند وبضم آن نیز آمده رزاء جمع آن ومنزق بحرکات ثلثه نون وسکون میم وضم راء مهمله وقاف در آخر نزد بزیادت تاء در آخر گویند غارق جمع آن وبفارسی پالش کوچک گویند **تکیه** بالفتح لغت فارسیست ودر اردو وهندی مستعمل بمعنی الش العربی وساده بکسر اول وسین مهمله بالف وفتح دال مهمله وفتح تاء در آخر گویند سادات جمع آن ابو منصور ثعالبی در تفصیل سائد وتقسیم آن گوید مصدغة بکسر میم وصاد مهمله وفتح دال مهمله وغین معجمه وتاء در آخر ومخده بکسر میم وفتح خاء معجمه وواو مهمله مشدد وتاء در آخر تکیه که زیر سر گذارند بفتح میم وسکون نون وفتح باء موحده وذال معجمه وتاء در آخر تکیه که زائرین پیش نهند نمرقه بضم نون وسکون میم وضم راء مهمله وفتح قاف وتاء در آخر تکیه که بر زیر پشت گذارند مسوره بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح واو وراء مهمله وتاء در آخر بالشی که بران تکیه کنند وحشا قاموس گوید که از چرم سازند انتهی حسابانه بضم حاء مهمله وسکون سین مهمله وباء موحده بالف وفتح نون وتاء در آخر بکسر میم وسکون حاء مهمله وفتح سین مهمله وباء موحده وتاء در آخر تکیه که کوچک واطلاق وساده بهمه آمده انتهی تکیه وقت باز کشیدن زیر پا گذارند بفارسی آنرا پاتکه گویند **بیت** آسوده بلنج تکیه زد بر بالش ✦ زیر گلستان نیافتم ✦ پاتکیه چو گوشه امان نیافتم ✦ ونیز تکیه در فارسی وارد وهندی مکانی را گویند که فقرا در انجا مانند تاثیر گویند **بیت** یا چنین آل آدم فاکیتان تکیه لطف خدا تکیه درویشان است **تکیه کلام** عربی که در کلام بغرض وصل تصدا زاید موقع بموقع واقع شود واو ویا زاید حرف نون مانند بقا آخر حرف بارگیر گویند تاثیر گوید **بیت** هر جا که هست بیهوده گو خموش وابتر ست ✦ چون حرف تکیه گیر زیاده وکمر ست **تکیه لگانا ودینا** بچیزی تکیه کردن بعربی سند بضم سین مهمله ونون وسکون واو ودال

دال مهمله در آخر و استناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن افتعال و تسند بر وزن تفعل و اتکاء بر وزن افتعال و رکن بفتح راء مهمله و سکون کاف و نون در آخر و ارکان بر وزن افاعل و ارتکاز بر وزن افتعال گویند سند الیه از باب نصر و استند الیه از باب افتعال و تسند الیه از باب تفعل و اتکاء علیه از باب افتعال و رکن الیه از باب منع و ارکن الیه از باب افعال و ارتکز الیه از باب افتعال فعل ایشان و توسید بر وزن تفعیل تکیه زیر سر نهادن و توسید از باب تفعیل تکیه زیر سر کسی نهادن و بفارسی تکیه کردن و وزن و وجان و وحشی گوید بیت تکیه کردم بر وفا او غلط کردم غلط ✦ باختم جان در هوای او غلط کردم غلط ✦ شفائی گوید شعر زد چون تکیه بالین من افسانه بیجوید ✦ باین تقریب احوال دل دیوانه میجوید ✦ تشاغل گرفتن شعر میان گلخن و خاکستر مرا چه اندحال ✦ کسیکه پهلو او تکیه بر سمود هر باب تفوقانی با لام ✦ تل بکسر اول و سکون لام نقطه سیاه که بر روی بنویسند بعربی آنرا خال و شامه بشین معجمه یا الف ✦ فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی خال استعمال ست و تل تپه را هم گویند و سیاه و سفید که در غلاف نان کشند بعربی آنرا اسمم بکسر سین مهمله و سکون میم و کسر سین مهمله دوم و میم در آخر و بفارسی کنجد بکاف عربی گویند گرم و تر ست و در جه اولی تلاش بفتح اول لغت کیست بمعنی سعی و استعجال فارسیان در اردو و هندی بمعنی جستجو ست حافظ شیرازی گوید شعر ز بیابان طلبم تا سر بازار وجود ✦ تبلاش کفنی آمده عریانی چند ✦ بعر فحص بفتح فا و سکون حا مهمله و صاد مهمله در آخر بر وزن تفعل گویند تلاشی بکسر شین معجمه و سکون تحتانی معروف بمعنی جستجو در فارسی و اردو و هندی ست و در عربی عمل ست نوراللغات واقف گوید بیت دل تلاشی ست آن تسکین را ✦ شکر الله سعیه ابداً ✦ بعربی آنرا فحص بفا و حا و صاد مهملتین بر وزن فاعل و تفحص بر وزن تقبل و فحص بر وزن تجنب باحث بیا بجوی و حا مهمله و نا مثلثه گویند بعضی از مردم هندوستان که بجای تلاشی مثلاً استعمال کنند غلط ست صحیح تلاشی ست پلچمٹ بفتح اول و سکون دوم و فتح چیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تا بهندی در آخر چه کیه فرو نشیند در آب و وغن و جز آن بعربی آنرا عکر بفتح عین مهمله و کاف و راء مهمله در آخر و ثفل بضم ثا مثلثه و سکون فا و لام در آخر و بفارسی ته نشین و دره گویند و ته نشین شوربا را تفل بضم تا و سکون فا و ضم لام در آخر گویند و بنا مثلثه نیز آمده ته نشین روغن را تفل بفتح فا و سکون لام و ته نشین دوغ را تفل بضم تا مهمله و سکون فا مهمله دوم و تحتانی مشدد در آخر گویند تلک بکسر اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر جامه پیشواز که زنان بپوشند و این لفظ ترکی ست و قصبات هندوستان شهرت گرفته زنان ترکی آنرا تلیک و دلیک مکسر دال مهمله گویند و زنان ترک پوشند لیکن تلک و تلیک و دلیک هر سه یکی ست فاتیش تلک مخفف تلیک ست و در هندوستان شهرت یافته و دلیک بهمین معنی ست و هر سه در سفر آمده بمعنی جامه بقا بقا آستین کوتاه مطلق و بمعنی جامه پیشواز زنان مستعمل هندوستان و نیز تلک نشستگاه که هندوان انصندل و جز آن بجبین کنند تبرکی آنرا قشقه بفتح قاف و سکون شین معجمه و فتح قاف دوم و ها در آخر گویند اراد و تخان واضح گوید شعر کرد حل کرده خورشید سیمافروزاد ✦ که آن خوش قشقه کافر شعله در چین دارد ✦ تلوا بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده با طرقدم گویند بعد اخص بفتح همزه و سکون خا معجمه و فتح میم و صاد مهمله در آخر و بفارسی کف پا گویند شاعری گوید شعر رنگ حنا برگ کف پای مبارک ✦ یا خون عشقی ست که پامال کرده تلوار بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده در آخر آلهٔ مشهور از آلات جنگ بعربی سیف بفارسی تیغ و شمشیر تیر کی تلیچ بکسر فا و لام و سکون چیم فارسی گویند و در زبان عبری اسماء وصفات آن بسیار است از انجمله صفیح بصاد مهمله و فا و حا مهمله بر وزن کریم شمشیر پهناور گویند و خشیب بخا و شین معجمتین و با موحده شمشیر مصقول را گویند و نیز شمشیر را گویند که در سنان آن شروع کرده باشند و صمصیر بصاد مهملتین بسین مهمله بر وزن عصفور شمشیر تیز و مفصل بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله و لام در آخر و مخصل بکسر میم و سکون خا معجمه و صاد مهمله و لام در آخر و مخدم بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح دال معجمه و میم در آخر و جرار بجیم و راء مهملتین و الف و راء مهمله در آخر و مصنع بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر و حسام بضم حا مهمله و سین مهمله و الف و میم در آخر و قاضب بقاف

وضاد معجمه و با موحده بر وزن فاعل و قضیب بر وزن امیر و هذام بضم ها و ذال معجمه با الف و میم در آخر و هیذام بفتح ها و سکون تحتانی و ذال معجمه با الف رسیده و میم در آخر شمشیرهای
بران و مصمم بصاد مهمله و تشدید میم دوم بر وزن محدث تیغی که با استخوان خورد و رسوب بفتح را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و با موحده در آخر تیغی که در گوشت
فرو رود و غائب شود و مطبق بضم میم و فتح طا مطبقه و کسر با موحده مشدد بر وزن محدث تیغی که بمفاصل رسد و صمصام بفتح صاد مهمله اولی و سکون
میم و صاد مهمله دوم با الف و میم در آخر و صمصامه بزیادت ها در آخر تیغی که خم نخورد و ماثور بثا مثلثه بر وزن ممور تیغی که بر پشتش نشانها بود و در قاموس
ست که سیف ماثور فی متنه اثر او متنه حدید انیث شفرته حدید ذکر او هو الذی یعمله الجن انتهی و قضیم بقاف و ضاد معجمه و میم بر وزن کریم و قضم بر وزن کتف شمشیر کهنه که
دمش ریخته باشد و مذکر بتشدید کاف مفتوح تیغی که سر و صفیحه آن از آهن پخته بود و درمیانش آن آهن خام و عرب گمان می برد که این قسم شمشیر از صنعت جنیان ست و فی
القاموس المذکر من السیف ذو الماء انتهی و اصلیت بکسر همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و تا فوقانی در آخر و صلت بفتح صاد مهمله و سکون لام و تا فوقانی در آخر
و منصلت بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر لام و تا در آخر تیغ مصقول و فرو رونده در گوشت و ابریق بکسر همزه و سکون با موحده و کسر را مهمله و سکون تحتانی
و قاف در آخر شمشیر تابان را گویند و بارقه با موحده با الف و کسر را مهمله و فتح قاف و ها در آخر گویند در اساس ست رأیت فی یده بارقة و هی السیف و الجنة تحت البارقة ای تحت
السیوف و مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدده و دال مهمله در آخر و هندی بکسر ها و تحتانی مشدد و هندوانی بکسر ها و ضم آن و سکون نون و فتح دال مهمله و واو با الف رسیده و کسر
نون و تحتانی مشدد شمشیر که در هندوستان ساخته باشند و مشمل بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح میم و لام در آخر تیغ کوتاه که اگر با خود گیرند و از بالای آن جامه در پوشند ظاهر نشود
کهام بفتح کاف و ها با الف و میم در آخر و ددان بتکرار دال بر وزن جبان شمشیر کند که نبرد کذا ذکر الثعالبی فی فقه اللغة و در قاموس ست که کهام بمعنی تیغ کند و بران
هر دو آمده و این از قبیل اضداد ست و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که از صفات عالیه سیوف قواضب و فواصل و قواطع و بواتر و باترات و بوانک و لوامع و لوازن
و باترات و مقص بکسر با موحده و مناصل جمع منصل بضم میم و صاد مهمله و رقاق بکسر را مهمله و مرهفات بضم میم شمشیرهای باریک و شمشیر چوبین را بفارسی تکونک بفتح با عربی و ضم کاف
تازی و سکون واو معروف و فتح نون و کاف در آخر و بکونه بر وزن هونه و بلونک و بلونه بلام هم آمده چنانکه در فرهنگ جهانگیری ست **تلوار پر ہاتھ رکھنا**
دست بقبضه شمشیر گذاشتن بعزم کشیدن آن بعربی اخلاف بکسر همزه و سکون خا معجمه و لام با الف و فا در آخر گویند در صحاح ست اخلف الرجل اذا اهوی بیده الی سیفه لیسله
و بفارسی دست بشمشیر بردن **تلوار کھینچنا** بر آوردن شمشیر از نیام بعربی سل بفتح سین مهمله و لام مشدد در آخر و استلال بر وزن افتعال و امتلاخ بکسر همزه و سکون
میم و کسر تا فوقانی و لام با الف و خا معجمه در آخر و انتضاء بنون و ضاد معجمه بر وزن افتعال و اصلات بصاد مهمله و لام و تا فوقانی بر وزن افعال در اساس ست و اصلت السیف
جرده و امتیار بمیم و تا فوقانی و یا تحتانی و را مهمله بر وزن افتعال و شهر بفتح شین معجمه و سکون ها و را مهمله و تشهیر بر وزن تفعیل و اخترط بخا معجمه و را و طا مهملتین بر وزن
افتعال گویند و بفارسی بر آهیختن شمشیر بر کشیدن و بر آوردن گویند **تلوار رکلنا** زنگ زدن شمشیر و بعربی جلو بفتح جیم و سکون لام و واو در آخر و جلاء بر وزن سماء و صقل
بفتح صاد مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند و بفارسی روشن کردن و جلا دادن و زنگ زدودن **تلوار میان میں کرنا** شمشیر در نیام کردن بعربی غمد بفتح
غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و اغماد بر وزن افعال و اقراب بقاف و را مهمله و با موحده در آخر بر وزن افعال گویند **تلی** بکسر اول و دوم مشدد و سکون تحتانی عضو
محل تکون سودا بعربی طحال بکسر طا مهمله و حا مهمله با الف و لام در آخر و بفارسی سپرز و تلی بفتح اول و کسر لام مخفف و سکون تحتانی معروف قسم شتر را گویند بعربی انزا فرس

فرس بکسر فا و سکون را مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند فارسی سپل بفتح سین مهمله و با فارسی و لام در آخر گویند **باب تا فوقانی با میم** + **تماشا** بفتح اول و میم با الف کشیده لغت عربیست اصلش تماشی بر وزن تفاعل بود فارسیان یا را با الف بدل کردند چنانکه در تقاضا و تولی و تمنا و معنی لغوی آن هم مشی کردن لیکن در اردو و فارسی معنی دیگر دارد و در فارسی معنی نگاه کردن چیز عجیب و غریب تا عمل معلوم شود گویند **بیت** غنچه ولها رشوقت هر طرف وا می شود + کز نقاب رخ برانداز ی تماشا می شود + میر را بیدل گویند **بیت** تو بهار نیستی و همان سیر چمنها داری + وضع دیوانه ها نیز تماشا دارد + نادم را بیجی گوید **شعر** بیا ببین در کهن سرا معرکه دیدم + بازیچه اطفال تماشای گرد داشت + اعربی تماشه بضم تا و سکون را مهمله و فتح با و تا در آخر و فریه بضم فا و سکون را مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند و فارسیان بمعنی دیدار و نظاره هم استعمال کنند فغانی گوید **بیت** ز خون خود ن نا یموم شب + آنجای که من بودم + بلا کوشش دیدم در تماشای که من بودم + حزین گوید **بیت** قیامت بال قامت غنا ز سیدیم + ما جلوه پرستان تماشا ز سیدیم + **تماشا دکھانا** اول معلوم بود کهانا بکسر اول مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف نون با الف کشیدن کسی را چیز عجیب و غریب نمودن بعربی ارائة الفرجة و بفارسی تماشا نمودن شانی گلکو گوید **شعر** بران سرم زدم سودا که دست افشان می پا کوبان + در آیم در جنون من شهر نیا یم تماشائی **تماشا دیکھنا** اول معلوم بود دیکھنا بکسر اول مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف سیده تماشا را مشاهده کردن یعنی تنزه نمودن و زا را مجمعه و ها و تفرج بفا و راء مهمله و جیم بر وزن تفعل گویند یقال تنزهنا و تفرجنا بقاری تماشا کردن و دیدن سلیم گوید **شعر** زین طرف عجز و نیاز و زا نطرف دشنام ناز + درمیان ما و او قاصد تماشا می کند + حزین گوید **شعر** حسن تنها بن بساط دلبها نمیرسد + آئینه خاطران تماشا چه دیده اند + **تماشبین** کسیکه تماشا بیند بفارسی آنرا تماشائی و تماشاگر گویند حزین گوید **شعر** شود حیران چو طوق قمریان چشم تماشائی + سهی لالای من لمعانگهبان کرده می آید + شانی مکلو گوید **شعر** نزدیک با تشنه توان رفت همان به + کز دور تماشاگر گلزار تو باشم + اعربی متفرج بفتح میم و کسر را مهمله مشدد گویند فلان تفرج علیه را بتفعل فلان کس تماشا میکند و تنزه بضم میم و فتح تا و فوقانی و نون و کسر زا معجمه مشدد و ها در آخر نیز گویند **تماشی کی جگهه** جائیکه آنجا برای تماشا روند بقاعده آنرا تنزه بضم میم و فتح تا و فوقانی و نون و زا معجمه مفتوح مشدد و ها در آخر و متفرج بضم میم و تا فوقانی و فتح فا و را مهمله مشدد مفتوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشاگاه و تماشاگاه و تماشا خانه گویند میر سخات گوید **شعر** فرصت گریه ندارم تماشاگه دست + سوخت نظاره مرا آب شد نهادی + شوکت گوید **بیت** گلشن از بسکه زروی تماشا کده است + تکمه گل نگه دیده حیرت شده است + حافظ گوید **شعر** حلقه رندان تماشا خانه باد صباست + جان صد صاحبدل اینجا بسته آن موبین + **تماکو** بفتح اول و دوم با الف و ضم کاف عربی و سکون واو و معروف گیاهیست که دود آنرا در قلیان کشند و آنرا تنباکو نیز گویند چنانچه بیاید **متمسک** بفتح اول و دوم و ضم سین مهمله مشدد و کاف در آخر لغت عربیست بمعنی چنگ زدن و هندیان و فارسیان بمعنی کاغذیکه هنگام قرض گرفتن از کسی نوشته هند تا هنگام طلب بکار کردن نتواند و آن دیگر را برای اثبات دعوی خود همان کاغذ سند باشد نواب امیر الامرا شایسته خان آصف جاه میگوید **شعر** زپرسش گنهم روز حشر آخر شد + متمسکات گناهان خلق پاره کنید + تخفیف نیز آمده علی نجر اسانی گوید **شعر** ستمگری کس نمی یابم + بقضا جسته ام ازان متمسک + از قفا دیده اش برآید زود + هر که چو بینند نقش تو متمسک + و بعربی سجل بکسر سین مهمله و جیم و لام مشدد در آخر گویند و آن عالمست **تمیز** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زا معجمه در آخر لغت عربیست و بفارسی و اردو و هندی مستعمل بمعنی

جدائی کردن بعربی تمییز بروزن تفعیل گویند ملا محمد صادق در حاشیهٔ شرح جامی نگاشته که تغییر و تمییز را اصل تغییر و تمییز بود کسره یا را بجانب ما قبل بردند یا الیسبب انتقال ساکنین اند خستند انتهی و فیه و حق آنست که صرفاً از تصرف فارسیانست **باب تا** ۔ **فوقانی با نون** ۔ **تنبا کو** بفتح اول و سکون دوم و با موحده بالف سیده و ضم کاف تازی و سکون واو و معروف گیاهیست که دود آنرا در حقه کشند برکش را خشک کرده خورند در تأثیر رحیمی آورده که تنبا کو از طرف فرنگ کس آمد و از انجا در عهد اکبر بادشاه رواج یافت انتهی و صاحب جهانگیری آورده که در هندوستان نیز دیگ سال نهصد و چهارده هجری در زمان سلطنت جلال الدین اکبر بادشاه از جانب فرنگ آمده اکنون همه جا اشتهار یافته است انتهی بعربی تنباک بفتح تا و سکون نون و بفتح بای موحده و فارسی و فوقانی و نون در آخر و قاف بجای همزه و فتح دال اول و آخر گویند و تنبا کو در بعض جا بلفظ کشیدن و نیز قلیان کردن مستعمل ملا فوقی در هجو گوید **شعر** آن یکی پهلوند کانیک بست قرابادین نداد ۔ کرد وام تنبا کو یعنی که از من نذری ۔ و دیگری گوید **بیت** آن جوانیکه تنبا کو کشند ۔ اولش الله و آخر هو کشند ۔ حکیم علی گیلانی گوید که حار و یابست و بعضی بارد و یابس نوشته اند **تنبور** بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحده و سکون واو و معروف لغت فارسیست مرادف دوتاره هندی معلق نوعی از خیمه بزرگ سنجرکاشی گوید **شعر** با دو تار دوتاره آید در غربال ۔ خاک فرق این کمن تنبور ۔ بعربی آنرا مصرب بکسر میم و سکون ضاد و مجمه و فتح راء مهمله و با موحده آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید خیمه که از پشم شتر سازند آنرا اخبار بجای مجرد با موحده برون کسار گویند و خیمه که از پشم گوسفند سازند آنرا بجای با بکسر با موحده و جیم با الف و دال مهمله آخر گویند و خیمه که از کرباس سازند آنرا سراوق بفتح سین مهمله و راء مهمله با الف و کسر دال مهمله و قاف آخر گویند و خیمه که از موسازند آنرا فسطاط بفتح فا و سکون سین مهمله و طاء مهمله با الف طاء مهمله دوم آخر گویند و خیمه که از پوست سازند آنرا اطراف بالطاء المهمله و راء مهمله با الف و فاء آخر گویند **تنور** بفتح اول و سکون دوم و ضم با موحده و فتح راء مهمله با الف سازیست معروف بعربی آنرا طنبوره بفتح طاء مهمله و سکون نون و ضم با موحده و طنبار بکسر طاء مهمله و سکون نون آن معرب دنبره است و فی القاموس الطنبورة و الطنبار بالکسر معرب اصله دنبره شبه بالته الحمل انتهی و بقیاسی دنبر و دنبور گویند اصلش دنب بره باشد بسبب مشابهت بم بره **تنخواه** بالفتح لغت فارسیست مرادف دستمزد و هندی معلق یعنی سیکه در راه هند سلیم گوید **شعر** غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد ۔ ما چو ماهی خشک و تنخواه جهان تنخواه داد ۔ بعربی مشاهره بضم میم و شین معجمه با الف و راء مهمله و تاء آخر گویند و بقیاسی ماهیانه و ماهانه و در ماهره هم گویند **تندور** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و راء مهمله و تاء آخر گویند و بقیاسی تنور بفتح تا و نون مشدد و مضموم و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند و برون تنور تیار و بقیاسی تنور بالتخفیف مستعمل است سعدی گوید **ع** تنوری چنین گرم و نانی بپخت ۔ **تندور گرم کرنا** تندور را برآنان پختن گرم کردن بعربی جم بفتح جاء مهمله و میم مشدد و آخر جم التنور فعل ازان واحما بجاء مهمله و میم بروزن افعال و سجر بفتح سین مهمله و سکون جیم و راء مهمله در آخر گویند سجر التنور احماه بقیاسی تنور گرم کردن و تافتن معنی فهمایند **بیت** تنور سکم و بدم تافتن ۔ مصیبت بود روز نایافتن ۔ **تندهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و کسر هاء و سکون تحتانی مرادف کوشش و کاهلی بعربی جهد بفتح جیم و سکون هاء اول مهمله و آخر و سعی بفتح سین و سکون عین مهملتین و تحتانی در آخر **تنگ** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی لغت فارسیست مرادف دهندی مستعمل نقیض فراخ بعربی ضیق بفتح ضاد مجمه و کسر یخ مشدد و قاف در آخر گویند مکان ضیق مکان تنگ صدر ضیق و حرج بفتح حاء مهمله و جیم آخر و بفتحتین سنه تنگ معیشه ضنک بفتح ضاد مجمه و سکون نون و کاف در آخر عیشة ضنک طریق ازب بفتح لام و کسر راء مجمه و با موحده در آخر راه تنگ حجر و ضرب بفتح زاء معجمه و قاف و با موحده آخر هو ضیق تنگ **تنک ہونا** اول معلوم ہونا بضم ہاء و سکون واو و نون بالف سیده طول شدن از چیزی بعربی بفتح عین مهمله و سکون جیم و ثانی مجمه آخر و سام بفتح سین مهمله و سکون همزه و میم آخر و سآمة

سایه بروزن رحمة و سایه بروزن سحابة و سایم بروزن سحاب بفارسی ننگ آمدن و ننگ شدن **باتا فوقانی باواو** ✦ **تو** بفتح اول و دوم بالف رسیده ظرفی باشد پهن از آهن که بران نان پزند بعربی آنرا طابق بطاء مهمله بالف و بفتح با موحده و قاف و آخر گویند و بکسر نیز آمده طوابق و طوابیق جمع آن بفارسی تابه و بتر کی ساج بسین مهمله بالف سید و جیم در آخر گویند و اهل مکه بسبب مجانست تکان جلاد در محاوره خود استعمال نمایند **توباه** بفتح اول و سکون دوم و با موحده بالف و باء در آخر عهدی که باخدا از برای باز آمدن از گناهان کنند بعربی آنرا توبه بفتح تا و فوقانی و سکون واو و فتح با موحده و تاء در آخر گویند **توبره** بضم اول و سکون واو مجهول و با موحده و راء مهمله و باء در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی نامی هندستی عمل یعنی کیسه که در ان دانه انداخته بخورد اسپان دهند بعربی آنرا مخلاة بکسر میم و سکون خاء معجمه و لام بالف و تاء در آخر و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و فتح قاف و تاء در آخر گویند و بفارسی توبره بحذف واو نیز آمده خواجه حافظ گوید **شعر** بر سر تربت ما چون گذری همت خواه + که زیارتگه رندان جهان خواهد شد + **توبه** بالفتح لغت هبیست در اردو و هندی فارسی عمل و بیان آن در لغت توباه گذشت **توبه توڑنا** اول معلوم و توڑنا بفتح تا فوقانی و سکون واو و هندی و نون بالف سید از توبه برگشتن بعربی نقض التوبه و بفارسی توبه گسستن و توبه شکستن عرفی گوید **شعر** بر توبه بود ذکر کیسه آخر + تا گسلد از شراب توبه + طالب آملی گوید **شعر** هر گاه توبشکستن منویسید + کین توبه بفرمان می ناب شکستیم **توبه کرانا** بفتح کاف تا زکسی را به توبه مکروه بعربی استتابه بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا بفوقانی اول و دوم بالف و فتح با موحده و تاء در آخر گویند و بر اساس ست استتاب الحاکم فلانا عرض علیه التوبه و الامر یستتاب بفارسی توبه دادن توبه فرمودن کمال اسمعیل گوید **شعر** بار ساز ای ساغر بدهان آب آرد + دیگران را زمی و نقل چرا توبه دهد + سعدی فرماید ع مرا توبه فرمای ای خود پرست + **توبه کرنا** باز آمدن از گناهان و عهد کردن با خدا برای باز ماندن بعربی توب بفتح تا فوقانی و سکون واو و با موحده در آخر و متاب بمیم بروزن سحاب و فتح تا توبه بروزن تفعلة تاب الی الله از باب نصر فعل ازان و در اساس تاب العبد الی الله من ذنبه تاب الله علی عبده و الله تواب و الی الله المتاب و بفارسی توبه کردن عرفی گوید **بیت** کردم شراب ناب توبه + انکرده نا صواب توبه **توپ** بضم اول و سکون دوم بافارسی و آخر لغت فارسیست در اردو و هندی نامی عمل و آن یکی از آلات جنگ ست که از هفت جنس سازند بعربی آنرا مدفع بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح فا و عین مهمله در آخر گویند مدافع جمع آن و بفارسی بادلیج بدال مهمله و کسر لام و جیم در آخر نیز گویند طغرا گوید **شعر** بهادلیج سحر خرج چون گلوله گذارد + شود خرمنه بیکبار وت بید رنگ کاه + و بعضی از تاریخ انگریزان مذکور ست که توپ اول بار در سنه صد و سی عیسوی ایجاد کرده اند لیکن میر محمد حسین که نگرستان را سیر کرده و در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعهٔ خود مینویسد که صانع توپ برنجی آن نام از قوم انگریز در سنه یکهزار و پانصد و سی و پنج عیسوی ست لیکن توپ در سنه یکهزار و صد و چهل و شش عیسوی بوده و توپ آهنی شیوع آن در سنه یکهزار و پانصد و چهل و هفت مسیحی شده و الله اعلم **توپ پر رکهنا** بفتح باء فارسی و ضم راء مهمله و فتح را مهمله و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بهاء و نون بالف سید کسی را به توپ کشتن بعربی گویند عرض فلانا علی المدفع بفارسی از دم توپ گذرانیدن و بدم توپ دادن **توپ چلانا** بفتح جیم فارسی و لام بالف سید و نون بالف و **توپ چھوڑنا** بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و مجهول و راء مهمله و نون بالف کشیده توپ را آتش دادن بعربی ضرب المدفع گویند و این در محاوره حال عرب شایع است و در کتب تواریخ عربی تمام این امور موجود چنانکه گویند ضربوا مدافع یعنی سر کردند توپها را و بفارسی توپ دادن و انداختن و سر کردن و سر دادن گویند **توپ ڈھالنا** بالفتح

دال ہندی مخلوط التلفظ بہا با الف و سکون لام و نون با الف کشیدہ توپ را و در قالب کشیدن بعربی صب المدفع بفتح صاد مہملہ و با موحدہ مشدد و مضاف و مسمی
مدفع و افراغ المدفع بفا و راء مہملہ و غین معجمہ و زان افعال مضاف بسوی مدفع گویند صب المدفع فی القالب و افرغہ فی القالب فعل اول بفارسی توپ بستن و ثانی
محمد طاہر نصیر آبادی نوشتہ کہ او در لغات خوب توپ کردو ہم او گوید **شعر** غلام کیدل و یکرنگ تو بچی باشی ہنجف قلی کہ کند جان نثار در میدان ہ بہ آرائی توپ تانہ تعیین ۔ بشناہ راہ عقیدت نصدق شد پویان **توت** بضم اول و سکون دوم معروف و تار فوقانی و آخر غین عجمہ بہ دراز دے و ہندی ستی گویند و آن بار
درختست معروف و ہر جزوی از اجزاء توت بنا مشتہ در آخر نیز گویند و نوعی از توت بزرگ بود و بعربی آنرا فرصاد و بکسر فا و سکون را مہملہ و صاد و مہملہ یا الف و دال مہملہ در آخر
بفارسی خوتہ گویند شیخ در قانون گوید توت شیرین گرم و تیست و ترش شاہی مائل بسردت و رطوبت **توتیا** بضم اول و سکون دوم مجہول و تار فوقانی و ہم لام
بالف و یا کسیکہ با شش انگشتی بجہ ف گیرد گرد اہرمنی آرد اتفاق بفتح ہمزہ و سکون لام و فتح تا مثلثہ و غین معجمہ در آخر گویند و بعربی سقوط فتح سین مہملہ و قاف و
توتی بزیادت تحتانی در آخر زنی کہ در ریاش تتہ بود سکوک آرد اتفاق بفتح ہمزہ و سکون تا مثلثہ و غین معجمہ و زان اجمر گویند **توتیا** بضم اول و سکون دوم مجہول و تا و یا تحتانی
مفتوح و با در آخر الف خاریست زرد و سبز مستعمل در آن و یکسنگ را تو تیا نیز گویند و مخفی نماند کہ بعربی طبقہ میوسیہ گویند و بعربی آنرا اتفاق بفتح ہمزہ و سکون تا و فتح فا و
و غین معجمہ یا الف سیوم و در بضم دال مہملہ مشدد و تا در آخر گویند **توتیا** بضم اول و سکون دوم مجہول و راء مہملہ مشدد و تا در آخر کہ از دوغ آید بعربی آنرا اتفاق بفتح ہمزہ و سکون تا و فتح فا و یا تحتانی و الف و راء مہملہ و ہمزہ و
آب دوغ گویند **توتیا** بضم اول و فتح تا و یا تحتانی مشدد و الف و راء مہملہ و ہمزہ در آخر چیزیکہ بآن آتش را تیز کنند گویند و بفارسی پلیتہ و تیز توتیا یعنی کہ ہیزم بعربی قلت گویند کہ با
تیز گویند و تیز توتیا یعنی کہ ہیزم و دیگر ہا بعد بدرہ بفتح با موحدہ و سکون دال مہملہ و راء مہملہ و با در آخر گویند **توتیا** بضم اول و سکون دوم مجہول و راء مہملہ و نون با الف سیوم
معنی شکستن بعربی کسر بفتح کاف و سکون سین مہملہ و راء مہملہ و آخر گویند بر آنہم اشیاء مختلفہ از مفتوح شیخ الرئیس بعربی جمیع مشتمل بر باب ضرب شکست و ابن سینا بالف بہا
شین معجمہ و سیم و آخر باب شکست بنی و راء مہملہ و تا و کاف و سیم در آخر باب ضرب شکست فتحان و راء اقصی العزی بقاف و صاد مہملہ و دال مہملہ و با باب نصر شکست
گردن و راء اقصی الظہر بقاف و صاد مہملہ و سیم در آخر باب ضرب شکست پشت و راء اقصص الاعضاء بہمزہ و قاف و صاد معجمہ شکست عضو ہا و راء اعظم الاعضاء
بہمزہ و عین مہملہ و سیم در آخر باب ضرب شکست یعنی و راء اعلی العظم بہا و الف و ضاد معجمہ شکست استخوان و ابدا بہ بمعنی تمام الجبر بہ راء مہملہ و تا و قوتانی و میم در آخر باب ضرب
شکست شکستن اقصف بطاء مہملہ و قاف و صاد مہملہ و فا و آخر باب ضرب شکست ہیزم و حطب اقصف بہا و صاد مہملہ و فا در آخر باب ضرب شکست نی را شدن راس الحیۃ بشین معجمہ و دال مہملہ و ہمزہ معجمہ از باب ضرب شکست مار را نقف العمامۃ عن الدماغ بنون و قاف و فا از باب نصر شکست
سر او را و دماغ بر آوردن و بحر را شہ شدن و راء و دال مہملتین از باب نصر ریزہ ریزہ کردن را نقص البیض بفا و قاف و صاد مہملہ در آخر از باب ضرب شکست بیضہ یا فتح البیضہ
بفا و دال مہملہ و غین معجمہ در باب منع شکست سپر را فضح المطیح و البسر بفا و ضاد معجمتین از باب منع شکست خوزہ خرما را و فتح النوی بر اء مہملہ و
ضاد معجمتین از باب منع و ضرب شکست جستہ ما و بحا مہملہ تازہ مبتدا البعید بہا و با موحدہ و دال مہملہ از باب ضرب شکست خطل را نقض الخمر بفا و ضاد معجمہ
مشدد از باب نصر شکست مہر را فضم الحلی بفا و صاد مہملہ و میم از باب ضرب شکست زیور سمک العطر بسین مہملہ و میم و کاف از باب نصر شکست تخم شپش مانند عنبر و مشک است
گویند چہ مشک تخم شپش مانند است و عنبر مانند سمک بفتح اول و سکون ہا و کاف و آخر مانند سمک است آن عبارت است از کوفتن میان

میان و سنگ و ابن اعرابی گوید هت بهاء و تای فوقانی مشدد ریزه ریزه کردن چیز یرا لیث گوید هض بفتح ها و ضاد معجمه مشدد کثرت از هد و زیاده از نهض ستهضه بفتح ها و ضاد معجمه بهمین

ها و ضاد معجمه همچنین کردن بسرعت لیث گوید هضک بخلاف نهض کردن مهلت باشد و نیز گوید قصم بقاف و صاد مهمله و میم شکستن چیزی که اجزایم جدا شود و قصم بفا شکستن چیزی را که اجزایم

جدا شود و آهری بمد و تای مثناة از شتر کره که تازه بار شتابه مفتوح و سکون لام و عین معجمه در آخر شکستن چیز تر یا چیز خشک ناذکره ابو منصور الثعالبی فی فقه اللغة در قاموس شتخ

بفتح شین معجمه و سکون واو و خا معجمه در آخر بمعنی شکستن هر چیز تر و بعضی گویند شکستن هر چیز خشک و قضخ بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و در آخر خا بمعنی شتخ است

یعنی شکستن چیز خشک لیکن اکثر استعمال قضخ در شکستن چیز تر مانند خیار و خربزه انتهی و تو تا نام درختی است که از آن مسواک سازند و آن را بزبان هندی بمعنی جید گویند و آن را درخت نیز آمده بعد از آن جذ بفتح جیم

و ذال معجمه مشدد و در آخر دال مهمله و سکون با مهمله و میم در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طا مهمله و فا در آخر و جنی بفتح جیم و سکون نون و بفتح تحتانی و در آخر و بفارسی انار

چیدن و جنیدن در شکستن و تو تا در زبان هندی نیز بمعنی غنچه و گل از عدد خت چیدن یعنی بفتح جیم و سکون نون و بفتح تحتانی و در آخر گویند و بفارسی غنچه شکستن و چیدن گل

شکستن و چیدن و غنچه کنان و گل کنان حیاتی گیلانی گوید **شعر** هر گل را که بشکفند ز شاخ + های بر گوشه گریبانست + سالک قزوینی گوید بیا بیا اهل محبت چراغ خلد خاری

یغنچه بشکفند نه گلی چیدند + زلالی گوید **بیت** ولی کو دی غم عشق ست دمنده + بود چون غنچه از شاخ کنده + وحشتی گوید **شعر** گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی

عاشق از گل کند کی کام برآرد + **توشک** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح شین معجمه و کاف تازه در آخر لغت ترکیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی گستردنی که

بران خوابند بعربی حشیه بفتح حا مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر للاستر برخوابه نیز گفتن و زیر افگندن و زیر کشی و نهانی گویند **تول** بضم اول و سکون دوم

مجهول و لام در آخر معروف است بعربی وزن بفتح واو و سکون زا مهمله و نون در آخر و شتمال یکسر سیم و بفارسی رسنگ گویند **تولنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام و نون بالف کشیده

وزن کردن چیزی یا بعربی زنه یکسر زا مهمله و فتح نون و تا و نون در آخر و بفارسی سنجیدن و سنجش گویند **تومبڑی** بضم اول و سکون دوم مجهول

و میم با موحده مکسور بعد ها و تحتانی معروف و تومنا و تومبڑی بجای میم نونی نوعی از کدو می لخ بعربی آزا القرع المر و بفارسی کدوی تلخ گویند گرنه خشک ست **تومنا** بضم

اول و سکون دوم معروف و میم و نون بالف کشیده پیمانه باشد تار تار کردن بعربی مشط بفتح میم و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر و مزع بفتح میم و سکون زا معجمه و عین مهمله در آخر

و تمزیع بر وزن تفعیل و تفشیل بالصاد گویند و بفارسی شستن کردن خانه بنحو از صاحب زبان بتحقیق رسیده مشط للقطن و مزعه از باب منع و مزعه از باب تفعیل فعل از آن **تونڈی**

بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی موضعی که از نجاتا کودک ابریزند بعربی آزا سرة بضم سین مهمله و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی ناف

تونڈیلا بضم اول و سکون دوم مجهول و خفا رنون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مصغر و لام بالف سیدکر سیکه شکمش کلان بود بعربی آزا البطین بفتح باء موحده و کسر طاء

مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی کلان شکم و شکم دار گویند **باب تا فوقانی با با + تهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف سیدکر معاکچه

کاغذ و درخت برسیاری آن کنند بعربی آزا شجر به بفتح شین معجمه و را مهمله و باء موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کولاب گویند و دان **تهان** بفتح اول مخلوط التلفظ

بها و الف و نون در آخر جامه کامل نابریده آگویند بعربی طاقة و بطا مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی توب تا فوقانی و سکون واو و با موحده در آخر

و طاق نیز گویند **ملا** طغر خطا بساقی میکند **بیت** زطراریت صد کرد و گشت داغ + که شد توب اطلس نصیب ایاغ + و نیز **تهان** بمعنی جای علف دادن

اسپان بعربی آزا معلف بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا در آخر و بفارسی آخور بعد الف و با و معده او در آخر و بجذف واو گویند **امیر خسرو** دهلوی گوید **بیت** بر آن تخت

سوسنی و شمن + جای سازد یا آخر کردن + و جائی که اسپان را دران بندند بعربی آنرا اصطبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون باء موحده و لام در آخر گویند **تهان مین آنا** اول معلوم و آنا بمد همزه و نون بالف کشیده غلطیدن اسپ بخاک بعربی آنرا تمرغ بیم و راء مهمله و غین معجمه بروزن تقبل گویند و بفارسی حاضر کردن و بخاک غلطیدن **تهانگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفا رنون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید و در باطن شریک دزدان و محرم راز آنها بود و امداد و در رعایت آنها کند بعربی آنرا حامی اللصوص گویند و بفارسی آن را وزدافشار و وزدافشرده گویند **تهاه** بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف کشیده و ها خفیه در آخر معنی نهایت عمق چاه و دریا و مانند آن بعربی آن را قعر بفتح قاف و سکون عین مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی تنگ کاف فارسی **تهپ مارنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح باء فارسی مشدد و سکون راء هندی و میم بالف کشیده و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده کف دست بر رو کسی زدن بعربی صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد در آخر گویند صک علی وجهه فعل اول کذا فی فقه اللغة للثعالبی و بفارسی روی سختی بر روی کسی زدن **تهپکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح باء فارسی و سکون کاف عربی و نون بالف کشیده دست بر کودک آهسته آهسته زدن تا بخواب کند بعربی تربیت بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کسر باء موحده و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر گویند فی القاموس التربیة ضرب الید علی جنب الصبی قلیلا لینام **تهتکارنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و کاف تازی بالف و راء مهمله و نون بالف کشیده اندکی تفاوت زدن بندوبیدن بعربی نفث بفتح نون و سکون فا و ثاء مثلثه در آخر گویند فی الصحاح النفث شبیه بالنفخ وهو اقل من التفل وقد نفث الراقی نفثت ینفث **تهخانه** بفتح اول و سکون دوم خا معجمه بالف و فتح نون و ها خفیه در آخر مکانی که ریزریزین سازند و دایام گرما و آبخا نشینند بعربی آنرا اصطرمه بفتح میم و سکون طاء مهمله و ضم هم و سکون واو و فتح راء مهمله و تاء در آخر و سراب بکسر سین مهمله و سکون راء مهمله و دال مهمله بالف باء موحده در آخر گویند و آن معرب سرداب است و بفارسی نهاخانه نیز گویند میرزا صائب گوید **شعر** سبک روان نهاخانهٔ عدم رفتند + بر آستانه چو لعلین ماندقالبها **تهکرنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و تای مثناة سکون را مهمله و نون بالف کشیده یعنی تهکردن قماش و رخت بعربی تثنی بفتح تاء مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و تطبیق بطاء مهمله و با موحده و قاف و زن تفعیل گویند ثنی الثیاب اربع ثنیات او بار بع تثنیات چهار ته کرد جامه را و طبق الثیاب از باب تفعیل فعل از ان القیاسی ته کردن ثیاب عربی گوید **بیت** صبا را شرم می آید بروی گل نگه کردن + که رخت غنچه را واکرد و نتوانست ته کردن + **تهکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و نون بالف کشیده شدن بعربی لغب بفتح لام و سکون غین معجمه و باء موحده در آخر و لغوب بالضم از باب سمع و منع و کرم و ضرب بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و اعیار بروزن افعال و کلال بکاف و لام مکرر بروزن سحاب و کلالة بروزن کرامة و بفارسی گوفته شدن و مانده شدن گویند **تهکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف کشیده و نون بالف کشیده مانده کردن بعربی اعیار بعین مهمله و تحتانی و الغاب بلام و غین معجمه و باء موحده بروزن افعال اعجاز گویند **تهل** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام بلغت بهاکها جای بودن شیر بعربی عرین بعین مهمله و راء مهملتین بروزن امیر و عرینه بزیادت تا و عریس بکسر عین مهمله و راء مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و عریسه بزیادت تا و آخر قاموتبا بتو تانی بالف و ضم میم و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند **تهلتهانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح تاء فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف سیده و نون بالف کشین

بضمین کفل مصرین وجزآن الغرض بهی تنجر جرجمه تکرار راء مهمله وجیم بروزن دحرجه وارتجاج بروزن افعلال وترجرج بروزن تفعلل گویند **تهمنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون میم ونون بالف کشیده بمعنی توقف کردن وبعربی توقف کردن یاد اسکون بضم سین مهمله وکوبلغم راء مهمله وکاف وسکون واو ودال مهمله در آخر بدون بضم ها وواو مهمله وتهم بفتح فوقانی وها وهاء هوز وميم در آخر گویند وتوقف کردن یاد ازان بماریدن اشجا لمشین معجمه وجیم ودال معجمه بروزن افعال وانجام کسر همزه وسکون نون وجیم بالف وميم در آخر وبفارسی ایستادن یاد ازان بگذشتن باران امیر خسرو گوید **شعر** مرا می رود کریه می آید مرا + ساعتی بنشین که باران بگذرد **تهمت** بضم اول وفتح دوم وميم وتاء در آخر لغت عربیست بمعنی گمان بد ودر اردو وهندی وفارسی بکسر اول متعمل ست ودر عربی عصیه بفتح عین مهمله وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح ها وتاء در آخر وبهیته بفتح باء موحده وکسر ها وسکون تحتانی وفتح فوقانی وتاء در آخر وبهتان بروزن عثمان نیز گویند **تهمت لگانا** کسی را متهم ساختن بعربی اتهام بکسر همزه وتاء فوقانی مشدد وها بالف وميم در آخر واتهام بروزن افعال گویند وفی القاموس اتهمه بکذا اتهاما واتهمه کافتعله واوهمه وفعل علیه التهمة کهمزة ای ما یتهم علیه فاتهم هو وفی الصحاح تهمت فلانا بکذا والاسم التهمة بالتحریک واصل التاء فیه واو علی ما ذکرناه فی وکل وقال ابوزید یقال للرجل اذا اتهمته ایتهمک اتهاما مثل اودات اوداتا وقال اتهم الرجل علی فعل اذا صارت به الریبة وبفارسی تهمت کردن واندا ختن وبهتان ونون وبستن میرزا طاهر وحید گوید **بیت** پیش شهنشه تهمت کنم + شه چو کند حکم سیاست کنم + خواجه حافظ گوید **شعر** خواب بیداران بیستی آگه از نقش خیال + تهمتی بر شب روان خیل خواب آشفته + صائب گوید **بیت** منکران چون نمی بینند شرم + تهمت آلودگی بر دامن ما هم نهند + عالی گوید **شعر** عالی دل ودست لب پاک تو هست + تهمت بد عیال چه کند کس + شاپور گوید **شعر** گشت بیغ وبدنام سازد قضارا + زنده تهمت بقدیر بندد + وکسیکه را تهمت نهند بجز آنرا متهم بضم میم وفتح تا مشدد وها وميم در آخر بفارسی تهمت آلوده وتهمتی گویند فارسی گوید **شعر** آلودگی دامنی خویش مشو + در آب دهن کوزه که خام ست منوز + **تهمن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون بمعنی پستان حیوانات بعربی پستان گوسفند وناقه وگاو ومثال آن از اضرع بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله وعین مهمله در آخر گویند وپستان ناقه یا خصوصا خلف بضم خاء معجمه وسکون لام وفتح فاء در آخر وپستان گاو ومثال آن از ضرع بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله وعین مهمله در آخر گویند وپستان ناقه یا خصوصا خلف بضم خاء معجمه وسکون لام وفتح فاء در آخر وپستان گوسفند وناقه وگاو ومثال آن از ضرع بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله وعین مهمله در آخر گویند وبلغم ازیره آمده **تهمن طبا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح ها اول ودوم مشدد وبالف سیده پچه که در ایام رضاعت شیر کم یابد وبآن سبب لاغر وکم قوت ماند واین لغت از محاورات مردم قصبات بعربی آن بجز استقرحم بضم میم وفتح قاف وسکون راء مهمله وفتح قاف دوم وميم در آخر گویند وبفارسی شیرزده **تهنال** بفتح اول وسکون دوم ونون بالف سیده لام در آخر لغت فارسیست دارو وهندی مستعمل آهنی وجزآن که در اسفل نایم شمشیر وکارد وغیره بعربی آنرا نعل بفتح نون وسکون عین مهمله ولام در آخر گویند **تهنشان** لغت فارسیست دارو وهندی مستعمل آن آن ست که بر قبضه شمشیر وغیره نقشها کنند وبعد انان طلا یا جواهر برصفحی که در نهایت صفا باشد نشانند وبعد ازان سیه یا کبود بطلی کنند بطلی که زمین نهایت سیاه وطلا نهایت تابان ومنقش شود وهمچنین نوعی از نگین کوفت ست لیکن بته نشان نمیرسد ونوعی انان زرنشان ست که بوته آن از زمین بلند برمیاید وآنرا مطلا کنند وانچه بجواهر مرصع شود مرصع کار گویند اشرف گوید **شعر** شدم اشرف گر تمام کل انعامی کمی از خونم + خلاف خنجر نازش چرا هر زخم تابان نیست + بعربی همه انواع را مرصع بالجواهر گویند **تهو تهنی** بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وتای فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها وکسر نون وسکون تحتانی معروف وبمعنی پیرامون وبان جمعات بفتح جیم بمعنی مسکون طلای مهمله بفارسی

بتقدیم ثا بر موحده و سکون فوقانی و ضم فا و سکون واو و ذال معجمه در آخر و بتقدیم با بر فارسی بعد تا فوقانی و بدفوز بالوان معلوم و بدبوس بهر دو با تازی هم بدبوس بهر دو با عربی و سین مهمله در آخر دیوز بضم با بر فارسی **تهوڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجهول و راء هندی بالف کشیده یعنی اندک از هر چیز یعنی قلیل و یسیر یا تحتانی و سین مهمله و راء مهمله در آخر بروزن امیر و نزر بفتح نون و سکون زا معجمه و راء مهمله در آخر و نزیر بروزن امیر و نذر بروزن مفعول هندی بفتح نون و سکون با موحده و ذال معجمه در آخر گویند **تهوڑا اداکرنا** بتکرار کلمه اولی او اداکرنا بفتح الف و دال بالف کشیده و فتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده اندک اندک ادا کردن اعرابی نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر و نجم بروزن تفعیل گویند نجم المال انبا بفتح نون و تفعیل اندک اندک ادا کردن مال **تهوڑی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف کلمه ایست که وقت تنفر از کسی و یا علامت استعمال نمایند بعربی اوفّ و تفاً بضم همزه و تا و فوفی و بفارسی تفو بفتحتین و اخ تف فرو دسی گوید بیت زشیر شتر خوردن و سوسمار ۔ عرب را بجایی رسید است کار ۔ که دیهیم شاهان کنند آرزو ۔ تفو بر تو ای چرخ گردان تفو ۔ و نزاری گوید شعر حق یار هی چنین گفته اند ۔ اخ تفو بر زمانه ریمن **تهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف و کاف تازی و آخر یعنی آب دهن بی بزاق بضم با موحده و زا معجمه با الف و قاف و آخر و بصاق بضم با موحده و صاد مهمله با الف و قاف در آخر گویند و سین مهمله نیز آمده فی القاموس البصاق کالبزاق والبساق والبزاق بالفم اذا خرج منه و ماء فیه فیرق و تفل بضم تا و فوقانی و سکون فا و لام در آخر و تفال بروزن غراب گویند تفل از باب نصر و ضرب و بصق و بزق از باب نصر فعل از افعال هندی و تفو گویند ابو منصور ثعالبی گوید آب دهن ما دامی که در دهن باشد آنرا ریق بکسر راء مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و رضاب بضم راء مهمله و ضاد معجمه با الف با موحده در آخر گویند هر گاه غلیظ شود عصیب یعنی و صاد مهملتین و با موحده بروزن امیر گویند و چون رقیق شود آنرا لعاب بضم لام گویند و چون بسیار شود و بیرون اندازند آنرا بصاق بضم با موحده و صاد مهمله با الف و قاف در آخر و بزاق گویند و آب دهن انسان را بزاق و آب دهن شتر را لعاط بضم لام و غین معجمه با الف و طاء مهمله در آخر گویند آب دهن متوران را رواں بضم راء مهمله و واو با الف و لام در آخر گویند **تهوکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف و فتح کاف و نون با الف سپس تفعل از افتعال یعنی تفل بفتح تا و فوقانی و سکون فا و لام در آخر و بزق بفتح با موحده و سکون زا معجمه و قاف در آخر و بصق بفتح با موحده و سکون صاد مهمله و فتح قاف در آخر گویند و بزق فی الصحاح التفل شبیه بالبزق و هو اقل منه و له البزق ثم التفل ثم النفخ ثم النفث و بفارسی تف و تفو افگندن و زدن و کردن و آب دهن انداختن و ریختن گویند نظام در غریب شیرازی گوید **شعر** گر بدر و رخت لاله زند که وقت سحر و صبا بر وی گل اندر ریخت آب دهن ۔ **تهوک نگلنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و کاف فارسی مفتوح و لام ساکن و نون با الف سپس فوقانی در آب دهن بعد بی فتح نون و سکون غین معجمه و با موحده در آخر و بلع بفتح با موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند نغب الماء من باب نصر و ضرب بلع الریق از باب سمع فعل از **تهوی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف و چوبی که چیره و خوان بر آن بگذارند بعربی عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر و عماد بروزن کتاب بهمه و سکون عین مهمله و فتح میم و دال در آخر و عامه بروزن کتاب و بفارسی ستون گویند **تهوار** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف بفتح الف و سکون را هندی و راء در آخر و تیست خوار دار ابهر آنرا قوم بفتح زا معجمه و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر گویند در اساس تقول من انکر ان یقوم الطعم الله الرحوم بهار زفونیا بفتح زا معجمه و ضم فا و سکون واو و کسر نون و تحتانی با الف سپس دال گویند و اکثر بقاف گفته اند در شیر خسرو گوید **شعر** دایه گوناگون جانی کشیر خواره ۔ آب شکر شمار و شیر زفونیا را ۔ **تهوی** بفتح اول و سکون واو و میم مخلوط التلفظ بها و فتح واو و تحتانی ساکن در آخر کسی را گویند که آنرا بنا بر بفتح با موحده و نون مشدد با همزه

همزهٔ محدوده و معمار بکسر میم و سکون عین مهمله گویند و آن بهمزهٔ بالف فارسی معجمه در آخر بمعنی مهندس معمار آن را قاموس ست الطراز امین الفیاض جمعه الزازة و حرفة الزیازة انتهی و در اردو و هندی راج بستی مطلق معمار مستعمل ست و بفارسی معمار را زاژه گر و گلکار و گلگر گویند اول بکاف و ثانی بهمزه و کاف فارسی یعنی گویند بیت تنخا کی ست گل آه گر دست بگیره و بت گلکار مرا + تهیلا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی و لام بالف سیدکیسه کلان که از جامه یا از چرم و غیره و فوزند بعربی آنرا خریطه بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح طاء مهمله و تا در آخر گویند و کیسه که از برگ خرما بشکل کد و سازند بعربی آنرا قفه بضم قاف و فتح فاء مشدده و تا در آخر و زنبیل بفتح زاء معجمه و کسر باء موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و نبیل بروزن سکین و نبیل بروزن قندیل گویند و کیسه که دران مسافران توشه گذارند بعربی آنرا جراب بکسر جیم و راء مهمله بالف باء موحده و در آخر مفرد و کیسه میم و سکون زاء معجمه و فتح واو و ذال مهمله در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه خرما را بافته باشند و منهوز از زنبیلی سنانه تا شش آنرا سفیف بسین مهمله و بکاف فارسی مفروز امیر گویند و هر گاه از زنبیلی سازند و بر آن پشته ها نساخته باشند آنرا قفعه بفتح قاف و سکون فاء و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و هر گاه برای آن دستها سازند آنرا محصن بکسر میم و سکون جا مهمله و فتح صاد مهمله و نون در آخر و مکتل بکسر میم و سکون کاف و فتح تا فوقانی و لام در آخر گویند و هر گاه زنبیلی بزرگ از چرم سازند بعربی آنرا حفص بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله در آخر گویند صاحب قاموس گوید حفص زنبیلی کوچک از چرم که برای پاک کردن جاها ساخته باشند تهیلی بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی معروف کیسه کوچک که از پارچه و غیره سازند بعربی آنرا کیس بکسر کاف و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و تره بضم صاد مهمله گویند و بفارسی هم کیسه و صره مستعمل ست **باب تا فوقانی با یا تحتانی** **پیچی** بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و با فارسی و کسر چیم فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی دوختن اول بعربی مل بفتح میم و لام مشدد و در آخر گویند **تیر** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح موقوف و راء مهمله در آخر مرغیست کوچکتر از کبک و شبیه بآن بعربی دراج بضم دال مهمله و راء مهمله مشدد و با الف و جیم در آخر گویند و کنیت او ابو الحجاج و ابو نصیب بفتح صاد و عجمه و باء موحده مشدد و قاد در آخر است و بفارسی تیهو گویند **تیر** بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن کلکی باشد که در ایام سکان سوفارزده در چلگمان نهاده باکنند بعربی سهم بفتح سین مهمله و سکون ها و میم در آخر گویند اسهم بروزن فلس و سهام بروزن کتاب جمع آن و نشاب بضم نون و شین معجمه مشدد بالف باء موحده در آخر گویند بتوسط لغات الهی گوید مراة بکسر میم و سکون راء مهمله و میم بالف قاد در آخر تیر یکه بر نشانه اندازند و مرمح بکسر میم و سکون راء مهمله مشدد و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر تیری دراز که چهار پر داشته باشد و لحیف بفتح لام و کسر جیم و سکون تحتانی و فاء در آخر تیری که پیکانش پهنا بود و رهب بفتح راء مهمله و سکون ها و باء موحده در آخر تیر بزرگ و منجاب بکسر میم و سکون نون و جیم بالف و باء موحده در آخر تیر یکه پر ندارد و فوق بفتح همزه و سکون فا و فتح واو و قاف در آخر تیر سوفار شکسته و جماء بضم جیم و میم مشدد بالف و همزه در آخر تیر یکه پر ندارد و بجای پیکانش گل چسپانده برمرغ اندازند تا بیفتد و کشته شود و تیر انداز آنرا برد و در قاموس ست المجاح کرمان سهم بالفصل مه و الراس تعلم الرمی انتهی نکس بکسر نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر تیر یکه اعلای او را اسفل سافل او را اعلی کنند خطاب بکسر خاء معجمه و سکون لام و طاء مهمله و آخر تیر یکه کج رسته باشد هر چند او را راست کنند کج ماند و عیسی ابن ابراهیم در نظام الغریب آرد که پیکانش بفتح راء مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تیر باریک گویند منزع بکسر میم و سکون نون و فتح زاء معجمه و عین مهمله در آخر تیر گران بها و بعضی گویند تیر یکه پر ندارد و منقص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر مطلق تیر را گویند و حسب قاموس گویند تیر بپهنا پیکان را گویند و ابزع بفتح همزه و سکون با و فتح زاء معجمه عین مهمله و آخر تیری که بتر کش ماند بعضی گویند که آن بهترین تیرهاست چه تیر انداز اولا تیرهای کم بها می افگند پس می که

باقی می‌ماند مهتر این تیرها است نکمکس نون مهترین تیرها است چه آن تیری بود که سوفارش شکسته شود پس اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی میکرده‌اند تا هر گاه بهدف یا دشمنی نیاز دخطا نکند در قاموس است قد بفتح همزه قاف و فال معجمه مشدد و تیری که پر نداشته باشد فقیر تیری که پر نداشته باشد این از اضداد است و نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها دور تر رود و چنانکه پیش ماسران فن شهرت دارد و بقارسی آنرا تیر خاکی گویند محسن تاثیر گوید **شعر** خدنگ مطلب تا ثیر زوائم بنات الیل آید + اگر چون تیر خاکی خاکسار و بقدر دار + و نوعی از تیر است که پیکان آنرا مانند دو بیخ بریده باشند و بقارسی آنرا تیر دو شاخه گویند سعید حکیم گوید **بیت** از شوخی ابر مژگان قبا تیرش دو کمانه خورد بر جان + و بعضی گویند تیر دو کمانه تیر کاری را گویند **تیر انداز** لغت فارسیست در اردو و هندی ستعمل کسیکه در فن تیر اندازی مهارت دارد بعربی رامی و راشق برادر معلوم و شین معجمه و قاف در آخر گویند و بقارسی کمانداز نیز و تیر کی او فتحی بضم همزه و سکون قاف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی **تیر پیکنا** بکسر پا بفارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون بالف کشیده **تیر چلانا** بفتح جیم فارسی و لام بالف کشیده و نون بالف کشیده **تیر چھوڑنا** بفتح چیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و ذال معجمه بالف کشیده تیر از کمان با کردن بگیر رمی بفتح راء مهمله و سکون میم و شکاندن آخر و بهایه بروزن کتابه گویند در صحاح آمده است رمیت السهم عن القوس و رمیت علیها و میگویند رمیت السهم بالقوس و بقارسی تیر از کمان کشادن و فگندن و فتن و ریختن و حید گوید **بیت** گر چنین زان شاه تیر جفا خواهی ریخت + از رخ آئینه رنگ صفا خواهی ریخت + **تیر کمان میں کھنا** معیار کردن تیر بر ای انداختن کسی بنحو افاقه بکسر همزه فالف و فتح قاف و آخر گویند در صحاح است فقت السهم کردم سوفار تیر را و چله تا بیندازم و فقت السهم بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و سکون قاف بچنین و میگویند افوقه تسدیدا بمعنی همان است و آن از نوادر است منتهی و قوسین السهم بقاف و واو و سین مهمله بروزن تفعیل گویند قوس السهم را بالتفعیل فعل آن بقارسی تیر بر کمان شکستن و ماندن و کشیدن گرفتن و نهادن در کمان نهادن حسین ثنائی گوید **شعر** از زه بسر پیکان بگذشت + هر تیر که در کمان شکستم + و از رقی گوید **شعر** مخالف فتح اگر تیر در کمان راند + چو فارپشت سر اندر کشد بتیر **فصال** + ملا حاگوید **شعر** کشاد طره او بر کمین جانها + کشید غمزه او در کمان ابرو تیر + بدر چاچی گوید **شعر** ز بازار ستاره شمخیر او چون شد خوتمر و پاره شد سهم چو در کمان گرفت صائب گوید **شعر** نظر بطاقت ابروی تو فگن زنهار + نشان بدیده منه تیر در کمان زنهار + میر معزی گوید **شعر** بشرق و غرب اگر دشمنی بود بمثل + کند عدا تو تیر زبند باز کمان عجب نباشد اگر باز پس رود تیرش + کند زمانه ز سوفار تیر او پیکان + **تیر لگنا** بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده تیر بر نشانه یا بر چیزی رسیدن بعربی اصابه السهم بکسر همزه و صاد مهمله بالف و فتح باء موحده و تا در آخر گویند اصابه السهم انباب افعال فعل آن بقارسی تیر بر چیزی خوردن تیر انداز ان نظر می گوید **شعر** چو صد کرشمه مژگان چه یکنم + این تیر با تمام اگر بر نشانه نوک مژه لطفی کن و تیر دگر م سوی دل انداز + کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد تیر مارنا تیر بر کسی زدن بعربی رمی و رشق بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و ثاء مثلثه بالف و فتح همزه و تا در آخر بعضی گویند رمیه السهم باب ضرب داشته بسهم از باب نصر و تا به السهم از باب افعال فعل آن هم آورده اند بقارسی تیر زدن و خدنگ زدن نظیری گوید **شعر** پیوسته ابرو کشش همواره مژگان در دلن + تا کی کسی دل خورد این تیرهای تیر + وحشی گوید **بیت** ده از خنده فریب و مزن از غمزه خدنگ + ز دو کمان را بتو من بعده نه صلاح است نه جنگ + **تیری قسم تیری جانکی قسم** یعنی سوگند جان تو بعربی بعمرک بفتح لام و عین مهمله گویند و بفارسی بجان تو و بجان شما **تیری موندھ میں خاک** جمله ایست که در مقام بد دعا گویند مثلا اگر کسی گوید که چنین واقع شد و مخاطب که وقوع آن را منکر باشد بگوید تیری موندھ میں خاک یعنی خاک معدن تو بعربی گویند بفیک الکنکت و معدیه چنین ست قال ابو سفیان عند البولة الی

کانت من المسلمین قلبت واللہ ہو آن فعال صفوان من امیۃ لبیک اللھم لبیک قاموس ست کنگ بمکرار کاف و تا مثلثہ بروزن جعفر و زبرج خاک و سنگریزہا **تیریات** بکسر
اول و سکون دوم مجہول فرار معجمہ و بار فارسی بالف رسیدہ تار موئی کہ آخر بر گ درخت ہندی دراز باریک و ما اعتراز برگ بید و خوشبو اندک تلخ مزہ زرد رنگ بعربی آنرا السانج الہندی
بسین مہملہ با الف و ذال معجمہ و آخر گویند گرم خشک ست درجہ دوم و بعضی گویند سوم درجہ خشک **تیغا** بکسر اول و سکون دوم مجہول غین معجمہ با الف نوعی از شمشیر
پہنا بعربی آنرا محقق بکسر میم و سکون جیم و فتح قاف و آخر صیقلہ بفتح صاد مہملہ و کسر لام و سکون تحتانی و فتح حا مہملہ و تا و آخر گویند صفائح بروزن مفاتیح **تیل** بکسر اول و
دوم مجہول و لام و آخر بمعنی روغن بعربی دہن بفتح دال مہملہ گویند و روغن چراغ بعربی سلیط بفتح سین مہملہ و کسر لام و سکون تحتانی و طا مہملہ و آخر و زیت بفتح اول معجمہ و سکون تحتانی و تا مثناۃ فوقانی بلغات
روغن سیاہ و روغن چراغ و روغن حنائی و روغن خیری گویند عربی گویند **تیل کا** بکسر سوم یا بضم سین مہملہ و فتح یا تحتانی و سکون نون معجمہ گویند **تیل کا بڑ** بفتح کاف و ضم بای موحدہ
روغن بنفشہ بکسر میم و سکون دال مہملہ و ضم با و نون و آخر و بفارسی روغن وان گویند **تیل لگانا** بفتح لام و میم و کاف و بالف سیدہ و نون بالف کشیدہ و غین معجمہ بعربی ادہان
بفتح دال مہملہ و سکون با و نون و آخر و بمعنی روغن بر تفعیل و ادہان بر نون افتعال بفارسی روغن مالیدن و روغن بر چیزی زدن بعربی اخراج الدہن بفارسی
روغن گرفتن و کشیدن نیز گویند قاعم مستعمل گوید **شعر** گردش چشم تو آنرا کہ کند خاک چمن ۔ میتوان انگل مژگان بہ امیدش بگرفت ۔ یعنی گوید **شعر** روغن کشد زوانہ و اہما نہ زار
این خیال نگویند کہ بکنج دہانت **تیلی** بکسر اول سکون دوم مجہول و کسر لام تحتانی معروف و سیندیکر یکسر روغن و شد بعربی آنرا عصا بفتح عین مہملہ و صاد مہملہ مشدد با الف و را مہملہ و آخر
و دہان بفتح دال مہملہ با ہا مشدد بالف رسیدہ و نون و آخر و بمعنی آلہ تحتانی و تا مثناۃ فوقانی بر وزن شداد و بفارسی روغن کش و روغن گیر گویند **تیمم کرنا** اول معلوم
و آخر ما بفتح کاف تازی و سکون را مہملہ و نون با الف خاک و صعید بعربی تیمم و بفارسی تیمم کردن و دادن ملا طغرا در تعریف مدینہ معظمہ گوید **بیت** بان خاک کہ کسی تیمم کند
کف از آب حمت چو قلزم کند ۔ امیر خسرو گوید **شعر** بہر سجدہ پیشین یا پیشین ہم زخاک پای تو ۔ دیدہ را دادہ تیمم گرچہ غرق آب بود ۔ و بالفظ تمکستن و برخاستن بمعنی زائل
شدن تیمم طاہر وحید در تعریف گفتار گوید **بیت** چو نمود رخ قدر طاؤس مست ۔ زآب خشن چون تیمم تکست ۔ و مثنال مشہور ست آب تیمم جا از عالم فقہ فرو شست
و زنار بجائی تی بکسر ہر دو فوقانی و سکون ہ دو تحتانی لغت فارسیست دارائے ہندی مستعمل کلمہ ایست کہ بآن کسی را طلبند بعربی تعج تج بکسر ہر دو و تا فوقانی و سکون آخر جیم
کذا فی لسان الادب **تیو** بکسر اول سکون دوم مجہول و فتح واو و ہای مہملہ در آخر گیرند کہ پیش چشم سبب تعب و جز آن پدید آید بعربی آنرا ظلمۃ البصر گویند و نیز تیرہ بمعنی سرگشتگی
بصر بسبب شدت گرمی و کلال بعربی آنرا سدر بفتح سین مہملہ و دال مہملہ و را مہملہ در آخر گویند سدر بصر بروزن سحابہ گویند سدر بصر از باب سمع فعل آنرا و در اساس سدر بصر
و اسدر اذا تحیر قلم کیس الادراک فی عینہ سدر **تیوری چڑھانا** بکسر اول سکون دوم مجہول و ضم ہمزہ ملینہ و کسر را مہملہ و سکون تحتانی و فتح ہمزہ و فتح تیم فارسی و را مہملہ ہندی مخلوط بالفظ
والف و نون بالف کشیدہ از خوشی چین بر جبین افگندن بعربی قطب بفتح قاف و سکون طا مہملہ و با موحدہ و آخر و قطوب بضم قاف و طا مہملہ و سکون او و با موحدہ و آخر و تقطیب بر وزن تفعیل گویند
بفارسی گرہ بر ابرو زدن و افگندن و چین بر جبین افگندن و فعاتی گوید **شعر** خوش آن حریف کہ ہر چند در دو در کشید ۔ گرہ بگوشہ ابرو نزد و خم نشست ۔ و خشی گوید **شعر** ہم سیدہ دلے کہ در کار ما ہنوز
زین گرہ کام مروز افگند ست در ابروئے خویش ۔ فعاتی گوید **بیت** آنکہ ہرگز ان مژہ چین نہ فگند ۔ چون سمندر نیک من چین بر جبین نہ فگند ۔ **باب تا ہندی مالف**
تاپ بیای فارسی و آخر بمعنی ہم سپ بعربی سبک بضم سین مہملہ و سکون لغن و ضم با موحدہ و کاف آخر گویند سنابک جمع آن و عاقر بجائی مہملہ با الف و کسر فا و فتح را مہملہ و آخر گویند جواقر
جمع آن بطلاق حاذر بر سم اسپ و خر و شتر آمدہ **تاپو** بضم با بفارسی و بکسر اول و معروف و مشک کہ میان دریا افتد بعربی آنرا جزیرہ بفتح جیم و کسر زا معجمہ و سکون تحتانی

و فتح ر مهملہ تا و آخر گویند جزائر جمع آن و بفارسی آدا ک مال مهملہ و کاف تازی بر وزن غاشاک و بیلہ بیائے عربی بر وزن حیلہ گویند **ٹالنا** بلام و نون بالف سیدہ کسی یا چیزی را پیش خود و دفع کردن بے غرض و بے صرف الدفع بالحیلہ فعل ازان بفارسی بحیلہ برگردانیدن **ٹانکنا** بخفانون و کاف تازی و نون بالف سیدہ یعنی دوختن و اندک اندک دوختن بند در قبا و یا دوختن بر کسیہ بے غرض خیاطہ بخلاف مجرد و تناوآخر و بفارسی دوختن و نیز **ٹانکنا** معنی پیوند کردن کفش بالعربی خصف بفتح خا معجمہ و سکون صاد مهملہ و فا و آخر و بخرز بفتح خا معجمہ و سکون را مهملہ و زا معجمہ و آخر و فرطہ بفتح فا و سکون را مهملہ و فتح طا مطبقہ و میم و تا و آخر گویند چنانکہ جوہری گفتہ و قام ست و خفاف بفتح طا مطبقہ و قد قرطہا انخفاف ارقعہا صوابہ بالقاف و غلط الجوہری بہر تقدیر و دوختن **ٹانکی** بخفانون و کاف تازی و سکون تحتانی معرف آلہ ایست بصیغہ میل ستر تیز کہ بسنگ تراشیدن آبان سنگ تراشند بے غرض و بے آزار مقرر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و ر مهملہ و آخر و معول بکسر میم و سکون عین مهملہ و فتح واو و لام و آخر و ملطس بکسر میم و سکون لام و فتح طا مهملہ و سین مهملہ در آخر گویند و این نسبت معول گنده بیشاوند بفارسی متعین بر وزن بیشین و تیشہ گویند نیز و گویند **شعر** سینہ ام بازنگشا فند بتیشہ چون سنگ ✦ کان جگر گوشہ یا قوت زمعدن گم شد ✦ و جید بر تعریف سنگ تراش گوید **بیت** شود وصل عشاق حاصل بجنگ ✦ چو از تیشہ ہموار گردد غم سنگ ✦ **ٹانکی لگانا** بخفانون و کاف تازی و سکون تحتانی مجہول و فتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف سیدہ بے غرض خیاطہ الجرح و بفارسی بخیہ بزخم دادن و زخم و فتق را بہم متخلص بن نصیر گوید **شعر** تا کی زشرم نخندد بہر ہوالہوس ✦ خار بستی کرد لم از بخیہ بر بالائے خسم ✦ نظیری گوید **شعر** خورد ول خونی ازان غرقہ بخون و دلو کہ صد بار فرو برد و دختہ سینہ ما ✦ **ٹانک** بخفانون و کاف فارسی و آخر از بخ ٹان پائے بے غرض ران مهملہ و سکون جیم و لام و آخر فی القاموس الرجل بالکسر القدم او من اصل الفخذ الی الساق جمعہ ارجل **ٹانک اوٹھا کی کتی کاموتنا** اول معلوم و اوٹھا کی کتی کاموتنا بضم ہمزہ نارہند مخلوط التلفظ بہا بالف و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجہول و ضم کاف تازی و کسر تا فوقانی مشدد و سکون تحتانی مجہول و کاف تازی بالف ضم میم و سکون واو معروف و تا مشدد فوقانی و نون بالف بول کردن سگ پا بر دشتہ بے غرض نفع شین معجمہ و سکون نین معجمہ و را مهملہ در آخر گویند در صحاح ست شتر الکلب انبال منع رفع احدی رجلیہ لیبول **ٹانگنا** بخفانون و کاف فارسی و نون بالف سیدہ چیز یرا از چیزی آویختن بعربی تعلیق بعین مهملہ و لام و قاف بر وزن تفعیل گویند علقت الشی تعلیقا فعل ازان **باب تاسیدی یا فارسی** **ٹپکنا** بفتح اول و سکون کاف تازی و نون بالف سیدہ یعنی نطرہ نطرہ چکیدن بعربی قطر بفتح قاف و سکون طا مطبقہ و را مهملہ در آخر و تقاطر بر وزن تفاعل گویند قطر الماء و غیرہ یقطر از باب نصر و تقاطر از باب تفاعل فعل ازان در صحاح ست قطر الماء و غیرہ یقطر قطرا و قطرۃ انتہی بعد لائے پیچھے **ٹڈالنا** بفتح اول و دوم مشدد و ہا مخففہ در آخر و دال ہندی بالف و نون بالف کشیدن بخیہا سے دور دور کہ بطریق استعجال بر دو پارچہ کہ خواہند بہم پیوندکنند زنند تا در دوختن کم و زیادہ نشود بعربی **شعر** بفتح شین معجمہ و سکون صاد مهملہ و را مهملہ و بفارسی کوک زدن گویند سوزنے گوید **شعر** حسن بود لفظ تا زکوک اندر شاعری ✦ الکوک فی الشعر فی آخر خوش آید لفظ خس **باب تاہندی یا فارسی** **ٹٹ پونجیا** بفتح اول و سکون دوم و ضم ہا فارسی و سکون واو معروف و حقانون و کسر جیم و تحتانی بالف پیشہ وری و تاجری کہ باندک مایہ کار و بار کند بعربی آنرا قلیل البضاعۃ و بفارسی کم مایہ گویند **ٹٹھارنا** بکسر اول و سکون دوم و حقا معجمہ بالف سیدہ و را مهملہ و نون بالف کشیدن زبان را چپانیدہ آواز برآوردن برای راندن اسپ و خر بعربی آنرا نقر بفتح نون و سکون قاف و را مهملہ در آخر گویند نقرت بالفرس انباب نصر فعل ازان **ٹٹو** بفتح اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف نوعی از اسپ کوتاہ بے غرض آنرا قلهزم بفتح قاف و لام و سکون ہا و فتح زا معجمہ و میم در آخر گویند چنانکہ ثعالبی گفتہ بفارسی آنرا بوتحانی

بالف سیدہ و ضم بار موحدہ و سکون واو و معروف گویند حکیم کاظما گوید بیت ہست بابندہ مردہ یا بوئی + عنکبوتی تنیدہ ہر موئی **ٹولنا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجہول و لام و نون بالف کشیدہ در تاریکی بکف جستن چیزی را و بکف جستن نابینا بعربی تغیث بفتح تا۔ فوقانی و سکون عین مہملہ و کسر تحتانی و سکون تحتانی دوم و ثا مثلثہ در آخر و بفارسی ہدست جستن و بمجاورہ حال دست مالیدہ جستن و بکف جستن ظہوری گوید بیت دران پردہ شاطگان نزا چمال + کہ جویند کوران بکف خط و خال + **ٹٹی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف چیزی ست مانند پردہ کہ از خس و خاشاک وغیرہ بندند و آنرا ہمچای پردہ بکار برند در عربی و فارسی برای آن نامی نیست چراکہ خصوصیت ہندوستان دارد پس اگر صیادی ہستم پردہ را ساختہ برای شکار در پس آن نشینند بعربی آنرا قبۃ بضم قاف و سکون تا۔ فوقانی و فتح راء مہملہ و تا در آخر و رب بفتح راء مہملہ و سکون باء موحدہ در آخر ذریعہ بروزن عجیبہ و بفارسی کاژہ بکاف تازی و زاء عجمی گویند و نیز ٹٹی چوبہائی کہ آنرا باہم بستہ انگور ایران اندازند بعربی آنرا عریش بفتح عین مہملہ و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی و شین معجمہ در آخر و بفارسی وار بست دار انگور و طارم انگور نیز گویند شاعری گوید **شعر** دار بست بہار وحدت من + بار و برز دار انگورست + **باب تائی ہندی یائی ہندی الف عجمی**

ٹنخا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف سیدہ استخوانی کہ میان بندگاہ پا و ساق واقع ست بعربی آنرا کعب بفتح کاف و سکون عین مہملہ و بار موحدہ در آخر و بفارسی شتالنگ و بجول بضم بار موحدہ و ضم جیم و سکون واو و لام در آخر گویند

باب تائی ہندی یائی ہندی واو ہندی

ٹکسی بکسر اول و دوم مشدد و سکون تحتانی معروف کرمی ست پرواز مشہور بعربی آنرا جراد بفتح جیم و راء مہملہ با الف و دال مہملہ در آخر گویند جرادۃ بزیادت تا یکی مذکر و مؤنث در وی یکسان ست گویند جراد و جرادۃ انثی و کنیت آن ام عوف بفتح عین مہملہ و سکون واو و فا در آخر و بفارسی ملخ

باب تائی ہندی یائی ہندی سین مہملہ

ٹسر بفتح اول و دوم را مہملہ در آخر نوعی از ابریشم ست و کم بہا بعربی آنرا قز بفتح قاف و زاء معجمہ مشدد و در آخر گویند و آن معرب کز بکاف و زاء فارسی ست و بفارسی بنیک بباء موحدہ و کسر نون و کاف در آخر گویند

باب تائی ہندی یائی ہندی کاف تازی

ٹک بضم اول و سکون دوم یعنی زمان اندک بعربی ہنیہ بضم ہا و فتح نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و آن مصغر ہنوۃ ست ہنیہ بادال یا با ہا نیز آمدہ و لحظہ و لمحہ ہم بمعنی زمان اندک مستعمل ست و بفارسی یکدم و دمی ہم گویند

ٹکا بفتح اول و دوم بالف سیدہ و نوعی از نقد رائج ہندوستان و آن دو فلس ست بفارسی آنرا تنکہ گویند و در برہان ست تنکہ مقدارے از زر و پول باصطلاح ہر جا و صاحب تاریخ فرشتہ در ذکر سلطان علاء الدین خلجی می آرد کہ دران عصر یک تولہ طلا و نقرہ مسکوک را تنکہ می گفتند و تنکہ نقرہ پنجاہ و چہل مس علے خواندند و مقدار وزن آن معلوم نیست از افواہ شنیدہ شد کہ دو تولہ ربع کم بود و من آنوقت چہل سیر بود ہر سیر بست و چہار تولہ

ٹکنی لگنا

بفتح اول و سکون دوم و فتح نا۔ ہندو کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و سکون کاف تازی و نون بالف سیدہ باز مدن چشم ہا بعربی تشخوص بضم شین معجمہ و خا معجمہ و سکون واو و صاد مہملہ در آخر گویند شخص از باب منع فعل لازم صحاح ست شخص بصرہ فہوشاخص اذا فتح عینہ و جعل لا یطرف در اساس ست شخص الیک بصری و الابصار نحوک شاخصۃ و شوخص بقول سمعت بقدومک فقلبی بین خیاء حی اقصی بری تحت ہجاجی شاخص

ٹکر مارنا

بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح و سکون راء مہملہ و میم با الف و راء مہملہ و نون بالف کشیدہ جنگ سر و کلہ کردن چنانکہ قوچ و آہو کنند بعربی مناطحہ بضم میم

و نون با الف فتح طاء طبقه و ما مهمله و تا در آخر و ناطح بروزن تفاعل و نطاح بر وزن کتاب گویند بفارسی سرکله زدن و تاثیر گوید شعر چشمان یار بنگر و آن شاخ ابروان
سرکله نیز مند و آهوی خنگیش و نیز بمعنی مقابله و برابری کردن العرض باین معنی هم مناطحه و نطاح بطریق مجاز استعمال نمایند در اساس و بین العالمین
والتاجرین نطاح و سمعت منهم من یقول ان جریا فی السوق نطاح وای نطاح و بفارسی نیز سرکله زدن بهمین معنی استعمال نمایند تاثیر گوید شعر نه شکر لبش دلتنگ از دو سه زند
سرکله با یار چاکر قند ست ۔ نکرا بضم اول و سکون دوم و را بهندی بالف سیدهٔ پاره از هر چیز بعربی فرزه بکسر فا و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و تا در آخر و کسار بضم کاف
و سین مهمله بالف و را مهمله آخر گویند در اساس ست ناکسار الزجاج والعود انتهی و کسفه بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند در صحاح
ست کسفه پاره از هر چیز گویند عطفی کسفة من ثوبک بده دو سه پاره از جامه کسف بکسر کاف و سکون سین و کسفة بفتح سین جمع آن بعضی گویند کسف و کسفه احد
و نفش گوید سیکه و قرآن کسفا من السماء بسکون خوانده احد گفته و سیکه بفتح خوانده جمع گفته انتهی فلقه بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و قطعه گویند ابو منصور ثعالبی
گوید پاره نان یا بعربی کسره بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی کندک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح دال مهمله گویند و پاره گوشت را
فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بضعه بفتح با و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست بضعه یعنی پاره از گوشت بالفتح آمده
و اخوات آن مانند قطعه فلذه و نهره و کسفه و خرقه بالکسر آمده و جمع آن بضع بخذف تا مانند تمر و تمرة و بعضی گویند که جمع آن بضع بکسر با و فتح ضاد مانند بدره
و بدرست و بفارسی پاره چه گوشت گویند و پاره شحم را بعربی نهانه بفتح ها و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند و بفارسی پیه پاره پاره جگر را بعربی فلذه و بکسر
فا و سکون لام و فتح ذال معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پاره جگر و جگر پاره گویند و پاره از روسیم گداخته را نقره بضم نون و سکون قاف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند
و پاره جامه را بعربی خرقه بکسر خا معجمه گویند و بفارسی جامه پاره و پاره پوست را فلعه بکسر فا و سکون لام و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و پاره رسن را مهمله بضم را مهمله
و فتح میم مشدد و تا در آخر گویند و پاره شمشیر را فلقه گویند و پاره نیزه را قصده بکسر قاف و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و پاره مسواک را قضمه بحرکات ثلثه قاف و سکون
صاد مهمله و تا در آخر گویند و پاره آهن را زبره بضم زا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الزبرة بالضم القطعة من الحدید جمعها زبر بزبر ✦
ٹکری ٹکری کرنا بضم اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول تکرار کلمه و کرنا بفتح کاف تازی و سکون را مهمله دو نون با الف کشیده معنی پاره پاره کردن بعربی قطع الشی
قطعة قطعة و جعل الشی قطعة قطعة بقال قطعته قطعة قطعة و جعله قطعة قطعة **ٹکسال** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله با الف سیدهٔ لام آخر جائیکه زر
سکه زنند بعربی دار الضرب و دار السکه و بفارسی دمه سرا و ضراب خانه گویند در خلاصة التواریخ نوشته که ضراب خانه تقدیر پرگنه سکه نام امیری میزنند و منبر پایه چرخ هفت
خطبه باسم کسیکه می خواهند **ٹکسالی ہر** زر یکه خیره دار الضرب سکه زنند بفارسی آزار بروزن آبی هیزم را گویند **ٹکور** بکسر اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول
در را مهمله و آخر خوقه گذاشتن گرم کردن هر چیز مضمون نهند بعربی آزاد کما و بکسر کاف و میم با الف و دال مهمله در آخر **باب تا می ہندی بالون ٹنا** بفتح اول و دوم با الف سیده
گوشت پارچه یا ده که میان حلق و تنج زنان بعربی آزاد بفتح با موحده و طاء مهمله ساکن و را مهمله و تا در آخر و ظیر بزیادت ستی تحتانی بروزن سیدهٔ و ظبر بزیادت نون بروزن
حنظره و بفاره بالضم بروزن سحابه و فوه بفتح واو و دال معجمه و فاء در آخر و لوف بفتح لام و سکون واو و فاء در آخر غبیل بضم عین مهمله و سکون نون و ضم با موحده و لام در آخر و عنبله بفتح
تا در آخر گویند و بفارسی خروس بفتح خا معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله با مختفیه در آخر و خروسک بروزن عروسک و چلچله بضم چیم فارسی اول و جیم تازی دوم

و فتح لام و ہا در آخر و بترکی تلاق بکسر تاء فوقانی و لام با الف و قاف در آخر گویند ٹنڈا بضم اول و سکون دوم و دال ہندی با الف رسیدہ کسیکہ دستش از بند دست بریدہ باشد
بعربی المقطوع الید من الکتف ید مطلق دست بریدہ بعربی اقطع بفتح ہمزہ و سکون قاف و فتح طاء مطبقہ و عین مہملہ در آخر گویند ٹنہایا بضم اول و سکون دوم و ہا با الف رسیدہ
و تحتانی با الف رسیدہ کسیکہ سحر کند و ٹنہا بحذف یا نیز آمدہ بعربی ساحر و راقی با راء مہملہ با الف و قاف و بفارسی افسونگر و فسونگر و افسون خوان و فسون خوان و فسونساز و جادو گر و جادو گویند فیضی گفتہ
شعر ده چه جادوگری الشیخ که اندک اندک بیهوش من دل شدن تا می آئی . فغانی گوید **شعر** نیم آن زاہد که در خلوت تیغ بر طاعتش یا بہم بہ نہ جادو نیم کدام که کنم طومار افسون
شانی تکلو گوید **شعر** چشم تو جادو نیست که چون صورت فرنگ از یک نگاہ با ہمہ کس آشنا شود . **ٹنہائی** بضم اول و سکون دوم و ہا با الف رسیدہ و کسر ہمزہ و سکون
تحتانی معروف زنیکہ سحر کند بعربی ساحرہ و راقیہ و بفارسی زن جادو و جادو زن و زن جادوگر گویند **باب تاء ہندی با واو** **ٹوپ** بضم اول
و سکون دوم مجہول و باء فارسی در آخر کلاہی باشد پنبہ دار بفارسی آنرا گلوتہ بضم کاف فارسی و لام و فتح تاء فوقانی و اظہار ہا ساکن گویند و گاہی با خفای ہا
ہم آمدہ سوزنی گوید **شعر** صوفی شدہ از صوف کلہ شد لباس او . چون صوفیان گلوتہ بسر عقیق رنگ . متاخرین آنرا طاقی و طاقیہ گویند بسبب آنکہ بصورت
طاق سازند **ٹوپی** بضم اول و سکون دوم مجہول و کسر باء فارسی و سکون تحتانی بعرف کلاہی کہ بر سر نہند بعربی تاج و اکلیل بکسر ہمزہ و سکون کاف و کسر لام اول و سکون
تحتانی و لام در آخر گویند و بمحاورہ حال ٹوپی کوفیہ بضم کاف و سکون واو و کسر فاء و تحتانی مشدد و تاء در آخر گویند و بفارسی کلاہ و افسر و بترکی بورک بضم باء موحدہ و سکون
راء مہملہ و کاف تازی و تاقی بتاء فوقانی و کسر قاف و تاقین بزیادت نون گویند میر معزی گوید **شعر** در در خور اقبال تو خدمت کند ہی چرخ ہستی از سمیان تو تاقین دیباج
قافیہ دبن کین ستوا کلاہ و غمان مثل باز و شاہین بترکی تماغہ بضم تاء فوقانی و میم با الف و فتح غین معجمہ و ہاء در آخر و مانہ بضم دال مہملہ گویند **ٹوٹ پڑنا** بضم اول و سکون
دوم معروف و تاء ہندی و باء فارسی مفتوح و سکون راء مہملہ و نون با الف رسیدہ یکبار از ہر چہار طرف بر چیزی فراہم آمدن بعربی انثیال بثاء مثلثہ و لام و انصباب بصاد مہملہ و تکرار باء موحدہ بر وزن
انفعال گویند در حدیث عبدالرحمن بن عوف انثال علیہ الناس اجتمعوا و انصبوا من کل وجہ و بفارسی انبوہ ریختن **ٹوکرا** بضم اول و سکون دوم مجہول و کاف تازی و راء مہملہ
با الف رسیدہ سبدی کہ از شاخ گز و جز آن سازند و میوہا در آن نہادہ گاہی بر سر و گاہی بر دوش گذارند بعربی با این معنی قفص بفتح قاف و فاء و صاد مہملہ مستعمل است و بفارسی گوارہ گویند بفتح کاف تازی
سید احمد مشہدی گوید **شعر** ای بہشت گوارہ گل ازروی تو گل سر گوارہ . ٹوپان بضم نون و با فارسی نیز گویند و آن سبد بود کہ از بید فند بجای باء فارسی یاء تحتانی نیز آمدہ و صاحب برہان بروزن سگان
گفتہ **ٹولا** بضم اول و سکون دوم مجہول و لام با الف رسیدہ خانہ چند کہ منسوب بیک کس باشد بیک جا و فوق شوند بعربی آنرا حارہ بحاء مہملہ با الف و فتح راء مہملہ و تاء در آخر و محلہ بکسر حاء مہملہ و لام
و تاء در آخر و محلہ گویند **ٹونا** بضم اول و سکون دوم مجہول و نون با الف رسیدہ بمعنی افسون بعربی سحر بکسر سین مہملہ و سکون حاء مہملہ و رقیہ بضم راء مہملہ و سکون قاف و بفارسی جادو و جادو افسون
و فسون و فرہست بفتح فاء و سکون سین مہملہ گویند ابو نصر فرغی گوید **شعر** ہست افسون بیستکدہ تنبل او نیست راہ ہست کنید فرہستش **ٹونٹی** بضم اول و سکون دوم مجہول و نون غنہ و کسر تاء ہندی
و سکون تحتانی ناوہ کوزہ و جز آن را گویند بعربی خرطوم بضم خاء معجمہ و سکون راء مہملہ و ضم طاء مہملہ و سکون واو و میم در آخر و بفارسی ناشوہ و لولہ و ناوچہ و نایزہ گویند و در محاورہ حال
نول ہم گویند **ٹونی اولٹنا** بضم اول و سکون دوم مجہول و کسر نون و سکون تحتانی مجہول و ضم الف و فتح لام و سکون تاء ہندی و نون با الف باطل کردن جادو کسی بعربی ابطال
السحر و بفارسی جادو زدن سیم کاشی گوید **شعر** جادو زلف تو با مصحف رو ہمخانہ است این چہ جادو ست کہ قرآن نتوانند زدن **باب تاء ہندی با ہاء** **ٹھا** بفتح اول
مخلوط التلفظ بہا با الف و تاء ہندی در آخر مخلوط التلفظ بہا بمعنی آرایش بعربی تجمل بجیم و میم و لام و تزیین بزاء معجمہ و نون بر وزن تقبل

وزنیت بکسر راء عجمی گویند ٹھٹھا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا ہندی مشدد مخلوط التلفظ بها و الف و آخر بمعنی ہزل و ظرافت بکنایہ مزاح بضم میم و زاء عجمی با الف و حاء مہملہ در آخر و مزاحیہ بزیادت تا در آخر و عامۂ بضم اول مہملہ و عین مہملہ با الف و فتح باء موحدہ و تا در آخر و بقاف آخر بکنگل بفتح ہر دو کاف تازی گویند نزاری گویند شعر باجو نجم دیکھ گنگل تیرم زاول شب تا بوقت صبحدم ٹھٹھا کرنا با کسی ظرافت و ہزل کردن بکنایہ مزح بالفتح و مزاح بکسر میم و زاء عجمی با الف و حاء مہملہ و آخر گویند و در صحاح قاموس کہ مزاح بکسر مصدر از باب مفاعلت ہست بالضم اسم ہست انتہی و مداعبہ بدال و عین مہملتین بروزن ملاعبہ بقاف بکنگل زن بالفتح ہر دو کاف تازی ٹھٹھا نکالنا بکنایہ اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا ہندی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون لام مہملہ و نون با الف کشیدہ شدن دست و پا و دیگر اعضا از سختی سرما بکنایہ تقفع بفتح قاف و ضم فا مشدد و عین مہملہ و در آخر گویند تقفیع بروزن تفعیل متعدی لازم و اساس ہست قبض البرد اصابعہ قبضها فتقبضت و انظر ابهی الی قنفذة قد تقبضت فقال ترى البرد قفعها

ٹھٹھول بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم تا ہندی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجہول و لام در آخر کسیکہ ہمیشہ ظرافت و مزاح کند بکنایہ آزاد و عامۂ بفتح اول مہملہ و عین مہملہ مشدد با الف و سوم مخلوط التلفظ بها و آخر واو و حاء مہملہ بروزن فاعل گویند ٹھٹھیر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تا ہندی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجہول و راء مہملہ با الف سید کسیکہ کار مسکند و ظروف و یمن و غیرہ رقاب بدو بفروشند از اسحاس بفتح نون و حاء مہملہ مشدد با الف سین مہملہ در آخر و بقاف آخر مسکر گویند و عیدہ در تفسیر آن گوید بیت

ٹھٹھی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دال ہندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و جمع آن بقاعدہ استفعال عربی فتح اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع و نون در آخر گویند و بقاف آخر نیز آمدہ و قال بالفتح جمع آن بقاعدہ نسخ و نسخدان گویند ٹھٹھی کا کاٹھ کباڑ با الف و فتح کاف تازی و کاف فارسی و راء ہندی مخلوط التلفظ بها با الف کوہی و مغاکہ کہ اکثر در نسخہ ان اخ عثمان بن ابو العاص بضم ثا و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند نہایہ ست و در حدیث عثمان رضی اللہ عنہ انه رای صبیا یلیحا فقال وسموا نونه یعنی سیاہ کنید بعین سوداء ہا و ہی النقرة التی تکون فی الدقن و بفارسی چاہ زنخدان گویند و حبشی گوید شعر

زنخدان بنی + حبشی چہ نیکو فتادہ نشوخی بشکاف ٹھٹھی ما ٹھہ پیٹکنا بفتح ہا و الف و تا ہندی دوم مخلوط التلفظ بها و فتح با فارسی و سکون ہا و کسر تا ہندی و سکون تحتانی مجہول و کاف تازی و نون با الف نسخدان را بر دست نہادہ دست را زیر نسخدان استعن کردن یعنی بی اشتہا بکسر ہمزہ و سکون شین معجمہ و کسر تا فوقانی و فتح جیم و راء مہملہ در آخر گویند شتجر از باب افتعال و وقف علی ہذہ لغة ربیعة بصر و تفعیل فعل ثلاثی لفیفی ست استعون نسخ کردن نیز آن ٹھٹھر کا اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مہملہ یعنی نہایت سرد بعربی صرکسر صاد مہملہ و راء مہملہ مشدد در آخر گویند ٹھٹھرنا بفتح اول و زنگ کردن بکنایہ توقف و وقوف بضم واو و تلبث بلام و با موحدہ و ثا مثلثہ بروزن تقبل و لبث بفتح اول و سکون دوم و لبات بروزن کتاب و مکث بفتح میم و سکون کاف و ثا مثلثہ در آخر و بفارسی ایستادن شاپور گوید شعر

چون باد خدنگش بہ ہوا بر گذرد ہیچ نہ ماند بہ ہوا در نہ ہوا ہیچ نہ ماند

ٹھٹھر کا اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مہملہ و کاف تازی و سکون تحتانی معروف با دیگر از اسفعل بی صدر آید بعربی و منسوب بفتح فا و سکون سین مہملہ و واو و آخر گویند و بفارسی چیں بضم جیم فارسی و سکون سین مہملہ ٹھٹھکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی با الف و نون با الف کشیدہ جاودن و سم بعربی با دی بیم و واو با الف مبدل از یاء در آخر گویند و مضر بفتح میم و قاف و راء مہملہ مشدد و آخر مستقر بضم میم و فتح فوقانی و قاف و راء مہملہ مشدد در آخر ٹھٹھک بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف فارسی در آخر راہ زنی کہ

مسافران انگشند خواه بنوشانند زهر و تنگ خانه بر سر دزدان اندازند پس اگر سر دزدان اندازند بر آرند اخلاق بفتح خا معجمه و نون مشدد و بالف و قاف
در آخر گویند و اساس اللیم لعنت لعن الخاقون هم قوم مسرقون الناس و یخونونهم و اگر بنگ نوشانند بر بعزی آنرا مرمخل فی الشرب گویند چنانکه بدیع همدانی و
در مقامات خود ذکر کرده **ٹھلیا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و بتحتانی بالف سیذ آوندی گلین که دران آب نهند بعزی جره بفتح جیم و فتح را مهمله شدد و تا در اخر بقاف
سبو چه گویند **ٹھمکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی بالف سیذ کسیکه قدش کوتاه بود بعزی آنرا قصیر بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و را مهمله
در آخر گویند و بفارسی کوتاه قد و کوتاه بالا و پسته و پسته قد گویند و کوتاه و فرو بعزی بلندح بفتح با موحده و لام مشدد و سکون نون و فتح دال مهمله و حا مهمله در آخر و بفارسی بفتح با
فارسی سکون کاف تازی و فتح نون و ها در آخر گویند انوری گوید **شعر** آن دختر کیه عصمة الدین ست نزانه بند و کیمامی ست ابو منصور معتمی گوید مر کوتاه قد را قصیر و مدلح بفتح
دال مهمله و سکون جیم مهمله و دال مهمله بالف حا مهمله در آخر گویند و چون زیاده کوتاه بود ضبل بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر و جنبل بفتح حا مهمله و زا معجمه و سکون نون
و فتح با موحده و لام در آخر گویند بعد ازان خنزاب بکسر خا معجمه و سکون نون و زا معجمه بالف سیذ و با موحده در آخر و فی القاموس الخزوب بالضم الخرب بالکسر الجری علی الفجور و خنزب بالفتح
شیطان و انثی و کهنسق بکسر کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر گویند و فی القاموس الکهنس الاسد و القبیح الوجه و الناقة العظیمة السنام انتهی بعد ازان بحتر بضم با موحده و
سکون حا مهمله و ضم فوقانی و را مهمله در آخر و حتر بفتح حا مهمله و سکون با موحده و فتح فوقانی و را مهمله در آخر گویند چون بهتر به کوتاه بود که در مقدار بلندی نشستن بود آنرا اصتار بکسر
حا مهمله بروزن قطار و صندار بروزن جنبل گویند و چون از بر خاستن چیزی زیاده نشود حتر مقرر کبسته حا مهمله و سکون نون و فتح زا معجمه و سکون قاف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند بقاموس
الحتر قرة بحر دعلة الصیف الدیم کالحتر بفتر **ٹھمکی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی بعد ازان کوتاه قد بعزی قصیره و فشل بکسر فا و سکون
نون کسعه بفتح لام در آخر و بفارسی بفتح با فارسی و سکون کاف تازی گویند **ٹھنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف سیذ بمعنی شاخ کلان بعزی غصن بضم غین معجمه و سکون
صاد مهمله و نون در آخر گویند غصون بالضم و اغصان بالفتح و غصته بکسر غین معجمه و فتح صاد مهمله و نون و تا در آخر جمع آن **ٹھنڈ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
نون و ال هندی در آخر نقیض کچی و کاچی و در آخر شیا مخلوط التلفظ بهم لاحق سازند بعزی بروده بضم با موحده بر وزن لغو مته و بروبقتح با موحده و سکون را مهمله و خصر بفتح خا معجمه
سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی سرمی خنکی گویند **ٹھنڈا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و ال هندی بالف سیذ نقیض گرم بعزی بارد و بر وزن صعو
و بر وبر وزن فرو و بر ادبر وزن غراب و مرو و بر وزن مفعول و خصر بفتح خا معجمه و کسر صاد مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی سرد و تنگ گویند بر فارسی قاف و را و سین مهملتین
سرمی سخت **ٹھنگنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و بتحتانی نون و سکون کاف تازی و نون بالف سیذ کوتاه بالا بعزی قصیر گویند و تفصیل آن در لغت **ٹھمکا** گذشت **ٹھنی**
بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف و بمعنی شاخ کوچک بعزی غصنه بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و فتح نون و تا در آخر و فنن بفتح فا و نون گویند فنان بالفتح جمع آن
و افانین جمع الجمع و بفارسی شاخ و شاخچه و قلم گویند چون قلم گل و قلم تاک چه اکثر نهالان را قلم در خاک می نشانند و تخم نیکار ندو بار بسیار بوجود نیاید بمعنی شاخ آمده مقابل گوید
شعر سیر و م صد بار دگفتار و می آیم بروز و زیر پیش آمیذ نم که گل بسیار ست و شاخ نرم نازک بعربی خوط بضم معجمه و سکون واو و طا مهمله در آخر و بفارسی شاخ بکسر سین مهمله
و ذا خوقانی بالف سیده و خا معجمه در آخر و ستاک کاف گویند سیف گوید **شعر** شاخ درختانش نقش عین ۱ هوای گلستانش جان مصور + ارزقی گوید **بیت** بار دگیر
بر ستاک گلبن برگ و بار ۱ هنر زبن آورد و ابر مروارید بار ۲ **ٹھوس** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجهول و سین مهمله در آخر چیزیکه جوف ندارد بعربی

مصمت بضم میم وسکون صاد مهمله وفتح میم وتا در آخر و بفارسی پرگویند **ٹھوکر** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون واو ومجهول وفتح کاف تازی وراء مهمله وآخر بغین
با الف ممدوده وبعربی عثره بفتح عین مهمله وسکون ثاء مثلثه وفتح راء مهمله وتا در آخر وعثار بروزن کتاب وسقاط بکسر سین مهمله وفتح قاف با الف مقصوره وآخر بفارسی بالغین
وشکوخه بضم وبکسر شین معجمه وضم کاف تازی وسکون واو ومعروف وفتح خاء معجمه وها در آخر وشکوخیدن بسکون شین معجمه وضم خاء معجمه وسکون یاء تحتانی
وفتح دال مهمله وسکون یاء تحتانی ونون در آخر بفارسی پیشی یا گویند وشکوخیدگی بسکون شین معجمه وضم خاء معجمه وسکون یاء تحتانی وفتح دال مهمله وسکون یاء تحتانی
وکاف تازی وگی در آخر بفارسی پیشی یا گویند **شعر** سکندره خلافت یا نه رخش قبال در سکندریا فت یا **ٹھوکر کھانا** پیشی یا خوردن بعربی عثر بفتح عین مهمله وسکون ثاء مثلثه وراء مهمله در آخر وعثار بروزن کتاب وعثیر بروزن امیر
وعثره بروزن تفعل گویند وبفارسی شکوخیدن ومیشی یا خوردن وپا بسنگ آمدن وبسنگ آمدن یا وبحد فا بالف **شعر** گوید شعر دوشینه بکوی دوست از شکم گشت ×
مالیدن پای بسنگ آمده وحید گوید **شعر** ما نم سنگ آمن پا روم بروں ×گوئی کو بریدن راه تیشه ام ×وبالغز بخودن سید لطغرا در تعریف پیر مغان گوید **بیت**
کدو گی خورده پالغز عقل ×زیاده بتدشش دماغ خلل ×بفارسی فریفته شده را گویند **بیت** مباد اگر شه را رسد پالغز ×گر گردد سر ملک شتر بده مغز ×غرقی توبه باب ضاد ومعجمه
وسمع وکرم بتعزیر باب تفعل فعل ان عثر به فرس شکوخه پالغز داد او را اسپ وشکوخه خوردن اسپ بالغز گبوته بفتح کاف وسکون باء موحده وفتح واو وتا در آخر گویند مثل
ست لکل جواد کبوته ولکل سیف نبوته وبفارسی اسکندری اسکندری خوردن سعید اشرف در وصف اسپ گوید **بیت** بود اندر زبان باشد سکندر ×سمند عنصر سکندری خوش
مخلص کاشفی گوید **شعر** دلا بصرفه قدم نه کدر طریق معاش ×سکندری خور از فاقه که کار انبیست ×وسکندری بفتح آمده میرا حمدی در ناوک نامه میگوید **بیت** لب تا نزاد
در زیر پای حضرت اراد ارادت سکندری بنهاد **ٹھوکر مارنا** پشت پا بسر یا زدن بعربی نکل بفتح نون وسکون کاف وفتح لام وتا در آخر فی الصحاح نکلت الرجل نکلة اذا ضربته
بقدمک رجلک فتقدر جع بقهقری یعنی پشت پا زدن حزین گوید **شعر** سر پائی زن مستانه سامان عالم را ×چرا از فکر صندل خمار د سر بار شاپور گوید **شعر**
پشت پا بر ملک ستی همت شمار ×ترک سر کس جوا کرد و سر نهد ×**ٹھونسنا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون واو ومعروف وخفا نون وسین مهمله ونون بالف
کشیدن وگنجانیدن بچیزی بسختی چنانکه تعبیه دهند بعربی حشو وحشی فی بفتح حاء مهمله وشین معجمه مشدد وآخر گویند در نهایه ست ×سمیه ست ×باب ضاد وظاء فی الشی تظهر
وقوه وکشافت والذی یحکی ان فرعون صاح قال انا ربکم الاعلی فاخذه جبریل من حال البحر فدسه فی فیه یعنی گرفت او را و دریا دهن او گنجانید **ٹھوسنا** بضم اول مخلوط
التلفظ بهاء وسکون واو ومعروف وخفا نون وتا هند مخلوط التلفظ بهاء یعنی درخت خشک بعد قطعه بقدر قاش شدن وفتح قاف مشدد وتا در آخر ومرادف بصمادو راء مهمله بروزن وقار
وزن خریف گویند **ٹھونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون واو ومجهول وخفا نون وکاف تازی ونون بالف سیده یعنی کوبیدن بعربی دق بفتح دال مهمله وقاف مشدد وآخر
وبفارسی کوفتن وکستن بضم کاف تازی وسکون سین مهمله گویند وتیز **ٹھونکنا** یعنی ضرب شلاق نمودن بعربی دق بفتح دال مهمله وقاف مشدد گویند وبا نیمعنی تهمل و
بیدره گذرس بالضم وکذا سن بروزن رمان گویند **ٹھیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون تحتانی معروف ومعنی درست است بعربی صحیح وسوی بفتح سین مهمله وکسر واو وتحتانی مشدد در آخر ×
ٹھیکانا بفتح با موحده ونون بالف ونون ومیم بین حزین یای کم وکاست یا خلیع بی تسویه بین مهمله وواو بروزن تفعله قال الله تعالی فسوهن
سبع سموات **ٹھیکری** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء وسکون تحتانی معروف وکاف تازی وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف ریزهای سبو

بعربی و قاق الخزف بضم دال مهمله و قاف با الف و قاف دوم در آخر مضاف بسوی خزف بفتح خا معجمه و زا معجمه و فا در آخر گویند و بفارسی خزف ریزه و خرف ریزه پاره
و سفال ریزه مولوی جامی گوید **بیت** من نیز سفال ریزه چند * کردم باهم بحیله پیوند * و نیز ٹهیکری چیزی که مانند تابه از گل سازند و نان بر آن پزند بفارسی
آنرا برزن بفتح با و تازی و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و نون در آخر گویند قریع الدهر در توحید گوید **شعر** بر سفره سخای تو خورشید منه و نان * در مطبخ نوال
تو افلاک برزن ست * **با تای هندی یا یای تحتانی** **ٹیپ ٹاپ** بکسر اول و سکون دوم و با فارسی تای هندی دوم بالف رسیده و با فارسی
دوم در آخر تکلف کردن بخود نمائی و آزاد در ترکی طمطراق گویند و در فارسی بوشن بفتح با موحده و سکون واو و شین معجمه در آخر و بوج بالفتح و بجیم فارسی گویند لیکن
ٹیپ ٹاپ در لباس و پوشاک و مرکب سواری باشد و طمطراق عام ست و تکلف لباس را در عرف فارسیان تقطیع بر وزن ترجیح خوانند تاثیر گوید **شعر** گرچه یک سر و ندارد با غ
آن قامت نسبت * چون تقطیع کند مصرع موزون گردد * **ٹیس** بکسر اول سکون دوم معروف و سین مهمله در آخر درد که بار بار در اعضا آید خیزد و ساکن شود بعربی ضربان
و ضربان در اساس آمده ضرب الجرح و الضرس اشتد وجعه و فی الصحاح ضرب الجرح ضربانا و بفارسی تیر و تیر کشی گویند محسن تاثیر گوید **شعر** مردم میان غمی آمدم که از لغیان درد
که کند چون بتّها سوسن سلم هم چنیز * **ٹیرها** بکسر اول و سکون دوم مجهول و را مهمله مخلوط التلفظ بها و الف آخر معنی کج بعربی منحنی بضم میم و سکون نون و فتح
حا مهمله و کسر نون سکون یای تحتانی و معوج بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم مشدد آخر و اعوج بفتح همزه و فتح واو و دال مهمله در آخر و احدب بر وزن احمر و بفارسی کج و کثر بزای فارسی
و تفتیده و دوتا و کبوس بفتح کاف تازی و ضم با موحده و سین مهمله در آخر گویند فخری گوید **شعر** اگر بفرزین نابدیشی مدار عجب * که رخ خطی باید چو بهای کبوس * **ٹیرها کرنا**
خم دادن چیزی را بعربی تاوید بفتح تای فوقانی و سکون همزه و کسر واو و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و عطف بفتح عین مهمله و سکون طا و عطفه و فا در آخر و حنو بفتح حا مهمله و سکون نون و واو در
آخر و حنا بر وزن سما و تحنیه بر وزن تفعله از باب تفعیل و تعویج بعین مهمله و جیم بر وزن تفعیل گویند و بفارسی خم دادن و خم کردن و خمانیدن و کج کردن و دوتا کردن **ٹیرها ہونا** کج شدن
بعربی اعوجاج بعین مهمله و واو و تکرار جیم بر وزن افعلال و انعطاف بر وزن انفعال و تاود بر وزن تفعل و انحنا و تحنی و بفارسی خمیدن و خم خوردن و کج شدن **ٹیڑه منها** بکسر اول و سکون را هندی
مخلوط التلفظ بها و ضم میم و خفا نون با الف در آخر کسیکه دهنش کج باشد بعربی آنرا منضاجم بضم میم و فتح تای فوقانی و ضاد معجمه با الف و کسر جیم و میم در آخر و معوج الفم گویند
و بفارسی کج دهن گویند **ٹیکا** بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی با الف رسیده نشانیکه هندوان از صندل و جز آن بر پیشانی کنند و ترکی آنرا قشقه گویند و نیز نوعی از زیور ست که زنان
بر پیشانی چسپانند و فارسیان آنرا طبطبه بطای مهمله و تیته بتای فوقانی گویند و نیز بزبان ہندی بمعنی شرح کتاب بعربی آنرا شرح و بفارسی دستی بکسر واو و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی
و تحتانی در آخر گویند استاد شهاب الدین خطاط گوید **شعر** اگر داند و گرنه من نگویم * چو من لمرا برد کتاب ناز * راه گزک کرده وجهان * و در صاحب برهان بر وزن ستی لغت **ٹیکنا** بکسر اول
و سکون دوم مجهول و کاف تازی و نون با الف کشیده بر چیزی تکیه کردن بعربی توکؤ بواو و کاف و همزه بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی هی عصای اتوکوا علیها **ٹیلا** بکسر اول و سکون دوم
معروف و لام با الف رسیده زمین بلند بعربی آنرا نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله در آخر و تل بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی تپه بفتح تای فوقانی و بای فارسی مشدد و نیز با مهمله
و داود نامسی آمده و در بنمائی پای آفتاب چید بر فراز آن بر بلند که در ان زمین دیگر رفیع بود و بفارسی بنو بمعنوی و نیز بود و منصور لطامی گوید * اگر زمین بلند بود ہوا مانند خانه بلند بود و عرفه پشته
و عامه بود آنرا تل بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و اگر دراز و پهنا تر از تل بود آنرا ربوه بفتح را مهمله و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر و رابیه بر وزن
فاعلیة گویند بعد ازان اکمه بفتح همزه و کاف و میم و تا در آخر گویند بعد ازان زبیه بضم زا معجمه و سکون با موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند **ٹیم**

بکسر اول وسکون دوم مجهول وسیم در آخر شعله چراغ که تسکل زبان بود بعربی آنرا لسان السراج وقراط بقاف وراو طای مهملتین بر وزن کتاب گویند فی القاموس القراط کالکتاب المصباح او شعلته وبفارسی زبان شمع وزبان چراغ صائب گوید **بیت** در کشاکش از زبان آتشین بود دم چو شمع ۔ تا نپیچد بخاموشی نیاسودم چو شمع ۔ **باب سیم تازی با الف** ۔ **جاط** بتاء هندی چوبیکه در چرخ عصاری بود وزیر آن دانه فشرده می شود ودر وغن از دانها برمی آید بعربی آنرا سهم العصار وبفارسی غنک بالغین معجمه وتنگ بتاء قرشتی بر وزن رنگ وغن بخذف کاف گویند **جاجم** بفتح اول معجمه ویم در آخر فرشی منقش که از کرباس سازند بفارسی جاجم بکسر جیم دوم بمعنی مطلق پلاس تعلست بمعنی فرشی که از نمدها لوان جوزند جاجم بزیادت تحتانی مشبع است شفائی در هجو شاعر مرسل گوید ع وهم گفته نه کهنه جاجمی هست ودر شعر ملا فوقی بضم جیم نیز مستفاد میشود وزیر اکه مدار آن قافیه بر دل برضمها قبل وی هست چون مردم وانجم ومثال آن در آن هست **شعر** اطلس در لفت با آن طی طراق ۔ پشمینه قالی وجاجم شدند ۔ **جاذر** ابرهندی با الف سیه قصیر کسر یعنی بی برد بفتح باء موحده وسکون راء مهمله وخصر بفتح خاء معجمه وصاد مهمله وراء مهمله در آخر گویند وبفارسی سرد وتیز یعنی موسم سرما بعربی شتاء بکسر شین معجمه وتاء قرشتی باندهٔ معهوده وبفارسی زمستان وسرما بتری شیلاق بکسر قاف وسکون شین معجمه ولام با الف قافی در آخر گویند **جاگتا** بکاف فارسی وتاء قرشتی با الف خلف تفته بعربی یقظ بفتح تحتانی وکسر قاف بضم آن وظاء معجمه در آخر ویقظان بر وزن سکران وتیقظ بر وزن متقبل گویند وبفارسی بیدار وتیز کسیکه بیدار ماند وخواب نکند بعربی آنرا سامر بسین مهمله وهمزه بر وزن فاعل وسهران بفتح اول وسکون ثانی بر وزن سکران بفارسی آنرا شب زنده دار وشب پیما گویند کسیکه بسیار بیدار ماند بعربی آنرا سهمار بر وزن شداد وسهر بضم سین مهمله وفتح ها وراء مهمله وتاء در آخر گویند **جاگتی رهنا** بکاف فارسی وکسر تاء قرشتی وسکون تحتانی مجهول وفتح راء مهمله ونون با الف کشیده بیدار ماندن وخواب نکردن بعربی سهر بفتح سین مهمله وها وراء مهمله وراء در آخر گویند سهر الرجل از باب سمع فعل ازان وارق بفتح همزه وراء مهمله وقاف در آخر ارتاق بر وزن افتعال از باب سمع وتیرق از باب افتعال فعل ازان افاده بیداری ماندن وشب زنده داشتن وشب بیداشتن وشب بیدار ماندن **جاگنا** بکاف فارسی ونون با الف کشیده از خواب خاستن یعنی یقظ بفتح تحتانی وقاف وظاء معجمه در آخر ویقاظه بر وزن کرامة گویند یقظ من النوم از باب کرم وفرح وتیقظ از باب تفعل فعل ازان فی القاموس الیقظة محرکة کفرحة وفرح یقاظة ویقظا محرکة وقد تیقظ وینبغی بضم نون وسکون باء موحده ها در آخر وتنبه بر وزن تفعل وانتباه بر وزن افتعال گویند تنبه من نومه وانتبه من فعل ازان بفارسی از خواب آمدن وبرخاستن وبیدار شدن **جاگیر** بکاف فارسی بر وزن شاگرد لغت فارسیست وراء در آخر وبهندی تعلق پاره از زمین ودیهات که سلاطین یا امرا وغیر آنها دهند بعربی آنرا قطیعه بقاف وطاء طبقه وعین مهمله بر وزن کریمه گویند قطاع جمع آن بترکی تیول بضم تاء قرشتی گویند اما لفظ جاگیر اصطلاح مخصوص اهل فلاتر ودربار سلاطین هندست وتیول در هند جاگیر شاهزادگان هنیوسته بخلاف امرا ودیگران که بران اطلاق جاگیر نمایند ودر ایران بجای لفظ جاگیر قطاع می آرند **جاگیر دینا** بکاف اول مهمله وسکون تحتانی مجهول وغین با الف سیه کسی را جاگیر دادن بعربی اقطاع بقاف وطاء مطبقه وعین مهمله بر وزن افعال گویند قطعت فلانا قطیعة وادم فلانا پاره از زمین **جال** بلام وآخر لغت فارسیست ودر اردو ومندستی عمل بمعنی دام عبد الواسع جبلی گوید **بیت** از الفاست گرفته طالب آمل مال ۔ بره خصمت نهاده صائب آجال جال بالعربیه مصیدة بفتح وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح دال مهمله وتاء در آخر ومصید بخلاف قیاس وشبکه بفتح شین معجمه وباء موحده وکاف وتاء در آخر گویند شباک بر وزن کتاب جمع آن فتح لفتح فا وغاء معجمه مشدد در آخر گویند فخاخ بر وزن کتاب جمع آن وشرک بفتح شین معجمه وراء مهمله وکاف وشرکه بزیادت ها گویند اشراک با لفتح جمع آن وحبالة بکسر

حای مهمله و باء موحده با الف و تاء آخر گویند و بفارسی جالی قتلق بفتح تاء فوقانی و لام نیز گویند **جالا** بلام با الف بمعنی تنیده و بافته عنکبوت را منسوج العنکبوت گویند و بفارسی **کلاش** خانه بفتح کاف تازی و شین معجمه چه کلاش بفارسی عنکبوت را گویند و الفست بفتح الف و سکون نون و فتح فا و سکون سین مهمله و تشدید تاء فوقانی و سکون نون و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی دوم و واو و آخر تو قاف بفتحتین بحذف سین مهمله گویند و ما پژوه سفید کاغذ مانند پیراکه در ان تخم نهند تعبیر آن شعاع بضم سین معجمه و عین مهمله مشدد و در آخر و سع بضم شین معجمه و عین مهمله در آخر و حق بضم حاء مهمله و فا مشدد در آخر و عکاش بضم عین مهمله و کاف مشدد با الف و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی **لقفه** بفتح تاء فوقانی و سکون فا و فتح قاف و نون و ها می مخفیه در آخر و لقمی بزیادت تحتانی گویند و نیز جالا پرده ایست باریک که در چشم حادث پیشود بعربی آنرا سبل بفتح سین مهمله و باء موحده و لام در آخر گویند قال الشیخ السبل غشاوة تعرض للعین من انتفاخ عروقها الظاهرة فی سطح المتحمة و القرنیة من المسامی علی العین **جال لگانا** بلام و بفتح لام دوم و کاف فارسی با الف و سکون نون با الف کشیدن دام بزمین گستردن و پنهان کردن بر اشکار مرغان و جز آن بعربی الشبکة و الشرک بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و طاء طبقه و نصب الشرک بفتح نون و سکون صاد مهمله و باء موحده منصوب بسبوی فتحتین منصوب بسوی فتح و شبکه و غیر آن از انواع دام اطای گویند **شعر** نظمی تقنصته بالنصب و یلی فی آخر السبل آشبة الکام من العلم فی الاساس نصب الصید الشرک و الشرک و الاشرک و نصب الشبکة و اشبک و بفارسی دام و تله نهادن و گستردن چیدن کشیدن و انداختن و زدن و حافظ گوید **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد و فرهادی گوید **بیت** تله بگستر دانه بگستر دام بنه بر نهاد دم خاک غافل چند در افتاد و شهدی گوید **شعر** طرفه دامی چیده بر ما هوسیان بی سبب خویش را در خانه خاری مایکشید و حسین جانی اصفهانی گوید **شعر** هر که بست اندره با فسون خموشی میرود گل زراه عندلیبان دام موشی کشید و اظهیر گوید **شعر** دیگر الف انداخته بر گردن میش بین خونیکه قهر گان سنجیده بر دامن ما کشن گرد شیخ محمد علی حزین گوید **شعر** بی بیاط تم در پیاریاست ادام کتان کمین مهتاب میزدم و اگر در آب انداز ند یار می و طرح استعمال انمایند و گویند می بشبکه فی الماء و طرح الشبکة فی الماء بفارسی دام در آب انداختن و گسدن **جال مین پهنسنا** دال معلوم و پهنسنا بفتح باء فارسی مخلوط التلفظ بها و حفانی بسکون سین مهمله و نون با الف سیند گرفتار شدن صید در دام بعربی نشب بفتح نون و سکون شین معجمه و باء موحده در آخر و علق بفتح عین مهمله گویند نشب الطائر فی الشبکة و علق الصید فی الحالة و بالجبالة از باب سمع فعل انا و انشب الصائد و اعلق الصائد ارباب افعال آویخته شد شکار در دام صیاد و بفارسی بدام افتادن و انداختن **جالی** بکسر لام و سکون تحتانی فوقانی و عربی رسیمیکه کودکان بر سر گردنای پیچیده و او را بر زمین زنند تا بچرخ آید بعربی آنرا مکسع بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند در سامی البلاغة است کسع الغلام الدوامة بالمکسع صندوق مانندکه از چرم دوزند و جاهدان نگاهدارند بعربی آنرا عیبه بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح باء موحده و تا در آخر و حقیبه بفتح حاء مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و بفارسی جامه دان جامه خانه **جان** لغت فارسیست در آرزو و هندی متعمل جوهری که بقای تن باو ست بعربی آنرا روح بضم راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله در آخر و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله در آخر و حوب بضم حاء مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر و هواء برخلاف جرا گویند **جانچنا** بجمفانی و سکون جیم فارسی و نون با الف سیه بمعنی آزمودن بعربی بلو بفتح باء موحده و سکون لام و واو آخر و بلاء بر وزن سماء و ابلاء بر وزن افعال التبلاء بر وزن افتعال و تفصیل آن در لغت آزمانامه گذشت **جانگهه** بنون غنه و کاف فارسی مخلوط التلفظ بهاء و نجدانی با معرفه بعربی آنا فتح بفتح فا و کسر خای معجمه و ذال معجمه در آخر افحاذ

بالفتح ... آنها را گویند جانگیا بجیم تازی ونون وکاف فارسی وتحتانی بالف کشیده شلوار کوتاه بمقدار یک بدست که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تاء فوقانی
بباء موحده وتشدید باء بالف ونون در آخر والفاظ تبان تنگه بضم تاء فوقانی ونون وبعضی بفتح اول وضم دوم گفته اند وآن تنبانچه ایست تا سر زانو باشد که کشتی گیران وقت کشتی گرفتن
پوشند ... بنام موسوم شد سیر نجات گوید بیت تنگه در قدش زور هم نشد پیدا هر که روی بیش تنگ افتاد چنین می باشد جانور لغت فارسیست مرادف
حیوان ... یعنی جان دار بعربی حیوان گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرانچه از جاندار بر روی زمین است آنرا انام گویند وجن وانس را ثقلان واولاد آدم را بشر
... بتشدید باء موحده گویند ... اسپان واستران وخران را ... با موحده جمع آن انعام اکثر شتر را گویند انتهی در قاموس النعم وقد یسکن عینه الابل
والشاء او خاص بالابل جمعه نعام وجمع الجمع اناعیم انتهی وکراع بضم کاف وراء مهمله بالف وعین مهمله آخر ستور را گویند وعوامل بفتح عین مهمله وکسر میم گاو را گویند وماشیه گاو
... گویند وجوارح بفتح جیم وکسر راء مهمله وحاء مهمله در آخر درندگان شکاری ... شکار ... گویند وضواری بفتح ضاد ... وبالا ... بکسر راء مهمله وتحتانی ... درندگان شکار آنها را
گویند که ... بضم حاء مهمله وسکون کاف ... آواز ... گویند که آواز ... صحاح ... گوید شعر لو
... علم الحکل علم سلیمان کلام النمل ... جاودن بفتح واو وسکون ... شیر ... بعربی آنرا ... بفتح راء ... وسکون ... وفتح باء موحده ... گویند
... آمده ... گوید جاپلوسی ... وسکون تحتانی ... وضم جیم وسکون ... وکسر ... بیت ...
بفتح طاء ... الف ونون ... بفارسی ... صاحب الفاظ ... جهل
... وتحتانی وفتح ... بالف ... ولام ... در آخر ... ابیات ... بعربی ...
میم وسکون ... بفتح تاء ... الف ... مهمله ... بفتح کاف وکسر نون وسکون تحتانی ... در آخر ... گاو ... مردم
... بفتح ... نسبت با بای عربی وبای ... جیم ... بفتح اول
دوم ودال مهمله مشدد بالف ... بالف ... باشد بعربی آنرا ... جیم بفتح واو وکسر جیم ... وسکون تحتانی ... میم در آخر ... بر وزن ...
سبو ... گویند ... بفتح اول ... مهمله ... جیم ... بعربی ... بفتح ... مهمله ... در آخر والفاظ ... جیم فارسی
گویند ... آن تاب جیم عربی با تاء فوقانی جتانا بکسر اول ودوم بالف کشیده ونون بالف کشیده کسی را آگاه کردن ... اعلام بر وزن
افعال ... بر وزن تفعیل ... آگاه کردن جتن بفتح اول ودوم ونون در آخر ... حیله وتدبیر ست جتها
بفتح اول ودوم ... بالف بمعنی جماعتی از مردم که شریک حال یکدیگر باشند بعربی آنرا حزب بکسر حاء مهمله وسکون زاء معجمه وباء موحده در آخر گویند
... جتی بفتح اول ودوم وسکون تحتانی ... بعربی آنرا ... حاء مهمله وضم صاد مهمله وسکون واو وراء مهمله در آخر ومکسع بضم میم وفتح
... مشدد مفتوح وعین مهمله در آخر گویند باب جیم عربی با تاء ... جتا وبار ... بفتح اول ودوم بالف کشیده وفتح دال مهمله با
بالف کسر ... مهمله وسکون تحتانی معروف ... بعربی ... بکسر ... مهمله ... میم در آخر گویند ... بفتح اول وسکون دوم ونون بالف
... رسم ... قصبات ... معنی زنگ ... آهن وغیره بعربی ... بفتح صاد مهمله وسکون دال مهمله وهمزه در آخر وطبع بفتح طاء مهمله وباء موحده وعین مهمله

و در آخر گویند و بکسر اول و سکون دوم اکثر است و بفارسی زنگار و زنگ گرفتن اصدا بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر بفارسی آهن زنگار گرفته امیر خسرو
گوید بیت گر خاک وجودم زپس مرگ ببیزند * زنگار گرفته همه پیکان تو یابند * **باب جیم عربی با دال مهمله** * **جدول** بفتح اول و کسر آن و
سکون دوم و فتح واو و لام در آخر لغت عربیست بمعنی جوی آب و در اردو و هندی کول و بمعنی خطوطیکه از شنگرف و لاجورد و امثال آن بر کتاب و جز آن کشند
مستعمل اشرف در تعریف باغ گوید **بیت** چمن چون بیاضی بود بی بدیل * درو جدول آب بحر طویل * و بالفظ کشیدن و انگیختن مستعمل وحید گوید **شعر**
گرفته پرتو رخسار تو بر ساغر می * جدول نور کشد چون مژه رگهای مرا * نظامی گوید **بیت** چو خطش قلم راند بر آفتاب * بیکی جدول انگیخت از مشک ناب
و بمعنی جدول در فارسی تحریر مستعمل است سالک یزدی گوید **بیت** مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید * ور کشد بی خطت تحریر نتواند کشید * کاشی گوید **شعر**
تا خطت یافته تحریر برخ ساده رخان * بی چنین رخ ساتو نقشی ست کبی تحریر ست * **باب جیم عربی با رای مهمله** * **جریب** بفتح اول و کسر دوم و سکون
تحتانی و بای موحده در آخر چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا و بفارسی چوبدستی گویند * **باب جیم عربی با رای هندی** * **جڑ** بفتح اول و سکون دوم بمعنی
بیخ * چیز بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی بن و ریشه گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصل نسب * جرثومه بضم جیم و سکون رای مهمله و ضم ثای مثلثه و
سکون واو و فتح میم و تا در آخر * ارومه بفتح همزه و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بضم همزه نیز آمده و منصب بفتح میم و سکون نون و کسر صاد مهمله و بای
موحده در آخر و محتد بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر تای فوقانی و دال مهمله در آخر و عنصر بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و رای مهمله در آخر و عیص بکسر عین مهمله و سکون
تحتانی و صاد مهمله در آخر و نجار بکسر نون و جیم با الف و رای مهمله در آخر و ضئضئ بکسر ضاد معجمه اولی و سکون همزه و کسر ضاد معجمه دوم و همزه در آخر گویند
و بفارسی نژاد و نژاده و بیخ زبان را غلصمه بفتح غین معجمه و سکون لام و فتح صاد مهمله و میم و تا در آخر و عکد بفتح عین مهمله و کاف و دال مهمله در آخر گویند و بیخ گوش را
مقذ بفتح میم و قاف و ذال معجمه مشدد در آخر گویند و بیخ دندان را سنخ بکسر سین مهمله و سکون نون و خای معجمه در آخر و جذم بکسر جیم و بفتح آن و سکون ذال معجمه و میم در آخر و خیم بکسر
خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بیخ گردن را قصره بفتح قاف و صاد و رای مهملتین و تا در آخر گویند و بیخ دم را عجب بفتح عین مهمله و سکون جیم و بای موحده در آخر گویند و بیخ دم مرغان را
زمکی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد و الف مقصوره در آخر گویند و بیخ درختان را جعثن بکسر جیم و سکون عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر گویند و بیخ کوه را حضیض بحای مهمله بتکرار ضاد معجمه
بروزن امیر گویند و بیخ هیمه را جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند و بیخ نی را عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند * **جڑا** بفتح اول و دوم
بالف کشیده چیزی را گویند که در چیزی نشانده باشند مانند نگین در انگشتر و پیکان در تیر بعربی ترکیب بفتح رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی نشانده شده * **جڑاو** بفتح اول
و دوم بالف کشیده و ضم همزه و سکون واو معروف و زیوریکه در آن جواهر نشانده باشند بعربی آنرا مرصع بضم میم و فتح رای مهمله و صاد مهمله مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی مرصع کار و نشان گویند
جڑ پکڑنا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و کاف تازی و سکون رای هندی و نون با الف کشیده در زمین فرو رفتن و استوار شدن بیخ درخت بعربی اصل بفتح همزه و سکون
صاد مهمله و لام و تاصل بروزن تفعل گویند و بفارسی بیخ گرفتن و ریشه کردن و ریشه اندن و ... و اندن صائب گوید **شعر** خاریست غم که در دل ما ریشه کرده است * ماریست
پیچ و تاب که در آشیان ماست * ظهوری گوید **بیت** با حیا از شیره شهد چشیانند * که چه کام ... چار ریشه ساند * طالب آملی گوید **شعر** نهال همت طالب بعرش ریشه
دواند * ولی چه سود که نخل سعادتش پست است * **جڑ سی کهودنا** از بیخ بر آوردن بعربی استیصال بروزن استفعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله

در آخر و اقتلوع بروزن افتعال و اجتباع بکسر همزه و سکون جیم و کسر تا بفوقانی و تحتانی با الف و عار مهمله در آخر و قعف بفتح قاف و سکون عین مهمله و فا در آخر و حبث بفتح جیم و تا مثلثه شده و در آخر و اجتثاث بروزن افتعال گویند و بفارسی از بیخ بر کندن و برآوردن و بر کشیدن و در انداختن **جرثنا** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف سیم چیزی را و چیزی را ترکیب دادن مانند گین در حلقه انگشتر و میکان و تیر یعنی ترکیب بسیار مهمله و کاف با موحده بروزن تفعیل گویند در اساس ست رکب الفص فی الخاتم و السنان فی القناة بفارسی نشاندن و زدن **جرّوان** بضم اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر و بچه که از پی یکدیگر از شکم حیوانات متولد شوند بعربی هر دو را تواءمان گویند و هر یکی را توأم بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح همزه و میم در آخر و مؤنث را توأمه توائم بروزن کرائم و تواءم بروزن غراب جمع آن و بفارسی جناب بضم جیم و نون با الف سیده و فتح با موحده و با در آخر و همزه و میم شکم گویند **باب جیم با زای معجمه** **جزء** بضم اول و سکون دوم و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی پاره از هر چیز در اردو و سندی و فارسی هر شصت ورق کتاب یا ده ورق آن اطلاق کنند نظیری گوید **شعر** ز بیداد تو حرف مهر را ناه و نشان گم شد ۲ ز کتاب حسن را جزو و محبت از میان گم شد ۲ بعربی کراسه بضم کاف و را مهمله مشدد با الف سین مهمله و تا در آخر گویند کراس مخفف تا و کراریس نون و سین صحیح جمع آن فارسیان همزه را حذف کنند و چون آنرا بسوی چیزی مضاف کنند بجای همزه واو نویسند چون جزو کتاب و جزو سیم و فارسیان بمعنی غیر هم استعمال کنند لیکن بدون اضافت چنانکه گوئی آمدند همه مردم جز زید و بمعنی مگر هم استعمال کنند نظامی گوید **بیت** جزان گز سخن بر نشانم گلی ۲ بدان گل نخم ناله چون بلبلی ۲ کذا ذکر بعض المتقدمین من المتاخرین **جزدان** بضم اول و سکون دوم و دال مهمله با الف و نون در آخر کیسه که کتاب را در آن گذارند بعربی آنرا کیس الکتاب و بفارسی جزودان گویند اشرف گوید **بیت** آمد نشوخ و بر او راق دلم گردید و رفت ۲ جزو جزو این سینه از یکدیگر پاشید و رفت **جزکسی کرنا** عبارت از کتاب علم ست بخواندن و آموختن بعربی کتاب و بفارسی جزو کشیدن غنی کشمیری گوید **شعر** شب که پروانه به پیش دل من جزو کشید ۲ شمع آورد و سواد دل من روشن کرد **جزبندی** اجزای کتاب را باهم دوختن بفارسی بندی گویند اشرف گوید **بیت** ته بندی هوشم بر قرار ست ۲ شیرازه طبع پایدار ست **باب جیم با سین مهمله** **جسبت** بفتح اول و سکون دوم و تا مثناة فوقانی در آخر نوعی از فلزات ست بعربی آنرا خاصینی گویند و بفارسی روی توتیا گویند چنانکه صاحب مخزن الادویه گفته **جستجو** لغت فارسیست بمعنی تلاش یعنی بی قصد بفتح فا و سکون طا مهمله و صاد مهمله در آخر و تفحص بروزن تقبل گویند **باب جیم عربی با فا** **جفت** بالضم لغت فارسیست دراردو و هندی مستعمل خلاف طاق یعنی زوج بفتح زا می معجمه و سکون واو و جیم در آخر **گویند جفتی کرنا** بضم اول و سکون دوم و کسر تا و سکون نون و تحتانی معروف و کرنا معلوم بر جفت مرغ بر ماده بگیرد سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در آخر گویند سفد الطائر ارباب سمع و ضرب فعل ازان و بر جستن چهارپایان بر ماکیان یعنی بی قصد بفتح قاف و سکون میم و طا مهمله گویند قطا الدیک ارباب فصوص ضرب فعل ازان کذا قال الثعالبی فی فقه اللغة و بفارسی جفت شدن و جفتی کردن و خوردن ازان و بر جستن نر ازان و مرغان را بر ماده قطع بفتح قاف و سکون میم و طای مهمله در آخر و قطط بفتح قاف و سکون طا و طای مطبقه در آخر و سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در آخر و نز و بفتح نون و سکون زا معجمه و واو در آخر گویند و اسفاد بروزن افعال و تقریع بقاف و راء و عین مهملتین بروزن تفعیل بر جهانیدن شتر بر ماده و صاحب قاموس گوید بعضهم گوید قط مخصوص بر جستن دو لب ظلف یعنی سم شکافته مانند گوسفند و آهو و گاو و امثال آن ست و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب گوید جسبتین همه مرغان را بر ماده

سفاد گویند و جرستن شتر را بر ماده طرق بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و قاف در آخر گویند و جرستن و جاب یعنی سپستر و خرانتر و بفتح نون و سکون زا معجمه و واو آخر گویند و ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة گفته هرگاه انسان با شرت کند گویند نکح الانسان از باب ضرب و هرگاه سپ با ماده جمد گویند کام الفرس بکاف و میم از باب نصر و گاه شتر با ماده جمد گویند قارع بقاف و راء و عین مهملتین و هرگاه تیس و درنده بر جمد گویند نزا التیس السبع بنون و زا معجمه از باب نصر و اگر خر با ماده جمد گویند باک الحمار بباء موحده و کاف از نصر و اگر سگ جمد گویند عاطل الکلب بعین مهمله و ظاء معجمه **باب جیم عربی با کاف تازی** **جگر** نا بفتح اول و دوم و سکون را سپس و نون بالف کشیده چیزی است ستوار ستبر بعربی ایتاق بکسر همزه و سکون تحتانی و نا مشتمله بالف و قاف در آخر گویند و ثاق و ثاقا از باب افعال محکم کردند آثر ثوبق بر وزن تفعیل همچنین در اذکار امام نووی ست فررت علی قوم عند هم رجل مجنون موثق بالحدید یعنی بقارسی استوار بستن و سخت بستن و محکم بستن **باب جیم عربی با کاف فارسی** **جگ** بفتح اول و سکون دوم ماسی است اگویند بحر عالم و دنیا و خلق و دری بفتح واو و را مهمله بر وزن فتی و بقارسی کیتی بکسر کاف فارسی و جهان و کیهان بفتح کاف تازی و بعضی بکاف فارسی گفته اند و جگ بضم جیم و سکون کاف فارسی بمعنی مدت دراز بعربی آنرا حقبه بکسر حاء مهمله و سکون قاف و فتح باء موحده و هاء آخر و بقارسی روزگار دراز گویند و نیز مدت ده سال و دوازده سال را گویند بعربی آنرا قرن بفتح قاف و سکون را مهمله و نون در آخر گویند صاحب قاموس گوید قرن نزد بعضی چهل سال و نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاه و نزد بعضی شصت و نزد بعضی هفتاد و نزد بعضی هشتاد و نزد بعضی یکصد و نزد بعضی یکصد و بیست و قول یکصد صحیح تر ست چرا که سرور کائنات علیه افضل التحیات کودکی را دعا داد و فرمود عش قرنا یعنی زنده باش تا یک قرن پس او تا یکصد سال زندگانی کرد **جگاوری** بضم اول و دوم بالف سپس دو دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف هر جان دار کهنه و قدیم گویند بعربی هر چیز کهنه را عموما و پیر را خصوصا بفتح دال مهمله و سکون با و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و آخر و عدل بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و لام در آخر و عدلی و عدلی بضم عین و میم گویند و بقارسی پالانی و دیرینه و کهنه سال و دیرینه سال **جگالی** بضم اول و دوم بالف سپس و کسر لام و سکون تحتانی معروف آن ست که شتر و گاو و گوسفند هر چیز خورده باشد باز بدهان آرند و نیک خایند و فرو برند بعربی آنرا جره بکسر جیم و فتح را مهمله مشدد و تا آخر گویند و اساس ست نظم بعربی عرته و فی الصحاح الجرة بالکسر خرج البعیر للاجترار و منه قولهم لا افعل ذلک ما اختلف الجرة و الدرة و اختلافهما ان الدرة تستقبل الجرة تعلوها و بقارسی نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و واو و معدوله و نشخور بدون الف و نشخا گویند و بعضی بفتح نون نوشته اند و قیاس همین نشخوار زیرا که مخفف نوشخوار ست یعنی خورده خورده **اجگالی کرنا** باز خاییدن شتر و گوسفند و گاو خوراک را از معده بدهن آوردن بعربی اجتر از بجیم و تکریر را مهمله بر وزن افتعال و اجرار بر وزن افعال گویند و بقارسی نشخوار و نشخار کردن و زدن مولوی روم فرماید **شعر** نشخوار غمت کنم چو اشتر ست کف بآرم ز کمال اسمعیل گوید **شعر** دو سال شد که زحرمان همیز ند نشخور ز نعمتی که از ین بیشتر بجهان خورد ست **جگانا** بفتح اول و دوم بالف سپس و نون بالف کشیده کسی را از خواب بیدار ساختن بعربی ایقاظ بقاف و ظاء معجمه بر وزن افعال و بقارسی بیدار کردن و نمودن از خواب آوردن از خواب بر داشتن و نیز جگانا کسی را از خواب یا زدن بر داشتن بعربی تاریق بالف و را مهمله و قاف بر وزن تفعیل گویند از قنی کذا فعل از ان و اسهار بسین بی نقط و دال مهمله و اسهار بسین بی نقط و را مهمله بر وزن افعال گویند و بقارسی بیدار داشتن و از خواب بازداشتن **جگت** بفتح اول و دوم و سکون تا نوعی گراگر چاه که از سنگ و خشت بر آرند بعربی قفة البئر بضم قاف و فا شده و مضاف الیه بئر گویند در حدیث موسی ست علیه فاذا هو بالس علی س البئر و قد توسط قفتها صاحب نهایه گوید قفة البئر هو الدکة التی تجعل حولها انتهی و بفارسی لبچاه **جگت گرو** بضم کاف فارسی و را مهمله

وسکون راو معروف واو اول بمعنی استاد جهان و علامه بعربی آنرا استاد الانام و استاذ الکل و قدوة العلما و اسوة العلما و بفارسی استاد عالم و استاد انام هم و سرور دانشوران
و شاه دانشمندان گویند دوم بمعنی پیر اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الناس و بفارسی مرشد جهانیان و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان
گویند جگر بکسر اول بمعنی توانائی و دلیری بعربی طاقة و قوة و جراءة و بفارسی تاب جگر گویند طغرا گوید شعر دارد و دو هزار تشنه چون تیغ ٭ در کشتن خود جگر ندارم وحید
گوید شعر چو جام می لبش کام میتواند یافت ٭ دل گداخته ام گر جگر تواند کرد ٭ جگنو بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو معروف کرمکی ست که بشب تابد و فروغ دهد بعربی آنرا
حباحب بضم حاء مهمله و باء موحده با الف و کسر حاء دوم و باء موحده دوم در آخر گویند و یقال للذباب الطائر فی اللیل ابو حباحب غیر منصرف و قال ابن البیطار سیمی بالطاء
العقرب و قال الجوهری القطرب طائر و یراعة بفتح تحتانی و راء مهمله با الف رسیده و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغ کرمک
و شب چراغ نامند **باب جیم عربی با لام** **جلاب** بضم اول و دوم مشدد با الف رسیده و باء موحده در آخر معرب گلاب است و در عرف اطبا انگبین مطبوخ بماء الورد یا شکر
مطبوخ بماء الورد باشد و در اردو و هندی بمعنی مسهل مستعمل بعربی آنرا مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدده و مشو بر وزن عدو گویند و در نهایه است یقال شربت مشیا و مشوا و هو الدواء
المسهل لانه یحمل شاربه علی المشی و التردد الی الخلاء و تفصیل آن در لغت مسهل خواهد آمد **جلاد** بفتح اول و دوم مشدد با الف و دال مهمله در آخر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی شخصی را
گویند که گردن مردم زند شانی تکلو گوید شعر آنجا که کشد غمزه جلاد تو شمشیر ٭ خون ریختن از خنجر قصاب نخیزد ٭ بعربی آنرا سیاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد با الف
و فاء در آخر و در اساس است و هو سیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی گردن زن گویند **جلانا** بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده چیزی را سوزانیدن
بعربی احراق بکسر همزه و سکون حاء مهمله و راء مهمله با الف و قاف در آخر و اصلاء بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام با الف و همزه در آخر و بفارسی سوختن و آتش زدن و در آتش
افگندن و سوختن و سوخته کردن و نیز بمعنی افروختن آتش بعربی ایقاد بر وزن افعال و الهاب بهمزه و سکون لام و هاء با الف و باء موحده در آخر و بفارسی آتش افروختن
و بر کردن و نیز کسی را رنج و ایذا دادن بعربی احراق گویند در اساس البلاغة است احرقنی الناس باللوم از باب افعال و حرقنی از باب تفعیل یعنی سوزانیدند مرا بملامت و بفارسی
سوزانیدن و غمناک کردن گوید شعر می طپد در خون دل نی صبر باید همدمم ٭ هر دم انگشت مهتابی کرمی سوزد مرا ٭ **جلاهه** بضم اول و دوم با الف و فتح ها و دوم مخفیه
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه جامه بافد بعربی آنرا حائک بحاء مهمله و کاف بر وزن فاعل و نساج بفتح نون و سین مهمله مشدده با الف و جیم در آخر گویند
و بفارسی بافنده و جامه باف و جولاه و جولاهه و جوله **جلد باندهنا** بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و باء موحده با الف رسیده و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها
و نون با الف کشیده اجزای کتاب را با هم دوخته و شیرازه بسته پوست بر دفتین او کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند در اساس است جلد الکتاب الیسه
الجلد و بفارسی جلد بستن و جلد کردن مفید گوید شعر بهارستان حسن او نامم بطرزی تازگی دارد ٭ که جلد او ز رنگ روغن گل می توان کردن ٭ جلد کشیدن نیز آمده **جلدی**
بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی شتابی باقر کاشی گوید شعر می باید ز غمّا جلدی بهار ما نیاید دم
ابرو را ٭ بعربی سرعة بضم سین مهمله و عجلة بفتح عین مهمله و جیم و لام و تاء در آخر و عجل بالتحریک گویند و بفارسی زودی نیز گویند **جلدی کا مار** السیکه شتابی داشته
باشد بعربی عجل بفتح عین مهمله و کسر جیم و بضم آن و لام در آخر و عجلان بر وزن سمان و عاجل بر وزن فاعل و عجیل بر وزن امیر بفارسی شتاب آور و شتابنده گویند وحید
گوید بیت وحشی انعدم در آمد جانان شتاب خورده ٭ از باده تنگ مستی از شعله تاب برده ٭ حزین گوید شعر من از شکیب تهی کیسه و ضع داد دیگفت ٭ کلکه عاجل

عاشق شتابزده **جلق مارنا** بفتح اول و دوم و قاف میم بالف کشیده عمل معروف که بعضی از بحروان باستعانت دست
منی برمی آرند بعربی الاستمناء بالید و جلد عربی بفتح جیم و سکون لام و ضم دال مهمله و ضم میم و سکون تحتانی و فتح
میم و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و الف و آخر گویند الجلد عربی کنیت ذکر است
و این کنایه است از نکاح الید و خضخضه بفتح خاء معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح خاء معجمه و دوم و تاء و آخر صاد مهمله گویند و بفارسی جلق زن و سکون لام مستعمل
بیت جلق می زن که جلق خوشش باشد ۔ جلق ورزیر دلق خوشش باشد ۔ و این فعل نسبت زنان آنست که جوانی را از دور دیده دل بوصالش داده مبتلای حکایه شوند
شفائی گوید **شعر** خاتون تو بر صورت دیوار زند جلق ۔ در خانه مده راه غلام کبنی را **جلمانشش** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف و فتح نون و سین مهمله آخر
نوعی از حیوانات بصورت آدمی که در آب مسکون میشود و بعربی آنرا انسان الماء گویند و بفارسی مردم آبی **جلنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده معروف و بعربی
احراق بجاورا مهملتین و قاف بروزن افتعال بفارسی سوختن آن لازم و بمتعدی هر دو آمده حزین گوید **بیت** آمد آن شمع شبی بر سر و سامم سوخت ۔ هستم از داغ
چنان گرم که دامانم سوخت ۔ **جلند هر** بفتح اول و دوم و سکون اول و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء در آخر مرضی ست که بسبب آن تخم بیضه عضو
بدن آماس کند و آنرا بعربی استسقا بسین مهمله و قاف بروزن استفعال گویند و صاحب مرض مستسقی **جلیبی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر باء
موحده و سکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی ست شبکه و آنرا بعربی زلابیه بفتح زاء معجمه و لام بالف و کسر باء موحده و فتح تحتانی و تاء آخر و در محاوره حال عرب
مشبک بضم میم و فتح شین معجمه و باء موحده مشدد و کاف آخر هم گویند و بفارسی لبیا و چلچی بفتح جاء مهمله و سکون لام و فتح قاف و جیم فارسی و تحتانی رسیده گویند و الله اعلم
گویند **شعر** در انتظار حلقه بر نجیر چلچی ۔ احباب را دویده چو سمار بر درست ۔ **جلی بالفتح کی بلی** شخصی زده گریزد و در بدر آرا گویند جیگر پاسوخت سگ پاسوخته
یکجا قرار نگیرد و مضطرب باشد هر سو دود و لیکن فلانی بیمعنی سگ پاسوخته و تنها پاسوخته استعمال کنند نادانه گویند و در بیاض دیدم که سخن ران رخ افروخته را لاله پیرون خوانند چون سگ پاسوخته
گفت و شانی تکلم گوید بر شانی سگ پاسوخته بود بتان را امشب بمنادرست صید حرم شد ۔ امیر خسرو گوید **بیت** ریگ بیابان چو شد افروخته بر شیه دود چو
سگ پاسوخته ۔ ظهوری گوید **شعر** از ذره اگر کمتر م از گرمروانم ۔ بر خورشید درین ره چو من سوخته پا نیست **باب جیم عربی با میم**
جمادی الاول و جمادی الثانی نام دو ماهی ست از ماههای عربی بعربی آنرا جمادی الاولی و جمادی الآخرة گویند فی القاموس سمی بذلک لجمادی الماء فی شهر الشتاء معرفه مونثه جمعها
جمادیات و جمادی خمسة الاولی و جمادی ستة الآخرة انتهی قال الفراء الشهور کلها مذکرة الا جمادین فانهما مؤنثتان جمادی جارت علی بنیة فعالی وهی لا تکون الا
للمونث و لهذا قیل و جمادی الاولی و جمادی الاخری فان سمعت تذکیر جمادی فی شعر فانما ذهب الی الشهر انتهی قیل سمیا بذلک لانهما یجمد فیهما الماء اشتاء عند جمود الماء
اوائل الشیمه **جمال کوتا** بفتح اول و دوم بالف سید و لام مضموم کاف مفتوح و سکون واو و مجهول و فتح تاء هندی بالف تحتی ست شاپسته خوردن آن اسهال افراط آرد بعربی
آنرا حب الملوک و حب الملوک و بفارسی زرد مذال مهمله بروزن چندو ماهو دانه گویند گرم و خشک ست **جماهی** بفتح اول و دوم بالف سید و کسر ها و سکون
تحتانی معروف و کشوری هان بسبب کثرت حباب بالبسیار خمار و کابلی دستی و بعضی میم مخلوط التلفظ بهاء و همزه بجای ها بخوانند اما در شعر میر تقی ها ست
و آن این ست **شعر** اس میکدے میں ہم بھی مست ہیں ولیکن ۔ خمیازہ کھینچتے ہیں ہر دم جماہی ہیں ۔ و بنا بر قافیه غزل بر بنا ہی و سرا ہی و گرا ہی ست بنابر تواند
بضم ثالثه و فتح همزه با همزه ممدوده و ثالث بالتحریک و بفارسی دمان و دمه و فاذه فاز و خمیازه و فاجه بجیم تازی گویند لیکن خمیازه مشترک ست میان دهان و دره

وسکون واو و معروف اول یعنی استاد جهان و علم بعربی آنرا و ستاد الانام و او ستاذ الکل قدوة العلما و اسوة العلما و بفارسی استاد عالم و استاد انام و سرور دانشوران و شاه دانشمندان گویند دوم یعنی پیر اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الطالبین و بفارسی مرشد جهانیان و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان گویند جگر اکبر اول یعنی توانائی و دلیری بعربی طاقة و جراة و بفارسی تاب جگر گویند طعنه گویند شعر دارد دو هزار شه چون تیغ در کرشمه خون دیگر ندارم و وحید گوید شعر چو جام می لبش کام میتواند یافت ۔ دل گذشته ام گر جگر تواند کرد ۔ جگنو بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو و معروف کرمکی ست که شب تابد و فروغ دهد بعربی آنرا یراعة و یقال الیراعة طائر و یراعه بفتح تحتانی و راء مهمله بالف رسیده و فتح عین مهمله و قاد آخر گویند و بفارسی کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغ شب و شب چراغ و باب سیم عربی بالام جلاب بضم اول و دوم مشدد بالف رسیده و باء موحده آخر معرب گلاب است و در فرخ اطبا آنرا مطبوخ جمار الورد یا شکر مطبوخ جمار الورد باشد و در اردو و هندی بمعنی مسهل مستعمل بعربی آنرا مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد مشوز بزن عنب گویند و نهایت یقال شربة مشیاة و هو الدواء المسهل للبجل شاره علی المشی و الترداد الی الخلا بتفصیل آن در لغت مسهل خواهد آمد جلاد بفتح اول و دوم مشدد بالف و دال مهمله آخر اغت عربیست زاری و بیهدگی و فارسی شخصی را گویند که گردن مردم زندانی بگلو گوید شعر آنجا که کشد غمزهٔ جلاد تو شمشیر ۔ خون ریختن از خنجر قصاب نخیزد ۔ بعربی آنرا سیاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد بالف و فاء آخر و رساس است و هو سیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی گردن زن گویند جلانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده خیره رای و سوزیدن بعربی احراق بکسر همزه و سکون حا مهمله و راء مهمله بالف و قاف در آخر و اصلاء بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام بالف همزه در آخر و بفارسی سوختن و آتش دادن و در آتش افگندن و سوختن و سوخته کردن نیز یعنی افروختن آتش یعنی بی ایقاد بروزن افعال و الهاب بکسر همزه و سکون لام و با بالف باء موحده آخر و بفارسی آتش افروختن و بر کردن و نیز کسی را رنج دادن بعربی احراق گویند و اساس البلاغة ست احرقنی الناس باللوم از باب افعال و حرقنی از باب تفعیل یعنی سوزانید مرا ندما علامت و بفارسی سوزانیدن فعالی گوید شعر می طپد در خون دل نی صبر و نی آرام هم ۔ هر دم از نگلشت مهتابی که می سوزد مرا جلاهه بضم اول و دوم با الف و فتح ها و دوم مخفیه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه جامه با فد بعربی آنرا حائک بحای حا مهمله و کاف بروزن فاعل و نساج بفتح نون و سین مهمله مشدد با الف و جیم آخر گویند و بفارسی پاتابه و جولاه و جولاهه و جولاهه مرکب جلد باندهنا بکاف اول و سکون دوم و دال مهمله و باء موحده بالف رسیده و نون غنه و دال مهمله نحویا للفظ بها و نون بالف کشیده جزای کتاب باهم دوخته و شیرازه بسته بر دو قسمین اول کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بروزن تفعیل گویند در اساس ست جلد الکتاب البسه الجلد و بفارسی جلد بستن و جلد کردن مفید گوید شعر بهار ستان جویانم بطرز بی تازگی دارد ۔ که جلد اوراق رنگ و غن گل می تواند کرد ۔ و جلد کشیدن نیز آمده جلد بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی شتابی یا قدر کاشی گوید شعر می باید زدن تا جلدی از میناد و جوشد ابر و راء بعربی سرعة بضم سین مهمله و عجله بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا و آخر و عجل بالتحریک گویند و بفارسی زودی نیز گویند جلدی کام مارا آسیکه شتابی داشته باشد بعربی عجل بفتح عین مهمله و کسر جیم و بضم آن و لام در آخر و عجلان بروزن حمان و عاجل بروزن فاعل عجیل بروزن فعیل و بفارسی شتاب زده و شتابنده گویند و وحید گوید بیت دوش تا نعدم در آمد جانان شتاب زده ۔ از باده تلخ مستی از شعله تاب زده ۔ حزین گوید شعر من از شتاب تهمت کیسه وضع دادم گفت کلفی معاملات

دال مهمله و آخر بعد ازان قاف بالف و عین مهمله و آخر و قرقره بدو قاف بدو راء مهمله بروزن جعفر بعد ازان مضعف بفتح صاد مهمله اول و سکون فا و فتح صاد
مهمله دوم و فا در آخر گویند و اگر با فراخی و هموار ی بعیة الاطراف بود آنرا نهب بفتح سین مهمله و سکون ها و با موحده در آخر و سبب بفتح سین مهمله و سکون با موحده
و فتح سین مهمله دوم با موحده دوم در آخر و سلق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف در آخر گویند و اگر با هموار و فراخی و درازی راطر آب نباشد آنرا فلاة بفتح فا و لام با الف
و تا در آخر و سمج بفتح سین و سکون ها و فتح میم دوم و با در آخر گویند بعد ازان تنوفة بفتح تا و فتح نون و سکون واو و فتح فا و تا در آخر و فیفا بفتح فا و سکون تحتانی و فا با هم
عدد وده گویند بعد ازان نصف بفتح نون اول و سکون فا و فتح نون دوم و فا دوم در آخر و صلر بفتح صاد مهمله و سکون لام و مهمله و همزه ممدوده در آخر بروزن حمرا گویند و اگر با آب
صفات مذکوره راه دران نباشد آنرا بیدا بفتح با تحتانی و سکون ها و میم با همزه ممدوده و غلشا بعین معجمه و طا مهمله و شین معجمه بروزن صحرا گویند و اگر سالک راه گم کرده آنرا
آزاد مضله بضم میم و کسر ضاد معجمه و لام و تا در آخر و متهه بضم میم و کسر تا و سکون تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند و اگر دران هیچ علامت و نشانی برای راه یافتن نبود آنرا مجهل بفتح
میم و سکون جیم و فتح ها و لام در آخر و هوجل بفتح ها و سکون واو و فتح جیم و لام در آخر گویند و اگر دران اثر قدم شتر آنرا غفل بضم عین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند و اگر
سالک را هلاک کند آنرا بیداء بفتح با موحده و سکون تحتانی و دال مهمله بروزن انتفاء و مفازه بفتح میم و فا با الف و فتح زا معجمه و تا در آخر گویند و اگر دران کیاه بشود آنرا مرت بفتح میم و سکون
را مهمله و تا در آخر و ملیع بفتح میم و لام و عین مهمله بروزن امیر گویند و اگر دران درختان و گیاه آب و آنرا مرواة بفتح میم و را مهمله و سکون واو و را مهمله با الف و تا در آخر و مجرشد بضم میم و سکون با
موحده و ضم را مهمله و سکون واو و فا در آخر و بلقع بفتح با موحده و سکون لام و فتح قاف و عین مهمله در آخر گویند جنب بفتح اول و دوم میم در آخر بعضی بی فطرت بکسر و سکون طا مهمله
و فتح را مهمله و تا در قوتی و فا در آخر و خلقت بکسر خا معجمه و سکون لام بفارسی آفرینش گویند جنب پیر بفتح با بفارسی و تا در قوتی مشدد مفتوح و را مهمله با الف تقویمی که دران حال احکام
تمام عمر یک شخص نویسند بعبر تقویم العمر بفارسی آنرا نچه گویند جنب لینا عبارتست از نقل کردن روح بعد از عمر بقالب دیگر خواه قالب انسان یا حیوان دیگر موافق اعمال و این از عقاید
هنوستانیان بعبر تناسخ نون و سین مهمله و خا معجمه بروزن تفاعل بفارسی تناسخ زدن گویند جنبیو بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه و سکون واو و معروف رشته که بر همنان
حمایل آویزند و آتش پرستان بکمر بندند بعبر آنرا زنار بضم زا معجمه و نون مشدد با الف و را مهمله در آخر گویند نانیز بر نون و نا نیز جر آن بفارسی هم زنار مستعمل باب جبایی عرب
باوا و هوجو بفتح اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن غلبه الست معرب و بعربی آرا شعیر بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بکسر اول و فتح
همزه و سکون را مهمله و فتح تا بفارسی کرده با و قفی در آخر سرخشک ست مرد جنبیو جو بفتح اول و دوم با الف گویند نانیز بعبر آنرا ست بکسر سین مهمله و نون مشدد و تا در آخر فبض بفتح
فا و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی دانه سیه بقال عطنی رسته من نوشک و هر یک پاره از سیر و عطاء فصاء من التوم ای ثوم جوبر بضم اول و دوم با همزه ملینه با الف سیده چوبیکه گردن
گاو قلبه و گاو را بر نهند بعبر آنرا نیر بکسر نون و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی جیم تاری بفتح جیم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی جیم تاری بضم جیم و سکون تحتانی
با الف سیده و دال مهمله در آخر گویند لطا گویند بیت کشاورزبر گاو بندلسا و درز گاو آهن و گاو جویده مراد و نیز بمعنی با حذ جنیبی یا بروی بعبر قار بکسر قاف گویند و بفارسی کمنک
بفتح میم و سکون نون و کاف فارسی در آخر و منگیا گویند جواب بفتح اول لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل کلامیکه مخاطب بعد تمام سدن کلام متکلم گوید جیبه بکسر جیم و سکون تحتانی
و فتح با موحده و تا در آخر نیز آمده و صحیح ست بقال یه لحسن الجیبة بالکسر ای الجواب بفارسی پاسخ بضم سین مهمله گویند جوار بضم اول و همزه ملینه با الف سیده و را مهمله در آخر علفیست
بعربی آنرا ذرة بضم ذال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و آن عرض اعراض و صحاح بضم میم و جیم با الف سیده و جیم دوم در آخر و بفارسی زرت و زرد بضم زا معجمه و فتح را مهمله گویند

وبعضی گویند بذال معجمه معرب است لیکن از کتب لغات معتبره مفهوم نمیشود جواب آنا بدهر ونمون بالف کشیده جواب آنگیکمی بی وصول الجواب بمعنی الجواب یقال
جاء الجواب ووصل الجواب وبفارسی جواب آمدن است گوید شعر پیش از ین تاب تغافلم نیست * می مُردم تا جواب می آید * جواب دینا پاسخ دادن وبعربی جابه بکسر
جیم بالالف وفتح باء موحده وتاء در آخر گویند فی الصحاح الجواب معروف وتقول اجابه واجاب عن سواله والمصدر الاجابة والاسم الجابة بمنزلة الطاعة والطاقة یقال اساء سمعا
فاساء جابة هکذا یتکلم بهذا الحرف وبفارسی جواب دادن گفتن صائب گوید شعر انتقام هرزه گو یا را بخاموشی گذار * تیغ می گوید جواب تیغ بی هنگام را * جواری
بضم جیم وهمزه ملینه بالف کشیده وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف کسیکه قمار بازی کند بعربی آنرا متقامر ومتقامر بضم میم وتاء فوقانی مفتوح وقاف بالف وکسر میم وراء مهمله
در آخر وقامر بر وزن فاعل گویند وبفارسی قمار گر بفتح میم وسکون نون وکسر کاف معرب وتحتانی بالالف وفتح کاف فارسی وراء مهمله در آخر وقمار باز گویند وقمار بازی که خانه
ومتاع خانه هرچه یابد ببازد در بازد آنرا خانه باز ویاکباز گویند عراقی گوید شعر بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم * چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغا * وکسیکه با او قمار بازد
آنرا متقامر بضم میم وقمیر بر وزن فعیل گویند وبفارسی حریف قمار جوا کھیلنا بضم جیم وواو با همزه ملینه بالف کشیده وکسر کاف تازی مخلوط التلفظ بهاء وسکون تحتانی
مجهول ولام ونون بالف کشیده قمار بازی کردن بعربی مقامره بر وزن مفاعله وتقمر بر وزن تفعّل وقمار بر وزن کتاب گویند وبفارسی قمار باختن جوان بفتح اول لغت فارسیست
در اردو وهندی مستعمل کسیکه شباب داشته در آن سنی است از بلوغ تا سی سال بعربی الشاب بتشدید شین معجمه بالف وباء موحده مشدد در آخر گویند شباب بر وزن سحاب وشبان
بضم شین معجمه بر وزن رمان جمع آن وشارخ بشین معجمه وراء مهمله وخاء معجمه بر وزن فاعل وحدث بفتح حاء مهمله وسکون دال مهمله وثاء مثلثه در آخر وفتی وبفارسی برنا وبرناک و
برناه نیز گویند وزن جوان بعربی شابه بتشدید باء موحده وتاء در آخر وفتاة وبفارسی زن جوان جوانه مرگ مرنا مردن در ایام جوانی بعربی مات عبطة بفتح عین مهمله وسکون
باء موحده وفتح طاء مهمله وتاء در آخر واخترام بخاء معجمه وراء مهمله وضاد معجمه واختضار بخاء معجمه وتاء فوقانی وضاد معجمه وراء مهمله بر وزن افتعال گویند در قاموس است اختضر الشاب بالضم
مات فتیا وکذا اساس است اخترض فلان بالتاء مات شابا نحو اختضر وبفارسی جوانه مرگ جوان مرگ در کمال خجند گوید شعر بآنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ * هم نیز لیست
زود میرد وحید گوید شعر زهر پیری چو خورد شخص جوانی میرد * پیر هر کس شود زنده جوان مرگ شد * جوانی بفتح اول لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل بعربی شباب
بفتح شین معجمه وتکرار باء موحده بر وزن سحاب وشبیبه بر وزن جلیله وحداثه بحاء ودال مهملتین وثاء مثلثه بر وزن سحابه وفتاء بفتح فاء وتاء فوقانی با همزه ممدوده گویند وبفارسی
برنائی نیز گویند جوبن بضم اول وسکون واو مجهول وفتح باء موحده ونون در آخر شروع جوانی بعربی عنفوان بضم عین مهمله وسکون نون وضم فاء وواو بالف ونون در آخر و
ریعان بفتح راء مهمله وسکون تحتانی وعین مهمله بالالف ونون در آخر وشرخ الشباب بفتح شین معجمه وسکون راء مهمله وخاء معجمه در آخر مضاف بسوی شباب وبفارسی آغاز جوانی گویند
جوبن کا ماتا بمیم بالالف وتاء فوقانی بالف کشیده مست جوانی بعربی سکران الشباب والشبیبه بفتح سین مهمله وکسر کاف مضاف بسوی شباب وسکران الشباب وثمل الشباب بفتح ثاء
مثلثه وکسر میم ولام در آخر مضاف بسوی شباب گویند وبفارسی مست جوانی فیضی گوید بیت امروز که مست چو تو مستی در دستان * هست شراب ومستی جوانی ومستی حسن
جوبن کی ماتی مستی جوانی باشد بعربی آنرا سکرة الشباب والشبیبه وسکر الشباب والشبیبه وسکرات الشباب والشبیبه ونشوات الشباب والشبیبه بفتح نون و
سکون شین معجمه وبفارسی مستی حسن ومستی جوانی گویند جوبن کا نکلنا بکسر نون وکاف تازی بالف کشیده ولام ونون بالف کشیده طفلیکه ببلوغ رسد وحسن جوانی پیدا کند بفارسی آب بر پوست
افگندن گویند واین ماخوذ از آب بپوست افگندن میوه است زیراکه میوه چون پخته گردد آب بنوعی که هر میوه بپوست آید واز خشکی برطوبت گراید جوتری بضم اول

و دوم مثناة فوقانی مشدد مفتوح و کسر سیم مهمله و سکون تحتانی معروف و دوست مشهور بتعریب آنرا بسبا بالفتح با موحده و سکون سین مهمله و با موحده دوم بالف و سین مهمله دوم و تاء فوقانی گویند گرم و خشک ست و دوم **جوتس** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تاء فوقانی و سکون سین مهمله و آخر بزبان بهاکها علمی که میان از احوال ستارگان بر جوادث عالم بتعریب آنرا علم نجوم گویند **جوتکی** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح فوقانی و کسر کاف ثانی و سکون تحتانی معروف کسیکه از احوال ستارگان خبر جوادث عالم بتعریب منجم و بفارسی شمر و ستاره شناس گویند **جوتنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و سکون تاء فوقانی و نون بالف سیده گفتن نین راه و قلابه راندن و آن بجهت زراعت بتعریب آنرا تلم گویند و ثانیش مثلثه بالف و فتح راء مهمله و تاء آخر گویند قال الله تعالی و لا تثیر الارض میاید که گاو زراعت یا شیر بضم میم و کسر شین مثلثه و فتح راء مهمله آخر گویند بسبب آن یعنی شگافتن زمین و کرب بفتح کاف و سکون راء مهمله و باء موحده در آخر و کراب بروزن کتاب گویند کربت الارض از باب نصر فعل الزمان و فلاحة بفتح فاء و لام بالف و فتح حاء مهمله و تاء آخر و بفارسی شیار کردن زمین و شیار کردن و قلبه رانی کردن و شویدن بضم شین معجمه و شومیر کردن گویند **جوتی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف بتعریب کیرپا و پاپوشنه بتعریب آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند نعال بالکسر جمع آن و کوشش بفتح کاف و سکون واو و ثانیه مثلثه در آخر گویند و قاموس بمعنی کفش گفته **الفشش** یلبس فی الرجل انتهی و **قفش** بفتح قاف معرب کفش و **محاوجال** عرب پاپوچ گویند بجیم و آن معرب پاپوش ست و بفارسی کفش و پاپوش و پاافزار و پاالوار و بتر کی میشماق یکسان موحده و سکون شین معجمه و میم بالف و قاف ساکن و با آخر و چاروق بجیم فارسی گویند **جوتی پہنا** بفتح باء فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف سیده پاپوش در پا کردن بتعریب آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر و نعل بروزن فعل گویند نعال از باب ضرب و تنعل از باب تفعل فعل الزمان و بفارسی پاپوش بستن و کفش پوشیدن و بهجو گویند **بیت** تنبان چو پهر کر دکهن سال مادرت ۔ پاپوش کفش و گشت میان و اخو هرت **جوتی پہنانا** بفتح باء فارسی و سکون ها و نون بالف سیده و نون ثانی مکسور بالف سیده پاپوش در پا کردن بتعریب آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر و نعل بروزن فعل گویند نعال از باب ضرب و تنعل از باب تفعل فعل الزمان و بفارسی پاپوش بستن و کفش پوشیدن **جوتی ٹانکنا و گاٹھنا** ٹانکنا بتاء مثناة بالف سیده و حفا بفتح نون و کاف تازی و نون بالف سیده و گاٹھنا بگاف بالف سیده و ثانیش مخفف ملتفظ بها و نون بالف سیده کفش کهنه را پیوند کردن بتعریب خصف بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فاء آخر و خرز بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و زاء معجمه در آخر بفارسی پینه و دوختن پارچه و غیره گویند و کفش پینه و دوخته را بعربی مخصوف و مخروز و مفعول و مخصیف بروزن امیر گویند **جوتی مارنا** کسی را بپاپوش زدن بتعریب خصف بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فاء و آخر بفتح خاء معجمه و سکون فاء و قاف در آخر گویند خصقه بالنعل از باب ضرب و خصقه بالنعل از باب نصر و ضرب و ضربه بالنعل فعل الزمان بفارسی کفش زدن و پاپوش زدن و موجعا می گویند **بیت** ای آنکه کفش لوکعل بصر ما را ۔ کفشی بسر ما نه کفشی ز سر ما را **جورو** بضم اول و سکون واو و ضم راء مهمله و سکون واو و معروف بتعریب زوج بالفتح و زوجه و صاحبه بفارسی زن و همسر و بخواجه گویند **جوڑ** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء مهمله در آخر بمعنی مانند بعربی مثل و شبیه و مماثل و مساوی و بفارسی همتا و همسر و نظیر و بدل و عدیل بعربی و وصل بفتح واو و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و وصال جمع آن و مفصل بفتح میم و سکون فاء و کسر صاد مهمله و لام در آخر گویند مفاصل جمع آن **جوڑا** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء مهمله و الف رسیده جفت هر چیز را گویند بتعریب زوج بفتح زاء معجمه و بفارسی جفت **جوڑنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء مهمله و نون بالف سیده پیوند کردن بعربی و وصل بفتح واو و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی وصالی نمودن نیز گویند دو خشت یکسان جفت جفت را بالخشت دیگر بعربی لغق بفتح لام و سکون غاء و حاء و آخر گویند لغق الثوب از باب ضرب و خشت یکسان جفت جفت را بالخشت دیگر و هر گیاه را با هم پیوستن بتعریب خصف بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فاء آخر و خصاف بروزن فعال گویند قال الله تعالی و لفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة **جوڑا** جوڑ

بضم اول و سکون واو و میم مجهول و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مانند هر چیزی بعربی شبیه بشین معجمه و سکون با موحده و ها در آخر و شبیه بروزن امیر و مثل و مثیل بمعنی مانند
و مماثل بروزن مقاتل و نظیر بفتح نون بفارسی همتا و همسر و همانند معروف و بمعنی بالا زیاده بعربی افضل بکسر فا و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی برتر زیاده تر بیشتر و بزرگ و بسیار و بیشتر موحده
و سکون زای معجمه و فتح کاف فارسی و سکون کاف فارسی و نحو دوم گویند **جوڑی آنا** بمعنی آمدن تب لرزه بعربی انتفاض حمی نافض و نفض الحمی گویند انتفض ته حمی نافض حمی نافض و حمی نفض و نفضت
الحمی بفارسی تب لرزه و تب لرزه گرفتن و لرزیدن و لرزیدن عضاء گویند **شعر** چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد که گوئی گرفتست تب لرزه او را نظامی فرماید **بیت** چنان زود تب لرزه گیرد
گر زر را که تب لرزه افتاد البرز را عنصری گوید بگرمی آن کو که بانگ زد کزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد گویند **جوش میں آنا** در جوش آمدن بعربی فور بفتح فا و
سکون واو و را مهمله در آخر گویند در اساس فار الغضب و اخافان القدر علی **جوکھم** بضم اول و سکون واو مجهول و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و میم در آخر و جوکھون
بواو مجهول و نون بمعنی زیان بعربی خسران بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و را مهمله با الف و نون در آخر و خسارة بر وزن کرامة گویند و غبن بفتح غین معجمه و سکون با موحده و نون
در آخر گویند **جوُن** بضم اول و سکون واو و میم معروف و نون غنه در آخر کرمیکه در موی سر مردم باشد بعربی قمل بفتح قاف و سکون میم و لام در آخر گویند قملة بزیادت
تای تانیث بروزن سحاب و حمک بفتح حا مهمله و میم و کاف در آخر گویند و بفارسی شپش و شپش نیز گویند شپش کلان را بعربی فرع بفتح فا و را مهمله و عین مهمله در آخر گویند بسکون نیز آمده در تاج
جون پڑنا بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون با الف سپید شپش افتادن در سر یا در جامه بعربی قمل بفتح قاف و میم و لام در آخر گویند قمل راسه از باب سمع بسیار شد شپش در سر او بفارسی
شپش ناک شدن **جون دیکھانا** بکسر دال مهمله و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف سپید کسی را فرمودن تا شپش از سر بر آرد بعربی استفلاء بفا و لام بروزن
استفعال و تفالی بروزن تفاعل گویند استفلی راسه و تفالی خواست که از سر او شپش بر آرد **جون دیکھنا** بکسر دال و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ
بها و نون با الف سپید شپش جستن بعربی فلی بفتح فا و سکون لام و تحتانی در آخر و تفلیه بروزن تفعله گویند و بفارسی شپش جستن و برگرفتن و برآوردن گویند فلا راسه و فلاه تفلیه از باب ضرب
و فلاه از باب تفعیل فعل آن و فی الصحاح فلیت راسه من القمل جیدم شپش را از سر او **جونک** بضم اول و سکون واو و میم مجهول و خفا نون و کاف تازی در آخر کرمی ست که چون بر حیوانی
خون می مکد بعربی آن را علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند علق بالتحریک جمع آن بفارسی زلو بفتح زای معجمه و ضم لام و زلو و زلوچه و زلوک و زالو و دو دیوچه گویند **جونک لگانا**
بفتح لام و کاف تازی با الف سپید و نون با الف کشیده زلو را بر عضو چسپانیدن تا خون بمکد بعربی اعلاق بعین مهمله و لام و قاف بروزن افعال و ارسال العلق گویند علق العلق
ارسل العلق از باب افعال فعل آن بفارسی زلو چسپانیدن و زلو انداختن **جون مارنا** شپش را بناخن نهاده کشتن بعربی قصع بفتح قاف و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر گویند
قصع القملة از باب منع کشت شپش را بناخن **جوہر** بفتح اول و سکون واو و میم و فتح ها و را مهمله در آخر لغت عربیست را رمی هندی مستعمل چیزیکه مانند یا موجیه بر شمشیر و آهن بر سنگ و شمشیر
شود صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید جوهر السیف ما یری فیه مثل دبیب النمل بعربی آن را فرند بکسر فا و را مهمله و فتح نون و دال مهمله در آخر نیز گویند و اثر بفتح همزه و سکون تای مثلثه و را مهمله در آخر گویند
و بکسر همزه نیز آمده و اثیر بروزن امیر و فرنده بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسی پرند بفتح با و را مهمله و پرک و ملک بفتح با و را فارسی گویند **بیت** در ستانی که تیغ چون
پلارک و توفت **جون** پر بود **جوہر کرنا** خود را کشتن با زن و فرزند خود را کشتن بعربی بخع بفتح با موحده و سکون خای معجمه و عین مهمله در آخر گویند بخع نفسه از باب منع فعل آن و بفارسی
جوهر کردن تاریخ معز الدین در وصف انگشت آتش گرفته میگوید گفتی انگشت آتش گرفته هندوی ست خویشتن جوهر کرده ملکی ست بعبد رسد گرفتار آید و کلیم در جمع جمادار سکه
مادر خود را وقت جنگ شاه جهان بادشاه گفته **بیت** بجا آورد حق هر مادری با خود در جوهر نشیمن جوهری بها **جوہی** بضم اول و سکون واو و میم معروف و کسر ها و سکون تحتانی معروف

گفتست سفید خوشبو بعد از ظبیان بفتح ظا معجمه و سکون با موحده و بالف و نون در آخر و در فعلان و بفارسی بهین تی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده

جیم عربی با ها جهار بفتح اول مخلوط التلفظ بهما با الف و راء هندی و آخر بمعنی درخت بسیار برهم و کلان بعد از ادخل بفتح دال مهمله و عین معجمه و الف و راء هندی و آخر گویند تیر بیکری که از آنگبیه بصوت درخت برهم سازند و آن قتیلهار و تسن کرده اند سقف خانه آویزند بعد از محاوره حال آنرا ترا با لصم تا مثلثه و فتح دا مهمله و الف و راء هندی و آخر گویند

جهار الینا بفتح اول مخلوط التلفظ بهما با الف و راء هندی با الف سیه با الف کشیده و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده بنا بسیاهی کسی یا دهان سیاه شده

جهار جهٹک بفتح مجمع مخلوط التلفظ ما اگر چیزی را پوشیده کرده باشد آنرا بدیر بعد از استفاض نون و فا و ضاد معجمه بوزن استفعال و تعرض بوزن تفعل گویند مستفضته و تفضته فعل آن

جهار جهٹا بفتح مجمع مخلوط التلفظ بهما و فتح تا هندی و سکون کاف تازی آخر عبارت است از جاروب زدن و صاف کردن مکان بالفارسی آنرا رفت و روب گویند شفائی گوید شعر

ساقی بگو که میکده را رفت و روب کند ۔۔۔ در هم آمد خان آنرو گویند شعر از بیتش عیب ساختگی نمایند خانه چشم چه محتاج رفت و روب است

جهار ن بفتح دال مخلوط التلفظ بهما و الف و فتح راء هندی و نون در آخر چیزیکه از پاک کردن علیحده از برافشاندن بفتحیدن بعد از آنرا فاض بضم نون و فا با الف و ضاد معجمه و آخر فاضه عبارت

جهار ٹا بر اء هندی و نون با الف کشیده بهم نون عبارت از جاروب مرآن بعد از فضه بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه و آخر بفارسی افشاندن نفضت الثوب از باب نصر و نفضته از باب تفعیل فعل ازان و بفارسی افشاندن و تکاندن بفتح تا و سکون فا و فتح ٹا و کاف تازی با الف طرز گویند بیت

چو ابر بهار تکاندن لباس ۔۔۔ صد ایچ از زر عذر هفت طاس

و نیز بمعنی روفتن خس و خاشاک از زمین بعد از کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر بفارسی جاروب کردن و رفت و صد کردن

جهاڑو بفتح اول مخلوط التلفظ بهما با الف کشیده و ضم راء هندی و سکون واو معروف چیزیکه بآن زمین را روبند بعد از کنس بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله و آخر بکسحه بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و حاء مهمله و تا در آخر و مسفره بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و راء مهمله و تا در آخر و مصوله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر و مقمه بکسر میم و فتح قاف و میم مشدد و تا در آخر و محشر بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح سین مهمله و راء مهمله و تا در آخر گویند بفارسی جاروب و جاروبه جاروب بکسر سین مهمله و ضم باء فارسی و سکون راء مهمله و کسر کاف فارسی گویند و بالفظ بستن بمعنی جاروب ساختن مستعمل است گویند بیت

ای سیه پاک نفس فکر خیال مرهم ۔۔۔ تو نیز جهاڑو ستاره گویند که بسمل جاروب بدست بعد از آنرا ذوفنا بضم ذال معجمه و سکون واو و ضم ذال معجمه دوم و نون با الف و فتح دوم با موحده و تا در آخر و ذوفنا به واو بجای نون گویند بفارسی کوکب دنباله دار و ستاره دنباله دار دوم را مظهر گویند بیت

یار سیه چو از زمین ستاره دنباله دار ۔۔۔ جهاڑو دنیا بدست بعد از آنرا ذوذنابه بضم ذال معجمه دوم نون با الف و فتح دوم با موحده و تا در آخر و ذوذوابه بواو بجای نون گویند بفارسی کوکب دنباله دار و ستاره دنباله دار دوم را مظهر گویند بیت

یار سیه چو از زمین ستاره دنباله دار ۔۔۔ جهاڑو دنیا بدست بعد از آنرا ذوذنابه بضم ذال معجمه دوم نون با الف و فتح دوم با موحده و تا در آخر و ذوذوابه بواو بجای نون گویند بفارسی کوکب دنباله دار و ستاره دنباله دار دوم را مظهر گویند بیت

جهاڑو دینا بدال مهمله و سکون نون و الف کشیده مکان را بجاروب زدن بعد از کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر و قم بفتح قاف و میم مشدد گویند قمت البیت و کنست البیت از باب نصر و کسحت البیت از باب ضرب فعل آن بفارسی جاروب زدن معاروب کردن و داد دادن گویند سراج الدین علی خان آرزو گوید بیت

نیست تا نیکم روان نجد صفاهانیانه ۔۔۔ یکیست غیر از نسیم جهاڑی روز ندوبرانه را

و حید گوید شعر عصمت از تو از آنرم که ازاول گذرد ۔۔۔ تو ان جاروب کرد از کلبه مهتاب را کلیم همدانی گوید شعر بکوی عشق چون رسی ای اشک از نجا نه یاد می کن ۔۔۔ بیا آستان او ده جاروب گانرا صائب گوید بیت

شهسوار یکه تم گرد رو جولانش ما ۔۔۔ آفتاب انداخته جاروب کشید دانش

و نیز عبارت است از همان صناع کسی از عبارت بعد از کنس بکاف و سین و حاء مهملتین بر وزن فتعال گویند و بجای جاروب زدن از باب افتعال غارت کردن بهم زدن و بر زدن و تیز عبارت است از همه طعام خوردن و چیزی نگذاشتن

بمعنی قم بفتح قاف و میم مشدد گویند قم الرجل ما علی الخوان و اقتمه از افتعال خورد هر طعام را که بر خوان بود گویا جاروب کرد خوان را چرا که قم بمعنی جاروب کردن آمده **جهارگ**
بکسر رای هندی و سکون تحتانی و کاف معروف درختیست بسیار بلند از زمین نموده شاخهای بسیار و دو هم دارد و بعربی غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و بالفتح نیز آمده بفارسی آنرا بوته
بضم بای تازی و فتح تای فوقانی گویند **جهاز** بفتح اول و دوم بالف کشیده و زای معجمه در آخر لغت عربیست بمعنی متاع خانه و اسباب و سامان و درین زمان فارسیان بمعنی
کشتی بزرگ که در دریای اعظم روان شود استعمال کنند بعربی آنرا مرکب بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح کاف و بای موحده در آخر و سفینه بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و
فتح نون و تا در آخر و سفین بر وزن حزین و جاریه بجیم و رای مهمله بر وزن قاضیه گویند و جهاز جنگی را حراقه بفتح حای مهمله و رای مهمله مشدد با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند حراقات جمع آن
و بارجه ببای موحده بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند فی القاموس البارجة سفینة کبیرة للقتال و بفارسی جهاز جنگی گویند **جهالا** بلام با الف بارانی که بپاره زمین
ببارد و بپاره از آن نبارد بعربی آنرا النفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند فی الصحاح النفضة بالضم المطرة تصیب القطعة من الارض و تخطی القطعة **جهالر**
بفتح لام و رای مهمله بعربی آنچه گرداگرد موج و حجرات بر آن زینت آویزند بعربی آنرا نطا بفتح نای فوقانی و سکون نون و واو بالف کشیده و طای مهمله در آخر و بفارسی سلسل گویند طغرا گوید **شعر**
بی علاقه نشنید نفس حبل متین هست تا دامن آن پرده سلسل گیری **جهانت** بتخفیف نون و تای مشدد در آخر موی شرمگاه بعربی شعرة بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله
و فتح رای مهمله و تا در آخر و عانه بفتح عین مهمله بالف کشیده و فتح نون و تا در آخر گویند صاحب صحاح گوید شعرة موی هار زنان را گویند و از قول صاحب قاموس عام مفهوم میشود
تخصیص بموی زهار زنان ندارد و بفارسی موی زهار و رم بضم رای مهمله و زرکز مکان موی شرمگاه بود که بضم یای تحتانی و سکون میم و ضم دال مهمله گویند **جهانت مین موندنا**
بتخفیف نون و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول و نون و ضم میم و سکون واو معروف و تخفیف نون و سکون دال هندی و نون بالف کشیده ستردن موی زهار بعربی استعانه بکسر همزه و سکون
سین مهمله و کسر تای فوقانی و عین مهمله بالف کشیده و فتح نون و تا در آخر گویند استعان فلان از باب استفعال تراشید موی عانه را **جهانجهه** بنون غنه و جیم مخلوط التلفظ بها در آخر
دو پاره رویین مانند طبق بی کناره سازند و بر پشت آن قبه باشد که بدست گرفته بهم زنند تا صدا بر آید بعربی آنرا صنج بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم در آخر گویند و
بفارسی سنج بکسر سین مهمله گویند و بعضی سرنج بدین معنی آورده اند و آن غلط است و چلپ بفتح جیم فارسی و لام و بای تازی در آخر نیز گویند فردوسی گوید **بیت** چو یکپاس بگذشت از
تیره شب بر پیش اندر آمد خروش چلب و منیر در طبقه که در دایره زنند بفارسی آنرا جلاجل گویند و آن جمع جلجل است بعربی بمعنی جرس کوچک **جهانکنا** بنون غنه و کاف و تای دو نون
بالف کشیده از شگاف در و خیمه و جز آن دیدن پس اگر از شگاف در بیند گویند نظر من الصیر بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر در حدیث است من نظر من صیر باب فقد دمر یعنی هر که
از شگاف در نظر کرد گویا در آمد در خانه بی اذن و اگر از شگاف خیمه بیند گویند نظر من خرق البیت یعنی دید از شگاف خیمه و نیز بمعنی سر از دریچه و غرفه و روزن بر آورده دیدن بعربی گویند اطلع
راسه من کذا و اخرج راسه من کذا و اطل راسه من کذا بفتح همزه و طای مهمله و لام مشدد از باب افعال بفارسی سر از دریچه و سر از غرفه و سر از روزن آوردن موکو جهانکی گوید **بیت**
بکور و تاب ستور ندارد ره چو بند سر از روزن بر آرد ره **جهانوان** بتخفیف نون و واو با الف و نون در آخر سنگی باشد که آن چرک از پا پاک کنند بعربی نشفه بفتح نون و سکون شین
معجمه و فتح فا و تا در آخر گویند نشف بحذف تا جمع آن و قیشور بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند بفارسی آنرا پاشو و سنگ پا و خار سنگ یا
و سنگ خاره گویند نزاری گوید **بیت** آمد بپای عرس شهریار ره دشتم روی زشتم چون سنگ خاره **جهاو** بضم همزه و سکون واو معروف درختیست که بر کنار جوها و در ریگستان روید بعربی طرفا بفتح
طای مهمله و سکون رای مهمله و فا با همزه ممدوده و اثله بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و فتح لام و تا در آخر و اثل بحذف تا گویند و بفارسی گز بفتح کاف فارسی گویند و دو اول بعربی ممدود مع

خشک و بارش فرود و سرد و سوم سرد و خشک **جهانگین** بکسر جیم و سکون نون غنه و آخر نگ علیه کمائل بسیار باشد و بعربی ازاکلف بالفتح کاف و لام و فا در آخر گویند **جهبا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده مشدد و بالف رسیده چیزیکه از ابریشم سیاه بر سر علم و جز آن بندند بعربی ازاعذبه بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح باي موحده و تار آخر و علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند و بفارسی پرچم بها و جیم هر دو فارسی بروزن مرهم **جهپ** بفتح اول مخلوط التلفظ و بای فارسی در آخر بمعنی زود و بعربی عجل و عجله بالتحریک بعین مهمله و جیم و لام و سرعه بضم سین مهمله و بفارسی شتابی و بی درنگی و جلدی **جهپاک سی ای** بهمگان بفتح اول مخلوط التلفظ بها و با فارسی بالف رسیده و سکون کاف فارسی و کسر سین مهمله و سکون نون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح هاي موحده مخلوط التلفظ بها بالف و کاف فارسی ساکن و نون با الف چیزیرا زود زود بودن مانند مرغان شکاری بعربی خطف بفتح خاء معجمه و سکون طاء مهمله و فا در آخر و انتطاف بروزن افتعال گویند بفارسی در بهون **جهپیت** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح باي فارسی و یای مثناه تحتانی و آخر حمله بانه و دوی بعربی جمله بفتح هاي مهمله و سکون میم و سوله بفتح صاد مهمله و سکون واو و ذره بفتح کاف و راي مهمله مشدد و نظیش بفتح هاي موحده و سکون طاء مهمله و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی زد **جهپیدنا** بفتح هاي فارسی و سکون تاي مثناه فوقانی و نون با الف بمعنی حمله کردن بعربی صول بفتح صاد مهمله بروزن قول و صیال بروزن کتاب و صول بضم صاد مهمله و همزه بروزن خول و صیال بصاد مهمله با الف و لام و در آخر و مصال بفتح میم بروزن بلال و صطول بفتح سین مهمله و سکون طاء مهمله و واو و در آخر و نظوة بزیادت تاء و راء و کاف بفتح کاف و سکون طاء مهمله مشدد و گرز و بضم کاف بروزن سرور گویند و بفارسی زدن و حمله نمودن و حمله آوردن **حمل علی فرسه** از باب ضرب و صال علیه از باب نصر و صطا علیه از باب نصر و کرّ علیه از باب نصر و حمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و فتح لام و بعین مهمله مخفف از باب تفعیل بمعنی حمله آوردن و بعربی اسراع بسین و راء مهملتین بروزن افعال و مبادره بضم میم و بای موحده با الف و فتح دال و راي مهملتین گویند **اسرع الیه** از باب افعال و **بادر الیه** از باب مفاعله فعل از ان افعال مبادره بمعنی شتافتن بسوی **جهیکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح باي فارسی و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده بند شدن چشم از شرم و خوف پس اگر کسی از شرم چشم را بند کند گویند **اغضی عینه** بفتح غین معجمه و باي موحده با الف و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و راي مهمله در آخر گویند و در فاموس ست **الغضا شرّ ما بین اللیل و النهار** **جهمالن** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاي هندی مخلوط التلفظ بها با الف و لام و نون با الف رسیده کسی منسوب بزرع گوون بعربی فلاحی و فلاح معجمه بروزن تفعیل و تزجیر خر و گاو و شتر بعربی اسار بسین و راء مهملتین بروزن فعال گویند و بفارسی دوان دوان و نیم خورده کردن آثار مشتق از باب فتح فعل از ان **جهمکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاي هندی و سکون کاف و نون با الف رسیده جلده و غیر آن کا افتادن بعربی قفش بفتح قاف و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند بفارسی گماندن **جهمد** بضم اول مخلوط التلفظ بها و ضم میم و سکون هاء مشدد و فتح تا کسیکه شغلی و کاری ندارد و اوقات خود بباطالت گذراند بعربی از الطحال بفتح طاء موحده و حاء مهمله مشدد و با الف و لام در آخر گویند و بفارسی بیکار **جهر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون هاي مهمله و کسر تاي موحده و سکون تحتانی مجهول و راي مهمله در آخر و جهر بمعنی زیادت تحتانی در آخر در خت گذاشتی چوب بے فعال بفارسی بیکار **جهر جهر اکبر** اول مخلوط التلفظ بها و سکون هاي مهمله و کسر جیم دوم مخلوط التلفظ بها و راي مهمله دوم با الف جامه کرم بها کنند تا رخت ها بهم گیرد بعربی سلسل بضم میم و فتح سین مهمله و لام در آخر و مسلسل بفتح میم و کسر سین دوم حاصل بفتح هر دو ها و سکون لام اول

دلبهال بروزن سلسال گویند بقاعده تنگ نانه مهمل الثوب القسیح فعل آزان **جهر جهری** بفتح اول مخلوطا التلفظ بها وسکون ای مهمله وضم جیم دوم مخلوطا التلفظ بها وکسر ای مهمله دوم وسکون تحتانی معروف اندکی قشعریره پیش از تب کردن فرع کند بعد آزان رس بفتح رای مهمله وسین مهمله مشدد دو آخر وزن امیر گویند چنانکه غالبی گفته وصاحت رس الحمی ورسنیها واحد وهو اول ما یسهاد بفتح اول مخلوطا التلفظ بها وسکون ای مهمله ونون بالف کشیده وجای فراوردن جوشیدن آب از کوه بعربی یعنی معین بسکون تحتانی ونون وجیم وبنون بفتح تحتانی وسکون نون وضم ای موحده وسکون لو وعین مهمله در آخر وبقاعده چشمه **جهرو کا** بفتح اول مخلوطا التلفظ بها وضم ای مهمله وسکون او ومجهول کاف تازی بالف حق سکه دار که در دیوار بام سازند وازان بینند بعربی آزا شباک بضم شین معجمه وبا موحده مشدد وبالف کاف آخر گویند شبابیک جمع آن بقاعده پالگانه وپارگانه بیای فارسی بروزن آشیانه گویند وابن الصحراء شبای بی نیز آمده وبنجره بیای فارسی وجیم عربی گویند مولوی جامی گوید **بیت** گرد بر روضات گشتیم گستاخ ۰ دلی چون نخجیر بر شبای سوراخ **جهری** بضم اول مخلوطا التلفظ بها دسرای مهمله مشدد وسکون تحتانی معروف در آخر چلیپی که از پیری بر پوست بدن رود بر موضع افتد بعربی آزا غضن بفتح غین معجمه وسکون ضاد معجمه ونون در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده غصون بالضم جمع آن بقاعده انجخ بجیم وخای معجمه بروزن مطبخ وبغین معجمه چای معجمه نیز آمده من انجخ وانجخ هم گویند واز اینجا گفته الف ونون زایده فارسی گویند وابن اعم است بنکته سبب پیری بر رو افتد وبالاخر ششم **جهر** بفتح اول مخلوطا التلفظ بها وسکون آخر هندی در آخر جزوی از فعل که بآن بسته شود بعربی ازا قرأ شره بفتح فاء وسکون راء مهمله وفتح شین معجمه وفا در آخر بشباه بفتح شین معجمه وسکون بای موحده وفتح هاء مهمله وتاء در آخر گویند وبقاعده پرّه وقفل وزباوگی گویند اشرف گوید **بیت** هست تا اهل هند همه کشایش ۰ سادگی کارشان بسنجد وچون فقل از زباوگی **جهڑکی** بکسر اول مخلوطا التلفظ بها وسکون ای مهمله وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف وبمعنی سرزنش بعربی زجر بفتح زای معجمه وسکون جیم ورای مهمله در آخر ومزجر بضم میم وسکون زای معجمه وفتح جیم ورای مهمله در آخر وبقاعده بفتح کاف تازی وفتح زای معجمه نکوهش بکسر نون ونکره هم گویند **جهڑکی دینا** بکسر دال مهمله وسکون تحتانی سرزنش کردن کسی بعربی زجر بفتح زای معجمه وسکون جیم ورای مهمله در آخر وا ز در بار بروزن افتعال ونویسنج بواو وبای موحده وتاء مثنی بجزه ونون وبای موحده بروزن تفعیل وبقاعده نکوهیدن وسرزنش کردن **جهڑنا** بفتح اول مخلوطا التلفظ بها وسکون رای هندی بالف رسیده بمعنی فرو ریختن مانند خاک وغبار وبرگ وجز آن بعربی انتفاض بنون وفا وضاد معجمه وانفاض بنون وفا وفای مثلثه ورای مهمله بروزن افتعال گویند **جهڑی** بفتح اول مخلوطا التلفظ بها وکسر ای هندی وسکون تحتانی معروف بارانی که پیوسته آهسته آهسته بی رعد وبرق بارد بعربی آزا دلمه بکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح میم وتاء در آخر گویند تاج المصدر دلمة بالکسر مطر دوم فی سکون بلا رعد وبرق او مدة من ستة او ستة او ثمانیة او یوما وقیل ثلث النهار او اللیل والکثرة ملبق جمعه دیم ودیوم انتهی وبعین بفتح عین مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر گویند القاموس العین مطر یام لا یقلع دوو دق بفتح واو وسکون دال مهمله وقاف در آخر گویند قال الثعالبی فاذا کان المطر مستمرا فهو الودق الی ان قال یعرق ابا ب ضرب فعل ازان **جهکانا** بفتح اول مخلوطا التلفظ بها وکاف تازی بالف ونون بالف رسیده بمعنی دو تا کردن بعربی عطف بفتح عین مهمله وسکون طای مطلقه وفا در آخر گویند عطف الغوز ازباب ضرب فعل ازان وثنی بفتح ثای مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر ثنیت الشئی ز باب ضرب فعل ازان آمده که بکسر هاء وسیم بالف وفتح لام وتاء در آخر وثنی بفتح ثای مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر وثنی لو فی الصحاح ثنیت الحبل عطفته وثنیته حوّلت منه **جهمکر** بفتح اول مخلوطا التلفظ بها وفتح کاف تازی مشدد ورای مهمله مفتوحه وبا در آخر گویند غبار بینگیزد وآواز کند بعربی آزا ارتفار بفتح رای معجمه وسکون فا وزای معجمه بالف وفتح فای مهمله وتاء در آخر گویند چند فرقه بمعنی واز دست تهار بگیر گویند **جهمگنا** بضم اول مخلوطا التلفظ بها وسکون کاف تازی ونون بالف کشیده وتاء مثناة بعربی انجناء بکسر همزه وسکون نون وکسر جای مهمله ونون با همزه ممدوده وانعطاف بنون وعین مهمله بمعنی فاء وزن الفعل

و بفارسی خمیدن و نیز بمعنی فروتنی کردن بعربی تواضع و خشوع بضم طای مهمله و شین معجمه و عین مهمله و آخر و مذلل بذال معجمه و تشدید لام بروزن تفعل گویند **جهکڑا** بفتح اول و ثالث و سکون کاف فارسی و رای هندی با الف رسیده مشهور است بعربی زرقم بکسر نون و زای معجمه با الف و عین مهمله در آخر و خصوصه بضم خای معجمه و صاد مهمله و فتح ثانی و سکون سین مهمله و مشاشة بضم میم و شین معجمه و رای مهمله مشدد و حمماطة بضم میم و دوم با الف و طای معجمه مشدد و بروزن مغاطة و هزار بکسر میم و رای مهمله با الف و همزه در آخر و جدال بکسر جیم و دال مهمله و لام در آخر و محادله بر وزن مقاتله و مشاجرة گویند و بفارسی پرخاش و نبرد کی خرخشه بفتح هر دو خا معجمه **جهگڑالو** بضم لام و سکون واو و معروف لسیکه خصومت بسیار کند بعربی آنزا الد بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد و مکسور و واو و طای مطبقه و سکون واو و طای مطبقه دوم در آخر و شدید الخصومة گویند **جهگڑنی** و **والا** بفتح کاف فارسی و سکون رای هندی و الف رسیده و لام بالف کشیده بعربی خصیم بجای معجمه و هاء مهمله و میم بروزن کریم و مخاصم بمیم و جیم بالف کسر دال مهمله و لام و آخر و متشاجر بفتح میم و کسر زای معجمه گویند و بفارسی پرخاش خو و پرخاش جو و شور انگیز **جهاک نا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و میم بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده کلاریچ بالا گفتن بعربی تهذ بفتح ها و سکون ذال معجمه و تحتانی در آخر و هذیان بالتحریک گویند و بفارسی جاک زدن بجیم تازی یعنی جلال الدین غالب گوید **شعر** برگفته و اعظ نتوان تاخت کز طرب گوید تو می بزن آن مرد کرگه گوید جاک زده باشد **جهکو را** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف و سکون واو و مجهول و رای مهمله بالف رسیده و ضبابا گویند و بفارسی آب دریا چیزها را که بر ساحل باشد بعربی زبد بفتح عه بتکریر رای مجرد و عین مهمله بر وزن حرصه و بفارسی جنبش باد جنبش آب **جهلانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف و نون بالف کشیده کسی را یا چیزی را پیچ نشانیده حبنا بفتح حا و سکون با و بعربی فتل بفتح فا و تا و لام و بعربی ترجیح بر اء مهمله و جیم و حای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی ضبا نیدن باد پیچ و اوریدن **جهلی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام مشدد و تحتانی معروف پوست باریک که اندرون شکم حیوانات باشد بعربی آزاء بضم همزه و فا با الف و قاف و آخر و شاء بکسر غین معجمه و شین معجمه با همزه محمد و ده و در آخر گویند **اغشیة** بفتح همزه و سکون غین معجمه و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تاء در آخر **جهمکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی با الف رسیده نوعی از زیور اهل هند است که زنان از گوش آویزند و استعاره چیزی را که از کوهان قوی پیش از جوزا برایند بسبب مشابهت بآن بلور نیز گویند بعربی آلان ستاره رائحه یا بضم های مثلثه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد و بالف رسیده و النجم با الف و لام نیز گویند و بفارسی پروین و پرن بفتح باء فارسی و رای مهمله و سکون رای مهمله و بر وزه و بر یادت ها در آخر گویند شیخ سعدی فرماید **بیت** گر شده روزی گوید شب است این مه بیاید گفت اینک ماه و پروین می کاشی گوید **بیت** سحاب لطف تو گر سایه افگند بجبین بجای خوشه بروید ز تاک عقد پرن اسدی گوید **بیت** خم طاق هر یک چو پر تذرو ز هر یک بمژگان فرو ریخته حشان چو پر و چهکا بفتح اول معنی دیدار معشوق بعربی تجلی بجیم و لام مشدد و تحتانی در آخر بر وزن تسلی گویند و در اساس است بصلابت فلانة علی وجهها حسن جلوة فانجلی و بفارسی جلوه گویند و لفظ جلوه بحرکات ثلثه بجیم و چ بمعنی ظاهر کردن عروس چهره بود لیکن فارسیان بمعنی دیدار معشوق استعمال نمایند **جهمکڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون کاف تازی و رای هندی با الف رسیده بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی گویند چنانکه در لغت جهمکا گذشت **جهنگانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد و با الف و نون دوم بالف رسیده کنیدن است که هنگام می حرکت شدن عضو بسبب وی جزآن همرسد بعربی خذ بفتح خای مجرده و ذال مهمله و آخر گویند خذرت سکبة اوعیة از باب فعل ازان بفارسی بخراب فتن و شدن و خفتن عضو **جهنجانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و جیم و لام با الف و نون با الف بخشم آمدن بعربی فغظ بفتحین معجمه و ظای معجمه بر وزن تفعل و فغیظا بر وزن افعئلال **جهنجنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و ضم جیم مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده چیزی ست مدور از قسم

زنی میان تهی از مس یا از چوب وغیره مقدار لیمو یا بزرگ ازان سازند و درون آن سنگریزها کنند و دسته بدان نصب سازند و عربست اطفال هندوستان چون آنرا بجنبانند صدا
ازان برآید بآن مشغول گردند بغبار ازا افلکند و بفتح الف بسکون خای معجمه بفتح لام و کاف تازی و سکون نون و ضم دال مهمله و واو در آخر گویند فخری گوید شعر ظفر از
بیت دلشاد و شه پسران طغلگان انفلکند و هوا انفلکند بفتح هر دو کاف تازی نیز آمده **جغنڈ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی در آخر بمعنی جهک
مرغان بعربی سرب بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر قطیع بفتح قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بغبار آرند چغاله بفتح جیم فارسی و غا
رسیده و فتح لام و ها در آخر گویند و بعضی دیگر بکسر جیم نیز آورده اند حاضر و گوید **شعر** آمد نازان نهند مرغ بهارے بروی نهاده باجنها چغاله **جغنکا** بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و سکون نون و کاف تازی با الف فارسی مهمله در آخر همه یکی از جانوران جزیری بپیزی مرآید پس اگر از افتادن چیزی برطشت برآید بعربی آنرا طنین گویند و طشت را طشت
و شکر از نون بروزن جبین گویند و صدائی که از خوردن آهن و مثال آن برآنی یا سنگی برآید بعربی صلیل بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بغبار
جرنگ و جلنگ بفتح جیم و نون و کاف تازی آبوتمصور نقاشی گوید صدائی که از آهن و لگام و شمشیر و درهم و مسامیر برآید بعربی آنرا صلیل و صلصله بروزن زلزله گویند انتهی و صدائی که از
خیزد و آنرا قعقعه بفتح قاف و سکون عین معجمه فتح تای فوقانی دوم و عین معجمه دیگر در آخر چنانکه گویند سمعت لهذا الحاکی قعقعة و قصاصل بتکرار صاد مهمله و لام بروزن تماثیل
و طحطاح بفتح طای مهمله و سکون خای معجمه طای مهمله دوم با الف و غای معجمه در آخر و سداس بفتح دال و سکون سین مهمله اول و با الف و سین مهمله دوم و در آخر عشی گوید **شعر** تسمع
للحی وسواسا اذا انصرفت ما بین شتمان برنج عشرق جعل بآنکار آواز و بانگ گویند مولوی جامی گوید **بیت** آواز جعل و بانگ خلخال اگر داند بروز جاع آن حال **جھوٹھہ** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو و معروف و تای هندی مخلوط التلفظ بها در آخر خلاف صدق عربی گذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه و بای موحده در آخر بروزن کتف و عین بفتح میم و سکون تحتانی
و نون در آخر قلب بکسر همزه و سکون فا و کاف در آخر بفتح همزه و سکون فا و بالجر بکاف آرند و اوفوک بضم همزه و فا و انکه بروزن کریه گویند و فریه بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح تحتانی و تا
در آخر بغبار ے در وغ **جھوٹھا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف کسیکه دروغ گوید بعربی کاذب و با مبالغه بروزن فاعل و آفیک بفتح همزه و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و آفاک بروزن شداد و افوک بروزن صبور و بغبار ے دروغگو و تیز بمعنی بقیه طعام و شراب که از خوردن کسی باقی
مانده باشد بعربی آنرا سور بضم سین مهمله و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند مناسب نهایه گوید سور مستعمل میشود در طعام و آب که از خوردن باقی مانده باشد در حدیث فضل طعام عباس
الا واو بشورک احداے لا آنرکه لا خیر فی فضله بفتح فا و سکون ضاد معجمه و فتح لام و تا در آخر و فضل بحذف تا و فضاله بضم فا گویند در اساس ست آکل الطعام و افضل منه آذ کی
مکسی شیاً و انکبد بفتح همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و فتح لام و نا در آخر گویند در صحاح و اما الاکیلة فهی الماکولة یقال هی اکیلة السبع و انما دخلته الهاء و ان کان بمعنی مفعوله لغلبته
الاسم علیه بغبار ے پاره خورده و نیم خورده و دهان زده **جھوٹھہ بنانا** بفتح بای موحده و نون با الف سپرده بمعنی دروغ تراشیدن و ساختن بعربی
خرق بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند خرق الکذب از باب نصر و ضرب فعل ازان و اختلاق بخای معجمه و لام و قاف و بروزن افتعال گویند و بغبار ے در وغ بافتن
و ساختن **جھوٹھہ لگانا** بفتح لام و کاف تازی با الف فارسی بسپرده بکسی دروغ نهادن بعربی کذب و تقول بتقدیم قاف علی گویند کذب علیه از باب ضرب و تقول علیه از باب تفعل
افتراء با الف ممدوده بروزن افتعال گویند قال الله تعالی افتری علی الله کذبا و بغبار ے دروغ بکسی گفتن و بستن و بافتن بصله بروبر کسی نهادن مبهم و ساختن و آوردن
میر معزی گوید **شعر** من عجب دارم ز فرد سے که تا چندان دروغ از کجا آورد و بهر وه چرا گفت آن همه در قیامت روز هم گوید که من خصم توام تا چه ارزد بر من دروغ بخصم

گفتی سر سبز باغ کاشی گوید **شعر** برگ غیر باشد عالمی خوشحال و من غمگین که می ترسم * ور وغ بسته باشد از برای تو * مولوی جامی گوید **بیت** بهر یک چند بر بافد دروغی
و هزاران گوهر خود را فروغی * **جهوٹن** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بهاو نون ساکن آخر چیزی که از خوردن باقیماند تحقیق
آن در لغت جهوٹها گذشت **جهول** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و لام در آخر پوششی که بر فیل و خر و اشتر و جز آن اندازند بعربی جُل بالضم جیم و لام مشدد
گویند و در فارسی بالفظ پوشیدن و کشیدن و افگندن مستعمل سعدی گوید **بیت** منعم بجال از کسی بهتر است * خر ار جل اطلس بپوشد خر است * بدر الدین جاجی گوید
شعر جل زرین خنگ چارم را نیم شب * بسر ابرهم گلش * **جهولا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و لام بالف رسیده رسنی که از درخت و چوب آویزند
و بران نشسته در هوا آیند و روند بعربی آنرا ارجوحه بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند اراجیح بر وزن مصابیح جمع آن
و ام جوحه بر وزن ملبوحه و رجاحه بر وزن رتانه گویند بفارسی بادپیچ و کاز بکاف عربی و زای معجمه و النگو بضم الف و لام و واو در آخر و النگوچین بضم الف و جیم فارسی آورک بفتح الف
و سکون واو و فتح رای مهمله و کاف تازی و بانوج بضم نون بواو معروف و جیم فارسی و فتح جیم فارسی گواچو بر وزن دعاگو بقول صاحب برهان نرموره بفتح نون
و سکون رای مهمله و ضم میم گویند **جهولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و لام و نون بالف رسیده بادپیچ نشستن و در هوا رفتن و آمدن بعربی ترجح بتای مهمله و جیم و حای مهمله بر وزن تفعل گویند
ترجحت به الارجوحة از باب تفعل یعنی بادپیچ ... **جهولی** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف جامه پاره یا چرمی
که چهار گوشه از آن بسته مسافران و گدایان و غیر آنها از دوش آویزند اما آنچه مسافران و غیر آنها از دوش آویزند و زاد راه و جز آن در آن نهند بعربی آنرا جراب بکسر
جیم و رای مهمله بالف و بای موحده در آخر گویند فی القاموس الجراب ولا یفتح او لغیة فیما حکاه عیاض وغیره المزود او الوعاء جمعه جُرُب و جُرْب و اجربة و فی المقامات
الاملاک بلغة ولا اجد فی جرابی مضغة و زنبیل بزای معجمه و نون و بای موحده و تحتانی و لام بر وزن قندیل گویند و بفتح زا نیز آمده و زبیل بر وزن میر و سکین گویند بفارسی
توشه دان و اما آنچه گدایان از دوش آویزند و هرچه از گدائی بهم رسد در آن ذخیره کنند بعربی آنرا شلاق بفتح شین معجمه و لام مشدد بالف و قاف در آخر گویند
لیکن بصورت توبره باشد بخلاف جهولی بفارسی آنرا چرسدان بجیم فارسی و رای و سین مهملتین بر وزن نمکدان گویند **جهومر** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو
معروف و فتح میم و رای مهمله در آخر نوعی از رقص که دست یکدیگر گرفته رقصند بعربی دکسه بفتح دال مهمله و سکون کاف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند
و بفارسی دست بند و رقص فرنگی چه فرنگیان همین طور می رقصند **جهومنا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و میم و نون بالف رسیده از مستی
از خواب و جز آن جنبیدن بعربی ترنح برای مهمله و نون و حای مهمله و ارتناح بر وزن افتعال و تمایل بمیم و تحتانی و لام بر وزن تفاعل و مید بفتح میم و سکون
تحتانی و دال مهمله در آخر و اهتزاز بهاو تکرار زای معجمه بر وزن افتعال گویند و بفارسی نادیدن **جهونپڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو مجهول
و بخفای نون و سکون بای فارسی و رای هندی بالف رسیده خانه که از نی و علف سازند بعربی آنرا کوخ بضم کاف و سکون واو و خای معجمه در آخر و کاخ و عشه بضم عین مهمله
و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند هرچند عشه آشیانه مرغان را گویند لیکن مجازا بر خانه نی و علف اطلاق کنند بفارسی آنرا کریچه بکاف تازی بر وزن کلیچه
و تواره بفتح تای فوقانی و دوزدوک بفتح دال و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و کاف تازی در آخر و زدکه گویند **جهونکا** بضم اول مخلوط
التلفظ بهاو سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی بالف رسیده جنباندگی باد و هر چیز را بعربی زعزعه بتکرار زای معجمه و عین مهمله بر وزن دحرجه بفارسی عطفه ...

گویند جهونک بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی در آخر بمعنی گرانی یک پله ترازو و بعربی رجوح بضم رای مهمله و ضم جیم و سکون
واو و حای مهمله در آخر و مرجحان بر وزن زعفران و بلغاری چربیدگی و نیز بمعنی گرانی مطلق بعربی ثقل بکسر ثای مثلثه و سکون قاف و لام در آخر و بلغاری بار جهونکنا
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و خفای نون و کاف تازی و نون بالف رسیده افروختن تنور و گلخن را بهیمه و جز آن بعربی سجر بفتح
سین مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند و نیز جهونکنا هر چه بآن تنور و گلخن را از هیمه و جز آن افروزند بعربی سجور بفتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و رای
مهمله در آخر و مسجر بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح جیم و رای مهمله در آخر و حصب بفتحتین حای مهمله و صاد مهملتین گویند و بلغاری فرزینه تنور و گلخن جهیل
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام در آخر پاره آب و سیلی که در صحرا مانده باشد بعربی غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر و غدر بضم غین معجمه و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر و بلغاری آبگیر گویند جهیلنگر بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون
و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کرمی ست مانند ملخ و آن دو قسم است یکی تیره و یکی سیاه آنکه تیره است بعربی آنرا جندب بضم جیم و سکون نون و بحرکات ثلثه
دال مهمله و بای موحده در آخر گویند و آنکه سیاه است و شب با بانگ طولانی میکند بعربی آنرا صرار اللیل بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدده بالف و رای مهمله در آخر مضاف
بسوی لیل و جدجد بتکرار جیم و دال مهمله بر وزن هدهد و صرصر بضم صاد مهمله و سکون رای مهمله و ضم صاد مهمله دوم و رای مهمله در آخر و صراصیر بر وزن جماهیر و بلغاری
زیز بکسر زای معجمه و جیرخ رینگ بکسر رای مهمله و سین مهمله و کاف تازی در آخر و جیراسک بجیم فارسی بر وزن اتابک و زنجره بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم
و رای مهمله و ها در آخر گویند باب جیم عربی با یای تحتانی جی بکسر اول و سکون دوم بمعنی دل بعربی قلب بفتح اول و بال بیای موحده بالف و لام
در آخر و فؤاد بضم فا و همزه بالف و دال مهمله در آخر و خلد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر گویند و نیز بمعنی جان بعربی نفس بسکون فا و تامور بتای فوقانی بالف
و ضم میم گویند و نیز کلمه ایجاب است بعربی لبیک بفتح لام و بای موحده مشدده و سکون تحتانی و کاف در آخر و گاهی بمعنی نعم می باشد جیبهه بکسر اول و سکون تحتانی معروف
و بای موحده مخلوط التلفظ بها در آخر بمعنی زبان بعربی لسان و مقول بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و لام در آخر و بترکی تیل بکسر تای فوقانی جیبهه نکالنا
بکسر نون و کاف تازی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده زبان بیرون کردن از دهن بعربی دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند متعدی
و لازم هر دو آمده در صحاح ست دلع الرجل لسانه فاندلع ای اخرجه فخرج و دلع لسانه ای خرج متعدی و لا متعدی و ادلع بر وزن افعال و بلغاری زبان آوردن
جیبهه نکلنا بکسر نون و کاف تازی و سکون لام بالف رسیده بر آمدن زبان از دهن بعربی دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و اندلاع بر وزن انفعال گویند
فی الاساس دلع لسانه و ادلعه و دلع بنفسه و اندلع خرج و استرخی من کرب و عطش کما یدلع الکلب و بفارسی زبان آویدن جیتیا بکسر جیم و سکون تحتانی معروف و تای
فوقانی بالف رسیده غلات کرده بعربی حی بفتح حای مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بلغاری زنده گویند جیتنا بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی و نون بالف
رسیده غالب آمدن بعربی غلبه بالتحریک و بفارسی چیره بدن پس اگر در قمار غالب آمده بعربی قمر بفتح قاف و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند قامره مقامرة و قمارا فقمره ای غالبه
و تقمر و از باب تفعل یعنی قمار باخت با او پس غالب برد در قمار و فوز بفتح فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و بلغاری قمار بردن شاعری گوید شعر من گم نکرده قمار از همه عالم بهوس
دست آخر همه را باختم چون یافت و اگر در جنگ غالب آید گویند ظفر یافت و ظفره از باب سمع و بلغاری فیروز یافتن و ظفر یافتن جی جی بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی معروف بزبان قدیم

دہلی پشتان مروارا گویند بعربی فرند آنرا بضم تای مثلثہ بسکون نون و ضم دال مہملہ و فتح ہمزہ و نادر آخر گویند مصحح و قاموس ہمگی اول را فتح دہند مہموزی را رہ شمردہ

بروزن قرقرہ گویند و اگر اول را ضمہ دہند نمودی را رہ چیمین آما در دل آمدن چیزی بعربی الوقوع فی القلب و قع فی قلبی از باب منع فعل آزان و الخطرات الخیال بضم خای معجمہ فی الصحاح خطر القلب یخطر بالضم خطورا و خطرہ اللہ عزوجل ببالی فی الاساس خطر ذلک ببالی و علی بالی بقاعدہ در دل آمدن و افتادن گفتہ شدن رحیم

فارسی بالف چاپلوسی بہای فارسی و ضم لام و سکون واو و مجہول و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف لغت فارسی ست و در اردوی ہند مستعمل مردم از زبان شیرین مزاج فریفتن بعشوہ و تملق بسیم و لام و قاف بروزن تفعل و تملق بفتح تای فوقانی و سکون میم و لام بالف کشیدہ و قاف مر آخر گویند تملقہ و تملق لہ از باب تفعل چاپلوسی کردن و کسیکہ چاپلوسی کند بعربی آنرا متملق بضم میم و کسر لام مشدد گویند بقاعدہ چاپلوسی ہمدی گوید بیت منہ دل بریں گیتی چاپلوس ۔ کہ گیتی فسوں ست و با فسوس چاپان بنای فارسی و دون بالف کشیدہ چیزی از زبان لیسیدن بعربی لحس بفتح لام و سکون حای مہملہ و سین مہملہ آخر و لحس بفتح لام و سکون سین مہملہ و بای موحدہ و آخر و لعق بفتح لام و سکون عین مہملہ و قاف در آخر گویند لحس القصعۃ و لعقہا از باب سمع لیسیدن کاسہ لحست البقرۃ ولدہا لیسیدن گاو بچہ را و نیز بمعنی خوردن کرم پشمینہ را و ملخ سبزہ را و لحس بفتحتین الحشیش الرطب و لحس بضمتین الحشیش الیابس و لحس بکسر فسکون الکلاء و لحس بفتح فسکون الخضر خوردن ملخ سبزہ را و اگر زبان لیسند لحس از انملق بفتح لام و سکون میم و ظای معجمہ در آخر و قاف بروزن تفعل گویند چاوز لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل آن معروف است بعربی ردا بکسر رای مہملہ و دال مہملہ بہمزہ ممدودہ و ملحفہ بضم میم و لام بالف و فتح ہمزہ و نادر آخر گویند و چادر کہ ملکفت باشد بسکون ثانی از زبر بفتح رای مہملہ و سکون تحتانی و فتح طای مہملہ و نادر آخر گویند و لفافہ بکاف فارسی از ہری گوید و ربطہ فی گوید بفتح راء و ضم طاء مہملہ سفید او عمامہ نمی گویند مگر دوچادر را انتہی و چادر یکہ بر سر بندند بقاعدہ آنرا بسر آہنگ گویند شاعر گوید بیت خم شاخ مال لحاف و بستر آہنگ ۔ کنی گیرند ہر شب بہر تنگ چاپان بنای فارسی و ہ مختفی و نون بالف کشیدہ و نون بقاعدہ آنرا چادر رخت خواب گویند محسن تاثیر گوید شعر رحمت بمیخوارگان از پرتو ماست ۔ بس بستہ رچادر شب مہتاب سخت خواب چادر و بستر بضم اول و سکون واو و مجہول رای ہندی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیدہ و چادر را بوستہ بعربی تردی بضم اول مہملہ و سکون تحتانی بروزن تفعل و تردی بروزن تفعال گویند و بقاعدہ چادر بستر کشیدن و افگندن و انداختن چار بررای مہملہ لغت فارسی ست و در اردوی ہندی مستعمل و آن عددی کہ پس از سہ آید بعربی آنرا ربع و بقاعدہ چہار نیز گویند چار آیینہ لغت فارسی ست در اردوی ہند مستعمل نوعی از صلیب و آن عبارت ست از چہار پارہ آہن کہ بر سینہ بندند و آنرا چہار آیینہ و زرہ ہم گویند چہ گوید بیت چو بندد چہار آیینہ در بر ۔ نماید از ان جسن کہ دار مرد ۔ نظامی گوید تنورہ بر تن صبح آفتاب ۔ بشوئندگی چون تنوری بتاب چاپائی بہای فارسی با نقطہ دو کہ ہمزہ و سکون تحتانی معروف و چار پا چوبی پایہ دار کہ آنرا بر سیمان بافند و بران خوابکنند و تحقیق آن در لغت پلنگ گذشت چارجامہ لغت فارسی ست در اردوی ہند مستعمل و آن پوششی باشد کہ بر پشت اسپ اندازند سوار شوند اشرف گوید شعر سواری کی توان بر اسپ عیسی ۔ مگر باشد ازو اعضا چو جامہ عبد الغنی قبول گوید شعر منشین بر سعی مجو نفس مرہ ۔ طلب تا چو جامہ مرکب تن را ۔ چارخانہ لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل و آن چیزی باشد کہ در گندنہ گوسفند و جز آن بصورت مربعہا بریدہ آید بعربی آنرا قفیہ بکسر قاف و بای موحدہ مشددہ و نادر آخر و بخفیف بکسر حای مہملہ و سکون فا و نای مثلثہ در آخر و بروزن کتف و حفنہ بفتح حای مہملہ و سکون فا و فتح نای مثلثہ و نادر آخر و فحث بفتح فا و کسر حای مہملہ و ثای مثلثہ و آخر و ذات الاطباق گویند و بقاعدہ ہزار توی و ہزار خانہ شکنبہ نیز چارزانو بیٹھنا بسکون مہملہ ثانی و بہ بالف کشیدہ و ضم نون و سکون واو و فتح ہای موحدہ و سکون تحتانی مجہول و ضم تای مثناۃ فوقانی و بالف عبارت از نشستن بوضع خاص بنشیند پای چپ را زیر ران است

برآوردن و پای راست بران چپ نهادن تربیع برای مهملہ و بای موحدہ و عین مهملہ بوزن تفعل گویند تربیع فی جلوسہ و قعد الأربعا و الأربعا و بضم همزه و پای موحدہ گویند
بفارسی مربع نشستن و چهار زانو زدن ظهوری گوید بیت کزین پس بر و پیشگاه زمن ۔ مربع نشین سر بزیر و کن باذ کاشی گوید شعر چار زانو چون توان در مجلس سلطان زدن ۔ تا نه چست
چست هائے بر سر یکپا نشستن چاره لغت فارسی ست و اردوی هندی مستعمل معنی ضرور بعربی بد بضم بای موحده و دال مهملہ مشدد و آخر و بفارسی گنبد گویند چاره نیز اردوے
سبک گیا همیکه بسکتوان و سعد بعربی علف بفتح عین مهملہ و لام و فا و آخر گویند و در فارسی آخر بدالف و ضم غای معجمه چاق لغات در آخر لغت نیکی ست اردو ی هندی مستعمل
معنی تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شده طنز اگوید بیت زبوی خامه نرگس دماغ من چاق ست ۔ شگفتن دل من همچو گل باوراق ست و بعربی صحیح چاقو بضم قاف سکون او بالغت
ترکیست مسار اردوی هندی مستعمل کاردی که چاک کند تیغه آزا خم کرده و دسته کنند مانند استره بعربی حال ازانکه مکسر میم و سکون کاف و فتح شین معجمه و طای مهملہ و نای فوقانی مشدد
و نیکی چوبی بخدمت الف جیقو نیز بدین لغت گویند و بقول بعضی چاقو بالف لغت عوام ست چاک لغت فارسی ست بمعنی شگاف و در اردوے هندوستانی مستعمل همچنان چاک
آستین و آن چاکی باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایران ست و حمید گوید شعر طپیدن دل مجروح راتوان دیدن ۔ ز ساعد تو کز اچاک آستین پیداست و چاک دامن جای که بمانند چین
دامن کنند برای آرایش و قمر گاشی گوید شعر ز هر جامه جان چاک مینمود آن مه ۔ که بر زنی میان چاکهای دامان او و نیز چاک در اردوے هندی آله ایست کوزه گران گردش دارند
بران کوزه ساز ند بفارسی آزا چرخ کلال گویند نظامی گوید ع چرخ زنان گشت چو چرخ کلال چاکر لغت فارسی ست در اردوے هندی مستعمل معنی نوکر بعربی اجیر بکسر
ورای مهمله بوزن امیر و خادم بالاجره و مثاکر گویند و ان معرب چاکر ست چاکری لغت فارسی ست در اردوے هندی مستعمل معنی نوکری همدی گوید بیت
نیز بخیال آنکه نامش بر سی ۔ و گر روزگارش کند چاکری ۔ بعربی الخدمته بالاجره و بفارسی ملازمی نیز گویند چال بلام در آخر دو معنی دارد یکی هیات رفتن بعرف آنرا
شیشه بکسر سین معجمه و فتح یای تحتانی و نای مثناة از فوق در آخر گویند بفارسی رفتار ۔ دوم معنی طور و طریق بعربی سیرت بکسر سین مهمله و کسری بفتح با و سکون دال مهمله و تحتانی
در آخر و سنت بضم سین مهمله و طرز بفتح طای مطبقه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر و اساس ست ماحسن طرز فلان و طرزه طرز حسن و هو طریقته فی عمله گویند بفارسی
روش چالاک لغت فارسی ست در اردوے هندی مستعمل معنی چست و کار ها بعربی مکیش بفتین معجمه بر وزن امیر و کمش بر وزن کتف گویند در آساس ست رجل مکیش و کمش
عزوم ماض بفارسی چابک نیز گویند چالیس بکسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر عدد یست معرف بعربی اربعین بفارسی چهل چاند بنون غنه و دال مهمله در آخر
یست معروف اعم از انکه ماه شب چهارده باشد یا ماه شب نخستین بود یا ماه شب چهاردهم جز آن اما در عربی ماه شب نخستین را هلال گویند و بفارسی ماه نو و ماه یکشبه ابو العباس گوید هلال ماه ست اول
دان بر دو شش آواز ست و چون دقت رویت ماه برای اخبار بانگ بهم رسانند هلال نامیدن و اطلاق هلال بر ماه تا شب ست بعد ازان تا آخر ماه قمر گویند و نیز ماه را تا شب چهارده زبر غالب
بکسر ای معجمه و سکون های موحده و فتح رای مهمله و قاف و الف و نون در آخر تمام بکسر سین مهمله و نون و میم مشدد و بالف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ماه و بدر تمام بسکون دال و کاف
تجارسی گویند فردوسی گوید بیت چو نو شاه بنشست بر تخت عاج ۔ فروغ از رخ او گرفت ماه و اج عنصری گوید بیت بگرمی بران کو که بانگ زند ۔ کران بانگ نسبت کند بر بانگ رود
پون کامل بر نور شود بعربی آنرا بدر و بفارسی ماه چهارده گویند و از نجاست که بدره و دراهم را که عبارت از ده هزار درم ست بدره گویند بسبب امتلای آن و همچنین ساده رویا
گویند بدر شاه شود ظلام بدر گویند و بعضی بر انند که بدر را بدر بسبب پیشی گرفتن آن در طلوع عزوب آفتاب گویند چه بدر بلغت بعضی سبقت و بدر خمام هو صیف و بدر تمام صیف
نیز گویند چه تمام معنی پختن خرما نو ست کذا ذکر عیسی بن ابراهیم فی نظام الغریب و کنیت آن بعربی ام اسمعیل چاند و کیا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و مهمله و الف

مخلوط التلفظ بهاء و نون با الف رسیده و دیدن هلال را گویند اهلال بهاء و بتکرار لام بر وزن افعال گویند در صحاح ست یقال اهللنا عن لیلة کذا و لا یقال اهللناه و بفارسی
ماه نو دیدن **چاند کا ٹکڑا** بمعنی پاره از ماه و اطلاق آن بر خوبرو و صاحب جمال آید بعربی فلقة القمر بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر مضاف سوی قمر
بفارسی ماه پاره و مه پاره گویند **چاندرات** برای مهمله با الف فوقانی در آخر شب نخستین از ماه بعربی برار بفتح بای موحده و رای مهمله با الف رسیده و همزه در آخر و غره
بضم غین معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح و تا در آخر گویند فی القاموس الغرة من الشهر لیلة استهلال القمر انتهی و لیلة الهلال گویند و بفارسی شب هلال **چاند گہن** بفتح کاف
فارسی و اختلاس حرکت ها و نون در آخر بمعنی گرفتن ماه بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر و خسف القمر باب ضرب فعل ازین لفظ است و گرفتن ماه گویند
چاندنی بکسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی روشنی ماه بعربی قمراء بفتح قاف و میم و رای مهمله بر وزن حمراء و فخت بفتح فا و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر گویند
فی المنتخب سپیدی و روشنی ماه و بفارسی مهتاب و ماهتاب گویند **چاندنی رات** بمعنی شب ماه بعربی لیلة القمراء و اللیل المقمر هر دو ترکیب توصیفی همچنین لیلة ضاحیة بفتح صاد
مهمله و نون مشدد با الف رسیده و فتح جیم و تا در آخر گویند و این قمیر بفتح ثای مثلثه و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر لغت آن و بفارسی شب مهتاب نیز مولوی معنوی گوید
شعر شیشه شراب پرست [illegible] **چاندی** بمعنی نقره بکسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف جوهریست سفید معدنی که ازان درهم و زیور سازند و بعربی
فضه بکسر فا و ضاد معجمه مشدد [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و لجین بضم لام و فتح جیم و تحتانی ساکن و نون در آخر و بفارسی سیم و نقره [illegible]
چاول یا چانول بفتح واو و لام در آخر غله ایست مشهور بعربی ارز بفتح همزه و ضم رای مهمله و زای معجمه مشدد و ارز بضم رای مهمله و زای معجمه مشدد و ارز [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] تقول [illegible] بتشدید زای معجمه و رز بضم را و سکون [illegible] زای معجمه در آخر [illegible] گرم است در درجه
دوم و بقول بعضی دیگر بارد است و بعضی گویند معتدل است حرارت برودت **چاه** بهای هوز در آخر بمعنی دوستی بعربی ود بکسر واو و دال مهمله و ود بضم
واو و کسر و فتح ادفی القاموس الود و الوداد الحب مثلثان کالوداده والمودة والمودة و حب بضم حای مهمله و بای موحده مشدد و در آخر حب بالکسر [illegible]
و محبة بفتح میم و حای مهمله گویند و نیز چاه بمعنی خواهش بعربی شهوت و اشتها بشین معجمه و ابتغا بهای موحده و غین معجمه بر وزن افتعال گویند چاه [illegible]
دوست و عشق بعربی ود بضم واو و دال مهمله مشدد گویند و ودت الرجل [illegible] و حبیب بالضم و بالکسر الصحاح حبیب محبوب [illegible]
یفعل بالکسر الا و یتعدی یفعل بالضم اذا کان متعدیا ما خلا هذا الحرف و نیز چاهنا بمعنی خواستن طبیعت چیزی را بعربی تشهی بفتح تای مهمله و سکون شین معجمه و فتح [illegible]
بر وزن افتعال و تبغی بفتح بای موحده و ابتغا بر وزن افتعال و تبغی بر وزن تمنی و اشتهاء بشین معجمه با بر وزن افتعال و تشهی بر وزن تمنی گویند [illegible]
از باب انفعال و تبغیت انتهی از باب [illegible] و تبغیتها از باب افتعال و تشهیته از باب تفعل و اشتهیته از باب افتعال و تشهیته از باب تفعل خواستم آن چیز را و نیز چاهنا بمعنی خواستن
چیزی را و عزم آن کردن بعربی اراده بکسر همزه و رای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و مشیئة بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند **چای** [illegible]
درختی است که جوشانیده مانند قهوه خورند بعربی [illegible] بصاد مهمله با الف و تحتانی در آخر گویند و آن معرب است گرم و تر است در درجه دوم **باب جیم فارسی با یای تحتانی**
چبانا بفتح اول و دوم با الف و نون با الف کشیده چیزی را بدندان خاییده خوردن بعربی مضغ بفتح میم و سکون ضاد معجمه گویند مضغه از باب [illegible]
بفتح میم مهمله و سکون لام و کاف در آخر و لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر و آن عبارت است از خاییدن و بسر دادن و قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم در آخر [illegible]

مطلق خاصیدن را بجای دیدن بجیم فارسی گویند چبوتره بفتح اول وضم دوم و سکون واو معروف و تای فوقانی و رای مهمله بالف کشیده مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف از گچ و سنگ و یا
از خشت و خاک پیش ایوان و در میان باغ برای نشستن سازند بعربی دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و دکان بروزن مان بفارسی ماهتابی و مهتابی گویند ملا طغرا گوید
بیت بوریای فقر و رستا هم افتاده است ✦ فرش از خاکستر سنجاب هم افتاده است ✦ تاثیر گوید بیت سنگی تمثال ماهتابی ✦ اورنگ ملک بکامیابی ✦ و در عرف حال فارسیان صفه
و پیش نشین و صدر کا نچه گویند باب جیم فارسی با بای فارسی چپ بضم اول و سکون دوم معنی خاموش بعربی ساکت بسین مهمله و کاف و صامت بصاد مهمله
و تای فوقانی بروزن فاعل و منصت بکسر صاد بروزن مسلم و منصت بروزن مجتنب گویند و بفارسی خاموش و چپ معنی امر هم هست بعربی اسکت و انصت و صه بصاد
مهمله و میم و تای ساکن در آخر چپاتی بفتح اول و دوم بالف کشیده و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن تخفیف چپاتی
یعنی نان فطیر که بچپات یعنی بطپانچه پهن ساخته بپزند بعربی آنرا رقاق بضم رای مهمله و قاف بالف و قاف دوم در آخر گویند و رقاقه بضم رای مهمله یکی و بالکسر نیامده و رقاق
بروزن کتاب جمع آن و مرقق بضم میم و فتح رای مهمله و قاف اول مشدد بروزن معظم گویند در حدیث است لا اکل علیه السلام خبزا مرققا حتی مات و صیقه بفتح صاد مهمله
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی نان تنک گویند چپ باز بفتح اول و دوم و سکون بای هندی و بای موحده بالف و زای معجمه در آخر زنیکه
بزن دیگر بالا شده فرج خود را بر فرج او مالد و شهوت را دفع کند بعربی آنرا سحاقه بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی طبق زن
بفتح طای مطلقه و بای موحده حاجی قدسی در هجو زنی گوید بیت ز بس ناتوانی قدش کرده خم ✦ طبق زن شده فرج و بینی بهم ✦ و چپ باز نیز زنیکه چو سینه دختران بصورت آله حامل
بسته با زن دیگر جماع کند بفارسی آنرا سعتر باز بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و سعتری بروزن لنگری چیز سینه باز گویند صاحب بهار عجم گوید
سعتری سعتر باز زن سحاقه یعنی طبق زن چون این قسم زنان چیز سینه تیزی بندند بجهار یعنی زنیکه چیز سینه بندد و با زن دیگر جماع کند استعمال یافته این عمل را سعتری گویند
نخوانند وحق آن است که سعتر بمعنی عمل مذکور است چنانکه سعتر باز بر آن دلالت دارد و چون عین در فارسی نیامده شاید که زبان دیگر باشد و سعتر در عربی ترهٔ ایست
که با نان خورند و این معنی با عمل مذکور مناسبتی ندارد دلیس عربی هم نباشد امیر خسرو گوید شعر آری جماع جمله مرغان جماع نیست ✦ کان اکنون نه نشسته و همی سعتری کنند چیپلی
بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف مالیدن زن فرج خود را با فرج زن دیگر و عمل سعتر بازی را گویند بعربی آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون
حای مهمله و قاف در آخر و بفارسی طبق گویند نعمت خان عالی گوید بیت از کاسه کش گرفته سر پوش ✦ در کار طبق چو دیگ در جوش ✦ چپلی بکسر اول معنی فرو رفته تحقیق آن
در لغت چپنی خواهد آمد چپلی لڑانا بفتح لام و سکون رای هندی و نون بالف کشیده با هم مالیدن دو زن فرجهای خود را و مجامعت کردن سعتری زن دیگر بعربی
آنرا مساحقه بسین و حای مهملتین و قاف و تا در آخر بروزن مقاتله و بفارسی طبق زدن گویند زلالی در هجو زنی گوید بیت طبق میزد بهم فرج و دهانش ✦ در انگشت حنایی
زبانش چپ چپاهٹ بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف و تا در آخر معنی چیزی که بهنا و عرق نفس شده باشد بعربی آنرا مقلطح بضم میم و فتح قاف و سکون لام و فتح طای
مهمله و حای مهمله در آخر گویند و اسم مقلطح و قلطاح بکسر قاف و سکون لام و طای مهمله بالف رسیده و حای مهمله در آخر سهینا صحاح قاموس که مدیح صحیح همین است در جوهری که قرطاح و مقرطح آورده یعنی
غلط است انتهی و مسفط بضم میم و فتح سین مهمله و فای مشدد و طای مهمله در آخر مرهینا مانند مسفط بالتحریک معنی نرم چپ چپاهٹ کرنا چیزی را پهنا کردن مانند نان دختران
تعبیر تطبیق بفتح فا و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر گویند قطح الحدید از باب منع و قلطح از باب تفعیل فعل از آن چپٹی نان بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف

و نون بالف رسیده و کاف تازی در آخر یعنی که از پس فرو رفته و پنهان شده باشد بعربی پنهان شدن معنی را فعل مفتوح حای مهمله و نون سین مهمله در آخر گویند و صاحب

قسم ثانی را فعل حای مهمله و نون و سین مهمله و فعل بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین مهمله مکسور بر وزن احمر گویند وزن اول افعل و اسم آخر چهار حرفی گویند **چپڑ** بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله با الف

شخصیکه پیسته چرک از جهای او روده بعد از آنرا از مقعد بفتح جیم و سکون رای مهمله و فتح صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی چیچ بر وزن پیچ گویند **چپڑ** بفتح

اول یعنی لاک شسته بعربی آنرا اللاک للغسول گویند گرم خشک است در درجه اولی **چپڑ ہنا** بضم اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و سکون ہا و نون با الف رسیده ہا موش شدن بعربی

سکوت بضم سین مهمله و کاف و سکون واو و فوقانی در آخر و سکت بفتح سین مهمله و سکون کاف و سکات بضم سین مهمله و کاف و تای فوقانی در آخر و مصوت بضم صاد مهمله و میم و سکون واو و تای فوقانی

در آخر و مصت بالفتح و مصات بر وزن غراب و مصمات بر وزن افعال و مصمیت بر وزن تفعیل و انصات بر وزن افعال گویند در صحاح تقول تکلم الرجل ثم سکت بغیر الف فاذا قطع

کلامه فلم یتکلم قلت اسکت بفارسی خموش شدن و خاموش کردن و تن تن نون بهدی گوید **بیت** گر نعمت عقد فراموش کنم * کہ منبع تباہی معاش کنم و قافی نوری گوید **بیت** منجواستم

که آه کشم یا زنم دم و خنجر برکشیده هم در خونش تن زنم **چپیا** بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی معرب و یای فارسی با الف چنبر یکه پیچیده گی دارد بعربی لبیج بفتح لام و کسر آن

معجمه و جیم در آخر گویند فی الاساس شئ لبیج یعنی ملتف بعضه ببعض و الملتف یا طایفی یا صابعی **چپیاہٹ** بفتح ہا و تای ہندی در آخر معنی چسپیدگی بعربی

لزوجه بفتح لام و زای معجمه و سکون واو و فتح جیم و تا در آخر گویند **چپڑی** بکسر اول و سکون دوم و کسر ای ہندی و سکون نخستانی معروف و نکه چرک از جثمها یش روان بود

بعربی آنرا وصار برای مهمله و میم و صاد مهمله بر وزن حمار گویند و چپڑی بالضم نانی که بر روغن بر کنند بعربی آنرا مرقوق بضم میم و فتح رای مهمله و واو مشدد و مفتوح و لام در آخر بفارسی

روغنه گویند **چپکا** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی با الف رسیده کسیکه سخن کند بعربی ساکت و منصت و مرم بضم میم و کسر ای مهمله و میم شده و در آخر و بفارسی خاموش و گنگ

گویند **چپکا کرنا** کسی را خاموش گردانیدن بعربی اسکات بسین مهمله و کاف تازی فوقانی و تشدید بر وزن تفعیل و انجام فعل و حای مهمله و میم بر وزن افعال گویند **چپکانا** مصدر

کلمه حتی افحمته ای اسکته فی خصومته و غیرها و انمات بصاد مهمله و میم و تای فوقانی و تعنیت بر وزن تفعیل گویند **چپکانا** بکسر اول سکون دوم و کاف تازی بالفتح و نون

با الف رسیده و چپڑی را بچپڑی چسپانیدن بعربی الزاق بلام و زای معجمه و قاف و الصاق بصاد مهمله و قاف بر وزن افعال گویند **چپکن** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف

تازی و نون در آخر لغت فارسی و در اردوی ہندی مستعمل نوعی از جامه پوشیدنی ست بعربی قمیص و بصورت فرنگ است اما در ہندوستان و ایران تا چکن بیک وضع

نمی گویند **بیت** که تنگ و خشت غفا مدقبای تنگ ترا * که داد زیب کمر سرو لاله رنگ ترا و بفارسی چپکن گویند **بیت** جوش احمال سان بیکار نمی پوشیدنی سیه چپکن ترا ست

چپکنا بکسر اول و فتح دوم و سکون کاف تازی و نون با الف چسپیدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف در آخر و تصوق بضم لام و صاد مهمله و سکون

واو و قاف در آخر گویند بفارسی چپکیدن بفتح میم و کسر حای معجمه بر وزن دویدن نیز گویند بعربی لصوق و لصق بباب سمع و الفرق بینهما بباب فعال فعل الزمان **چپکی گھنا** بضم اول و سکون

دوم و کسر کاف تازی و سکون نخستانی مجهول و فتح کاف تازی دوم و سکون ہا و نون با الف رسیده آہسته گفتن بعربی اسرار بسین مهمله و تکرار رای مهمله بر وزن افعال گویند **چپنی**

بفتح اول سکون دوم و کسر نون و سکون نخستانی معروف نوعی از ظرف گلین مخصوص بہندوستان که پنبه را بعد بخته آن بندکنند بفارسی سرپوش و دیگ و قدم یعنی استخوان مذکر ضلبان که بر سر اسب

بعربی آنرا و غصه بلال مهمله و غین معجمه و صاد مهمله و نار در آخر بر وزن فاعلة گویند و بفارسی آبینه گر **باب جیم فارسی با ای فوقانی** **چیت** بکسر اول و سکون

دوم پارچه خوابیده بعربی مستشف بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون الف و کسر فوقانی و نخستانی در آخر و بقاری ستان **چیت پڑنا** بکسر اول و سکون دوم و فتح

بای فارسی وسکون رای هندی و نون بالف کشیده بر پشت خوابیدن بعربی استلقا بکسر همزه وسکون سین مهمله و کسر تای فوقانی وسکون لام و قاف با همزه ممدوده در آخر
و استلقا بکسر همزه وسکون سین مهمله و کسر لام وسکون نون گویند و بفارسی ستان خوابیدن و ستان افتادن طالب آملی گوید شعر بان کون و کفل در صحن حمام ارستان
به حوض ناف و غسل جنابت میتوان کردن چترا بفتح اول وسکون دوم و رای مهمله بالف و خشیار که خر برب کسی نخورد بعربی ازاعش بکسر عین مهمله و ضاد معجمه مشدده
در آخر گویند چتلا بکسر اول وسکون دوم و لام بالف چیزی که رنگهای مختلف میدارد مبرقش بضم میم و فتح بای موحده وسکون رای مهمله و فتح قاف و شین معجمه در
آخر و بفارسی هدنگار رنگ گویند **باب جیم فارسی با تای هندی** چٹالنا بضم اول و دوم بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده کسی را خسته کردن
بعربی تجریح بفتح جیم وسکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و تجریح بر وزن تفعیل گویند و بفارسی زخم زدن و خسته کردن چٹا بکسر اول و دوم مشدد و الف رسیده
ست کرده بمبالغه تاکید می آرند بعربی لعیق بفتح های تحتانی و قاف بر وزن شفق و کتف گویند در قاموس است و بعضی یقق گفته اند [illegible] المبالغ انتهی و ترکی آق
بضم الف وسکون بای موحده و بعد همزه و قاف در آخر گویند چٹان بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون در آخر سنگ پهنا بعربی [illegible]
صاد مهمله وسکون خای معجمه و فتح رای مهمله و تاء در آخر گویند و با تحریک نیز آمده صخره بالفتح و با تحریک و صخور بالضم و صخرات جمع آن و بفارسی خرسنگ گویند
چٹائی بفتح اول و دوم بالف کشیده و کسر همزه وسکون تحتانی معروف نوعی از فرش که از برگ خرما و مثال آن بافند بعربی حصیر بفتح حای مهمله و کسر صاد مهمله وسکون تحتانی و رای مهمله بر وزن
و بوریا بضم بای موحده وسکون واو و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و بوری و بوریه نیز بزیادت تا و بای مشدد تحتانی و باریا [illegible] تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی
بوریا مستعمل است سعدی گوید شعر بوریا باف اگرچه بافنده است نبرندش بکارگاه حریر چٹ پٹ بفتح اول وسکون دوم و فتح بای فارسی وسکون تای هندی
بمعنی ناگاه بعربی بغتة بفتح بای موحده وسکون غین معجمه و فتح تای فوقانی اول و دوم در آخر و فجأة بضم فا وسکون جیم و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی یکبارگی ناگاه
و ناگاه و یکبارگی گویند چٹچٹا بکسر اول وسکون دوم و کسر جیم فارسی سوم و تای هندی دوم بالف رسیده [illegible] که [illegible] امثال آن
تمام جدا شود و بعضی [illegible] الحسک بفتح بای موحده وسکون لام و فتح سین مهمله و کاف تازی در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح الف وسکون جیم و فتح ها و رای مهمله [illegible] در آخر
و صاحب الفاظ الادویه [illegible] چٹخارنا بفتح اول وسکون دوم و خای معجمه بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده چیزی را چشیده
از لذت لب و زبان و کام آواز برآوردن بعربی تمطق بهم و طای مهمله و قاف بر وزن تفعل گویند چٹکانا و چٹخانا بفتح اول وسکون دوم و کاف تازی
بالف رسیده و نون بالف کشیده و بجای کاف خای معجمه نیز آمده انگشتان را خمانیدن تا آواز از آن برآید بعربی فرقعه بفتح فا وسکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر
بر وزن [illegible] گویند چٹکی بضم اول وسکون دوم و کسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بهم پیوستن و سر انگشت برای برداشتن چیزی اندک
یا گرفتن کسی را بسر دو انگشت [illegible] و ناخن [illegible] قرصه بفتح قاف وسکون رای مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند در اساس است قرص [illegible]
بلفظ [illegible] و بفارسی نیشگان [illegible] کاف فارسی [illegible] بفتح نون [illegible] جیم فارسی و لام در آخر گویند شرف شفروه گوید شعر
بسر انگشت زلف [illegible] غنچه [illegible] چٹکی بجانا بفتح بای تازی و جیم
بالف رسیده و نون بالف کشیده سر انگشت میانه را بسر انگشت نهاده [illegible] آواز از آن برآید بعربی [illegible] بفتح زای معجمه وسکون نون و فتح جیم و رای مهمله

دنا در آخر گویند و بفارسی قدیم فندق و زمان فرخی گوید شعر فلک فندق و انسان در عرصه پیری بعینه نقش دوران می نماید و در محاوره حال بلنگ زدن بسیاری فارسی دانگشت زدن و انگشت کردن گویند **چٹکی بھر** بفتح بای موحده و سکون های هوز و فتح راء مهمله و آخر آن مقداری که باطراف دو انگشت یا بسر انگشتان بردارند و بعربی مبنی دو قبضه بفتح قاف و سکون بای موحده و فتح صاد مهمله و نای آخر گویند چنانکه صاحب قاموس گوید و صاحب صحاح بدین معنی قبضه بروزن کریمه آورده **چٹکی بھر لینا** بکسر لام و سکون نحتانی مجهول و نون بالف کشیده بسر دو انگشت چیزی برداشتن و نیز بسر انگشتان چیزی برداشتن معنی دوم بعربی قبض بفتح قاف و سکون بای موحده و صاد مهمله در آخر گویند قبضه از باب ضرب یفعل فعل آن **چٹکی سی مل مل دھونا** جامه و جز آنرا بسر انگشتان بالیده شستن بعربی قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند در حدیث ام حبیبه قال ام قرصیه ای غسلیه بالمراض اصابعک و یروی قرصیه بالتشدید **چٹکی لینا** گرفتن غصوی را بدو ناخن هر نوعی که بدرد آید بعربی قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی نشکنجیدن بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و نون در آخر و شکنجیدن بانگشتان فیلانگ زدن بکاف تازی **چٹکل گرفتن** بفتح نون و سکون نای معجمه و فتح جیم فارسی لام در آخر گویند و نیز **چٹکی لینا** بکسر اول سخن گفتن کنایه از ایذا رساندن بعربی قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن سخن را فارصه گویند قارص من الکلام التی تقضقض و تؤلم فی الاساس للنزال تقرصنی نمک فارصه کلمه موجبه و انتفی نمک قوارص و کانت بینهما مقارصات و راتبهما تقارط ان فرما تبهما تقارصان اگر بدن را بسر دو انگشت بطوری گیرند که درد کند بعربی آنرا مز در بفتح میم و سکون زای معجمه در آخر گویند **چٹکا** بضم اول و سکون دوم و لام بالف موی انسان و غیر آن که زنان بر جهد وصل کنند تا دراز نماید و در شرح مشرع مستوی بعربی قضله بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح لام و تاء در آخر گویند و آن زیاده کبیر صاد مهمله در حدیث ام زید انه نهی عن الواصلة و المستوصلة واصله زنیکه موی دیگری را با موی خود پیوند کند و مستوصله زنیکه دیگری را بفرماید تا موی او پیوند کند **چٹلنی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لون سکون تحتانی معروف چیزی که بزبان گیرند بعربی آزار العوق بفتح لام و ضم عین مهمله و سکون واو و قاف در آخر و بفارسی گفته بفتح جیم فارسی و تین معجمه گویند **چٹھی** بکسر اول و کسر دوم مشدد و مخلوط التفظ هما و سکون تحتانی معروف بمعنی خط و پارچه کاغذ که برای مطلبی نویسند پس اگر حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بگذر بانان خبر نویسد تا متعرض او نشوند بعربی آزار الجواز بفتح جیم و واو با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند و اگر پاره کاغذ کوچک که در آن مقدار قیمت نوشته و در جامه بگذارند بعربی آزار البطاقة بکسر باء موحده و طای مطبقه با الف و قاف و تاء در آخر گویند و فی النهایة البطاقة رقعة صغیرة یثبت فیه مقدار ما یحمل فیه ان کان عینا قورنه او عدده ان کان متاعا و قیل سمیت بذلک لانها تشد بالخیط من الثوب فتکون البطاقة هی الخیط و قیل هی الکلمة کثیرة الاستعمال **بھر چٹیا** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی و الف اسم زمکه جابا بر سر کودک و غیر آن بگذارند و باقی موی سر را شانه کنند بعربی آزار الضفر بفتح قاف و زای معجمه و عین مهمله در آخر گویند و در حدیث نهی عن الضفر هو ان تجمع شعر الصبی و تجعل منه موضع یکدن الشعر فیها متفرقا و ضفیرة بروزن سفینة و ضفر بروزن قفر و ضفرة بضم قاف و سکون نون و ضم زای معجمه و فتح عین مهمله تا در آخر یکسر و بفتح هر سه روایت شده بروزن خنفقیر آمده **چٹیلا** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف رسیده یعنی رسیده بعربی مجرح بیم در رای مهمله آهن کرن مفصل گویند و بفارسی زخم خورده و زخم زده و خسته نیز گویند بیت صید زخم خورده و زخم زده ام خسته ام چه فائده و بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فائده ۱۲ باب

جیم فارسی با جیم فارسی **چچا** بفتح اول و دوم مهمله در پدر را گویند بعربی عم بفتح عین مهمله و میم مشدد و گویند اعمام بالفتح جمع آن بفارسی آنرا پدر بدر نیز بیان
و سکون فا و دال و رای مهملتین گویند و در محاوره حال ایران عمو بزیادت واو مستعمل است و در توران کَکَا بکاف و در ترکی آیا بو بهمزه و تحتانی با الف مقصوره
چچیری بکسر اول و سکون دوم کرکی است که بربان گو سفند و گاو و امثال آن چسپد و تفصیل آن در چیچڑی که تحتی ست و ران بزیادت تحتانی خواهد آمد باب
جیم فارسی با دال هندی **چچڈ** و بضم اول و دوم مشدد و سکون واو مجهول و شنامی ست که زنان را دهند بعربی ز انیه و فاحشه و فاعلة و فاجره
و فاسقه و بفارسی سکی برای مهمله و سین مهمله و بای فارسی بر وزن درستی گویند **چچڈہا** بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و بحذف ها نیز آمده
بمعنی بریان بعربی مِغْبَن بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و نون در آخر گویند مَغَابِن بر وزن مساجد جمع آن و رُفْغ بفتح رای مهمله و سکون فا و غین
معجمه در آخر گویند اَرْفاغ بالفتح و رُفوغ بالضم جمع آن بفارسی بغول بران **باب جیم فارسی با رای مهمله** **چراغ** بالفتح لغت فارسی ست
و در اردوی هندی مستعمل و آن ظرفی ست که در آن روغن و فتیله کرده روشن کرده باشند بعربی سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله با الف و جیم در آخر و مصباح بکسر
میم و سکون صاد مهمله و بای موحده با الف و حای مهمله در آخر و نبراس بکسر نون و سکون بای موحده و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر گویند و نیز ظرفی را گویند که در آن
فتیله و روغن کرده روشن میکنند بعربی آنرا مِسْرَجه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر گویند در اساس ست و وضع المسرجة علی المسرجة المکسورة
التی فیها الفتیلة و المفتوحة التی توضع علیها **چراغ پا ہونا** بر داشتن اسپ هر دو دست را و استادن بر دو پای بعربی اِسْتِنان بکسر همزه
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و نون با الف رسیده و نون دوم در آخر و قَمَص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قِماص بر وزن کتاب گویند
اِسْتَنَّ بالفرس از باب افتعال و قَمَصَ الفرس از باب ضرب و نصر فعل از آن بفارسی سیخ پا و چراغ پا و چراغی شدن گویند امیر خسرو گوید **شعر** برق جهد والا
تو بگرم روی چراغ پا بکنان بر سپهر جست نیاز **چراغ جلنا** بفتح جیم تازی و سکون لام و نون با الف رسیده روشن شدن چراغ بعربی ذَکو بفتح واو
و دال مهمله بر وزن تفعل و ذکو بفتح ذال معجمه و سکون کاف و واو در آخر و ذکا بر وزن سما گویند فی الاساس و خلت المصابیح تذکو ذکا ذ و الدرسته **شعر** دفعد حبرة الاطلال
بعضا کانها مصابیح تذکو فی الذبال المفتل و بفارسی افروختن و روشن شدن فغانی گوید **بیت** بر دل ندو بخیال تو داغ دگر مرا افروخت از رخ تو چراغ دگر
میر نجات گوید **شعر** چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد نبود این دولت بیدار هرگز دود مان ما **چراغ جلانا** بفتح جیم و لام با الف رسیده و نون با الف
رسیده روشن کردن چراغ بعربی ایقاد بکسر همزه و سکون تحتانی و قاف با الف و دال مهمله در آخر و اذکا بذال معجمه و کاف بر وزن افعال و اسراج بسین مهمله ملتبس جیم
افعال و تذکیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی چراغ سوختن و افروختن و روشن کردن و برکردن کلیم گوید **شعر** زمانه از شب ماتم چراغ باد گرفت که بس اثر وفات
می آورد دو بر مزار م سوختت فغانی گوید **شعر** کاری نیست وقع برخ عالم سوز ش این چه نیست که او خون من به بند تخته اند **چراغدان** لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل چیزی که بر آن چراغ نهند بعربی مَنارہ بفتح میم و نون با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست که آن مفرد ست بفتح میم و جمع آن
و جمع آن مناور ست و کسیکه مناير بهمزه گفته تشبیه باصلی بغیر اصلی چنانکه در مصائب گفته اند و اصل آن مصابیح و مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله
و جیم و تا در آخر گویند بفارسی چراغپا و چراغبار و چراغ پایه بفتح بای موحده و رای مهمله نیز گویند **چراغ گل کرنا** چراغ را خاموش کردن بعربی اطفا بکسر همزه

وسکون ثانی ملفوظ و با الف و هاء ساکن بر وزن نقاش و کشش و خاموش کردن معانی گوید **شعر** نمیده و کشتی دیده امید بنهوز ظلمات نشانده یکدیگر چراغ محفل ما
کمال مجند گوید **بیت** بار نخست بمجلس تعلیم تا مرا دید چراغ پا بزنجیر گرفت گوید **شعر** زن که شد از بی فتنه چراغ اکی بود دامن بر تو ندهد
ذاغ و بسین بر چراغ زدن امنی گوید **شعر** بهود و چراغ دلم آتشین مزن لیکن غمیم نیم کشته بکشل نمیرسد و آنچه کردن شاعری گوید **بیت** چراغی که زیر فرود
سر کوچه کند ریشتن بسوزد **چراغ گل** ہونا بضم با و سکون واو و مجهول نون با الف رسیده خاموش شدن چراغ بعربی الطفاء بطای مهمله و فاء بر وزن انتفعال
و گلفور بضم طاء فاء بر وزن خروج و بفارسی چراغ نشستن و کشته شدن و خاموش شدن خاموش شدن مردن و فتن خانی حکم گوید **شعر** زدم سرد و لم سوخت نشست
این چراغیست که از باد و سحر نیفتد بهر فطرت گوید **شعر** چنان بی مهری ایام طارد تبرد احوالم که از دانی بخ خاموش میگردد چراغ من نظام الدین اولیا فرماید **شعر**
بحقیقت چیست لفظ کشته شود چون بر وزن و لفظ از سر نو عمر سنگ گوید **شعر** دل سوز دلف تو مدهوش میشود و در شب چراغ آیینه خاموش میشود و **طغرا** گوید **شعر** بی دیت دلم
از خود نرود و شام فراق این چه غلیست که از فتن خود آگاه است و حمید کلچ هر دگوید **شعر** چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گو با تم کسی آن یکه دو راز دم
بیهوده گو بابت **چراغ گل** ہوا چاشتگاهی یعنی قریب بآنکه چراغ خاموش شود بعربی گویند یرید السراج ان ینطفی و از اساس ست معتم بقولون السراج
بکلب ان ینطفی و معنی آن لیقفا کقوله تعالی حتی اذا ارتد ان ینقض **چراغ مین تیل ڈالنا** بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و لام دال مهمله بالف
و لام و نون بالف کشیده روغن چراغ انداختن بعربی سکب الدهن او السلیط و صب السلیط او الدهن لغات روغن چراغ کردن و چیز چراغ را روغن کردن و روغن
بچراغ ریختن غالب گوید **بیت** ای اشک چراغ دیده ام روغن کن ای گریه تو هم سر درین روزن کن خاموش خدست آتش داغ دلم ای ناله تو ابن چراغ را روشن
کن بعربی گوید **بیت** صد سینه ز هر از لب داغ دل ما ریخت غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت **چراغی** بفتح اول و کسر غین معجمه عبارت از آن است که بزرگان
روند و چیزی از نقد بطریق پیشکش بگذارند بفارسی و نیمی مناخران تذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر استعمال میکنند اگرچه تذر بمعنی چیزی ست
که بر خود واجب کند **چرانا** بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی چرانیدن بعربی ارعار بکسر همزه و سکون رای مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده گویند
و چرانا بضم اول یعنی زر و مین بعربی سرق بفتح سین و رای مهملتین و فاف و آخر گویند و منه الاسرقة لا ارباب ضرب فعل آن **چرانده و چراندہ** بکسر اول و رای
مهمله بالف رسیده و نون غنه و دال مهمله محذوف اللفظ بهادر آخر و چیزی بفتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر بوی آن سوخته آید بعربی آفوا فار بضم فاء فتحتای فوقانی با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی خنجیر بکسر خای معجمه و سکون نون و کسر جیم بر وزن و گلگیر گویند **چرپہ** بالفتح و
سکون دوم و فتح های موحده و ها در آخر لغت فارسی دراردوی هندی مستعمل کما فی فرهنگ جهانگیری ست آنچه نقاشان بر نقشی تصویری گذاشته باصلاح موی نقل آن بردارند
و گاهی خوش نویسان نیز همین کنند **ملا طغرا** در نعت لیل گوید **شعر** ورق بخامه نقاش داده چهره بسوز هذر بسکه گرده او کرد برق جولانی **چربی** بفتح اول و سکون
دوم و کسر بای موحده و سکون حتانی معروف لغت فارسی ست اردوی هندی مستعمل آن هم چنین ست سفید که از روغن جمع منجمد شود بعربی آن را شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء
مهمله و ضم آخر و بفارسی چربو او معروف و بسیه بهای فارسی بر وزن تیغ گوید و هو غلیظ الدهن بعربی شهاره بضم صاد مهمله و با الف و فتح رای مهمله و ها در آخر و جبل بکسر جیم و لام
بر وزن بیل گویند و فارسیه گداخته **چرچا** بفتح اول و سکون دوم و چیم عجمی و هم با الف رسیده بمعنی چربا شحمی هم بنون بعربی بذکر بکسر ذال معجمه و تشدید کاف و فتح تای فوقانی

وسکون زال معجمه و کاف بالف درای مهمله و آخر مذاکر و بروزن مغاعلن و تذکره بروزن فعلن گویند و بتقار داگویند **چیر چالرتا** بفتح کاف تازی و سکون لای مهمله و نون بالف کشیده و حکایت کسیکه رباخر شنیده و باز گفتن بعربی تذکر غنال معجمه و کاف درای مهمله بروزن تفعل و بتقار داگفتن شفائی گوید **بیت** نخست فکر خدای و دوم ذکر خدای نشود که واگوید بزبان کنم سفارش کسی هیچ جا نگوید **چیر خصه** بفتح اول آله بریدن غلف فارسی است بعربی مدیه و بالاتفاق بروزن تفعل بترکیب اضافی گویند بتری بفتح اول و سکون غلف و کسر سوم مهمله **چیر خا کاتنا** بفتح کاف تازی با الف نای فوقانی و نون بالف کشیده چیر خصه اگر دادن بریدن بعربی آخراز بفتح زای معجمه و سکون خای معجمه بروزن انفعال فی الصحاح انغزلت المرأة اذا غزلت المغزل بفارسی چیر خصه رشتن **چیر خی** بفتح اول و سکون دوم و کسر خای معجمه و سکون خای معجمه و فتح نون و کاف فارسی و آخر و نیز چیر خی معنی غلطی که بسبب چاه و نصب کنند تا بوسیله آن آب بسانی کشیده شود بعربی آخراز آبدره بفتح بای موحده و سکون کاف گویند و بتقار رسن بیچ بتفصیل آن و لغت گری خواهد آمد و نیز چیر خی چرخ را گویند که بران ابریشم و ریسمان تاب دهند بتقار آخر چیر خ ابریشم تاب گویند **چیر س** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله و آخر شکنی که در جامه و پوست افتد بعربی آخراز غر بفتح غین معجمه درای مهمله مشدد گویند طوبت الثوب علی غر و الاول ان کرره جامه را شکن اولین گفتن بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک آمده بتقار شکن و شکنج و نور دو کنجلک بضم کاف عربی و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف در آخر گویند کذا فی البرهان **چیر سا** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده چرم کامل تمام دباغت کرده شده بعربی آخراز سبت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر بتقار **چیر م** گویند **چیر نا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی چیریدن بعربی آخراز ترع بفتح راى مهمله و سکون تای فوقانی و عین مهمله در آخر و عی بفتح راى مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و نیز بمعنی شکار کردن چکی یا بچه کرکشی گیران چه شنده بعربی آخراز آتهان بضم نای فوقانی و بای موحده مشدد و بالف و نون در آخر فی حدیث عمر رضی الله عنه صلی رجل فی مجان فسمعه یقرأ بسورة من المثانی فانتهره فلما انصرف قال ما حملک علی ما صنعت قال انی سمعتک تقرأ بسورة من المثانی فانتهرتنی فقال یا امیر المؤمنین لم اعلم انها من المثانی و لو علمت ما انتهرتنی و نیز بمعنی شکار کردن و بچه بیرون آوردن ماده سگ و گربه و امثال آن بتقار آخر **چیر نا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و نون ثانی بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی چیریدن بعربی آخراز ترع بفتح راى مهمله و سکون تای فوقانی و عین مهمله در آخر و عی بفتح راى مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و نیز بمعنی شکار کردن و بچه بیرون آوردن ماده سگ و گربه و امثال آن بتقار آخر **چیر نی کلی چوڑنا** بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول گذاشتن مستوران را برای چیریدن بعربی آخراز تمریض بفتح سین مهمله و سکون راى مهمله و صاد مهمله در آخر **چیشر** بفتح چیم و سکون خین معجمه درای مهمله در آخر و تخشیر بروزن تفعیل و ترجیح بفتح میم و سکون راى مهمله و جیم در آخر گویند بتقار از راکردن و بلند کردن برای چیریدن **چیروا ہا** بفتح اول و سکون دوم او بالف کشیده و با بالف رسیده و با الف کشیده نگاهبان چیر الفنده مستوران بعربی آخراز راعی بر او مین معجمه و تحتانی و آخر بروزن فاعل گویند بتقار گلہ بان و نگاهبان بزر مشل الراعی بعربی آخراز راعی الغنم و راعی الضان گویند و بتقار شبان بفتح شین معجمه و ا میار و یا رنجذف الف و اصل رمه یار بودن اری گوید **بیت** رسیدم و رسیان مرغزار سوران چو بدم رمه یار و چابنده شتر اتر العربی آخراز راعی الابل و بتقار شتربان و شتر چران گویند **چیروئنجی** بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و نون غنه و کسر یم عربی و سکون تحتانی و فتح نون و ضم جیم و فتح ثانی و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف در آخر گویند بیطار گوید گرم خشک سوم درجه دوم و شیخ بوعلی گوید گرم تر اکل بانک طوبت **چیرا نا** بکسر اول درای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی جلب و اصل

کسی مانند وی است و از جنبانیدن بعربی اختلاج بالوجه بجای معجمه ولام و جیم بروزن افتعال گویند در حدیث عبدالرحمن است ان الحکم بن امیة ابا مروان کان یحکی مشی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاذا التفت اختلج بوجهه فرآه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی جنبانیدن بجای معجمه و میم بروزن ماندن و در زبان شیرازی به پنجه بجیم تازی گویند چیچا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و تای هندی بالف رسیده بوته خاریست که بدامن جامه بچسپد و بدشواری تمام جدا شود و آن را لبلبک بفتح بای موحده و سکون لام و فتح سین مهمله و کاف در آخر و بفارسی اجهره بجیم و با و رای مهمله بروزن مسخره گویند چیچرا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و رای مهمله بالف کشیده بالف معنی پرخ و هیبت خور را گویند یعنی زعفوق بضم زای معجمه و سکون عین مهمله و ضم فا و سکون واو و قاف در آخر و یسمی الخلق و بفارسی بدخو و بدخلق و کج اخلاق چیچرانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را از پایین ببالا بردن بعربی اصعاد بصاد و عین و دال مهمله بروزن افعال و ارقاء بکسر همزه و سکون رای مهمله و قاف با همزه ممدوده در آخر و تأنیف بسین مهمله و نون و دال مهمله بروزن افعال گویند اسند فی الجبل فعل ازان و نیز دیگ بر دیگدان گذاشتن بعربی نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای موحده در آخر و تأثیف بثای مثلثه و فا بروزن تفعیل گویند نصب القدر علی الاثافی و اثف از باب تفعیل بر دیگدان نهادن دیگ چیچرهانی بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زمینی بلند که از پایین بالای آن برآیند بعربی مرقی بفتح میم و سکون را و فتح قاف در آخر و مرتقی بضم میم و سکون را و فتح تای فوقانی بروزن مجتبی گویند و نیز چیچرهانی بمعنی لشکر کشیدن بر دشمن بعربی تجرید بفتح جیم و رای مهمله مشدد و قاف در آخر و بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند جرّ العسکر و قاد الکتائب فعل ازان و بفارسی لشکر کشی چیچرهنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده و برآمدن بر چیزی بلند بعربی صعود بضم صاد و عین مهملتین و سکون واو و دال مهمله در آخر و تصعّد بروزن تفعّل گویند پس اگر بر نردبان برآیند گویند صعد فی السلّم از باب سمع و اگر بر کوه برآیند گویند صعد فی الجبل و علی الجبل از باب سمع میگویند و اسند فی الجبل بسین مهمله و نون و دال مهمله از باب نصر و اسند فی الجبل از باب افعال گویند و اگر بر پشت اسپ باشند آن سوار شوند بعربی رکوب بضم را و سکون واو و بای موحده در آخر گویند رکب الدابة از باب سمع و ارتکبه از باب افتعال و علا الدابة بعین مهمله از باب نصر فعل ازان اگر بر بام خانه برآیند بعربی علو بفتح عین مهمله و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بکسر عین نیز آمده علا السطح از باب نصر و صعد السطح از باب سمع فعل ازان و اگر بر دیوار برآیند گویند تسلّق الجدار بسین مهمله و لام و قاف بروزن تفعّل و ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه بر زینه برآیند گویند صعد السطح و هرگاه بر زینها برآیند گویند رقی الدرجة و هرگاه بر کوه برآیند توقّل فی الجبل بواو و قاف و لام از باب تفعّل و هرگاه بر شیته برآیند گویند فرع الاکمة بفا و را و عین مهملتین از باب منع و هرگاه در دره کوه درآیند گویند اقتحم العقبة بعین و قاف و حای مهمله و میم از باب افتعال و هرگاه بر پشته کوچک برآیند گویند تسنّم الرابیة بسین مهمله و نون و میم از باب تفعّل و هرگاه بر دیوار برآیند گویند تسلّق الجدار چیچریا بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف کشیده مرغی کوچک که در خانها آشیانه کنند و بعربی عصفور بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی گنجشک و چغوک بضم جیم فارسی و کاف تازی اول و دوم در آخر و چکوک بفتحتین و چنک و چغوک بفتحتین گویند بخری گوید شعر اگر کند طیران در هوای همت تو ز چنگ شاهین باز اورد شکار چکوک و له شعر آنکه شهباز همتش گوید گر نجیج شکر و چو چکوک چیچرییل بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و لام در آخر مادهٔ غول و زنی که شور و فریاد میکرده باشد بعربی هر دو را سعلاة بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله و لام بالف رسیده و تا در آخر و سعلاء بکسر سین مهمله بالمد گویند سعلت المرأة از باب استفعال شدن آن زن غول و غوغاکننده چیچمار بکسر اول و دوم و سکون تحتانی و میم بالف کشیده و رای مهمله در آخر کسیکه پیشه شکار مرغان داشته باشد بعربی صیاد الطیور

و بفارسی شکاری مرغان و امیار آنهای گوید **شعر** جهان و امیار یست نیرنگ ساز ۔ ندیدهوای دلش جز بدانه و دام آز ۔ **باب جیم فارسی با سین مهمله** بیستة بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و هاء آخر چیزی ست مانند که و که میان شکنبه و روده ای گوسفند و غیر آن می باشد و آن غیر شکنبه است و از ان خبری میدهد بفارسی آنرا شیردان میگویند سلیم گوید **بیت** دایه در کودکی بدامانش ۔ شیردان داده جای بستانش ۔ **باب جیم فارسی با شین معجمه** چشمه بالفتح لغت فارسی ست و رارودی سندی مستعمل جائیکه آب جوشد بعربی آنرا عین بالفتح و مشهور بفتح تحتانی و سکون نون و ضم های موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و منبع بفتح میم و سکون نون گویند و بعضی عندیک هم مستعمل ست بعربی آنرا بجاوره حال منظره بفتح میم و سکون نون و فتح تای معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی چشمک هم گویند **باب جیم فارسی با غین معجمه** چغل خور بضم اول و فتح دوم و سکون لام و ضم غای معجمه و سکون واو و مجهول و رای مهمله در آخر شخصی که سخن چینی کند بعربی ساعی بین الناس و واشی بواو و شین معجمه بروزن قاضی و نمام بفتح نون و میم مشدد و بالف و میم دوم در آخر و نمّ بفتح نون و میم مشدد و نمّ بکسر میم و فتح نون و میم مشدد و در آخر و نموم بروزن صبور و قتات بفتح قاف و تای مشدد و بالف و تای دوم در آخر و قتوت بروزن صبور و قتیتی بکسر قاف و کسر فوقانی مشدد و سکون تحتانی و فوقانی دوم و بالف مقصوره در آخر گویند و بفارسی سخن چین و تبرکی چغل بضم جیم فارسی و غین معجمه و لام در آخر گویند مخفی نماند که چغل خور محاوره عوام ست و در کلام اساتذه عجم دیده نشد **چغلی** بضم اول و دوم و کسر لام و تحتانی معروف و در آخر لغت ترکی ست بمعنی مردم بدی و عیب کسی رسانیدن تا مدتی بهم رسد و بارودو بندی بسکون دوم مستعمل ست بعربی آنرا سعایة بکسر سین مهمله و عین مهمله بالف و فتح تحتانی و تای در آخر و شایه بکسر اول و غین معجمه بالف و تحتانی مفتوح و تا در آخر و نمیمه بنون و تکریر میم بروزن عظیمه بفارسی سخن چینی گویند **باب جیم فارسی با قاف چقماق** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و فاف در آخر لغت ترکی ست و رارودی سندی مستعمل همانی که با آن آتش از سنگ برارند بعربی آنرا زند بفتح زای معجمه و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند و در محاورات زند چوبی که بان آتش برارند و آن چوب اعلی بود و زند پرباد تا چوب اسفل بود که در ان سوراخی باشد و آن سوخت ست هرگاه هر دو چوب بهم شوند زندان گویند و زنادان بر بادت تا نمیگویند زنادر بروزن کتاب و زند بروزن اند کس از نادر بروزن الحساب جمع آن انتهی و تفصیل این اجمال آن ست که در یا عرب آهن پاره را در چوبی تعبیه کنند آنرا زند گویند و در چوب دیگر سنگ آتش که آنرا قتاح و قداحه بتشدید دال مهمله گویند تعبیه کنند آنرا زنده گویند و قاموس ست مرقد بکسر میم و سکون قاف و فتح دال مهمله و عا مهمله در آخر آهن چقماق گویند و قداح بتشدید دال بروزن شداد و قداحه بر بادت بهمان سنگ آنرا گویند انتهی و تبرکی چخماخ بخای معجمه نیز گویند و بفارسی آتش زن و آتش زنه و آتش برگ بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و کاف تازی در آخر گویند و حمید گوید **شعر** روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست ۔ گر چه هر کس را چو اخگر از دو لت ما روشن ست و شهیدی فمی گوید **بیت** بهاسانی شب عید ست فلک عیدی من کن با تش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن **چقماق جهار تا** بفتح جیم محفوظ الملتفظ بها با الف و رای هندی و نون بالف رسیده آتش برادر دان آتش زن بعربی ابرار بکسر همزه و سکون تحتانی و رای مهمله بالف همزه در آخر گویند و در صحاح ست وری الزند بالفتح یری وریا اذا خرجت ناره و فیه لغة اخری وری الزند یری بالکسر فیهما و اوریته انا و کذلک توریة و قوح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند و در قاموس ست قدح الزند یقدح الاابار یه کما تقدح **چقیدن** بضم اول و فتح دوم و سکون فتح دال مهمله و نون در آخر زده است معروف و آن لغت فارسی و رارودی سندی مستعمل خاصری گوید

ع چغندر گاشتم زد ک برآمد، بعربی سلق بکسر سین مهمله وسکون لام وقاف در آخر گویند بفارسی آنرا چغندر بفتح چیم چغندر بکاف فارسی نیز گویند گرم و خشک است در درجهٔ اولی و بعضی نرگفته اند **باب چیم فارسی با کاف تازی** **چک** بکسر اول وسکون دوم چیزیست بشکل پرده که فی نیزه را بار یک مثل ریسمان تنیده بر لیسمان بشکل پرده بافته بر دو وازها فرو گشند بعربی آنرا ستاره بکسر سین مهمله وفای فوقانی بالف رسیده وفتح رای مهمله ناآخر و بتحتانی بفتح بکسر چیم فارسی وسکون ضاد معجمه وچیم بقاف گویند اشتر گویند **شعر** پس چغ ازخیا هندو بنی فیه ورس دارم سخنگو ملولی شیرین زبانی در قفس دارم و چیغ بهم آمده سلیغ گویند **شعر** بسوی چیغ دکانش کشاد ولی سلیغ اگرچه مرغ گرزان همیشه از قفس است و تحقیق آن در لغت جلمین خواهد آمد **چکا** بفتح اول ودوم مشدد بالف رسیده چغزائی که از آن آب چکانیده باشند ابو منصور گوید برگاه تغیر یافته نشود بدین نه که آب دران نماند آنرا انتخاط بالضم چین مهمله وفتح نای مثنثه ومیم والف وطای مهمله در آخر **چکاط** **معجاط** بکاف چیم عجمی ثانی مثنثه و فی القاموس لبن مخاط ومُلاط خاثر خثین لبن مُجاط ومُجاط انتخاط از زنه دمغی وقذذ بالضم جای مهمله وفتح دال مهمله وکسر بای موحده ودال مهمله در آخر گویند دلقارسی **چکیده** **چکاچوندہ لگنا** بفتح اول ودوم بالف رسیده وفتح چیم فارسی وسکون واو ودرنون وغنه ودال مهمله مخاط التلفظ بهار فتح لام وسکون کاف فارسی ونون بالف رسیده خیره شدن چشم بعربی سدر بفتح سین ودال درای مهملات گویند واساس ست سدیه بصره از ارباب سمع وهندرا زارباب افعال ذاحیر فلم یحسن الادراک بفارسی خیره آوردن چشم سلیم گوید **بیت** تا بکی آن آهو وحشی نگردد رام ما ۔ انتظار او خیره آورد چشم دام ما **چکانا** بضم اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده نرخ دیهاکردن چیزیرا بعربی تسوم بفتح سین مهمله وسکون واو ومیم در آخر وتسوام بروزن کتاب گویند تسمت بالسلعة از باب نصر وسامت از باب مفاعلة فعل ازان بالفارسی نرخ کردن وبهاکردن وسوداکردن **چکنی** بفتح اول وسکون دوم وکسر نای فوقانی وسکون نحتانی معروف سپر مانندی که بر سر دوم نهاده بود بعربی آنرا الغیه بفتح همزه وسکون لام وفتح تحتانی وفا در آخر گویند بلغارسی دنبه **چکلگنا** بکسر اول وفتح دوم وسکون نای مثناة تحتانی ولام مفتوح وگاف فارسی ونون بالف رسیده بهم پیچیدن موی سر بسبب چرک ولزوجت بعربی تلبد بفتح تا ولام ودال مهمله وباء موحده ودال مهمله در آخر گویند بلام درای معجمه در چیم وآخر بروزن تفعل گویند بفارسی بهم پیچیدن مو وغیره شدن وفتیله شدن مو **چکچکانا** بضم اول وسکون دوم وچیم بالف رسیده ونون بالف کشیده آخر شدن چیزی مانند توشه وجز آن بعربی لقاء بفتح لام وبالف ودال مهمله در آخر والقاء بروزن افعال وانقاض بنون وفا وضاد معجمه بروزن افعال گویند انفض القوم وانقد نیست خیمه ال قوم وپسری شد توشه آنها وتیر جگرها فیصله یافتن قضایا وخصومات بعسکر انفصال بروزن الفعال گویند انفصلت القضیة فعل ازان **چکر** بفتح اول ودوم مشدد ودرای مهمله در آخر آهن پاره تفعل هلال که بعضی از سپاهیان باخود دارند وآنرا بر دشمن مرصید زنند تا خسته شود بعربی آنرا هلال بکسر ها وهلال الصید بالضافت میگویند چنانکه ابن درید در جمهره گوید الهلال هلال المسمار وهلال الصید شبیه بالهلال لغیر ذلک به حمار الوحش **چکلا** بفتح اول وسکون دوم ولام بالف رسیده بمعنی پهنا بعربی عریض تحجر سنگ بتحریک وصیقی بفتح صاد مهمله وسکون لام وفتح دال مهمله وحای مهمله در آخر سنگ پهنا **چکن** بکسر اول وفتح دوم وسکون نون لغت فارسی ست کردوی همدی مستعمل نوعی از کشیده وزری وزرکش دوزی ست جامه که بران چکن دوزند چکن دوز وزری پوز بضم های تحتانی وسکون رای مهمله وفتح میم گویند دوزنده آنرا چکن دوز وزری پوزکی بضم های تحتانی وفتح رای مهمله وسکون میم وکسر چیم فارسی گویند **چکنا** بکسر اول وسکون دوم ونون بالف کشیده هر چیزی سطبر خشن هموار وخوشنودت نداشته باشد بعربی آنرا املس بفتح همزه وسکون میم وفتح لام وسین مهمله در آخر

ملتمسا، بروزن حمرا، دو مرتبه بفتح میم اول وسکون رای مهمله وفتح میم دوم وکسر رای مهمله وسکون نون فوقانی وسین مهمله در آخر گویند بفارسی التماس بفتح نام وسکون دوم
نای مثنی وفتح میم دوم بالف ونون در آخر وسین بفتح نون وضم سین مهمله گویند وستاگ بفتح اول وسکون دوم وکاف بالف کشیده وگاف بفتح مهمله وسکون لام ودال مهمله در آخر صمغ
بروزن مسجد وصمغ بروزن جیغر وبفارسی کنار گویند چکماچکم بفتح اول نیز بمعنی آخر شدن چیزی بعربی انقاد وانقاض گویند چنانکه در لغت چکچکا
گذشت وسیر بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی تعیین وتقریر بروزن تفعیل یقال قرر الشیء علی کذا وتعین علی کذا چکنا چکر بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم
بالف کشیده وضم جیم فارسی وسکون واو معروف ودرای مهمله در آخر چیز شکسته بهر تنبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی آثار مرتفوض برای مهمله وسکون نون وفتح
وغین بروزن امیر گویند وبفارسی ریزه ریزه پاره پاره چکنائی بکسر اول وسکون دوم ونون بالف کسر میم وسکون نحتانی معروف یعنی روغن اعم از انکه روغن باشد
یا سمن یا دوسم بعربی جربی چکنیا بکسر اول وفتح دوم وسکون نون ونحتانی بالف کشیده مرد خود آرا وجوان بن عمل اکثر در جوانی میباشند بفارسی آنرا جوان چربه
بکسر میم فارسی گویند بشعر گویند شعر گرد وپی در پی روزه مگر وسیر شمع وپروانه عجب چ ان چربی دیدست چکنی مٹی بکسر اول وسکون دوم وکسر نون نحتانی معروف
وکسر میم ونای هندی مشدد وسکون نحتانی معروف گل چسپان بعربی طین لازب بترکیب توصیفی دلازب بلام ونرای معجمه بای موحده بروزن فاعل گویند چکلو
بفتح اول وسکون دوم وواو بالف کشیده مرتعش آبی اده اش اهندی چگری نحتانی معروف گویند زوله هرچه از بگیگر جدا مانند ویگر گرانه بینند چربی مانند وغیره
بهمراه باشد بعربی سرگین وبعضی گویند سرگین بفتح سین مهمله وکاف بالف ونون ساکن وسین مهمله در آخر بفارسی سرخاب گویند چنانکه در قاموس مسطور است بروزن
سداد گفته غلط کرده چکو تا بضم اول ودوم وسکون واو مجهول ونای فوقانی بالف مزدمزد ور که برای کار کردن نسازیا بد بعربی مقاطعه یقاطعه وطاعین بمعنی بروزن
قاعد گویند وبعدی الی المفعول الثانی بعلی قاطع الامر علی کذا وبفارسی واپرمین چکو بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ودرای مهمله در آخر مرغی است سرخ منقار
ومرخ بعربی آذرخین بفتح خا معجمه وضم دوم ولام در آخر گویند چکا بفتح اول وسکون دوم وفتح لام والف مقصوره در آخر جمع آن در کلام عرب نیامده چکی بروزن
فعلی یکبر فاخبر از خجلی وظن که جمع ظربان است وآن جانوری ست بدنیا مده وفتح ظا وباء موحده وآن معرب ست چرا که در کلام عرب قاف وجیم در یک کلمه بهم نمانند
چکیدن بزیادت نای داخلاق آن بر نروماده هر دو آمده بخلاف مجل وتقریب که نر را گویند بفارسی کبک عم از انکه کبک باشد یا ماده ومرغ آتش خوار ومرغ دگر بهم می گویند
ملا حضوری گوید بیت شتر بر طرف گلگن وگل بر پلیل مرغ آتش پر از کرمرغ دگرم من چکور کا بجا یعنی چکور بکبک بعربی تیهج بضم سین مهمله وفتح لام ودرای مهمله
بضم سین مهمله وفتح لام ودال در آخر وسکاک بضم سین مهمله ولام وکاف بالف در آخر گویند چکوی بفتح اول وسکون دوم وکسر واو وسکون نحتانی معروف مادهٔ چکور العنبر در آخر
بضم سین مهمله وفتح لام وفاء در آخر وسکاک بضم سین مهمله ولام وکاف بالف در آخر گویند چکوی بفتح اول وسکون دوم وکسر واو وسکون نحتانی معروف مادهٔ چکور العنبر در آخر
نون ونای مهمله مخفف بالف وفتح میم ونای در آخر گویند چکھا فا بفتح اول ودوم محلوط التفظ بها بالف کشیده ونون بالف کشیده یعنی چنانکه بعربی اذا کسر
خمره ودالی مهمله مخفف بالف وفتح نون وتای در آخر بفارسی چاشنی دادن کمال عجب گوید شعر ماروی بان خسته لبهای دمدم ماهان نشسته چاشنی هم بیده چکھنا
فتح اول وسکون دوم مخلوط التفظ بها ونون بالف کشیده اندکی از خوردنی چشیدن برای دریافت کیفیت آن بعربی تذوق بفتح ذال معجمه وسکون واو وفاق در آخر
وذواق بروزن صباح وذلاق بفتح میم بروزن مغال مغرب بفتح میم وسکون ذال معجمه ورای مهمله در آخر گویند در صحاح المزمار بالفتح الحنو الذوق یقال مزمز عرضه
وذاق حسوة قلیلا بالکسر فتح طای مطبقه وسکون عین مهمله ومیم در آخر قال الله تعالی وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها یعنی ای عمل ای قدر باشد بحساب خشیدن وچکانیدن

دلب چش کرد ان بتا عری گوید **شعر** یک بوسه از رخت ده و یکبوسه از لبت تا هر دو را چشیده و بگویم کدام به **بیت** خضر اگر بکشتی تیغ شهادت میکرد
زاب حیوان بلب خشک قناعت میکرد و سالک تشنه دی گوید **شعر** دانست چو ماهر که از و تشنه کرد و این نادان چه قدر بی تمکین این آب چه شور شت بدیز اضاف گوید
شعر بوسه شهرین دهانان را مکن هیچ قند * کرد دام لب چش بشیرینی چو دشنام تو نیست ظهوری گوید **شعر** بلاست چشمک ساقی و لب چش ساغر
صفدک آفت رندان پارسا یعنی **چکمه جانا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده عبارت از همه خورد ن
وچیزی نگذاشتن بعربی اتمام لغات وتنکار ایم و احتفاف بجای مهمله وتنکار فارسی روزن افتعال گویند اتممتم ما علی الخوان خورد هر چه بر خوانها بود و باقی
نگذشت اتممتم ما فی القدر خورد و هر چه در دیگ بود و چیزی نگذشت **چکئی** بفتح اول و دوم وکسر همزه وسکون تحتانی معروف جوبی مدور که کودکان دران
رخته بسته می جنبانند وی کشند تا صدای ازان برآید بعربی آنرا خذاره بفتح خای معجمه وذای مهمله مشدد وبالف فتح رای مهمله دوم وتا و آخر گویند وبعضی
چکوی یعنی ماده چکو اجنبا نکه گذشته **چکی** بفتح اول وکسر دوم مشدد ودوسنگ تحتانی معروف دوسنگ در بالای یکدیگر که گندم وجو و دیگر غله را دران آرد کنند
بعربی انرحی بفتح راء مهمله وحای مهمله والف مقصوره در آخر گویند ارحیه بفتح همزه وکسر حای مهمله وفتح همزه وسکون رای مهمله وآخر حاء مهمله وزن احباب جمع آن تغلب
بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وکسر بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر فنکیخ بفتح فا وسکون تحتانی وفتح لام وخای معجمه در آخر وکنند ارفتح کاف وسکون بای موحده والف
یا همزه محدوده گویند وبفارسی آسیای دست ودست آسیا و نیز کی آرغجاق بفتح همزه وسکون رای مهمله وضم غین معجمه وسکون واو وجیم فارسی بالف وقاف بسان مهر آخر
و بنگر مان بکسر نای فوقانی وسکون کاف فارسی وراى مهمله وفتح میم گویند **چکی نبانی وارا** بفتح بای موحده ونون بالف کشیده وکسر نون وسکون تحتانی مجهول والف
رسیده ولام بالف کشیده یکسیکه آسیا سازد بعربی آنرا رحی بفتح میم وفتح رای مهمله وکسر حای مهمله مشدد وسکون تحتانی ونفارسی آسیا گر آسیا ساز گویند **چکی ها**
بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف وفتح رای مهمله وها بالف کشیده انکه آسیا را بچکوچ تیز کند تا غله را خوب آرد کند بفارسی آسبان وآسیابان گویند
چکی رشتا بفتح رای مهمله وسکون ها ونون بالف آسیا را بچکوک تیز کردن بعربی نقش الرحی بفتح نون وسکون قاف وشین معجمه ونقار الرحی بفتح نون وسکون قاف
ورای مهمله مضاف بسوی رحی گویند وآساس نقش الرحی نقار بها **چکی کاپاٹ** بهای فارسی بالف وتای مثناه در آخر یکی از دو سنگ آسیا بعربی سنگ اسفل
آسیا رفیع بفتح فا وسکون تحتانی وفتح لام وخای معجمه در آخر گویند فی القاموس الفلیخ الرحی او احد حجریها والید الشقفی منها وتفال بنای مغلثة وفاء ولام وزن
غراب وکتاب گویند وبه روایتی در آخر تان بفتح ضاد معجمه وراى مهمله مشدد ومفتوح گویند فی الصحاح الضرتان حجرا الرحی ونقار بسوی آسیا گویند **چکی کاکهو نما** بضم
کاف فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف ونون غنه وتای مثناه بالف رسیده وچکی بها در آخر آسیا که آنرا بدست گرفته گردانند بعربی آنرا زنوک بضم
زای معجمه وسکون نای مهمله وضم نون وسکون واو وکاف در آخر وذ برای مهمله بالف کسر همزه ودال مهمله در آخر یذ الرحی گویند در آساس ادار الرحی بالراء المهملة
بدل الذال المعجمة وتعسری بفتح قاف وسکون عین مهمله وفتح سین مهمله وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد ودر آخر گویند فی القاموس القعسری الخشبة یدار بها الرحی الصغیرة ونقار
بسوی آسیا گویند **چکی کی کهوتی** بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وفتحای نون کسرتای مثناه وسکون تحتانی معروف یعنی آسیا گرد بعربی آنرا
قطب بضم قاف وسکون طای مهمله وبای موحده در آخر وبفارسی میخ آسیا گویند **باب جیم فارسی با کاف فارسی چکنا** بضم اول وسکون دوم ونون بالف کشیده

چیدن مرغ و امثال را بعربی آنرا نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر و تقطط بطاء مهمله و قاف و طای مهمله بروزن تفعل و انقباط بلام و قاف و طای مهمله بروزن انفعال گویند و بفارسی دانه چیدن **باب جیم فارسی با لام** **چل** بسین اول و سکون دوم بمعنی عارش بعربی آنرا حکه بکسر حای مهمله و کاف مشدده و تا و آخر گویند چیدا آنا بکسر اول لام مشدده و بالف رسیده و نون بالف کشیده و شور و غوغا بر داشتن بعربی بصیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی بالف و حای مهمله و آخر تحتانی بالف و حای مهمله بفتح مهمله و حای مهمله موحده و بای موحده و در آخر گویند و بفارسی خورغو غا بر داشتن مخصوص بانسان سمع فعل انسان **چلم** بکسر اول و فتح دوم و میم در آخر در فارسی و هندی هر دو مستعمل است و آن چیزیست که بر سر قلیان نهند و تنباکو بران گذارند و دود بکشند و آن در اکثر بلاد و امکنه شایع است و بفارسی سر قلیان نیز گویند با تر کانی گوید **بیت** **باتر کانی چلمے** چونانه آهو کو + چون فاخته تا چند زم کو کو + در محشر اگر آتش دوزخ بینم + فریاد برآورم که تنباکو کو + و در فارسی چلیم بزیادت تحتانی بعد لام هم مستعمل است **مثل** گوید **شعر** بچوطفرا بهواداری بینا مثلیم + دستیاری بدبوی چلیم انجا کیست + یعنی آنرا در محاورهٔ حال راس البوری گویند چه بوری بمیم های موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر قلیان را گویند **چلیچی** بکسر اول و فتح دوم و سکون میم و کسر جیم فارسی تحتانی رسیده لغت ترکی ست چنانکه در فرهنگ ترکی مذکور ست و در اردوی هندی مستعمل و تبرکی بالاپنی نیز گویند دان ظرفی ست که دران دست شویند بعربی آنرا مست بفتح طای مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر و بفارسی ملشت و لگن بفتح لام و کاف فارسی گویند **بیت** **چلمن** هلال نیست که بر طرف نیلگون همین ست که آفتابه زرین مهر را لگن ست **چلمن** بکسر اول و سکون دوم و فتح میم و نون در آخر پرده که فی نیز در اصل ریسمان باریک تر اشیده بر ریسمان بافته و بر دروازها فرو کشند بعربی آنرا ستار بکسر سین مهمله و تای فوقانی بالف و رای مهمله در آخر و ستره بضم سین و ستاره بکسر الف گویند و بترکی چغ بکسر جیم فارسی و سکون غین معجمه و چق بقاف گویند در خلاصة التاریخ که تالیف پسر صاحب تاریخ حبیب السیر ست آورده که اصل این پرده آنست که زیاد بن ابیه که از جانب امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا عامل کوفه بود و آخر بود غلامیرا بمعاویه عذر کرده بمعاویه و در امینه در عهد معاویه هم بدستور عامل کوفه شده بود و حکم کرده که شب بچکس دروازهٔ دوکان خود نه بندد و گفت اگر چیزی بغائب شود بر من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دوکاکین باز می گذاشتند و از سیاست و هیچ احدی پروا نمی آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند و گرد و خاک و سگان و جانوران و گرگان و شغالان بشهر در آمده در دوکاکین خرابیها میکردند و اهل دوکاکین شکایت پیش زیاد بردند و زیاد فرمود تا خ را بطور معهود که متعارف ست ساخته پرده دار بر دروازهای دوکاکین فرو ملهند مردم بعد مرور او این صنعت بالعمل آورند **چلنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی رفتن بعربی مشی بفتح میم و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسی برفتار آمدن و قدم کشادن و بمنصور فعالی گوید رفتار کودک صغیر را در جان حال را می مهملتین و جیم بروزن خفتان گویند در فتن کودک شیرخواره را بر سر زانو بفتح های مهمله و سکون بای موحده و واو در آخر گویند و بر داشتن کودک یکبار او بر یکدیگر فتن بعجلان بکسای مهمله و جیم و لام و سکون الف و تحتانی بروزن خفتان گویند رفتن جوان ابا هنر را و شاطران بفتح های مهمله و طای مهمله و الف و نون بروزن خفتان گویند لفظ بیجنده و خراسیدن و خراشیدن بفتح بر یا و شین معجمه و کاف فارسی گفتگو کردن بفتح مهملتین و سکون نون و فا بروزن خفتان گویند رفتن بسیار بفتح مهملتین و سکون نون و فا بروزن خفتان گویند رفتن اندک اندک بضم دال مهمله و سکون واو و کاف فارسی گویند رفتن کران بار را بفتح دال مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر گویند رفتن سلسله بسیار از خفتان بروزن مهملتین و فا بروزن خفتان گویند رفتن کران بار را بفتح دال مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر گویند رفتن سلسله بسیار از خفتان بروزن مهملتین و فا بروزن خفتان گویند رفتن آهسته بضم دال مهمله و کاف و سکون واو و بای موحده در آخر و گمان بروزن خفتان گویند انیاشتن متعلق و کاپ فتن

اختیال بخای معجمه و تحتانی و لام بر وزن افتعال تبختر بفتح تای فوقانی و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی و رای مهمله در آخر تنفّس بفتح تای فوقانی و فتح
موحده و سکون ها و ضم نون و سین مهمله در آخر گویند و نیز رفتن زن را که معجب بجمال و کمال خود باشد گویند در قاموس که در آن تبختر باشد آنرا خیزلی بفتح خای معجمه و سکون
تحتانی و فتح زای معجمه و لام بالف مقصوره در آخر و خیزری بدال (؟) مهمله بجای لام گویند در الصحاح الخوزلی و الخیزلی مشیة فیها تفکک مثل الخیزری و الخوزری مشی و رفتن سکر
در رفتار خود انقطاع و شکسته باشد گویا که فار در قدمش خلیده خزل بفتح خای معجمه و زای معجمه گسسته لام گویند الکسر تخزل تحرکه و انخزل الانخزال مشیة فی تثاقل ای
الخیزل و الخیزلی و الخوزلی التفکک در رفتن بتبختر و دراز کردن هر دو دست و انسطیطا بضم میم و فتح طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله دوم بالف ممدوده گویند قال الله تعالی ذهب الی اهله
یتمطی و جنبانیدن هر دو سرین و هر دو دوش را در رفتن حیکان بفتح حای مهمله و تحتانی و کاف بالف و نون گویند چنانکه ابی ابیت الی زید روایت کرده که در رفتار رفتن قهقری بفتح قاف
و سکون ها و رای مهمله بالف مقصوره گویند و رفتن بریده پا را خشزان بفتح عین مهمله ... بالف و نون گویند و رفتن لنگ قزل بفتح قاف و زای معجمه و لام در آخر گویند و
و خمان رفتن دیوانه جیب است التخلج بخای معجمه و لام و جیم بر وزن تفعل گویند و رفتن شتابان با خوف انهیاع بکسر همزه و سکون ها و طای مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند قال الله تعالی
مهطعین مقنعی رؤسهم و ما بین آهسته رفتن و دویدن اهروله بفتح ها و سکون رای مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و رفتن پیر و کودک صغیر و بیمار بر وزن فربه نهادی بها و دال مهمله و تحتانی
بر وزن تفاعل گویند و رفتن کشان و پشت بلند رفتن آمن ازفل بفتح رای مهمله و سکون فا و لام در آخر و رفلان بالتحریک گویند و گام خرد نهادن با شتاب رفتن اختنات بفتح حای
مهمله و سکون تای فوقانی و کاف در آخر و حکحکان بالتحریک و نشست راه است کرده و دویدن گام خرد نهادن از زاه بفتح زای معجمه و سکون واو و زای معجمه دوم بالف و تا در آخر
گویند و تبرّی رفتن با ضکضکه بتکرار ضاد معجمه و کاف بر وزن فعلله و انکدار بکاف و دال و رای مهملتین بر وزن انفعال و انصلات بصاد مهمله و لام و تای فوقانی بر وزن انفعال
و اسبندار بسین مهمله و دال و را مهملتین نیز بر وزن آن و ازراف بزای معجمه و رای مهمله و فا بر وزن افعال و اهراع بها و را و عین مهملتین بر وزن آن گویند گام خرد نهادن در خشم
انملان بفتح همزه و تای فوقانی و لام بالف و نون در آخر گویند و گام خرد نهادن با نشاط قطو بفتح قاف و سکون طای مهمله و واو در آخر گویند و رفتن کسی که در دویدن
سنگریزه انگیزد حصحاص بحا و صاد مهملتین و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و دویدن با گام فراخ اخصاف بخا و صاد مهملتین و فا بر وزن افعال گویند و دویدن
کوتاه قد خرد نهادن آن گام را کردحه بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال و حای مهملتین و تا در آخر و کمتره بفتح کاف و سکون میم و فتح تای فوقانی و رای
مهمله و تا در آخر گویند فی الصحاح الکردحة عدو القصیر متقارب الخطو و کذلک الکمترة و جنبیدن در دویدن اهموذله بفتح ها و سکون ... و فتح ذال معجمه و لام و تا در آخر گویند
فی القاموس هو ذل فی مشیه اسرع و اضطرب فی عدوه انتهی و دویدن لنگ کلطه بفتح لام و بای موحده و طای مهمله و تا در آخر و کلطه بفتح کاف و سکون لام و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند
و در رفتار زنان بن تفصیل آورده تهالکت المرأة من الهلاک یعنی خمان خمان رفت تاودت المرأة بواو و دال مهمله از باب تفعل بر رفتار مدور ... اعضایش شکسته باشد
از نازکی بدحت المرأة ببای موحده و دال و حای مهملتین از باب منع و تبدحت از باب تفعل خرامید ... المرأة از باب ضرب و سمع ... یعنی شتابان رفتار ... المرأة
معجمه و عین مهمله از باب تفعل مضطرب ... در رفتار ... از باب ... و تای مثلثه ... از باب منع ...
... اگر ... آید گویند ... از باب منع و اگر ... آید گویند ... از باب ضرب ... آید گویند ... بدال و رای مهملتین و جیم از باب تفعل و اگر ... آید گویند ...
معجمه و لام ... مهملتین از باب نصر و اگر ... آید گویند ... لام ... از باب ضرب ... آید گویند ... از باب ضرب ... آید گویند ... و اگر ...

برفتار آید گویند بهادوال مهمله وجیم از باب ضرب اگر راغ برفتار آید گویند تجمل بجای مهمله وجیم وام از باب نصر وضرب اگر گنبد فتار آید گویند تفجیر وان وقاف ودرای مهمله از باب نصر واگر مار برفتار آید گویند انشناب بنون وسین مهمله وبای موحده از باب انفعال واگر گزدم برفتار آید گویند ندب بدال ابجدی وبای موحده مشدد ودر آخر از باب ضرب **چکو** بفتح اول ودوم مشدد وسکون واو معروف کف دستی که برای آب بردا شتن مقعر کنند وآب دران بردارند بعربی آنرا غرفه یکسر عین مهمله وسکون رای مهمله وفتح فا ومد وآخر گویند ولغاری کف آب غرفه بالفتح یکبار بکف دست آب اگر فتح وغرفه بالضم آنی که بکف دست برارند وغرفت بالفتح بکف دست آب گرفتم وغرف الماء از باب نصر وضرب واغترف الماء از باب انفعال فعل اذان یعنی نوشیدن بکف دست آب **چلنا پهر** نا کسر بای فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون لای مهمله ونون بالف کشیدن بمعنی گردیدن وبرشهرها ودرهر طرف بعربی تقلب بقاف ولام وبای موحده بروزن تفعل گویند قال الله تعالی لا یغرنک تقلبهم فی البلاد **چلون** بکسر اول وسکون دوم وفتح دو ونون در آخر نوعی از پرده است که بعربی آنرا ستاره گویند وتبرکی چنج وتفصیل آن در لغت چلمن گذشت **چلا** بکسر اول ودوم مشدد ولغت فارسی آن اردو هندی مستعمل است ودر گمان که در آن سوفار تیر کرده بنهند بعربی آنرا وتر بفتح واو وتا نهوقانی ورای مهمله در آخر گویند واوتار بالفتح جمع آن وبفارسی زه بکسر زای معجمه گویند

باب جیم فارسی با میم چمار بفتح اول ودوم بالف رسیده ورای مهمله در آخر نوعی اند در هند از مشرکان که جانور مرده می خورند وچرم مرده را دباغت کنند وبفروشند پیوندی کنند بعربی دباغت کنند وآنرا تبل غ بدال مهمله وبای مشدد وبالف وغین معجمه در آخر گویند ولغاری چرم ساز وپاره دوز کفش وغیر آن از اخصاص بفتح خای معجمه وصاد مهمله وآخر از بفتح خای معجمه ورای مهمله مشدد وبالف وزای معجمه در آخر گویند **چمٹا** بکسر اول وسکون دوم وتای هندی بالف رسیده چیزی ست آهن که آتش بآن بردارند بعربی در محاورات حال آنرا ملقاط بکسر میم وسکون لام وقاف بالف رسیده وطای مهمله در آخر گویند ودر کلام عرب عرباً وکتب لغت ملقاط یعنی موجب التقاط آتش کش وآتش گیرو آتش گیر گویند محسن تاثیر گوید **بیت** بی تو سوزان مگذار دگر اینچنین احوال من ۞ خامه مانی شود آتش کش از منقال من ۞ طغرا گوید **شعر** گر کند آن گل بآتش گیر بنا گوش نظر ۞ غنچه وار دامن غیرت مرغان شود بهم از دست **بیت** شود زین شش خس شعله دو تیره دوزخ ۞ بغیر از من که خواهد بود آتش گیره دوزخ **چمٹنا** بکسر اول وفتح دوم وسکون تای هندی ونون بالف رسیده بمعنی چسپیدن بعربی لزوق بضم لام وزای معجمه وسکون واو وقاف در آخر والتزاق بروزن انفعال گویند لزوم از باب سمع والتزق از باب انفعال فعل ازان وقصوق بضم لام وصاد مهمله وسکون واو وقاف در آخر والتصاق بروزن انفعال گویند **چمچہ** بفتح اول وسکون دوم وفتح چیم فارسی دوم وها در آخر لغت فارسی ستدر اردوی هندی مستعمل آن معرب بعربی لعقه بکسر لام وسکون عین مهمله وفتح قاف وتا در آخر گویند کلاغی بروزن طاعب جمع آن وبترکی قاشق بفتح قاف وشین معجمه گویند وکسیکه چمچا سازد بقاعدهٔ انزا قاشق تراش گویند وحمید گوید **بیت** چگویم ازان یار قاشق تراش ۞ ندیدم که قاشق بسوزد چو آتش **چمچہ پھر** بفتح چیم وسکون میم وفتح چیم دوم وسکون ها وفتح پای موحده مخلوط التلفظ بها وای مهمله در آخر مقدار یک چمچه از هر چیزی که باشد بعربی لعقه بضم لام وسکون عین مهمله وفتح قاف وتا در آخر ولغاری یک چمچه گویند **چمڑبڑی** بفتح اول ودوم وسکون ای مهمله وفتح بای موحده وسکون رای مهمله دوم وکسر او وسکون تحتانی بمجهول وواو وزای معجمه در آخر سرما که اکثر دران ایام باران می بارد بعربی انرا شتی بشین معجمه وتای فوقانی وهای تحتانی بروزن غنی وشتوی بالتحریک گویند ولغاری باران سرما **چمیڑا** بفتح اول وسکون دوم ودرای مهمله بالف رسیده وبست چیوانات آگویند بعربی جلد بکسر جیم وسکون لام ودال مهمله در آخر واب بکسر همزه وبا بالف وبای موحده در آخر ومشک بفتح میم وسکون سین مهمله وکاف در آخر گویند ولغاری چرم مدبوغ گاو در العرف بیت بکسر سین مهمله وسکون بای موحده در آخر

گویند **چمطا** آنرا بضم اول و ثانی و فتح طا و الف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده و پوست کشیدن بعربی سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خای معجمه و آخر گویند
سلخ الشاة از باب ضرب و منع فعل آن و کشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طای مهمله و آخر گویند و این خاص نیست فی الصحاح کشطت البعیر نزعت کشطاه
جلده و الاقبال سکخت لان العرب لا تقول فی البعیر اذا کشطته او جلدته انتهی قلت کشط و نزع پوست کشیدن و دیوست کندن لغات بیرون کردن **چکاپ** بضم اول
و دوم مشدد و فتح کاف نازی در آخر نوعی ست از سنگ آهن میرباید بعربی مغناطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و نون بالف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله
در آخر و مغنطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مغنطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی و کسر طاء
مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند صاحب قاموس گوید معرب است و **چمک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فتح میم و معنی پرتو بعربی لمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند لمعان سیف و غیره
و تابش نعمت خان عالی گوید **بیت** پیش جستش باغ را نرخ خاشاک بکند تا بش خورشید تنگ روی گلها بشکند **چمکنا** بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و فتح نون
بالف رسیده و معنی درخشیدن بعربی اتهاء ة بکسر همزه و ضاد معجمه بالف و فتح همزه و تاء در آخر و تلألؤ بتکرار لام و همزه بروزن تفاعل و اتارة بکسر همزه و نون بالف و فتح
رای مهمله و تاء در آخر گویند و لهاب تابیدن و تافتن نیز گویند و معنی درخشیدن برق بعربی لمع بالفتح و لمعان بالتحریک گویند لمع البرق از باب منع و التمع از باب
افتعال فعل ازان و لوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در آخر لاح البرق از باب نصر و الاح از باب افعال فعل ازان و تلألؤ بتکرار لام و همزه در آخر و هند و ما بتکرار اول مهمله بروزن تفاعل
و تفعل گویند در گاه بیابی درخشد گویند لمع البرق برا و عین مهملتین و میم از باب منع و لمعان بالتحریک گویند لمع البرق از باب منع و التمع از باب افتعال فعل ازان و تفرج البرق بضاد
معجمه و رای مهمله و جیم از باب تفعل در گاه بیابی درخشد گویند مضل البرق بود و میم و ضاد معجمه از باب ضرب و انمض از باب افعال در گاه بسجند گویند خفق البرق بخای معجمه
و فاء و قاف از باب ضرب و تبرجمکنا یعنی درخشیدن سراب بعربی تخضخضه بتکرار ضاد معجمه و حای مهمله بروزن تفعلل تخضخض السراب از باب حرجمة و تقضقض از باب
تفعلل فعل ازان و تبرقش بتکرار راء و قاف و رای مهمله بروزن تفعلل گویند و لمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند **چمگادر** بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف
رسیده و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر مرغی ست که بروز نمی بیند و بشب بری آید بعربی خفاش بضم خای معجمه و فای مشدد و بالف و شین معجمه و آخر گویند شکری گوید
شعر مثل النهار یزید ابصار الوری ۞ نورا و تعمی عین الخفاش و خشاش بقلب تبت آمده و خفد و بضم خای معجمه و سکون فا و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله دوم
در آخر و خفد بر وزن برتن و طر موش بضم طای مهمله و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون واو و قاف در آخر و خواط بفتح واو و سکون طای مهمله و بالف و طای مهمله در
آخر گویند در حیوة الحیوان است که بعضی گویند خفاش مرد کرگ است و خواط گویند و بفارسی شب پره و شپر گویند شاعری گوید **بیت** چشمه خورشید چو بینان
شود ۞ شپره بازی گر میدان شود ۞ و مرغ مسیحا و مرغ عیسی نیز گویند و مشهور است که عیسی علیه السلام بصورت شپره مرغی از گل ساخت و بدمید مرغ آنرا فرا گرفت و پرواز کرد
بحکم الهی آن صورت جان یافت و بپرید و از نظر غائب شد گویند و جان دادن تعالی از قدرت کامله خود شبیه آنرا بیافرید میرخسرو گوید **بیت** شپر کرا دهد که
ببالا پرد مرغ مسیحا بسی رسید جمال الدین سلمان گوید **شعر** چو مرغ عیسی گلی بعشق تو سازی ۞ عند ال سزا حکم جانور گیرد ۞ **چمپوئی** بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو و مجهول کهربای هندی و سکون تحتانی مجهول هندی که از چرم و پای مجرمان کنند بعربی ملقی بفتح طای مهمله و سکون الاحرف و آخر گویند **باب چیم**
فارسی بنون ۞ **چیتا** بضم اول و دوم مشدد و بالف رسیده یعنی چیدن بعربی التقاط بلام و قاف و طای مهمله بروزن افتعال گویند و تبرچیدن اشیای نفیسه را

از اشیای مخلوط بعربی انتخاب بنون وخای معجمه وبای موحده بروزن انتعال وانتخاب بحای معجمه وتحتانی وسای مهمله بروزن آن انتخاب بکاف عجمیین وانتقاء بنون وقاف بروزن افتعال وتقی بروزن تفعل وانتقاء وانتخاب بجیم وبای موحده واصطفار بصاد ومهمله وفا بروزن انتعال کویند بفارسی برگزیدن وبرچیدن وانتخاب زدن طالب آملی گوید شعر از من کیند نسخهٔ دیوانگی طلب کز قعر جنون زده ام انتخابها وبفتح اول وتخفیف دوم وبای موحده بصیغهٔ امر معروف بعرب آنرا تخص بکبر جای مهمله وفتح میم شدد وصاد مهمله در آخر ونقاء بنقاء سخن گویند گرم و تر ست در ربط ولی چنانکه بضم اول ودوم بالف رسیده وضم ها وجیم بالف رسیده برچیده وانتخاب کرده شده بعربی لقاوه بضم نون وقاف بالف وفتح واو ودال در آخره لقایه بتحتانی بجای واو ومختار بضم میم وسکون خای معجمه وتا بالف وراى مهمله در آخره مختب بتحای معجمه ومنتخب بجیم وتخبه بضم نون وسکون خای معجمه وفتح های موحده وتا در آخر کویند ونقاء برگزیده وبرچیده چنار بفتح اول ونون بالف وراى مهمله در آخر لغت فارسیست ودرار ودی هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دلب بضم دال مهمله وسکون لام وبای موحده در آخر وصنار بکسر صاد مهمله ونون بالف وراى مهمله در آخر عرب چنار کویند بار دست در اول وبا بس ورد وم چنبیلی بفتح اول وضای نون وکسر های موحده وسکون تحتانی مجهول ولام وسکون تحتانی معروف وگلی ست خوشبو سفید وزرد وکبود بعربی آنرا یاسمن وبا سمون وباسمین بفتح سین مهمله کویند وآن معرب ست چنبیلی بضم اول وسکون دوم وضم جیم فارسی دوم وکسر نون وسکون تحتانی مجهول کلهای کوچک مانند کرم کرم کرده درمعای مستقیم متولد میشوند بعربی آنرا دیان کویند بتفصیل آن در لغت کیتا کرنی کرم ست خواهد آمد چندا بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله بالف رسیده آن باشد که سائلی برای خود یا غیری بجهت نسبهم آوردن زری در کاغذی بشکل دائره کشد وبنام هر کسی چیزی بنویسد که بار ساند بقدر دائر کشیدن وساختن کویند میرمعزی کوید شعر هر جا که بنام تو مرا دائره سازند + زان دائره نام تو شمارند نخستین وسید کوید بیت یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند + بهر من دائره کاش نکویان بکشند چندن بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله ونون در آخر چوبی ست خوشبو وآن بقول ابن بیطار سه کونه است سرخ وسفید وزرد وتجر مطلق را صندل بفتح صاد مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله ولام در آخر کویند وسرخ را الصندل الاحمر وسفید را الصندل الابیض وزرد را الصندل الاصفر کویند سرد وخشک ست در دوم چندها بالضم اول وسکون نون وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف رسیده کسیکه در روشنی چشم خود کشودن نخواند بعربی آنرا انقش بفتح همزه وسکون خای معجمه وفتح فا وشین معجمه در آخره انجر بفتح همزه وسکون جیم وفتح ها وراى مهمله در آخر بنقاء شپره چشم کویند سعدی کوید شعر کرنه بیند بروز شپره چشم + چشمه آفتاب را چه کناه چندال بفتح اول وسکون دوم ودال هندی بالف ولام در آخر لغت بهاکهاست یعنی فرومایه ترین مردم صاحب بهاکم کوید چندال بالفتح زبان کشمیری یعنی نکاهبانی در تحقیق آنست که لفظ سنسکرت بدال هندی ویعنی اصلی آن زبان مذکور فرومایه ترین مردم وتنها کاری که بایشان سپارند نکاهبانی قشریت ومواضع مامور باشند ودر اصل شیوه نیها خوک بانی بوده وانیکه از مدتی بر در سلاطین ملوای هند قوی باشند که آنرا خدمتیه کویند در اصل چندال بوده اند واز عهد اکبر بادشاه این خدمت بریمن قرار کرفته وطرف مقابل الیشان کروهی دیکرست مسمی بکلال بفتح کاف تازی وآنها شراب فروش اند میکویند که در عهد پادشاه مذکور رختر کرکن سخت خوک ملال کرده واین دو فقره را مامور ساخته بودند که هر دو جنس را فروخته نکاهبانی دروازه نموده باشند ازان باز در بائی سلاطین بعهد ما این دو فقره سلطنت قرار یافته اکرچه آن رسم ناشرع برطرف شده وتفصیل این در تاریخ جاوانی مذکورست لغز اکوید شعر به نکهبانی چندال که در درد چنین ست

خضر را گم شده تعلیم بعصا در کشمیر **چنڈ اول** بفتح اول وسکون دوم وضم دال هندی بالف رسیده وفتح واو ولام در آخر فوج موتر لشکر لغت ترکی است لیکن در اردوی هندی بدال تفعل وفتح واو مستعمل ست وزنرکی بدال نازی وضم واو بعربی سافه بسین مهمله وقاف بفارسی پس آهنگ **چنڈول** بفتح اول وسکون دوم وضم دال هندی وسکون واو مجهول ولام در آخر مرغی ست از گنجشک اندکی بزرگتر وخوش اواز وتاج بر سر دارد وبعربی آنرا قبّره بضم قاف ودبای موحده مشدد وفتح رای مهمله ونا در آخر وقُبَّر بروزن صُرَد وقُنبُر بالضم قاف وسکون نون وضم بای موحده گویند قُنبُر لغت عامه است فی القاموس القُبَّر کسُکَّر وصُرَد طائر الواحد منه بهاء ویقال القُنبُر جمعه قَنابِر ولا تقل قُنبُرة تُنشَد فواو القُنبُرة ذاهبة وبفارسی آنرا چکاوک وچکاده وچکاره گویند ادیب صابر گوید **بیت** بر فرق سنگرس نرزد کلاه ۔ بر فرق سرچکاده مگیرد گیاه ۔ فردوسی گوید **بیت** بدان سان که شاهین باید چکاره گوید ادیب صابر گوید **بیت** بر فرق سنگرس نرزد کلاه ۔ بر فرق سرچکاده مگیرد گیاه ۔ فردوسی گوید **بیت** بدان سان که شاهین باید چکاره ۔ هزار بود ان گرانمایه تاج نثار او ۔ ابو النصر صاحب نصاب صبیان که ابو الملیح وقمره را یکی گفته ظاهرا غلط ست چه جوهری وصاحب قاموس صفر را که پرنده ایست ابو الملیح گفته اند وصاحب مرصع که از اکابر لغویین ست کنیت کبک وصعتر وعندلیب گفته والله اعلم **چغانک** بکسر اول وفتح دوم وسکون نون دوم وکاف فارسی در آخر ودر محاوره بعضی بیکیف نون مستعمل معنی سوزش در اعضا شتر از لذع بفتح لام وسکون ذال معجمه وعین مهمله در آخر والتذاع بروزن انتفال گویند واگر در بحرانی اول بود بعربی آنرا حرقة البول بضم حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح قاف ونا در آخر مضاف بسوی بول گویند وبفارسی سوزاک **چنگارمی** بکسر اول وسکون دوم وکاف فارسی بالف رسیده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف آتش پاره که بر جهد بعربی شَرَر بالفتح شین معجمه وراء مهمله بالف وراء مهمله دوم در آخر شراره نبز یاد کنند در آخر گویند وبفارسی آنرا شنیره **چنگاهونا** بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی بالف وضم ها وسکون واو مجهول ونون بالف رسیده یکنند بعربی برا بفتح بای موحده وسکون راء مهمله وهمزه در آخر گویند برأت من المرض از باب نصر وضرب وفرح وکرم فعل ازان برأه الله من المرض از باب افعال بفارسی رستن شدن **چنگها** بکسر اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی مخلوط الملفظ بها بالف رسیده وراء سه نقطه در آخر بمعنی آواز سخت بعربی صیحه بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح حای مهمله ونا در آخره صاحة بصاد مهمله بالف وحای معجمه مشدده ونا در آخر گویند ونیز چنگهار بمعنی آواز فیل وفقه اللغة است آواز فیل را بعربی بفتح صاد مهمله وکسر همزه وتحتانی مشدده وثیم بفتح نون وکسر همزه وسکون تحتانی وبیم در آخر گویند ودوم نسبت اول بلند بود **باب جیم فارسی با واو** **چکبندی باندها** بفتح جیم فارسی وسکون واو وفتح بای عربی وسکون نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی ومفرب وبای موحده بالف رسیده وسکون نون ودال مهمله مخلوط التلفظ بها وتا بالف رسیده وفعل سر چهار پای ستور وستن بعربی نَعل بالفتح وانعال بکسر همزه وسکون نون وعین مهمله بالف ولام در آخر گویند اللغات وانعل ستم پستور خود تفعیل بروزن تفعیل بچنین بفارسی نعل ستن وزدن سعدی گوید **شعر** آستینش گرفت هنگامی ۔ که بها نعل پستورم بند ۔ میرخی گوید **رباعی** ای ماه کمان شهریاری گوئی ۔ یا ابروان طرفه نگاری گوئی ۔ نعلی زده از زعیاری گوئی ۔ در گوش سپهر گوشواری گوئی **چکّر** بالضم اول وسکون دوم مجهول وبای موحده بالف رسیده میخ کوچک آهنی بعربی مِسمار بکسر میم وسکون سین مهمله وبیم بالف وراء مهمله در آخر ومسکک بفتح سین مهمله وکاف مشدده ودر آخر وسکی بتشدید کاف وتحتانی گویند مسکک بروزن کتاب مسکوک بالضم جمع آن وبفارسی میخ آهنین گویند **چکّر پائی** بفتح اول وسکون دوم وبای موحده بالف وکسر همزه وسکون تحتانی مشدده یادی که از هیات مختلفه زده بعربی آنرا تَمَاوَد بفتح تای قرشانی وفتح واو وحای مهمله ونا در آخر گویند چنانکه تعالبی گفته **چکّر پایا**

بفتح اول وسکون دوم وبای فارسی بالف کشیده وتحتانی بالف کشیده هر حیوان چارپایه را گویند بعربی بهیمه بفتح بای موحده وکسر های هوز وسکون تحتانی وفتح میم
وتا در آخر گویند بهائم بروزن کرائم جمع آن وبفارسی چارپایه وچاروا وچاروایه وستور گویند وخر وگوسفند را بعربی نَعَم بفتح نون وعین مهمله ومیم در آخر وبه شین معجمه
بروزن قافیه گویند انعام بروزن احباب ومواشی جمع آن وبعضی گویند نعم شتر را گویند وبر گوسفندان اطلاق نمی کنند ونیز بعربی ذوات الخف بر شتر اطلاق
کنند وذوات الظلف بر گاو وگوسفند وآهو وذوات الحافر بر اسپ واشتر **چوبدار** خادمان سلاطین ووزرا که در دست چوب های سیمین وزرین دارند بفارسی آنرا چوبکی هم گویند
تحسین تا بتر گوید **بیت** بهرام دگر که هست چوبین * از چوبکیانت ای شه دین ۱۲ وبترکی توقطار بضم تای فوقانی وخای نون وفتح قاف وطای مهمله بالف کشیده ورای
مهمله در آخر گویند **چوپر** بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی ورای هندی در آخر نام بازیست در هندوستان که چهار رکن دارد هر رکنی بست وچهار خانه هشت
در طول وسه در عرض وبنای این بازی بر سه قرعه وشانزده مهره است هر چهار مهره رنگی خاص دارد سراج الدین علیخان در غزلی که التزام الفاظ هندی بر آن
کرده آورده است **بیت** خزان لهو مگر چوپری خیابان را * که رنگ باخته دیدیم گلستان را **چوپر بازار** بفتح اول وسکون دوم وفتح بای فارسی
ورای هندی در آخر بلند داری که بشکل چوپر باشد یعنی چهار طرف داشته باشد بفارسی آنرا چار بازار وچارسو گویند وبمعنی مطلق بازار استعمال یافته **چوت**
بضم اول وسکون دوم معروف وتای فوقانی در آخر جای برآمدن بول زنان بعربی آنرا فرج بفتح فا وسکون رای مهمله وجیم در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید
فرج زن را کعثب بفتح کاف وسکون عین مهمله وفتح ثای مثلثه وبای موحده در آخر گویند وفرج ذات خف وذات ظلف یعنی سم شگافته را حیا بفتح حای مهمله
وتحتانی بالف ممدوده گویند وفرج ذات حافر را ظبیه بفتح ظای معجمه وسکون بای موحده وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وفرج ذوات مخلب را ثفر بفتح ثای مثلثه
وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند وگاهی بطریق استعاره بر غیر آن اطلاق می کنند انتهی وبترکی آم بمد همزه ومیم ساکن در آخر گویند وکنیت آن عند الحکمت ابو ادرس
وبیان تفصیل این لغت در لغت بُل گذشت **چوتر** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح تای فوقانی ورای هندی در آخر بمعنی سرین بعربی عجز بحرکات ثلثه عین مهمله
وبروزن کتف وعضد گویند اعجاز بالفتح جمع آن ووَرِک بفتح واو وکسر آن وسکون رای مهمله وکاف در آخر گویند وبروزن کتف نیز آمده اوراک بالفتح جمع آن
وکفل بفتح کاف وفا ولام در آخر وردف بکسر رای مهمله وسکون دال مهمله وفا در آخر گویند در صحاح است عجز مؤخر هر چیز مذکر ومؤنث هر دو آمده واطلاق
آن بر سرین مرد وزن هر دو درست وعجیز بروزن کریم وعجیزه بروزن کریمه سرین زنان را گویند انتهی وبترکی قونک بضم قاف ونون خفی وکاف فارسی
ودیانش بفتح یا ونون خفی وفتح بای موحده وشین معجمه در آخر گویند وزن کلان سرین را عجزا بروزن حمرا گویند **چوٹ** بضم اول وسکون دوم مجهول
وتای هندی در آخر ضربی که بکسی رسد از سنگ وچوب وامثال آن بعربی ضربه وبفارسی کوب گویند **چوٹ کرنا** بفتح کاف عربی وسکون رای مهمله ونون بالف
بمعنی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله وسکون طای مهمله وواو در آخر وصوله بفتح صاد مهمله وسکون واو وفتح لام وتا در آخر گویند بمعنی زخم رسانیدن بعربی
جرح بفتح جیم وسکون رای مهمله وحای مهمله در آخر گویند **چوٹی** بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تای هندی وسکون تحتانی معروف موی چند باشد که بر سر مرغان
چنانکه بر سر هدهد وطاوس بعربی تاج واکلیل بکاف وتکرار لام بروزن قندیل گویند وبفارسی پوپ بضم بای فارسی وسکون واو وبای [illegible] در آخر
ونیز بمعنی موی گردن آنرا بافته بر قفا اندازند بعربی آنرا فرع بفتح فا وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند امرء القیس گوید **شعر** وفرع

یزین الکفن السود و کافور هم اشبه بکفور القنة التکحل و بفارسی جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله و دال مهمله و آخر گویند و آن بعبرانی موری معرول است و بسریانی بمعنی فرع استعمال کردند هم خسرو گوید بیت زرین کلاه بالای سرجعد فرو تاکمر ۰ ۰ ۰ میردی و زجعد بر دل می فشانی ای پسر و بعبری آزا قدة بضم قاف و لام مشدد و تا در آخر و قنة بضم قاف و نون مشدد و تا در آخر و شمر بکسر شین معجمه و سکون میم و رای مهمله با الف و خای معجمه و در آخر و شخوب بفتح شین معجمه و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و شخوبه بر یاء ثانی و آخر گویند و بفارسی تیغ کوه و سر کوه و بینی کوه سلیم گوید بیت برو دیش بینی ازین فسف اندوه ۰ کشد و تیغ همچون بینی کوه ۰ ۰ ۰ و تیر چوبی ست میان شاهین زاز دکه آنرا بدست گرفته تراز و را بردارند بعبرانی عذبة المیزان بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و بفتح بای موحده و تا در آخر و لسان المیزان و نقیب المیزان بنون و قاف و بای موحده و در آخر بروزن امیر مضاف بسوی میزان و بفارسی زبانه ترازو گویند چوچی بضم اول و سکون دوم معرف و بکسر چیم فارسی و سکون تحتانی معروف پستان زنان و مردان را گویند بعربی بستان بفتح باء ثانی و سکون سین مهمله و فتح تحتانی و در آخر و تبرکی ایجاک بکسر همزه و فتح جیم فارسی و سکون کاف عربی گویند و اطلاق ثدی بر پستان مرد هم آمده و در پستان مرد بر سبیل تشبیه و کنایه بضم ثاء مثلثه و سکون ثای دوم و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند و اگر بفتح اول خوانند آنوقت بجای همزه واو خوانند بروزن فعلو و چنانکه در لغت چوچی بگذشت و پستان ناقه را بعربی خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و پستان ناقه و گوسفند و آهو و امثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون راء مهمله و بین مهمله در آخر گویند و سر پستان ناقه و گوسفند و آهو و مانند آن و سر پستان درندگان را بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و تحتانی و در آخر گویند و بضم طاء نیز آمده و بفارسی پستان را انجیر بضم جیم فارسی اول و دوم گویند اعم از پستان انسان و حیوان دیگر چوچوره بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و واو و در آخر هم بمعنی چاردهی بعبرانی عشر بفتح اول و سکون واو و دال مهمله مخلط بالتلفظ بها و کسر او و سکون تحتانی و نون غنه و رای مهمله با الف رسیده و فتحانی و در آخر شین کعاه در ان بجال رسد بعربی لیلة البدر و لیلة الاستوار و بفارسی ماه تمام و ماه چهارده و لام و میم بروزن حمار گویند و بفارسی چهارده هم غور بضم اول و سکون دوم معدول و رای مهمله آخر کسیکه مال را بازردی برد بعربی سارق بسین و رای مهملتین و قاف و آخر بروزن فاعل و لص بکسر لام و صاد مهمله مشدد و بفارسی دزد و بتبرکی اوغری بضم همزه و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله و تحتانی گویند ابو مصور نعالبی گوید دزدی که متاع و مکان محفوظ مانند خانه و حجره آن دزد را سارق گویند و اگر قفل نقب زند آنرا لص بکسر لام و نقب بضم قاف و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده و در آخر گویند و بفارسی دزد و در اشعار بخاری معجمه با الف و کسر رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و اگر گویند سفند ازدزد و اورا خس بفتح همزه و سکون خای مهمله و فتح سین مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و ان گوسفند دزدیده را خیقصه بروزن کریمه گویند و دزدی که در راهم دزد نامیرا بسریانی نگشتان نون و ضم بر ازانقاب بفتح قاف و تای مشدد و با الف فا در آخر گویند و دزد یکه بجهار یدیده و بسهم از بر آنرا نظر بکسر نون و فتح طای مهمله و رای مهمله و در آخر بعبرانی گویند و اگر قرمز گویند اگر دزدی دزدی را بگیرد و بکشد بحدیکه بلای بود آنرا سبد بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر مضاف بسوی سبا و بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای موحده و با الف و دال مهمله در آخر گویند و اگر دزدی خصوصیتی و خبث و فسق داشته باشد آنرا اهل بکسر طای مهمله و سکون میم و لام و در آخر گویند شهر انتبار بحنین و اگر دزدی دزدی را بگیرد و بکشد و او را آزار رساند و او را دیر بدال عین مهمله و تای مثناة فوق و رای مهمله بروزن فاعل گویند و اگر غنیمت منکر بود او را عتر بکسر عین مهمله و فا و رای مهمله مشدد در آخر و عتر بفتح عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و اگر غنیمت بسیار دزدان باشد او را عتر بضم عین مهمله و سکون تا و رای مهمله در آخر گویند و اگر دزد را بگیرند و بکشند

آنرا شخص کبیر بن معجمه وصاد مهمله مشدد در آخر گویند واگر همراه وزدان خورد و نگاهبانی اسباب آنها کند و دزدی نکند آنرا العتیف بفتح لام و کسر تحتانی معجمه وسکون تحتانی فاء در آخر گویند و کسیکه بشب دزدی کند بعربی آنرا سارق اللیل بغارسی شب دزد گویند و چور بضم اول وسکون دوم معروف یعنی ربنده ربنده بعربی سرّاق مضاف بضم راء مهمله وضاد معجمه بالف وضاد معجمه دوم در آخر وفتاء مثناة فوقانی بروزن آن گویند چورا ما بضم اول واو غیر ملفوظ وراء مهمله بالف ولون بالف کشیده یعنی وزدیدن بعربی سَرِق بفتح سین وراء مهملتین وقاف در آخر گویند سَرَقَ مِنْهُ مَالًا و سَرَقَهُ مَالًا از باب ضرب فعل ازان چوری بضم اول یعنی وزدی بعربی سرقة بکسر راء مهمله گویند وچوری بفتح اول وسکون دوم وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف چیزیکه از دوم موی اسپ زنده بآن مگسها را نند بعربی مذبة بکسر میم وفتح ذال معجمه وباء موحده مشدده وتاء در آخر گویند وبفارسی گیس ران چوری سی دیکهنا بکسر سین مهمله وسکون تحتانی مجهول وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وکاف تازی مخلوط الملفظ بها ونون بالف کشیده از وزدی بسوی کسی دیدن بعربی مسارقة النظر وبفارسی وزدیده نگاه کردن واگر زن از وزدی نگاه کند گویند وَمَضَتِ المَرْأَةُ وَسَارَقَتِ النَّظَرَ وبفارسی دزدیده نگاه کرد وانگشت چوریکا مال مال دزدی بعربی مُسارقه بضم سین مهمله وراء مهمله بالف وفتح قاف وتاء در آخر گویند در اساس ست هذه مُسارقة فلان لما نال من السرقة چورا بفتح اول وسکون دوم وراء سپید بالف رسیده فراخ از هر چیز بعربی عریض وسیع وبفارسی پهنا وپهناور نیز گویند وتبرکی بسین بفتح باء تحتانی وکسر سین مهمله مشدد بس آنگرزمین فراخ باشد بعربی گویند ارض واسعة واگر خانه فراخ باشد گویند دار قورا بضم قاف وسکون واو وراء مهمله باهمزه ممدوده وتبرکی بفتح فاء وکسر سین مهمله وسکون تحتانی وحای مهمله در آخر گویند واگر راه فراخ باشد طریق نَهْج بفتح نون وسکون هاء وفتح تحتانی وعین مهمله در آخر گویند وزخم فراخ وچشمه فراخ را عَيْنَةٌ بَجْلَاءُ وعَيْنٌ بَجْلَاءُ بجیم ولام بروزن حمراء گویند وظرف فراخ را آنَاءٌ بَجُوبٌ بفتح میم وسکون لون وضم جیم وسکون واو وباء موحده بروزن عصفور گویند وپیاله فراخ را قَدَحٌ رَحْرَاحٌ بفتح راء مهمله وسکون حاء مهمله راء مهمله بالف وحاء مهمله دوم در آخر گویند وپیمانه فراخ را رَكِيَّةٌ قَبْلَعٌ بفتح قاف وباء موحده بالف وعین مهمله در آخر گویند وعیش فراخ را عَيْشٌ رَفِيغٌ بفتح راء مهمله وکسر فاء وسکون تحتانی وغین معجمه در آخر گویند وسینه فراخ را صَدْرٌ رَحِيبٌ بفتح راء مهمله وکسر حای مهمله وسکون تحتانی وباء موحده در آخر گویند وشکم فراخ را بَطْنٌ رَغِيبٌ بفتح راء مهمله وکسر غین معجمه وسکون تحتانی وباء موحده در آخر گویند وپیراهن فراخ قَمِيصٌ فَضْفَاضٌ بفتح فاء وسکون ضاد معجمه اولی وفاء بالف وضاد معجمه دوم در آخر گویند شلوار فراخ را سِرْوِيلٌ مُخَرَّجَةٌ بضم میم وفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وفتح فاء وجیم وتاء در آخر گویند وبیابان فسیح را فَلَاةٌ خَيْفَقٌ بفتح خای معجمه وسکون تحتانی وفتح فاء وقاف در آخر گویند ونهر فراخ را نَهْرٌ جَلُوحٌ گویند وچاه فراخ را بِئْرٌ خَوَّارَةٌ بفتح خای معجمه وسکون واو وقاف باهمزه ممدوده گویند وسایه فراخ را ظِلٌّ وارِفٌ بواو وباء بالف کسر راء مهمله وفاء در آخر گویند وشلوار فراخ را سِرْوِيلٌ طَشْتَةٌ بفتح طاء مهمله وسکون شین معجمه وفتح تاء مثناة فوقانی مهمله در آخر گویند چورا تا بفتح اول وسکون دوم وراء سپید بالف کشیده ونون بالف کشیده بهنا کردن چیز را بعربی توسیع بواو وسین مهملتین بروزن تفعیل واعراض عین مهمله وضاد معجمه بروزن افعال گویند اعرَضَتِ الشَّيءَ وتبرکی بتاء مثناة فوقانی کردم آنچیز را چورائی بفتح اول وسکون دوم وراء سپید بالف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف یعنی فراخی بعربی سَعَة بفتح سین وعین مهملتین وتاء در آخر وفتح نون ودال مهمله وحای مهمله در آخر وبفارسی پهنائی نیز گویند چوڑی بضم اول وسکون دوم معروف وکسر سای هندی وسکون تحتانی معروف دست برنجن که از لک وفلزات سازند ومنقش کرده زنان هند آنرا در دست کنند ودر عرب از دندان فیل سازند وآنرا وَقْف بفتح واو وسکون قاف فاء در آخر گویند او قاف بروزن اصحاب جمع آن ودر زمان قدیم در هندوستان از دندان فیل می ساختند حالا متروک شده ودر عرب از سنگ لیت بجهت

هم می سازند و آنرا امسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند ازهری در تهذیب اللغات گوید والمسک اذا کان من عاج فهو وقف و اذا کان من ذبل فهو

مسکة و هو کهیئة السوار فی الید قال اهل اللغة اذا کان السوار من الذهب قیل له سوار و اذا کان من فضة فهو قلب و اذا کان من ذبل او عاج فهو وقف **چوزه** بالضم لغت

اردو و هندی مستعمل بچه مرغان را گویند بعربی فرّوج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر و فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر گویند ابو منصور

گوید بچه مرغان را عموماً فرخ گویند و بچه ماکیان را فرّوج و بفارسی عموماً جوجه نیز گویند **چوسنا** بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی مکیدن

رشف بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فا در آخر و مص بفتح میم و صاد مهمله مشدد و ارتشاف و امتصاص بروزن افتعال گویند و مرث بفتح میم و سکون رای مهمله و ثای مثلثه

و لوک بلام مفتوح و واو ساکن و کاف در آخر مرث الصبی الاصبع والودع بمیم و رای مهمله و ثای مثلثه از باب نصر و ضرب مکید کودک انگشت و مهره را و لاک الصبی الاصبع از باب

نصر بجیین بفارسی مزیدن نیز **چوک** بضم اول و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر خلاف قصد بعربی خطا بفتح خای معجمه و همزه در آخر گویند **چوکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی

بالف رسیده دندان پیشین ... آنرا کرسی الاضراس گویند ... السواک علی اطراف اسنانه ... **چوکا** بالضم اول ...

ترش طعم بعربی آنرا حماض بضم حای مهمله و میم مشدد و بالف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی سرخ بای و ترشه ... بالضم **سو و خشکست** و در دوم **چوکری کهرنا** بفتح اول و سکون

دوم و کاف و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده گرد آوردن اسپ جزان ... را ... بعربی

ضبر بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و ضبران بروزن خفقان ... بفارسی گنبدی کردن و کنبدزدن امیر خسرو گوید **بیت** بر خدنگی که سوی گور کشاده گور کنبد زده

خدنگ افتاده **چوکنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و نون مشدد و بالف رسیده خلاف غافل بعربی یقظ بفتح تحتانی و سکون قاف و ظای معجمه در آخر و تیقظ بکسر قاف

و متیقظ بروزن متقبل و حذر بفتح حا و کسر ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی هشیار و بیدار و باخبر گویند **چوکهت** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و تای هندی

در آخر چوبی که در پایین بر چوب ... اسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فای مشدد مفتوح و تا در آخر ... بالف و ... و صاد و دال مهملتین ... بفتح

عین مهمله و تای فوقانی و بای موحده و تا در آخر و بفارسی چوب فرود در و درین آستانه گویند **چوکهت باز و** چهار چوب را گویند و بفارسی در ... چهار چوب گویند

ناصر خسرو گوید **شعر** بنشین ازین کاین چار چوب ... بسوخت ... عاشقان ... **چوکی** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون

تحتانی معروف بمعنی نگهبانی بعربی حراسة بکسر حای مهمله و رای مهمله بالف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و نیز چوکی بر نشستنی ست که بران نشینند بعربی آنرا کرسی گویند و بفارسی

تخت گاه و مسند ... سندلی بمعنی کفش و چوبی در قدیم کفش سلاطین را بالای کرسی می نهاده اند بمجاز بمعنی کرسی استعمال یافته ...

تکهوری گوید **شعر** برای نشست صغار و کبار همه صندلیهای صندل قطار هاتفی گوید **بیت** ... مرصع کمر نشستند بر صندلیهای زر و نیز چوکی تخت کوچک ...

آنرا ... گویند **چوکیدار** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف و سکون تحتانی معروف و دال مهمله بالف رسیده و رای مهمله در آخر ... باشند

بعربی حارس بحای مهمله بالف و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند احراس بر وزن افراس و حرس بر وزن ... جمع آن بفارسی پاسدار و پاسبان گویند و بمعنی مطلق نگاهبان

نیز مستعمل ست و بترکی ... بفتح تحتانی و فوقانی بالف رسیده و کسر قاف و سکون تحتانی گویند و حالا مشهور ... بکاف تازی و فتح شین معجمه و سکون کاف ...

فارسی ... تحتانی رسیده و این لفظ هم ترکی ست **چوکی دینا** بفتح اول و سکون دوم مجهول و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف ...

بعربی کل بفتح کاف وسکون لام وهمزه در آخر وحفاظ بروزن کتاب گویند **چوگان** بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی با الف ونون در آخر لغت عامی
دراردو وسندی مستعمل چوپی که بآن گوی زنند بعربی آلة متصال بکسر میم وسکون عین مهمله وصاد مهمله با الف لام در آخر ومصیل بکسر میم وصاد مهمله بروزن تمدیل مجن
بکسر میم وسکون جای مهمله وفتح جیم ونون در آخر ومنو لجان بفتح صاد مهمله وسکون واو وفتح لام گویند وآن معرب چوگان ست صحاح الجیم بروزن فرازنه جمع آن
چوگل بضم اول وسکون دوم معروف ولام در آخر چیزی ست مانند پاشنه وتخشه در بعربی آنرا عتل الباب بکسر لام وسکون تاء مهمله در آخر مضاف بسوی باب وحجلان بکسر جیم
وسکون جای مهمله با الف ونون در آخر ولقار بے پاشنه در وپای می گویند شنیع انرگوید **شعر** خانه صاحب دولت نے سخاوی گرد ۔ واین در پاشنه پای گدای گرد ۔ ملغز گوید **شعر** ورثه
تای کی بهانتی خانه را بر آستان ۔ آخر از استاده بودن پای در هم نبرست **چوطا** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح لام مخلوط التلفظ بها والف در آخر چیزی بران تنگ
بپیچند بعربی آنرا الفیة بضم همزه وکسر آن وسکون تای مثلثه وکسر فاء وتحتانی مشدده وتا در آخر گویند اثافی جمع آن وثالثه الاثافی نیز گویند ولقار بے دیگپایه ودیگدان ومنبر کی آجاغ
بضم الف وجیم با الف رسیده وغین معجمه در آخر وآجاق با قاف هم گویند **شعر** گلستان تکلف مشربان از هر طبخ ۔ بر کنار چو هر کامی آجاقی بسته اند ۔
ودیگدان آهنین را بعربی منصب بکسر میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وباء موحده در آخر گویند **چوگا** بضم اول وسکون دوم معروف وبیم با الف رسیده یعنی بوسه بعربی قبلة بفتح قاف
وسکون باء موحده وفتح لام وتا در آخر وقمقمه بفتح لام وسکون تای مثلثه وفتح میم وتا در آخر گویند ولقار بے ماچ بجیم فارسی نیز وتبرکی آوپ بضم همزه وسکون
بای فارسی **چوگنا** بضم اول وسکون دوم معروف وبیم ونون با الف رسیده یعنی بوسه دادن بعربی تقبیل بفتح تاء مثلثه وبیم در آخر وتقبیل بفتح تای فوقانی
وسکون قاف وکسر باء موحده وسکون تحتانی ولام در آخر ولوس بفتح باء موحده وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند وآن معرب ست چنانکه صاحب قاموس
گفته ولقار بے بوسه زدن وبوسه گرفتن **چوگیخاکرنا** بفتح اول وسکون دوم وکسر میم وتحتانی مجهول وخای معجمه با الف وفتح کاف تازی وسکون رای مهمله ونون با الف رسیده
نوعی از سیاست ست وآن چنان باشد که شخصی را بر تخت یا بر روی تخته ۔ دست وسر ودست دیگر ودپای او را بچهار میخ محکم ببندند ولقار بے چار میخ گویند
اشرف گوید **شعر** دعوی خود را چو کاذب یافت پیش خلق تو ۔ خویش را بر چار میخ خارزد با خار گل **شعر** اصل قانون شریعت کاملست شیخ او ۔ میکند آهنگ ایجاد
چهار یار ۔ بعربی التعذیب بالاربعة اوتاد گویند قال فی المرشد اول من فعل ذلک ای التعذیب بالاوتاد فرعون انتهی قال المفسرون سمی فرعون بذے
الاوتاد لانه کان یعذب الناس بالاوتاد وگفتار او از غضب علی الارض ثم یؤتی به ویجلده وراسه علی الارض بالاوتاد **چوگونا** بضم اول وسکون دوم
معروف ونون با الف رسیده چیزی که از سنگ تراشیده یا از صدف سوخته سازند بعربی کلس بکسر کاف وسکون لام وسین مهمله در آخر وتوتیا بضم تاء ونون وسکون واو
وفتح تای مهمله ورای مهمله بلقار بے گویند **چونچ** بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وجیم فارسی در آخر معروف بعربی آزاد منقار بکسر میم وسکون نون وقاف با الف
رای مهمله در آخر بلقار بے تونل بضم تاء مثناة فوقانی وفتح نون وکاف وسکون لام وبای فارسی در آخر گویند ومنقار مرغان شکاری بعربی منکر بکسر میم وسکون نون
وفتح سین مهمله ورای مهمله در آخر گویند **چونچلا** بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وجیم فارسی ولام با الف رسیده یعنی ناز بعربی دلال بفتح دال ولام با الف ولام
دوم در آخر وتدلل بروزن تفعل وغنج بضم غین معجمه وسکون نون وجیم در آخر وبضمتین نیز آمده غنجت المرأة از باب سمع وتغنجت وتدللت از باب تفعل فعل لازم **چونچ**
مارنا اول معلوم وما رتا بیم با الف رسیده ورای مهمله ونون با الف کشیده یعنی منقار زدن بعربی نقر بفتح نون وسکون قاف ورای مهمله در آخر گویند وکشر بفتح نون وسکون سین مهمله

و رای مهمله در آخر گویند و اگر مرغ ربقیه برای برآوردن بچه منقار زند بعربی تطریق بطا و رای مهملتین و قاف بروزن تفعیل گویند **چونکنا** بفتح اول و سکون دوم
و نون غنه و کاف تازی و نون بالف رسیده یکبیک از خواب برخاستن اعم از آنکه با آواز باشد یا بی آواز با آواز گریه کند تعار بفتح تای فوقانی و عین مهمله
بالف و رای مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح ست تعار الرجل من اللیل اذا هب من نومه مع صوت و فی الاساس هو ان یهب من النوم مع کلام من جزاء انطلیم و صباحه
و بفارسی از خواب برجستن نظیری گوید **بیت** ابری بنظر آمد و برق از میان جست * صد فتنه بهم بر شد از خواب گران جست **چوها** بضم اول و سکون دوم معروف و ها
بالف بمعنی موش بعربی آنرا فار بفتح فا و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند فیران بالکسر جمع فیره بکسر فا و فتح تحتانی بر وزن عنبه جمع آن فاره بتا ماده را گویند و فویسقه
بضم فا و فتح واو و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و وزع بفتح واو و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و اوزع بروزن احمر
موش فربه و گنده را جلنم بضم جیم و سکون لام و ضم ها و میم در آخر گویند و فرنب بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر نون و بای موحده گویند و بعضی گویند فرنب بچه موش
کلان موش دشتی بود و کنیت موش ام راشد و ام خراب و در فرهنگ اللغات ست که بعضی موش را غفه گویند چرا که خوراک گربه است و این شعر از یونس سند آورده
و گفته که نام صحت آن چیست **شعر** یبیت النهار بحشرته کما عالج الغفة الخیطل * نهار بچه حباری را گویند و خیطل گربه را و حشرتر کوچک را انتهی در قاموس
غُفّه بضم غین معجمه و تشدید فا بلغه از زندگی یعنی آن مقداری که با آن زندگی کنند و موش را غفه سنور گویند و در اساس ست ما غفة من العیش وهی البلغة و الفار غفة
الخیطل و هو السنور گویم از قول زمخشری و صاحب قاموس ظاهر ست که غفه بمعنی بلغه از عیش ست چون مقداری باز موش برای زندگی گربه کافیست او را غفه
سنور گویند و نوعی از موش ست که آنرا جرذ بضم جیم و فتح رای مهمله و ذال معجمه گویند و نوعی از موش بزرگ ست که نمی شنود آنرا زباب بزای معجمه و بای
موحده بروزن سحاب گویند و موش دشتی را بعربی یربوع بفتح تحتانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کلاکموش و بهردو کاف
تازی گویند و بچه موش را بعربی درص بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند **چوهتّا** بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و تای هندی مشدد و بالف بازار که بر چهار
طرف راه داشته باشد بفارسی آنرا چارسو گویند و بمعنی مطلق بازار استعمال یافته **چوهی** بضم اول و سکون دوم معروف و یا ماده موش را گویند بعربی آنرا فاره بفا و رای
مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماده موش **باب جیم فارسی با ها** * **چهاپا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و بای فارسی بالف رسیده ابزاری ست که بآن نقش
بر جامه کنند بعربی آنرا طابع بطای مهمله بالف و کسر بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی قالب گویند وحید گوید **بیت** نتابد گذشتن از و سر که * گر در قالب
او دست ودیع بری * و قالب بعربی چیزی که در آن ارزیز گران [illegible] مانند آن پیکرها ریزند و نیز چهاپا چوبی سر پهنا که بر آن نقش کنند و بر خرمن نهاد انبار غله تا آن
مهر کنند تا دزدان و [illegible] خیانت نکنند بعربی آنرا رشم بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و میم در آخر و رشم بفتح رای مهمله و سکون واو و فتح شین معجمه و میم در آخر گویند
بسین مهمله نیز آمده و در [illegible] بعربی آنرا [illegible] بالف و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و بفارسی مهر خرمن و مهر انبار گویند رشمت الطعام از باب نصر مهر کردم بر غله **چهاپنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و بای فارسی و نون بالف کشیده معروف ست بعربی طبع بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی [illegible] **چهاپا مار**
بشب [illegible] بعربی تبییت بفتح تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر تحتانی اول و سکون تحتانی دوم و تای فوقانی در آخر گویند بیّت العدو از باب تفعیل شبخون برد
فعل آن بفارسی شبخون زدن شاعری گوید **بیت** شبخون سر [illegible] زادی * دلم [illegible] تفصیل آن در لغت شبخون خواهد آمد **چهانا** بفتح اول

مخلوط التلفظ بها با الف تای فوقانی با الف کشیده یعنی سینه که از پیش برآمده باشد و کشاده بود مانند سینه پهلوانان یعنی فتحه اول همزه مشدد و ضم سین و کسر رای مهمله بر وزن فعل بر کبر تصغیر بفار سی سینه کشاده و ستبر و بزرگ را گویند چنانکه بعضی در فرهنگها نوشته اند میر نجات گوید بیت سینه باز توای همیر خوش بر کبار ۰ در گلزار بود و اشه بسی بهار ۰ **چهاتی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف کشیده تای فوقانی و سکون تحتانی معروف یعنی سینه تبرکی گوئی بضم کاف اول و سکون کاف دوم و کسر سین مهمله گویند بعربی صدر سینه موصوف بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و سینه شتر را که بکره بکاف اول و تکرار رای مهمله گویند و سینه اسپ را لبان بفتح لام و باء موحده با الف و نون در آخر گویند و سینه درندگان را زور بفتح زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و سینه گوسفند را قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و در آخر گویند و سینه مرغ را جوجر بکاف اعجمی و جیم و هم بر وزن هندسه گویند و سینه ملخ را جوغن بفتح جیم و سکون واو و فتح غین و نون در آخر گویند **چهاتی** یعنی پستان آدمی و این مخالف است در فارسی هم از راه مجاز اطلاق سینه بر پستان آمده و نظامی در تعریف رخشنگ گوید بیت نرخ ساده و غبغب ارنجخته میان لاغر و سینه بانگبخته **چهاتی سی لگاتا** کسی را بسینه چسپانیدن بعربی گویند ضمه الی صدره و در بهار عجم در برگرفتن **چهاتی کا پتهر** سیکه محبت او بر دل گران گذرد و بفارسی آنرا سنگ سینه گران جان و بعربی ثقیل دم گویند بفتح کاف و ها و سکون تحتانی و کسر تای مثناه فوقانی و فتح پای موحده و سکون راء مهمله و فتح تای مثناه فوقانی و الف و سکون همزه و فتح تای مثناه فوقانی و سکون راء مهمله و فتح تای مثناه فوقانی و الف و سین مهمله و سکون کاف و فتح تای مثناه فوقانی و الف و سکون همزه و فتح تای مثناه فوقانی و سکون راء مهمله و فتح تای مثناه فوقانی و الف و سین مهمله **چهاج** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و جیم در آخر آله ایست که بآن غله افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا و در آخر گویند بفارسی غله افشان و تفصیل آن در لغت سوپ خواهد آمد **چهاچهه** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها یعنی دوغ بعربی آنرا لخیض بفتح میم و کسر خای معجمه و ضاد معجمه در آخر و بفارسی دوغ ماست باضافت نیز گویند **چهوار** الضم اول مخلوط التلفظ بها و هره ملینه با الف و رای مهمله با الف کشیده و بار چنه خشک شده و درخت خرما را گویند بعربی تمر بفتح تای فوقانی و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند تمره بتا بیکی و بفارسی خرما و تمر را بعربی بر کب بضم رای مهمله و فتح طای مطبقه و بای موحده در آخر گویند و نیم خام بعربی بسر بضم بای موحده و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی غوره خرما گویند صاحب قاموس گوید هرگاه خرما بن شگوفه آرد آن شگوفه را طلع بفتح طای مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند و هرگاه بار ش منعقد شود آنرا اثاب بفتح ثای مثلثه و تحتانی مشدد و با الف و باء موحده در آخر گویند و هرگاه سبز و مدور شود آنرا اجدال بضم همزه و سکون جیم و دال مهمله بر وزن اعمال در آخر گویند و هرگاه بار ش منعقد شود آنرا اثاب بفتح ثای مثلثه و تحتانی مشدد و با الف و باء موحده در آخر گویند بعربی آنرا خلال بفتح خای معجمه و لام با الف کشیده و لام دوم در آخر گویند و هرگاه انکی کلان شود آنرا لینوق بفتح لام و نون و سکون یای تحتانی و ضم واو و قاف در آخر گویند و هرگاه انکی بزرگ شود و بسر گویند بعد ازان محنظم بجای معجمه و طای مطبقه و میم بر وزن معظم گویند بعد ازان محرکت بضم میم و فتح راء و سکون کاف مشدد و تای فوقانی در آخر گویند بعد ازان جمار بضم جیم و سکون میم و راء مهمله و در آخر گویند بعد ازان جمیسه بجیم و میم و سین مهمله بر وزن کریمه و چون پختگیش نهایت رسد آنرا رطب و معنوی بفتح میم و سکون عین مهمله و واو و در آخر گویند بعد ازان تمر **چهاگل** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف کشیده و فتح کاف فارسی و لام و در آخر طرفی گلین که مسافران آب دران با خود بردارند نظم پری در شعر خود آورده **شعر** مهوشان چاگل بفجر کشند ۰ چاگل من نیابد از عارم ۰ بفارسی آنرا گوارکات نازی بر وزن نماز و گوازه بر وزن طازه گویند و اگر آبدوست سازند و مسافران دران آب گذارند بعربی آنرا الحکو بفتح خین معجمه و سکون کاف و فتح واو و قاف در آخر گویند و بفارسی مشکوله و مشکیزه و مشکچه گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب آبانی که مسافران با خود بر دارند می گوید کوچکترین آبدان مسافر را که از یک چم دو خته باشد بعربی آنرا ترکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح واو و قاف در آخر گویند بعد ازان مظهره بکسر میم و ضاد معجمه و فتح واو و دال مهمله با الف و فتح واو و قاف در آخر گویند بعد ازان اگر دو چرم باشد گویند سطیحه بسین مهمله و سکون طای مهمله و فتح حای مهمله و قاف در آخر گویند و اگر پشم باشد آنرا دلو گویند برای مهمله و واو بر وزن قاعده گویند **چهال** با یکدیگر چسپانیده دو رسن

بفتح اول مخلوط اللفظ بها بالف رسیده و لام و آخر پوست درخت بعربی لحاء بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و پوست خرما بعربی لیف بکسر لام و سکون تحتانی و فا و آخر و قبا که بر بچه بپای قاز و رای مهمله و جیم فارسی بر وزن در بچه گویند **چهالا** بفتح اول مخلوط اللفظ بها بالف رسیده و لام بالف کشیده آبله که بر انگشت کردن و بار انگشتن در دست و پا افتد بعربی آنرا لفظه بفتح لام و بکسر آن و سکون فا و فتح طای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و بفتح اول و کسر دوم هم آمده بقاری آنرا اول تای فوقانی داده و همزه قاتل و مخوله بکسر تای معجمه و فتح جیم و سکون واو و فتح لام و بالف گویند و آبله که بسبب گرمی تب بر اطراف لب پیدا شود آنرا علامات خلقت بست بعربی آنرا عقصول بضم عین مهمله و سکون قاف و ضم باری مهمله و سکون واو و لام در آخر گویند عقابیل جمع آن و علا بفتح حای مهمله و لام و همزه در آخر و بقاری آنرا تبخال و تبخالة القلب اضافت گویند لهاب در تعریف قاصد گوید بیت هوا رامی دمد و بال همیزد ۔ پیش بر بحر و بر تبخال میزد ۔ بخان آرزو گوید **شعر** باکه سر گرم سخن گشت که تبخاله همید ۔ بر لب بی ستم از شعله آواز شنود و لایه **چهاطا** بفتح های قاری و سکون رای هندی و نون با الف رسیده آبله افتادن بعربی آنرا قطب بفتح قاف و نون و سکون فا و قط بالتحریک و قیط بر وزن امیر و قطة بر وزن تفعل گویند تقلفت یده از باب سمع و تقلفت از باب تفعل فعل ازان بقاری آبله زدن و آبله کردن و آبله همید ن بلغز گوید بیت آوازه پر شعله آبله هذده پرده گوش جام آبله ۔ محمد سعید اشرف گوید **بیت** نی همین دارد بر است پای مجنون آبله کرده هست از نقش پایت وی ها مون آبله ۔ امیر خسرو در وصف آهنگر گوید بیت بود بر آتش قدمش و بر پای هوا نش همید آبله تا **چهانٹن** بفتح اول مخلوط اللفظ بها با الف و خای هندی و نون و فتح تای هندی و نون در آخر چیزیکه از پاک کردن گندم و جز آن برآید بعربی آنرا نقایه بضم نون و قاف با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و چیزیکه از پاک کردن گندم برآید بعربی آنرا سعار بالطعام بفتح سین مهمله و عین مهمله با الف و کسر رای مهمله و در آخر مضاف آنسوی طعام گویند و بقاری افشانده **چهانا** بفتح اول مخلوط اللفظ بها با الف رسیده و سکون نون و نون دوم با الف گذرانیدن آرد را بغربال بعربی نخل بفتح نون و سکون خای معجمه و لام در آخر نخل الدقیق بالمنخل و بالمناخل فعل ازان و تنخل و در انتخل و انتخال بر وزن انفعال گویند و بقاری بیختن و غربال کردن و پیختن کردن و غیر هانا یعنی گذرانیدن چیزی از میان چیزی بغربال و جز آن از آنرو یق برای مهمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند و بقاری بالودن **چهانون** بفتح اول مخلوط اللفظ بها با الف رسیده و نون غنه و همزه مضموم با واو ساکن و نون در آخر یعنی سایه بعربی ظل بکسر ظای معجمه و لام مشدد در آخر و ثی بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست کی ظل سایه که از فرقن آفتاب بود و فی سایه که بعد از رفتن آفتاب بود فی القاموس الفی کان شمسا فینسخه الظل و فی الصحاح الظل نسخته الشمس و الفی ما نسخ الشمس و حکی ابو عبیدة عن رؤبة قال کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فی و ظل و ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل **چهب** بفتح اول مخلوط اللفظ بها و بای تازی در آخر یعنی زیب بعربی تزیین و بفارسی آراستن و تقطیع یعنی تکلف کردن در لباس و جامه و جز آن تسلیم گوید **شعر** گرچه یک سر بر عنای آن قامت چهب ۔ چونکه تقطیع کند مصرع موزون گردد ۔ **چهپر بچه** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی و الف فارسی و سکون با و فتح جیم و لام با الف رسیده و بای تازی در آخر سعدی گوید **بیت** اگر بر پرکند از گلاب سگی ۔ روی فشند کند منجلاب ۔ **چهپر** بفتح اول مخلوط اللفظ بها و سکون بای تازی و را بهندی با الف رسیده و فارسی که از شاخ گز و جز آن سازند بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و در آخر گویند و بقاری سبت **چهپری** بفتح اول مخلوط اللفظ بها و سکون بای موحده و کسر سین هندی و سکون تحتانی معروف نارنی که چوبک که از شاخ گز سازند بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه و فتح رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند **چهپیا** بکسر اول مخلوط اللفظ بها و بعد آن یای تحتانی با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی مخلی و مشتی عموما بعربی کثم بفتح کاف و سکون تحتانی و میم در آخر و کثمان بکسر کاف و فتح یک

همزه و سکون خای معجمه و فا یا همزه و حا مهمله و جیم یا همزه و مهمله و واو و هاء هوز فارسی یا شین معجمه و نون و همان کرنج خیر است که بعربی قرنفل گویند
ترکش بفتح رای معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند دست افزار نجار باب نصر فعل از آن **چهپٹی** بکسر اول و محفوظ اللفظ بها و سکون بای فارسی و کسر رای هندی
و سکون تحتانی معروف چوب پارها که چک بعربی آنرا گسار النعو و بضم کاف و سین مهمله و الف و رای مهمله در آخر مضاف بسوی عود گویند و قش بفتح واو و سکون قاف
و شین معجمه در آخر و فشه بزبادت تاء در آخر گویند و هر دو بالتحریک نیز آمده و بفارسی چوب ریزه و نیز چهپٹی هیزم مریزیا که بآن آتش افروزند بعربی آنرا اقرام
گویند ضاد معجمه و رای مهمله بالف و میم در آخر و کیه بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تحتانی مشدد مفتوح و تاء در آخر ذکوه بفتح ذال معجمه و سکون کاف فتح واو و تاء در آخر و قش
بفتح واو و قاف و صاد مهمله و تاء بزبادت در آخر و نیز بکاف فارسی گویند افروزینه **چهیر** بفتح اول محفوظ اللفظ بها و فتح بای فارسی مشدد و رای مهمله در آخر سقف مانندی که از نی و علف
سازند بفارسی آنرا چپر بفتح جیم فارسی و بای فارسی و رای مهمله در آخر گویند لغت خان عالی گوید **شعر** کی نوشت کبالان هودای ظالم و چپر شکار فتم این چوب کاه سبد
پور بها گوید **شعر** آب چون بروان چکی در زده و باغ چون دیوار شهر اندر چپر **چهپکلی** بکسر اول محفوظ اللفظ بها و سکون بای فارسی و فتح کاف تازی و کسر
لام و سکون تحتانی معروف جمالوری ست مانند آفتاب پرست بر دیوارها و مقعنهای خانها چسپیده بعربی آنرا وزغ بفتح واو و رای معجمه و غین معجمه در آخر گویند و عنه بزبادت
تا یکی و وزاغ بر وزن اصحاب و وزغ بر وزن کتاب و وزغان بر وزن غلمان و اوزغان بالکسر جمع آن فی القاموس الوزغة محرکة سام ابرص معیث بها لخفتها و سرعة
حرکتها انتهی و سام ابرص بسین مهمله بالف سپیده و میم مشدد و در آخر مضاف بسوی ابرص بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن در اسم
یک اسم گردانیده اند و درین صورت اگر خواهند اول را معرب مضاف کنند بسکون دوم و اگر خواهند اول را مبنی بکسر فتحه دوم را اعراب غیر منصرف دهند و اصحاب لغت گویند
که آن وزغ بزرگ ست فی القاموس و سام ابرص دشمن ابرص من کبار الوزغ انتهی و ابو برص بای موحده و صاد مهمله کسیست و نوع ست از بهقار چهاپاسه و کرفش بفتح کاف
تازی و سکون راء مهمله و فتح فا و شین معجمه و در آخر و کرپس کرفته در باسودر کرپس بسین مهمله در کتب لغت دیده شده کرپاسه و شین معجمه و سبزک کلمه کرپاسک بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح بای
فوقانی و بای وقفی و کسره کاف دوم و فتح سین مهمله گویند **چهپکلی** بکسر اول و ضم آن محفوظ اللفظ بها و سکون بای فارسی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول
و کسر لون و فتح کاف تازی و نون بالف رسیده و پنهان شدن بعربی انسلال بسین مهمله و تکرار لام بر وزن انفعال و تسلل بر وزن تفعل گویند فی القاموس تسلل
و تسلل الطلق فی استخفاء انتهی تسلل من منهم و تسلل بر وزن شد ازمیان آنها پوشیده رفت **چهپت** بفتح اول محفوظ اللفظ بها و تای فوقانی در آخر بمعنی سقف فوقانی و تحتانی
خانه بعربی تحتانی سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و در آخر و تخفیف بر وزن لیمر گویند و بفارسی زیر بفتح زاء و سکون رای مهمله و سکون تحتانی و جیم بازی
در آخر و آسمانه بهمین معنی و شبانه و تبرکی غلیظ بکسر شین معجمه و سکون بای فارسی گویند و فوقانی را که بر آن پیوسته بعربی آنرا سطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله
و فی آخره یای مهمله بالف و فتح تحتانی و تاء در آخر و بفارسی بام گویند **چهپتا** بفتح اول محفوظ اللفظ بها و تای فوقانی مشدد و بالف رسیده و سقفی که بر دو دیوار برکشند
و از میان آن راه دهند بعربی ساباط بسین مهمله بالف و بای موحده و بالف و طای مهمله در آخر گویند سوابیط و سابا طات جمع آن و انبار گوتار بضم کاف خانه و
سکون واو و مجهول و تای فوقانی بالف رسیده و رای مهمله در آخر گویند **چهتا** نیز یعنی خانه زنبور عسل بعربی مشار بفتح میم و شین معجمه بالف و رای مهمله در آخر و خلیه بفتح
خاء معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تاء در آخر و جمع بفتح میم سکون بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بضم جیم و کسر آن نیز آمده **اجتماع** بفتح همزه و آخر بر وزن افلس

جمع آن بخار است خانه و دکان عسل نیز گویند و چیدگوید شعر مانند شان موم کرد ریزند شمع ازان + شد خانها خراب پس روت نهان نشد
چھت بانا بای فارسی با الف و نای هندی با الف و نون با الف سقف کردن بام خانه را بگل و چوب بعربی عمود بفتح عین مهمله و سکون میم و واو و در آخر گویند
عماد البیت از باب نصر فعل ازان و سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و در آخر و تسقیف بر وزن تفعیل گویند سقف البیت از باب منع و سقف البیت از باب تفعیل
فعل ازان **چھت چینا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نای فوقانی و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون با الف رسیده چکیدن سقف از باران
بعربی وکف بفتح واو و سکون کاف و در آخر و کیف بروزن امیر و تو کاف بفتح نای فوقانی و سکون واو و کاف با الف گویند وکف البیت از باب ضرب و اوکف البیت
از باب افعال فعل ازان **چھپر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح فوقانی و رای مهمله در آخر چیزی باشد مدور چون ماه یا مگنبد که در سوای محوک و سلاطین سازند و بر اسمانه کردن
هم کار اید بعربی از مظلة بکسر میم و فتح ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بفارسی چتر گویند و بالقط زدن بر سر زدن و نهادن و کشیدن و در سر کشیدن مستعمل
حافظ گوید شعر سپهر کشان همه در بندگیش بسته کمر + دلی نه طرف کلاه چتر بر سحاب نه + امیر خسرو گوید بیت مه چو بر سر نهاد چتر سیاه + چتر زری کشید بر سر ماه
شیخ اوحدی گوید شعر آن چتر سلطنت که نور سر کشیده + در سایه تو هم نگذارد که بگذرم **چھتری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و کسر ای
مهمله و سکون تحتانی معروف چیزیست مدور که بالای سر گذارند تا از آفتاب نگاهدارد بعربی ظلة بضم ظای معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی آفتاب
گیره گویند و نیز چهتری چوب بلندی را گویند که بر زمین نصب کرده فی البار ها بهم پیوسته بر سرش بندند تا کبوتران بران نشینند بعربی از ابرج موقعة الحمام
بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر مصاب بسوی حمام گویند و بفارسی آده بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند **شعر فلک چو برج**
کبوتر کبوتر آتش نجوم همیان برج خط استوا ست چون آده + **پنجوان** بفتح بای فارسی و سکون نای فوقانی بروزن پرواز و پدواز بدال مهمله بجای فوقانی گویند
لیکن در صورت چهتری و آده و پنجوان فرق ست چه آده و پنجوان چنان باشد که دو چوب بر زمین نصب کرده چوب دیگر بران گذارند تا کبوتران دیگر بران نشینند
بخلاف چهتری که آن چوب بلندی باشد که بران فی البار ها بهم بندند **چھٹکنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح نای هندی و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده
بمعنی پریشان شدن بعربی انتثار و نون و نای مثلثه و رای مهمله بر وزن افتعال و انتشار نون و شین معجمه و رای مهمله بر وزن آن و بفارسی فرو ریختن گویند فغانی گوید
بیت گلگشت آمدی نشین که مشک چین فرو ریزد همان بکشا که از هر سو گل نسرین فرو ریزد **چھٹکانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نای هندی
و کاف تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده پریشان کردن چیزی را بعربی نثر بفتح نون و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر و بفارسی فرو ریختن فغانی گوید
شعر چرخ از بهر تاخرف از گوهرت نیافت + درهم ز بخیه این همه در بیختم را **چھٹلی کا گھانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر ثای هندی و سکون نختانی معروف
و کاف تازی با الف و کاف تازی دوم مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف کشیده طعامیکه بعد از شش روز ولادت پزند بعربی اعذار خرس بضم خای معجمه و سکون
رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی زاچ شور و چهٹی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر نای هندی مشدد و فرصت کار بعربی فراغ بفتح فا گویند فرغ سنه از باب
منع و سمع و نصر فعل ازان **چھپنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و جیم مشدد با الف رسیده هر چه بر سر ایوان یا بالای در خانه برای حجاب فطت باران از سنگ و چوب
کشند تا باران ناندون نیاید بعربی از اکنة بضم کاف و نون مشدد تا در آخر و بخلاج بفتح جیم و نون با الف و حای مهمله در آخر و بفارسی از باران گرفتن و خلاص

وطرۂ دالان وطرۂ ایوان گویند چھجا بضم اول وسکون دوم وضم جیم فارسی دوم و با بالف رنگ سرخ کہ بسیار شوخ باشد بعربی آزاراحمر خانی بقاف وفتح واو
وضم ہ در آخر بروزن طابع واحمر قراص بضم قاف ورای مہملہ مشدد با الف وصاد مہملہ در آخر گویند وبفارسی سخت سرخ وتبرکی قیمت عمل بکسر قاف چھچھوا
بکسہ اول مخلوط التلفظ بہا وضم جیم ودوم فارسی مخلوط التلفظ بہا وسکون واو ومجہول درای مہملہ با الف رسیدہ مروسک وضع ہر چہ پشوند وہم یابگویند بعربی
آزاد مشیاع بکسہ میم وسکون شین معجمہ وتحتانی بالف رسیدہ وعین مہملہ در آخر وبند در بفتح باء موحدہ وضم ذال معجمہ وسکون واو ورای مہملہ در آخر وند یا ع بکسہ میم
وسکون واو معجمہ وتحتانی بالف وعین مہملہ در آخر گویند در حدیث ست لیسوا بالبذا یح البذر وبفارسی نترہ بفتح لام وسکون تای فوقانی گویند چھچھوندر بضم
اول مخلوط التلفظ بہا وضم جیم وفارسی دوم مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وحتای نون وفتح واو مہملہ در آخر موشی ست کہ در روزہا می بیند بعربی آزاد
خلد بضم خای معجمہ وفتح آن وسکون لام ودال مہملہ در آخر گویند وبفارسی موش کور موشک کور وانگشت برگ واین اخیر لغت شیرازیست چنانکہ صاحب فرہنگ رشیدی در لغت
موشک کور آورده ونیز چھچھوندر قسمی از انشبازی ست بفارسی از موشک گویند چھچھوندر چھچھوڑنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول در آخر
ہندی ونون با الف آتش دادن موشک کہ نوعی از آتشبازی ست بفارسی گردون وراندن واناختن وبراون گویند طغار گوید شعر چو موشک واکند ہم زآتشبازی
شوقت بود در دست فرزانگان ہر طرف مہتابی انگنم ہم از دست بیت آہ شرربار خود ار غوان بسوی ہوا کرد موشک وان وہم طغار وحشیہ فیضی آورده کہ
آتشبار کرده آثیر در موشک اندازی بیت اگر بر ہوا موشک انداختہ ہوا از میندار گل ساختہ چھچھہ بفتح ہر دو جیم فارسی بروزن قہقہہ لغت فارسی ست واردو
ہندی مستعمل معنی واز بلبل فطرت گوید شعر چہ نسبت با بہار وگل بوا شعار رنگین را مگو واچھچھہ بلبل زمن بشنو وبس بعربی صفیر بصاد مہملہ وفاء ہمزہ ای
بہا ودال مہملہ در آخر عمامہ بروزن امیر وسنجق بفتح سین مہملہ وسکون جیم وعین مہملہ در آخر گویند چھپر الضم اول مخلوط التلفظ بہا ورای مہملہ با الف رسیدہ
بعربی سا بلور بسین مہملہ با الف وضم طای مہملہ وسکون واو ورای مہملہ در آخر بفارسی وتشہ گویند چھپڑا بضم اول مخلوط التلفظ بہا ورای ہندی با الف ونون
با الف رسیدہ کوکلی از ہندی کسی ہا ندیدن کسی را بچشم اشارہ کردن بکسرہ وسکون نون وجیم با الف ہمزہ در آخر وتحتیہ بروزن تفعلہ گویند انجنیۃ مسکند از باب افعال وانجیۃ مسکندا
از باب تفعیل فعل ازان واتفاق دنون وقاف ودال معجمہ بروزن افعال گویند اتفدہ من فلان از باب افعال واستفدہ منہ از باب استفعال وتفدہ از باب تفعل رسانیدن
اورا از دو تخلیص نجاتی معجمہ لازم وصاد مہملہ بروزن تفعیل گویند خلصہ من کذا از باب تفعیل فعل ازان ونیز چھپڑانا یعنی رانیدن گرد واسپر بفتح فا وکاف وشد وفتح
با ضم گویند فک الاسیر از باب نصر وفکہا از باب افتعال رانیدن گرد واسپر ونیز چھپڑانا یعنی بطرف کسی راز خدمت شغل بفتح نون وسکون رای مہملہ وعین مہملہ در آخر و
غزل بفتح عین مہملہ وسکون زای معجمہ ولام در آخر گویند نزع الامیر العامل عن عملہ از باب منع وذکر کہ عن العمل از باب ضرب طرف کرد واورا از عمل چھپڑ کنا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وفتح
رای ہندی آکسکون کاف ونون با الف رسیدہ یعنی آب پاشیدن بتشدید شین معجمہ مشدد ودر آخر خشت با الکان از باب نصر فعل ان ونصح بفتح نون وسکون
صاد مہملہ وحای مہملہ در آخر گویند نضح البیت از باب ضرب فعل ان ونیز گویند وغیرہ چیزی خشک را بسیار کشتن گفتہ ہر چیز پاشیدن چھڑکنا بضم چ وفتح ذال معجمہ ودال مشدد
در آخر گویند کورنت الحب بالمذراۃ از باب ضرب ونصر وکرکنا بالفتح بلغت دیگر ہمہ بمعنی نثرت کردن تخم بدست وغیرہ چھڑکنا بضم چ وفتح ذال معجمہ ودال مشدد در آخر
بکار بردن ودرم خوردن چھڑکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون ثانی مخلوط التلفظ بہا ونون با الف رسیدہ کوفض فلانا بدراہم ونیز بفتح ذال معجمہ ودال مہملہ مشدد در آخر وبفتح

گویند بضم بفتح کاف تازی وکسر واو وسکون تحتانی وسین مهمله نیز گویند چهره بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی هیأت صلت و بعربی سحنه بفتح سین مهمله
وسکون حای مهمله وفتح نون وتا در آخر گویند در نهایه است بمعنی مفتوحه سین وبعد تکسر ویقال فیهما السحناء ایضا بالمد چهچهرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون
ها ورای مهمله بالف رسیده مرد کم گوشت وباریک اندام ودراز بالا بعربی مشیق بفتح میم وکسر شین معجمه وسکون تحتانی وقاف در آخر وممشوق بر وزن معشوق ومشق
بکسر میم وسکون شین معجمه وقاف در آخر ولغت فارسی چوبینه گویند چهری بضم اول مخلوط التلفظ بها وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف بمعنی کارد وبعربی سکین بکسر سین مهمله
وکسر کاف مشدد وسکون تحتانی ونون در آخر گویند سکاکین بر وزن کاکین جمع آن ولغت فارسی کارد وکزلک قلمتراش وبترکی بچاق بجیم فارسی مشدد گویند کارد کلان بضم
مشدد ولغت فارسی ازلک بفتح کاف تازی وسکون زای معجمه وفتح لام وکاف تازی در آخر گویند چهتری بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر تای مهمله مشدد وسکون تحتانی
مجهول وانهای کوچک از سرب یا از آهن که در بندوق وتوپ انداخته سر کنند ولغت فارسی از اساچمه بسین مهمله وجیم فارسی گویند چهطری بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر رای
هندی چوب باریک نرم که در دست دارند بعربی مطرق بکسر میم وسکون طای مهمله وفتح رای مهمله وقاف در آخر ومطرقه وبفتح میم وتای فوقانی وخای معجمه بر وزن
سکین ومتیخه بر وزن سکینه وقضیب بقاف وضاد معجمه وبای موحده بر وزن حبیب گویند ولغت فارسی چوب سیاست چوب تعلیم گویند صائب گوید شعر شاخ گل سیکر دانده دستی آب
چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار چهری مارنا بکارد زدن بعربی وجی بفتح واو وسکون جیم وهمزه در آخر گویند وجأته بالسکین از باب منع زدم او را بکارد
چهکا چهک بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکاف تازی بالف رسیده وفتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها وکاف تازی در آخر سیلان طعام وشراب سیر شده بالا مایکه
از بسیاری خوردن شراب بدمست شده باشد وهیچ نبیند بعربی از اسکران طافح بترکیب توصیفی بطای مهمله وفا وحای مهمله بر وزن فاعل گویند ولغت فارسی کلست بفتح کاف فارسی
ولام وسکون سین مهمله وتای فوقانی در آخر دست طافح ومست سرشار دستی ومستیان دست گذاره گویند وحید گوید بیت دل از من میرباید طفل شوخ
آفت جانی + زغیرت وانه و از خون لها مست ساغی + فطرت گوید شعر بیا نقش پای خود ای بیخبر ببین + تا دو شبنت شو که چه مست گذاره + وتنها گذاره نیز بمعنی مست
آمده سالک قزوینی گوید شعر بود ز دولت پروانه سر سرای جمع + مراز باده شوق اینقدر گذاره مکن چهکت جانا با جیم بالف ونون بالف کشیده خوب سیر شدن
از طعام وآب بعربی امتلا بمیم ولام وهمزه در آخر بر وزن افتعال وتملأ بر وزن تفعل گویند امتلأ کالطعنه وتملأ من الطعام والشراب فعل از آن چهکاط بفتح اول مخلوط
التلفظ بها وفتح کاف تازی اشد ورای هندی در آخر بکف دست بر سر کسی زدن بعربی صفع بفتح صاد مهمله وسکون فاء وعین مهمله در آخر گویند ولغت فارسی سیلی چپک
وهم بیای تازی گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر جهان بازیچه طفلان بود عزت چه میخواهی + که شب کشکی حقا بی آسمان تاج است شاهنشه را استغنای چپک گوید
شعر در گوشه دستار تو جای بهم خاتون + گلدسته عاری ز بستان لوفی چهکارا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون کاف ورای هندی بالف رسیده نوعی از مرکب دان کشند
بعربی انزاع اده بفتح عین مهمله ورای مهمله مشدد والف وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند ولغت فارسی گردون چهل بل بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وفتح بای تازی وسکون
لام دوم بمعنی فن وفریب بعربی مکر وضوع گویند چهلکا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وکاف تازی بالف رسیده و پوست هر چیز بعربی قشر بکسر قاف وسکون شین معجمه ورای مهمله
در آخر وقشاره بضم قاف وشین معجمه بالف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند و پوست دور الحاء بکسر لام وحای مهمله با همزه ممدوده گویند وقرف بکسر قاف وسکون رای مهمله
وفا در آخر بمعنی مطلق پوست ودوست تار او بمعنی که از نان جدا شده وفروخته وبمعنی پوست درخت نیز آمده وپسان بمعنی قرفه بضم قاف هم آمده وقلفه با قلفه بسکون لام وفا در

همچنی پوست خلافه بضم قاف بچنین و خلف بمعنی پوست درخت کندر و پوست انار هم آمده بفارسی همه را پوست گویند و پوست گندم و انگور و خربوزه را بعربی
ذواه بذال معجمه و واو و بالف و تاء آخر گویند و پوست پسته را بفارسی اسفال و سفال بالفتح گویند **چھلکنا ہوا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء فتح لام
کاف تازی و نای فوقانی بالف رسیده و های مضموم و نون بالف رسیده و های ملفوظ بالف صفت هر ظرفیکه تالب پر باشد مانند پیاله و جز آن بعربی و باق بکسر اول مجهول و بالف
رسیده و قاف آخر گویند فعال الله تعالی و کاسا و ها قا بفارسی کبریز و سرشار گویند طالب آملی گوید **شعر** سرشار دهی جام تغافل گنهست ۔ اگه نه از نازکی حوصلا **چھلکنا**
بضم اول مخلوط التلفظ بهاء فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده آمدکی بول بی اراده مانند خون عمل زنیکه از خوف باشد یا دیگر خوف بعربی النضح بالبول گویند بفتح اول و بالبول
از ها بضرب فعل آن **چھلنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلهٔ است که بآن آرد را بیزند بعربی غربال کسر اول و تعین معجمه
و سکون سین مهمله و های موصده بالف و لام در آخر تخل بضم میم و سکون غین و ضم خای معجمه و فتح آن و لام در آخر و مستحل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در آخر
و خر بفتح خای معجمه و سکون سین مهمله و فتح های موصده و نادر آخر و بفارسی پروزن و خروزن و غربزن غین معجمه و سین مهمله و زای معجمه بروزن آن و گربال بالفتح کاف فارسی گویند **چھلوا**
بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء فتح لام و سکون واو و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف رشتی که از گشتن سبد و گاهی بمان خرد گویند آن بعربی عفیف و بعربی معجمه و حسن مثل مهمله و بضم اول
و میم مشدد بروزن فاعل و احوص مثل مهمله بالف و ضم های مهمله و سکون و سین مهمله گویند و آن انگشت سبد خوشه بفارسی آن ریش را گویند **چھلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء
و لام مشدد و مفتوح بالف و آخر انگشتری نگین معروف بفتح فا و سکون تا فوقانی و فتح خای معجمه و نادر آخر گویند بجذف تا و فتحات و فتوح بالضم جمع آن بفارسی
کچه بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند میر علی الرنج گوید **شعر** دور گیتی کچه بیش و کم انگشتش نیست ۔ دست هر کس بران حلقه زر گرده است ۔ و اطلاق فتحه بر انگشتر از آنی که زنان در انگشت نهند
پاکنه نیز آمده و با پر سخن را نیز گویند و جهلی بفتح اول و سکون دوم و لام بالف گل سیاریکه با هاون آن فرو روند بعربی از اول بفتح هاو لام و آخر مرد
فتح رای مهمله و سکون دال مهمله و فتح عین معجمه و نادر آخر و تحتانی بفتح رای مهمله و تا فوقانی و خای معجمه و نادر آخر و زغ بفتح رای مهمله زاغ معجمه و فتح عین معجمه و نادر آخر گویند
و بفارسی لای و لش بفتح لام و سکون شین معجمه و چکچکه بسای فارسی و هر دو جیم فارسی بروزن مرحله و شلمک بکسر شین معجمه **چھلا پہنا** بفتح بای فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف
کچه پوشیدن بعربی بفتح های فوقانی و خا و ضم های مشدد و فای معجمه در آخر بفارسی کچه در انگشت کردن **چھلا چھپول** بکسر سیم فارسی و بضم آن مخلوط التلفظ بها
و فتح بای فارسی و فتح واو مشدد و لام در آخر عبارت از آن است که بعربی از حریفان و مجانبشینان و بعربی از بعضی بیانان مقابل کچه در دست پنهان کنند و هر حریفانش مشت بسته پیش
یکی از حریفان مقابل آیند اگر کسی ایوج گوید و کچه در مشتش باشد او برده باشد والا حریفان طرف ثانی و چون کچه از مشت کسی بیاید گویند کچه گل کرد و کچه را و بفارسی کچه را
گویند ملهور **شعر** گوید بهست بازی آن بی غلط زن کچه باز ۔ که جفت و پنج و سه و طاق بجا رد و در اصطلاح کچه گل کردن و گرم کردن بازار فاش شدن از و ظاهر شدن راست
چه بقاعدهٔ مذکور ظهور سیر از لوازم هست ظهوری گوید **بیت** از رخ خوبان دوران دور ایام مگل ۔ دگر تابان را که کرد و گل هم او گوید **شعر** نبود این همه بازی و گی گمان ظهوری
از حرف باز شبها حریف را که پرد و کند دعوا گشتر بازی نیز گویند و حید گوید **شعر** زلعب آسمان گشتر بازی پیش می برد ۔ چو آن شخصی که قصداً از انگشتر بگذرد **چھنا** بفتح اول
مخلوط التلفظ بهاء و نون مشدد و بالف رسیده جامه باریک که از آن جز آن مگذرانند بعربی صفاقة بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا و بالف و تاء آخر و بعربی رقیق برای مهمله
بالف و ضم همزه و سکون واو و قاف آخر و منطب بکسر میم و سکون نون و فتح طای مهمله و با موحده و در آخر منطبه بزیادت تا و در آخر و ما لب بکسر زای فارسی و فتح باء موحده و سکون

بالوته شراب و در دبیرن چھنال بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و نون بالف رسیدہ و لام در آخر زن بہ کار را گویند بتعجر فحبہ بفتح قاف و سکون ہای ہوز و کسر ثانی مہملہ و سکون لام و فتح قاف نماد اخیر و فاسقہ و فاجرہ را گویند و بفارسی زنجک بفتح زای معجمہ و سکون نون و فتح جیم فارسی و کاف تازی و در دبی بجیم عربی بمعنی خشمگین و معجمہ و شین معجمہ و کلمہ بفتح کاف تازی و فتح لام و کتفال مخر بفتح غین معجمہ چنانکہ گویند زن بیکار بسیار شود و باغر چھنگا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و نون غنہ و کاف فارسی بالف رسیدہ کہ سیکہ کشش انگشت وارد بتعجر از اوستا تر و دو شنبرہ بضم شین معجمہ و فتح آن و سکون نون و فتح تای فوقانی و عنش بفتح ہمزہ و سکون عین مہملہ و فتح نون و شین معجمہ در آخر و بفارسی کشش انگشتی گویند چھنگانا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و خفای نون و کاف تازی با الف نون بالف رسیدہ کسی یا در عطسہ آوردن بتعجر تعطیس بعین مہملہ و طا مطبقہ و سین مہملہ در آخر بروزن تفعیل گویند عطسہ غیرہ از باب تفعیل فعل از آن چھنگلیا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و خفای نون و سکون کاف فارسی و لام و تحتانی با الف انگشت کہین و خرد ترین انگشتہا ہے دست و با بتعجر خنصر بکسر خای معجمہ و سکون نون و فتح صاد مہملہ و در آخر را مہملہ و بفارسی کانلیخ بکاف بالف رسیدہ و سکون ہای مہملہ و کسر لام و جیم در آخر و کاف ملیح بزیادت یای تحتانی بعد لام و انگشت کہ حک و کلک بفتح کاف و کسر لام گویند صاحب فرہنگ مسطور گوید بیت کلیک و کلیچک کلک است نام * کہ خنصر بنجا از تبار نیش عام * و بہ ترکی چجلاق گویند بکسر چیم فارسی و سکون جیم و آخر دوم گویند چھوٹنا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و معروف و نای ہندے و نون بالف رسیدہ بمعنی ہائی بافتن بتعجر بنجاے بفتح نون و جیم با الف و تا در آخر و بنجار با المد و بنجو با بفتح و نجا بر بروزن آمنہ بنجوت منہ از باب نصر فعل ازان و تخلص بنجای معجمہ و لام و صاد مہملہ بروزن تفعل تخلص نمودن از باب تفعل فعل ازان و بمعنی ہا شدن ہمن بتعجر انفکاک القاب بتکرار کات و ران تفعال گویند چھوٹنا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول رای ہندے و نون بالف رسیدہ بمعنی ہا کردن بتعجر ترک بفتح تای فوقانی و سکون رای مہملہ و کاف آخر گویند ترکہ از باب نصر فعل ازان و اطلاق بکسر ثمرہ و سکون طای مہملہ و لام با الف و قاف در آخر تخلیہ بنجای معجمہ و لام و تحتانی و تا در آخر بر بروزن تفعلہ گویند و بفارسی رہا کردن نیز گویند چھوڑنا نیز بمعنی بریدن از کسی بتعجر قطع بفتح قاف و سکون طای مہملہ و عین مہملہ در آخر و مقاطعہ بر بروزن مفاعلہ گویند قطع انحاء از باب منع و مقاطعہ از باب مفاعلہ فعل ازان و مہاجرہ و مفارقہ بر بروزن مفاعلہ نیز بمعنی گذاشتن ستوران را بر آب چریدن بتعجر مرح بفتح سین مہملہ و سکون رای مہملہ و حای مہملہ و ارسال بر اوسین مہملہ و لام بر بروزن افعال گویند و نیز گذاشتن سگ و مرغ شکار را بر شکار بعربی ارسال بر اوسین مہملہ و لام بر بروزن افعال گویند ارسل کلبہ و مقرہ علی الصید گذاشت سگ و مقرار بشکار و نیز بمعنی نگذاشتن زن و جمع بتعجر تطلیق بر وزن تفعیل و تسریح بسین مہملہ و راو حای مہملات بر وزن آن و نیز گذاشتن دست کسی را از دست خود بعد گرفتن بعربی ارسال بسین مہملہ و راو حای مہملات بر وزن آن گذاشت دست را از دست خود و نیز چھوڑنا بمعنی خالی کردن تیر و بندوق یا آتش از باروت بتعجر فرغ بفتح ضاد معجمہ و سکون راے مہملہ و با مہملہ موجدہ در آخر گویند بعربی افراغ بالمد و فتح الہند فعل ازان و بعضی لفظ تخلیہ را کہ بجای معجمہ و لام بر زن تفعلہ ست نیز بدین معنی استعمال کردہ اند چنانکہ گویند خلی الرمح و خلی البند ق بفارسی سر دادن و سر کردن چھوکرا بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و کاف تازی رای مہملہ الف سیدہ سادہ رو را گویند اما باطلاق آن بر شہر فانیا مدہ بتعجر مطلق امرد بفتح ہمزہ و سکون میم رای مہملہ و دال مہملہ در آخر گویند مرد بالضم جمع آن چھوکھی بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و معروف و خفای نون کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف شتی فی پارہ میانہی بعربی القصبۃ الصغیرۃ و البراعۃ الصغیرۃ بفتح خفای و راے مہملہ الف فتح عین مہملہ و تا در آخر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی ناشتہ را بضم شین معجمہ بروزن باکورہ گویند چھونچی بمعنی زن جای دست بتعجر از اصفعۃ الید مضاف لبسوی ید و خالیۃ الید بمعنی عاری عن الہمین ہم گویند چھیا بکسر اول مخلوط التلفظ بہا

وتخفانی با الف و بحذف الف کلمه ایست که معنی پلیدی گفته می شود هرگاه طفل خوابد که دست بپلیدی خود نهد بعربی ازا قصه بالفتح قاف اول و دوم مشدد و بر وزن لقمه گویند و قصقصه بالتحریک بسته قاف نیز آمده و در نهایه ایست الصبی یحرث و یقع یده فی عذرته فتقول له قصه و بری قصه بکسر الاولی و فتح الثانیه و تخفیفها و قال الازهری فی الحدیث ان غلاما وضع یده فی قصه الصبی و هو حدث چهیب بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بای فارسی در آخر آن پسیدیه رقیق باشد کبر ظاهر چلد پدید آید بعبشه ازا البهق الابیض بترکیب توصیفی بالفتح با و ها و قاف و در آخر و نخ بمفتح و او رضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند چنانکه شیخ در قانون گفته الوضح هو البهق الابیض بفارسی بهک سفید گویند چهیجیدانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و نون بالف شکافته شدن سر اخ سوزن و بخیره و آخر انخرام نون و غین معجمه بر وزن انفعال گویند یقال انخرم ثقبه ای اتشق چهیچیط بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون یا بالف سیدیه عصب پی که بانرا گوشت بود بفارسی حال آنکه سین بضم لام و سکون واو و سین مهمله در آخر و چند ره بفتح جیم فارسی و سکون و فتح دال مهمله و راء مهمله و ها در آخر گویند و این اصل است زبان بتحقیق رسید چهیدن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر بای فارسی تحتانی معروف و در آخر سکن بجیم فارسی بر جا نهادن نقش و نگار کردن بنشتر و امثال آن بالفتح و او و سین مهمله مشدد و نون در آخر و نیز بمعنی نقش و نگار کردن بنشتر و امثال آن آمده و در آخر و شیح بضم میم و سکون تا مثلثه و کسر جیم و در آخر گویند در قاموس است الشیح کمحسن الذی یشیح الثیاب ای الوانها و در تجربه المراة بالصناع بالوشی بفارسی جا جه کردن گویند چنانکه جامه بیاچه گردن گویند و بیاچه فارسی چوبی ست که بآن نقش بجامها و جز آن کنند و این اصل لغت هندی ست مخلوط التلفظ بها فارسیان بار اضافت کرده و بکلام خود آورده اند حسین خالص گوید شعر

اگر ز وصل تو نقشم بکام ننشیند ۔ ز بوسه جا به کنم اطلس فرنگ را چهیدن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر یعنی سوراخ بعبشه ثقب بضم ثای مثلثه و سکون قاف و بای موحده در آخر گویند و خرزه بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و در آخر ه بای موحده و تا در آخر هر سوراخ مسند بدر گویند عموما و سوراخ سوزن و کون را خصوصا و خرب بالفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و غرابه بالفتح خای معجمه و راء مهمله مشدد و با الف و فتح بای موحده و تا در آخر نیز بمعنی سوراخ سوزن و کون آمده و بفارسی سوراخ کون فرج را سوله بضم سین مهمله و فتح لام گویند و خرب بفتح خای معجمه و سکون راء مهمله و تا فوقانی در آخر سوراخ گوش و جز آن را گویند و بضم خای نیز آمده و سوراخ سوزن را بخصوص سم بفتح سین مهمله و میم مشدد و در آخر نیز گویند قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و سوراخ خلقی گوش را بصاع بکسر صاد مهمله و میم بالف و فای معجمه و در آخر گویند و سوراخ تنگ و چاک را بعربی خصاص بکسر خای معجمه و صاد مهمله با الف و صاد مهمله دوم و در آخر گویند تعالبی در تفسیر سوراخ گوید خرزة الاذن خرمة الثقب سم الابرة ثقبتها الدرة و الاسقف و الحالطة و قال المفضل الصماخ فی الاذن من فعل الخالق و الخرمة فیها من فعل المخلوق قال ابو سعید السیرافی الخرمة بالباء الجلد و الخرشة بالثاء الحدید چیدن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و ای سندی و نون بالف شنیده کسی را بی وصد بخانیدن تا بر سر شوش آید بعربی تحریک بجاورای مهملتین و کاف بر وزن تفعیل گویند و از علاج بزاء معجمه و عین مهمله و جیم در آخر بر وزن انفعال گویند و بفارسی از جا بر آوردن و نیز بمعنی آغاز کردن لقمه بفارسی پرده ساز کردن فاهوری گوید بیت سیاه طرا پرده راساز کن ۔ مطرب رود انیک آواز کن و نیز بمعنی حرکت دادن او تار را بکسر تحریک بالاظفار و بفارسی زخمه زدن و نواختن ایضا منه بیت یعنی بیار زخمه بزن زار زار ۔ که می پیچد از خصه گهای تن چهیلا هو بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام بالف رسیده و ضمیر ها در هر چیز که بود باز کرده شده بعربی انقشر بالفتح همزه و سکون قاف و فتح شین معجمه برای مهمله در آخر مقشر بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل و مقشور بر وزن مفعول گویند و بفارسی بخشه بالفتح بای موحده و سکون خای معجمه و فتح شای فوقانی و ها در آخر گویند چهیلن بکسر اول مخلوط التلفظ ب

وسکون تحتانی معروف و فتح لام و نون در آخر ترشه هر چیز بعربی بزبانیه بفتحتین بمعنی موده و در آخر همزه بالف فتح تحتانی و تا در آخر گویند و در ترشه کردن از چوب وقت خم کشیدن بر تیشه افتد بعربی آنرا سخاحه بفتح اول و ثانی و حای مهمله بالف و فتح تا و تای دوم در آخر گویند و انچه از هموار کردن چوب برآید بعربی آنرا سحاطه بفتحتین و حای مهمله بالف و سای مهمله مفتوح و تای منقوطه در آخر گویند و بفارسی خراشه چنین یک اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون بالف رسیده و پوست بازکردن از چیزی بعربی قشه بفتح قاف و سکون شین معجمه در آخر همزه و در آخر سخ بفتح سین مهمله سکون حای مهمله و واو و در آخر و التجار یکسر همزه و سکون لام و کسر تای فوقانی و حای مهمله بالف همزه در آخر گویند و تیز خراشیدن چیزی را از چیزی بعربی خرشیدن شحم را از گوشت بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و خم شیدن گوشت را از استخوان بعربی عرق بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر گویند و خراشیدن خاک از روی زمین بعربی سخو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو و در آخر و سخی بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله تحتانی در آخر گویند سحا الطین عن الارض و بابت نصر و ضرب و فهم و سکون رای مهمله و فاء در آخر گویند جرف الطین از باب منع فعل ازان و جلف الطین بلام بجای رای مهمله از باب نصر و ضرب و حک و خ و ن چرو فهار از زردی قرطاس بعربی سخو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو و در آخر گویند سخوت القرطاس از باب نصر فعل ازان و تیز بمعنی خراشیدن چوب بتیشه آنرا تخت بفتح تاء و سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر و تخر بفتح تاء و سکون جیم در آخر گویند چیچینا چیچینی یک اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و نون بالف و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی معروف چیزی را از راه خصومت و یا از راه اختلاط باهم کشیدن بعزم در ربودن از حریف بعربی منازعه بنون و زای معجمه و عین مهمله و مجاذبه بجیم و ذال معجمه و بای موحده بروزن مفاعله گویند بفارسی کش مکشان و کش مکش ظهیر اگوید شعر پیر مینخانه نمیداد مرا و خمر رز ناچار در مسکده خوش کش مکشانی کردیم چیچینیٹ یک اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و تای هندی در آخر قطره ریزه که از جامه بعربی آنرا رشاش بفتح راء مهمله و شین معجمه بالف و شین معجمه دوم در آخر و سخر بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و تا در آخر و قضض بفتح فا و ضاد معجمه اولی و ضاد معجمه دوم و در آخر فضیض بروزن امیر گویند و بفارسی چکه بفتح چیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح لام و ها در آخر و چکیده بفتح چیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح یای تحتانی و سکون دال مهمله و ها در آخر گویند مولوی روم گوید شعر پای آهسته نه کاین محمد چکه خون دل بهر دیوار ماست او گوید بیت هفت دریا اندک و یک قطره جمله هستی ز موجش چکیده و دشنام دور محاوره حال گل سرشک نیز و چیچینیٹ نیز بمعنی جامه لوته دار بعربی وشی بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر گویند و در محاوره حال عربان بشکیل یک بای موحده و سکون شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی چیچیم بکسر چیم فارسی و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و این از توافق لسانین بست بالفظ هندی را فارسیان استعمال کرده اند عرفی گوید ع چون چیچیت لونه دارد سیاه و سپید و سرخ چیمنیا پرتا یک اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و حقانی نون و تای هندی بالف رسیده و فتح بای فارسی و سکون راء مهمله و نون بالف رسیده عبارست از اندک باریدن باران نرمین نرم شود و شبنم مرشحش برای مهمله و بتکرار شین معجمه بروزن تفعیل رشاش بروزن افعال گویند فی الاساس رشت السماء و رشت فاصابنا رشش من مطر بفارسی اندک باریدن باران چیچینٹا و سیا یک اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی بالف رسیده و کسر اول مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده آب زدن بر چیزی بکثرش بفتح رای مهمله و شین معجمه مشدد گویند رشش الماء علی وجهه فعل ازان و اگر آب بر روی و رنگ نرند نالبانش فرو نشیند بعربی

آخر تند و میم بروزن تفعیل و دامستند بروزن اقامستند و القاف تحتانی و قاف فابروزن افعال و رنگین بروزن تفعیل گویند دوست القدر
از باب تفعیل و دامست القدر را باب افعال و اوقفت القدر را باب افعال و سکنت القدر را باب تفعیل فعل ازان یعنی آب زدم بروی و یگ تا جوشش فرو نشیند و تنز
بشتم نرسیده اول بکسر خ و فتح غ معجمه و سکون ل مهمله و عین مهمله در آخر و بحل بفتح حای مهمله و سکون نای فوقانی و لام و آخر و بحتلان بروزن خفقان بغارسی
و او و نون و تیز چشم کسی را بستن نرم نرم و نشنیدن عربی و بفارسی سمر کردن چیچینک بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف
و خفای نون و کاف تازی در آخر حرکتی ست خاصه از دماغ برای رفع غلظت و بامروی و یگ یاستعانت ہوا از راه بینی شجر آزاد عطاس بضم عین مهمله و طای مهمله
با الف و سین مهمله در آخر عطسه بفتح عین و سکون طای مهمله و فتح سین مهمله و تاء در آخر بغارسی شنو سه بفتح سین مهمله و ضم نای فوقانی و فتح سین دوم و ستو سر
بروزن کبوتر و شنو سه بفتح شین معجمه و ضم نون و فتح سین مهمله و شنو شه بفتح ہمزه و سکون شین معجمه اول و ضم نون و فتح شین معجمه دوم آب خیر گوید بیت ماع چشنک
ادم شنو شه تر ہ چوار د گوش گردون اکند کر ہ تبر کی تو شکر وک بضم نای فوقانی و سکون شین معجمه و کاف تازی در آخر مهمله گویند چیچینکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی معروف و نون غنه و کاف تازی و نون بالف کشیده شنو شه کردن شجر عطسن بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و سین مهمله در آخر عطاس بضم عین مهمله
گویند عطس از باب ضرب و نصر فعل ازان و بغارسی عطسه بروزن و داول مر آمدان امیر خسرو گوید بیت یافت بخست اوم ازان نور تاب عطسه نور از دیدن آن آفتاب عاقانی
گوید شعر از جگر جنبش خان چاک شد جوش خون عطسه خونی دهد بینی شیر آن زشتم ہ عرفی گوید شعر عطسه کرد از مغز کمان تو برآید بدر یزد دیگر بیان بقاخون عطسم را
چیچین بعینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده اوکسی بپیچ بزبر و دستی گرفتن بعربی کلب
بفتح سین مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و استلاب و اقتباس بخای معجمه و بای موحده و سین مهمله بروزن افتعال گویند در صحاح خلسته الشیء اذا اخذته بتخالب
انتہی و فشم بفتین و شین معجمه و میم در آخر مهمله بروزن تفعل گویند در حدیث چنین ہیئت قال قائله القد تفشمنا ہای اخذ با بچنگار و عنف و بغارسی در ربودن چیچنیدن
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتی باشد از آہن کہ بآن آتش را تیز کنند بخجر آزاد منقر بکسر تیم و سکون نون و فتح قاف
و رای مهمله در آخر گویند بغارسی آتش زنه ثرای فارسی بروزن آوینه و آہسیار نده و آہن آتش زن و آتش آوار گویند باب جیم فارسی با یای تحتانی چیان
بکسر اول و دوم با الف کشیده و نون غنه و راء حرخم مرہم بعربی نواة التمر الهندی بفارسی تخم مرہندی چیپیر بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح بای فارسی و راء
مهندی ساکن و در آخر چرک چشمه که در گوشه چشم فراہم آید بعربی آزار مص بفتح رای مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و انچه روان باشد بعربی آه عمص بفتح
عین مهمله و سکون ہم و فتح صاد مهمله در آخر گویند و ہمچنان از کیچرم میگویند چنانکه خواہد آمد چیت بکسر اول و سکون دوم مجهول و تاء در آخر و زبر با وقت الف
در آخر ہم گویند معنی ہوش چیتا بکسر اول و سکون دوم معروف و نای فوقانی با الف رسیده
در زنده کیست شکاری کوچک تر از پلنگ عربی نمر بفتح نون و کسر تیم و راء مهمله در آخر گویند تمار بروزن کتاب و تمر بروزن افلس جمع آن و
کنیت او ابوالاسود و ابوالاعور و ابوالحطان بکسر حای مهمله و تشدید طای مهمله و الف و نون چهل ست و ماده اش را نمره گویند و کنیت او ام الابرد و ابن ماخور است
[illegible] یعنی جانکه سیاه و سفید باشد بر پوست نمر چیتین بست بغارسی و در ابو زید بضم تحتانی و ماده را بوزماده گویند چیچری بکسر اول و سکون دوم معروف

جیم فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معجمه و بخذف تحتانی اول نیز آمده و آن کرمی است که بر بدن گوسفند و گاو و خر و شتر و سگ مانند آن بهم رسد و خون

می مکد بجز بچه اژدها و بضم قاف در آخر مهمله بالف و سال مهمله در آخر گویند و مراد آن کبد قاف جمع آن علی لفظ صبح عین مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر و طلح بکسر

طای مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر و طلح بر وزن ملیح و قتین بفتح قاف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی کنه بفتح کاف تازی

و نون گویند و نوعی از ان کمان است بعربی ازاز فرشوم بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و قرشام بکسر قاف و سکون رای مهمله و شین معجمه

بالف کشیده و میم در آخر گویند چیچک بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر لغت فارسی ست و اردو و هندی مستعمل آبلهای که سالگیر عیش

بچگان برمی آیند و بهم می مکنند بعربی ازاز جدری بضم جیم و فتح آن و سکون دال مهمله و رای مهمله و تحتانی مشدد گویند چیچک سیده را الشهر مجدر و بر وزن مقعد

و مجدر بر وزن معظم بصیغه اسم مفعول گویند و کسیکه در هم عمر او را چیچک نیامده باشد بعربی باور اقرحان بقاف و رای مهمله بر وزن عمران گویند و قسمی از چیچک ست

دانهای خرد دار و بتشدید راء مهمله و فتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بالتحریک بر وزن فرحه نیز آمده و بفارسی سرخک و سرخجه

و سرخره و سرخیزه گویند و نیز قسمی از چیچک ست که آبله بسفیدی دارد و در رو و بدن بسیار نمیکند بعربی ازاز حماقه بفتح حای مهمله و میم بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند چیچک

سیکه داغ چیچک بر رو دارد و بفتح مجدر الوجه و مجدر الوجه گویند در اساس صدر ا الصبی مجدر و هو مجدور الوجه و محدر الوجه و بفارسی آبله رو و پر زده

رو گویند و امکلش آن ست که در وقت سختن زاله نان را بهن کرده بر مرغ و آن بمخلا مانند و آن لنشا نها بعد سختن باقی می ماند و آن نان را پر زده

گویند و بسبب مشابهت بچیچک در اطلاق کرده مثلا شاعری گوید شعر پر وانه عبث پر زده بر گرد رخ شمع * ور پیش رخت شمع فلک پر زده روئے * و پر زده رو

هم گویند شاعری گوید یا عی تا صنع ازل نیک بد و هر نگاشت * یک پر زده روئے چو تو در روهم ندا شت * چاوید ه بر آدمی زاطین ماورا * گویا کس ما در تو ندا ن

هم داشت چیچ بکسر اول و سکون دوم معرف و خای معجمه در آخر یعنی شور و فریاد کردن هنگام خوف مکروه و مشقت برآمدن عبر ا از صبح بفتح ضاد معجمه و سکون

تحتانی و سیم دوم در آخر گویند و در نهایت الفصیح الضیاح عند المکروه و المشقة و الجزع چیر ا ثار نا بکسر اول و سکون دوم معرف و رای مهمله بالف

و ضم الف دوم و تای فوقانی بالف و رای مهمله ساکن و نون بالف کشیده بزبان اولیا و اولیان عبارت ست از الله بکارت عبر ا افضاض لغا و تبکار رضا و معجمه

و افتراع لغا و راو عین مهملتین بوزن افتعال و فرع بفتح فا و سکون راى مهمله و عین مهمله در آخر گویند فرع البکر از باب منع و افترعها و فتحها از باب افتعال

فعل ازان ظلمت بفتح طای مهمله و سکون لام و میم و ثای مثلثه در آخر گویند ظلمت البکر از باب ضرب و نصر فعل ازان قال الله تعالی لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان بفارسی دوشیزگی

بردن چیر نا بکسر اول و سکون دوم معرف و رای مهمله و نون بالف کشیده یعنی شگافتن پس اگر دمل و مره را شگافند بعربی ابط بفتح بای موحده و طای مهمله مشدد گویند

لبا الجرح و النقرة از باب نصر فعل ازان و اگر چوب را شگافند شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شققت الخشب از باب نصر فعل ازان و اگر کاغذ و جامه را

پاره کنند بعربی مزق بفتح میم و سکون زای معجمه و فتح قاف بر وزن فعیل گویند و اگر جامه را پاره کنند بعربی خرق بفتح خای معجمه و سکون راى مهمله و قاف در آخر

و تخریق بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دریدن چیره بکسر اول و سکون دوم معرف و فتح رای مهمله و ها در آخر نوعی از رستنی است رنگین بیت ظاهر ا هندیست

اگرچه بعضی از شاعران در کلام خود آورده اند در ایرا که در هندوستان آمده الفاظ هندیه را در کلام خود مستعمل نموده اند طغرا گوید بیت عجب نیست

از سر و بالا بلند که از عشق بچان شود چیره بند + سلیم گوید شعر عکس ماه و موج آب در شبها بجوش ایم * که پندارم بت من چیره زر تاری بند دارد +
و نیز بمعنی دوشیزگی بعربی آنرا عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر و بکاف و راء مهمله بروزن سخاوت نظایر
دختری و دختره نیز گویند چیره بند کسیکه دستار چیره بر سر بندد و باصطلاح اولیان هندزنی را گویند که از اله بکارت او نشده باشد بعربی
آنرا بکره بکسر بای موحده و سکون کاف و راء مهمله در آخر گویند انکار بروزن انکار جمع آن و عذرا بعین مهمله و ذال معجمه و راء مهمله بروزن حمرا گویند ظ
و خیزه چیل بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر مرغی ست چیفه خور شکاری بلند پرواز بعربی آنرا حداة بکسر حاء مهمله و فتح دال مهمله و همزه
و تا در آخر بروزن عتبه گویند حدأ بخذف تا بروزن عنب و حدار بروزن طباع وحدان بالکسر جمع آن و شهاجر بفتح شین معجمه و ها با الف
و کسر جیم و رای مهمله در آخر گویند و واحد آن شیاهره بنظایر زغن بفتح زای معجمه و غین معجمه و نون در آخر و غات بجای معجمه و تای فوقانی در آخر و گبید
بکسر کاف فارسی و موشگیر و موشخوار و غلیواج بغین معجمه و جیم تازی و غلیواز بزای معجمه بجای جیم و گلیواج بکاف فارسی و خا بجای معجمه با الف
و دال مهمله در آخر و چنگلاهی بروزن تختگاهی و بترکی سار بسین مهمله گویند چیلا بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام با الف یعنی غلام فارسیان
تصرف کرده چیله میخوانند بعربی عبد و بفارسی بنده چین بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر معنی آسایش بعربی راحة برادهای جهلتین بروزن
ساعة بفارسی آرام نیز گویند بکسر اول سکون دوم معروف و لغت فارسی ست در اردو بهندی ستعمل بمعنی شکن بعربی غضن بفتح غین معجمه و سکون
ضاد معجمه و نون در آخر گویند عام از انکه شکن پیشانی باشد یا شکن پوست همه بدن و بفارسی شکن پیشانی را اخم بفتح الف و خای معجمه و میم در آخر نیز گویند
چین چین بکسر اول سکون دوم معروف و نون عنه تکرار لفظ حکایت آواز تنجشک و تنیکه جانور شکاری او را بگسر دیا سگسی بچه او را دراد
بعربی سفسفة تکرار سین مهمله و فا بر وزن و حرجه گویند و بفارسی چاوچاو فخری گوید شعر بی خان و مان بی زن و فرزند دشمنت * کنجشک وار آرد بپوسته چاوچاو چینی بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شکر بعربی سکر بفتح سین مهمله و کاف مشدد
مفتوح و رای مهمله در آخر گویند و نیز هر چیز منسوب بسوی چین را عموماً و کاسه را خصوصاً گویند بعربی صینی گویند و آن معرب ست چیونی
بکسر اول و دوم مجهول و همزه ملینه مضموم و کسر لام و سکون تحتانی معروف و نوعی از قماش ابریشمی گنده و سفت بعربی استبرق بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و فاف در آخر گویند و بفارسی نافته چیونا بکسر اول با شمام ضمه و سکون واو معروف
و نون غنه و تای هندی بالف رسیده نوعی از مورکلان بعربی از انجرف بضم عین مهمله و سکون جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی مورسار
گویند چیونی بکسر اول با شمام ضمه و سکون واو و نون غنه و کسر نای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مور بعربی نمل بفتح نون و سکون میم و لام در آخر
نملة نیز بزیادت تای تانیث در ترکی قرنچقه بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم فارسی و فتح قاف گویند و مورچه را چمک بعربی ذر بفتح ذال معجمه
و رای مهمله مشدد و در آخر گویند ذره نیز بزیادت تای تانیث مورچه گویند چینیه بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و ها در آخر لغت فارسیت
بمعنی دانه مرغان و در سندی نوعی از غله که مرغان را دهند بعربی الذرة بضم ذال مهمله و سکون رای مهمله و نون در آخر گویند بفارسی ختنوسوبضم

نهرد و شعیر و ارزن و تیرکی تاریک نمای خوقانی و کسر رای مهمله و سکون قاف گویند سرد و خشک ست و در رجه دوم و بعضی گرم گفته اند کذا فی بحر الجواهر **باب جای عجمه با الف حاجت** بفتح جیم لغت عربی ست و رارد و ی هندی و فارسی مستعمل و ان معرف ست و صحاح ست الحاجة معروفة و الجمع حاج و حاجات و حوج و حوائج علی غیر قیاس کانهم جمعوا حائجة و کان الاصمعی ینکره و یقول هو مولد و انما انکره لانه جمع العیال و الاهو کثیر فی کلام العرب و صاره لصبا و مهمله با الف و رای مهمله مشدد و مفتوح و نادر اخر لیقال لی قبل فلان صارة **حاضر جواب** لغت عربی ست و رارد و ی هندی بسکون را مستعمل کسیکه فورا و بی تامل جواب دهد بعربی آنرا تلقاع بکسر تای فوقانی و لام و قاف مشدد و با الف و عین مهمله در اخر و تلقاعه بر یاوت نادر اخر گویند و در صحاح ست اللقاعة بالضم و التشدید الرجل الحاضر الجواب **حاضر ضامنی** کفالت کردن بحاضر کردن کسی بعربی الکفالة بالنفس **حاضر ضامن** کسیکه کفالت بحاضر کردن کسی نماید بعربی او الکفیل النفس و عیم النفس بنای معجمه و عین مهمله و میم بروزن امیر گویند **حاضر کرنا** مهیا کردن چیزی را بعربی تعتید بعین مهمله و تای فوقانی و دال مهمله بروزن تفعیل و فعلا و بروزن افعال گویند قال الله تعالی و اعتدت لهن متکا و حاضر مهیا کرد ز لنجابر ای زنان تکیه را و نیز چیزی را حاضر کردن بعربی احضار بروزن افعال گویند **حال الانا** وجد کردن بعربی و جد بفتح واو و سکون جیم و دال مهمله در آخر و سماع بفتح سین مهمله و میم با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی سے حال کردن و سماع کردن شنانی تکلم گوید بیت دوی شب نظر در آینه با خط و خال کرده خال و خطی بدید که افتاد و حال کرد **باب جای عجمه با جیم عربی حجاب** بالکسر لغت عربی ست بمعنی پرده در رارد و ی هندی و فارسی بمعنی شرم مستعمل علی قلی میلی گوید شعر رسوایم رسید بجائی که از حجاب دگیر به پیش او نتوانم گذر کنم **حجت** بالضم لغت عربی ست رارد و ی هندی و فارسی مستعمل العربی دلیل و برهان بعنسم بای موحده هم گویند **باب حای مهمله با رای مهمله حرارة** بفتح اول و دوم با الف و فتح رای دوم و تای فوقانی در آخر لغت عربی ست بمعنی گرمی رارد و ی هندی و فارسی مستعمل بمعنی حرکتی و جنبشی کز از غلبه شوق عارض شود و بسبب آن دست و پا زدگی بهم رسد چنانکه در حالت وجد و سماع اخیر گوید بیت زهره که دریافت ازان صبح تاب * کرد حراره ز رخ آفتاب * العربی اهتز از بهاء و تبکار ر ای مهمله بروزن افتعال و هزة بکسر ها و زای معجمه مشدد و تا و آخر فی الصحاح هتز الحاوی الابل هزا فاهتزت هی از اذا تحرکت فی سیر ها بجمله **حرام مغز** لغت فارسی ست رارد و ی هندی مستعمل مغز اندرون مهرهای پشت کرشته مانندی سفید استخوان گردن تا به پشت رسیده بعربی نخاع بکسر کاف ثلثه نون و خای معجمه با الف و عین مهمله در آخر گویند **حرام زاده** لغت فارسی ست رارد و ی هندی مستعمل شخصی را گویند که از زنا بوجود آمده باشد بعربی ابن الحرام و ولد السحت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر و فعل بفتح نون و کسر غین معجمه و لام در آخر و تفعیل بروزن امیر گویند و بفارسی زنازاده و نخم حرام و جا مغول و داغول بدال مهمله و ضم غین معجمه و نخول گویند و در عرف بمعنی کسیکه بدذات و فتنه انگیز باشد بعربی آنرا شریر بکسر شین معجمه بروزن امیر و تکرار رای مهمله بروزن امیر گویند و بفارسی فتنه انگیز گویند **حرام کا مال** مالی که از وجه حرام کسب کرده باشند بعربی آنرا سحت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند در اساس ست فلان یاکل السحت و سحت فی تجارته کسب السحت بفارسی مال حرام خرص بکسر اول

وسکون دوم لغت عربی ست در اردو ہندی بمعنی آزرده آزار مند شدن از جزع بالتحریک عاشم بفتح عین مہملہ و شین معجمہ و میم در آخر
وخشہ بزیادت تا در آخر حرص بضی بکسر اول وسکون دوم وکسر صاد مہملہ وسکون تحتانی معروف کسیکہ حرص وار د بعربی حریص بفتح حا ہی مہملہ وکسر رای
مہملہ وسکون تحتانی وصاد مہملہ در آخر وطماع وطمّاع بروزن شدّاد وطمع بروزن کتف وبفارسی آزمند وآزور گویند حریف لف بروزن
حریف لفظاً عربی ست بمعنی ہم پیشہ پس اگر دو کس باہم جنگ کنند یکی حریف دیگری بود بعربی او را قرن بکسر قاف وسکون رای مہملہ ولون در آخر
گویند وبفارسی ہم او را در دوم ہم نبرد وہمتا و در اردو ہندی بمعنی دشمن مستعمل ست بعربی انزاعۃ وبفتح عین مہملہ وسکون نون ذال معجمہ وواو مشدد در آخر
گویند حریرہ بروزن کریمہ لغت عربی ست در اردو ہندی مستعمل لوئی او آشام ست بعربی الحسو بفتح حای مہملہ وسکون سین مہملہ
وحسیہ بروزن قضیہ وحسار بالفتح وبالمد وحسو بروزن عدو گویند ونزد اطبا حسار وحسو حریرہ کہ از سبوس گندم وجز آن روغن انداختہ
پزند باب حای مہملہ با قاف حقہ بضم اول قاف مشدد لغت عربی ست بمعنے درج در اردو ہندی بمعنے قلیان مستعمل
فارسیان ہم بمعنی قلیان استعمال کردہ اند میرا مانی گوید شعر حقہ ریزد عطر از گلہای رنگارنگ ۔ خوشتر ست از لبہای ریحان دود
تنباکو مرا ۔ میر افضل ثابت آلہ آبادی گوید شعر کشیدی حقہ در آتش غم سوختی ہارا ۔ مبادا از عکس دود او شود دوخطر رخ صافت بعربی آنرا در محاورہ
حال بوزن بضم ہای موحدہ وسکون واو وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی معروف ومدّ عہ بفتح میم ووال مہملہ با الف وفتح عین مہملہ وتا در آخر وبفارسی
قلیان وغلیان بغین معجمہ گویند وحید گوید بیت چہ گویم ز قلیان وقلیان فروش ۔ کز و بحر قلیان دلم رست جوش ناجیہ گوید بیت بر زد دست
خویش چون قلیان کدورت می کشم ۔ ہمدمی گو تا ز خود دود دلی خالی کنم باب حای مہملہ با لام حلال کرنا بریدن گردن حیوانات
بطریق شرعی بعربی ذبح بفتح ذال معجمہ وسکون بای موحدہ وحای مہملہ در آخر گویند پس اگر کشتہ را ذبح کنند گویند جزر البعیر بجیم
وزای معجمہ در ای مہملہ از باب نصر واجتزر از باب افتعال وبحر البعیر بنون وحاء مہملتین از باب منع گویند واگر گاو وگوسفند را
ذبح کنند گویند فرّج البقرۃ والشاۃ از باب منع حلکاری بفتح حای مہملہ وسکون لام وکاف تازی بالف رسیدہ وکسر رای
مہملہ وسکون تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردو ہندی مستعمل نقوشی کہ از طلا یا سیم محلول بر جامہ وجز آن کنند جنون گویند شعر ز کار
غیر کرہ وامی تواند کرد ۔ کسیکہ در گرہ جامہای حلکاری ست بعربی مذہب بضم میم وسکون ذال معجمہ وفتح ہا وبای موحدہ از باب افعال ومذہب
تشدید ہا از باب تفعیل ونہیب بوزن امیر گویند اگر از نقرہ محلول کنند بعربی انزا تفضض بفاء وتشدید ضاد معجمہ بروزن مشجر گویند حلوان
بفتح اول وسکون دوم بچہ بز میش را گویند کہ گیاہ نخورد وشیر نوشد بعربی بچہ بز را کہ گیاہ نخورد وشخلہ بفتح سین مہملہ وسکون خای معجمہ وفتح لام تا
در آخر وبہمہ بفتح بای موحدہ وسکون ہا وفتح میم وتا در آخر گویند وبچہ میش را کہ گیاہ نخورد شجر بفتح جیم وسکون فا وراء مہملہ در آخر وعثو بفتح عین مہملہ
وضم ثای فوقانی وسکون واو ودال مہملہ در آخر گویند وبعد ازان عناق بفتح عین مہملہ ونون با الف وقاف در آخر وبچہ را کہ از شکم بر آمدہ بشد آنرا
حلام بضم حای مہملہ ولام مشدد وبا الف وميم در آخر گویند در نہایہ ست وفی حدیث عمرانہ قضی فی الارنب بعناق یا المحر بحلام بار نفسہ فی الحدیث

اذا الجدی وقیل بقع علی الجدی اعمل حین طلعته امده وبروی بالنون والمیم میلن منها وقیل هو الصغیر الذی علی الرضع ای سمنه فتلون الیم اصلیه
لفارسی بحیم میش وشین بچه گویند وبچه بزرا بفارسی برغاله گویند **حلوا سوهن** بضم سین مهمله وفتح واو اول فعلی از حلوست بفارسی آنرا حلوای سوهان گویند
سلیم گوید **بیت** بدین تلخی کام از حرص دندان ۔ نکردم تیز بر حلوای سوهان ۔ شوکت گوید **بیت** نمک از خنده دارد پسته لعل سخن گویش
ز شیرینی بود حلوای سوهان چین ابرویش **حلوانی** بالفتح وبکسر نون ولغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل کسیکه شیرینی فروشد منسوب
بسوی حلوا والعیاذ بالله حلوائی بنون هم گویند وبفارسی حلوا فروش وحلوا گر مولوی رومی گوید **بیت** تا نگردید کودک حلوا فروش ۔ دیگ بخشایش
نمی آید بجوش ۔ سنایی بدیعی گوید **بیت** آن شکر ریز از لب شیرین مه حلوا گرست ۔ گوئی آمنه را دهان تنگ تنگ شکرست **باب جای مهمله با میم**
حمام بفتح اول ومیم مشدد وبالف وسیم دوم در آخر لغت عربی ست ودر اردوی هندی مستعمل وان مفرد وحمامات جمع آن وبعربی دیماس بفتح دال
مهمله وسکون تحتانی فی ومیم بالف وسین مهمله در آخر هم گویند وبالکسر نیز آمده ودیامیس وحمامیس بسبع آن اند مئس از باب التفعال در آمد در حمام
و بلآن بفتح بای موحده ولام مشدد وبالف ونون در آخر گویند بلآنات جمع آن بفارسی گرمابان وگرماوان وگرمابه گویند **جمیل** بفتح
اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ولام در آخر امالهٔ حمائل قلاده که در گردن اندازند وستها گذرانیده زیر بغل اندازند در زبان اردوی هندی
مستعمل ست بعربی حمائل وشاح بکسر واو وبعین مهمله بالف وحای مهمله در آخر گویند **باب جای مهمله با واو** **حور** بالضم جمع حوراء بروزن حمراء لغت
عربی ست بمعنی زنیکه سپیدی چشمش سخت سپید باشد با سیاهی سخت ودر اردوی هندی وفارسی بمعنی مفرد مستعمل ست فغانی گوید **بیت** چو بمجانه رسیدی
سخن دور گذار ۔ دختر رز طلبیدی هوس حور مدار ۔ وگاهی از الف ونون جمع ارند سعدی فرماید **شعر** حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ازدو فضیلت
پرس کم اعراف بهشت ۔ وگاهی در لفظ حور یای خطاب زیاده کرده حوری گویند امیر خسرو گوید **بیع** حوری ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری وگاهی حور را
جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید **شعر** شکر شکن شوند همه طوطیان هند ۔ زین قند پارسی که بمصر وعراق رفت کنعان ساغر شکرانه زدند **حوض** بالفتح لغت
عربی ست ودر اردوی هندی مستعمل وآن معروف ست حیاض بالکسر جمع آن ودر صحیح بکسر حاء مهمله وسکون واو وکسر ای مهمله وسکون تحتانی وجیم در آخر
شمار بجیم صاد مهمله ونصب یکسر صاد مهمله وضمری بکسر صاد مهمله وسکون ها وکسر ای مهمله وسکون تحتانی مشدد ودر آخر ولفارسی آبدان گویند ونیز گوی گر کاغذ دان
مدبه کاغذ را دران حل کرده کاغذ سازند بفارسی آنرا خمیر گویند طاهر وحید در تعریف کاغذ گر گوید **بیت** زآب تنور ست کارش روان ۔ از بن آب میگیرد دو
این سه یا **حویلی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وکسر لام وسکون تحتانی دوم معروف ودر امالهٔ حوالی که گرد گرد در آگویند مولوی جامی گوید **بیت** اگر
آفت قبول رای عالی ۔ سعر پیش بآن دلکش حوالی ۔ هندیان بمعنی خانه مستعمل کنند بجیم بدل حای مهمله در آخر گویند دور بروزن نور
جمع آن **باب خای معجمه با الف** **خاصه** بتشدید صاد مهمله لغت عربی ست هندیان وفارسیان بتخفیف صاد بمعنی طعام خاصهٔ امرا وسلاطین استعمال
کنند بفارسی گویند **بیت** خاصه انعام خدا روزی آنعامی چند ۔ بنشود خاصه جز خاصگی خاص چند ۔ ونوعی ست ازقاشهای معروف که در هندوستان
بافند بفارسی نیلبر گویند **بیت** نیلبر بهر زنان گویند ۔ بهر مردان بود ازار بند ۔ **خاطر خواه** لغت فارسی ست اردوی هندی مستعمل

یعنی چیزیکه موافق طبع باشد بعربی مرغوب و مرضی و مشتهی و بفارسی خاطر پذیر و ما طرپسند هم گویند **خاک تودہ** ترکیب فارسیست دارد و بے
هندی مستعمل یعنی از محققین که هندی گمان برده و مشتبه آن کم التفاتی بوده حسین واعظ قزوینی در ابواب البحنان گوید خاک تودہ زمین پا جنس سیم
سیر ساخت و بفارسی آنرا آماج و آماجگاه و آماج خانه نیز گویند میرالهی گوید **شعر** خندان شود از گوش کمان غنچه زنیق ۔ پیکان سیه آماج زند شاخ گل از تیر
نانیز گوید **شعر** آماجگاه تیر حوادث نمیشود ۔ آنکس که خویش را بهمان سپر عرض گرفت ۔ وحید گوید ورماج خانه چو کردم گذر ۔ **خاکروب** لغت فارسی
یعنی کسیکه خاکروب زند طالب آملی گوید **شعر** چون پر و بال سمندر خاکروب آشیانم ۔ ننگ می آید بوی گل هم آغوشی مرا ۔ خواجه حافظ شیرازی گوید **شعر**
گر چنین جلوه کند مجمره باده فروش ۔ خاکروب در میخانه کنم مژگانرا ۔ بعربی آنرا کناس و مکنسه گویند **خاکستان** بفتح کاف و نون مشدد و الف و سین مهمله و در آخر دال
هندی معنی کسیکه ادب خانه را پاک کند و جاروب نزند در محاوره حال عربی آنرا مظهر بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند و در فارسی جلال و بالفتح جیم و تشدید
لام کناسی گویند که نجاسات را از کوی و برزن برخر و استر بار کرده ببرد و ما در هندوستان این کار هم پیشه خاک روب است که ادب خانه را پاک کند و در عربی
جلالا گاوی را گویند که نجاسات را خورد و علامه زمخشری در فائق گوید کنا سه کرده اند از نجاسات بجهة که پشک را گویند و از نجاست گاوی که همه خورد
از جلالا گویند **خاکشی** بشین معجمه لغت فارسیست دارد و بے هندی مستعمل و ان تخمی ست دوائی ریزه و مرغ بعربی از ان خبه بفتح خای معجمه و فتح با ی موحده
مشدد و نا در آخر گویند و بفارسی خاکشوه و خاکزی نیز گویند گرمزاست در اول **خالینه** بکاف فارسی و سکون ثانی معروف و فتح نون و الف مختف
خایه کینه ست و آن نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعربی از عجة بفتح عین مهمله و جیم مشدد و نا در آخر گویند و بفارسی خانه ریز و خایه کینه نیز گویند **خالی** لغت عربی ست
اردوے هندے مستعمل یعنی تهی او بمنصوب تعالی گوید ظرف تهی را انا و صفر بفتح صاد مهمله و سکون فا و رے مهمله در آخر گویند در قاموس ست صفر بالضم خالے
و بجر کات ثلثه نیز آمده و صفار بروزن احباب جمع آن نا در اصفار و آنیه صفر بالضم ظرفهای تهی و شکم تهی را از طعام بطن طا و بطای مهمله گویند
پوستان خالی از درختان را خم تکسر خای معجمه و سیم مشدد و گویند و زمین خالی از مردم را قفر بفتح قاف و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند و زمین خالی از گیاه را
مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و نای فوقانی در آخر گویند و زمین خالی از کشت را ارض جرز بفتح جیم و ضم آن و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند
و با لتحریک نیز آمده و خانه خالی را دار بلقع و بیت بسکنای معجمه و واو و بروزن میت گویند و ابر خالی از باران را غمام بفتح جیم و با با الف و میم در آخر گویند
چاه خالی را از آب نزح بفتح نون و کسر زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند و دل خالی را از قلب فارغ گویند و خطی که خالی از نقطها بود خط غفل بضم
غین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند و درخت خالی از برگ را سجر بسکون بجیم و سین مهمله و لام و با ی مصدره در آخر گویند **خانسامان** در سنه ۱۰۳۸ در هندوستان کسی گویند
که سامان خانه مردم را انجام دهد بفارسی آنرا میر سامان و ناظر بیوتات گویند ملا آقری لاهوری گوید **شعر** گر چه خطرا تو بسم بیش تنگ گرفت ۔ میر سامان نگهبه
عنبر طرار است تخلص کائمی گوید **شعر** کرده تسخیر دلم شاهی که در دوران او ۔ ناظر چشم و ابرو حاجب است ۔ اسماعیل با با گوید **بیت**
فارغ دلی تنگدستم از باز دید ابیات ۔ گر دیده ایم گویا ما ناظر بیوتات **خانه باغ** باغی که گرد آن دیوار کشند بعربی آنرا حدیقه گویند بفارسی بوستان
خانه داماد داماد یکه بدیر عروس او را بقهر زندی گیرد و بنجانه خود دارد وحید گوید **شعر** از آنش که شد خانه داماد آب ۔ عرفی گوید ست و فارغ شتاب

خاوند بفتح واو لغت فارسی ست مخفف خداوند در اردو و هندوستانی مستعمل بهرم خان گوید **شعر** فی نمرود بود مست هر آنی که کرد مر یار بیاد کس را خاوندی عتاب + بعربی مالک و مولی گویند **خاوند** بکسر واو در اردو و هندی بمعنی شوهر مستعمل ست **بغل** بفتح باء موحده و سکون غین معجمه ولام در آخر و زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر گویند و بتازی بعل گویند و بفارسی شوی و بترکی کوشقه بفتح همزه و ضم باء موحده و سکون شین معجمه و فتح قاف و ها در آخر **باب خای معجمه با جیم فارسی خچر** بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح و رای مهمله در آخر حیوانی ست و متولد از اسب و خر بعربی از بغل بفتح باء موحده و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند و بفارسی استر گویند و کنیت آن ابو الاشج بشین معجمه و جیم و حای مهمله و جیم در آخر و ابو الحرون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و ابو قصناعه بقاف و صاد مهمله و عین مهمله و ابو قموص بقاف و میم و صاد مهمله و ابو الهصفر بصاد مهمله و فاء و رای مهمله و ابو کعب بکاف و عین مهمله و باء موحده در آخر و ابو مختار و ابو ملعون و ابن ناهق و ابو الاثقال و ماده را بغله بزیادت تا گویند **باب خای معجمه با دال مهمله خدا** اُتعالی بضم الف و فتح تای مثناه مخلوط التلفظ بهما بالف و کسر لام و سکون تحتانی مجهول یعنی خدا بر آید بعربی اکمات الله و بفارسی خدا بر دارد و از میان بردارد عالی گوید **شعر** بشسته چنان قوی که برد از غشش + کار دگری نیست خدا بر دارد + سنجر کاشی گوید **شعر** بسوی او نه بنم سیر تا آگه نکردی تو + خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد + **خداسی کام** پڑنا گذاشتن کار از تدبیر و چاره بفارسی کار بخدا افتادن تاثیر گوید **شعر** حق شناسان رهی مطلب آسان نروند + کار دشوار چو افتد بخدا می افتد + **خدا نخواسته** لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل یعنی خدا نکند که چنین واقع شود بعربی لا یقدر الله و بفارسی خدا ناکرده و خدا نه پسند دیگر گویند میر نجات گوید **شعر** خدا ناکرده شاید رحمتش آید چون مرا بیند + یعنی هیچ نه پسندد از هر چه بار چشم قاتل را + صائب گوید **شعر** عاشق و شکوه معشوق خدا نه پسندد + **خدمتگار** لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل کسیکه خدمت گزاری کند و چشتی گوید **شعر** غلامی است و چشتی نام و میچرید خریداری + بهازار نکو رویان خدمتگار میخواهد + بعربی خادم و بجاور ه حال فارسی آدم گویند و بترکی نوکر بضم نون و ضم کاف و سکون راء مهمله و ضم باء موحده و سکون قاف و کسر جیم فارسی **باب خای معجمه با رای مهمله خرائی** بفتح اول و دوم مشدد با الف و کسر رای هندی و سکون تحتانی مجهول آوازی که از گلو در خواب برآید بعربی غطیط بالفتح غین معجمه و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر گویند فی الحدیث انه نام حتی سمع غطیطه و خریر بجای معجمه و تکرار رای مهمله بر وزن امیر و خرخره بر وزن و حرجیر سنج بفتح باء موحده و خای معجمه مشدد و بخیجه تکرار ر با و خای معجمه بر وزن و حرجه گویند و بفارسی صفیر خواب و نفیر خواب و خرخر خرد گویند **بیت** چشم ما از بینش خود بند دام حیرت ست + گفتگوی ما صفیر خوابهای غفلت ست + تقابلی در ترتیب اصوات خفته گویند فخیخ بفا و تکرار خای معجمه بر وزن امیر آواز خفته را گویند و چون ازان زیاده شود فخیخ بفتح باء موحده و تکرار خای معجمه بر وزن امیر گویند و چون ازان هم زیاده شود فخیخ بخیجه بکسر خای معجمه و فا بر وزن امیر گویند در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما آنه نام حتی سمع خیخیه ثم صلی و لم یتوضا **خمراو** بفتح اول و دوم با الف رسیده و دال مهمله در آخر آله ایست که بران چوب را هموار کنند بعربی از مخرطه بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر و مخرط بر وزن محسن گویند **خمراوی** بزیادت تحتانی در آخر کسیکه چوب را هموار کند بعربی از خراط بجای معجمه و

و طای مهملتین بر وزن شداد گویند و بفارسی خراد بدال مهمله بر وزن شداد ظهوری گوید بیت ... از عمد التش خراد + رنده کرده ست که چوبی
تراشد + خربوزه بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح زای معجمه و های مخفیه در آخر لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن بار
درختی ست معروف و بعضی از محققین گفته اند بوز بمعنی بار و خر بمعنی کلان یعنی بار کلان فیضی گوید ع خربوزه بخور ترا بفالیز چکار + و خربزه بحذف
واو مخفف آن سعدی گوید شعر قاضی که برشوت بخورد پنج خیار + ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار + در قاموس ست الخربز بالکسر البطیخ عربی صحیح و
فارسی و در نهایه جزری در حدیث انس ست رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الرطب و الخربز و هو البطیخ بالفارسیة انتهی و بترکی قاوون بفتح
قاف و سکون واو و ضم واو دوم گویند و خربوزه کوچک را بعربی خضف بفتح خا و ضاد معجمتین و فا در آخر گویند و بعضی بزرگ را گفته اند و ححج بفتح حا
و دال مهملتین و جیم در آخر خربوزه خام کوچک را گویند و بفارسی کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و سفچ و سفچه بفتح سین مهمله و سکون فا و فتح جیم
فارسی و سفزه بزای فارسی نخری گوید مصرع که خورد ست از فلان فالیز یک سفچ + شیخ عبد الله انصاری گوید + سر بی سجود سفچه و کف بی جود کفچه
ابو منصور ثعالبی در ترتیب خربوزه گوید اول چیزیکه از درخت خربوزه بر آید آنرا قعسر بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر گویند
بعد از ان خضف بالتحریک و آن بزرگتر از ان باشد بعد از ان قح بضم قاف و حای مهمله مشدد در آخر گویند و ححج بالتحریک آنرا گویند تا آنکه خام ست
بعد از ان بطیخ بکسر بای موحده و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر انتهی و خربوزه را بفارسی فرتوک بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و
فتح واو و کاف در آخر هم گویند خرج بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی خلاف دخل بعربی صرف بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله
و فا در آخر و مصرف بفتح میم و رای مهمله گویند بفارسی هزینه بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های مخفیه در آخر فردوسی گوید بیت هزینه بباید نه
گنج کهن + دل از تنبلی گنج بی رنج کن + و نیز خرج بمعنی مال در اردو و هندی و فارسی مستعمل ست از عالم تسمیة الشیء باسم ما یؤل الیه زیرا که مال آخر خرج میشود چنانکه
گویند خرج ندارم ای مالی که بر آن خرج بکار رید ندارم نظامی گوید بیت سران را رسانید تا رکت تاج + ببی خرجها دادشان باج + خراج خرج بالائی خرجی که
سوای وجوه مقرره باشد و این لفظ موضوع فارسی گویان هند ست چنانکه بعضی از محققان اهل زبان تحقیق نموده اند میرزا مظهر جانجانان گوید شعر گشت نقد
اشک با صرف موی خویش قدان سکر د مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا + و در فارسی خرج بالادستی و بالا خرجی گویند خرجی بضم اول و سکون دوم و کسر جیم
تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده بر ستور بار کنند بعربی خرج بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند اخراج بر وزن افواج جمع
آن و فارسیان تصرف کرده خرجین گویند فغانی گوید بیت چو خرجین معده پر از می کنم + لب از کوه سر بر طی کنم + و هندیان نون را حذف کرده خرجی گویند و بفارسی
آنرا جوال بضم جیم و واو با الف و لام در آخر و غنج بفتح غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و باردان ببای موحده بر وزن کاردان خرچی بفتح اول و سکون
دوم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف و زر یکه به تنان فاحشه را دهند و اجرت زنا باشد و بعربی اجرة الزنا و اجرة البغایا و سحت بضم سین مهمله و مهر البغا گویند و بمحاوره حال عربان
تحلیل بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و در قاموس برطیل را بمعنی رشوت گفته بفارسی چرس بفتح جیم فارسی
و سکون را و های مخفیه در آخر گویند و زنیکه بشبهه با او مباشرت کرده باشند چیزیکه و رمزد او دهند بعربی ... بضم عین مهمله و سکون قاف

وراى مهمله در آخر گويند **خرفه** بالضم لغت فارسى ست در اردو هندى مستعمل نوعى از سبزى ست بعبرى ازرا القلة الحمقاء و البقلة المباركة و فرفخ بفتح هر دو فا
و بضاد معجمه بكسر راى مهمله و سكون جيم گويند سر دو هست در دوم **خرگوش** بفتح اول حيوانى ست معروف لغت فارسى ست در اردو هندى
مستعمل و بتحقيق آن در لغت كهرا خواهد آمد **باب خاى معجمه با زاى معجمه** + **خزانچى** كسيكه خزانه در حفاظت و سپرد او باشد بعبرى
آنرا خازن بخاء و زاى معجمتين و نون بروزن فاعل و بخراسان بروزن شداد گويند و بفارسى خزينه چى و خزينه دار و گنجينه دار گويند سنبى گويد **بيت**
ماه خزينه چى كه چو در گنگانه ست + در ريست شاه وار كه اندر خزانه ست **خزانه** بالكسر لغت عربى ست در اردو هندى و فارسى مستعمل جاى جمع كردن مال
بعربى مخزن بروزن مكسن نيز گويند و بفارسى گنجينه و گنج گويند **باب خاى معجمه با شين معجمه** + **خشك** بالضم لغت فارسيست در اردو هندى
مستعمل خلاف تر بعبرى يابس بياى تحتانى با الف و كاف و سين مهمله و آخر گويند **خشكا** بالضم در هندستان طعامى ست كه پنج را در آب پخته ميخورند
بعبرى بسط بفتح باى موحده و با و طاى مطبقه مشدده و در آخر گويند كذا فى القاموس و در ايران خسكه بلا واو بروغن آرد گندم را گويند **خشى** بالضم
لغت فارسيست در اردو هندى مستعمل خلاف نرى بعربى يبس بضم ياى تحتانى و سكون باى موحده و سين مهمله در آخر گويند در اردو هندى بمعنى آرد
خشك كرده نان و آن آلوده كنند تا كيف بچسبد بعربى انزاكوا نه بضم لام و با با الف و فتح ثاى مثلثه و فا و آخر و اوات بخذف تا گويند و بفارسى پرسشم
بفتح باى فارسى و ضم سين مهمله گويند و تحقيق آن در لغت پلقيض گذشت و همين آرد خشك و ست هم مى شوند تا دو سنوست طعام زائل شود بعبرى هريصه بآن دست
شويند از غسول بفتح غين معجمه و ضم سين مهمله و سكون واو و لام در آخر گويند و بكسر الف ست صاحب مرصع گويد كه اين اكثر بيانى
محدثه است بفارسى دست شو گويند **باب خاى معجمه با ضاد معجمه** + **خضاب** بالكسر لغت عربى ست هر رنگ را گويند عموما و گلگونه مورد سمه
خصوصا در صحاح الخضاب ما تخضب به خضبت الشى اخضبه خضبا و اختضب بالحناء و فى الاساس و اختضب الرجل و تخضب كف خضيب كف حنا بسته
بنان مخضب بصيغه اسم مفعول از باب تفعيل براى مبالغه است يعنى هر نگارستان حنا بسته و در فارسى وارد و در اردو هندى مستعمل
از دسمه و حناء و مانند آن گويند **خضاب لگانا** بفتح لام و كاف فارسى با الف و نون بالف كشيده مو را سياه كردن بوسمه بعربى خضب بالفتح خاى
معجمه و سكون ضاد معجمه و باى موحده و در آخر خضاب بروزن افتعال و تخضب بروزن تفعل گويند يقال فلان اختضب و تخضب بالكتم و الحناء و بفارسى خضاب
بستن و زدن و نهادن و كردن و دادن و ساختن و آلة هر دى گويد **شعر** بكهكشان اگر من چو چرخ راست ريش سفيد + ز خون خصم چو مرج تو كس خضاب نبست
خواجه حافظ گويد **شعر** عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز + شكست كسمه و بر برگ گل خضاب زده + انورى گويد **شعر** از فلك دشمنى تو سپهر الفگنم
گر بخون من كند تيغ حوادث را خضاب + قوقى گويد **شعر** قيمت بافوت نرخ من مزار و چرخ هم + نيستم با آنكه از خون دلش هر دم خضاب مصرع
الف برنائى مزن چون ريش ميسازى خضاب + **باب خاى معجمه با طاى مطبقه** + **خط** لغت عربى ست در اردو هندى و فارسى مستعمل
نوشته كه بسيكديگر نويسند خطوط بالضم جمع آن بعبرى رخم براى مهمله و قاف بروزن كريم و مكرم قوم بروزن مفعول و كتاب و مكتوب گويند و سبز خط يعنى سبزه
نورسته كه گرد عذار بدميد آيد و ابتداء از پشت لب كند سمائر گويد **بيت** خط سبز بكرد لبش چشيد لب جانان بقاست + ارگ ابريست كه از چشمه حيوان

برخاست + بعربی تَقَبُّل بفتح باي موحده وسکون قاف ولام در آخر گویند **خلکنا** بکسر لون وفتح کاف وسکون لام ولون بالف رسیده برآمد سبزه از زمین + بعربی تَقَبُّل بفتح باي موحده وسکون قاف ولام در آخر والفعال بروزن انفعال وتفعیل بروزن تفعیل گویند در قاموس ست تَقَبَّلَ مِنْهُ الْغُلَامُ الْفَصَّ خرج شعره کاقبل وتقبل ودر صحاح ست تقبل وجه الغلام تقبل تقبلا خرج لحیته والاصل تقبل بالعشد بدواز قول مخصص صاحب قاموس بالتشدید استعمال صحیح می نماید بفارسی خط وسبیدن وبرآمدن **باب خای معجمه بالام + خلال** بکسر اول بروزن مثال لغت عربی ست وارد وی هندی مستعمل وآن چوب باریک باشد که بآن طعام از رخنهای دندان پاک کنند بفارسی دندان کاو کلک تازی دندان کاو وبلغاری دندان آپریز باهمزه بالف وباي فارسی ودندان آفریز باقاف ودندان پریز بفتح باي فارسی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وزای معجمه ودندان آپریش بشین منقوطه بروزن دندان آپریز ودندان آفریش باقاف ودندان پریش بروزن دندان پریز **خلال کرنا** طعام از خلال از دندان پاک کردن بعربی تخلل بجای معجمه وبتکرار لام بروزن تفعل گویند تخلل بالخلال فعل ازان بفارسی خلال بدندان کردن وخلال کردن **باب خای معجمه بامیم + خم ٹھوکنا** بفتح اول وسکون دوم وضم تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وسکون کاف ولون بالف رسیده عبارت ازان ست که پهلوانان دست خود را وقت کشتی گرفتن بریاز وزنند بعربی ضرب الید بین علی العضدین وبلغاری دست بباز وزدن ودست قرکوفتن طغرا گوید **شعر** دکشتی ترک هوس بادل پهلو بستم روبرو + تا پشت دل گردد قوی دستی بیازو میزنم خم میر نجات گوید **شعر** چون گل ازباد صبا آن گل گلزار رسید + دست باهر که فرو کوفت ازگوفت نیفتاد خمیر اگروهی اندکه پیته بور یا بافی دارند بعربی آزا تابح البور یا وتابح الحصیر وتابح البوری وبلغاری بور یا باف گویند **خمیر** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر لغت عربی ست وارد وی هندی وفارسی مستعمل معنی آرد شده خلاف فتیر بعربی بتحتین بفتح عین مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی دنون در آخر هم گویند **خمیر اوٹھنا** بضم الف وسکون تای هندی مخلوط التلفظ بها ولون بالف رسیده معنی آماده شدن خمیر وقابل نان تحتین شدن بعربی التخاخ بلام وتای فوقانی وتحتانی وخای معجمه بروزن افتعال واختیار بجای معجمه سین ورای مهمله نیز بروزن انفعال گویند التاخ العجین واختمر العجین فعل ازان وبلغاری خمیر آمدن گویند نظامی گوید **بیت** خمیر آورد افتش اندر تنور + بنانشد زنان تا زبن راه دور **خمیر کھٹا ہونا** بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وتای هندی مشدد وبالف رسیده وضم ها وسکون واو مجهول ولون بالف رسیده ترش شدن خمیر بعربی تخوخه بضم تای فوقانی وضم خای معجمه وسکون واو وفتح خای دوم وتا در آخر گویند تخخ العجین از باب نصر فعل ازان تخخ العجین از باب افعال ترش کردن خمیر **خمیر رکھنا** بفتح رای مهمله وکاف تازی مخلوط التلفظ بها ولون بالف رسیده معنی خمیر ساختن بعربی تخمیر بروزن تفعیل وبلغاری خمیره کردن **خمیره** بفتح اول بروزن کریمه لغت عربی ست در فارسی وارد وی هندی مستعمل چیزیکه ازان خمیر سازند بفارسی خمیر مایه گویند خمرت العجین از باب نصر وضرب خمیره اندختم در خمیر وفاق بکسر فا وتای فوقانی بالف وقاف در آخر گویند در صراح ست الفواق بالضم الاسم والفتح المرة والفعل کسحاب لازمه ینفخ ویفتقه وفتحت المرة العجین جعلته فیه ودر قاموس ست الفواق کسحاب الخمیرة الکبیرة تجعل لادراک العجین **خمیری روٹی** تای که از خمیر پزند بعربی خبز الخمیر گویند **باب خای معجمه بالون + خنجری** بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم وسکون تحتانی لغت فارسی ست وارد وی هندی مستعمل وآن سازیست معروف وطغرا در خنجر پر فیض آورده + مرغ خنجر خورد اگر گشته کف نخجیری قوا لان کشوده بعربی آزا دو شعب

بضم اول مهملہ و فتح فا و سکون تحتانی و فا در آخر گویند **باب خای معجمہ با واو و خواب** لغت فارسیست در اردو ی ہندی مستعمل انچہ انسان در خوم بیند بعربی آنرا رؤیا بضم رای مہملہ گویند و خوابی کہ قابل تعبیر باشد بعربی آنرا اضغاث احلام گویند و بفارسی خواب پریشان و تفضیل آن در لغت سنیتا خواہد آمد **خوان** بواو معدولہ بر وزن چوبین و سین کہ بران طعام نہند و مجلس آرند لغت فارسیست در اردو ی ہندی مستعمل محتشم گوید

بیت بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند ۔ اول صلا بسلسلہ انبیاز دند ۔ بعربی خُوان بالضم بر وزن غراب و بالکسر بر وزن کتاب و بطبق بالتحریک گویند و آن معرب ست صاحب قاموس گوید خوان بر وزن غراب و خِوان بر وزن کتاب ظرفیکہ بران طعام نہادہ خورند و آخرہ بالفتح ہمزہ دارد و خُوان بالضم جمع آن در نہایہ ست و فی حدیث ابی سعید فاذا انا باخاوین علیہا الحوم منتنۃ وہی جمع خوان و ہو ما یوضع علیہ الطعام عند الاکل و منہ حدیث الدابۃ حتی ان اہل الخوان لیجتمعون فیقول ہذا یا مومن و ہذا یا کافر و در روایتی اخوان بہمزہ نیز آمدہ و آن لغتی ست و در صحاح الخوان بالکسر الذی یوکل علیہ معرب و جمع قلت آن اَخْوِنہ و جمع کثرت خُوَن بالضم و گفتہ آن ابوجامع چیزاکہ جمع میکند و مردم رایا انواع طعام را و ابو منصور ثعالبی گوید از جملہ الفاظ عجمیہ کہ عرب در استعمال آن مضطرب شدہ لفظ خوان و بطبق ست انتہی و خوانی کہ از مس و برنج و روئین سازند بفارسی انرا سینی گویند خسروانی گوید ع کہ ہر سہ زبا نگ سینی و طاس و سین بخدف یا نیز آمدہ و مراد او گوید مائدہ خوانی را گویند کہ بران طعام بود و ہم او گوید خوان طبقی را گویند کہ بران طعام نبود و اگر طعام بران بود آنرا مائدہ گویند و خوان نمی گویند **خواجہ** سرا لغت فارسی ست و در اردو ی ہندی مستعمل غلام خایہ بچہ کہ در سرای میران آمد و رفت دارد بعربی آنرا خصی بجای معجمہ و صاد مہملہ بر وزن غنی و مختنی بر وزن مرمی گویند خصیہ بالکسر و خصیان بالکسر بر وزن نسیان بجمع آن و مجبوب بجیم بر وزن محسوب و طواشی بفتح طای مطبقہ و واو و بالف و کسر شین معجمہ و سکون تحتانی نیز گویند و آن در کلام متاخرین و محاورہ حال مستعمل ست **خوانچہ** بخای نون خوان کوچک لغت فارسیست در اردو ی ہندی مستعمل بعربی الطبق الصغیر الخوان الصغیر گویند و بفارسی طبقچہ نیز گویند **خواہ مخواہ** ترجمہ لاجرم و لابد ست بفارسی خواہی نخواہی و خواہ ناخواہ و ناچار و لاعلاج و لاعلاجا بہ تنوین و ناگزیر نیز گویند نظرت گوید

بیت زکف مبر امید اگر نازش عنان کم نگاہی را ۔ نمی مند کس حریف غمزہ خواہی نخواہی را ۔ **شعر** بخشی حجتی عجب چیز ست ۔ خواہ ناخواہ زر بدست آید

انظرف گوید شعر دیدم کہ علاج جزمی گلگون نیست ۔ یکچند پیالہ لاعلاجا خورد م ۔ **خوجا** بالضم اول و سکون دوم مجہول و جیم بالف معنی غلام خایہ بربدہ بعربی مخبوب بفتح میم و سکون جیم و ضم ہای ہمدہ و سکون واو و بای موحدہ و آخر حجتی بر وزن غنی بر وزن مرمی گویند **خوبانی** بضم زرد الوی خشک کردہ کہ بیشتر تخم آنرا از پوست برآورد ہ باز در میان آن می گذارند بعربی مشمش بکسر ہر دو میم و سکون ہر دو شین معجمہ گویند و بالفتح نیز آمدہ و بفارسی انرا شکر پادام گویند سہ دو ترست در دوم **خود** بالضم لغت فارسیست در اردو ی ہندی مستعمل کلاہ آہنین کہ در جنگ سر نہند بعربی آنرا مغفر بفتح باے موحدہ و سکون یای تحتانی و مثناۃ مجمہ مفتوح و نا در آخر گویند **بغض** بفتح باے موحدہ و سکون تحتانی و ضاد معجمہ در آخر جمع آن و ترکیب بفتح باے فوقانی و کسر رای مہملہ و سکون تحتانی و فتح کاف و نا در آخر و ترکیب بفتح نای فوقانی و سکون رای مہملہ و فتح کاف و نا در آخر گویند جمع ردل ترا نک و ترکیب بخدف نا و جمع دوم ترک بخدف نا آمدہ **خودپسند** لغت فارسیست در اردو ی ہندی مستعمل کسیکہ موافق رای خود عمل کند و سخن دیگری کمتر شنود

بعد سے اور از اکب الراس گویند در اساس ستد کب راسه معنی علی وجه تغییر رویه الا تقبیح مرشد او غیره رشد و بضم عین مهمله فتح ختانی اول و سکون دوم گویند چنانکه در قاموس ست و لغاری با دراخود سوار و خود سر و خود رای و خود را یه گویند طالب آملی گوید شعر بصف بندی آیم چو زند ترک گردون خود سوار بیش فیست مکمال خجند گوید بیت میوشان روی خود ای شوخ خود رای + تو چشمی چشم بر عشاق بکشای خود غرض کسی را گویند که فیمکه غرض او متعلق بکسی بود اظهار محبت نشانی کند و بعد ازان بی اعتنائی و بی پروائی نماید لغاری خود مراد و خود مراده و خود کام و خود کامه و برای خویش بودن گویند هیچ خسرو گوید شعر خسرو زنوبی مراده باشد + دل را چه کند که خود مراد ست + هم در تعریف معشوقان ملی گوید شعر فرشان نبرند آنکه ناز ست از غایت ناز خود مراد و شعر باجرای دل خود کامه چه پرسی ازمن + سالها شد که زمن برف و دران کوی همانم ظهوری گوید شعر انصاف نیست انهمه بودن برای خویش + سودست سود با تو غریک زیان ما + خوشامد فارسیست دراردو می هندی مستعمل موافق مزاج کسی سخن گفتن ملی گوید شعر کنون رهبر قافله صمد ناخوش از کسی شنوم + که از خوشامد او عار بود مرا البته کذا راحة و مصالحة و مداهنة بروزن مفاعلة گویند خوشامدی کسیکه موافق مزاج مردم سخنها گوید لعربی منمق بیم و لام و قاف بروزن متقبل و ملمع بروزن کنف گویند و لغاری با دخوان و خوش آمد گو و با دیگران ظهوری گوید شعر در کوی تو برداران کنان بلبل و قمری + گل با دیران سر و صبا دار نداره + خوشبو بالضم چیزی که بوی خوش دارد البته بطیب بکسر طای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده آخر و غلط بکسر عین مهمله و سکون طای مهمله گویند بخطور بالضم جمع آن منصور لغالبی گوید هر خوشبوئی که سیلانی دارد از ملاب بفتح میم و لام با الف و بای موحده در آخر گویند و هر عطر که خشک بود از کیا رکباف و بای موحده بروزن کسار گویند و هر خوشبوئی که از نبات بود الفوح بفتح همزه و لام و سکون نون و ضم میم و سکون واو و حاء مهمله در آخر گویند و نیز خوشبو یعنی بوی خوش بسبب آنرا عرف بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت باس گذشت خوشبو لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده و محوشبو بالیدن بفتح اول بضاد معجمه و سکون میم و ضای معجمه و بفتح بروزن تفعیل گویند در نهایت ادکان بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح کاف و نون با الف رسیده و آخر نون گویند بالطیب فی الحدیث ایضا نه کان متفتحا بالمثلوث خوش خبری یعنی خبر خوش بسبب بشارت بهمزه حرکات بای موحده و شین معجمه با الف رسیده و فتح رای مهمله و تا در آخر چنانکه در شمس العلوم ست و بشری بروزن کبری و بشارت مفرده و تبشیر گویند خوش خبری دینا خبر خوش رسانیدن بسبب تبشیر بروزن تفعیل و البشارة بروزن افعال و استبشار بروزن استفعال بغاری نوید دادن و مژده دادن و آوردن و رسانیدن ملی گوید شعر برو چو نام تو قاصد رسد بریم اگر + نوید وصل تو مهربان و مژده مارا خوش خوراک بضم خای معجمه و سکون واو و ضم بای موحده و سکون واو و مجهول و رای مهمله با الف و کاف تازی در آخر کسیکه غذای با طعام لطیف باشد بعربی آنرا متزل بضم میم و فتح عین مهمله و سکون زای معجمه و فتح لام و الف در آخر گویند و لغاری سے خوش غذا خوش غلاف لغت فارسیست دراردو می هندی مستعمل غمیه یکه بی کشیدن از نیام برآید بطغرا گوید شعر خوش غلافی تیغ تو تیز ست بسیار مده که ی خوام بیکی دم دو پاره همچو خیار + بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و الف مهمله و ضم لام و سکون واو و خاء معجمه و الف در آخر و دال بروزن فاعل گویند خوشه بالضم لغت فارسی ست دراردو می هندی مستعمل و آن معروفست اطلاق آن بر خوشه جو و گندم و انگور و خرما و مانند آن آمده بعربی خوشه جو و گندم سنبلة بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند سنابل جمع آن سنبل الزرع مجازا باب فعلله خوشه برآورد زرع و خوشه انگور را

بصیغهٔ مجهول و بضم میم و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند عمامه پرزن مصالیح جمع آن و خصلة بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام و تاء در آخر و بفارسی کوتک بفتح کاف تازی و واو و سکون تاء معجمه و سپر بفتح سین مهمله و سکون های فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح جیم در آخر گویند فخری گوید شعر نیزم بچتاک پشت دوتا ۱ دارم چند خوشه سپر بفتح ۱ و پسر تاک پسر رز نیز گویند علی خرسانی گوید شعر لبو دتا پرده نشین در حرم دیده انگور ۱ حلوه دختر رز چون پسر تاک نکرد ۱ در و پیش والا هروی گوید شعر نانویه شکستیم بیاد پسر رز ۱ در صحبت مادختر رز در ربه ثمارست ۱ و خوشه خرما را کپاسه بکاف تازی و بای موحده بالف و فتح سین مهمله و تاء در آخر و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف در آخر و قنو بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند خوشی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بصیغهٔ مجهول بفتح خاء معجمه و سکون واو و در آخر مهمله در آخر و سر و ربالضم بروزن آن و بخر بفتح بای موحده و سکون خاء معجمه و فتح جیم و تاء در آخر بهج بروزن فرح فعل ازان و فرصه و بفارسی شاد و شادمانی نیز گویند خوگر بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی سیکه بچیزی خو پذیرد حافظ فرماید شعر چشم حافظ که بیدار تو خوگر شده بود ۱ تا زپر در دوصال ست مکن آزارش بصیغهٔ متعدی و بین دال مهمله پر بروزن مقبل و مار بیم و رای مهمله و نون بروزن فاعل گویند مران علی الشی از باب نصر تکثیر فعل ازان و بفارسی خوکرده و خوگرفته نیز آمده خوگیر بصیغهٔ اسم فاعل لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند و زین را بر بالای آن گذارند بصیغهٔ امر بکسر لام و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر گویند لبود بالضم جمع آن البدت الفرس از باب افعال عذرین بستم بر اسپ و بفارسی نمدزین و تکلمو گویند در مردم هند و نوزان خوگر خواستند و در اصل نیز یاوت یا بود بکثرت استعمال حذف شده خون بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بصیغهٔ دوم و تفصیل آن در لغت لهو خواهد آمد خون بہا لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی زرکه اولیای مقتول از قاتل گیرند بصیغهٔ مجهول از اراده یته بکسر دال مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند یعنی جیم آن ژاه از باب ضرب ویت واو را خون بیٹھنا بفتح بای موحده و سکون تحتانی و سکون تای هندی مخلوط اللفظ بها و لون بالف رسیده خون آمدن از مقعد چنانکه در بواسیر - و زخیری آید بفارسی بدین معنی خونشستن از خسرو در کلام خود آورده بیت بلبل ازین غصه چنان خون نشست ۱ کز نه دم رنگ گرگونه بست ۱ و مراد از بلبل پرنده ایست که در هندوستان بدین نام شهرت دارد دگر واگر و مقعد ش سرخ بود و بعربی جلوس المعی گویند یقال فلان یتجلس الدم خون سفید ہونا عبارتست از ابی هری بفارسی خون سفید شدن عدمی گوید شعر گشته خون مردم چشم تیم زبیهری سفید ۱ من چو طفلانش خیال شیر مادر میکنم خون کا پیاسا بکسر بای فارسی و تحتانی بالف رسیده و سین مهمله بالف رسیده آرزومند هلاک کسی بصیغهٔ جمع مذکر غایب گویند در اساس و نقول انک لی الدم علیشان و انک تشتهی دمی علیشان کانک عطشان و انک تشتهی ان تشرب دمی علیشان خون خانی گوید شعر کجائی ای جواب زندگانی ۱ از نظر رفته ۱ همه تشنه بخونی یکدگر خنجر گذارانت خون کا چاہنی والا کسیکه خون خواهد بصیغهٔ اسم فاعل از باب استفعال گویند بفارسی خون خواه لطفی نیشاپوری گوید شعر من از پروانه هم عاجز تروبیکس ترم کورا نسیم صبحگاهی هست تا خون خواه او باشد ۱ و خون وارهم بمعنی آمده میرسیدی علیرانی گوید شعر خون در بخونی نکند انچه بدل کرد پشیمان تو هستگام نگاه از قره کاری خون کا عوض انتقام خون بصیغهٔ مصدر مفاعله بالف و صاد مهمله و دوم در آخر و قود بفتح قاف و واو و دال مهمله در آخر گویند خون کا عوض چاہنا استقام از قاتل خواستن بصیغهٔ استفعال از اقتاص و بکار اصاد مهمله

بروزن ہنفعال گویند و بفارسی خون خواہی تمثیل منصف طہرانی گوید شعر محشر دامنش را بہر خون خواہی میگیرم ✦ ہوس دارم کہ بنا بہم بردم قاتل خود را ✦✦

خون کا عوض لینا انتقام خون از کسی گرفتن بعربی قصاص بقاف و بتکرار صاد مہملہ بروزن انفعال و اقادہ بقاف و دال مہملہ و تا بروزن آغاز گویند اقتص منہ از باب افتعال قصاص گرفت ازوی و اقدت القاتل بالقتیل از باب افعال کشتم قاتل را در قصاص مستعمل آنقص الامیر فلانا من فلان از باب افعال کشت امیر فلان را و در قصاص فلان بفارسی قصاص گرفتن و خون گرفتن مفید بلخی گوید شعر انتقام از چرخ ہا طبع ملائم می کشم ✦ پنبہ از نرمی ز چشم سایغی خون گرفت

خون لینا یعنی رگ زدن بعربی فصد بفتح فا و سکون صاد مہملہ و دال مہملہ در آخر و فصاد بروزن کتاب بفارسی نشتر زدن و خون گرفتن خون کشیدن و خون کم کردن فیضی گوید ✦ بیت آگاہ نہ تب و سودن را نشتر چہ زنی رگ بروں را ظفر حسین کاشی گوید بیت خوم مجرب تن آہ ما خون گرفتہ من خون گرفتہ ام توجہ را خون گرفتہ ✦ طغرا گوید شعر مینای می چو گشت تہی دست از و بدار ✦ اسودگی ضرور بود خون کشیدہ را ✦ وحید گوید شعر مستی را بہ نیلان چشم احسان دشمن ہمچو خون کم کردن فصاد از رگ من تست ✦ فصد از باب ضرب و افتعال فعل ازان خوئین بالضم لغت فارسی است در اردو ہی ہندی مستعمل سبکہ حوئن کسی کردہ باشد و قصاص را بعربی اوراء قاتل گویند و بفارسی خون دادن میرزا صائب گوید شعر از تجلی رخ تو کہ خون دار الامان است ✦ گلہا بزر شہید برغان خزیدہ اند ✦ و نیز کسی کہ در خون ریختن مردم پروانکند بعربی اوراء سفاک بفتح سین مہملہ و فای مشدد و با الف و کاف در آخر و بفارسی خون ریز گویند خوی بالضم لغت فارسی است در اردو ہی ہندی مستعمل و آن معروف است بعربی سجیہ بفتح سین مہملہ و کسر جیم و یای تحتانی مشدد و تا در آخر و شیمہ بکسر شین معجمہ و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر و عادہ در آخر بضم دال مہملہ و سکون ہای مہملہ و فتح بای موحدہ و تا در آخر و حجیری بکسر ہا و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی و رای مہملہ مفتوح و الف مقصورہ در آخر گویند خو چھوٹنا بضم خا و سکون واو و فتح چیم فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و رای ہندی و نون بالف رسیدہ تغییر دادن عادت بعربی ترک العادہ چنانکہ مشہور است ترک العادہ تمد عادۃ و بفارسی خو گر دانیدن و خو باز کردن صائب گوید شعر زندان ماہ کنعان خوی خود صائب نگرداند ✦ نخواہد سر کشی در سنگ رفت از یاد آتش را **خو گر کرنا** کسی را عادت پذیر کردن بعربی تعوید یعنی مہملہ و او و دال مہملہ بروزن تفعیل گویند عوّد و کلبہ الصید فعل ازان بفارسی خو دادن میر نجات گوید شعر ز بسکہ دعدہ او خو بانتظارم داد ✦ بوصل او چو رسم باز چشم بر راہم **خو گر ہونا** بچیزی عادت پذیر شدن بعربی تعوّد و بروزن تفعل گویند بفارسی خو کردن و گرفتن اثر گوید شعر نیست خو کردہ اند اہل سخن با گوشہ عزلت ✦ نباشد در قفس فوج رہائی عند لیبا را ✦ ہم او گوید بیت با طبع شعلہ سوز تو دل خو گرفتہ است ✦ این تیر بیحجاب ز جائی نجستہ است ✦ **خوید** بضم اول و سکون دوم و کسر تحتانی و دال مہملہ در آخر بمعنی کشت جو و گندم کہ سبز شود و خوشہ بر نیاورد ہ باشد بفارسی خوید بروزن شہید گویند سعدی گوید بیت ہر کہ در روع خود بخورد خوید ✦ وقت خرمنش خوشہ باید چید ✦ بعربی سلہ خامہ بجای معجمہ با الف و فتح میم و تا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید زراعت ما دمیکہ در تخم ست اورا حب گویند و ہر گاہ شگافتہ شود و برگ نمایان شود او را فرخ بفتح فا و سکون رای مہملہ و خای معجمہ در آخر و شط و بفتح شین معجمہ و سکون طای مہملہ و ہمزہ در آخر گویند و ہر گاہ سر بزمین بر آید او را خلف بفتح حای مہملہ و سکون قاف و لام در آخر گویند و ہر گاہ چہار پانچ برگ برارد گویند قوشا التزرع لوا و ونای مثلثہ از باب تفعیل و ہر گاہ بر آید و گندہ و متودی شاسد بسین مہملہ و دال مہملہ از باب استفعال گویند و ہر گاہ قصبہ یعنی نی برارد گویند قصب الزرع بقاف و صاد مہملہ و بای موحدہ از باب تفعیل و ہر گاہ خوشہ برارد گویند سنبل از باب فعلہ یعنی سنبلہ برارد و

بعد ازان کاتبش بخاف و ها و لام از باب افتعال گویند و حسن این ترتیب قول اللہ تعالی ست ذلک متشابہ فی التوراۃ و مستلم فی الانجیل کزرع اخرج شطأہ فآزرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ ترجمہ گوید از الصغار الکبار حتی استوای بعضہا بعض و دیگری گوید پس یار بشد فراخ طوال را این اعرابی گوید فاستغلظ از زرع برآورد کشت شطای فراخ خورد را فآزرہ ای آمانہ **باب دال مہملہ با الف** و آنہا بسکون ہای موحدہ و نون باکثیر چیز ہا بدست فرو نشاندن بحسب عمر بفتح عین مہملہ و سکون میم و رای مہملہ در آخر گویند **واتا** بتای فوقانی بالف رسیدہ بعربی جوز و بفتح جیم و واو بالف و دال مہملہ در آخر و نجی و آزیگی بفتح ہمزہ و سکون رای مہملہ و فتح بای تحتانی و کسر حای مہملہ و تحتانی مشدد و خضرم بکسر خای معجمہ و سکون ضاد معجمہ و کسر رای مہملہ و میم در آخر و لغاری را دگویند **واو** لغت فارسی ست در اردوے ہندی مستعمل بمامیت معروف کہ در پوست مردم ہم میرسد بعربی آزاغو بار بضم فا و سکون واو و بای موحدہ با ہمزہ ممدودہ و لغاری آدرفن بفتح الف و دال مہملہ سکون رای مہملہ و فتح فا و نون در آخر و بر یون بفتح بای موحدہ و کسر رای مہملہ و تحتانی مجہول و او مفتوح و در لین بکسر او و لام و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و نیز بمعنی خلاف ستم بعربی عدل بفتح عین مہملہ و سکون دال مہملہ و لام در آخر و نصفہ بفتح نون و صاد مہملہ و فا و تا در آخر گویند **دادا** پدر پدر بحسب عمر بفتح جد بالفارسی بنا بکسر نون گویند نیاکان جمع آن فردوسی گوید بیت

بنیرہ کہ خوی نیا را بجست ✦ ہنر ور گرنباشد نژادش درست **دادپانا** بفریاد خور رسیدن بحسب وجدان الغوث بضم غین معجمہ و بفتح آن یقال وجدت غوثی و غوثانی فی الصحاح اجاب اللہ دعارہ و غوثارہ و غوثانہ و لمبات فی الاصوات شتی بالفتح غیرہ و انما یاتی بالضم مثل البکار و الدعار و بالکسر نحو النداء و فی الصباح قال الاعمی شعر

یعنگ ما نزا ظلبت حولا ✦ متی یاتی غوثانگ من یغیث

و لغاری بداد خور رسیدن نیز گویند و حمید گوید بیت عاشق بداد خویش زبیداد خود رسید ✦ از زندگی گذشت و بفریاد خود رسید **دادینا** بکسر دال مہملہ و سکون تحتانی مجہول و نون بالف رسیدہ کسی را بداد ستاندن بعربی انصاف و اغاثہ بکسر ہمزہ و غین معجمہ بالف و بفتح ثای مثلثہ و نا در آخر گویند یقال استغاثنی فلان فاغثتہ **واما** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی خوہر و خترِ بعربی ختن بفتح خای معجمہ و تای فوقانی و نون در آخر و صہر بکسر صاد مہملہ و سکون ہا و رای مہملہ در آخر گویند اختان و اصہار جمع آن **وادی** بکسر دال مہملہ اول و سکون تحتانی معروف مادر پدر بحسب عمر بفتح جیم و دال مہملہ مشدد و تا در آخر گویند **دارالشفا** لغت عربی ست در اردوی ہندی مستعمل یعنی خانہ ماندن بیماران بالفارسی بیمارخانہ و بیمارستان و بیمارسان بحذف نون و تخفیف آن و در قاموس ست المارستان بفتح الراء و الرا المعربہ **وارو** بضم رای مہملہ و سکون واو و جیزی کہ در تفنگ اندازند سرکنند بالفارسی باروت و بارود گویند و بعربی ہم ہمین مستعمل رصید گوید بارو و بارود و باروت و اروی تفنگ و این لغت در کلام قدما و اکابر دیدہ نشد مستحدث ست و دارو در فارسی ہم مستعمل ست شاید از توافق لسانین ست و حمید در تعریف تفنگ گوید بیت

نماید چکیمی مسیحا مزاج ✦ ز واروی او دشمنان را علاج

و وارو در سبحہ بمعنی شرابی کہ مستی آرد بعربی انزاخمر بفتح خای معجمہ سکون میم و رای مہملہ در آخر و راح برای مہملہ بالف حای مہملہ در آخر و ریاح بکسر رای مہملہ و تحتانی بالف و حای مہملہ در آخر و شمول بفتح شین معجمہ و ضم میم و سکون واو و لام در آخر و مشمول بر وزن مفعول و قرقف بفتح ہر دو قاف و سکون رای مہملہ اول و رای مہملہ دوم در آخر و رحیق بفتح رای مہملہ و کسر حای مہملہ و سکون تحتانی و قاف در آخر و رد حاق بر وزن غراب می خالص و بی غش و خمندر یس بفتح خای معجمہ و سکون

ون وفتح دال مهمله وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر وهی کهنه وتمباکو بضم های مهمله وفتح میم وتحتانی مشدده بالف می تیز وعقار بفتح عین مهمله وقاف ورای مهمله در آخر حُمر مطوم بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وضم طای مهمله وسکون واو وسیم در آخر وعُدام بضم میم وال مهمله بالف وسیم در آخر وعلامته بزیادت تا ومُصطار بصاد وطای مهملتین بروزن مختار ومُشمّع بضم میم وفتح شین معجمه وسکون عین مهمله وفتح شین دوم وعین مهمله ودوم در آخر واشفنط بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر فا وفتح آن وسکون نون وطای مطلبه در آخر ومشمّقه بضم میم وفتح عین مهمله وتاے مشدد مفتوحه وقاف وتا در آخر ومازه بکسر میم بالف کشیده وکسر زال معجمه وتحتانی مشدد وتا در آخر وتخام بضم سین مهمله وخای معجمه بالف وسیم در آخر وتحتانی وسحابیه وقنیج بفتح قاف وسکون تحتانی وفتح باء وجیم در آخر وحرباں بکسر حا وسکون رای مهمله وتحتانی بالف ولام در آخر وکمیت بضم کاف وفتح میم وسکون تحتانی وتای فوقانی در آخر وشمّوس بضم شین معجمه وضم میم وسکون واو وسین مهمله در آخر ومکره بفتح میم وزای معجمه مشدده وتا در آخر ومُزمّر بضم میم وفتح آن وزای معجمه بهاء هوز وده وحانیه بجای مهمله بالف وکسر نون وتحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر ولذیذ بفتح لام وکسر ذال معجمه وسکون تحتانی وذال معجمه دوم در آخر ولذه بزیادت تا وعلق بکسر عین مهمله وسکون لام وقاف در آخر وسوین بسین مهمله واو ونون وقاف بروزن امیر وقنّه بفتح قاف وسکون نا وفتح واو وتا در آخر وسلاف بضم سین مهمله ولام بالف وفا در آخر وطلا بطای مهمله ولام بروزن کسا وصبّاغ بفتح صاد ومهمله وسکون باء وبای موحده باهمزه ممدوده ومُبادی بکسر ذال معجمه معرب بادیه وبفتح ذال معجمه نیز آمده وکمیت شراب اُمّ الاقام واُمّ الخبائث وام لیلی کذا ذکرہ فی فقه اللغة وغیره هم در فقه اللغة آورده صباغی کی از انگور سازند وسکر بضم سین مهمله وفتح کاف مشدد ورا سے مهمله شرابی کی از خرما سازند وقنید بکسر قاف شرابی کی از قند سازند ونبیذ بفتح نون وکسر بای موحده وسکون تحتانی وذال معجمه در آخر شرابی کی از انگبین سازند وزبیب بکسر بای موحده وسکون فوقانی وعین مهمله در آخر وبفتح تا نیز آمده شرابی کی از انگبین سازند وجعّه بکسر جیم وفتح عین مهمله وتا در آخر شرابی که از جو سازند وسکنجبین که بضم سین مهمله وکاف وسکون رای مهمله وفتح کاف دوم ونا در آخر شرابی که از انار زن سازند وفضیخ بفتح فا وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وخای معجمه در آخر شرابی که از غوره خرما سازند وبلغاری مطلق شراب را گویند وبتر کی چاخیر بجیم فارسی بالف وکسر خای معجمه ورای مهمله در آخر ونیز دار ودبعنی علاج معربی دوا بر وزن سمار گویند وادویه بالد واو والف ودبه بفعل ازان بفارسی ورماد حشی گویند شعر هر درد را کزی نگرم چاره ساز هست ۰ در دی محبت ست که درمان پذیر نیست ۰ وارُ وغه لغت ترکی مست دار دوی هندی مستعمل کسیکه اصلاح وحفاظت باهتمام امور رجا عائی باو تعلق دارد ومعبّه از قسم بفتح قاف وکسر تحتانی مشدد ودیم در آخر گویند وقوام بروزن کتاب قیام بروزن صیام هم گویند یقال فلان قوّامهم وقیامهم ای یقیم شانهم ویصلح امورهم ۰ وارو غه توپخانه کسیکه خدمت توپچاخانه باو تعلق دارد وبفارسی آتشبار گویند وارو غه دیوانخانه کسیکه مردم را بار دهد برای آمدن پیش او وبفارسی میربار گویند بحر ۰ بلبلی گوید شعر گفته ای میربار قصه شهریار شاه ۰ حال غریبان بگو نوبت ایشان رسید ودبنکی بتشدید با وقاف بسے بکسر همزه وشین معجمه وسکون کاف عربی در آخر گویند واستانه لغت فارسی ست دار دوی هندی مستعمل چوبے که بر سر چوبے بندند وبر سنگی که بالای در بنشانند وآن بریخچه کشند تا آزادگی جانوران شکاری گویند بفتح ف وقاف زبان بنای مشدد بالف ونی معجمه در آخر گویند وبفارسی بالبنه

بکسر ہای مہملہ و سکون ہا و فتح لام و ہا در آخر و تیر کہ استانہ چیزیکہ از آہن می سازند و در روز جنگ در جنگ می کشند بتازی قفاز الحدید و بفارسی و ستوانہ و دستینہ و بترکی قلچاق گویند و نیز معنی و سینہ سپر بعربی آزاد مختار بکسر ہا و مہملہ و نون مشدد با الف و ہای مہملہ در آخر گویند و بفتح الجیم نیز گویند و بفارسی استانہ سپر ضنانیز بہمین آن **وامن** بلغت فارسی ست مرادروی ہندی مستعمل معنی دامن قبا و امثال آن بعربی ذیل بفتح ذال معجمہ و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و ترکی اتیناک یکسر عنزہ و نای فوقانی با الف و کاف فارسی در آخر **دان** بنون در آخر معنی بخشش بعربی عطار و عطیہ و نیز متاعی کہ مادر و پدر ہمراہ دختر کنند بعربی جہاز بفتح جیم و ہا با الف و زای معجمہ در آخر گویند و بفارسی جہیز و آن اسباب جہاز ست **وانابدنا** آنکہ مرغی مانند کبوتر منقار خود را در منقار مرغ مادہ کردہ دانہ را بدل عاید بعربی تطعم بطاء و عین مہملتین و میم بروزن تفعل و طعامۃ بروزن مفاعلۃ گویند تطعم الحمام و طاعم فعل ازان و منقار را بضم میم و عین مہملہ با الف و فتح رای مہملہ اول و دوم و نای در آخر گویند **غاذ القمری** آنثا از باب مفاعلۃ طعام دادن قمری مادہ خود را بدہان **وانا پانی** بمعنی دانا و آب و بمجاز بمعنی قسمت و نصیب بترکی یعنی بفارسی آبخور و در کشمیر ست بعربی حظ و نصیب گویند **وانا پتر** نا بفتح ہای فارسی و سکون رای ہندی و نون با الف کشیدہ دانہ افتادن در زراعت بعربی انجاب بجای مہملہ و تکرار ہای موحدہ بروزن افعال گویند حب الزرع از باب افعال فعل ازان و بدل بفتح جیم و سکون دال مہملہ و لام در آخر گویند بدل الحب فی السنبل از باب نصر فعل ازان **وانت** بنون غنہ و نای فوقانی در آخر معرف و بعربی ضرس یکسر ضاد معجمہ و سکون رای مہملہ و سین مہملہ در آخر گویند اضراس بالفتح و ضرس بالضم جمع آن و سن بکسر سین مہملہ و نون مشدد گویند و بفارسی دندان عقل بضم عین مہملہ و سکون قاف و فتح لام و ہا در آخر گویند اسنان بالفتح و اسنۃ بفتح ہمزہ و کسر سین مہملہ و نون مشدد و اسن بضم ہمزہ و ضم سین مہملہ و نون مشدد در آخر جمع آن و ثغر بفتح ثای مثلثہ و سکون غین معجمہ و رای مہملہ در آخر گویند ثغور بالضم جمع آن و بفارسی دندان و بترکی تیش یکسر تای فوقانی و سکون شین معجمہ گویند بدانکہ چہار دندان پیشین را ثنایا بالفتح ثای مثلثہ گویند و چہار دندان کہ متصل بآن اند آنرا رباعیات گویند بفتح رای مہملہ و تخفیف تحتانی و رباعیۃ یکی و چہار متصل آنرا انیاب و چہار ملصق بانیاب را ضواحک و باقی دوازدہ را طواحن و رحی گویند تا اینکہ در ہر جانب شش شوند و چہار را نواجذ بنون و جیم و ذال معجمہ بروزن مناقذ گویند و آن دراقصای دہان اند **دانت اکھاڑنا** بفتح الف و فتح کاف مخلوط النطق بہا با الف و سین و سکون رای ہندی و نون با الف کشیدہ معنی برآوردن دندان از بیخ بعربی استئصال بسین مہملہ و لام و ثای مثلثہ بروزن افتعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مہملہ در آخر گویند استئصال و قلع ضرسہ از باب افتعال و قلع ضرسہ از باب منع بکندن دندان او را و بفارسی دندان کشیدن و برکندن تعبیر گویند **شعر** ہر گونہ بلبہ بزمہون گشتن + دندان بکبش و دست مسواک منہ + **دانت اکھاڑنی والا** کسیکہ دندان بکند بعربی او را قلاع بفتح قاف و لام مشدد و عین مہملہ در آخر گویند **دانت بیٹھنا** بفتح بای تازی و سکون تحتانی و سکون تای ہندی مخلوط النطق بہا و نون با الف کشیدہ و بسته شدن دندان با ہم بمرتبہ کہ از ہم کشادہ نشوند چنانکہ در حالت بیہوشی و غشی و صرع رومی دہد بعربی اشتباک بشین معجمہ و با ی موحدہ و کاف بروزن افتعال گویند و بفارسی دندان بہندان بستہ شدن و دندان بہندان کلبد شدن و دندان بہ اندان نشستن و حمید در تعریف موتراش گوید بیت اثر کلبتین وی از صرع دید + کہ دندان او شد بدندان کلید **سلیم** گوید شعر از لبش شربت دہد ہمراہ جور روزگار + دندان من چو پنجہ بدندان گشتہ ست + **دانت پیسنا** بکسر ہای فارسی و سکون تحتانی و سین مہملہ و نون با الف کشیدہ بر ہم سودن دندان از خشم بعربی حرق بفتح حای مہملہ و سکون رای مہملہ و قاف در آخر گویند در التماس گویند فلان یحرق علیک الاسم بضم ہمزہ و فتح رای مہملہ مشدد و میم

در آخر بر گاه در خشم آید و لساید بعض دندان را بعض در حدیث ست یخرقون انیابهم غیظا وحنقا ای یحکون بعضها علی بعض و بفارسی دندان از خشم سائیدن

دانت سی کاٹنا بتیری دندان بر بدن بعربی ازم بفتح همزه وسکون زای معجمه ودیم در آخر گویند فی القاموس الازم القطع بالناب **دانت مکی کیلنا**

کسی را بدندان گزیدن بعربی تنین بسین مهمله وتکریر نون بروزن تفعیل گویند در قاموس ست سنة عضة بالاسنان وفرس بفتح ضاد معجمه وسکون رای مهمله

وسین مهمله در آخر **دانت کٹکٹانا** بکاف تازی اول وسکون تای هندی وکسر کاف تازی وتای هندی بالف رسیده ونون بالف کشیده معنی دندان بهم فشردن

چنانکه گذشت **دانت کرانا** بفتح کاف تازی وبرای مهمله مشدد وبالف رسیده ونون بالف کشیده آواز کردن دندان در خواب بعربی الصلر فی النوم بفتح صاد مهمله وسکون

لام ودال مهمله در آخر مضاف بسوی نوم صلدت انیابه فی النوم از باب نصر فعل ازان **دانت کڑکڑانا** بفتح کاف تازی وسکون رای هندی وفتح کاف دوم رای

هندی دوم بالف رسیده ونون بالف کشیده دندان بر دندان بسبب مالیدن وآواز برآمدن بعربی اصطکاک الاسنان گویند وبفارسی دندان بهم خوردن محمد اکبر

در بیماری سرسام گوید **بیت** ہمی جست از دل آتش شراره * بهم میخورد دندان ستاره * وآن حالت را دندک گویند میر خسرو گوید **بیت** دندک دندان میر خسرو

چون شنب چوبک چوبک زنان **دانت کھٹے ہونا** بفتح کاف مخلوط التلفظ بها وکسر تای هندی مشدد وسکون تحتانی مجهول وضم هاء وسکون واو مجهول ونون بالف

رسیده کند شدن دندان از ترشی بعربی ضرس بفتح ضاد معجمه وسکون رای مهمله وسین مهمله در آخر گویند ضرست اسنانه از باب فرح کند شد دندان او از ترشی آمرسه الحامض

از باب افعال کند کرد ترشی دندان او را **دانت نکالنا** بکسر نون وکاف بالف رسیده وسکون لام ونون بالف کشیده دندان برآوردن پس اگر کسی دندان بیمار خود را بکند گو

افتر عن انیابه بفاء در رای مهمله از باب افتعال واگر همه دندان را برآرد گویند کشر عن انیابه بکاف وشین معجمه ورای مهمله از باب ضرب هم از آنکه وخنده باشد یا غیر آن

دانت نکوسنا بکسر نون وضم کاف وسکون واو وسین مهمله ونون بالف کشیده دندان برآوردن درنده از خشم وعجز وخر آن واین لغت مردم قصبات

بعربی از اکشر بفتح کاف وسکون شین معجمه ورای مهمله در آخر گویند کشر عن انیابه از باب ضرب فعل ازان بفارسی دندان نمودن **واوا** بواو با الف بمعنی شوهر مرضعه

یعنی شیرده بعربی آزاظر بکسر ظای معجمه وسکون همزه ورای مهمله در آخر گویند زیراکه برای موئنث ومذکر هر دو آمده فی النهایة الظئر المرضعة غیر ولدها ویقع علی الذکر

الانثی ومنه حدیث سیف العین ظئر ابراهیم ابن النبی صلی الله علیه وسلم وهو زوج مرضعه **واهنا ہاتھ** بمعنی دست راست بعربی الید الیمنی گویند

واهنی بکسر واو وکسر نون ویای تحتانی مجهول بمعنی جانب راست بعربی بیمن بفتح یای تحتانی گویند وبفارسی سمت **وائی** بکسر همزه وسکون تحتانی معرف و

لغت فارسیست مسار دوی هندی مستعمل یعنی زنیکه بچه دیگری را شیر دهد تا نیز گوید **شعر** آم واب وخواهر ودرادر چه شدند * کو عمه وعم وخاله وائی گو بعربی

از آز مرضعه بفتح میم وسکون رای مهمله وضم ظاء معجمه وسکون همزه ورای مهمله در آخر گویند الظور بروزن القفل والظار بروزن انار وظئور بروزن

قبتور وظئور وه بروزن عاشورا در آخر وظئوار بروزن غبار وظئوره بروزن محمره جمع آن بفارسی دایه نیز گویند مولوی جامی گوید **بیت** بابا

دایگان لبستان انجیر * پی طفلان باغ از شیر پر شیر * ونیز دایه ودائے در هندی وفارسی یعنی زنیکه بچه را پرورد وبعربی اوا حاضنة بجای مهملا با الف وکسر ضاد معجمه

وفتح نون وتاء در آخر گویند وصاحب قاموس حاضنة را تفسیر دایه کرده دربن صورت دایه لفظ عربی ست باعربان در کلام خود استعمال کرده اند اما در کلام متاخرین

واقع ست وآن محبت نیست **دائی جنائی** بفتح جیم ونون بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معرف زنیکه در ولادت بچه اعانت کند

بعربی آخر آنرا یاء بالف مبدل کنند و بای موحده و لام بر وزن صاحبه گویند و بفارسی ماماچه و دایه و باراج بای فارسی و رای مهمله بر وزن تاراج گویند و قابله بمعنی مذکور

تاتج بنون و تای فوقانی و جیم بر وزن فاعل گویند **تاتُما** بالضم همزه ملینه و نون بالف کشیده خرمن را گویند فتح بعربی **تَرْس** بفتح تای مثناة فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و دیاسته بمعنی مذکور بر وزن کتابه گویند و اَسَ الطعام از باب نصر فعل ازان بفارسی خرمن کوبیدن نیز آمده مولوی جامی گوید **شعر**

بخرمن کوبی افضل بیچون ۰ ز فوز آورد گاز چرخ گردون **باب دال مهمله با بای موحده** + **دَبانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی مذکور

و تنیز کسی را بر چیزی مثل دیوار و جز آن زده فشار دادن بعربی **ضَغْطه** بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند ضَغطه الی الحائط

و عنبه و از باب منع فعل ازان و تنیز کسی را تنگ کردن بعربی تضییق بضاد معجمه و تحتانی و فاف بر وزن تفعیل گویند **دَبَّا مَارَنا**

بفتح اول و دوم مشدد با الف و میم بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بقصد دشمن یا شکار و جز آن پنهان شدن بعربی **کُمون** بضم کاف و میم و سکون واو و نون در آخر گویند کمن له از باب نصر و سمع فعل ازان بفارسی کمین کردن و گرفتن و آوردن گویند **دَبَدَبه** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهملهٔ دوم و فتح بای موحده و با در آخر لغت عربی است بمعنی هر آوازی که مانند افتادن سم اسپ بر زمین سخت باشد فارسیان و هندیان بطلاق و کروفر استعمال کنند امیر خسرو گوید **بیت** دبدبهٔ خسرو بدبه خسرو یم شد بلند ۰ زلزله در گور نظامی فگند + بعربی **شوکة** بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و تا در آخر گویند فی الاساس و لهم شوکة فی الحرب و فلان ذو شوکة قال الله تعالی و تَوَدُّون اَنَّ غَیرَ ذاتِ الشَّوکةِ تکُونُ لَکُم **دَنگیدن** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کسیکه سپر و امثال آن سازد بعربی کسیکه سپر سازد در آخر اس بفتح تای فوقانی و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی سپر گر و سپر ساز گویند **دُبلا** بالضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی لاغر مقدم فربه بعربی نحیف بنون و حای مهمله و فا بر وزن امیر و عجیف بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و فا و در آخر عجاف بر وزن کتاب جمع آن و **دُهْدُول** بالضم بدو سکون ها و ضم رای معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی نزار بفتح نون و زای معجمه بالف رسیده و رای مهمله در آخر و بتر کی مَیرُون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم رای مهمله و نون در آخر گویند و جون ازان هم نحاوز کند قفیف بقاف و ضاد معجمه و فا بر وزن امیر گویند و جون ازان هم باریکتر بود شخت بفتح شین معجمه و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر گویند و هر گاه ازان هم باریکتر بود سَرَغ بفتح سین مهمله و رای مهمله و سکون عین مهمله و فتح رای مهملهٔ دوم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی همه را باریک اندام گویند و این همه اطلاقات باعتبار لاغری مخلقیست و اگر لاغری خلقی نبود و رجل هَزِیل بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بعد ازان نحیف بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح جیم و فا در آخر گویند بعد ازان ضامر بضاد معجمه و میم و رای مهمله بر وزن فاعل گویند بعد ازان ناحل بنون و حای مهمله و لام بر وزن آن گویند و اگر تشتد لاغر باشد آنرا العَیر فَهِر و لی برای معجمه بر وزن مفعول گویند بعد ازان شاسب بشین معجمه و سین مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند بعد ازان شاسیف بالف بجای موحده گویند بعد ازان قضیم بکسر قاف و سکون ضاد معجمه و یا در آخر گویند بعد ازان دراج برای مهمله و زای معجمه و حای مهمله در آخر بر وزن فاعل گویند بعد ازان رازم برای مهمله با الف و کسر رای معجمه و میم در آخر گویند و آن شتری باشد که بسبب لاغری از جا نجنبیدن تواند **دُبلا یا** بالضم اول و سکون دوم و لام با الف بسیده

و بای فارسی با الف یعنی الاغری بعربی بخانه بالفتح نون و سای مهمله با الف فتح فاء و تا و آخر گویند و بکال بالضم با و زای معجمه با السلام و آخر و عجف بالفتح عین مهمله و جیم و فاء در آخر و ضم با بالضم و بالفتحتین بالضا معجمه و میم و رای مهمله و قضا فه بقاف و فاء معجمه فابر و زن سخاوت لبغاری نزاری نیز گویند **وُجَها سِیا** بالضم اول بر دو م مخلوط النقطها با الف و کسر سین مهمله و تحتانی با لف رسیده کسیکه یک بان را ز بان دیگر ترجمه کند بعربی از ائمتر جم بالضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر جیم و میم در آخر و ترجمان بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و ضم آن و میم با الف و نون در آخر گویند و بفارسی کچوک بالفتح با ی فارسی و سکون جیم فارسی و واو و با الف بالای در آخر گویند چه بچوه معنی تر جمه ست و ترجمان بر وزن ترجمان هم گویند **دبی یاون چلنا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و با ی فارسی با الف و ضم همزه و سکون واو و نون غنه و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون با لف رسیده آهسته رفتن بعربی دبب بالفتح دال مهمله و با ی موحده مشدد و در آخر

باب دال مهمله با تای فوقانی

دُت بضم اول و سکون دوم کلمه ایست که وقت راندن سگ گویند بعربی اخسا بصیغه امر از خسا یخسا الکلب بخای معجمه و سین مهمله و همزه از باب منع **دُت دُت** بکرر کلمه ایست که بآن سگ را رانند بعربی سرّ سرّ ا بالفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و تنوین میم و تکرار نیز وقت راندن سگ گویند **دُکتار نا** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی با الف رسیده و سکون رای مهمله و نون با لف کشیده راندن سگ را بعربی خسّ ز بالفتح خای معجمه و سکون سین مهمله و همزه در آخر و خسّور بالضم گویند **دلّون** بفتح اول و ضم تای فوقانی و سکون واو و نون در آخر چوبی که بآن دندان مالند و این لغت بها کهاست بعربی مسواک بکسر میم و سواک بکسر سین مهمله و واو و با الف و کاف در آخر گویند سُوک بالضمتین جمع آن در قاموس ست ساک ثمّه بالعود و سَوَّکه بالعود از باب تفعیل دندان مالیدن چوب و ستاک از باب تفعل و تسوّک از باب تفعل یعنی مسواک کرد و باهر دو مصادره اخیره عود و نسم را ذکر نمیکنند بخلاف هر دو مصادره اولی

باب دال مهمله با دال مهمله

دَدا بالفتح اول و دوم با لف رسیده کنیزی که بچگان را پرورد بعربی از احاضنة بجای مهمله با لف و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تا در آخر و با گویند و بترکی دَدَک بالفتح هر دو دال مهمله و کاف تازی در آخر گویند **دُدهی** بضم اول و کسر دوم مشدد مخلوط النقطها و سکون تحتانی معروف گیاهی ست که چون بشکنند شیر از ان برآید بفارسی شیر گیا و شیر گیاه گویند بعربی لبن الثعلب هر گیاهی که از بریدن آن شیر برآید مانند عرطنیثا و عشر و شقر نیا بعربی از انواع بالفتح با ی تحتانی و تای فوقانی مشدد و مضموم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند

باب دال مهمله با رای مهمله

دَرز بالفتح اول و سکون دوم حفره که برای نشانیدن درخت برکنند بعربی از الفقره بالضم فا و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر و فقیر بر وزن امیر گوید در نهایه ست قال علیه السلام لسلمان انا و هب فقرک للفسیل ای احفر لها موضعا للغرس فیه و بالضم اول و را ردو هند و ستانی بمعنی گوشوارهٔ گوچک که بگوش دران اندازند بفارسی آزاهم دُرّی گویند شاعری گوید **بیت**

ستاره ایست درِ گوش آن هلال امرد ✦ زردی حسن بخورشید میزند پهلو بعربی از اخرص بضم خا ی معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند در اساس ست مانی اذنها خرص و لانی بنتها قرص و هو الحلقة بحجته واحدة و فی القاموس الخرص بالضم و بکسر حلقة الذهب والفضة او حلقة القرط او الصغیرة من الحلی جمعه خرصان ✦ **دَرَبار** بالفتح لغت فارسی ست و رار دو ی هندی مستعمل و آن مشعور ست بعربی حضرة السلطان و حضرت الامیر گویند **دَرَبارِی کپڑا** بفتح کاف تازی و سکون با ی فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی مجهول لباسی که بر ای

رفتن در بارگاه پوشند بفارسی رخت سلامی گویند شاعری گوید بیت چنان کز درخت سلامی ببرد کز او مولش شاه شد باخبرد
نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت سلام علیک پوشیده بطلاق هر چه تمامتر سنجانه آن گرسنه چشم درآمد دربان بالفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل کسیکه بر در امرا نشیند و بی امر میر در آمدن ندهد بعربی آنرا بواب بفتح باء موحده و واو مشدد و با الف و باء موحده دوم در آخر
و تخفیف راء بفتح نای فوقانی و رای مهمله مشدد و با الف معین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده دار و بوردگی نیز گویند صاحب گوید شعر ز اشتیاق تمامای
خود چه خواهی کرد * کآه غیرت من پرده دار آینه ست * هم خسرو گوید بیت ملک دران بر در تو بوردگی * ملک تو یافته پوردگی * بتر کی
ایشیکچی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی درخت بفتح اول و دوم و سکون خای معجمه نای فوقانی در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل آن معرف درخت بعربی شجر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر گویند و درخت خاردار را بعربی شجر خاردار و شجره شائکه و شوکه گویند ترکیب
توصیفی گویند و عضاهه بکسر عین مهمله و ضاد معجمه با الف فتح ها و تا در آخر گویند عضاه با الکسر عضون و عضوات جمع آن و بفارسی درخت خارناک نیز گویند درزا
بفتح اول و سکون دوم و فتح زال مهمله و رای مهمله با الف مبنی نیم کوفته بعربی جرئیش بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر درزی کا
در اردوی کرزن را وقت زادن بچه عارض شود بعربی آنرا تلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر و مخاض بکسر میم و فتح آن و خای معجمه با الف ضاد
معجمه در آخر گویند طلقت المرأة بصیغه مجهول و تخفیف از باب منع و سع و مخضت بصیغه مجهول و تخفیف از باب تفعیل و تمخضت از باب تفعل فعل ازین بقاعده
درزه گویند درز بفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شگاف باریک و هر چیز بعربی شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند
شقوق با ضم جمع آن و شگاف جامه را که بعد دوختن باقی می ماند بعربی هم درز بامی مستعمل ست و صحاح ست الدرز واحد درز الثوب فارسی معرب
واز نجاست که خیاطان درزی گویند و پیش و پیچگان ازا نبات الدوز در قاموس ست درز الثوب معرب و نبات الدرز اکمل و اصبهان دوالوا در زة
والخیاط یکون و الحاکة و درز موزه و مانند آنرا بعربی خرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند درزی بفتح اول و سکون دوم و کسر رای
معجمه و تخفیف در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه جامه دوزد منسوب بسوی درز جامه سعدی فرماید شعر چندین هزار اطلس و دیبای زرنگار
درزی نشانده دان و بقامت بریده گیر بعربی آنرا خیاط و ناصح بنون و صاد و حای مهملتین بروزن فاعل و فتاح بروزن شداد و قراقری
بفتح قاف اول و رای مهمله با الف و کسر قاف دوم و رای مهمله و تخفیف مشدد در آخر گویند و بفارسی جامه دوز نیز درزما همه بفتح اول و سکون دوم و جیم
مقرر یکه نوکران را بر سر ماه دهند بعربی مشاهره بضم میم و شین معجمه با الف و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی ماهیانه و ماهواره گویند درواز د
بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی در بعربی باب گویند ابواب جمع آن و ترعه بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
ترع بضم اول و فتح دوم جمع آن درز دوازده بند کرتا در ابستن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف بروزن افعال و ترنج بفتح رای مهمله و سکون
فوقانی و جیم در آخر و ارتاج بروزن افعال در حدیث ست فی النهایة ان ابواب استمام تفتح قلا ترتج ای لا تغلق و منه الحدیث امر نا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بارتاج الباب ای اغلاقه و ترنج بنای فوقانی در رای مهمله و بین مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی در بستن درواز ه بهتر و بنا بکسر تا در

مخلوط اللفظ بها و سکون تحتانی مجهول برای هندی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده در را پوشیدن بعربی اطلاق لطای مهمله و بای موحده و قاف بروزن افعال و مشک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد و بفارسی در را فراز کردن **دروازه ٹھوکنا** بفتح های هندی مخلوط اللفظ بها و سکون واو و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده و در را برای کشادن از سر برون کوفتن بعربی **دق الباب** و **قرع الباب** بفتح قاف و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر بفارسی بر در زدن **دروازه کھولنا** بفتح کاف تازی مخلوط اللفظ بها و سکون واو مجهول و لام و نون بالف در را کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله در آخر بفارسی در را کردن و باز کردن و نسر از کردن نیز آمده **دریا** بالفتح لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل بعربی بحر و مد با بدال مهمله و سکون همزه و میم با همزه ممدوده و یم بفتح تحتانی و میم مشدد گویند **دریبی** بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و فوقانی تحتانی رسیده نوعی از دستاس که بان دانها را ریزه ریزه کنند بعربی از رحی بکسر میم و فتح جیم و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند **باب دال مهمله با رای هندی** + **ڈرا** بفتح اول و دوم بالف و رای هندی در آخر بمعنی مطلق کفگیر و نگاف لبل اگ در چیز سخت بود مانند شیشه بعربی از ا صدع بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و کفگیر که در زمین افتد بعربی از ا خقین بکسر همزه و سکون خای معجمه و کسر قاف و سکون تحتانی و قاف در آخر و خق بفتح خا و قاف مشدد در آخر جمع اول اخاقیق بروزن اسامیل جمع دوم اخقاق بروزن اصحاب و تخفیف بروزن قبور و بعضے گویند اخاقیق جمع الجمع **ڈرتا** بفتح اول و سکون دوم و بای موحده بالف خانه که برای ماکیان از گل یا خشت سازند بعربی از ا اکنه بضم همزه و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر گویند اکن بضم همزه و فتح قاف و نون در آخر جمع آن بفارسی کرتانه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و فتح نون و های تحتانیه در آخر گویند **باب دال مهمله با سین مهمله** + **دس** بفتح اول و سکون دوم عدد ی ست که بعد از نه آید بعربی از ا لعشر بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی ده گویند **دست اوبز** لغت فارسی ست چیزی که بان دست او بزند بعربی **مشقبث** بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و بای موحده مشدد و تای مثلثه در آخر گویند در اردو ی هندی و فارسی بمعنی کاغذی که از بالع و قرصدار و غیر آن نوشته باشند بگیرند تا وقت حاجت بکار آید بعربی از ا و تیقه بواو و تای مثلثه و قاف بروزن کریمه گویند و تائق جمع آن **استوق** منه گرفت از وی و ثیقه راست دستگاه آله ایست از آهن که بان آتش بردارند بعربی در محاوره حال **ملقاط** بکسر میم و سکون لام و قاف بالف و طای مهمله در آخر گویند بفارسی **آتش کش** و **آتش گیر** و **آتش گیره** گویند **محسن تا نیر** گوید **بیت** بی تو سوزان بگذرد گر این چنین احوال من ۔ خانه مانی شود آتش کش از تمثال من **میرزا بیدل** گوید **شعر** ضد زر زمزمه عندلیب ما بیدل ۔ که انگدست بنفشا بجز آتش گیر **دستر خوان** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست مخفف دستار خوان در اردو ی هندی مستعمل دستارچه که از اگسترده بران طعام خورند بعربی **سفره** بضم سین مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و سماط بکسر سین مهمله و میم بالف و طای مهمله در آخر و بفارسی خیلان بکسر شین معجمه نیز گویند و بالفظ گستردن و کشیدن در عاری مستعملست و دستار خوان دراز را که در میهمانیها اندازند دراز خوان و دراز سفره گویند **دست فروش** لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل کسیکه متاع را در دست گرفته در کوی و بازار بفروشد **دالش** گوید **بیت** متاع دست فروشان این دیار گل ست ۔ بساط عیش بهار است تا که دست ماست **دستک** بالفتح لغت فارسی ست

در اردوی هندی مستعمل یعنی کاه بصری که با مرحاکم نویسند چنانکه در هندوستان معروف است شعر تا شیر در خزانه داغ ست دست من نقد طلا چه خاصیت
طومار دوشک ست ۲ دستک دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کف دست برکف دست زدن تا آواز برآید بعربی تصفیق
نصباد و مهمله و خاقاف بروزن تفعیل گویند و بفارسی دستک زدن لغتنامه در تعریف چنگ گوید بیت بود در طرب مجلس و دستگاه و نه استاد زدن دستک دان
هیچگاه و تنبک زن گیرد دستگردان لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل معنی زری و یا چیزی که بعاریت دهند بعربی عاریه یعنی مهمله بالف و کسر
رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند گویا منسوب بست بسوی عاریت چه در طلب آن عاریست و تخفیف یا نیز آمده و عاره تخفیف رای مهمله مفتوحه تا در آخر
همچنین بخواری مشدد یا تحتانی و تخفیف جمع آن دستگردان دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون بالف کشیده کسی را در وقت متاع عاریت دادن
و بفارسی دستگردان دادن مخلص کاشی گوید بیت چون نمیکنی زحد گذشت سامان امید هندو گوهر غلطان صدف را دست گردان سید هندو بعربی
استعاره بکسر همزه و عین مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند استعاره الشئی از باب افتعال عاریت دادن چیزی را باو دستگردان لینا بکسر لام
و سکون تحتانی و نون بالف رسیده از کسی چیزی را عاریت گرفتن بعربی استعاره بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و عین مهمله بالف فتح رای مهمله
و تا در آخر گویند استعاره معه از باب استفعال عاریت گرفت آنچیز را از او و بفارسی دست گردان کردن و بدست گردان گرفتن اشرف گوید شعر دست گردان
تکنم بی رخ جانان ساغر ۲ قرض بی وجه چرا فتاد و بلایی باشد ۲ هم او گوید شعر گر نفتم از کف ساقی پیاله زرین ۲ چو مفلسی که بگیرد دبست گردان زر ۲ دسته بالفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل چیزیکه از گل در ماچین هند بعربی آنرا باقه بفتح قاف گویند و تفصیلش آنکه اگر یکی از شاخ گل و ریحان بود بعربی آنرا طاقه بطای مهمله بالف
و فتح قاف و تا در آخر گویند و اگر شاخهای چند را جمع کرده هندو بعربی آنرا باقه گویند و نیز دسته بمعنی قبضه کارد و تیشه و امثال آن بعربی آنرا مقبض گویند بمیم
و قاف و باء موحده و ضاد معجمه بروزن منزل و مصدر و تفسیر گویند و آن همه در زنهار یاد دارت نادر آخر نیز آمده و دسته کار در انتصاب بکسر تون و سکون مهمله بالف و باء موحده
در آخر گویند الضب السکین از باب افعال دسته ساخت برای کارد دسته و فرش را بعربی جزاة بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و تا در آخر گویند اجزأت الاشئ
از باب افعال دسته ساختم برای فرش و نیز دسته قسمی از تنکهاست که در ایران و هندوستان بر قبا ها دوزند بفارسی آنرا جیب و راست گویند شرف گوید
بیت وجود و عدم را حمائل جان بیاراست ۲ قبای چکیدنش را شد جیب و راست ۲ میرزا طاهر وحید گوید بیت از بسکه دست برادر بسینه دوخته ام ۲ گمان برند که جیب اس
بر قبا دارم ۲ دسوان بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و نون در آخر بمعنی دهم حصه از هر چیز بعربی آنرا عشر بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر
و بفارسی آنرا ده یک گویند و نیز بمعنی عدد یکه ده را ده کند بعربی عاشر بعین مهمله و شین معجمه و رای مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی هم باب دال مهمله باشین معجمه
دشمن ۲ بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف دوست بعربی عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد و در آخر و او دیگر بروزن غازی
و شاحن بشین معجمه و حای مهمله و نون در آخر و ضاغن بضاد و غین معجمتین و نون بروزن عامل و غالی بغاء و لام بروزن غازی گویند بفارسی دشمن کاشح گفته
و شین معجمه و حای مهمله بروزن فاعل دشمنی که عداوت پوشیده دارد دشمن جانی دشمنی که در پی جان خصم خود باشد بعربی قتل بکسر قاف و سکون تا
فوقانی و لام و در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته دشمنی ولی دشمنی که در دل خود عداوت داشته باشد بعربی حاقد بحای مهمله و قاف و دال مهمله

بروزن فاعل گویند دشمنی غلاف و دشمنی عربی عداوة و ضخنه بکسر شین معجمه و سکون خای معجمه و فتح نون و تا و آخر و ضخنا بروزن حمرا آنرا گویند و ضخمه بضم سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح میم و تا و آخر و ضخنه بروزن غیمه گویند در حدیث ست و ستد دلیسانی و ناهد قلی و ستل ضخمة محمد ره ابو منصور الثعالبی گوید اول مرتبه دشمنی بفعل ست بعد ازان فعلی بکسر قاف بروزن ابی بعد ازان بحذف یای شین معجمه بکسر تا و فا و آخر بعد ازان بفتح میم و سکون قاف و تا و آخر بعد ازان بقبضه بکسر های موحده و بقضاء بروزن حمراء و آن سخت ترین عداوت ست و فرک بفتح فا و سکون رای مهمله و کاف در آخر بمعنی دشمن داشتن ازان شوهر خود را و شوهر زن را و اطلاق آن بر عجز و شمنی شوهر بروزن نیامده و **دشمنی** دلی عداوتی که مؤلف بعربی حقد بکسر حای مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و حقد بالتحریک و حقیده بروزن فعیله گویند حقد علیه از باب ضرب و فرح فعل ازان **باب دال مهمله با عین مهمله** و دعا دینا کسی را و عاوادن بسبب دعاء و دعوة گویند دعا له از باب نصر فعل ازان و بفارسی دعا گفتن و دادن و کردن سبلی گوید **شعر** گفتیم ترا دعاء و تو تاغیر بمعنا نشنید هم از دست شعر هر که در عشق بدست مرا دید بخویش + صد دعا کرد و بشکرانه بشنای چند + **دعوتی** بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی صاحب تسخیر و شخصی که برای تسخیر پری افسون خواند بعربی انزا معزم بضم میم و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه مشدد و میم در آخر گویند عزم الراقی از باب ضرب خواند افسون خوان عزائم را و رانی برای مهمله با الف و کسر قاف و سکون تحتانی نیز گویند بفارسی پری خوان و پری افسای و عزائم خوان **باب دال مهمله با غین معجمه** و دغا بفتح اول لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بعربی غدیعه بفتح غای معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند و بفارسی فریب و دغا باز لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه فریب دهد بعربی خادع بجای معجمه و دال و عین مهملتین و خاء بجای معجمه و تای فوقانی و لام بروزن فاعل گویند و دغا دینا کسی را فریب دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و خداع بروزن کتاب و مخادعه بروزن مقاتله گویند خدعه از باب منع و خادعه از باب مفاعله و اختدع از باب افتعال فعل ازان و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان بالتحریک و مخاتله بروزن مقاتله و ذکر بفتح میم و سکون کاف و رای مهمله در آخر گویند مکر بها از باب نصر فعل ازان و بفارسی گول زدن بعجم کاف فارسی و مثل ست هر که دفعه اول من گول زند او جوان مرگ شود و اگر دو دفعه دوم گول او بخورم من جوان مرگ میشوم یعنی چرا با وجود تجربه دوبار بازی خورم ظهوری گوید بیت زده گولم نخورم گر لذاب + الف ابدال خویش را در یاب + **دغا کها نا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالکشید و فریب خوردن بعربی با انخداع بنون و خای معجمه و دال و عین مهملتین بروزن انفعال و بفارسی دغا خوردن و گول خوردن بکاف فارسی مضموم مظهوری گوید بیت تاکی دغا خورم من زتوای بی وفا و عهد + گفتم نگفتم بهر عیان مدعا بره **دغدغه** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و غین معجمه و دال در آخر لغت عربی ست بمعنی لغزیدن و جزان در اردوی هندی و فارسی بحیی تشویش خاطر مستعمل صاحب گوید **شعر** شکر فتح تو ملک شکایات چه گویم مگر خاطر من دغدغه روز جزا برد + بعربی **قشعریرة** البال بواو و زای معجمه و عین مهمله و تشدید القاف بشین معجمه و بکسر را و یای تحتانی بر وزن تفعلل گویند **باب دال مهمله با فا** + **دفتی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی در آخر معنی دفتین کتاب آن معروف ست بعربی دفتین بفتح دال مهمله و تشدید فا و فتح تای فوقانی بصیغه تثنیه گویند فارسیان تصرف کرده دفتین بروزن غمگین گویند **باب دال مهمله**

باکاف تازی ۞ **دُکّه** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها خلاف راحت بعربی مصیبة وبلیة بفتح باي موحده وکسر لام وتحتانی مشدد مفتوح وتاء در آخر وآذیة بفتح همزه وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد مفتوح وتاء در آخر ولغة فارسی رنج وآزار گویند وتیر یعنی بیماری ودرد وبعربی مَرَض ورار ودجع ولَهَمَة وبِنَا کسی آزار رسانیدن بعربی إیجاع بکسر همزه وسکون تحتانی وجیم بالف وعین مهمله در آخر وبلام وایذاء ولغة فارسی رنج دادن **وُطْنا** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده یعنی در درکردن عضو بعربی وَرَج بفتح واو وجیم وعین مهمله در آخر گویند **وکمتائی** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بادی که از جنوب وزد بعربی جنوب بفتح جیم وضم نون وسکون واو وباي موحده در آخر ولغة فارسی باد برین گویند چنانکه سامانی گفته **وُلَهیا** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف زدن حاجتمند بعربی مُحتاجة ومُتکِلة وار آنکه بفتح الف وسکون رای مهمله وفتح میم وفتح لام وتاء در آخر گویند **باب دال مهمله بالام**

دل بالکسر لغت فارسیست در اردو دی هندی مستعمل عضوی ست صنوبری الشکل بعربی آز اقلب بفتح قاف وسکون لام وگواد بضم فاء واو بالف ودال مهمله در آخر وخَلَدَة بفتح خای معجمه ولام ودال مهمله در آخر وجَنان بالفتح وبال میای موحده بالف ولام در آخر گویند

دَوَل بفتح اول لغت هندیست یعنی جماعت بسیار بعربی جَم غفیر ترکیب توصیفی بفتح جیم وسیم مشدد وخَفیر بفتین معجمه وفاء در آخر همله بر وزن هیر گویند **دِلاسا** بکسر اول لغت فارسی ست در اردو دی هندی مستعمل یعنی تسکین اشرف گوید **شعر** از کنار وبوس دل اکنون نیگرد قرار ۞ منکه از شوقش بپیغامی دلاسا میشوم ۞ دلاسامی شوم از عالم تسلی میشوم واز عالم خبر شدم ست بعربی تَسَلّی وتَسْلِیَة گویند **دلاسا دینا** غمخواری نمودن وتسکین دادن بعربی تَسْلِیَة بسین مهمله ولام وتحتانی بروزن تفعله ولغة فارسی دلاسا دادن ودلدهی دادن وتسلی کردن وداد دادن شیخ محمد علی حزین گوید **بیت** دلاسائیش دادم ودلدهی ۞ بآیین دگر زانگی وهی تسلی گوید **شعر** بین نهایت قلقم که باز از جفا توانم که تسلی بیک نگاه کند ۞ هم او گوید **شعر** از فریب وعدهٔ فردا تسلی چون کنم ۞ چون بیادارم خلاف وعدهٔ امروز را ۞ ولبطرز مجاز تسکین جمعیت کشیدن وبرجمعیت کشیدن وبردل کشیدن وبرو دیده کشیدن آمده امیر خسرو گوید **بیت** ازبسکه سینه ام بفغان آتشین کشید ۞ شد شعله هر که بر دل من آستین کشید میرزا صائب گوید **شعر** آنکه دامن بر چراغ عمر زد این زمان ۞ آستین بر دیدهٔ شبنم مزارم می کشد ۞ **دَوَال** بفتح اول ودوم مشدد وبالف رسیده ولام در آخر لغت عربی ست در اردو دی هندی مستعمل یعنی متوسطی که میان بائع ومشتری بود بعربی سِمسار بکسر سین مهمله وسکون فا وکسر سین مهمله دوم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر وسَمسار بکسر سین مهمله وسکون میم وسین مهمله دوم بالف ورای مهمله در آخر نیز گویند فی النهایة السمسار فی البیع اسم الذی یدخل بین البائع والمشتری متوسطا لإمضاء البیع لغة فارسی دلال وسماسار وسمسار **دَلّالی** بفتح اول ودوم مشدد وبالف وکسر لام وسکون تحتانی مزد دلال بعربی دلالة بفتح دال مهمله وبکسر آن **دَگدَل** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله ودوم ولام در آخر گل آب آمیخته که پای آدمی وحیوانات بدشواری ازان بیرون آید بعربی وَحَل بفتح واو وحای مهمله ولام در آخر ودَرَک بفتح واو وسکون رای مهمله وحای مطلقه وتاء در آخر ولغة فارسی لاهَدَش بفتح لام وشین معجمه وساکن گویند وتفصیل آن در لغت پَلاگدَشت **دل کسی چیزی پر لگانا** تعلق خاطر باچیزی پیدا کردن

بعربی تعلق با عین مهمله ولام وقاف بروزن تفعل گویند یقال تعلقه وتعلق بفلانی دل بچیزی وبرچیزی بستن ودل بچیزی ودوختن نفغانی گوید شعر

باسرو خود پیوسته ام وزیار دطوبی رسته ام ۔ چون غنچه دل بسته ام بر شاخ بالای دگر ۔ فدسی گوید شعر دل دوختن بوعده معشوق بیوفا ۔ جز آرزوی خام خیال محال نیست **دلکی پھیپھولی توڑنا** بکسر کاف فارسی وسکون یای مجهول وفتح های فارسی مخلوط التلفظ بها وضم های فارسی دوم مخلوط التلفظ بها وسکون واو ومجهول وحتانی ساکن مجهول وضم تای فوقانی وسکون واو مجهول ورای هندی ونون بالف کشیده عبارت از تسکین دادن آتش دل بعربی تشفی بکسر شین معجمه وفا باهمزه ممدوده در آخر گویند شفیت وتشفیت ونفسی از باب ضرب فضل ازان بفارسی آبله دل شکستن **دلکی پھیپھولی ٹوٹنا** بضم های هندی وسکون واو معروف وتای هندی ونون بالف رسیده تسکین یافتن خشم دل بعربی اشتفاء بشین معجمه وفا بروزن افتعال وتشفی بروزن تفعل گویند اشتفی یکذا از باب تفعل وتشفی من غیظه بفارسی آبله دل شکستن میرزا صائب گوید بیت دیده چو خونین دلم لاله ستان خاک را ۔ آبله دل شکست لاله غلاف را **دل لگی** بکسر اول وسکون دوم وفتح لام وکسر کاف فارسی وسکون حتانی معروف یعنی خوش طبعی وظرافت بعربی مزاح بضم میم وزای معجمه بالف وحای مهمله در آخر ودعابه بضم دال وعین مهمله بالف وفتح های موحده ودر آخر گویند دعا یدعو دعابة ومزاحا بالکسر ومزاحة ومزاحا بالفتح مزح یمزح مزحا ومزاحة ومزاحا بضمهما ودعابة ومزاحة ومزاحا بالکسر ومزاحة ومزاحا بالفتح کاف فارسی وسکون ها ونون بالف رسیده ثم زای مهمله مفتوح ثم سین مهمله مشدد در آخر گویند فلان یرسن الحدیث فی نفسه ای یحدث نفسه بفارسی با خود گفتن ودر دل گفتن **دھسن** بضم اول وسکون دوم وفتح ها ونون در آخر بضم اول وفتح ثانی ومحذوف التلفظ بها وسکون نون مستعمل ست زن نوکه در نکاح آمده باشد بعربی عروس بفتح عین مهمله وضم راء مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند عرائس بروزن الفاکس جمع آن وبمدنی بفتح ها وکسر ال مهمله وحتانی مشدد ودو هاء بنزیادت نادر در آخر گویند بفارسی بیوه بفتح های موحده وضم حتانی وبیوگ بفتح های عربی وضم حتانی وسکون واو وکاف فارسی در آخر گویند بضم اول وبای فارسی هم آمده وبا نون نیز گویند **دلکنی** بفتح اول ودوم وسکون حتانی وکسر فوقانی وسکون حتانی معروف یعنی درشتی ست وآن گذشت **باب دال مهمله با میم** **دم** بضم اول وسکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن معروف ست بفارسی ودنب بهای موحده در آخر نیز گویند مانند دم وسنب بعربی ذنب بفتح ذال معجمه ونون وبای موحده در آخر گویند بفتح اول لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ست بای که از سینه از راه دهن وغیره بیرون آید بسبب از انفس بفتح فا وسین مهمله در آخر گویند دم که بمعنی وقت در اردوی هندی مستعمل ست هم لغت فارسی ست چون دم صبح ودم شام بعربی با بمعنی وقت وعین گویند دعا یدعا بالفتح اول ودوم بالف ونون بالف کشیده وبتاء مثناة فوقانی مسیل راحم دادن پس اگر اصیل ست خم میخورد ودعا بمعالجات اصلی خود میگردد بفارسی دوم دادن بتاء مشهده گوید بیت چند از بینائی دل بتاء در اردوم دم ۔ فاعتی را راست سازم باز دیرا خم دهم ۔ **دم پر دم** بفتح اول وسکون دوم بفتح های فارسی وسکون راء مهمله وفتح دال مهمله وسکون میم بمعنی هر لحظه وهر آن بعربی آنا فانا وبفارسی دما دم ومدام گویند کلیم گوید شعر کلیم آن گرد لش چشم وفا هی مدام کم شد چو ساقی سرگران گردید ساغر دیر گیرد دود آلوری گوید شعر ای حکم تو قضا پایی هوی امر ترا قدر دما دم ۔ ملاسر وبی که دما دم زار مارم خوانده از تخریف اوست **دمچی** بضم اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی وسکون حتانی ومعروف بعربی فراش بفتح فای مشتقه وفاء مهمله وبسکون یای حتانی بعد آمده ومعنی ها ادا بحال

ساخته باشی آن قفر را بلست بروی قفر را فی الصحاح القفر بالتحریک القفر البادیة وقد اقفر تعالی ای شد وبخ علیها القفر لغة فارسی پاره دم وبنبر کی گویند بضم
قاف وفتح یای تحتانی وسکون شین معجمه ثم فاء ودوم نیز گویند دُم دِیانا بفتح دال مهمله ودوم ویای موحده بالف ونون بالف کشیده واصل کردن
ستور دم را در سرین خود یا بعد از کشیدن فتح کاف وسکون سین معجمه ویای مهمله در آخر گویند کشحت الدابة از ارباب نصر فعل ازان واستغفار بای مثلثه وفا ورای مهمله
بروزن استفعال بمعنی داخل کردن سگ دم خود را میان سرین خود چنانچه نمیدن یشتغفر الکلب از ارباب استفعال فعل ازان دُم دِیغا بفتح اول
وسکون دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده کسی را فریب دادن بعربی خدیعه بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر بفارسی دم
دادن حافظ شیرازی گوید شعر فروزفت از غم عشقت دم دم میدهی تا کی ۰ دمار از من برآوردی نمی گویم برآور دم دُمرک بفتح اول وکسر آن وسکون
دوم وفتح رای مهمله وکاف تازی در آخر دُمکا بزیادت الف چیزی مدور از چرمی ویا چوبی که در دک کنند تا رسیمان رسیده بران تکیه کرده مجتمع شود بعربی اغلگه
بفتح فا وکسر آن وسکون لام وفتح کاف وتا در آخر گویند بفارسی سنگوک بسین مهمله ونون وبکاف تازی فارسی بروزن عفلوک وبا در پرسی با در سیه دُم رکنا بفتح اول وسکون
دوم وفتح رای مهمله وسکون کاف تازی ونون بالف سیه رنگی کردن دم بسبب تنگی مکان یا گرمی وجز ان بعربی تنفیس النفس وبفارسی دم گرفتن دُم ساهنا
بفتح سین مهمله بالف ودال مهمله مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده نم بیادران وبند کردن بعربی حبس النفس گویند وبفارسی دم کشیدن وحبس دم کردن
دُم طمانچا بفتح طای مهمله وسیم بالف وخفای نون وجیم فارسی بالف شمشیر کوچک بعربی انزا مشمل گویند بسر میم وسکون شین معجمه وفتح میم ولام در
آخر گویند بفارسی نمیچه مجیر الدین بیلقانی گوید شعر منبر گر نمیچه بر آب زند باکی نیست کاب را روز وشب از باد زره در بدن است ۰ دُمک بفتح اول ودوم وکاف تازی
ساکن بمعنی تابندگی بعربی برق یای موحده وقاف بروزن امیر وتلألا بتکریر لام وهمزه بروزن تفاعل ودُمکان بفتح لام وسیم وعین مهمله بالف
ونون در آخر بفارسی درخشندگی نیز گویند دُمکنا بمعنی درخشیدن بعربی برق بفتح یای موحده وسکون رای مهمله وقاف در آخر ولغ بفتح لام وسکون
سیم وعین مهمله در آخر بفارسی تابیدن نیز گویند دُم کها فا بفتح اول وسکون سوم وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها بالف ونون بالف کشیده بمعنی
خاموش ماندن بعربی سکوت بضم سین مهمله وضم کاف ولغت بفتح لام وسکون حا مهمله ونای فوقانی در آخر والصاب بروزن افعال گویند وبفارسی
دم زدن ودم گرفتن وتن زدن ونیز دم کهانا فریب کسی خوردن بعربی انخداع بخای معجمه ودال وعین مهملتین بروزن انفعال گویند دُم گزا بضم اول
وسکون دوم وفتح کاف فارسی وزای معجمه وعربی بالف یعنی رستنگاه دم پرندگان ودیگر حیوانات را عسیب بعین وسین مهملتین بای
موحده در آخر بروزن امیر گویند وثغره اسپ وشتر اعظم بفتح عین مهمله وسکون غین معجمه وسیم گویند چنانکه در قاموس ست ورستنگاه دم مرغ را عسیب
زکی بکسر زای معجمه وسیم وفتح کاف مشدد والف مقصوره در آخر ورکت بکسر تین وکاف مشدد ودر آخر وزمجی بجیم بروزن زکی گویند لیکن زکی بمعنی دوم
هم آمده است بخلاف زبکت وزبجی که یعنی رستنگاه دم ست وبفارسی همه را دمغازه ودمغنه گویند دُم لیسا یعنی آسایش کردن بعربی استراحة
وانشیراح برای مهمله وبای موحده بروزن استفعال گویند وبفارسی آرام گرفتن دُم مین آنا بفتح اول وسکون دوم وکسر میم وسکون تحتانی مجهول
ونون غنه ودر الف ونون بالف کشیده فریب کسی خوردن بعربی انخداع بخای معجمه ودال وعین مهملتین بروزن انفعال بفارسی دم خوردن تلمودی گوید

بیت منزل کی این باری بر دل ۲ دوم مصلحت گر نیخورد دل دُم هلاکا بضم اول وسکون دوم وکسر لام بالف وسیه ونون بالف کشیده بمعنی دم جنبانیدن بعربی بمعنی یک الذنب دم جنبانیدن سگ را از راه چاپلوسی وطمع وجنان بفتح هر دو با موحده وسکون میم اول وفتح ساء مهمله اول وفتح مهمله دوم وتا در آخر گویند در نهایه است وفی حدیث وانبال علیه السلام حین ألقی فی الجب والقی علیه الکلاب فجعلن یکیسنه ویمبضن یعنی یدنین الیه یقال لعبض الکلب بذنبه اذا حرکه وانما یفعل ذلک من طمع او خوف او لبقاء دم لابه بضم دال مهمله گویند چاپلوسی عجز وفروتنی ست **باب دال مهمله با نون** دُن بکسر اول وسکون دوم ملائک بعربی نهار وعیام بفتح عین مهمله وتحتانی بالف وسیم در آخر ویوم ولغاری روز گویند آلو منصور تغالبی گوید ساعات شب وروز را بیست وچهار لفظ ضبط کرده اند اول ازان عشتروق بضم شین معجمه وراء مهمله وسکون واو وقاف در آخر است بعد ازان کلور بضم باء موحده وضم کاف وسکون واو وراء مهمله در آخر بعد ازان غدر بفتح غین معجمه وضم سین مهمله وراء مشدد در آخر بعد ازان صحی بضم صاد معجمه بعد ازان هاجره بهاء بالف وکسر جیم وفتح راء مهمله وتا در آخر بعد ازان ظهیره بظاء معجمه وهاء وراء مهمله بروزن حریره بعد ازان رواح بفتح راء مهمله وواو بالف وحاء مهمله در آخر بعد ازان عصر بفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله وراء مهمله در آخر بعد ازان قصر بفتح قاف وسکون صاد مهمله وراء مهمله بعد ازان اصیل بفتح همزه وکسر صاد مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر بعد ازان عشی بفتح عین مهمله وکسر شین معجمه وتحتانی مشدد در آخر بعد ازان غروب انتهی وباقی دوازده ساعات شب در ذیل لغت رات یعنی شب خواهد شد **دُنبالَه** بالضم لغت فارسیست وراردوی هندی مستعمل یعنی مؤخر هر چیز بعربی ذنابه بضم ذال معجمه وبکسر آن ونون بالف وفتح باء موحده وفتح باء موحده وتا در آخر وزنان کتاب گویند وتیز بمعنی دنباله شمشیر کارد که ورد سینه رود بعربی آنرا سیلان بکسر سین مهمله وسکون تحتانی ولام بالف ونون در آخر گویند فی الاساس طویل سیلان السیف والسکین وهو ذنبه الداخل فی النصاب **دُنبَل** بضم اول وسکون دوم وفتح باء موحده در آخر ریشی که پیشتر بر ساق ومدن اسفل بر آید بعربی آنرا دُمَّل بضم دال مهمله وفتح میم مشدد وتجتیف آن ولام در آخر گویند وجمع آن بروزن قناديل جمع آن وتخراج بخای معجمه وراء مهمله وجیم بروزن غراب وحتن بکسر حای مهمله وسکون باء موحده ونون در آخر وجدّه بزیادت تاء در آخر گویند خبون بالضم جمع آن خُبَنَه بضم اول وسکون دوم وفتح باء موحده وها در آخر لغت فارسیست وراردوی هندی مستعمل وآن نوعی از کوفتند است که بر دوش گذده مانند سپر لوده بسته کشیش بفتح کاف وسکون باء موحده وشین معجمه در آخر گویند اکلیش بروزن افعل وکباش بروزن کتاب واکباش جمع آن **دُندانَه** بالفتح لغت فارسیست وراردوی هندی مستعمل چیزیکه مشابه بدندان بود مانند دندانه شمشیر وتیغ واره ودندانه کلید ودندانه حرف سین بعربی ودندانه شمشیر وامثال آنرا فَلّ بفتح فا ولام مشدد در آخر گویند فُلول بالضم جمع آن در اساس ست فَلّ السیف وتفلّل وفی حده تفلیل وتفلّل وثُلم بفتح ثاء مثلثه وسکون لام وبیم در آخر گویند در صحاح ست یقال فی السیف ثلم وثلم وفی الاناء ثلم وثلم الانکسر من شفته ثُلْمَة بضم ثاء مثلثه وسکون لام وفتح قاف وضاد معجمه وبیم در آخر گویند فی الصحاح یقال فی مضارعه تقضم بالتحریک ای تکسر لغة اسد ودندانه تیغ گویند بیت خسرو گوید بیت گرچه که دندانه قضاوش بر تیغ ۲ هم سر برخواره ومرد بیدل ریغ ۲ دندانه کلید بعربی بسان گویند فی الاساس کلمت اسنان المنجل والمنشار واصابع انسان مضاحک ودندانه سین راسنه گویند بسنات جمع آن فی حاشیة العلامة الجلبی علی المطول قال خان فی سعد وهمت بسنان بعد المیم بالسین ودندانه سین گویند **دُنگا** بالفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی بالف سیر یعنی پر اغشتن بیت وسیاه ماکم خورد سیر بیدن

از اطاعت آن بعربی لغاوت بفتح بای موحده و غین معجمه با الف و فتح واو و نا در آخر گویند **دونگ و دوال** بلغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
عبارت از اسباب تعمل و شان و شوکت قبول گوید **شعر** بعد مردن مطلق شیخ افسردن میشود ـ طبل علت بهر او دنگ و دوالی بیش نیست بعربی ایهل
بضم همزه و فتح بای موحده مشدد و فتح ها و نا در آخر گویند **دَتگینی** بفتح اول و سکون سوم و فتح کاف فارسی و کسر همزه و سکون تحتانی معنی دکسیکه سر از طاعت
حاکم بپیچد و بر او مردم را بشورش و بغی بیاغی موحده و غین معجمه بر وزن طاغی گویند **دَنومَدی** بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و نون
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف بیماریست که بسبب آن روزانه نظر خبرگی میکند بعربی ازاهر بفتح جیم و ها و ای مهمله در آخر و بفارسی روز کوری
گویند و کسیکه روزانه نظرش خبرگی کند و دیدن نتواند بعربی آزرا اجهر بر وزن احمر و بفارسی روز کور گویند **دُنیا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی
با الف لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل نقیض آن جهان ـ القاموس الدُّنیا نقیض الآخرة و قد تُثَنّیان بفارسی انیجهان گویند **باب**

دال مهمله یا واو + دَوات بالفتح لغت عربی ست در اردو ی هندی و فارسی مستعمل ظرفی که در آن سیاهی اندخته نویسند بعربی محبرة بفتح میم
و سکون حای مهمله و فتح بای موحده و رای مهمله و نا در آخر نیز گویند چه هر یک بجای مهمله سیاهی دان گویند و مِحبَر سیاهی دان صاحب قاموس گوید مِحبَر بالفتح ست
و جوهری که مکسر گفته غلط ست و مَحبَر بضم بای موحده بر وزن مَقبَر و مَنبَت بدرای مهمله نیز آمده و نون بضم نون و بفارسی آمه بر وزن نامه و جبروان گویند
یعنی کاتبی در صفت تاریکی شب گوید **بیت** یکقلم از تبرگی شب جهان ـ پر ز سیاهی شد چو نون جبروان **دَوات چالاکی** میلی که بآن صوف و دوات را
بر هم زنند بعربی مِخبَر اک بکسر میم و سکون حای مهمله و را مهمله الف و سکون همزه و کاف در آخر و بفارسی مجبره کش و دوات آشور گویند **دواد وش** بفتح اول
و دوم با الف و فتح دال مهمله دوم و کسر واو دوم و شین معجمه در آخر بسیار تگاپو و کوشش کردن در کاری بعربی سَعی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی
در آخر گویند و بفارسی تگاپو و دنگ پوی دنگ تاز نمودن نیز گویند بکاف فارسی **دِوالانکالنا** بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر نون تازی
با الف رسیده و سکون لام و نون با الف کشیده عبارت از آن ست که چون مترافی نرسیاد دهد و چیزی در ته لب طشت نماند چراغ برافروزد و بفارسی
چراغ روشن کردن هندو گویند گویا اشاره ست با آنکه زر گم کرده خود را بچراغ میجوید و ازینجهت کسی را در هندوستان دوالی گویند درینصورت معنی ترکیبی آن
منسوب بدوالی باشد و آن جشنی ست که هندوان در هندوستان می کنند و در شب چراغها می افروزند شعر گوید **شعر** پریشان گشته مثل افروزندگان گلشن
بی رخت چندان + که بی برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم + تا خیر گوید **شعر** از باد و چراغ کرد روشن ـ چشم تو چه هندو دوالی + وحدت گیلانی گوید
شعر زلفت ز نقد دلها اندخته گنج و افروخته ـ از عادت چراغی چون هندو دوالی **دِوانا** بکسر اول و واو و بالف رسیده نون با لف کشیده و کسیکه
جنون داشته باشد بعربی مجنون و بفارسی دیوانه گویند **دوب** بضم اول و سکون دوم و بای موحده در آخر بمعنی گیاه نورسته و تر و تازه که اسپان
خورانند بعربی اِبّ بکسر همزه و بای موحده مشدد و در آخر و عُشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر بفارسی قُرمِز بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی و زای معجمه در آخر و مَرخ بفتح میم و سکون رای مهمله و غین معجمه در آخر گویند **دُوبدو** بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و ضم دال مهمله و سکون
واو و مفتوح و لفظ فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی مقابل میان دو کس سبقی گویند **بیت** گه تمار که با ماه رو بر دباشم + جز این مراد ندارم مگر دوبدو باشم

بعربی مو جهنده بروزن مقابله و مکافحه بضم میم و کاف با الف و فتح فاءهای مهمله و تاء و حاء مهمله و فتح کاف اول و ثانی و سکون حاء اول و فتح ثانی و هاء ساکنه و فتح فاء و حاء مهمله و الف و تاء تانیث بروزن کتاب گویند فتح کاف اول از باب مفاعله فعل ازان در حدیث جابر ست ان الله یکم اباکم کفاحا ای مواجهة لیس بینهما حجاب لا رسول گویند لقیته کفة کفة بفتح کاف و تشدید فاء بفتح تا یعنی روبرو او شدم در صحاح ست که دوسم را یک کرده بنی علی الفتح گردانیده اند مانند خمسة عشر **دوپهر** بضم اول و سکون دوم مجهل و فتح باء فارسی و هاء ساکنه و راء مهمله و آخر یعنی روز بعربی ظهیرة بفتح طاء مهمله و کسر هاء ساکنه و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و تاء در آخر و هاء آخر و بکسر جیم و رای مهمله بروزن فاعله و هجیر بروزن امیر و هجیرة بروزن کریمه و هجر بفتح هاء و سکون جیم و رای مهمله و در آخر و قائلة بقاف بروزن فاعله و غائرة بغین معجمه بالف و کسر همزه و فتح رای مهمله و تاء در آخر گویند **دوپهر کو** اثر تا بضم الف و فتح واو و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده هنگام فرو آمدن نیم روز بعربی آنرا تفوّر بغین معجمه و واو و رای مهمله بروزن تفعیل گویند در قاموس ست الغائرة و نصف النهار و غوّر تغویرا دخل فیه و نزل فیه و نام دیه کفار و مکافحه و اظهار را بهای معجمه با و رای مهمله در آخر بروزن افعال گویند **دوپهر ڈھلنا** بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون بالف کشیده برگشتن آفتاب از نصف النهار بعربی زوال بفتح زای معجمه و واو بالف و لام در آخر و زوول بروزن قبول بلا همزه و زیال بکسر زای معجمه و تحتانی بالف رسیده و لام در آخر و زوالان بزیادت نون خفقان گویند زال الشمس عن کبد السماء از باب نصر برگشت آفتاب از وسط آسمان **دوپهر کو جانا** رفتن هنگام نیم روز بعربی تغوّر بغین معجمه و واو و رای مهمله بروزن تفعیل و اظهار را بهای معجمه با و رای مهمله از باب افعال و تظهّر از باب تفعل و تهجیر بروزن تفعیل و اهجار بروزن افعال و تهجّر بروزن تفعل بفتح دو راء و جیم یعنی نیم روز **دوپهر کو سونا** بضم سین مهمله و سکون واو و نون بالف کشیده خفتن در نیم روز بعربی القیلولة بروزن تفعیل و قیل بفتح قاف و سکون تحتانی و قائلة بروزن طابقة و قیلولة بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم لام و سکون واو و فتح لام دوم و تاء در آخر و مقال بمیم بروزن سحاب و مقیل بمیم بروزن مبیع و تقیّل بروزن تفعّل گویند و قال فیه و قیّل و تقیّل و نام القیلولة فعل ازان بفارسی قیلولة کردن و نیم روز خفتن **دودِلہ** لغت فارسیست در اردو و ریختہ مستعمل بمعنی متفکر و بفارسی دودل هم گویند معاتب گوید **بیت** دودل شوم چو پرسش مرا نگاه افتد چو پرسد یکه بمن بر سر دوراهه فتد بعربی مشتبه البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدد و یای فوقانی ساکن و آخر مضاف بسوی بال یعنی دل **دودھ** بضم اول و سکون دوم و سکون دال مهمله دوم مخلوط التلفظ بها شیر مردم و حیوانات را گویند بعربی لبن بفتح لام و بای موحده و نون در آخر گویند **البان** بالفتح جمع آن و در بعض بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد و در آخر و هره بکسر دال و بزیادت تاء در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اول شیر یکروز پستان فرو آید آنرا لباء بکسر لام و فتح بای موحده و همزه در آخر گویند و بعد ازان تفصح بضم میم و سکون فاء و کسر صاد مهمله و حای مهمله و در آخر گویند و آن شیری باشد که فلّه ازان منقطع شده باشد و بعد ازان صریف بصاد و رای مهملتین مفتوحتین فا بروزن خریف گویند و آن شیر تازه دوشیده باشد که کف ازان نرفته باشد و هرگاه کف بر رود آنرا صریح بصاد و رای مهملتین و حاء مهمله بروزن صحیح گویند و هرگاه غلیظ شود آنرا رائب بر اے مهمله و بای موحده بروزن فاعل گویند و هرگاه رزبان را بگیرد آنرا ماصر بالف و کسر رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و هرگاه رزش شود آنرا حازر بحای مهمله و زای معجمه و راء مهمله بروزن فاعل گویند و هرگاه بریده شود و بطور یکه آب ازان بکطرفی و شیر بکطرفی خود آنرا مقد قر بضم میم اول و سکون میم دوم و فتح دال مهمله و کسر

قاف ورای مهمله مشدد و آخر گویند و هرگاه سکون بسته شود و مانند غوره گردد آنرا غشط بضم عین مهمله و فتح شای مثلثه و کسر لام و طای مهمله در آخر و بخلط بکاف بجای شای مثلثه و بخلط بجیم بجای شای مثلثه و محمد بضم حای مهمله و فتح دال مهمله و دال مهمله در آخر گویند و هرگاه بعضی شیر را بر بعضی از قبیله مختلفه بدوشند آنرا غریب بضاد معجمه و رای مهمله و بای موحده بروزن امیر گویند و هرگاه شیر تازه را بر نرش بریزند تریه بر رای مهمله و کسر شای مثلثه و سکون تحتانی و فتح همزه و تاء آخر گویند و رغنه بضم میم و کسر رای مهمله و فتح ضاد معجمه مشدد و تاء آخر گویند و هرگاه شیر را بسنگ گرم کنند آنرا و غیر ذلک فتح کاف و سکون عین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تاء آخر گویند **دودھ اُتَرْنا** بضم الف و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده فرود آمدن شیر در پستان بعد از ایان بکسر همزه و سکون لام و بای موحده بالف و نون در آخر گویند الکبت الناقة از باب افعال نَزَلَ اللَّبَنُ فِی ثَدْیِهَا **دودھ پِلانا** بکسر پای فارسی و لام بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنی که بچه و دیگری را شیر دهد و فرد گیرد و کسی مرضعة بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تاء آخر و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر و لقاح دایه و شیرده گویند و تفصیل آن در لغت دانی گذشت **دودھ پھاٹ** نا بفتح پای فارسی مخلوط التلفظ بها بالف و سکون رای هندی و نون بالف کشیده شیر را بریدن بعد از تقطیع لقاح و طاء عین مهملتین بروزن تفعیل گویند **دودھ پیتا لڑکا** بچه که هنوز شیر مادر می مکد بعد از آنرا اضع برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله در آخر بروزن فاعل و رضع بروزن کتف و رضیع بروزن امیر گویند بفارسی شیر خوار و شیر خواره **دودھ پینا** شیر نوشیدن اعم از انکه کسی شیر در ظرف کرده نوشد یا بچه شیر از پستان مادر بمکد بعد از نوشیدن شیر را از ظرف شرب اللبن گویند و مکیدن بچه شیر را از پستان مادر رضع بفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و بالکسر و رضاع بالفتح و بالکسر رَضَاعَةً بالفتح و بالکسر رضع بکسر ضاد گویند رَضَعَ امّه از باب سمع و ضرب فعل ازان و اگر گوسفند از پستان خود شیر بمکد گویند ارتضعت الغنم از باب افتعال مکید گوسفند شیر از پستان خود **دودھ چھڑانا** بضم حسم فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی بالف کشیده و نون بالف کشیده باز داشتن مادر طفل را از شیر خوردن بعد از فطام بکسر فا و طای مهمله بالف و میم در آخر گویند فَطَمَتِ الاُمُّ وَلَدَهَا از باب ضرب بازکردن مادر بچه را از شیر بفارسی طفل را از پستان بریدن و از شیر باز کردن و از شیر بریدن و از شیر واگرفتن. از شیر جدا کردن اشف گوید **شعر** خطِ شکین آن قطع محبت مینماید ۱۲ سیاهی طفل را مادر ز پستان می برد ۱۲ بیائی گوید **بیت** چو رفت ایام شیر و عهد نازش ۱۲ لعادت دایه کرد از شیر بازش ۱۲ علیم گوید **شعر** ز شیر و مهر ز نا پدید م طفل عادت را ۱۲ بحکم دایه مشرب بخون توبه خو کردم ۱۲ نهوری گوید **شعر** رسید نوبت بیداد تخیر وقت ست ۱۲ که طفل خواب ز شیر فسانه واگیرد ۱۲ بچه که او را از شیر جدا کنند بعد از آنرا فطیم بروزن کریم و مفطوم بروزن مفعول گویند بفارسی شیر بریده و باز کردن بچه آهو و میش و غیر آن از شیر بعد از فلا و فلو بفتح فا و سکون لام و واو و در آخر و اقفلا بروزن افتعال گویند فَلَوْتُ الْمُهْرَ عَنِ امّهِ اَفْلُوْهُ فَلْیَةً از باب افعال فعل ازان دُوْدَهَا را بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف برای مهمله بعد سه هر چیز بر دو قسم شیری داشته باشد مانند تتیع و غیر آن اما تتیع گاز بر دو قسم پیر بود و شعر از دو شعر عین معجمه مکسور و فتح شین معجمه ساکن و فاء بفارسی تتیع دو دم

دُوگو ہاری آمد تا گوی آسمان خون شفق بهنجار کف بر دور تیغ غدری چون افشان دست در میدان شعر گوید واله هروی گویند دور تیغ و

بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مخلوط التلفظ بها بالف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چارپایه که شیر بسیار دهد و تفصیل آن در لغت دودهیل خواهد آمد

دُودھ کی دانت دندانی که در ایام شیرخوارگی برآمده باشد بعربی راضعه برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن عامله گویند رواضع جمع آن

دُودھیل بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام در آخر چارپایی که بسیار شیر دهد بعربی غزیره بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح زای مهمله و تا در آخر و درور بفتح دال مهمله و ضم رای مهمله اول و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و دار برای مهمله مشدد در آخر گویند و ناقه لبون بعربی آنرا مُخشَبه بحرکات ثلثه خای معجمه و سکون شین و فتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و بای موحده و تا در آخر و مُخشعبه بضم خای معجمه و ثای مثلثه گویند

دُوراہہ بضم دال و واو غیر ملفوظ و رای مهمله بالف رسیده و فتح ها و های دوم مختفیه راهی که دو طرف داشته باشد بعربی طریق ... گویند **دُور** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بخلاف نزدیک بمعنی بعید گویند **دَور** بالفتح لغت عربیست بمعنی گردیدن و در اردو و هندی بمعنی احاطه و بمعنی حکمرانی بعربی ... بالضم گویند **دَور دَورہ فلانے کا** بمعنی حکم حکم اوست بفارسی گویند دور دور فلان است صائب گوید شعر عقل و نظرت بجوی نستانند ، دور دور شکم و دستار است بعربی الحکم حکمه الدهر و بهره والزمان زمانه **دَوڑ مارنا** بفتح دال مهمله و رای هندی در آخر ناگاه و بجبر بر سر دشمن رفتن بعربی الیقاع بیای تحتانی و قاف و عین مهمله در افعال گویند اوقعت بالقوم فعل ازان و بفارسی ترکتاز و ترکتازی آوردن و زدن و کردن و ایلغار زدن گویند **دُوربین** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن آله ایست که شیشها در آن تعبیه کرده ستارگان و اشیای بعیده را از آن می بینند و این از اختراعات اهل فرنگست در زمان قدیم نبوده حالا بعربی آنرا مِنظره بکسر میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و منظار بر وزن محراب گویند و بفارسی کواکب بین و ستاره بین گویند و این صنعت دوربین در سنه یکهزار و ششصد و نو عیسوی شده جان سن نامی از قوم ولندیز اختراع دوربین کوچک کرده و گالی لیو ... از قوم انگریز در سنه یکهزار و ششصد و ده عیسوی بتنقیح و تدقیق و تکمیل و تکبیر دوربین متوجه شده و اکنون دانشمندان صنعت این کار بجایی از دوربین در تقریب بعید رسانیده اند که سیارات جدید از آن دریافته اند و جبال و کهوف و اشجار در قمر ملاحظه کرده اند

دُورکی ہانکنا بضم اول و سکون دوم معروف و دال مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و ها بالف و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده زیاده از آنچه هست خود را وانمودن و بفارسی بالاخوانی گویند ظهوری گوید شعر یکی خوردالعبد سازد ظهوری چرخ در مجلس ، کند تا مدعی را زیر بالاخوانی وا دارد ،

دَوڑانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف و نون بالف رسیده بمعنی دوانیدن بعربی اعدا بعین و دال مهملتین بر وزن افعال گویند اعدای الفرس دوانید اسب را بفارسی دوانیدن اسب را تاختن و جلو دادن بفتح جیم و لام و جلو انداختن گویند آصفی گوید شعر خلقی سمند عمر جلو داده هر طرف ، پر کرده کلفت جهان زین سوارها ، طغرا در تعریف پیر مغان گوید بیت چو فوج نشاط از کمین تاخته ، جلو سپهدارش انداخته

دُوڑنا بشتاب رفتن بعربی عدو بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و عَدَوان بر وزن خفقان بحرکت ... و رای مهمله و عین مهمله بر وزن افعال و بفارسی دویدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه انسان دود گویند عدا الانسان و هرگاه اسب دود گویند حضر الفرس بحای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله از باب افعال و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر برای مهمله و قاف و لام از باب افعال و هرگاه شترمرغ دود گویند ... النعام ... شد و در آخر ...

گرگ و دو گویند جَسَلَ الذئب بعین مهملتین و لام در آخر از باب ضرب و صاحب قاموس گوید عَسَلَ الذئب والفرس عَسَلاً بالفتح و عَسَلاناً بالتحریک مضطرب شده و دوید و جنبانید
سر را انتهی و آگر آهو دود گویند مَزَعَ الظبی بمیم و زای معجمه و عین مهمله از باب منع و صاحب قاموس گوید مَزَعَ الظبی والبعیر والفرس مَزْعاً بالفتح و مَزَعاناً یعنی اطلاق آن
بر دویدن آهو و شتر و اسپ هر سه آمده خصوصیت بآهو ندارد **دَوْلَتا دَهْوِنیا** بفتح اول و سکون دوم و رای هندی و نون بالف رسیده و ضم دال مهمله مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و بای فارسی و نون بالف کشیده تگ و دو نمودن و کوشش کردن در کاری و دویدن برای آن بعربی سَعْی بفتح سین مهمله و سکون
عین مهمله و تحتانی در آخر و بفارسی تک و تاز نمودن و حافظ قزوینی گوید بیت نفس از طول امل چند بود در تک و تاز * رسن این سگ لعل آهنی چند دراز **دُوزَخ**
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی جَهَنَّم بفتح جیم و ها و نون مشدد مفتوح و میم در آخر و هاویه بکسر واو و سَقَر بفتح سین مهمله و قاف و رای
مهمله در آخر گویند و بترکی تَمُوق بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون قاف **دُوسْت** بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف دشمن بعربی مُحِبّ و خلیل بفتح
بکسر خای معجمه و لام مشدد در آخر و خلیل بر وزن امیر و خِدْن بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و نون در آخر و خدین بر وزن امیر و وُدّ بفتح واو و ضم دال مهمله و سکون
واو و دال مهمله در آخر گویند **دوستِ دلی** دوست راز دار و صاحب اسرار بعربی ولیجة بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر و بطانة
بکسر بای موحده و طای مهمله بالف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی دوست جانی و دوست درونی **دُوشَنْبه** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
روزیکه بعد یکشنبه می آید بعربی آنرا یوم الاثنین و اثنین بفتح همزه و سکون ثا و فتح واو و نون در آخر گویند **دُوغلا** بضم اول و سکون دوم و غین معجمه
و لام بالف رسیده کسیکه از هر دو جانب شریف نبود بعربی آنرا هجین بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و نون در آخر گویند هُجُن بضم اول و دوم و هجناء بر وزن
رُخماء و هُجْنان بر وزن عفران و مهاجین بر وزن معاجین و مهاجنة جمع آن بفارسی اکدش بکسر الف و سکون کاف تازی و کسر دال مهمله و شین معجمه و دو تخمه گویند
در قاموس است الخِلْدِیّ بالکسر الولد بین ابوین ابیض و اسود و الدیک بین دجاجتین هندیة و فارسیة **دوغلی** زنیکه از یک جانب شریف بود بعربی
هَجینة بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند هَجُن بضمتین و هجائن بر وزن سفائن و هجان بر وزن سنان جمع آن **دُوکان** لغت
عربی است در اردوی هندی بواو معروف و بحذف آن مستعمل و آن معرب است و در عربی و فارسی دکان بضم دال مهمله و کاف مشدد بالف رسیده و نون در آخر گویند
و بواو بعد دال نوشتن در عربی و فارسی غلط است و دکان خمار را حانوت گویند در نهایه است کانت العرب تسمی بیوت الخمارین الحوانیت و اهل العراق یسمونها المواخیر
واحدها حانوت و ماخور و الحانة ایضا مثله و قیل انها من اصل و احد و ان اختلف بناؤهما و الحانوت یذکر و یؤنث قال الجوهری اصله حانوة بوزن ترقوة فلما
سکنت الواو انقلبت ها و التانیث تا انتهی اما حانوت اگرچه بمعنی دکان خمار است لیکن در عربی و فارسی بمعنی دکان مطلق هم مستعمل است فی القاموس الدکان
کرمان الحانوت جمعه دکاکین معرب انتهی سعدی گوید بیت که غلی ز حانوت گندم فروش * بیاور در انبان گندم بدوش * و فارسیان دکان را بتخفیف هم استعمال
می کنند عالی گوید شعر ز سودای تو نگرشته ام با این پریشانی * دکان آرزو چیدم تماشا کن چه بازارم * دَکّه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر هم
بمعنی دکان است فارسیان هم استعمال کرده اند مسیح کاشی گوید شعر دکه عطر فروشی بگشا در سر کوی * که بود موی تو خوش غالیه ساز عجبی **دُوکان چلانا**
دکان را جاری کردن بعربی اطلاق بفتح معجمه و لام و قاف بر وزن افعال گویند بفارسی دکان گستردن دکان تخته کردن دکان تخته زدن فضل علی امتیاز گوید بیت

کرمنده چوان پرسجاب ای سبد و دکان طبلو دکری اقتضای سبد و هم او گوید شعر زلعت بتان نرخ نامه و دکان محتشمی کند از شرم حلقه های خط شکنجه وی گردد و دکان
تخته شدن و تخته بند شدن دکان لازم سبد و دکان اکثر دکان بعربی فتح بضم و سکون فوقانی و های مهمله در آخر و بفارسی دکان کشادن
و تخته برداشتن از دو دکان یکان یکان دواکردن ظهوری گوید بیت چو پرنقل معنی کشاید دکان بدخشان بر آید زکان و حسین ثنائی گوید شعر
قوتی بزم ساز بعشرت کن صبح باده فروش بی صبوح تو این تخته از دکان برداشت صائب گوید شعر مهره گل گردد از کسادی آفتاب مهر کجا حسن گلرخ
دکان واکند ظهوری گوید بیت اگر عشق دکان فیکره باز کجا خرج می گشت کالای ناز دوکهنا بضم اول و سکون دوم مجهول و سکون کاف و های مخلوط
بانقطه بهاوتون بالف بسیده مزاحمت کردن کسی را در کاری بسته تقرض و غرض اغیار می تعرض حال کسی شدن و نگشت بخشیم نگشت و در چشم کردن نیز بدین معنی
آمده شوکت گوید بیت مرا چه میزنی ای باغبان بچشم انگشت مزن بغنچه میزند گلستان بچشم انگشت و بفصیری همدانی گوید شعر شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز طعن
هر دم مژه بر هم نگشت کند در چشم دولائی بالضم لغت فارسیست در اردو می هندی مستعمل جامه دوتا که از ابریشم باهم دوزند و برین قیاس یک لائی
تا سه لائی گوید شعر گر نه گرفته رخت گرم باغ و گلشن را ما بای خود گل صفا جزاد دولائی کرد و بفارسی دوتی بفتح فوقانی نیز گویند سید حسین خالص گوید بیت آه سرد
ما گرم گرفت است که باز و دوتی پیرهن گل صفا شده و بعربی دولائی را رتاق کبیر برای همله بفای فوقانی بالف و قاف در آخر گویند دو لتمند لغت فارسی در اردوی
هندی مستعمل کسیکه صاحب مال بود بسته فرنی بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و تحتانی مشدد و در آخر نون و تحتانی مشدد و بفارسی میوه ای همله و تحتانی مشدد و در آخر الف نون
های مثلثه و رای همله بالف مقصوره و مثنی بالضم میم و سکون نای مثلثه و کسر رای همله و سکون تحتانی دو مثنی بالضم میم و سکون لام و کسر سین مهمله و رای همله در آخر گویند دولغار بالفتح دال
و لعی غار بالضم اول و سکون دال و غیر ملفوظ در فتح لام و کسر نای فوقانی مشدد و سکون تحتانی معروف همه در دو یا لگد زدن ستور بسته بیکبار زدن ستور را فرخ بفتح اول
همله و سکون میم و های همله در آخر گویند بجگه الفرس بیکبار زدن او را و الجمز جلیدن بر دو پا لگد زدن او را بقدر جفته زدن او انداختن گویند جفته زدن خاقانی گوید بیت جفت طاق سپهر شکند
جفته کان نگار او را نداز و دوولها بسته عروس بفتح عین همله و ضم رای همله و سکون واو و فتح لام و های همله در آخر گویند مذکر و مونث در یکی جمع مونث
عرائس و جمع مذکر عرس بفتحتین دو مونثر لا بالضم اول و او و غیر ملفوظ در فتح میم و سکون نون و کسر نای مثلثه و رای همله و الف کشیده بعنی غائبه دو مثنی بسته بفتحتین دو لغار بے
غائبه دو آشیانه دوو نا بالضم اول سکون دوم مخفف دولا بالکشیده چیزیکه بران چیز دیگر باشد بعربی ضعف بکسر ضاد معجمه و سکون عین همله و قاف در آخر دو لغار بے دو چند گویند و نادوون
زیاده از دو چند بسته اضعاف مضاعفا گویند قال الله تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة دوتا مر و بالفتح اول و سکون دوم دولون بالکشیده و فتح
میم و سکون رای همله و او بالف کشیده گیاهی معروف بسته سمسق بفتح سین همله و سکون میم و فتح سین همله دوم و قاف در آخر مزد فروش بفتح
میم و سکون رای همله و فتح دال همله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب مرده گوش میم ضم و فتح واو نیز جائیکه در قاموس ست دمر زنجوش بفتح میم و سکون رای
همله و فتح زای معجمه و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب مزنگوش گرم و خشک ست در درجه دوم و دوبائی بضم اول دوم غیر ملفوظ و با بالف مکسر هزه و سکون
معجمه و فتح کلمه دو اخواهی ست بسته دو اخو ناه بفتح عین معجمه و نای مثلثه بالف و بزیادت ها در آخر گویند دوهائی ذینا ناه دو خواهی کردن بعربی تعویذ بعین مهمله
و واو و نای مثلثه در آخر گویند فی القاموس عوذت تعویذا قال و اخوذناه و الاسم العوذة و العوذان بالضم و فتحه شا دو دو مثنی بسته دولار بالضم اول و واو

غیر ملفوظ و فتح ہای فوقانی مشدد و سکون ہای ہندی و فتح تای فوقانی و سکون لام و واو و الف و ہای مہملہ و سکون کاف و میم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ و شین
بہر دو دست بالفتح قاعدہ ان بسیار زدن بالیدن بالفارسی تیغ و دوستی و تیغ دوستی و تیغ دوستی زدن و خوشی کردن بیت قلب پہ ہات نیک حملہ شکستہ ہ با غمزہ
کیرو با جز تیغ دوستی مشعر چہ سان ہ دست نگاہ تو جان تو اہم بردہ لبق دل فزہ این تیغ را دوستی زدہ امیر خسرو گوید بیت ملک بمیراث نیابد کسی
تا نزند تیغ دوستی ہی دو ہتر مارنا کسی را بدو دست بالفتح تمام زدن بعربی کذم بالفتح لام و سکون دال مہملہ و میم در آخر گویند چنانکہ فارسیان گفتہ بفارسی بدو دست زدن
دو دو ہتا بالضم اول و سکون دوم مجہول و سکون ہا و نون بالف رسیدہ غیر از پستان بر آوردن بعربی از اغلب بالفتح ہای مہملہ و سکون لام و باہای موحدہ در آخر
گویند و بالتحریک نیز آمدہ و حلاب بروزن کتاب و احتلاب بروزن افتعال گویند حلب اللبن از باب نصر و احتلب از باب افتعال فعل ازان لبا و تیسیر
دو دو ہتا نیز بمعنی فارسی کہ در آن خیر دو شند بعربی از احلب بکسر میم و سکون ہای مہملہ و فتح لام و باہای موحدہ در آخر و حلاب بروزن کتاب و عبارۃ بالضم عین مہملہ و سکون
لام و فتح باہای موحدہ تا در آخر گویند و این از پوست ساز ندو بفارسی ہموار گاؤدوش گاؤدوشک گویند و تیزدوہنا رسیانی گویند کہ گاؤدوش ہنگام دوشیدن
خیر بان باہای گاؤ بندند و بعربی آنرا لاتا بکسر جیم و تای فوقانی با الف و دال مہملہ در آخر گویند باب دال مہملہ با ہا دہات بالفتح اول مخلوط الملفظ بہا
با الف و تای فوقانی در آخر ہر چہ از ارکان حاصل شود بعربی آنرا فعل بکسر فا و لام و تای مشدد در آخر گویند و بالفتح لام و الفتحتین نیز آمدہ و بفارسی کاہی گویند
و نیز دہات آب پشت را گویند عموماً اما آب پشت انسان العربی منی و لطفہ بالضم نون و سکون طای مہملہ گویند و آنچہ بعد از بول برآید بعربی از اذی بالفتح
و او و سکون دال مہملہ و تحتانی در آخر و ودی بروزن غنی گویند و آنچہ از مرد در وقت ملاعبت بازان برآید انزا مذی بالفتح میم و سکون ذال معجمہ
و تحتانی در آخر و مذی بروزن غنی و مذی بکسر ذال معجمہ و سکون تحتانی گویند و آب شتر العربی فلیس بالفتح عین مہملہ و سکون تحتانی و سین مہملہ در آخر گویند
و آب خشم مرغ را واجل بالفتح زای معجمہ با الف و فتح جیم و لام گویند و ہمزہ نیز آمدہ و در قاموس ست کہ نا جل آب شتر و آب خشم مرغ را گویند دہا بالفتح اول
مخلوط الملفظ بہا و رای مہملہ در آخر بمعنی تیری شمشیر و مانند آن العربی غرار بکسر غین معجمہ و رای مہملہ با الف و رای مہملہ دوم در آخر و شفرہ بالفتح شین معجمہ و سکون فا و فتح
را مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی دم تیغ و تفصیل آن در لغت با طرہ گذشت و دمار نیز معنی آنچہ وقت بختن آب در روغن و امثال آن از ظرفی و دیگ و شیدن شیر سر شستہ
مانندی دراز شود و ما آنچہ وقت دوشیدن شیر رشتہ مانندی از پستان برآید بعربی از اشفب بالضم شین معجمہ و سکون فا و فتح جیم و فتح با و تا در آخر و بفارسی تار شیر گویند و دہاک
بالفتح اول مخلوط الملفظ بہا با الف کاف تازی و ہا در آخر خوف کسیکہ در دلہای مردم افتد بعربی از رعب بالضم رای و سکون عین مہملہ و باہای موحدہ در آخر و ہیبت بالفتح ہا و سکون
تحتانی و فتح باہای موحدہ و تا در آخر و بفارسی بیم و ترس گویند دہار بالفتح اول مخلوط الملفظ بہا با الف و رای مہملہ با الف رسیدہ جای جریان آب تیز بعربی
مجری الماء رسیدہ بکسر سین مہملہ و سکون تحتانی و باہای موحدہ در آخر و نا صفہ بنون و صاد مہملہ و فا و تا در آخر گویند نوا صف جمع آن دہان بالفتح اول مخلوط
الملفظ بہا با الف رسیدہ و نون در آخر بیخ بالا پست بفارسی ذقن العربی بفتحتین معجمہ و کسر لام و ثقلوک بالفتح ثاء معجمہ و ضم ثای فوقانی بروزن فلوک گویند دہانہ لغت فارسی
دربار و دی ہندی مستعمل آہن گام کہ سپاہ را در دہن کنند بعربی لجام بکسر لام و تخفیف جیم و بفتح شین معجمہ و کسر کاف و فتح میم و تا در آخر گویند تکائم بروزن غنائم و تکلم بالضم و تشکیم
بروزن کریم جمع آن و بفارسی دہنہ نیز گویند و ہا بالفتح اول مخلوط الملفظ بہا و ہای تازی مشدد با الف رسیدہ تغانی کرا در رنگ مخالف

برنگی پدید آید بعربی ازرق بفتح لام وسکون طای مهمله وخای معجمه در آخر ورشبه بکسر شین معجمه وفتح حتانی وتا در آخر گویند واگر نشانی از رنگ معین ازرق نباشد بعربی ازرار بفتح رای مهمله وسکون الف مهمله وعین مهمله در آخر گویند واگر نشان از چرک چیبی وشپش باشد بعربی ازار بفتح همزه وسکون زای معجمه ورای مهمله در آخر گویند

دهپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون پا فارسی در آخر ضرب دستی که بر سر کسی زنند بعربی ازار بفتح صاد مهمله وسکون خاء معین مهمله در آخر گویند وبلغاری سچنگی دهشور بالفتح اول مخلوط التلفظ بها وضم های فوقانی وسکون واو معروف ورای مهمله بالف رسیده بار در خنی ست محذر بعربی ازار جوز مائل بکسر تای مثلثه گویند سر وخشک در چهارم دهیج بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر جیم مشدد وسکون حتانی معروف واندک باره از حامه بعربی ازار قرع بکسر قاف وزای معجمه بالف معین مهمله در آخر گویند یقال ما علیه قرع ای قطعة خرقة دهمر بالضم اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف مدید واقع شود میان منتهای دو زمین بعربی ازار بالخرم بضم تای فوقانی وخای معجمه وسکون واو وسیم در آخر گویند واو جمع هم آمده است تخم بالضمتین نیز جمع آن بعضی گویند تخم بالضم وبالفتح وتخمة بفتح تای فوقانی وضم خای معجمه وفتح میم وتا در آخر واحد است وتخوم بالضم جمع آن گویند ازار فاصل مابین معلوم از زمین یا منتهای زمین فهمیده وارد بضم همزه وسکون راء مهمله وفتح فاو تا در آخر نیز بمعنی منتهای میان دو زمین است ارض بضم همزه وفتح رای مهمله جمع آن وارضة بضم همزه وسکون رای مهمله وفتح ضاد معجمه وفتح تای مثلثه وتا در آخر گویند ارث بروزن ارت جمع آن وحاجز بجیم وسیم ودال مهمله بروزن فاعل گویند حواجز جمع آن وبلغاری سرصدزمین گویند وبترکی قیرق بکسر قاف وفتح راء مهمله وقاف در آخر ودهر بضم اول وسکون دوم ورای مهمله بالف چیزیکه از دو قدر کرده شده باشد بعربی مثنی بضم میم وفتح تای مثلثه ونون مشدد اسم مفعول از تثنیه بلغاری دوتا ودوتای گویند دهرکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورای مهمله بالف رسیده ونون بالف کشیده بیش کسی چیزی بطریق امانت نهادن بعربی ایداع بکسر همزه وسکون حتانی ودال مهمله بالف وعین مهمله در آخر گویند در صحاح ست یقال اودعته ماله ای دفعته الیه یکون ودیعة عنده وارد دعته ایضا اذا دفع الیک مالا لیکون ودیعة عندک فقبلتها وهو من الاضداد در استیفاع از باب استفعال نیز دو دایت نهادن ودهرانا بضم اول وسکون ها بازگردیدن بیماری بعربی نکس بضم نون وسکون کاف وفتح سین مهمله در آخر گویند نکس الرجل از باب نصر فعل آن وغفر بفتح غین معجمه وسکون فا ورای مهمله در آخر گویند غفر الجرح والمریض از باب ضرب اینکس ومعنی دوباره کردن کار را بعربی تثنیه بفتح تای فوقانی وسکون نا مثلثه وکسر نون وفتح حتانی وتا در آخر گویند دهرتی کاپهول بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون ای مهمله وکسر تای فوقانی وسکون حتانی معروف وکاف فارسی بالف وضم های فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف ولام در آخر سنی ست که در ایام باران مانند کلاه وچتر بسر می آید بعربی ازار گم بفتح کاف وسکون میم وهمزه در آخر گویند وبلغاری سمار وغ بفتح سین مهمله وسیم بالف وضم رای مهمله وسکون واو وغین معجمه در آخر گویند وتفصیل آن در لغت کتبی خواهد آمد دهرم بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسیم در آخر لغت بها کهاست ترجمه ایمان وعقیده واعتقاد دهرن بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله وسکون نون جای ماندن وتکون بچه در شکم مادر بعربی رحم بفتح رای مهمله وکسر حای مهمله وسیم در آخر گویند وبکسر رای مهمله وسکون حای مهمله نیز آمده ازحام بفتح الف وسکون رای مهمله بروزن انعام جمع آن بلغاری زهدان وبترکی بای لیق بهای موحده بالف وکسر لام وسکون قاف گویند دهرفا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون زای مهمله ونون بالف کشیده یعنی نهادن بعربی وضع بفتح واو وسکون ضاد معجمه معین مهمله در آخر دموضوع بروزن مفعول گویند در صحاح ونفقت الشی من یدی ونفقا وموتفقا ومثل المفعول دهر بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورای آهسته ساکن وآخر ساکن

جسم مردم بمعنے جثہ بضم جیم وثای مثلثہ مشدد ومفتوح وتا در آخر وجثمان بضم جیم بروزن غفران وجثمان بالتحریک گویند وبفارسی تن وپیکر وهکا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون رای ہندی وکاف تازی بالف رسیدہ طپیدگی دل بمعنے خفقان بالتحریک وجثمان بضم جیم وثای مثلثہ مشدد مفتوح والف ونون در آخر وجیب بفتح واو وجیم وبای موحدہ در آخر گویند بفارسی طپش دل ونیز بمعنی ترس بمعنے خوف وبفارسی بیم نیز گویند وهرول بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وفتح رای مہملہ وسکون واو ولام در آخر چیزیکہ پیش کسی بطریق امانت گذارند بعربی ودیعۃ وامانۃ وبفارسی سپرد گویند وهرچهر بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وضم رای مہملہ وسکون واو ومجہول وفتح ہا وای ہندی در آخر معنی زہر دل کہ آنرا بمعنے ودیعت گویند وهرچهر بضم رای اول وسکون واو ومجہول ورای مہملہ در آخر نیز ہمین معنی آمدہ وهریبات بضم اول وسکون دوم وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی معروف وبای موحدہ بالف رسیدہ وتای فوقانی در آخر سخنی کہ دو محمل داشتہ باشد بعربی محتمل المعنیین وبفارسی حرف پہلو دار وسخن پہلو دار گویند وهکسنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون سین مہملہ ونون بالف کشیدہ فرسودہ شدن چیزی در زمین بمعنے خسوف بضم خای معجمہ وضم سین مہملہ وسکون واو وفا در آخر گویند خسف المکان از باب ضرب فعل ازان وسوخ بفتح سین مہملہ وسکون واو وخای معجمہ در آخر ولسوخ بفتح ثای مثلثہ بمخالفت قوائمہ از باب نصر فرو رفتن ستہا وپاہای او در زمین وهکا بفتح اول مخلوط التلفظ وکاف تازی بالف رسیدہ یکبیوبت بہم دیگر فتن بمعنے صدمہ بفتح صاد مہملہ وسکون دال مہملہ وفتح میم وتا در آخر بفارسی کوس بضم کاف وسکون واو وکوفت وادب وهکا ویا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وکاف تازی مشدد وبالف رسیدہ وکسر دال مہملہ وسکون تحتانی مجہول ونون بالف رسیدہ وکسی صدمہ داون بمعنی صدمہ بفتح صاد مہملہ وسکون دال مہملہ وضم میم در آخر گویند در صحاح ست صدمۃ صدمۃ ناضرۃ بحذفہ وبفارسی صدمہ داون آہیر حسرہ گویند بیت در غضبش صدمہ ایام زند ۲ مشرق ومغرب ہمہ برہم زند وهکا کهانا یعنی صدمہ وآسیب یافتن بعربی اصطدام بصاد مہملہ وطای مہملہ ودال مہملہ وضم میم بروزن افتعال وتصادم بروزن تفاعل گویند در صحاح ست صادمہ فتصادم واصطدما بفارسے صدمہ خوردن ملا طغرا گوید نظم شنیدم کہ در حین طوفان شط ۔ بجای چنین تر زبان گشت لط کہ شد زین تلاطم ہم صدمہ خوار ۔ بنائی چرا از میان برکنار وهکا لگنا یعنی صدمہ رسیدن بمعنے اصابۃ الصدمۃ یقال اصابتہ صدمۃ صدمۃ بفارسی صدمہ اتفاق افتادن ملا یوسفی جرباذقانی گوید شعر نہ موجہ است بدریای ژرف گاہ تلاطم ۔ فتادہ صدمۂ آن تیغ در میانش ورازد ۔ وهکیا نا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون کاف تازی وتحتانی بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ کسی را از پس صدمہ دادن بمعنے تخر بفتح تا ونون وسکون خای معجمہ وزای معجمہ در آخر تخزہ از باب منع فعل ازان وتخر بفتح تا ونون وسکون ہا ہمچنین وزن بفتح زای معجمہ وسکون بای موحدہ ونون در آخر زبدہ از باب ضرب فعل ازان بفارسی پس صدمہ دادن وهکاکا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون میم وبالف وکاف تازی بالف رسیدہ وسخت کرانی افتادن چیزگران مثل دیوار ومانند آن بر آبد بمعنے بذۃ بفتح ہا ودال مہملہ مشدد تا در آخر وہذہ بروزن سبحۃ گویند ولدم بفتح لام وسکون دال مہملہ ومیم در آخر گویند وهمک بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وفتح میم وکاف تازی در آخر صدمۂ افتادن چیزے بر اصدمۂ صدای سخت بمعنے صدمۃ الوقع وصدمۃ الصیاح والصوت گویند وبفارسے گوفت افتادن وگوفت آواز دادن وگوفت صدا وهمکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون میم وکاف تازی بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ کسی را ترسانیدن بمعنے تہدید بہا وتکرار دال مہملہ وتخریف بجای مجرہ وواو وغابر بروزن تفعیل وانذار بنون وذال مجمہ ورای مہملہ بروزن افعال گویند بفارسی بیم کردن وترسانیدن وهمکی بکاف تازی وسکون تحتانی معروف یعنی بیم وترس بعربی تہدید بنون وذال معجمہ

ورای مهمله به وزن امیر و عنیل بفتح واو و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند دهنگرها بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح دال
مهمله مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی کار عجب بعضی آمر بالفتح و شاان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر و شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر
گویند دهنک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح نون و کاف تازی در آخر کمان رنگین که در موسم برشگال در مقابل آفتاب بر آسمان پیدا آید بعربی
از قوس قزح با اضافت نسبوی قزح بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله در آخر در قاموس است قوس قزح کزفر تسمیته لتلونه ما من القزحة بالضم للطرائق من صفرة
وحمرة وخضرة او لارتفاعها من قزح ارتفع ومنه سعر قازح غال او قزح اسم ملك موكل بالسحاب او اسم ملك من ملوك العجم اضيف قوس الى احدهما و در حديث نهى الحديث
لا تقولوا قوس قزح فان قزح من اسماء الشياطين و مخضلّة بضم خای معجمه و ضم ضاد معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان
بهمن و کمان شیطان سلیم گوید شعر خدنگ غمزه بجز قصد اهل دین نکند + حذر که ابروی خوبان کمان شیطان ست + و کمان رنگین گویند خاقانی گوید ع ابر آمده
از هر طرف رنگین کمان کرده بکف او نوش و انوشه بضم نون چنانکه در برهان ست و گم گم بفتح هر دو کاف تازی و گلگم بلام بجای رای مهمله و تیر آژه بکسر تای فوقانی
و تیر لسه بفتح تای فوقانی و ترسه بحذف بای موحده و سدکیس بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و سین مهمله در آخر
گویند و بشین معجمه دوم نیز آمده فخری گوید شعر بهر سالی مثال درگهش را + فلک بنماید از تمثال سدکیس + و آژفنداک بمد الف و بزای موقوف و فتح فا
و سکون نون گویند و بعضی بزای فارسی گفته اند اسدی گوید بیت کمان آژفنداک شد زال زر + گل غنچه پیکان زره آبگیر + دهنگی بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و ضم کاف تازی و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف چوبی که بآن غله مثل شالی و جز آن کوبند و آن چنان باشد که چون بر یکسر آن پا نهند
سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند آن سر بر شالی خورد و بعربی آنرا مدقه بکسر میم و فتح دال مهمله و قاف مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و مدق بحذف تا نیز
آمده و مُدُق بضمتین و آن نادرست و بفارسی پادنگ و پادنگه بهای فارسی و کسر دال مهمله و چوب دنگ بکاف فارسی گویند کلیم همدانی در مذمت اسپ گوید شعر
بکون نشست چو سر از سکندری برداشت + بچوب دنگ تو گوئی نشسته است کلیم + و آن شخص که برنج را کوبد دنگی گویند دهنکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح
نون و سکون کاف عربی و نون بالف کشیده پنبه را بکمان پنبه زدن و بعربی ندف بفتح نون و سکون دال مهمله و فا در آخر و نفش بفتح نون و سکون فا و شین معجمه
در آخر گویند و دوم بمعنی زدن پنبه و پشم ره آمده قال الله تعالی کالعهن المنفوش و بفارسی پنبه زدن و خیدن بکسر خای معجمه و خجته کردن بفتح بای فارسی و سکون
خای معجمه گویند دهنکهر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر کشت زار شالی را گویند بعربی
مزرع الارز و بفارسی شالی زار شالی پایه با بای فارسی بالف کشیده و فتح یای تحتانی و ها در آخر گویند شیخ ابوالفضل در اکبرنامه گوید میان این فوج شالی پایه
بود فیلان مذکور در آن همه در می افتادند بسیار و کرنج زار نیز گویند چه کرنج بضم کاف فارسی بمعنی برنج ست دهنکی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون
و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف کمانی که پنبه زنان بآن پنبه زنند و بعربی آنرا مندفه بکسر میم و سکون نون و فتح دال مهمله و فا و تا در آخر و بعضی بکسر
میم و سکون نون و فتح بای موحده و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی کمان پنبه زن و نورک بضم لام و رای مهمله بر وزن خوبک گویند و تیر کمانی را گویند که
زنان بآن پنبه زنند و بعربی آنرا خیزه و بفتح حای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و ملاجی کمانچه دهنگی مرزی بالضم اول مهمله

وسکون واو معروف وکسر تحتانی معروف پنبه زده شده بعربی آنرا نفیف بفتح نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی ودفا در آخر ونند وزن ببون مفعل گویند وبفارسی پنجه بفتح باء فارسی ونون بضم اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف ظاهر آن کمدان خمیر ودشنه بعربی آنرا خلب بکسر میم وسکون حای مهمله ولفارسی گاودشنه گویند وتفصیل آن در لغت ودهنا گدشت وبفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر نون مشدد وسکون تحتانی معروف وباء چوبی که بان تفت پوشند بعربی آنرا مجذع بکسر جیم وسکون ذال معجمه ومین مهمله در آخر ولفارسی تیر دار بام گویند دهشتیی بضم اول مخلوط التلفظ بها وکسر نون وسکون تحتانی مجهول وکسر نون دوم وسکون تحتانی معروف وزن پنبه زن را گویند بعربی حلاف وهشتیا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وتحتانی بالف رسیده تخمی ست معروف بعربی آنرا کزبرة بضم کاف وسکون زای معجمه وضم باء موحده وفتح راء مهمله وتاء در آخر گویند وبفتح باء نیز آمده وبلجلان بضم هر دو جیم وسکون لام اول ولام دوم بالف ونون در آخر گویند وبجلجلان بمعنی کنجد هم آمده که آنرا بنجم گویند وکزبرة را بفارسی کشنیز بکسر کاف فارسی گویند سرد در اول وخشک در دوم ست ودهشتیا بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون شخصی را گویند که پیشه پنبه زنی دارد بعربی آنرا ندّاف بفتح نون وتشدید دال مهمله مشدد وبالف ودر آخر ولفارسی پنبه زن والیا بکسر الف وسکون لام وباء موحده بالف رسیده ودال مهمله در آخر گویند دهوان بضم اول مخلوط التلفظ بها وهمزه مخلوط التلفظ باواو الف ونون در آخر جسمی سیاه که بسبب سوختن آتش غلیظ بعربی آنرا دخان بضم دال مهمله وخای معجمه بالف ونون در آخر گویند ودخن جمع آن علی خلاف القیاس ماند دخنان ودخون ودر قاموس ست دخان بروزن غراب جبل ودخان آدخنة ودخ ودواخن ودخ ودواخن جمع آن وبجموع بفتح تحتانی ساکن جامی وضم میم وسکون واو دخوم در آخر گویند ولفارسی دود وخست النار از باب نصر ومنع واخشت از باب افتعال واد خشت از باب تفعیل برآمد دخان از آتش وخشن بفتح عین مهمله وخای معجمه مشدده ونون در آخر وخشان بروزن غراب گویند وخشن النار از باب نصر وخشنت از باب تفعیل فعل ازان یعنی برآمد دود از آتش علامه شیرازی در شرح قانون گوید هر گاه حرارت جسم تر اثر کند چنانکه آتش در آب انچه ازان برآید ازانرا انجار نامند وهر گاه اثر کند در جسم خشک چنانکه آتش در هیزم پس انچه ازان برآید ازانرا دخان گویند پس بخار رطوبتی ست که اجزای مائیه در وی بسبب حرارت لطیف شده وآمیزنده ودخان هوائی ست که اجزای رطب بسبب حرارت دران آمیزند دهوانسا بسین مهمله بالف هر چیز دود آلوده بعربی دخن بفتح دال مهمله وکسر خای معجمه ونون در آخر ودخن بفتح عین مهمله وکسر نای مثلثه ونون در آخر ودخنون بروزن مفعول گویند دهوانسا هونا دخان آلوده شدن طعام وغیر آن بعربی دخن بفتح دال مهمله وخای معجمه ونون در آخر ودخن بروزن تفعل گویند دهوین بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وفتح باء موحده وسکون نون بمعنی زن گاز بعربی قصار بفتح قاف وصاد مهمله مشدد وبالف ودای مهمله در آخر گویند واین صیغه برای مذکر ومونث هر دو آمده دهوبی بکسر باء موحده وتحتانی ساکن در آخر کسیکه جامه شوید بعربی آنرا قصار بقاف وصاد ودای مهملتین بروزن بجار ومقصر بضم میم وفتح قاف وکسر صاد مهمله مشدد ودای مهمله در آخر وحواری بفتح حای مهمله واو وبالف وکسر رای مهمله تحتانی مشدد در آخر گویند ولفارسی گاززنی بجیم وقصاره بروزن تجاره پیشه آن لفارسی گاززنی ودهیوب بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو ومعروف باء فارسی در آخر یعنی روشنی خورشید بعربی شمس بالفتح وفتح بکسر صاد معجمه وحای مهمله مشدد ودر آخر لفارسی آفتاب رسیده بکسر شین معجمه وسکون تحتانی مجهول ودال مهمله در آخر گویند دوهوب بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول لوسخی

و شعنه بیرست تر بفارسی انرا عصا شمشیر خوانند سالک یزدی گوید شعر چرخ از آه من ستاند دیا چون سالک + آه من در کف این پیر عصا شمشیر ست + و عصا شمشیر نیز شمشیر برا گویند که بجای عصا در دست دارند و تنبیه اورست باشد در اردوی هندی آنرا گپتی خوانند چنانچه در رباب کاف فارسی با با قی فارسی خواهد آمد

وهوپ دکھانا و دھوپ دینا چیزی را در آفتاب نهادن بعربی تشمیس بشین معجمه و میم و سین مهمله بروزن تفعیل و شمس بفتح شین معجمه و رای مهمله مشدد و تشمیر بروزن تفعیل گویند تحریرت الثوب لبسطته فی الشمس فعل ازان بفارسی آفتاب دادن و در آفتاب افگندن معنی گوید بیت ادشرم تو بهر در عرقم گوشراب تاب + باید متاع تر شده را دادن آفتاب تاثیر گوید بیت انداختم بروی تو چشم پر آب را + چندی در آفتاب فگندم گلاب را **دھوپ دکھانا** در آفتاب نشستن بعربی تشرق بشین معجمه و رای مهمله و قاف بروزن تفعل گویند تشرق عیسی فی الشرفات بالکسر و الشرفة بالکسر و الشرفة کمنبر یعنی نشست در افتابگاه و در موسم سرما

دھنوکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجهول و کاف تازی بالف سختی که بان کسی را بغلط اندازند بعربی آنرا اغلوطة بضم همزه و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و فتح طای مطبقه و تا و در آخر گویند در اساس انها تک عن الا غالیط و آن با یک عن التخالیط و فی حدیث سؤال صلی الله علیه وسلم عن الاغلوطات فی المسائل التی یغالط بها و غیر معنی پیکری که از دور نمایان شود و ممتاز نگردد و بعربی انرا تبخ بفتح شین معجمه و بای موحده و حای مهمله و در آخر گویند و بسکون با نیز آمده شبوح بالضم و الشبوح بالفتح جمع آن و نیز معنی پیکری که از کاه و لمته ساخته در زراعت و باغها و غیره آن نصب کنند تا مرغان نبرسند و با چشم زخم نرسد بعربی آنرا ضبغطری بفتح ضاد معجمه و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح طای مهمله و الف مقصوره و مخدار بروزن محراب و بفارسی خوسه بضم خای معجمه و سین مهمله بروزن لبوسه و خواسته بضم اول و سکون ثانی و سوم را سه بکسرها و رای مهمله با الف و سین مهمله و ها در آخر و آنچه بضم الف و سکون فا و فتح جیم فارسی در اهل بدال مهمله و ضم ها و دال بضم ها گویند دچشم آرو با الف ممدوده و ضم رای مهمله و واو مجهول گویند اما چشم آرو عموما هر چیزی را گویند که برای دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از انکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت زار و باغ و خانه و سوا و امثال آن سازند حسین غزنوی گوید رباعی ای از سر تا پا بناز کی سوسن + از جمله نیکوان بخوبی تو مبی + بر حسن و جمال بیش می افزاید + چشم آرو را چو خال بر روی بهی **دھوکا دینا** کسی را در مغالطه انداختن بعربی مغالطه بمعنی مجادله و لام و طای مطبقه بروزن مفاعله و غلاط بروزن کتاب گویند + غالطه مغالطة از باب مفاعلة و غلطه از باب افعال فعل ازان بفارسی غلط دادن خواجه حافظ شیرازی گوید شعر چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن + که قارون را غلط دادست سودای زر اندوزی **دھونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی و نون بالف رسیده تیز کردن آتش را بآتش افروزد و جزان بعربی الیقاد النار بالمنفاخ و بالمروحة گویند او قد النار بالمنفاخ او بالمروحة از باب افعال فعل ازان **دھونکنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی و کسر نون و تحتانی معروف آله که بان آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خای معجمه در آخر گویند و جمع آن بکسر حای مهمله و لام با الف و جیم در آخر منافخ زرگر را گویند و بفارسی هر منفاخ را عموما آتش افروز گویند **دھول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معقد و لام در آخر خاکی که مانند سرمه بر زمین می باشد و گاهی مجتمع یک یا دو بهوا بلند میشود و انچه بر زمین میماند بعربی انرا کوفار بفتح بای موحده و سکون واو و غین معجمه با همزه ممدوده در آخر و وقعاء بدال مهمله و قاف و عین مهمله بروزن آن گویند و ابو منصور ثعالبی گوید البوغاء و الدقعاء التراب الرخو الرقیق الذی کاد ان یثور و فی القاموس و الصحاح البوغاء الرخوة کانها بکسر بای

ذریرة والذرقار الترات کالاول وقع والذقع بالکسر والذقاع کسحاب بضم وفای که بهوا بلند شود و بعربی ابزار غبار بضم عین مهمله و فتح جیم و فتام بفتح فاف و تای فوقانی با الف و میم
در آخر و عظلام بکسر عین مهمله و سکون ظای معجمه و لام با الف و میم و آخر گویند بفارسی همه را اگر دگویند او منصور ثعالبی در تفصیل اسمای غبار گوید بانگه تعاریکه از سم ستور
اسپان و پسل شتران خیزد از ثالث بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله و آخر و نگوب بفتح عین مهمله و ضم کاف و سکون واو و بای موحده و آخر و نکتب بالفتح گویند و غبار نیزه
یا دانگیزد و آنرا بجاقر بفتح عین مهمله و جیم با الف و فتح جیم دوم و نا در آخر گویند و غبار یکه از ابر و آتش خیزد و بر روی و بها و جامهای مردم بنشیند آنرا انهبار بالفتح با دهای
موحده با همزه ممدوده و در آخر گویند و غبار یکه با باد بر زمین رود آنرا اسافیا بسین مهمله با الف و کسر فا و تحتانی با همزه ممدوده و در آخر گویند و غبار یکه در جنگ خیزد
آنرا بیج بفتح رای مهمله و سکون ها و جیم و در آخر گویند و الحق بک خبر آمده و قسطل بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مطبقه و لام و در آخر گویند صاحب قاموس گوید قسطل
و قسطال قسطلان هر سه بفتح قاف و ضم طا معمول بالضم معنی غبار ست انتهی و غبار یکه در معرکه جنگ خیزد آنرا خیغه بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه و سکون تحتانی
و غبار یکه از قدمهای خیل بر آید آنرا عثیر بکسر عین مهمله و سکون ثای مثلثه و فتح تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و غبار یکه ضعیف باشد آنرا سفین بفتح سین مهمله و کسر فا و نون و سکون تحتانی
و نون در آخر گویند و دهول بالفتح معنی صریحی که تحقیقش در لغت رسیده گذشت **دهول اڑانا** بضم الف و رای هندی با الف و نون با الف کشیده غبار بر داشتن بعربی
اثار بکسر همزه و سکون ثای مهمله و با با الف و جیم و در آخر ارتج الغبار از باب افعال فعل ازان شئ الاساس ارتج الغبار انارة و ارتجت حوافر الخیل ارتجا بفتح با و سکون تحتانی
و جیم و در آخر و ارجان بالتحریک ارتاج بالکسر متعدی لازم هر دو آمده فی الاساس ارتاج الغبار و هو ارتجه فعل ازان و نارة بکسر همزه و نای مثلثه با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی گرد انگیختن و برداشتن **دهول اڑانا** بضم الف و سکون رای هندی و نون با الف بلند شدن گرد و بعربی قتم بفتح قاف و سکون تای فوقانی
و میم و در آخر گویند قتم از ضرب و ارتاج الغبار از ضرب سطع الغبار از باب منع و از قتع الغبار از باب انفعال یعنی برجاست گرد **دهول کھانا** بفتح اول و ثالث
بر سر خوردن بفارسی سرگی خوردن **دهول مارنا** کف دست بر کسی زدن بعربی صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند بفارسی سیلی
زدن **دهول مین لوٹنا** بخاک غلطیدن بعربی تمرغ بفتح میم و رای مهمله مشدد و غین معجمه در آخر بر وزن تفعل گویند فی الصحاح تمرغ فی التراب تمرغا قتمرغ فی
سکلکة فتمعک و فیه ایضا تمعک الدابة ای تمرغت **دهوئا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون با الف کشیده چیزی را با آب پاک کردن
بعربی غسل بفتح غین معجمه و سکون سین مهمله و لام و در آخر گویند و بفارسی شستن و شستن جامه را در عربی ملق بفتح میم و سکون لام و قاف و در آخر گویند و بواو معنی
روغنی سیاه که از ابر کشتی و شتران مالند آما انچه بر شتران مالند بالبعیر آنرا قطران بفتح قاف و کسر طای مهمله و بنا بکسر با و نون با همزه ممدوده گویند و انچه بر کشتیها
بعربی سفه آنرا قیر بکسر قاف و سکون تحتانی و رای مهمله و در آخر و قار گویند و این را بر شتران هم می مالند **دهوئنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح
سین مهمله با الف رسیده یعنی افقار ه کلان بعربی آنرا در محاورهٔ حال تؤبة بضم نون و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی و مامیره بر وزن شامیره
و تبرکی گورکه بضم کاف تازی و فتح رای مهمله و کاف فارسی **دهونی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف و تیز
کردن آنرا بر آتش تنها و بجاذان گیرند بعربی آنرا مجور بفتح های موحده و سین خای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند **دهونی دینا** بخاردادن و بعربی
تبخیر بجای موحده و خای معجمه و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی بخور دادن **دهوون** بضم اول مخلوط التلفظ بها و واو مجهول ساکن و فتح واو و نون

و آخر آب پنیر شسته بعربی آزاد انجماد بضم غین معجمه و سین مهمله با الف فتح لام و تا در آخر گویند **دهنو** یا بضم اول مخلوط اللفظ بها و سکون واو مجهول و تحتانی با الف رسیده هر چیز شسته را گویند بعربی **غسیل** بغین معجمه و سین مهمله و لام بروزن امیر و **مغسول** بروزن مفعول در حیض هر اوعای معلمین و مغاد و معجمه بروزن فعیل و مغرض بروزن مفعول گویند و بفارسی شسته تو بشستن و در حوض **مغسل** و در حیض **مغرض** و در حوض عبارت شسته **دهی** بفتح اول و کسر دوم تحتانی معرف و رسین بعنی شیر بسته بعربی **رثیب** بفتح ثای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی ماست و جغرات گویند **دهیان** بکسر اول مخلوط اللفظ بها و یای تحتانی با الف رسیده و نون در آخر ترجمه بخیل بالفتح **دهی جمنا** بسته شدن شیر بعربی **رثوب** بفتح رای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر گویند **راب اللبن** از باب نفر فعل ازان بفارسی قدیم خفتیدن شیر الحال ماست شدن گویند **دهی جما نا** شیر را جغرات کردن بعربی **ترویب** بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و آب بروزن افعال و افعال ماست بستن و خوابانیدن شیر نیز گویند **دهیر** بکسر اول مخلوط اللفظ بها و سکون تحتانی معرف و رای مهمله با الف رسیده کسیکه در کار ها سستی کند بعربی **کاهل** بکاف و ها و لام بروزن فاعل گویند و بفارسی **سست** **دهیلدی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معرف ظرفی که در آن شیر را جغرات کنند بعربی **طرف** که از پوست بز غاله سازند و در آن جغرات کنند آزا مرذب بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح واو و بای موحده در آخر گویند **باب دال مهمله با یای تحتانی** بکسر اول و دوم با الف رسیده بمعنی چراغ مطلق سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله با الف و جیم در آخر و **بتراس** بنون و بای موحده بروزن فرطاس و مصباح بکسر میم و سکون صاد مهمله و بای موحده با الف مهمله گویند مصابیح جمع آن **دیاسلائی** بفتح سین مهمله و لام با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف حشی که بهر دو طرف یا بیک طرف آن گوگرد چسپانیده میسگذارند و بآن آتش زده چراغ روشن میکنند بعربی **بنجنه** بفتح نون و سکون بای موحده و فتح خای معجمه متا در آخر و کبریته بکسر کاف و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و تا در آخر گویند و صاحب قاموس در تفسیر لغت بنجنه کبریته را آورده است **بخار** کبریت گویند آنرا گویند **بیت خواجه** در دنیا و دین از بهر زر در آتش ست همچو کبریت این سبک مغزان دو رو در آتش ست + نزالی در شب کردن آیاز گوید **بیت** شد مدگماش کبریت فروزان + برای شمع جمع میره روزان + **دیانت** دار ترکیب فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه با دیانت باشد و آنرا هردی گوید **شعر** باده را سالمی امانت شمرد آنی او را بخورد + بر دیانت داری همچای مینا سوختم + بعربی **دین** بفتح دال مهمله و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و **متدین** بروزن متقبل گویند و بفارسی دیانت گر هم گویند امیر خسرو گوید **بیت** ای شده زاسلام و سلامت بری + دین تو فارغ ز دیانت گری + **دیپ** بکسر اول و سکون دوم معروف و بای فارسی در آخر لغت بهاکهاست هفتم حصه از هفت حصه ربع مسکون بعربی آنرا اقلیم گویند اقالیم جمع آن و بفارسی کشور بروزن مهتر **دیدار** لغت فارسیست در اردوی هندی بمعنی مستعمل بمعنی نظاره بعربی بفارسی بکسر لام و قاف با الف ممدوده و لقی بالضم و بالقصر و بفاره بروزن کتابه و لقایه بروزن درایه و لقی بکسر لام و قاف و تحتانی مشدد و لقیانی بالکسر و لقیاده بالکسر بزیادت تا و لقیان بالضم بروزن غفران و لقیه و لقی بفتح لام و کسر قاف و تحتانی مشدد و لقاة بالفتح بروزن رحمة و لقین لغت عربی است چنانکه در قاموس است و صحاح و اکمل لقاة فانها مولدة و لیست من کلام العرب **دیده** بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عضوی ست که حق تعالی در وی نور بصارت بخشیده بعربی آنرا عین گویند و بفارسی چشم و تصغیر آن در لغت آنکه گوست **دینر** بالکسر لغت فارسیست

مقابل زود در اردوی هندی مستعمل بعربی لفظ بالضم های موحده وسکون طای مطبقه وهمزه در آخر ولفظ بار بروزن کتاب گویند بمعنی بار ۱ از زمان بعربی ساعة
من الزمان وبزبان هندی بالضم های موحده وسکون رای مهمله وفتح ها وتاء در آخر گویند و دیر کرنا بمعنی دیر کردن بعربی تاخیر وطای معجمه رای مهمله بروزن
تقبیل تاخیر بروزن تجهیل ونا ئی بتا والف نون وحنائی در آخر بروزن التقی والبطار بیای موحده وطای مطبقه بالف بروزن افعال گویند وبمعنی تاخیر کردن ودیر
نمودن نیز گویند دیری بالکسر مصدر الفعل المصدر دیر شدن ست در اردوی هندی مستعمل قاضی یحیی الاهنجی گوید شعر چنان کنم گله از دیری وصال که عمر مهد فانگر
باین وعده ها می زود کرد ی ۱ بعربی لفظ بالضم های موحده وسکون طای مطبقه وهمزه در آخر گویند وتفصیل آن در لغت دیر گذشت ویس بکسر اول وسکون دوم مجهول
وسین مهمله در آخر جای بودن واقامت کردن مردم بعربی وطن بفتح واو وطای مهمله ونون در آخر گویند اوطان جمع آن بفارسی نیز بهمین گویند ویکهنت
بکسر اول وسکون دوم مجهول وسکون کاف تازی مخلوط اللفظ بهاء ونون بالف کشیده چیزی که بسر وبدن بعربی انصباء وتبصر ونظر ورؤیة ابصره از باب افعال
وتبصره از باب تفعیل ونظره ونظر الیه از باب ضرب وسمع وراه مفعل از ان وانظار کنگر بدن ونگ بستن بهمین معنی میگویند یک بالکسر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل وآن طرفی
کلان که در ان طعام می پزند بعربی قدر بکاف عربی وسکون ال مهمله وای مهمله در آخر گویند قدور بضم جمع آن ودیگ بکسر سیم وسکون رای مهمله وفتح جیم ولام در آخر گویند مراجل جمع
آن ودیگدان بعربی مجاب بکسر اول وسکون لام وجیم بالف رسیده وباء موحده در آخر ودیگیه بفتح واو وکسر همزه وتحتانی مشدد بروزن عفیفة ودیکچه فرائم بالضم
بلام وچاء مهمله بروزن دُبَیْرَة کنیف آن اوانی بضم بسبب سیاهی وتراکم فرقان بفاف ونون بمعنی دیگ گویند ودیگدان سنگین سر کشاده را بفارسی هژگاره گویند فردوسی گوید بیت
بیامد زن از خانه باشوی گفت مکن هژگاره وآتشی در نهفت ۲ دیگچی بکسر سیم فارسی وسکون تحتانی بمعنی دیگ بیک بعربی لغت بفتح کاف وسکون خاء در آخر گویند
دیگ عاقر آمده بفارسی دیگچه گویند وتیگ بکسر اول وسکون دوم مفتوح وکاف تازی ست در اردوی هندی مستعمل دان کرمی ست مورچه مانند که بر چوب
عمارت وپشمینه راه میکند وزمین فتحه بخرد بسبب آوار از شقه بالفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح ضاد معجمه وتاء در آخر گویند بفارسی دیوک بروزن دیگ کسره اول بجیم وسکون
تحتانی مجهول الف ناقص فرقانی وشین معجمه وکاف عربی چوبی که آنرا بر آن خشت بصنعة مجهول رصفه یعنی دیوک آنند در چوب دیدا آنا بکسر اول وسکون دوم مجهول ودال
هندی بالف رسیده ولام ونون بالف کشیده چیزی را بهمنوان بسبب آزار سیه بکسر اول وفتح بای تازی وتاء در آخر وتخل بفتح نون وسکون حای مهمله ولام در آخر وتخ بفتح
میم وسکون نون وحای مهمله در آخر گویند وبهمه لفظ از باب ضرب ومنع وتخلا از باب منع وتخلا از باب افعال فعل ان بفارسی نخجشیدن چیزی خجشیده را بعربی مؤنث بالتاء
بکسر اول وسکون دوم مجهول تاء در آخر وتخلی بالضم نون وسکون های مصدر بروزن بشری وتخلیة بکسر لون وفتح عین مهمله وکسر طای مهمله وتحتانی مشدد وتاء در آخر گویند ودینا
بکسر اول وسکون دوم مجهول نون بالف کشیده ومعنی دون بعربی اعطاء بکسر همزه وسکون عین مهمله بروزن افعال والطاء نون بجای عین الابدال بکسر همزه وسکون تحتانی ولام بالف همزه
مهموزه گویند ودیو بکسر اول لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل آن نوعی ست از سرکش وشریر از اضداد بعربی آزاد عفریت بکسر عین مهمله وسکون فا وکسر ای مهمله وسکون تحتانی
وتای فرقانی در آخر گویند عفاریت جمع آن دیار بروزن ومعنی دار دوال مهملتین بروزن فاعل مفرد بروزن امیر گویند بفارسی دیو سرکش نیز گویند دیوار لغت فارسی ست در اردو هندی مستعمل
وآن منسرست بعربی جدار بکسر جیم ودال مهمله بالف مهمله ای مهمله در آخر وجدد بالفتح گویند جدران بالضم جمع آن وحائط بجای طای مهملتین بروزن فاعل گویند جوائط
بالکسر وخطان بروزن سرکان جمع آن خلاف قیاس چه قیاس مجوز ست که جمعان آید دیوار بیکا تا دیوار را بتا نمودن بعربی اجتدار بجیم ودال

درای مهملتین بروزن افتعال وتحریف بجای مهملہ دو تای مهملہ بروزن تفعیل گویند بفارسی دیوار کشیدن زنهادن وبرداشتن وبرآوردن ولسبن بنا عری گویند شعر
راه دار و بدل و دشمن و دوست ۔ توان برچین آئینه دیوار کشید ۔ صاحب گوید شعر دیواری نهند بر سبیل تهدید و بر گر دکسادی که پی کار دان است معنی گویند شعر
عبا خطاب از اهل عالم جمع شد چندان ۔ که نتوانم هم پیشش روی خود دیوار بر دارم ۔ دیوار کهی کان کهتی ہی جمله ایست که در مبالغه حفظ از استعمال کنند
عجمی گویند و تحقیق آن فارسی دیوار هم گوش دارد فاتر گوشعر حفظ از بان زصاحب دولت بود و فرو ۔ دیوار گوش دارد گر دکشوده نیست ۔ دیوار پر چه هنا
بر دیوار برآمدن بسین مهمله و واو و رای مهمله بروزن تفعل و تسلق بسین مهمله ولام وقاف هم بروزن آن تسور الحائط و تسلق از باب تفعل برآمدن بر دیوار
دیوار گرنا بکسر کاف فارسی فتادن دیوار بسبب انهدام بکسر همزه وسکون نون وکسر نون و دال بالف وسیم در آخر و انقضاض بنون وقاف و بکسر ضاد معجمه بروزن
انفعال و بفارسی دیوار افتادن و منطبقان دیوار گرانا بسین مهمله بعد ثالثه مفتوحه و نون ساکنه و الف و نون دیگر دیوار را انداختن بسبب هدم بفتح ها و سکون دال مهمله و میم در آخر و نقض بفتح نون وسکون قاف و مهمله
جیم در آخر بهمه بفتح ها و دال مهمله مشدد و در آخر گویند و بفارسی دیوار انگندن و انداختن دیوٹ بکسر اول وسکون دوم معجمه و فتح واو و سکون تای
مثناه در آخر چیزیکه بران چراغ نهند بسبب ازاکثر جه بفتح میم وسکون سین مهمله و فتح رای مهمله و سیم و تا در آخر دمنار ه بفتح میم و نون با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند بفارسی چراغدان و چراغپایه دیو ر بکسر اول وسکون دوم مجهول و فتح واو و رای مهمله در آخر بر اور شوهر زن را گویند بسبب محمود بالفتح حای مهمله وسکون میم و دال
در آخر دیو رانی بکسر اول وسکون دوم و هم جزه ملینه و رای مهمله با الف و کسر نون وسکون تحتانی معنی زن برادر شوهر را گویند بسبب ازدواج از زوج و سلفه
بکسر سین مهمله وسکون لام و فتح فا و تا در آخر گویند بفتح سین و کسر لام هم آمده دیو ہر بکسر اول و دوم مجهول و او و غین ملفوظ و ها و رای مهمله با الف عبادتگاه بت
پرستان کردران بتان نهند بسبب کنیسه بفتح کاف و کسر نون وسکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر و بیت الاصنام و بیت الصنم گویند و بفارسی جنبکده و بتخانه
باب دال هندی با الف ڈاٹ بنای هندی در آخر بمعنی شیشه که در دهن آن قسم کنند عربی ازاسداد و بکسر سین مهمله و دال مهمله با الف
و دال مهمله دوم در آخر و هم کسر صاد مهمله و سیم با الف و سیم دوم در آخر و هم کسر زبا وت تا در آخر و همزه بکسر صاد و تشدید میم مفتوحه در آخر گویند
سمّ الفار و رة سُدّ با و امّهما عجل لها هما و هما بکسر صاد مهمله و سیم با الف و دال مهمله در آخر گویند و صاحب صراح که بالفم گفته از جمله اغلاط است و ضماد بضم
سر بند شیشه نیز آمده و آن چیزی باشد که بر سرش بندند بسبب ازاغماس بکسر عین مهمله و فا با الف و صاد مهمله در آخر نیز گویند ڈاڑھی بکسر اول
بهندی مخلوط الملفظ بها و سکون تحتانی موئی که بر رخسارها و زنخدان برآیند بسبب ازاکثیفه بکسر لام و سکون حای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر گویند لحی
بالضم جمع آن بفارسی ریش گویند و کثه بفتح کاف و ثای مثلثه و تا در آخر معنی موی لب یا راز صفات ریش است بگفته کثة ریش لب یا رموی لبگفته خفیفة الحیه کم مو ۔
واڑھی دھوپ میں سفید کرنا یعنی ریش را در آفتاب سفید کردن و آن عبارت ست از کم عقلی و نا تجربه
کاری بسبب ترجمه آن تبییض اللحیة فی الشمس بفارسی باین معنی ریش را در آفتاب سفید کردن در ریش بدوغ سفید کردن گویند یا فکر کاشی گوید
شعر فی جهنم ها بکسر میم و بگاف ما تو ۔ مکر ریش سیاهت را سفید از اشکر دی ظلوری گوید ریا جی آن خواجه که پرده از
رخش بجل فرو هم مکد دست سفید زا تحتی ریش بدوغ ۔ با همه خوبی نیگرد درست ۔ سوگندهی خورد اگر نیست دروغ ۔ ڈاک

بکلان تازی و آنکه عبارت ست از یکه بر بعد هر چهار پنج کروه مردم یا مرکب را بنشانند و باز در هر منزل مرکب را عوض دهند تا هر کسی خواهد بزودی قطع منازل کند و باین واسطه اخبار مستعد بعربی آنرا برید و بفارسی چپار گویند چنانکه در لغت ڈاک چوکی بتفصیل خواهد آمد **ڈاکا** جمعی اوزدان که بر خانهای مردم تاراج زنند بعربی مغیرون بضم میم و کسر غین معجمه بصیغه جمع گویند آلقاموس غار علی القوم غارة و اغارة و فی علیهم الخیل کاستغار و نا هیون بنون و ها و یای موحده بروزن فاعلون و منتهبون بروزن مجتنبون گویند و بفارسی غارت گران و غارت ستانان و تاراج گران و تاراج زنان گویند **ڈاک چوکی** عبارت ازان ست که در هر منزل مرکب بنشانند تا هر کسی که خواهد بزودی قطع منازل کرده بمقصد رسد بعربی آنرا برید بفتح با موحده و کسر رای مهمله و سکون خائی و دال مهمله در آخر گویند و در فارسی یام بهای تحتانی بالف کشیده و میم در آخر و چپار بفتح جیم فارسی و با ی فارسی بالف کشیده و چیکر بحذف الف بروزن فکر و اسکدار بفتح الف و سکون سین مهمله گویند شعر زخدمت تو چیرم امید روم مگذار * که از قماش سلوکت بخویش پیچیدم * و در نهایه ست البرید کلمة فارسیة یراد بها فی الاصل البغل و صلها بریده دم ای مخروف الذنب لان بغال البرید کانت تخذ وفقة الاذناب کالعلامة لها فغیرت و حقفت ثم سمی الرسول الذی یرکبه برید اانتهی **ڈاکو** بضم کاف تازی کسیکه تاراج کند بعربی ازا مغیر بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ناهیب بنون و ها و یای موحده بروزن فاعل گویند و بفارسی تاراج گر و تاراج زن و غارت گر و غارت زن گویند **ڈال** بسکون لام در آخر بمعنی شاخ درخت بعربی غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر اغصان بالفتح و غصون بالضم جمع آن و خوط بالفتح خای معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر و فنن بفتح فا و نون اول و دوم در آخر گویند افنان بالفتح جمع آن افانین جمع الجمع و قضیب بقاف و ضاد معجمه و با ی موحده بروزن سبیب گویند قضبان بالضم جمع آن و الفلج بضم همزه و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر شاخ نازک را گویند و همچنین آلوز بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر و آلمد بروزن احمد و آلسنیه بروزن حلیت گویند و نیز ڈال بمعنی شمشیر که هنوز بر آن قبضه نصب نکرده باشند بعربی ازا نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی تیغه **ڈالنا** بمعنی انداختن بعربی القاء بلام و قاف بروزن افعال و طرح بفتح طا مهمله و سکون را مهمله در آخر گویند **ڈالی** بمعنی ڈال یعنی شاخ و بمعنی طبقی که میوه و گل دران گذارند بعربی آنرا طبق و بفارسی سبد و تفت بفتح تای فوقانی و سکون فا و تای فوقانی در آخر گویند محسن تاثیر گوید **مثنوی** یک تفت گل ست این گلستان * چون علاء خط لاله رویان * یا در نظر حقیقت آئین * نقشی ست ز میوه های شیرین * و شاعری گفته **بیت** ای باغبان که مستی گستاخ چیدن گل * باری بساز نقشی از آشیان بلبل * **ڈانکنا** بنون غنه و سکون نای هندی و نون بالف کشیده و بازداشتن کسی را از کاری بزجر و توبیخ بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و را مهمله در آخر گویند زجره از باب نصر و ازدجر از باب افتعال فعل ازان **ڈانڈ** بنون غنه و دال هندی در آخر چوبی که بان کشتی را رانند بعربی آنرا مجداف بکسر میم و سکون جیم و دال مهمله بالف و فا در آخر و بذال معجمه هم آمده و بحذف الف بکسر میم و سکون قاف و ذال معجمه بالف و فا در آخر و مُردی بضم میم و سکون رای مهمله و سکون دال مهمله و تحتانی مشدد در آخر و تنبیب بفتح سین مهمله و سکون با تحتانی و با ی موحده در آخر گویند و در باری بیل بکسر با ی عربی و سکون تحتانی مجهول و چوب خلد گویند و نیز ڈانڈ بمعنی چیز یکه از کسی ازاء بستانند بعربی آنرا مصادره بضم میم و صاد مهمله بالف و فتح دال و رای مهملتین و تا در آخر گویند و یقدری لی المفعول الثانی بالی یقال

ضمائر مرموعلی کنزاو و بفارسی تاوان و ترجمان گویند و نیز چیزیکه در اتلاف مال کسی داون آید بعربی آنرا غرامة بفتح غین معجمه و رای مهمله با الف فتح میم و تاء و آخر غرم بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و بفارسی تاوان گویند ڈانڈ امبنی مرصد تخمینی آن و بلغت دکهنی گذشت ڈانڈ دینا چیزیرا در اتلاف چیزی داون بعربی تغریم بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله و کسر یاء تحتانی و بفارسی تاوان و ترجمان داون ڈانڈ لینا از کسی تاوان گرفتن بعربی تغریم بتعین معجمه و رای مهمله و میم بر وزن تفعیل و غرم بر وزن افعال و بفارسی بر کسی تاوان کردن گویند ڈالنا بر وزن غنه و سین مهمله در آخر نوعی از پیشه کلان بعربی آنرا نقی بفتح نون و سکون قاف و فتح مشدد و بقیه بر یاء و واو تلفظ در آخر گویند چنانکه فعالی گفته ڈانک بنون غنه و کاف در آخر در قی از نقره و طلا که بر سر افزایش رنگ زیر نگین یا قوت و امثال آن می گذارند بفارسی مرصع بفتح خاء و واو و در قی بر نگین گویند بیت شعر یاقوت باده را و فوی غیر شعله نیست ساقی بپیش شمع مگه دار شیشه را و دانش گوید شعر شعر نیکست در سخن چیزی دان نسخه تولیس از نظر چون در قی بر نگین بنهادند ڈانوان ڈول بنون غنه و واو با الف و نون غنه و دوم و فتح دال مهمله و سکون واو و مجهول لام در آخر معنی برگانده و دل مکسور بعربی مقشعنت الرجال بضم میم و فتح تای فوقانی و غین معجمه و کسر تای فوقانی مشدد و تای دوم در آخر مضاف بسوی رجال یعنی دل و متنوع القلب بضم میم و فتح تای فوقانی و واو و رای مهمله مشدد و عین مهمله در آخر مضاف بسوی قلب متکشف الحال و مضطرب و مضطرب و عدیم القرار و بفارسی پریشان حال طرو پریشان حال و پریشان دل و حقیر را و سیمه ڈاہ بسکون ہا در آخر خوبی کسی را برای خود خواستن پس اگر نیت زوال از وی داشته باشند بعربی آنرا حسد بفتح حای مهمله و سین و دال مهملتین در آخر گویند و ان ممنوع است و اگر خوبی او را خواهد بی زوال از وی بعربی آنرا غبطه بکسر غین معجمه و سکون باء موحده و فتح طای مهمله و تاء در آخر گویند آن غیر ممنوع ست بفارسی آنرا رشک بفتح راء و سکون شین معجمه و فتح کاف فارسی و با با الف و نون در آخر گویند بهرامی گوید شعر بر بتان رشک بردن زلف تست شب راغیرت و برتابش وی تست مه را رشک بان ڈاہن بکسر ہاء و سکون نون و سکون زا فارسی و با با الف و نون در آخر گویند بهرامی گوید شعر بر بتان رشک بردن زلف تست شب راغیرت و برتابش وی تست مه را رشک بان ڈاہن بکسر ہاء و سکون نون زیرا که بر دوقوت نفس ضعیف خود جگر بچگان مردم را بخورد و آنها بمیرند و این عمل در ہندوستان مشهور ست فارسیان آنرا جگر خوار گویند میرزا بافکر که در ہند و سستان آمده جگر خوار در شعر خود آورده و بعد ون این عمل مخصوص ہندوستان اشاره هم کرده بیت در زخم دل ریشه دوانید نگاه تیش ہندو جگر خوار بود چشم سیاهش بابا ڈال ہندی بابای تازی ڈب بفتح اول و سکون دوم چیزیرا در دست داشته یا خود آوردن بعربی قبضه و بدگویند بفارسی دسته و نزد کسبه تکی بابا ڈیا بکسر اول و دوم مشدد و با الف سین طرفی ست کوچک که از چوب یا غیر آن می سازند و دران مرواريد و دیگر شیهای نفیسه بعربی آنرا حقه بضم حای مهمله و فتح قاف مشدد و تا در آخر گویند بحذف تا و حق بضم و تحقیق بضم اول و فتح دوم و اخقاق بروزن احمار چقاق بروزن کتاب جمع آن دفارسیان بمعنی ریح بضم دال مهمله و سکون رای مهمله استعمال این لفظ عربی بمعنی فارغ کردن آن زنان دوک و امثال آن نفنه بعربی آنرا خنثی بکسر خای معجمه و سکون نون و فتح ثای مثلثه و عین مهمله در آخر ہم گویند ڈبا تا بضم اول و دوم با الف سیده و نون با الف کشیده بعربی آنرا قصعة گویند در آب فروکردن بمعنی غرق کردن و امثال آن نفنه بعربی آنرا اغمال و تغریق بروزن تفعیل گویند و بفارسی آب غرقه کردن و فروکردن ڈبا تا بفتح اول و دوم و فتح دال ہندی بای تازی با الف کشیده و نون با الف کشیده بیاد اشتک شدن چشم بسبب تغرغر بتکرار غین معجمه برای مهمله بروزن تفعلل و اغرنیق بکسر ہمزه و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و قاف در آخر گویند فی الاساس اغرنیق عجوز هم تغرغرت عینه و بفارسی اشتک شدن چشم و اشک شدن چشم و دیدن و چشم ڈبڈبه بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و های مختفیه در آخر بری آب باران جمع آمده باشد بعربی آنرا حنی بکسر حای مهمله و سکون ہمین مهمله و تحتانی در آخر گویند ابو منصور بغالبی گوید ہرگاه جمع آب و خاک بود آنرا حنی گویند ہرگاه و رگل بود آنرا وقیعة بفتح واو و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و ہرگاه در ریگ بود

آنرا خشخش بفتح طای مهمله وسکون شین معجمه وفتح رای مهمله وشین معجمه دیگر گویند وهر گاه درسنگ بود آنرا قلت بفتح قاف وسکون لام وتای منقوطه در آخر وثقب بفتح واو وسکون قاف وباے موحده در آخر گویند واگر درسنگ ریزها بود آنرا ثقب بفتح ثون وسکون غین معجمه وباے موحده در آخر گویند **ڈبکی** بضم اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون یای تحتانی معروف در آب سر فرو بردن بعربی غوص بفتح غین معجمه وسکون واو وصاد مهمله در آخر ومغاص بفتح میم وغین معجمه بالف وصاد مهمله در آخر وعیاص بکسر غین معجمه وعیامه در آخر وزن کنانه گویند دلفار سے غوطه ویا غوش بضم غین معجمه وشین معجمه در آخر رودکی گوید بیت بود مرورا در آب گرانی بنیاخت موی ۔ چو مرغی زالی در خال پا غوش **ڈبکی دینا** کسی را غوطه آب دادن بعربی غط بفتح غین معجمه وطای مهمله مشدد وغطس بفتح غین معجمه وسکون طای مهمله وسین مهمله در آخر وغوص بفتح غین معجمه وسکون میم وسین مهمله در آخر گویند غطه فی الماء از باب نصر وغطسه فی الماء غمسه فی الماء از باب ضرب فعل ازان یعنی غوطه داد او را در آب **ڈبکی کھانا** در آب از سر تا بپا فرو شدن بعربی انغطاط بغین معجمه وشکار طای مهمله بروزن انفعال وانغماس بغین معجمه ومیم وسین مهمله نیز بروزن آن وانغماس بروزن انفعال گویند دلفار سے غوطه خوردن **ڈبکی مارنا** در آب از سر تا بپا فرو رفتن بعربی قطس بفتح غین معجمه وسکون طای مهمله وسین مهمله در آخر گویند واین متعدی ولازم هر دو آمده لفار سے غوطه زدن ویا غوش زدن گویند **ڈبونا** بواو مجهول کسی را در آب فرو کردن وتحقیق آن در لغت ڈبانا گذشت **ڈبیا** بکسر اول وسکون دوم وتحتانی بالف رسیده حقه کوچک بعربی علبه حقیقه بتصغیر گویند دلفار سی آرجکه

باب ڈال هندی با یای فارسی ڈبیٹنا بفتح اول ودوم وسکون تای هندی ونون بالف رسیده مهمله آوردن بعربی سلو بفتح سین مهمله وسکون طای مهمله وواو در آخر وسلوه بر یاوت تا گویند رسکا علیه از باب نصر فعل ازان ومؤنثه لوا ودر تای منقطه وباے موحده ومساورة بسین مهمله وواو ورای مهمله بروزن مفاعله گویند واثبه ومساورة فعل ازان **ڈبیٹنا** بفتح اول وسکون دوم وتای هندی بالف رسیده ونون بالف کشیده ودر اسپ پایه بندی نام بعربی استحضار بجای مهمله وضاد معجمه ورای مهمله بروزن استفعال ودر کفش بفتح رای مهمله وسکون کاف وضاد معجمه در آخر ولفار سی اسپ تاختن وبرانگیختن گویند **باب ڈال هندی بارای مهمله ڈر** بفتح اول وسکون دوم بعربی خوف بفتح خاے معجمه ودال معجمه وسکون غین معجمه وباے موحده در آخر گویند ودر بعربی خشیة بفتح خاے معجمه وسکون شین معجمه وفتح تحتانی وتاء در آخر ورجع بفتح رای مهمله وسکون جیم وعین مهمله در آخر ولفار سے ترس وبیم گویند **ڈرانا** بمعنی ترسانیدن بعربی تخویف بجای معجمه وواو وفا بروزن تفعیل ترویع از رجع نیز بروزن آن وافزاع لفار سی معجمه وعین مهمله بروزن افعال گویند وزعر بفتح زال معجمه وسکون عین مهمله ورای مهمله در آخر وفرق لفار سے مهمله وقاف بروزن تفعیل گویند در حدیث ست انک تفزع فتی ای تخوف فتی لفار سے ترسانیدن دیم کردن ونیز ڈرانا آواز مهیب کسی را ترسانیدن مانند آواز درنده بعربی آزاز بفتح ضاد معجمه وسکون غین معجمه وباے موحده در آخر گویند وآن کس که ترساند او را ضاغب بروزن فاعل گویند فی القاموس الضاغب الرجل الذی تختفی فیفزع الانسان لصوت کصوت الوحش **ڈرا ہوا** بمعنی ترسیده بعربی مذعور بفتح میم وسکون ذال معجمه وضم عین مهمله وسکون واو ورای مهمله در آخر وذعور بروزن صبور ومستذعر بروزن متقبل وخائف بروزن فاعل ومستخوف بروزن متقبل گویند ولفار سے ترسان **ڈرنا** بعربی خوف وروع وارتیاع بروزن افتعال وترویع بروزن تفعل وتفزیق لفار سی معمله وقاف بروزن آن وتفزق بفتح ثین معجمه وفا وقاف وارشفاق بروزن افعال گویند ولفار سے

ترسیدن مخفف کردن شاپور گرد بشعر چو شعله گرم شود خشک و تر همیسوزد ۰ حذر کنید رفیقان ز آتش دل ما ۰ **باب دال هندی با سین مهمله**

دشنا بفتح اول وسکون دوم ونون با الف یعنی گزیدن مار بسته لدغ بفتح لام وسکون دال مهمله وغین معجمه در آخر ونش بفتح نون وسکون ما وشین معجمه در آخر وسین مهمله هم آمده در صحاح ست لغتشنة الحیة بالسنة ذسل الحیة بفتح لام وسکون سین مهمله وبین مهمله در آخر گویند **باب دال هندی با فا + ڈ ف**

ڈف بفتح اول وسکون دوم از آلات سرود دست وآن دائره مانندی باشد که آنرا دف نوازند بعربی آنرا دف بفتح دال مهمله وفای مشدد ودر آخر گویند دُفوف بالضم جمع آن در قاموس ست دف بالفتح معروف وبالضم علی ودر نهایه ست الدف سهر بالضم وبالفتح معروف وانتهی وعرگل بفتح عین مهمله وسکون رای مهمله وفتح کاف ولام در آخر وغربال بکسر غین معجمه وسکون رای مهمله وبای موحده با الف ولام در آخر گویند در نهایه ست در حدیث آمد کلمة الکفاح وآخر نزوا علیه بالغربال ای بالدلت لانه یشبه الغربال فی استدارته بفارسی دائره گویند **ڈف بجا** با فتح های تازی وجیم عربی با الف کشیده ونون با الف کشیده دائره را نواختن بعربی بمعرب الدف وبفارسی دائره زدن نیز گویند **باب دال مهمله با کاف تازی ڈکار** بفتح اول وکاف تازی با الف کشیده در آخر مهمله در آخر بادی که از معده براه دهن برآید بعربی تجشاء بفتح جیم وشین معجمه با همزه ممدوده وتجشاة بضم جیم وشین معجمه وهمزه وتا در آخر وبفارسی آروغ بالمد بالقصر وآروغ بحذف واو وآجل بالف وضم جیم ولام در آخر گویند وتحقیق آن ست که این لفظ ترکیست از چک بفتح نای مهمله وضم جیم فارسی گویند شاعر گوید

شعر بمیند وبهان خود از مطبخ نجل ۰ که بر نیاید از سینه اورچک ۰ **ڈکار** نیز بمعنی آواز شیر بعربی تجشاء از آن بفتح زای معجمه وسکون همزه وراء مهمله در آخر وزئیر بروزن امیر وتزآر بروزن تفعل وتئیم بنون وهمزه وهم بروزن لئیم گویند فی الصحاح تئیم الاسد ای زئیره وبفارسی بانگ شیر **ڈکارنا** باد معده را از دهن براوردن بعربی تجشاء بجیم وشین معجمه وهمزه بروزن تفعل وتجشیة بروزن تفعلة وبفارسی آروغ دادن وزدن وگرفتن گویند ونیز **ڈکارنا** بمعنی آواز کردن شیر بعربی زأر بفتح زای معجمه وسکون همزه وراء مهمله در آخر وازبور بروزن افعال گویند زال الاسد از باب ضرب ومنع وسمع وازار از باب افعال فعل ازان زائر بروزن فاعل وزئیر بروزن فعیل وتزئر بروزن محسن صفت ازان **باب دال هندی با کاف فارسی ڈاک** بفتح اول وسکون دوم مسافتی که میان دو قدم وقت برداشتن بود بعربی از خطوة بضم خای معجمه وسکون طای مهمله وفتح واو وتا در آخر خطا بالضم جمع کثرت خطوات بسکون الطاء وضمها وفتحها جمع قلت وبفارسی گام گویند **ڈگا** بکسر اول کاف فارسی با الف کشیده ونون با الف کشیده کسی را الغر انیدن بعربی ازلال بزای معجمه وبکرار لام بروزن افعال گویند قال الله تعالی فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ یعنی الغر انید آدم وحوا را شیطان **ڈگنا** بکسر اول وسکون دوم ونون با الف کشیده ندم از جا رفتن بعربی زلل بفتح زای معجمه ولام مشدد ودر آخر وبفارسی الغزیدن تیز گویند **باب دال هندی با لام ڈلانا** بفتح اول ودوم با الف کشیده ونون با الف کشیده بلغت مردم قصبات باوزن راجنبانیدن بعربی ترفیح بفتح تای مهمله وواو وحای مهمله بروزن تفعیل گویند ذرة تحشی بالمرو جبه فعل ازان واگر دیگری را فرماید بعربی ترفیح بروزن تفعیل گویند بفارسی مژحه جنبانیدن وباوزن جنبانیدن **ڈلی** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معنی واطلاق آن بر پاره نوعی از پاره شیرینی وامثال آن می آید بعربی قطعه بکسر قاف وقطاعه بفتح قاف وطای مشبعه با الف وفتح عین مهمله وتا در آخر **ڈلیا** بفتح اول وسکون دوم وتحتانی با الف قرصی که در آن نان گذارند بفارسی ازاسپیدنان گویند وچاشتدان چیزیکه بدان طعام

چاشنی و دال مهمله و آن مانند صندوقچه باشد و ملفی که از شاخهای نرم بافند آنرا قربان بالفتح گویند فخری گوید شعر برای مجلست از کشت زار پرخ ارزند ۲

بگوش بر بلبل سه بصورت تریان ۲ و بعضی بلبل بفتح طای مهمله و بای موحده مخفف گویند باب دال هندی با نون ۲ دُمَنْ بفتح اول وسکون دوم و دال هندی و در آخر نونی بازورزش پهلوانان بعضی در محاوره متاخرین مسابقه فی الارض گویند لغاری شناوغنوی سبحات گوید بیت

نیست هم زور تو خصمان ازین شنو بمیرد و بهمه در معرکه خاک شنو و اشرف گوید شعر جم بر طاق بلاور شکیم پیش ازین ست ۲ هیچو کشتی گیر آزان مشق مشتاد دم بخاک ۲ دُمَنْ بضم اول وسکون دوم وکسر دال هندی وسکون نخستانی معروف یعنی چوب ترازو بعربی منجم بکسر میم وسکون نون وفتح جیم و میم در آخر گوید لغاری شناوین دُونگ بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی در آخر یعنی پیش گذرم در زبور وفتش گذرم بعربی شوکة بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح کاف و تاء در آخر گوید اشواک بالفتح جمع آن واطلاق آن بر پیش عقرب وغیر آن نیز آمده لغاری همه را پیش گوید دُونگا بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی بالف کشیده و قاره که پیش سلاطین و امرا نوازند بعربی نقاره و بطبل گویند لغاری کوس دُونگ مارَ نا پیش زدن کذرم و مانند آن بعربی لذع بفتح لام وسکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و سبع بفتح لام وسکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و نسب بفتح لام وسکون سین مهمله و بای موحده و در آخر و ضرب العقرب گویند در اساس مرة بعد اخری العقرب پیش زدن و اول کذرم ابو منصور ثعالبی رحمة الله علیه آورده کل مهارب بمعنی خبره یا تبع کالعقرب و الزنبور و کل ضارب بغیبه یلدغ کالحیة و سام ابرص و کل فاعل یأتی بالتهویس کالسباع باب دال هندی با واو ۲ دُوب بضم اول وسکون دوم مجهول و بای موحده و در آخر یکنوبتی از سیاه اگر بقلم غبار نویسند بعربی مداد و دوا در آخر گویند و بفارسی بمقلم مرادُ دُوبا بضم اول وسکون دوم معروف و بای موحده با الف کشیده بآب غرق شود و بعربی غریق بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله وسکون نخستانی و قاف و در آخر گویند و بواو مجهول یعنی بمکیدن آب در آب باهی که بقلم گیرد چنانکه در دُوب گذشت دُوب رِنگا جامه را در رنگ سخی طرد او ن بعربی غمس بفتح غین معجمه وسکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی جامه در رنگ کشیدن گویند بیم گوید شعر جامه در خون شهیدان کش و بخرام بناز ۲ جوی شاخ گل این رنگ قبای افتد ۲ و جامه در رنگ نیز آمده دُوبُنا بضم اول وسکون دوم معروف و سکون بای تازی و نون بالف کشیده بآب فرو شدن بعربی غرق بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و بفارسی آب سرگذشتن و نیز بمعنی فرو شدن آفتاب بعربی غروب بضم غین معجمه و رای مهمله و وجوب بفتح واو وسکون جیم و بای موحده و در آخر و وجوب بضم واو و جیم و غیب بفتح غین معجمه و الکول بضم عین معجمه و همزه و فاو سکون واو و لام در آخر و خفوق بضم خای معجمه و فاو سکون واو و قاف در آخر و غیار بکسر غین معجمه و نخستانی بالف کشیده و رای مهمله در آخر و غور بضم غین معجمه و همزه بر وزن سرور و تغویر بر وزن تفعیل گویند و بفارسی فرو شدن و فرو رفتن آفتاب دُوُر بضم اول وسکون دوم مجهول و رای مهمله در آخر رشته که بان کاغذ باد را هوا دهند بعربی حلی الطائره گویند و بفارسی ریسمان کاغذ باد دُوِبا بفتح مروه قصبات رشته که بان جامه دوزند و تخییش آن و لفت تاگا گذشت دُوُرا دُالنا رشته در سوزن کردن بعربی سلک بفتح سین مهمله وسکون لام و کاف و در آخر گویند در اساس البلاغة سلک

سلک الخیط فی الابرة رشته که در سوزن **ڈورنی** بضم اول وسکون دوم وبکسر سوم وفتح نون وسکون تحتانی معروف ومعنی رسمی باریک که در دولوچک سینه آن آب بها کشند بعربی ازا الخیل الدقیق گویند وبفارسی ریسمان چاه ونیز ڈوری معنی رسمانی که بآن خیمه را ببر بالکشند بعربی بالکسر طی بضم طای مهمله ونون وبای موحده در آخر گویند اطناب بفتح اول بروزن اسحاب وبالکسر بکسر طای مهمله وفتح نون وبای موحده وتا در آخر جمع آن بفارسی طناب گویند وتر ڈوری معنی ریسمانی که جلد دست بآن بندند بفارسی تازار ریسمان وفتر گویند تا نیز گویند **شعر** هنر ورز بکه زخود سر حساب ی باشد ۔ بکند وحدت اورا ریسمان وفتراوست ۔ وتیز رشته باشد از ابریشم که آنرا گاهی بگیسو بندند وگاهی در گردن وزنان هندبر کنار ست ۔ گجیا وحوالی سینه بندد وزنار بفارسی آنرا گردباف وزنار پیرهن گویند صاحب گوید **بیت** گر گسلد از رشته جانها زده ۔ همچو زنار از بر هم بش از لطافت رنگ می بازد زهی پیراهنش ۔ وسینی خالص گوید **شعر** از تاب عشق آن زره پیراهن ۔ در رنگ روز رشته بهم تاب میخورد ڈوریا بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر ری مهمله وتحتانی بالف کسی که تیمارداری سگان نماید بعربی آنرا کلاب بفتح کاف ولام مشدد وبالف موحده در آخر وبالف مقصور فاعل گویند وبفارسی سگ بان ودسگ پرست وکسی که سگ را تعلیم سگان کند بعربی آنرا مکلب بفتح میم وکسر لام مشدد وبصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند وبفارسی معلم سگ ڈول بضم اول وسکون دوم مجهول ولام در آخر دلو آب کشی ودر فارسی بدال مهمله عربی گویند ظاهر از توافق لسانین ست کمال اسمعیل گوید **شعر** چو دول آن یکی ریسمان در گلو ۔ چو چرخ آن یکی گشته بر سر دو پا ۔ بعربی آنرا غرب بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وبای موحده در آخر گویند وتبرکی قاذوره بفتح قاف وذال معجمه وبکسر واو وفتح نون وبالف وراء مشدد یا بسیار بعربی آنرا اسجل بکسر سین مهمله وسکون جیم ولام در آخر گویند سجال بروزن کتاب جمع آن اگر پر از آب بود بعربی آنرا دلو بفتح دال معجمه وضم نون وسکون واو وبای موحده در آخر گویند و ڈول بالفتح یعنی چیزی از صناعت که آنرا تمام نکرده باشند بعربی آنرا مصول وبفارسی انگاره گویند **ڈولچی** بکسر سوم فارسی وسکون تحتانی معروف دلو کوچک بعربی آنرا دلاة بفتح دال مهمله ولام وتا گویند درصحاح ست دلو دالعذ لا بکسر ست وهمچنین وَلا بالفتح واحد آن ولاة ست جمع قلت دلو اَوْل ست وآن بروزن افعل بضم عین ست واو در طرف بعد ضمه انقلاب وبیا بدل کردند وجمع کثرت آن الار بروزن حمار وَوَلی بفتح اول مهمله بروزن فعول **ڈولا** بضم اول وسکون دوم مجهول ولام بالف سه نوعی از سواری ست که عروس را بران نشانند وبجانه دامادی برند بعربی آنرا مرفه بکسر میم وفتح زای معجمه وفتح فای مشدد وتا در آخر گویند فی القاموس المرفه بالکسر المحفة تزف فیها العروس **ڈونڈا** بضم اول وسکون دوم معروف ودونان غنه ودال هندی بالف رسیده گاوی دگوسفندی ومانند آن که یک شاخش شکسته شود ویک شاخش باقی ماند بعربی آنرا اعضب بکسر ضاد معجمه وسکون عین مهمله وفتح ضاد دیگر وبالف وباء موحده مکسور القرن بفارسی شکسته شاخ گویند **ڈول** بضم اول وسکون دوم بالف ولام بالف ونون بالف رسیده ودلو را در چاه جنبانیدن نا از آب پر شود بعربی تَجْ بفتح میم وسکون خای معجمه وجیم ودر آخر دنر بفتح نون وسکون هاء وزای معجمه در آخر گویند مَجَّ الدَّلْوُ وَنَزَ بالدَّلْوِ از باب منع فعل ازان **ڈوم** بضم اول وسکون دوم مجهول یعنی خنیاگر بعربی آنرا مغنی گویند وتحقیقش در لغت ڈومار خواهد آمد **ڈومنی** زنیکه سرود خوانی پیشه دارد بعربی مَغْنِیَة بفتح میم وسکون غین معجمه وکسر نون مشدد وتحتانی مفتوح وتا در آخر وقینة بفتح قاف وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر گویند **ڈونگی** بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف وکشتی کوچک بزرگی حاجیان آمد ورفت همراه کشتی کلان باشد بعربی آنرا قارب بفتح قاف وبای موحده بروزن فاعل گویند وبفارسی سنبک بفتح سین مهمله وسکون نون وضم بای موحده وکاف تازی در آخر **ڈوی** بضم اول وسکون دوم وبکسر سوم وتحتانی معروف رسیده گنگیری مانند چوب که بآن طعام از دیگ بر دارند بعربی آنرا مغرفة بکسر میم وسکون غین معجمه

و داد و بالعکس و علامی مهمله صدا خورد و متوسط بر وزن ثمر و مغرقه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و فاو تا در آخر و لفظ ترکی کفگیر چوبین و کفچه چوبین گویند **باب**

دال هندی با ها + **ڈھارس ڈیّا** بفتح اول مخلوط اللفظ بها بالف رسیده و فتح رای مهمله و سین مهمله در آخر بمعنی قوت و بستی دادن کسی را بعبارت تقویه و اعانه و اظهار و افتخار یاری در و در دین نیز بمعنی تسکین دادن بعبارت تسلیه و بفارسی دلدهی و دلاسا گویند **ڈھاڑی** بکسر رای هندی و سکون تحتانی معرف دگروهی از سرود خوانان هندوستان بعربی سرود خوان را مغنی و بفارسی خنیاگر گویند چنانچه تفصیل در لغت گویا خواهد آمد و بر سر کے آر یعنی بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر لام و سین فارسی و سکون تحتانی **ڈھال** بفتح اول مخلوط اللفظ بها بالف و لام در آخر از آلات جنگ است که بآن زخم شمشیر و نیزه و امثال آن رد کنند بعبارت آزار یعنی بکسر میم و فتح جیم و نون مشدد و در آخر و مخففه بضم جیم و سکون نون مشدد و تا در آخر و نهایه ستا الجبن هو الترس لانه یجاری صاحبه ای یتبره و الیم زائده **ڈھنجھ** علی مجان و مخنب بکسر میم و سکون جیم و فتح نون و های موحده در آخر گویند و بعبارت نیزه آمده و ترس بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله بمعنی مطلق آخر آنرا س بالفتح در رشته بکسر تای فوقانی و سکون لام ای مهمله و تراس بر وزن کتاب و در رس بر وزن بالضم جمع آن و بفارسی سپر و بترکی قوق بضم تای فوقانی و سکون قاف گویند **ڈھالنا** بفتح اول مخلوط اللفظ بها بالف و سکون لام و نون بالف رسیده بمعنی بختن بپکری ارسیدن و زدن و مانند آن در قالب بعربی افراغ بر وزن افعال و تفریغ بر وزن تفعیل و صب بفتح صاد مهمله و های موحده مشدد و در آخر و مکتب بفتح سین مهمله و سکون کاف و های موحده در آخر و بفارسی در قالب بختن ز دن و کشیدن گویند **ڈھانکنا** بفتح اول مخلوط اللفظ بها بالف و سکون فی غنه و کاف تازی و نون بالف سرپوش برآوندی و جز آن نهادن بعبارت تخمیر بمجای جمره بر وزن تفعیل و تغطیه بغین معجمه و طای مهمله بر وزن تفعله گویند تخمر اناءک ای غطه اناءک سرپوش بنه بر ظرف خود **ڈھاک** بکاف تازی در آخر درختی ست کرگلش نمی سیاه و نمی سرخ مائل باحمر شیر بود و در صحرای هندوستان بوفور باشد بهندی از اپلاس بهای فارسی و سین مهمله نیز گویند و بفارسی پلّه بفتح بای فارسی و لام و ها در آخر گویند امیر خسرو گوید بیت

پنجه کشاده گل لعل پله ٭ غرق بخون ناخن شیر یله

ڈھاٹا بفتح اول مخلوط اللفظ بها و نای هندی بالف رسیده یعنی دستار پنجه کرده بر زیر زنخ کرده بر رخسار ها آورده بر سر می بندند تا غبار و رد و باران نرود بعبارت آزاد الثام بکسر لام و نای مثلثه بالف و میم در آخر گویند و بفارسی دهان بند **ڈھاٹا باندھنا** دستار چیره از زیر زنخ لرده بر رخسار ها آورده بر سر بستن بعبارت از اثّثم بلام و نای مثلثه و میم در آخر بر وزن تفعل و التقنع بر وزن افتعال گویند در نهایه است و فی حدیث مکحول انه کره التثمم من الغبار فی الغزو و هو شدّ الفم بالثمام و انما کره لحبّه فی الثواب بما یناله من الغبار فی سبیل الله یعنی مکروه میدانست شعر

شعر سا طلب تحیّی بالقنا و مشائخ ٭ کانا هم من نزول اثّثموا مرد ٭

ڈھانپنا بنون غنه و سکون های فارسی و نون بالف سرپوش بر چیزی نهادن و فرو پوشیدن آن در لغت ڈھانکنا که مر اوف آن بست گذشت **ڈھائیں** بکسر همزه و سکون تحتانی معرف ڈھائی بفتح نون غنه و در آخر بلغت مردم قصبات چوپهائیکه بهم پیوسته نصب کنند تا بیاری ره کرد و تاک بران امدو بعبارت آزاد عریشه بفتح عین مهمله و سکون تحتانی مرفتح ثنین معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی بر م بفتح بای موحده و فتح رای مهمله و سکون میم و در آخر معرف عجم گویند **ڈھب** بفتح اول مخلوط اللفظ بها و بای موحده در آخر بمعنی طرز و روش بعبارت وجه و طریق و اسلوب بفارسی طور **ڈھپنا** بفتح اول مخلوط اللفظ بها و سکون های فارسی و نون بالف بسر پوش فاروف بعبارت غطا بغین معجمه و طای مهمله بر وزن گماشتن گویند **ڈھکا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال هندی و بالعقد رسیده بمعنی رگ شیخ و سیر اگر چه ست گویند **ڈھکر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و در آخر بر وزن طلع و اگر زر دست گویند **ڈھکر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و بعین مهمله بر وزن فاعل

قال احمد دنا ان مختصر رفاقع لونها کشرات الناظرین واگر بسرعت انخفر بکسر نون وضاد معجمه گویند **ڈھاہی** بضم اول مخلوط الثلثه بهاء وکسر دال مهمله وهای مشدد اکوان
تحتانی مشدده واستخوانی که بالای میرست بعربی آنرا عُصعُص بضم عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم عین مهمله دوم وصاد مهمله دوم در آخر وعُصعُص بضم عین مهمله وفتح
صاد مهمله وصاد مهمله دوم در آخر عُصعُص بروزن جعفر وعُصعُص بضم عین مهمله وفتح صاد مهمله دوم وصاد در آخر وعُصص بضمتین وعُصعُوص بروزن
عُصفور گویند ولغاری وتغزه ودرصحاح ست که آن نخستین استخوانهاست که مخلوق میشوند وآخرین استخوانهاست که کهنه میشوند **ڈھر** بالفتح اول مخلوط الثلثه بهاء وای مهمله وآخر حجری آواز گویند بعربی ضراط بالضم وتشدید جیم ودرای مهمله بالف وطای مهمله در آخر وقهر بروزن امیر **ڈہر** بالفتح اول وسکون دوم ودرای مهمله بالف رسیده ودر کشتی جائی را گویند که آب در انجا از درز تختهای کشتی جمع آید بعربی آنرا حجّة السفینة بالفتح جیم وتیم مشدد
وتاء در آخر مضاف بسوی سفینه وفلطاس بکسر فاء وسکون لام وفتح طای مهمله بالف وسین مهمله در آخر گویند وتیز فلطاس خلرنی ست که از تختهای چوب سازند وسر آن تنگ
تا مبند وآب دران نهند ودر وسط جهاز گذارند وهندی آنرا پیپا گویند **ڈھکا نا** بالفتح اول وسکون دوم وکاف تازی بالف ونون بالف گشیده کسی را
چیزی مزور وبدان چیز نسبت اطفال بسیار ست که آنها را چیزی نمایند وفریب دهند بعربی الاراءة والاستهزاء گویند بیرینه وبخلاسه بفارسی نمودن وبروزن
ڈھکنا بالفتح اول مخلوط الثلثه بها وسکون کاف تازی ونون بالف کشیده بمعنی سرپوش وبخفیف آن ولغت دیگر است که شرح **ڈھکیانا**
بالفتح اول مخلوط الثلثه بها وکسر کاف تازی وسکون تحتانی مجهول ولام ونون بالف کشیده کسی را از پس صدمه زدن تا در گوی یا چاه یا زمین بفتند بعربی دفع بالفتح
وای تحتانی مجهول ودر آخر وگذشتن بفتح کاف وسکون دال مهمله وشین معجمه در آخر ودفع بفتح دال مهمله وسکون فاء وعین مهمله در آخر گویند وفارسی آن پس افگندن
ڈھکی مارنا بضم اول مخلوط الثلثه بها وکسر کاف تازی مشدد وسکون تحتانی معروف ومیم بالف ورای مهمله ونون بالف کشیده بمعنی درکشیدن در رندهٔ خود
وچسپانیدن زمین بزمین بستن پرکار ساختن نکه گر بمسکند بعربی بالجر بمعنی بجر مرة وفتح باء موحده وسکون راء مهمله وفتح میم ورای مهمله وتاء در آخر واجر بجر تازبروزن افعال مستعمل
در محاورست اجر مرة واجر مرارا فیض واجتمع بعضه الی بعض قال الخلیل الجر مرة واحدة الشقیل یقال کم الیه جرائره ای اطرافه وما افتشر من ثیابه ولباسه فاذا قلت
للغوص جرا منبر ولعنی قوامة ذهبه ویقال رما بجیر ائره ای نفسه وفعله اجر مرارا جر مارا ای اقبض واجتمع بعضه الی بعض واذا اتی لفظ الاستفهام کیف یقبض
یقفر انی یجده وتفرد دونه بها لهذا المعنی والفارسی درهم کشیدن **ڈھلکا** بالفتح اول مخلوط الثلثه بها وسکون لام وکاف تازی بالف رسیده وقرمی که بسبب
آن آب از بخیه جامه روان می ماند بعربی آنرا دمعوة بالفتح دال مهمله وسکون میم وفتح عین مهمله واو در آخر گویند **ڈھلکانا** آب ومانند آن را بر زمین ریختن بعربی سکب
بفتح سین مهمله وسکون کاف وبای موحده ودر آخر وتسکاب بروزن تمرار گویند سکب الماء از باب نصر فعل لازم وسکب بفتح صاد مهمله وبای موحده مشدد واو ر اقتم
بکسر قاف ودرای مهمله بالف رسیده وفتح خاف وتاء در آخر گویند **ڈھلکانا** بضم اول مخلوط الثلثه بها بمعنی گردگردانیدن چیزی را بعربی دحرجة بها
وادو حرجته بفتح دال مهمله وسکون حای مهمله وفتح رای مهمله وجیم ونا در آخر وگردکرده بکاف ورا ودال وحای مهملات ونا بروزن آلی اطباری علی طائر ان
ڈھلمنا بفتح اول مخلوط الثلثه بها وفتح لام وسکون کاف ونون بالف رسیده ریخته شدن چیز رقیق مثل آب وجز آن بعربی انسکاب بسین مهمله وکاف
وبای موحده والضباب بصاد مهمله وتکرار بای موحده بروزن انفعال فی النهار رمضین آن لازم ومتعدی هرد آمده **ڈھلکنا** بضم اول مخلوط الثلثه بها گردگردانیدن چیز

بعد ثالثه مهمله مکسور بروزن تفعل و تکرر بفتح تای فوقانی و فتح کاف و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و حائی مهمله و آخر نون حرج بدال حائی رای مهملات حسیم بروزن آن بفارسی غلطیدن **ڈھنڈھورا پیٹنا** بفتح اول مخلوط اللفظ بها و خفای نون و ضم دال هندی مخلوط اللفظ بها و سکون واو و مجهول و رای مهمله بالف و کسر بای فارسی و سکون تحتانی معرف و تای هندی و نون بالف رسیده ندا دادن در کوچه و بزرن برای اشتهار امری بفارسی منادات بضم میم از باب مقاتله و گویند و بفارسی منادی کردن و ندون **ڈھنڈھورپا** کسیکه ندا در کوچها کند بعد ثالثه منادی و بفارسی منادی زن و منادی کننده و تحرکی جارچی بفتح جیم **ڈھنگ** بفتح اول مخلوط اللفظ بها و سکون نون و کاف فارسی و در آخر سین مکسور حسین مهمله خصلت بفتح خای معجمه و سکون صاد و مهمله و فتح لام و نادر آخر خصال بالکسر خصائل جمع آن و شمائل بکسر شین معجمه گویند شمائل جمع آن و بحجیه و بفارسی عادت و روش **ڈھول** بضم اول مخلوط اللفظ بها و سکون واو و مجهول و لام در آخر سازیست که آوازی نوازند و هر دو طرف آنرا خام کشند بعد ازاں آنرا بقلاب بضم قوقانی و بعربی طبل گویند و اگر هر دو سر آنرا خام کشته طبل بعربی ازاں نیز طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده گویند پس اطلاق طبل بر هر دو آمد طبال بالفتح و طبول بالضم جمع آن و بفارسی دهل گویند طبل از باب نصر و طبل از باب تفعیل فعل ازاں **ڈھولکیا** بضم اول مخلوط اللفظ بها و سکون واو و لام و آخر کوچک بنداعم ازانکه دهل بزرگ نوازد یا کوچک بفارسی دهل زن دهل نواز **ڈھولائی** بضم اول مخلوط اللفظ طای مهمله و بای موحده مشدد و بالف و لام و آخر گویند اعم ازانکه دهل بزرگ نوازد یا کوچک بفارسی دهل زن دهل نواز **ڈھونڈنا** بضم اول مخلوط اللفظ بها و واو معروف و خفای نون و سکون دال هندی مخلوط اللفظ بها و نون بالف کشیده چیزی را تلاش کردن بعربی تفحص بفتح فا و سکون حای مهمله و صاد مهمله و آخر خص بروزن تفعل و افتعال گویند تفحص عنه از باب منع و تفحص عنه از باب تفعل و افتعال فعل ازاں تفعل بفتح فا و سکون قاف و ال مهمله آخر و فقدان بضم فا و بکسر آن و تفقد بروزن تفعل و بحث بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و ثای مثلثه در آخر در استفحاث بروزن استفعال و تبحث بروزن افتعال و تجسس بروزن تفعل و اجتاث بروزن افتعال و تفتش بفتح فا و سکون تای فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند و نیز گم شده را جستن بعربی تفقد تفعل و اجتاث بروزن افتعال و تفتش بفتح فا و سکون تای فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند و نیز گم شده را جستن بعربی تفقد بفتح قاف و سکون شین معجمه و دال مهمله در آخر و نشدة بکسر نون و نشدان بروزن غفران گویند نشد الضالة از باب نصر فعل ازان در حدیث ست و اذا سمع من ینشد ضالة فی المسجد فلیقل لارد ها الله علیک فان المساجد لم تبن لهذا و بفارسی جستن و تلاش و جستجو کردن **ڈھیٹھ** بکسر اول مخلوط اللفظ بها و سکون تحتانی معرف و تای هندی مخلوط اللفظ بها بیباک بعربی جری بجیم و رای مهمله و هر دو در آخر بروزن تعبیل گویند بفارسی خیره و شوخ گویند **ڈھیرا** بکسر اول مخلوط اللفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله بالف رسیده کسی که بچیزی اوکیج بود و یک دو بینند بعد ثالثه از الحول بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح واو و لام در آخر و بفارسی کاتر بزای فارسی و الوچ بضم لام و سکون واو و مجهول و سیم در آخر گویند **ڈھیر کرنا** بکسر اول مخلوط اللفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده متاع و چیزاں یکجا فراهم کردن پس اگر متاع را یکجا فراهم کنند گویند عرس بالفتح بعین و رای مهملتین و سین مهمله از باب فعلله و اگر غله را یکجا جمع کنند گویند صبر الطعام از باب نصر و اگر خاک را جمع کنند تکویم بکاف و واو و میم بروزن تفعیل گویند

فی الصحاح کوزهٔ سفالگر بالفتح و آنچه گفته ظرفیکه من تراب در فرهنگ رشیدی ڈھیری بالسکون تحتانی معروف تودهٔ گلله و خاک و چیزان را گویند بعربی تودهٔ غله را صبرة بالضم و مهمله و سکون باء موحده و فتح راء مهمله و در آخر گویند صُبَر بالضم و صاد و مهمله و فتح باء جمع آن گویند اشتریت الشیء صُبرةً خریدم آنچیز را بی پیمانه و وزن و تودهٔ خاک را گویند بالضم و کاف و سکون واو و فتح میم و نون و در آخر گویند و تودهٔ هیزم و غیر آن را گفته بضم کاف و سکون تحتانی و فتح لام و در آخر گویند ڈھیلکے بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و کسر لام و سکون تحتانی معروف و جوبی کرمان. لوبیا بزرگ بسته آب از چاه برکشند و زراعت را آب دهند بعربی آزاد منشفة بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فاء و تاء مثناة فوقانی و در آخر واو و الف بدل مهمله بالف و کسر لام و فتح تحتانی و نون در آخر گویند ڈھیل بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام در آخر بمعنی رخصت بعربی مُهلة بضم میم و سکون ها و فتح لام و تاء در آخر گویند و نیز ڈھیل بمعنی دیری و سستی بعربی بطور بضم باء موحده و سکون طاء مهمله و فتح راء و در آخر یاء تحتانی مفروض و میم در آخر گویند بلغة اصفهان سیره یَمّ ای بطاء ڈھیلا بمعنی سست و شهشه بعربی رخو بفتح راء مهمله بکسر آن و سکون خاء معجمه و واو و در آخر گویند و بمعنی سست بفتح ها و شین معجمه مشدد و در آخر و مستر بضم میم و سکون سین مهمله و تر بفتح راء مهمله و کسر ها و لام و در آخر و نیز کسی که حیتی در کار ندارد بعربی آزاد گاهل بکاف ها و لام و در آخر بوزن فاعل و سلان بفتح کاف و سکون سین مهمله و لام بالف و نون و در آخر و بفارسی سست و متمهل بفتح تاء مثناة فوقانی و سکون نون گویند و بسکون تحتانی مجهول معنی کلوخ بعربی مَدَر بفتح میم و دال مهمله و در آخر گویند مدرة بزیادت تاء تانیث گویند ڈھیلا کرنا و در کردن تنگی چیزی یا سختی کسی بعربی ارخاء برای مهمله و خای معجمه بروزن افعال و مراخاة بروزن مفاعلة گویند ڈھیل دینا بمعنی مهلت دادن بعربی انهال بکسر همزه و سکون میم و ها بالف و لام و در آخر و ڈھیل بروزن تفعیل و تاء تانیث بحکم و لام بروزن آن و تاء تانیث برای معجمه و برای مهمله نیز بروزن آن آید ڈھیمے بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و میم بالف و لام و در آخر و ڈھیل بروزن تفعیل و تاء تانیث بحکم و لام بروزن آن و تاء تانیث برای معجمه و برای مهمله نیز بروزن آن آید ڈھیمے بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و میم بالف و لام و در آخر و ڈھیل بروزن تفعیل و تاء تانیث بحکم و لام بروزن آن و تاء تانیث برای معجمه و برای مهمله نیز بروزن آن آید ڈھیمے بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و دال هندی و ها بالف کشیده بانگکه از حرام باشد بعربی قبل الزنا و قبل التحت و بفارسی بار زنا و بار حرام گویند باب ذال هندی با یای تحتانی ڈیرا بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله بالف کشیده خانه که از جامه و پشم سازند بعربی آزاد خیمه و بفارسی معنی خیام بالکسر جمع آن و بفارسی خرگاه و خرگه گویند و گاهی از روی مجاز بر سراپرده اطلاق کنند بعربی و در وبیت گویند و در وبیوت بضمهما جمع آن بفارسی خانه ڈیرہ گرہ بکسر اول و سکون دوم مجهول مخلوط التلفظ بها و کسر فارسی و رای مهمله و سکون ها و آخر گربه که بآسانی کشوده شود مانند گره از ریسمان بعربی آزار بضم همزه و سکون زای معجمه و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح طای مطبقه و تاء در آخر گویند ڈینگ مارنا بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی و در آخر و باقی معلوم سخن بیهوده گفتن که اصلی نداشته باشد و از راه افتخار حرف زدن که غیر واقعی بود بعربی صَلَف بفتح صاد مهمله و سکون لام و فا و در آخر فاء و طرمذة بفتح طای مهمله و سکون راء مهمله و فتح میم و ذال معجمه و تاء در آخر و تنفج بنون و فا و تشدید جیم و ضم فاء و فعل و بفارسی لاف زدن و گزاف گفتن ڈھیل کبکر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر بمعنی بالا آمدن مردم بعربی قد بفتح قاف و دال مهمله مشدد و فتحه بکسر قاف و ضم مشدد و تاء در آخر و قاف بفتح میم و قوهم بفتح قاف و واو و الف و میم و در آخر و بفارسی بالش بفتح باء موحده و شین معجمه و در آخر نیز گویند ڈیوڑھی بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملحقه بکسر اول هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف عمارتی که پیرامون آن دالان متصل کنند بعربی دهلیز بکسر اول مهمله و سکون ها و کسر لام و سکون تحتانی و برای معجمه و در آخر گویند و ها بالفتح جمع آن و سدة بضم سین مهمله و دال مهمله مشدد و بفارسی بالاخانه گویند و تفصیل آن در لغت بَرَه و ڈھائی گز شت طَلیطَلة بلغ ثمنه باب ذال معجمه با یای تحتانی ڈیجا بکسر اول و سکون دوم و جیم مشدد و نام ماهی از ماهیهای عربی بمعنی ذی الحجه گویند بسبب آنکه حج درین ماه فی الصحاح الحجة بالکسر المرة الواحدة من الحج و الحجة

بالفتح و ذوات الحجة بضم الحج و الجمع ذوات الحجج و ذوات القعدة و لم یقولوا ذو و علی واحده **ذی قعده** بفتح قاف و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر نام ماهی که بعد از شوال آید میان دو فارسیان تا را حذف کرده اند بعربی ذی القعدة گویند لقعوده عن القتال **باب رای مهمله با الف** **رایی** بکسر رای فارسی و سکون تحتانی معروف بهست افزار موزه دوزان و کفشگران و صحافان که بآن چیزها را بهر بندد بعربی از میل بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و لام در آخر و شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی کشکر ده بکسر نون و کاف فارسی مکسور گویند **رات** بنای فوقانی مضموم و بعربی لیل بفتح لام گویند لیالی جمع آن و بفارسی شب و بعربی لیلة گویند ابو منصور لغالبی گوید ساعات شب و روز را بیست و چهار لفظ ضبط کرده اند از مهمله آن دوازده برای شب ست اول شفق ست بعد ازان عسس بفتح عین معجمه سین مهمله و قاف در آخر بعد ازان عتمة بضم عین مهمله و سکون تا فوقانی و فتح میم و تا در آخر بعد ازان سدفة بضم سین مهمله و سکون دال مهمله و فتح فا و تا در آخر بعد ازان جهمة بضم جیم و سکون ها و فتح میم و تا در آخر بعد ازان له بضم زای معجمه و لام مشدد و تا در آخر بعد ازان زلفة بضم زای معجمه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر بعد ازان بهرة بفتح بای موحده و سکون ها و فتح رای مهمله و تا در آخر بعد ازان سحر بفتح سین مهمله و حا مهمله و راء مهمله در آخر بعد ازان فجر بفتح فا و سکون جیم بعد ازان صبح بعد ازان مسبار **رات** بکسر تای فوقانی و بای موحده در آخر لغت عرب ست و در فارسی و اردو و هندی بمعنی روز نیز مستعمل ست بعربی ظرفیة گویند و بواو و نون جمع آن دو وظائف بضمتین بجمع آن و در محاوره حال عسر بضم سین مهمله و با های موحده با الف و رای مهمله و در آخر گویند و بفارسی آزار و زیانه و در زیانه و آزار و اذا را و اذار گویند طالب سعید هروی گوید **شعر** از برای مطبخ الغلام و کیوان زحمتت زا اتفاع منبله هر روز بقدر مستد تغار **رات کو چانا** روان شدن شب بعربی سری بضم سین مهمله و فتح رای مهمله بروزن هوای و بمعنی سرای بروزن فی و اسراء بروزن افعال گویند و صحیح ست سریت و اسریت یعنی اذا مشیت لیلا و بالالف لغة اهل الحجاز و بفارسی شبگیر دن **رات دن** بعطف بمعنی روز و شب عربی اللیل و النهار و رمان بفتح همزه و سکون صاد و مهمله و رای مهمله بصیغة تثنیه و جمع بدان بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی با الف و نون بصیغة تثنیه و اجادان بفتح همزه و جیم و دال مهمله مشدد با الف و نون و ملوان بفتح میم و سکون لام و واو با الف و نون بصیغة تثنیه و ابناکمیر بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی روز و شب بان و روزان و شبان و شبانه روز نیز گویند شعر ذوی **بیت** بدو گفت کای نورسیده جوان چه آگاهی آری ز رود و **راج** بجیم در آخر یعنی پادشاهی بعربی سلطنة و امارة بکسر همزه و بفتح آن افتخار شاهی و جهانبانی و کامرانی گویند و نیز بمعنی معمار و بتفصیل آن در لغت تهوری گذشت **راچهه** بجیم فارسی مخلوط اللفظ بهاء آله ایست دندانه دار که جولاهگان وقت بافتن از زهر دندان او تاری کشند بفارسی انزا دندانه بفتح دال مهمله و سکون نون و دال مهمله دوم در آخر گویند ملا تحتشم کاشی گوید **بیت** ندارد فتحی کار بیوندش بدندانه ست و دندانه دندش + **راهیس** بفتح جیم فارسی مخلوط اللفظ بهاء و سین مهمله در آخر در اکثر مکالمات نازی بزبان هندی علمی نوعی از پری کش بعربی از انفریت بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تا فوقانی و در آخر و بفارسی دیو گویند **راس** بسین مهمله تودهٔ غله که بران کاه پاک کرده باشند بعربی از اکداس بضم کاف و سکون دال مهمله و سین مهمله در آخر و گداس بروزن رمان گویند **راس آنا** موافق آمدن صحبت با کسی بعربی مواتقة گویند و او و فاق و توافق بروزن مصالحة و وفاق بروزن کتاب گویند لقال بینهما وفاق و هو اتفاقه بفارسی آمدن صحبت و در گیر شدن صحبت و صحبت و مگر شدن و تفصیل آن در لغت صحبت برار مهنا خواهد آمد **راسته** لغت فارسی ست و در اردو هندی مستعمل لکن

بمعنی مطب بازار که عبارت از صدالطرفین ست و دران دکاکین می باشند هندیان معنی را استعمال کنند بعربی بفتح بفتح میم و سکون نون و فتح با و آخر سین و آخر و طرح و سنبیل گویند **راکھ** بفتح اول بالف و سکون کاف تازی مخلوط الملفوظ بها و آخر خاکستری که از سوختن هیزم و جز آن جمع آید بعبرانی رماد و بفتح رای مهمله و میم بالف و دال مهمله و آخر در مدد وار بکسر رای مهمله و سکون میم و کسر ال مهمله و دال مهمله و ضم بالف همزه و آخر و آر علامت بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر میم و دال مهمله بالف همزه محدوده و بی نقطه بکسر رای موحده و فتحای متتابعه مشقوق بر وزن الی جمع بقچه در اصلش گویند بوره و در **راگ** بکاف فارسی خوانندگی مروم بعربی غنا بکسر غین معجمه و نون بالف همزه و غنیه بضم همزه و سکون غین معجمه و کسر نون و خفای مشدد و تای در آخر و لفظه بفتح لام و سکون فا و فتح ظا و آخر گویند و بفارسی ترانه و سرود بر وزن در و در **راگ و رنگ** لفظ اول هندی ست و دوم مشترک میان هندی و فارسی ست و هر دو باهم در هندی عبارت از صحبت لفظه و سرود و علیش طرب بود و مردم ایران که بهند آمده اند در اشعار خود بسیار استعمال کرده اند و کسانیکه بهاء تانیث خوانده اند در اشعار خود آورده اند حسن تاثیر که در هندوستان بنیاده گوید **بیت** دگر از نشیوهای راگ و رنگش بریزد قص و نلکت را شنگش بعربی مهمل الاضافه و مذکر و مونث گویند **رال** بلام در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل اما در عربی بمعنی کفک آب دهن آنچنان مستعمل ست چنانکه در فارسی ست **رال** بفتح رای مهمله و سکون لام همزه کفک آب دهن سپید و بعضی بعاب دهن نیز گفته اند و اما در اردوی هندی آبی که از دهنهای بچگان و غیره مردم روان شود مستعمل ست بمعنی درست **لعاب** بضم لام و عین بالف و بای موحده و آخر و زیر بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ریال بکسر رای مهمله و تحتانی بالف لام در آخر گویند در قاموس ست ریز بالفتح آبی که از دهن کودک روان شود و ریال بر وزن کتاب بمعنی لعاب **سال** الفتحی از باب ضرب فعل ازان امتنی مزید الفسنه را ی مهمله و بالف و لام در آخر و او **دل** بر وزن فاعول نیز بمعنی لعاب دهن آمده و صحیح ست و ال بالضم بمعنی لعاب دهن چنانکه گویند فلان یسیل سواله و العرس یزوّل فی مخلاته از باب تفعیل و دال بر وزن فاعول بجیم و عرب صیغه فاعول را همزه استعمال نمیکنند در قاموس ست رُوال بر وزن غراب و دُول بضم واو و اول لعاب دهن ست و ران گویند و بعضی بلعاب دهن شتر تخصیص کرده اند انتهی مزغ بفتح میم و سکون رای مهمله و غین معجمه و آخر معنی لعاب دهن نیز آمده و بفارسی لغاب دهن بر اگلیز بفتح کاف فارسی و کسر لام و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند **سراج الدین** گوید **رع** غرق گشته تا بگردن در گه گیر **رال بهنا** روان شدن آب دهن بسیار رال بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و الف میم آخر دار مزاج بکسر همزه و رای مهمله بالف و عین معجمه و آخر امزع الرجل سال لعابه دار مغلال بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون عین مهمله و لام بالف و لام و میم آخر گویند از تفعل التعیش سال لعابه بفارسی روان شدن کلیر **راندر** بنون غنه و دال هندی و آخر زفی که شوهرش مرده باشد بعربی آرملة قد لغا و قاف و دال مهمله بر وزن فاعل گویند و از گفته بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر گویند این عام ست طلاق آن بر زن شوهر مرده و زنی که مختلع یا مبتذله نیامده آرامل جمع ارامله جمع آن و بفارسی بیوه و کاکمه بضم لام گویند **رانڈھوما** بی شوهر شدن زن بعربی ایم بفتح همزه و سکون تحتانی و میم و آخر و ائمة بر وادت تا و آخر م بضم همزه و تحتانی و سکون واو و میم و آخر گویند آئمت المرأة من زوجها از باب ضرب و تا رئیت از باب تفعل فعل ازان در حدیث انما تاثیمت من ابن خنیس زوجها قبل النبی صلی الله علیه وسلم و تخنیس بجای مهمله و نون و بین معجمه بر وزن تفعل گویند تخنست المرأة من زوجها فعل ازان **رانگ** تحتانی و نون و کاف فارسی و در آخر شین معجمه بر کهای درختان و گیاهها و این لغت مردم نصیبات ست بعربی خضارة بضم عین مهمله و ضاد معجمه بالف فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی چیزی یکی ازان فشه و شاشه **رانگنا** بنون غنه و کاف فارسی با الف نوعی از علوفه ست بعربی قتاء خاص بفتح رای مهمله و ضاد معجمه بالف و صاد مهمله دوم و آخر فتحه بر وزن فتح رای مهمله و ناسے معجمه

با الف وزای معجمه دوم و راخر و طعی گویند و آن منسوب است بسوی تفلیس بفتح فاف و لام و عین مهمله و راخر و آن نام مستدفی ست لغاری رصاص اندرو نیز گویند

راوئی بفتح همزه و ملینه و کسر تای هندی و سکون نحتانی معروف لزومی بالفتحیه چهار گوشکه از هر چهار قطعه مرکب باشد زند و بخار آنرا چهار طاق گویند **راه** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن معنی دست بمعنی طریق قال الراغب فی مفرداته الطریق السبیل الذی یکثر فیه المارّ یقال الا رجل ای یکثر به سبیل بفتح سین مهمله و کسر کاف موحده و سکون نحتانی و لام و آخر گویند قال فیها السبیل الطریق الذی فیه سعة و سُبُل بضمتین جمع ان و سَبَح بفتح میم و سکون نون و فتح ها و جیم و آخر و شهاج بر وزن مصباح و مدرج بر وزن رای هیکلتین و جسیم و مشلک بسین مهمله و لام و کاف هر دو بر وزن مخرج گویند ابو منصور ثعالبی در تفصیل اسماء طرق و اوصاف آن که او الله بفضله فضل کرده است می گوید مَرصاد و مِکبر سم و سکون رای مهمله و صاد مهمله با الف و دال مهمله و آخر و نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله و آخر و مَراط مکبر صاد مهمله و راء مهمله با الف و طای مهمله در آخر و حاد و قه بجیم با الف و دال مهمله مشدده و تاء در آخر فجیج بفتح نون و سکون ها و جیم و آخر راه واضح را گویند و لقم بالفتح لام و قاف و میم در آخر و بضم لام بر وزن عُمر دو مجمّة بفتح میم و رای مهمله و جیم مشدد و تاء در آخر مسایهٔ راه و معظمه را گویند و کعب بفتح لام و سکون جای مهمله و بای موحده و آخر از جمله بر وزن فاعل جایی را گویند که در آن آمد و رفت کنند لغاری آنرا راه کوفته باصافت گویند نیز معبّد و مُعبّد و مُعبّد بضم میم و فتح عین و تشدید باء موحده کوفته شده شکلهای مصوعیان - لوگوئی پیاپی عیان کرد چرخ هزاران قسم ره کهکشان - و مجمع بفتح میم و سکون جیم و فتح نحتانی و عین مهمله در آخر راه فراخ را گویند و دهم بفتح دال و سکون ها و میم در آخر راهی فراخ را گویند که در آن وارد و صادر آید و شارع بشین معجمه با الف و کسر رای مهمله و عین مهمله در آخر راه بزرگ را گویند و نقب بفتح نون و سکون قاف و بای موحده در آخر و شعب بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر راهی را گویند که در کوه باشد لغاری آنرا درّه گویند و فُلّ بفتح فا و لام مشدد و در آخر راهی را گویند که در ریگ بود و خُرُف بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا در آخر راهی که میان مرغزار باشد در حدیث ست عائذ المریض علی مخارف الجنة منسوب بفتح نون و سکون نحتانی و فتح سین مهمله و بای موحده و در آخر راه راست دانی عمر از لیث نقل کرده راهی باریک و واضح مانند مار چه و مار و حمار و حتی راه داری کاپڑوانہ خطی که حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بگذر بانان بنویسد بعربی ازاج آواز بفتح همزه و با الف و جیم و آخر و بفارسی آزاد خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند **راه دیکھنا** انتظار کسی کشیدن بمعنی انتظار و نظر بالتحریک و نَظَر بفتحتین برای مهمله و بای موحده و صاد مهمله بر وزن فعل گویند و در اساس نظرته و نَظَرته و قال الله تعالی یَنظُرُ بعضهم و نَظَرتُ برای مهمله و قاف و با ست موحده بر وزن فعل گویند فارسی چشم براه داشتن و انتظار کردن **راه دینا** راه برای کسی گذاشتن نادر و بعربی فی الطریق بطور ای سهلتین و قاف در آخر بر وزن تفعیل و افراج بفارسی برای مهمله و جیم بر وزن افعال گویند افرج و اعن الطریق بکسر شوید از راه بفارسی راه دادن آنچه دلون راه و دکنا راه راینه کردن بر کسی بمعنی سدّ الطریق بفارسی راه گرفتن کسی را و بستن و فرو بستن راه گرفتن بر کسی تسلی گوید **شعر** از بسکه بجاشق طلبی نام بر لوزده خلقی سر راهش پی انبار گرفته عاطفه شیرازی گوید **شعر** نشد که از کشش جنبم راه بسته آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت او صدی گوید **بیت** دل می برد و مشنبد سن آن ماه بگیرید از دست شبه تره بدزد راه بگیرید **راه زن** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل کسی که راه مردم زند بعربی آزاد قاطع الطریق و بفارسی راه بند و مُغتنک بضم میم و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی و سکون نون و کاف فارسی و آخر گویند خلقی گوید **بیت** سنگ بر گیر که راه بند رهست نه بکرد قصاب گوسفند رهست **راه کی روٹی** طعامی که مسافر بهمراه خود بردارد **شعر** شعر فارسی ست بضم سین مهمله و سکون قا

وفتح رای مهمله و تا و آخر گویند و بفارسی نوشته مسافر زدن و راه **واه مارزنا** غارت کردن مسافران را و در راه بعربی قطع الطریق بفارسی راه زن و وحشی گویا

شعر دگر باره کاین کاروان صبر خواهد ز دماکه چشمش مدد نگهبان در کمینگاه و نظر دار **راه وگیت** بعطف و بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول و عقد هاء موحده

تمر که کسوف و خسوف بآن تعلق دارد و آن سه دوم تنین ست بعربی آنرا راس و ذنب گویند **راهی** لغت فارسی ست دراردوی هندی مستعمل کسی که در راه رود

بعربی عابر سبیل یا مضافت بسوی سبیل مشتق از عبور بفتح عین مهمله و باء موحده و سکون واو رای مهمله گویند در صحاح ست السابلة ابناء السبیل المختلفة فی

الطرقات یعنی راه رو ولی که در راهها آمد و رفت کند **رائی** بکسر همزه و سکون تحتانی مقصور و تحتی ست بعربی آنرا آخر ذول بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح

واو مهمله و لام در آخر و خُتّار بضم خاء معجمه و تشدید تا و فتح راء مهمله و الف ممدوده گویند خُتّارة بزیادت تا و هو آن دوم ست یکی زرد و آنرا بعربی الخرذل الاصفر گویند

و دیگری سفید بعربی آنرا الخرذل الابیض و فارسی سپیدان سپید گویند گرم و خشک ست در چهارم **رانیتا** بسکون تحتانی فوقانی با الف در آخر دوغی که در آن

که ده و یا خیار ریزه ریزه کرده و نمک انداخته خورند و قریب باین معنی آنچه در فارسی آنرا آبگینه گویند چه آن دوغی باشد که در آن نمک و زیره و شبت کنند و بعضی گویند

که آنرا بعربی لبخیة گفته میشود لیکن بنظر مولف نرسیده **رایگان** لغت فارسی ست دراردوی هندی مستعمل بمعنی ضائع بعربی جبار بفتح خیم و باء موحده

بالف و رای مهمله در آخر گویند و سبب وضعه رایگان آنست که رفت خون او رایگان و هدر بفتح ها و سکون واو مهمله و فتح آن و رای مهمله در آخر گویند هدر دمه از باب ضرب

رایگان رفت خون او و اهدر السلطان دمه رایگان ساخت پادشاه خون او را **باب رای مهمله با بای تازی ربیع الاول** لغت عربی ست

دراردوی هندی و فارسی مستعمل ماهی که بعد از ماه صفر می آید در صحاح ست الربیع عند العرب بهیان ربیع الشهور و ربیع الآزمنة فربیع الشهور شهران بعد

صفر لا یقال فیه الا شهر ربیع الاول و شهر ربیع الآخر و اما ربیع الآزمنة فربیعان الربیع الاول و هو الفصل الذی تاتی فیه الکمأة و الثوم و هو ربیع الکلاء

و الربیع الثانی و هو الفصل الذی یدرک فیه الثمار **باب رای مهمله با بای فوقانی ربوت** بضم اول و سکون دوم فصلی از فصول اربعه

بعربی فصل خزان بفارسی و موسم گویند سعدی گوید **بیت** نه موسم میوه و نه هنگام تماشا ۰ برو خیز بیا بسوی صحرا که **روندی** بفتح اول و دوم و سکون واو و نون و غین معجمه

و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معرب و بعربی شکوری **رغشا** بفتح عین مهمله و شین معجمه بالف مقصوره گویند در صحاح ست **رغشی** بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه

و تحتانی مشدد و غشا بالقصر مصدر اغشی و آن کسیکه بشب نبیند و بروز بیند و صاحب قاموس گوید غشا بالقصر کسی که سوء البصر در شب و روز داشته باشد غشاوت

بروزن سخاوت همچنین اغشی بفتح همزه و سکون عین مهمله صفت مذکر از ان و غشوا بر وزن حمرا صفت مونث از ان علامه زمخشری در اساس البلاغه

از جای خطا نقل کرده که لئیس للعرب بهم لمن لا یبصر باللیل و هو للذی یعال له شکبو الکثر من آن یقولو به هذر بفتح ها و فتح دال مهمله و کسر باء موحده و ال

مهمله در آخر **باب رای مهمله با جیم عربی رجب** بفتحتین لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل نام ماهی که بعد جمادی الآخرة آید **باب رای**

مهمله با جیم فارسی رچیلیچیتا بضم اول و سکون دوم و فوقانی با الف و فتح بای فارسی و سکون چیم فارسی و فوقانی با الف بعربی عرقسوس معرب بعربی

هندی گرنجا و در خاموس سته بهولک خضرا و مصرا بکسر ثای مجمعه و سکون ضاد معجمه گویند و فتح خاء و میم گویند و کسر و ضاء و غین آمده و ای هندی

باب رای مهمله با حای مهمله رحل بکسر اول و سکون دوم و لام در آخر و تحتیه میان [illegible]

در اردوی هندی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل ست تا ثبر گوید بیت بصفا حسن بخشد تا بقیامت باشد * محفل روی تو در رحل اقامت باشد و بفارسی کیخ بکسر کاف عربی و سکون تحتانی نیز گویند و صاحب برهان گوید با کاف فارسی هم آمده است و اصح همین ست و بعربی کرسی المصحف **باب ای مهمله با خای معجمه** **رخصت** بضم اول و سکون دوم و فتح صاد مهمله و تا در آخر بمعنی اجازت و دستوری لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل اما هندیان بمعنی مهلت استعمال میکنند بعشه مهمله بضم لام و کاف و فتح تون و کسر طای معجمه در ای مهمله و تا در آخر و بفارسی زمان گویند **رخصت دینا** بمعنی اجازت و دستوری دادن در کاری بعربی ترخیص برای مهمله و خای معجمه و صاد مهمله بروزن تفعیل گویند رخص لی کذا بصیغه مجهول از باب تفعیل فعل ازان بفارسی رخصت دادن و دستن جمال الدین سلمان گوید شعر نشست در دره نم غیر از خیال خویش * نخواست هیچ رخصت نمیدهد که کسی در در دون آصاحب گوید بیت رخصت بوسه اگر از لب جانی داری * تلخ خشمین کن عجب عیش مدامی داری و نیز بمعنی مهلت دادن بعشه اهمال بمیم و ها و لام و تفعیل بروزن تفعیل و اظهار نون و طای معجمه در ای مهمله بروزن افعال و تاجیل بجیم و لام و تاخیر بخای معجمه و ای مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی زمان دادن **رخصت کرنا** کسی را وداع کردن بعشه توديع بواو و دال مهمله و عین مهمله بروزن تفعیل و وداع بواو و دال و عین مهملتین بروزن سماع و تودیع و توادع بروزن تقاتل گویند و تشییع بشین معجمه و تحتانی و عین مهمله بروزن تفعیل و مشایعه بروزن مفاعله از پی کسی برای وداع رفتن بفارسی وداع کردن و توديع کردن و بدرود کردن و رخصت کردن سعدی گوید شعر ای کف دست و ساعد و بازو * همه توديع یکدگر بکنید و حافظ گوید ع وقت آنست که پدرود کنی مردانه * و بفارسی گوید بیت تا کشد بدام او همت بال و پر زدن * مرغ دلم در آشیان رخصت بال و پر کند و اگر از پس کسی برای رخصت و در بعربی آز آتشییع بشین معجمه و تحتانی و عین مهمله بروزن تفعیل و مشایعه بروزن مفاعله **رخصت مانگنا** مهلت خواستن از کسی بعشه انتظار بنون و طای معجمه و ای مهمله و انتظام بمیم و ها و لام و استفعال و استیجال بهمزه و جیم و لام گویند و بفارسی رخصت حاصل کردن و رخصت گرفتن محمد قلی میل گوید شعر ها تاکرده حاصل رخصت منع مرا * شب که در بیرون نرفتن مدعی خوشنود میگردد و حمید گوید بیت باز براق از دم او جان گرفت * سوی زمین رخصت جولان گرفت **باب ای مهمله با دال مهمله**

رد بفتح اول و دوم مشدد و لغت عربی ست بمعنی باز گردانیدن و در فارسی و اردوی هندی از روی مجاز برای استفراغ اطلاق کنند بعشه قیاء بعجم و قاف و تحتانی با الف ممدوده و وقی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند **رد کرنا** بمعنی استفراغ کردن بعشه قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه و قیاء بروزن تفعیل گویند قاء از باب ضرب استفراغ از باب استفعال و قیاء از باب تفعیل فعل ازان بفارسی شگوفه و بجهاف نازی و رد کردن بفارسی گویند بیت ای آنکه خاطر تو همه فکر بد کند * هر رطب و یابسی که شنیدست رد کند و نیز رد کرنا بمعنی باطل کردن بعشه ابطال بای موحده و طای مهمله و لام بروزن افعال و فتح بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر گویند و بفارسی منسوخ کردن و باطل کردن و حکم کشیدن رده بفتح اول و دوم و ها در آخر لغت فارسی ست اما در اردوی هندی بتشدید دال مستعمل ست و فارسیان بتخفیف آن بمعنی یک صف از خشتهای دیوار بعشه دفن یک بیر دال مهمله و سکون میم و صاد مهمله در آخر ده عرق فتح میم و ای مهمله و ضاد معجمه و قاف در آخر و سماق بسین مهمله بالصاد در آخر و مذاق بکسر میم و سکون ذال مهمله و کاف در آخر و بفارسی رده و بالتخفیف چینه بجیم فارسی و ای مهمله بروزن های هوز و واو بروزن گاو گویند نظامی گوید بیت هر چه بدان خانه نو آئین بود * خشت نخستین همه در زیر بود و مولوی جامی گوید بیت

پل و دیوار ایمان بود کار تش و ولی شد چار دای از چار یارش و دلاد بدال مهمله نیز گویند چنانکه گویند کن لادیعنی بن دیوار کسر لادیعنی بسر دیوار و آنرا جر بان شیرازی نسبه بکسر نون گویند فخری گوید شعر لادرا بر بنای محکم نه که نگهدار لادین لادست و وصف بایین دیوار را بعربی بسین مهمله بکسر رای مهمله و سکون او صاد مهمله در آخر گویند بهفت الحافظ بالفینه یعنی رو بایین دیوار رازچیزی نهاده ام که دیوار را بر پا دارد **رَقَی** بفتح اول و کسر دوم و سکون عثمانی و هم در آخر لغت عربی ست اما در رودی هندی بشدید دال و تحتانی در آخر مستعمل ست یعنی چیز از کار رفته بفارسی ناکاره گویند رد و هم از باب کرم فعل ازان رد او ده بروزن کرده مصدر ازان **باب رای مهمله با سین مهمله** رَسَن بفتح اول و سکون دوم آبی که از فشردن قرات عنب و از خشک خصوصا بهم رسد بعربی همه را عصاره بضم عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی آشره گویند **رَسَا** بفتح اول دو دوم مشدد و بالف رسیده بمعنی رسن سطبر و کلان بعربی آزا قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند چنانکه بغالبی گفته و تحریری و صاحب قاموس گوید رسن گنده که از پوست خرما و یا از برگ خرما و جز آن سازند و آن از رسنهای جهاز ست **رِسالَه** بکسر اول لغت عربی ست یعنی پیغام در اردو دی هندی یعنی پارچه از لشکر که زیر فرمان سپه سالاری بود خواه دو صد باشد خواه دو هزار بعربی جماعتی را از لشکر که از پنجاه تا چهار صد بود سریّة بفتح سین مهمله و کسر ری مهمله و تشدید یای تحتانی و هاء تانیث و در آخر گویند و جماعتی را که از صد تا هزار بود کتیبة بکاف و تای فوقانی و باء موحده بروزن کریمه گویند **رسالہ دار** کسیکه زیر فرمان او رساله بود بعربی آنرا قائد بقاف و الف و همزه بروزن فائل گویند فوّاد بضم فاء و واو مشدد و بالف و دال مهمله در آخر جمع آن و سپهسالار و آن سپه سالار بفارسی سپهبد و لشکر کش و سرلشکر و بزرگ قشون بعربی بضم قاف گویند **رسائن** بفتح اول و سین مهمله بالف رسیده و کسر همزه ملینه و نون در آخر بعربی آسیگی بعربی قوده بضم تای فوقانی و فتح همزه و دال مهمله و نای در آخر و رسل بکسر رای مهمله و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند در قاموس ست الرسل بالکسر الرفق والتؤدة کالرسلة والترسل و منه علی رسلک بفتح و علی رسلک بکسر و در اساس ست و علی رسلک علی رسلک ای علی تؤدة بک کما تقول رُوَیدک وجاء فلان علی رسلها ای علی تؤدة **رَسَن بازی** بفتح بای نازی و تای هندی بالف رسیده کسی که ریسمان و جز آن سازد و بعربی آنرا رسّان بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد و بالف و نون در آخر و بفارسی رسن باز گویند **رَسَد** بفتح اول و دوم و دال مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردو دی هندی مستعمل عبارت ست از کاروان غله و غیر آن که بر دوم لشکر یا شهر رسد بعربی آزا میره بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و حنطه بکسر حای مهمله و صاد مهمله مشدد و تا در آخر و غلاق بفتح غای معجمه و لام بالف و قاف در آخر و حظّ بفتح حای مهمله و طای مهمله مشدد و بالف بهره و نصیب بفتح گویند **رَسکوک** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف تازی و سکون واو و ضم کاف تازی در آخر محاوره جوهریان بمعنی مروارید کوچک بعربی آزا مرجان بفتح میم و سکون راء مهمله و جیم بالف و نون در آخر و نؤنو بضم نون و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند **رَسَم** بالفتح لغت عربی ست یعنی نشان و در اردو دی هندی و فارسی بمعنی رسن مستعمل بعربی عادة و حکم و طور و طریق بفتح گویند **رستابرتن** بکسر اول و سکون دوم تای فوقانی و بالف سیه قرنی که آنرا استاد ان ایران تا

عرش بسبب تحلل اجزا نمود و مضمون و مجرد را شیخ برای مهمله و شین معجمه و حای مهمله بروزن فاعل و مرشح بروزن محسن گویند اما مرشح و مرشح ظرف ترا و مرشحا
نون بالف نمودار شدن آب بر اثر امتلا آن از تعرق بسبب تحلل اجزا مجرد را شیخ بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و حای مهمله در آخر گویند و اساس ست
رشحت القربة بالماء و رشح الكوز و كل اناء بتشديد شين رشح بكار فتح ع از کوزه همان برون تراود که در وست و بفتح بفتح نون و سکون ضاد معجمه و حای مهمله تضاح بفتح
تای فوقانی و سکون ضاد معجمه بالف و حای مهمله در آخر رسوا کرنا بفتح اول و سکون دوم و واو بالف بفتح کاف تازی و سکون مهمله و نون بالف عربی
کسی را فاش کردن مجرد را فضح بفتح فا و سکون ضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند فضیحة از باب متع فعل ان بقاری رسوا کردن رسوا ہونا عیوب کسی فاش شدن
میان مردم بعسله افتضاح بفا و ضاد معجمه و حای مهمله بروزن انفعال گویند و اساس ست فضح فلان بين القوم و افتضح بفارسی رسوا شدن رسوائی
لغت فارسی دارد و سے ہندی مستعمل آن مشہور ست بعربی فضیحة بروزن کریمة و فضوح بضم ضاد معجمه و سکون واو و حای مهمله در آخر و فضوحة بالضم و فضاحة
بروزن کرامت و فصاح بروزن کتاب گویند و اساس ست وفی الحديث فضوح الدنيا اہون من فضوح الآخرة و بالآخر فضيحة الآخرة فضوح الآخرة اشارہ بسوء عاقبت بفتح اول و دوم و دوام
فوقانی در آخر دوائی ست کہ از عربی فصص بفتح فا و ضاد معجمه و صاد مهمله دوم و حای مهمله دوم در آخر گویند صاحب قاموس گوید فصص
عرق شیرہ خولان ست و فصص هندی شیری فیلیتر ست و شیخ ابو علی در قاموس گوید گمان غالب این ست کہ فصص هندی قصاری فیلیتر ست مثل درگنی
و خشک ست در درجہ دوم مسند و سکون خفانی معرب ریسماں ریسمان کہ بآن چیزہا را بندند و دولورا از چاہ کشند بعربی از رسن بفتح اول و سکون
مهملتین و نون در آخر گویند ارسان بالفتح جمع آن و قبل بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و شطن بفتح شین معجمه و طای مهمله و نون در آخر گویند شطان جمع آن شنا
برای مهمله و شین معجمه بروزن کسار گویند ارشیة بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر شین معجمه و فتح خفانی و تاء در آخر عربی و بفارسی ریسمان گویند و تیر کی را بیک سر همزه و سکون
بای موحده و در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید شطن بالتحریک رسن بابی کہ بآن آب از چاہ کشند و سپان بابندند و رشی بفتح راو و ہا و قاف در آخر رسنی کہ در آن حلقه
ساخته مردم و ستور را گیرند و رشاء بروزن کساء رسن چاہ و جز آن را گویند و جزء آن را گویند و جزء بفتح دال و رای مهملتین و کاف در آخر رسنی کہ بر کنارہ رسن چاہ بندند تا در آب
افتد و از آن آب شتابان محفوظ دارد و مقبض بکسر میم و سکون قاف و فتح بای موحده و ضاد مهمله در آخر و مقبوس بکسر میم و سکون قاف و فتح راو و سین مهمله در آخر
رسنی کہ بآن اسپان ساق یعنی گرو را صف ارایند و قرن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر رسنی کہ بآن یک شتر را با شتر دیگر بندند و کرب بفتح کاف و رای
مهمله مشدد رسنی کہ بآن بر درخت خرما برایند و مقاط بکسر میم و قاف بالف و طای مهمله در آخر رسنی کو چیک سخت محکم تافته بجدی محکم کہ رست ایستد و سبب بفتح
سین مهمله و بای موحده اولی و دوم در آخر رسنی کہ بآن بالا برایند و فرو آیند و در آنجا پایہ ست قیل لا يسمى الحبل سببا حتى يكون اصله طرفه معلقا بالسقف او نحوه و
شطیر بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون خفانی و طای مهمله در آخر رسنی کہ از برگ خرما سازند و وتد بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون خفانی و لام در آخر رسنی کہ از
چرم ہا سازند و مسد بفتح میم و سین مهمله و دال مهمله در آخر رسنی کہ از پوست درخت خرما سازند و لبا بفتح کاف تازی گویند و حبال بکسر
مهمله و قاف بالف و لام در آخر رسنی کہ بآن زنان دوای شتر بندند و وتاق بکسر واو و فتح تاء مثلثه بالف و قاف و مهملتین و قبا بکاف تازی و خفانی
بالف و دال مهمله در آخر رسنی کہ بآن ستور را کشند و بکول بکسر بای مهمله و فتح کاف و واو و لام در آخر رسنی کہ بآن ستور را بسته باشند ستور و چراگاہ را ہا کنند یکطرف رسن

در دستگیره و در تپش بکسر رای مهمله و سکون بای موحده و قاف در آخر رسنی که بآن ستور را بندند صاحب قاموس گوید ربق رسنی که در آن عروه‌های چند باشند که
در آن چارپایان را بندند و هر عروه را ربقه بالکسر و بالفتح گویند انتهی و قماط بکسر قاف و میم بالف و طای مهمله در آخر رسنی که بآن دست و پای گوسفند را وقت ذبح بندند
و جبار بکسر جیم و عین مهمله بالف و رای مهمله در آخر رسنی که بکمر بسته در چاه فرود آیند و کتاف بکسر کاف و تای فوقانی بالف و فا در آخر رسنی که بآن هر دو دست اسیر بر پشت
بندند انتهی و رسنی که یکتاه بود بعربی آن را الحبل السحیل بفتح سین مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی رسن یکتاه **رسی ملبی والا** کسی که رسن
سازد و تحقیق آن در لغت رسن ساز گذشت **رسید** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی نوشته که بعد رسانیدن
زر یا چیز دیگر از کسی که باو رسانیده اند بگیرند و آن را بعربی الوصول و بعضی خط الوصول و بفارسی یافته تحتانی و فوقانی گویند چنانکه در کتب لغت مرقوم ست و هم منشیان
درست نویس و اهل دفاتر نویسند سلمان گوید **شعر** دست از زاق بحراق تقدمته + داد و بسته تا برو رسید از ایشان یافته **باب رای مهمله با شین معجمه**
رشته بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی خویشی و برادری مستعمل ست بعربی قرابة گویند در صحاح ست القرابة القربی فی الرحم و هو فی
الاصل مصدر تقول بینی و بینه قرابة و قرب و قربی و مقربة و مقربة و قربة بضم الراء و هو قریبی و ذو قرابتی و هم اقربائی و اقاربی و العامة تقول هو قرابتی و هم
قراباتی خان آرزو در چراغ هدایت گوید رشته که بمعنی قرابت در هندوستان شهرت یافته بر فقیر آرزو هنوز تحقیق نیست که در فارسی آمده یا نیامده هرچند این شعر
محمد علی سلیم اشارتی بآمدن آن دارد **شعر** مکن ترش را سلیم سنگ بگیر + باخبر باش رشته باریک ست + **رشوت** بکسر اول و سکون دوم و فتح واو و تا در آخر لغت عربی
در اردوی هندی مستعمل بمعنی پاره که از مال که برای کارسازی بکسی دهند و در عربی بحرکات ثلثه واو مستعمل ست و رشی بکسر رای مهمله جمع آن مثل سدره و سدر منقول از منتهی الارب
لاسماعیل و تفسیر ابراهیم و اسمعیل و رشوت بالضم رای لغتی ست و رشوت بمعنی پاره ماخوذ ست از رشا بالکسر بروزن کسا بمعنی رسنی که بآن آب از چاه کشند و بعضی
گویند ماخوذ ست از رشا بالفتح بچه آهو که گردن دراز کرده بجوزه بسوی مادر خود برای دانه دادن بعربی آتاوه بکسر همزه و فوقانی بالف و فتح واو و تا در آخر نیز گویند
و بفارسی پاره **رشوت دینا** کسی را رشوت برای کارسازی دادن بعربی رشو بالفتح گویند و رشوة از باب نصر فعل از آن و بفارسی رشوت و پاره دادن راشی
بصیغه اسم فاعل کسیکه رشوت دهد **رشوت لینا** رشوت از کسی گرفتن بعربی ارتشاء از باب افتعال و بفارسی رشوت گرفتن و ستاندن و خوردن و کسیکه
رشوت ستاند بعربی آن را مرتشی بروزن منتهی گویند و بفارسی رشوت خوار و پاره خوار گویند رائش کسیکه در میان راشی و مرتشی در حدیث ست لعن الله الراشی و المرتشی
و الرائش **باب رای مهمله با ضاد معجمه** **رضائی** صاحب بحر عجم گوید پوششی معروف در هند که در ایام زمستان بر سر گیرند ظاهرا از مخترعات رضا نام شخصی ست که باین
نسبت بآن لاحق کرده چنین گفته اند پس لفظ هندی باشد و هندی بودن ماده این لفظ ما فی مقصود نیست آنچه است که در استعمال زبان دانان ایران دیده نشد سعید گوید
ز تشریف حکمت نگردیم عریان + چو بیدل شود پوشش ما رضائی + **باب رای مهمله با فا** **رفته رفته** تکرار لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آهسته آهسته
شاعری گوید ع شاگرد رفته رفته باستاد میرسد + **رفو** بفتح اول و ضم دوم لغت عربی ست لیکن در عربی بسکون دوم ست فارسیان و هندیان اول را فتحه و دوم را ضمه
داده اند قاسم مشهدی گوید **شعر** دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود + زخم ... رفو ... + **رفو کرنا** جامه را پیوند کردن ...
[illegible]

دوم بالا رسی بالا کردن و زدن محمد رضا خوانساری گوید بیت چون گاه خان جانب عشاق رو کند ۔ صد جا ک دل بتار نگاهی رفو کند ۔ ملا حیاتی گیلانی گوید شعر
بر جیب صبر خویش چاک جانم بدید و من ۔ رفو کنان زاهل ندان فوتی جامه بعد شش انجذال الزفو و بفارسی فوبر فارسیان ملا قاسم مشهدی گوید شعر
دل بیک دیدن شیرین نشود آرام ۔ چاک پیراهن صد رفو دیگر میکند او کرد رفو بر سر خاکستر ۔ رفو کیا ہوا جامه که آنرا رفو کرده باشند بعربی مرفو بر وزن مصبح و بفارسی رفو دار گویند
منعم خان خانخانان گوید شعر دل خود بود معالجی بپشیم انگند کین رفو دار د ۔ رفو گر لغت فارسی است در اردو سے ہندی مستعمل کسی که جامها را بتار پیوند کند بحر
رقار بفتح راى مهمله وقاف مشدده با هوز مهمله دو آخر گویند بگیر گوید شعر جامه عمرش نکو بان چو در دعوان دوخت ۔ هر زمانکه پیرهن گل را برفو گر سند و بفارسی سنگ بهادر گویند
بر وزن افگر نیز گویند و مجد الدین شاعر را گر برفو گر بوده بگر گویند زیرا که هر دو مترادف اند باب ای مهمله با کاف عربی در رکاب بالکسر لغت عربی
در اردو سے ہندی مستعمل چیزی که هر دو طرف زین اسپ بندند تا پادران نهاده سوار شوند و در حالت نشستن پادران گذارند رکب بضمتین جمع آن
در کاب شتر العبرل بفتح رکبتین بضمتین مجمد و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و نیز رکاب در اردو سے ہندی لفظی که باین معنی مذکور کتاب نویسنده مطابق صفحه آینده
بفارسی آنرا با ورق گویند طغرا گوید شعر نشه گیر اوراق گردون ما بود چون با ورق ۔ با ورق سازد و رسته اوراق را چون اجزست ۔ رکابدار لغت فارسی است
در اردو سے ہندی مستعمل شخصی که اقسام حلوا و نوریات سازد و بسر انجام سفره امرا و صاحب حسن نماید یعنی در وصف رکابدار گوید بیت ۔ رکاب دار که جانم خرد از آنست
هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست ۔ و نیز عرف مردم ایران شخصی که رکاب گرفته اغنبا را بر اسپ سوار کند و خود ش پا در رکاب رود و کلیم گوید بیت ۔ تا آتش
گرم فی سوارست ۔ دست همچو پس رکابدارست ۔ رکابی بالکسر در اردو سے ہندی بفارسی بلقیر اگویند تا غیر گوید شعر صل کن ۔ دو در رکابی صد سه طلای هر ۔ وصف ۔ بهفت قلم
آسمان نوشت ۔ العربی صحن بفتح صاد و مهمله و سکون های مهمله و نون در آخر صحنون بالضم جمع آن در فارسی هم مستعمل ست نظام گوید شعر
صحن آش شکست ۔ تا تو کردی بخور دلش آهنگ رگ چیدن بفتح اول و دوم و سکون ثانی و غانی و فتح جیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و نون در آخر
بزبان اهل قری نوعی از سمندل رنگ سبز احمر و بفارسی سمندل سرخ گویند و آن سرد و خشک ست در دوم رگ بضم اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و سکون
ها و نون بالف رسیده بازایستادن از کاری بعد شدت و بضم صاد و دال مهملتین و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند صدغنه از باب نصر فعل ازان کنا بضم اول
و سکون دوم و نون بالف کشیده و دال رنگ شین بالفتح انقباض بقاف و بای موحده و ضاد معجمه بروزن انفعال و داشمنر از بشین معجمه و میم و زای معجمه بروزن اشتعر
گویند و نیز کنا بمعنی عاجز شدن از قرار شاقه و نشدن بران بعد شش حصر بفتح حا و صاد و رای مهملات گویند حصر از باب نصر فعل ازان رگ خانی بفتح اول و فتح دوم
مخففا و الف لفظ بها الف کشیده و نون و سکون خانی معرب اوزار ست و در وگران را که چوب بآبان سوزانند بعضی که آنرا بر چوب پیچند و چیزی بر سر آن بندند تا در خرج آید و
و باز بر اندوده مجلی تا سوراخ نشود و بفارسی آنرا آسنگ بسین مهمله بروزن پرگنه گویند و حمید گوید شعر نزاری علم و ادب بیخ و بنه ۔ چو پرسه خوری ضرب چون آسنگ باب
راى مهمله با کاف فارسی رگر بفتح اول و دوم و در اردو سے ہندی در آخر ستانی و اتری که از بهم سودن چیزی بر چیزی یا بر خود بهم رسد بعد شش آنرا
خدا ش بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و خرج بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و جیم در آخر و خرش بفتح خای معجمه و سکون راى مهمله و شین معجمه در آخر
و خمش بفتح خای معجمه و سکون میم و شین معجمه در آخر گویند و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب کاتبه بحر محمد نشه من ذی الحجه سنه ۱۱۰۰ کاتبه محمد نشه من ذی الحجه سنه ۱۱۰۰ کاتبه

بعربی نحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر و سهنک بفتح سین مهمله و سکون ها و کاف در آخر گویند و نیز بمعنی بهم سودن و بفتح بعضی اصطکاک بعین و طای مهملتین و کاف و حتکاک بجای مهمله و تکرار کاف بر وزن افتعال گویند بمس بواو و میم و سین مهمله بر وزن بند گویند **باب الرای المهمله بالمیم** رمضان بالتحریک ماهی که در آن روزه بهند لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل رمضانات و رمضانون و ارمضه بکسر میم جمع آن از رمض بضم میم مشتق ست در صحاح ست یقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور عن اللغة القدیمة سموها بالازمنة التی وقعت فیها فوافق هذا الشهر ایام رمض الحر فسمی بذلک انتهی بعضی شهر الصیام نیز گویند و بفارسی ماه صیام و ماه روزه **باب الرای المهمله بالنون** رزن بفتح اول و سکون دوم جائی که آنجا رزم کنند بعربی معرکه بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و بضم آن و فتح کاف و تا در آخر گویند معارک جمع آن و مقتل بفتح میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و ملحمه بفتح میم و سکون لام و فتح حای مهمله و میم و تا در آخر و معترک بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رزمگاه و آوردگاه و نبردگاه و جنگ گاه **رنج** بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل معنی آزردگی بعربی ملال بفتح و لام بالف و لام دوم در آخر و ملل بالتحریک و ملاله بر وزن سحابه فی الاساس مَلَل و مَلال و ملالة و سآم بفتح سین مهمله و سکون همزه و میم در آخر و بالتحریک و سآمة بر وزن شناعة و سآم بر وزن انعام گویند ملت منه مللته از باب سمع و سئم الشی و سئمت من الشی الضا منه فعل ازان **رنجیده** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل معنی آزرده بعربی ملول بفتح میم و ضم لام و سکون واو و لام در آخر و ملولة بزیادت تا مذکر و مؤنث در هر دو صیغه مشترک ست فی القاموس فهو ملول و ملولة و مال و ملالة و ذو مللة و هی ملول و ملولة و سئوم بفتح سین مهمله و ضم همزه و سکون واو و میم در آخر گویند **رنجک** بفتح جیم و کاف تازی در آخر باروت تفنگ که در سوراخ تفنگ نهند تا تش دهند بفارسی چاشنی گویند **رنده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر دست افزاری ست درودگران که بآن چوب را هموار کنند لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل خاقانی در تعریف پدر خود که درودگر بود گفته **شعر** رنده مریخ زند گر شود تش کند سر چرخ کند ساعتی از زحل افسان بعربی آن را مبراة بکسر میم و سکون بای موحده و رای مهمله بالف و تا در آخر و سفن بفتح سین مهمله و فا و نون در آخر و مسفن بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند شاعری گوید ع و انت فی کفک المبراة و السفن و بفارسی تشته و تشت رنده و مشتاره نیز گویند **رنڈوا** بفتح اول و نون غنه و سکون دال هندی و واو بالف کسیکه زنش مرده باشد بعربی آن را عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده در آخر و معزابه بکسر میم و سکون عین مهمله و زای معجمه بالف و فتح بای موحده و تا در آخر و عزیب بعین مهمله و زای معجمه بر وزن غریب گویند عزب الرجل از باب نصر فعل ازان و ایم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدده و میم در آخر گویند در صحاح ایامی مردانی و زنانی که زنان و مردان نداشته باشند در اصل ایایم بود قلب و مرد واحد آن ایم آمده بمعنی مرد بی زن خواه زنش مرده باشد خواه نکرده باشد گویند تایمت المراة و تایم الرجل از باب تفعل هر گاه و رنگ کنند زنانی دیگر نه ترویج نکنند **رنڈی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی زن مقابل مرد بعربی امراة و مراة بحذف همزه و نسوة بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح واو و تا در آخر گویند و بضم نون نیز آمده و نسا بر وزن کسا و نسوان بر وزن نشیان جمع امراة من غیر اللفظ علی عربیت که در اوصاف و محاسن زنان و در مائم سیرت شان لغتها ذکر کرده اند بعضی ازان برای تکثیر فائده ذکر میکنم بدانکه خود بفتح خای معجمه و سکون واو و دال مهمله در آخر زن جوان و خوب صورت را گویند خود و خودات بضم جمع آن و کبنه بفتح بای موحده و سکون واو و فتح کاف نون و تا در آخر خوش و ورزه و تازه

تمکو بفتح میم و سکون میم دوم و ضم کاف و سکون واو و رای مهمله و تاء در آخر زنی که پیچیده اندام بود و هر دو ساقش مستدیر خرمجه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون خای معجمه و فتح جیم و تاء در آخر زن خوش بالا نازک استخوان بود در قاموس ست خرمجه بالفتح و خرعوب بالضم عروسان جوان خوش خلق نازک اندام و بعضی گویند زن سپید پوست و بریگو شت و باریک استخوان مکتله بضم میم و فتح بای موحده و تای فوقانی مشدد و مفتوح و لام و تاء در آخر زن همیله وزنی که گوشت اعضای وی بگدگیر و زیاده و باشد هیقای بفتح ها و سکون تحتانی و فا با همزه ممدود وزن باریک شکم قبار بفتح قاف و بای موحده مشدد با همزه ممدود و خمصانه بضم خای معجمه و سکون میم و صاد مهمله با الف و فتح نون و تاء در آخر دخیصه بروزن کریمه بضم خای معجمه و فتح یا و کسر صاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر و هضام بروزن حمار زن لطیف نیگاه مشوقه بضم میم و سکون میم دوم و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و تاء در آخر زن دراز بالا بالطافت نیکو و عطبول بضم عین مهمله و سکون طای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و لام و در آخر زنی که در اثر گردنش باعتدال و خوبی بود و تیهاء که ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید عیطبل و عطبول و عطبوله بضم هر سه و عیطبول بروزن خیتعور بروزن زن جوان جمیله و پر گوشت و دراز گردن عطابل و عطابیل جمع آن و عیطبول یعنی زن دراز بالا نیز آمده هر گونه بکسر واو و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون واو و فتح کاف و ضم و تاء در آخر زن بزرگ کفل رکاح بفتح رای مهمله و دال مهمله با الف و حای مهمله در آخر زن بزرگ سرین خدبه بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و فتح جیم و تاء در آخر زنی که رودست و هر دو ساقش پر گوشت بود و مرکاره بکسر میم و سکون رای مهمله و میم با الف و فتح رای مهمله و تاء در آخر زنی که گوشت او وقت رفتار از فربهی بجنبد بر هم خورد بفتح ای موحده و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تاء در آخر زن نازک اندام رفراقه بفتح رای مهمله و سکون قاف و رای مهمله با الف و فتح قاف و دم و تاء در آخر زنی که آب از بدنش بروی اندام او روان بود بقته بفتح بای موحده و ضاد معجمه رسیده و تاء در آخر زن نازک پوست مفتق بضم فا و نون و قاف در آخر و مفانق بروزن محراب زنی که از رد و نیش قدر عشرت و خوشحالی یافته شود آناة بفتح همزه و نون با الف و تاء در آخر و هنات بفتح هاء و سکون نون با الف و فتح نون دوم و تاء در آخر زنی که هنگام در بر خاستن از قهر بسستی کند بهنکانه بفتح بای موحده و سکون ها و نون با الف و فتح نون دوم و تاء در آخر زنی که از بدنش خوشبوی آید عبهره بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح ها و مهمله و تاء در آخر زنی که بسیار با اخلاق و با جمال بود عبقر بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح قاف و رای مهمله و تاء در آخر زن نازک همیله غیداء بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله بروزن حمراء و غادة بفتح عین معجمه و دال مهمله بروزن عاده زنی که از نازکی خمان و چمان باشد رشوف بفتح رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و فاء در آخر زنی که از دهن او خوشبوی آید اکوف بفتح همزه و ضم نون و سکون واو و فاء در آخر زنی که از بینی او خوشبوی آید رصوف بفتح رای مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و فاء در آخر زنی که خوش خلوت بود شموع بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و عین مهمله در آخر زن خندان و بازی کننده قرعارا بفتح قاف و رای مهمله و عین مهمله بروزن حمار زن کامل عورة بفتح مهمله و سکون دال مهمله و میم با همزه ممدود زنی که از فربهی مرافق او بهم نرسیده باشد کتاء بفتح لام و فای مشدد با همزه ممدود زنی که متکای هر دو ران او بسبب بسیاری گوشت تنگ بود در قاموس ست زنی که هر دو رانش سطبر و پر گوشت بود خفرة بفتح خای معجمه و کسر فا و فتح رای مهمله و تاء در آخر و حریرة بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله و تاء در آخر زن شیرگین و پر خیجه برای مهمله و خای معجمه و میم بروزن کریمه زن نرم آواز عروب بضم عین و رای مهملتین و بای موحده در آخر زنی که شوهر را دوست دارد و شوهر او در عرب بضم عین جمیع آن کوار بفتح نون و با و با الف و رای مهمله در آخر زنی که از تهمت مضرت کند قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر زنی که از

بلید بهاد اجتناب کند حصان بکسر حای مهمله و صاد مهمله بالف و نون در آخر زن پارسا محصنه بضم میم و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله و بفتح آن زن شوهر دار
حصناع بفتح صاد مهمله و نون بالف و عین مهمله در آخر بر وزن سحاب زن ماهر و هوشیار در کار کردن بهر دو دست ذراع بذال معجمه و راء و عین مهملتین بر وزن سحاب
زنی که رشتن بیک دست بود نثور بفتح نون و ضم ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله زنی که بسیار بچگان دارد بروک بفتح بای موحده و ضم رای مهمله و سکون واو و کاف در آخر
زنی که شوهر کند و او را پسری جوان بود نزور بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر زنی که بچگان کم دارد مذکار بکسر میم و سکون ذال معجمه و کاف با الف
و رای مهمله در آخر زنی که بچگان مذکر یعنی نرینه زاید مئناث بکسر میم و سکون تحتانی و نون با الف و ثای مثلثه در آخر زنی که بچگان مؤنث یعنی دختران زاید معقاب بکسر میم
و سکون عین مهمله و قاف بالف و بای موحده در آخر زنی که یکبار مذکر و یکبار مؤنث زاید مقلات بکسر میم و سکون قاف و لام با الف و تای فوقانی در آخر زنی که فرزندانش
نزیند متئام بکسر میم و سکون تای فوقانی و بعد همزه و میم در آخر زنی که هر بار توام زاید منجاب بکسر میم و سکون نون و جیم با الف و بای موحده در آخر زنی که فرزندان
نجیب زاید مضفره بضم میم و کسر ضاد معجمه و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر زنی که فرزند یعنی اتباع داشته باشد محمق بضم میم و سکون حای مهمله و کسر میم و قاف در آخر محمقه بر وزن
محسنه زنی که بچگان احمق زاید پس اگر عادت گرفته باشد آن را محماق بر وزن مفتاح گویند و ابو منصور ثعالبی محماق بمعنی محمق آورده و این غلط است و در صحاح
احمقت المرأة زاد بچگان احمق را و آن زن را محمق گویند زنی از عرب گوید شعر اَنْتَ اُبَالِی اَنْ اَکُونَ مُحْمِقَة اِذَا رَأَیْتُ خُصْیَةً مُعَلَّقَة یعنی پروا ندارم که بچه
احمق زایم بعد از آنکه بچه باشد که خصیه معلقه دارد پس اگر عادت بچگان احمق زادن گرفته باشد او را محماق گویند انتهی قتین بفتح قاف و کسر تای فوقانی بر وزن حسین زنی که
در لغت فارسی آن را از خورش گویند و این لفظ مشترک است میان مذکر و مؤنث در صحاح است قتن الرجل از باب نصر کم خورش شد فهو قتین و امرأة قتین ایضا بفتح رای
مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و خای معجمه در آخر زنی که هنگام مباشرت غش کند لفوت بفتح لام و ضم فا و سکون واو و تای فوقانی در آخر زنی که شوهر دارد و با
او بچه از دیگری بود مثفاة بکسر میم و سکون ثای مثلثه و فا با الف و تا در آخر زنی که شوهرش دو زن داشته باشد و این سومی باشد گویا مشابه است با ثالثه قدر
یعنی دیگدان که سه پایه دارد مرددة برای مهمله تکرار دال مهمله بر وزن مفعوله زن مطلقه فاقد بفا و قاف بر وزن فاعل زنی که شوهرش مرده باشد ثکول بفتح ثای مثلثه و ضم
کاف و سکون واو و لام در آخر زن فرزند مرده و بالف حاله دال مهمله مشدد در آخر محد بضم میم و کسر حای مهمله و دال مهمله مشدد در آخر زنی که زینت در مرگ زوج خود ترک کرده باشد
صلفة بفتح صاد مهمله و کسر لام و فتح فا و تا در آخر زنی که بهره مند نشود از شوهر خود ایم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر عزبة بفتح عین مهمله و زای معجمه و فتح
بای موحده و تا در آخر و ارملة بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر و فارغة بفا و غین معجمه زن بی شوهر عوان بفتح عین مهمله و واو با الف و نون زن میانه
سال ثیب بفتح ثای مثلثه و کسر تحتانی مشدد و بای موحده در آخر زن خلاف دوشیزه یعنی زنی که پیش مرد رفته باشد و چنین مرد را هم ثیب گویند که پیش زن رفته و ابو منصور
ثعالبی ثیب و عوان را یک معنی آورده و این غلط است بکر بکسر و عذرا بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن حمرا زن دوشیزه را گویند عانس بعین مهمله با الف و کسر نون و سین مهمله
در آخر زنی که سالها بوده و خود را بی شوهر کرده مانند مرتبه که از شمار ابکار بیرون شود و در قاموس است عانس زنی که بعد از بلوغ بخانه پدر سالها و چندان ماند که از شمار ابکار
بیرون شود و مرد را هم عانس میگویند هدی بهای و دال مهمله بر وزن غنی و هدیه بزیاد تا زن عروس برزة بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر زن
جلیله میانه سال که در پیش مردم آید و مردم پیش وی نشینند و مردم با او سخن گویند کهلة بفتح کاف و سکون های و لام زن میانه سال مقصدة بضم میم و سکون قاف و فتح صاد

و کسر صاد مهمله و فتح لام و نای آخر زنی که بچه را تمام خلقت بهم نرسیده باشد شبیه بمضغه بضم میم و سکون ضاد معجمه و کسر های موحده و فتح لام و نای آخر زنی که بعد از مردن شوهر شوهر دیگر نکند و تیمارداری و پرورش بچگان نماید مجمل بضم میم و سکون های مهمله و کسر میم و لام و در آخر زنی که شیرش فی البدیهه بر آید عالیا بارها از مصنفات مؤسس بقول ابن لغت گفته میشود و قبعثری بفتح قاف و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله و لام و نای آخر زنی که تمام بدنش بزرگ باشد عضفاج بکسر عین مهمله و سکون ضاد معجمه و فا با الف و جیم در آخر و مقامعه بضم میم و فا با الف فتح ضاد معجمه و نای آخر زن سطبر شکم و فسهشه گوشت عگر کرکه بفتح عین مهمله و رای مهمله و سکون کاف و فتح رای دوم و کاف و نای آخر و عضنکنه بفتح عین مهمله و ضاد معجمه و نون مشدده و فتح کاف و نای آخر زن بسیار گوشت و مضطربة الخلقة و ظبا بفتح واو و سکون طای مهمله و بای موحده باهمزه زنی که پستانش دراز و فسهشه بود و زلاء بفتح زای معجمه و لام مشدده با الف ممدود و وتکاء بر او سین مهملتین و های مهمله بر وزن صحراء زن سبک سیر و بیقه بالجیم و ال مهمله مشدده وزن بسیار گوشت و چاکسپستان بفتح چاف و کاف و لام و نای آخر زن کوتاه بالا و بد صورت عفلق بفتح عین مهمله و سکون فا و فتح لام و قاف و در آخر زنی که خوش خلوت بنود و در قاموس عفلق و عفلقه زن گول و بدزبان کرد و ارکباف رای مهمله و واو و بر وزن جعفر زن بار یک تمام گوشت و بتهاء بفتح میم و سکون های مهمله و واو با همزه ممدود و زنی که رانهایش گوشت نداشته باشد تمتار بفتح تای مهمله و سکون میم و شین معجمه با همزه ممدود و زنی که هر دو ران با هم گوشت نداشته باشد تمتار بفتح میم و سکون ال مهمله و شین معجمه با همزه ممدود و زنی که هر دو ورکش گوشت بود و تمتار بفتح لام و سکون های معجمه و نون با همزه ممدود و زنی که هر دو ران با هم گوشت بود و تمتار بفتح میم و سکون نای مثلثه و نون با همزه ممدود و زنی که بول را امساک کردن تواند شرم بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر زن شرموم بر وزن صبور و بضم میم و سکون فا و ضاد معجمه با الف و نا در آخر زنی که هر دو ران با هم بشدت بهم رسیده باشد فضیا بفتح ضاد معجمه و سکون ها بحذف با همزه ممدود و زنی که حیض نیاورد و قفار بفتح راء مهمله و سکون نای فوقانی و قاف با همزه ممدود و عقار بفتح عین مهمله و سکون فا و لام با همزه ممدود و زنی که کس جماع او سبب بستگی آن مقام قادر نشود و عقار بفتح سین مهمله و سکون لام و نای فوقانی با همزه ممدود و زنی که حنانه بنده را بیطه بسین مهمله و لام و طای مهمله بر وزن کریمه و عذافانه بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و فا و الف و نون و نا در آخر زن زبان دراز و سلقانه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و نا در آخر زن زبان دراز و حجشه سلقانه بفتح سین مهمله و لام و سکون قاف و فتح لام و قاف و نون و نا در آخر زن زبان دراز و سلقانه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و نا در آخر زن زبان دراز و در قاموس سلقع بر وزن جعفر زن بی حیا و بد سیرت و شور کننده و سلقعه بزیادت تا بچنین مجوزه بفتح میم و کسر جیم و فتح عین مهمله و نا در آخر زن فحش گو و در قاموس مجوزه و علیقه بر وزن آن یعنی زن بی شرم انتهی قطعه های مجوزه بکسر لام و فتح عین مهمله و نا در آخر زنی که شاد و خرم باشد و از سر انگشت تا مرفق قبعثه بضم طای مهمله و فتح لام و عین مهمله و نا در آخر و قبعثه بضم قاف و فتح های مهمله و نا در آخر زنی که سر خود را از در بر بردن کند و باز اندر دن کشد تا مردم او را بیهنده تعرف بکسر میم و سکون واو و زای معجمه با الف و قاف در آخر زن بسیار خندان و زنی که کما فی ینگیر و تمتقه بفتح تا و کسر زای معجمه و فتح قاف بچنین مهمله و نون بفتح صاد مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و نا در آخر زنی که از شوهر خود اظهار کند یا یار کند یا دوای مهمله و کاف در آخر بر وزن قاعل زنی که شوهر را دشمن دارد قرقوز الفاف و بکاف رای مهمله بر وزن صبور زنی که بسیار سخن بیهوده و نکند و هر چه خواسته باشند آن را نیابد و بلهنگ بفتح لام و سکون هاء و کاف در آخر و سیسته بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مهمله

بلیه بها احتناب کند حصان بکسر حای حطی مهمله وصاد مهمله با الف ونون در آخر زن پارسا محصنه بضم میم وسکون حای مهمله وکسر صاد مهمله وبفتح آن زن شوهر دار
صناع بفتح صاد مهمله ونون با الف وعین مهمله در آخر بر وزن سحاب زن ماهر وهوشیار در کار کردن هر دو دست ذراع بذال معجمه وراء وعین مهملتین بر وزن سحاب
زنی که رشتن پشم بدست بود نثور بفتح نون وضم ثای مثلثه وسکون واو ورای مهمله زنی که بسیار بچگان دارد بروک بفتح بای موحده وضم رای مهمله وسکون واو وکاف در آخر
زنی که شوهر کند وا ورا پسری جوان بود نزور بفتح نون وضم زای معجمه وسکون واو ورای مهمله در آخر زنی که بچگان کم دارد مذکار بکسر میم وسکون ذال معجمه وکاف با الف
ورای مهمله در آخر زنی که بچگان مذکر یعنی نرینه زاید مئناث بکسر میم وسکون تحتانی ونون با الف وثای مثلثه در آخر زنی که بچگان مؤنث یعنی دختران زاید مقاب بکسر میم
وسکون عین مهمله وقاف با الف وبای موحده در آخر زنی که یکبار مذکر ویکبار مؤنث زاید مقلات بکسر میم وسکون قاف ولام با الف وتای فوقانی در آخر زنی که فرزندان
نزیند متآم بکسر میم وسکون تای فوقانی وهمزه ومیم در آخر زنی که هر بار توام زاید منجاب بکسر میم وسکون نون وجیم با الف وبای موحده در آخر زنی که فرزندان
نجیب زاید مقضرة بضم میم وکسر ضاد معجمه وفتح رای مهمله مشدد وتا در آخر زنی که فترة یعنی ابناء داشته باشد محمق بضم میم وسکون حای مهمله وکسر میم وقاف در آخر محمقة بر وزن
محسنه زنی که بچگان احمق زاید پس اگر عادت گرفته باشد آنرا محماق بر وزن مفتاح گویند وابو منصور ثعالبی محماق بمعنی محمق آورده واین غلط است در صحاح
احمقت المرأة زاد بچگان احمق را وآن زن را محمق گویند زنی از عرب گوید شعر لست ابالی ان اکون محمقة اذا رایت خصیة معلقة یعنی پروا ندارم که بچه
احمق زایم بعد از آنکه بچه باشد که خصیه معلقه دارد پس اگر عادت بچگان احمق زادن گرفته باشد او را محماق گویند انتهی قتین بفتح قاف وکسر تای فوقانی بر وزن حبین زنی که
خوراک او کم باشد در فارسی آنرا اندک خورش گویند واین لفظ مشترک است میان مذکر ومؤنث در صحاح است قتن الرجل از باب نصر کم خورش شد فهو قتین وامرأة قتین ایضا لبوخ بفتح لام
مهمله وضم بای موحده وسکون واو وخای معجمه در آخر زنی که هنگام مباشرت غش کند لفوت بفتح لام وضم فا وسکون واو وتای فوقانی در آخر زنی که شوهر دارد وبا
او بچه از دیگری بود مثفاة بکسر میم وسکون ثای مثلثه وفا با الف وتا در آخر زنی که شوهرش دو زن داشته باشد واین سومی باشد گویا مشابه است با ثافی قدر
یعنی دیگدان که سه پایه دارد ومردودة برای مهمله مکرر ودال مهمله بر وزن مفعوله زن مطلقه فاقد بفا وقاف بر وزن فاعل زنی که شوهرش مرده باشد ثکول بفتح ثای مثلثه وضم
کاف وسکون واو ولام در آخر زنی فرزند مرده وثاکل با الف ودال مهمله مشدد در آخر محد بضم میم وکسر حای مهمله ودال مهمله مشدد در آخر زنی که زینت در مرگ زوج خود ترک کرده باشد
صالقة بفتح صاد مهمله وکسر لام وفتح قاف وتا در آخر زنی که بهره مند نشود از شوهر خود ایم بفتح همزه وکسر تحتانی مشدد ومیم در آخر عزبة بفتح عین مهمله وزای معجمه وفتح
بای موحده وتا در آخر وارملة بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح میم ولام وتا در آخر فارغة بفا وغین معجمه زن بی شوهر عوان بفتح عین مهمله و واو با الف ونون زن میانه
سال ثیب بفتح ثای مثلثه وکسر تحتانی مشدد وبای موحده در آخر زن خلاف دوشیزه یعنی زنی که پیش مرد رفته باشد وچنین مرد را هم ثیب گویند که پیش زن رفته باشد وابو منصور
ثعالبی ثیب وعوان را یک معنی آورده واین غلط است عذرا بعین مهمله وذال معجمه بر وزن حمرا زن دوشیزه را گویند عانس بعین مهمله با الف وکسر نون وسین مهمله
در آخر زنی که سجاده پدر خود بی شوهر کرده ماند مرتبه که از شمار ابکار بیرون شود در قاموس است عانس زنی که بعد از بلوغ بخانه پدر بماند و چندان ماند که از شمار ابکار
بیرون شود ومرد را هم عانس میگویند هدی بها ودال مهمله بر وزن غنی هدیه بزیادة تا زن عروس عجزه بفتح بای موحده وسکون حای مهمله وفتح زای معجمه وتا در آخر زن
جلیله میانه سال که بی پیه وپیر شده و تمام یا دو مردی ونیز ... عفیفه بمعنی پارسا ... کهله بمعنی ... زن ... میانه سال قصیده بضم میم وسکون میم دوم

رنگ داده باشند بعربی آنرا مقبوغ بصاد مهمله و باء موحده و غین معجمه بروزن مفعول و مصبغ اسم مفعول از تفعیل فارسی زیده بتر گویند باب رای مهمله و واو
رُوانسا بضم اول و دوم بالف رسیده و بخفای نون و سین مهمله یا کشیده کسی که آماده اگر بیشتر شود بعد از تجنیس بضم میم و سکون جیم و کسر شین معجمه و در آخر
گویند رکودکی که آماده اگر بیشتر و از اتصاف بضم میم و سکون ها و کسر نون و فاء و آخر گویند چنانکه در ناموس لغاری آماده اگر بیشتر گویند **وانسا هونا**
آماده اگر بیشتر بعد از اتصاف بهاء نون و الف و نون ساکن بجیم معجمه بروزن افعال اتصاف بالکبار اکثر بابهای افعال از ان لغاری گرته در گلو داشتن
رُوتھنا بضم اول و سکون دوم مفرد و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بهاء نون بالف رسیده ناخوش شدن از کسی بعد از تغییر بین معجمه و بای تحتانی ادای مهمله
بروزن تفعل گویند تغیر عمده از باب تفعل فعل ازان و لغاری رنجیدن و آزردن **رُوئی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی نان
بعربی خبز بضم خای معجمه و سکون بای موحده و آخر و سین بضم قاف و سکون تای مهمله و آخر و قرصه بزیادت تا و آخر گویند قرصه نان بفتح رای مهمله و صاد
مهمله و تا و آخر و اقراص بروزن اجبا پ قرص بضم قاف و فتح رای مهمله جمع آن و ملکته بیم و لام و کاف و میم و تا و آخر بروزن معظمه بسبب آنکه بکف دو دی پزند و چه بضم
جیم و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و قاف و تا و آخر گویند و آن معرب گرده است و غریف برای مهمله و غین معجمه و فا بروزن امیر گویند از غرفه بفتح هر دو و سکون ان
و کسر غین معجمه بمعنی مغرفه بالضم و تعتیین و تخفان بروزن غفران جمع آن و کعنیت نان و کعنیت نان ابو جابرست و کعنیت نان گندم ابن برره و بنات النعش نیز کعنیت نانی که تنور
بپزند و نانی که پیش از برآمدن خمیر بپزند بعربی آنرا فطیر بفتح فا و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله و آخر گویند و لغاری از دست پژواز دست فترا گویند نان
بزرگ لغاری خنگ بفتح خای معجمه و بای فارسی گویند و نانی که بر اخگر پزند بعربی آنرا خبز ملة بفتح میم و لام مشدد مفتوح و تا و آخر و ادی و بضم
همزه و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر **مُفتَأ** رو بصیغه اسم مفعول از باب افتعال گویند لغاری از نان کماج بجیم فارسی گویند فارسی الخبز از باب تفعل
فعل ازان **رُوٹی پکانا** نان را پختن بعربی خبز بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و زای معجمه و آخر گویند خبز الخبز از باب ضرب پخت نان را و خبز الخبز از باب تفعل
پخت نان را برای خود لغاری نان پختن نیز گویند **روٹی چپڑنا** بضم جیم فارسی و فتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون بالف کشیده و رای مهمله و نون بالف کشیده و جیم
ثروذیل برای مهمله و واو و لام بروزن تفعیل و لک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف و آخر گویند **رَوَاءُ الخبز** یا لسمن از باب تفعیل و لکت الخبز از باب نصر فعل ازان
خبز بمعنی مأدوم صیغه اسم مفعول صفت ازان **روزه** بالضم لغت فارسی ست در اردو و هندی بمعنی امساک از طعام و آب و جماع از صبح تا غروب
آفتاب بنیت تقرب بعربی صوم بفتح صاد مهمله و سکون واو و میم در آخر و صیام بروزن کتاب گویند **روزه دار** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل
کسی که روزه داشته باشد بعربی آنرا صائم بروزن فاعل و صوّان بروزن حمال و صوم بالفتح گویند صوم بالضم صادر و ادا شده و صیّم بتشدید و صوّام بضم صاد مهمله مشدد و ادا میم
در آخر و صیام بضم صاد و تحتانی مشدد جمع آن **روزه رکھنا** بفتح رای مهمله و کاف مخلوط التلفظ بهاء نون بالف رسیده و روزه داشتن بعربه صوم بالفتح و صیام بروزن
کتاب گویند صائم از باب نصر و اصطام از باب افتعال فعل ازان لغاری روزه داشتن و روزه گرفتن و روزه بستن سکیم گویند **شعر** در نام عسل زابد روزه نتوان داشتن
روزی خورد را چرا باید ازین مسلک خورد و هیچ خسرو گوید **شعر** یک بوت نگرم روزه گیرم ادبی وصل بدیدن دگر ابر و قضا کنم روزه الفیاذ و شعر
و قوبر قرار خویش در و پیش روزه بسته و علوا هنوز خام روزه **کھولنا** بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بهاء ساکن او مجهول و سکون لام و نون بالف کشیده

سه پهر روزه کشادن بعد از افطار بفطاری مهملتین بروزن افعال گویند و بفارسی روزه واکردن نیز گویند **شعر** خمار بادهٔ دیرینه کرد سنجانم ۱۲ بهیاسای که وقت شام باید روزه واکردن **روزمره** بمعنی الفاظ مشهوره که میان مردم مستعمل باشد بعربی محاوره بالضم وخوار بکسر جای مهمله و با بالف و رای مهمله در آخر گویند و نیز بمعنی وجه معاش هر روزه مرکب از روز و مرگ که فعلی ست بمعنی بار یعنی آنچه هر روز یکبار برسد و آنچه هر روز یکبار برد بزبان گذرو پس لفظ مشتمل باشد **روزینه** نه فارسی الاصل بمعنی آزاد وظیفه بها و وظای مهجمه و غا بروزن سفینه گویند و ظائف بفتحتین جمع آن وظف له از باب تفعیل معین له وظیفه **روزینه** بضم اول و کسر زای معجمه لغت فارسی ست دراردو و هندی مستعمل یعنی هر روز یکبار داده شود بعربی مرفوعا و بفارسی روزانه و روزانه نیز گویند مثل ماهانه و ماسیانه و سالیانه **روش** لغت فارسی ست دراردو و هندی مستعمل راه روی که میان چمن سازند از زر قی گوید **شعر** چمنهای آنرا ز نزهت بماین ۱۲ روشهای آنرا ز خوبی صنوبر **روشنائی** بضم لغت فارسی ست دراردو و هندی مستعمل معنی سیاهی که بآن نویسند بعربی مداد بکسر میم و نقس بکسر نون و سکون قاف و بین مهمله در آخر و جیم بکسر جای مهمله و سکون های موحده و رای مهمله در آخر و بفارسی سیاهی مرکب گویند **شعر** حدیث زردی رنگم مپرس از دوری کاغذ نبال خانه رود و بدیک قلم مرکب باد **روشن دان** بضم لغت فارسی ست دراردو و هندی مستعمل روزنی که در خانه برای روشنی گذارند بعربی روشن بفتح رای مهمله و سکون واو و شین معجمه دنون در آخر و کوة بضم کاف و واو مشدد و تا در آخر گویند و روشن در روشندان معنی روشنی ست و دان معنی خانه یا برای نسبت بود و یکن که فارسیان در روشن که لفظ عربی ست معنی روزن قصر فی کرده دان را بران افزوده مانند مشل دمحدان بر این تقدیر روشندان مزید علیه روشن بود ملاحظه گویند **شعر** طالع از طاقهای روشندانت ۱۲ ماه و مریخ و زهره و کیوان ۱۲ و روزن در روزنه نیز گویند **روغنی روٹی** نانی که خمیرش بآرد روغن بسرشند بفارسی روغنینه گویند **روکن** بضم اول و سکون دوم و فتح کاف و سکون نون در آخر خود بعد خریدن تا مانند چنانکه یکمین کشمش خرید نمایند و یک مشت یا ده بران بگیرند و قیمت بآنمعنی بعربی قطب بفتح قاف و سکون طاء مهمله و باء موحده در آخر و آن آنست که چیزی را خرید نمایند و مابقی را بی وزن و کیل قیمت بگیرند و از اول اعتبار کنند بفارسی سرچکاری بر سری گویند **روکنا** بضم اول و سکون دوم مجهول کاف بعربی دنون بالف کشیده برای سه در خصوص چیزی را سپر کردن بعربی تترس بفتح تای فوقانی اول و دوم و ضم رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند تترس بالشی سپر ساختن آنچیز را و نیز باز داشتن کسی را از کاری بعربی منع و صد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد گویند صدة فلانا عن کذا و اصده از باب افعال فعل لازم **روکھا** بضم رُوکھٹہ بضم اول و سکون دوم معروف و کاف عربی مخلوط التلفظ بها و خ را گویند بعربی شجر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر شجرة بتائی **روکھی روٹی** نان بی نان خورش یعنی اول و سکون دوم معروف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف هر چیز خشک را گویند بعربی یابس **روکھی روٹی** نان بی نان خورش یعنی جاف بجیم و فای مشدد و در آخر و خشک بضم حای مهمله و فای مخففه مشدد و در آخر گویند خبز یقفر بفتح قاف و فقار و مکلس بفتح طای مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله در آخر اکلت خبز بقفر بملسین خوردم دو نان خشک و خبز یقفر بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فاف در آخر و رائق بروزن فاعل و خبز مکلف بفتح کاف و سکون لام و فای مخففه اخبار سنی نان خشک و خشکانه گویند **روکل** بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف فارسی و آخر بعربی بهاری بعربی دار و مرض و مقام بفتح سین مهمله گویند **روکی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف بکسر که بیماری و خشکسالی بعربی آزار مریض و صفیم و ذی عاهة گویند **روکی** بالضم لغت لاری در اردو و هندی مستعمل یعنی علیحده پاره که بآن دست و رو پاک نمایند بعربی آزار منشفة بکسر میم و سکون نون و فتح شین معجمه و فا و آخر و مندیل بکسر میم و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی

ولام در آخر و نشاقه بفتح نون و شین معجمه مشدد و بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند در حدیث ست کان لرسول الله صلی الله علیه وسلم نشاقة یعنی شش جانماز قال
فی المغرب یعنی خرمنها این هیچ پنبه و امثال آن و محاره حال عرب مقر اصحاب و محاره و رای مهمله مشدد و محمر مهجا و رای مهملتین مستعمل ست اما در کتب لغت یافته نمیشود و بفارسی بمعنی
و دستمال و روپاک و سپاک و رک بفتح واو رای مهملتین و بعضی بضم واو و بعضی بزای معجمه گفته اند و نبرکی ساچوغ بسین مهمله و ضم جیم فارسی و غین معجمه
گویند و روپاک ابریشمی را عرفیه گویند تمه و گویند بیت در عرصه قطرات عرق شبنم گل بود بروی ورق بدر و الا کرنا بفتح رای مهمله و سکون واو و لام بالف
و فتح کاف و سکون رای مهمله و نون بالف اشتقاق عربیت یا بر عاکم بمعنی بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و تحتانی گویند بنای علیه از باب فعل از ان الغا
بضم اول و دوم غیر ملفوظ و لام بالف و نون بالف کشیده کسی را بگریه آوردن بمعنی ابکار بروزن افعال گویند و بثلیه بروزن تفعله کسی را بگریه انگیختن برابری بمعنی
بر مرده بگاه علی الکیت از باب تفعیل فعل ازان رو ل پڑنا بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون رای هندی بمعنی بگریه انگیخته شدن و نسر اهم آمدن اعرابی انبعاث بنون
و بای موحده و عین مهمله و تای مثناه و قبعات بنون و بای موحده و تکرار تای مثناه بروزن افعال گویند رونا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف یعنی اشک چشم
ریختن بمعنی بگاه بضم بای موحده و کاف بهمزه مردوده در صحاح ست بکاء بالمد بر وزن آمده و بهمزه مکسوره و کسر بای موحده و تشدید کاف بروزن افعال گویند مراد ازان آواز بگریه بود و اگر مقصور گفته شود مراد ازان بر آمدن
اشک چشم یکی از باب ضرب فعل ازان بگاه و بکی الیه گریه کرد بر او بفارسی گریستن و گریه کردن و گریه انگیختن و اشک ریختن میترا شد گویند بیت
رقیب دشمن دولت بست آن نگار ست خندان من گذشت مرا گریه دارد دست ستمگر کاشکی گوید شعر هجو طاؤس سیاه مان بدت گر همه چیزی بدله بپاگریه زون گاه بخندیدن
هم از دست شعر عشق افگند در دل شور فرکان گریه انداز د و جهد هر جا کرم قی لاجرم باران خود پیدا بود منصوب فعالی گویند هر گاه کسی آماده گریه شود گویند چشمان
بجیم و ا و شین معجمه از باب افعال و هر گاه چشم او پر از اشک شده گویند اغرورقت عینه و هر گاه اشک روان شود گویند دمعت عینه و همعت هر گاه اشک مانند باران روان شود
گویند همت عینه از باب ضرب و هر گاه گریه با واز باشد گویند نحب و نحیب و نحاب از باب منع و تعب و نحیب از باب افعال و هر گاه گریه در گلو گرفته شود و آواز بر نیاید گویند نشج الباکی
از باب ضرب چنانکه در ناموس ست و آنرا منصوب لغالی بحب و نشیج بالمعنی گریه با آواز آورده و هر گاه گریه با شور و فغان باشد گویند اعول بعین مهمله و واو و لام از باب
افعال و ترجمانیز مردی که گریان ماند بعربی باکی بفتح بای موحده و تکرار و تشدید یحتانی گویند رونده نا بفتح اول و سکون دوم و نون مفتوحه و سکون دال مهمله و نون
بالف کشیده و بیای فوقانی چیزی را بعرض عنهب بفتح عین مهمله و سکون هاء و تای فوقانی در آخر عنهته از باب منع فعل ازان و وطء بفتح و او و سکون طای مهمله و همزه در آخر و تکسر
بفتح دال مهمله و سکون واو و سین مهمله و در آخر رو یا س وزن کتابت یا سته بریدن و تا در آخر گویند بفارسی پی سپر کردن و پامال کردن نیز گویند و طریقه از باب سمع و وطاء از باب تفعیل
و لوثاره و الباب فعل و وی سه از باب ضرب فعل ازان رو نگٹی بضم اول و سکون دوم مجهول و نون مفتوحه و سکون کاف فارسی و کشتای هندی و تحتانی مجهول مسوی بزم کریک
را گویند بعربی رغب بفتح رای مهمله و غین معجمه و بای موحده و در آخر و بفارسی موی زردرو نی بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف زنی که گریان ماند بعربی از آنکه
بروزن صیغه بفارسی گریان گریه ناک گویند رونگٹی کھڑی ہونا موی بر تن راست شدن بعربی اقشعرار یکسر همزه و سکون قاف و کسر شین معجمه و رای مهمله بالف و تای
مهمله دوم در آخر و اوزیر یکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر بای موحده و سکون همزه و رای مهمله بالف و دوم در آخر گویند و بفارسی موی راتیغ شدن و فراشیدن و فرا
ایستادن گویند رو نی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر همزه و سکون یحتانی معروف و معنی غیب بعربی قطن بضم خاف و سکون طای مطبقه و نون در آخر عکلب بضم عین مهمله و سکون

رتا کردن پنبه را با کمانستان و میم و نون بالف و واو معروف و سکون تای فوقانی بضم تومنا تو فی ره آمده و بضمتین نیز در آخر گویند و بای موحده و طای معجمه

دوم سکون و اول بفتح رهبر ✤ باب رای مهمله با ها گذشت تومنا در لغت آن تحقیق و منن تعشا پینه بفارسی و گویند بتغعل بروزن و میم معجمه غین و بفا بضم لعبتی

ازادتیل بعربی نماید را ره مردم دارد و قوفی اسهاد بحقیقت کیسکه مستعمل هندی دو در ارا رابهبر مخفف فارسی لغت آخر در مهمله رای و تازی بای فتح و

نسبتی بهید و کوچه خانه در که تو شعر گوید سآئکه گویند ایران تحریک بالتحریک و بلند نما را بفارسی و در آخر فوقانی تای و تحتانی سکون و مشدد مهمله رای بکسر معجمه خای بکسر زهرست

بکسر عجب آنرا بعضی گفته جاه از آب بسته کوزها در که چرخی آخر در هندی های و سکون دوم و اول بفتح رهٹ شده بدان رهبر ره از بانهرن چنین چون

عصفور بروزن عین و بصاد مهمله غعور دولاب را سا کوزه گویند در آخر و تا مهمله رای فتح و سکون او و مهمله عین و ضم بالف بنون ناعوره در آخر و تا لام و فتح جیم و سکون مهمله

گویند دولاب و چرخ بفارسی و دلو آمده معنی بفارسی دل دو چه است آب رب آل معرب دولاب گفته اند در دولاب معنی دور بر بعضی گویند آن بروزن نیز مهملتین بصاد بعضی

باب رای مهمله با یای تحتانی

ریهٹا بفتح اول و سکون دوم و تای سبک بالف بزبان بهاکها چرخی که بان پنبه ریسند بعضی آنرا دولاب الغزل و بفارسی چرخه گویند

ریت بالکسر و سکون دوم مجهول و تای فوقانی در آخر بمعنی ریگ است رمل بفتح رای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند زیادت تا در آخر یکی رمال بروزن کتاب و اکل

بروزن افلس حسبع آن عاقر بعین مهمله و قاف و رای مهمله در آخر بروزن فاعل ریگی که نروید چیزی ازو نقا بفتح نون و قاف بالف ریگ توده محدب ابو منصور الثعالبی گوید

ریگ بار عقنقل بفتح عین مهمله و قاف و سکون نون و فتح قاف و لام در آخر گویند و اگر از ان کمتر بود آنرا الکثیب بکاف و تای مثلثه و بای موحده بروزن امیر گویند

و هرگاه از ان هم کمتر بود آنرا عوکل بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح کاف و لام در آخر گویند و هرگاه از ان هم کمتر بود آنرا غداب بفتح عین مهمله و ذال معجمه بالف

و بای موحده در آخر گویند و هرگاه از ان هم ناقص بود آنرا اللبب بفتح لام و بای موحده اول و دوم در آخر گویند ریتا بکسر اول و سکون دوم مجهول و تای

فوقانی بالف رسیده ریگی که از دور مانند آب نمایان شود بعضی آنرا سراب بفتح سین مهمله و آل بمد همزه و لام در آخر و صیهد بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح ها

و دال مهمله در آخر و لعلع بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح لام دوم و عین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی گوراب بضم کاف و سکون او مجهول و رای مهمله بالف و بای موحده

در آخر گویند ریتنا بکسر رای مهمله و سکون دوم مجهول و تای فوقانی و نون بالف سوهان کردن چیزی را بعضی نحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر

و برد بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و دال مهمله گویند نحل الخشبة بالمسحل از باب منع و برد الحدید بالمبرد از نصر فعل ازان بفارسی سوهان کردن سوهان نمودن

بسیار بر ظاهر گوید شعر گشتم بر حلقه زنجیر سوهان میزند ابجو محبت گر کنم شکایت بر پای خویش ریتی بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر فوقانی و سکون

تحتانی معروف آلتیست که بدان آهن سایند بعربی مسحل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در آخر و مبرد بکسر میم و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و دال

مهمله در آخر و بفارسی سوهان و سوهن گویند ریٹها بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها بالف ثمری ست که از تخم آن پشم و ابریشم و موی

شویند بعضی فندق هندی و بفارسی رته و فندق هندی گویند گرم و خشک است در اول ریچه بکسر اول و سکون دوم معروف و سکون جیم فارسی مخلوط التلفظ بها

در آخر جانوری ست از قسم درنده معروف و بعربی آن را دب بضم دال مهمله و بای مشدد در آخر گویند و کنیت او ابو جهینه و ابو الحلاج بضم جیم و ابو سلمه و ابو الحجاف

و ابو حمید و ابو قتاده و ابو اللماس و بفارسی خرس و ماده او را دبه بتای تانیث گویند و بچه او را دیسم بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر گویند

و معنی کرآنرا خرس کنده برای بودن خود ساخته باشد بفارسی آنرا خرس گویند ریگ بکسر اول و سکون دوم معنی و سکون رای هندی بخط استفظ بیسا
استخوان میان پشت را گویند بعربی آنرا صلب بفتح صاد مهمله و سکون لام و باء موحده و در آخر باشخر بکسر شین و صالب بروزن فاعل و بفارسی پشت و مهره پشت
اول باء بیم با الف کشیده و زای معجمه مفتوح و دوم بجذف مخفف آن ریغل بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح غین معجمه و لام در آخر بمعنی مردم قصبات معنی
حیوان لاغر جسته و فهرول بفتح میم و سکون ها و ضم زای معجمه و سکون واو و لام در آخر و اعجف بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح جیم و فا و در آخر گویند ماده آنرا عجفا
بروزن حمراء ریغط بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تای هندی در آخر آب غلیظ که از بینی برآید بعربی آنرا مخاط بضم میم و خاء معجمه با الف و طای مهمله در آخر
گویند و آبی رقیق که از بینی روان شود بعربی آنرا نغین بنون بدال معجمه بر وزن سکین و سکون باء تحتانی و نون دوم و در آخر و ثان بروزن غراب گویند در قاموس ست الذین کاف عربی
رقیق المخاط و ما سال من الانف رقیقا و عام فیهما و بفارسی آنرا خلم بضم خاء معجمه و بکسر آن گویند آب غلیظ که از بینی گوسفند و سپس روان شود بعربی آنرا عام بضم عین مهمله
و عین مهمله با الف و میم در آخر گویند ریند بکسر اول و سکون دوم و نون غنه و دال هندی در آخر و لغت مردم قصبات و رختی ست که بر گیاهش بنا بود و از مغز
تخمش روغن کشند بعربی آنرا خروع بکسر خای معجمه و سکون راء مهمله و فتح واو و عین مهمله در آخر و بفارسی بید انجیر گویند گرم و خشک ست در سوم ریندی بکسر اول
سند بتحتانی معروف و سین تخم بید انجیر را گویند بعربی حب الخروع و بفارسی کنفو بکسر کاف عربی و سکون نون و ضم تای فوقانی و سکون واو و عین مهمله و فتح
ریناکنا بکسر اول و سکون دوم معروف و دو نون غنه و سکون کاف تازی و نون با الف کشیده آواز کردن خر بعربی شهیق بفتح شین معجمه و کسر هاء و سکون تحتانی و قاف
در آخر شهاق بروزن غراب بفتح شین و تشدید تحتانی مفتوح قافی و سکون خاء معجمه و با الف قاف در آخر و نهاق بضم نون و با الف قاف در آخر گویند شهق الحمار از باب ضرب و سمع
و نهق از باب سمع و نصر فعل ازان و نهیق بزای معجمه و کسر فاء و سه معجمه بروزن سکیل آواز خر و شهیق آخر آن ریناکنا بسکون دوم مجهول و خای نون و کاف فارسی معنی آنست
رفس مانند و رجه بعربی و ثب بفتح واو و سکون ثای مثلثه و با موحده و در آخر فی القاموس ثب یثب ثبا و ثبیا و ثبا علی بنیته ریغنی بکسر اول و سکون
دوم مجهول و نون غنه و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف دردی ست که از کفل ان فرود آید و تا بشتا لنگ سد بعربی آنرا عرق النسا بکسر عین مهمله و سکون
رای مهمله و قاف در آخر مضاف بسوی النسا بفتح نون و سین مهمله با الف گویند و بحر الجواهر ست عرق النسا هو وریدینبعث علی الفخذ من الوجنی الی الکعب و قد یطلق عرق النسا
علی وجع النسا لکن العادة جرت بان النسبی وجع النسا بعرق النسا بتقدیر الکلام وجع العرق الذی هو النسا او النسا بالفتح والقصر فاضافة العرق الیه للتبیین مثل اضافة الشجر الی
الاراک و بفارسی قدیم آنرا کجوک بضم اول بروزن سلوک و الحال آنرا تنگوگ بکاف تازی و فتح او و سکون نون و کاف فارسی و او مجهول گویند ریو بکسر اول
و سکون دوم مجهول و فتح واو و رای هندی در آخر کلمه حیوانات گویند بعربی سرب بکسر سین مهمله و سکون رای مهمله و باء موحده در آخر و قطع بقاف و طاء مهمله بروزن
کریم گویند مرتعی بر سبب القطاء و الظباء و الوحش و النساء یعنی تباختی و سرینه بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح باء موحده و تا و در آخر بارة الاقطاء یعنی سنگواره
داسیان و خران آسیان و در اساس ست فلنة بفتح فای مثلثه و لام مشدده و تا و در آخر حجارة عریضة بسیار از بزرگ بفتح حای مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و تا و در آخر حجارة
بسیار از بیش و بقارسی ریزه گلگه و گوپاره بعد کاف و های فارسی گویند و گلگه گاوان را گویند سوا بکسر سین مهمله و او و با الف گویند ریوڑی بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم هاء
مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف قسمی از شیرینی که شکر را قوام آورده بصورت سپند قسمی سپیاز زند و کنجد بران نیز زند و گاهی بصورت نان سپاخته کنجد بر ان ریزند و این قسم

در هندوستان و بعضی از قصبات مرواج دارد و بعربی آنرا قبیط بفتح قاف و فتح باء موحده مشدد و سکون تحتانی و طای مهمله و آخر قبیطی بالف مقصور گویند در قاموس است القباط و القبیط و القبیطی بفتح قاف فی وقت بدا بمن و القبیطاء لحمیر ای الناطف انتهی ناطف بادام و نطف فرنگی و باهیری ناطف قبیطی تفسیر کرده و قبیطی را بالف این تعریف بدور است در فارسی کبیتا بفتح کاف تازی و فتح باء موحده و سکون تحتانی و تای فوقانی بالف رسیده گویند و فرهنگ رشیدی کبیته و کبیتیا نیز یاوت تحتانی نیز آورده و گفته حلوائیست که از قبیط و قبیطا و ناطف نیز گویند و در نسخه میرزا نانی که از شکر و کنجد به پزند مناسش شمس فخری گوید **شعر** دشمنان چشم دشمن بالود و ساخت تیغت کز جوز و کنجد غم ساز و در اکبیتا امیر خسرو در صفت هلال گوید **شعر** کناره ایست سفید از کبیتیای نبات فرازاین طبق زرنگار سیم اگین در محاوره حال عرب غلامیه گویند **ریوند چینی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و سکون نون و دال مهمله کسر چیم فارسی و سکون تحتانی معرف کسر نون و سکون تحتانی دوم معرف لغت فارسی ست و اردو دی هندی مستعمل آن دارد وی ست مشهور که اسهال آرد و بعربی آنرا راوند بفتح راء گویند در قاموس است الرند بالضم و الراوند بالفتح و الاطباء یزیدون هنا الفا گرم و خشک ست در دوم **ریگ** بکسر اول و سکون دوم مجهول و های ساکن در آخر نام شوره که بکار گازران آید بفارسی تیز نیز مستعمل ست فائدش آنکه در فارسی های معروف و هندی های مجهول **باب نای معجمه با های موحده** **زبان** بالفتح لغت فارسی ست و اردو دی هندی مستعمل ترجمه لسان و تحقیق آن در لغت جیبه گذشت **زبان نکالنا** برآوردن زبان از دهن بعربی لفع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر او لاع بروزن فعال گویند **زبان نکلنا** برامدن زبان بعربی لوع و لوع بضم دال مهمله و لام و سکون واو و عین مهمله در آخر و لع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند و لع لسانه از باب نصر فعل ازان و اولاع بروزن افعال گویند اولع اللسان بروزن افتعل فعل ازان **زبان بند ہونا** بسته شدن زبان از خوف و خجلت آن بعربی اعتقال بعین و قاف و لام بروزن افتعال گویند اعتقل لسانه فعل ازان **باب زای معجمه با نای هندی زنل** بفتح اول و دوم و لام در آخر سخنهای عجیب و غریب را بعربی نوادر گویند بضم تای فوقانی و رای مهمله مشدد و با بالف و تای فوقانی دوم در آخر بسین بفتح های موحده و سکون سین مهمله و فتح های موحده دوم و سین مهمله دوم در آخر گویند بسابیس جمع آن و گاهی خرسبات البساس بمعنی هم گویند اغلب سخنهای دروغ دهرزه و پوچ **باب زای معجمه با جیم فارسی زچه** بفتح اول و دوم و های مخفیه در آخر لغت فارسی ست در اردو سے هندی مستعمل زنی که بچه زاده باشد بعربی آنرا نفساء بضم نون و فتح فا و سین مهمله یا همزه ممدوده نفساء بالفتح و نفساء بالتحریک و نفاسی زچه و زاچه نیز گویند ابو المؤید گوید **بیت** دلیری که ترسد ز پیکار شیر بروزن زاچ خوانش مخوانش دلیر و شتر ماده که بچه آورده باشد آنرا عائر بعین مهمله و ذال معجمه بروزن فاعل گویند مخود بالضم جمع آن و ماده خر و اسپ و میان لوزاده را بعربی فرزین لغاد رای مهمله و شین معجمه بروزن امیر گویند میش ماده که توزاده باشد بعربی ازار غوث بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند و ماده بزی را که بچه آورده باشد آنرا ارآبی بضم رای مهمله و های موحده مشدد با الف مقصوره در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی نقل کرده **زچ کرنا** بکسر اول و سکون دوم عاجز کردن کسی را بعربی اعجاز بعین مهمله و جیم و زای معجمه در آخر بروزن افعال گویند و بفارسی کسی را تنگ کردن **باب زای معجمه با رای مهمله** **زرد** بالفتح لغت فارسی ست در اردو سے هندی مستعمل نوعی از الوان ست بعربی آنرا اصفر بصاد مهمله و فا و رای مهمله در آخر بروزن احمر گویند اصفر بالضم جمع آن **زرد آلو** بالفتح لغت فارسی ست

دُرُدی هندی مستعمل نوعی از قوافیه است بعربی آنرا قَشْل بکسر میم وسکون شین معجمه وکسر میم دوم وشین معجمه دوم در آخر گویند سرد و نیست در درجه دوم وخشک بفارسی انرا خربا نی گویند **زَرْدی** بالفتح لغت فارسی است در اردو دی هندی مستعمل آن معصفر وست بعربی بضم صاد مهمله وسکون فا وفتح راء مهمله وتا در آخر گویند دنیز زردی بمنیه مرغ وآنرا در عربی نُغ بضم میم وحای مهمله مشدد در آخر وصُفرة البیض بفارسی زرده گویند **زَرق و برق** فارسیان وهندیان عبارت ازآرایش ظاهر است عالی گوید **شعر** نور دل شود و پیراهن قالوس ظاهر ۔ ندارد جامه شب زنده دار ان زرقی و برقی بعرف زُخرُف بضم زای معجمه وسکون خای معجمه وضم راء مهمله وفاء در آخر گویند زخارف مع آن **زَرگری** بالفتح لغت فارسی است در اردو دی هندی مستعمل آنی که جمعی باهم قرار دهند ودران الفاظ درآورده باهم حرف زنند ناوگیری نفهد خان عالم گوید **شعر** نیست حرف خیز گفتن بر لب اهل ملمع ۔ هچو معما ندان این مردم زبان زرگری ست دلو سره دلو نزه بالضم لام واو مجهول ونای موقوف نیز گویند کمال گوید **شعر** خرد سر غیبی کند نهم از و ۔ چو گوید سر کلک تو لو نزار زره بکسر اول ودوم وها در آخر لغت فارسی است واردو دی هندی مستعمل وآن جامه باشد که از حلقها آهنین سازند ودر روز جنگ پوشند تیر آنرا ندرد بکسر زال مهمله وسکون رای مهمله وبعد مهمله در آخر گویند وزال بالفتح لام وسکون همزه وبیم در آخر گویند لامة بزیادت تا یکی ونسبت آن ابو الهیذم بالفتح حای مهمله ست ابو منصور ثعالبی ازاو بدیه لغت نقل کرده که زره نساج را زخفه بالفتح زای معجمه وسکون خین معجمه وفتح فا وتا در آخر وشتر را بالفتح نون وسکون نای مثلثه وفتح راء مهمله وتا در آخر وشتانه بفتح نون وسکون نای مثلثه وفتح لام وتا در آخر وقفعا فنه بالفتح فا وسکون نای مثلثه وفتح عین معجمه وفا بالف وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند وزره مرا خذ با بالفتح خای معجمه وسکون ذال مهمله وبای موحده بهمه ودلاص بکسر دال مهمله ولام بالف وصاد مهمله در آخر گویند وزره سلیدر ا ماذیة بضم بالف وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند وزره محکم وسخت وهوشت را قضاء بالفتح قاف وضاد معجمه مشدد وبا همزه ممدوده در آخر وحَصَد ر بالفتح حای مهمله وسکون صاد مهمله ودال مهمله با همزه ممدوده گویند وزره وامن وزره ازغال بغال معجمه ولام بروزن فاعل گویند وزره مَقْنُوب را مُسَرْدَه بسین مهمله وراء ودال مهمله بروزن مفعوله گویند وزره بافته را مرفوه بمیم وضاد معجمه بروزن مفعوله وجَدْلاء بجیم ودال مهمله ولام بروزن حمراء ومُحَلَّقه بروزن محموله گویند وزره کوتاه را سَلِیل بالفتح خین معجمه وبکسر لام بروزن خلیل گویند **زره بنائی والا** کسی زره ساز د بعربی آنرا زَرّاد بالفتح زای معجمه ورای مهمله مشدد با الف ودال مهمله در آخر وبفارسی زره ساز وزره بافی زره گر گویند **زهنا** بمعنی زره پوشیدن بعربی ادراع بدال را وعین مهملات بروزن افتعال وتدرّع بروزن تفعل واستلام بلام وهمزه وبیم بروزن استفعال گویند ادرع الرجل وتدرّع واستلم ای لبس الدرع واللأمة منه وهی الدرع بفارسی زره در بر کردن زره بردوش کشیدن وزره بردوش کشیدن ودر بر گرفتن وزره در بر انداختن گویند **بیت** زلفت زره فتنه چو بر دوش کشید ۔ چشمت فره تیغ جفا کوش کشید ۔ هائی گوید **بیت** کشیدند در دوش مردان کار ۔ زره های داؤدی زنگار وار **شعر** حلقه مطرد بافته چاک زند ۔ زره زلف در بر انداز د و زره پوش بالفت فارسی است واردو دی هندی مستعمل کسیکه زره در بر دارد بعربی ادراع بالفتح لام وهمزه مشدد ومفتوح وبیم در آخر ومُدَرِّع بضم بیم ودال مهمله مشدد مفتوح وکسر راء مهمله وعین مهمله در آخر ومُتَدَرِّع بر وزن متقبل گویند **باب زای معجمه با فا ء زفیل** بفتح زای معجمه وکسر فا وسکون تحتانی ولام در آخر آوازی که سنگ گشت اور وهان نهاده صدا بلند بر آرند دراین عمل را اکثر کبوتر بازان خامند بعربی مکا بضم میم وکاف بهمزه ممدوده وگلو بفتح میم وسکون کاف معاو د در آخر وصَفِیر بفتح صاد مهمله وکسر فا وسکون تحتانی در آخر عمله

در آخر گویند و لفظ سنسکرت سپیل بسین مهمله و یای فارسی بروزن سبیل گویند زفیلیتا صدای از دهن و لبها با نگشت یا بی انگشت برآوردن بعربی صفیره
بصاد مهمله و فاء و راء مهمله بروزن اسمیه و مکو بفتح میم و سکون کاف و واو و در آخر دمگا بفتیم میم و بالمد گویند و لفظ سنسکرت شفلیدن بشین معجمه و صفیر زدن و سپیلیدن
بسین مهمله و بعضی بشین معجمه نیز گفته اند و اول اصح ست ۱۲ **باب زای معجمه با کاف تازی** ز کام بضم اول و دوم بالف کشیده و میم در آخر
ریزش فضلات از مقدم هر دو لطیفه و ماغ بسوی منخرین لغت عربی ست و سار دوی هندی و فارسی مستعمل بعربی ملشا ش بضم طای مهمله و شین معجمه بالف و ضاد معجمه
دوم در آخر ملشته بفتح طای مطبقه و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند و آن نسبت زکام خفیف تر ست و نهایه ست الکفته ی وارد صیب الناس کل زکام سمیت ملشته
فاذا استنثروا صابها ملش کما یطش المطر و غمام بضم غین معجمه **باب زای معجمه با لام زلف** بالضم لغت عربی ست بمعنی پاره از شب فارسیان
و هندیان از روی مجاز بر موی سیه که بر بناگوش و مید استعمال می کنند بعربی صدغ بالضم صاد مهمله و غین معجمه در آخر گویند و این هم مجاز ست
چه صدغ ما بین چشم و گوش را گویند فی الصحاح الصدغ ما بین العین و الاذن و سمی ایضا الشعر المتدلی علیها صدغا یقال صدغ مقعرب و رنما قالوا السدغ
بالسین قال قطرب محمد بن المستنیر ان قوما من بنی تمیم یقال لهم بنو عبر یقلبون السین صادا عند اربعة احرف عند الطاء و القاف و الغین و الخاء اذا کن بعد السین
و لا تبالی ثانیة کانت ام ثالثة ام رابعة بعد ان یکن بعد ها بقول سراط و صراط و بسطة و بصطة و یقبل و یصقل و سرقت و صرقت و سقعته و صقعته و سدغة و صدغة
و صدغ بضم الکم و سخر و السخب و الصخب **باب زای معجمه با میم زمانه** لغت عربی ست فارسیان هاز یاده کرده اند و در
اردوی هندی هم مستعمل ست و آن عبارت ست از مقدار حرکت فلکی بعربی صقع بالتحریک و ما ن بروزن سحاب و عصر بالفتح عین مهمله و سکون
صاد مهمله و رای مهمله و در آخر و دهر بالفتح دال مهمله و سکون ها و رای مهمله و در آخر گویند **زمین** لغت فارسی در اردوی هند مستعمل و آن
معروف ست بحبسه آرض بالفتح جمر و سکون رای مهمله و ضاد معجمه و در آخر و ثجر بالفتح غین معجمه و سکون باء موحده و رای مهمله با ثمره عدد و ده
گویند و کنیت او ام آدم + **باب زای معجمه با نون زنجبیر** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست
بعربی سنسابیل بکسر هر دو سین مهمله و سکون لام اول و فتح لام دوم و در آخر گویند سلاسل جمع آن و تبرکی جولان بالفتح جیم و زای و سکون
واو گویند **زنجبر کھنکھانا** زنجبیر را خیانیدن بعربی قعقعة مکرار قاف و عین مهملة بروزن فعلله گویند و حدیث ست آخذ بحلقة باب الجنة فقعقعا
آخر **نگاہ زنگی** بضم اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون نحتانی معروف و فتح ها و سکون سین مهمله در آخر دوائی ست معروف بعربی الاهلیلج
الاسود و لفظ سیاه گویند **زور** بالضم لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل
بعربی قوة بالضم و طاقة و اجتهاد بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدد در آخر گویند و لفظ فارسی توانائی هم گویند **باب زای معجمه با ہا زہر**
بالفتح لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل چیزی که از خوردن آن مزاج روح فاسد شود بعربی آزاسم بفتح سین مهمله و میم مشدد در آخر گویند بضم سین
و کسر میم آمده سمام بروزن کتاب و سموم بالفتح جمع آن و نیز هر چیز مهلک را گویند بعربی آزا علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در
آخر گویند **زہر دینا کسی** زهر دادن بعربی سم بفتح سین مهمله و تشدید میم گویند سمه تسمیة سقاه السم و طعام مسموم چکونه شیه بفارسی زهر دادن

باب زای معجمہ با یای تحتانی **زیرہ** بکسر اول وسکون دوم لغت فارسی ست دراردوی ہندی مستعمل وآن معروست بعربی آنرا کمون بفتح کاف وضم میم مشدد وسکون واو ونون در آخر وسکوت بفتح سین مہملہ وضم نون مشدد وسکون واو وفتحای فوقانی بروزن تفوہ وسکوت گویند سکت القدر از باب تفعیل سکوت یعنی زیرہ اندخت در دیگ فلانی زیرہ گل سرخ را در ہندی ہنر زیرہ گویند بعربی آنرا زعرور برای معجمہ وای مہملہ مشدد ومضاف الیہ در گویند سرو دشمشک ست دردوم **زرین** بالکسر لغت فارسی ست دراردوی ہندی مستعمل چیزی ست کہ بر پشت اسپ پنہاد ہ بران نشینند بعربی آنرا سرج بفتح سین مہملہ وسکون رای مہملہ وجیم در آخر گویند **زرین پوش** لغت فارسی ست دراردوی ہندی مستعمل وآن پوششی باشد کہ بر زرین اسپ اندازند بعربی آنرا غاشیہ **زرین کسنا** بفتح کاف نارسی وسکون سین مہملہ ونون بالف کشیدہ زین بر اسپ بستن بعربی آنرا سرج بسین وای مہملتین وجیم بروزن افعال گویند بفارسی زین کردن وزرین نہادن طالب ملی گوید **بیت** خوبان ہمہ ناز چو نرگانہ زین کنند ہ صد جان فگار در نگہ اولین کنند ہ سعدی گوید **بیت** گدائی کہ بر شہ بر زین نہد ہ ابوزید را اسپ فیروزین دہد ہ **زینہ** بالکسر لغت فارسی ست دراردوی ہندی مستعمل یعنی زینہ پایہ بالا برآمدن بعربی آنرا درجہ بفتح دال ورای مہملتین وجیم وتا در آخر وبضم دال وسکون راو در جہ بروزن تمرہ واو درجۃ بروزن اسکفۃ ومرقاۃ بکسر میم وسکون رای مہملہ وقاف بالف وتا در آخر وہر پایہ آخر انیز درجہ ومرقاۃ وقصمۃ بفتح قاف وسکون صاد مہملہ وفتح میم وتا در آخر گویند فی الاساس ہذہ الدرجۃ فہا تاشون قصمۃ بفارسی پلہ بفتح پای فارسی ولام مشدد ویایہ بالا برآمدن گویند ہ **باب سین مہملہ با الف** ہ **سات** بتای فوقانی عدد یست معروف بعربی آنرا سبع وبفارسی ہفت گویند **ساتوان** بسکون تای فوقانی وواو وبالف ونون در آخر منسوب بسبوی سات یعنی ہفت بعربی آنرا سابع وبفارسی ہفتم گویند **ساتھ** بسکون تای فوقانی مخلوط الستلفظ بہا یعنی ہمراہی بعربی آنرا صحبۃ بضم صاد مہملہ وسکون حای مہملہ وفتح بای موحدہ وتا در آخر گویند **ساتھی** بکسر تای فوقانی مخلوط الستلفظ بہا وسکون تحتانی معروف وکسی در نفر ہمچو برادر مانند بعربی آنرا صاحب وبفارسی ہمرہ گویند زنیز ساتھی کسی کہ مددگار کسی در کاری باشد بعربی آنرا معین بضم میم وفتح عین مہملہ وسکون تحتانی ونون ومیم دوم وال مہملہ مشدد وذکیر بفتح ظای معجمہ وکسر ہا وسکون تحتانی وای مہملہ در آخر وناصر بنون وصاد ورای مہملتین بروزن فاعل گویند **ساجھا** بجیم مخلوط الستلفظ بہا بالف یعنی مشارکہ در کارہا بعربی آنرا شرک بکسر شین معجمہ وسکون راء مہملہ وکاف در آخر وشریک بکسر شین معجمہ وسکون راء مہملہ وفتح کاف وتا در آخر گویند **ساجھی** کسیکہ با کسی شرکت داشتہ باشد در کاری بعربی آنرا شریک بروزن امیر وشرک بالکسر ومشارک بضم میم گویند آخر آن بالفتح وشرکا بروزن گدا جمع آن **ساچق** بکسر جیم فارسی وقاف در آخر لغت ترکیست دراردوی ہندی مستعمل حشی باشد کہ در کتخدائی ہنگام حنا بستن عروس کنند بفارسی حنابندان حنابندی گویند **ساوہ** بفتح دال مہملہ لغت فارسی ست دراردوی ہندی مستعمل خلاف منقش بعربی آنرا سادج بفتح دال مہملہ وجیم در آخر گویند وآن معرب ست **سارا** ہ برای مہملہ بالف خلاف ناقص بعربی تام وکامل وتام تشدید میم وبفارسی ہمہ **ساربان** لغت فارسی ست دراردوی ہندی مستعمل کسی کہ شتر راند وتیمارداری آن نماید بعربی آنرا حادی بحای وال مہملتین بروزن قاضی وبفارسی شتربان ہم گویند وتبری تیوہ ہی بکسر تای فوقانی وواو وسکون ہا وکسر جیم فارسی **سارہو** ہ بضم رای ہندی مخلوط الستلفظ بہا وسکون واو وضم ہر دو خواہر زن را گویند بعربی آنرا سلف بکسر سین مہملہ وسکون لام وفا در آخر وبفتح سین وکسر لام وتکاپ بفتح ظای معجمہ وسکون ہمزہ وبای موحدہ ودر آخر ظا میم بجای موحدہ در آخر گویند بفارسی

جداد و دهم ریش و هم زلف و همان گوید چنانکه میرزا طاهر نصیرآبادی در تذکرهٔ خود در احوال حسن بیگ میغ نوشته که او همان عالیجاه عزیزخان بود در احوال قاسم خان نوشته که او همان جهانگیر بادشاه بود **ساڑی** بکسر سای هندی و سکون تحتانی معجمه و نوعی از لباس مخصوص زنان که اکثر زنان پوشند و آن چادری باشد که یکسرش بر میان بندند و سر دیگرش بر سر یا بر اندام غرض آنرا ساره بفتح رای مهمله گویند و بعضی گویند که در فارسی بشین معجمه گویند فردوسی گوید **بیت** ز سر ساری هندی و برگرفت ۔ بر همه سرو دست بر سر گرفت ۔ میر سید علی صدرالدین مدنی صاحب سلافة العصر که مدتی در هندوستان مانده لفظ ساری را بطریق ایهام در کلام خود آورده است و آن این است **شعر** وَغادَةٍ مِن بَناتِ الهِندِ قَد بَرَزَت ۔ فی زَیها بَینَ اَسیافٍ وَسُمّارِ فَقُلتُ لَمّا سَرَت فی اللّاذِ مائِسَةً ۔ یا حَبَّذَا السّیرُ هَل یا حَبَّذَا السّارِی **ساس** مادر زن و مادر شوهر را گویند بعربی ماور شوهر را حماة بفتح حای مهمله و میم با الف و تا در آخر گویند و مادر زن را خفتة بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و فتح فون و تا در آخر و بفارسی **اعمر** از اینکه مادر زن باشد یا مادر شوهر خوشدامن و خوشتامن و خوشود و خوشود گویند و بترکی قین آنا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه و نون **ساگھو** بکاف تازی مخلط الملفظ بها و سکون واو معروف در خی است معروف که از چوب آن تیر بام و تخته‌های درساز بعربی آزاد اساج بسین مهمله با الف و جیم در آخر گویند در اساس البلاغه است عمّلت سفینة نوح علیه السلام من ساج وهی خشب تسود ثم زان لا تکاد الأرض تبلیها تجلب من الهند مشرجة مربعة در رایت فی بنائه ساجة و بفارسی سال بسین مهمله گویند امیر خسرو در وصف کشتی گوید **بیت** ماه نوی کامل وی از سال ساخت ۔ یک مه و گشته همه سال درست **ساگ** بکاف فارسی و آخر معروف است بعربی بقل بفتح بای موحده و سکون قاف و لام در آخر و خضرة بضم خای معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند خضراوات جمع آن ابو الخضرة کنیت آن و بفارسی سبزی و تره زکی ندیم گوید **شعر** ندارم چشم بر احسان مردم ۔ از چون نرگس فناعت میکنم با سبزی خوان و پیاز امروز و فردا **سال** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن و لغت پرس گذشت **سالا** برادر زن را گویند بعربی اخو الزوجة و اخو المرأة و ضمن بفتح خای معجمه و فتح تای فوقانی و نون و در آخر گویند اختان بالفتح جمع آن و بفارسی برادر زنه گویند و مستعمل مردم ایران برادر زن است اضافت ست و بترکی قین آغا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و بهمزهٔ ممدوده و غین معجمه با الف گویند **سال گره** بکاف فارسی لغت فارسی است و اردوی هندی مستعمل یعنی رشته که در آن موافق عدد سالهای عمر گره میزنند لفظ رشته عمر هم گویند غنی گوید **شعر** گشت چون رشته عمر کوتاه ۔ یعنی سال گره فهمیدم ۔ صائب گوید **شعر** گوهر دندان پیری بخت چون شد بخاک ۔ عقد اختر رشته عمر از شمار سال ماند و بتسبیح سال هم گویند صائب گوید **شعر** چه حاجت ست به تسبیح سال عمر مرا ۔ که میشود به یک رشته این حساب تمام **سالن** چیزی که با نان خورند بعربی آنرا ادام بکسر همزه و دال مهمله با الف و میم در آخر گویند و بفارسی نان خورش و ترنانه گویند الهی منصور تعالبی گوید هر نان خورشی که از روغن بریت در روغن گاو مانند آن بود آنرا اهالة بکسر همزه و فتح لام گویند **سالوتری** بضم لام و سکون واو و مجهول تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسی و رای ستوران کند عموماً کسی که دوای اسپان کند خصوصاً بعربی عموماً کسی که دوای ستوران کند آنرا بیطار بفتح بای موحده و سکون تحتانی و طای مهمله با الف و رای مهمله در آخر و بیطر بر وزن حیدر و بیطر بر وزن هزبر و بیطر بضم میم و کسر طای مهمله و بفتح بای موحده و رای مهمله مشدد با الف و غین معجمه در آخر گویند **سالی** خواهر زن را گویند بعربی اخت الزوجة و ضمنه بفتح خای معجمه و فتح تای فوقانی و نون تا

در آخر گویند و این مشترک ست میان مادر زن و خواهر زن و بفارسی خازنه و خواهر زنه گویند **سالیانه** لغت فارسیست و اردو هم مستعمل انچه سال و سال در وجه مواجب بکسی دهند بعربی مساناة بضم میم و سین مهمله بالف و فتح نون و ها و تا در آخر و مساناة گویند در اساس ست اگزینة مساناة و مساناة و در قاموس ست ساناة مساناة و ساناة مساناة و سناءا عامله بالسنة **سامان** لغت فارسیست و اردو هم مستعمل اسباب مهیا و آماده را گویند بعربی عدة بضم عین مهمله و دال مهمله مشدد تا در آخر و عتاد بفتح عین مهمله و تا فوقانی بالف و دال مهمله در آخر و عتده بضم عین مهمله و سکون تا فوقانی و فتح دال و تا در آخر و اتیه بضم همزه و سکون با و فتح تا موحده و تا در آخر گویند و لفظ سامان در فارسی بالفظ کردن و ساختن و دادن مستعمل ست صائب گوید **شعر** هر که داد تعجیل ایام بهاران اگه ست ۲ همچو گل برگ سفر سامان کند در زیر پوست ۲ والهی هروی گوید **شعر** تکاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم ۲ زیانهائی ز عمر رفته بر من سود می گردد صائب گوید **شعر** دهاز اله سامان طوق بندگی هر شب ۲ ندارد گر چه پروای رکس مالک رقاب من ۲ بفارسی برگ و برهم گویند دهشی گوید **شعر** شاخ خشکیم جا سردی عالم چکند ۲ پیش ما برگ و بری نیست که سرما برد ۲ **سامنا** میم و نون بالف و سامهنا بزیادت ها بعد میم معنی مقابل بعربی تجاه بضم تا فوقانی و جیم بالف و ها در آخر و وجاه بضم واو و یکسر آن و قبالة بضم قاف و باء موحده بالف و فتح لام و تا در آخر و صاح ست قعدت و جاهک ای قبالتک و مقابل بضم میم گویند و بفارسی روبرو دربار و گویند و بتر کی قارشو بفتح قاف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه **سامنی هونا** روبرو شدن بعربی مواجهه و مقابله بروزن مقاتلة بقاتل دو چار شدن و زدن و جنبشه چار شدن و دو چار افتادن فغانی گوید **شعر** چنان گشتم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم اگر ناگه دو چار افتم شبی در گشت مهتابش ۲ روبرو شدن و روبار و شدن بزیادت الف اول مشهور دوم سلیم گوید **شعر** با کدامین روبنید اتم سلیم ۲ میشود آئینه روباروی او ۲ **سامنی کرنا** روبروی کسی کردن بعربی توجیه بواو و جیم و با بروزن تفعیل گویند و جهت و جهی لغة بفارسی دو چار کردن و روبرو کردن و دو چار شدن خالص گوید **شعر** مرا کسی که دو چار تو کرد در عشق ۲ خدا کند که ترا هم بباد دو چار کند **سان** بالظاهر نون در آخر سنگی باشد که کارد و شمشیر و امثال آن بدان تیز کنند بعربی آلة السن بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و در آخر تحتانی بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و ذال معجمه در آخر و بفارسی فسان گویند **سان پر رکھنا** تیز کردن شمشیر و امثال آن را بر فسان بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و ذال معجمه در آخر و شحاذ بروزن افعال و سن بفتح سین مهمله و نون مشدد در آخر و تسنین بروزن تفعیل گویند بفارسی بر سنگ ساندن و بسنگ تیز کردن و بر فسان کردن و بفسان کشیدن و بر فسن زدن و بر فسان خوردن و بر فسان نشستن حسین ثنائی گوید **شعر** ماه سپر مصلحتی دانست زانکه تیغ بهتر نده تر خود چو بسنگ فسان نشست ۲ اشرف گوید **شعر** فی الحقیقت این سوده میشود ۲ هر چند تیغ مهر خور و بر فسان برف ۲ فاریابی گوید **شعر** سپهر بر نکشد باد او خنجر صبح ۲ اگر بشب نزند همت تو بر فسش ۲ قاسم مهدی گوید **بیت** خوبان بدیر و کعبه عنانی کشیده اند ۲ تا تیغ غمزه را بفضائی کشیده اند ۲ صائب گوید **بیت** در گشتنم گر آن فرومایه پرهیز میکند ۲ خنجر بسنگ همچو چراغیز میکند **ساس** بنون غنه و سین مهمله در آخر هوائی که از درون می آید باز میرود و بعربی آلة النفس بفتح نون و فاء و سین مهمله بفارسی دم گویند **سانپ** بنون غنه و با فارسی در آخر جانوریست مشهور زهرناک هر گز ایمنگیز دوی بعربی و بعبرانی آلة حیة بفتح حای مهمله و تحتانی مشدد و گویند بفارسی مار بعضی گویند که عمر مار بسیار و از بیست و اند نمی میرد و مگر گشته شود و در تبری بیلان بکسر تحتانی و فتح لام و سکون نون گویند و منصور ثعالبی حباب بفتح حاء مهمله و با موحده بالف و با موحده دوم در آخر شیطان اشتهر

مار زنبیت را گویند وخنش بفتح حای مهمله و نون وشین معجمه در آخر ماری که نیکار کند وحیّوت بفتح حای مهمله وضم تحتانی مشدد وسکون واو وتای فوقانی در آخر مار زرا گویند وخفّاث بضم حای مهمله وفای مشدد یا الف وثای مثلثه در آخر وخفیف بفتح حای مهمله وکسر فا وثای مثلثه در آخر مار سطبر را گویند وحمزه بن علی اصبهانی آورده که خفّاث ماری ست سطبر مانند اسود وبا زبر گستر ازان وگاهی مقدار چهار وست هم باشد وآن نسبت ماران دیگر اندکتر می رساند وعیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که خفّاث نوعی ازمار ست که میگزد وابزانی نرساند وهرگاه میگزد دشکمش مانند جراب ومیده میشود وآن در یمامه ست واسود بفتح همزه وتشدید مهمله وواو وال مهمله بروزن احمر مار زبرگ را گویند وشجاع بشین معجمه وجیم وعین مهمله در آخر بروزن غراب مار سیاه انس مائل سپید وآن مار ست خبیث اخبر بضم همزه وفتح عین مهمله وسکون تحتانی وکسر رای مهمله وجیم در آخر خبیث ترین مارهاست بر سواری جهد وبالا رود وبر زین اسپ وشتر می آید وابو زید گوید اخبر تر مار ست که افسون نمی پذیرد ودمی جهد چنانکه افعی وابو عبیده گوید اخبر تر مار ست سیاه وسپید مقدار یک وجب وآن خبیث ترست از اسود والفعی بفتح همزه وسکون فا وعین مهمله بالف مقصوره در آخر مار ست باریک گردن پهنا سر نقطهای سیاه وسپید دار وگزیده اش را افسون وتریاق نفع نمی بخشد چنانکه لیث از خلیل روایت کرده وبعضی گویند مار ست که چون بر فتاری آید بعضی از دندان او وبا بعضی می سایند وبعضی گویند مار ست بزرگ سر ودو شاخ دارد وافعوان بضم همزه وسکون فا وضم عین مهمله واو وبا الف ونون در آخر مار زرا گویند وعرند بکسر عین مهمله وسکون رای مهمله وفتح نون وموحده ودال مهمله در آخر وعنسو بکسر عین مهمله وسکون نون وفتح واو ودال مهمله در آخر نوعی از مار ست وهمدانی در اقسام همزه ورای مهمله وقاف میم واو آخش همزه ورای مهمله وقاف وثنین معجمه بروزن احمر مار ست سیاه وسفید وملقیه بضم طای مهمله وسکون فا وفتح تحتانی وثا در آخر مار ست خبیث که بر پشتش دو خط سیاه بود واورا ذو الطفیتین نیز گویند وطفیه برگ مقل را گویند واثیر بفتح همزه وسکون باء موحده وفتح تای فوقانی ورای مهمله در آخر مار کوتاه دم وخشاش بکسر خای معجمه وشین معجمه بالف وشین معجمه دوم در آخر مار سبک را گویند وحساحس گوسفند بخشاش بحرکات شش گانه گویند واقعی مار زمین همواررا گزیده هرروز نده نمی ماند وثعبان بضم ثای مثلثه وسکون عین مهمله وباء موحده بالف ونون در آخر وایم بفتح همزه وسکون تحتانی ومیم در آخر مار بزرگ وصِل بکسر صاد مهمله ولام مشدد در آخر ماری که هرگز فوراً بمیرد در حسوا بمعنی نشست که صِل ماری ست شدید الفساد برسر چیه میگذرد وآنرا می سوزد وگرد اگر سوراخ او چیزی نمی روید واگر مرغی بر مجاذاه مسکن او گذرد بیفتد وحیوانی که در زیر دست او میگذرد می میرد وبسوی هر کسی که می نگرد می میرد وگویند سواری او را نیزه زد واو بر نیزه او افتاد وبدین قسم مار در بلاد مکستان بسیار ست انتهی وعاضه بعین مهمله وضاد معجمه وباء بروزن خاصل وعاضهه بروزن فاعله تیزماری ست که گزیده اش فوراً بمیرد وحاربه بجای مهمله بروزن جاریه مار یکه کوچک ست وباخدا کنگی وآن برترین مار ست گویند آن مار ست که چشش نفسانی پذیرد چه تیزی زهر او گوشتش رای مهمله وآبن قشر با اضافت بسوی قشر بکسر قاف وسکون شین نقطه دار وفتح رای مهمله وثا در آخر نوعی از مار ست سبز بمقدار یک وجب وآن بدترین مار ست هرگاه از شخصی قسم بخورد وعمداً دروغی قسم افتد وآبن ملق با اضافت بسوی ملق بفتح طای مهمله وباء موحده وقاف در آخر مار ست بصورت ملق وگمان عرب آنست که ببت ملق که سنگ پشت را گویند او تولد نموده بعضی گویند او نوعی از سنگ پشت ها بر می آید مگر یکی که از ان مار سیاه نر آنرا ابن ملق گویند وچون بصورت ملق می باشد او را ابن ملق نامیدند وهر نر بکسر ها وسکون برای مهمله وکسر ها وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر نوعی از مار ماهی ست مرکب ست میان سنگ پشت ومار گویند تا خش ماه در خواب می ماند وچون بیدار می شود گزیده او زنده نمی ماند وسنک بکسر سین مهمله وفتح نون ان طایفه ایست

در آخر نوعی از مار سیاه کوچک پره دانسته اند بفتح اول و سکون ثانی و ضم معجمه دوم و الف و نون دوم با الف و ضاد معجمه دوم در آخر ماری است که بکجا قرار نمیگیرد و از نامهای مار شسته بضم قاف و فتح زای معجمه مشدد و نون و در آخر و هلال بکسر ها و مر عامه بکسر میم و سکون زای معجمه و عین مهمله یا الف و فتح میم و تا در آخر گویند چنانکه ثعلب از ابن اعرابی روایت کرده و ابو البحیری و ابو الربیع و ابو عثمان و ابو القاضی و ابو عمر و ابو دثاب و ابو الیقظان و ابن طریق وام الربیق وام ملبق وام عافیه و ام الفتح وام محبر و ام الیقظان و ابنة الجبل و ابن محاق و بنات طبق و بنات قره **سانپ کا مارسی سی ڈر تا ہی** مثل است مشهور یعنی کسیکه از موذی آزاری کشیده باشد همیشه از مثل وشبیه او می ترسد بعربی گویند مَسْوُع الحیة یَخَافُ من الحبال یعنی مار گزیده از ریسمان می ترسد و نیز گویند مار گزیده مار را ریسمان می رمد غنی کشمیری گوید بیت زنا خسته گیسوی دلبران ترسد چنانکه مار گزیده از ریسمان ترسد و سلیم این مثل را چنین بسته **شعر** سنبل اسیر زلف ترا دام دست ساخت یعنی گزیده می رماز شکل ریسمان **سانجہ** بنون غنه و جیم تازی مخلوط التلفظ بها وقت غروب آفتاب بعربی مسار و بفارسی شام گویند **سانجہ** بنون غنه و جیم فارسی با الف در آخر چیزی که در آن سیم و زر و امثال آن ریزند بعربی قالب یقابُ بفتح لام و با در آخر گویند و بکسر لام نیز آمده و بفارسی بُتک بضم تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح نون گویند **ساندا** بنون غنه و فتح دال مهمله با الف در آخر رسنی که گاو دوش وقت دوشیدن در پای گاو بندند و بعربی مِرْبَط آنرا تا و بکسر میم و ضای فوقانی با الف و دال مهمله در آخر گویند **سانڈ** بنون غنه و دال مهمله در آخر جانوری که شکمان نر را و بتان او را بگله کنند بعربی آنرا ایس بسین مهمله و بای موحده و نا در آخر بروزن فلس گویند **سانڈنی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف شتر ماده تیز رفتار بعربی آنرا جمازة بفتح جیم و میم مشدد با الف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند **سانا** بسکون نون اول و دوم مشدد با الف سید خاک آب سرشتن بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون و در آخر گویند عجن الطین آب با ضرب و نصر فعل ازان و بفارسی گل کردن گویند **سانولا** بنون غنه و او و مخلوط التلفظ بهمزه و لام با الف کسی که رنگ بدن او مانند گندم باشد بعربی آنرا اسمر بسین مهمله و میم و رای مهمله بروزن احمر و ملیح گویند و بفارسی گندم گون و سبز رنگ و حسن سبز بخط سبز گویند غنی کشمیری گوید **شعر** حسن سبزی بخط سبز کرد دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم **سانولی** بنون غنه و ضم واو و مخلوط التلفظ همزه و کسر لام و سکون تحتانی معروف نان گندم گون بعربی آنرا اسمر بروزن احمر و ملیحه گویند و بفارسی سبز رنگ **سائل** بضم ها و لام در آخر سنگی باشد مدور که معماران و بنایان سنها و سنان بر شته بسته کجی و بلور را بآن معلوم کنند و دوران آهن و دیگر ادوات آهن و برنج گرد و مدور تقدیر گردگان ساخته ریسمان بآن بندند بعربی آنرا شاقول بشین معجمه و ضم قاف گویند ظاهر و حدیده تعریف نا گویده **بیت** چو شاقول نش این رنگ ریخته دل من بهر بنای که ریخته مدرفیع واعظ در ابواب الجنان آورده محل حقیر است در حیث سافل بودن و در گاه مانند شاقول پیوسته سر نگون او ریخته **ساہی** بکسر ها و سکون تحتانی معروف جانوری است که خارها بر پشت دارد بعربی آنرا قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه در آخر گویند قنافذ جمع آن و قداد بفتح قاف و تشدید دال مهمله بروزن سحاب و رمام بفتح راء و رای مهملتین و میم بروزن شداد و در امثله نر یا دست تا در آخر و سکیه بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و عجاجن بضم عین مهمله و جیم با الف و کسر ها و نون در آخر و در اج بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد و الف و جیم در آخر گویند و شکیم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح کاف و میم در آخر خار پشت بزرگ گویند و ولد الفنفذ بضم هر دو دال مهمله همچنین چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و بزرگه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح واو و کاف و تا در آخر و قنفذه نر یا دست تا خار پشت ماده گویند بفارسی همه را خار پشت و نیز سک بفتح بای موحده و سکون ها و فتح سین و زای معجمه و استغفر

بالضم و بسین مهمله و غین معجمه و سُغُر بضم سین مهمله و غین معجمه و چُغُر و چِغِر بر یکم فارسی و زای عجمی و غار اندازد کاسچوک و کاسیج بسین مهمله و جیم تازی و کچکاسه بکیم فارسی و کاف عربی و سین مهمله بروزن فواسه گویند و بشین معجمه نیز آمده چنانکه در برهان است **ساقی** بکسر همزه و سکون خمانی معروف در که پیش از کار کردن بکار گردند بعربی از اسلف بفتح سین مهمله و لام و فا آخر و سلم بفتح سین مهمله و لام و میم آخر و عدیه بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و تا آخر گویند و بفارسی پیشداد و تقدمه ظهوری گوید **شعر** احباس شتا را بسلم هست خریدار ۔ جود تو و مدح تقدمه ارباب سخن را **سایه** لغت فارسی ست و در اردو و سندی مستعمل خلاف آفتاب بعربی ظل بکسر ظای معجمه و لام مشدد در آخر ظلال بالکسر جمع آن و نیز بمعنی پناه در عربی هم باین معنی مستعمل ست در صحاح **فلان یعیش فی ظل فلان** ای فی کنفه **سایه ڈالنا** یعنی سایه اندختن بعربی اظلال بر وزن افعال و در اساس اظلّنی الغمام و اشجرة و ظلّلنی من الشمس و نیز سایه ڈالنا یعنی مهربانی کردن و متوجه حال کسی شدن بعربی اظلال گویند **اظلک فلان** سایه اندخت بر تو و بفارسی سایه افگندن هم گویند سعدی فرماید **بیت** بدر مرده را سایه بر سر فگن ۔ بغمخوارش بفیشان و خارش مکن **سایه میں آنا** در سایه آمدن بعربی استظلال بنای معجمه بر وزن استفعال گویند **استظل بالظل او بالشجر** در سایه آمد یا در سایه درخت آمد **سایه میں بیٹھنا** در سایه نشستن بعربی استظلال گویند در قاموس **استظل بالظل مال الیه و قعد فیه** باب سین مهمله با بای تازی **سَب** بفتح اول و سکون دوم یعنی همه بجمیع و زَبَر بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر و زبر بفتح بای موحده و زَبَر بسکون عین مهمله گویند در صحاح **اخذت الشیء بزبر و بزبره و بجبره** اذا اخذته کله و اکثر بفتح همزه و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند در صحاح **اخذت الشیء بأسره** گرفتم بچیز را بجمیع و در مئنه بضم رای مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند و آن بمعنی رسن پاره است که بمعنی همه مستعمل شده گویند **وقع الیه الشیء برمته** و بملتش آن ست که کسی را شتری باربی که در گردن داشت به بخشید از آن باز بهر کسی که همه چیز دهند گویند **اعطیت الشیء برمته** و **جذافیره** و آن جمع جذفار بکسر جای مهمله و سکون ذال معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر یعنی نوای و اعالی هر چیز گویند **عطاه الدنیا بجذافیرها** یعنی تمامها و مظر بضم طای مهمله و رای مهمله مشدد و آن تاکید واقع می شود گویند **جاد مظر آمد** همه را و کافه نبشدید فا و فاطیه بقاف و طای مهمله و بای موحده بروزن فاعله و کل و جمیع **سب چٹ کر جانا** همه خورد و چیزی هر خوان باقی نگذاشتن بعربی اقتحام بقاف و تکرار میم و احتقاف بحای مهمله و تکرار فا بروزن افتعال گویند **اقتحم ما علی الخوان و احتقف** ما فی القصعة خورد و همه را و باقی نگذاشت از انچه بر خوانها و در دیگ بود **سب چڑھا جانا** همه آب نوشیدن و باقی نگذاشتن و ظرف بعربی استفاف بشین معجمه و تکرار فا بروزن افتعال گویند **استفّ ما فی الاناء** کوشید هر چه در ظرف بود و بفارسی بسر کشیدن و بر سر کشیدن نعمت خان عالی گوید **بیت** جامی و داغ از جنون عالی بسر خواهم کشید ۔ در خمارم ساغر سرشاری ساز و مرا سلیم گوید **بیت** چون تنک ظرفان کجا من می ز ساغر می کشم ۔ هیچ غواصی کجا دریا بسر می کشد **سبز قدم** لغت فارسی ست در اردو و سندی مستعمل عبارت از شوم و نامبارک و بدبخت بفارسی **سبز پای** نیز گویند بیدل **بیت** چو سرسبز خواهد باشد بجای ۔ چه اندیشه از دشمن سبز پای **سبوره** مخفف سابوره لغت فارسی ست در اردو و سندی مستعمل یعنی چیزی که بشکل آله تناسل سازند در نان ستری بکار دارند صابوره بصاد مهمله معرب آن بفارسی آزمایچ بهم و جیم فارسی و میم مفتوح گویند **شمس فخری گوید شعر** کند اعدای جاهت دور از مغز دست خرفتل و چاپنگ و سبوره بهر و جیم نادی گفته و چیر چنگ بجیم فارسی و زای معجمه بروزن تیز رنگ گویند یعنی بهره و جیم فارسی دیگری مهمله گفته اند

وکیر کاشی گویند ازان جهت که مردم کاشان سازند شهای گوید بیت اگر نش حاجت افتد بجلال ۰ میکنند کیر کاشی استعمال **سَبیل** بفتح عین است بمعنی راه فارسیان وهندیان بمعنی وقف هر چیز عموماً استعمال کنند و بمعنی وقف آب و شربت قند و مانند آن در ماه محرم خصوصاً اشرف گوید **شعر** کنونکه عارضت از خط درست سرخ و سیاه ۰ لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد میر معزی گوید **شعر** بروز شیون اعدایش را سبیلی نیست سبیل گشت براعدای او مگر شیون ۰ و بفارسی آب خیر نیز گویند طغرا گوید بیت چو گل چیند از آنجا شوخ دیر ۰ بشکرانه آن کند آب خیر **سبیل کهنا** وقف کردن آب وغیر آن را در راه خدا بفارسی سبیل کردن و کشادن و آب خیر کردن گویند عرفی گوید **شعر** تمام چون شده ام بخت کوکبه غمزه ۰ دوست بشارة سعادت کند سبیل مرا ۰ میر معزی گوید **شعر** کشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش ۰ زمال و جاه برازاد گان کشاد سبیل **باب سین مهمله با بای فارسی** **سپار** بضم اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده و سر ذکر را گویند بعربی قَیْشَة بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر و فَیْفَکَة بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و لام و تا در آخر و قَحْمی بکسر قاف و سکون میم و حای مهمله بالف مقصوره و را خر و قَحْمَة بزیادت تا در آخر و عَکَنَة بضم عین مهمله و سکون کاف و ضم نون و زای معجمه در آخر و عَکَمَة بمیم بجای نون و عَکُوز بر وزن سرسور و حَنْفَقَة بفتح حای مهمله و شین معجمه و فا و تا در آخر گویند و سر ذکر گنده و بزرگ را بعربی کوشالة بفتح کاف و سکون واو و شین معجمه بالف و فتح لام و تا در آخر و کوشَکَة بفتح کاف و سکون واو و فتح شین معجمه و لام و تا در آخر گویند چنانکه در فاموس ست و ابو منصور ثعالبی هم گفته و از هری گوید که من بسین مهمله میدانم و باشد که بشین معجمه هم آمده باشد و سر ذکر را اَلمَرة بفتح کاف و میم و رای مهمله و تا در آخر و قَطلیس بفتح قاف و سکون طاء مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و فَخْلَیس بجیم بجای طای مهمله نیز گویند و سر ذکر سگ را بسرة بضم باء موحده و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و تا گویند **سپاهی** بکسر اول لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل منسوب بسپاه یعنی لشکر ست بعربی عَسکَری و جُندی بضم جیم و بفارسی لشکری نیز گویند **سپغا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده لغت هندی ست انجه در خواب پینند بعربی رُؤیا بضم راء مهمله و سکون همزه و تحتانی بالف گویند رای بر وزن هوی جمع آن و حُلُم بضم حای مهمله و سکون لام و میم گویند و بضمتین نیز آمده اَحْلام بالفتح جمع آن حَلَمی نو مه از باب نصر و اَحْلَم از باب افعال حَلُم از باب تفعل و اَحْلَم از باب افعال فعل ازان و تعلیف بفتح طای مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی خواب دیدن گویند **سپوش** بضم سین مهمله و سکون باء موحده و ضم واو و شین معجمه گویند اَشْفاغ بالف و فتح شین معجمه و غ و الف و غ دیگر اسلام خواهانی گوید تا دل آن صحیح نبود **سپیده** بفتح اول و دوم لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی رنگی که از ازرزیسازند بهترین آن کاشغری ست و سپیدآب و سپیدآج نیز گویند بعربی اِشْفیذاج بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و ذال معجمه بالف و جیم در آخر و آن معرب ست **سرو خشک** در دوم بعضی گویند سرو در دوم و خشک در سوم **سپیده لگانا** بمعنی مالیدن سپیده بر چیزی بفارسی سپیده زدن و کردن جمال الدین سلمان گوید **شعر** بر عارض نسرین چو زند صبح سپیده ۰ گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را ۰ نزاری گوید **شعر** صبا سپیده و گلگونه کرد بر رخ سیب ۰ بنفشه برزده سر پنجه سنبره از لبج **سپیاری** بار دختی ست که مانند درخت نارجیل بود بعربی اَنزاروَة فَل بضم فا و سکون واو و فتح فای دوم و لام و آخر گویند و بالفتح نیز آمده و ان معرب پوپل بهر دو بای فارسی ست **سرو خشک** ست در دوم **باب سین مهمله با بای فوقانی** **سَتر** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله و در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل حکومت که از برسینه کردن آن خمر آید بعربی اَزار اَخَمَرة بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سترگاه و خمر مرجای میر خسرو گوید

بیت خالی که بشرم جای آن نوش لبست ۔ بر چشمهٔ خورشید نشانی ز رخست رباعی خالی ست بشرمگاهت ای مه که گرد ۔ وز چشم بود دیده نباشد هرگز
یارب چه مناسبت بران تخته عاج ۔ یک نقطه و چند حرف باریک بداد ۔ و بتشدید دوم که لفظ هندی ست بمعنی هفتاد بعربی بسبعین گویند ستالی
بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف آلهٔ کفشگران و موزه دوزان که بآن سوراخ کنند و بعد ازان سوزن گذرانند بعربی آنرا
مخصف بمیم و خای معجمه و صاد مهمله و فاد مخرز بمیم و خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه بر وزن منبر و اشتقی بکسر میم و سکون شین معجمه و فا بالف مقصوره و در آخر گویند بفارسی
در وقف بضم دال مهمله و فتح رای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند ستانا بفتح اول کسی را نیخ رسانیدن بعربی آنرا بکسر همزه و سکون تحتانی و همزه ممدوده در آخر
بر وزن بجبه در صحاح ست آذا ۔ و یوذیه یاذیه یاذی وذاه وذیه و در قاموس اذی صاحبه یذی وذی وذاه وذیه ولا تقل یذاء و بفارسی رنج دادن و رسانیدن ستاور
بفتح اول و دوم بالف و فتح واو و رای مهمله در آخر در انیست بعربی آنرا مستعجل و مستعجله گویند چنانکه ابن بیطار گفته و بفارسی بوزیدان گرم ست در دوم و خشک ستهٔ اول
چنانکه شیخ بوعلی در قاموس گفته ستر ا بحتر ا بفتح اول کسیکه ابریشم عفش رفته باشد بعربی آنرا خرف بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و فا در آخر و بفارسی فرتوت
بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و مجهول و تای فوقانی دوم در آخر دفرتو و گویند ستنجا بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و جیم بالف
و آخر معنی ترکیبی آن هفت غله آمیخته و اطلاق آن بر غله آمیخته از اقسام غله کنند و معنی ترکیبی را الخوض ندارند بفارسی اقسام غله را که هم امیزند شنرنج بر وزن خطرنج گویند
پس اگر آش ازان پزند بفارسی آنرا آش شنرنجی گویند و اگر نان ازان پزند نان شنرنجی گویند او حدی گوید بیت سفرهٔ چرخ و نان شنرنجی ۔ چیست تا در سماط او نخی
ستو بفتح اول و ضم دوم مشدد و سکون واو معروف گندم یا جو و مانند آن را بریان کرده آرد ساخته در شکر آمیخته و آب انداخته میخورند بعربی آنرا سویق
بفتح سین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند ابو عاصم گفته است آن بفارسی پست بای فارسی و ترکی قلقان بفتح قای فوقانی گویند و پست گندم
بعربی سویق الحنطة گویند و پست جو را بعربی سویق الشعیر گویند و پست برنج را بعربی سویق الارز گویند و علی هذا القیاس ستو گهولنا بضم کاف فارسی
آمیختن پست را در شربت و مانند آن بعربی لت بفتح لام و تای فوقانی مشدد و بجمع بفتح جیم و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی بشتو بندن
ستهر بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف رسیده چیز خوب را گویند بعربی لطیف و انیق بفتح همزه و کسر نون و سکون
تحتانی و فاف در آخر و ملیح و بفارسی بهتر و خوب گویند ستهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده کسی که علاج
چشم کند سبر جها بعربی آنرا کحال بفتح کاف و حای مهمله مشدد و بالف و لام در آخر گویند ستی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و در هندوستان
زنی که بعد از مردن شوهر از نهایت محبتی که با وی دارد خود را بسوزاند و این را موجب حسنات شمارند خسرو گوید شعر خسرو در عشق بازی کم ز هندو زن
مباش ۔ کز برای مرده سوزد زنده جان خویشتن صائب گوید شعر هیچ هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست ۔ سوختن بر شمع مرده کار پروانه نیست
باب سین مهمله با ثای هندی سثکا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و جیم بالف و نون بالف کشیده غفلت
داده از میان جمعی بیرون رفتن بعربی کسل بسین مهمله و تکرار لام بر وزن تفعل و انسلال بر وزن انفعال در قاموس ست انسل و تسلل انطلق فی استخفاء
سثیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و نون بالف کشیده فاسد شدن عقل بسبب پیری بعربی آنرا خرف و لفاء و نون

و دال مهمله در آخر اتخاذ بسکون باء فوقانی و رای مهمله در آخر بروزن افعال آنذر الرجل بصیغه مجهول فهو منذر ای صار ذا نذر قال الکمیت و
خوف بفتح خای معجمه و رای مهمله و فا در آخر گویند بفارسی خوفیدن شدن **باب سین مهمله با جیم تازی** ✦ **سجع** بمعنی آرایش بعبارتی زینته
الکسر گویند و بفارسی زیب **سجن** بفتح اول و دوم و سکون نون و در آخر نی در بعبارتی متشوق و محبوب و منسب و حب بکسر حای مهمله و بای موحده مشدده و شاق
بمعنی معجبه و فاعل بروزن فاعل گویند و بفارسی دوست و جانان **سجی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون نحتانی معروف بلهجت مردم قصبات فاکستری
کاز شوره گیاه موجب رنگریزان در گل کازیره اندازند تحقیق آن در لغت کهار که نقشها رود دست خواهد آمد **باب سین مهمله**
با جیم فارسی ✦ **سجح** بفتح اول و سکون دوم خلاف در وغ بعبارتی صدق بکسر صاد مهمله و سکون دال مهمله و فاء در آخر بفارسی راستی و راست
و نیز کلمه تصدیق ست بعربی نعم بفتح نون و عین مهمله و میم در آخر و اجل بفتح همزه و جیم و لام در آخر **سجا** بفتح اول و دوم مشدد و بالف خلاف در وغ گو
بعربی صادق بفارسی راست گو گویند **باب سین مهمله با حای مهمله** ✦ **سحری و سحر گهی** طعامی که در ایام صیام وقت سحر خورند بعبارتی
آنرا سحور بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی سحر با تحریک گویند و این مجاز ست از عالم چاشت و شام یعنی طعام چاشت طعام
با قر کاشی گوید **شعر** سحر بیاد تو خون جگر خورم ناصح ✦ که روزه دارم و سنت بود سحر خوردن ✦ و پس شام هم میگویند چه شام طعام شام را گویند و پس شام طعامی
که بعد از طعام مذکور خورند و آن طعام سحری ست چنانکه صاحب بهار عجم گفته **باب سین مهمله با خای معجمه** ✦ **سخی** بفتح اول و کسر دوم و تحتانی مشدد در لغت
عربی ست در اردو بسندی و فارسی بتخفیف تحتانی مستعمل خلاف بخیل بعربی جواد از بجیم و واو با الف و دال مهمله و بفارسی راد بجای مهمله با الف و دال مهمله
در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید عتیدان بفتح عین معجمه و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و قاف در آخر و تمتدع بفتح سین مهمله و میم و سکون تحتانی و فتح دال
معجمه و عین مهمله در آخر و تجاح بفتح جیم و سکون حای مهمله و جیم با الف صاحبه از تجرید و در قاموس ست الحجح محرکه السید کالتجاح جحاجح و جحاجحه و جحاجیح جمع آن و آریحی
بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تحتانی و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد جوادی که هنگام بخشش در اهتزاز آید و خضرم بکسر خای معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر
رای مهمله و میم در آخر یعنی کثیر العطاء و آنف بکسر همزه و فاء و فتح نون بروزن فاعل و آنف بروزن امیر نهایت در کرم ✦ **باب سین مهمله با رای مهمله** ✦ **سر**
بفتح اول لغت فارسی ست در اردو سی سنسکرت بکسر سین مستعمل و آن معروف ست بعربی رأس بفتح رای مهمله و سکون همزه و سین مهمله در آخر و با تانیث بفتح
میم و تا در آخر گویند **سراگای** بضم اول و دوم با الف رسیده و کاف فارسی با الف و بای تحتانی در آخر گاوی ست دشتی بعبارتی
آنرا ایضا بفتح میم و با الف گویند مهاة بزیادت تا کی و بفتح الرمل بکسر نون و عین مهمله با الف و جیم در آخر مضاف بسوی رمل بفارسی گاو دشتی گویند
سر انکهون پر جمله ایست که در کمال تعظیم استعمال کنند بعربی علی الراس والعین و بفارسی بر سر و چشم **سر انکهونسی** عبارت ست از بجا
آوردن کار کسی را مثل بعربی بالراس والعین و بفارسی بسر و چشم ✦ **سراون** بفتح اول و رای مهمله با الف رسیده و فتح واو و نون
در آخر جوئی که بآن زمین شیار کرده را سهواره کنند **سجع** آنرا مسئله بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح لام و فا و تا در آخر و مملسته بکسر میم و سکون سین
مهمله و دوم نهاد در آخر و ملاسة بفتح میم و لام مشدد و با الف و سین مهمله مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی سنگلی بکسر های موحده و سکون نون و فتح کاف فارسی

دون در آخر و جون بجای موحده و زای معجمه بروزن چین گویند و تفصیل آن در لغت پنبلا بجای فارسی با نامی هندی گذشت **سِرَاوَندھا** با تمام الف
و نهای اول سر سوم کردن بعربی با نکراق بجای طبقه و رای مهمله و قاف بروزن افعال و ظاهراً تاء بنکرار بجای مطبقه بروزن فعلله و کسر اول
و سین مهمله و آخر گویند نکس را سته از باب نصر فعل ازان بفارسی سرفرو افکندن **سِرتوڑ** تا بضم تای فوقانی و سکون واو و مجهول و رای مهمله و دون با لف کشیده
کسری با شکستن بعربی شیخ بفتح شین معجمه و جیم شده در آخر و شرخ بفتح شین معجمه و سکون وال مهمله و خای معجمه در آخر گویند **سُرخ** بالضم لغت فارسی
دراردو دی هندی مستعمل و آن رنگی ست معروف بعربی احمر بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح میم و رای مهمله در آخر و بترکی خزل بکسر خاء معجمه و زای معجمه گویند آخر قاسی بکسر
لقاف و نون بروزن فاعل سیاه سرخ و بترکی قیضرل بکسر قاف و سکون باء موحده و کسر خاء دوم و زای معجمه و لام در آخر گویند **سُرخا** بضم اول و سکون دوم
و خای معجمه با لف اسپ هم سپید رنگ بعربی ازا آشهب قرطاسی مضاف بسوی قرطاس گویند **سُرخاب** لغت فارسی ست دراردو دی هندی مستعمل
و آن مرغی ست که آنران در شب از ماده جدا می ماند یکی دیگری را نمی بیند و آواز میکند و هر یکی جانب آواز دیگری میرود و هم شب بیقراری ماند بعربی آنرا
سُکام بضم نون و حای مهمله با لف و میم در آخر گویند و جوهری که بروزن شداد گفته غلط کرده چنانکه صاحب قاموس گفته و بترکی آلکنیت بفتح همزه و خفای نون
و سکون کاف فارسی و کسر لین معجمه و سکون نای فوقانی در آخر گویند **سُرخ بادہ** لغت فارسی ست دراردو و هندی مستعمل و آن رسی باشد صفراوی بعربی آنرا آخمرة
بضم حای مهمله و سکون میم و فتح رای مهمله و الف و آخر گویند و بفارسی علت سرخ هم گویند محسن نائیر گردید **سبت** ترسم ازمی بی صفا آن حسن نفزاید زون شود هم علت
آفت رخسار گندم کون شود **سِرکُھنا** در کردن سر بسبب وجع الراس بفتح راء و سکون جیم و عین مهمله در آخر گویند و در صحاح ست فلان یُصَعِّر راسه
نصبت الراس فان جئت بالمضارع قلت یُصَعِّر راسه وانا اُصَعِّر راسی قوله یُصَعِّر راسی ولا تقل یُصَعِّر بضم الیاء والعامة تقوله انتهی و تصعیر لبها مهمله و عین مهمله
بروزن تفعیل صَعَرُ الرجل بصیغة مجهول فعل ازان **سَروال** بفتح واو مهمله و واو و با لف و لام در آخر چیزی باشد که اندام زیرین و بر سرین پوشند بعربی ازا سراویل
بکسر سین مهمله و ذال معجمه با لف و سه مهمله در آخر و بفارسی افسار بالفتح و سکون فا و فسار گویند **سَرسُون** بفتح اول و سکون دوم و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول
و نون در آخر دانه ایست خُرد بعربی ازا الخردل الاصفر گویند و بفارسی سرخ سرسم بفتح سین مهمله و دوم و سکون لام بالف کشیده و نون با لف کشیده و سرخ سرسم
بعربی مسح الراس بفارسی دست بر سر کشیدن **سَرکانا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با لف و نون با لف کشیده کسی یا چیزی را بکسو کردن بعربی تنحیة نون حای مهمله
و تحتانی بروزن تفعله و مرخ بفتح زای معجمه و حای مهمله مشدد گویند مرضاً از باب نصر تنحیاً عن مکانه **سَرکنا** بفتح اول و دوم و سکون کاف و نون با لف کشیده بکسو شدن
از مقام خود بعربی انفعال از نصر و سکون واو و لام در آخر و تنحی نون و حای مهمله و تحتانی در آخر بروزن تفعل گویند تزحل عن مکانه از باب منع و نصر
و تنحی از باب تفعل فعل ازان **سَرکَڑا** بفتح کاف تازی و سکون نون و دال مهندی با لف کشیده نوعی از نی بعربی آنرا یراع بفتح یای تحتانی و رای مهمله با لف
و عین مهمله در آخر گویند یراعة بزیادت تاء یکی را بفارسی کلک نی گویند **سرکہ** با کاف فارسی بفتح اول و دوم و سکون کاف و هاء هوز در اردو و هندی مستعمل و آن معروف ست بعربی آنرا خل بفتح خای معجمه و لام مشدد
گویند فعل بفتح فا و ضم عین مهمله از باب منع و نصر سرکه کهنه گشتن سرکه را بفتح فا و لام مشدد ست **سِرکھونا** سرکه را بسرکه کردن بسبب حسر بفتح حای مهمله
و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند حسر عن راسه از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی سر برهنه کردن بفتح **سِرکی والا** کسی که سرکه فروشد بفتح اول و سکون دوم

لام بروزن شداد گویند فارسی سرکه فروش **سُرمه** بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی ست سیاه که بمیل در چشم کشند بعربی ازنا کحل بالضم کان بروزن
عاصی اصله و لام و آخر گویند در اساس نقول فی عینها کحل و فی صوتها تحل اکحال جمع آن **سُرمه دانی** بالضم لغت فارسی ست هندیان بای تحتانی زیاده کرده ملفظ
که مدر آن سرمه نگاهدارند بعربی آنرا مکحله بضم میم وسکون کاف وفتح حای مهمله ولام وتاء در آخر گویند مکاحل جمع آن و الکحل فی المکحلة و الاکحل فی المکان حاصل بمعنی سرمه دان
و کحلدان گویند **سرمه لگانا** سرمه میل در چشم کردن بعربی کحل بفتح کاف وسکون حای مهمله و اکتحال بروزن افتعال و تکحل بروزن تفعیل گویند
کحل عینه از باب منع و نصر و کحل العین از باب تفعیل و اکتحل از باب افتعال و تکحل از باب تفعل فقط ان بهندی سرمه کشیدن **سُرمگی** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل رنگی
که برنگ سرمه باشد آقا اسمعیل گوید **شعر** دست از جان شسته اند دیده ما بل دل + تا ابد سرمگی ست چشم مستش آل کرد بعربی بالکحلی بالضم کان تحتانی مشدد گویند **سُرمه** لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل چیزیکه بر سرنامها نویسند بعربی عُنوان بالضم عین مهمله وسکون نون و واو و بالف و نون و سآخر و عُلوان بلام بروزن آن و عُلیان
و عُنیان بضمهما گویند **سُرنگ** بضم اول و فتح دوم و نون غنه و کاف فارسی در آخر سوراخی که زیر زمین کنند و منفذ آن بجائی رسانند بعربی آنرا نَقب بفتح نون
وسکون قاف و بای موحده در آخر و نَفَق بفتح نون و فاء و قاف در آخر و سَرَب بالفتح سین و رای مهملتین و بای موحده در آخر گویند و بالفارسی آنرا سرنگ
لگانا سوراخی زیر زمین کندن و منفذ آن بجای دیگر رسانیدن بعربی نَقب اَلثَّرب بالفتح ثاء و سکون قاف مضاف لسوی سَرَب بالفتح سین و رای مهملتین گویند تمام مافی
مرآة الجنان و حال شام من عبد الملک کتب الیه المعتصم خالد بن عبد الله العمیری علی العراق قد خلعا و قبض علی متولیها عمر بن سهل الفزاری و سجنه فعمد غلمانه فنقبوا سرنگا الی السجن
فخرجوه منه انتهی بفارسی تقب کندن و انگندن و زدن و بردن و گرفتن آنقی گویند **بیت پی کندن** نقب بشتافتند بدامن بهر گور عدو کافتند مصائب **شعر** عاجم در گرفتن
خویش کشودن مصائب + منکه نقب از قره در سینه خارزده ام، کلیم گوید **شعر** خانه صیرفی خرد در فتی و پس نیست که باز + شمرات نقب یکنجیه و دلها بر دا امیر خسرو گوید **شعر**
عالمی را قوت بخشد شاه و همکارش بدست + قلعه را نقب گیرد موش همتایش عراب **سَر** و لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن درختی ست مشهور بعربی هم سَرو گویند
صاحب قاموس گوید السرو شجر معرف و شعرای عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی از انها در وصف رخشه گوید **شعر** حُفَّت بِسَرْوٍ کانّ الخیزران بها + خُضْرُ الْحَرِیرِ عَلَی قُوَّامِ مُعْتَدِلِ انتهی فاما
والریح تجاذبها تثنی التعانق ثم منها النخل + و سرو چند نوع ست سرو آزاد سرو یکه پاخانهایش راست رسته باشد + سرو سهی سرو یکه دو شاخش راست رسته باشد + و سرو سیاه
و سرو سیه منسوب بر کته اش گره گره بصورت قلب منسوب بر باشد راضی گوید **بیت** بوشیده تا لباس غزال کار شد، سرو سیاه فاخت موزون بار شد + و سرو ناز
بنون و زای معجمه عربی سرو بی پا نهالیش هم تمایل بود سرو پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره و بعضی مطلق سرو کوتاه را گویند میرزا صائب گوید **شعر**
بخاکساری اگر پیش میرود ره عشق + گل پیاده ز سرو سواره دیر رسد **شعر** مشه است پیش قدش در نشست و خاست + بباغ از گل پیاده و در سرو سواره اثر
امیر خسرو گوید **شعر** سرو پیاده خوش بود اندر چمن ولے + آن سرو من پیاده خوش ست و سوار خوش **سُرمه لگانا** بکسر ها و لام بالف سیه و نون بالف سرا بعربی
نَفْض بفتح نون و سکون فاء و ضاد معجمه در آخر گویند نَفَض فلان رسه از باب نصر و ضرب و نَفَّض رسه از باب افعال هنیا بند سر خود را قال الله تعالی فسینغضون
الیک رؤسهم فارسی سر هنیا بند سخر کانی گوید **شعر** بیت همه را بوسه و سجده بخوان هنا عرست انگه تو بر شعرش سر هنبا بی + **سُرهلانا** منع جنبانیدن بعربی نَفض
بفتح نون و سکون فاء و ضاد معجمه در آخر و نَغوض ما سمو نفض و نَحرص نَحرص نَفَّض گویند و تنفض بروزن تفعل نفض رسه از باب نصر و ضرب و تنفض از باب تفعل

فعل از ان و اگر از سوبیری بجنبد بعربی آنرا زعسان بفتح را و عین مهملتین و سین مهمله با الف و نون در آخر گویند سَبَری بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معرف
تیر کوچک پیکان و پر بران نشانیده باشند بعربی آنرا قِدح بکسر قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند فی الصحاح القدح بالکسر السهم قبل ان یراش و یرکب نصله و سُرّی
بکسر اول بمعنی گله گوسفند بعربی رائس الغنم و بفارسی چغنه بجیم فارسی بر وزن هفته گویند قطامی گوید بیت لغز موبو تا ملیحی در نهفت نه بر چغنه در افکنده خاک نهفت
سُمَیریت بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر کنیزی که بادوی دمی کنند و او را در تصرف خود دارند بعربی آنرا سُرّیه بضم سین مهمله و کسر رای مهمله مشدد
و تحتانی مشدد مفتوح و ها در آخر گویند تَسَرّی از باب تفعّل سُرّیه گرفت بفارسی خاصگی گویند خواجه قاآنی گوید شعر ای شبستان ملک با تو طغرا خاصگی ها دی بد بستان شرح گشته خرم
درس خوان و بنزکی سَمّاق بفتح قاف و میم مشدد با الف گویند سَبَرَ لَیش لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل چیزیست که بان پی بر کمان چسپانند شیخ سعدی فرماید شعر
نرم شمشیر غمت نهد کس هم بلشت نیم و پیوند نگیرم بسریشم و آنرا سریشم هم گویند در قاموس است الشراس بالکسر افضل من باقی الاساکفة والاطبار یقولون الخراس
و آن دو قسم بود یکی آنکه از پوست گاو و گاومیش پزند بعربی آنرا ثَرط بفتح تای مثلثه و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر گویند فی الصحاح الثرط شیء یستعمله الاساکفة
و هو بالفارسیة سریشم صاحب بحر الجواهر بالتحریک گفته و آن غلط است صحیح بفتح اول و سکون دوم است چنانکه صاحب لسان الادب تصریح کرده و آنرا غراء الجلود
هم گویند و دیگر آنکه از شکم ماهی بر آرند بعربی آنرا غرا بفتح غین معجمه و رای مهمله با الف و غراء بر وزن کسا گویند در صحاح است الغراء الذی یلصق به الشیء یکون من السمک
اذا فتحت الغین قصرت و ان کسرت مددت تقول منه غروت الجلد الصفقة بالغراء و در قانون است غراء الجلود حار یابس و غراء السمک اقل حرارة لکنه یابس
و بفارسی آنرا سریشم ماهی گویند باب سین مهمله با رای هندی سَڑاهَر چه از طعام و گوشت و میوه بسبب تغیر و فساد بوی بد گرفته باشد بعربی آنرا
عَفِن بفتح عین مهمله و کسر فا و نون در آخر و مُتَعَفِّن بر وزن متقبل گویند بفارسی بوی گرفته پس اگر گوشت بو گرفته باشد آنرا خَنِز بفتح خای معجمه و کسر نون و زای معجمه
در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و خَمّ بفتح خای معجمه و میم مشدد در آخر گویند فی القاموس خمّ اللحم یَخِمّ و یَخُمّ خمًّا و خُموما و هو خَمٌّ انتن او اکثر ما یستعمل فی المطبوخ والمشوی
و میوه که متعفن و سیاه شده باشد بعربی آنرا دَمَال بفتح دال مهمله و میم با الف و لام در آخر گویند و آب بو گرفته را آجِن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر و آسِن بالمد و سین مهمله
و بفارسی آب سلم برگشته و آبی که طعمش متغیر و تیره شده باشد آنرا سَجِس بفتح سین مهمله و کسر جیم و سین مهمله در آخر و سَجِیس بر وزن امیر گویند سجس الماء از باب فرح فعل از ان
و گردگان را که فاسد شده باشد خائس بخای معجمه و سین مهمله بر وزن فاعل گویند در اساس است جوزة خائسة و روغن بو گرفته را زَنِخ بفتح زای معجمه و کسر نون و خای معجمه در آخر
و سَنِخ بفتح سین مهمله و کسر نون و خای معجمه در آخر گویند سَڑنا متغیر شدن طعام و جز آن و بو گرفتن آن بعربی سَنَخ بفتح سین مهمله و نون و خای معجمه در آخر و عُفُونة بضم عین مهمله
و فا گویند پس اگر گوشت بو گرفته باشد خواه بریان خواه خشک بعربی آنرا خَمّ بفتح خای معجمه و میم مشدد و خُموم بالضم گویند خمّ اللحم از باب ضرب و نصر فعل از ان و اراحة
بکسر همزه و رای مهمله با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند در صحاح است اَرْوح اللحم انتن و اروح الماء و غیره تغیرت رائحته و اگر گوشت خام بد بو شود و متغیر گردد اَصَلّ
بفتح همزه و صاد مهمله و لام در آخر گویند اصلّ اللحم از باب فرح فعل از ان و اگر مردار بدبو شود بعربی آنرا خَنیس بفتح خای معجمه و سکون یای تحتانی و سین مهمله در آخر گویند
خائست الجیفة از باب ضرب بدبو شد مردار و در اساس است خابس اللحم تغیر و لحم خائس انتهی و اگر آب بو گیرد و قابل خوردن نماند آسُون بضم همزه و سین مهمله و سکون واو
و نون در آخر و اَسِن بالتحریک گویند و اسن الماء از باب نصر و فرح فعل از آن و اگر بو گیرد و قابل نوشیدن نماند آجِن بفتح همزه و سکون جیم و فتح آن آجون بالضم

لام بروزن شداد گویند لغارسی سرکه فروش **سُرمَه** بالضم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل چیزی ست سیاه که بمیل از چشم کشند بعربی **اثمد** **کحل** بالضم کمان و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند در اساس تقول فی عینها کحل و فی صوتها محل الکحال جمع آن **سُرمه دانی** بالضم لغت فارسی ست هندیان بای تحتانی زیاده کرده بانظر کمدر آن سرمه نگاهدارند بعربی آنرا **مکحلة** بضم میم و سکون کاف و فتح حای مهمله و لام و تاء در آخر گویند مکاحل جمع آن **الکحل** فی المکحلة و الاکحال فی المکاحل بفارسی سرمه دان و **تکحلدان** گویند **سرمه لگانا** سرمه میل در چشم کردن بعربی **کحل** بفتح کاف و سکون حای مهمله و **اکتحال** بروزن افتعال و **تکحل** بروزن تفعل **تکحیل** بروزن تفعیل گویند **کحل عینه** از باب منع و نصر و **کحل العین** از باب تفعیل و **اکتحل** از باب افتعال و **تکحل** از باب تفعل فعل آن هر سه کس **سُرمَی** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل رنگی که برنگ سرمه باشد **اقاسیمیل** گویند **شعر** دست از جان شسته اند با آب دیده ما اهل دل * تا ابد سرمی نه بیند چشم مستش آنکه دید **سُرمه** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل چیزیکه بر سر نامها نویسند بعربی **عُنوان** بضم عین مهمله و سکون نون دو او و با الف نون در آخر و علوان بلام بروزن آن و **علیان** بفتحهما گویند **سُرنگ** بضم اول و فتح دوم و نون غنه و کاف فارسی در آخر سوراخی که زیر زمین کنند و منفذ آن بجائی رسانند بعربی آنرا **نفق** بفتح نون و سکون فاء و قاف در آخر و **نفق** بفتح نون و فاء و قاف در آخر و **سرب** بفتح سین و راء مهملتین و باء موحده در آخر گویند و بفارسی آنرا **آبخور** و **زمین نما** برزن قالین **لگانا** سوراخی زیر زمین کندن و منفذ آن بجای دیگر رسانیدن بعربی **نقب** **التسریب** بفتح نون و سکون قاف مضاف بسوی سرب بفتح سین و راء مهملتین گویند **آدم** بالفتح کتاب مرآة الجنان و سال هشام بن عبد الملک گوید انه استعمل خالد بن عبد الله القسری علی العراق فحفر لها و قبض علی متولیها عمر بن سهیل الفزاری و سجنه فحفر لها نقبا فهربوا سرا فالی آخره **نقب** بهمه انتهی بفارسی نقب کندن و انگندن و زدن و بردن و گرفتن هائی گویند **بیت** پی کندن نقب بشتافتند مدامن بهر گور عدو کافتند **مصائب** گوید **شعر** خیمه عاجم در گرو خوبش کشود ان مصائب * سنگه نقب از ذره در سینه فارر ده ام * کلیم گوید **شعر** خانه صیر و خرد رفتی و پس نیست که باز * غیرت نقب مگنجینه دلها بیرون * اسیر گوید **شعر** عالمی را قوت بخشند شاه و گدا کرش بدست * قلعه را نقب گیر و موش دهنایش غراب **سُرو** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن درختی ست مشهور بعربی هم سرو گویند **صنوبر** قاموس گوید السرو شجر معروف و شعرای عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی از آنها در وصف دختر رضه گوید **شعر** حسنت بسرو کاملیان تحسنت * و تطولت فتطاولت الی العلیاء و الریح تجاریها بمیلها تبغی التعانق ثم یمنعها التجمل * و سرو چند نوع ست سرو آزاد و سرو کرکنا خانیش راست باشد سرو سهی سرو یکه و خانش راست رسته باشد و سرو سیاه و سرو سپید صنوبر کرکنا نیش گره گره بصورت قلب صنوبر باشد راضی گوید **بیت** پوشیده تا لباس غرا ول کار شد * سرو سیاه قامت موزون یار شد و سرو ناموزون و رای مهمله عربی سرو بستانی نهالیش هم متمایل بود سرو پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره و بعضی مطلق سرو کوتاه را گویند میرزا صائب گوید **شعر** بخاکساری اگر پیش میرود ره عشق * گل پیاده ز سرو سواره پیش ست * و **شعر** عشقه است پیش قدش در نشست و خاست * باغ از گل پیاده و سرو سوار اشتر **اسیر** گوید **شعر** سرو پیاده خوش بود اندر چمن ولی * آن سرو من پیاده خوش ست و سوار خوش **سُرمه لانا** کسره با و لام بالف مقصوره و نون بالف ممدوده بعربی **نقش** بفتح نون و سکون غین معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند **نقش** فلان کذا از باب نصر و ضرب و **تنقش** از باب تفعل و **استنقاش** از باب استفعال همه بمعنی واحد و **نقاش** بروزن فعال اسم فاعل از نقش و **منقش** اسم مفعول از نقش و **نقش** بروزن فعل اسم مفعول از نقش و **نقوش** بضم نون جمع نقش و **نقاشی** بالف ممدوده بعربی **نقش** و **تنقش** و **استنقاش** و **نقاشی** گویند **نقاش** بروزن فعال اسم فاعل از باب نصر و ضرب و **تنقش** از باب تفعل

باطای مطبقه سطر بفتح اول وسکون دوم وراى مهمله در آخر لغت عربی ست ورار دوی هندی مستعمل بمعنی صف نقوش کتابت سطور زبر وزن بدور وسطر بر وزن قفل وسطار بروزن احبار جمع آن اسطار بر وزن اجمع الجمع واورسطی مجاز سلسله بکسر سین مهمله میگویند در اساس ست ما اقوم سلام سلاسل کتابه وی سطور ۵ **باب سین مهمله با فا سفره** بضم اول لغت عربی ست بمعنی دستارخوان ورار دو سپهری وفارسی سبدی مقعده هم مستعمل ست چنانکه نقل ست که یکی از شعرای ماوراء النهر وهندوستان مقدمه مهمان امیری شد اتفاقا آن امیر سبب شوخی طبع خود نمره اسپ را بریان کرده پیش او بگذاشت او دیده از روی تعجب گفت که نعمتهای گوناگون دیدم واین مخصوص سفره نواب ست ۵ **باب سین مهمله با کاف عربی سکت** بفتح اول ودوم وتای فوقانی در آخر معنی بی طاقتی وبی طاقه دقوه وجلد بفتح جیم ولام ودال مهمله در آخر واید بفتح همزه وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر واو بهمزه داشتند بفتح همزه وضم شین معجمه ودال مهمله مشدد وبقاف زور ونوش بواو مجهول نیز نیز گویند **سکر نا** بفتح اول وفتح دوم وسکون رای مهمله ونون بالف رسیده در هم کشیده اشتدان جامه بعد از شستن ودر هم کشیده شدن پوست وعضو پس اگر جامه کشیده شود گویند قلقس القوب بقاف وصاد مهمله از باب ضرب وتقلعس از باب تفعل واگر پوست وعضو کشیده شود گویند تشنج الجلد بشین معجمه ونون وجیم از باب فرح والتشنج از باب الانفعال وتشنج از باب تفعل وانکمش بنون وکاف وشین معجمه از باب الانفعال وتکمش وتقبض بقاف وباى موحده وضاد معجمه از باب تفعل **سکر و** از بضم اول فتح دوم مشدد وسکون رای مهمله واو بالف کشیده وراى مهمله در آخر لغت بهاکماست روز یکه بعد از پنجشنبه آید بعربی آنرا جمعه بضم جیم وسکون میم وفتح عین مهمله وتار آخر گویند بفتحتین نیز آمده وشیخ ابو الفضل شکر والشین معجمه در آئین اکبری ضبط کرده وهمین صحیح ست **سکوژ** بکسر اول وضم دوم وسکون واو مجهول وراى مهمله وها در آخر ظرفی کوچک گلین لغت فارسی ست ورار دوی هندی مستعمل اما در فارسی بضم سین مستعمل ست عربی سکرجه بضم سین مهمله وکاف وراى مهمله مشدد وفتح جیم وتا در آخر سپس آن لغار سی اسکره نیز بضم الف وتشدید رای مهمله مولوی رسم گوید ۵ **بیت** بحر را پیموده هیچ اسکره ۱ خیره ماند اشت هرگز بره ۱ ۵ واسکوره بضم الف وسکون ره بضم اول ودوم وفتح رای مهمله مشدد بضم سین مهمله وباتشدید کاف هم گفته اند وبضم اول وفتح دوم وسوم مشدد هم آمده چنانکه در برهان ست **سکه** لغت عربی است ورار دوی هندی مستعمل آهنی منقوش که بآن مهر بر دراهم ودنانیر زنند در صحاح ست سکه الدراهم ای المنقوشة **سکها نا** بضم اول وفتح دوم مخلوط الثلثة بها بالف رسیده ونون بالف کشیده وچیزی راخشک کردن بعربی ابناس از تفعیل بر وزن افعال گویند وسکهانا بکسر اول معنی آموختن بعربی تعلیم بعین مهمله ولام ومیم بر وزن تفعیل گویند ولغار سی تعلیم فهمیدن وگفتن وکردن ودادن **سکه حالی** زریکه بتازگی سکه زده باشند بلغار سی از اتازه سکه گویند وسکه گرفته شعر هزار بوسه از و تازه سکه میخواهد چها که نیست خاطر گدای خط ترا ۱ **سکه مارنا** آهن منقوش را بر دراهم ودنانیر زدن بعربی ضرب السکة گویند در آساس ست ضرب بالدرهم فی السکة فلان بالغار سی سکه ثقاله گفتن وتقاندن میر معزی گوید **شعر** زهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر بنام خسرو دیندار سکه بر دینار ۱ اشرف گوید **شعر** گفته بودی که کنم ترک علائق اشرف ۱ چونکه گفتی سخنی سکه زر باید زد ۱ قال بعض الافاضل **قطعه** سکه کاندر سخن نرود وسی طرفی نماند مکارم گیتیکس از جمله فرسی نشناسد ۱ اول از بلای کسی بر نشان آید سخن او دوم گر گفت وبر سر کرسی نشاند **باب سین مهمله با کاف فارسی**

سنگا بھائی برادری کہ از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا شقیق بتشدید جیم بروزن امیر و یعنی بفتح عین مہملہ و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد و در آخر گویند، **باب سین مہملہ با لام + سِل** بکسر اول و سکون دوم سنگی بود کہ بران ادویہ و جز آن سایند بعربی آنرا اصلایہ بفتح صاد مہملہ و لام با الف و فتح تحتانی و نون آخر گویند و بجای تحتانی ہمزہ نیز آمدہ و مِدَاک بفتح میم و دال مہملہ با الف و کاف در آخر چنانکہ ابو منصور ثعالبی گفتہ در ذیل فقہ و شرح سبع معلقہ آوردہ و علامہ زمخشری ہم در اساس البلاغۃ گوید یحک الطیب علی الصلایۃ و دَاک الطیب علی المِدَاک ای یسحقہ و صاحب قاموس و جوہری ہر دو بمعنی سنگ بورسای یعنی جنہ آوردہ اند و ظاہر آن ست کہ اطلاق صلایہ و مِدَاک گاہی بر سنگ بستہ کنند و گاہی بر سنگ پہن کہ آنرا گسترده چیزہا بران سایند و بفارسی سنگ پہن را سنگ بورسای و سنگ صندل سای گویند و سِل بکسر اول و دوم مشدد و لغت عربی ست و سارے و ہندی مستعمل فرحۃ کہ در خانہا ست السِل بالکسر و الضم و کغراب قرحۃ تخرج فی الرئۃ و قد سَلَّ بالضم و اَسَلَّہ اللہ **سَلائی** بفتح اول و دوم با الف رسیدہ و کسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف میلی کہ بآن سرمہ در چشم کشند خواہ از نقرہ و طلا خواہ از سرب و چوب باشد بعربی آنرا مِکحال بکسر میم و سکون کاف و حای مہملہ با الف و لام در آخر و مِکحل بروزن منبر و مُرَد بکسر میم و سکون رای مہملہ و فتح واو و دال مہملہ در آخر و میل بکسر میم و مُکْحُل بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی سرمہ چوب و میل سرمہ گویند اعم از انکہ از چوب باشد یا از طلا و خبر آن امیر خسرو گوید **بیت** گشت چو جارو ب و خاک روب ہ کرد ز سنجش ہمہ کس سرمہ چوب و میلی سلائی میلی کہ بآن عمق زخم دریابند بعربی آنرا سِبار بکسر سین مہملہ و بای موحدہ با الف و رای مہملہ در آخر و مِسبار بکسر میم بروزن محراب و مِسبَر الجراحۃ گویند و بفارسی میل زخم و سلائی بکسر سین مہملہ معنی مزبور یکہ در خیاطۃ و ہند بعربی مِجَالہ بکسر کاف ثلثہ جیم و جعال بروزن کتاب گویند **سلائی پہنا** کنایہ از زنا بمیل کردن و آن چنان باشد کہ میل آہنی را گرم کردہ بر چشم می گردانند تا کور شود و بعربی تَمْثِیل بفتح سین مہملہ و سکون میم و لام در آخر گویند تَمْثِیل عینہ از باب نصر و تَمْثِیلًا از باب تفعیل و تَمَثَّلَ از باب افتعال فعل ازان در نہایہ ست و فی حدیث العرنیین فقطع ایدیہم و ارجلہم و سَمَل اعْیُنَہم ای فَقَأَہا بحدیدۃ محماۃ او غیرہا بفارسی میل در نظر کشیدن و در چشم کشیدن و گوید **شعر** سیر چشمی بنظر میل کند ہمت ما بی نیازی بجگر داغ نہد احسان را حافظ شیرازی گوید **شعر** اگر دشمن بر جہان پیش بود میل در چشم جہان بیش کشد + **سَلام** بالفتح لغت عربی ست و وارد و ہندی و فارسی مستعمل و در عربی با لفظ علی و فرا مستعمل گویند سَلَّمَ علیک فلان از باب تفعیل و قَرَأ علیک السلام فلان از باب منع و اَقْرَأَکَ السلام از باب افعال بفارسی با لفظ کردن و دادن و گفتن و فرستادن و بردن و رسانیدن مستعمل **سلام کرائی** چیزیکہ داماد را در روز عروسی بر سبیل سلامی میگویند تا خیر گوید **شعر** یک نظر حور گر آن حسن مسلم بنہد حاصل باغ جنان را بہ سلامانہ دہد + ظہوری گوید **شعر** چنان دانکہ بر سبیل سلامی و پاپس خراج قند و نبات آید شش مصرعہ ختم **سلامی** آن ست کہ چون امیری داخل شہر شود و یا برای ملاقات امیری دیگر رود تو پہا دہند و فنا را یکجا جمع کردہ سر کنند بفارسی شلک سلامی گویند و تیر سلامی چیزی کہ داماد را در روز عروسی دہند بمین معنی فارسی و سلامانہ نیز گویند **سلیمانا** بضم اول و سکون لام و فتح جیم مخلوط الضبط بہا با الف و نون با الف رسیدہ از ہم کشادن موہا و ریسمانہا و ریسمانہای درہم را بعربی تَحْلِیل بفتح حای مہملہ مشدد و در آخر گویند **سلیخانہ** مخفف سلاح خانہ جای نہادن سلاح بعربی دار السلاح و متاخرین آنرا زرخانہ گویند و تیر کی خورخانہ بضم قاف سکون را و ضم خا و سکون واو و فتح را و ضم خا و سکون واو و کسر ہمزہ فارسی و سکون تحتانی معروف نشستی کہ دران دوات نشینند بعربی آنرا دست بفتح طای مہملہ و سکون سین مہملہ و نای فوقانی در آخر و سلل

بفتح سین مهمله و طای مطلقه و لام در آخر دلغار فارسی طشت و لگن و بتر کی چلاچی بکسر جیم فارسی و فتح لام و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند شنگنا بضم اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف و نون بالف کشیده آتش و هیزم و امثال آن گرفتن بعربی قبس بفتح قاف و سکون باي موحده و سین مهمله و در آخر دلغار فارسی قپسیدن بروزن افتعال گویند قبس منه از باب ضرب و اقتبس من النار از باب افتعال فعل ازان در اساس ست قَدَحَ لی قبساً من النار و مقباساً و مقتبساً و قبس بالفارسیة و قپسیدن و منه ما آنست الا کاقتباس العجلان ورای کالمقتبس و مازورنک الا کقبسة العجلان قاموس و در اقبس محرکه شعلهٔ نار و تقتبس من معلم الخیر کالقباس و قبس بضمتین مشعلهٔ نار را و مختبسا آخذها

باب سین مهمله با میم

سُم بضم اول و دوم مشدد و لغت فارسی و اردو دی هندی بمعنی ناخن پای اسپ و امثال آنرا گویند بعربی ناخن اسپ را سُنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم باي موحده و کاف در آخر گویند سُنابک جمع آن و ناخن اسپ و خیرا حافر بجای مهمله و فا و رای مهمله بروزن خاعل گویند حوافر جمع آن و بلغاری سُمب بضم سین مهمله و سکون نون و باي موحده در آخر نیز گویند و ناخن شتر را بعربی قرسن بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند قرسن جمع آن **سَمَا نا** بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون بالف کشیده جای بلند و نظر بعربی سَمَة بفتح سین مهمله و عین مهمله و تا در آخر گویند وسعة الشئ از باب سمع فعل ازان بلغاری گنجیدن **سَمٹنا** بکسر اول و فتح میم و سکون تای مثناة فوقانی و نون بالف رسیده بمعنی فراهم آمدن اجزای پریشان بعربی تقبض بقاف و باي موحده و ضاد معجمه و کاف بکاف فارسی مختلفه و فا بروزن تفاعل و اجتماع بجیم و میم و عین مهمله بروزن افتعال گویند **سَمجھنا** بمعنی فهمانیدن بعربی افهام بفا و ها و میم بروزن افعال و تفهیم بروزن تفعیل گویند **سَمجھنا** بمعنی فهمیدن بعربی فهم بفتح فا و سکون ها و میم در آخر و تفهم بروزن تفعل گویند **سَمدھیانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و نون بالف کشیده خویشی که بدامادی حاصل شود بعربی مصاهرة و اصهاد و رای مهملتین بروزن مفاعلة گویند صاهر الیه فعل ازان فی النهایة الصهر حرمة التزویج و الفرق بینه و بین النسب ان النسب یسمی لحمة و الصهر قرابة من جهة الاباء و الصهر ما کان من خلطة تشبه القرابة بحدها التزویج بلغاری خسر ا گی گویند **سَمَندَر** لغت عربی ست بمعنی جانوری که متکون من نشو و در آتش زندگی میکند و در اردوی هندی بمعنی دریای بزرگ که محیط زمین ست استعمال میکنند بعربی آنرا البحر المحیط و البحر الاعظم گویند بلغاری دریای محیط و دریای اعظم سعدی گوید شنیدم ستم کرد در دریای اعظم ۔ بگردابی در افتاد و با هم **سَمندَر پین** کفی ست که بر کنار دریای اعظم مجتمع شود بعربی آنرا زبد البحر و بلغاری کف دریا گویند گرم و خشک ست در درجهٔ سوم **سَمُوسا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول و سین مهمله با الف قسمی از طعام ست که نان تنک را گوشت کرده و گوشت را اندرخته و آنرا بپیچیده بروغن بریان کنند بعربی آنرا اسنبوسق و سنبوسج بفتح هر دو سین بعربی گویند بلغاری **سَمیٹنا** بفتح اول و سکون تحتانی مجهول و تای هندی و نون بالف کشیده و فراهم آوردن چیزی را پس اگر دامن جامه را فراهم آرند بعربی تقلیص بقاف و لام و صاد مهمله و نشمیر بشین معجمه و میم و رای مهمله بروزن تفعیل گویند قلص ثوبه قلصا و قلصه تقلیصا و تشمیرا هر دو آمده و بلغاری دامن جمیدن و جامه جمیدن و اگر چیز پریشان را گرد آرند بعربی آکرو جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر و ضم تحتانی بفتح ضاد معجمه و تمیم مشدد گویند و بلغاری جمع کردن و فراهم آوردن

باب سین مهمله با نون

سُن بفتح اول و سکون دوم و خفی ست که از پوست آن رسن سازند بلغاری لاد بکسر اول مهمله گویند **سُنا** بگوش آمدن چیزی بعربی سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و انتفاع بروزن افتعال و بلغاری شنیدن و بگوش

رسیدن و بگوش خوردن **سُنار** کسی که زیور از سیم و زر سازد و بعربی آنرا صواغ بصاد مهمله و واو و غین معجمه بروزن شداد و صیاغ بتحتانی مشدد و صائغ بروزن فاعل گویند صاغه جمع آن بفارسی رزگر **سُنارے** پیشهٔ زرگر و بعربی صیاغة بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و فتح غین معجمه و تا در آخر و بفارسی رزگری گویند **سُنانا** بضم اول و دوم با الف بگوش کسے سخنے رسانیدن بعربی اشاع بسین مهمله و میم و عین مهمله بروزن افعال گویند و بفارسے شنوانیدن و برگوش زدن و کشیدن **سنبل کهار** بفتح اول و سکون دوم و ضم با بتازی و سکون لام و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و راء مهمله در آخر نوعے از زهر ست بعربی آنرا سم الغار و بفارسی مرگ موش گویند **سنبهالنا** بفتح اول و خفاء نون و با موحده مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و نون با الف رسیده بمعنے گلبانی و تیمارداری کردن بعربی حراسة بکسر حا مهمله و راء مهمله با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و خفاظة بکسر حا و فا با الف و فتح ظاء معجمه و تا در آخر **سنبهالو** بضم لام و سکون واو معروف درختے ست که برگهایش مانند پنجه مردم باشد و بکاف و واو آید معربی آنرا ذو خمسة الاصابع و فنجکشت گویند و آن معرب پنج انگشت ست بفارسے سیبان بروزن میزبان گویند گرم و خشک ست و رسوم **سنپولا** بفتح اول و خفاء نون و ضم با بفارسے و سکون واو مجهول و لام با الف رسیده بلغت مردم قصبات بچهٔ مار بعربی جار بجیم و راء مهمله و نون بروزن فاعل گویند **سنپولیا** در زبان اردو بمعنے سنپولا ست **سنپیرا** بفتح اول و خفاء دوم و کسر با بفارسے و سکون تحتانی و راء مهمله با الف رسیده کسے که مار را با فسون گیرد و بچنگ دارد و بعربی آنرا حواء بفتح حا مهمله و واو مشدد و با همزهٔ ممدوده و حاوے بروزن قاضے گویند و بفارسے مار افسا و مار گیر **سنجاف** لغت فارسے ست در اردو و هندی مستعمل و صحیح سنجابی بنون ست عوام نون را زیاده کرده اند ذلک لغة **بیت** سنجاف دامنش چاک دل چاک ✤ گریبانش ننگ کنج افلاک ✤ بعربی کفة بضم کاف و فتح فا مشدد و تا در آخر گویند مکفوف بروزن مفعول جامهٔ سنجاف دار و بفارسے علف بکسر عین مهمله و سکون طا مهمله و فا در آخر گویند لغاتے گوید **بیت** سر زلف در عطف دامن کشان ✤ ز چهره گل از خنده شکر فشان ✤ و فنا و یز بفتح فا و کسر واو و فرویز بحذف الف هم گویند **سندیسا** بفتح اول و خفاء نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و سین مهمله با الف بمعنے پیغام بعربی رسالة بکسر راء مهمله و سین مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر و رسول بروزن قبول گویند فے الاساس ارسلته برسالة و برسول بفارسے پیام نیز گویند **سندهاس** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله و هاے هوز با الف رسیده و سین مهمله در آخر اذا کنایه از بلندی بود و بر آن چادر بندند تا آفتاب نتابد و بعربی آنرا کرسف بکسر کاف و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر گویند کرسف جمع آن کراسف نهایت الکراسف واحد کارس هو الکثیف من القطن و الصوف و الشعر فاعل بمعنے الارض الغلیظ و الجبل الغلیظ و السحاب الکثیف و یقال کرس الشیء یکرسه کرسا اذا جمعه بعضه الی بعض و منه الکرس للبعر لتلبد بعضه الی بعض و الکرس للعلف یلقی للبعیر و الناقة و الجمع کروس و اکراس و کرسه بالعصا ضربه بها و کرس الرجل علی الشیء اکب علیه و لزمه و کرس الرجل علی الطعام اکب علیه و لزمه و کرس الرجل علی الطعام اکب علیه و لزمه و کرس الرجل علی الطعام اکب علیه و لزمه

سلیم گوید شعر از بهر اخ و لف تو چاه مبر ز چون چاه رنج پیش من مپاید ✤ و پاک کننده آلهٔ چاه پاک کن گویند سنسی بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله بکون تحتانی معروف آلهٔ آهنین که زرگران و سگران و آهنگران طلا و آهن و مس تفتد را بآن گیرند بعربی آنرا کلتبان بفتح کاف و سکون لام و فتح با موحده و تا فوقانی با الف و نون در آخر و کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدد و سکون و لو و با ی موحده در آخر گویند و بفارسی آنبر و بفتح الف و سکون نون و ضم با موحده را مهمله در آخر و با شین معجمه گویند سنستاهت بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و نون بالف رسیده و فتح با و سکون تا هندی در آخر آواز نرم که از ظرف نو هنگام انداختن آب و یا بریان کردن گوشت و یا نخشیدن آب و جز آن برآید بعربی آنرا کت بفتح کاف تازی و تا فوقانی مشدد گویند در صحاح ست کتّه القدر علت و کذلک الجرّة الجدیدة اذا نضحت فیها الماء و فی القاموس الکتیت صوت غلیان القدر و النبیذ و فی الاساس و للقدر کتیت و هو صوت الغلیان و یقول لنا عنده فلیت و قد لها کتیت و آواز نرم که از بریان کردن گوشت و غلیان دیگ و جوشیدن آب برآید بعربی آنرا شیشن بفتح نون و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه دوم در آخر گویند فی الاساس نشّ اللحم فی المقلاة نشیشا و نشّ الماء فی الکوز الجدید و التحمّ نشّ اذا اخذت تغلی و آواز نرم که از جوشیدن دیگ برآید آنرا از یزیدن الف و تکرار زا معجمه بر وزن کریم گویند فی الاساس زرّت القدر لها زریزا و هو صوت شبیه شهاد و در حدیث ست انه کان یصلی و لجوفه ازیز کازیز المرجل من البکاء شنگر بضم اول و سکون دوم و فتح کاف تازی را مهمله در آخر کسی که میوه فرو شد بعربی آنرا فاکهانی گویند منسوب بسوی فاکهه بفارسی میوه شنگ بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی را مهمله در آخر احاطه کرد لشکر برای حفاظت بخشد بعربی آنرا حصار بجا و حصاد را مهمله بر وزن کتاب گویند و حصین بکسر جا مهمله و سکون صاد مهمله و نون در آخر گویند شنکه بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف مخلوط الملفظ بهاء خرمهره کلان که جوگیان هندا آنرا در هند آنرا بجای قوس قزح بعربی آنرا استقاب بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و فا در آخر و بفارسی خرمهره گویند شنکدانه بالفتح لغت فارسی است اردو و هندی مستعمل و آن در مرغان بجاروده و غیر آنها قانصه بقاف و نون و صاد مهمله و تا در آخر بر وزن فاعله گویند بعض جمع آن قانصات بضم لام و الحطة المصمتة گویند شنگم بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و میم در آخر لغت فارسی ست بمعنی اتصال امتزاج و چیزی بمعنی بهم پیوستن و دریا بعربی آنرا ملتقی البحرین بضم میم و سکون لام و فتح تا و قاف و نون مضاف بسوی بحرین شنگرف بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و را مهمله و فا در آخر لغت فارسی دنداوه و هندی مستعمل سنگ ست سفید بعربی مرمر بفتح هر دو میم و میم بفتح یا تحتانی و سکون را مهمله و فتح میم دیگر و عین مهمله در آخر و خام بضم را مهمله و ضاد معجمه با الف میم در آخر گویند شنواز با فتح اول و نون و الف و سکون را مهمله و نون با الف یعنی آراستن و اصلاح کردن چیزی را بعربی زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر و ترین بر وزن تعلیل گویند زانه از ارباب ضرب و زینه از ارباب تفعیل و از انه از ارباب افعال فعل زان بفارسی افزیدن بفتح الف و سکون فا و فتح زا مهمله و سکون نون و کسر ثانی مهمله اول و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر و ارش داون زیب داون شنه ماهیای را گویند بعربی فصّ السمک بضم فا و ضم صاد مهمله و سکون واو و دو صاد مهمله در مضاف بسمک گویند بفارسی فلس ماهی و رماهی کم بضم کاف عربی و جیم در آخر گویند شنهر بضم اول بفتح دوم و سکون ها و را مهمله بالف رسیده و جیم بران افزوده شد بعربی مذهب بدال مهمله با موحده و صیغه اسم مفعول از باب افعال و تفعیل و ترتیب وزن را بفارسی نامزد گویند شنهر بفتح اول

وکسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و رای مهمله در آخر و در کتب بعد از جمعه بعربی آنرا یوم السبت و شنبه بکسر شین معجمه و تحتانی با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی شنبه گویند و بیستاره که بعربی
آنرا زحل بضم زای معجمه و فتح حای مهمله و لام در آخر و بفارسی کیوان گویند و بطریق مجاز پاسبان طارم هفتم و پاسبان فلک هندوی و باریک بین هندوی و پیر هندوی چرخ و هندوی
هفتمین و هندوی گنبد گردون و هندوی هفتم چرخ گویند و شیخ ابوالفضل لغت سنیچر را در آیین اکبری بشین معجمه ضبط کرده همان صحیح ست تا بسبب شهرت در باب سین
آورده شد **باب سین مهمله با واو** **سو** بفتح اول و سکون دوم عدد دست معروف و بعربی مائة و بفارسی صد گویند **سوءا** بالضم اول و همزه ملینه با الف زن کلانی
که با آن جوال دوزند بعربی مسلّه بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و شبریه بشین معجمه و تکرار رای مهمله بر وزن جزیره بفارسی جوالدوز و سومنه بفتح تای فوقانی
و سکون میم و فتح نون و ها در آخر گویند **سواپاتی** بضم اول و دوم با الف و بای فارسی با الف رسیده و کسر تای مشدد و سکون تحتانی معروف بازیی ست که خطوط بر زمین کشیده می بازند
بعربی آنرا قرق بکسر قاف اول و سکون رای مهمله و قاف دوم در آخر و لعب السُّدَّر مضاف بسوی سدر بضم سین مهمله و فتح دال مهمله مشدد و رای مهمله در آخر گویند فی القاموس القرق
بالکسر لعب السدر یخطون ربعا و عشرین خطا **سوار** بفتح اول لغت فارسی دارد و هندی مستعمل مقابل پیاده بعربی راکب برای مهمله و کاف و بای موحده در آخر بر وزن فاعل
گویند و سوار ابو العیر یعنی فارس بفا و را و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند فوارس جمع آن و نشاید دست **سوار مونا** برمرکبی نشستن بعربی رکوب بضم رای
مهمله و ضم کاف و سکون واو و بای موحده در آخر و ارتکاب بر وزن افتعال گویند رکبه از باب سمع ارکبه از باب افتعال فعل از آن **سواری** هر چیزی که بران سوار شوند بعربی آنرا
مرکب بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح کاف و بای موحده در آخر گویند و بفارسی برنشستنی **سوپ** بضم اول و سکون دوم معروف و بای فارسی در آخر آله ایست که با آن غله
افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا در آخر و منفض بکسر میم و سکون نون و فتح فا و ضاد معجمه در آخر و بفارسی غله افشان و چج بفتح جیم
فارسی اول و سکون جیم فارسی دوم و چاچ به جیم فارسی با الف و سکون او و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر و سکو بکسر سین مهمله و ضم کاف فارسی گویند **سوپ**
سی ازهی یعنی ریش او مانند غله افشان ست در اساس ست تا فلان کان لحیته منسف مدریها فلان گویا ریش او غله افشان ست **دسوت** بفتح اول
و سکون دوم و تای فوقانی در آخر نی که بدان دیگر آورند بعربی آنرا مضربه بفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند مضاربه جمع آن و مغلاقه بفتح عین مهمله و لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی
انباغ بفتح الف و سکون نون و بای موحده تازی با الف رسیده و غین معجمه در آخر و نباغ بفتح بای تازی و نون با الف رسیده و فتح نون و جیم در آخر و سنج بفتح و و سکون سین مهمله و کسر نون و سکون
تحتانی معروف و جیم گویند مخری بگوید **شعر** ز مراعات عدل تو بهتر ها * ز دشمنی ز میان دو سنی * و سوت بضم اول و سکون دوم مجهول موضعی از چشمه که از آن آب جوشد بعربی آنرا عین بفتح
و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند ینابیع جمع آن و بفارسی تاب بفتح زای معجمه و بای موحده در آخر گویند و سوت بضم اول
و سکون دوم معروف رشته که معماران عمارت را بان راست کنند بعربی مطمر بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح میم و رای مهمله در آخر و مطمار بر وزن محراب و امام بکسر همزه و بفارسی
زیک بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و کاف فارسی آخر گویند و زیج بجیم معرب آن و نیز بمعنی رشته خام بعربی آنرا غزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و بفارسی
ریسمان خام سوزن رشته های ریجان تارهای ریجان گویند **سوتا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای فوقانی با الف کسی که در خواب بود بعربی نائم و راقد برای مهمله با الف
و کسر قاف و دال مهمله در آخر و بفارسی خفته گویند و نیز بمعنی موضعی که آب از آن جوشد بعربی عین و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و بفارسی تاب بفتح زای معجمه گویند
و شیح چاه بسیار بعربی غیلم بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند فی القاموس الغیلم منبع الماء فی الآبار و نیز سوتا شاخ آب که از دریا جدا شود بعربی آنرا

جلیج بخا معجمه و لام و جیم بر وزن امیر و شرم بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و میم در آخر و بفارسی شاخانه گویند **سوتیا** بضم اول و سکون دوم معروف و تا فوقانی و نون بالف رسیده بمعنی دفر و والیدن بشاخ تابر گمایش فرو ریزد و بعربی خرط بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و طاء مهمله در آخر گویند و شامل ست و نه خرط **سوتیل اهای** برادری که از مادر دیگر باشد بعربی آزاجیانی بفتح همزه و سکون خاء معجمه گویند و بفارسی برادر اندر **سوتیلا بیٹا** پسر شوی از زن دیگر بعربی ولد الزوج بفارسی پسر اندر و پسند بضم با بفارسی گویند لیکن در فارسی پسر زن را که از شوی دیگر بود آنرا هم گویند بعربی آنرا بیبیه راء مهمله و تکرار با موحده بر وزن امیر گویند و دختر را بیبیه بر وزن جیبه **سوتیلی ماں** یعنی زن پدر بعربی زوجة الاب و بفارسی ماندر و ماوند مخفف آن رود گویند ع که گه مادری گاه دندری + و نیز زنیز گویند نظم خسرو گوید ع فاطمه را عائشه یا بند است **سوجن** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح جیم و نون در آخر آمدگی که در اعضا بسبب تفرق اتصال حاصل شود بعربی ورم بانگریزی گویند و ارم بالفتح جمع آن بفارسی آماس **سوچ** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم فارسی آخر بمعنی اندیشه بعربی فکر بکسر فا و سکون کاف و راء مهمله در آخر و بانگریزی بکسر فا و فتح کاف و انکار بالفتح جمع آن **سوچنا** غور کردن بعربی فکر بفتح فا و سکون کاف و راء مهمله در آخر و تفکر بر وزن تفعیل و تفکر بر وزن تفعل و آن هر دو بیک معنی ست بفارسی اندیشه کردن انکر فی الشی از باب افعال و فکر فی الشی از باب تفعیل و تفکر فی الشی از باب تفعل فعل ازان **سوختہ** بالضم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل است در کوی راه گویند که بان آتش از آتش نه گیرند بعربی حراق بضم حاء مهمله و راء مهمله مشدد با الف و قاف در آخر و رتیا بفتح واو و سکون راء مهمله و فتح تحتانی و الف مقصوره بمعنی بوانگی مستعمل ست میرا بدل گوید **شعر** برسرم پیچید آخر دود سودای کسی + در نه عمری بود کین دیوانه بی دستار بود + بعربی جنون گویند نیز **سودا** بمعنی معامله خرید و فروخت که دو کس باهم کنند بعربی تبایع باموحده و یا تحتانی و عین مهمله بر وزن تفاعل و مبایعه بر وزن مفاعله گویند **سوداگر** لغت فارسی ست در اردو هندی مستعمل کسی که تجارت کند بعربی آنرا تاجر بتا و جیم و راء مهمله بر وزن فاعل گویند تجر بالفتح بر وزن نصر شغل صاحب و تجار بر وزن بحار و تجر بضمتین و تجار بر وزن کفار گویند و بفارسی سوداگر نیز گویند عبد الغنی تغرشی گوید **بیت** سودائے العشقت ملمع سود ندارد + اندیشه بود و غم نابود ندارد **سوداگری** پیشه خرید و فروخت بعربی تجارة بکسر تا و فوقانی و جیم با الف و فتح راء مهمله و تا در آخر تجر از باب نصر و اتجر از باب افتعال فعل ازان **سودائی** لغت فارسی ست در اردو هندی مستعمل بمعنی دیوانه بعربی مجنون و بفارسی سودا زده نیز گویند خال مولف مولوی محمد اسلم گوید **شعر** سودا زده از دیدن خال تو نظم + این بیدل و شب دمرار و زسیه کرد **سورج** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح راء مهمله و جیم در آخر نیر اعظم را گویند بعربی شمس بفتح شین معجمه و میم مسوس بالضم جمع آن و محکم الشمس تجمع علی شموس کانهم جعلوا کل ناحیة منها شمسا کما قالوا للفرق مفارق قال الاشتر شعر عمی الحدید علیهم فکانه + یغشاهن برق او شعاع شموس و تصغیر یا شمیسة اتهی و کاف بالف ممدوده در آخر آن غیر منصرف ست الف لام بر وے داخل نمیشود و شارق بشین معجمه و راء مهمله و قاف بر وزن فاعل و ضیا بفتح با موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه با همزه ممدوده و جونه بفتح جیم و سکون واو و فتح نون و تا در آخر و لوح بضم با تحتانی و سکون واو و حاء مهمله در آخر و یونانی بادت بالف مقصوره در آخر و اخر بالفتح بعین معجمه و راء مهمله بالف و فتح لام و تا در آخر گویند در اساس طلعت اخر از ذی الشمس و لا یقال اغابت بل یقال اخر و اتهی و اسماء الشمس و بقایا و خمید و حمید و آفتاب و مهر گویند

و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و را مهمله در آخر و در کتبی بعد از جیم یا نوشته بعربی آن را توم است و شبابک بشین معجمه و تحتانی با الف و را مهمله در آخر و بفارسی شنبه گویند و بیرستار که بعربی

آن را زحل بضم زای معجمه و فتح حا مهمله و لام در آخر و بفارسی کیوان گویند و بطریق مجاز پاسبان طارم هفتم و پاسبان فلک هفتم و بابک بن هندو و پیر هندوی چرخ و هندوی سپهر

هفتمین هندوی گنبد گردون و هندوی هفتم چرخ گویند و شیخ ابوالفضل لغت سنیچر را در آئین اکبری بشین معجمه ضبط کرده همان صحیح است اما بسبب شهرت در باب سین

آورده شده **باب سین مهمله با واو** **سو** بفتح اول و سکون دوم عدد دست معروف و بعربی مائة و بفارسی صد گویند **سوء** بالضم اول و همزه ملینه با الف زن کلانی

که آن جوال و زنبیل بعربی مسلّه بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و شبریه بشین معجمه و تکرار را مهمله بر وزن جزیره بفارسی جوال و زونه بفتح تا فوقانی

و سکون میم و فتح نون و ها در آخر گویند **سوایانی** بضم اول و دوم با الف و با فارسی با الف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و یا فارسی ست که خطوط بر زمین کشیده می زنند

بعربی آن را قرق بکسر قاف اول و سکون را مهمله و قاف دوم در آخر و لعب السدّر مضاف بسوی سدّر بضم سین مهمله و فتح دال مهمله مشدد و را مهمله در آخر گویند فی القاموس القرق

بالکسر لعب السدّر یخطون اربعا و عشرین خطا **سوار** بفتح اول لغت فارسی است در زبان هندی مستعمل مقابل پیاده بعربی راکب برا مهمله و کاف با موحده در آخر بر وزن فاعل

گویند و سوار ابعربی فارس بفا و را و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند فوارس جمع آن و آن نشانه دست **سوار هونا** بر مرکبی نشستن بعربی رکوب بضم را

مهمله و ضم کاف و سکون واو و با موحده در آخر و ارتکاب بر وزن افتعال گویند رکبه از باب سمع و ارکبه از باب افتعال فعل از آن **سواری** هر چه بر آن سوار شوند بعربی آن را

مرکب بفتح میم و سکون را مهمله و فتح کاف و با موحده در آخر گویند بفارسی برنشستی **سوپ** بضم اول و سکون دوم معروف و با فارسی در آخر آلتیست که بآن غله

افشانند بعربی آن را منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا در آخر و منفض بکسر میم و سکون نون و فتح فا و ضاد معجمه در آخر و بفارسی غله افشان و چچ بفتح جیم

فارسی اول و سکون جیم فارسی دوم و چاچ به جیم فارسی با الف و سکون او و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر و سکو بکسر سین مهمله و ضم کاف فارسی گویند **سوپ**

سی داڑھی یعنی ریش و مانند غله افشان است در اساس است تا فلان کان لحیته منسف مدحیا فلان گویا ریش او غله افشان بود **سوت** بفتح اول

و سکون دوم و تا فوقانی در آخر زنی که بر زن دیگر او را زندی بعربی آن را ضره بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند ضرایر جمع آن و علّه بفتح عین مهمله و لام مشدد و تا در آخر گویند بفارسی

انباغ بفتح الف و سکون نون و با موحده تازی با الف رسیده و غین معجمه در آخر و بناغ بفتح با تازی و نون با الف رسیده و فتح نون و جیم در آخر و سنی بفتح او و سکون سین مهمله و نون و سکون

تحتانی معروف گویند نحری گوید شعر ازمراعات عدل تو برخاست + دشمنی از میان دو سنی + **سوت** بضم اول و سکون دوم مجهول موضعی از چشمه که از آن آب جوشد بعربی آن را عین بالفتح

و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند ینابیع جمع آن بفارسی زاب بفتح زای معجمه و با موحده در آخر گویند و **سوت** بضم اول

و سکون دوم معروف رشته که معماران عمارت را بآن راست کنند بعربی مطمر بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح میم و را مهمله در آخر و مطمار بر وزن محراب و امام بکسر همزه و بفارسی

تیک بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و کاف فارسی در آخر گویند و ریج بجیم معرب آن نیز بمعنی رشته خام بعربی آن را غزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و بفارسی

ریسمان خام **سوت رشته های بیجان** تار های بیجان گویند **سوتا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تا فوقانی با الف کسی که در خواب بود بعربی نائم و راقد برا مهمله با الف

و کسر قاف و دال مهمله در آخر و بفارسی خفته گویند **سوتا** یعنی موضعی که آب از آن جوشد بعربی عین و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون بفارسی زهاب بفتح زای معجمه گویند

و شیع (?) چاه‌ها بعربی غیلم بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند فی القاموس الغیلم منبع الماء فی الآبار و نیز سوتا شاخ آب که از دریا جدا شود بعربی آن را

کاف مخلوط التلفظ بها الف رسیده بمعنی خشک تعبیر یابس و صامل بصاد و میم و لام بروزن فاعل و صمیل بروزن فعیل و ترکی قورو و ف بفتح قاف گویند و گوشت خشک را قدید بفتح قاف بکسر اول مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله دوم در آخر و شیق بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و چرم خشک را قشع بفتح قاف و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند قشع بروزن عنب جمع آن و درخت خشک را قفه بفتح قاف و فا مشدد و تا مدور در آخر گویند و صحاح و قاموس بمعنی درخت خشک کهنه آورده و قولهم کبر فلان حتی صار کانه قفه قال الاصمعی هی الشجرة الیابسة الیابسة و گیاه خشک را خشین بخا مهمله و شین معجمه بروزن امیر گویند و میزم خشک را جزل بفتح جیم و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند و گیزن خشک را لعر بروزن قعود و عرق خشک را عصیم بروزن کریم و خون خشک را جسد بفتح جیم و سین مهمله و کسر آن دال مهمله در آخر و جاسد بروزن فاعل و جسید بروزن امیر گویند و گل خشک را صلصال بفتح صاد مهمله و سکون لام و صاد مهمله دوم و باء الف و لام در آخر گویند **سوکنا** بمعنی خشک شدن بعربی یبس بفتح یا تحتانی و سکون با موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی خشکیدن و خوشیدن بروزن کوشیدن **سوگند** بالفتح لغت فارسی ست در اردو بهندی مستعمل و آن معروف است بعربی قسم بالتحریک و حلف بفتح حا مهمله و کسر آن و سکون لام و دال آخر و حلف بروزن کتف و محلوف بروزن مفعول و محلوفه بزیادت تا در آخر و محلوفه بیمین بروزن این گویند **سوال** بضم اول و سکون واو و معروف لام در آخر در اردو بمعنی التماس کردن و بعربی آن را علوص بکسر عین مهمله و فتح لام مشدد و سکون واو و صاد مهمله در آخر و بفارسی درد شکم گویند **سولهنگو** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و سکون ها بفتح با موحده و ضم کاف فارسی شد مخلوط التلفظ بهما و سکون واو و موقوف خطی چند که قمار بازان بخت خود را بر آن بیازمایند بعربی آن را طین بضم طا مهمله و فتح با موحده و نون در آخر و بفارسی رسه ره و سه رک بر و بفتح واو و سکون را و سه پره و سه پرک بفتح هر دو با هر فارسی گویند **سوکنی روٹی** بمعنی نان خشک بعربی جرید بفتح جیم و کسر با موحده و سکون تحتانی و ذالی مهمله در آخر و عشیط بفتح عین مهمله و شین معجمه و سیم قتاد در آخر و بان نان را وصف هم می آرند و میگویند خبز عشیم و عشم محرکتین **سولهسنگار باره ابرن** عبارت از کمال آرایش نان است بفارسی دو گویند و قریب ست بمعنی هفت نه و هر هفت عدد گویند **شعر** عروس دولت تو با هفت و نه کرده ✦ بیام قصر جلال تو تا ابد بسکون ها میر خسرو گوید **شعر** هفت نه این صنم عشوه ساز ✦ عقل فریب آمد و پرنیان نواز ✦ تنها لفظ هفت هم بمعنی نیب و نیت آمده و حمید گوید **بیت** سحر که این عروس هفت کرده ✦ برون آید بناز از پشت پرده **سولی** بضم اول و سکون واو و سکون لام و معروف کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی چوبی راست و بلند ستون که در زمین فرو برند و در آن وقتها گاو آن را رسن در گلو کرده بران کشند و دیلاه دیگر چوبی سر کج باشد که بر بیخ آن کنند در فرنگستان بشکل شلت باشد چنانچه صلیب عیسی علیه السلام مشهور ست بعربی آن را صلیب بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و با موحده در آخر گویند و بفارسی دار **سولی پری اتارنا** کسی را از دار فرود آوردن بعربی انزال بنون فارسی مجهوله و لام بروزن افعال تفعیل بروزن تفعیل گویند آنزلوا الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم فعل آن بفارسی از دار بزیر آوردن **سولی پر چڑهنا** کسی را بر دار کشیدن بعربی صلب بفتح صاد مهمله و سکون لام با موحده در آخر و تصلیب بروزن تفعیل گویند صلبه از باب ضرب صلبه از باب تفعیل فعل آن بفارسی بر دار بستن کشیدن بر دار زدن و بر آوردن فغانی گوید **بیت** گر مرا بر دار بندد یار بهر امتحان ✦ گیست کان ساعت نیاید از زبانم صاح صاح گوید **شعر** فغانی دارم اموی میان بادیه تر همی چرم اگر بر دار ماه ای کی **سولهشعر** یکی شعری بود که اهل لغت بوده اوش بر دانست دانی تا کرد ✦ نظم

بقدر سوتا خوار کردندشان + زمین بسته بردار کردندشان + واله هروی گوید شعر زمرغ بلبل ز حقیقت گل بود + غیرت معشوقیش بلا بر او رسد **سوم** بضم اول و سکون دوم معروف و میم در آخر بمعنی ابخر یعنی بخیل و بفارسی ترکو بفتح زای فارسی و ضم کاف تازی گویند پس اگر با بخل حرص هم ضم شده باشد بعربی آنرا شحیح بشین معجمه بتکرار حاء مهمله بر وزن صحیح گویند و اگر مال را بادناءت جمع کند و باکی از ذلت نکند بعربی آنرا لئیم بر وزن کریم گویند و اگر در دل ... بسیار امساک کند او را ممسک بکسر میم و کسر سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و کاف در آخر و بفارسی تنگ چشم و سیاه دست و سیه دست و کاسه سیاه و سیه کاسه نیز گویند **سونا** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف کشیده جوهریست معدنی بعربی آنرا ذهب بالتحریک ذال معجمه و ها و با موحده در آخر و عسجد بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح جیم و دال مهمله در آخر و عقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف و تحتانی بالف و نون در آخر و عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه بالف و راء مهمله در آخر و تبر بکسر تاء فوقانی و سکون باء موحده و راء مهمله در آخر گویند و در صحاح است التبر من الذهب ما کان غیر مضروب فاذا ضرب فهو عین و لا یقال تبر الا للذهب و ابریز بکسر همزه و سکون باء موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و در قاموس است و ذهب ابریز خالص شده و ابریزی بکسر یا خالص شد بفتح شین معجمه و سکون ذال معجمه و راء مهمله در آخر آن پارهای طلا باشد که از معدن برآید پیش از آنکه گداخته باشند و بفارسی طلا و زر نیز **سونا** بمعنی خفتن بعربی نوم بالفتح و تنوم بر وزن تفعل و رقد بفتح راء مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و رقاد بر وزن غراب و رقود بالضم گویند و بعضی گویند رقاد مختص بنوم شب است و هجوع بضم ها و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و هجاع بر وزن شجاع بتکرار خفتن شب است و بعضی گویند بمعنی خواب سبک و بفارسی بخواب رفتن و چشم گرم کردن و خواب ساختن و چشم گرم شدن و دیده گرم شدن لازم معنی سنا گوید **بیت** وسید بیچ نشد گرم چشم حسرت ما + سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما + بابا فغانی گوید **شعر** در نظر بیگانه شو پیش آشنا ... لحظه گر خواب ز حسرت چشم ما گرم کرد + آصفی گوید **شعر** شگفت وش گل ما را ز تب تا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود + ور بخواب آمدی هم مدد الطاف زمانه **شعر** شغل ها گر در آید بخواب + بنیاد رکین خانه گردد خراب + **سونا ملکهی** بفتح میم و کسر کاف تازی مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و آنچه در کار چشم آید بعربی آنرا حجر النور و سومیا [illegible] و بفارسی سنگ ... و سنگ نو گویند **سوپنا** بکسر نون و سکون با فارسی و نون بالف رسیده بمعنی سپردن بعربی تفویض بفتح فوقانی و سکون فا و کسر واو و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و فوض امری الی الله فعل از آن و بفارسی تحویل کردن نیز آمده شاعری در مدح شاه عباس گوید **شعر** صحت ات ترا بتصدق هر روز + خازن مهر بخورشید کند زر تحویل **سونٹا** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تاء هندی بالف چوب دستی که کنند وسط بر [illegible] و کوتاه بود بعربی آنرا دبوس بفتح دال مهمله و ضم باء موحده مشدده و سکون واو و سین مهمله در آخر و مقمعه بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و ها در آخر و مطرق بکسر میم و سکون طاء مهمله و فتح راء مهمله و قاف در آخر گویند و بفارسی کتک بضم کاف تازی اول و فتح تاء فوقانی و دوم کاف تازی دوم در آخر گویند و چوب که شتربانان در دست دارند آنرا باهو گویند فرخی گوید **بیت** باهو بکرده بر اشتر شدم سوار + **سونٹھه** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و سکون تاء هندی مخلوط التلفظ بها بیخ گیاهی است بعربی زنجبیل بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم و کسر باء موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی شنگویر بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی و کسر واو و سکون تحتانی معروف و راء مهمله در آخر و شنگبیر و شنگویل و شنگلیل و بترکی زنجبیل ... بالضم باء موحده اول و دوم و غین معجمه بالف گویند گرم است در آخر درجه سوم و خشک است در دوم **سوندنا** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و سکون دال مهمله و نون بالف کشیده بمعنی آمیختن بعربی مزج بفتح میم و سکون زای معجمه و جیم در آخر و خلط بفتح خاء معجمه و سکون لام و طاء مهمله در آخر و سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و تسویط بر وزن تفعیل و شمج بفتح میم و سکون

شین معجمه جیم در آخر گویند مشبع بینهما از باب نصر فعل ازان و بفارسی آشوردن بشین معجمه بواو ملتین بر وزن موختن **سوند** بفتح اول وسکون دوم معروف ونون وغنه دال سنده در آخر بمعنی بینی فیل بعربی خرطوم بضم خاء معجمه وسکون راء مهمله وضم طاء مهمله وسکون واو ویم در آخر وکلمه بضم سیم وفتح لام اول وسکون میم دوم وفتح لام دوم ویم وتا در آخر گویند ودر فارسی خرطوم مستعمل ست **سوناف** بفتح اول وسکون دوم ونون وغنه فا در آخر نحی ست دوای بعربی از بهر اسهال بفتح شین معجمه وبیم بالف در اه مهمله در آخر وزیاج گویند آن معرب ازیانه ست بفارسی ویان ویان مذیاء بیم یا بجیم گویند گرم وخشک ست دوم **سوگهانا** بضم اول بوی چیزی بدماغ کسی رسانیدن بعربی شم بفتح شین معجمه وبیم مشدد در آخر وشیم بر وزن کریم وشمیم بکسر شین کسر میم مشدد وسکون تحتانی ویم دوم بالف مقصوره گویند شمیمه باب سمع ونصر شمیمه از باب تفعل فعل ازان بفارسی بوئیدن وشنیدن **سونیکا پانی** آب زر بعربی ماء الذهب بفارسی آب طلا گویند **سوپا** بضم اول وسکون دوم معروف با بالف جامه سبز رنگ که اکثر زیره در زند بعربی مضفر بضم میم وفتح ضاد معجمه وسکون فا وضم راء مهمله در آخر گویند **سوهن** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح ها ونون در آخر لغت فارسی ست در آلو وهندی مستعمل مخفف سوهان وآن آلیست که بآن آهن را شمال آنرا سوهان کنند بعربی مبرد از باب ضرب بکسر میم وسکون با موحده وفتح راء مهمله دال مهمله در آخر گویند **سوپر** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح همزه طینه را مهمله در آخر بمعنی خوک بعربی آذار خنزیر بکسر خاء معجمه وسکون نون وکسر زاء موحده وسکون تحتانی را مهمله در آخر گویند بفارسی کی کاف نازی وسین مهمله وتیر کی تو نکو بضم تاء فوقانی وخاء نون وضم کاف وسکون زاء معجمه گویند وکنیت آن بعربی ابو فتح جیم وسکون ها وابو زغبه بفتح جیم وسکون ها وابو زغر بفتح عین مهمله وسکون راء مهمله وفتح عین مهمله وفتح لام وفا در آخر ابو قعنه بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح نون وتا در آخر ابو علبه بضم عین مهمله وسکون لام وفتح با موحده وتا در آخر وابو قاقم بقاف وقاف مفتوح وتا مهمله در آخر بر وزن فاعل **سوئی** آلیست که بآن جامه دوزند بعربی آذا خیاط بکسر خاء معجمه وتحتانی با الف وطاء مهمله در آخر محیط بکسر میم وسکون خاء معجمه وکسر تحتانی مفتوح وتا مهمله در آخر منصوب بکسر میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وحاء مهمله در آخر وابره بکسر همزه وسکون با موحده وفتح راء مهمله وتا در آخر وبفارسی سوزن بر وزن بفتح دال مهمله وسکون زاء مهمله وفتح راء مهمله وفتح نون در آخر وتیر کی ایکنه بکسر همزه وکاف فارسی وفتح نون با خفی ابره دیالته سوزن با رشته ابره علطه سوزن بی رشته ابو منصور بعالبی گوید ابره سوزن با یکدیگر گویند وبگاه ازان کلان بود آن را منصحه بکسر میم گویند مرگاه گنده بود وزنا شغیره بفتح شین معجمه وکسر غین معجمه وسکون تحتانی وفتح راء مهمله وتا در آخر گویند وبگاه را رباشه آنرا مسله بکسر میم وفتح سین مهمله ولام مشدد وتا در آخر گویند **سوپا** بضم اول وسکون دوم معروف وتحتانی با الف تره ایست بعربی آنرا شبث بکسر شین معجمه وبا بموحده وتا فوقانی مشدد در آخر وبفارسی برزبان شیراز شود **سوهان** بکسر اول وفتح دوم وتحتانی مشدد وبالف ونون در آخر طعامی ست که از آرد گندم بشکل رقته سازند بعربی طریه بکسر طاء مهمله وکسر راء مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند بفارسی رشته حلوا واکنون در محاورهٔ عرب شعیریه بشین معجمه وعین مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند

باب سین مهمله با ها مهمله

بفتح اول با الف در اه مهمله با الف کشیده چوبکی که بر پشت پیراهن دوزند تا نیفتد بعربی آزار استد بفتح سین مهمله ونون ودال مهمله در آخر مستند بضم میم وفتح تاء فوقانی ونون گویند وبفارسی پاپیره بر اه مهمله گویند ومجد الدین موصلی آنرا معجمه آورده **سهاگن** بضم اول وسوم بالف وفتح کاف فارسی ونون در آخر زنی که شوهرش را باشد بعربی ضرة بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله وفتح سین مهمله ونون وتا در آخر بفارسی سهره گویند **سهرا** بکسر اول وسکون دوم راء مهمله با الف چنان باشد در هندوستان که از هر واید مقیش الگا میسازند

وهنگام روی سر را مادود عروس نخ ندخالص وشعر خود آورده **بیت** ما من از حیا رخش بیکباب تاب شد + سهره چو بست رخش بنفشه آفتاب شد **بنفشه** بفتح اول وسکون دوم ونون والف رسیده برداشت اکرده کردن بنفتح صاد مهمله وسکون باء موحده را مهمله در آخر بتحتانی مشدد گویند **منزل** خانه که طبقه داشته باشد بعربی آنرا ذو ثلاث طبقات بفارسی خانه سه آشیانه گویند **باب سین مهمله با یا تحتانی سیار** بکسر اول وتحتانی مشدد والف مهمله در آخر بزبان مردم دیهات جانوری ست میان گرگ و روباه بعربی آنرا ضرب بفتح سین مهمله وسکون را مهمله وفتح حاء مهمله وسکون واو وباء موحده در آخر گویند وبفارسی شغال بکسر شین معجمه وغین معجمه بالف ولام در آخر وتفصیل آن در لغت گیدر خواهد آمد **سیانا** بمعنی تیزرای بعربی فطن بفتح فاء وکسر طاء مهمله ونون در آخر وشین معجمه بفتح شین معجمه وسکون یا ومیم در آخر ولعنی بفتح همزه وسکون لام وفتح میم وکسر عین مهمله وتحتانی مشدد وبفارسی زیرک وهوشیار گویند **سیاه** بالکسر لغت فارسی اردوی هندی مستعمل سحمه اسود وتفصیل آن در لغت کالا خواهد آمد **سیاهی** بالکسر لغت فارسی ست اردوی هندی مستعمل چیزی که در روی اندازند بآن نویسند بعربی مداد وبکسر میم ودال مهمله با الف ودال مهمله دوم در آخر ونفس بکسر نون وسکون فاء وسین مهمله در آخر بفارسی نکاب بفتح راء مهمله وکاف تازی وباء موحده در آخر مرکب بضم میم وکاف مشدد گویند **سیاهی دولنا** سیاهی دوات اندختن بعربی دفع میم ودال مهمله مشدد وآمدن بروزن فعال گویند دوات الحبر وهو ما یکتب به سیاهی اندختم در دوات او بفارسی سیاهی دوات کردن **سیاه گوش** بکسر اول وبضم کاف فارسی لغت فارسی دراروی هندی مستعمل خنور ست بعربی آنرا نفنه بفتح نون وفاء وآخر عناق لارض بفتح عین مهمله گویند وسیله بضم تا مفوقانی وفتح سین وسکون تحتانی وفتح لام وتا در آخر تملات وتمیلات جمع آن وعجل بضم عین معجمه وسکون جیم وضم لام وتا در آخر عجائل جمع آن وعنجل گویند آن **سیب** بالکسر لغت فارسی ست درارد وهندی مستعمل میوه ایست معروف بعربی تفاح بفتح تاء فوقانی وفا وحاء مهمله در آخر گویند وبعربی آمه بفتح همزه ممدوده وسکون لام وفتح میم وباء در آخر گویند معتدل است **سیب سیمی** بکسر اول وسکون دوم معروف بفارسی در آخر دوم بنیات یا بتحتانی در آخر چیزی ست بصورت گوش وبعضی آنها تکون مرارید هم میشود بعربی صدف بفتح صاد ودال مهملتین وفا در آخر صدفه بزیادت تاء تانیث احداف بروزن اصداف جناب جمع آن گویند آن ام بفتح همزه وتشدید میم بفتح با موحده وسکون واو وفتح میم تا در آخر مرواریدرا گویند وبفارسی گوش ماهی **سیتل** بکسر اول وسکون دوم معروف وتا بفوقانی ولام بالف بادیای زیرین کوچکی بر بدن کودکان می بندند بعربی بلا بلا بزرگ را جدر بضم جیم وفتح آن وسکون دال مهمله بکسر را مهمله وتحتانی مشدد گویند دانهای کوچک حصبه بفتح حاء وصاد مهملتین وفتح باء موحده وتا در آخر گویند وبفارسی ریه چک **سیتهها** بکسر اول وسکون تحتانی وفتح تاء مثناة فوقانی وهاء مهمله در آخر مخلوط التلفظ بها بالف چیزیکه طعم وبوی نداشته باشد بعربی نزر بفتح نون وزاء مفتوحه وفا در آخر وبفارسی بیمزه گویند **سیتی** صدای کاز وبن لبها آرند بعربی نزا بضم نون وفتح زاء معجمه بفتح صاد ومهمله وکسر فا وسکون تحتانی ورا مهمله در آخر گویند فی النهایة الصفیر الصوت بالفم وتشفین بکاف بضم سین مهمله گویند وبفارسی شپیدن شین معجمه وکسر باء فارسی بروزن سپیدن وشبلک بضم باء وسکون شین معجمه وفتح باء فارسی ولام وکاف عربی گویند **سیخ** بکسر اول وسکون دوم خلنه معجمه در آخر لغت فارسی ست درارد وهندی مستعمل سیلی که بر آن کباب کشند بعربی سفود بفتح سین مهمله وضم فاء مشدد وسکون واو ودال مهمله در آخر ومفاد بکسر میم وسکون فا وفتح همزه ودال مهمله در آخر ومقاد بکسر میم وسکون فا وهمزه با الف ودال مهمله در آخر بروزن مصباح مفتده بروزن مکنسه بفارسی کباب زن نیز گویند **سیخ پا هونا** برداشتن اسپ هروه دست راه استادنش بهر دو پا بعربی استنان وتمض وتفصیل آن در لغت چراغ پا گذشت **سید** با کسره اول وسکون دوم معروف وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف رسیده

خلاف کج بعربی مستقیم بضم میم وسکون سین مهمله وکسر قاف وستوی بضم میم وکسر واو وسوی بفتح سین مهمله وکسر واو وتحتانی مشدد بفارسی راست سیدهی بمعنی راه راست بعربی الصراط المستقیم وسواء السبیل سیر بالفتح لغت عربی است در اردو وهندی وفارسی مستعمل بمعنی گشت ویاز از وکوچه ها وباغها بعربی گشت بازار وکوچه را طواف بطاء مطبقه وواو وفا بر وزن سحاب گویند وگشت باغ وبستان را نزهة بنون وزاء معجمه وهاء بر وزن تفعل گویند بفارسی گلگشت سیر کرنا بمعنی گردیدن در کوچه ها وباغها وجز آن بتحتانی گردیدن در کوچه ها وجز از طوف بفتح طاء مطبقه وسکون واو وفا در وطواف بر وزن سحاب وطوفان بالتحریک گویند طواف از باب نصر وطوفان از باب استفعال وتطوف از باب تفعل فعل ازان بفارسی سیر کردن ودر کشیدن وگشت کردن در زدن صاحب گوید شعر ز اف شد چشم سراپا وترا سیر ندید ۔ من یک دیده کجا سیر غذا را توکنم ۔ وله شعر عمر ما صاحب بشهر عقل بود ۔ مدتے هم با غزالان سیر صحرا میزنم ۔ اسیر گوید شعر گشت خواب عدم مانع دل بیدار ۔ چه سیر ها کند شبهای ما خویش کشم ۔ میر حسن دلوی گوید شعر باد در گلگون بندم تا سوی گل گشتی کنیم ۔ بار بر چون گل بگلگشت چمن بار آمدست ۔ ظهوری گوید شعر چون ظهوری میزنم گشت چمن ۔ زحمت تحصیل حاصل میکنم وگردیدن باغها وبستانها را بعربی نزهه بنون وزاء معجمه وهاء بر وزن تفعل گویند وصحاح ست خرجنا متنزهین فی الریاض واصله من البعد قال ابن السکیت وانشد بعضهم الناس فی غیر موضعه لم یلقنوا ۔ لا ینزلون اذا نزلوا بمنزهه ۔ اذا خرجوا الی البساتین فی الصحاح والخروج الی البساتین والخضر والریاض غلط قبیح انتهی قول استعمالی فی کلام المتاخرین من العرب کثیر کما لا یخفی علی متنزه فی ریاض حوارینم وتفرج علی ازها راشتا رینم بفارسی گلگشت گویند فضائی گوید شعر چون حرا ماییم ودر سررش گلگشت حسن ۔ شیوه رفتار آن نازک نهالم میکشد سیر بنا بکسر اول بمعنی شیدن از طعام وجز آن بتحتانی بعد شین معجمه مفتوحه وسکون دال مهمله ودر آخر نون بر وزن عنب گویند شبعت خبزا ولحما من بابی تعب ولحم از باب سمع فعل ازان نیز سیر بنا عبارت از تنگ آمدن وملول وبیزار شدن از چیزی وکراهت نمودن ازان بتحتانی بعد زین معجمه مفتوحه وشین معجمه مکسوره وتحتانی مشدد ومفتوح بر وزن عنب گویند شبعت من کذا بالامر رویت اذا کرهت وهما علی الاستعاره بفارسی شدن سیر آمدن شعر گر بعزمی نظر نیست تغافل چه ضرور ۔ میتوان کرد نگاهی نجهان سیر شنو سیری بکسر اول وسکون دوم معروف وکسر ای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف زینهار پاکیزه ازان بالجمله بخبر آن آیند آن قسم ست یکی چیده از دیوار بام ویکی از چوب آن علیق وما بشد چیده را بفتح دال وبیاء تحتانی مشدد ومفتوح آخر گویند وبضم دال وبیاء تحتانی مشدد ساکن آخر گویند وجمع آن دوجه بر وزن بهره گویند در قاموس ست الدوجة بالضم وبالتحریک وکمنبر وشداد وجهینة الاوجة کالانسکفة المرقاة والکعکة علی ما شد بعد ازانست اسلم بضم سین مهمله وفتح لام مشدد ودر آخر گویند سلالم وسلالیم جمع آن معراج بکسر میم وسکون عین مهمله ورا مهملة بالف جیم در آخر ومعرج بر وزن منبر ومعرج بر وزن مصدر گویند وبفارسی نردبان پلکان بکسر اول وفتح ثانی مشدد ومفتوح ادوات خان وفتح گوید شعر از دیدبانهنوز از پلکان شناسیت ۔ یک شاخ آن نگار مرا طرف بام بود ۔ شعر در نظر چشم مگذارد از شوخی قدم ۔ شد از نگه پلکان آنبام طرف بام ۔ دبیر کی شاملو بسین مهمله بالف وتحتانی مفتوحه وسکون واو معرف گویند نصیری تی خشانی گوید شعر کمند زلف تراست نیز مناسق ۔ که گفتنا نبود بام وصل شاتو را سیمین چرخ بنا بر آمدن زدبان بفتح صاد مهمله وفتح میم وسکون واو ولام مهمله در آخر گویند صعدنی اسلم از باب نصر فعل ازان وتی بفتح راء مهمله وسکون قاف وفتح تحتانی در آخر گویند رقی فی السلم از باب سمع وارتقی فیه از باب افتعال فعل ازان بفارسی بزردبان آمدن سیری پائی پائینه بالای زردبان بعربی از اقصی مضبوط قاف بسکون صاد مهمله وفتح میم وتا در آخر ومرقاة بکسر میم وفتح قاف

با الف و تا در آخر گویند قاموس بالفتح قرقاة المدینة فی الاساس بلدة الروحة فیها تمثال تصنعه ثم قاة **سیسا** بکسر اول و سکون دوم معرف و سین مهمله با الف رسیده چیزیست مانند ملغی بعد از آنک بمد و ضم نون و کاف در آخر گویند صاحب قاموس گوید الآنک با لمد و ضم النون لیس الفعل غیر ها و آنک بفتح همزه و ضم نون و تشدید کاف نیز آمده و معرب بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضم را مهمله با موحده در آخر گویند و تشدید یا موحده نیز و با بفتح همزه با مشدد و با الف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی آب و بتکی قورمسیم بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و کسر شین معجمه و سکون میم و فتح عین بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و ضم شین معجمه گویند **سیفه** بالفتح لغت عربی ست فارسیان هاء زیاده کرده بمعنی فراری که صحافان مجلدان اوراق کتاب را بآن شیده صاف و هموار سازند استعمال نمودن دراره و بندهم مستعمل ست و سیفه کردن بمعنی صاف و هموار نمودن اوراق ست ماهر گوید بیت

تبتی کرده مجلد کل دلیش + کتاب با کند سیفه تیغ ابرلیش

یعنی مرتبتی بعد از تعلم العین و لام بیم بر وزن تفعل گویند و بفارسی از گرفتن آمده ماهر گوید بیت

تبتی دام کز دین آور دیر وزن گی را + فرا گیرند پیشش عزلان شوخ دنگی را

سیل بکسر اول سکون دوم معروف و لام در آخر بمعنی آب بعد از آنک در محاوره بفتح نون و سکون واو و لام مشدد و بفارسی نمیر گویند و تا در آخر مبالغه بر وزن سخاوة و ندی بفتح نون در اساس ست فیضوة و ندا وة و بلل بفتح با موحده و لام بالفتح با موحده و لام مشدد و بفارسی نمیر گویند

سیم بکسر اول سکون مجهول میم در آخر لام در آخر بیضی هست دانه مانند با قلا آنرا بآنچه میخورند بعد از محاوره بواو و آنرا علاف الفول بضم فا و سکون واو و لام در آخر و عاء الفول بکسر واو و عین مهمله با همزه ممدوده گویند **سیم کبیر** بکسر سین مهمله بعد از آنرا در محاوره حال فول بضم فا گویند در قاموس ست الفول بالضم حب کالحمص والباقلا عند اهل الشام و المختص بالیابس الواحدة فوالة **سیمنه** بکسر سین مهمله و فتح میم و سکون نون و فتح خاء معجمه و تحتانی با الف و فتح طاء مطبقه و قاف فوقانی در آخر خیاط الثوب از باب ضرب فعل ازان دوختن بعد از آن بعربی خرز بفتح خاء معجمه و سکون را مهمله و زاء معجمه در آخر گویند خرز الخف از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی موزه دوختن و بفتح دوختن بیده باز را بعربی خوص بفتح خاء مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند خاص عین النباتی از باب نصر فعل ازان بفارسی بیده باز دوختن و سینیا بیاء مجهول شستن با کیان و مجزان بیضه برای بچه بر آوردن و تحقیق آن در لغت اندی سینیا بگذشت **سیمنت** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تا فوقانی در آخر معنی چیزیکه بعربی عوض بیت آید بعربی آنرا مجان بفتح میم مشدد با الف و نون آخر گویند در صحاح ست اخذه مجانا ای بلا بدل و هو فعال لانه یتصرف انتهی و بفارسی مفت **شینا** بفتح اول و سکون دوم نون غنه و سکون تا فوقانی و نون با الف رسیده چیزیست بحفاظت نگاه داشتن بعد از وی بفتح واو و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر گویند دعاء از باب ضرب فعل ازان **سینچنا** بکسر اول و سکون دوم معرف نون غنه و جیم فارسی نون با الف کشیده آب دادن بعربی سقی بفتح سین مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر و بفارسی آب دادن و آبیاری کردن گویند و کشت آب داده را بعربی زرع و مسقی و مستقی گویند و بین آب داده **سیقیه** بفتح میم و سکون سین مهمله و کسر قاف و فتح یا تحتانی و تا در آخر جوفار بسیار و فتح با موحده و سین مهمله با الف و فتح قاف و ها مهمله و دال مهمله و ها در آخر گویند **سیند** بکسر اول و سکون دوم مجهول خفا نون و دال مهمله در آخر سورا کبرا در شبی دو دیو اوکنند بعد از آنرا لقب کما قاط بفتح نون و سکون قاف و با موحده در آخر مصابسوی علاط گویند و بفارسی نعم بفتح نون و سکون غین معجمه و میم در آخر گویند **سینگ** بکسر اول سکون مجهول نون غنه و ضم ال مهمله سکون واو و ف معروف را مهمله در آخر چیزیست سرخ رنگ بعد از آنرا شقر بفتح شین معجمه و کسر قاف و فتح را مهمله و تا در آخر و شنجرف زنجفر

بنحرف گویند و آن بد و معرب تنگ ست بقول این بیطار معتدل الکرارت ست **سینداهالون** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و فتح دال
مهمله مخلوط السلفظ سیا با الف و ضم لام و سکون واو مجهول و نون در آخر نوعی از نمک ست بفارسی از انمک سنگ گویند **سینگر** بکسر اول و سکون دوم
معرف نون غنه و فتح کاف تازی را مهمله در آخر و بضم کاف نیز آمده خسبهای سرتیز که بر غوشهای جو دگندم و بعربی از اشعاع بفتح شین معجمه و عین مهمله با الف
و عین مهمله و دوم را در آخر گویند و بغاے ابن بفتح دال مهمله با الف و سین مهمله در آخر دو اسه و شکل بفتح الف و سکون خا معجمه و فتح کاف فارسی لام در آخر و سوکل بکاف
تازی گویند **سینگ** بکسر اول و سکون دوم مجهول و بنغار نون و کاف تازی در آخر نوعی از سبنج آهنین سر کج که بآن نان از تنور برارند دو دیا غرب اپچوسیخ
سر کج گوشت از دیگ برمی آرند بعربی از آنرا کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدد و سکون او و با موحده در آخر و گلاب بضم کاف و لام مشدد و شکل بکسر میم و سکون
نون و فتح شین معجمه و لام در آخر و شنان بروزن محراب گویند **سینگنا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کاف تازی و نون با الف کشیدهٔ چیزی را بآتش گرم کردن
بعربی تصلیه بصیا و مهمله و لام یا بحتانی بروزن فعله گویند صلی یصلی با لنار گرم کرد دست خود با آتش صلی یصلا با لنار و علی النار گرم کرد و چوب و مثل آن بر آتش نرم شود
و صلی قوسه با لنار و سمه گرم کرد کمان را بآتش نرم و راست شود و بفارسی آتش کاری گویند یکی از شعرا گوید **بیت** کمان ابروانت را اگر نم بآتش کاری نطاگرم کرده
+ شعر گوید بیت خم گشته شود درست را بآتش کاے + پیرا ز خاصیت عشق جوان میگرد **سینگ** بکسر اول و سکون دوم معرف نون غنه و کاف فارسی در آخر
بمعنی شاخ حیوانات بعربی قرن بفتح قاف و سکون را مهمله و نون در آخر قرون بالضم جمع آن بفارسی شاخ و سرون بفتح سین مهمله گویند و شاخ گاو و امهو را بعربی صیص
بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی صاد مهمله دوم در آخر گویند صیاص بروزن قیاس جمع آن **سینگ ما رنا** شاخ زدن حیوانات بعربی نطح بفتح نون و سکون طا مهمله و حاء مهمله
در آخر و شصر بفتح شین معجمه و سکون صاد مهمله در آخر و بفارسی سرون زدن **سینگنے** بکسر اول و سکون دوم معرف و بغار نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف
شاخی که حجامان بآن کشند بفارسی از شاخ حجام و بتمیر الفتحین مهملة و کسر میم گویند و چون این عمل را در ایران بشیشه میکنند از شیشه حجام گویند
+ شعر گوید بیت بسکه رنگ خون سیمت باخت از دام من + کاربستان میتواند شیشه حجام من + بعربی از احجم بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح جیم و میم در آخر و محجمة بزیادت
ها گویند **سینگ وا لا** کسی خون بدن را شاخ و شیشه کشد بعربی از احجام بفتح حا مهمله و جیم مشدد با الف و میم در آخر گویند و بفارسی شاخ کش و شیشه کش **سینه**
بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و ضم ها و سکون را مهمله در آخر درختی ست خاردار بعربی از زوم بفتح زای معجمه و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر گویند
سیوتی بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو با همزه ملینه کسر تاے فوقانی و سکون تحتانی معروف گل ست سفید و خوشبو بعربی از آلوره و الایمن و بستر بفتح نون و سکون
سین مهمله و فتح تاے فوقانی را مهمله در آخر و بستروں گویند و بفارسی بستر و بستروں نیز سرین و گل سکین گویند **سیون** بکسر اول و سکون دوم معرف فتح واو و نون
در آخر معرف ست بعربی خیاط بکسر خا معجمه و تحتانی با الف و فتح طا مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی درزی **سینی** لغت فارسی ست بمعنی خوانی که از مس و برنج و روئین
سازند و از اسی بخرف یا نیز گویند اول در سندوستان متعارف ست و طبقی که از مس و نقره و جز آن سازند و بشکل را بایک برگشته کنند آنرا بشی بفتح با و فوقانی
و سکون با موحده و کسر شین معجمه گویند این بمین گوید **شعر** با در زبده چین نرگس سرست نهاد + بر سر تبشی سمین قدح زرعیار + و حالا عرب آنرا معرب
طبسی بطا و سین مهملتین بمعنی مطلق خوان استعمال کنند **سیس** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر کمی خدمت اسپان کنند و این لفظ بمعنی مد

در اردو ی ہندی و فارسی متعمل ست جمال الدین سلمان گوید ع ای سیس مر کبانت سایس پنجم و اق بدبر شتاسیس و زن فاعل گویند و در اساس ست
ہو یوس الدواب ہو من سایہ شہاد سوسہا تری کو تلی و سیس یعنی خادم شتران نیز آمدہ بہیر اہیچی گوید بیت گاہ خادم بود م اندر مطبخش + گہ سیس
اشتران باکش صاحب بہار عجم گوید سیس یعنی خادم سپاہ نزد و عرف حال چاردادار گویند گویم چاردادار مطلق سیس را نمیگویند بل سیسی را گویند کہ تیمارداری گاہ
اسپان کند چنانکہ از صاحب بان تحقیق رسیدہ و اکنون در معاودہ ایران خادم سپ سیس و مہتر و مترا سپ گویند **باب شین معجمہ با الف**
شافہ بفتح فا دو الف بر وزن لغت عربی ست در اردو و ہندی مستعمل و مخاموس ست اشیاف کتاب او دیہ یکلعین نحو ہا و شیف الدواء حملہ شیافا فاد در
بحر الجواہر ست الشیاف جسم شافہ وہی اہم المتحیل من الادویۃ فی المقعد و نطیق علی دواء لعین انتہی دبقارسی پرزدہ گویند فرزبہ بحر ماموب آن شفا می گوید بیت نسخہ
پرزدہ زمن بنیوشت + کز دم این شیافہ سازد آمد راست + **شام** لغت فارسی ست در اردو و ہندی مستعمل معنی وقت غروب آفتاب بعد مساء بفتح سیم گویند و
بترکی خشام بفتح ہمزہ و سکون خا معجمہ و شین معجمہ با الف و میم در آخر گویند **شامیانہ** بکسر میم نوعی از خیمہ ست بعربی آنرا مظلہ بکسر میم و فتح ظا معجمہ و لام
مشدد و تا در آخر گویند این را ارموی شم سازند و شامیانہ را از جامہ بفارسی آنرا آسمان گیر و سایہ پوش و سائبان گویند **شہ بالا** بخفف شاہ بالا
لغت فارسی ست در اردو ی ہندی مستعمل شخصی کہ پس از کتخدا بر اسپ سوار شود و بفارسی آنرا ہمدوش ہم گویند و بترکی ساقدوس **باب شین معجمہ**
با با موحدہ **شب برات** لغت فارسی ست در اردو ی ہندی مستعمل شب پانزدہم شعبان کہ در آن شب روشنی کنند و نان حلوا
پزند و با ہم بخش نمایند میر حسین واعظ در ترشحات در ترجمہ مولانا شمس الدین محمد مینوسید ولادت ایشان در شب برات از شعبان سنہ عشرین و ثما
نمایۃ بودہ ست و بفارسی شب چک بکسر حرف دوم و فتح جیم فارسی نیز گویند چہ چک بہ معنی برات ست و روز آنرا کہ پانزدہم شعبان ست روز چک
و روز برات گویند و ما در عربی برای آن نامی نیست مگر در احادیث لیلۃ النصف من شعبان آمدہ ما من لیلۃ بعد لیلۃ القدر افضل من لیلۃ النصف
من شعبان و در مہذب اللغات با نیمی لیلۃ النصف آوردہ **شبخون زنا** خانی کہ شبہا بخبر بر سر دشمن آرند بعربی تبییت و فتح تا فوقانی و سکون
با موحدہ و کسر با تحتانی و سکون تحتانی دوم و تا فوقانی در آخر گویند در نہایہ ست تبییت العدو ہو ان یقصدہ فی اللیل من غیر ان یعلم فہو ضد الغتہ و ہو البیات
و منہ الحدیث ابیتم فقولوا آہم لا ینصرون انتہی بفارسی شبخون زدن و آوردن و بردن و ریختن و کردن و خوردن و لفظ شبخون با ضافت و بی اضافت ہر
مستعمل ست سراج الدین علیخان آرزو گوید **شعر** بسر تیر ہر دوزان با شبخونی زدہ ست + در بر او چون شفق دیدم قبای آل را شفانی بکلو گوید **شعر**
رای تو رایی ست کہ گیسوی پریچش شبخون زدہ شبہا نریزند محمد قلی سلیم گوید **شعر** زخط بگرد گل او سلیم سبزہ دمید + فغان کہ سایہ شبخون آفتاب
آورد و ظہوری گوید **بیت** اگر گفتر لفش شب شبخون برد + دریغ کی سر خویش بیرون برد + طالب آملی گوید **شعر** پنجہ شبخونی بجست می نہد
بر روی خاک + تا شبخون غزان بر نوعروس خاک ریخت + میر معزی گوید **شعر** وان خط سیہ چون سیہ مورچگان ست + بر برگ گل بر گ سمن کرد
شب خون + ظہوری گوید **بیت** بر ظل مبوئے جو شم در آرد + کہ خورد م شب خون چکل خمار **باب سین معجمہ با فوقانی** **شت پور**
بفتحہ ای شاکہ در کنکنہ گوسفند و غزان بعربوت مرسہا می آیند بفارسی آنرا تبہ گویند بجرات بفارسی آنرا خانہ گویند و تفصیل آن در لغت چار خانہ گذشت

شرع لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل آن مرغی ست شبیه بشتر در زمین تیار بسیار بهم میرسد و در عربی نعامه بفتح نون و عین مهمله با الف و فتح میم تا در آخر و لیم بفتح طاء معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و میم در آخر و نقنق بکسر نون و سکون قاف و کسر نون دوم و قاف در آخر گویند نقانق جمع آن کنیت آن ابو البیض و ابو ثمثین بسبب آنکه کسی بعینه زعم عرب بر یگ خط و احدی دهد چنانکه در مرصع آورده و مادهٔ الغاره گویند و کنیت ماده ام الاربعین و ام الاربعان ست و ام البیض و بفارسی خواهر قاف نیز گویند و غلب که ترکی شتابا ثیر گوید **بیت** پیه پستان شتر مرغ قوی تیماره عیان از عنبر اشهب شمامه **باب شین معجمه با جیم شجاع** بضم شین معجمه و جیم با الف عین مهمله در آخر لغت عربی ست در اردو ی هندی و فارسی مستعمل بمعنی لیر دلیر عربی بر آن الفاظ بسیار دارد از آنجمله ست بطل بفتح با بر موحده و طاء مطبقه و لام در آخر و باسل بسا بر موحده و سین مهمله و لام در آخر بر وزن فاعل و ضیرغدان معجمه بر وزن امیر و هزبر بر وزن کتف و جلس بفتح حاء مهمله و کسر لام و سین مهمله در آخر و جلبس بفتح حاء مهمله و سکون لام و فتح با بر موحده و سین مهمله در آخر و علابس بضم حاء مهمله و کسر با بر موحده و صیغه بکسر صاد مهمله و میم مشدد مفتوح و تا در آخر و مشتم بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح شین معجمه و میم در آخر و شمشم بفتح غین معجمه و شین معجمه و سکون میم و فتح شین معجمه دوم و میم در آخر و همهم بضم با بر موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و کمی بفتح کاف و کسر میم و تحتانی مشدد و ایهم بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و غلث بفتح غین معجمه و کسر لام و ثا مثلثه در آخر و محش بکسر میم و فتح حاء مهمله و شین معجمه مشدد در آخر بفارسی کند آور بضم کاف تازی سکون نون و دال مهمله نیز گویند شیخ سعدی فرماید **بیت** نه شمشیر کند آوران کند بود * که کین آوری را ختر تند بود * **باب شین معجمه با راء مهمله شراب** بفتح اول کسی شراب بسیار نوشد بعربی آنرا خمیر بکسر خاء معجمه و کسر میم مشدد و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند بقول کان یزید فیها خمیر ولم یکن للوسنین امیر **شراب خانه** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل جائی که شراب سازند و فروشند بعربی آنرا حانوت بحاء مهمله با الف و نون و سکون واو و تا و فوقانی در آخر و بفارسی میخانه و میکده هم گویند **شرم** بالفتح لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی ضد بیحیائی بعربی حیاء بفتح حاء مهمله و یاء تحتانی با همزه ممدوده در آخر و بفارسی آزرم بمد الف و فتح زای معجمه و سکون راء مهمله و میم در آخر گویند **شرمیلا** کسی شرم دارد بعربی حیی بفتح حاء مهمله و کسر تحتانی با تحتانی مشدد در آخر و بفارسی شرمگین شرمناک گویند **باب شین معجمه با سین مهمله شست** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی انگشت مانندی که از شاخ و استخوان و جز آن از سوهان تراشند و تیر انداز ان در وقت ابهام کنند و زه کمان بآن کشند بفارسی آنرا زه گیر هم گویند تاثیر در صفت یگ تیر تراش گوید **بیت** زه گیر یگ از سوهان تراشد * هلال از ناخنامی دل خراشد * و شست نیز آهن پاره سر کج که بآن ماهی گیرند بعربی آنرا شص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد گویند و بفتح شین نیز آمده و بفارسی قلاب بضم قاف و لام مشدد گویند **شعر** مرهما را دام گستر دست امواج نسیم * ماهیان را نیش قلاب ست موج چشمه سار **باب شین معجمه با طا مهمله شطرنج** بالفتح معرب چترنگ ست بعضی معرب صد رنگ گفته اند و آن تازی ست مشهور بعربی شطرنج بکسر شین معجمه گویند قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده که واضع آن مسقه بن داهر هندی ست که برای شاه شیرام اختراع کرده و باعث اختراع آن

بود کار و شیرین بایک اول سلاطین عجم ست نرد اختراع کرده بود ازینجاست که او را نرد شیر میگویند پس عجم بسبب اختراع نرد بر بادشاه هند فخر کردند چون اینخبر به بادشاه هند رسید صعصعه را فرمان داد تا او شطرنج را اختراع نمود و حکما آنرا دیده بر نرد ترجیح دادند **شطرنج کهسلنا** بازی کردن با طرنج بعربی لعب الشطرنج گویند در حدیث ست من لعب بالنرد شیر و الشطرنج فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر بفارسی شطرنج باختن و چیدن و گستردن گویند **شطرنجی** بالفتح نوعی از بساط ست معرف و بعربی آنرا در محاوره حال جنبلی بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح با موحده و کسر لام و سکون تحتانی گویند **باب شین معجمه با عین مهمله شعبان** بالفتح لغت عربی ست در اردو و هندی ستعمل نام ماهی که بعد رجب آید **باب شین معجمه با قاف شقه** بالضم کاغذی که بادشاهان بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند صاحب بهار عجم گوید در ایران نوشته بادشاهان را رقم گویند و نوشته امرای عظام وغیره را تعلیقه نکنیم گوید **بیت** خط آمد کیفیت خسار تو کم شد تعلیقه مغز دلی ناز تو رقم شد + و در هندوستان آنچه بادشاهان بایکدیگر نویسند نامه و آنچه بامرای عظام نویسند فرمان و امر آنرا پیشوا نوشته بر سر میگیرند و آنچه بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند شقه نزین بدستخط خاص و آنچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد **باب شین معجمه با کاف عربی شکر** بضم شین معجمه و فتح کاف مشدد و راء مهمله در آخر زبان ششنگرت ستاره ایست بر فلک سوم بتیر زهره بضم رای مهمله و بفارسی ناهید گویند و بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح لغت فارسی ست در اردو و هندی ستعمل شیرینی معروف بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد مفتوح و راء مهمله در آخر گویند و ابو الشفا گفته آن **شکرواز** بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون راء مهمله و واو و الف و زاء مهمله در آخر روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی آنرا جمعه بضم جیم و سکون میم و فتحتین گویند و بفارسی **شکار** بالکسر لغت فارسی ست در اردو هندی ستعمل جیزی که آنرا صید کنند بعربی آنرا صید بفتح سیم و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و صید بفتح صاد مهمله گویند و آن بمعنی مفعول ست در نهایه ست و قد یقع الصید علی المصید و نفسه تسمیة بالمصدر کقوله تعالی لا تقتلوا الصید و انتم حرم صاده از باب ضرب و اصطاده از باب افتعال فعل ازان و بتر کی آوسد همزه و سکون واو گویند **شکارگاه** لغت فارسی ست در اردو و هندی ستعمل جائی که شکار کنند بعربی مصاد و بفتح میم و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر و مصطاد بضم میم و سکون صاد مهمله و طاء مهمله با الف و دال مهمله در آخر و مصید بضم میم و فتح تا فوقانی و صاد مهمله و فتح تحتانی مشدد و دال مهمله در آخر گویند در اساس ست خرج الی مصاده و مصطاده و مصیده و بتر کی قورغه بفتح قاف و ضم میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه گویند **شکارمند** لغت فارسی ست در اردو و هندی ستعمل و الهاکه در چپ و راست زین تعبیه کنند جهت بستن چیزها مثل شکار و جز آن و ترکان آنرا قنجقه گویند و بفارسی قتراک و آن بالفظ بستن و آویختن ستعمل **شکره** بالکسر لغت فارسی ست در اردو و هندی ستعمل و آن مرغی ست شکاری معروف و لذا بفارسی شکره بکسر الف و همز بفتح الف و سکون راء و فتح میم و راء مهمله در آخر نیز گویند **شکنجه** بالکسر لغت فارسی ست در اردو و هندی ستعمل نوعی از آله عذاب ست که ساق مجرمان را دران بندکنند بعربی آنرا ساق بفتح دال مهمله و با و قاف در آخر گویند و نیز در قاموس الدهیق که خشتان یعنی سنها الساق فارسیه اشکنجه و نیز شکنجه فرا رسی ست مجلد آنرا بفارسی تسمیه بفتح قاف گویند و حمید گوید **بیت** مرا یار صفا تا کرد صید + دنیا ره بیرون جون کنان نم قید + و سته آزاد سته قید مجلد گویند یعنی سته شکنجه مجلد میرزا الدین

در بیجو دو کوزه لوله دار گویند **شعر** که شاید بکان لوله طول فرون دسته قید مجلد **باب شین معجمه با کاف فارسی شکون** بضم اول
دوم لغت فارسی ست اردو و هندی بمعنی فال اعم از آنکه نیک باشد یا بد از فرهنگ ترکی معلوم میشود که ترکیست بمعنی نیک فال بد را ظهیر به کسر
طاء مهمله و فتح تحتانی و راء مهمله و در آخر طیر به سکون تحتانی و طور مالنعم گویند تطیر یا ارباب تفعل فال بد گرفت بر آن و تفال به فال نیک گرفت
بر آن و لفظ شگون فارسی یا لفظ نهادن کردن و گرفتن مستعمل **باب شین معجمه با لام شلغم** لغت فارسی ست در اردو هندی مستعمل و آن
ترره ایست معروف بعربی لفت بکسر لام و سکون فا و تا مه فوقانی و در آخر سلجم بفتح شین مهمله و جیم بروزن جعفر گویند صاحب قاموس گوید شلجم شبار
مثلثه و شلجم بشین معجمه یکیا نهتی ست انتهی ترکی چا مغنوی بفتح چیم فارسی و سکون میم و ضم غین معجمه گویند کرم ترست در درجه دوم ابوالقاسم حریری
در درة الغواص آورده که شلجم بثاء مثلثه شلجم بشین معجمه بر وغلط ست چنانکه ابو عمرو زاهد از ثعلب روایت کرده و گفته که ثواب آنست که سلجم بسین
مهمله ست **شلک** لغت فارسی ست در اردو هندی مستعمل عبارت از انست که توب و بندوقها را یکجا بهم کرده سر کنند برای تعظیم امیر کے
یا برای شادی **شلنگین مارنا** بالفتح اول دوم و نون غنه و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول عبارت از دور و دراز قدم نهادن ست چه شلنگ
در فارسی مسافت میان دو قدم باشد و بمعنی برجستن و پا افشاندن شاطران بحیث ورزش مجازاً بفارسی شلنگ زدن گویند **شلوکه** بفتح
اول و ضم دوم و سکون واو معروف و فتح کاف تازی و ها در آخر پیراهنی کوچک پنبه دار که طفلان و جوانان پوشند بعربی آنرا کرقل طفلان پوشند اعم
از انکه پنبه دار و یا نه فروج بفتح فا و ضم راء مهمله مشدده و سکون واو و جیم در آخر گویند **باب شین معجمه با میم شمع** لغت عربی ست بمعنی موم چیزیکه
مانند فتیله از موم و چربی سازند و بر افروزند و بر آن هم اطلاق کنند از قبیل تسمیه الشی باسم ما توله شموع بالضم جمع آن در اساس ست جاؤا بالسروج والشموع
بعربی گفت آن ابو هنوس فی الصحاح الشمع بالتحریک الذی یستصبح به قال الفراء هکذا کلام العرب والمولدون یقولون شمع بالتسکین والکثرة
اخص منه **شمعدان** لغت فارسی ست عام اردو و هندی مستعمل ظرفیکه دران شمع افروزند شمش چراغدان سلمان گوید **شعر** لاله در بزم من شمع معنبر
بزم مرفوخت + شبرش نرگس از سر شمعدان می آورد **شمله** بالفتح و نباله عامه را گویند بعربی عقد به بفتح عین مهمله و قاف معجمه و فتح باء موحده و ثاء در آخر
گویند **باب شین معجمه با نون شناه** بفتح اول و دوم مشدد با الف و ها در آخر خیری باشد که آنرا مانند جوال از پرم و خته و انگاه
بر کوه و یا چوبها ابهم پیوسته بران نشسته از آب میگذرند پس اگر چوبها ابهم پیوسته اند بعربی آنرا ست بفتح راء مهمله و میم ثانیه
مثلثه در آخر گویند و بفارسی آن بفتح سین مهمله و لام در آخر اگر مشکها را بهم پیوسته از آب بگذرند بعربی آنرا طوف بضم طاء مهمله و سکون واو
و فا در آخر گویند و بفارسی جاده بفتح جیم و سکون را مهمله و دال مهمله و ها در آخر و اله بزاء معجمه فارسی گویند و بترکی جابا بالف بفتح
لام و ها مخففه و در آخر **شنگرف** بالفتح لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بعربی شنجرف بشین معجمه فزنجرف بزاء معجمه و شقرف بقاف بفتح شین معجمه کسر قاف فتح راء مهمله
و فا در آخر گویند **باب شین معجمه با واو شوال** لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل ماهی که بعد از رمضان آید شوال بآن سبب نامش شد که شالت الناقة ولدها
از شهوت بهم چسبیدن شوایل و شوالات جمع آن **شور** بالضم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل یعنی بانگ و غلغله بعربی مصباح بصاد

وحامی مهملتین بروزن کتاب بفارسی غریو نیز گویند و بترکی قچقرین بکسر قاف وسکون جیم فارسی وفتح قاف وکسر رای مهمله ونون در آخر **شور** بالضم لغت فارسیست دراردو وهندی ستعمل بمعنی آب گوشت پخته و بجز آن بجز مرق بفتح میم ورای مهمله وقاف در آخر گویند **شوم** بالضم لغت فارسیست دراردو وهندی ستعمل بمعنی بدیمن بجز مشوم بفتح میم وضم شین معجمه وسکون واو ومیم در آخر گویند **شوره** بالضم لغت فارسیست دراردو وهندی ستعمل نوازنگ که در باروت بکار آید بعربی طرح الدغافین وشورج والبقر بفتح ببره وسکون باموحده وفتح قاف ورای مهمله در آخر گویند گرم وخشک است در آخر درجه سوم **باب شین معجمه با ها** **شاه** بالفتح لغت فارسیست دراردو وهندی مستعمل بمعنی آب سرخ که از گل چیرو برنگ مهابر کشند بجز آنرا ماء العصفر وبفارسی شاهاب وشاهابه نیز گویند **شاهتره** بالفتح لغت فارسیست مخفف شاهتره دراردو وهندی مستعمل سبزی ست تلخ که درد واها بکار آید بعربی آنرا شاهترج گویند وآن معرب شاهتره است سرد است دراول وخشک است در دوم **شاهتیر** بالفتح لغت فارسی ست مخفف شاهتیره چوب بزرگ بام خانه بعربی آن را الجذع الکبیر بکسر جیم وسکون ذال معجمه وعین مهمله در آخر والجائز الکبیر بجیم ورای معجمه بروزن فاعل بفارسی افرسپ وفرسپ بکسر الف واول وبکسر فا ودوم وفتح را وسکون سین مهمله وبای فارسی در آخر وبای موحده هم آمده شاعری گوید **شعر** از گرانی اگر شوی بر بام ۔ بام وافرسپ جمله خرد کنی ۔ فرودی در صفت ازو ها گوید **ع** سرو نهانش چو آهنوسی افرسپ **شهد** بالفتح وبالضم لغت عربی است دراردو وهندی وفارسی بالفتح مستعمل است بمعنی لعاب زنبوران انگبین وبعربی برای آن ماهی لبسیار اندازجمله آنها عسل بفتح عین وسین مهملتین ولام در آخر وضرب بفتح ضاد معجمه وسکون رای مهمله وفتح آن وبای موحده در آخر وضربه بزیادت تا در آخر وضریب بروزن امیر وشوب بفتح شین معجمه وسکون واو وبای موحده در آخر وذوب بفتح ذال معجمه وسکون واو وبای موحده در آخر واری بفتح همزه وسکون رای مهمله وتحتانی در آخر ولسم بکسر لام وسکون همزه وميم در آخر ونسیل بفتح نون وکسر سین مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر ونسیله بزیادت تا در آخر وطرم بفتح طای مطبقه وبکسر آن وسکون رای مهمله وميم در آخر وظرام بروزن غراب طریم بکسر طا وفتح تحتانی وماذی به بیم بالف وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد در آخر وماذیه بزیادت تا در آخر وظیان بفتح طا معجمه وتحتانی مشدد بالف ونون در آخر وظی بفتح ظا معجمه وتحتانی مشدد وسنوت بفتح سین مهمله ونون مشدد مضموم وسکون واو وتا وقوقا در آخر وسنوت بروزن سنور وآن ماهی نر ممدوده وسین مهمله وصیب بصاد مهمله وبکرار بای موحده بروزن حبیب ومزج بکسر میم وسکون زای معجمه وجیم در آخر ودرصحاح بفتح میم است صاحب قاموس گوید که جوهری در فتح آن خطا کرده یا لغتی ست ضعیف ولعاب النحل ورضاب النحل بفتح رای مهمله وضاد معجمه بالف وباء موحده در آخر مضاف بسوی نحل وجنی النحل بفتح جیم ونون مضاف بسوی نحل وصریق النحل وقی النحل وقی الزنابیر بفتح شین معجمه وسکون واو ورای مهمله در آخر ومجاج النحل بضم میم وجیم بالف اول وجیم دوم در آخر مضاف بسوی نحل وثواباء مثلثه بروزن عذاب الحافظ المامین لواص بفتح لام وواو بالف وصاد مهمله در آخر وکرسنی بضم کاف وسکون رای مهمله وضم سین مهمله وکسر فا وتحتانی مشدد در آخر وسلوی بفتح سین مهمله وسکون لام بروزن حلوی وسلوان بضم سین مهمله بروزن غضفن وسلوانه بزیادت تا وجنی بفتح جیم ونون بالف در آخر وشر بفتح شین معجمه وکسر آن وسکون رای مهمله وواو در آخر وخوبضم خای معجمه واو مشدد در آخر وضیح بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وحامی مهملتین در آخر وصموت بفتح صاد مهمله وضم میم وسکون واو وتای فوقانی در آخر وبفارسی انگبین وبترکی بال بای موحده بالف ولام در آخر گویند گرم وخشک است در درجه دوم **شنبلید** دراز کردن

ریسمان کاغذ ہوئے او نیز کسی را تعریف بیجا و غیر واقع کردن بفارسی ریسمان و اون مغلص کاشی گوید شعر بیجوکا غذ باد ہر کس را ہوائے او درست از بڑی سیر زیادہ نیشل
سید ہند ۔ و الشعر از بخفت عقل خود را برد بمعراج ۔ گر ریسمان و ہندش چون کاغذ ہوئے شہر بدر کرنا کسی را بسبب جرم از شہر بیرون کردن بفارسی بفتح نون و سکون خا
و تحتانی و آخر و بفارسی شہر بدر کردن و اخراج گویند ہر چند اخراج لغت عربیست یعنے مطلق بیرون کردن نا فارسیان بمعنے بیرون کردن گنہگار از شہر استعمال کنند تسامحی گوید
شعر و جیرون نفتن عقل از سر عاشق بپرس کز نافرمانی سلطان شہر اخراج شد شہر پناہ لغت فارسیست دراز دو ہندی مستعمل یواری کہ گرد شہر کنند بفتح
آنرا سور در بعض بفتح را مہملہ با موحدہ و ضاد معجمہ و آخر و بفارسی شہر بند و بارہ نیز گویند میرزا صبی دانش گوید شعر چشم قرگان تو کہ بند پیتا بانہ گفت و میان
شہر بند آہو غریب افتادہ است شہرگ بالفتح لغت فارسیست دراز دو ہندی مستعمل آن رگی ست در پہلو طرف گردن از بریدن آن حیوان بمیرد بفتح اول و آخر
بکسر او و دال مہملہ با الف و جیم و آخر و وج بالتحریک گویند و اجان و وجان بتشدید آن و اج بالفتح جمع آن شہرہ بالضم لغت عربیست دراز دو ہندی مستعمل یعنی
آوازہ بعربی صیت بکسر صاد مہملہ و سکون تحتانی و تائے فوقانی فارسی آخر و سمعہ بضم سین مہملہ و سکون میم و فتح عین مہملہ و تا در آخر گویند شہے بالفتح لغت فارسیست دراز دو ہندی مستعمل
کسیکہ در شہر اقامت دارد بعربی حضری بفتح حا مہملہ و ضاد معجمہ و کسر ہے مہملہ و تحتانی در آخر گویند شہنائی بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیدہ و کسر ہمزہ بتحتانی معروف
رسیدہ سرناست معروف بعربی آنرا در محاورہ حان ماط بالضم ز معجمہ و میم مشدد و با الف طاء مہملہ در آخر و نقیہ بنون و فا بروزن امیر گویند و بفارسے شاہ نائی و سور نائے

باب شین معجمہ با یائے تحتانی

شیرازہ بالکسر لغت فارسیست دراز دو ہندی مستعمل آنچہ مجلدان بعد از جزو جزو ہندی کتاب در اطراف اجزا بہ بریشم رنگین
ترتیب بند **شیرازہ باندن** شیرازہ را ترتیب دادن بفارسی ساختن و بستن و زدن و کردن گویند صاحب گوید شعر بغیر از خط کہ پیچیدست بر روی
دلاویزش ۔ کہ مصحف را کہ شیرازہ از زر ما رسیارد ۔ عرفی گوید شعر تا بود شاہ علم و عکش چہرہ نیفروخت ۔ شیرازہ مجموعہ نہ بستند کرم را ۔ فطرت گوید
شعر مکن گیو یا بعرض مدعا یار بانم را ۔ ز خاموشی بزن شیرازہ اوراق غفانم را ۔ درویش واله ہروی در مدح مکہ معظمہ گوید بیت بس را بطاہا می محترم کرد
۔ شیرازہ حادث قدم کرد **شیرازہ کہل جا** بفارسی شیرازہ از ہم کندہ گشتن و فرو ریختن و از ہم گسستن طالبستی گوید شعر کہ این مصحف بشستن کہین
توبیت خوبی را ۔ از و شیرازہ از ہم کندہ گشت اوراق ابتر شد ۔ صاحب گوید شعر شیرازہ مجموعہ گلزار نمرو ریخت ۔ سنبل بجمع سر زلف پریشان ہوا گفت
شیرخشت لغت فارسی ست دراز دو ہندی مستعمل آن شبنمی ست کہ در خراسان بر سنگہا افتد و بستہ شود طغرا و بجو طبیب گوید بیت کہ از
سنگ نشمارد آن بد سرشت ۔ بد ستش و ہد گر کسی شیر خشت ۔ معتدل ست در حرارت و برودت **شیر خوارہ** بالکسر لغت فارسیست دراز دو
ہندی مستعمل بچہ نوزادہ انسان را گویند ما دامیکہ شیر خورد بعربی آنرا رضیع و برای مہملہ و ضاد معجمہ و عین مہملہ بروزن امیر گویند **شیشہ** بکسر اول
و سکون دوم و فتح شین معجمہ و میم در آخر نوعی از درخت ست بعربی آنرا ساسم بسین مہملہ اول با الف و فتح سین مہملہ دوم و میم در آخر
گویند **شیشہ** بالکسر لغت فارسی است دراز دو ہندی مستعمل قرعی از آبگینہ کہ در ان گلاب و شراب و مانند آن گذارند بعربی قارورہ بقاف گویند قوارير جمع آن و در محاورہ حال عربے آنرا عشر بفتح غین معجمہ و سکون راے مہملہ و فتح شین معجمہ و تا در آخر
گویند و اصل مادہ آنرا نیز شیشہ گویند بعربی آنرا زجاج بضم زاے معجمہ و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و بفارسے

آبگینه شیشه گر بکسر اول و فتح کاف فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسی که شیشه سازد و بغیر آن از زجاج بفتح زا بے عجمه و جیم مشدد با الف و جیم دوم در آخر گویند شیشی با کسر شین کوچک بغیر آن اقدر بفتح قاف و دال و رای مهملتین و تا در آخر گویند **باب صاد مهمله با الف صابون**

بفتح با موحده لغتی است مشترک در عربی و فارسی و هندی و آن چیزیست که بآن جامها شویند بغار آنرا بر هبوه بفتح با ی تازی فهم ها ی اول و دوم گویند بدر

اچمالیق بفتح همزه و سکون جیم فارسی سیم با الف کسر لام و سکون قاف و در آخر **صاد کرنا** بفتح کاف عربی و سکون رے مهمله و نون با الف کشید اصطلاح

میرزایان فرقه ست که ارباب دولت برکاغذ ها مطالب که از نظر میگذرند بر ے منظور داشتن آن صاد مینویسند بغار صاد کردن گویند بدل سرزا

گویند **شعر** زگس مایه بجا لم چه نظر ها که نکرد ۔ یعنی منتخم بر سر من صاد کنید **صاف کرنا** بفتح کاف تازے چیزیرا پاک کردن از آلایش بغیر آنرا تنقیت

بنون و ظا معجمه و فا بروزن تفعیل و تنقیه بنون و قاف و تحتانی و تا در آخر بروزن تفعله گویند و بغار پاک کردن میوه و حبوب از بعض آلودن بے بعض بتبیض ها بے موحده و یا

بے تحتانی و ضاد معجمه بروزن تفعیل خلاف تسوید گویند و بغار به بیاض آوردن **صاف نکلجانا** بشتاب از میان مردم یا از جا خط ناک درگذشتن

بغار سی صاف درگذشتن چنانکه گویند از آنجا صاف درگذشتیم نظام دست غیب گوید **شعر** از دل بسکینه من تیغ او بگذشت صاف ۔ موج هرگز اینچنین

از رود دریا نگذرد **صحا** لغت عربیست در اردو و هندی حی قه در کوی گویند که بآن بگ گویند و بغار آنرا اجمال بکسر جیم گویند و بفارسی

دست مال و نیز صحار کوی خرقه را گویند که بآن لوح پاک کنند بغار آنرا طلاسه بفتح طا به مهمله و لام مشدد با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند محا الوح با طلا

یعنی محو کردن لوح را از خرقه و نیز صحا بمعنی جامه پاره که بنگ و شراب و امثال آن بدان بپالایند بغار نیز بهمین معنی مستعمل ست سید طهرانی گوید **شعر** عار ض نظر

آورده ام از یاد کسی ۔ که غبار خطش از صحا ی دیخته اند ۔ بغر آنرا مصفاه بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا با الف و تا در آخر و راوقے بر ے مهمله و قاف بروزن

داود گویند و بغار پالونه نیز گویند **باب صاد مهمله با جا مهمله صحبت برار آنا و هونا** موافق آمدن صحبت کے با بعضے مواظفه گویند

و بغار سی راست آمدن صحبت و گیر شدن صحبت و درگرفتن و صحبت برآمدن و نشستن و برار شدن تاثیر گویند **بیت** دیده تا بستم خیال آن پری تسخیر شد

تا بگل این دگرفم صحبتم درگیر شد ۔ فغانی گوید **شعر** تو نازنینی و مادر دمندم و آشام ۔ میا ما و تو صحبت چگونه درگیرد ۔ مفید گوید **شعر** بخشیش مفید آشنای

مشکل ۔ که صحبت بگزید به بیمار کمتر ۔ نیشابوری گوید **شعر** الفت دل و پیکان یار در شکم ۔ که صحبت من و او هرگز اینچنین نشست ۔ نعمت خان عالی گوید

شعر من رنگ گل مزاج و تو ای آفتاب طلعت ۔ صحبت نشد برار بهم چه میشود **صحن** بالفتح لغت عربیست در فارسی و اردو و هندی مستعمل بمعنی پیشگاه خانه و طبق

طعام که دران ماکولات چیده شود و اساس ست قعدی فی صحن الدار و هو ساحته و سطها و سقایهم فی الصحن و هو عوس عریض قصیر الجدار کالسجام انتهی و در فارسی

نظام دست غیب در هجو گوید **شعر** رنگ روی صحن آش شکست ۔ تا تو کردی بخور و نوش آبنگ **صحنک** بالفتح مصغر صحن بمعنی طبق طعام و دولت شاه در

تذکره خود در ترجمه بهام بن خوی مینویسد و چهار صد صحنک یعنی دران مجلس حاضر کردند **باب صاد مهمله با دال مهمله صدقه**

هونا به معنی خلاصی کسی شدن بفارسی صدقه شدن صدقه لغت عربی ست بمعنی انچه بدرویشان و هند در اردو ے هندی

و فارسی به معنی قربان شدن مستعمل و صدق بالفتحتین نیز بهمین معنی گوید **شعر** من نه آنم که تلافی نکنم نازترا ۔ صدقه میشوم گر دست بگیرم

و در عربی تفدیه بفاء و دال مهمله و تحتانی بروزن تفعله گویند خدای از باب تفعیل گفت فدیناه بذبح عظیم و گردیدن و گرد گردیدن و بلا چیز شدن و بلاگردان شدن آمده بلالی گوید بیت عیدست برون آی که حیران تو گردم * قربان جمالت تو گردم * امیر خسرو گوید باعی ای سبز نهال پیکرت گردت گردم * وای خرمن مهر و ماه گردت گردم * در هر نگهی هزار بیگی سوزی * ای یغما قلمون نگاه گردت گردم * وحشی گوید بیت گردم تو گردم و آن بخشش را ندانت * وآن دست و تازیانه و مرکب همانت * فوقی بزدی گوید بیت لب او را شکری شد بلا چین * خرمن خرمن شد و همچون نام شیرین

باب صاد مهمله با راء مهمله

صراحی بالضم ظرفیکه دران شراب گذارند بغیر آنرا صراحیه بضم صاد مهمله و راء مهمله با الف و کسر حاء مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و قنینه بفتح قاف و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند و صراحی که بشکل لطسا سازند بغیر آنرا البطه بفتح با موحده طاء مهمله مشدد و تا در آخر گویند

صراف بفتح اول و دوم مشدد با الف و فا در آخر لغت عربی ست و در اردو و هندی مستعمل کسی که درهم را مبادله کند بغیر صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و کسر فا و تحتانی مشدد و در آخر نیز گویند بفارسی زرشناس

باب صاد مهمله با فا

صفر بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح را مهمله و در آخر نیز گویند بفارسی زرشناس

باب صاد مهمله با نون

صندل بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و لام در آخر چوبی ست خوشبو و آن سه قسم ست یکی سفید دیگی سرخ و یکی زرد لیکن سرخ بوندار و این بقول بعضی معرب چندل بلام ست و چندن بنون مشترک ست در اردو و هندی و فارسی و تحقیق آن در لغت چندن گذشت

صندل لگانا صندل را بر اعضا طلا کردن بغیر لمسح بالصندل بفارسی صندل مالیدن رضی در انش گوید بیت سعدی پارسیان گوشه سیمانست * بر جبین صندل چوبی تاک مالیدن خوشست

صندلی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل عامه بر چوبی که بصندل رنگ کرده باشند ابو تراب فتوت گوید شعر از گلرخان بسکه کشیدیم در و سر * از بعد مردنم کفنم صندلی کنید * بعربی مصندل بضم میم و فتح صاد مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر

باب صاد مهمله با واو

صوت بالضم لغت عربیست در اردو و هندی فارسی مستعمل بغیر شاره بشین معجمه با الف و فتح را مهمله و تا در آخر و بیاء بفتح با و سکون تحتانی نیز گویند

صوف بالضم لغت عربی ست یعنی پشم در اردو و هندی بمعنی پارچه جامه که در دوات اندازند تا سیاهی را بردارد بعربی آنرا لیقه بکسر لام و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند و خاقانی در شعر خود بحذف تا آورده شعر مگر که لیق دوات شود درین سودا * همی پیچد بخویش از لف حور العین

صوف ڈالنا جامه پاره در دوات انداختن بعربی لیق بفتح لام و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند در اساس ست لقت الدواة و التقمها فلاقت بذه لیقة الدواة و در صحاح ست لاقت الدواة تلیق ای لصقت و لقمتها انا یتعدی و لا یتعدی فهی لیقة اذا صلحت مداد ها و التقمها الاقة فیه لغة قلیلة در سقاقات ست قال ابن مواتک قال السعودی فی شرح ای اصلح لیقتها و مداد ها و یقال الیق لغة عربیة و اکثر ما یقال لیق دواتک و اهل اللیق الامساک و سمیت لیقة لامساکها المداد

باب صاد مهمله با یای تحتانی

صیقل گر بفتح اول و سکون دوم و فتح قاف و سکون لام و فتح کاف فارسی و راء مهمله در آخر کسیکه سلاح را جلا دهد بعربی آنرا صاقل و بصاد مهمله و قاف و لام بروزن فاعل و صیقل بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی

وفتح قاف ولام در آخر گویند و بفارسی روشنگر **باب ضاد معجمه با رای مهمله** ضرر بفتحتین لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی ضرر استعمال بمعنی زیان در فارسی بالفظ داشتن و افتادن و بر جا ماندن مستعمل و آله هروی گوید **شعر** چو متاع سازگاری همه یار یا بهم ۔ نرسد اگر چه نفعم بکسی ضرر ندارد ۔ میر حسن بلوی گوید **شعر** چشم تو ترکانه در آمد بصیدم ۔ آن که جان را ضرر می فتاد ۔ نیز صاحب گوید **بیت** زمی خوردن ما شور و شری بر نخیزد ۔ نه زین صحبتے خاطر ریشی خیزد ۔ و بعربی بمضرت بفتح میم و ضاد معجمه در اصل مهمله شده و آخر هم گویند فی الاساس لحقته ضرر و مضرة و مضار و مستة البیاسار و الفراء و ضیر بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی در اصل مهمله و آخر گویند فی الاساس قتول فلان ما فیه خیر ۔ و ان نفع فتفعه ضیر **ضرورة** بفتح اول و ضم دوم لغت عربی ست به معنی حاجت در اردو و هندی فارسی مستعمل ست در عرض ضرار و زة و ضرار و رے بسوز تا و ضرار و رے با لمد هم بمعنی حاجت آمده و لفظ ضرورا را غار سیان بمعنی اگر ضرور هم استعمال می کنند و بجای بالضرور می آرند ظهوری گوید **شعر** بپای ما هم کاخ احتشامش ضرورت کمکشان نزد بان گوی ست پور بها گوید **شعر** میکشد بار غم محبوب و میداند بها ۔ هر که عاشق شد ضرورت با غم خواهد کشید ۔ شفیع اثر گوید **بیت** از لطف تم هر چه ضرورست مهیاست چیزیکه من امروز ندارم غم فردا ست ۔ **ضروے** بالفتح بزیادت تحتانی در اردو و هندی و فارسی بمعنی اگر یر مستعمل ست بتعریف واجب و لازم **باب ضاد معجمه با یای تحتانی ضیافة** بالکسر لغت عربی ست بمعنی مهمانی در اردو و هندی فارسی مستعمل طغرا در تعریف جهازی گوید **بیت** ضیافت چیزا بهر بلبل کنند ۔ بنان و نمک از شبنم گل کنند ۔ و تفصیل آن در لغت مهمانی خواهد آمد **باب طا مهمله با الف ۔ طاق** لغت عربی ست سکانی که در دیوار یا گنبد و چیزها دران نهند در قاموس ست لطاق و اعطف من الا بنیة جمعه طاقات و طیقان انتهی قال ابن قرقول طاق البنای الفارغ تحته وسی المنیة و لیسی الا تج ایضا نیفی گوید **بیت** بر کرسی ل کشیده طاقی ۔ چون منظر آسمان روانی ۔ محمد علی سلیم گوید **بیت** نقش بروش بدل ذر فراقی بستم ۔ بر سر خانه ویران شده طاقی بستم ۔ و طاق در اردو و هندی و فارسی خلاف جفت بهم مستعمل باقر کاشی گوید **بیت** جفت غم در و چند باشم ۔ چون طاقت طاق گشت رفتم ۔ بعربی فرد بفتح فا و سکون را ی مهمله و دال مهمله در آخر گویند **باب طا ی مهمله با رای مهمله طره** بضم اول و دوم شده و ها در آخر و تا رها ی مقیش که با هم جمع کرده بر دستار گذارند بفارسی طرهٔ دستار با لفظ دستار هم میگویند میر الهی همدانی گوید **شعر** بر گل داغی کز آشوب جنون بر سر شگفت ۔ طره واری شد بلند از گوشهٔ دستار ما محسن تاثیر گوید **شعر** مرا ز طرهٔ دستار روشن گشت این معنی ۔ که در دو نبال میباشد کشادن بستگیها را ۔ و بفارسی ریشهٔ دستار نیز گویند امیر خسرو گوید **بیت** ای دهلی رو وی بتان ساده ۔ پک بسته در ریشهٔ گره نهاده ۔ و نقش بضم فا و فتح آن نیز گویند **باب طا مهمله با ثلثین معجمه طشت** بفتح اول لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل طبق کلان که گویند که دران دست شویند بتعریف ست بسین مهمله و طل بفتح سین مهمله و سکون طا مهمله و لام گویند و سطل بروزن حیدر طست یا دسته را گویند **باب طا مهمله با فا طفیلی** بفتح اول و فتح دوم و سکون تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی دوم لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل شخصی که همراه کسی ناخوانده بمهمانی رود در صحاح ست که طفیلی منسوب بسوے طفیل که مردے از اهل کوفه از اولاد عبد الله بن عطفان بود ناخوانده بمهمانی تا رفتے

از قول اوست که میگفت چه خوش بودی کوفه بر کج مالیده بودی تا بر من چیزی ازان پوشیده نماندی و در عربی طفیلی بالضم بفتح ضاد معجمه و سکون یای تحتانی و فتح فا و نون و در آخر شین معجمه و نون و در آخر بروزن فاعل گویند در صحاح ست الراسن الذی یاتی الولیمة ولم یدع الیها و هو الذی یسمی بالطفیلی و اما الذی تجر وقت الطعام فیدخل علی القوم و هم یاکلون فهو الکراشکن و بفارسی ناخوانده مهمان نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرگاه شخصی میان مردمانی که طعام میخورند ناخوانده در آید او را ارشیش گویند و هرگاه میان کسی شراب مینوشند ناخوانده در آید او را غلنبوا و غین معجمه و لام بروزن فاعل گویند و هرگاه ناخوانده همراه مهمان در آید او را ضیفن گویند و بفارسی بشتام و بشتام بکسر باء عربی گویند **باب طاء مهمله با لام** + **طلایه** بالکسر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل پاره از لشکر که پیش از انگهبانی بگردند بعربی آنرا طلیعه بطاء مهمله و لام و عین مهمله بروزن کریمه گویند طلایع جمع آن و بفارسی طرایه نیز گویند **طلسم** بکسر اول و دوم مفتوح و سکون سین مهمله و میم در آخر و در عربی و فارسی و هندی مستعمل صورتی که از زیر نجات سازند تا کسی از ان نجات نکند و آن سوی او را نیاید سالک یزدی گوید **شعر** ندیر عقل حل نکند عقده سپهر + بستند این طلسم زجاجی بنام عشق + و صاحب بدیعیه العلم گوید یعنی الطلسم عقد لا تحل و قیل هو مقلوب اسمه اعنی مسلط الا له من جواهر القمر و انتسلط و الله اعلم **باب طاء مهمله با میم** + **طمانچه** بالفتح معروف بکف دست که بر رخساره کسی زنند بعربی آنرا لطمه بفتح لام و سکون طاء مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طپانچه بپای عربی و صاحب تواریخ چنانچه بپای فوقانی بود چه مرکب از توان بمعنی قوت و زور و از چه که کلمه نسبت ست و بر کی شپلاق بفتح شین معجمه و سکون پای فارسی گوید و بفظ طپانچه زدن یعنی لطم بفتح لام و سکون طاء مهمله و میم در آخر و معنی بفتح میم مهمل و سکون فا و قاف در آخر گویند لطمه از باب ضرب و سفقه از باب نصر فعل ان بفارسی طپانچه زدن شنیده گوید **شعر** نیرد باد اگر بوی تو هر صبح بباغ + گل طپانچه زنو و غنچه کند جنگ بمشت + و طپانچه گزبنا گوش زنند بعربی آنرا صدغ بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند در اساس است صدغ خذ از باب منع + و بر صدغ یعنی بر بنا گوش او و بفارسی بنا گوش زدن سلطان علی بیگ گوید **بیت** اگر کند بخرام تو سر بهد و بپای + بزنند فاختگان سرو را بنا گوشی **طمع** بالتحریک لغت عربی ست در اردو و هندی فارسی مستعمل بفارسی آنرا گوید و لفظ طمع در فارسی بالفظ کردن و بستن و برداشتن و گسستن و بریدن مستعمل **طمنچه** بالفتح اول و دوم و سکون نون و جیم فارسی با الف رسیده بندوقی کوچک بمقدار یک وسنا یا نیم بغز آنرا متاخرین طمنچه گویند و بفارسی تفنگچه چنانچه از صاحبان تحقیق رسیده **باب طاء مهمله با واو** + **طور** بفتح اول و سکون دوم در آخر مهمله لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی حد در اساس ست هذا طوره ای حده نظیری گوید **بیت** مست از خانه برون آید و شب کند + طور بهیش گرفت ست خدا نگهدارد **طوطی** بالضم لغت فارسیست نوعی از پرنده که آنرا بعربی ببغا گویند ما در هندوستان پرنده را گویند که مقدار کبوتر باشد و در ایام بهار بسیار بفارسی آنرا کنجشک گویند و بعضی کنجشک کوهی گویند مسیحی کاشی گوید **رباعی** تو از همه روی در یکروی منم + تو از همه سوئی در یکسوی منم + شبها را مسنم منم گوئی تو + وین کنجشک تو نی توئی گوئی منم + **طوفان** بالضم لغت عربی بمعنی باران سخت و سیلاب سخت و هر چیز را غرق کند بسیار و هر چیز حال ای ضد تعالی فاعله بالطوفان ما کان طوفانا و بالطوفان ظلمون خفش گوید احدث آدت حیاس طوفانه مست چنانکه جریر گفته مورد بفارا و ردی و سیم مستعمل ست با با نعانی گوید **شعر** در بحر جراب بود و طوفان گرفته بود + اکنون قیامت ست که پیدا گشته بود + و در اردو و هندی بمعنی تهمت بهم بعربی بهتان بضم با موحده و تا مثناة فوقانی با الف نون در آخر و بهتنه بروزن فعیله افترا بکسر همزه و سکون فا بروزن افتعال و عفیفه بفتح عین مهمله

و کسر ضاد معجمه و فتح تحتانی و فتح تا و تا در آخر گویند **طوق** بالفتح لغت عربی است بمعنی قسمی که از نیلو که در گردن کنند و در هندی نجیر نیز گویند که در گردن مجرمان اندازند بعد از آن فاعل نصم غین معجمه لام مشدد در آخر و جامعه بجیم و میم و عین و زن فاعله گویند **علال** بالفتح و جوامع جمع آن بقاعدهٔ گردن بند گویند **طویله** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح لام و ها در آخر در اردو و هندی و فارسی بمعنی جائی که علف خوردن اسپان بغرض مغلف و فتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا در آخر و اصطبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون با موحده گویند و صاحب قاموس گوید اصطبل لغت شامی است انتهی و آریه بمد همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و صحاح ست و ما یضعه الناس فی غیر موضعه قول اللحلف آری انتهی الا محبس الدابه به بقاعدهٔ آخر با لف ممدوده و ضم خای معجمه و سکون را مهمله در آخر و آخر گاه آخر بوا و معدوله گویند امیر خسرو گوید **بیت** الحق بایام در آخر گشن زادیه مخر نقاخر گشن و اخته خانه بفتح الف و سکون خا معجمه و فتح تا و فوقانی نیز گویند و انیجت دار و غه اصطبل را اخته بیگی گویند **شفائی** گوید **شعر** خفته در اخته خانه بغل ست ۔ دوش بر دوش صد قطار پیش شیخ ابو الفضل در آئین اکبری آورده که یکی از مردم ایران میگفت که اخته خانه جای است که اسپان را در انجا اخته کنند انتهی فحان آرزو گوید که چون در ولایت ایران سوار سپاه اخته بسیار ست جای مذکور بدان نام شهرت گرفته

باب طاء مهمله با یای تحتانی

طیار بفتح اول و دوم مشدد لغت عربی است بمعنی پرنده در اردو و هندی و فارسی بمعنی آماده مهیا مستعمل سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت آورده که تحقیق آنست که طیار در اصل اصطلاح قوشجیانست که چون جانور شکار انداز آماده مهیای شکار اندازی شود گویند طیار شده چون بدین شهرت گرفته مجازاً بمعنی مطلق مهیا استعمال یافته

باب طای معجمه با الف

طالم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل کسی که بر کسی بیداد کند بقاعدهٔ آخر بیداد گر و ستم کیش و ستم اندیش و ستمگار و ستمکاره و ستم پرور و ستم گستر گویند **شعر** شهری که در و هیچ تو بیداد گری هست ۔ بیداد کنان را طمع دا نباشد

باب طاء معجمه با لام

ظلم بضم اول و سکون دوم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی جور بفتح جیم و سکون واو و در آخر دعا و بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و او در آخر و ضیم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر هم گویند و بفارسی ستم **ظلم کربا بر کسی جور کردن** بمعنی ظلم بفتح طاء معجمه و سکون لام و میم در آخر و جور بالفتح و عدوان بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و او و با لف و نون در آخر و ضیم با لفتح گویند ظلمه ارباب نصب و جار علیه ارباب نصر و ضامه از باب ضرب و استضامه از باب استفعال فعل ازان بقاعدهٔ ستم کردن جفا کردن

باب عین مهمله با دال مهمله

عدالت بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی بمعنی جاکه آنجا قضایا را تفصیل کنند بعربی از انجمله بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح کاف و میم و تا در آخر و بفارسی دادو ریگاه گویند

باب عین مهمله با ثین معجمه

عشق پیچه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گلش سرخ بود بعربی آنرا لبلاب بفتح لام و سکون با موحده و لام با لف با موحده در آخر و عشقه بالتحریک بعین مهمله و ثین مثلثه و قاف و تا در آخر و عصب و عصبه بفتح عین مهمله و صاد مهمله با موحده در آخر و بضم عین مهمله و سکون صاد نیز آمده و بفارسی پوپچه پیچا و عشق پیچان گویند میر شمس الدین فقیر گوید **شعر** شونے که دل من میکشد از پیچ تاب خاطرم ۔ پیچیده در عشق کسی چون عشق پیچانش نگر

باب عین مهمله با طای مهمله

عطار لغت عربی است بمعنی خوشبو فروش و دارو دوی هندی و فارسی دارو فروش انگویند

میرزا طاہر وحید در تعریف عطار گوید بیت شفا یابد ز بوی تندش علیل ۔ کہ پرورده در شهدش این سبیل بعربی صیدلی بفتح صاد مهمله وسکون یا تحتانی وفتح دال مهمله ولام بالف کسر نون تحتانی مشدد در آخر و بفارسی پیلوز نیز گویند عطر بالکسر خوشبو آن معروف ست لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل و اساس ست العطر اسم جامع للاشیاء التی تعالج للطیب انتهی عطردان بالفتح فارسی ست در اردو و هندی مستعمل سید حسن خالص گوید شعر غنچه گل عطردان سنبل سوسن تمت ست ۔ آفتاب از دور گردان سر کوی تو ست بعربی مطره بکسر میم وسکون عین مهمله وفتح طاء مطبقه وتا در آخر گویند عطر لگانا عطر را در استعمال آوردن بعربی تعطر بر وزن تفعل و استعطار بروزن استفعال گویند در اساس ست عطرت المراة وتعطرت و استعطرت بفارسی عطر مالیدن شنا پور گوید شعر خاک کوی یک قبضه می برم دم منع ۔ کہ گر بنجلد دوم عطر کفن بالم ۔ و در عطر کشیدن نیز آمده میر محمد مان راسخ گوید بیت یکی در عطر گل کیسو کشیدی ۔ دم سرد سحر پر شب سپیدی ۔ باب عین مهمله با الف ۔ علاج کوڈ ہوتی ہے نہ ملنا عبارت ست از کمیابی چیز بفارسی از بهر دوا نیافتن و از بهر علاج نیافتن یعنی از بهر تو تیار هم نماندن بهم در فارسی مستعمل ست میر را صائب گوید شعر از بهر تو تیار نتوان یافتن در و ۔ چند انکه چشم کار کند ذره غبار ۔ علاوه بکسر اول و دوم بالف رسیده فتح واو و تا در آخر لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل آن عبارت ست از بار قلیلی که بر سر بار کثیر گذارند چنانکه بر دو خر جین بهندی و فارسی موس ست العلاوة بالکسر ما وضع بین العدلین من حمل نسی یا زاد علیه و در فارسی تملیت بفتح طاء فوقانی وسکون میم و کسر لام وسکون تحتانی و تا فوقانی و در آخر و بر سر و سر بار و بر سر سر بار گویند لسانی گوید بیت از تو آزرده دلم صد غم بر سر ۔ جان بلب رنش مردم عالم بر سر ۔ و ستاد ذهنی گوید خطاب بآبر شعر این زد و شب گریستن زر بهر چیست ۔ نی چون منی غریب و غم عشق بر سر ۔ اسیری لاہیجی گوید شعر بیفائده ترک چشم مست ز ما ۔ دل و دین می برد جان نیز بر سر ۔ و سر دار و سر و نیز گویند و آن مبدل سر بار ست باب عین مهمله با میم عماری بفتح اول و کسر سای مهمله و تحتانی مشدد لغت سریه ست در اردو و هندی فارسی مستعمل هودج چوبین بر شتر فیل هندی و این بمنزله کجاوه و محمل باشد که بر پشت شتر و استر بندند فیضی گوید بیت توحید تو هر که زند بی تامل ۔ بر مور چه دعماری فیل ۔ و له ایضا بیت بر کوبه غم کشد عماری ۔ بر مرکب خون کند سواری ۔ و در فارسی عمار بحذف تا نیز آمده فردوسی گوید بیت به جابه و گوهر شاهوار ۔ همه تازی اسپان زرین عمار ۔ عمامه بکسر اول و دوم مخفف با الف فتح میم دوم و تا در آخر انچه بر سر پیچند لغت عربیست مادر اردو و هندی عی ابن دش مستعمل ست عمائم و عمام بر وزن کتاب جمع آن و قاموس ست العمامة بالکسر المغفر او البیضة و عمایلیف علی الراس فارسیان آن تخفیف میم تشدید آن هر دو استعمال نموده اند خیالی گوید بیت باین عمامه من دارم از مسلمانی ۔ بحل کنم اگر از دیر و کعبه ام رانی ۔ و میرزا صائب گوید شعر کی عمر گشت نقل ز بدا ز عمامه آرائی ۔ که مرغ لها را لفظ پوچ میگردد گران معنی عمر تیر کرنا ۔ نهایت سالیدن زندگی را بعربی قضاء و انقضاء و بفارسی بسر بردن گویند عمر چهیانا ۔ کم گفتن سالهای عمر را بقاعده روزمره آن آقا شمسی گوید شعر تا کی ز سال و ماه توان بود دن عمر ۔ جان بنجیه پیری بر و افتاد ز موی سفید ۔ صائب گوید بیت ۔ این کهن سالان که می نوشند سال خویشتن ۔ کهنه ذر دانند روزان مال خویشتن ۔ عین مهمله با یا ۔ عهد بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل یعنی قرار و عهدی که برا مری بندند بوزن بال بکسر همزه و لام مشدد نیز گویند بفارسی پیمان گویند عهد کرنا ۔ بر کاری قرار کردن عهد بستن بر معاهده بوزن مفاعله گویند و بفارسی عهد بستن و کردن عهد نامه

لغت فارسی ست در اردو وی هندی مستعمل کاغذی که در باب عهد و پیمان برای وثوق نویسند بعربی کتاب العهد کتاب المیثاق گویند **باب عین مهمله با نون + عناب** بفتح اول و دوم مشدد و با الف و باء موحده در آخر ثمر درختی ست سرخ مانند کنار لغت عربی ست در اردو وی هندی و فارسی مستعمل بفارسی بجیم بسین مهمله و سکون نون و فتح جیم گویند معتدل ست + **باب عین مهمله با واو + عورت** عورت بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و تا در آخر لغت عربی ست بمعنی ستر مگاه در اردو وی هندی و فارسی بمعنی زن مستعمل ست ملا ابو الفضل در اکبر نامه گوید احمد سلطان والده و عورات خود را بملازمت حضرت مریم مکانی که در ین یورش بهودج اقبال محمل اجلال ایشان همراه بود فرستاد و بعربی امرأة گویند و تفصیل آن و لغت ندی گذشت **باب عین مهمله با یای تحتانی + عیب جو** لغت فارسیست در اردو وی هندی مستعمل کسیکه عیوب مردم را بیان کند بعربی نزاع عیاب بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و با الف و باء موحده در آخر و مزای بکسر میم و سکون زای معجمه و رای مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند و کسی که مردم را رو برو عیب کند بعربی آنرا لماز بفتح لام و میم با الف و زای معجمه در آخر گویند و لمزه بضم لام و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر گویند در قاموس ست لماز کسحاب و همزة العیاب للناس والذی یعینک فی وجهک + اللمزة من یعیبک فی الغیب بفارسی بدگو و عیب گونیز گویند **عینک** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف در آخر شیشه ایست که بر چشم برای تقویت بصر گذارند بعربی آنرا نظره بفتح میم و سکون نون و فتح رای معجمه و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چشمک **باب غین معجمه با تا ہندی + غٹ غٹ** + بتکرار حکایت آواز پیاپی فرو رفتن آب در گلو بعربی آنرا جرجرة بفتح هر دو جیم و بتکرار رای مهمله و تا در آخر گویند در نهایة ست الجرجرة صوت وقوع الماء فی الجوف و در حدیث ست الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم **غٹ پٹ ہونا** + بهم آمیختن مردم در جنگ بعربی تعارک بعین مهمله و کاف و رای مهمله بروزن تفاعل و اعتکار بروزن افتعال گویند تعارک القوم و اعتکروا در هم آمیختند در جنگ + **باب غین معجمه با رای مهمله + غرغرہ** بفتح هر دو غین معجمه و سکون رای مهمله اول و فتح دوم و تا در آخر بمعنی گرداندن آب در گلو لغت عربی ست در اردو وی هندی مستعمل بعربی تغرغر بروزن تدحرج نیز گویند و نیز در اردو وی هندی دو اهای را گویند که بآن غرغره کنند بعربی آنرا غرور بغین معجمه و تکرار رای مهمله بروزن صبور گویند **غرہ** لغت عربی ست بمعنی شبی از هر ماه که در آن هلال طلوع کند و در اردو وی هندی و فارسی بمعنی روز اول از هر ماه مستعمل ست فیضی گوید بیت

من عاشقم و یار بکام دگران ست + چون غره شوال که عید رمضان ست + بعربی ابن البرار گویند چه برے ابیا بموحده و رای مهمله بروزن سماء بمعنی شب هلال در قاموس ست البراء اول لیلة او یوم من الشهر او آخر یا او و آخره گابن البراء و فی المرصع ابن البراء هو اول یوم من الشهر **باب غین معجمه با سین مهمله + غسل خانه** لغت فارسیست در اردو وی هندی مستعمل خانه که در ان غسل کنند بعربی آنرا مغطره بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح طاء مطبقه و فتح تا و رای مهمله و تا در آخر گویند و نیز مکانی معین که در آنجا مردگان را غسل دهند بعربی آنرا مغسل بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح سین مهمله و لام در آخر گویند و بکسر سین بروزن منزل نیز آمده و مغتسل بضم میم و سکون غین معجمه و فتح تا، فوقانی و سین و لام در آخر گویند **باب غین معجمه با شین معجمه + غش آنا** بفتح اول و سکون دوم و بعد همزه و نون با الف رسیده بمعنی بیهوش شدن بفارسی غش کردن

لفظ عشق عربی ست در اصل عشق تحتانی بود فارسیان یا را حذف کردند بعربی غشی بفتح غین معجمه و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و غشیان بالف و نون گویند
غشی بصیغه مجهول فهو مغشی علیه فعل ازان بر منصور تعالبی گوید بر گاه و خان سیم در بینی و بان کسی در آید و غش کند گویند سر ب بفتح سین مهمله و کسر ر
معجمه و باي موحده در آخر فتور مردم اگر از بوی چاه متاذی شود و غش کند گویند اسن بفتح الف و کسر سین مهمله و نون در آخر ازباب نصر میگوید شعر
يُعَادُ الْقَرْنُ مُصْفَرًّا أَنَامِلُهُ ۔ يُمَيْدُ فِي الرُّمْحِ مِثْلَ الْمَائِدِ الْأَسِنِ ۔ و بر گاه غشی از ترس کند گویند صعق بر گاه غش کند و گمان شود کہ روشن بر وا برده
بعد ازان در قالب جسم در آمده گویند اغمی علیه بصیغه مجهول و بر گاه از زود اثر غش کند گویند دیر به و بر گاه از سکته غش کند گویند سکت و بر گاه غش
و بر زمین افتد و بپیچد و اضطراب کند گویند صرع بصیغه مجهول غش کرنا ۔ چیزی یا دیده بسبب خوبی آن متحیر شدن بحدے کہ گویا بیهوش شدن ست بفارسی
غش کردن طنز گویند بیت ۔ بر قصی کنی خوبان دلکش کنند ۔ بصوتی کہ عشاق ازان غش کنند باب غین معجمه با صاد مهمله و غصه ۔
لغت عربی ست بمعنی اندوه گلوگیر شدن یان معنی خشم استعمال کنند بعربی غیظ بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و طاي معجمه و در آخر غضب بفتح غین معجمه و
ضاد معجمه و باء موحده در آخر گویند غصه کرنا ۔ بر کسی خشم کردن بفارسی بفتحتین گویند غضب علیه و لا ازباب سمع خشم گرفت بر وے بر گاه زنده
باشد و اگر مرده باشد گویند غضب به غصه کهانا بمعنی خشم و خوردن بفارسی بفتحتین گویند غیظ بفتح کاف و سکون طاي معجمه و میم در آخر گویند کظم غیظه ازباب ضرب فعل
ازان و بفارسی خشم فرو بردن نیز گویند غصه مین لانا کسی را در خشم آوردن بفارسی بفتحتین گویند اغضاب و غیظ و مغایظه گویند اغضبه ازباب افعال و غاظه ازباب ضرب و غاظ
از افعال و مغایظه از مفاعله و غیظ ازباب تفعیل فعل ازان غصه سونا بخشم مدن بفارسی اغتیاظ بروزن افتعال و تغیظ بروزن تفعل بفارسی بفتحتین رفتن
و بخشم آمدن و بخشم رفتن فغانی گوید شعر مست بودم گفتمت دزدیده من خواب کن ۔ در غضب فتنی و از چندین گمانم سوختی باب غین معجمه با لام ۔
غلام بالضم لغت عربی ست بمعنی نوجوان و ساده رو و فارسیان و هندیان بمعنی بنده استعمال کنند بفتح عین مهمله و سکون واو موحده گویند و مستاجرین
غلب غلام بمعنی عبید در کلام خود بسیار استعمال کرده اند یکی از متاخرین عرب گوید شعر والارض ملک والوری لک غلمة ۔ والدہر عبد ک والعلاک داء
و بتر کی قول بفتحتین گویند غلام گردش لغت فارسیست دارد و هندی مستعمل دیوار ی محاصل میان حرم سرا و دیوانخانه و در ریاطات و امارات
ایران پیش حجرها برآورند اشرف گوید بیت کیوان غلام بارگه کبریای تست ۔ گردون غلام گردش دولت سرای تست غلامی بمعنی طاعت
و فرمان برداری بعربی عبودیت بالضم و عبدیه بالفتح و عبوده بالضم و فرق میان مهمله و قاف مشدده بفارسی بندگی گویند غلو بضم اول و دوم و سکون واو و در آخر بمعنی
شور و در عربی تشدید واو به معنی از حد گذشتن مستعمل ست دارد و هندی فارسی بتخفیف بمعنی شور استعمال میکنند طعام اے گویند شعر لعل کز آلوده می شد کہ بازه
بوسه علو بر لب پیمانه کرد ۔ بفتح شین معجمه و عین معجمه و باي موحده بفتح ها و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر و صاح بکسر صاد مهمله و تحتانی بالف و حا مهمله
و در آخر و بعضی بعین و طاء مهملتین بروزن تفعل و جلبه بفتح جیم و لام و باء موحده تا در آخر گویند و بفارسی شور و غوغا غلبه بضم اول و دوم مشدد و مفتوح ها در آخر گویند و در آخر گلو و مهره
گاز گرفتن و امثال آن و در لغت غلیه خارشدن آغلیل بضم اول کسر دوم و سکون تحتانی بصیغه مجهول و لام در آخر یکی از بانگ گاو و مهره انداختن بفارسی بفتحتین جیم
و لام با و کشیدن و در آخر و فوس انباق مضاف بسوے بناوق کہ جمع بندقه ست بفارسی کمان کہ و گویند میر مغری گوید شعر سپهر بندہ ست انکمان کہ بندقه تواند کمین سپهر

بلندی خندی + وکمان مهره کمان غلوله وگلوله کمان بقلب اضافة قاسم شهیدی گوید شعر قوس فرح گلوله کمان خیال ماست + گنجشک کس مباد نشیند بیام ما غلیله گلوله ومهره که از کمان گز وسانه اندازند بفتح اول موحده وسکون نون وضم دال مهمله وفتح قاف وتا در آخر گویند وبفارسی غلوله ومهره کمان را لوک بضم لام وگردیده گویند شاعر گوید شعر همتش در کمان کرده نهند + نه فلک را چو یک غلوله خاک باب عین معجمه با واو غوری یکیتا بتامل نگریستن در چیزی بعربی امعان بمیم وعین مهملة ونون وبالعام بروزن افعال گویند وبفارسی دیده تارک ساختن طالب آملی گوید شعر دیده تارک ساز وانگه در من اندیشگر + تا بدانی اصاحب مذهب کیست وشیا کیست غوطه دینا باب ضرب وبردن بفتح غین معجمه وتا می فوقانی مشدد وغطس بفتح غین معجمه وطا مطبقه مشدد وغطس بفتح معجمه وسکون طا مطبقه وسین مهمله در آخر گویند غته فی الماء از باب نصر وغطه فی الماء از باب نصر وضرب وغطیس فی الماء از باب ضرب فعل آن غوطه مارنا فرو شدن آب بچیزی خواه بفتح غین معجمه وسکون واو وصاد مهمله در آخر وغیاصة بروزن کتابة وغیاص بروزن کتاب گویند وبفارسی غوطه دادن وغوطه خوردن شیخ محمد علی حزین گوید شعر غوطه در خون خود از فرق تا قدم + بشنیدیم ندیدیم نه دیدیم کفنی بهتر ازین + سنائی گوید شعر تاج بخشا منم آن قلزم معنی که خورد + نه فلک هیچو صدف غوطه بدریای دلم غوطه خور لغت فارسیست وهندی مستعمل کسیکه در دریا غوطه زده مروارید ویا چیزهای دیگر بر آرد بفارسی آنرا غواص وغطاس بفتح غین معجمه وطا مهمله مشدد وبالف وسین مهمله در آخر گویند بفارسی غوطه زن غوطه ونیز وحید در تعریف قصاب گوید بیت دران کو بخون غوطه زن شد نگاه + زخون همچو خون بسته گردید راه + غوغا بفتح اول لغت عربی ست بمعنی شور وطغیان در اردو وهندی مستعمل چنانکه در نهایه است الغوغاء الصوت والجلبة بعربی غوغاه بفتح غاء معجمه وسکون واو وغاء معجمه دوم با الف تا در آخر وجلبه بفتح جیم ولام وبا موحده تا در آخر گویند غول بضم اول وسکون واو ومعجمه ولام در آخر لغت ترکی ست در اردو وهندی مستعمل بمعنی جماعت از مردم بعربی آنرا فوج بفتح فا وسکون واو وجیم در آخر وجوقه بفتح جیم وسکون واو وفتح قاف وتا در آخر گویند وبفارسی گروه ونیز بمعنی خوبی میان لشکر لبود بعربی آنرا قلب بفتح قاف وسکون لام وبا می موحده در آخر گویند وبعضی گویند که غول در اصل قول الف لو هندیان بمتابعت مغلان قاف را غین خواندند غولک بالضم لغت ترکی ست در اردو وهندی مستعمل کوزه باشد که سر نرا بچرم گیرند وسوراخ دران چرم کنند وتعاچیان زدران اندازند وآنرا غله دان بالضم نیز گویند بعربی طبل بفتح طا مهمله وسکون با موحده ولام در آخر گویند باب فا با الف + فاخته بکسر خا معجمه لغت عربی ست در اردو وهندی وفارسی بسکون خا معجمه مستعمل نوعی از مرغان قوات طوق ست بعربی آنرا قمص بضم هر دو وصاد مهمله وشکرا لام بروزن بیدبن گویند عیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده هر مرغ طوق دار خوش الحان که در صحرا بر شاخها نغمه زند آنرا حمامه بفتح حا مهمله گویند وفاخته قسمی از حمامه طوق دار ست مگر رنگش خاکستری مائل بسرخی شاه قمری هم از ذوات الطوق ست وآن بهترین مرغان در نغمه سراقی ست وآنرا سعدانه بفتح سین مهمله وعکرمه بکسر عین مهمله وسکون کاف وکبری مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند وساق عمر نمامه گویند فاغ خطی خطی که بعد از فراغ محاسبه بدست آرند بعربی قراءة با موحده بروزن سحابة گویند در معرب ابن العبد والدین برآة ومنه البراءة فلحظ الایراد والجمع البرات بالمد والبراوات بالمد والی منتهی الفارسی خطا گویند وحید در تعریف حمام گوید بیت دلش لبریز آلودگی در شکفت + زآلودگان خط پاکی گرفت + فال لغت عربی ست در اردو وهندی مستعمل بمعنی شگون فال لینا شگون گرفتن از چیزی بعربی تفال بروزن تفعل وافتیال بروزن افتعال تفئیل

بروزن تفعیل و تفاعیل بروزن تفاعل گویند تفال بد فال گرفت بآن بفارسی فال بد داشتن و دیدن گویند و تفأل بد و تفأل نیک گرفتن و برآوردن و بستن گویند

فالوده لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن چیزیست که از نشاسته پزند و قند انداخته خورند بعربی فالوذ بذال معجمه و فالوذج بذال و جیم معجمتین گویند و آن معرب بست سر طراط بکسر سین را مهملتین و سکون طا مهملة اولی را مهملة دوم با الف و طا مهملة دوم در آخر گویند و بعضی نیز آمده در عدید بکسر را مهملة و سکون عین مهملة و کسر دال مهملة و سکون تحتانی و دال مهملة در آخر گویند اطعمنا العدید خوراندیم مرا فالوذة مرغ بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهملة و فتح غین معجمه و عین مهملة در آخر **فالودی والا** کسی که فالوده پزد و فروشد بعربی بائع الفالوذة و طابخ الفالوذة بفارسی پالوده پزد و پالوده فروش گویند **فالیز** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خربوزه زار را گویند بعربی خضیر یکه بکسر خا معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر را مهملة و سکون تحتانی و جیم در آخر و بطرفی بفتح سیم و سکون با موحده و فتح طا مهملة و خا معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی الیز بیا بجای فا نیز گویند **فانوس** بضم نون لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل چیزی را شبیه بگلاب که محافظت چراغ از باد کند و قرا موس است الفانوس الذی یتخذ من الزجاج و نحوه یوضع فیه السراج و نحوه بفارسی چراغ پیزند گویند و چراغدانه بعین موقوف قندیل که سیالش چراغ روشن کند **فانوس خیال** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل فانوسی باشد که صورتها و پیکرها دران تعبیه کنند و آن تصویرها بزور و فتیله بگردانند و فانوس بجا ماند فانوس را فانوس گردان هم گویند میر علی اضطجلی گوید **شعر** فلک را اگر هم عشقبازان منظر دارد + چو فانوس خیال این آسیا از در میگردد **باب فا با تا** **فوقانی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و کسر طای مهملة و سکون تحتانی خانه ایست که بر سینه پوشند بعربی آنرا صدیریه بضم صاد مهملة و فتح دال مهملة و سکون تحتانی و رای مهملة در آخر گویند در قاموس است الصدرة بالضم ثوب معروف و در نهایه است الصدار بالضم القصیر انتهی و در محاوره حال اضافه صدیریه بضم صاد مهملة و فتح دال مهملة و سکون تحتانی و کسر رای مهملة و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و قلع بکسر قاف و سکون لام و عین مهملة در آخر گویند در قاموس است القلع بالکسر صدیریه یلبسه الرجل علی الصدر **باب فا با را مهملة** **فراش** لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل کسی که فرش گستردن بفارسی آنرا بساط انگن گویند **فراشی پنکها** نوعی از بادزن کلان و آن چوبی باشد که آنرا از سقف آویزند و در کشاکش آرند بعربی آنرا مذبه بفارسی خشت باد گویند و تحقیق و تفصیل آن در لغت پنکها گذشت **فراغت** بالفتح لغت عربی ست در اردو و هندی فارسی مستعمل بمعنی پرداختن شدن از مشغلی و فارسیان بمعنی فارغ هم استعمال میکنند سیری لاهیجی گوید **شعر** با وجود دولت عرفان کنج فقر + از ملک کیقباد و فریدون فراغتیم و فی القاموس فرغ منه کمنع وسمع و نصر فروغا و فراغا خلا ذرعه **فرد** کاغذی که محرران بران حساب نویسند بعربی آنرا قائمه و با زای بفتح سیم و جیم در آخر گویند بفارسی کاغذ دفتر **فرمایش** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی چیزیرا بحکم از کسی خواستن بعربی اقتراح بفارسی و اردو هائے مهملتین بروزن افتعال گویند **فروعی** بضم اول و دوم و سکون واو و کسر عین مهملة و سکون تحتانی معروف بائے که در باج مقرر گیرند بفارسی آنرا هدایه گویند اسیر گوید **شعر** در سیکده ها هیچ ست گرفتن همه کس را + گیرند درین مملکت از بربتوئی **فریادرس** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل کسیکه بفریاد کسی رسد بعربی انلا مغیث بضم میم و کسر عین معجمه و سکون تحتانی و ثا مثلثه در آخر و صانع بصاد و راء مهملتین خانه معجمه بروزن فلعل مصرع بروزن محسن و صریع بروزن امیر گویند اما صریح و صارخ هر دو از مهملا اند بمعنی فریاد خواه و فریادرس و آمده اند بفارسی فریادرس نیز گویند **فریادی** بکسر اول مهملة و سکون تحتانی مشتق از فریاد کسی فریاد خواهنده این لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل فاعل

گوید شعر از بس کشیدم از دل و بیرون فگندمش + شرمنده‌ام ز ناله که فریادی من است + بعربی آنرا مستصرخ بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر راء مهملهٔ عجمه در آخر و مستغیث بضم میم و کسر غین معجمه و ثالثه در آخر و مریخ و صارخ و مستضیف بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فاء در آخر گویند و بفارسی فریادخواه و دادخواه و فریادخوان **فریب** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و باء موحده در آخر لغت فارسی است اردو و هندی مستعمل بمعنی دغا و حیله و بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و بالکسر هم آمده **فریب دینا** کسی را دغا دادن و بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و ختل بفتح خاء معجمه و سکون تاء فوقانی و فتح لام در آخر و ختلان بالتحریک ختلا از باب نصر و ضرب فعل ازان و غر بفتح غین معجمه و راء مهمله مشدد در آخر و غرور بالضم و غره بالکسر و غرت بفتح خاء معجمه و سکون فوقانی و راء مهمله در آخر گویند خترة از باب نصر و ضرب فعل ازان و بفارسی فریب دادن و بآب زدن و عشوه دادن گویند سلیم گوید شعر خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند + ز الهی است که اندر آب ماهی را + فغانی گوید شعر سخن یکی است برو با غبان و عشوه مده + که دل قبول ندارد گل و رنگ ترا + **فریبیا** کسیکه مردم را فریب بدهد بعربی آنرا خاتع بروزن فاعل و خداع بخاء معجمه و دال مهمله و غرار بغین معجمه و غرور بروزن صبور و ختال بخاء معجمه و تاء فوقانی و لام و خاتر بخاء معجمه و تاء فوقانی و راء مهمله در آخر بروزن شداد گویند فی الاساس الدنیا غرارة غدارة ختالة ختارة و خاتر بروزن فاعل و ختور بروزن صبور و ختیر بروزن سکیت و سکار و ماکر و خسب بفتح خاء معجمه و باء مشدد و در آخر و بکسر خاء نیز آمده و جوز بضم جیم و سکون واو مهمله و ضم باء موحده و زاء معجمه در آخر و بفارسی غبار گویند **باب فا با صاد مهمله فصاد** لغت عربی است دراوه و هندی مستعمل کسیکه رگ زند بفارسی رگ زن و رگ شناس گویند سعدی گوید شعر درشتی نرمی بهم در به است + چو رگ زن که جراح و مرهم نه است + هم از دست شعر خون یزید ترشیح بود زخم رگ شناس + از دوستان یاد نه دشمن چند رگ کنید + **باب فا با واو فواره** بفتح اول و دوم مشدد با الف فتح را مهمله و تاء در آخر بمعنی منبع آب گویند ما بمعنی متعارف در لغت عرب مستعمل نیست مستحدث است از لغات متاخرین و در فارسی بالفظ جستن و زدن و کشادن مستعمل کلیم گوید شعر چه دارد خاک تا فواره خون + همین شمع مزار کشتگان است + زلالی در تعریف خار اشگاف گوید بیت چو زخمی بر رگ آن خاره می زد + زمین خون می شد و فواره می زد + حسین جانساری در تعریف حمام گوید شعر کشاید فواره بر که او + بمیل سر آنگشت حوران و غلمان + **فوجدار** بالفتح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل حاکم پرگنه و کوتوال حاکم اندرون شهر و بمعنی حقیقی آن مطلق صاحب فوج است طغرا در هجو صدر گوید بیت که بیرون کند صد را زین دیار + کی از لشکر جهل شد فوجدار **باب فا با یا تحتانی فیل پاون** مرئی است که پای ازان مانند پای فیل میشود بعربی آنرا داء الفیل و بفارسی پیل پا و پاغر و بضم غین معجمه گویند **فیلم غ** پرنده ایست مشابه به طاؤس مادهٔ آنرا بفارسی ماکیان گویند **باب قاف با الف قابو** لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی فور بعربی قدرة بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تاء در آخر و مقدره بجر کات ثلثه دال گویند لقال ما علیه مقدرة ای قدرة و قدورة بضم قاف و اقتدار بروزن افتعال **قابوچی** لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت خود و غرض ذکر لغت **قاز** برای همزه لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل و آن پرنده ایست معروف بعربی آنرا قلوی بالفتح قاف و لام اول و سکون واو و لام دوم بالف مقصوره در آخر گویند **قافله** لغت عربی است بمعنی جماعة مردم که با هم سفر کنند بفارسی کاروان بفتح سین مهمله و تحتانی بالف و فتح را مهمله و تاء در آخر هم گویند ابو منصور ثعالبی گوید

قافلگان را بعربی قیروان بفتح قاف وسکون تحتانی وفتح راء مهمله گویند وآن معرب کاروان ست **قاق** بقاف در آخر نان خشک را گویند لغت فارسی ست در اصل کاغ بکاف تازی غین معجمه ست بعضے مردم موافق لهجه خود بقاف خوانده اند ودر فرهنگ مرآورده که قاق بمعنی میوه یا گوشت خشک کرده شده است بهر تقدیر در فارسی وهندی مجازا لاغر وناتوان را گویند نادم گیلانی گوید **شعر** مجوس مردم از بسکه قاق گشته ام * که نانه دمه نماکشت من مجوس نما * بعربی قضیف بقاف وضاد معجمه وفا وجیف بنون وحای مهمله وفا بروزن فعیل ومنحوف بروزن مفعول گویند اگر از بیماری لاغر شده باشد بقرینه آنرا داخل بنون وحاء مهمله ولام بروزن فاعل ومحمل بروزن امیر بفارسی لاغر ونزار نیز گویند **قالیچه** بکسر لام مصغر قالی آن نوازگستردنی دست پشمین مثل شطرنجی بغرض نقشه بکنارهای مجمعه وکسر لام مشدد وتحتانی مشدد ومفتوح وتا در آخر گویند زلالی جمع آن بفارسی زیلوچه وقالی گویند طالب آملی گوید **بیت** * بتن بوپاکهند گلهای تصویر نهالی را * بیا بیدار سازد نقشگان نقش قالی را * **قاییره کردن** بکسر تحتانی وفتح رای مهمله وها وراء در آخر بمعنی سبک کردن نسیه خامی بجایم را دیدار دوم دستن ودر ولایت ایران قیزه کردن گویند وقیزه بفتح قاف وزای معجمه لگوچه را گویند **باب قاف با با موحده** * **قبا** بالفتح وبالمد بمعنی جامه پیوازدواین لغت عربی ست مادر قبای عربی وعجمی در هیات فرق است قبیه بفتح همزه وکسر با موحده جمع آن قبا چاپ وقباچه قبای کوچک قبای که بندان چپ بود چنانکه هندوان پوشند بفارسی آنرا قبای کیج گویند سالک قزوینی گوید **شعر** مژگان تو کافراست گویا * پوشیده چو هندوان قبایی **قبا پهنا** قبارا پوشیدن بغرض بفعل گویند لقبا پوشید قبارا بفارسی قبا در بر کردن وکشیدن نیز گویند **قبرستان** لغت فارسی است در اردو وهندی مستعمل جائی که مردم را دفن کنند بعربی آنرا جبان بفتح جیم وبای موحده مشدد وبالف ونون در آخر وجبانه بزیادت تا در آخر ومقبره بفتح میم وسکون قاف وفتح بای موحده وراء مهمله وتا در آخر گویند وبضم با نیز آمده مقابر جمع آن در شعر مقبر بحذف تا نیز آمده شاعری گوید **شعر** لکل اناس مقبر بفنائهم * فمن بالعراء القبور تزید * ودفن بفتح میم وسکون دال مهمله وفتح فا ونون در آخر گویند وبفارسی گورستان گورخانه وگوچه خموشان طغرا گوید **شعر** یاد شهادت عشق در کوچه خموشان * کاسودگی نمان برد غوغای زندگانی * نظامی گوید **بیت** همان گورخانه زغاری گزید * کزان غار نتوان خزید * **قبضه** بالفتح لغت عربی ست بمعنی مقبوضه در اردو وهندی فارسی بمعنی دسته چیزی چون قبضه شمشیر وخنجر وکمان مستعمل انوری گوید **شعر** هر کمین کز قضا کشاده شود * از پس قبضه کمان باشد * بغرض مقبض گویند فی القاموس المقبض کمنزل ومقعد ومنبر وبالهاء فیهن بالقبض علیه من السیف وغیره * **قبولی** بالفتح اول وضم دوم وسکون واو ومعروف بکسر لام وسکون تحتانی قسمی از طعام که از برنج ونخود پزند لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل فوقی نیز دی گوید * **رباعی** آنم که بچشم پخته وخام جهان * داد است قبولیم خدا چون بریان * شیرین بمذاق اختلاط یاران * چون رشته قطا لیفم بشام رمضان **باب قاف با جا مهمله** * **قحط زده** لغت فارسی ست در اردو وهندی مستعمل کسی گویند که بحرص تمام بخورد وهیچ نگذارد بعربی اورا قحطی گویند ابو منصور ثعالبی گوید که این از کلام اهل حضر است نه از اهل بادیه واز هری گوید کما نام که منسوب بسوء قحط است بسبب کثرت اکل ان می ماند که نجات یافته است از قحط ودر فارسی قحط کشیده نیز گویند ملا تشبیهی گوید **شعر** بجان کشان او را در وصال بینی * زان سان که خوان بیند قحط کشیده چند **باب قاف با دال مهمله** * **قدرت** یا بمعنی

وزر یافتن بر کسی بعربی قدرة بضم قاف وسکون دال مهمله وفتح راء مهمله وتاء آخر واقتدار بروزن افتعال گویند قدرت علی الشیء از باب سمع یفعل یعنی
منقول از این سکیت و اقتدار از باب افتعال فعل ازان **قدغن** بفتح اول وسکون دوم وفتح غین معجمه ونون در آخر لفظ ترکی بمعنی اهتمام یا منع
و در فارسی هندی بمعنی تاکید مستعمل است و این مجاز است اثر گوید **شعر** تا غبار می نکند جرات و آهن گیری * از صفاهان چرخ پرانی مبر قدغن گیری
بعربی تاکید گویند **باب قاف با رای مهمله** * **قرآبین** نوعی از تفنگچه دهن فراخ که دران گلوله پر کرده سر میکنند شاید که لغت تراست **قرق**
بفتح اول و دوم لغت ترکی ست در اردو و هندی بسکون دوم مستعمل و در فارسی بفتح دوم بمعنی باز داشت **قرمزی** بکسر قاف و میم و زای معجمه لغت ترکی ست
در اردو و هندی و فارسی بمعنی رنگ سرخ مائل بکبودی مستعمل بغراء در توحید گوید **بیت** از دو جوش دریا و قرمزی * ورد و دنگ خم گرم نعل بری و دنبار
قرمز بخدف یا هم آمده اسمعیل یاگوید **شعر** هر لحظه چهره تو برنگی شود دگرشرم * این قرمز فرنگ چرا رنگ بست نیست **باب قاف با سین مهمله**
* **قسائی** بفتح اول کسی گوشت فروشد بعربی آنرا قصاب و مشقص بضم میم و فتح شین معجمه و کسر قاف مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی گاو و گوسفند
کش گویند **قساوا و** بفتح اول و دم و تحتانی مشدد و بالف رسیده و دال مهمله بالف و واو مختلط بهمزه ملیسنه نام نخی از کشتی و آن در برگردن حریف
آورده بزمین زنند چنانکه قصاب گوسفند را می اندازد بفارسی قصاب شکن گویند میر سنجات گوید **بیت** مدعی گرچه خود آزار هر قی دارد * باب قصاب شکن
بگردن چاقی دارد * **باب قاف با سین مهمله** * **قسم** لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی سوگند بفارسی یمین و حلف بفتح حاء مهمله و سکون
لام نیز گویند **قسم توڑنا** * در دروغ کردن سوگند را بعربی حنث بکسر حای مهمله و سکون نون و تا مثلثه در آخر گویند حنث فی یمینه از باب سمع فعل
ازان بفارسی سوگند شکستن میر معزی گوید **شعر** هر کس در وفای تو سوگند بشکنند * پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد **قسم دلانا** کسی را بقسم
فرمودن بجز احلاف بجای مهمله و لام و فا بر وزن افعال و تحلیف بر وزن تفعیل و مناشدة بتشدید نون و شین معجمه و دال مهمله بر وزن مفاعلة و انشاد بر وزن کتاب
گویند حلفه بالله از باب افعال و حلفه از تفعیل و ناشده از مفاعلة فعل ازان بفارسی سوگند دادن و قسم دادن گویند **شعر** ناید لب ساغر بهم از خنده که در بزم *
سوگند کده داد بمینا بسر خود * ظهوری گوید **بیت** ترا تو به هم از ستم میدهم * علاجی ندارم قسم میدهم **قسم کهانا** بمعنی قسم خوردن بجز
اقسام بقاف و سین مهمله و میم بر وزن افعال و حلف بفتح حاء مهمله و سکون لام و محلوف بر وزن مفعول گویند و آن از جمله مصادر است که بر وزن
مفعول آمده مانند مجلود و معقول و معسور اقسم که در باب افعال قاعده از باب مفاعلة و حلف بالله از باب ضرب فعل ازان **قسم لینا** قسم کسی
خوستن بجز احلاف گویند **باب قاف با طاء مهمله** * **قطار** بکسر اول لغت عربی است بمعنی تعریب بلد یگر شدن شتران بر نسق واحد
یقال جاء الابل قطارا بالکسر ای مقطورة و در اردو و هندی فارسی طلاق بر جمعی از هر چیز گفتند سلمان گوید **شعر** زشرزه شیران افگنده شد سپاه * ز زنده پیلان آورده شد قطار قطار و طغرا گوید **شعر** کار دلم بگودک شوخی فتاده است * کو همچو بیضه می شکند صد قطار دل * **قطار زن** بفتح
فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزی که قلم را بران سر زنند هر چند مصداق آن کاتب و کاردست اما مجازا اطلاق آن بر چیزی که بران سر قلم زنند کنند حمید
گوید **شعر** خمی که یار بدل اغیار می نهد * چون قطار زن آید آن همه بر استخوان من تاثیر گوید * **شعر** نمی بینی که قطار زن بدست خامه میگردد زهموار کمان بر خود

مسلط تیز و مغزان را ۔ بعربی قطرزن را مقطط بکسر میم و فتح قاف و طاء مهملہ مشدد و در آخر گویند **قطعہ بند** لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل بمعنی کہ معانی آن بی بیت متصل آن تمام نشود و بعضے از آن بعض بیت بعد آن تمام شود و در آخر گویند **قط لگانا** بر پیدن سر قلم را تا رواں شود بعربی قط بفتح قاف و طاء مهملہ مشدد و در آخر گویند و بفارسی قط زدن و قط کردن صاحب گوید **شعر** نخست پیرخرابات چون قلم قط زد ۔ برات روزی ما بر لب پیمانہ نوشت ۔ میر گوید **شعر** جانا ز تیغ سر بسر ناز انگشتان ما ۔ چون قلم در وصف مژگان تو می کردیم قط ۔ **باب قاف با فا**

قفل لغت عربی است در اردو و ہندی مستعمل و آن آلہ ایست کہ بآن در ہا و جز آن بندکنند بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و لام با الف و قاف در آخر و مزلاج بکسر میم و سکون زا ے مجمہ و لام با الف و جیم در آخر گویند و فرق میان آن و آنست کہ مزلاج بدست کشادہ میشود بخلاف مغلاق کہ بکلید کشادہ میشود **قفل بند ہونا** بستہ شدن قفل بعربی انقفال بر وزن انفعال و انقفال بر وزن انفعال گویند **قفل لگانا** بمعنی قفل زدن بعربی اقفال بر وزن افعال گویند قفل الباب و اقفل الباب علی الباب بفعل ازان بفارسی قفل انداختن و زدن و بستن و نہادن و افگندن مکردن سلیم گوید **شعر** معشوق پاسبانی ما عاشقان کند ۔ بلبل غنچہ قفل ندآشیانہ را ۔ کمال اسمٰعیل گوید **شعر** عقل را ادراک صنعت دیدہ ہا بر دوختہ ۔ نطق را وصف تو قفل بر زبان انداختہ ۔ والہ ہروی گوید **شعر** قفلے بدر آئینہ از زنگ نہادم ۔ تا شوخی حسنت ندہد جلوہ بھر جا ۔ حیائی کیلانی گوید **شعر** عید را تہنیت نو گویم ۔ روزہ را قفل نو نگینم ۔ حسن دہلوی گوید **شعر** شب ہمہ شب بانجماں کردہ ۔ در باغ قفل ۔ مرغ حریف گل ست تا بطلوع سحر ۔ **قفل کھولنا** قفل کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون تا ۔ فوقانی و حاء مهملہ در آخر و بفارسی وا کردن و کشادن گویند ۔ **باب قاف با لام**

قلعیگر لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل کسی کہ ظروف سینہ قلعی کند ۔ طغرا گوید **بیت** چو دیدہ بعیدی ز دیگ و طبق ۔ نہ قلعیگر استاد بریک اسق **قلم** لغت عربی است در اردو و ہندی مستعمل چیزے کہ بآن نویسند بعربی آنرا یراع بفتح یا ۔ تحتانی و راء مهملہ با الف و عین مهملہ در آخر یراعہ بزیادت تا در آخر گویند بعضے میان قلم و یراعہ فرق کردہ اند نانراشیدہ را یراعہ گویند و تراشیدہ را قلم و قاموس است القلم حرکۃ الیراعۃ واذا بریت جمعہ اقلام و قلام و مزر بکسر میم و سکون زا ے مجمہ و فتح با ۔ موحدہ و راء مهملہ در آخر و بفارسی خامہ گویند قلم بری بر وزن غنی مبری بر وزن مرمی قلم تراشیدہ از بری بفتح با ۔ موحدہ و سکون را ۔ مهملہ و تحتانی در آخر بمعنی تراشیدن برایہ بفتح با ۔ موحدہ و راء مهملہ با الف و فتح تحتانی و در آخر قلامہ بضم قاف و لام با الف و فتح میم و تا در آخر بمعنی تراشہ قلم و قلم نیز در سند بمعنی شاخ کہ در زمین نشانند بفارسی آنرا شاخچہ گویند و قلمچہ نیز مستعمل بلغی گوید **شعر** بہار خامہ من سبز کرد عالم را ۔ قلمچہ چمن روزگار کلک من ست ۔ **قلم بند کرنا** عبارت از نوشتن سب بعربی رقم و تحریر بفارسی قلم بند کردن گویند **قلم پاک**

جامہ پارہ کہ نویسندگان بآن قلم را پاک کنند بعربی قمیعہ بفتح واو و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهملہ و تا در آخر گویند و بفارسی قلم پاک کن بلغز گویند **بیت** بی خردہ گل قلم در تراش ۔ بسوسن قلم پاک کن ہم قماش **قلمتراش** لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل آلہ کار دراز دستہ کہ بآن قلم را تراشند محسن تاثیر گوید **شعر** بنگر قلمتراش چہ با خامہ میکند ۔ از ہمدمان خانہ گہی ورماں مباش ۔ بعربی سکین بکسر سین مهملہ و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند **قلمدان** بالفتح لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل بمعنی ظرفی کہ دران قلمہا و دیگر آلات نوشتن نہند بعربی آنرا مقلمہ بکسر میم و سکون قاف و فتح لام و میم و تا در آخر گویند **قلیہ** بفتح اول و سکون دوم و فتح تحتانی و تا در آخر بمعنی گوشت بختہ اصلش قلیہ بکسر لام و بہ تحتانی مشدد و لغت عربی است

علایا جمع آن از فارسیان و هندیان بفتح قاف و سکون لام و فتح تحتانی بالتخفیف استعمال کنند ابو اسحاق اطعمه گوید بیت پیشم چون خراسانی گزار و سخن لغزا ره بجوی قلیش بخشم سمرقند و بخارا را ره **باب قاف با میم مفتوحی** لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل یعنی تا یانه یعنی گوید شعر قمچی هنر بندو جفا را بهانه کن عاقلان سخن بسر تا زیانه کن ۲ بعربی سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و بفارسی تا زیانه گویند **قمری** بالضم لغت عربی است در اردو و هندی فارسی مستعمل مرغی است طوق دار از جنس کبوتر قماری جمع آن و رحیوة الحیوان ست القمری طائر مشهور کنیته ابو زکریا ابو طلحة و هو حسن الصوت و الناشی قمری و الذکر ساق حر **باب قاف با نون ۲ قند** لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل و در طموس ست قند و قنده بزیادت تا و در آخر قندیه بر وزن کبریت شیره نیشکر که از نیا پالوده بندند معرب کند است انتهی و بفارسی تبرزد گویند و قندی آنرا مکرر صاف کرده باشند قند مکرر و قند دوباره گویند غنی کشمیری گوید بیت دیده آن چون و لب شیرین بدید ۲ معنی قند مکرر فهمید ۲ نعمت خان عالی گوید شعر بود قند دوباره بیشتر شیرین بهر عالی سه باره گشت تا کلک شکر بار بوشه ثالث ۲ تاثیر گوید بیت مکرر زان و لب قند دوباره ۲ بحسرت چید شکر پاره پاره **قندیل** بکسر اول لغت عربی است در اردو و هندی فارسی مستعمل و آن فنی عربی از چراغدان ست که چراغ بر کرده دران گذارند قناویل جمع آن بفارسی آنرا چراغدان گویند و بعربی مجمعه موقوف گویند سیف گوید شعر در شب قهر رجاه تو روح امین نظاره کرد ۲ این شش و سه فرا بادید چراغ اره ۲ انوری گوید شعر با داچراغ اره خورشید جاه تو ۲ تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغن ست **باب قاف با واو ۲ قوال** بفتحتین شکو و بسیار گو در اردو و هندی فارسی بمعنی سرزنش مستعمل هولوی جامی گوید بیت قول قوال چون بدین منوال ۲ گرم شد جست صوفی الحال ۲ بفتح معنی بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد و تحتانی در آخر و مطرب بضم میم و سکون طاء مطبقه و کسر راء مهمله و باء موحده در آخر و شادی بشین معجمه و دال مهمله بر وزن قاضی و منکر بضم میم و فتح خاء و سکون نون و کسر کاف و راء مهمله در آخر و بفارسی رخنیاگر سرود خوان نیز گویند **قورمه** بضم قاف لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی گوشت بریان لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم واو مستعمل ست بفرم لحم شوی بفتح شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر **قوی** بفتح اول و کسر دوم و تحتانی مشدد و مقصور بمعنی زور آور لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل بفارسی تنومند و تن ور گویند **باب قاف با یا تحتانی ۲ قی** بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی چیزی که از راه دهن آید پس اگر از راه دهن بمقدار پر دهن یا کمتر ازان برآید آنرا قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند و قی نمیگویند و اگر باز عود کند آنرا آی گویند و بفارسی قی را آشکونه بضم الف و کاف تازی و شکونه بضم شین معجمه و کاف تازی و اکماک بفتح الف و سکون کاف تازی و میم با الف و کاف تازی دوم در آخر گویند **قیامت** با لکر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی روز معهود که در زبان هندی آنرا پرلی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و فتح لام و سکون تحتانی گویند و بفارسی رستاخیز و رستاخیز و گاهی لفظ قیامت را فارسیان بمعنی بسیار استعمال کنند چنانکه گویند فلان پسر قیامت شوخ است یعنی بسیار شوخ و بمعنی مرغوب هم در هندی و فارسی استعمال کنند حکیم عبد الله گوید شعر زلف بگشود و رخ افروخت مطرفه شاهی و قیامت شفقی ست ۲ بیت فغانی گوید شعر همه چیز تو عجوبه و عاشق کش است اما قیامت در قبا تو کم بیند و لا دیدست **قیامت کرنا** کار عجیب فتنه برپا کردن بفارسی قیام القیمة گویند قاقام القیمة افاضل از بفارسی قیامت گردن و قیامت گفتند و قیامت

آوردن گویند میرزا محمد باقر گوید **بیت** هیچ سیدنی چهای سرو قامت میکشی ۔ میکشی فرزند دیسازی قیامت کشی ۔ علی خزین گوید **شعر** از جلوه قیامت بهمان افگن مگذار ۔ در خاک بر خاک تمنای قیامت ۔ مفید بلخی گوید **بیت** شب خون غمزه بیداد او در ملک جان آرد ۔ قدر روشن قیامت بر سر آزادگان آرد ۔ **قیامت مونا** یعنی بلای عظیم و امر غریب بوجود آمدن بدین معنی در کلام متاخرین عرب هم آمده است چنانکه گویند قد قامت القیمة شیخ شرف الدین عبد العزیز انصاری گوید **شعر** اندیه بمعنی دانی ۔ لاحسرة فی الاندامه ۔ کم دعوة موحدة لوصل ۔ قامت بحضورها القیمة ۔ و بفارسی قیامت افتادن برخاستن بر سر چیزی فتنه بر سر گوید **بیت** دوش ماریم پرده از رخسار خود بگشاده بود ۔ گوئی از جنبش قیامت در جهان افتاده بود ۔ سعدی گوید **شعر** دمی مانی بر سعدی بگلفت بنشست ۔ فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست ۔ واضح گوید **شعر** نه از مضمون نی از خط کسی پروا نه میگیرد قیامت بر سر آن فتنه چیزی بود دیبا کاغذ ۔ **قید** بالفتح بمعنی بند بعربی اسر بفتح همزه و سکون سین مهمله و راء آخر گویند **قیدی** بمعنی بندی گرفتار بعربی اسیر بروزن امیر گویند **قیف** بکسر اول و سکون دوم و فاء آخر لغت ترکی است دارای و هندی مستعمل آن چیزیست لوله دار که بر دهن شیشه گذاشته گلاب و شراب و امثال آن از راه آن در شیشه ریزند طهماسپ علی گوید **شعر** سخن گر فته گرفته بر آمد از دهان ۔ چنانکه آب از قیف و میرود بشیشه رقیف ۔ بعربی آزاد مع بفتح قاف و سکون یاء مهمله و آخر گویند و بفارسی نگاب بنای فوقانی و کاف فارسی و باء موحده و آخر گویند **قیق** بالکسر بمعنی وار بلند لغت عربی است امادر عرق قیق بالفتح و از کردن با کیان قت خواندن خروس را بعربی صفقتی و فارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فوقانی یزدی گوید **بیت** سحر که کرد ز شادی خروس طبع قیق ۔ زدم بگوشه دستار لب گل تر یق ۔ **قی کرنا** اندا خلق طعام و شراب از راه دهن بعربی قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر استعمال بروزن استفعال و تقیا بر وزن تفعل و قذف بفتح قاف و سکون ذال معجمه و فاء آخر و بفارسی اشکوفه و شکوفه کردن بالضم گویند مولوی معنوی گوید **شعر** اشکوفه چرا کردی گر باده نخوردستی ۔ و انگلفجه داد نیز آمده **قیمتی** بالکسر چیز گران بها و لغت عربی است دارای و هندی مستعمل بعربی ثمین بفتح ثاء مثلثه و کسر میم و نون در آخر گویند و بفارسی گران بها و بیش بها و بی قیمت هم گویند **قیمه** بالکسر لغت عجمی است دارای و هندی مستعمل گوشتی که ذرا ریزه ریزه کرده باشند بطریق معهود و نوعی از قیمه است بسیار خرد و باریک باشد بعربی آن را اللحم المخرول ترکیب توصیفی بضم میم و فتح خای معجمه و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند خرول یعنی مانند خرد ول ساخته شده بفارسی این قسم قیمه را قیمه سرموی گویند عبد الغنی قبول گوید **شعر** از حلقه زلفش نهد پای بروون ۔ گر کند قیمه سر مو ریش آن خط سیاه ۔ **قیمه کرنا** ریزه ریزه کردن گوشت را بطریق معهود بعربی خرول بفتح خای معجمه و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و لام و تا در آخر گویند خرول اللحم ای طبخه کالخرول لغت بفارسی قیمه کردن و قیمه کشیدن نیز آید گوید **شعر** نمیدهد دل روشن دست بهموای ۔ بر نگ کج گرش از تیغ قیمه کنند ظهوری در تعریف شمشیر گوید **بیت** بدریا فرستد گر از عکس موج ۔ همه ماهیان را کند قیمه موج ۔ **قینچی** بفتح اول لغت ترکی است دارای و هندی مستعمل و آن آلیست که بآن کاغذ و جامه را بریده فوقی یزدی گوید **شعر** حکیم سوزنی آن تیز مینجی فطرت ۔ که بوده ابره بخشش همیشه آستر م ۔ اگرچه در دخن هنر از عیب فزون بود ۔ ولی ز هر دو باد راک من زیاده ترم ۔ بعربی آن را مقراض گویند و تفصیل آن لغت کتر نی تازی خواهد آمد **باب کاف تازی با الف** ۔ **کابک** بضم باء موحده و کاف عربی در آخر لغت فارسی است دارای و هندی مستعمل خانه کبوتر انی برای کبوتران سازند بعربی آن را برج بفتح شین معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر و بعضی بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر

گویند و بفارسی برج کبوتر و برج کبوتر خانه نیز گویند شیفع اثر گوید شعر عدو کند ز خدنگ تو قلعهٔ خالی ۔ بدان صفت که ببرج کبوتر افتد باز ۔ کاتنا بسکون تا ۔ فوقانی نون مالف سیده پنبه را شتن بوزن غزل بفتح غین معجمه و سکون زا معجمه و لام در آخر و اعتزان بروزن افتعال گویند غزلت المراة القطن از باب ضرب و اعتزلته از باب افتعال فعل ازان بفارسی زدن بکمان برای مهمله و سکون سین مهمله و شتن بشین معجمه و پسیدن بروزن پسیدن گویند کاطنا بسکون تا بهندی کمان گردیدن را بتصوف لغاسی گویند و بفارسی بغرگردیدن سگ و مردم و غیر ان بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد گویند عضه الرجل و الکلب از باب نصر فعل ازان و گزیدن اسپ و خر و مانند آنرا کدم بفتح کاف و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند کدمه الحمار و غیره از باب ضرب فعل ازان و گزیدن مار را بعربی نهش بفتح نون و سکون ها و سین مهمله در آخر گویند نهش الشین معجمه مخففه نشسته الحیة از باب منع و نهسته الحیة از باب سمع و منع فعل ازان و لسع بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر لسعته الحیة از باب منع فعل ازان و گزیدن مورچه انچه بضم نون و سکون حا ی معجمه و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و نهایه سب فی الحدیث ما اصاب المومن من مکروه فهو کفارة لخطایاه حتی نخسة النملة و نیز کاطنا بمعنی بریدن المنصور تعالبی گوید بریدن درخت و سر مردم و دیگر حیوانات را قطع بفتح قاف و سکون طا ی مهمله و عین مهمله در آخر و خرم بفتح حا مهمله و رای معجمه مشدد و در آخر گویند خرم اسد از باب ضرب فعل ازان و بریدن بمعنی رابعربی جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بریدن لب کہ بمعنی بعربی م بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر و ان کمتر از جدع ست و خرم الفا از باب ضرب فعل ازان و در قاموس است کہ اطلاق جدع بر بریدن گوش و دست و لب بمعنی ہمہ آمده است و بریدن گوش را بعربی صلم بفتح صاد مهمله و سکون لام و میم در آخر گویند صلم اذنه از باب ضرب فعل ازان و در قاموس است صلم بمعنی بریدن و بعضی گویند بریدن بیخ گوش را از بیخ انتہی و بریدن پلک را بعربی شتر بفتح شین معجمه و سکون تا بعربی قلم بفتح قاف و لام و میم در آخر گویند شتر جفنه از باب ضرب فعل ازان و بریدن لب را شرم بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر گویند شرم شفته از باب ضرب فعل ازان و بریدن دست را قطع بفتح قاف و سکون طا ی مهمله و جذم بفتح جیم و سکون ذال معجمه و میم در آخر گویند جذم یده از باب ضرب فعل ازان و بریدن کراجب بفتح جیم و باء موحده مشدد در آخر گویند جب کراعه از باب نصر فعل ازان و بریدن گیاه تر را بعربی خضد بفتح خا معجمه و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بریدن خشک حصد بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر گویند حصد الزرع و النبات از باب نصر و ضرب فعل ازان و در منتهی قطع بآلاتی کہ اشتقاق ہمہ آن آلات از مصادر آن معنی است گفته و شتر الخشبة بالمنشار نشرا و بالمنشار قرض القصفة بالمقراض قرض الثوب بالمقراض جلم الشعر بالجلمین نجل الزرع بالمنجل کاتهه تا بهندی مخلوط التلفظ بها بمعنی جوب بجیم آخر آنرا خشیب بفتح خا معجمه و شین معجمه و باء موحده در آخر گویند و نیز کاتهه جوبی گنده کہ سوراخ کرده در پای مجرمان اندازند بعربی مقطره بکسر میم و سکون قاف و فتح طا مهمله و رای مهمله و تا در آخر و خلق بفتح خا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی کلند ریکاف عربی بروزن قلندر و کلندر گویند و در معاورة متاخرین کنده گنده یا باضافت گویند طغرا در مذمت او گوید بیت فلک سیاست چوانگنده اش ز فعلین مبارزده کنده اش بمعنی

شعر ۰ در قواضعهای مردم سخت رماند غنی ۰ هر که می‌افتد بیاید گیرد پای شود ۰ **کاهی** بمعنی خانهٔ شمیشیر بفتح قاف و کسر باء موحده و در آخر جیم بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و غد بکسر غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و فارسی نیاز م میان گویند مسعود گوید **شعر** شاهی که کرنش اورا دولت بود و دلیل شاهی که تیغ اورا نصرت بود میان ۰ و نیز کاهی بمعنی بدن انسان بفتح جیم و تای مثلثه و تا در آخر و فارسی لازم گویند ۰ **کاجل** دوده چرغی که بچشم کشند فارسی و دوده گویند **شعر** هست دودان رنگ لف دیده چشم عزیز ۰ تا که دیدم خواجه خواجه چشم جانا دوده **کارخانه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جائی که کار را سرانجام دهند فارسی کارگاه نیز گویند صاحب گوید **شعر** دمان تیشهٔ فرهاد شد بجون شیرین ۰ هنوز مرد ازین کارخانه می طلبد ۰ **کارگر** لغت فارسی است بمعنی پیشه ور مانند آهنگر و نجار و امثال آن امیر خسرو گوید **بیت** جهان دار بر تخت زر بارداد ۰ بکابلگر گنج بسیار داد ۰ بعربی آزر اصانع یصاد و نون و عین مهمله بروزن فاعل و اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند در مهذب است اسکاف کفشگر و هر صانع فی الاساس هو اسکاف من الاساکفة و هو الخراز و قیل کل صانع و بفارسی استاد **کاسنی** لغت فارسیست اردو و هندی مستعمل گیاهی است دوای بعربی آزاد هندبا بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و باء موحده و باء هوز مدوده گویند و بکسر دال هم آمده در قاموس است هندب بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و باء موحده در آخر و هندبا بکسر ها و فتح دال گویند و گاهی با کسرهٔ مقصور و ممدود هم آرند ابن بطار گوید سرد و تر است در درجهٔ اولی و بعضی گویند خشک و شیخ ابو علی در قانون گوید کاسنی دو قسم است دشتی و بستانی و آن بارد است در درجهٔ اولی و خشک آن خشک است در درجهٔ اولی و تر آن تر است در آخر درجهٔ اولی و بستانی بارد در حار رطب است و دشتی رطوبت قلیل دارد **کاغذ** لغت عربی است و در اردو و هندی و فارسی متعمل و آن چیزیست که بران می نویسند صاحب قاموس میگوید کاغذ بدال مهمله معربست و جریر در درة الغواص گفته که ابو القاسم حسن بن بشر آمدی مصنف بکتاب موازنه گوید من سیدم ابن درید را از کاغذ گفت بدال مهمله و معجمه هر دو آمده بعربی قرطاس بکسر کاف و سکون راء مهمله و طاء مهمله با الف و سین مهمله در آخر و بیاض بفتح با موحده و تحتانی با الف و ضاد معجمه در آخر گویند **کاغذی** لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل کسیکه کاغذ سازد و فروشد بعربی آزاد و رآق بفتح واو و راء مهمله مشدده و قاف در آخر گویند و بفارسی کاغذگر و کاغذفروش **شعر** بسکه خورد از نو خطان تیغ تیز دستم او ۰ رخنه ها دارد مدام چون کاغذ کاغذگر است ۰ و نیز کاغذی چیزیرا گویند که پوستش مانند کاغذ باریک بود چون بادام کاغذی جوز کاغذی لیموی کاغذی **کال** بمعنی کرانی غله بسبب خشکسالی و بفتح قاف و سکون حاء مهمله و طاء مهمله در آخر و جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه و باء موحده در آخر و حمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و لام در آخر و کسل بفتح کاف و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند بمنصور ثعالبی گوید سالیکه دران باران نبارد و زراعت قاحطه یقال کحطه بکاف و حاء گویند اگر زراعت اندک بارد یا بیان بلا شوند آنرا قاشوره یقال بالقاف و شین معجمه و سکون واو و فتح راء مهمله و در آخر هاء تانیث بلام و حاء مهملتین و زن فاعلة و حالقه بحاء مهمله و لام و قاف و قماد در آخر بروزن فاعلة و حراق بحاء مهمله و راء مهملتین و قاف و زن کتاب گویند اگر گوسفند و شتران هلاک شوند بحمله بفتح میم و سکون جیم و کسر حاء مهمله و فتح فا و قاء در آخر و طبقه بفتح طا مهمله و کسر باء موحده و فتح قاف و قاء در آخر و جداع بجیم و دال مهملتین بروزن قطام و حصاد بفتح حاء مهمله و صاد مهمله مشدده و باء هوز ممدوده گویند و بعضی گویند که مشابه بسنه بزکه موسی ۰ و چه حصاد بسنه موسی گویند اگر مردم هلاک شوند آنرا ضبع بفتح ضاد معجمه و باء موحده و عین مهمله در آخر گویند در حدیث ست ان بعلاتا و نفالی قد اصابهم ضبع یا رسول الله یعنی لسنة الجدبة و هی فی الاصل الحیوان المعروف و العرب تکنی به عن

سنة الجدب **کالا** چیز سیاه را گویند بجز اسود بسین مهمله و واو و دال مهمله بر وزن احمر و اسحم بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح حا مهمله و میم در آخر گویند اسود حالک و بجا مهمله و لام و کاف بر وزن فاعل بسیار سیاه **کالاوانا** تخم نیل بعربی حب النیل گویند گرم و خشک است در دوم **کالاکوا** نوعی از زاغ نهایت سیاه رنگ است در صحرا میماند و در آبادی کمتر می آید بعربی آنرا غداف بضم غین معجمه و دال مهمله یا الف و فا در آخر و حا تحتانی و سکون و میم در آخر گویند لایعتمر با لفراق و بفارسی کلاغ بضم کاف و لام و غین معجمه و سکون آن ابو جحاف بجا مهمله بعد جیم چنانکه در مرصع است **کال پڑنا** بمعنی قحط افتادن بجز اجداب بجیم و دال مهمله و با موحده در آخر بر وزن افعال گویند و اقحاط و جا و طا مهملتین بر وزن افعال در نهایت و فی حدیث الاستسقاء هلکت الاموال و اجدبت البلاد اقحطت و علیت الاسعار و در قاموس است قحط العام کمنع فرح معنی قحطا و قحطا و قحوطا و اقحط و محط الناس کسهم و قحط و قحوط و اقحوط بضمها قلیلا ان **کالکہنہ** بمعنی سیاهی بجز سواد بفتح سین مهمله و سجمه بضم سین مهمله و سکون حا مهمله و سجم با تحریک و سحام بر وزن غراب گویند **کالی** بمعنی سیاه مونس کالا بعربی سود و اسین مهمله و واو و دال مهمله و سجا اسین و حا مهملتین و میم بر وزن احمر گویند و بفارسی سیه فام و سیه چرده بجیم فارسی **کالیزیری** قسمی از زیره سیاه است بعربی آنرا کرو یا بفتح کاف و را مهمله و سکون واو و تحتانی یا بهمزه مقصوره بر وزن محول یا بلمد نیز آمده گویند سیخ ابو علی در قانون گوید شبیه لاحوال است بانیسون گرم و خشک است در دوم **کام** بیم در آخر بمعنی کار بجز شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند **کام چلانا** کار روائی کردن بعربی تشبثه بهم و شین معجمه و تحتانی بر وزن تفعلة گویند مشیت الامر از باب تفعیل فعل آن **کام کاآدمی** شخصیکه بکار آید بفارسی دکار آمد گویند تاثیر گوید **شعر** مجز خرد هاد کو را تیشه آخر بکار آید + باین ورزنده یک مرد کار آمد نمی آید + **کان** عضو شنیدن بجز اذن بالضم و بالضمتین بدال معجمه و نون گویند آذان بمد اول جمع آن و سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آمده و سامعه بر وزن فاعله و سمع بکسر سین و سکون سین مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر گویند مسامع جمع آن و صناره بکسر صاد مهمله و نون مشدد با لف سیده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بتخفیف نون بسیار آمده بفارسی گوش تبرکی قولاق بضم قاف و فتح لام و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بجز آنرا سمع بالفتح و سامعه بر وزن فاعله و اعلای گوش را بعربی قوف بضم قاف و سکون واو و فا در آخر گویند و بیخ گوش را مقعد بفتح میم و قاف و دال معجمه مشدد گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید ما بین سر و گوش را رسیس گویند انتهی و کسی گوشش خر دلو د بجز آنرا اقتف بقاف و نون و فا بر وزن احمر گویند و زن خرد گوش را بعربی قفعاء بر وزن حمرا گویند **کانا** نون با لف رسیده کسی یک چشم دار د بجز آنرا اعور بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح واو و را مهمله در آخر بفارسی یک چشم و بترکی سوقور بضم سین مهمله و قاف گویند **کانا پھوسی** سخنی که بگوش گویند بجز آنرا بخوای بفتح نون و سکون جیم و واو و با لف مقصوره و سر بکسر سین مهمله و بفارسی سرگوشی عنایت خان آشنا گوید **شعر** تا مگر بر سرم چه می آرد + زلف او با زبان گرم سرگوشی است **کانا پھوسی کرنا** بگوش کسی چیز گفتن بجز بفتح نون و سکون جیم و واو و در آخر نجاه را زباب فعل آن مناجاة بر وزن معاداة و نجار بر وزن کساء و مساره بضم میم و تشدید رای مهمله گویند ساره آذنه فلانا جاه فعل آن بفارسی سرگوشی کردن سرفراگوش آوردن سرگوش گذاشتن گویند حافظ شیراز گوید **شعر** سرفراگوش من آورد و بآواز حزین + گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست تا تو گویی ز راز ما بهمستان که میشود آگاه + بگوش شیشه اگر سر انباغ نگذارد **کانیا** جنبیدن اعضا از ترس و جز آن بجز آنرا تعلو بر اسم عین و واو و لام بر وزن افتعال و سجف بفتح را مهمله و سکون جیم و فا در آخر در جهان با تحریک و موجوف بالضم و جیف بر وزن ریح گویند سجف از باب فعل آن و قوف بضم را مهمله و فا و سکون واو و فا در آخر گویند و آنرا بقیه قحف من الیبروا از باب نصر و ضرب گویند کمی از ریدن از سرما بفارسی لرزیدن و لرزه بر تن افتادن **کانشا** بخفای نون و تا

شعر ۰ در تو اضعهای مردم سخت درماند م غنی ۰ هر که می افتد بیا پیم کنده پا شود ۰ **کاشی** بمعنی خانه شیشه پنجره که بفارسی بکسر کاف و اهمله با الف و با موحده در آخر و بعض بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و غد بکسر غین معجمه و سکون میم و دال اهمله در آخر و بفارسی تنام میان گویند معوگوید **شعر** شاهی که فرش ادراه دولت بود و ذلیل ۰ شاهی که تیغ اورا نصرت بود میان ۰ و نیز کاشی بمعنی بدن انسان بی تو بحشه بفتح جیم و ثا مثلثه و تا و در آخر و بفارسی اندام گویند ۰ **کاجل** دوده چراغی که بچشم کشند بفارسی سرمه گویند و هندی گوید **شعر** هست دود ان رنگ لف زچشم عزیز ۰ تا که دیدم خوانه خواه چشم جانا دوده یا **کارخانه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جائی که کار را سرانجام دهند بفارسی کارگاه نیز گویند صاحب گوید **شعر** دمان تیشه فرهاد شد نجون شیرین ۰ هنوز مرد ازین کارخانه می طلبد ۰ **کارگر** لغت فارسی است بمعنی پیشه و مانند آهنگر و نجار و امثال آن امیر خسرو گوید **بیت** جهان دار بر تخت زر بارداد ۰ بکارگر گنج بسیار داد ۰ بعربی آزا صانع یصاغ و نون و عین مهمله بروزن فاعل و اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند و مهذب بسکاف اسکاف گفتگو و بر صانع فی الاساس هو اسکاف من الاساکفة و هو الخراز و قیل کل صانع و بفارسی استاد **کاسنی** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل گیاهی است دوای بعربی آزا هندبا بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و بای موحده با همزه ممدوده گویند و بکسر دال هم آمده در قاموس است هندب بکسر تا و سکون نون و فتح دال مهمله و با موحده در آخر و هندبا بکسر تا و فتح دال گویند گاهی با کسره مقصور و ممدود هم آمده ابن بطار گوید سرد و تر است در درجه اولی و بعضی گویند خشک و شیخ ابو علی در قانون گوید کاسنی دو قسم است دشتی و بستانی و آن بارد است در درجه اولی و خشک آن خشک است در درجه اولی و تر آن تر است در آخر درجه اولی و بستانی ابرد و ادطب است و دشتی رطوبت قلیل دارد **کاغذ** لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن چیزیست که بر آن می نویسند صاحب قاموس میگوید کاغذ بدال مهمله معرب است و جوهری در درة الغواص گفته که ابو القاسم حسن بن بشر آمدی مصنف بکتاب موازنه گوید من سیدم ابن درید را از کاغذ گفت بدال مهمله و معجمه هر دو آمده بعربی قرطاس بکسر کاف و سکون راء مهمله و طا مهمله با الف و سین مهمله در آخر و بیاض بفتح با موحده و تحتانی با الف و ضاد معجمه در آخر گویند **کاغذی** لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل کسیکه کاغذ سازد و فروشد بعربی آزا ورّاق بفتح واو و راء مهمله مشدد و قاف در آخر گویند و بفارسی کاغذگر و کاغذفروش طغرا گوید **شعر** بسکه خوردار نو خطان تحریر شوخ دست او ۰ رفته تا دار نامه چون کاغذگر است ۰ و نیز کاغذی چیزیرا گویند که پوستش مانند کاغذ باریک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی و لیموی کاغذی **کال** بمعنی گرانی فلسبب خشکسالی بعربی آزا قحط بفتح قاف و سکون حا مهمله و طا مهمله در آخر و بعد آن تحتانی ساکن و جیم و سکون دال مهمله با موحده در آخر و محل بفتح میم و سکون حا مهمله و لام در آخر و کمل بفتح کاف و سکون میم و لام در آخر گویند و منصور ثعالبی گوید یا لیکه دران باران نبارد در ازمنه قاحطه ثقاف و کاحله بکاف گوید اگر رعیت چارپایان بلاشود ندر ازمنه قاشوره ثقاف با الف و سین معجمه و سکون واو و فتح راء مهمله و در آخر و ازمنه بلام و حاکمین مجلتین بزن فاعلة حاقله بحا مهمله و لام و قاف و تا در آخر بزن فاعلة و حراق بحا مهمله و راء مهمله و قاف بزن کماگویند اگر گوسفند و شتران هلاک شوند بخشک سالی بضم میم و سکون جیم و کسر حا مهمله و فتح قاف و تا در آخر و مطبقة بضم میم و سکون طا مهمله و کسر با موحده و فتح قاف و تا در آخر و جاع بجیم و الف و عین مهملتین بزن خطام و حصاد بفتح حا مهمله و صاد مهمله مشدد و با هم موحده و دال مهمله در آخر گویند زیرا که مشابهت بدرو کردن مویی دارد و چه حصاد بزن منبر مویی را گویند اگر مردم هلاک شوند آزا ضبع بفتح ضاد معجمه و با موحده و عین مهمله در آخر گویند در حدیث ست ان ملاثا و نفاقا قد اکلتا الضبع یا رسول الله یعنی استه الجدیة و هی فی الاصل الحیوان المعروف العرب تکنی عن

سنة الجدب **کالا** چیز سیاه انگویند بی‌غرابی سواد بسین مهمله و واو و دال مهمله بروزن احمر و اسحم بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح حا مهمله و میم در آخر گویند سو چالاک و بجا مهمله و لام و کاف بروزن فاعل بسیار سیاه **کالا و انا** تخم نیل بعربی حب النیل گویند گرم و خشک است درد دوم **کالاکوا** نوعی از زاغ نهایت سیاه رنگ است در صحرا سیاه‌تر و در آبادی کمتر می‌آید بعربی آنرا غداف بفتح غین معجمه و دال مهمله با الف و فا در آخر و حاتم بجا مهمله با الف و کسر تا فوقانی و سیم در آخر گویند لاسیتم بالفراق و بفارسی کلاغ بضم کاف لا و غین معجمه و کسر آن ابو جحاف بجا مهمله بعد جیم چنانکه در مرصع است **کال پڑنا** بمعنی قحط افتادن بی‌غرابی ابدال بسیم و دال مهمله و با موحده در آخر بروزن افعال گویند و احتمال بقاف و حا و طا مهملتین بروزن افعال در نهایت است و فی حدیث الاستسقاء هلکت الاموال و اجدبت البلاد اذا قحطت و علیت الاسعار و در قاموس است قحط العام کمنع فرح و منی و قحطا و قحوطا و اقحط و قحط الناس کسیم و قحطوا و اقحطوا لغتها قلیلتان **کالکہہ** بمعنی سیاهی بغرابی سواد بفتح سین معجمه بضم میم و سکون جا مهمله و سیم با تحریک و سمام بروزن غراب گویند **کالی** بمعنی سیاه و مونس کالا بعربی سواد بسین مهمله و واو و دال مهمله و سیم با سین و جا مهملتین و میم بروزن احمر گویند بفارسی سیه چرده بجیم فارسی **کالیزیری** قسمی از زیره سیاه است بعربی آنرا کرو و با بفتح کاف و را مهمله و سکون واو و تحتانی با همزه مقصوره بروزن فعول و با لام نیز آمده گویند سنیج ابو علی در قانون گوید شبیه الاحوال است بانیسون گرم و خشک است در دوم **کام** بمیم در آخر بمعنی کار بغیر شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند **کام چلانا** کار روا کردن بعربی تمشیه بسیم و شین معجمه و تحتانی بروزن تفعلة گویند مشیت الامر از باب تفعیل فصل ازان **کام کا آدمی** شخصیکه بکار آید بفارسی دکار آمد گویند تا تیر گوید **شعر** بیت فرهاد کوا تیشه آخر بکار آید + باین دیرانه ده یک دکار آمد نمی آید + **کان** عضو شنیدن بغرابی اذن بالضم و بضمتین بذال معجمه و نون گویند آذان بمد اول جمع آن و سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آمده و سامعه بروزن فاعله و سمع بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر گویند مسامع جمع آن و صاره بکسر صاد مهمله و نون مشدد با رای سیده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و تخفیف نون بسیار آمده بفارسی گوش تیز کی قوت لاق بضم قاف و فتح لام و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بغرابی آنرا اسمع بالفتح و سامعه بروزن فاعله و اعلای گوش را بعربی قوف بضم قاف و سکون واو و فا در آخر گویند و بیخ گوش را مقعد بفتح میم و قاف و دال معجمه مشدد گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید باین معنی گوش را از بیرون گویند انتهی و کسی گوشش خرد بود بغرابی آنرا اقتف بقاف و نون و فا بروزن احمر گویند بروزن خرد گوش را بعربی قفا بروزن حمرا گویند **کانا** نون با الف رسیده کسی که یک چشم دارد بغرابی آنرا اعور بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح واو و را مهمله در آخر بفارسی یک چشم و بترکی سوقور بضم سین مهمله و قاف گویند **کانا پھوسی** سخنی که بگوش گویند بغرابی آنرا بخوای بفتح نون و سکون جیم و واو و با الف مقصوره و سر بکسر سین مهمله و بفارسی سرگوشی عنایت خان آشنا گوید **شعر** تا دگر بر سرم چه می آرد + زلف او باز گرم سرگوشی است **کانا پھوسی کرنا** بگوش کسی چیز گفتن بغرابی بخ بفتح نون و سکون جیم و واو و در آخر نجاه از باب فصل ازان و مناجاة بروزن معاداة و نجاء بروزن کساء و مسارة بضم میم و تشدید رای مهمله گویند سارة از ذنه مناجاة فصل ازان بفارسی سرگوشی کردن و سرفراگوش آوردن و سر بگوش گذاشتن گویند حافظ شیرازی گوید **شعر** سرفراگوش من آورد و بآواز حزین گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست تا شبی گوشه زرازیانه ستان کیشوا کاه + بگوش شیشه اگر سرایا نگذارد **کانپنا** جنبیدن اعضا از ترس و جز آن بغرابی ارتعاد برا و عین و دال مهملات بروزن افتعال و رجف بفتح را مهمله و سکون جیم و فا در آخر و جفان بالتحریک و رجوف بالضم و رجیف بروزن امیر گویند رجف از باب نصر فصل ازان و رتوف بضم را مهمله و واو و سکون تا و فا در آخر گویند ابتة بر وقف من ابد از باب نصر و ضرب که معنی از ریدن سر با بفارسی از ریدن و لرزه بر تن افتادن **کانٹا** بجفای نون و تا

گشتان جام شرابی نزنند * که نخست جگر خویش کبابی نزنند * **کبابی** بفتح فارسیست مدرادی و هندی مستعمل کسیکه کباب پزد و حید گوید **بیت** کبابی ازان روی پرآب و تاب * مراکرده بر آتش دل کباب * بی بعرب آنرا عکیب بضم میم و فتح کاف کسر با موحده مشدد و دوم را آخر گویند **کبتک** بفتح اول و سکون دوم و فتح تا نوقانی و کاف تازی در آخر بر سبیل استفهام غایت زمان می آید بعربی متی و بفارسی تا کی تا چند تا بچند میرزا صاحب گوید **شعر** تا بچندای غنچه لب پرده خواهی گفت حرف * دست بکار از دهان تا بوستان پر گل شود * باقر کاشی گوید **شعر** تا چند نیرنجیر خریدند توان بود * دیوانه شدم هیچ خردمند توان بود **کبر** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف هر چیز سیاه و سفید بعربی ابلق و بفارسی خلیخ و خلنگ بفتح خای معجمه و جیم تازی در اول و کاف فارسی در دوم پیه بیار فارسی گویند فرس ابلق اسپ و رنگ تیل اخرج سیاه و سفید کبش ابلق کبش سیاه و سفید ثور ابقع گاو سیاه و سفید غراب الابقع جبل ابرق آبنوس ملمع سحاب نمر خوان ارقش و جاجه رقطاء صاحب قاموس گوید بفتح در مرغان مثل ابلق در ستوران ست **کبر** احمد بضمتین خلقت بعربی آنرا احدب بفتح همزه و سکون حا مهمله و فتح دال مهمله با موحده در آخر بفارسی گوزپشت گویند احدب از باب سمع و احدب از باب افعلال و احدودب از باب افعیلال و تحادب از باب تفاعل فعل ازان دو بر وزن بفتح همزه و سکون با موحده و فتح زای معجمه و خا معجمه در آخر و بازی **کبری** زنی که پشت او خمیده باشد بعربی آنرا احدبا بسجاء و دال مهملتین با موحده بروزن حمرا گویند و بفارسی کوزه پشت و دوتا پشت **کبوتر** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است بعربی آنرا حمام بسی جمله و تنکیر اسیم بروزن سحاب گویند حمامه بزیادت تا کی و بسامه بسین تحتانی کبوتر نحری را گویند و بفارسی گفتر بفا و سیار و سبار و سبک بفتح سین مهمله و ضم را مهمله نیز گویند قطران گوید **شعر** سبار و گرچه اوج چرخ گیرد * کجا گردد رها از مخلب باز * و ترکی کوچین بفتح کاف تازی و ضم واو و سکون نون مهمله و کسر جیم فارسی و سکون نون گویند و معلقی زرهی سرمه و چاهی از انواع کبوتر است چاهی را در عرف گوله بکاف فارسی و محول خواهند و این کشروچاپها آشیان کنند و آنرا کبوتر چاه نیز گویند سلیم گوید **شعر** وطن خوش است اگر نیکنامی مرد است * بود غریب فضای چمن کبوتر چاه * خان آرزو گوید **بیت** سیه چشمی است ازبس باعث آشوب شوق ما * کبوتر سرمه می گردد از مکتوب شوق ما * رائج گوید **شعر** بی پرتوش جمال بتان را چه اعتبار * یوسف مگر کبوتر چاهی اودرازنود * واله **شعر** قمری کبوتر زرهی حلقه بها * خود را کدام سرو زره پوش کرده بود * هم از دست **شعر** رقم پرداز مکتوب کی بود اشتیاب لم یاب * معلق می دهی همچون کبوتر غنچه اتکم **کبوتر باز** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است و در اصطلاح عشقبازی هم میگویند شیخ ابوالفضل در جواب نامه عبدالله خان نوشته فرستادن کبوتران بی پر پرواز آمدن حبیب عشقبازی بعربی آنرا جال بفتح زای معجمه و جیم مشدد و بالف و لام در آخر و زن احبن فاعل گویند **کبوتری** بسکون تحتانی معرف در اردو و هندی ماده کبوتر را گویند بعربی حمامه بفتح حا مهمله و میم و تا در آخر و عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر را مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند **باب کاف تازی با با فارسی کپاطر** فی که از چرم سازند برای روغن بعربی آنرا دبه بفتح دال مهمله با موحده مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی هم دبه گویند **کپاس** پنبه که ازان دانه را جدا کرده باشند بعربی آنرا کرسف بفتح میم و کاف و سکون میم دوم و فتح با و لام در آخر گویند **کپر** ابعربی ثوب بفتح ثا مثلثه و سکون واو و با موحده در آخر گویند ثیاب با لکسر و اثواب با لفتح جمع آن و جامه سفید که از پنبه بود بعربی آنرا سمل بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند و جامه که از ابریشم بود آنرا حریر گویند و هر جامه که ملاصق بدن باشد آنرا شعار یکسر شین معجمه و عین مهمله با لف و را مهمله در آخر گویند و هر جامه که بالای شعار بود بعربی آنرا دثار بکسر دال مهمله و ثا مثلثه با لف و را مهمله در آخر گویند و هر جامه متبذل که وقت خواب پوشند یا برای کار کردن آنرا بتبذل بکسر میم و سکون با موحده و فتح ذال معجمه و لام در آخر و مغفر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و [illegible] و جامه که آنرا پوشیده بارروند بفارسی آنرا زخت سما گویند و جامه

کہ آنرا نگاہدار ندور و عید ہنگام فتن پیش ملوک پوشند آنرا نہادی گویند **کثیرا ہند** بفتح اول و سکون ثانی و ہای ہندی بالف و فتح ہا و سکون نون و دال مہملہ در آخر
یونانی سونتن جامہ و پنبہ بدیں معنی از **کثیراسپاط** بکسر شین معجمہ و سکون تحتانی بالف و فتح طا مہملہ و الف در آخر و شین و طا مہملہ در آخر و شیطوط بروزن شیخوخ گویند
چنانکہ ثعالبی گفتہ **کثیرن سی ہوتا** عبارت است از خیمن آوردن بر خیمن بفتح حا مہملہ و سکون تحتانی و ضاد معجمہ در آخر و محیمن بفتح میم و کسر حا مہملہ و سکون تحتانی
و ضاد معجمہ در آخر و محاض بفتح میم بروزن سی گویند حاصت المراۃ از باب ضرب فعل ازان حائض و حائضہ صفت ازان حوائض و حیض بضم حا و کسر تحتانی مشدد جمع آن **کثیری**
اوتارنا جامہ را از تن بر آوردن بعد از فسخ بفتح فا و سکون سین مہملہ و خا معجمہ در آخر گویند یقال خلی نفسخ ثیابہ و نفسوخ بفتح نون و سکون ضاد معجمہ و واو در آخر گویند بقاعدہ
جامہ از تن بر کشیدہ بر آوردن و بر کندن **کثیری بدلنا** تغییر لباس کردن بعد از تبدیل اللباس بقاعدہ جامہ بدل کردن گویند **کثیری پہنا** جامہ پوشیدن
بعربی لبس بضم لام و سکون با موحدہ و سین مہملہ در آخر گویند لبس الثوب از باب سمع فعل ازان بقاعدہ رخت پوشیدن و در بر کردن و جامہ در بر کردن **کثیری پہنانا**
جامہ کسی را پوشانیدن بعد از لباس **کپکپی** لرزیدگی بدن بعد از عدہ بکسر عین مہملہ و فتح دال مہملہ و تا در آخر و قفقفہ بفتح قاف و سکون فا و فتح قاف و میم
و فا و تا در آخر فرقہ بتکرار زائد معجمہ و فا بروزن حرجرہ گویند فی النہایۃ اخذہ قفقفۃ از عدہ و ہی تزفزف من الحمی ای تحدث من البرد و در قاموس است و فی الحدیث
مالک یا ام السائب تزفزفین بضم واو ای تحدثین من برد و بای از برد بقاعدہ لرزہ و فسردہ بکسر فا و سکون سین مہملہ گویند **کپو** بلغت ہما کہ صنعتی
ہست بعد از آنرا کافور گویند سرد و خشک است در رتبہ سوم **کپی** ظرفی کوچک از چوب کہ دران دغن و امثال آن نہند بعد از آنرا بہ بضم واو مہملہ و فتح با موحدہ و سکون
تحتانی و فتح پا دو میم و تا در آخر گویند **باب کاف تازی با تا** **فوقانی گتا** بضم اول و دوم مشدد و با الف در آخر نوعی است معروف بعد از آنرا کلب
بفتح کاف و سکون لام و با موحدہ در آخر گویند کلاب بروزن کتاب و اکلب بروزن افلس جمع آن بقاعدہ سگ و تبرکی آیت بکسر ہمزہ و سکون تا و فوقانی
گویند و کنیت آن بعد از لبن بفتح و سگ آبی را بعربی قضاعہ بضم قاف و ضاد معجمہ با الف و فتح عین مہملہ و تا در آخر گویند و گاہی بطریق دشنام استعمال کنند و بعربی گویند
ہو کلب و بفارسی فلان سگ است اثر گوید **شعر** دشمن سگ کجا ست کہ از وی بر د حساب ✦ مداح بعد نیز خداوند روزگار ✦ **کترانا** یعنی گذاشتہ براہ دیگر
رفتن بعد از قرض بفتح قاف و سکون را مہملہ و ضاد معجمہ در آخر گویند قال اللہ تعالی و اذا غربت تقرضہم ذات الشمال ای تخلفہم شمالا و تجاوزہم و تقطعہم و تترکہم عن
شمالہا بفارسی راہ چپ کردن طالب آملی گوید **شعر** راہ چپ کرد حریفانہ بہار از چمنم ✦ غنچہ ماندم من و ہنگام شکفتن بگذشت ✦ **کترتا** بریدن چیزی را بمقراض بعد از
قرض بفتح قاف و سکون را مہملہ و ضاد معجمہ در آخر گویند قرض الشعر از باب ضرب فعل ازان قص الشعر و الظفر بعینہا و مہملہ از باب نصر بریدہ و ناخن را بمقص یعنی
مقراض بفارسی مقراض کردن و مقراض کردن سیر را اسحیل ایما گوید **بیت** بسکہ نتوانم ہمیکبار از جوانی دل برید ✦ میکنم مقراض سر سر سر موی کہ میگردد سفید ✦
صیغی شیرازی گوید **بیت** بستند ملائک کمر از صدق و یقین ✦ در خدمت شمع روضہ خلد برین ✦ مقراض باحتیاط زن ای خادم ✦ تا سر نبرد سر شہ چہ دل این
کترن ریزہ ہای کاغذ بریدن مقراض افتد بعد از آنرا فرا رفتہ بفتح قاف و فتح ضاد معجمہ گویند و صحاح است فرا رفتہ الذہب ترا شہای طلا و در اساس است قرا ضات الثوب
ترا شہای جامہ از مقراض و ریزہ ہای مقراض بعد از معجمہ نجف علی بیگ گوید **شعر** پیراہن گل ریزہ مقراض قبای ست کز و زان بدرستی بریدند **کترنی** بفتح اول
و دوم و سکون سوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف آنست کہ بآن کاغذ و جامہ را بعربی مقراض مالکسر نامند و مقراض فی کہ در رگران آن نہند و سیم مرا بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف

وصاد مهمله مشدد گویند و بفارسی بمعنی راه و کار و برکی فینچی **کتیا** بضم اول بمعنی ماده بهنگ بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و فتح ثالث و الف بعوض کلمه و فتح واو و تا و الف آخر و فتح عین مهمله و فتح لام و عین مهمله با الف و تا و الف آخر گویند و بفارسی راه و بدال مهمله و لام و سین مهمله گویند قوی بزدمی گوید **بیت** میان مهمله دوم شد ای سنگ لاخ * شتوی چون پای بند قفص و سوپ و برکی فاخته بفتح قاف و سکون نون و کسر جیم فارسی و عین مهمله و آخر و گاهی بطریق دشنام بر زبان استعمال نمایند بفتح همزه و کلمه بر ترکیب توصیفی گویند و گاهی تنها گفته شود **کفر** بفتح اول و سکون دوم مخلوط استلفظ بها و را مهمله با الف بمعنی ضد پاداش لغت قدماء هیلی ستعمل است بفتح آنرا ارجز بکسر را مهمله و ضم آن گویند رقاموس است الرجز با الکسر و الضم لقد و بفارسی پلید **کثیر** بفتح اول سبز درختی است بفتح آنرا کشیر بتاء مثلثه گویند و بفارسی وال ترده بفتح زای معجمه و سکون واو و لام و فتح ذای معجمه و دال مهمله گویند نرد بعضی گرم و تر است و نزد بعضی سرد و خشک **باب کاف عربی با تا مهندی گت** بفتح اول و سکون دوم بیخ درختی است دوائی بعربی آنرا قسط بضم قاف و سکون سین مهمله و طاء مهمله و آخر گویند گرم و خشک است **گتا** ردوم نوعی از سلاح مخصوص هندوستان که بر کمر زنند فارسیان آنرا کتاره بتاء عربی گویند امیر خسرو گوید **شعر** سر آن دو چشم کز مه جویند دان * بزن را ز نوک مژگان زده بر جگرگتاره **کتا** بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنی پیش کلان بفتح آنرا فرعه بفتح فاو سکون راء مهمله و تا و آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته ام عقبه کنیت آن **کتائی** بکسر همزه بتحتانی معروف گیاهی است خاردار که گلش سرخ مائل بکبودی بود بفارسی آنرا گل خار گویند شوکت گوید **شعر** امروز فضای تو برنگ گل خار است * ترسم به تن نازکت آسیب رساند **کتر** اباره از زمین کنده آنرا آباد کرده باشند بفتح آنرا قطیعه بفتح قاف و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا و آخر گویند و نیز کتر بچه گاو میش بفتح آنرا و له الجاموس گویند **کتکی** بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف یعنی است باریک و سیاه بعربی آنرا الخربق الاسود بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و قاف و آخر و خانق الذیب گویند بسبب انکه کشنده گرگ است بفارسی خال تنگی گویند چنانکه صاحب لفاظ الادویه گفته و الله اعلم گرم و خشک است در دوم **کتن** کسی زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف و واو و مشدد با الف و دال مهمله و آخر و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و تا مثلثه در آخر گویند و بفارسی ن جلب بجیم و لام و بای موحده و قلتبان و تره هر سا و زن بزه نعمت خان عاء گوید **بیت** بانگ میزد بای دزدو های دزدو های دزد * خانه ام پاک رفت این زن بزه **کتنی** زنی که دلالگی کند و زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قوادة بفتح قاف و واو و مشدد و دو دال گویند و بفارسی میان دار شفافی گوید **بیت** بتان چو مهر کرد کهن سال مادرت * پرورش گشت میان دار خواهرت **کتور** ا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول و را مهمله با الف ظرفی که در آن آب نوشند بفتح آنرا سقایه بکسر سین مهمله و قاف با الف و فتح تحتانی و تا و آخر و مشدد بفتح میم و سکون ثانی معجمه و فتح را مهمله و باء موحده و تا و آخر گویند و اگر از سیم و زر بود آنرا صواع بضم صاد مهمله و واو با الف و عین مهمله در آخر گویند و اگر از مس بود آنرا طرجهاره بکسر طاء مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم و ها با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند کذا فی فقه اللغة * **کتوری** کاسه کوچک که از مس و تین سازند بفارسی آنرا پنگان بکسر پا بفارسی و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون در آخر گویند فنجان معرب آن و نیز کتوری کاسه کوچک باشد که بر سر علما نصب کنند بفارسی آنرا طاسک علم گویند **کتها** بفتح اول و سکون دوم و ها با الف حیوانی که عادت گزیدن دارد اعم از انکه انسان باشد یا حیوان بفتح آنرا عضاضه بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد با الف و فتح ضاد معجمه و تا و آخر و عضوض بر وزن صبور گویند چنانکه در اساس و غیره هست **کتهالی** بضم اول و فتح دوم مخلوط استلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که در آن زرگران سیم و زر را

گذارند بعربی آنرا بوتقه بضم با بموحده وسکون واو وفتح تا مثناة فوقانی وقاف وتا در آخر و بفارسی بوته وگاه بکاف فارسی گویند و بفارسی خلاص بفتح خا معجمه بهم می گویند نظیری گوید شعر می بیهوش برآمده زسبو * چون زر خالص از دم گون خلاص * و در عربی خلاص سیم ونقره را گویند که آنرا در آتش تاب داده باشند فی القاموس الخلاص بالکسر ما خلصته النار من الذهب والفضة **کٹھہ پھوڑا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وضم با فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون واو ومجهول وراء هندی با الف مرغی است که مقارب شاخهای درخت میزند وسوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف وراء مهمله مشدد با الف وعین مهمله در آخر گویند **کٹھارا** ظرفی کلان از چوب بعربی عس بضم عین مهمله وسین مهمله مشدد در آخر گویند عساس بوزن کتاب گویند جمع آن **کٹھری** ظرفی کوچک چوبین بعربی قعب بفتح قاف وسکون عین مهمله و با موحده در آخر گویند قعاب بروزن کتاب و اقعب بروزن افلس وقعبه بکسر قاف وفتح عین و با موحده و بفارسی کنج بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وکسر ضاد معجمه وجیم در آخر گویند سقاگوید شعر بگیر جام می از دست ساقی ای سقا * بخور بسان عرب دوغ اشتر از سر عجم * **کٹھلا** گردن بندی از مهره ها وتعویذ ها که در گردن اطفال اندازند بعربی آنرا مقاد بکسر میم وسکون عین مهمله وقاف با الف ودال مهمله در آخر وتمیمه بتا فوقانی وتحتانی بر وزن کریمه گویند تمائم جمع آن **کٹھوتی** ظرفی کلان چوبین که در آن آرد را خمیر کنند بعربی بنیقسم ظرف را بتا فوقانی وسکون باء موحده ونون در آخر وبفارسی تغار بفتح تا مثناة فوقانی وغین معجمه با الف وراء مهمله در آخر وتغاره گویند **کٹھیا** بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وتحتانی با الف بلفظ مردم قصبات ظرفی که از گل مانند خم بزرگ سازند و دران غله نهند بعربی آنرا کندو بفتح کاف وسکون نون وضم دال مهمله وسکون واو وجیم در آخر گویند آن معرب است **کٹیا** بفتح اول وسکون دوم وتحتانی با الف آهن پاره باریک سرکج که بآن ماهی را شکار کنند بعربی آنرا خطاف بکسر خا معجمه وصاد مهمله مشدد در آخر گویند وبالفتح نیز آمده در نهایه است وفی حدیث ابن عمر فی رجل القی شصة واخذ سمکة الشصص بالکسر والفتح حدیدة عقفاء یصاد بها السمک بفارسی شست گویند **باب کاف تازی با جیم تازی** * **کجاوه** بالفتح لغت فارسیست وراء در وی نیست محمل بر شتر بندند بعربی آنرا هودج بفتح هاء مهمله وسکون واو ودال مهمله وجیم در آخر گویند **باب کاف تازی با جیم فارسی** * **کچا** هر چیز خام را گویند پس اگر میوه خام باشد بعربی آنرا فج بکسر فا وجیم مشدد در آخر وفجاجه بروزن سحابه بعربی بفتح نون وتحتانی مشدد در آخر گویند وبفارسی نارسیده نیز و گوشتی که خام باشد بعربی آنرا انیض بفتح همزه وکسر نون وسکون تحتانی وضاد معجمه در آخر گویند وبفارسی گوشت خام **کچا دباگا** بفتح دال مهمله وبا با الف وکاف فارسی با الف رسیده نشسته تا بیده بعربی آنرا غرل بفتح غین معجمه وسکون راء مهمله ولام در آخر گویند وبفارسی رشته بیجان تاریبجان گویند مخلص کاشی گوید شعر مناسب از برای سبحه نبود رشته بیجان * بکش در زندگی مخلص بخاک کربلا خود را وصاحب گوید شعر چند زنجیر کند پاره دل بی تابم * تاریبجانی زان طره طرار بیار * **کچرا** بفتح اول وسکون دوم وراء مهملا با الف بزور خام ونارسیده بعربی آنرا احذج بفتح حاء مهمله ودال معجمه وجیم در آخر وبفارسی کالک بفتح لام بر وزن کاف تازی وغچه بر وزن غنچه گویند **کچری** بار دختی است که چک خوشه شبیه بنخل مخطط بخطوط سبز وسرخ وزرد بعربی آنرا اشمام بفتح شین معجمه وبمیم مشدد با الف وبمیم دوم در آخر وبفارسی ستنبو و ستنبویه گویند **کچلا** دوائی است سمی صاحب الفاظ الادویه گوید بعربی آنرا خانق الکلب بفارسی کچ بضم کاف عربی وسکون جیم فارسی فلوس ماهی گویند گرم و خشک است در آخر سوم شریف خان در الفاظ الادویه هندی گفته آنرا کاسنی نامند چه کاسنی بزبان هندی غراب را مانند و چون غراب این را نیز در بیمن سم مسی گرفته چب الغراب بهم زنیت میگویند **کچور** بفتح اول وضم دوم وسکون واو ومعروف راء مهمله در آخر دوائی است بعربی آنرا

وصاد مهمله مشدد گویند و بفارسی بمعنی بره یا د و بکاف و با ترکی قینچی **کتیا** بفتح اول بمعنی ماده بز بی تعلیه بسوه بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح واو و تا و آخر و عاء بفتح لام و عین مهمله با الف و تا و آخر گویند و بفارسی لاده بدال مهمله و لاس بسین مهمله گویند نوعی از بزدیگی **بیت** میان مردم شیدای سنگ لاغ ۔ شوی چون با پای بند قضی سوی ۔ و بترکی قاچنچیق بفتح قاف و سکون نون و کسر جیم فارسی و عین مهمله و آخر و گاهی بطریق دشنام بپسران استعمال نمایند بی تعلیه بسوه و بفتح کاف و کسر ها و سکون واو و فتح نون و کاف فارسی و گاهی تنها گویند **کهر** بضم اول و سکون دوم مخلوط استلفظ بها و راء مهمله با الف بمعنی قصد یا د و لغت قدیمه هندی مستعمل است بی تعلیه بسوه از ارجوز بکرار مهمله و ضم آن گویند زر قاموس است الا رجز بالکسر و الضم لقدوه بفارسی پلید **کثیر** بفتح اول بمنع و ختی است بی تعلیه بسوه از اکثیر بنا مثلثه گویند و بفارسی وال زده بضم زای معجمه و سکون واو و لام و فتح زای معجمه و دال مهمله گویند نزد بعضی گرم و سرد است و نزد بعضی سرد و خشک **باب کاف عربی با تا مهندی کت** بضم اول و سکون دوم و بخ و ختی است دوائی بوی از قسط بضم قاف و سکون سین مهمله و طاء مهمله و آخر گویند گرم و خشک است در دوم **کتا** نوعی از سلاح مخصوص هندیست که بر کمر زنند فارسیان آنرا کتاره بتا عربی گویند امیر خسرو گوید **شعر** سر آن دو چشم کرد م که چو هندوان ربزن ۔ بره یا زنوک مژگان زده بر جگر کتاره **کتا** بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنی سپیش کلان بی تعلیه بسوه آنرا فرغ بفتح فا و سکون را مهمله و تا در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته ام عقیده کنیت آن **کتائی** بکسر همزه بی تعلیه بسوه معروف گیاهی است خاردار که گلش سرخ مائل بکبودی و بفارسی آنرا گل خار گویند شوکت گوید **شعر** امروز فغانهای تو بر رنگ گل خار است ۔ ترسم بچمن نازکت آسیب رساند ۔ **کثر** یازده از زمین کی آنرا آباد کرده باشند بی تعلیه بسوه آنرا اقطیعه بفتح قاف و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و نیز کثر ابچه گاو میش بی تعلیه بسوه آنرا و لد الجاموس گویند **کشتی** بضم اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف یعنی است باریک و سیاه بعربی آنرا الخربق لا السود بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و فتح باء موحده و قاف در آخر و خانق الذئب گویند بسبب آنکه کشنده گرگ است بفارسی خانق گی گویند چنانکه صاحب لفظ لاد و یه گفته و الله اعلم گرم و خشک است در دوم **کشنا** کسی زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف و واو و مشدد با الف و دال مهمله در آخر و بیوت بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و تا مثلثه در آخر گویند و بفارسی آن جلب بجیم و لام و باء موحده و طلبان و تهیه ساز آن بزد نعمت خان عالی گوید **بیت** بانگ پیزد های دزد و های دزد و ۔ خاندام را پاک رفت این زن بزد ۔ **کشنی** زنی که دلالگی کند و زنانرا بمردان رساند بعربی آنرا قواده بفتح قاف و واو و مشدد و دو لا گویند و بفارسی میان دار شفاعی گوید **بیت** بتان چو مهر کرد کهن سال عادت ۔ پوشیده گفتش و گشت میان دار خواهرت ۔ **کشورا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول را مهمله با الف ظرفی که دران آب نوشند بی تعلیه بسوه آنرا سقایه بکسر سین مهمله و قاف با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و باء موحده و تا در آخر گویند و اگر از سیم و زر بود آنرا صواع بضم صاد مهمله و واو با الف و عین مهمله در آخر گویند و اگر از مس بود آنرا طرجهاره بکسر طاء مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم و با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند کذا فی فقه اللغة ۔ **کشوری** کاسه کوچک که از مس و ترین سازند لفارسی آنرا پنگان بکسر پا به فارسی و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون در آخر گویند فنجان معرب آن و نیز کشوری کاسه کوچک باشد که بر سر علمها نصب کنند بفارسی آنرا طاسک علم گویند **کشها** بفتح اول و سکون دوم و با الف حیوانی که عادت گزیدن دارد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان بی تعلیه بسوه آنرا عضاضه بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و عضوض بر وزن صبور گویند چنانکه در اساس و غیره هست **کشمالی** بضم اول و فتح دوم مخلوط استلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که دران زرگران سیم و زر را

نظر گاه آرند تا آنرا بچه گمان برده تیر زده و در عرب این عمل را شتر داده کنند و آن پوست کاه پر کرده را بکسر باء موحده و دال مشدد گویند بفارسی گوساله مرده و بر کاه نامند و بروی گیدر **بابعی** صاحب طبعان ستایش جاه کنند + تا در دل جاه پروران راه کنند + و بلجوی گاو نیست شیر است مراد + گوساله مرده را چو پر کاه کنند + **کرجانا** بکسر اول و سکون دوم و جیم بالف کشیده و نون بالف کشیده ریخته شدن و تم شمشیر بی فعل بفتح فاء و لام مشدد و فعلان بالضم و تفعل بفتح فاء و ثلم بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و میم در آخر گویند و صحاح است یقال فی السیف تلم و فی الاناء تلم اذا انکسر من شفته شیء و بفارسی خنه دار شدن شمشیر و خنه دار شدن شمشیر طالب آملی گوید **شعر** تیغ صفیر با نشد امروز رخنه دار + و آنهم خراش لازمهٔ این خروش بود + و حمید گوید **شعر** شاد از پیران خم گردید قامت بیدمی + چون شمشیر کرگردد چو خندان میشود + و پریدن و تم شمشیر نیز گویند و اگر فرو نریزد و خمیده شود گویند میش برگشت + **کرسی** بضم اول لغت عربی است و اردو هندی مستعمل و آن نوعی از نشستنی است که بران می نشیند کرسی صبح آن و بفارسی بر گاه گویند چه پایتین تر از گاه یعنی تخت می گذارند فرمود گوید **بیت** جهاندار کیخسرو از تخت گاه + نشست از بر زیر گاه سپاه + **کرسی بجهانا** کرسی بر زمین گستردن بی فرش الکرسی گویند بفارسی کرسی نهادن و انگلندن نطاعی گوید **بیت** بفرمود تا کرسی زرین نهند + همان جام فرخ بر ایشان نهند + امیر خسرو و سراج گوید **بیت** کرد سبک پایه کوه بلند + بر سر عرش آمد و کرسی فگند + **گرگری** بدهلی اسپ گویند بغیر گظ بکسه کاف فارسی مجمعه شده و تا در آخر و سفق بفتح سین مهمله و نون و قاف در آخر و حمر بفتح حاء مهمله و میم و راء مهمله در آخر گویند حمر الفرس از باب سمع تحمه کرد اسپ از خوردن جو **کرکری خانه** سباب ردی و پارهٔ ها ظروف و شیشه ها و امثال آن بغیر حفش بکسر حاء مهمله و سکون فاء و شین معجمه در آخر و سقط بفتح سین مهمله و قاف و طاء مهمله در آخر گویند **کرگا** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و الف رسیده گوی باشد که جولاهگان پای در آن اویخته جامه بافند بغیر منسج و بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و جیم در آخر گویند و بفتح میم و نون و فتح سین مهمله نیز آمده و محاک بفتح میم و حاء مهمله با الف و کاف مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی چهار چال بافندگی جهار پای فارسی با الف رسیده و پا چاه و پا چاپیه و کارگاه گویند **کرم** بفتح اول و دوم و میم در آخر یعنی نصیب عربی بخت و طالع و بخم گویند **کرم کلا** بفتح اول و دوم و سکون میم و فتح کاف تازی و لام مشدد با الف در آخر سبزی است معروف و بعربی نرازک رب بضم کاف و سکون راء مهمله و ضم نون و با موحده در آخر گویند بروزن سمندر نیز آمده بفارسی کلم بفتح کاف تازی و لام و میم در آخر گویند گرم است و اول خشک است در دوم **کرن** اول شعاع آفتاب را گویند بعربی قرن الشمس بفتح قاف و سکون راء مهمله و نون در آخر مضاف بسوی شمس **کرنی** بفتح اول و ثانی فراری است آهنین هم چو بین کیمعماران بآن گل و دیوار را بلند چو بین را بعربی مسحاة بکسر میم و فتح حاء مهمله و جیم مشدد و تا در آخر و سیعه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حاء و عین مهمله تا در آخر گویند بفارسی راله و گل مالهٔ اندازه دو گز گویند **کروٹ** کی از هر دو جانب سینه بغیر جنب بفتح جیم و سکون نون و با موحده در آخر گویند بفارسی پهلو خفتن بی فرج بفتح ضاد معجمه و سکون جیم و عین مهمله در آخر و فجوع بالضم و انفجاع بر وزن انفعال و اضطجاع بر وزن افتعال و انجاع و اطجاع گویند فجع از باب منع و انفجع از باب انفعال و اضطجع از باب افتعال و انجع و مطجع فعل ازان **کری** بضم اول و کسر دوم مشدد و سکون شمشاتی شخوانی نرم که میتوان خورد و بعربی آنرا غضروف بضم غین معجمه و سکون ضاد معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و فاء در آخر گویند بفارسی کوچن بضم کاف فارسی عزفتح جیم تازی گرانک بفتح کاف تازی اول و دوم و نون و گر بضم اول و کسر دوم و سکون شین معجمه مجهول و سکون دال مهمله و نون بالف کشیده آتش را زیر و زبر کردن تا افروخته شود بی بفتح حضوض بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند خصوصت انصاف از باب نصر فعل ازان و نیز کاویدن زمین را بچیزی مانند چوب و انگشت در حالت تحکم و یا از بارے

بعربی نکت بفتح نون و سکون کاف و تا خوقانی در آخر گویند نکت الارض بقضیبه او باصبعه از باب نصر فعل ازان **کریدی** + چوبکی یا آهنی که بان آتش را زیر و زبر کنند بعربی آنرا محراک بکسر میم و سکون حا مهمله و را مهمله با الف و کاف در آخر و مخصیح بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح ضاد و مجمه و جیم در آخر و مخضا بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح ضاد مجمه و همزه در آخر و مخضا بروزن محراب بحرث بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح را مهمله و ثا مثلثه در آخر و محراث بروزن محراب گویند و بفارسی آتش کاوا و ما آتش کاوی بان آتش تنور برگرداند بعربی آنرا منصاة بکسر میم و سکون ص و بدو همزه و دال مهمله در آخر بروزن مفتاح و مقعد بروزن منبر و مقشده بروزن مکنسه گویند **کریز هونا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و زا معجمه در آخر لغت فارسی است زرد و سبندی مستعمل ریختن پسر خان بے بغیر تحتیه بکار برد و سین را مهملات بروزن تفعیل گویند حسن الطارز فعل ازان مصدر صفت ازان شاعری گوید **بیت** آبرو بعد از جوانی چیست ریختن ۔ در کریز این جا مهیا آمد و دندان ریختن **کریلا** ترہ ایست بعربی آنرا قثاء الحمار بکاف و ثا مثلثه مشدد و با الف همزه در آخر مضاف بسوے حمار و خیار الحمار گویند و بفارسی هیناهنگ و بروزن مینا رنگ و شنه اند اما صحیح انست که سیاهنگ خیار دشتی را گویند شیخ در قانون گوید گرم و خشک است در سوم **باب کاف تازی با را هندی** + **کرط** دانه ایست که از گل کاتیره برمی آید بعربی آنرا قرظم بضم قاف و سکون را مهمله و ضم طا مهمله و میم در آخر و حب العصفر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کاتیره و کاچیره شیخ بوعلی در قانون گوید که آن دو قسم است بستانی و دشتی دشتی گرم است در درجه دوم خشک و بستانی گرم است در درجه اول و خشک است تا آخر درجه دوم **کرا** بفتح اول و دوم با الف غنه بعربی صلب بضم صاد مهمله و سکون لام با موحده در آخر و صلیب بروزن امیر شدید بفتح شین معجمه و کسر دال مهمله گویند بفارسی سخت و نیز بمعنی حلقه که در بینی و پا کنند همچه در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و وا و با الف و را مهمله در آخر و قلب بضم قاف و سکون لام و با موحده در آخر و بفارسی آنرا پره و دست بنجن و دستینج و دستوانه گویند و همچه در پا کنند بعربی آنرا خلخال بفتح خا معجمه و سکون لام و خا معجمه دوم با الف و لام در آخر گویند خلاخیل جمع آن و حجل بکسر حای مهمله و فتح آن و سکون جیم و لام در آخر و حجل بکسر تین و تشدید لام گویند حجول بالضم و احجال بالفتح جمع آن و بره بضم با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند برات بالضم و بر بین بضم با موحده و کسر را مهمله و بکسر تین جمع آن و بفارسی پابرنج گویند و لفظ خلخال و فارسی بالفظ پوشیدن مستعمل است نظامی گوید **بیت** بره عنبرین حال خلخال جوش ۔ سر زلف پیچیده بالای گوش **کراره** بفتح اول و دوم با الف و فتح را مهمله دوم و ها در آخر بمعنی کناره دریا که بلند باشد بعربی مطلق کنار دریا را ساحل بسین و حا مهملتین و لام بروزن فاعل و شاطی بشین معجمه با الف و کسر طا مهمله و تحتانی در آخر و ضفه بفتح ضاد معجمه و فا مشدد و تا در آخر و بفارسی هموار کرانه دریا و لب کشتیگاه گویند **کراه** + ظرفی کلان و دهن فراخ که در آن حلوا و جز آن پزند بعربی آنرا الطنجیر الکبیر و بفارسی پاتیله کلان گویند **کراهی** ظرفی است آهنین که دران گوشت و جز آن را بریان کنند بعربی آنرا الطنجیر بکسر طا مطبقه و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی پاتیل و پاتیله و پاتیلی گویند **کرٹ بڑی ڈاڑھی** ریش سیاه و سفید آمیخته بعربی لحیه بکسر لام و حا مهمله و با معجمه و ها مفتوحه و بفارسی ریش آمیز و ریش دو مویه صاحب ریش دو مویه را کهل بفتح کاف و سکون ها و لام در آخر و موخوه بروزن مفعول گویند و بفارسی آمیزه موے و جوان بیمو را بفارسی گویند **کرک** بضم اول و فتح دوم و کاف تا در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل لیکن اینقدر نیست که فارسیان بضم کاف و سکون را مهمله خوانند و هندیان با را بقیله مفتوح ما کیانی را گویند کذا فی تحفه دارن باز پسند بعربی آنرا حفه بضم و کسر حا و فتح فا مشدد و تا در آخر گویند بفارسی آنک با الف نیز گویند و آن مخفف کک است **کرکرانا** + آواز کردن

ماکیان بنگام بیضه نهادن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح رابع و الف و نون مخفف با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی گراجیدن گویند و بهیدن گویند **کرک ہونا** باز ایستادن ماکیان از بیضه نهادن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح رابع و الف مخفف با الف و دال مهمله در آخر گویند قعد الدجاجة و قطعت الدجاجة ازاب افعال فعل ازان + **کروا** بمعنی تلخ بعربی مر بفتح میم و را مهمله مشدد در آخر گویند **کرواہٹ** بمعنی تلخی بعربی مرارة بروزن کراہت گویند **کروڑ** عددی است بعربی ازاما تا عاشر و بفارسی صد لک گویند **کروڑا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول و را مهمله و الف شخصی را گویند که حاکم بر ملان بر گمارد تا امور متعلقه خیانت فرو نرسد بعربی ازا مسیطر بفتح میم و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر طاء مهمله و را مهمله در آخر و مسلط بفتح میم و کسر لام مشدد گویند **کڑی** چوبی که بآن سقف پوشند بعربی ازا جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و در محاوره حال عربان آنرا عرب بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و با موحده در آخر گویند و بفارسی تیر بام و دوایام و نوزده بفتح نون و نیز کڑی یعنی حلقه زده بعربی آنرا حلقة الدرع گویند و کڑی بفتح اول کلمه ایست بمعنی ماکیان بعربی دجاجة حاء مهمله و سکون فا تکرار کلمه و جیم بفتح قال مهمله و سکون جیم و فتح دال مهمله و میم در آخر گویند و در قاموس است کرکر بالدجاجة صاح بها **باب کاف باسین مهمله کس** + بالضم بمعنی فرج لغت عربی است یا فارسی علی اختلاف الاقوال بهر تقدیر در اردو و ہندی مستعمل است صاحب قاموس گوید کس بالضم بمعنی فرج زنان لغت مولدین است دانیاری در شرح مقامات گوید که کس و صرم هر دو از لغات مولده اند عربی نیند و در کلام عرب باین هر دو معنی بر فرج است و سیوطی در مظهر اللغات گوید بمعنی عرس را در تحقیق لغت کس سه مذهب است یکی این است که لغت مولده است دوم فارسی است و همین را جمهور است و مذهب مطرزی هم همین است چنانکه در شرح مقامات گفته سوم این است که عربی است ابوحیان همین مذهب را در تذکره خود ترجیح داده و امام صغانی هم در کتاب خلق الانسان همین گفته و ابوحیان از ابن النحاس نقل کرده که او در کلام عرب نشنیده است و آن این بیت است **شعر** واعجبا لاساحات الورس + الوضعات الکس فی الکس **کسان** کسی که در رعیت کند بعربی آنرا خلع بفتح فا و لام مشدد و با الف و حاء مهمله در آخر و حراث بفتح حاء مهمله و را مهمله مشدد و با الف و ثاء مثلثه در آخر و اکار بفتح همزه و کاف مشدد با الف و را مهمله در آخر و مزارع بضم میم و را معجمه با الف و کسر را مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی کشادرز و بزرگر و برزگار و برزه کار و برزیگر گویند + **کسبی** مذنی که پیشه زنا دارد بعربی آنرا زانیه و فاعله و بغی بفتح باء موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد در آخر قحبه گویند صاحب قاموس گوید که مرد را ازان جهت گویند که مرد را بحب یعنی سر فرو کردن میخواند بفارسی و پسی و لولی گویند **کستوری** خوشبوئیست که از ناف آہو بهم رسد بعربی آنرا مسک بکسر میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر و فا بالفتح فا و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی مشک بضم میم و سکون شین معجمه و بعضی بکسر میم گفته اند در اشعار هر دو آمده و حید در تعریف زنا گوید بیت + مرا از کژ بروش یک گره بسی ز قماس حیات است به مرنباشد روز و زخم دل بی سر شک + که سود انفقدش دیده بی پوشک طغرا در تعریف ف گوید بیت میانش نرمی بود تازه مشک کنارش سختی توبی پوشک **کسکر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و را مهمله در آخر کسیکا را سازد و این تحفه کاریگر است و در اردو و ہندی مستعمل است بفتح فا و خا معجمه و را مهمله بروزن شنگرف گویند و بفارسی کلا سه گر و کاسه ساز و کوزه گر **کسمسی** بضمتین و میم در آخر گلی است سرخ که با ازان رنگ کنند بعربی آنرا عصفر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و را مهمله در آخر و اعرابی بکسر همزه و سکون حاء مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و سبانی بکسر تا فوقانی و سکون با مهمله و با موحده با الف و ضاد معجمه در آخر و صیب بصاد مهمله و تکرار با موحده بروزن حبیب و شعران بضم شین معجمه و سکون واو و را مهمله با الف

ونون در آخر مرتبق بضم میم و را مهمله شده و مفتوح و سکون تحتانی و قاف در آخر و بفارسی گل کاذیره و گل کاجیر گویند شیخ ابو علی در قانون گوید گرم است در درجه اولی خشک است در دوم و منتی و مصفر بروزن مزعفر بمعنی جامه رنگین از گل عصفر است فارسیان بمعنی گل عصفر استعمال کنند میر معزی گوید شعر از خون عدیت بهمه بهمن اندرون برکوه لاله روید و برد ست مصفر کسنبی بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و کسر هر و سکون تحتانی معروف پیشه کشاورزی بعربی فلاحة بفتح فا و لام با الف و فتح حا مهمله و تا در آخر و حرانه بحا و رای مهملتین و نا مثلثه بروزن کنانه و بفارسی برزگری و کشاورزی و دهقانی گویند کسوتی سنگی که بران عیار زنند بعربی آنرا محک بکسر میم و فتح حا مهمله و کاف مشدد در آخر گویند کسوتی پرکهنا زر را بمحک سودن برای دریافت عیار بعربی المحک علی المحک و بفارسی بمحک زدن و کشیدن و عیار کردن کسعی بفتح اول و کسر سین مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف بلغت مروم قصبات نوار دست فراراست باد سته چوبین که زمین ازان شگافته بعربی آنرا محفر بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر و محفار بروزن محراب گویند و بفارسی کلمند کسیس بفتح اول و کسر دوم و سین مهمله در آخر نوعی از زاک است که چون بر آتش اندازند و بعد ازان بسایند دبر پولاد بمالند جوهر پیدا آید بزبان روی آنرا قطقطر برد و خاف گویند و بفارسی زاک زرد و زاک شتر زندان گویند گرم و خشک است در سوم + کسیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف سپیده چیزی که تلخی باکرنگی بزبان داشته باشد بغیر آنرا عخص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله در آخر و بفارسی درخت گویند باب کاف تازی با شین معجمه + کشت لغت فارسیست در اردو و سندی مستعمل و آن از اصطلاح شطرنج بازان است بمعنی شه دادن یعنی بحبی شهر ازی گوید شعر کز دیجی ماتم این شطرنج باز روزگار سیر خواهد داشت یارب تا بکی این کشت را کشتی بضم اول و سکون دوم و کسر تا و فوقانی و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردو و سندی مستعمل بمعنی ورزش دو کس تا دو پهلوان بعربی مصارعة بصاد و را و عین مهملات بروزن مفاعلة و صراع بروزن کتاب گویند دعا الی الصراع و المصارعة کشتی گرفتا باهم آویختن دو کس تا دو پهلوان بعربی مصارعة بروزن مقاتلة و صراع بروزن کتاب گویند صارعه و تصارعا و اضطرعا فاضل ازان بفارسی کشتی کردن و گرفتن مسعود سلمان گوید بیت پیل نه وری که چون کند کشتی + بند او پیل را دهد سستی + میر را صائب گوید شعر نذارد صرفه کشتی گرفتن با زبردستان بود در خاک دائم هر که با گردون در آویزد و با لفظ پاک شدن و پاک کردن بمعنی تمام شدن و تمام کردن معرکه کشتی است + میر نجات گوید بیت پیچ پیچت است کان شوخ غضبناک شود + از نگاهی کشتی ما پاک شود + ثانیر گوید شعر با خلق جهان پاک کنم کشتی همت + گر مشعل دولت کندم گه سوار + کشتی خصمانه کشتی بخصومت عداوت را گویند نادم گیلانی گوید شعر درمیان ما و گردون کشتی خصمانه است + سالها در عاشقی پور آزمائی کرده ایم + کشتی بالفتح لغت فارسیست و تحقیق آن در لغت ناو خواهد آمد و نیز بمعنی ظرفی بصورت کشتی که گدایان و رندان بعربی آنرا مجکول و بفارسی کشکول گویند کشتی بر بر رهنا بر بودن کشتی دو کس عدم رجحان یکی بر دیگر بفارسی کشتی گرو شدن بکسر کاف فارسی در را مهمله گویند و این ماخوذ از محاوره است و در اشعار کشتی قدر شدن و بودن و جنگ قدر شدن و افتادن بسته اند شانی تکلو گوید بیت هنوز عاشیه من بموش کیوان است + هنوز کشتی من با معاصران قدر است + صائب گوید شعر خم یک اندازشد بازو دو بر ترا مشوش قدر افتاد جنگ این دو زور آور بهم + کشتی با لغت فارسیست در اردو و سندی مستعمل کسی که کشتی گیرد بعربی آنرا مصارع بضم میم و صاد مهملا با الف و کسر را مهمله و عین مهمله در آخر و مرع بکسر صاد مهمله و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند فی القاموس یقال مهما رعان ای مصطرعان بفارسی کشتی گیرند سلیم گوید بیت

منظر و دلفشان بمیدان محبت تنگ است و بهوشتی گیر عریانی سطوح چنگ است کشیده ۵ لغت فارسی است دراردوی هندی مستعمل است یعنی کسی که پاپوش پوشیده

باب کاف تازی با فا **کفش** لغت فارسی است یعنی نعلین و دراردوی هندی پاپوشی نعل دار که پاشنه اش بلند باشد

بفارسی آنرا کفش جسته گویند بفتح جیم تازی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و بار آخر گویند سلیم گوید بیت غزالان رهم از شوخی شکسته ندارد تاب جستن کفش جسته ۵ بعربی معرب آن قفش است کذا فی القاموس **کفگیر** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر لغت فارسی است دراردوی هندی مستعمل آلیست که بان کف از دیگ برآرند بعربی آنرا مغرفه بکسر میم و سکون طا و مهمله و فتح فا و حا مهمله و تا و در آخر و بعضی بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح را مهمله و تا و در آخر و مقصوب بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و با موحده در آخر گویند و در محاورهٔ اهل عرب ملاس بفتح میم و لام مشدد و با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی کفگیر و کفلیزه گویند و کفچه سوراخ دار را که حلوا آبیان دارند بعربی آنرا قفشلیل بفتح قاف و سکون فا و فتح شین معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و فوقانی دوم در آخر گویند و بفارسی کفچلیز و کفچلیزه ۵ **کفن** بالتحریک لغت عربیست دراردوی هند مستعمل جامه که مرده را بآن پوشند و بسکون فا در فارسی بمعنی استادان است طالب آملی گوید بیت چون شد فرش کار کفن و دفن بساز ۵ خلق گشتند از مزارش باز ۵ شفائی در هجو زوتی گوید بیت زوتی پس مرگ چون بشناخت شوید ۵ از کفنش خیاطت خواهرت کفن کنند و بفارسی جامهٔ مرگ گویند اثر گوید شعر تا کی کنند شمشیر و سنانت هست را ۵ قصد من بیدل زبرّان کفن زره شد جامهٔ مرگ از خطر ۵ **کفن چور** کسیکه قبر شکافته کفن مرده بدزد و بعربی آنرا نباش بفتح نون و با موحده و مشدد و با الف و خبین معجمه در آخر و بفارسی کفن دزد و گورشکاف و گورشکاوه گویند ۵ **کفنی** لغت فارسی است و این از نادرات فارسیان است دراردوی هندی هم مستعمل نوعی از پیراهن است بصورت کفن که درویشان پوشند نظرت گوید شعر نامه آید بسر خاک شهیدان از تو ۵ پیش بالای تو پوشید قیامت کفنی ۵ میر احمد فانی گوید شعر نسبت فقر و فنا بسکه بهم هر دو یکی ست ۵ نیست یک پرده تفاوت ز کفن تا کفنی

باب کاف تازی با کاف تازی **گگڑی** بضم اول و سکون دوم و کسر ای هندی تحتانی معروف رسیده ریسمان رشته شده که مانند بند یک بیچیده باشند بعربی آنرا بضم کاف و با مشدد و مفتوح و تا در آخر و ذجاجه بفتح دال مهمله و جیم دوم مفتوح و تا در آخر و سکره بضم میم و فتح سین مهمله و فا ساکنه و مفتوح و رای مهمله و تا در آخر و القوفه بضم همزه و فصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی کرسیده و کچی بضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و بجیم فارسی بمعنی معروف رسیده و در مقوک بفتح فا و ذغجوه بفتح ذال معجمه و فتح غین معجمه و فتح تا و فوقانی گویند و گگڑی بفتح اول مرادف معروف بعربی آنرا قفیّ بکسر قاف و فتح فا و تشدید یا مفتوحه و در آخر و بفارسی خیار رزه و گلوزه بفتح کاف تازی و لام و زای هوز گویند و آن خیار باریک دراز بود و سر و دنبه است در دوم و خیار رای گچک بعربی بمعنی شعر و زیرهٔ مقفا پیش گویند و آن جمع مقثوثس بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و ضم با موحده و سکون واو و ضم سین مهمله و در آخر **کلهوالی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط استثنا بهاء و واو با الف و کسر لام با تحتانی معروف بلغت قصبات گرهی زیر نخل پیدا شود و بهر بار و بهر پخته گردد و چوک دران فتد بعربی آنرا قفین بقاف و نون مکسور و فا و تحتانی ساکنه و نون دیگر بر وزن حسین گویند و بفارسی بلک

باب کاف تازی با لام **کل** یعنی دیروز گذشته و آینده بعربی گذشته را امس بفتح اول و سکون میم و سین مهمله و آخر و فارسی دیروز و دیروزه و بعربی گذشته را اول بفتح همزه و ضم لام و تشدید واو و آخر و فارسی پریروز گویند و آینده را غدا بغین معجمه و دال مهمله و با الف گویند و فارسی فردا و فردایی گویند منسوب بسوی فردا و فردایی گوید بیت خراش سینه شد امروز عیش دیروزینه ۵ بیا چنگ که آمد فردایی

وانیده را بعربی عدد و بفارسی فرد دیگر مانند ستاره نوع فوقانی وچهار نون بفتح کاف فارسی ولام ونیز گل بمعنی آسایش بعربی حنث ونغار آرام نیز گویند **کلکال** کرکا بمعنی دیر و زر
یعنی قریب الولاده بعربی ابن الامس گویند شاعری گوید شعر و ثالث انها شیخ کبیر و ولد اخیر ثعالبی ابن حسین چنانچه صاحب مرمع ذکر کرده **کلکی کرات** غبب و گوسفند بعربی آلباء
ونغار برید ونش گویند **کلانج** بضم اول و نون غنه و جیم فارسی بمعنی پرچنگی بعربی آنرا ظفره بفتح طا مهمله وسکون فا و را مهمله مفتوح و تا در آخر و دو شبه بفتح واو وسکون تا مثلثه و فتح
با موحده و تا در آخر و بفارسی جست گویند **کلابتون** رشته ابریشمی با تارهای زر بافته که بر کنارهای قبا و جز آن دوزند ظاهر لغت ترکی است در سگ نامه آمده ملازمان
ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی از هر جنس و بهر رنگ علیحده علیحده در خور آنکس از الوان مخمل و خاره و تکمه کلابتون و طلاباف بپوشانند و بفارسی زر رشته گویند **کلانج** مار نا
بیوا جستن بعربی طمور بضم طا مهمله و میم وطفور بضم طا مهمله و فا و ذوب بالضم واو و ثا مثلثه و با موحده در آخر گویند طمر الفرس انته باب نصر و ظفر از باب ضرب و وثب از
باب ضرب فعل از آن و بفارسی برجستن **گلائی** از آرنج تا بند دست را گویند بعربی ساعد کلیملا تا بضم اول و سکون دوم و ضم بای تازی ولام با الف ولو بای ضمنیدن و نرمی
و آهستگی بعبد سحرک احتراز گویند و نیز بمعنی گذشتن مضمون در خاطر بعربی آنرا خطور بضم خا معجمه و طا مهمله وسکون واو و را مهمله در آخر و بنجس
بفتح ها و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند بفارسی در دل جنبیدن **کلیپ** آتشی که بر جامه مالند تا مستعمل شود و بفارسی آنرا آهار بالمد گویند اما آهار عام است
آتشی را نیز گویند که بر کاغذ مالند **گلتهی** بضم اول وسکون دوم وکسر تا فوقانی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف از قسم غله است مانند ماش بعربی
آنرا قلت گویند و بفارسی ماش هندی سرد است در درجه اولی و تر است در دوم کذا فی القانون **کلیچه** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و ها در آخر نان که
کره شیر و روغن در آن اندخته پزند بعربی آنرا کعک بفتح کاف وسکون عین مهمله و کاف در آخر گویند و آن معرب کاک است و بفارسی کلیچه و کلان آنرا بفارسی کلیج بحذف ها گویند
ابو العلاء گنجوی گوید شعر کریمی که بر سفره عام اوست ٭ کلیچ از مه از کرده کلیچه ٭ **گلس** چیزی است که از مس سازند و طمع کنند و بر سر گنبد نصب نمایند بفارسی
آنرا ابنر طوق بی اضافت گویند و حمید در تعریف گنبد گوید بیت زسر طوق گنبد بگردون رسید ٭ چو بیری که او را بر اند مرید ٭ و میل سر گنبد گویند و آن میلی باشد از آهن
یا مس اکثر مطلع به طلا که بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی در مدح روضه منوره امام رضا علیه السلام گوید شعر دیده شد لبریز بینش بر دوستان چرخ را
تا میل گنبدت افتاد چشم آسمان ٭ **کلغا** بفتح اول وسکون دوم و غین معجمه با الف بجای غین معجمه قاف فارسی آورده گلی ست که تنکی بی بوئی بعربی آنرا عرف الدیک بفتح
عین مهمله وسکون را مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک بر خانتی بفتح با موحده و کسر نون و قاف گویند و بفارسی تاج خروس و بستان افروز گویند سرد خشک ست
در درجه اولی **کلک** بکسر اول وسکون دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی است در اردوی هند مستعمل نی پاره که از آن قلم سازند بعربی آنرا یراع ویراعه بفتح تحتانی
و عین مهمله گویند و اگر تراشیده باشند آنرا قلم گویند **کلک کا جنگل** و دشتی که در آن کلک بسیار بود بعربی آنرا اجمه بفتح الف و جیم و میم و تا در آخر گویند آجام
بر وزن بادام و آجمات و اجم بالتحریک و اجام بر وزن کتاب جمع آن بفارسی نیستان گویند و نیستانی که در آن شیر ماند بعربی آنرا غاب بغین معجمه با الف و با موحده در
آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر را مهمله وسکون تحتانی و نون در آخر گویند **کلکل** بفتح هر دو کاف تازی وسکون هر دو لام بمعنی هرزه درائی و کاوکاو لغت فارسی
است در اردوی هندی مستعمل بفارسی آنرا کلمکل بفتح کاف تازی وسکون لام وفتح میم وفتح کاف دوم و سکون لام شعر نیست یکمو چو عقل بر سر شان هیچ از ان کلمکل
کمن کلکل رهبر نجات گوید بیت مطرب با حق حق ماز دم ابریشمی نشست ٭ انیمه کلمکل از غنبک گوینده نشست ٭ بعربی صخب بفتح صاد مهمله و خا معجمه و با

موحده گویند و سین مهمله نیز آمده **کلکی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی تحتانی معروف سیه رنگ است فارسی است و در اردو و ہندی مستعمل پرہائی کہ شاہین و دیگر شکاری بر دارند و در میدان و رزم شجاع در بزم در زم پرور و ستاره کلاه خوانند بفارسی آنرا کلل بالتحریک نیز گویند و ترکی چیغه سلمان گوید شعر در ہوای چین باغ علی زغم غراب ناخ گلهای او از پر طاؤس کل خان آرزو گوید کلکی بیشه بدام از لوازم زین آنچه پر کله اسپ از پر باگذارند جیغه گویند بیت سر کاکل حور از بد کی سر سخت خرد دست از کلکی کلمه بفتح اول و سکون دوم و فتح ہر دو گوسفند که گیوشت پر کنند بعربی آنرا اقعب یعنی صاحب مهملتین بر وزن امیر و بفارسی جرغنده و جرغده بفتح جیم گویند چنانکه سر و دے گفته

کلمی کی انگلی بمعنی انگشت شہادت بعربی آنرا وعاره بفتح واو مهمله و عین مهمله با الف و فتح ہمزه و نون آخر و سبابه بفتح سین مهمله گویند **کلنی** بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف است کی کریدن حیوانات مثل گاو گوسفند و شتر و سگ می چیدن و خوان می کند بعربی قراد بفتح قاف و راء مهمله با الف و دال مهمله و آخر و جزء کی بفتح صاد مهمله و فتح کاف و الف مقصوره در آخر گویند جزء کا ہمزه بفارسی مونث بقیاسے کہ گویند و تفصیل آن در لغت چیچری گذشت **کلوار** کسبگی سازد و فروشد بعربی آنرا خمار بکاف معجمه و میم و راء مهمله بر وزن شداد و بقیاسے مفیر و ش و بترکی سوچی چه سوچ شراب آگویند سنگی گوید بیت

تا رفت لعل لیر سوچی ز دیده ام ۔ از خون دیده است شراب پیکده ام **کلوار کی ہٹی** جائی کہ مفیر و ش می سازد بعربی آنرا خمار بضم خاء معجمه گویند و آن محل بست و یا عربی ست چنانکه صاحب قاموس گفته بقیاسے شراب خانه و میخانه گویند **کلور** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجہول راء مهمله در آخر گاو و جوان و دوشیزه بعربی آنرا جذعه بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله و تاء آخر و ثنیه بتا مثلثه بر وزن غنیه گویند **کلونجی** بفتح اول و دوم و سکون واو و نون و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف دانه ایست سیاه بعربی آنرا الحبة السوداء و بفارسی سیاه دانه و شونیز بضم شین معجمه گویند در قاموس ست شینیز بکسر شین معجمه و شونیز بالضم و شونوز بالضم و شنیز بالکسر الحبة السوداء و فارسیان از اصل اینہمی گرم و خشک ست در دوم **کلا** بفتح اول و دوم مشدد با الف در آخر چیزی باشد کہ مانند غنچه مرتبه اول از درخت سرزند و بعد ازان برگ از میان آن برآید بفارسی آنرا غنچه و بصحاح فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و راء در آخر گویند **کلندیدن** بر وزن خنیدیدن مصدر ازان و نیز **کلہ** بمعنی سر بزبان فارسی است بعربی رأس گویند **کلہاڑا** بضم اول و فتح دوم مخلوط الاستفظ بها با الف و راء مهمله ہندی با لف رسیده آله ایست آہنین بزرگ تر از کلہاڑی بفارسی تبر گویند و بفارسی تبر حربه شکن و تبر حربه شکن **کلہاڑی** آله ایست آہنین کہ بآن چوب شکافند و برند بعربی آنرا فاس بفاء و سین مهمله بکشاج بکسر سین و سکون کاف و شین معجمه با الف و جیم در آخر و بفارسی تبر حربه شکن گویند **کلہ دار** آنکه شور و غوغا بسیار کند لغت فارسی ست در اردو ہندی مستعمل یعنی شیرازی گوید

رباعی ای مسخری کہ کم ادای تو خوش است ۔ جان خیمه بر بنه بسپای تو خوش ست ۔ سر سختی و شلاقی خور و کله دار ۔ جون مینج بر وزن خیمه جای تو خوش است

بعربی آنرا صحاح بفتح صاد مهمله و حاء مهمله مشدد با الف و بار موحده در آخر و مخب بر وزن کتف و مخوب بر وزن صبور و مخبان بر وزن رحمان گویند **کلہیا** بضم اول و سکون دوم مخلوط الاستفظ بها و تحتانی با الف آوندگلی کوچک عموماً و نیز آوند گلی کوچک کہ آب و دانه مرغان قفس دران اندازند بفارسی آنرا کوزه قفس گویند و جید گوید

شعر بتنگنای جهان اوگرفت عشق مرا ۔ درون سینه دلم آب کوزه قفس است ۔ **کلی** بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف کری ست بر بدن گاو و گوسفند و شتر و سگ و خر و امثال آن بچسپد و خویش کند بعربی آنرا قراد بضم قاف و راء مهمله با الف و دال مهمله در آخر و قمد و بالضم و عکس بفتح

عین مهمله ولام و سین مهمله در آخر و طلح بکسر طا مهمله و لام ساکن و حای مهمله در آخر و طلیح بر وزن امیر و قتین بقاف و تای فوقانی و نون بر وزن آن و بفارسی کنف فتح کاف
و نون و های در آخر گویند و گلی بضم اول آبی که در دهن گردانیده اند بعربی آنرا غمله بضم زای معجمه و سکون غین معجمه و فتح لام و تای در آخر و بفارسی آب بدهن کشیده گویند
گل بفتح اول و کسر دوم مخفف معنی پرهای نورسته مرغان بعربی آنرا شکیر بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و نیز گلی بفتح اول ولام مشکول
ناشگفته بعربی نجه بفتح زای معجمه و سکون ها و رای مهمله در آخر و نون بفتح نون و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی غنچه و بترکی بوندک بضم بای فارسی و سکون نون و ضم دال مهمله
و سکون کاف تازی گویند غنچه ناشگفته بفارسی غوزه و کوزه گویند و غنچه گل البفارسی گنبد و گنبده بکاف فارسی گویند خاقانی گوید ع گنبد نیلوفری گنبده گل شود و گلک
بضم کاف تازی بر وزن کوچک نیز گویند و گلی نیز بمعنی شاخ جامه و پیراهن و قبا گویند و آن ده قلعت باشد از دو طرف دامن جامه بعربی آنرا دخریص بکسر دال مهمله و سکون
خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تای فوقانی بجای دال و این معرب تریز بکسر تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه است و نیز بفتح
سین مهمله و سکون واو و فتح زای معجمه نیز گویند **کلیا نا** بفتح اول و سکون میم و تحتانی با الف و نون با الف کشیده شگوفه بر آوردن درخت بعربی تنویر بنون و نور بضم نون و رای مهمله بر وزن
تفعیل و اناره بر وزن اداره گویند فی الصحاح نورت الشجرة و انارت اخرجت نورها و کلیانا نیز بمعنی ظاهر شدن سرهای پرچوزه مرغان بعربی آنرا تشویک بشین معجمه
و واو و کاف در آخر بر وزن تفعیل گویند شوک الفرخ مشغول ازان **گلی کردنا** بضم اول آب در دهان گردانیده اند بعربی مضمضه بتکرار میم و ضاد معجمه بر وزن دحرجه
و مج بفتح میم و جیم مشدد و زغل بفتح زای معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر و بفارسی آب بدهن کشیدن گویند کلیم گوید **شعر** عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد بسکه عادت
بدهن آب کشیدن دارد **کلیجا** عضوی است بعربی آنرا کبد بفتح کاف و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی جگر گویند و بوت بضم بای فارسی لهذا قلیه که
از ان پزند آنرا قلیه پوتی گویند و بترکی باغر بباء موحده با الف و کسر غین معجمه و سکون رای مهمله گویند **کلیجی** همه جگر و شش و دل را که با نای گلو آویخته بود گویند بعربی آنرا
سواد البطن و بفارسی جگر بند کذا فی بحر الجواهر **کلیل** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر جستن اسب از نشاط چپ و راست بعربی استنان بسین مهمله
و تکرار نون بر وزن افتعال گویند **باب کاف تازی با میم** **کمان** لغت فارسی است و در زبان هندی مستعمل آلهٔ که با آن تیر اندازند بعربی آنرا
قوس بالفتح گویند و قسی بکسر قاف و سکون سین مهمله و تحتانی مشدد جمع آن و حنیه بفتح حای مهمله و کسر نون و تحتانی مشدد و تای در آخر گویند حنایا بر وزن قضایا جمع آن و قزح بضم قاف
و سکون زای معجمه و فتح حای مهمله و لام و تای در آخر و مسیحه بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تای در آخر گویند و جشنا بفتح جیم و سکون شین معجمه و همزه در آخر کمان سست را
گویند و کمان فارسی مدهشد فا بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و فا با الف ممدود گویند **کمانا** بفتح اول و میم با الف و نون با الف کشیده بمعنی کسب کردن
بعربی اکتساب بکاف و سین مهمله و اجتراح بجیم و را و حای مهملتین و اقتراح بقاف و را و حای مهملتین بر وزن افتعال گویند **کمان چڑھانا** کمان را چله کردن
بعربی توتیر بفتح تای فوقانی و سکون واو و کسر تای فوقانی دوم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ایتار بر وزن افعال گویند و بفارسی کمان بزه کردن و زه کردن و چله کردن
سعدی گوید **شعر** مگذار که زه کند کمان را دشمن که به تیر میتوان دوخت صائب گوید **شعر** از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد ابروی تو در زه نکند تیر کمان
را هم از دست **شعر** این کمان را از زه پستان که خواهد چله کرد ماه ز دو چون کشود زابروی تو **کمانی** مالی که انسان از قوت بازوی خود پیدا کرده
باشد بعربی آنرا مکسوب بفتح میم و سکون کاف و ضم سین و بای در آخر و طارف بطا و رای مهملتین و فا در آخر بر وزن فاعل و طریف بر وزن امیر گویند **کمٹھانا** بفتح اول و سکون دوم

وفتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها بالف کمانی که از چوب سازند و بر آن اندازند و این در هندوستان اکثر پاسبانان دارند بعربی آنرا قوس گویند بفتح قاف و سکون واو و فتح سین مهمله و کسر راء مهمله و فتح جیم و تاء آخر و قصب بقاف و صاد مهمله و باء موحده و بر وزن کرم گویند و بفارسی کمان چوب و چوب کمان + کمی ب بفتح اول قماشی است معروف که از ابریشم و کلابتون می بافند و چون خوابه اش نسبت خوابه مخمل کمی می باشد به کمخا تسمیه کرده اند پس بر این تقدیر باید که کمخا بوا و باشد کمی مخفف آن است یا آنرا هیچی گویند + شعر اطلس و زربفت و کمخا و قصب ٭ نیست عزیز پرده در راه رب + کمر گ بفتح اول و دوم و راء مهمله در آخر لغت فارسی است دارد وی هندی مستعمل یعنی میان حیوانات سیکم گویند + شعر کمرش را سیه رنگ بگیر ٭ با خبر باش خته باریک است + و له شعر غیر من کنه کمرنا نک او بتیام ٭ نشنیدم که بر دول زکسی موی سفید + بعربی خصر بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند + کمر سیدهی کرنا + عبارت از کمر راست کردن و اندکی آرام گرفتن بفارسی کمر سیخ کردن گویند تا کمر + شعر از خشین بگسست مست ٭ خراسم کرد وی کمری سیخ نکردم که کباب کردی + کمک بضم اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی است دارد وی هندی مستعمل فوج که در تنگها برای مدد لشکر تعین کنند ماخیر گوید + شعر چو گاه تاز گاهش بقصد جان آمد ٭ روان کند صف مژگان ز هر طرف کمکی + بعربی آنرا مدد بفتح میم و دال مهمله گویند و در محل مدد آنچیزی که مدد و اساس لشکر است مدد الجیش و ضم لام به الف ریل مدد ا انتهی و نیز معنی مطلق اعانت آمده + بعربی قصر بفتح اول و سکون ثانی و سین و عین و دال مهمله بر وزن افعال گویند کمری لغت فارسی است دارد وی هندی مستعمل مردی یا حیوانی که از بر داشتن بار گران به کمرش آسیبی رسد و بدان سبب خمیده شود گویند کمری شده میر نجات گوید + شعر رفتار ز تمکین تو از پای در آمد ٭ از ناب میان تو نزاکت کمری شد + کمل نوعی از پوشش نیمین بعربی آنرا کسیا بکسر کاف و سین مهمله بر وزن نسبا گویند و بفارسی پلاس بپا + فارسی بر وزن اساس + کملی پوششی ست که از موی گوسفند بافند و اکثر درویشان و فقرا و ماگان پوشند و این نسبت کمل کوچک پاشند و زبان فارسی هم بهمین معنی مستعمل است شاید از توافق لسانین باشد رضی الدین گوید + شعر + دراز کار بود گر بکبوت کملی + تباج و تخت کند میل رای پیر و گدا + بعربی آنرا عملس بکسر عین مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر عملاس و عملس بالضم حکی بکسر جا و فتح لام و نون دار آخر جمع آن و بفارسی گلیم بکسر کاف فارسی نیز گویند + کمند + بالفتح لغت فارسی ست در اردو هندی مستعمل و آن ریسمانی باشد که هنگام جنگ در گردن دشمن انداخته بجانب خود کشند و گاهی بر مکان بلند انداخته بران برآیند بعربی آنرا حبل و هبل بفتح واو و هاو قاف در آخر گویند + آوباق بالفتح جمع آن در صحاح است و هبق تیسکین با نیز آمده مثل نهر و نهر و نبر کی ارعجی بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح نون معجمه و سکون میم و کسر جیم فارسی و سکون نخانی گویند کمند ڈالنا بدال هندی کمند را در گردن حریف و یا ستور انداختن برای کشیدن و یا بر مکانی افگندن برای برآمدن بعربی الهاق بر وزن افعال گویند در اساس است اوبق الدابة طرح في عنقها الوبق و بفارسی کمند انداختن و افگندن و برچیدن و پیچیدن گلیم گویند + بیت + بهر فال فگن گر شوی رهنمون ٭ دو دان بر رخ انداز کمند هنهوی گوید + شعر + صید جان کند بگفتگو کاکلش + تا دست اختیار در قفا نه بست + صائب گوید + شعر + بچین چو نکبوت کمند تزویر ٭ از بهر شکار خانه بر انگبین گذار + نظیری گوید + بیت + کمند آسا بدست ما بپیچ و بر خور شید بر فروزه پیچد کمنگر + بالفتح اول مخفف کمانگر لغت فارسی ست دارد وی هندی مستعمل کسی که کمان سازد و بفارسی گوید + بیت + کمانگر بنیروی فیض الست ٭ فواند به قوس فرح چله بست + بعربی آنرا قواس بقاف و واو و سین مهمله بر وزن شداد و ماچی بمیم بالف و کسر سین مهمله و عار مهمله و نخانی مشدد در آخر و منجر بضم میم و فتح خاف و سکون میم دوم و کسر جیم و فتح راء بفتح خاف و سکون نون گویند و آن معرب ست چنانچه صغانی در مجمع البحرین آورده + کمهار + بضم اول کسی که ظروف گلی سازد بعربی آنرا

گفتار بفتح فا و غاء معجمه مشدد و بالف دار، مهمله در آخر گویند و بفارسی گلال بضم کاف تازی و کوزه گر و کاسه گر و کوزه ساز و کاسه ساز گویند **کُمهلا** تا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده و نون بالف کشیده افسرده شدن گلها و درختان و رفتن رطوبت و رونق آنها بعربی ذَبُل بفتح ذال معجمه و سکون با موحده و لام در آخر و ذُبُول بالضم و ذوی بالضم ذال معجمه و کسر او و تحتانی مشدد و بفارسی پژمریدن، **کُمیلا** بالفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف یای گرگ مفتدان دگاوان را فربه کنند بعربی آزاذ مَنیج و تجر گویند **کُمیلن** بالغت فارسی ست و در رد و هندی مستعمل جانی تگری و تمن آنجا بنشینند و هنگام فرصت بر وحمد کنند بعربی مکمن بروزن مسکن مرصد بفتح میم و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مُرصاد بروزن محراب گویند و ثمنا بالرِّجال بمرصد، و آن بمعنی باب لِلْمِرْصاد

باب کاف تازی با نون

کُنبه بضم اول و سکون دوم و فتح باء موحده و با مخففه در آخر معنی خویشان برادران از یک عم بعربی آزا قبیله و عشیره بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند قبائل و عشائر جمع آن و بفارسی خویشا و تبار و تبایلی در تدریج قبیله از کثرت بسوی قلت میگوید الشعب بفتح الشین اکثر من القبیلة ثم القبیلة ثم العمارة بکسر العین ثم البطن ثم الفخذ ثم الفصیلة ثم العشیرة ثم الأسرة ثم الأخیرة **کُنپٹی** بالفتح اول و سکون دوم و فتح با و فارسی و کسر تا و هندی و سکون تحتانی میان گوش و چشم بعربی آزا صُدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند اصداغ بالفتح جمع آن و بفارسی بناگوش **کَن پَیٹا** بفتح اول و سکون دوم و فتح با و فارسی مخلوط التلفظ بها و تا هندی بالف رسیده کسیکه در گوشش نمکاف بود و بعربی آزا اغرب بفتح همزه و سکون غا معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر گویند و بفارسی خنافه گوش **کُنکنا** چیزی که بر دور گریبان دوزند و آن کاه از نارهای طلا باشد و گاه از ابریشم و در هندوستان از نارهای طلا سازند بفارسی گلبگ بفتح کاف تازی و جیم فارسی و کاف تازی دوم در آخر و کبک با موحده و بهمگ بیان بکاف جیم تازی و فتح با و کاف تازی در آخر گویند و این مشهور است و حمید گوید **بیت** تو گفتی از صف برگشته فرگان * بگلها و درخت بر دور گریبان

کُنکُ بفتح اول و سکون دوم و فتح تا هندی و کاف تازی در آخر کسی که بخیل و بدخلق و سخن ناشنوا باشد بعربی آزا اَلْحَرِز بفتح لام و کسر حا مهمله و ا مهمز در آخر گویند **کُنکُھ** بفتح اول و سکون دوم و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها برآمدگی که مانند جوز در کلوی نوجوانان برمی آید بعربی آزا اَقْرَد و حَدَقة بضم قاف و سکون را مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و فتح حا مهمله و در آخر دو قرد بضم قاف و دال مهمله گویند **کنھیا لال** مرغی است که در گلهها پدید میآید و آن او را مصغار وضع کرده اند که موضع خود را کمی نمایند بسبب صلابت و او بعربی آزا خنازیر گویند بسبب مشابهت بشکل خنازیر یا بسبب مشابهت کردن صاحب این مرض بگردن خنزیر در عدم تحرک بهمین سبب آنکه خنزیر بیحرکت بسیار دارد و این مرض کثیر الوقوع است **کنجر** کسی که سبزه و سبزی فروشد بعربی آزا اَلْبَقال بفتح با موحده و قاف مشدد گویند و در هندوستان بقالی کسی گویند که او ملات مثل فلفل و دگر چیزها آن فروشد بعربی آزا اَبَّزال بفتح با موحده و دال مهمله مشدد گویند چنانکه در لغت بیان گذشت صاحب قاموس گوید البَزّال بیاع المأکولات والعامة تقول بقال النبی و بفارسی تره فروش و سبزی فروش گویند **کنجوس** کسی که در صرف کردن مال تنگی کند بعربی آزا بَخیل و بفارسی زفته بضم زای معجمه و سکون فا گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف بخیل گوید هرگاه بخیل مال خود را از دست نهد و شدت امساک دارد بعربی آزا مُسَاک بر وزن مسکین بسیم و سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و کاف در آخر گویند و هرگاه بخیل بدخلق هم دار و آزا اَلْحَرِز بفتح لام و کسر حا مهمله و زای معجمه در آخر گویند و هرگاه با شدت بخل حرص هم داشته باشد او را شحیح بشین معجمه و حا مهمله بر وزن قبیح گویند و اگر در بخل خود سخت گیری کند او را فاحش لقا و حا مهمله و شین معجمه بر وزن فاعل گویند و اگر در بخل غایت نهایت رشته او را

کنجی آلهٔ که بآن قفل کشایند بعربی آنرا مفتاح بکسر میم و اقلیدیکسر همزه و سکون فاف و کسر لام و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و مقلاد و مقلد بر وزن منبر و لغت فارسی کلید گویند و تبرکی کنعان بکسر کاف فارسی و سکون تا و رفو فارسی و فتح نون و کلیدی که از قفل دیگر بشاید و در قفل دیگر اندازند لغت فارسی آنرا کلید غلط گویند سعید گوید **بیت** و گم زناخن تدبیر کی گشاده شود ۰ کلید غلط بسنگی زباده شود ۰ **کنجکن** بضمهٔ بعربی ذهب بفتح ذال معجمه و با و با موحده و آخر گویند و تفصیل آن در لغت سوتکه گذشت و نیز کوسی که زنان با پیش مردان برد بعربی آنرا قواد و **کنجنی** زنی که پیشهٔ قحبه دارد بعربی آنرا قاصه بفتح اول و ثانی مهمله و فاف مشدد گویند و لغت فارسی لولی ۰ **کند** بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل از صفت شمشیر و کارد و امثال آن بخلاف تیز آن بعربی آنرا کهام بفتح کاف و با بالف و میم در آخر و کهیل بکاف و بکلام بر وزن امیر گویند **کندن** زر خالص گویند بعربی ابریز بکسر همزه و سکون با موحده و کسر را مهمله و سکون نون و فتح ذال معجمه و در آخر و لضار بضم لام و ضاد معجمه با الف و را مهمله در آخر و لغت فارسی زر خام گویند **کنده** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چوبی که بر پایهٔ مجرمان اندازند بعربی آنرا قطر بکسر میم و سکون فاف و فتح طا مهمله و را مهمله و نا و در آخر و قلق بفتح قاف و لام و فاف در آخر گویند و لغت فارسی گرگیر و کلیدان و تیز تنه و رخت بعربی آنرا اساق الشجر و ضبع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و لغت فارسی تاپال تپارقوقانی و با را فارسی با الف گویند **کندی** کسی که جامه ها مسقل کند بعربی آنرا قصار بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و با الف و را مهمله در آخر و **کوه** فاق بفتح فا و الف مهمله و قاف مشدد با الف و فاف دوم در آخر گویند و لغت فارسی جامه کوب **کندهی** چوبی که بران بافته دروازه و دیگر درو بعربی آنرا انجران بفتح نون و سکون جیم و را مهمله با الف و نون در آخر گویند **کندا** یعنی سرگین خشک بعربی آنرا حتی بکسر خا معجمه و سکون فا و مثلثه و تحتانی در آخر گویند و آنرا خثا با الفتح جمع آن لغت فارسی پاچک و پشتی گویند **کندل** دائره که گرد ماه و آفتاب هنگام ابر بهم پیدا آید و دائره که گرد آفتاب بهم پیدا آید بعربی آنرا طفاء و بضم طا مطبقه و فا با الف و فتح دا و تا در آخر گویند و لغت فارسی خرمن آفتاب و دائره که گرد ماه پیدا آید بعربی آنرا هاله گویند و لغت فارسی خرمن ماه و تفصیل آن در لغت هاله خواهد آمد **کندی** لفظ آنین که بر چار چوب و با تخته دو نصف لفته و بخیر در راه دادن کنند بعربی آنرا زفین بضم زای معجمه و سکون با مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و لغت فارسی زرزمین و زوفرین و زوفلین بضم زای عربی و فتح فا گویند **کنسالی** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و لام با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف کمی ست از حشرات الارض بسیار بامقدار انگشت مسکوش می رود بعربی آنرا خرشف بفتح خا مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه و در آخر گویند در قاموس ست الخرشف دویبة قدر الاصبع یأکل الشعیر ازدمی غال الاذن و لغت فارسی گوش خر گوش خرد و گوش خرد و **کنگری** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و کسر را مهمله ریزه های سنگ بعربی آنرا حصاة بفتح حا مهمله و صاد مهمله با الف و تا در آخر و قفة بکسر قاف و فتح آن و تا مشدد مفتوح و تا در آخر و حصباء بحا و صاد مهمله بین و با موحده بر وزن حمراء و گشت بفتح کاف اول و سکون ثا مثلثه و فتح کاف دوم و تا مثلثه در آخر گویند و بکسر هر دو کاف هم لغتی ست و لغت فارسی سنگریزه **کنگری مارنا** سنگریزه بار کردن بعربی آنرا حصب بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و تحتانی در آخر حصب بفتح حا مهمله و سکون با و مهمله و با موحده و در آخر گویند حصیبة بالحصا از باب ضرب و حصبت بالرجل و حصاة و حصباء را لغت فارسی سنگریزه بر زن **کن** انگلهیوسی دیکهنا بفتح اول بگوشه چشم نگریستن بعربی بلحظ بفتح لام و سکون حا مهمله و فا و در آخر گویند تغالبی گوید اذا نظر الانسان الی الشیء بجانب عینیه قیل لحظ فاذا نظر الیه من جانب اذنیه قیل لمحه قیل لمحه **کنگال** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف و لام و در آخر کسیکه افلاس داشته باشد بعربی آنرا مفلس بضم میم و کسر لام و مسکین فقیر و محتاج گویند **کنگن** بفتح اول و سکون

دوم وفتح کاف فارسی ونون وآخر علقه از طلا ونقره که زنان در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله وقلب بفتح قاف وسکون لام با موحده وساغور بغاری دست برنجن

و دستنبه گویند وگوهر کش آن نوعی از دست برنجن ست مکمل بجواهر رفیع الدین لبنانی گوید **شعر** پیرایه شاخ ایرساخت گوهر کش * که قطره دزد خوشاب است ومیوه شبه دران **کنگوره** بفتح اول وسکون دوم وضم کاف فارسی وسکون واو ومعروف وفتح را مهمله وهاء در آخر آن معروف ست بعربی آنرا شرفه بفتح شین معجمه وسکون راء مهمله وفتح فا وقاف وآخر گویند ولغاری کنگره **کنول** بفتح اول ونون غنه وفتح واو ولام در آخر حرفی است که چشمها وبدان از آن زر دشود وبعربی آنرا یرقان بفتح تحتانی وراء مهمله وخاف بالف ونون در آخر گویند وفارسیان بسکون اول هم استعمال کنند زلالی گوید **بیت** چه خلوت خلوتی کز رنگ جسته * اثر بر مهره یرقان شکسته **کنگهی** چیزی باشد که از چوب وشاخ سازند وبآن موی سر ودیش را پیرایند بعربی آنرا مشط بکسر میم وسکون شین معجمه وطاء مهمله در آخر ومرجل بکسر میم وسکون راء مهمله وفتح جیم ولام در آخر ومسرح بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح راء مهمله وحاء مهمله در آخر ولغاری سے شانه وتبرکی تراق بکسر تاء فوقانی وراء مهمله بالف وسکون فاف وبغیرین بفتح باء تحتانی وسکون غین معجمه وکسر راء مهمله وسکون نون ونیز کنگهی درختی است که بار آن مشابه بشانه باشد بعربی آنرا مشط الغول ولغاری سے درخت شانه گویند چنانچه صاحب مخزن الادویه گفته **کنگهی کرنا** موی را بشانه آراستن بعربی امتشاط بیم وشین معجمه وطاء مهمله بروزن افتعال وتسریح بسین وراء وحاء مهملات بروزن تفعیل ومرجل راء مهمله وجیم ولام بروزن آن گویند لغاری سے شانه زدن ونهادن وکردن وکشیدن طغرا در تعریف دختر رز گوید **بیت** بکیسوی موجش نسیم هوس * زند شانه تا رنگی هر نفس هم از دست **بیت** صبا چون بزلفش نهد شانه * در آید بزنجیر دیوانه * مولوی جامی گوید **بیت** صبا از عقد مشتم دانه کرده * نسیمش جعد سنبل شانه کرده * طالب آملی گوید **شعر** مشاطه گر نه ایم عروسان نغمه را * بر فرق خوبان همچو شانه ز مضراب می کشیم * وشانیدن هم آمده شاعری گوید **شعر** جهان یاب فارو دی عدل بنیوید * فلک سست ظفر جعد ملک می شاند * **کُنیر** بضم اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وراء مهمله وآخر درختی است تلخ بعربی آنرا دفلی بکسر دال مهمله وسکون فا ولام با الف مقصوره ودوفل بکسر دال وسکون فا گویند ولغاری سے خرزهره گرم است در درجه اولی وخشک ست در درجه دوم چنانکه شیخ در قانون گفته **باب کاف تازی با واو گو** بفتح اول ودوم مشدد بالف پرنده ایست سیاه رنگ جیفه خوار بعربی آنرا غراب بضم غین معجمه گویند اغربه بفتح همزه وکسر راء مهمله وغربان بکسر غین معجمه جمع آن بتکثیل بیم وتکریر لام بروزن زنبر ولغاری سے زاغ گویند وتبرکی قرغ بفتح قاف وسکون راء مهمله وفتح غین معجمه کنیت آن ابو حاتم وابو الجراح از جرح بمعنی کسب قال فی المرصع خصّ بذلک لما یاده خرصه وابو جذیل بذال معجمه والوزاجر بزاء معجمه وجیم وابو الشوم وابو غراب بعین مهمله وابو القطاع وابو المرقال شاعری گوید **شعر** ان الغراب کان یمشی مشیة * فیما مضی امین سالف الاخوال وعهد القطاة وراء یمشی مشیها * فاصابه عرج من الاقبال * فاقبل مشیة واخطأ مشیها * فلذاک کنوه ابا المرقال * وازکنیت آن ابن الاقرض در ابن بریح بسبب همیشه بودن او بر پشت شتر لیشت لیش وابن وابر بسبب داکی او بیضه های ده راجبه وعرب مشهور ست که هر گاه ماده زاغ بیضه میدهد از آن خبر میدهد باران خواهد بارید وبیضه می نشیند نزدیک آمده حفاظت میکنند گویا ماده است وتبرکوا یعنی گشت پاره شیدن زبان کوبک کرا انتهای کام آویخته است بعربی آنرا لهاة بفتح لام وها با الف دراخر گویند ولغاری سے تالزه بفتح تاء فوقانی ولام وزای عجمه گویند ولام میم نیز آمده وگزه بفتح کاف ورای قرشی وگنج بفتح کاف وسکون نون وجیم فارسی گویند گوا نرا

بضم اول و دوم مجهول بلبنه بالف و نون غنه و رای مهمله بالف مردی نوجوان که زن نکرده باشد بعربی آنرا بکر بکسر بای موحده و سکون کاف و رای مهمله در آخر گویند
چنانکه ثعالبی گفته ، گوانری ، دختر نادیده شوی بعربی آنرا عذرا بعین مهمله و ذال معجمه و رای مهمله بر وزن حمرا و بکر بای موحده و سکون کاف گویند و باکره نیز
که از اغلاط عوام ست بفارسی دوشیزه و بالست بفتح لام و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر گویند مولوی روم گوید شعر کیست که از دمدمه روح قدس حامله
چون مریم بالست نیست ، زنی که بعد از بلوغ در خانه پدر و مادر چندان ماند که از شمار ایام بیرون رود و شوهر نکند آنرا عانس بعین مهمله و نون و سین مهمله بر وزن
فاعل گویند عوانس جمع آن ، کوار بکسر کاف و واو بالف و رای هندی در آخر بمعنی تخته در بعربی مصراع الباب بکسر میم و سکون صاد مهمله و رای مهمله بالف و عین مهمله
در آخر گویند مصراعان دو تخته و بفارسی تخته در گویند ، کوار کهتکهتانا ، در را از بیرون کوفتن تا صاحب خانه در را وا کند بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد
و قرع بفتح قاف و سکون رای مهمله و طرق بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند دق الباب و طرق الباب از باب نصر و قرع الباب از منع فعل از آن و بفارسی بر در زدن
گویند ظهوری گوید شعر [illegible] بر در بیا [illegible] زنم ، تا کی از بهر صحبت دست بهر در زدن ، و انگشت بر در زدن نیز بهمین معنی است ظهوری در صفت نوروز گوید
بیت بکاشانه بار گر سر زند ، پی رخصت انگشت بر در زند ، کوان بضم اول بمعنی جاه بعربی بئر بکسر بای موحده و سکون همزه و رای مهمله در آخر و قلیب بفتح قاف و لام و بای موحده
در آخر بر وزن امیر و رکیة بفتح رای مهمله و کسر کاف و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و تیرکی قدوف بضم قاف و دال مهمله و قاف در آخر و طوی بفتح طای مهمله و کسر واو
و تحتانی مشدد و طویة نیز بادت تا جاه پیراسته و رس بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد و ضریس بفتح ضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مضروس بر وزن
مفعول جاه با سنگ بر آورده و جموم بفتح جیم و میم و سکون واو و میم در آخر و عیلم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و قلیذم بفتح قاف و لام و سکون تحتانی و فتح ذال
معجمه و میم در آخر جاه بسیار آب ، مکول بفتح میم و ضم کاف و سکون واو و لام در آخر و ضهول بفتح ضاد معجمه و ضم ها و سکون واو و لام در آخر جاه اندک آب و جفر بفتح جیم
مهمله و فا و رای مهمله در آخر و بسکون فا نیز آمده جاه فراخ دهن و نا پیراسته و جدة بضم جیم و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر جاهی که میان گیاه بود و در قاموس است الجدة بالضم البئر
فی موضع کثیر الکلاء البئر الغزیرة والقلیلة الماء ضد ، و خسیف بفتح خای معجمه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر جاهی که در سنگستان کنده باشند و در قاموس است الخسیف البئر تحفر
فی حجارة فنبعت بماء کثیر فلا ینقطع فهی خسیف ، و ظنون بفتح ظای معجمه و ضم نون و سکون واو و نون در آخر آنکه ندانند که آب دارد یا ندارد و در قاموس است الظنون [illegible]
البئر لا یدری افیها ماء ام لا والقلیلة الماء ، و مقعدة بضم میم و سکون قاف و فتح عین و دال مهملتین و تا در آخر جاهی ناتمام آب تیره و در قاموس است المقعدة البئر حفرها
فلم تنبط و ترکها علی وجه الارض لم تبنها بالماء ، و سک بالضم و بفتح سین مهمله و کاف مشدد و سکوک بر وزن صبور جاه تنگ ، و نزوع بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و عین
مهمله در آخر و نزیع بر وزن امیر جاه [illegible] ، و [illegible] و دفین بدال مهمله و فا و نون بر وزن کریم و دفان بر وزن کتاب جاه انباشته و خراب بفارسی جاه خموشان و جاه نسیان
و جاه فراموشان گویند میر سید [illegible] گوید شعر [illegible] آنجا نگندی که بماید یادت ، مگر این جاه زنخ جاه فراموشان است ، [illegible] گوید شعر [illegible] مروت [illegible]
تشنگان را سوختن ، آخر آن جاه زنخدان جاه نسیان میشود ، تاثیر گوید بیت سخن افتاده در جاه خموشان ، سر آن [illegible] را مپوشان ، کوان کهودنی والا کسی جاه کند
بعربی آنرا ابار بفتح همزه و بای موحده مشدد و بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی [illegible] بر وزن [illegible] گویند ثنائی گوید بیت [illegible] کنگن [illegible] است
در زمین جاه [illegible] ست ، گوبا ، چوبی که با آن کلوخ شکنند بعربی آنرا مزبة بکسر میم و سکون زای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و ارزبة بکسر همزه و سکون رای مهمله و فتح زای

معجمه و با موحده مشدد و نا در آخر در صحاح است الازربة التی یکسر بها المدر کان قلتها بالیم فتحت فقلت المزربة و در قاموس است الازربة و المزرابة بضمهما و تشدید الباء الاولی فقط عصیة من حدید یکسر بها المدر کالمزربة کوب گویند کوتل بضم اول و سکون دوم و فتح تا و فوقانی و لام و در آخر بی و الف و تا مدوره کی است در اردوی هندی و استعمال میکنند بی سوار پیش امیران کشند بعربی عصیه بفتح عین و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح با موحده و تا در آخر گویند جناب جمع آن اعاس است کذا فی لقاط و الجناب بجیم و نون و با موحده مرکب بجنبه و تقویه و جنبیه و بفارسی کیک بفتح تحتانی و دال مهمله و کاف در آخر زالی گوید شعر تا بر دلخت جگر از سر پیران غمت ناخته تاخته بر فی هم غمزه صد ایمه یک کوتل بضم اول و سکون دوم معروف و سکون تا و فوقانی و نون با الف و بیان مرقوم قصبات غلة زمین و بار شجر اندازه کردن بعربی خرص بفتح خاء معجمه و سکون را مهمله و صاد مهمله و بفارسی کی اندازه کنند آنرا خرمن بین و وزن شده او گویند کوتوال بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد و بعربی آنرا عاس بعین مهمله و سین مهمله مشدد گویند عسس بالتحریک و عسس بر وزن امیر جمعان و بفارسی شب گرد و تیز گویند و رویش دهکی گوید شعر دلم در زلف او گم گشت و من با شانه و جنگم که در شب هر چه گم گردد دهد شبگرد تا او نش و کسیکه حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا خفر گویند و فارسیان معنی شب گرد هم استعمال نمایند در قاموس است الشغنة بالکسر فی البلد من فیه الکفایة لضبطها من جنده السلطان کوته کردن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که گرد وش کوتاه بود و بعربی آنرا اوقص بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و صاد مهمله در آخر گویند وزن کوته کردن العربی قصار بر وزن حمار گویند کوتهی چیزی که در پائین بنام شمنه و کار نصب کنند بجهت آنرا اکفل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند کوٹ بضم اول و سکون دوم مجهول تا هندی در آخر مکانی که از اجمالی نشسته یا از اعداء جنگ کنند بعربی آنرا قلعه بفتح قاف و ضمن بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و نون در آخر و بفارسی و ترکی قورغان بضم قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه گویند + کوٹن بضم اول و سکون دوم معروف و تا هندی نون بالف کشیده یعنی کوفتن بعربی دق بفتح اول و قاف مشدد و در آخر دک بکاف مشدد گویند و کوفتن استخوان خسته و سنگریزه ها را بفتح اول و سکون ضاد معجمه و حاء مهمله در آخر و بفتح سنجا معجمه گویند ابو منصور فعالیی در ترتیب کوفتن گوید اول مرتبه کوفتن دق است بعد آزان سحق بفتح اول و سکون حاء مهمله و ثانی معجمه در آخر بعد ازان جرش بفتح جیم و سکون را مهمله و شین معجمه جرش بفتح جیم و شین معجمه مشدد و در آخر بعد ازان رض بفتح را مهمله و ضاد معجمه مشدد و در آخر کوٹھا بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تا هندی مخلوط بها با الف بالای بام را گویند بعربی سطح بفتح سین مهمله و سکون طا مهمله و حاء مهمله در آخر و بفارسی بام گویند و نیز نیم تن را هم تا کم بفارسی مغرفه بدن با ضافت گویند کوٹھی ظرفی که از گل مانند خم بزرگ سازند و دران غله نهند بعربی آنرا کندو بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب کندوست و نیز کوٹھی چوبی که در پائین جا نهند تا خاکش ریخته نشود بعربی آنرا دست بفتح دال و سکون سین مهمله و با موحده در آخر گویند و نیز بمعنی جای از نقنگ که با بروت دران می باشند بفارسی آنرا خزانه نقنگ گویند قبول گوید شعر آواز بهطار تو کم شیر ملبند آتش اگر زنی چو نقنگ این خزانه را کوچا و یتا زمی ماندک به تیزه کوچک و خبران زدن که لغوی تکمله بعربی و آخر بفتح واو و سکون خاء معجمه و زای معجمه در آخر کوچنا بمعنی خلانیدن بعربی تخس بفتح فوقانی و سکون خاء معجمه و سین مهمله در آخر و خذق بفتح خاء معجمه و سکون ذال معجمه و قاف در آخر تخس الدابة از باب سمع و نصر و ضرب و خذق الدابة از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی سپوختن و سپوزیدن و کوچنا نیز بمعنی سوزن زدن و چیزی تا سوفتها پیدا شود بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی سوزن آنرا معجمه دوال مهمله بر وزن افتعل و آنچیدن کبیتم بر وزن نالیدن کوچی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر چیم فارسی

وسکون نحتانی معروف آلیست که آنرا جولاهان از بیخهای گیاه مانند جاروب سازند و به آن آب بر تار مالند بعربی آنرا منبض گویند و مهمله وسکون نحتانی و مهمله دیگر و صاد مهمله و آخر هم صیقله یا قاف و آخر شوشه گویند بفتح شین معجمه وسکون واو و فتح کاف و نون و آخر گویند و بفارسی فته و فتین و بشقیچه یکسر باء موحده و عربی دوشین معجمه وسکون نون و فتح جیم تازی و غرّاش بضم غین معجمه و غرّاده شه گویند سوزنی گوید **شعر** جولاهه کارمانده کوئی مغرّداش نهاده بر تغاره **کودکو دی چلنا** جمله جسته رفتن بعربی تحمّل بفتح حاء مهمله وسکون جیم ولام و آخر گویند تحمّل الغراب اینباب نصر و ضرب فعل ازان و بفارسی جمه جهان رفتن **کوتا** یعنی برجستن بعربی وثوب بضم واو و ثاء مثلثه وسکون واو دوباء موحده و آخر و ثب بالفتح و ثَبَاً بفتحتین کتب و ثبا وزن کریم گویند و ثوب گویند و منصور فعالیی گوید اگر انسان برجهد گویند طفر بطاء مهمله و آخر مثلثه از باب نصر و آن برجستن است از پائین به بالا و اگر اسپ جهد گویند طمر بضاد معجمه و باء موحده و را مهمله از باب ضرب و آن وسنها و پاها را بهم کردن برجستن و اگر شتر برجهد گویند وثب از باب ضرب و اگر گوزک برجهد گویند قفز بقاف و فاء و زای معجمه از باب ضرب و آن برجستن است بالتمام و ست پا و اگر آهو برجهد گویند نفز بنون و فاء و زا مهمله از باب نصر و آن برجستن است با انتشار قوائم و اگر کبک برجهد گویند قمر بطاء مهمله و میم و را مهمله از باب ضرب و آن برجستن است از بالا به پائین و اگر گنجشک برجهد گویند قفز بنون و فاء و زای معجمه از باب نصر **کوکو** بضم اول وسکون دوم مجهول و ضم دال مهمله وسکون واو و مجهول علم است مانند ازن بفارسی آنرا اگر کم بضم کاف و را مهمله گویند **کوکو** را بضم اول وسکون دوم مجهول و را مهمله در آخر و بعضی قو بقاف گویند حاشیه کاتبی یعنی خمیر سنین و جزآن که بدو زنند و رشته کلابتون که با ابریشم تابند و گره و لباس دوزند بفارسی آنرا زنجیره گویند میر محمد طاهر حسینی گوید **بیت** دیوانه ایم ربا باند لباس دامان مزن بزنجیره گردون ماست و زنجیره گریبان محسن تاثیر گوید **شعر** بی حاشیه رنگین نشود نسخه کاتب چون کاتبی ساده کند زنجیره دار و دامن از نجیر ازرشته کلابتون که با ابریشم تابند آنرا قیطون نیز گویند و جیده در صفت علاقه بند گوید **بیت** سودا چو بود دام جهانیان چران قیطونهای موش دندان او انچه گرد بافند مانند بند کار و دو جزآن آنرا گرد بافت گویند و نیز کوزه یعنی ریشه که بعد از چیدن ناخن بماند آنرا در دندان بعربی آنرا شظیة بالظفر و بفارسی ریشه ناخن گویند تاثیر گوید **شعر** مشکل که وفی زاده طاعت بود سازنده یارب که برافتد ز جهان ریشه ناخن مکور اطرف گلابین و ملکه که آب بدو پاشند بفارسی آگ جامه بهشته که بگاز دری در بنا بافند بعربی آنرا ثوب جدید گویند و صحاح ست ثوب جدید و هو الذی سمّی مجدّدا و برادو برد یمنی جدّد و الجا کما ای ملفقه و بفارسی جامه ناشوی گویند شاپور گوید **شعر** بر رحمت همه را جامه اعمال نشست بلسجامه معصیت ما بست کم نشوی بعاند و نیز بمنی آوندی که آب بدو پاشند بفارسی کوزه نادیده آب و بسبوی نادیده آب گویند تا تمام مشهدی گوید **شعر** ز اشتیاق بدیعت دارم دلی نه آشنه تر از کوزه نادیده آب **کوروه** بالضم وفتح فارسی است و اردو و سنهی مستعمل گزر عکس گماباد مسیح کاشی گوید **بیت** من بیدرد ما از درد و غم روزبخوانش ای چرخ تو میدانی و این کم رده خویش **کوکرا** بفتح اول وسکون دوم و را مهمله و الف و آخر حمیره کلان که بان کاغذ را صیقل کنند بعربی منقاف بکسر میم وسکون نون و قاف بالف و آخر گویند و بضم اول وسکون دوم معروف خس و خاشاک و رشته بعربی کناسه بضم کاف و نون بالف و فتح سین مهمله و آخر و قماز بضم قاف و میم بالف میم دوم مفتوح و تاء آخر و بفارسی خاکه و ریزش خرد شده گی خاشه گیرد فخری گوید **شعر** برون فگند بجارو ب لاقذر گردون عدو شش بازدر خانه جهان جوخراش و کوکرا بضم اول و دوم مجهول چیزی که بان اسپ را زنند بعربی آنرا سوط بالفتح سین مهمله وسکون واو و طاء مهمله و در آخر مثقر بکسر میم وسکون قاف و فتح را مهمله و آخر و زه بکسر دال مهمله و فتح را مهمله مشدده و تاء آخر گویند و بفارسی تازیانه و چابک بکسر فارسی و باء موحده و نازیانه که گرفته و ریسمان را تاب داده سازند بعربی آنرا محراق بکسر میم وسکون حاء مهمله و فتح را مهمله بالف و قاف و آخر گویند **کوکرا** بضم اول و دوم مجهول و را مهمله

ساکن و باء آخر مرفی است کذا از فساء و خون عارض شود و اعضا فرو ریزد بعربی آنرا جذام بضم جیم و ذال معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی فوری بضم با و سکون واو و ضم
و نیز مرفی است کذا از ان و اخمای سفید بر بدن پدید آیند بعربی آنرا برص بفتح باء و راء مهمله و صاد مهمله در آخر و بفارسی پیس بکسر با، فارسی گویند کوڑھی کسیکه بمرض
جذام و برص داشته باشد اول را بعربی مجذوم و دوم را ابرص گویند کوڑی بفتح اول استخوان جاموری است در پای بعربی آنرا وَدَع بفتح واو و سکون دال مهمله
و فتح عین مهمله و غار در آخر گویند و بفارسی بکسر چیم فارسی و کسر میم و سکون سین مهمله کاف عجمی مضموم گویند طفر اگویند باغی
بنگاله چو سوخت ماند خاکستر اگر کاشت بذر دست مخ داغگر آورد و ویران چو شود و بگیرد سنگ شورهٔ او ملکی که پرواز کس نگیرد بزرا و نیز بمعنی استخوان سینه که مانند خرخره بلند بود
بعربی آنرا قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد گویند و نیز سفیدی که بر ناخن اطفال پدید آید بعربی آنرا قوف بضم فاء و سکون واو و فا در آخر گویند و بفتح فا نیز آمده و بفارسی
ملک بکسر میم گویند کوڑی والا کسیکه خدمت تازیانه زدن از طرف امیر داشته باشد و بدست خود تازیانه دارد و بعربی آنرا سوط بفتح سین مهمله و ضم واو مشدد
با الف و طا مطبقه در آخر گویند و در نهایه است و فی الحدیث اول من یدخل النار السوّاطون قیل یا رسول الله من هم قال اقوام یکون معهم اسواط یضربون بها الناس کوڑی مارنا تازیانه
زدن بعربی تجلید بفتح جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر و مشق بفتح میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر و سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طا مهمله در آخر گویند بقبه نسا ب ضرب
و مشقه بالسوط و سیاط از باب نصر فعل ازان یعنی تازیانه زد کوس بمعنی ثلث فرسخ یعنی یک فرسنگ بعربی آنرا میل بکسر میم گویند امتیال بالفتح و تمیّل بالفتح
و تمیّل بالضم جمع آن نگارد کرده گویند و نیز سنگی را گویند که برای علامت تمام شدن کروه بر سر راهها نصب کنند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر و معلم بفتح میم
و لام و تشدید عین مهمله و با موحده در آخر گویند و با تحریک نیز آمده و میل نیز گویند و بفارسی فرسنگسار و سنگ نشان و میل هم گویند میرزا صائب گوید
شعر سنگ نشان بکعبه رسانید حاج را خلق را نیافتی تو بچندین نشان که هست ۱۲ ابراهیم دهم گوید شعر گر دیاری که عالم گشته بسر گرد وفا دی که درد و عشق تو چون
میل زمین مانده بجای ۱۲ کوسنا یعنی دعای بد بعربی الدعاء علیه لصیغة علی عالیه از باب نصر و علی بدا و را و لغا رسی بد و عا نیز گویند کوکابیلی
بضم اول و دوم مجهول و کاف تازی بالف و کسر با، موحده و سکون یای تحتانی مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی معروف و کلی است که هنگام طلوع آفتاب از آب سر بر آرد و هنگام غروب فرو رود
بعربی نیلوفر و نینوفر بفتح نون گویند در قاموس است النیلوفر و النینوفر بمعنی واحد و قیل نینوفر فرت من الرّی یا عین تنبت فی المیاه الرّاکدة بارد فی الثانیة رطب فی الثانیة انتهی لغا رسی
نیلپر و نیلفر و نیلوپل و نیلوفل و سیلوپل و سیلوپر و سیلوپرک گویند کوکرنیند بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و سکون آن و ضمه و کسر لام و سکون
تحتانی و نون غنه و دال هندی در آخر یعنی سنگ باماده که منعقد شود بعربی آنرا عقدة الکلب بفتح عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر مضاف الیه کلب قاف و لام و با موحده
و معاقلة بر وزن مقاعلة و ظبال بر وزن کتاب گویند عاقدت الکلاب و تعاقلت از باب تفاعل و عاقلت الظباء از باب مفاعلة فعل ازان در اساس است عقدت الکلبة
عقدة الکلب و هی قضیبة و لغا رسی قفل خران سنگ و بنه بستن سنگ چنانکه در ریاضیم است کوکرمکا بارسی است که در ایام باران با تند کلاه برمی آید بعربی آنرا اکمأ
بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و لغا رسی سماروغ گویند و تفصیل آن در لغت نامه مسطور خواهد آمد کوکه بضم اول و دوم مجهول و فتح کاف تازی و ها در آخر لغتی در
است در اردوی هندی مستعمل بر در رضای بعربی بفتح راء مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و ضم عین مهمله و در آخر نغا رسی همشیره همشیره گویند امیر خسرو گوید بیت
همخوابه لاله گیسو انش همشیره انگبین و هانش و تبرکی کوکلاش بضم کاف تازی و فتح کاف دوم و سکون لام گویند کوکه بجای زیر پهلو که استخوان دارد بعربی

بفتح کاف وسکون ثانی معجمه و حا مهمله در آخر گویند و بفارسی جایگاه **کول** بفتح اول وسکون دوم ولام در آخر بلغت هروم قصبات تعداری از طعام که بدان کنند
بعربی آنرا القمه بالضم و القمة بالفتح همزه وسکون کاف گویند و لقمه کوچک را بعربی بلیلة بالضم نون وسکون ثانی مجمه و فتح لام و تاء در آخر گویند و بفارسی نیز بزرگ را **نیله** بضم نون وال مهمله وسکون با موحده ولام
مفتوح وتاء در آخر و بتشدید نون بضم وال مهمله وسکون با موحده و فتح نون و تاء در آخر گویند و بفارسی کرّ اس بضم کاف فارسی و تشدید لام وسکون با فارسی گویند و بترکی **کوتم**
بضم با فوقانی و فتح تاء فوقانی وسکون میم **کولا** بضم اول وسکون دوم معروف و لام با الف مابین ساکنین مخلوط بعربی آنرا اخطو و بفتح حا مهمله وسکون قاف و فتح واو و تاء در آخر
وحقو بجذف تاء وحقا بالفتح و بالمد گویند اخق و احقاء بالفتح و حقے بروزن سلے و حقاء بروزن کساء جمع آن **کولمو** چرخی باشد که آن شیره بفشرد و بهن کنجد
وجز آن گیرند بعربی آنرا معصار بکسر میم وسکون عین مهمله وصاد مهمله با الف و راء مهمله در آخر و معصره بروزن منبره و وعاء بروزن کساء جمع آن **کولمو** چرخی باشد که آن شیره بفشرد و بهن کنجد
وتاء در آخر و قفعه بفتح قاف وسکون فا و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی **کوخشت** بفتح جیم فارسی وسکون کاف مهمله و ضم شین معجمه وسکون ثانی معجمه و تاء در آخر و چوب
عصاری و شکنجه عصاری **کومهل** بضم اول وسکون دوم معروف و فتح میم مخلوط التلفظ بها و سکون لام در آخر گنگاتی که وزدان در دیوار برای فرزدی کنند بعربی النقب
فی الحائط گویند و بفارسی نقم بفتح نون وسکون قاف معجمه و ضم میم در آخر **کونج** بضم اول وسکون دوم مجهول و نون با الف یعنی کنج بضم کاف وسکون نون بعربی زاویه بزاء معجمه
میان مفصل قدم وساق بود بعربی آنرا عرقوب بضم عین مهمله وسکون راء مهمله و ضم قاف وسکون واو و با موحده و در آخر گویند و در نهایت است العرقوب هو العرق الذی
خلف الکعبین بین مفصل القدم والساق من ذوات الاربع وهو من الانسان فوق العقب **کونجین کاتنا و مارنا** بر زمین نصب سطبر را که بالای پاشنه در مسان
مفصل قدم وساق چارپایان است به شمشیر و جز آن بعربی آنرا عرقبه بفتح عین مهمله وسکون راء مهمله و فتح قاف و با موحده و تاء در آخر گویند و در نهایت است و فی حدیث ابی
کان یقول للجزار لا تعرقبنها و لا تقلعن عرقوبها و لا تقطع عرقوبها بفارسی پی کردن **کوند** بفتح اول وسکون دوم ونون غنه و دال مهمله در آخر یعنی تابند گی برق بعربی بَرق بفتح با موحده
وسکون را مهمله و قاف در آخر گویند و بفارسی درخش بضم دال مهمله و راء و خش بکسر الف و فتح تاء فوقانی و جیم گویند **کوند** بضم اول وسکون دوم معروف و نون غنه و فتح
دال هندی با الف تا ء مقالین که در ان جامه شوینده خمیر کنند بعربی آنرا اجّان بکسر همزه و جیم مشده و با الف ونون در آخر و اجانه بزیادت تا و مرکن بکسر میم وسکون راء مهمله
و فتح کاف و نون در آخر و بفارسی لاوک بوا و بر وزن ناوک گویند **کوندا کرنا** عبارت از عمل ناکسان است که یک کسر اگر فته و او در سحرا یا خانه برده با وی فعل
شنیع کنند و بفارسی آنرا سر کیری زدن و خوردن گویند ازان جهت که یکی سر او را بگیرد و دیگری فعل بد با وی میکند خطائی گوید **بیت** بنوا از کیر خوردنش سیری
نخورد هیچ هیز کیری و این قسم شخص را در حشر کائی گویند چه حشر بمعنی فوج و کائی بمعنی کامنده شده و مردم هندوستان از راه غلط حشر کاه گویند **کویا** بضم اول وسکون دوم
مجهول و بخانی با الف یعنی گوشه چشم بعربی کوشه چشم را که متصل بینی است ماق بفتح میم وسکون همزه و خاء معجمه در آخر و موق بضم میم وسکون همزه و واو و
بجای همزه و مثنیه بضم میم وسکون خاء گویند و اطلاق آن بر موخر گوشه چشم هم آمده و در نهایت است انه کان یتکحل من قبل موقه مرة و من قبل ماقه مرة و الصحیح
موخره و ماق الاعین قد صحا هاتین در صحاح موق است بفتح میم یعنی گوشه چشم که متصل بینی است و لحاظ بکسر لام و حا مهمله و الف و ظاء معجمه در آخر گوشه چشم که متصل گوش است

وبفارسی بیغو وچشم وکج چشم گویند کولا بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر همزه ملینه ولام بالف معروف است بعربی آنرا فحم بفتح فا وسکون حا مهمله وبیم در آخر گویند
وبفارسی انگشت بفتح اول وکاف تازی وزکال وزغال بضم زا معجمه وآلاس بهمزه الف وسین مهمله در آخر باب کاف تازی با ها کهاک
بفتح اول مخلوط التلفظ بهما بالف وتا مهمله در آخر چیزیست مرکب از چهار پایه که بران خواب کنند بعربی آنرا سریر ومعاور وحال قعاده بفتح قاف وعین مهمله
بالف وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی چارپایه وپلنگ سعید اشرف گوید بیت پی خواب بهارش فرش گردید پلنگ بید باف از سایه بید ودر اصل
لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند وکت بفتح کاف وسکون تا فوقانی گویند وظاهر لفظ هندیست انتهی گویم ع قرار کرت زرنگار کرش نشاند کهار
بفتح اول ودوم بالف وراء مهمله در آخر قومی اند که پالکی وتخت روان مشتهر بدیه استعمال نمایند طغرا گوید شعر تا کرده رو بر پالکی کرده هست
خاور پالکی ربنشست خورشید پالکی انتهی خ ل وبعربی حال حمله الفالکی گویند وکهار بفتح اول مخلوط التلفظ بهما بالف وراء مهمله در آخر خاکستر
شوره که از گرمیان هر رنگ گل کاغذ پیرانداز ند بعربی آنرا شتاع بفتح شین معجمه وفا معجمه بوزن جماع گویند بعربی رون الی وبکسر قاف وسکون لام وتحتانی در آخر گویند مدار اساس
است طرح الصباغ القلی فی العصفر وبواشتار ویقال له القلیا وبالقلیا کهارا بفتح اول مخلوط التلفظ بهما وراء مهمله بالف جوالی شبکه دار که کاه کشان در وی
کاه کشند بعربی شکاران بضم شین معجمه وسکون کاف وبا موحده والف ونون در آخر وبفارسی غراره بکسر غین معجمه والف بفتح الف ولام وسکون را مهمله ودال مهمله در آخر هم
کهاری آب شور بعربی ماء ملح بیم ولام وحا مهمله بروزن فاعل واجاج بضم همزه وجیم الف جیم دوم در آخر گویند واگر نهایت شور وتلخ باشد بعربی گویند نشا
آنرا زعاق بضم زا معجمه وعین مهمله بالف وقاف در آخر گویند کهال بفتح اول مخلوط التلفظ بهما بالف ولام در آخر پوست حیوانات تا وامیکه موی داشته باشد بعربی
آنرا فرو بفتح فا وسکون را مهمله وواو در آخر گویند وبفارسی پوستین قال الثعالبی لا یقال فروا لا اذا کان علیه صوف والا فهو جلد ونیز بمعنی پرهیز کهی آهنگران وسگران آن
آتش فروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم وسکون نون وفا بالف وخا معجمه در آخر ومنفخ بروزن منبر وبفارسی دم آهنگر ودمه گویند کهانا بمعنی خورد نی بعربی طعام
واکل بفتح همزه وسکون کاف ولام در آخر وماکول طعم یقال قل طعمای اکلة ونیز کهانا بمعنی خوردن بعربی اکل بفتح همزه گویند آبو منصور ثعالبی گوید خوردن مردم را اکل
گویند وخوردن کودک را قرم بفتح قاف وسکون را مهمله وبیم در آخر گویند وخوردن پیرزن بی دندان همس بفتح ها وسکون میم وسین مهمله در آخر گویند وخوردن تو وصف
خشک را قضم بفتح قاف وسکون ضاد معجمه وبیم در آخر گویند وخوردن علف تر را خضد بفتح خا معجمه وسکون ضاد معجمه ودال مهمله در آخر گویند وخوردن شتر را ارم بفتح همزه وسکون
را مهمله وبیم در آخر گویند وخوردن گوسفند را لمع بفتح لام وسکون میم وجیم در آخر گویند وخوردن آهو را تقرم بقاف وراء مهمله وبیم بروزن تقبل گویند وخوردن وحوش
خف وسافر ظلف یعنی سم شکافته را رعی بفتح را مهمله وسکون عین مهمله ورتع بفتح را مهمله وسکون تا فوقانی وعین مهمله در آخر گویند کهانسی بمعنی خارش گلو بعربی سعال بضم
سین مهمله وعین مهمله بالف ولام در آخر وبفارسی سرفه بضم سین مهمله گویند وبتر کی اوکسورگ بضم همزه وسکون واو وکاف تازی وضم سین مهمله وراء مهمله وسکون کاف فارسی
در آخر کهانی داستان را گویند وبعربی حکایة وقصه گویند تصص بکسر قاف وفتح صاد مهمله جمع آن واسطور بضم همزه وسکون سین مهمله وضم طا مهمله وسکون واو وراء مهمله
در آخر واسطار بکسر همزه واسطیر بروزن کبریت گویند وبفارسی افسانه وبتر کی ارتاگی بکسر همزه وسکون را مهمله وتا فوقانی بالف وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی وفتح
که شب گویند بعربی آنرا سمر بفتح سین مهمله وبیم وراء مهمله در آخر گویند اسمار بالفتح جمع آن وبفارسی شب افسانه گویند نظامی گوید بیت تنی چند را از رقیبان راه

زبهر شب افسانه نشاند شاه **کهاوت** کلامیکه مشتمل بر قصهٔ مشهوره باشد میان قوم و آن حال کسی را تشبیه نمایند بعربی مَثَل بفتح میم و تا مثلثه و لام در آخر گویند و لفظ
ضرب در عربی مستعمل ست قال الله تعالی ضرب لنا مثلا و بفارسی با الفاظ زدن مستعمل نظامی گوید **بیت** چنین زد مثل شاه گویندگان که چون بدگمان اند گنا بندگان **کهائی**
کوهی که گرد قلعه و بستان و جز آن کنند بعربی آنرا خندق بفتح خاء معجمه و سکون نون گویند خنادق جمع آن فی القاموس الخندق کجعفر حفیر حول اسوار المدن معرب کنده
کهبّا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و با موحده مشدد و با الف کسیکه بدست چپ کار کند بعربی او را اعسر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر گویند
و بفارسی چپه و چپ دست گویند **کهبّی** زنی که بدست چپ کار کند اعرابی آنرا عسرا بعین و سین و را مهملات بر وزن حمرا گویند و بفارسی چپه دست و چپ دست
کهپرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون با فارسی و را مهمله با الف سیده تیر که پیکانش پهن بود بعربی آنرا منجوف بنون و جیم و فا بر وزن مفعول و نجیف
بر وزن امیر گویند نُجُف بضمتین جمع آن **کهتّا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا فوقانی مشدد با الف سیده چاهی که زیر زمین کنند و غله در ان نهند بعربی آنرا
مطموره بفتح میم و سکون طا مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی نهانخانه **کهٹّا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا هندی مشدد با الف
چیزیکه ترشی دارد بعربی آنرا حامض بحاء مهمله و میم و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی ترش **کهٹائی** بمعنی ترشی بعربی حموضه بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه گویند
کهٹکٹ بڑهی بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا هندی و سکون کاف و تا و فتح با موحده و سکون را هندی و کسر ها و سکون تحتانی معروف و مرغیست که
منقار بر شاخهای درخت می زند و سوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف و را مهمله مشدد و با الف و عین مهمله در آخر گویند **کهٹکا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تا هندی و کاف تازی با الف سیده بمعنی بیم و هراس بعربی خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو و فا در آخر و خیفه بکسر خاء معجمه و مخافه بفتح میم گویند بفارسی اندیشه و آن بمعنی
بیم و هراس و فکر و تامل هر دو مستعمل ست حیدر کلوچ گوید **شعر** صد ره کنم اندیشه غم خود بتو گفتن ٭ چون بر تو رسم قوت گفتار نباشد ٭ اهلی شیرازی گوید **شعر**
ای مدعی ز قتل من اندیشه کن مباد ٭ تو خون من بریزی و او متهم شود ٭ و بفارسی دغدغه هم بمعنی اندیشه مستعمل ست صائب گوید **شعر** شکر قدح تلخ مکافات
چه گویم ٭ کز خاطر من دغدغهٔ روز جزا برد ٭ **کهٹکا** نیز بمعنی صدای خفی که از جنبش چیزی و جز آن خیزد بعربی آنرا وجس بفتح واو و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند
در حدیث است دخلت الجنة فسمعت فی جانبها وجسا فقیل هذا بلال قال فی النهایة الوجس الصوت الخفی بفارسی شرفاک بکسر شین معجمه و فا با الف شرفک و شرنگ
گویند سنائی گوید **ع** پیش خوانش نشنود هرگز کسی شرفاک نان **کهٹکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا هندی و سکون کاف تازی و نون با الف بمعنی گذشتن
چیزی باندیشه و تردد خاطر و خلجان کردن آن بعربی خطور بضم خاء معجمه و طاء مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و تخالج بخاء معجمه و لام و جیم و تخلج بر وزن تفاعل و تفعّل
و اختلاج بر وزن افتعال و هجس بفتح ها و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند خطر الشی ببالہ از باب نصر و ضرب و تخالج فی صدره و تخلج و اختلج و ما هو الا شی هجس فی نفسه
از باب ضرب فعل اللازم **کهٹمٹها** شیرینی ترشی آمیخته بعربی مُزّ بضم میم و زاء معجمه مشدد در آخر و بفارسی میخوش و ترش شیرین گویند امام الدین ریاضی گوید
شعر در تبسم بین بچین جبین ٭ حسن خوی چه ترش شیرین ست ٭ **کهٹمل** کرمیست سرخ مائل بسیاهی که در پلنگ و چارپایه می ماند و خون مردم می مکد بعربی آنرا
کتّان بضم کاف و تا فوقانی مشدد با الف و نون در آخر و بفارسی غسک بفتح غین معجمه و سین مهمله و کاف در آخر و ساس بهر دو سین مهمله گویند و در محاوره حال ابن
شب گز **کهجلا** نا بمعنی خاریدن بعربی حک بفتح حاء مهمله و کاف مشدد در آخر گویند و در مثل است ما حک جلدک مثل ظفرک نه خارید پوست ترا مانند ناخن تو بتر سکے

فیجاق بکسر فاف وسکون جیم فارسی گویند **کهجلی** فارسی گوید بدن افتد بعربی آنرا احکه بکسر حا مهمله وفتح کاف مشدد و نادر آخره و حکاک بروزن غراب در اسماء ست
به حکاک شدید و به حکاک ای دائم حکاک منه کالمجرب و نحوه **کهچوری دوار** اشنه رومتا بعربی تبرم گویند **کهچرا** انوعی از آتش که از نخر دوجود کند مرجان
پزند واکثر در لنگر ها بر مساکین وفقرا وقف کنند بفارسی آنرا آتش خیر گویند طاهر وحید گوید **بیت** میشود معتقد هر کس میکند کری بغیر وزان نمیدارد کسی باین نمک
در آتش خیر و نیز آشی که در عاشورا پزند و بفقرا وقف کنند بفارسی آنرا آش عاشورا گویند **کهچری** ملعامی است اهل هند را که از دال و برنج پزند بعربی آنرا مجاوره
حال کشمری گویند و بفارسی سالک ثی گوید **شعر** سبز گشتم زکجری سالک ثی ای یار تم * هوس خوان سیم و زر تکنم گهه بضم اول مبنی غیر متناسب الاجزاء بالفتح
و بفارسی بوقراره گویند **کهر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله ناخن گاو و گوسفند و آهو و امثال آن که شگافته باشد بعربی آنرا ظلف بکسر ظا مهمله گویند اظلاف
بالفتح و ظلوف بالضم جمع آن و کهر بالکسر پیچیده کشیدن آواز در لغه بعربی آنرا تغریر بفتین معجمه و را و دو حاء مهملتین بروزن تفعیل گویند و بفارسی تحریر در ریزه خوانی
و ریزه سری نادم کیلانی گوید **بیت** آمد بهار و هر خس و خار را جمبند شد * در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد * نعمت خان عالی گوید **شعر** بر داشته بلبل پی ریزه سرای
چیزی که برآمدن تراش سخن ما **کهرا** بضم اول و سکون دوم و را مهمله بالف بخاری باشد که در ایام سرما پیدا آید و متصل زمین می باشد و بلند هم میشود بعربی آنرا سناب
بفتح سین مهمله و بالف بار موحده و دال مهمله و آخر دو سین بهم بین دال مهملتین و میم بروزن امیر گویند و بفارسی نرم بکسر نون و سکون رای مهمله و نرم بزای فارسی مبنی و
نار مبنی و دنبه بفتح دال و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند و **کهر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف مدر دری بعربی جبن بفتح جیم و کسر خا نی مشدد و دال مهمله در آخر
گویند جبا و بروزن کتاب جمع آن و نیز جبن بضم جیم و سکون باء موحده و نون در آخر گویند بعربی خالص مخاط معجمه و لام و صاد مهمله بروزن فاعل و صریح بصاد و را و حاء مهملات بروزن
جریح و کهر بضم اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف چیزی که سطحش هموار و ملاست نداشته باشد بعربی آنرا خشن بفتح خا معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر خشن بروزن
جبین و احسن بروزن احسن گویند و نیز کهر امرد درشت خو بعربی آنرا هم مجازاً خشن و خشین و خشنان و آخرش نجا و را مهملتین و شین معجمه بروزن احسن گویند **کهر اکرنا**
در اهم را سره کردن بعربی نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر و انتقاد بروزن افتعال و تنقد بروزن تفعل و تنقاد بروزن تفاعل گویند فی الصحاح نقد
الدراهم و انتقدتها اذا اخرجت منها الزیف و فی القاموس النقد تمییز الدراهم و غیرها کالتنقاد و الانتقاد و التنقد **کهریا** به آله ایست آهنین که بآن گیاه از زمین برکنند
بفارسی آنرا رنبه بفتح را مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و ها در آخر گویند و این از صاحب بان تحقیق رسیده **کهرچن** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
را مهمله و فتح جیم فارسی و سکون نون طعامی که در دیگ سرخ و بریان شده بچسپد بعربی فراره بضم فا و را مهمله بالف و فتح را مهمله دوم و نا در آخر و قرده بضم قاف و را مهمله و قره
بضم قاف و را اول و قرره بفتح را مهمله اول و ها بی فتح همزه و سکون را مهمله و نجمانی در آخر گویند و بفارسی بنگران بضم با موحده و فتح کاف و نی گویند
مولوی روم گوید **بیت** تا ز بسیاری آن نر رشکند * بنگران پیش آن همان نهند * و تهدیگ تگیره نیز گویند لغز گوید **شعر** شد از سر جوش و زغ بسکه کار غنیم
شیرین * زوم چون دیگ حلوا است در تگیره و زغ **کهرا** چیزیکه هموار نبود و ملاست ندارد بعربی آنرا خشن بفتح خا معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر و احسن
بروزن احمر و بفارسی درشت گویند **کهرند** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون نون و دال هندی در آخر خشکی که بروی جراحت بندد بعربی آنرا جلبه بضم جیم
و سکون لام و فتح باء موحده و نا در آخر گویند فی الصحاح الجلبة جلیدة تعلو الجرح عند البرء تقول منه جلب الجرح یجلب بالکسر جلبا و جلبه بالتشدید و بفارسی خشکریش و خشکریشه

وکربنه بکسر کاف تازی و راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و ها و در آخر گویند **کَهرها** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و با بالف و در محاورهٔ مردم قصبات جانوری است که هر دو پای پیشین او کوتاه باشند بعربی آنرا ارنب بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح نون و با موحده و در آخر گویند صاحب قاموس گوید که ارنب نر ماده هر دو را گویند و بعضی ارنب ماده را گویند و خزر بفتح خاء معجمه و فتح زای معجمه اولی و زای معجمه دوم و در آخر زر گویند و در امه بفتح دال مهمله و راء مهمله مشدد و با الف و فتح میم و تاء و آخر و در مه بر وزن فرصه و قبیل لغات و عین مهمله و لام بر وزن فعیل بفارسی خرگوش و در ما بفتح دال مهمله و سکون راء مهمله و میم با الف تبرکی قوشقان بفتح تاء فوقانی و سکون شین معجمه و قاف مفتوح گویند و در حیوة الحیوان است که ارنب واحد ارانب است و آن اسم جنس است اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده و در آخر گویند جیتان خرگوش است مانند مرد و مرد و ان و ماده اش اکبر نه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر راء مهمله و فتح شین معجمه و تاء و در آخر گویند و بچه اش را در ابتدا خرونق بکسر خاء معجمه و سکون راء مهمله و کسر نون و قاف و در آخر گویند بعد ازان محلله بفتح سین مهمله و فتح حاء مهمله و لام و تاء و در آخر گویند **کهرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون ها و راء مهمله با الف خانه مانندی است که بآن پشت ستوران گارند بعربی آنرا فرجون بکسر فاء و سکون راء مهمله و فتح جیم و سکون واو و نون در آخر و محلله بکسر میم و فتح حاء مهمله و سین مهمله مشدد و تاء و در آخر و بفارسی آشیانهٔ ستور غار گویند **کهری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و کسر ها و سکون تحتانی معروف ماده خرگوش بعربی آنرا ارنبه بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح نون و با موحده و تاء در آخر گویند و ماده فرسه را عکرشه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر راء مهمله و فتح شین معجمه و تاء و در آخر و بفارسی خرگوش ماده نیز گویند **کهاکرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها در ازهند بالف معنی برخیزانیدن بعربی اقامه بکسر همزه و ازهناء بکسر همزه و سکون نون و ها با الف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی استاده کردن و نیز بمعنی استاده کردن نرهٔ مروی بعربی تسجیل بسین مهمله و جیم و لام بر وزن تفعیل و انفاء بنون و عین مهمله و ظاء معجمه بر وزن افعال و تویند بفتح تاء فوقانی و سکون واو و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و تدلل جمل یعنی برپا کردن جمل نرهٔ خود را و ماننده و مذ ساخت **کهڑا ہونا** استادن بعربی قیام بکسر قاف و ضم فاء و سکون واو و نون و ها و سکون واو و ضاد معجمه در آخر و نهض بفتح نون و سکون ها گویند تفعل از باب منع فعل ازان و بفارسی برخاستن و نیز بمعنی استاده شدن نرهٔ مروی بعربی نعوظ بضم نون و عین مهمله و ظاء معجمه در آخر و لفظ با التحریک گویند لفظا ذکر و از باب فتح فعل ازان **کهڑاون** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و راء هندی با الف و ضم همزه و سکون واو و نون و در آخر مفرد کهڑاو بر وزن یعنی کفش چرمین بعربی آنرا قبقاب بفتح قاف و سکون با موحده و قاف با الف و با موحده و در آخر و قوالیب بر وزن مصابیح گویند و در نهایه است وفی الحدیث نهی عن لبس القباقیب یعنی نساینی اسرائیل یکثر القبوا لیب جمع قالب و هو فعل من خشب کالقبقاب و بکسر لامه و بفتح و قیل انه معرب انتهی و حالا در محاورهٔ عرب قرا حیف بفتح قاف و راء مهمله با الف و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی و فاء در آخر گویند و بفارسی پاافشار و در هندی **کهڑکی** بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه اولی و فتح خاء معجمه دوم و شین معجمه و تاء در آخر و قعقعه بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن و حرجیه گویند **کهڑکی** بود کوچکی که میان دیوار دو خانه و یا دو اطاق بالاخانه بود بعربی آنرا خوخه بفتح خاء معجمه و سکون واو و فتح خاء معجمه دوم و تاء در آخر گویند و بفارسی دریچه و دریچه که در دروازهٔ کلان بود بفارسی آنرا دریچه بفتح دال مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و جیم فارسی گویند طغرا گوید **شعر** روز و شب در بچهٔ مشرق و مغرب باز است + ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد + **کهسرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و راء مهمله با الف و انهای چیچک که خرد باشند بعربی

آزاد حصیر بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و فتح با موحده و تا در آخر گویند فی القاموس الحصیته و یحرک و کفرحة شبه مخرج بالجر و قد حصب بالضم فهو محصوب و حصیب کسمع

کهسوٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ بهما و ضم سین مهمله و سکون واو و مجهول و تا رهندی و نون با الف مؤکسی بدست گرفته بر کندن یعنی بی تنف بفتح نون و سکون تا و فوقانی و فا در آخر و بفارسی معنی بر کندن کهسیانا شرمنده شدن با خشم و چیزی گفتن یا نیغنی و رعونی جمله مستعمل ست و رقاموس ست خجل کفرح استحی و در هش و بقی ساکن لا یتکلم و لا یتحرک و صحاح ست الخجل التحیر و الدهش من الاستحیاء و قد خجل خجلا و بفارسی خجل شدن و شرمنده شدن **کهکشان** لغت فارسیست و اورا در هندی مستعمل و آن مخفف کاه کشانست و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه بر آسمان پدید آید و آن ستارهای کوچک نزدیک بهم اند بعربی آنرا مجره بفتح میم و جیم و را مهمله مشدده و تا در آخر و شرح بفتح شین معجمه و را مهمله و میم در آخر لزم السمار گویند و بفارسی آسمان دره نیز **کهگل** لغت فارسیست مخفف کاه گل و را در دوی هندی مستعمل و آن گل کاه آمیخته باشد که بر دیوارها مالند بر سر حسن علیش عنان تافت * کهگل چه کند بام چو بنیاد نماند ست * و بعربی سباع بفتح سین مهمله و تحتانی بالف و عین مهمله در آخر و بفارسی ارز بفتح همزه و سکون را مهمله و زا معجمه در آخر هم گویند و کاه گل کنندرا ارزگر و گلکار و گلگیر و گلگر گویند آسیکنی گوید ع چو آفتاب همش صد گلگیر و مزدور * بعربی طیان بفتح طا مهمله و تشدید تحتانی با الف و نون در آخر گویند **کهلائی** بکسر اول نی که طفل را پرورد و تیمارداری او نماید بعربی آنرا حاضنه بجا مهمله و ضاد معجمه بروزن خازنه گویند در صحاح ست حاضنة الصبی التی تقوم علیه تربیه بفارسی دایه **کهلبڑی** بفتح اول مخلوط التلفظ بهما و سکون لام و کسر را هندی و سکون تحتانی عموماً پوست حیوانات و خصوصاً غلاف سر نیزه بعربی آنرا قلفه بضم قاف و سکون لام و فتح فا و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده **کهلکی پٹینا** فراخ شده نشستن بعربی التوسع فی المجلس و التفسح فی المجلس قال الله تعالی تفسحوا فی المجالس ای توسعوا در تاج المصادر بقی ست التفاسح در مجلس فراخ و نشستن **کهلنا** بمعنی کشوده شدن پس اگر گره کشوده شود بعربی گویند انحلت العقدة از باب انفعال و اشد گره و اگر دروا شود گویند انفتح الباب از باب انفعال و اگر هوا از ابر صاف شود گویند قشعت الریح السحاب از باب منع و انقشعت از باب انفعال فاقشع و تقشع و انقشع یعنی بکشاد باد ابر را پس کشاده شد و بفارسی کشود و شدن ابر خان خالص گوید بیت * مرا زفتن غم عیش می حجاب نشد * بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد * و بفتح اول و دوم و سکون لام نیم بلون کردن داده را بفارسی بودادن بکسر اول مخلوط التلفظ بهما و سکون لام بمعنی تنگ گفتن غیبته بعر تفتق بفا و تا فوقانی و فا و تفتح بفا و تا فوقانی و حا مهمله و تبسم بها موحده و سین مهمله و میم بروزن تفعل گویند و بفارسی وا شدن و تنگ گفتن **کهلونا** چیزیکه بآن بچگان بازی کنند آنرا لعبه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح با موحده و تا در آخر گویند **کهلی** بفتح اول مخلوط التلفظ بهما و کسر لام و سکون تحتانی معروف ثقل تخم سرشف که روغن از آن کشیده باشند بعربی آنرا کسب بضم کاف و سکون سین مهمله و با موحده در آخر و همسار با نخزوال بضم عین مهمله و صاد مهمله بالف مد را مهمله در آخر مضاف بسوی خزوال و عصیر بروزن امیر گویند و بفارسی کنجاره و کنجان و کنجانه سرشف بکاف تازی گویند **کهلیان** تودهٔ غله از کاه جدا کرده و تا کوفته بعربی آنرا بیدر بفتح با موحده و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و را مهمله در آخر و که سر بضم کاف و سکون دال مهمله و سین مهمله در آخر و گدس بضم کاف و دال مشدد اندر بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی خرمن و مرتکی او کمان بضم همزه و سکون کاف فارسی و میم با الف و سکون نون و چاکیسم فارسی و سین مهمله در فقه اللغه ست خرمن انگور را جرین بفتح جیم و کسر را مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و خرمن خرزاره را مربد بکسر میم و سکون را مهمله و فتح با موحده و دال مهمله در آخر گویند و مربد لغت اهل حجاز ست چنانکه اندر لغت اهل شام و بیدر لغت حجاز و صاحب قاموس مربد و جرین را بیک معنی آورده

کمیها چیزیکه عمارت بران تکیه کنند بعربی آنرا سار یا سین مهمله بالف وکسر راء مهمله وفتح تحتانی وتا در آخر ودر عجمه یکبار ال مهمله وسکون عین مهمله وفتح میم وتا در آخر وخامه یکبار ال مهمله بروزن کتابه ودعام بروزن کتاب وعماد بکسر عین مهمله وبمیم بالف ودال مهمله در آخر وعمود بروزن بصبور واسطوانه بالضم بمعنی وسکون سین مهمله وضم طاء مهمله وآن معرب استون ست ونصیه بالضم نون وسکون جهاد ومهمله وفتح باء موحده وتا در آخر گویند ونجاری ستون کمیی بالضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون میم وکسر باء تازی وسکون تحتانی معروف در آخر ستعی ست که در ایام باران از نمکلاه بر می آید وسفید بود بعربی آنرا گما بفتح کاف وسکون میم وهمزه در آخر وعسقل بفتح عین مهمله وسکون سین مهمله وفتح قاف ولام در آخر وعسقول بالضم بروزن عصفور گویند عاقیل جمع آن ونوعی ازان کوچک ست بعربی آنرا بنات اوبروا بن اوبرام اوبر گویند وبفارسی همه اقسام را سماغ لسین مهمله وغین معجمه در آخر وکلاه دیوان وکلاه زمین وکلاه مار وچتر مار وخایه دیس گویند وکمیی بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون میم وکسر باء موحده وسکون تحتانی مجهول ومناره که بر سر جایگاه کنند برای چرخ ولوبیا بفتح آنرا زر نوقان بضم زا معجمه وسکون را مهمله وضم نون وسکون واو وفا بالف ونون در آخر گویند بفارسی مناره یا چاه کهندانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ودال مهمله بالف خسته که در رجوب کنند بعربی آنرا فرض بفتح فا وسکون را مهمله وضاد معجمه در آخر وحزّ بفتح حاء مهمله وزا معجمه مشدد در آخر گویند کهندژی بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ودال مهمله وکسر را هندی وسکون تحتانی معروف جامه پاره پاره دوخته بعربی آنرا مرقع بضم میم وفتح راء مهمله وقاف مشدد وعین مهمله در آخر وبفارسی رند نیز را فارسی وملق بفتح دال مهمله ولام وقاف در آخر معرب جله وآن روباه سفید ست که از پوستش پوستین سازند کهنکجور را بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وضم جیم تازی وسکون واو وراء مهمله بالف رسیده کرمی ست هزار پا بعربی آنرا سبعة وسبعین ولم سبعة وسبعین ولقب آن هزار پا کهنکها بفتح اول مخلوط التلفظ بها وخفاء نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها بالف وراء مهمله در آخر آواز روشن کردن گلو بعربی نحنحه بفتح نون وسکون حاء مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند در حدیث است وکلت الجنة فسمعت نخمة من نعیم ای سعلة کهنکهارنا گلو صاف کردن از بلغم بعربی نحیم بفتح نون وکسر حاء مهمله وسکون تحتانی وبمیم در آخر وتنخح تکرار حاء مهمله ونون بروزن تفعل وبقارسی گلو روشن کردن کهنکهانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وکسر کاف ودوم تازی مخلوط التلفظ بها ونون با الف رسیده ونون دوم بالف کشیده نوعی از گریه که در بنی آدم بود بعربی خن بفتح خاء معجمه ونون مشدد در آخر گویند خن از باب ضرب فعل اول خنین بروزن جبین اسم ازان فی النهایة الخنین ضرب من البکاء دون الانتحاب واصل الخنین خروج الصوت من الانف کالخنین من الفم ومنه حدیث السقیفة فعطی اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم وجوههم والمهم خنین وحدیث علی کرم الله وجهه قال لامنه الحسن انک تخن خنین الجاریة کهنکر بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح کاف فارسی وراء مهمله در آخر هر چیز بسیار خشک را گویند بفتح همزه وسکون تحتانی وفتح باء موحده وسین مهمله در آخر ونقار خشک کهنگالنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون غنه وکاف فارسی بالف وفتح لام ونون بالف کشیده آب در ظرف انداخته جنبانیدن برای پاک کردن بعربی آنرا مضمضه بتکرار میم وصاد مهمله بروزن مجرحه گویند ودر نهایه ست یقال مصمص اناءه اذا جعل فیه الماء وحرکه لیتنظف ودر قاموس عین معنی مضمضه بضاد معجمه هم آورده وقال المضمضة تحریک الماء فی الفم وغسل الاناء وغیره کهنی بضم اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف بند گاه ساعد وبازو بجر مرفق بکسر میم وسکون راء مهمله وفتح فا وقاف ومرفق بروزن مجلس گویند مرافق جمع آن ونقار آنرا بدوانج بلاد گویند کهنی مارنا کسی را بمرفق یعنی بآرنج دست زدن بعربی رفق بفتح راء مهمله وسکون فا وقاف در آخر

رفته از باب نصر فعل ازان **کهو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و غاء گرگ بعربی و چارپای بکبر واو و بفتح آن و جیم بالف و راء مهمله در آخر گویند فی القاموس الظاهر
بالکسر بالفتح مجمر المصبح و غیره با و الجمع آوجرة و وجر و قال الشامی و هو الذئب المصبح و ابها **کهویر** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح با فارسی و راء مهمله
رسیده مغز جوز هندی را گویند بعربی لب لنار جیل و بعضی مغز نارجیل گویند بقول شیخ بوعلی گرم است در درجه دوم و خشک است اول و بقول ابن بیطار گرم در اول
و خشک در دوم **کهویری** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح با فارسی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ است بعربی آنرا عتب
بکسر تاء و سکون حاء مهمله و فاء در آخر و جمجمه بضم هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم دوم و نادر آخر دماغ است کاسه سر گویند **کهوج** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
مجهول و جیم در آخر معنی نشان و سراغ بعربی اثر بفتح همزه و فاء مثلثه و راء مهمله در آخر **کهوجانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و جیم بالف و نون بالف
شدن چیزی بعربی مثیعة بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و ضیاع بروزن سحاب ضاع الشی از باب ضرب فعل ازان و ضلال بفتح ضاد معجمه و لام
و لام دوم در آخر گویند ضل الشی غا از باب ضرب فعل ازان و چیز گم شده را بعربی ضالة بتشدید لام گویند در نهایه است الضالة هی الضائعة من کل بهیمة ذی الخف و الحافر
و غیره یقال ضل الشی اذا ضاع و هی فاعلة ثم التبس فیها فصارت من الصفات الغالبة و تقع علی الذکر و الانثی و الاثنین و الجمع بلفظ واحد علی السواء **کهوج کرنا** تلاش
کردن بعربی تفتش بفتح فا و سکون تا و نون فا و شین معجمه و آخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز **کهوی** بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و مجهول و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف کسی که سراغ چیزها رساند و تلاش نماید بعربی باحث بحاء مهمله و ثاء مثلثه بروزن فاعل و مستبحث بروزن متفعل و
مفتش بفا و شین معجمه بروزن محدث و فاحص بفا و حا و صاد مهملتین بروزن فاعل و متفحص بروزن متفعل بفارسی پژوهنده و جوینده **کهودنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و مجهول و دال مهمله و نون بالف کشیدن بعربی حفر بفتح حا مهمله و سکون فا و راء مهمله در آخر و فقر بفتح فا و سکون قاف و راء مهمله در آخر
و تفقیر بروزن تفعیل گویند و بفارسی کندن **کهوفی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فا مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف
یعنی گزیدنی است و آن در باب کات یا راء مهمله گذشت **کهوسا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله با الف کسبکه ریش و بروتش
برنیاید بعربی آنرا اقط بفتح قاف مثلثه و طاء مهمله مشدد و اقط بروزن اشد و سنبوط بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون واو و طاء مهمله در آخر و سنوطی تحتانی مشدد و سناط
بروزن کتاب و غراب اطلس بفتح اول و سکون طاء مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر جامه بافتی درم را و ابجان و زرجه قاضی شریح می آرد اطلس کسی که بر روی او موی نبود
و از سرداران چهار کس اطلس بودند یکی عبدالله بن زبیر دوم قیس بن سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که باو رسم شد سنن چهارم قاضی شریح و بعضی گویند و
کوسج معرب آن **کهوست** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون تا و هندی در آخر مرغی است مشهور به بخوست شبها برآید بعربی آنرا فیاد
بفتح فا و یا تحتانی مشدد و با الف و دال مهمله در آخر گویند و عادتش آنست که چند گویند و مرد منحوس و بدزبان را نیز گویند و بعربی و فارسی بدمعنی نیز بودن گویند
کهوکهلا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح کاف مخلوط التلفظ بها و لام در آخر و دو لام با الف بمعنی هر چیز میان تهی
بعربی آنرا اجوف بفتح همزه و سکون جیم و فتح واو و فاء در آخر گویند شجر اجوف شجرة جوفاء درخت میان تهی **کهولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و لام و نون بالف کشیده چیزی را کشادن بعربی تهاسیر کرده را صل گویند علی العقده از باب نصر کشادن کره را صل قید الاسیر کشادن بند اسیر را فک

القید فیاد کاف مشدد از ارباب نصر یعجنین و کشادن و روا ستال انیزا بعرفی فتح لفتح فاد سکون تا ر فوقانی گویند فتح الباب والاکشاد در وطرق کھولنا بفتح واو مخلوط التلفظ
بہا بمعنی سخت گرم شدن جوشش زن آب دیگ بعربی انیز فور بفتح فاو سکون واو وراء مہملہ در آخر فوران بالتحریک گویند **کھونٹ** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون
واو و نون غنہ و تا ر ہندی در آخر طرف چادر و مانند آن بعربی آنرا صنفہ بفتح صاد مہملہ و کسر نون و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کنارہ چادر **کھونٹا** بضم اول
مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و نون غنہ و تا ر ہندی با الف رسیدہ یعنی میخ بعربی وتد بفتح واو و کسر تا ر فوقانی و دال مہملہ در آخر گویند و بفتح تا نیز آمدہ
و بضم اول و واو مجہول بخش زر غیر خالص یعنی آنرا تلیف بفتح زا ر معجمہ و کسر تحتانی مشدد و فا در آخر و زا لف بروزن فاعل و منقوشش یعنی و تبکار شین معجمتین بروزن
مفعول و مہرج بفتح با ر موحدہ و سکون ہا و فتح را ر مہملہ و جیم در آخر و بفارسی ناسرہ و نہرہ و در می کہ ملبس نقطہ باشد بعربی آنرا استوق بضم
و ضم سین مہملہ و ضم تا ر فوقانی مشدد و سکون واو و قاف در آخر گویند و استوق بضم ہر دو تا فوقانی نیز آمدہ و کھونٹا نیز مروی کہ در باطل و فساد بود و ناسرگی
و نارسی و داشتہ باشد بعربی آنرا غاشن بغین معجمہ با الف و شین معجمہ مشدد در آخر گویند ہر ساس ست رجل غاشن من قوم غشتہ و غشاشتہ و تقول ہم الاقوم غشت ایدیہم
بالخیانۃ ترشتہ بفارسی فعل با التحریک گویند شاعری گوید **بیت** آپ سپسر نرود غاباختہ یعنی چہ بود با حریفان فعل ساختہ یعنی چہ ر **کھونٹا بنانا** تارین
میخ بعربی تخت بفتح نون و سکون جا مہملہ و تا در آخر گویند تخت الوند از باب ضرب فعل ازان و فارسی میخ تر شہیدن بالعرار بعربی تقریر آنرا گوید **بیت** ہر شنیدہ شد میخش
از تخل طور ر بہ بیاری مردم چشم حور ر **کھونٹا ٹھوکنا** اول معلوم و ٹھوکنا بضم تا ر ہندی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و مجہول و کاف تازہ و نون
با الف میخ در چیزی کوفتن بعربی دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد گویند دق الوتد فی الحائط از باب نصر فعل ازان و وتد بفتح واو و سکون تا فوقانی و دال مہملہ
در آخر گویند وتدت الوتد از باب ضرب فعل ازان و تد بکسر تا ی فوقانی و سکون دال مہملہ امر ازان و در صحاح ست وتد الامر منہ وتد ک بالمقیدۃ یعنی بکوب میخ را بفتح
کوب و بفارسی میخ زدن و کردن سینی گوید **بیت** بہر کفشی کہ میخی زد مہ نامہربان من ز حسرت نالۂ فریادی خیز و زبان من ر **فوقی** گوید
بیت زبان شاعری کوہست بیباک ر کند میخ ہجا در کون افلاک ر **کھونٹائی** بمعنی فساد و ناسرگی بعربی غشن بکسر غین معجمہ و شین معجمہ
مشدد در آخر گویند و دغل بفتح دال مہملہ و غین معجمہ و لام مشدد غل ای فساد و در بیتہ **کھونسنا** چیز یرا در چیزی فرو بردن بعربی آنرا رکز بفتح را ر مہملہ و
سکون کاف زا ر معجمہ در آخر گویند و غرز بفتح غین معجمہ و سکون را ر مہملہ و زا ر معجمہ در آخر گویند و بفارسی فرو کردن و زدن **کھوہ** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و
سکون واو و بہا ہاوز آخر گوی و غاری کہ در کوہ بود بعربی آنرا کہف بفتح کاف و سکون ہا و فا در آخر گویند کہوف بضم جمیع آن و غار بغین معجمہ با الف و را ر
مہملہ در آخر و مغار بفتح میم و مغارہ بزیادت تا در آخر گویند فی الصحاح الغار کالکہف فی الجبل والجمع الغیران والمغار مثل الغار وکذلک المغارۃ **کھیت** زمینکہ در آن
کشت کارند بعربی آنرا مزرعہ بفتح میم و سکون زا ر معجمہ و فتح را ر و عین مہملتین و تا در آخر و مزرع بضم میم و سکون زا ر معجمہ و دال مہملہ و را ر مہملہ و عین
مہملہ در آخر گویند در صحاح ست ازرع فلان ای اختبرث و ہو افتعل الا ان التا لما لان مخرجہما لم توافق الزا ر لشدتہا فابدلوا منہا دالا لان الدال والزا
مجہورتان و الثا ر مہموسۃ انتہی و بفارسی کشت زار گویند و آنچہ منصور ثعالبی گوید زینکہ آنرا بر اے زراعت مہیا کردہ باشند آنرا قراح بقاف و را و حا
مہملتین بر وزن سحاب گویند و الابراج جمع مرو گویند انتہی **نیز کہیت** بمعنی جای جنگ بعربی معرکہ بفتح میم و سکون عین مہملہ و فتح را ر مہملہ و کاف در آخر گویند

رفقه از باب نصر فعل ازان **کهو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و خاء گرگ بعربی و بجار بکسر واو و بفتح آن و تشدید یا بالف و راء مهمله در آخر گویند فی القاموس الوحاء
بالکسر بالفتح مجر الصفیح و غیره یا و الجمع آوحیة و وحیر و قال الشامی و تمار الذئب بالضیح و اسمها **کهویر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح یا فارسی و راء مهمله بالف
رسیده مفرجز هندی را گویند بعربی لب النار جیل و بعضی مفرا جیل گویند بقول شیخ بوعلی گرم است در سیم دوم و خشک است اول بقول ابن بیطار گرم در اول
و خشک در دوم **کهوپری** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح با فارسی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ است بعربی ام الدماغ
بکسر قاف و سکون عا مهمله و فا در آخر و جیم بضم هر دو و جیم و سکون سیم اول و فتح میم دوم و نا در آخر دلالت کاسه سر کنند **کهوج** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
بجیم و جیم در آخر یعنی نشان و سراغ بعربی اثر بفتح همزه و فا و مثلثه و راء مهمله در آخر **کهوجانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجهول و جیم بالف نون بالف کشیدن
چیزی بعربی فتیشه بفتح عین و سکون جیم و فتح شین معجمه و آخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند بفارسی جستجو کردن و تر جمه این نیز **کهوجی** بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و مجهول و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف کسی که سراغ چیزها رساند و تلاش نماید بعربی باحث بحاء مهمله و ثاء مثلثه بروزن فاعل و مستحث بروزن متفعل و
مفتش بفا و شین معجمه بروزن محدث و فاحص بفا و حا و صاد مهملتین بروزن فاعل و متفحص بروزن متفعل بفارسی پژوهنده و جوینده **کهوفا** بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و مجهول و الف مهمله و نون بالف کشیده همین را کندن بعربی حفر بفتح حا مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و فقر بفتح فا و سکون قاف و را مهمله در آخر
و تفعیر بر وزن تفعیل گویند و بفارسی کندن **کهونی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجهول و الف مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف
یعنی گزیدنی است و آن در باب کاف با را مهمله گذشت **کهوسا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجهول و سین مهمله با الف کسیکه ریش و بروتش
برنیاید بعربی آنرا فطس بفتح فا و مثلثه و طا مهمله مشدد و انطس بر وزن اشد و سطوط بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون واو و طا مهمله در آخر و سنوطی تحتانی مشدد و بساط
بر وزن کتاب و غراب الطلس بضم اول و سکون طا مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر نام باغی در مراة الجنان در ترجمه قاضی شریح می آرد طلس کسی که بر روی او موی نبود
و از سرداران جهار کس الطلس بود اند یکی عبدالله بن زبیر دوم قیس بن سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که باو در علم مثل نتند چهارم قاضی شریح و بعضی گوسه گویند و
گویند معرب آن **کهوسط** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون طا هندی در آخر مرغی است مشهور بخوست شبها بر آید بعربی آنرا غیاق
بفتح فا و یا بتحتانی مشدد و با الف و دال مهمله در آخر گویند و ماده اش ام لوم و بومه و بفارسی جغد گویند و مرد منحوس را بدین نام نیز گویند و بعربی و فارسی بدین معنی نیز یوم گویند
کهو کهل و کهو کهلا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون ها و مجهول و فتح کاف مخلوط التلفظ بها و لام در آخر و دوم لا با الف یعنی هر چیز میان تری
بعربی آنرا اجوف بفتح همزه و سکون جیم و فتح واو و فا در آخر گویند شجر اجوف و شجرة جوفاء درخت میان تهی **کهولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو و مجهول لام و نون بالف کشیده چیزی را کشادن بعربی کشادن قبا سیر و کره را حل گویند حل العقد و از باب نصر کشادن کره را حل قیده الاسیر و اکره فیه بندی را مانند

کلکون بیت **کیمٹ** چیزیکه در روغن تشنید بعربی آنرا عکر بفتح عین مهمله وکاف در اهمله در آخر وقتحل بضم حا مهمله وسکون تا ر فوقانی و فا و سکون لام و در دے
بضم دال مهمله وسکون را مهمله وکسر دال مهمله وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی دردیه نشین روغن گویند **کیچڑ** چرک چشم که از گوشهٔ چشم روان باشد بعربی
آنرا عمص بفتح عین معجمه وسیم وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی خم بکسر خا معجمه وکسر کاف تازی ویای معروف وچرک چشم گویند وچرکے که از گوشهٔ چشم
فراهم آید وروان نشود بعربی آنرا رمص بفتح را مهمله وسیم وصاد مهمله در آخر گویند وبهندی چیپڑ وبفارسی آرنج بهمزهٔ ممدوده وکاف فارسی وسکون تحتانی وخا معجمه گویند ونیز کیچڑ طلبگار
رقیق وبعضی بزیادت نون بعد تحتانی هم گویند یعنی گل رقیق آب آمیخته بعربی آنرا رواع بفتح را مهمله وواو مهمله والف وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی گل منصور
ثعالبی گوید هر گل رقیق را رواع گویند وگلی که دران چارپایان گرفتار شوند آنرا وحل بفتح واو وحا مهمله ولام در آخر گویند وچون ازان هم پا دشوار آنرا دثن بفتح
را مهمله وسکون دال مهمله وفتح ثین معجمه وتا در آخر وزغه نزار معجمه بجای دال مهمله گویند وچون از مرتبهٔ اش درگذرد وآنرا ورطه بفتح واو وسکون را مهمله وفتح طا مهمله
وتا ر فوقانی در آخر گویند وآن آنست که چون گوسفندان دران افتند راه نجات نیابند بعد ازان مثل شدبرے هر سختی وشدت که دران انسان افتد
کیچوا بکسر اول وسکون دوم مجهول وضم جیم فارسی وواو با الف بزیادت نون بعد تحتانی لغت قدیم مردم دهلی است کرمیست سرخ مانند فتیله چراغ در زمین نمناک
متکون میشود بعربی آنرا شحم الارض بفتح شین معجمه وسکون حا مهمله وسیم در آخر مضافا لسوی الارض وشحمة الارض بزیادت تا وخراطین گویند وبفارسی شکند بکسر
شین معجمه وفتح کاف وسکون نون گویند وبمندی لوکی گویند **شعر** درکوهی این باطر عیقی انسان مجوی ۔ هرگز بود مزاج متفطور در شکند ۔ وگل خورده ونیز کیچوا
کرمی باشد که در اعضای انسان متکون شود بعربی آنرا حیة البطن گویند حیات جمع آن وبفارسی کرم شکم **کیڑا** معروف است بعربی آنرا دود وبالضم گویند ودیدان
جمع آن وبفارسی کرم وکرمی که در پشمینه وغیره باشد بعربی آنرا سوس بضم سین مهمله سکون واو وسین مهمله در آخر وبفارسی آنرا شپشه بکسر الف وسکون شین معجمه
وکسر پا ر فارسی وفتح شین معجمه دوم وبا مخففه در آخر وشپشه بکسر شین معجمه وبا ر فارسی گویند وکرمی که چوب را خورد بعربی آنرا دود الخشب وبفارسی کرم چوب وکرم
پشم را بعربی دود القز وبفارسی پیله یکسر پا ر فارسی وسکون تحتانی وفتح لام وکرم پیله گویند وکیڑا نیز بمعنی مار بعربی آنرا حیه گویند وتفصیل آن در لغت سانپ گذشت
کیڑی کرمی است سیاه که خون می مکد بعربی آنرا علق بفتح عین مهمله ولام وبفارسی زلو گویند وتفصیل آن در لغت جونک بحیم تازی گذشت وکیڑی بها مجهول جمع
کیڑا یعنی گرمها وآن اقسام اند چنانچه تفصیل آن گذشت ما کرمیکه در روده ها متکون میشوند وآن چهار قسم اند یکی دراز که در امعاء مستقیم متولد میشوند بعربی آنرا
حیات گویند وآن جمع حیه است دوم یکی صغار وآنهم در مستقیم میشوند سیوم یکی پهناکه در قولون واعور متولد میشوند بعربی آنرا حب القرع گویند وبفارسی کدوانه
ویکی ستدیر آن هم در قولون واعور متولد میشوند **کیس** گوشت پاره که بر سر خروس بود بعربی آنرا عرف بضم عین مهمله وسکون را مهمله وفا در آخر وزین بفتح
را معجمه وسکون تحتانی ونون در آخر گویند فی الاساس ومن المجاز انظر الی زین الدیک وهو عرفه وبفارسی تاج خروس گویند **کیسر** گلیست زرد شبیه
بعربی آنرا جادی بجیم دال مهمله ویا ر تحتانی بروزن قاضی وکرکم بضم کاف اول وسکون را مهمله وضم کاف دوم وسیم در آخر وزعفران گویند گرم است در دوم
وخشک در اول **کیکڑا** بکسر اول جانوریست بحری دست وپا باریک وناهموار وارد بعربی آنرا سرطان بفتح سین مهمله وفتح را مهمله وطا مهمله یا الف و
نون در آخر وعقرب الماء وابو بحر گویند وبفارسی خرچنگ بخا معجمه وجیم فارسی وچنگا بجیم فارسی بروزن رنگا ر وپنج پا وپنج پایه وپنج پایک وبمندی

بفتح لام و خ معجمه بکسر جیم فارسی و سکون نون و معجمه و فتح لام و ضم غین معجمه و سکون جیم فارسی گویند **کیل** بیخ آهنین بعربی سمار بکسر میم گویند مسامیر جمع آن و سک بفتح سین مهمله و کاف مشدده و سکی بالفتح و کاف مشدد و با تحتانی مشدد در آخر گویند سکاک بروزن کتاب و سکوک بالضم جمع آن و دسار بکسر دال مهمله و سین مهمله بالف و راء مهمله در آخر بفارسی بیخ آهنین گویند و سر بیخ آهنین را بعربی قتیر بقاف و تا و راء مهمله بروزن امیر گویند **کیلا** بار در حقیقت بشیرین بعربی آزا موز بفتح میم و سکون واو و زاء معجمه در آخر و طلح بفتح طاء مهمله و سکون لام و حاء مهمله در آخر گویند ابن بیطار گوید مخدل ست **کیلنا** رام کردن بار را بافسون بفارسی رستیز محلص کاشی گوید شعر زبان خصم نتوانکرد کوته جز بجا موشی ره بافسون دگر این بار را کی میتوان بستن ۱۲ **کیچ** بمعنی کجی و ست یعنی گل آن گذشت **کیخیت** با لکاف فارسیست در اره و هندی جیت عمل آن چه بیست معروف تر کی منعری بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه گویند **کینچلی** پوستی که مار افگند بعربی آزا مسلاخ بکسر میم و سکون سین مهمله و لام با الف خا معجمه در آخر و شرانق بفتح شین معجمه و راء مهمله با الف و کسر نون و قاف در آخر و خرشنا بخا معجمه و راء مهمله و شین منقوطه بروزن حرباگویند در آساس آرایت علیه قمیصا مثل خرشنا الحیة رقة و صفاگو و بفارسی پوست مار گویند **کینچلی ڈالنا** پوست انداختن بعربی قشو بفتح قاف و سکون شین معجمه و واو در آخر و تقشیه بروزن تفعله و سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام گویند قشت الحیة ازباب نصر و قشت ازباب تفعیل و سلخت الحیة ازباب منع و نصر فعل آن **کیوڑا** درختیست در هندوستان و دیگر بلاد گرم سیر هم میشود بعربی آزا کاذی بکاف با الف و کسر ذال معجمه با تحتانی گویند آزا این کاذی غیر آن کاذی ست که از گلشن ادبان را خوشبو کنند در قاموس ست الکاذی شجرله ورد طیب به الدهن ابن بیطار در تحفه خود می گوید کاذی که بآن دهنها را خوشبو کنند غیر کاذی ست که از ان شربت کاذی میسازند و آزا شربت کدر هم گویند و همین قول حق ست زیرا که کاذی که از ان شربت میسازند دفع آبله چیچک میکند و آن چوب هندیست هر اجتس بارد و یابس است در درجه دوم و کاذی که از ان دهنها را طیب می کنند تگلو فلیست که مزاجش حار یابس ست آنام ذکریا گوید که شربت کاذی برای ازالهٔ چیچک بسیار مفید ست بهر تبه که اگر کسی که بدن او نه دانه چیچک بر آمده باشد بنوشد دانه دهم بر نخواهد آمد و کپوڑا در زبان هندوستان قی را گویند کپوڑه بر آرنده هم میگویند بعربی آزا مار الکاذی گویند و بفارسی قی کاذی **کپوڑیکا پھول** گل کاذی و آن گلی ست خوشبو که از درخت کاذی بهم میرسد بعربی آزا ورد الکاذی و زهر الکاذی گویند و بفارسی کندی بفتح کاف تازی بروزن بندی و کنده گویند و صاحب برهان گوید بزبان شیرازی آزا گل گیری هم گویند **باب کاف فارسی با الف**

گابھہ عموماً بار تحکم حیوانات را گویند بعربی حمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و لام در آخر و حمل بفتح حاء مهمله و بای موحده و لام در آخر و بار ناقه را لقح بفتح لام و قاف و حاء مهمله در آخر و لقاح بفتح لام و قاف با الف و حاء مهمله در آخر گویند **گابھن** حیوانات بار دار را گویند بعربی حامل و حابلة و حبلی بضم حاء مهمله و لام و قاف و حاء مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی آبستن گویند ابو منصور ثعالبی گوید شاة منتوج بفتح نون و ضم تا و غوفانی و سکون واو و جیم در آخر گوسفند بار دار و در قاموس ست انتجت الفرس حان نتاجها و هی منتوج لا فتح انتهی کلیتهٔ بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله شده در آخر ماده سگ بار دار ناقه خلوفه بفتح خا معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر ناقه بار دار که عقوق بفتح عین مهمله و ضم قاف و سکون واو و قاف در آخر سپل دیان بار دار آنان جانگیم با الف و کسر میم و عین مهمله در آخر ماده خر بار دار **گابھہ ڈالنا** بچه ناتمام یا تمام افگندن حیوانات از تحکم پس اگر ناقه افگند گویند اجهضت الناقة

بکسر و باء موحده و عاء مهمله از ارباب افعال و آن ناقه را مجوف بکسر ها گویند مقابل اسب و مادیان انگلند از لفت الرکبة بزا معجمه و لام و قاف از ارباب افعال و اگر اراده میش انگلند گویند
منقطعة بسین مهمله و باء موحده و طاء مهمله از ارباب تفعیل در قاموس است سبطت الناقة و لفتها بسیطا و هی سبط اللفت ولدها بغیر تمام و قبل ان تستبین خلقه
و بفارسی آبکانه انگلندن بر وزن تاشخانه گویند و آن ماده را مسبط بکسر با موحده گویند **گاج** بجیم بمعنی خشم بعد از غضب و قهر **گاجر** بنج و رختیست
که آنرا خورند بعربی آنرا جزر گویند و آن معرب گزرست و بفارسی زردک نیز گویند گرم ست در آخر درجهٔ دوم و تر ست در اول درجهٔ اولی **گاداگندم** جو
که در خوشه فریب به پختگی رسیده باشد و آنرا بریان کنند بفارسی آنرا دلیل بضم دال مهمله و سیم و کر کن بفتح هر دو کاف تازی گویند و بعضی هر دو کاف فارسی
گفته اند و در فرهنگ جهانگیری و موید کوکن بو آورده **گارا** بر اء مهمله با الف گلی که در ان آب انداخته و نرم ساخته خشتهای دیوار بچپانند بعربی
آنرا ملاط بکسر میم و لام با الف و طاء مهمله در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته والمدرة المجوفة نیز گویند و بفارسی گلابه گویند **گاڑا**
بزا رهندی با الف مردمی که در کمین گاه نشینند بعربی آنرا کمین کاف و میم و نون بر وزن حسین گویند **گاڑا بیٹھنا** با انتظار حریف در کمین گاه
نشستن بعربی کمون بضم کاف و میم و سکون واو و نون در آخر و تکمن بر وزن تفعل و بفارسی کمین کردن وزدن و گرفتن و آوردن صائب گوید
شعر غبار وحشت او را نمی دانم همین دانم که ایام حیات من سر آمد در کمین کردن امیر خسرو گوید **شعر** فتنه گو شهای دو چشمت نهان شده است
آفت بکنجهای دهانت کمین زده ست و فردوسی گوید **بیت** بلشکر چنین گفت شاه چنین * نیاید که گیرند بر ره کمین و نظامی گوید **بیت**
کمین بر گذرگاه زنگ آورند * تنی چند زنگی بچنگ آورند **گاڑنا** چیزی را بزمین پنهان کردن بعربی دفن بفتح دال مهمله و سکون فا و نون در آخر گویند
پس اگر مرده ست قبر و رمس گویند قبرت المیت از ارباب ضرب و نصر و رست المیت از ارباب نصر و دفنت الشئ والمیت از ارباب ضرب و دفنه از ارباب افتعال فعل ان
گاڑها چیز گنده و سطبر مانند جامه و شیر و مانند آن بعربی ثخین بثاء مثلثه و خاء معجمه بر وزن امیر و غلیظ بغین معجمه و کسر لام گویند اگر شیر گنده و سطبر شده باشد بعربی
آنرا خاثر بخاء معجمه و ثاء مثلثه و راء مهمله بر وزن فاعل و غلیظا بغین معجمه و لام و ظاء معجمه بر وزن امیر گویند و ضخم بفتح ضاد معجمه و سکون خاء معجمه و میم در آخر گویند
در صحاح ست بالضخم الغلیظ من کل شئ والانثی ضخمة انتهی بفارسی فرتک بفتح دال مهمله و سکون فا و فتح راء معجمه و کاف در آخر و سطبر و گنده بضم کاف فارسی گویند و
جامهٔ درشت بعربی سفیق بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و قاف در آخر بر وزن امیر و ثخین گویند در اساس ست ثوب ثخین و هذا ثوب لا ثخن و بفارسی سفت گویند و
گاڑی آلهٔ ایست که بران بار کنند و دو نرگاو آنرا میکشند بعربی عجلة بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر گویند و بفارسی آنرا به التخفیف گویند **گاڑی بان**
کسیکه ارابه راند بفارسی آنرا ارابچی گویند شاعری گوید **بیت** هر جامه را ارابچی من کند گذر * بیچون ارابه در پی اسپش دوم بسر و این لغت ترکیست لیکن فارسیان استعمال
کرده اند **گال** بفتح غین معجمه و دال مهمله شش گویند خدود بضم جمع آن بفارسی دیم و دیه یکسر دال مهمله و رخسار و رخساره گویند بهتر کی آلا بفتح لام با الف پس بلند ست ارر خساره بعربی
آنرا وجنه گویند در صحاح ست وجنه چهار لغت آمده یکسر واو بفتح آن و ضم واو و اجنه بضم همزه **گالا** پنیره برای رشتن بعربی آنرا مندوف بفتح میم و سکون دال
و خاء آخر و ندیف بر وزن امیر گویند و بفارسی پنجه بفتح پا بفارسی و سکون نا معجمه و پنبه زده **گالی** سخنی که مردم را بآن ننگ آید بعربی آنرا اسبوبه
بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم با بموحده و سکون واو و فتح با موحده ثانیه و آخر و تحتانی شین معجمه و میم بر وزن کریمه و بفارسی دشنام و بتر کی سوکوچ بضم سین مهمله

و ضم کاف تازی و جیم فارسی و آخر گویند **گالی دینا** دشنام دادن بعربی سب و شتم گویند سب از باب نصر و شتم از باب نصر و ضرب فعل ایشان بفارسی دشنام دادن و گفتن و کردن و زدن و حشی گوید **شعر** برخاستم که دست دعائی برآورم ‖ دشنام داد و رفت دعا در گلو بماند و میر حسن دهلوی گوید **شعر** من از اخلاص برخواندم دعائی ‖ ازان بر تخم من دشنام کردند ‖ امیر خسرو گوید، کسی کش پیش او گفتی نکو نام ‖ ز روش اندر قفا صد گونه دشنام ‖ **گانا** بمعنی سرودن بعربی تغنی بروزن تفعل و تغنیه بروزن تفعله گویند و بفارسی سرود کشیدن و سرود برآوردن و سرود و ترانه زدن و ترانه کشیدن و ترانه برآوردن **گانٹھ** بمعنی گره و بعربی عقده گویند و گرهی که در چوب و رگ باشد بعربی آنرا عجره بضم عین مهمله و سکون جیم و فتح راء مهمله و تا و در آخر گویند و گره چوب را بنه بضم نون و سکون باء موحده و فتح نون و تا و در آخر گویند **گانٹھ پڑنا** گره افتادن بعربی تعقد بروزن تفعل و بفارسی گره خوردن بعرفطرت گوید **شعر** رشته ام تاب گره خوردن زکوتاهی نداشت ‖ انیقدر پیچیدگی افتاده در کار من چرا ‖ **گانٹھ دینا** گره دادن بعربی عقد بالقع گویند عقد از باب ضرب گره زدن و بفارسی گره زدن و نهادن امیر خسرو گوید ع او می رود و باز و گره می نهند بزلف ‖ **وله بیت** گره بر سکه خسرو نهادند ‖ بهر گنجینه مهر نو نهادند **گانٹھ سی جانا** تلف شدن از زر و جز آن که در گره جا بسته باشد و آن عبارتست از نقصان و محاوره حال عرب گوید ایش یروح من کیسک چه می رود از کیسه تو بفارسی از گره رفتن و از کیسه رفتن امیر خسرو گوید **شعر** او میرود و باز و گره میزند بزلف ‖ مردن مرا ست از گره او چه می رود ‖ حزین گوید **شعر** مفلس ترا زمانه ندارد کسی بیاد ‖ دکان فقر بیش از گره رواج نداشت ‖ پس انچه بعضی استادان نوشته اند که از گره رفتن محاوره ایرانیان نیست امیر خسرو بسبب کمال قدرت خود محاوره هندی را در فارسی بسته است و محاوره ایرانیان از کیسه رفتن ست محل تامل ست **گانٹھ میں باندھنا** چیزی را در گره بستن بعربی عقد با صله علی مستعمل است عقد علیه از باب ضرب فعل ایشان بفارسی گره زدن و در گره بستن صائب گوید **بیت** تا کی پوشیدانهم صهبای ساغر زدن ‖ در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن ‖ ملا طغرا در صفت نی گوید **بیت** اگرچه نی از برگ و نخسته ست ‖ ولی صد نوا در گره بسته ست ‖ **گانڈ** بعربی بُرواست بکسر بمزه و سکون سین مهمله و بسته بفتح سین مهمله و باء موحده مشدد و تا و در آخر گویند و کنیت آن ام العزم و ام العزیمه و ام عزم بکسر عین مهمله و بر سر و ام تسعین است صاحب صبح گوید شاید که نامیده شده بتسعین بسبب شباهت آن بعقد تسعین در حساب و بفارسی کون و هره بضم ها و راء مهمله مشدد گویند و بترکی کوتن بضم کاف تازی و فتح تا و رفوقانی ابو منصور ثعالبی گوید کون انسان بیا است بکسر همزه گویند کون فی خفت و ذی طلف ابعر بفتح میم گویند و بکسر میم بروزن منبر نیز آمده و کون اسب و خر و استر را مرث بفتح میم و راء مهمله با الف و ثاء مثلثه در آخر و مروث بروزن مسکن گویند و کون درند گان را جاعره بجیم و عین و راء مهملتین بروزن فاعله گویند و در قاموس ست مجهر بروزن معقد و جعرا بروزن حمرا و جعری بکسر جیم و تشدید تحتانی هم آورده و کون مرغان را زکی بکسر زا و جیم و سیم و کاف مشدد با الف مقصوره گویند و کون انسان را بفارسی باطریق کنایه جای دیگر هم گویند شفائی گوید **شعر** پیش همه کس سر تقوی فرو نهاده ‖ امروز که جای دیگرت می خارد **گانڑو** کسیکه علة ابنه دارد و بعربی آزامایون و شفار بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و فا با الف و راء مهمله در آخر و منفطر بروزن منبر گویند و بفارسی کونی و پشت پای و پشت ناز و با صطلاح لوطیان چشم پشت و دیده پشت نیز گویند **گانس لینا** بخفا رفتن و سکون سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف بر کسی از هر طرف بتنکی احاطه کردن بعربی حصر بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر محاصره بروزن مفاعلة

وحصار بروزن کتاب گویند حصر از باب نصر و حاصرہ از باب مفاعلہ فعل اول از اساس ہست حاصرہم العدو حصاراً و بقیتانی المختصار ایاماً ای فی المحاصرۃ وحصروا المحاصر اشدید آواحاطہ گویند احاطہ بہ وعلیہ از باب افعال فعل اول بفارسی گرد گرفتن **گالنسی** آہن پارہ کہ در زیر تیر تعبیہ کنند بعربی آنرا نبل بفتح نون وسکون باء موحدہ ولام در آخر و معبلہ گویند بفارسی پیکان ابو منصور ثعالبی در تفسیر پیکان گوید اگر پیکان ہمین بود آنرا معبلہ گویند واگر دراز باشد و پہنا نبود آنرا مشقص بکسر میم وسکون شین معجمہ وفتح قاف وصاد مہملہ در آخر گویند واگر کوتاہ و پہنا باشد آنرا قطع بکسر قاف وسکون طاء مہملہ و عین مہملہ در آخر گویند واگر دراز باشد و پہنا نبود آنرا سہ پہ بفتح سین مہملہ وراء مہملہ وتحتانی مشدد و تا در آخر و سروہ بحرکات ثلثہ سین مہملہ وسکون راء مہملہ وفتح واو و تا در آخر گویند واگر باریک باشد آنرا زبیبہ بفتح زاء معجمہ وسکون باء موحدہ و باء موحدہ دیگر در آخر و پیش از ہر یک فتحہ راء مہملہ و کسرہا و سکون تحتانی و شین معجمہ در آخر گویند **گاو پچار** بفتح باء فارسی و تیم فارسی مخلوط بہا بالف و راء مہملہ در آخر نام فنی از کشتی و آن در لغت قیاد او گذشت **گاو تکیہ** لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل یعنی تکیہ کلان کہ ارباب دولت بر سند نشستہ پس پشت گذارند بطرز گویہ **بیت** نبود ہی کہ از ترکی بدنمود ۔ شدہ گاؤ تکیہ چرخ کبود ۔ بعربی آنرا مسند بکسر میم گویند چنانکہ ابو منصور ثعالبی گفتہ **گاور** زمین پارہ آباد بعربی آنرا قریہ گویند قری بضم قاف بروزن ہدی جمیع آن و بفارسی دہ و میہ و روستا گویند و در ستاق بضم راء مہملہ معرب آن و در محاورہ حال شیرازیان گامک بکاف فارسی اول و فتح میم ہم مستعمل ست **گاودی** لغت فارسی در اردو ہندی مستعمل کسیکہ از عقل بہرہ نداشتہ باشد بعربی آنرا احمق و سفیہ و ابلہ و بقرہ مجازاً گویند بفارسی بیخرد و کودن خرد گاو کودن **گاوزبان** لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل آن رستنی ست دوائی بعربی لسان الثور و محجمہ بکسر جیم مہملہ و بضم آن و سکون ہیم گویند و قاموس ست المحجمۃ بالکسر و بضم بنات وہو لسان الثور جمعہ محجم و کسانیکہ بخاء معجمہ نوشتہ اند غلط ست چنانکہ صاحب قاموس گوید المخجم کمسمم بنت لہ شوک دقیق لصاق بکل ما یتعلق بہ کثیر بطاہر الفاہرۃ ولیس بلسان الثور کما توہمہ بعضہم انما ذلک للملہلین انتہی در قانون ست کہ تقریب بہ اعتدال در حرارت و برودت مائل ست اندکے بہ برودت و در آخر اولی ملوبت و اردو ابن بیطار گوید معتدل ست مائل بہ رطوبت و شیخ ابو علی در قانون نوشتہ کہ گاوزوان اسم حشیشۃ اظنہ گاوزبان ای لسان الثور بالفارسیۃ انتہی ندانم وجہ تشکک چیست چراکہ در زبان فارسی بارہا واو و فا بدل می کنند چنانکہ در فارسی قدیم زبان را زفان و زوان میگویند **گای** چارپایہ ایست معروف بقر آنرا بقرہ گویند و صحاح ست بقرہ بالتحریک اسم جنس ست و بقرہ تبایکی ہرای مذکر و مؤنث ہر دو مستعمل ست و تاء بر ای دلالت بر واحد از جنس ست نہ بر ای تانیث بقرات جمیع آن با قر بکسر قاف جماعت بقر را باعرابی آن گویند و بتقور بفتح باء موحدہ و سکون تحتانی و ضم قاف بعدی بقر ست و اہل یمن بقر را باقورہ گویند و در قاموس ست البقرۃ للذکر و المونث جمیع آن بقر و بقیل بالتحریک و بقر بضمتین و بقار بروزن رمان و البقور بالضم و بواقر ست لیکن باقر و بقیر و بتقور و باقور و باقورہ اسم جمع آن و بقار صاحب گاو انتہی بفارسی ماده گاو و بہر بکسر بہ معلہ و سکون ہاء در آخر گویند و بعضی گاو نر را گفتہ اند و فرغانی بفتح فا و میم معجمہ بالف و فتح نون و جیم در آخر گویند و بعضی گویند کہ ترکی ست و بترکی ایہک بکسر ہمزہ و فتح نون و سکون کاف تازی گویند **گاژن** آنکہ سرود گوید بعربی آنرا مغنی بضم میم و کسر نون مشدد و قینہ بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر و سطرہ بضم میم و کسر راء مہملہ گویند و بفارسی زن خنیاگر

باب کاف فارسی با با تازے

کبرولا بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مہملہ و سکون واو و لام بالف و ہمزہ در آخر میوہ سیاہ کہ سرگین را گردمے سازد و از بوے گل و خوشبوئے میرد بعربی آنرا اجعل

بفتح جیم و فتح عین مهمله و لام در آخر گویند جعلان بالکسر جمع آن و بفارسی سرکین کردان و گشتل بضم کاف عربی و فتح تا فوقانی و کنیت آن بعربی ابو سلمان و بقول بعضی ابو سلیمان و بوتبسن بکسر سین مهمله و سکون نون و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و ابو المتلطخ و ابو الدرج و ابو هاشم و ام الارمث است **باب کاف فارسی با باء فارسی**

گپ بالفتح لغت فارسیست و در اردو ی هندی مستعمل بمعنی سخنان عموماً و بمعنی سخنان رنگین ظرافت آمیز خصوصاً حال گوید **شعر** هر معجبی که باشد لخواه تو بفرما به سازی می قماری شعری گپی کتابی و بعربی اقوال و احادیث

گپتی نوعی از تیغ است کوچک و دسته دار و تیغه اش گرد و مدور باشد و چون این قسم شمشیر بصورت عصا باشد و ممتاز از عصا نمیشود باین اسم موسوم شده گپت بمعنی پوشیده است بعربی آنرا مغول گویند بضم میم و سکون غین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند **شعر** چو خم آماه من ستادم بیاچون سالک راه من بکف این پیر عصا شمشیر است

گپی گپیا گپیار نده بعربی آنرا قوال بفتح قاف و واو ساکنه با الف و لام در آخر و قواله بزیادت تا و قوله بکسر تا بفوقانی و سکون قاف و فتح واو و لام و قوالة بزیادت الف بعد واو و قول بروزن بشر و مقوال بروزن محراب و قوالا بضم قاف و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و بفارسی گپ زن **باب کاف فارسی با تاء فوقانی**

گنت معروف ست بعربی حال و شان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر گویند **گنتهنا** بیکدیگر در آمدن دو چیز و باهم چسپیدن بعربی اشتباک بشین معجمه بروزن افتعال و تشاک بروزن تفاعل گویند **باب کاف فارسی با تاء هندی**

گنّا یعنی بند دست که متصل کف دست است بعربی آنرا رسغ بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و غین معجمه در آخر و بقیمتین گویند رساغ بفتح همزه و اسغ بضم سین مهمله جمع آن و بفارسی بند دست گویند و جانب بند دست را که متصل انگشت کوچک است بعربی آنرا کرسوع بضم کاف و سکون راء مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و جانب بند دست را که متصل ابهام است بعربی آنرا کاع بکاف با الف و عین مهمله در آخر و کوع بضم گویند و جای بوشیدن دست بر نجن را بعربی معصم بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر گویند **گٹھری** آنست که همه جامهای را بهم کرده در جامه پاره بپیچند بعربی رزمة الثیاب بکسر راء مهمله و سکون زاء معجمه و فتح میم و تا در آخر مضاف بثیاب گویند و بفتح راء نیز آمده و بفارسی پرونده بهای فارسی و نون گویند سوزنی گوید **شعر** راه بایدبرید و رنج کشید * کیسه باید کشاد و کوفت پرونده

گٹھا بستهٔ کلان هر چیز را گویند بعربی آنرا کاره بکاف با الف و قبح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی پشتواره **گٹھه گنّا** کیسه گره و جیب جامهٔ مردم بریده و دراهم سبز و بعربی آنرا طرار گویند و بفارسی گیسه بر و کره بر **گٹھلی** دانهٔ هر چیز را گویند بعربی عجم بفتح عین مهمله و جیم و میم در آخر و عجام بروزن غراب گویند و بفارسی خسته بفتح خاء معجمه و سکون سین مهمله و بستهٔ بها بنون و تای فوقانی و دانهٔ خرما را بعربی نواة بفتح نون و واو با الف تا در آخر گویند و نیز گٹھلی گرهی که در اعضاء و بند گاه مردم از درد عضو دیگر پیدا شود مثلاً کرپای کسی متلی بر آید و از درد آن بیفتد لران گرهی همه سد بعربی آنرا عُدّه بضم عین معجمه و فتح دال مهمله مشدده و تا در آخر و عدده بضم عین معجمه و فتح دال اهمال و دوم و تا در آخر گویند و بفارسی باغره بفتح غین معجمه و باکره بکاف تازی و کل بضم کاف تازی و فتح لام گویند **گٹھیا** گیسه بزرگ که دران غله و جز آن پر کرده بر گاوان بار کنند بعربی آنرا جوالق بکسر جیم و فتح لام و بضم جیم و کسر آن گویند جوالق بروزن صعالف و جوالیق و جواليق جمع آن و غرارة که سین مهمله را بالف و فتح را مهمله و دم و تا در آخر گویند فی القاموس الغرارة لا تفتح و هی الجوالق ابو منصور تعالبی گوید جوالق کبیر را غرارة گویند و کوچک را جوالق بکسر عین مهمله و سکون کاف و فتح میم و

گویند و نیز گیہا در ہی کہ در مفاصل اعضا بسبب غلظی بہم رسد بعربی آنرا وجع المفاصل گویند **باب کاف فارسی با جیم عربی**

کجی بضم اول و فتح دوم و کسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف گندم و جو آمیختہ بعربی آنرا علاثہ بفتح عین مہملہ و لام با الف و فتح تا مثلثہ و تا در آخر گویند و مغلوث بفتح میم و سکون غین معجمہ و ضم لام و سکون واو و ثا مثلثہ در آخر و غلیث بروزن امیر گویند **کجی کی روٹی** نانی کہ از گندم و جو آمیختہ پزند بعربی آنرا علیث بعین مہملہ بروزن امیر و غلیث بغین معجمہ گویند در صحاح ہست العلث الخلط یقال علثت السمر باشیر علثہ و فلان یاکل العلیث بالعین والغین اذا کان یاکل خبز الشعیر و خلطہ انتہی و لغیث بفتح با موحدہ و کسر غین معجمہ و ثا مثلثہ بروزن امیر نیز گویند و بفارسی وربیں بفتح واو و سکون را مہملہ و فتح با بروزن آمین **کچما** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہما با الف بمعنی السیار بعربی وافر بواو و فا و را مہملہ بروزن فاعل گویند مال وافر السیار و دفر بفتح دال و سکون فا و را مہملہ در آخر **باب کاف فارسی با جیم فارسی**

کچ معروف ست کہ در عمارت بکار برند و آن مشترک ست میان ہندی و فارسی بعربی آنرا قصہ بفتح قاف و صاد مہملہ مشدد و تا در آخر و جص بفتح جیم و صاد مہملہ مشدد گویند و آن معرب ست قصت الدار و جصصتہا از باب نصر فعل آن **کچما** بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہما با الف ابنوہ و فراہم بعربی آنرا اجماع بضم جیم و میم مشدد با الف و عین مہملہ در آخر گویند **باب کاف فارسی با دال مہملہ**

گدالا آہنی ست مانند عصا پہنا سر کہ آن دیوار را کنند بعربی آنرا عتلہ بفتح عین مہملہ و تا در آخر و لام و الف مقصورہ بدال مہملہ گویند **گداہ** لغت اگریزیست جائیکہ دران وخیر نہند عموماً و خصوصاً موخر کشتی کہ ملاحان متاع و اسباب خود را در آنجا نہند و نشینند بعربی آنرا کوتل السفینہ بفتح کاف و سکون واو و فتح تا مثلثہ و لام در آخر مضاف بسوی سفینہ و بفارسی دبوسہ گویند **گدر** بسوہ نیم خام بعربی خرمای نیم خام البسر بضم با موحدہ و سکون سین مہملہ و فتح را مہملہ و تا در آخر گویند بسر بخذف تا جمع آن و چون نگین شود آنرا زہو بفتح زا معجمہ و سکون ہا و واو در آخر گویند بفارسی غورہ خرما در صحاح ست اول التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر و انگور نیم خام را بفارسی ماغچ بفتح غین معجمہ و جیم فارسی در آخر و شتو بفتح کاف تازی گویند **گدڑی** جامۂ کہنہ پارہ پارہ دوختہ بعربی مرقع بضم میم و فتح را مہملہ و قاف مشدد و عین مہملہ در آخر و بفارسی ژندہ بزاء فارسی و با دامہ بدال مہملہ گویند **گدڑیا پیر** عبارت از درختی کہ در بعضی از راہہا می باشد و مسافران و ستردان آنرا سکن میان گمان برد و لتہا بران بستہ باشند بمرتبہ کہ آن درخت بصورت ژندہ پوشی برآید و ازان مراد میخواہند بفارسی آنرا درخت فاضل گویند اشرف گوید بیت چراغ صبحگاہی را خموشی ہ درخت فاضل و ژندہ پوشی ہ **گدڑی والا** کسیکہ قماشہا و اشیا کہنہ و مستعمل بفروشد بفارسی آنرا کہنہ فروش گویند سنبلی گوید بیت ناز زباحسن بیارست دوش خود ہ از تو شدیم بندۂ کہنہ فروش خود ہ **گدگدانا** بضم اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و دال مہملہ با الف و نون و الف مقصورہ زیر بغل و کف پا و تہیگاہ کسی جنبانیدن تا بخندہ و اہتزاز آید بعربی غدغدہ بفتح دال مہملہ و سکون غین معجمہ و فتح دال مہملہ و عین معجمہ و ہا در آخر و غ بفتح نون و سکون دال مہملہ و غین معجمہ در آخر و تغیر بروزن تفعیل گویند غدغد الصبی بصیغہ مجہول و تغدغد الصبی از باب تفعیل بصیغہ معروف فعل لازم و بفارسی غلجہ و غلج کردن گویند قریۃ الدہر گوید شعر مکن غلجہ را از بہر خندہ ہ کہ چشم از بہر تو در گریہ دارم **گدگدی** حالتی کہ از جنبانیدن زیر بغل و تہیگاہ و کف پای کسی عارض شود و او خندہ و آید بعربی آنرا غدغدہ بروزن دحرجہ گویند و بفارسی غلجہ بکسر ہر دو غین معجمہ

وسکون لام و میم فارسی در آخر و غلیچ بکسر هر دو غین معجمه بکسر لام و سکون تحتانی و جیم فارسی در آخر و غلیچه و کلیچه بضم کاف فارسی کسر غین معجمه و کلیچه بزیادت تحتانی و هر دو بکسر هر دو با فارسی و ضم خا معجمه دوم و سنجلوچه و سنجلیچه بکسر با فارسی و ضم لام در اول و کسر لام در دوم و جیم فارسی در همه گویند **گدلا** آب تیره و گلناک عربی کدر بفتح کاف و کسر دال مهمله در آخر و رق بفتح راء مهمله و سکون نون و کسر آن و قاف در آخر گویند بالتحریک نیز آمده و بفارسی لوشاک بفتح لام و شین معجمه گویند **گده** بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و بخذف ها مرغیست مرار خوار بعربی آنرا نصر بفتح نون و سکون سین مهمله در آخر گویند و بفارسی کرکس و کرگس بر اقشعم بفتح قاف و سکون شین و فتح عین مهمله و میم در آخر گویند و کرگس بزرگ را قشعمان بفتح قاف و ضم آن و سکون شین معجمه و میم با الف و نون در آخر و قشعام بکسر قاف بروزن قرطاس گویند و کلیخ بفتح کاف نوعی از کرگس است که بر سرش پر نبود و از کنیتهاکرگس ابوالاد ابوالمنهال ابوالاصبح ابوالبشر است **گدنا** بضم اول و سکون دوم و نون با الف آنست که سوزن و دستها و غیر آن زده نیل بر آن ریزند تا سیاه شود و این رسم در جاهلیت عرب بود و در هندوستان زنان اراذل باین عمل می آرند و از جمله آرایشش می دانند بعربی آنرا وشم بفتح واو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند در صحاح ست وشم ثقبة وشما ذا غرز با ابرة ثم ذر علیها النؤور و هو النیل و الاسم ایضا الوشم و الجمع الوشام **گدنا گدانا** کسی گفت تا بر دست سوزن نهاد و نیل ریزد بعربی آنرا استیشام گویند در حدیث ست لعن الله الواشمة و المستوشمة **گدها** حیوانی ست بلاهت مشهور بعربی آنرا حمار بکسر حاء مهمله و عیر بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و کسوم بضم کاف و سکون عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر کعاسم و کعاسیم جمع آن و ذو الجبه بفتح نون و بسکون جیم و فتح میم و تا و آخر و بفارسی خرد راز گوش گویند و از کنیت او ابوزیاد و ابو صابر و ابو محمو و ابو نافع و ابن اخقب و ابن آذان و ابن خدام و ابن شنة و ابن العیر و ابن المرغاء و ابن مقلی بکسر میم و ابن مرقوم الذراعین ست و خر سفید را بعربی اقمر بفتح همزه و سکون قاف و فتح میم و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی کوزه بضم کاف تازی و فتح زا و تازی و چون خر مشهور بحماقت ست در شعر مجازاً احمق را گویند و همچنین در فارسی و هندی **خر گدهی والا** بسکون تحتانی مجهول کسیکه خر بپرورد و بکراید بعربی آنرا وقری بفتح واو و فاء و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و حمار بفتح حاء مهمله و میم مشدد با الف و راء مهمله در آخر و بفارسی تخمی بنده گویند **گدهی** بسکون تحتانی معروف یعنی مادهٔ خر بعربی حماره بکسر حاء مهمله و اتان بفتح همزه و تا فوقانی با الف و نون در آخر و بفارسی مادهٔ خر گویند و از کنیت او ام تولب و ام حشش و ام جلس بکسر حاء مهمله و ام ضبه و ام الثنی و ام و هب و ام البهتر **گدهی کا بچه** یعنی بچهٔ خر بعربی حشش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه در آخر گویند حجاش بروزن کتاب و حشان بالکسر جمع آن حجشه بزیادت تا موئنث و تولب بفتح تا مه فوقانی و سکون واو و فتح لام و با موحده در آخر و بفارسی خرکره و بترکی خودک بضم خا معجمه و فتح دال مهمله و تولا بضم قاف و فتح لام گویند **گدی** جائیکه زنان آنرا بر ای پاک کردن حیض گذارند بعربی آنرا کرسف بضم کاف گویند و تفصیل آن در لغت بجه بضم با موحده و سکون جیم که لغت مردم عوام ست گذشته و نیز گدی جامه پاره در کوی که آنرا تنه کرده بر سر زخم نهاده عصابه بران بندند بعربی آنرا الفاظ بکسر راء مهمله و گدی بالضم پس سر بعربی قفا بفتح قاف و فا با الف

باب کاف فارسی با دال هندی

گدبد در هم آمیخته شدن چیزها بی اختلاط بنحو معجمه و لام و طاء مهمله و امتزاج بهم و راء و میم مضمومین بروزن افتعال گویند و اگر مردم در جنگ آمیخته

شوند تفاکر بعین مهمله و کاف و راء مهمله بروزن تفاعل و تفکار بعین مهمله بروزن افتعال گویند تفاکر القوم و تفکروا بمعنی تفکر و هم آیند در جنگ **گدریا** بفتح اول و دوم و سکون راء مهمله و تحتانی بالف کسیکه گوسفندان را پرورد بعربی آزراعی الغنم و راعی الضان گویند و بفارسی شبان گوسفندان و چوپان گوسفندان **گدی** بستره را گویند بعربی وزم بفتح واو و سکون زاء معجمه و میم در آخر وزیم بروزن کریم و زنبیه بروزن کریمه و باقر بهار موحده بالف و فتح قاف و تاء در آخر گویند **باب کاف فارسی با ذال معجمه** ☙ **گذاره** بضم اول و فتح راء مهمله جای گذر و عبور از دریا بعربی معبر و بفارسی گذرگاه گویند **گذاریکی ناو** کشتی که برای گذشتن از آب مهیا دارند بعربی معبر بکسر میم گویند و بفارسی کشتی گذر **باب کاف فارسی با راء مهمله** ☙ **گر** بمعنی قاعده کلیه بعربی ضابطه بضاد معجمه و باء موحده و طاء مهمله بروزن رابطه و اصل و قاعده گویند **گران** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل مقابل ارزان بعربی آنرا غالی بعین معجمه بروزن قاضی گویند و بفارسی گران بهاهم گویند **گرپڑنا** بر زمین افتادن بعربی سقوط بضم سین مهمله و قاف و سکون واو و طاء مهمله در آخر و وقوع بضم واو و فاء و هوی بفتح او کرده و تحتانی شد در آخر و بفارسی افتادن و فتادن گویند و بمعنی تباه شدن بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و ضیاع بالفتح گویند ضارع اش از باب نصر یفعل ازان ابو منصور ثعالبی گوید اگر دیوار بفتد گویند انقض الجدار بقاف و ضاد معجمه از باب انفعال و اگر سقف فتد گویند خر السقف بخاء معجمه و راء مهمله و اگر نگین از انگشتری بفتد گویند طاح الفص بطاء و حاء مهملتین **گرتا پڑتا** بمعنی جلد و شتاب بعربی هابطا و صاعدا و قاعدا میگویند بفارسی افتان و خیزان و سرکن و پرکن و سرکند و پرکند بفتح هر دو کاف تازی و بار فارسی گویند اشرف گوید بیت

مشک کمار بمنزل آمد بار مقدم مراد حاصل آمد بار ز دنبالش رقیب افتان خیزان بر سرکن سرکن چو مرغ بسمل آمد بر میر آلهی گوید شعر

کنار و اشکم اندر میاه جاعی رود و هر سرکند و پر کند **گرجا** عبادتگاه نصاری را این لغت پرتگیس است که گروهی از نصاری اندو در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا صومعه و بیعه بکسر موحده و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و بفارسی کلیسا گویند **گرجنا** بفتح اول و دوم و سکون جیم تازی و نون بالف آواز کردن بر بعربی رعد و هزه بکسر با و فتح زاء معجمه مشدد و قاء در آخر و هریر بروزن امیر گویند و بفارسی خروشیدن تندر بضم تاء فوقانی و دال مهمله و تندر در بزیادت واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه آواز رعد برآید گویند رعدت السماء از باب منع و نصر و هر گاه زیاده شود گویند ارتجت السماء از باب افتعال و چون ان هم زیاده شود گویند از زمت السماء بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه و میم در آخر از باب افعال و دوت السماء بدال مهمله و واو از باب تفعیل و هر گاه آواز زیاده و سخت شود گویند قصفت السماء بقاف و صاد مهمله و فا از باب ضرب قعقعت السماء تکرار قاف و عین مهمله و چون نهایت رسد گویند طبلت السماء تکرار جیم و لام و بدبدت تکرار باء و دال مهمله **گردن** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن معروف است بعربی عنق بضم عین مهمله و ضم نون و سکون آن و قاف در آخر گویند و اعناق جمع آن و جید بالکسر گویند اجیاد بالفتح جمع آن **گردن توڑنا** گردن کسی را شکستن بعربی وقص بفتح واو و سکون قاف و صاد مهمله در آخر گویند و قص عنقه کوهد خود قصت شکست گردن او را پس شکست لازم و متعدی هر دو آمده **گردن مارنا** کسی را گردن زدن بعربی ضرب العنق بفارسی گردن زدن لازم و شمشیر گذرانیدن **گردنی مارنا** کسی بر قفا زدن بعربی صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر ضعف از باب ضرب

فعل لازم بفارسی سیلی دن **گردة** بالضم لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل و آن گوشت پاره ایست چسپیده باستخوان پشت نزدیک تهیگاه بعربی آنرا کلیه بضم کاف وسکون لام وفتح تحتانی وتاء در آخر وکلوه بضم کاف وسکون لام وفتح واو وتاء در آخر گویند کلیات وکلی جمع آن نیز گرده بزبان اردو نوعی از توپ کوچک که زبار دست پر کرده سر کنند بعربی آنرا در محاورهٔ متاخرین مکحلة بضم میم وسکون کاف وضم حاء مهمله وفتح لام وتاء در آخر گویند چنانچه صاحب مرآة الحوادث در ضمن وقایع سنهٔ ۱۱۷۳ آورده **گرز** بالضم لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل نوعی از سلاح آهنین که بر سر دشمن زنند بعربی آنرا عمود و مقمعة بکسر میم وسکون قاف وفتح میم وعین مهمله وتاء در آخر گویند مقامع جمع آن و ابو بکر بفتح دال مهمله وضم باء موحده مشدده وسکون واو وسین مهمله در آخر وآن معرب بوسن بالتخفیف وتعاموس بالتشدید و بوسن بضم نون وسکون واو وسین مهمله در آخر بفارسی لب بفتح لام وسکون تحتانی فوقانی وگوپال بکاف فارسی مضموم وباء فارسی نیز گویند هاتفی گوید

بیت زنعم بتر زین گوپال و تیغ ۔ ز دریا برآمد یکی سرخ میغ ۔ **گرگٹ** جانوریست مثل چلپاسه در آفتاب می نشیند ورخ لسبوی آفتاب می دارد بعربی آنرا حربا بکسر حاء مهمله وسکون راء مهمله وباء موحده با همزه ممدوده گویند وازکنیت آن ابو نجاح وب بتقدیم جیم بر خاء معجمه وابو حذریال معجمه وابو الزنادیق وابو الشفیق وابو قرة وابن الفلاة وبفارسی آفتاب پرست گویند **گرم پانی** یعنی آب گرم بعربی حمیم بر وزن کریم وحمیمه بر وزن کریمه گویند **گرم مصالح** انچه در دیگ کنند برای بهتر شدن خوش مانند زیره وفلفل وجز آن بعربی آنرا توابل بفتح تاء فوقانی وواو وبا الف وکسر باء موحده ولام در آخر وبا زیر بفتح همزه وباء موحده بالف وکسر راء مهمله وسکون نحتانی وراء مهمله در آخر وبفارسی دیگ افزار دیگ ودیگ دار گویند **گرمی** لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل ضد سردی بعربی حر بفتح حاء مهمله وراء مهمله مشدده گویند حرارة بکسر فاء وحاء مهملة ودیقة بواو ودال مهمله وقاف بر وزن حدیقه گرمی سخت **گروی وگیروی** آفتی است که کشت را مسدوزرد میکند وخوشه از دانه خالی بعربی آنرا رقان بفتح همزه وراء مهمله وقاف با الف ونون در آخر گویند فی الصحاح الرقان نعت فی الزرع مواته مصیبت الزرع وداء یصیب الناس تقال زرع مارق ومیروق کشت آفت رسیده بقارسی علت سرخ هم گویند **گره** بکسر اول لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل وآن ترجمهٔ عقده ست وتفصیل آن در لغت گانٹھ گذشت ونیز گره علامتی که در گرکنند وحید در صفت بزاز گوید **بیت** مرا گفت ابروش یک گره ۔ بسی باز نقاش حیات ست به ۔ بعربی آنرا شبر بفتح شین معجمه وسکون باء موحده وفتح باء موحده وراء مهمله در آخر ومشبرة بزیادة تاء گویند مشابر جمع آن **گره دینا** گره زدن بعربی عقد بالفتح گویند وتفصیل آن در گانٹھ دینا گذشت **گره کهولنا** گره را کشادن بعربی سنی بفتح سین مهمله وسکون نون وتحتانی در آخر گویند در اساس ست نیت العقدة بالقفل تحتها وفی الصحاح سناه امی فتحه وسهله وقال **شعر** واعلم علما لیس بالظن انه اذا ۱۱ الله سنی عقده شی تیسرا ۱۲ وبفارسی واکردن نیز گویند **گرہلی** بکسر اول وفتح دوم وکسر لام وسکون تحتانی معروف چیزی که وران گرهها باشند بعربی معقد بضم میم وفتح عین مهمله وقاف مشدده ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی گرهدار **گرمی** بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف چرخی که ریسمان دلو بران پیچیده شود بعربی آنرا بکره گویند وبالتحریک نیز آمده وچرخ کلان بعربی محالة بفتح میم ومحال بحذف تا گویند وچرخ بزرگ وزود گردان را دولو بفتح دال مهمله وضم میم وسکون واو وکاف در آخر وبفارسی عموماً چرخ چاه وچرخ دلو ورسن پیچ گویند حسینی خوانساری در تعریف حمام گوید **شعر** سرش سبز چون چرخ اخضر ز گون عکسی از جام آن مهربان **گریبان** بکسر تین لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل جامه پاره که در پیراهن قبا پیش

شوند تقاکر بعین مهمله و کاف و راء مهمله بروزن تفاعل و تعکار بعین مهمله بروزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکروا بر هم آمیختند در جنگ **گدریا** بفتح اول و دوم و سکون راء مهمله و تحتانی بالف کسیکه گوسفندان را بچراند و بعربی آنرا راعی بالغنم و راعی الضان گویند و بفارسی شبان گوسفندان و چوپان گوسفندان **گدهی** دستهٔ ترهٔ را گویند بعربی وزم بفتح واو و سکون زاء معجمه و میم در آخر و زیم بروزن کریم و زلیه بروزن کریه و باقی بیار موحده بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند **باب کاف فارسی با ذال معجمه** ✻ **گذاره** بضم اول و فتح راء مهمله جای گذر و عبور از دریا بهر نامی معبر و بفارسی گذرگاه گویند **گذاریکی ناو** کشتی که برای گذشتن از آب مهیا دارند بعربی معبر بکسر میم گویند و بفارسی کشتی گذر **باب کاف فارسی با راء مهمله** ✻ **گر** بمعنی قاعده کلیه بعربی ضابطه بضاد معجمه و باء موحده و طاء مهمله بروزن رابطه و اصل و قاعده گویند **گران** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مقابل ارزان بعربی آنرا غالی بعین معجمه بروزن قاضی گویند و بفارسی گران بهاهم گویند **گرپڑنا** بر زمین افتادن بعربی سقوط بضم سین مهمله و قاف و سکون واو و طاء مهمله در آخر و وقوع بضم واو و فاف و هوی بفتح او گران و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی افتادن و فتادن گویند و بمعنی تباه شدن بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و ضیاع بالفتح گویند ضاع الشی از باب تفعل از ابو منصور ثعالبی گوید اگر بیوار بیفتد گویند انقض الجدار بقاف و ضاد معجمه از باب انفعال و اگر سقف فتد گویند خر السقف بخاء معجمه و راء مهمله و اگر نگین از انگشتری بیفتد گویند طاح الفص بطاء و حاء مهملتین **گرتا پڑتا** بمعنی جلد و شتاب بعربی هابطا و صاعدا و قاعدا میگویند بفارسی افتان و خیزان و سرکن و پرکن و سرکند و پرکند بفتح هر دو کاف تازی و بار فارسی گویند اشرف **گو بیت** اشکم ما را بنزل آمد ما را بمقدم مراد حاصل آمد ما را از دنبالش رقیب افتان خیزان ما سرکن سرکن چو مرغ بسمل آمد ما را میر آلهی گوید **شعر** کنارے واکشم اندر میانه ۱ جماعی رو دهد سرکند و پرکند ما **گرجا** عبادتگاه نصاری را این لغت پرتگیس است که گروهی از نصاری اندو در اردوی هندی مستعمل بعربی آنرا صومعه و بیعه بکسر باء موحده و سکون زاء معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی کلیسا گویند **گرجنا** بفتح اول و دوم و سکون جیم تازی و نون با الف آواز کردن بر بعیر عند وهزه بکسر ها و فتح زاء معجمه مشدد و قاف در آخر و هریر بروزن امیر گویند و بفارسی خروشیدن تندر بضم تاء فوقانی و واو مهمله و تندر بزیادت واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه آواز عدو برآید گویند رعدت السماء از باب منع و نصر و هرگاه زیاده شود گویند ارعجت السماء بر اء مهمله و جیم و سین مهمله از باب افتعال و چون ان هم زیاده شود گویند ازمزمت السماء بتقدیم زاء مهمله بر زاء معجمه و میم در آخر از باب اضعاف و دوت السماء بدال مهمله و واو از باب تفعیل و هرگاه آواز زیاده و سخت شود گویند قصفت السماء بقاف و صاد مهمله و فا از باب ضرب و قصقصت السماء بتکرار قاف و عین مهمله و چون نهایت سد گویند طبلت السماء بتکرار جیم و لام و هر بدت بتکرار با و دال مهمله **گرون** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آن معروف است بعربی عنق بضم عین مهمله و ضم نون و سکون آن و قاف در آخر گویند و عنق جمیع آن و جید بالکسر گویند احیاء بالفتح جمع آن **گرون توڑنا** گردن کسی را شکستن بعربی قصص بفتح قاف و واو و سکون قاف و صاد مهمله در آخر گویند و قص عنقه کوعد قوصت شکست گردن او را پس شکست لازم و متعدی هر دو آمده **گرون مارنا** کسی را گردن زدن بعربی ضرب العنق بفارسی گردن زدن و زدوم شمشیر گذرانیدن **گردنی مارنا** کسی را برقفا زدن بعربی صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر صفعا از باب نصر

مهملہ و نون و فا و الف و خاء معجمہ و در آخر خ لبن بالمخ زبان مغل فعل ازان بمعنے خشت پختہ ترا شیدن و بریدن **گرمیا** بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و لفظ بها و تحتانی با الف عربی نیزہ کہ چک بعربی آنرا شرخ بفتحتین معجمہ و سکون مہملہ و خاء معجمہ در آخر گویند شروخ بالضم جمع آن بمعنے پیچ مار و خانہ گویند در اساس البلاغہ ست خرجوا فی ید سیم الشروخ جمع الشرخ و ہو بالفارسیۃ پاچ و **گرپیا** بفتح اول و ضم لام و لفظ بها و تحتانی مشدد با الف بمعنی مناک کلان بعربی آنرا غار گویند **گرپیا** پیکری کہ دختران نابالغ از جامہ یا مثل ساختہ بازی کنند بعربی آنرا تمثال موحدہ و نون با الف و تا و در آخر و بعینہ بضم لام و سکون عین مہملہ و فتح با موحدہ و تا و در آخر گویند و بفارسی آنرا الفت بفتح لام و سکون با و ضم فا و تا و فوقانی و در آخر ع و سکون ل گویند

بیت ؎ ولے در قصہ خترزال گبد عروسک بازیچہ طفل خیالش خواسان مردم دیدہ حالش

باب کاف فارسی با نا مہ معجمہ گرگ

بفتحتین سرچہ بدان تعبیر در اندقہ کنند و مثل نوشیدن مانند کباب پستہ و بادام و امثال آن لغت فارسیست در ہندی مستعمل کلمہ گویند

شعر ؎ گرگ ضرور باشد شراب غفلت را دولت برآتش حرص این قدر کباب حرام است بعربی نقل بضم نون و سکون قاف و لام و در آخر گویند و ما موس است النقل ما ینتقل بہ علے الشراب قد یضم او ضمہ خطاء و در مقامات بدیعی ہست فنقل احد ما علی الست و للنزل و قال آخر علی الشراب النقل

گزی ؎ نوعے از جامہ درشت و کم بہا بعربی آنرا کرباس بکسر کاف و سکون را مہملہ و با موحدہ با الف و سین مہملہ و در آخر و بفارسی پلکا با فارسی گویند **گرکت** گرنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون را مہملہ و فوقانی و فتح کاف دیگر و سکون نون با الف و سیدہ بمعنی حنا بیان کردن بعربی در ع بفتح اول و ثانی و سکون ل مہملہ و عین مہملہ در آخر گویند بفارسی گرکردن بضم گاف و مرکردن بضم میم گاف و سکون را مہملہ و فتح کاف دیگر و سکون نون و در آخر گویند

شعر صاحبا پیہ قدر توان از بیشریست ؎ کہ توان کرد ما طلب تخمیل گرکت

باب کاف فارسی با کاف فارسی گگری

بفتح اول و سکون دوم و کسر را مہملہ و سکون تحتانی معروف و بزبان مردم قصبات آوند گل کہ در و آب کنند بعربی آنرا جرۃ بفتح جیم و را مہملہ مشدد و تا و در آخر و جر بخذف تا گویند جرار بروزن کباب جمع آن و جب بضم جیم و با موحدہ مشدد و در آخر گویند احباب بالفتح و جبہ بروزن غبہ جباب بروزن کباب جمع آن و بفارسی سبو بالفتح گویند و کوچک آنرا بوی بمقررہ بفتح میم و قاف و را مہملہ مشدد و تا و در آخر گویند و بفارسی سبوچہ

گل ؎ چیزی کہ آنرا سر قبلہ بزند و این لغت فارسی است و در اردو و ہندی مستعمل سنجوکا شی گویند

شعر گر چرد در چمن خلق تو نور عسل چہ عجب گر گل شمع گزند گلاب بعربی آنرا اقراط بضم قاف و را مہملہ با الف و فتح طا مہملہ و تا و در آخر گویند و فی الاساس و اقطع قراطہ السراج یقطع من الفتیلۃ اذا عتشے و نیز بمعنی دانہ کہ بر عنقود ہند بعربی آنرا کی و کیہ بفتح کاف تحتانی مشدد و بزبان ما و در دوم و دو کاف بائین نباشد چہ در گوش نہند بعربی آنرا اصداغ بضم صاد مہملہ و دال مہملہ با الف و غین معجمہ در آخر گویند

گلا ؎ بمعنی گلوی آن عضوی است معروف بعربی آنرا حلق و حلقوم بالضم و جنجرہ گویند صاحب قاموس و صحاح این لغات را یکے گرفتہ تفسیر کردہ اند پس معلوم شد کہ ہمہ یک معنی است و ابو حنیفہ در ہند گوید حلقوم مجرای نفس مری مجرای طعام و آن بر حلقوم و نفس گوید حلق عضوی است متصل بفضاء کہ در آن مجرای طعام و نفس است و طبری گوید حلق عبارت است از جمیع جنجرہ و حلقوم و مری و عضلات کہ در آن اند پس شامل است نوزدہ اصول لسان و عضلات را کہ موضع اند ذابح خابح و ہمول ہر دو گوش سلی از ہمل و خابح و مشی گوید کہ لفظ حلقوم نزد ما ہمل است و در قصیدہ و بحلقہ قصبہ یہ جنجرہ چرا کہ جنجرہ سزا ست پس در نفوذ اجملاست و گلا بالفتح اول و ثالث و الف طرفی کہ پیشہ و را بہا جناس کہ بدان آب کنند بفارسی

دل گوید و سید در وصف مخمر فرموده اند گوید بیت از داغ تو کهن دل ریش + پرگشت چو دل آن خجالتیش **گلاب** بالفتح لغت عربی فارسی است در اول و ثانی ساکن و ثالث بعربی زا و جیم مفتوح بالفتح حاء مهمله و سکون واو و فتح جیم و میم و آخر زگویند جمع بجیم و فتح واو و سکون راء مهمله و دال معجمه آخر گویند بفارسی گل سرخ و گل چمرو گل حمرا، گل گلاب باضافت گویند سعدی گوید بیت گل سرخش چو عارض جانان + بلبلش چون من سلیم دلی بحیوان جمال الدین سلمان گوید بیت دهنت بوی میدهد که تو در باغ خفته بیدار + پس خورد ها که بر گل حمرا گرفته است خواجه حافظ گوید بیت شکفته شد گل حمرا ز گلستان + مصلای سرخوشان باده پرست + طغرا گوید بیت ز خوی جمال تو چون گل گلاب + شد ست شقایق ز حد بیحساب گل کبابلیست و نیز گلاب بمعنی عرق گل سرخ و بمعنی دوا فارسی هندی و مستعمل است بعربی آنرا ماء الورد و ماء الورد گویند **گلاب پاش** ظرفیست معروف که بر آن گلاب کرده بر مردم پاشند بعربی آنرا رشاشه بفتح راء مهمله و شین معجمه مشدد و باء موحده و شین معجمه دوم مفتوح و آخر هاء مرسه بکسر میم و فتح راء مهمله و شین معجمه مشدد و آخر گویند بفارسی گلاب پاش بعد اوصاف جلی گوید شعر بر روی تن چو گل آب تازه و پاک است + ز اشک دیده من چون گلاب آن دارد **گلاب چهکنا** گلاب کسی پاشیدن بگریستن گویند رشش علیه بالماء و رد فعل ازان بفارسی گلاب بر آن افشاندن و انداختن و پاشیدن قاسم شهید گوید بیت گل شود نمناک چشم مردم دنیا گلاب + کی بهوش آید مزن بر صورت دنیا گلاب طالب آملی گوید شعر بوی مژه می آید ازین قطره خونابت بر پیرهن افشان که گلابی به ازین نیست + شاعری گوید شعر ز طوف مشهد م آشفته میرود بلبل کدام دردکش گلاب است اندر **گلاب** نکانا بگلاب گل آوردن بعد تقطیر و رن تفعیل گویند قطرالورد از باب تفعیل فعل ازان بفارسی گلاب کشیدن و گرفتن و ستدن صاحب گوید شعر دگر به عاشقیت کار گل فتاد بچشم + نگل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم + هم او گوید شعر ز حسن شوخ تسلی مشو بدین خشنک + گلی که میرد از دست زود گلاب مگیر و الا هر دو صفات برات گوید بیت توان ستدن کثرت بو + از سایه گل گلاب نیکو **گلابی** شیشه کوچکی که در آن گلاب و مانند آن کنند صاحب گوید بیت + می کشانرا باده گلرنگ خندان میکند + یک گلابی مجلس ما گلستان میکند + صاحب بهار عجم گوید که از اهل ایران شنیده شد که بمعنی معاوره دم ایران نیست نرسیده هند است و شعرا از ایران بهند آمده بسته اند و در ایران گلاب افشان گویند بیا و شیرین خسرو گوید بیت دهان تنگ جانان گل اندام + چو سرخ گل افشان می آشام + انتهی و نیز گلابی بمعنی سرخ نیمرنگ بتغیر آزاد و بفارسی چهره بهمزه مختار رسیده در تلفظ ندر رسم خط سلیم گوید بیت لبشوخ خون دل گل میچکند + سمع از موست بسوختن میکوشد + از عکس گل و تموج آب چون گل آمینه لباس چهره می پوشد + جامه سرخ را بعربی مورد و بضم و فتح او در اول مهمله شده دال مهمله در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید گلابی بمعنی چهره یعنی سرخ نیمرنگ مستعمل ایران است خوندسیما که از فضلای ایرانست گوید شعر از تربت آب حیات گل ویش + و در دست کان سیمتن گشته گلابی + مفید بانی گوید بیت گلی چون روی معشوقان گلابی بیت + بیاله چون لب لعل و شرابی بیت + ارادت خان واضح گوید شعر بهر رنگی که باشد آب گرش رنگ میگیرد + بیا چشم ستمگر را بخون عشق گلابی ده + برین تقدیر بر اشعر میرزا محمد حسین مخلص که گلابی بمعنی رنگ کور آورده بیجا است تتبع دان این بست شعر بدل پیچیده رنگین معنی سرسبز مضمونی + مگر بست آن صنم امروز در دستار گلابی + و گلابی نیز نام میوه ایست که اکثر برگ گل دران اندازند بدین معنی فارسی سخته اهل هند است **گلابیر** ناگزونه شد

گلو بند شدن و از عربی بحوحه بضم باء موحده و حاء مهمله و سکون واو و فتح حاء مهمله دوم و تاء در آخر و صهل بفتح صاد مهمله و سکون هاء مهمله و لام در آخر گویند بحح و صهل از باب سمع و اجح و صهل از باب افعال فعل ازان بفارسی گلو گرفتن و حلق افتادن **شعر** اشب پیاے ناقه شفائی بکام دل + تا لید آنچنان که گلوی جرس گرفت + امیر خسرو گوید **بیت** + بر سر سر خار کہ بلبل گذشت + حلق بے افتاد و خراشیده گشت **گلا پکڑنا** گلوی کسی گرفتن و نیز تنگ کردن کسی را بعربی اخذ الزور بضم سیم و سکون زاء معجمه و ضاد معجمه و واو و راء مهمله مشدد و دال مهمله دوم و آخر و راساس است اخذ بزور و ده اذا بعنق کما یقال اخذ بمخنقه و نیز بمعنی گرفتن چیز سخت گلو را بسیچو باز و بعربی اخذ الحلق و بفارسی گلو گرفتن بسبق اطمه بزبان بعربی گویند **شعر** بسبق تا قدم در روم موبمو چون آن بزرگ که گیرد گلو گلا کرنا + بر داشتن دایه کام کودک را بعربی غرغرة بغین معجمه و راء مهمله گویند و غرغرة صبی را بمنع فعل ازان در نهایت اللغة غرغرة الحلق بالاصبع و ذلک ان یصبی باصبعها خلف الغدرة و هی جمع بهیچ فی الحلق من الدم فتدخل المرأة اصبعها فتدفع بها ذلک الموضع و بعربی بفارسی بنا گوش کردن کام بر داشتن کام بر گرفتن گویند **گلا گھوٹنا** گلوی کسی را فشردن بغر خنق بفتح خاء معجمه و کسر نون و قاف در آخر گویند خنقه زبانی بصر و از باب تفعیل فعل ازان بفارسی خفه کردن و خنک و خنه کردن گلو فشردن **گلا گھٹنا** بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون تاء مثناة فوقانی و نون بالف فشرده شدن گلو بغر خناق بخاء معجمه و نون و قاف بروزن فعال و انخناق بروزن انفعال گویند و بفارسی گلو فشرده شدن **گلانا** بختن گوشت و تره و امثال آن از سبزی که نرم شود و خوب پخته شود بغر انضاج بنون و ضاد معجمه و جیم در آخر گویند بفتح اللحم و غیره از باب افعال فعل ازان و اگر بمرتبه نرسد که گوشت از استخوان جدا شود بغر آنرا بفتح هاء و سکون راء مهمله و همزه در آخر و اهراء بروزن افعال و تهرئة بروزن تفعله گویند صحاح است هرأت اللحم و اهرأته و هرئته تهرئة اذا اجدت نضاجه فتهرأ حتی سقط عن العظم فهو لحم هریء و نیز گلانا بمعنی گداختن سیم و طلا و جز آنرا تا نرم شود بغر بسک بفتح سین مهمله و سکون هاء موحده و کاف در آخر و اذابه بذال معجمه و باء موحده و تا در آخر بروزن افاعله و تذویب بروزن تفعیل گویند صحاح است سبکت الفضة و غیرها اسکها سکا اذبتها و الفضة سبیکة و نیز گلانا بمعنی الاغر کردن بیماری اندوه و جز آن بغر اذابه بدین معنی مستعمل است گویند اذابه المرض و الهم و الغم یعنی بگداخت او را بیماری و اندوه و رفاهیم گداختن بدین معنی مستعمل است شاعری گوید **بیت** عشقم چنان گداخت که موران تر بتم + عضوی نیافتند که بخاک مرو بزند **گلپھڑ** بفتح اول و سکون دوم و فتح با بفارسی مخلوط التلفظ بهاء و راء مهمله و بالف بمعنی هر دو کنجک و من بغر صاد معنان بصاد مهمله و کسر میم و غین معجمه بالف و نون در آخر و صاغان و صمغان و صوران بکسر صاد مهمله و واو و بالف و راء مهمله و الف و نون در آخر گویند **گل پھولنا** امری غریب بظهور آمدن بفارسی گل شگفتن **شعر** صایب چه گل شگفت امروز در چمن + گلها بجاے چشم و همن باز کرده اند **گل نکلنا** نوعی از بالین خرد که بشکل کماج سازند و وقت وزائیدن زیر رحم گذارند بغر آنرا مخده بکسر میم و فتح خاء معجمه و دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی گردبالش گردبالین گویند میر یحیی شیرازی گوید **بیت** + زنخدانش که مه را داد آرامش + پی آسایش دل گرد بالش **گلگلا** بکسر اول و سکون دوم و کسر ثانی بهندی بتخانه معروف رسیده گرسی و گرگشت **شعر** + دارد آرام دل بر دو جنون + پنبه داغ گرد بالین ست **گلئی** بکسر اول و سکون دوم و کسر ثانی بهندی بتخانه معروف رسیده گرسی و گرگشت بدن افتد بعربی ازاغده بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر عدده بضم غین معجمه و فتح دال مهمله اولی و دوم و تا در آخر بفارسی منده بضم

میم وعین معجمه گویند وعده که از مالیدن دست بجنبد بتعریف آنرا سلعه بکسر سین مهمله وسکون لام وفتح عین مهمله وبا در آخر گویند در نهایت السلعة عدة نقطه بین الجلد واللحم اذا غمزت تحرک وگلئی نیز گویند که در اعضاء وبدن گاه مردم بسبب عضو پیدا میشود بتعریف آنرا غده گویند وبفارسی باغره میاسی موحده با الف وفتح غین معجمه ورای مهمله وها در آخر وگل بضم کاف وفتح لام ونون در آخر گویند **گلگنور** بفتح اول وسکون دوم وضم خای معجمه وسکون واو مجهول وراى مهمله در آخر رسنی حلقه دار که در گردن شتوران بندند بتعریف آنرا تقه باق بروزن کتاب وبق بکسر اول وفتح باء موحده وباق بروزن اصحاب جمع آن در صحاح ست الربق بالفتح مصدر قولک لبقت الجدی ربقه وارتبقه اذا جعلت له ربقه فی الربقه **گل خیرو** گلیست معروف بعربی آنرا خیری بفتح خا معجمه وسکون یا وکسر راء مهمله مشدد ومنقوط بفتح میم وسکون نون وضم تای مثناة وسکون واو ودر ای مهمله گویند بفارسی گل خیری وخیرو گویند گرم وخشکست در اول **گل داودی** نوعی از گلیست در هندوستان زرد وسفید هم میشود باسراج الدین علیخان آرزو گوید **شعر** چون گل داودی اینجا در خزان ما بشد بهار ۔ از فریب آسمان هر کس که غافل ماند ماند **گلدسته** بضم اول لغت فارسیست در اردوی هندی بمعنی شاخهای گل که آنرا باهم بسته در دست دارند یا گلها را باهم بندند بتعریف آنرا مشقر بضم میم وسکون نین معجمه وضم قاف گویند مشاقر جمع آن **گلدم** بالضم پرنده ایست مشهور بتعریف آنرا بلبل وکعیت وجمیل وعندلیب گویند وبفارسی مرغ چمن مرغ سحر ومرغ بستان ومرغ ومرغ گلشن وهزار دستان نیز گویند **گل شبو** لغت فارسیست در اردوی هندی بمعنی آن گلیست که شبها بوی سفید جنس لطیف گوید **بیت** هست در شام نمود دگران کیسورا ۔ شب چو شد عطر شود بیش گل شب بورا **گلقند** بالضم مرکبیست از شکر وبرگ گل سازند وآن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل وبهترین آن قنابیست وحید گوید **شعر** دی بامطیب گفتم احوال ضعف خود را ۔ از امل یاد نمود گلقند آقابی را بعربی جلنجبین بضم جیم وفتح لام گویند آن معرب گل انگبین ست مرببی الورد نیز گویند وبفارسی گلشکر هم گویند **گل کرنا** چراغ را خاموش کردن بتعریف اطفاء وبفارسی چراغ کشتن وگل کردن بتفصیل آن در چراغ گل کرنا گذشت **گل کوزه** صاحب شیدی گوید گل نسرین ست که آنرا گل شکین هم گویند وبهندی سیتو خوانند امیر خسرو گوید **شعر** در گل کوزه نگر تا مادر او در کوزه کرد ۔ یا سمن آن دیده بهر خرده دندان کرد باز صاحب بهار عجم گوید در اکثر فرهنگها یعنی گل نسرین گفته اند باستناد این شعر امیر خسرو **شعر** کنون خانبادکوزه از زمین گل کوزه پدید آشنیم شد از ریخ نگردد کوزه از تشنیم لیکن در شعر مردم ایران دیده نشد وبعضی از طبای این زمان درین دیار گل نسرین همین گل کوزه را گویند وبعضی نسرین خوانند وگل قند آنرا بهتر از گلقند گفته اند **گل کیس** گلیست مانا بگلاه خروس بتعریف آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله وسکون راى مهمله وفا در آخر مضاف بسوی دیک وبفارسی تاج خروس وبستان افروز گویند سرد وخشک ست در اول **گلگلا** فسیلی زشیر نیست که شکر در جمیر آرد گندم کرده بروغن بریان میکنند بمحاوره حال عرب آنرا لقمات القاضی ولقیمات الظرفا بتصغیر خوانند **گنگیر** بالضم لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل مقراضی که گل شمع وچراغ ازان گیرند قبول گوید **شعر** خاکساران را غنیمار محتاج همراهی نیند ۔ شمعها ان گل کجا در بند گنگیر طلاست **گل لاله** گلیست سرخ که میان آن نقطه سیاه باشد وآنرا لاله نعمان هم خوانند وآن هفت نوعست للاله الحمرا

لالا کوهی الاله دوم لالا شقایق لاله لسوسن لاله لسوخته لاله نعمان و این لاله خطائی نیز گویند چنانکه در مؤید در ورد و قعات بابر بخا گوید لاله کوهستان با ل قسام نگ بیشو چنانکه حب الحکم یکبر بنه شمار آمد سی و قسم بود و نوعیست از لاله که بوی گلسرخ میدهد از آنرا لاله گل نو خطاب دادیم و همین نام شهرت یافت انتهی اگر از شقر بفتح شین معجمه و کسر قاف و رای مهمله در آخر و شقاق النعمان مضاف بسوی نعمان اطلاق آن واحد جمع هیچ و آید خصاصا قاموس گوید شد بشقاق بسبب مشابهت بشقیقه برق و اضافت آن بسوی نعمان بن منذ زان ست که ورد زمینی گذشت که آنجا گلهای گوناگون شگفته بود و میان آن لاله سرخ چهره افروخته بود از جمله گلها لاله را خوش آمد لاجرم آن بگشود و فرمان بنگاشتن آن داد و اول کسی ست که لاله را نگاشته گل لینا بمعنی بریدن سر فتیله شمع بعربی تقریب بر دن تفصیل گویند قرط السراج فصل از ان است و اقطع قراطة السراج بر گرد چراغ را بفارسی گل از چراغ گرفتن طغرا گوید شعر چو در خانه گیرم گلی از چراغ ۔ خورد بر کف مستهم باغ ۔ گل صبغ بالضم لغت فاسیست در اردو و ہندی مستعمل و آن نوعی از صبغ آنچنین ست که سرش بهنامی پشد گلیم گوید شعر بیاید گرفتها نشهی که از دو او ۔ شگفته غنچه گل بنچه برخ ایام گلنا بمعنی پخته شدن گوشت تره و جز آن بمرتبه که نرم شود بعربی آنرا نضج بفتح نون و ضم آن گویند نضج اللحم و از باب سمع فعل آن و اگر خوب نرم و پخته گردد و بمرتبه که از استخوان جدا شود بعربی آنرا نضج بالفتح با ضم آن و سکون ضاد مهمله و هر دو آخر و هر دو را بالضم و تهر بر دن تفعل گویند و نضج اللحم از باب سمع و تهرأ اللحم از باب تفعل فعل آن و نیز از باب سمع بمعنی رسیدن از بیماری و اندوه بعربی ذوب از باب نصر لازم شد جسمه و جسم او گلنار بالنصر لغت فاسیست در اردو و ہندی مستعمل بمعنی گل درخت گلنار که آن نوعی از انار ست بارش سرخ و گل می آرد و مجازا گلنار را بر درخت گلنار هم اطلاق کنند بعربی آنرا بلفظ الفتح سیم وطای معجمه مشدد گویند گانه بالکسر لغت فارسیست اردو و ہندی مستعمل جمجمه شکوی بفتح شین معجمه و سکون کاف و واو و با الف مقصوره در آخر در صحاح ست شکوت فلانا اشکوه شکوا و شکایة و شکیة و اذا جعلت عنه بسوء فعله و الاسم الشکوی گلهری جانوریست مانند موش میوه ها و دختان بخورد و بر پشتش خطهای سیاه بود بعربی دمحاد در حال آنرا فارة التمر و فارة المتنقل گویند بفارسی موشک بران و موش خرما گویند و یحیی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید که فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن نیست بیت بر حیف افتد بدست آن طرار ۔ بدو دستش خورد گلهری وار گلهی مقدم کشتی بعربی قید و م السفینة مضاف بسوی سفینه و حذف گویند گلی آل ایست کربان و شنگران شمشیر را جلا بهندی بعربی آنرا مدوس بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح واو و سین مهمله در آخر و مصقله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح قاف و لام و تاء در آخر گویند و بفارسی داغ بکسر باء تازی و سکون زاء معجمه و دال مهمله با الف و غین معجمه در آخر گویند گلی چوبچکی که بان کودکان بازی کنند بعربی آنرا قلة بضم قاف و فتح لام و تاء در آخر گویند قلات بالکسر جمع آن و قلون بکسر قاف همچنین قلا القلة از باب نصر و قلا بالقلة فعل از ان و گلی بفتح اول و کسر دوم مخفف و سکون لام تخفیف بمعنی کوچه پس اگر مستوی و دراز باشد بعربی آنرا زقاق بضم زای معجمه و قاف با الف و قاف دوم در آخر گویند قان بضم زای معجمه و قاف مشدد با الف و نون و از قه بفتح الف و کسر زای معجمه و قاف مشدده و تاء در آخر جمع آن و سکه بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تاء در آخر گویند سکک بکسر سین مهمله و فتح کاف جمع آن و اگر کوچک و تنگ باشد بعربی آنرا مطرب بفتح میم و سکون طاء مهمله

وفتح رای مهمله دیا موحده درآخر وطرتبه بزیادت تا گویند درنهایه ست المطرتبه واحد المطارب وهی طرق صغار تنفذ الی الطرق الکبار وقیل هی الطرق الضیقه المتعرقه انتهی وبفارسی تشنای گویند **گلی ثیرنا** چیزی بی ضابر گردن کسی افتادن بغیر استعلق فی الغیر گویند تعلق فی عنقی زباب تفعل فعل ازان وبفارسی برگردن افتادن ۔ صاحب گوید **شعر** نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون ۔ آخر این سلسله برگردن ما می افتد **گلی تاک بعرنا** برگردن ظرف را تا بگلو پر می تعلیق بجای مهمله ولام وقاف بروزن تفعیل گویند حلق لانا را زباب تفعیل پر کرد ظرف را تا بگلو **گلی ڈنڈا** دوب بکی در دوب گوچک که بآن کودکان بازی کنند ودرازا بر سر گوچک تندتا بجهد بغیر گوچک قلو بفتح قاف وفتح لام وبا در آخر گویند قلات بالکسر وقلون بکسر قاف وضم آن جمع آن ودرازا بغیر مثلثه بکسر سیم وسکون قاف ولام بامزه مقصوره قال بقاف گویند درصحاح ست انقال الخشبه التی تلعب بها الصبیان وبفارسی گوچک دودله ودوداله وعوک چوب گویند وبعضی گویند گوچک پله بپای فارسی ودرازا بحذف جیم بجای فارسی خوانند ودر محاوره حال همین ست وبدر درا چالیک هم گویند قلا بالقصر بی بالتثلیث فعل ازان ۔ **گلی لگانا** بزور حواله کردن چیزی بکسی بالعربی التعلیق فی العنق عنق فی عنقه زباب تفعیل فعل ازان واین در محاوره حال مستعمل ست وبفارسی گردن نهادن وبستن وافگندن بر گلو بستن صاحب گوید **شعر** میکند از خون من رنگین تر مالش ۔ شیشه اش ۔ هر که چون فرهاد کار عشق بر گردن نهاد ۔ سلیم گوید ۔ ساقی آن دختر هری که بجا مانده زناک ۔ خوب کردند که برگردن ما بستند ظهوری گوید **شعر** عمدا اگر چه فراموش کرده ۔ صد مغدرت بگردن نسیان زافگنم **گلی لگنا** بمعنی گلی ثیرنا وآن مذکور شد وتیر گلی لگنا بست در گردن یکدیگر آوردن بعربی معانقه بین هملة وقلون وقاف بروزن مفاعله وعناق بروزن کتاب گویند عانقه زباب مفاعله فعل ازان **گلهونا** خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بکسر همزه وسکون نون وکسر طای مهمله وفا با الف ممدوده گویند انطفی السراج زباب انفعال فعل ازان بقاعده گل شدن هم گویند سلام خان والا گوید **بیت** درین دار وبگاه ظلمت نشان ۔ مشو از باد تسخیر گل شمع جان

باب کاف فارسی با نون

گنا بفتح اول ودوم مشدد با الف نی که ازان تنکر سازند بعربی آنرا قصب السکر وبفارسی نالی نون بکسر لام ونیشکر گویند گرم وتر است در درجه اولی ویکسر اول بمعنی تمام کردن بغیر عد بفتح عین مهمله ودال مهمله مشدد وحسب بفتح حای مهمله وسکون سین مهمله با موحده آخر وزن کتاب وحسبان بالضم وحسابه بروزن کتابه گویند ۔ **گناه** بالضم لغت فارسیست در اردو مندی مستعمل کاری که بسبب آن مستحق کیفر شود بغیر جرم بالضم جیم وذنب بفتح ذال معجمه وسکون نون وبای موحده درآخر وجریمه بروزن کریمه بالضم بکسر همزه وسکون تای مثلثه وسیم درآخر وجرح بفتح حای مهمله وکسر جیم درآخر وجنایه بکسر جیم ونون با الف وفتح تحتانی وتای آخر گویند وجریره بفتح جیم وتکرار راء مهمله مشدد وتادر آخر گویند در اساس ست جرم علی نفسه جریره کتبه جراثره بالضم وجرائم بالضم **گناه رکهنا** گناه نا کرده بر کسی ثابت کردن بغیر تنجی بجیم ونون مشدد وتحتانی در آخر وتجرم بجیم ومهمله وسیم وتذنب بتای مثناة ونون وبای موحده بروزن تفعل گویند تنجی علیه وتجرم علیه وتذنب علیه زباب تفعل فعل ازان بقاعده گناه نهادن وگناه بستن وافگندن بر میر مغربی گوید **شعر** جای خویش اندر بلای دل مسکین من ۔ دی گنه کرد وگنه بر چشم روشن بین نهاد ۔ دشنامی بگلو گوید **شعر** خون سیکند از تیغ

ستم مبادا نم + دشمن بمن سوخته خرمن چه کنه بست + گلیم گوید شعر بره گرمیش مایی خود نبینی مگه بر عقل و اندیش افگن گناه کرنا گناه کردن بجیم بر وزن فعل بالف فتح تحتانی و تا در آخر و جریمه بر وزن کریمه گویند جنی الذنب علیه و جرم علیهم و الیهم از باب ضرب فعل ازان گناه گار بفتح رای مهمله و سکون نون و بالف فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که گناه کرده باشد بفتح از جرم بضم میم و کسره رای مهمله و جریمه بر وزن کریم و تقرم بر وزن تفعل و اثم بر وزن فاعل و اثم بر وزن کریم گویند و بفارسی بزه کار بفتح بای تازی و زای معجمه نیز گویند گناه گاری بودن در جرم شدن بعربی اجرام بجیم و رای مهمله و میم بر وزن افعال و اجرام بر وزن افتعال و تجرم بر وزن تفعل و از باب بتفعال مجمه و نون و بای موحده بر وزن افعال گویند جرم فلان از باب ضرب و اجرم و اذنب از افعال و اجترم از افتعال و تجرم از تفعل فعل ازان بفارسی گنهگار شدن نیز گویند و نیز گویند فعلی حلال باشد بفتح ثا و سکون نون و بالف و ثا بفتح میم و سکون همزه و فتح تای مثلثه و میم در آخر گویند اثم از باب سمع و اثم از باب تفعل فعل ازان گنتی بکسر اول و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی شمار بعربی عدد و عدید بر وزن امیر حساب و وزن کتاب گویند گنجا کیسکه موی سرش بسبب بیماری رفته باشد بفتح جیم و الف و سکون نون و فتح جیم و الف مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کل بفتح کاف تازی و کل بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید کسی که موی سرش از هر دو جانب بیشتر ریخته باشد ازرع گویند بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و عین مهمله در آخر گویند و اگر اندکی زیاده ازان ریخته باشد ازلع گویند بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند و اگر تمامه موی سرش ریخته باشد ازلع جلی بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام و الف و جیم دیگر و عین مهمله در آخر گویند و اگر تمامه سر هم ریخته باشد ازلع بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام و الف و جیم دیگر و عین مهمله در آخر گویند پس گر تمامه موی سرش ریخته باشد ازلع جلی بفتح همزه و حای مهمله و صاد مهمله مشدد گویند و فرق میان صلع و قرع آنست که صلع عبارتست از ریخته شدن موی سر بخلاف قرع که عبارتست از رفتن موی سر + گنجی بزنی گویند موی سرش بسبب بیماری رفته باشد بفتح از قرع بقاف و رای مهمله و عین مهمله بر وزن حمر گویند گندنا بفتح گاف و سکون نون و دال مهمله بمعنی بدبو بلغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بای تازی تواند بود بعربی تن بفتح نون و سکون تای فوقانی و نون در آخر گویند گندانده اسخم مرغ که فاسد شده باشد و همه آب گشته بفتح از آنرا بیضه نزه بفتح میم و کسر زال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و ما رقه بمیم و رای مهمله و قاف بر وزن فاعله و مغرفله بضم میم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر قاف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی گنده و لغ بفتح لام و سکون غین معجمه و لوث بالمثلثة و ترک بالنقطتین و مرقت از باب سمع و غرقلت از باب حرجه فعل ازان + گندنا بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن سبزیست معروف بعربی ازاذرات بضم کاف و رای مهمله مشدد و الف و ثای مثلثه در آخر گویند و بفارسی بودنه بفتح زای معجمه و ضم بای تازی نیز گویند گرم است در اول و خشک است در دوم + گنده بغل لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی ابط اصهن بضم میم و کسر صاد و مهمله و نون مشدد در آخر گویند فی القاموس الصنة و قرا لابط کالصنان اصهن صار ذا صنان + گنده بهار رای مهمله و الف و رای دیگر و ها و الف و رای دیگر آخر گویند ایام سرما باد و بخار آن باز آشتی بفتح شین معجمه و کسر تای فوقانی و تخفیف مشدد و شتوی بالتحریک گویند بفارسی باران سرما + گنده دهن لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه دهنش گند بگیرد از انجیر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و رای مهمله در آخر و نیز بفتح زای معجمه

وفون وهای مجمله گویند و بفارسی بیاستو بکسر باءِ موحده وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وسکون کاف تازی وسکون نون وجیم در آخر گویند
سعدی گوید **شعر** تشنه را دل نخواهد آب زلال ۔ کوزه بگذشت بر دهان سکنج ۔ **گندنا** جوهریست معنی بعربی آنه اکبر بکسر کاف وسکون نون
موحده وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وآخر نون گویند بفارسی گوگرد گرم وخشک ست در درجهٔ سوم چنانکه این بیطار گفته وشیخ ابو علی گوید گرم وخشک ست در درجهٔ سوم
گندهی بالفتح کسیکه خوشبو فروشد بعربی آنرا عطار تشدید گویند وبفارسی بوفروش عطرفروش **گندی** وشناسیست کنیزان را
دهند بعربی دفا بالفتح دال مهمله وفا بالف وکسر رای مهمله گویند ونیکوگندی نی را گویند که بلید باشد ولطافت ندارد بعربی نزاخه آنچه فاعل ندارد بعربی مشدد
وتا در آخر وقدره بالفتح قاف وکسر دال مجمله وفتح راء مهمله وهاء در آخر گویند بفارسی پلید **گندا** دریسمان خام که بران دعا یا فسون دمیده
گره بهاز زنند واگر برای از آلت سازند بفارسی آنرا رشته تپ گویند خسرو گوید **بیت** پیچیده بود سخن چو زنجیر ۔ چون رشته تپ همه گره گیر
گندالا بضم اول وسکون دوم وفتح دال هندی ولام بالف شکلی که از احاطه خطی بسطحی پیدا شود بعربی آنرا دائره بدال وراء
مهملتین بروزن فاعله گویند **گندلی** حلقه مار را گویند بعربی تنی الحیه بکسر بای مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر مضاف بسوی مار بفارسی حلقه مار
گندلی مارنا حلقه زدن مار بعربی تطوق الحیه بطاء مهمله وواو وقاف وتلوی بلام واو وتحتانی در آخر بروزن تفعل مطاوعت الحیه
وترجمت وتلوت ازباب تفعل وحمت الحیه ازباب نصر فعل ازان بقاعده حلقه زدن مار **گنهگار** مخفف گناهگار وآن بگذشت بعربی آنرا مذنب بضم میم وکسر ذال گویند

باب کاف فارسی با واو

گواه بالفتح لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل وآن معربست بعربی شاهد وبینه بفتح باءِ موحده وکسر تحتانی مشدد وفتح نون در آخر گویند
وبفارسی گوا بحذف هاء گوه بحذف الف هم آمده منظوری گوید **بیت** ای شخص دو بقا ودها ۔ بر ثقایت قضای جمله گوا ۔ حافظ گوید
شعر دام حافظ نگو که مازویدم ۔ کردهٔ اعتراف دمن گو هم ۔ وبتر کی تانوف بنا فوقانی بالف وضم نون وسکون واو وفا گویند **گواه کردن**
برای اثبات مدعای خود کسی را شاهد کردن بعربی استشهاد بشین معجمه وهاء وباء موحده ودال مهمله بروزن افتعال گویند استشهدنی فلان شاهد گردانید فلان
مرا بفارسی گواه کردن وگرفتن وکشیدن وآوردن سیر معنوی گوید **شعر** سوگند خور بچرخ که با او وفا کند ۔ هر خرد شتن فریشتگان را گواه کرد ۔
واله هروی گوید **شعر** زبرکه بر چه رسید دل در قبول کشاست ۔ فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه ۔ هم از دست **شعر** دل از غمای غم خویست تا دانه
کشید بر خرش از داغها گواها نرا ۔ **گواهی** لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل وآن معربست بعربی شهادة **گواهی دادن** ادای شهادت
کردن بعربی شهادت بروزن کرامت گویند شهد له بکذا وشهد علیه بکذا از باب سمع فعل ازان بقاعده **گوئر** بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح
باء تازی ورای مهمله در آخر پلیدی گا را گویند بعربی خثی بکسر خای معجمه وسکون ثای مثلثه وتحتانی در آخر گویند اخثا بالفتح جمع آن بفارسی گمین گاو **گوسرگینا**
پلیدی کردن گا وبعربی خثی بفتح خای معجمه وسکون ثای مثلثه گویند خثی البقر از باب ضرب فعل ازان بفارسی گمین کردن **گوهن** بضم اول وسکون دوم
مجهول وفتح هاء تازی مخلوط التلفظ بهاء وسکون نون چیزی باشد که از ریسمان بافند وکشتبانان گاوان بآن سنگ اندازند بعربی نزا قذاف بقاف

دوال مجمعه و فا بوزن شداد و قدافه بزیادت تا گویند بفارسی آزاد دست سنگ و دستاسنگ و فلاخان بفتح فا و فلاخن و پلخم بفتح با بی فارسی و سکون لام پلخان گویند، موید الدین گوید، شعر گلیا بان او نهند از قدر، مهره مه را چو سنگ و پلخم، گوث بفتم اول و سکون دوم مجهول و ثای مثلثه در آخر بمعنی مهره نرد بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن، گوث مارنا مهره نرد را زدن بعربی ضرب الفص بفارسی لت کردن زدن گویند، سیفی در تعریف معشوق نرد باز گوید، شعر تنها بخانه که فتاد م بدست او، لت میکند چو مهره من لفکار را، حسن سبک شعر مانند مهره زده ام دست روزگار، از عرصه وصال پیر و ان نشانده است، گوث مرنا معروف شدن مهره نرد بفارسی لت خوردن طغرا گوید، شعر لت خورده ز خال سیهش مهره گردون، نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد، گوو بضم اول و سکون دوم معروف و مغز هر میوه را گویند بعربی لب بضم لام و بای موحده مشدد در آخر و مغز خرما بن را قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و مغز حنظل را و پرده زیر که میان دانها می نارا باشد بعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه سکون حاء مهمله و میم در آخر گویند و مغز استخوان را بعربی مخ بضم میم و خای معجمه مشدد و نقی بکسر نون و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند، گوونا بضم اول و سکون دوم مجهول و دال مهمله و نون با الف سوزن مانند آزاد چیزی زدن تا سوراخها شود بعربی غرز بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و زای معجمه در آخر بفارسی آزدن آجیدن، گوو انکالنا برآوردن مغز از استخوان بعربی نقی بفتح نون و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند لغت اعظم از باب نصر و لغت از باب فتح فصل زان، گودی بضم اول و سکون دوم مجهول مشهور است بعربی حضن بکسر حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی کنار و آغوش و ترکی قوچاق بفتم قاف و فتح جیم با الف مجد الدین علی قوسی که یکی از محققانست در کتاب لغت خود می نویسد که از باب لغت آغوش و کنار و برابر استرادف نوشته اند و تحقیق آنست که در آغوش گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز کردن و بجموع دستها بر کسی تنگ گرفتن و در بر گرفتن بسینه منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای ران خود نشاندن و بخود منضم ساختن بود و امتیاز این صور تها در وقت ایستادن و نشستن ظهور می یابد چه در وقتیکه آدمی کسی را ایستاده بغل می گیرد می گویند فلانی را در آغوش گرفت و نمیگویند در کنار گرفت و بدا مما لا خفاء فیه، گودیمن لنا بچه را در کنار گرفتن بعربی احتضان بجیم مهمله و ضاد معجمه و نون بروزن افتعال و حضن بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه گویند حضن الصبی از باب نصر و احتضنه از باب افتعال در کنار کشید بچه در حدیث ما زنه خرج محتضنا احدا بنی امیته ای حاملا له فی حضنه و بفارسی کنار گرفتن و کشیدن، گور بالضم لغت فارسیست در اردو هندی مسمل حفره که مرده را در ان دفن کنند بعربی قبر و جدث بفتح جیم و سکون دال مهمله و ثای مثلثه در آخر و مسن بفتح میم و سین مهمله در آخر و جدف بفتح جیم و سکون دال مهمله و فا در آخر و بفارسی بیت و خاک نیز گویند ضریح بضاد معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر قبر بی لحد را گویند در حدیث دفن پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و سلم نرسل الی اللاحد و الضابح فایتهما سبق ترکناه الضابح هو الذی یعمل الضریح و هو بالقبر فعیل بمعنی مفعول من الضرح و الشق فی الارض و اللاحد الذی یعمل اللحد الشق الذی یعمل فی جانب القبر لموضع المیت لانه قد یعمل فی وسط القبر الی جانب قبر سنم بترکیب توصیفی قبر بلند و هر گاه قبر کسی را بازمین هموار کنند گویند مسوا قبر فلان و مسحاست مسوا قبر فلان

اذاکتموه سوده مع الارض **گورا** بضم اول وسکون دوم مجهول رای مهمله بالف کسی که رنگش سفید به سرخی آمیخته باشد بعربی آنرا ابیض بصاد مهمله وبای موحده وحای مهمله بروزن ابلق گویند **گوراین** بر رنگ سفید سرخی آمیخته بغرغی صبحته بضم صاد مهمله وسکون بای موحده وفتح حای مهمله وتای آخر گویند **گورغربان** مین پاره که آنرا برای دفن مسافران وغیر آن وقف کرده باشند بعربی آنرا مقبره مسبلة بترکیب توصیفی گویند مسبلة بتشدید بای موحده یعنی در سبیل خدا وقف کرده شده واز کار نویسان لوا وصی بان مبنی علیه فی مقبرة مسبلة للمسلمین لینفذ وصیته بان لک حرام **گورکن** بالضم لغت فارسیست اردوی وهندی مستعمل کسی که گور کند بعربی آنرا حفار بفتح حای مهمله وفا مشدد وبالف ورای مهمله در آخر گویند کسیکه گور لحد کند آنرا الاحد وکسی که ضریح کند آنرا ضاع گویند وتحقیق آن در لغت گور گذشت **گورکمه وهندها** بازیست که کودکان رشته دران کرده از رنگهای برنگی برمی آرند واز طرف دیگر برنگ دیگر بعربی آنرا استعاره بفتح سین مهمله وعای مهمله مشدد وبالف وفتح رای مهمله وتای آخر گویند چنانکه در ساست **گورکهو ونا** گور کندن بالبر بفتح حای مهمله وسکون واو ورای مهمله در آخر گویند حفر القبر از باب ضرب فعل ران ونیز بمعنی کندن قبر مدفون بعربی آنرا نبش بفتح نون وسکون بای موحده وشین معجمه در آخر گویند وبفارسی کشادن وشگافتن **گوری** زنی که رنگش سفید سرخی آمیخته بود بعربی ابیض بصاد مهمله وبای موحده وحای مهمله بروزن حمرا گویند **گوژ** سر وپشت وآن لغت مردم قصباتست بعربی آنرا حدل بکسر راء مهمله وسکون جیم وبفارسی پاگویند **گوژا** بضم اول وسکون دوم مجهول یعنی که در پای هنود بندند واین لغت مردم قصباتست بعربی آنرا خلخال بکسر شین معجمه وکاف بالف ولام در آخر ومربط بکسر میم وسکون راء مهمله وفتح بای موحده طای مهمله در آخر ومربط تربادت تا وبفارسی یعنی تکمیل وچدار بکسر میم فارسی گویند **گوژنا** زمین را بگلند شگافتن برای تخم ریزی بعربی کرب بفتح کاف وسکون راء مهمله وبای موحده در آخر کرابی وزان کتاب گویند وبفارسی شیار کردن شیاریدن وشومیزیدن بضم شین معجمه وآن زمین را شدکار ودشیار بکسر شین معجمه وشومیز کرده گویند بعربی مکروبة گو بالضم لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل وآن معروفست بعربی لحم گویند وبتر کی ایت بکسر همزه وسکون تای فوقانی **گوکهره** فارسی باشد سه گوشه بعربی آنرا حسک بفتح حا وسین مهملتین وکاف در آخر گویند سرد وخشکست در درجه اولی ونیز خاسه گوشه را گویند که بصورت آن آهن سازند ودر پای قلعها ومیدان جنگ ریزند تا پیاده واسب دشمن خسته شود بعربی آنرا حسک گویند وفارسیان هم استعمال کرده اند صاحب فرهنگ شعیری گوید که چون حای مهمله در فارسی زیاده بنجای معجمه بدل کرده خشک گویند لطفا گوید ع خسک بر گذرگاه کین نهشتند گویم که این توجیه بیجاست لفظ عربی ست بعضی از ناواقفان آنرا تحریف کرده بنجای معجمه خوانده اند ودر فارسی بمعنی خاری که از آهن سازند ودر راه لشکر دشمن اندازند بفارسی آنرا سیالخ بفتح سین مهمله وکسر لام گویند فردوسی گوید ع سیالخ بمیدان درون بنشند **گوگل** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح کاف فارسی لام در آخر صمغ وشبیه بانند کندر وانواع آن بسیارست بعربی آنرا مقل بضم میم وسکون قاف ولام در آخر گویند صاحب لفظ الادویه گفته انچه شیخ وماتل بسرخیست آنرا مقل ازرق گویند وانچه ماتل بزردیست آنرا مقل الیهود گویند وانچه برنگ باد نجان است آنرا مقل عنزی گویند گرمست در درجه اولی وخشکست در آخر دوم **گول** انچه گرد گویند بعربی

مدور بضم میم و واو مشدد و مستدیر و مدحرج بضم میم و فتح دال مهمله و سکون حاے مهمله و فتح راے مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی **گولاے** چیز مدور کدور توپ کرده سر هند بجرانی آنرا نامند قته المدفع بفارسی گلوله توپ و تفنگ عد گویند چه رعد بمعنی توپ است چنانچه توپ انداز را رعد انداز گویند **گولر** بضم اول و سکون دوم معروف بار و خیتست مشابه آبخیر بفارسی آنرا رقعه بضم راے مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند رقع بضم را و فتح قاف جمع آن و جنیر بضم جیم و فتح میم مشدد و سکون یاے تحتانی و زاے معجمه در آخر و جیمی بالقصر گویند بفارسی انجیر آدم **گولاک** کوزه باشد که سر آن بچرم گیرند و سور در آن چرم کنند و تمغاچیان راه دران و مانند آن سیم و زر از مردم گیرند و دران اندازند بعربی آنرا طبل بفتح طاے مهمله و سکون باے موحده و لام در آخر و بفارسی غولاک و غلک و غلدان گویند **گولنداز** کسیکه توپ سر دهد بفارسی آنرا مدفع و بفارسی توپچی گویند **گولی** چیزیکه در بندوق انداخته سر کنند بعربی آنرا بندقه بضم باے موحده و دال مهمله گویند و بفارسی گلوله تفنگ و نیز خمر دارزی که دران غله نهند بفارسی شکیسه بشین معجمه بروزن نگینه گویند **گولی مارنا** گلوله تفنگ انداختن بعربی در محاوره حال سعی بفتح راے مهمله و سکون سین و تحتانی در آخر گویند در برق الیمانیست و لقب فیه ثقیلا بجر منه علی رمتریه و وضع فیه بندقه منحوته صغیره من بنادق الید **گون** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون در آخر ظرفی که از پشم و یا از ریسمان بافته دران چیز پاکنند بعربی آنرا عدل بکسر عین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند اعدال بالفتح و عدول بالضم جمع آن و جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام گویند جوالق بروزن صحائف و جوالیق و جوالقات جمع آن و غراره بکسر غین معجمه و فتح راے مهمله و تا در آخر گویند غرائر بروزن صحائف جمع آن و دولیجه بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر گویند ولیج بروزن مریح و دولایج بروزن صحائف جمع آن بفارسی خرجین بضم خاے معجمه و جوال بضم جیم گویند **گوند** معروف است بعربی آنرا صمغ بفتح صاد مهمله و سکون میم و غین معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده صمغ بالضم جمع آن و بفارسی کوج بفتح کاف تازی و جیم در آخر و ازدی بفتح الف و سکون زاے معجمه و کرال مهمله و شلم بکسر شین و لام و سیم در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده **گوندمینا** مویاً بافتن بعربی آنرا ضفر بفتح ضاد معجمه و سکون فاے و راے مهمله در آخر گویند ضفرت المراة شعرها از باب ضرب فعل ازان و نیز آمده از باب سر شتن بعربی آنرا عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند عجنه از باب ضرب و نصر و عجنه از باب افتعال فعل ازان **گونڈا** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و دال مهمله و بالف جائی را گویند که در صحرا و آبادی براے گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان سازند بعربی آنرا حظیره بفتح حاے مهمله و کسر ظاے معجمه و سکون تحتانی و فتح راے مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی آغل و آغان بمد و غین معجمه گویند **گونگا** کسیکه نطق ندارد بعربی آنرا اخرس بفتح همزه و سکون خاے معجمه و سین مهمله در آخر و اکم بفتح همزه و سکون کاے موحده گویند و بکیم بروزن کریم گویند و بفارسی گنگ و لال **گوه** بضم اول و سکون دوم مجهول و باے در آخر جانوریست صحرائی و دربان وارد بعربی ضب بفتح ضاد معجمه و باے موحده مشدد گویند ضب بفتح همزه و ضم ضاد و ضبان بروزن کتاب و ضبان بضم ضاد معجمه و باے موحده مشدد یا الف و نون در آخر جمع آن و کنیت آن ابو الحسل بکسر حاے مهمله و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند و ابو الحسیل بضم حاے مهمله و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر چه حسل بچه آنرا گویند و بفارسی سوسمار و سوسن نیز آن مخفف سوسمار است

بترکی کلاسی بفتح کاف تازی و لام یا بالف گویند و مادهٔ اش یا بعربی ضبته بزیادت تا در آخر گویند گوه بضم اول و سکون دوم معروف پس انگلهٔ حیوانات
و باین معنی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یا از توافق لسانیست ۰ شفائی گوید شعر زیر لب بسکه گوه سنگ خورده ۰ دفن کرد ست صد سنگ
مرده ۰ گ مخفف آن بغیر پلیدی انسان را خواهد بضم خای معجمه و سکون ر مهمله و نون در آخر و غایط بغین معجمه و طای مهمله بطریق کنایه گویند و طوف
بفتح طای مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند فی الحدیث نهی عن التخلی علی طوفهما ای عند الغایط و پلیدی شتر و گوسفند را بغر بفتح با ی موحده
و سکون عین مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و پلیدی فیل را ثلط بفتح ثای مثلثه و سکون لام و طای مهمله در آخر گویند و در قاموس
الشط رقیق سلح الفیل و نحوه و پلیدی ستوران ارواث بفتح رای مهمله و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و رجیع بر ای مهمله و جیم و عین مهمله بروزن امیر
گویند و پلید گاو را خثی بکسر خای معجمه و سکون ثای مثلثه و تحتانی در آخر گویند و پلیدی و رندگان را جعر بفتح جیم و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر
و خفض بفتح دال مهمله و سکون خای معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند در قاموست پلیدی کودکان را سم گویند و پلیدی مرغان را وقق بفتح واو و قاف
معجمه و سکون ر مهمله و قاف در آخر گویند و برای معجمه هم آمده و پلیدی بگسان را وبیم بفتح واو و کسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و پلید
شعر لقد وتم الذباب علیه حتی ۰ کان ونیمه نقط المداد ۰ پلیدی مگس انگبین را نقص بفتح نون گویند و پلیدی را را قرح بکسر قاف گویند و پلید
موش را جیهبوق بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح با و ضم های موحدهٔ سکون واو و قاف در آخر گویند و پلیدی کودک را که از شکم بر آمده کندر آنرا غثی بکسر
عین مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند و پلیدی اسپ و خر کره و بزغاله را پیش از خوردن روج بفتح رای مهمله و دال مهمله و جیم در آخر گویند
گویا کسیکه سرود خواند بغر آنرا غنی بضم میم و مطرب بضم میم و شادی بشین معجمه و دال مهمله و تحتانی در آخر بروزن قاضی و بفارسی راهنگر و رامشی را کمین
و سرود گو و نغمه سرا و ضیاگر بضم های معجمه سرود سرا گویند گویان بضم اول و سکون دوم مجهول و تحتانی با الف و نون در آخر زنانی که بهم صحبت باشند
و با یکدیگر الفت داشته باشند بعربی بے صواحب و صاحبات گویند

باب کاف فارسی با با

گهات جائی که دران با انتظار دشمن نشینند بعربی آنرا کمن بفتح میم و سکون کاف فتح میم و نون در آخر و مرصد بفتح میم و سکون ر مهمله
و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بروزن محراب گویند و المنایا بالمرصاد بر صدد آن یک لام صاد و بفارسی کمین گویند و در عربی کمین
کسانی را گویند که در انتظار دشمن به کمینگاه نشینند گهاتا چیزیکه زیاده از خرید گیرند بغر بے آنرا قطب بفتح قاف و سکون طا مهمله و با ی موحده
در آخر گویند و بفارسی بر سر و سرچای و بفتح جیم فارسی گویند گهات مین بیٹهنا در کمینگاه نشستن برای قصد هلاک دشمن بغر بے کمن بکاف
و میم و نون بروزن بفعل و اکمان بروزن افتعال گویند بفارسی کمین کردن و کمین نشستن گهاٹ جای نوشیدن آب از دریا
و انهار بغر بے منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ها و لام و مشرب بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و با ی موحده در آخر و بفارسی آبشخور گویند و نیز
گذرگاه از آب بغر آنرا معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح با ی موحده و رای مهمله در آخر گویند گهاٹا آشی که از جو کوفته و پاک کرده پزند بعربی بار الشعیر

و بفارسی کشکاب و کشکینه و آشجو گویند و بدیمعنی لغت مردم قصبات است و در لغت رودی هندی بمعنی لقصبان در پایه بغر خساره بفتح خای معجمه و سین
صلا با الف مختفی ای مهملة و تا در آخر و غین بفتح عین معجمه و سکون یای موحده و نون در آخر گویند بفارسی زبان ره گهات تولنا کردن وزن کردن
بعرف اهل حساب خای معجمه و سین در ای مهملتین بوزن فعال و تخمیر بر وزن تفعیل گویند قال الله تعالی او وزنوهم یخسرون و در اساس الخسران و الخسر
و الخسره نقصه گهائی راه در کوه بغر عقبة بفتح عین مهمله و قاف و با موحده و تا در آخر و ثنیه بفتح ثای مثلثه و کسر نون و تحتانی ساکنه و تا در آخر گویند
و بفارسی دره کوه گهائی کرنا بلغت مردم قصبات بمعنی گلا کرنا و آن بگذشت گهار بضم اول و دوم با الف او رای مهمله در آخر حیاعة آدمیان
که برای جنگ از یکطرف فراهم آرند بعربی نزاهلیه بفتح های مهمله و سکون لام و فتح یای موحده و تا در آخر و بفارسی چریک گویند گهاگ بفتح اول
مخلوط التلفظ بها با الف و کاف فارسی در آخر مرد کهن سال تجربه کار بغیر آزاد محنک بضم میم و فتح حای مهمله و نون مشدد و کاف در آخر و محنک بضم میم و فتح
نون و محنک بضم میم و فتح تا و نون و جینک و زان پیر خنک بضم میم گویند چنانکه ثعالبی صاحب قاموس کرده گهال میل چیزی از چیزی تحتانی بغیر
خلط بفتح خای معجمه و سکون لام و طای مهمله و تخلیط بروزن تفعیل و مخالطه بروزن مفاعلة گویند گهانجی بضم اول مخلوط التلفظ بها با الف نون غنه و سکون
جیم و کسره نون و سکون تحتانی معروف و رمی که بصورت جوبر کنار پلک چشم برآید بغیر آزا شعیره بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله در آخر
گویند گهانس بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون غنه و سین مهمله در آخر بحذف نون هم آمده بمعنی رویدگی بغیر کلا بفتح کاف و لام همزه
در آخر و عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و با موحده در آخر و بفارسی گیاه گویند و خنک را بغیر حشیش بجای مهمله و تکرار شین معجمه بروزن امیر و تین بکسر تا
و یای و سکون یای موحده و نون در آخر و بفارسی کاه بتر کی سمان بفتح سین مهمله و میم گویند گهاو بمعنی خم بغیر جرحت بکسر جیم و رای مهمله با الف
و فتح حای مهمله و تا در آخر جرح بالضم گویند جروح بالضم جمع آن و اجراح بالفتح قلیل ست و جراح بالکسر جمع جراحة بالکسر ست و کلم بفتح کاف و سکون لام و میم و
در آخر گویند کلوم بالضم و کلام بروزن کتاب جمع آن بفارسی ریش زخم و خشگی گویند و بترکی یاره بفتح یای تحتانی و راء و های و فتحی در آخر گویند در قاموست
اگر تفرق اتصال و جلد فقد آنرا حدش و سیخ ماند و اگر در گوشت فقد و قریب العهد باشد و ریسمناک نشده باشد آنرا جراحة گویند و اگر ریسمناک
شده باشد آنرا قرحه گویند انتهی زخم سر را بعربی شجه بفتح شین معجمه و جیم مشدد و تا در آخر گویند و زخمی که پوست سر را ببرد بغیر آنرا شره بفتح شین معجمه و را
مهمله بروزن ضاربه گویند و زخمی که پوست سر را بشگافد بغیر آنرا حرصه بفتح حا مهمله و سکون راء مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند در قاموست المحارصة
الشجة التی تقطع الجلد قلیلا کالحرصة و زخمی که گوشت سر را بشگافد آنرا باضعه بیای موحده و ضاد معجمه و عین مهمله بروزن ضاربه گویند در قاموست الباضعة
الشجة التی تشق الجلد و تشق اللحم شقا خفیفا و تدلا آنها لا تسیل و زخمی که خون روان کند آنرا دامیه بدال مهمله و میم بروزن ناصیه گویند و زخمی که از گوشت بگذرد بسیجق
یعنی پوست تنگ سد آنرا استلاحمه بضم میم و فتح تا و قافی و لام با الف و کسر حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و زخمی که پوست تنگ بر سد آنرا اسماحق بکسر
سین مهمله و سکون میم و حای مهمله با الف و قاف در آخر و ملطاء بکسر میم و سکون لام و طای مهمله و بقصر الف و بدال آن و ملطاة بکسر میم و با تا گویند و زخمی
که استخوان پیدا کند آنرا موضحه بضم میم و سکون واو و کسر ضاد معجمه و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و زخمی که استخوان بیرون کند آنرا منقله بضم میم و فتح نون

و کسر خاف مشدد و فتح لام و تا در آخر گویند و قاموس المنقلة و کحدیة آنچه انتقل منها فراش العظام و هی قشور تکون علی الفخذ و دون اللحم و خمی که میان وی و میان و مانع پوست تنگ بهاندازد ما مومه بسبه میم بروزن معصومه و آمه بمد همزه و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند و خمی که مغز سر آنرا و امغه بدال مهمله و میم و غین معجمه بروزن فاعله گویند و خمی که استخوان انتگاه فدا آنرا مفرشه بضم میم و فتح فا و کسر را ی مهمله مشدد و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و خمی پوست و گوشت بیرو آنرا جالفه بجیم و لام و فا بروزن فاعله گویند **گھایل** کسیکه او را زخم رسیده باشد یعنی او را مجروح بجیم و را و حاء مهملتین بروزن مفعول و جریح بروزن فعیل و مکلوم بکاف و لام و میم بروزن مقتول و کلیم بروزن کریم و بفارسی فگار و خسته و زخمی و زخمدار و زخم خورده گویند و فعائی گوید بیت ؎ بر صید زخم خورده و بیدن چه فایده ؎ بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فایده **گھایل کرنا** کسی را خسته کردن یعنی جرح بفتح جیم و سکون را و حاء مهملتین و در آخر و کلم بفتح کاف و سکون لام و میم در آخر و کلیم و جریح بروزن تفعیل گویند کلمه از باب ضرب و جرحه از باب منع و کلمه و جرحه از باب تفعیل فعل ازان بقیاسی زخم دادن نیز گویند **گھایل ہونا** خسته شدن یعنی جرح بفتح جیم و را و حاء مهملتین گویند جرح از باب سمع فعل ازان بفارسی خم رسیدن و خوردن گویند **گھائی** کشادگی که میان دو شکنجه باشد یعنی آنرا فوت بفتح و سکون واو و تا ی فوقانی و فا در آخر و شره بضم گویند و کشادگی میان ابهام و سبابه را فتر بکسر فا گویند و کشادگی میان سبابه و وسطی را ترب بفتح را ی مهمله و تا ی فوقانی و باء موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید کشادگی میان خنصر و بنصر و وسطی را گویند و کشادگی میان وسطی و بنصر را عتب بفتح عین مهمله و تا ی فوقانی و باء موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید ما بین سبابه و وسطی و ما بین وسطی و بنصر را گویند و کشادگی میان بنصر و خنصر را بضم باء موحده و سکون صاد مهمله و میم در آخر گویند **گھبرانا** بیچاره شدن یعنی اضطراب بفارسی سراسیمه و دست پا چه شدن و نیز بمعنی بیچاره کردن یعنی اضطراب و بفارسی دست پا چه و سراسیمه کردن و **گھٹا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و تا ی مثنده مشدد با الف درشتی و سطبری که در اعضا بسبب کثرت کار کردن پدید آید یعنی آنرا اجمل بفتح میم و سکون جیم و لام و در آخر گویند چنانکه ابو منصور لعا نگفته و بفارسی پینه و شوخ بضم شین معجمه و سکون واو و مجهول و خای معجمه در آخر گویند در اساس ست خرجت علی یده مجلة و مجل کثیر با بسکون و مجلت یده مجلا و یده مجلة و امجلها العمل تقول یده مجلة خیر من خبنة خجلة در نهایه است یقال مجلت یده بمجل مجلا و مجلت و تمجل مجلا اذا خشن جلدها و تبجر ظهر فیها مایشبه الثبر من العمل بالاشیاء الصلبة الخشنة منه حدیث فاطمة آنها شکت الی علی کرم الله وجهه مجل یدیها من الطحن و نیز نشانی که از کثرت سجده پیشانی پدید آید یعنی آنرا اسجاده بضم سین مهمله و جیم مشدد با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و **گھٹا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و تا ی مثنده مخفف با الف بر سیاه که افق را بپوشد یعنی آنرا کلفه بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر لام و را ی مهمله مشدد و در آخر گویند **گھٹنا** بند ساق و ران یعنی رکبه بضم را ی مهمله و سکون کاف و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و بفارسی زانو بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء یعنی گم شدن چیزی یعنی انتقاص نمودن و قاف و صاد مهمله بروزن افتعال گویند **گھسیٹنا** چلنا بزور و دست و پا زدن نوشته براه رفتن طفلان یعنی حرف بفتح حا و سکون را ی مهمله و فا در آخر گویند بفارسی خزیدن و خزیدن بغین معجمه و زا فارسی و ان بروزن خیزیدن و دوم بروزن دریدن **گھسی** داروی چند دست که دایه بچه را بعد از زادن بدهد یعنی آنرا زقه بفتح زا ی معجمه و قاف مشدد و تا در آخر گویند بفارسی مسهل است طالب آملی گوید ؎ شعر کن زقه تعلیم اشتالب طبع پست

طبع را شیرازیه الهام + **گھچ پیچ** چیزهای مجتمع بریکدیگری بغیر متضایق بضم میم و فتح تای فوقانی و ضاد معجمه بالف و کسر تحتانی و قاف در آخر و متزاحم نیز برای معجمه و حای مهمله و میم بروزن آن و بفارسی درآورده **گھر** مکان ماندن مر و بغیر دار و بیت و بفارسی خانه و سر اگویند و بتر کی اوتاغ بضم همزه و تای فوقانی بالف و سکون غین معجمه و آی بیدهمزه و سکون تحتانی و خانه که شب در آنجا مانند بعربی بیتوته بضم میم و بفارسی زر شبستان گویند + **گھرا** + چیزیکه عمق داشته باشد بغیر از آنرا عمیق ملعین مهمله و میم و قاف بروزن امیر و قعیر بقاف و عین و رای مهملتین بروزن آن و قعور بروزن صبور و بفارسی تنگ دار و ژرف و خش بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه گویند **گھر الگنا** یعنی رسید ان جان هنگام نزع دگلوی بغیر از آنرا غرغره بنگر از غین معجمه و رای مهمله بروزن و حرجه گویند گویا آنست که مریض آنرا در دهن میگرداند و حدیث ست ان الله یقبل توبة عبده مالم یغرغر ای مالم یتبلغ روحه حلقومه **گھرانا** جائیکه سلسله نسب مردم بآن رسد بغیر بیت در آساست فلان من بیت کریم و بفارسی خاندان و خانواده و دودمان و دودهٔ تبار گویند **گھرانکی خلاف** کسیکه سیرتش خلاف سیرت پسندیده خاندانش بود بغیر از آنرا خالفة اهل بیته و خالف اهل بیته گویند و بفارسی خلاف دودمان و خلاف خاندان **گھر بیٹھا جانا** یعنی فرو افتادن خانه بفارسی خانه نشستن شاعری گوید **شعر** خانه را ساختم برای نشست + خود نشست و مرا مسافر کرد **گھر جھکنی** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف زنبیکه بکجا قرار نگیرد و بخانه بهمسایگان گردد بغیر از آنرا اراده برای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و راده بضم رای مهمله و واو با الف فتح دال مهمله و تا در آخر آمده بروزن فاعله و زلزله بفتح زای معجمه و سکون لام و فتح زای معجمه دوم و تا در آخر گویند و بفارسی خانه گرد و خانه پیمان **گھر کا اسباب** متاع خانه بغیر از اثاث البیت بهره و ثاثه و قمر تو بضم قاف و سکون میم و ثالثه و ضم رای مهمله و دال مهمله در آخر و قماش البیت بضم قاف و میم با الف و شین معجمه در آخر مقابل بسوی بیت و شوار بحرکات ثلثه شین معجمه و واو با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی رخت خانه و کمالی خانه گویند **گھر یا** ظرفی که دران زر و سیم و جز آن گذارند بعربی آنرا بوتق و بفارسی بوته گویند و تفصیل آن در لغت گھالی بگاف تازی گذشت **گھریلو** جانورانی که در خانه مانند اعم از چرنده و پرنده بغیر از آنرا داجن بدال مهمله و جیم و نون بروزن فاعل گویند و داجن بفتح دال مهمله و کسر جیم جمع آن و بفارسی خانگی گویند **گھڑا** + سبوی آب را گویند بعربی جره بفتح جیم و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند جرجذف تا دو جرار بروزن کتاب جمع آن و بفارسی کلیزه بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح زای معجمه نیز گویند + ملک عزیز امد گوید **شعر** چو گردان کلیزه پر از آب جوی + باب کلیزه فروشست روی + **گھڑ دوڑ** + آنست که مردم باهم در دوانیدن اسپان گرد بندند پس آنکه اسپش پیش از همه اسپان بغایت معهود رسد او غالب آید و جائز قصب السبق شود بغیر از امر اهینه و مسابقه و سباق بکسر سین مهمله گویند و آن اسپان را خیل السباق و آن دو آنند اول آن اسپ را که بر سمه سابق باشد مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد گویند و اسپی که پس او ماند از امصلی بضم میم و فتح صاد مهمله و کسر لام مشدد گویند و اسپی که بعد آن آید از مسلی بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و تحتانی در آخر گویند و اسپی که باسلی متصل آید از آنرا تالی بتا فوقانی و لام بروزن قاضی گویند و اسپی که متصل تالی آید از امرتاج بکسر میم و سکون رای مهمله و تا فوقانی

و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر گویند و قاموس است المنقلة و کمحدثة الشجة التی تنقل منها فراش العظام و هی قشور تکون علی الظفر و دن اللحم و خمی که میان وی و میان و مانع پوست تنگ بما ند آنرا ماموسه بسبه میم بروزن معصومه و آمه بمد همزه و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند و خمی که مغز سر آنرا و امنعه بدال مهمله و میم و فتین معجمه بروزن فاعله گویند و خمی که استخوان انبگاه فذ آنرا منفرشه بضم میم و فتح فا و کسر را ی مهمله مشدد و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و خمی که پوست و گوشت بیرو آنرا جالفه بجیم و لام و فا بروزن فاعله گویند **گھایل** کسیکه او را خم رسیده باشد یعنی او را مجروح بجیم و را و حا ی مهملتین بروزن مفعول و جریح بروزن فعیل و مکلوم بکاف و لام و میم بروزن مقتول و کلیم بروزن کریم و بفارسی فگار و خسته و زخمی و زخمدار و زخم خورده گویند و فعالی گوید بیت ۔ بر صید زخم خورده و بیدن چه فایده ۔ بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فایده ۔ **گھایل کرنا** کسی را خسته کردن بفارسی و جرح بفتح جیم و سکون را ی مهمله و حا ی مهمله در آخر و کلم بفتح کاف و سکون لام و میم در آخر و کلیم و تجریح بروزن تفعیل گویند کلمه از باب ضرب و جرحه از باب منع و کلمه و جرحه از باب تفعیل فعل ازان بقاعدگی زخم کردن نیز گویند **گھایل ہونا** خسته شدن بفارسی و جرح بفتح جیم و را و حا ی مهملتین گویند جرح از باب سمع فعل ازان بفارسی خم رسیدن و خوردن گویند **گھائی** کشادگی که میان دو انگشت باشد بفارسی آنرا فوت بفتح و سکون فا و و تا ی فوقانی و در آخر و شره بضم گویند و کشادگی میان ابهام و سبابه را فتر بکسر فا گویند کشادگی میان سبابه و وسطی را ترتب بفتح را ی مهمله و تا فوقانی و با ی موحده و در آخر گویند و صاحب قاموس گوید کشادگی میان خنصر و بنصر و وسطی را گویند و کشادگی میان وسطی و بنصر را عتب بفتح عین مهمله و تا فوقانی و با ی موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید ما بین سبابه و وسطی و ما بین وسطی و بنصر را گویند و کشادگی میان بنصر و خنصر را بضم با ی موحده و سکون صاد مهمله و میم در آخر گویند **گھسیانا** بیچاره شدن بفارسی و اضطراب و بفارسی سر اسیمه و دست پا چه شدن و نیز بمعنی بیچاره کردن بفارسی اضطراب و بفارسی دست پا چه و سر اسیمه کردن و **گھگھیانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا ی مثنده مشدد با الف در شتی و سطبری که در اعضا بسبب کثرت کار کردن پدید آید بعربی آنرا جعل بفتح میم و سکون جیم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور لغا نگفته و بفارسی پینه و شوخ بضم شین معجمه و سکون واو و مجهول و خا ی معجمه در آخر گویند در اساس ست خرجت علی یده مجلة و مجل کثیر با لسکون و مجلت یده مجلا و یده مجلة و امجلها العمل تقول ید مجلة خیر من خنصة مجلة و نهایه است یقال مجلت یده بمجل مجلا و مجلت و تمجل مجلا اذا خشن جلدها و تمجر و ظهر فیها مایشبه البثر من العمل بالاشیاء الصلبة انتهی منه حدیث فاطمة آنها شکت الی علی کرم الله وجهه مجل یدیها من الطحن و نیز نشانی که از کثرت سجده پیشانی پدید آید بعربی آنرا سجاده بضم سین مهمله و جیم مشدد و با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و **گھسنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا ی مثنده مخفف با الف بر سیاه که افق را بپوشد بعربی آنرا کفهر بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ها و را ی مهمله مشدد و در آخر گویند **گھٹنا** بسند ساق و ران بعربی رکبه بضم را ی مهمله و سکون کاف و فتح با ی موحده و تا در آخر گویند و بفارسی زانو بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نیز بمعنی گم شدن چیز بعربی انتقاص نون و قاف و صاد مهمله بروزن افتعال گویند **گھٹنوں چلنا** بهر دو دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان بعربی حبو بفتح حا ی مهمله و سکون با ی موحده و فا در آخر گویند و بفارسی خزیدن و خزیدن بفتحین معجمه و زا فارسی دان بروزن خیزیدن و دوم بروزن و ریدن **گھٹی** داروی چند ست که دایه بعد از زادن بهد بعربی آنرا زقه بفتح زا ی معجمه و قاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی مستعلست طالب آملی گوید شعر کن زقه تعلیم شتالب طبع بست

بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف کسستن و م ارشدت گریه بقطع انقطاع النفس عن البکاء یقال
بکی حتی انقطع نفسه و فحم بفتح و خام فحوم بضمهما در سیاست بکی بصبی حتی فحم ای انقطع نفسه فی القاموس فحم الصبی کنصر و علم و عنی فحما و فحاما و فحوما بضمهما
و افحم بالضم کی حتی انقطع نفسه و بفارسی دم اگریه گرفتن گهلنا گداختن شدن چیزی در آب بقرینه امثلهٔ سابقه بکسر همزه و سکون نون و کسر سیم و تحتانی الف
و نای مثلثه در آخر و بفارسی سودهٔ شدن در آب گویند گهمنط بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون نون و دال مهمله در آخر بمعنی گندم بریان
بعربی کبر بکسر کاف و سکون با موحده و راء مهمله در آخر و تکبر بروزن تفعل و نخوة بفتح نون و سکون خا معجمه و فتح واو و تا در آخر گویند گهنهی ضمیت
که سر ازان بیرون می آید بقرینه آنرا دوا بفتح دال مهمله و واو و الف و رای مهمله در آخر و بفارسی دوران سر و سرگردی بفتح کاف فارسی و سکون جیم و فتح
بکسر کاف فارسی و یای مجهول و جیم نماز گویند گهصن بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون کرمکی باشد که در گندم و دیگر غلها افتد بقرینه آنرا سوس بضم
سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی شپشه بفتح هر دو شین معجمه و بای عربی مخفف اشپشه و سپوسه بهر دو سین مهمله و ضم بای موحده
و سوکنجه بفتح لام و سکون نون و فتح جیم گویند و بضم اول و سکون ها لغت فارسیست بمعنی کرمی که چوب از خوردن آن مانند سپیده فرو ریزد و گهن
بفتح اول و دوم و سکون نون تیره شدن نور مهر و ماه بعربی تیره شدن نور مهر را کسوف بضم کاف و سین مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند تیره
شدن نور ماه را خسوف بضم خا معجمه گویند و بفارسی آفتاب گرفتگی و گهن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون ترجمه کراهیته و کراهیة گهنا شپشه
افتادن در گندم بقرینه سوس بفتح سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند ساس الطعام لیساس و سوس از باب سمع و سیس مثل قیل و اساس
از باب فعال و سوس از باب تفعیل فعل ازان و بضم اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف بمعنی گندم کرم افتاده بقرینه مسوس بصیغهٔ مفعول از باب
تفعیل و بفارسی شپشه خورده گویند بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف از صفات باغ و اشجار ست که با هم متصل باشند بعربی آنرا
حدیقه غلبا بتعیین معجمه و لام و بای موحده بروزن حمراء و بفارسی باغ در هم درختان گویند بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده
بمعنی زیور بقرینه جلی و حلیه بفتح حای مهمله و سکون لام گویند حلی بضم حای مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد و جمع آن باید دانست زیوری که
در گوش پوشند بعربی آنرا شنف و قرط و رعثه گویند و انچه در دست پوشند آنرا وقف و قلب سوار و بفارسی دستینه و دست برنجن گویند
و انچه بر بازو بندند آنرا دملج بضم دال مهمله گویند و انچه بر ساعد بندند آنرا اجبیره بفتح جیم و کسر با ی موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر
و یا رق بیای تحتانی با الف و فتح رای مهمله و قاف در آخر و بفارسی دست بند گویند و انچه در گردن اندازند آنرا قلاده بکسر قاف و مخففه بکسر
میم و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند و قلاده طویله که بر سینه افتد آنرا مرسله بضم میم و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و لام و تا
در آخر گویند و انچه در انگشتان دست کنند آنرا خاتم گویند و انچه در پا کنند آنرا خلخال بفتح های معجمه و ضد مته بفتح خای معجمه و دال مهمله و میم و تا
در آخر گویند خدم بالتحریک خدام بروزن کتاب جمع آن و بفارسی پایبزن گویند و انچه در انگشتان پا کنند آنرا فتخ بفتح فا و سکون تای فوقا
و خای معجمه در آخر و بفارسی انگشتر یا گویند بکذا ذکر الثعالبی فی کتابه حالا عرب نیز بری را که زنان عرب بر پیشانی بندند آنرا

صدہ بفتح صاد مہملہ و دال مہملہ مشدد و تا در آخر گویند و بعضی مشاخص بفتح میم و شین معجمہ با الف و کسر خای معجمہ و صاد مہملہ در آخر جمع مشخص و آن ناندانی باشد که در سقف کشیده بر جبین بندند و حلقه که در بینی کنند از زمام بگیرند رای معجمه گویند و بلاق را خزام بفتح خای معجمه و زای معجمه با الف و میم در آخر گویند و آنچه بر عضد بندند آنرا معاضد گویند و آنچه بر بند دست بندند آنرا شوالی بشین معجمه گویند و آنچه بر گلو بندند آنرا آلیه بفتح لام و یای موحده مشدد و تا در آخر گویند و آنچه در گوش کنند آنرا شنشل بفتح شین معجمه و لام با الف و کسر شین معجمه دوم و لام در آخر گویند و آنچه بر کمر بندند آنرا بر بم بفتح با موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و آنچه در انگشتان دست کنند از حلقهای نگین آنرا مدور گویند و زیور سیم را بفارسی هیر بفتح ها و رای مهمله مشدد با الف گویند گھنٹا چیزیست که در گلوی گاو و شتر آویزند و صدای ازان برمی آید بعربی آنرا جرس بفتح جیم و رای مهمله و سین مهمله در آخر و بفارسی زنگ گویند و نیز یک حصه از بیست و چهارم حصه شبانروز را باصطلاح منجمین بعربی آنرا الساعة النجومیة گویند گھنٹی یعنی جرس کوچک بعربی جلجل بضم هر دو جیم و سکون لام اول گویند در نهایة الجلجل الجرس الصغیر الذی یعلق فی اعناق الدواب و غیرها و بفارسی بنگله گویند گھنڈی چیریست مدور که بان پیراهن بندگویند بعربی آنرا زر بکسر زای معجمه و رای مهمله مشدد در آخر گویند ازار بالفتح جمع آن و بفارسی بندمه بندیمه جوساک بفتح جیم و گوی گریبان و گوی پیراهن و گوی انگل و گوی انگله و تکمه و گویک بای فارسی گویند گھنڈی لگانا گوی گریبان را در انگله کردن بعربی زر بفتح زای معجمه و رای مهمله مشدد گویند و شاعری گوید شعر لا تعجبوا من بلی غلالته ۔ قد زر ازراره علی القمر ۔ و بفارسی تکمه کردن و بستن و نهادن ۔ خالص گوید شعر ازان دلی نکشاید که کرده اندای گل ۔ ز غنچه دل ما تکمه قبای ترا ۔ ظهوری گوید بیت گریبان شاخست چون هزه خنده ۔ شده یعنی نشود تا تکمه بند ۔ سلمانی گوید شعر زبیم آنکه نهم چاک سینه را تکمه ۔ کبر برون نکند آه عاشقانه دل ۔ و تکمه مصحف ازان بعربی رصیعه بر اوصاد و عین مهملات بروزن کریمه گویند و رصیع بروزن امیر بحذف تا نیز آمده گھن گھنا از چیزی کراهت کردن بعربی قذر بفتح قاف و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بالتحریک هم آمده و تقذر بروزن تفعل و استقذار بروزن استفعال گویند در اساس است قذرت الشی و تقذرت منه و اذا کرهته و فی القاموس قذره کسمعه و نصره قذرا و قذرا و تقذره و استقذره و در نهایه است یقال قذرت الشی قذره اذا کرهته و اجتنبته و منه حدیث ابی موسی فی الدجاج رایته یاکل شیا فقذرته ای کرهت اکله کانه اراد یاکل القذر ۔ گھنگچی دانه ایست نیمی سرخ و نیمی سیاه بعربی آنرا عین الدیک و بفارسی چشم خروس گویند ۔ گھنگرو نوعی از زنور که زنان در پا کنند و رقاصان در یا کرده رقص کنند و صدای ازان بخیزد بعربی قلقله بضم قاف و سکون لام و ضم قاف دوم و فتح لام دوم و تا در آخر گویند و قلقل بفتح قاف اولی و کسر دوم و سکون آن و بفارسی بنگله گویند گھوا بضم اول مخلوط بسکون ها و ضم واو و الف چیزی که بر سر فی مانند پنبه باشد بعربی آنرا ریش القصب گویند گھور یعنی خوشه خرما و انگور و موز و امثال آن بعربی خوشه خرما را کباسة بکسر کاف و بای موحده با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف در آخر و قنو بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند و بفارسی کونک بفتح کاف تازی و واو و سکون خای معجمه و کاف تازی در آخر و هر شنگ بفتح هاو سکون اول مهمله و سکون شین معجمه و شفشه بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح شین معجمه دوم و ها در آخر گویند و خوشه انگور را بعربی عنقود بضم عین مهمله و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر و حصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا

در آخر گویند بفارسی سپرغم بفتح سین مهمله و سکون باے فارسی و کسر رے مهمله و یاے مجهول ساکن و غین معجمه در آخر گهورا خاکروبه چرکین و سرگین مخلوط و بجارجانی را گویند که در آن چرکین و خاشاک و خاک اندازند بقول بهروی معنی سباطه بفتح سین مهمله و باے موحده با الف و فتح طاے مطبقه و تا در آخر و کناسه بضم کاف و نون با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر مستعمل است فی الحدیث فی سباطة قوم فبال فی النهایة السباطة والکناسة الموضع الذی یرمی به التراب والاوشاخ وما یکنس من المنازل وقیل هی الکناسة نفسها بقارسی خاکروبه و شکنه بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی و تا در آخر و کلیان بکاف تازی و لام بروزن مرجان گویند گهورنا دیده و کرده بنظر تیز بسوی کسی دیدن بقول بهروی حملقه بفتح حاے مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف و تا در آخر گویند فی الصحاح حملق الرجل و فتح عینه فتح نظر اشد یدا بفارسی چشم نمودن گهوڑا حیوانیست معروف که بران سوار شوند بعربی آنرا فرس بفتح فاے مهمله و سین مهمله در آخر و خیل بفتح خاے معجمه و سکون تحتانی گویند و بفارسی اسپ گویند در حیوة الحیوان ستالول کسیکه بر اسپ سوار شده اسمعیل بود علی نبینا و علیه السلام و لهذا آنرا اعراب گویند و پیش ازان وحشی بود مانند دیگر وحشیان انتهی بو منصور ثعالبی گوید اگر اسپ کریم الاصل و خوش منظر و خوش رفتار بود آنرا عتیق بفتح عین مهمله و کسر تاے فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و اگر جامع همه صفات باشد آنرا طرف بکسر طاے مهمله و سکون رے مهمله و فا در آخر و عنجوج بضم عین مهمله و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم در آخر و لهوم بضم لام و سکون هاء و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و اگر بسبب نجابت و کرامت و عمده مربوط او را قریب خ دارند آنرا مقرب بضم میم و سکون قاف و فتح را و مهمله باے موحده در آخر گویند و اگر درنجمه و تنجم اسپ کم نسل نباشد آنرا معرق بضم میم و سکون عین مهمله و فتح رے مهمله و قاف در آخر گویند و اگر اسپ نجیب و خوش منظر باشد آنرا فائق بضم همزه و فا و قاف در آخر گویند مرادی گوید شعر ارجل لستی و احر ثوبی * و تحمل و سکتی فائق کمیت مطهم بضم میم و فتح طاے مهمله و ها مشدد و مفتوح و میم در آخر اسپ تام الخلقة و خوش سیرت را گویند و طموح بفتح طاے مهمله و ضم میم و سکون واو و وو در آخر اسپ تیز نظر و بلند چشم را گویند و هیت بفتح هاو کسر رے مهمله و سکون تحتانی و تاے فوقانی و در آخر اسپ فراخ دهن را گویند و شیظم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح طاے معجمه و میم در آخر اسپیکه دراز باشد و در رایض خوش بود و سلهب بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح هاے موحده در آخر اسپ دراز گردن و دراز دست و پا و اشقر اسق بفتح همزه و شین معجمه و قاف مشدد در آخر اسپ دراز و باریک بی لاغر و رقل بکسر رے مهمله و فتح فا و لام مشدد و رفن بکسر راے مهمله و فتح خا و نون مشدد در آخر و ذیال بفتح دال معجمه و یاے تحتانی مشدد و با الف و لام در آخر و ذائل وزن صاحب اسپ دراز دم و جوکر گویند اسپی که کوتاه باشد و دمش دراز از ذیال الذنب با خفاف گویند و طمر بکسر طاے مهمله و میم و رے مهمله مشدد اسپ سخت خلقت اماده و دویدن در قاموس الطمر بالکسر الفرس الجواد کالطمر کقنفذ و الطمر بردو الطمر بکسورتین و الاطمر کاردن و الطویل القوائم الخفیف و المستعد للعدو انتهی و اجرد بفتح همزه و سکون جیم و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر اسپیکه مویش باریک و کوتاه بود و مسیاطه بکسر میم و سکون سین معجمه و تحتانی با الف و طاے مهمله در آخر اسپی که زود فربه شود و صاحب قاموس گوید شتری که زود فربه شود و جیل بفتح رای مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و لام در آخر اسپی که سمش از دقتش سوده نشود و صاحب قاموس گوید اسپی که او را رام کرده باشند و عرق نریزد و مهذب بکسر حا و فتح خا و معجمه و باے موحده مشدد اسپی

که بسیار عرق ریزد و مُرحوب بضم میم مهمله و سکون راء مهمله و ضم حاء مهمله و سکون واو و باء موحده و آخر اسپ راز وجوهری گفته که صفت اسپ است و دیانست صفت اسپ
وهود و بفتح قاف و ضم واو و سکون واو و دوم و دال مهمله در آخر اسپی که منقاد و سایس و فارس خود باشد و اقد بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله در آخر اسپی
که وقت سیر هر دو پای او بجای هر دو دست افتد و غمر بفتح غین معجمه و سکون میم و راء مهمله در آخر اسپ بسیار رو و یعبوب بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و ضم باء
موحده و سکون واو و باء موحده و آخر اسپ تند و رو و جموم بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و میم و آخر اسپی که پیاپی دویدن گیرد و یعنی هرگاه یک دویدن تمام کند دوم شروع دیگر از عقب آن دوم مسح
بکسر میم و فتح سین مهمله و حاء مهمله شتر دراز اسپی که پیاپی دود مانند رحمت باران فیض بفتح فاء و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون
کاف و باء موحده و در آخر اسپ سبک رو مانند زمین و جریان آب و سابح بسین مهمله و باء موحده و حاء مهمله و سبوح بر وزن صبور
اسپی که بسیار دود و سوار را در تعب نیندازد گویا در آب میرود ابو الطیب گوید شعر وَتَعْدُنِی فِی غَمْرَةٍ بَعْدَ غَمْرَةٍ ۞ سَبُوحٌ لَهَا مِنْهَا عَلَیْهَا شَوَاهِدُ ۞ در اساس است و من المجاز فرس سابح و سبوح و خیل سوابح و سُبَّح انتهی و مطار بضم میم اسپی که بسیار دود گویا طیران میکند در اساس است
فرس مطار کالیستطار من شدة عدوه در قاموس است اَستَطیرُ الفرس ای سرع فهو مستطار و بفارسی از روی مجاز اسپ طیار می گویند نظامی گوید
بیت ورا مد بطیارهٔ کوهکن ۞ فرس پیل بالا و سیه شلیتن ۞ و جموح بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و حاء مهمله در آخر اسپ سرکش که بر نگردد و سبر خود رود
واین از عیوب است و بفارسی توسن گویند و نیز اسپی که با نشاط و سبرعت رود و این از مدایح است و اخذی بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه با الف
مقصوره اسپ فرو هشته گوش و این از عیوب است و انشق بفتح همزه و سکون سین مهمله و فا با الف مقصوره اسپی که موی پیشانیش کم و کوتاه بود و منهم
از عیوب است و انهم بفتح همزه و نهین معجمه و سیم مشدد و در آخر اسپی که موی پیشانیش بسبب بسیاری چشمانش را پوشیده و مغرب بضم میم و سکون غین معجمه و رای مهمله
مفتوح و باء موحده و در آخر اسپی که پلکهای چشمش او باکبودی سفید باشد و این هم از عیوب است و در صحاح است اسپی که سپیدی پیشانی هر تبه بود که پلکها و گیرد
و اخیف بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح تحتانی و فا و در آخر اسپی که یک چشمش سیاه و یک کبود بود و بفارسی آنرا طاقی گویند و اون بفتح همزه و دال مهمله و
نون مشدد اسپی که گردنش بمدی پست بود که سفیدیش از زین نزدیک شود و این از بهترین عیوب است و اکتف بفتح همزه و سکون کاف و فتح
تای فوقانی و فا و در آخر اسپی که میان هر دو شانه اش کشادگی باشد و این از عیوب است و افرق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن احمر اسپی که یک کفلش
از کفل دیگر بلند بود و این هم از عیوب است و انجل بنای مثلثه و جیم و لام بر وزن آن اسپی که نیگاه او بر اده باشد و این هم از عیوب است و انمش
بفتح همزه و سکون قاف و فتح عین مهمله و سین مهمله در آخر اسپیکه پشتش پست و پشتگاه رویف بلند و این هم از عیوب است و انبرخ بنای موحده
و زای معجمه و خای معجمه بر وزن احمر اسپی که پشتش و پشتگاه رویف هر دو پست باشد و این هم از عیوب است و انخصل بفتح همزه و سکون عین مهمله
و فتح صاد مهمله و لام در آخر اسپی که بن دمش بر تبه کج بود که باطن آن که بی مویست ظاهر شود و اگر ازین هم زیاده شود و آنرا اکشف بکاف و شین معجمه
و فا بر وزن احمر گویند و اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر اسپی که دمش بیک جانب خمیده باشد بفارسی آنرا چپه دم گویند
و افجّ بفتح همزه و سکون فا و فتح جای مهمله و جیم در آخر اسپی که میان هر دو پای او کشادگی بسیار باشد و افکّ بفتح همزه و صاد مهمله و کاف مشدد

اسپی که هر دو انویی او با هم خورند یا هر دو شانگ او و اقعد بفتح همزه و سکون قاف و فتح فا و دال مهمله در آخر اسپی که نبدست او بلند بود و بر سم اید و اصدف بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و فا در آخر اسپی که هر دو رانش نزدیک بود و هر دو میش دور و اقمع بفتح همزه و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله در آخر اسپی که پوند دست و پایش کژ بود و درون دیه دود و اقط بفتح همزه و قاف و طای مهمله مشدد اسپی که هر دو پایش قصب باشند بی خمیدگی و شتیت بفتح شین معجمه و کسر همزه و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپی که سمهای پای او از سمهای دست او کوتاه بود صاحب قاموس گوید نیز اسپی که بسیار شکوفه خورد و اجم بفتح همزه و جای مهمله و قاف مشدد اسپی که سمهای پا برجای سمهای دست نهند و سائلی بسین مهمله با الف و سر طای مهمله و تحتانی مشدد اسپی که گام دو نهند و اسپی که وقت دویدن دُمّ را بردارد و بسواط بکسر سین و سکون سین مهمله و واو با الف و طای مهمله در آخر اسپی که نی تازیانه زدن نرود و اشرج بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح راء مهمله و جیم در آخر اسپی که یک خایه دارد صاحب قاموس گوید ستوری که یک خایه اش از دیگری بزرگ بود و نقد بر فتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر اسپی که پوست همای او کفیده باشد و مرتش بضم میم و سکون راء مهمله و فتح تای فوقانی و سر شین معجمه و در آخر اسپی که یکدست او با دیگری خورد و بساید و اقمع بفتح همزه و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و در آخر اسپی که سر عرقوب او بزرگ بود و اوحس بفتح همزه و سکون واو مهمله و فتح حای مهمله و سین مهمله و در آخر اسپی که در گوشت گرداگرد سم او ورم حادث شود و امتش بفتح همزه و میم و شین معجمه مشدد اسپی که در باریکی ساق او حجمی برآید و بصلابت استخوان نرسد و آن حجم را شش گویند و عضوض بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و سکون واو و ضاد معجمه دوم در آخر اسپی که گزد هر گرا که پیش او آید و نفور نون و فا و رای مهمله بروزن صبور اسپی که رم کند از هر کسی که عزم گرفتن او کند و جرور بفتح جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر اسپی که رسن را کشد و منقاد نشود و حرون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و نون در آخر اسپی که در رفتار بایستد و از جا نجنبد و حیوص بفتح حای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپی که جانب خلاف اراده فارس رود و عشور بفتح عین مهمله و ضم شای نقطه دار و سکون واو و راء مهمله در آخر اسپی که در دویدن بسیار شکوفه خورد و رموح بفتح رای مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپی که هر دو پا لگد زند بفارسی آزاجفته زن گویند و شموس بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر اسپی که کسی را نشستن ندهد بفارسی آزاجموش بفتح جیم فارسی و شین معجمه در آخر و بدرکاب گویند و قمص بفتح قاف و ضم میم و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپی که سوار را بجهدی بیفگند که بر زمین بیفتد و شبوب بفتح شین معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دیگر اسپی که هر دو دست بردارد و هر بره پا ایستاد و شود و بفارسی آزاچراغ پا و چراغ پایه گویند و قطوف بفتح قاف و ضم طای مهمله و سکون واو و فا در آخر اسپی که چه جهان رود و اقرح بدال مهمله و راء و سین مهملات بروزن احمر اسپی که سر و گردنش سپید باشد و اصقع بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر اسپی که اعلای سرش سپید باشد و اقنف بفتح همزه و سکون قاف و فتح نون و فا در آخر اسپی که قفایش سپید باشد و اغشی بفتح همزه و سکون غین معجمه و شین معجمه با الف و آخر همزه و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و میم در آخر اسپی که همه تنش سیاه و سرش سپید باشد و اعنف بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله و فا در آخر اسپی که همه پیشانیش سفید باشد و اجل بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح حای مهمله و لام اسپی که پشتش سفید باشد و آزمد بفتح همزه و فتح زای معجمه و رای مهمله در آخر اسپی که کفلش سفید باشد و صاحب قاموس گوید آزر اسپی که هر دو انش سپید باشد و رنگ پایهای او سیاه یا هر رنگی که باشد و اخصف

بفتح همزه وسکون خای معجمه وفتح صاد مهمله وفا در آخر اسپی که یک تیگاه او دیاهر دو سپید باشد وانبط بفتح همزه وسکون نون وفتح باء موحده وطاء مهمله
در آخر اسپی که شکمش سفید باشد وصهاصت اسپی که زیر بغل وشکمش سفید باشد ومجلل بضم میم وفتح حای مهمله وجیم مشدد ولام در آخر اسپی که وستها وپاهای
او سپید باشد وسپیدی ان تا ثلث وظیف یعنی باریکی ساق یا قصان یا وثلث ساق سر وتا زانو ها نرسیده باشد والبق بباء موحده ولام و
قاف اسپی که سپیدی او از تجمیل هر دو جفو ومتعاین ومرسغ هر دو آرنج او رسد وبعضی گویند البق اسپ دورنگ که هر رنگش ممتاز باشد از دیگری وسپیدی
آن زیاده از سپیدی تجمیل وغره باشد ومتلع بضم میم وفتح واو ولام مشدد وعین مهمله در آخر اسپی که بیکبارداری باشد ومجنب بضم میم وفتح جیم ونون مشدد
وباء موحده در آخر اسپی که سپیدی او از تجمیل تا زانوی وست وعرقوب پا رسد واگر سپیدی او تا هر دو بازو وهر دو ران تجاوز کند او البق مسربل گویند واعصم
بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح صاد مهمله ومیم در آخر اسپی که هر دو دستش سپید بود وهر دو پایش سفید نبود پس اگر دست راست او سپید باشد او را اعصم الیمنی گویند
واگر دست چپ سپید باشد او را اعصم الیسری گویند وافقر بفتح همزه وسکون قاف وفتح فاوی مهمله در آخر فرق برای مهمله وفا وقاف بروزن آن اسپی
که هر دو دست او تا آرنج سپید باشد نه هر دو پای او واگر سپیدی در هر دو پای او باشد نه در دست او از آن مجفل الرجل الیسری گویند پس
اگر سفیدی از بالای دستها وپاها تجاوز کند در سه پا نه در یک وست پس از آن مجفل ثلاث مطلق یده او رجل گویند واگر رجل بفتح همزه وسکون
رای مهمله وفتح جیم ولام در آخر اسپی که در یک پا بلی وسپیدی باشد پس اگر سپیدی مشد برنبود ودر موخر مندهای هر دو پا یا هر دو دست باشد او را منعل الرجل
الیمنی یا منعل الرجل الیسری گویند پس اگر سپیدی تجمیل در دست وپا از خلاف بود پس آنرا اشکال گویند وان مکروست واشعل بفتح همزه وسکون
شین معجمه وفتح عین مهمله ولام در آخر اسپ سپید مدام واد هم بدال مهمله اسپ سیاه واگر بسیار سیاه باشد آنرا غیهب بفتح غین معجمه وسکون تحتانی وفتح ها
وکسر ای موحده وتحتانی مشدد گویند وبفارسی شبدیز وشهرنگ واشهب بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح ها وباء موحده در آخر اسپ سپید اندک
سیاهی آمیخته واگر سپیدیش خالص باشد وشایبه سیاهی نداشته باشد آنرا اشهب قطاسی گویند واگر قریب بزردی باشد آنرا اشهب سوسنی گویند ودهتم
بفتح همزه ودحای مهمله ومیم مشدد اسپی که سیاهیش غالب بر سپیدی بود واگر با سپیدی وسیاهی سرخی هم آمیخته باشد آنرا صنابی گویند بصاد مهمله ونون بالف
وکسر ای موحده وتحتانی مشدد در آخر گویند وکمیت بضم کاف وفتح میم وسکون تحتانی وتای فوقانی در آخر اسپی که سرخیش بسیاهی زند بفارسی
هیگون بفتح ها وفتح کاف فارسی گویند وشقر بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح قاف ورای مهمله در آخر اسپی سرخیش نی سیاهی باشد پس اگر میان کمیت وشقر
بود آنرا کرو بفتح واو وسکون رای مهمله ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی گلگون واگر بس بدال مهمله ها ی موحده وسین مهمله بروزن احمر اسپی که سیاهیش
بسرخی نزند واگر سرخیش سیاهی زند وآنرا ورد خوانند بفتح همزه وسکون غین معجمه وفتح باء موحده وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی سمند وافقر بخای معجمه
وسین مهمله بروزن احمر اسپ تیره رنگ لوعی بفتح همزه وسکون حا مهمله وواو والف مقصوره اسپی که رنگش میان سیاهی وسرخی باشد بفارسی آنرا سیلا سرخنگ
وکمیت گویند وبهیم جای موحده وها وسیم بروزن کریم اسپ یکرنگ واصید بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفتح دال مهمله وهمزه در آخر اسپی که سرخیش قریب
بسیاهی بود واخوذ از صدأ حدید واژرش بفتح همزه وسکون باء موحده وفتح رای مهمله وشین معجمه در آخر اسپی که نکتهای سپید یا رنگ دیگر دارد

بفارسی آزا چپار گویند و آنش بنون و میم و شین معجمه بروزن احمر اسپی که نقطهای سپید سیاه داشته باشد و مُدَمَّزه بضم میم و فتح دال مهمله و نون مشدد و رای مهمله در آخر اسپی که خالهای سپید دارد و آن زیاده از نکتهای ابرش بود و القبع بفتح همزه و سکون باے موحده و فتح قاف و عین مهمله و آخر اسپی که بلقب آن مخالف همه رنگش باشد و اکنیت او ابن اعوج و بنات اعوج بعین مهمله و جیم و آن اسپی بود معروف و عرب و بنات جافل بجیم و فا و آن اسپی بود در عرب معروف و بنات ابن حلاّب منسوب بسوی حلاب و آن اسپی بود از ان نبی تغلب و بنات رباط بسبب انکه بسته میشوند برای غزا و بنات الصریح و آن اسپی بود منسوب بسوی صریح که نام اسپی ست معروف و بنات الصمال چه صهیل آواز اسپ را گویند و بنات الغرة بغین معجمه و آن اسپی بود معروف از ان غنی و بنات الوجیه و آن اسپی بود معروف و در یمن عرب که آزاد و جیهی نامیده ند کذا فی المرصع **گھوڑا دوڑانا** اسپ ادوانیدن لعربی احضار بجای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله بروزن افعال و استحضار بروزن استفعال و اعدا بعین مهمله و دال مهمله بروزن افعال و استعداء بروزن استفعال گویند صحاح ست اَعْدَیْتُ فرسی و اسْتَعْدَیْتُهُ ای اَسْتَحْضَرْتُهُ و بفارسی تاختن گویند **گھوڑا دینا** اسپ را بازدایان گذاشتن تا جفت کند بعربی اِنزاء بنون و رای معجمه بروزن افعال و تنزیه بروزن تفعله گویند و صحاحست نزا الذکر علی الانثی نزاء بالکسر بقال ذلک فی الحافر و المظلف للسباع و انزاه غیره و نزّاه تنزیة و بفارسی شیدن چنانکه گویند این مادیان را از اسپ فلان کس شیدند و در دشنام گویند تراخر بکشد و ازین قبیلست و شعر فرخی **شعر** دود خترو دود نش را فرو کشید ازپیل ۴ بخون لشکر او داد خاک را غبار **گھوڑی** مکبر ای مهنه و سکون تحتانی معروف یعنی مادهٔ اسپ بعربی حِجْر بکسر حای مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند حُجْرة بزیادت تا و الحجار بالفتح جمع آن و بفارسی اسپ مادیان گویند **گھولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و لام و نون با الف چیزی را در آب مانند آن آمیختن و سودن لعربی مَوْث بفتح میم و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند ماثَهُ از باب نصر فعل ازان و رود بفتح دال مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و نیز بیست ابا شکر آمیختن بعربی آزالت بفتح لام و مای فوقانی مشدد در آخر و مَجَ بفتح جیم و سکون دال مهمله حای مهمله در آخر گویند مَجَّت السویق از باب نصر و مَجَجْتُ السویق از باب منع و امجه از باب افعال و اجته از باب افتعال و مجه از باب تفعیل فعل انسان و بفارسی بشوراندن **گھونٹ** بنون عنه و تای مهنه ساکن اندکی از آب بعربی جرعه بالضم و نغبه بضم نون و سکون غین معجمه و فتح باء موحده و تای مهنه در آخر و بالفتح برای مرّه ست و نطفه بضم نون و سکون طای مهمله و فتح لام و تای مهنه در آخر و تلل بروزن فعل گویند و تندعه بضم قاف و سکون ذال معجمه و فتح عین مهمله و تای مهنه در آخر و نفش بفتح نون و فا و سین مهمله در آخر گویند فی الصحاح و النفش ایضا اندکی جرعه قلیل کرع فی الاناء نفشا آنفسین ای جرعة او جرعتین و بفارسی دم آب بترک قرت بضم قاف و سکون ای مهمله و تای فوقانی در آخر **گھونٹ گھونٹ پینا** بالضم تکرار جرعه جرعه کشیدن بعربی تجرع بفتح جیم و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و تجرّع بروزن تفعل گویند **گھونٹنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مجهول و تای مهنه و نون با الف مهره کردن برکاغذ بعربی ترنیز بر ای مهمله و تکرار رای مهمله و تای معجمه بروزن تفعیل و صقل بفتح صاد مهمله و سکون قاف و لام و آخر و بفارسی مهره کشیدن و کردن گویند و نیز بمعنی سائیدن و او امثال آزاد و ظرفی بچوب بعربی آزا نحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر گویند **گھونس** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون عنه و سین مهمله در آخر نوعی از موش کلان که با گربه آویزد و گربه

باواو معادمت تواند بعربی آخر المکتبة بفتح باي موحده وسکون لام وفتح کاف ودای مثناة وتاء آخر گویند وبفارسی خرمهره گهونسلا بکاف فارسی مکسور ن
بهم کرده بعربی آخر الجمع بضم جیم وسکون میم وعین مهمله در آخر گویند ضربته بجمع کفی زدم اورا بمشت گهونسا مانا مشت زدن کسی را بعربی وکزه بفتح
واو وسکون کاف ودای بمجمه در آخر ولکمه بفتح لام وسکون کاف ورای مهمور آخر ولگح بفتح لام وسکون کاف وحای مهمله در آخر گویند ولکزه بفتح لام وسکون ا
ورای بمجمه در آخر گویند وکزه ولکزه از باب ضرب ولگحه از باب منع فعل ازان در صحاح قال الاصمعی کزه ای ضربه بجمع کفه علی فوته واللهز الضرب و
بجمع الیدین علی الصدر سئل الکسائی عن ابی عبیدة وقال ابو زید یجوز بالجمع فی اللهازم والرقبة ودر قاموس است اللهز الضرب بالجمع علی الصدر او فی جمیع الجسد
او اللکز واللهز بجمیع الکف فی العنق والصدر واللهز فی العنق کالکز وجوالوکز وبفارسی مشت زدن وکوفتن مشت است یعنی که بعد از خشک یا دمی آید
بر کله خود باید زد، یا آنی گوید ؎ شاید ز مشت راه شکستند در شت انگشت را مظهور ؎ گوید بیت شاش چنان
دلکش ودلربا، کزه مشت بر سینه گوید مواد وستی کبر دندان تند بفارسی آنرا آوز بضم الف وسکون واو وزای معجمه در آخر گویند گهونسلا بضم اول
مخلوط التلفظ سبا وسکون واو مجهول نون غنه وسین مهمله لام بالف یعنی خانه مرغان در عربی خانه که مرغان بر کوه ودیوار وامثال آن از خس وخاشاک سازند آنرا
کن بکسر کاف ونون مشدد در آخر ودر گهر بفتح واو وسکون کاف ورای مهمله در آخر وکره بزیادت تا در آخر گویند اوکره بر وزن افلس واوکار بالفتح وواو کور
بالضم وکر بر وزن صبر وجمع آن وخانه که بر درخت سازند بعربی آنرا عشه بضم عین مهمله وفتح شین معجمه وتا در آخر گویند عُشّ بضم عین مهمله وفتح
شین معجمه وجمع آن وخانه که بر زمین سازند آنرا بعربی اخوص بضم همزه وسکون فا وضم حای مهمله وسکون واو وصاد مهمله در آخر واوحی بضم همزه وسکون واو مهمله
وکسر حای مهمله وتحتانی مشدده در آخر گویند وبکسر همزه نیز آمده وبفارسی خانه مرغان را عموماً آشیانه وتکنده بفتح تای فوقانی وکاف عربی وسکون نون گویند
وتبرکی آوے بالهمزة ممدوده وواو وبالف مقصوره در آخر واطلاق گهونسلا مجازاً بر خانه کوچک کنند بعربی هم وگر بمعنی استعمال نمایند در سایر
مادار فی فکری نزد لک فی وکری گهونسلا بنا بمعنی آشیان ساختن بعربی التعشیش یعنی مهمله وبر وشین معجمه بر وزن تفعیل واعتشار
بر وزن افتعال وتعشین بدال مهمله ودای مثناة ونون بر وزن تفعیل وانکار بکسر همزه وکسر فوقانی مشدد وکاف بالف ورای مهمله در آخر بر وزن انفعال افعال
آشیان بستن وگهونسلا ساختن وچیدن وبنا دون وگرفتن وساختن وکردن گویند گهونسلا نوچنا ویرانه کردن آشیانه بعربی تخریب بخای معجمه ورای مهمله
موحده وبر وزن تفعیل گویند بفارسی آشیانه ویران کردن وآشیانه برداشتن وانداختن نظیری گوید شعر ؎ آشیان همه مرغان چمن ویران کرد ؎ که
سحر بگسلش از زمزمه بیدار شده غنی گوید شعر ؎ بلبل بر داشت آشیانه مرا ؎ گل گفت که کم وجهان پاک گهونگروالی بال بمعنی موے سپید در
بعربی جعد بفتح جیم وسکون عین مهمله ودال مهمله در آخر بفارسی غول گویند وموی کم عمر غول العمر بعربی قطط بفتح قاف وطای مهمله اول گویند گهونگا
بضم اول مخلوط التلفظ سبا وسکون واو مجهول وخفای نون وکاف فارسی بالف نوعی از صدف سپید ابلغار سی آنرا صدف چپک گویند
گهونگهٹ بضم اول مخلوط التلفظ سبا وسکون واو ونون غنه وفتح کاف مخلوط التلفظ سبا وبجذف های تمامی سپیدی در چشم گوشه خمار وچادر
که زنان هند بر روکشند تا نظر بیگانه نیفتد امازنان عرب وعجم برای پوشیدن روز بیگانگان حاجه کوچکی شبکه دار بر سوراخ زند وآنرا برقع

بضم بای موحده وسکون رای مهمله وضم قاف وعین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده زنبوری اشرف گوید شعر پرده از زنبوری غط بر رخش منید ه است
از حیا میخواست آن عارض نقابی همچنین **گهینپا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول و بای فارسی و نون با الف چیزی را با هم انگشتان یا بکف دست
آمیختن بالعربی الخوض بالاصابع او بالکف بخای معجمه وضاد معجمه والخلط بالاصابع او بالکف مخاض الشراب بالاصابع خلطه و در فارسی بکف یا با انگشتان بر هم زدن
و آشوب کردن و آشوریدن و اشوبیدن نیز گویند **گهیرا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول و رای مهمله با الف هر چیز مدور که چیزی را
احاطه کند مانند چنبر دف و غربال بالعربی آنرا اطاره بکسر همزه وطای مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی انگلم بفتح الف
وسکون خای معجمه و فتح کاف تازی و میم در آخر و چنبر و دائره گویند مانند دائره چنبر دف و دائره خانه بالعربی اطار البیت و اطاره البیت
گویند و بفارسی ازاره بکسر الف و زای معجمه گویند **گهیر لینا** کسی را درمیان گرفتن چنانکه دشمنان حریف خود را درمیان گیرند بالعربی محاصره
بحا و صاد و رای مهملات بر وزن مقاتله گویند در اساس است حاصر هم العدو حصاراً و لقینا فی الحصار ایاما ای فی المحاصرة و احاطه بحای مهمله
وطای مطبقه بر وزن اغاثه گویند در اساس است احاطه بهم العدو **گهیرنا** گرد گرفتن چیزی را بالعربی حصر بفتح حای مهمله وسکون صاد مهمله و رای
مهمله در آخر و احاطه گویند و بفارسی میان گرفتن و احاطه کردن نیز **گهینیا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول و نون غنه و تای
هندی با الف بچه خوک بالعربی آنرا خنوص بکسر خای معجمه و فتح نون مشدد وسکون واو و صاد مهمله در آخر گویند خنانیص جمع آن و بفارسی خوک بچه
گهینچ بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف و نون غنه و جیم فارسی در آخر لغت مردم قریب ست بمعنی گردن بالعربی آنرا جید بکسر جیم
وسکون تحتانی و دال مهمله در آخر و عنق بضم عین مهمله و نون و قاف در آخر گویند اجیاد و اعناق بفتحهما جمع آن و پیچ گردن بالعربی قصرة بفتح قاف و صاد
مهمله و رای مهمله و تا در آخر گویند و اعلای آنرا سالفه بسین مهمله و لام و فا بر وزن فاعله گویند **گهی** روغن گاو و بز و میش و گاومیش و جز آن بالعربی سمن بفتح
سین مهمله وسکون میم و نون در آخر گویند اسمن بر وزن افلس و سمون بالضم و سمنان بالکسر جمع آن و بفارسی روغن گاو و روغن بز و روغن میش و روغن
گاومیش گویند **گهی والا** سیکه روغن گاو و امثال آن فروشد بالعربی آنرا سمان بفتح سین مهمله و میم مشدد با الف و نون در آخر گویند و بفارسی روغن فروش

باب کاف فارسی با یاے تحتانے

گیدڑ بکسر اول وسکون ثانی معروف و فتح دال مهمله و رای هندی در آخر حیوانیست درنده کوچک از سگ بالعربی آنرا ثعلب بفتح ثای مثلثه
وسکون عین معجمه و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر گویند و بزای معجمه مصحف است و ثوفل بفتح نون وسکون واو و فتح فا و لام در آخر و شغبوب بضم شین
مهمله وسکون رای مهمله وضم حای مهمله وسکون واو و بای موحده در آخر گویند کنیت او ابن آوی و بنات آوی و ابو ذویب و ابو سعوه و ابو ثلیت و
بفارسی شغال بفتح شین معجمه و غین معجمه با الف و لام در آخر و تور بضم تای فوقانی وسکون واو مجهول بر وزن غوره گویند **گیرو** بکسر اول وسکون دوم مجهول
وضم رای مهمله وسکون واو معروف نوعی از گل سرخ بالعربی آنرا مگره بفتح میم وسکون کاف و رای مهمله در آخر و مغره بفتح میم وسکون غین معجمه و
فتح رای مهمله و تا در آخر گویند بالتحریک نیز آمده و بفارسی گل ارمنی **گیروا** بکسر اول جامه که آنرا از گیرو رنگین باشد بالعربی آنرا ممکور بر وزن مفعول

دمتکلم صیغهٔ اسم مفعول از افتعال و مُتغَیر بفتح میم و فتح غین معجمه مشدد از تفعیل ✤ **گیلا** بکسر اول و سکون دوم معروف بمعنی چیز نمناک بعربی سبل بالفتح میم و سکون یای موحده و ضم لام و سکون واو و لام در آخر و ندی بالفتح نون و کسر دال مهمله بفارسی تر نیز گویند **گیند** جامه پارهٔ گرد که کودکان آنرا مدور ساخته بآن بازی میکنند بعربی آنرا کرة بضم کاف و جیم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی سر گل بفتح سین مهمله و کاف فارسی و صاحب مهذب اللغات گفته که آنرا بعربی جلّس خوانند و الله اعلم **گینڈا** حیوانیست مثل فیل بیک شاخ بالای بینی دارد و از پوستش سپری سازند بعربی آنرا کرکدن بفتح کاف اول و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم و دال مهمله مشدد و مفتوح و نون در آخر و مرمس بکسر میم اول و سکون رای مهمله و کسر میم دوم و سکون سین مهمله در آخر گویند و بفارسی گرگ گویند و آن مخفف گرگدن ست **گینگٹا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فضای نون و کاف فارسی و تای مثناة بالف رسیده و بعضی گینگره و آن گلدشت **گیہوں** واو ایست معروف بعربی آنرا حنطه بکسر حای مهمله و سکون نون و فتح طای مهمله و تا در آخر و قمح بفتح قاف و سکون میم و حای مهمله در آخر بر وزن بفهم بای موحده و رای مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی گندم و ترکی بوغدای بضم باء موحده و سکون غین معجمه و دال مهمله بالف و سکون یای تحتانی در آخر گویند ✤

باب لام با الف

لائق

لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل یعنی سزاوار بعربی قمین بقاف و میم و نون بر وزن امیر و حری بحای مهملتین بر وزن سعی و اهل بفتح همزه و سکون هاء و لام در آخر ✤ **لات** لکدی که زنند بعربی آنرا کلة بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی لگد و لت بالفتح و السکون لام و سکون جیم گویند همزه گویند بیت ✤ دران تاراج در های زمین پوش ✤ نزلت مغول گشته چوب چاپوش ✤ فخری گوید اگر کینه کشد رای وی ✤ از انجم و افلاک ✤ در هم شکند طارم افلاک بیک لات **لات مارنا** بپاز دن اعم از انکه انسان ند یا ستور بعربی رفس بفتح رای مهمله و سکون فاء و سین مهمله در آخر بر وزن کتاب و بر کل بفتح رای مهمله و سکون کاف لام در آخر گویند فسلة بر وزن صبر و کلة بر وزن قفل از ان عرب گوید شعر ✤ لا ترکلنک رکلة لا تاکل بعدها کلة ✤ و بفارسی لت زدن و لگد زدن **لاٹھی** چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا بفتح عین مهمله و صاد مهمله بالف و سطوح بکسر میم و سکون طای مهمله و واو بالف و حای مهمله در آخر و منساة بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه و تا در آخر گویند و بفارسی چوب دستی و دستک تیاق بالفتح نامی نوقانی و ستحانی بالف و قاف ساکن در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب عصا مخصرة بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله و رای مهمله و تا در آخر ست و آن چوبکی که انسان آنرا برای شغل در دست دارد و هر گاه اندکی دراز از ان بود و شبانان و لنگان و پیران آنرا اعتماد کنند آنرا عصا گویند بالفاظ کنک و چوب از انرا لبض در دست دارد و اعتماد بران کنند آنرا منساة گویند و هر گاه سر طرف آن کج بود آنرا محجن بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند و هر گاه دراز باشد آنرا هراوه بکسر هاء و رای مهمله بالف و فتح واو و تا در آخر گویند و هر گاه گنده و ستبر بود آنرا قهز بفتح قاف و سکون هاء و فتح زای معجمه و نون و تا در آخر صاحب قاموس گوید بالفوقیة العصا او الهراوة قال ابن جمع آن مرزبة بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و باء موحده

مشدده و تاء قرشت گویند و بعضی یاء تحتانی مشدده عصائی را گویند که از آهن بود و چوبی که از هر او ده دراز بود و در هر دو طرف آن آهن نوک دار باشد و آنرا غزه بفتح غین معجمه و سکون نون و فتح زای معجمه و تاء قرشت در آخر گویند و چون ازان اندکی دراز بود و در طرف آن سنان مانند آنرا نیزک بفتح نون و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و کاف در آخر و مطرده بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح راء اول مکسور قرار گویند **لاٹھی** نا بچوب دستی زدن بعربی لیج بفتح لام و سکون باء موحده و جیم در آخر و دب بفتح دال و سکون باء موحده و همزه در آخر و دست بفتح میم و سکون تاء فوقانی و همزه در آخر و فتح خاء معجمه و سکون باء موحده و جیم در آخر و ضبح بفتح باء و جیم بفتح باء موحده و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر و کفح بفتح کاف و سکون فاء و حای معجمه در آخر و فتح لفح واو و سکون تاء فوقانی و حای مهمله در آخر گویند لبج بالعصا از باب نصر و دَبَأ بالعصا از باب منع و ضبح بالعصا از باب نصر و ضَبَحَ بالعصا و بَرَحَ بالعصا و کفح بالعصا از باب منع و دتح بالعصا از باب ضرب فعل ازان **لاٹھا** نا بسکون دال مهمله و نون بالف برداشتن با خود بعربی حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند حملت الشیء علی ظهری از باب ضرب فعل ازان قال الله تعالی فانه یحمل یوم القیمة وزرا و تیز بار کردن بر ستور بدین معنی حمل آمده است گویند حملت علی الدابة بارکردم بر ستور و لقاء قاف و رای مهمله بر وزن امعاء مر و قیر بر وزن تعلیل گویند اوقر الدابة و وقر بافعل ازان در صحاح است الوقر بالکسر الحمل یقال جاء بحمل و قره و وقد او قر بعیره و اکثر ایستعمل الوقر فی حمل الثقل والحمار والوسق فی حمل البعیر **لاڈو لاڈو** بمعنی ناز بعربی دلال بفتح دال مهمله و لام بالف و لام دوم در آخر گویند **لاڈو لا** کسیکه در ناز شود و نمایافته باشد بعربی المزلی بالدلال و بفارسی ناز پرورده و نازنین گویند **لاج** بمعنی شرم بعربی حیاء بر وزن سماء و بفارسی آزرم نیز گویند **لاچیاین** بر ای هندی مخلوط التلفظ سباء تحتانی بالف و فتح باء فارسی و سکون نون است که شخصی با با بع سوافق شده متاع را ستائش کند و یا سبا بسیار کند و خود ش خریدن نخواهد تا دیگری قدری خورده خرید کند بعربی تنفیس بفتح تون و سکون جیم و شین معجمه در آخر گویند **لاساخ** بیت چیپان که بان مرغان گرفتار کنند بعربی آنرا ولق بکسر لام مهمله و سکون باء موحده و قاف در آخر و ابوق بضم باء موحده و دبوقا بالفتح و بالمد گویند و بفارسی سیرشم **لاکھہ** بکاف عربی مخلوط التلفظ سباء رنگی ست بغایت سرخ که بان چیزها را رنگ کنند و آن بعینه است که بر شاخهای درخت کنار و دیگر اشجار بنشیند شود و آنرا بگیرند و بگویند و بپزند و ازان آن رنگ سرخ را حاصل کنند و نخالهٔ آن مانند صمغ باشد و بان مسئله کارد و شمشیر و خود و امثال آن محکم کنند بعربی آنرا لک بضم لام و کاف مشدد گویند و بفارسی لاک لک بتخفیف کاف گویند و لاکه نیز هست که بعربی آنرا لاءة گویند و بفارسی نیز لاک گویند **لاگ** بگاف فارسی معروف بعربی تعلق و علاقه و ربط گویند و بفارسی دوستی و نیز لاگ بمعنی دشمنی بعربی عداوة و بغض معقد بکسر میم و سکون قاف و دال مهمله و جیم و الف و گاف گفته و دشمنی گویند **لال** بلام در آخر نگیست معروف و این لفظ مشترک میان هندی و فارسی است سلیم گوید شعر

چیدگی زلف سخن حسن کلاست ۔ دایم و لعل زهندی لال کشاید ۔ بعربی آنرا احمر و بفارسی سرخ و آل بدال گویند و نیز لال بلوعی اندر خان خوش آواز عقد الزنبک پیرهای سرخ و لفظهای سفید و سیاه بمیان دارد و سنایت خوش آواز و خوشگل از عجایب تماشاست بفارسی آنرا سرخ گویند صاحب بهار عجم گوید تحقیق آنست که سرخ هرچند لغت فارسیست لیکن اطلاق آن بر گنجشک مذکور از تصرفات فارسی دانان هندست و اصل هندی آن را آمیا بضم میم و سکون تحتانی است و ماده آنرا امیا بضم میم و سکون نون و تحتانی بالف مید گویند و نیز لال چوبر لیست کانی که آنرا لعل گویند الوریحان میگوید که این جوهر

در زمان قدیم خود وقتی در بدخشان از اله افتاد و کوهی که در انجا بود بسبب زلزله بشگافت و از میان شگاف چیزها بزرگ تر از بیضه مرغ برآمد چون یکی را ازان بشگافتند بعد از میان آن بیرون آمد پس ساکنان این صنعت و جلادادن آن عاجز آمدند تا آنوقت که تجربه بسیار سنگی یافتند مانند قشیشا می بی واو را بدان جلا دادند و او چهار نوعست سرخ بنفشی سبز زرد و بهترین همه سرخست که از ایاری گویند **لاپچ** بعنی بسیاری خواهش چیزی بعربی آز اطمع بفتح طای مهمله و سیم و عین مهمله در آخر و طماع بروزن سحاب در قاموسست طَمِعَ فیه و به کفرح طَمَعًا و طماعا و طماعیّة حرص علیه و حرص کسبر جای مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر و بفارسی آز گویند و شدت حرص العربی جشع بفتح جیم و شین معجمه و عین مهمله در آخر و شَرَه بفتح شین معجمه و راء مهمله و ها در آخر گویند **لالچی** کسیکه حرص و آز دارد بعربی آز اطماع بروزن فاعل و مطمع بروزن محمل و مُحِبّ گویند کسی که حرص بسیار دارد بعربی آز اشر و فتح شین معجمه و کسر راء مهمله و ها در آخر و جشع بفتح جیم و کسر شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند **لاله** لغت فارسیست و او روی هندی مستعمل بعربی شقایق گویند و تفصیل آن در لغت گل لاله گذشت **لال موجانا** برافروختن از چشم بعربی احمرار الوجه گویند احمر وجهه غضبا و بفارسی سرخ شدن روی او را هاشم گوید **بیت** خشم آهرگفتم بامن ازمن کمترشد ۔ لبش العل کفتم سرخ چون قرمز احمر شد

باب لام با بای تازی

لبالب لغت فارسیست او را روی هندی مستعمل بالکه تا کنار و پر شد بعربی آز اطفوح بفتح طای مهمله و ضم فا و سکون واو و حای مهمله در آخر و طفحان بروزن رحمان قضیعة طلحی بروزن شکری گویند **لبابه** بفتح اول و دوم مخفف بالف و فتح دال مهمله و ها در آخر روی از پیرامن پنبه و بفارسی آن را فرگل بفتح فا و سکون راء مهمله و ضم کاف فارسی و لام آخر گویند شاعری گوید **بیت** زمین از ریا حسن شده چیت پوش ۔ هوا از شفق گشته فرگل بدوش ۔ و لبابه بضم اول و بای موحده مشدد و عربی بمعنی بارانیست فارسیان لباد و لبابه با تخفیف بمعنی استعمال نمایند و هندیان بمعنی پیرامن پنبه دانه برون نگویند **لبهانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ ها با الف و نون با الف و سه نقطه کسی را فریفته کردن بعربی فتن بفتح فا و سکون تای فوقانی و نون در آخر و افتان گویند فی الصحاح فَتَنْتُه المرأة اذا أَلْقَتْه فاجتماها و افتتنه ایضا و تولیه بدال مهمله و لام بروزن تفعیل گویند و لَمْه احب ای حَیَّره و صبا بر بصاد مهمله و بای موحده بروزن افعال و نصبتی بروزن تفعل گویند صَبَتْه المرأة از باب افعال و تصبته از باب تفعل فعل ازان در قاموسست صَبَتْه المرأة و تَصَبَّتْه شاقته و دعته الی الصبا فحن لها

باب لام با بای فارسی

لب یک کف پست از هر جنسی که باشد بعربی آز اقصعة بضم حای مهمله و سکون فا و فتح و نون و تا در آخر گویند و بفتح خانیز آمده حفن بضم اول و فتح دوم جمع آن **لپاتیا** کسیکه بسیار دروغ گوید بعربی آز اکذاب بتشدید ذال معجمه و اکاذیب بفتح همزه و فا مشدد و با الف و کاف در آخر گویند و بفارسی بسیار دروغ **لپلپیٹ** بمعنی گرمی شعله آتش بعربی لفح بفتح لام و سکون فا و حای مهمله در آخر گویند و لپیٹ نیز بمعنی بوی خوش گلها و عطریات بلاغ سد بعربی از اشر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و ضم لام شین معجمه بتکرار میم بروزن کسیم گویند **لپٹنا** آویختن بچیزی بعربی تعلق بروزن تفعل گویند **لپیٹ** بمعنی پیچ بعربی لَفّ بفتح حای مهمله و تحتانی مشدد گویند در اساس ست وَحدیث فی لَفّ الکتاب و فی اطواء الکتاب و مطاو یها کذا و بفارسی لوز و گویند **لپیٹین** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تای هندی و نون در آخر چوبی که جولاهگان جامه را هنگام بافتن بران پیچند و تحقیق آن لغت در تصریف تای هوائی

گذشته **لپیٹنا** چیزرا پیچیدن بعربی طی بفتح طای مهمله گویند طوبت الثوب از باب ضرب فعل ازان ولف بفتح لام وفای مشدد گویند لف الثوب از باب نصر و لفه از باب تفعیل فعل ازان والواح بدال وراى مهملتین وجیم بروزن فعال گویند الواح الکتاب از باب افعال پیچیدن خط را و نیز پیچیدن چیزی را در جامه وغیر آن بعربی الواح والواح گویند والمحفی الثوب از باب افعال والواح الکتب فی الکتاب فعل ازان وبفارسی نورد یدن ❊ ❊ ❊ ❊

باب لام با تای فوقانی

لتراسیدن وضعی وسخن چینی کردن بعربی نمام بفتح نون وسیم مشدد وبفارسی سخن چین گویند **لت کرنا** چیزی لعاب دار را زدن تا لعاب بش برآید بعربی آن را دخف بفتح دال وسکون خای معجمه وفاء در آخر گویند وخف الخطی از باب ضرب وا وخفه از باب افعال فعل ازان بفارسی بشورانیدن **لتہ** بفتح اول ودوم مشدد وها در آخر لفت فارسیست دراردو وی بمعنی مستعمل بمعنی کهنه پاره از جامه بعربی خرقة بالتاء تبرکیب توصیفی گویند **لتھا** بفتح اول وسکون دوم وبا بالف رسیده ستوری که عادت لگدزدن دارد بعربی ضروح بفتح ضاد معجمه وضم راى مهمله وسکون واو وحاى مهمله در آخر وتا حمه بفتح راى مهمله وسیم مشدد وبا بالف وفتح حاى مهمله وتا در آخر وموح بروزن صبوح گویند واساس ست وا بتاء زائده عضاضة وموح عضوض وبفارسی لگدزدن گویند **لتھا و** با کید گیر لگدزدن بعربی مرکله بمیم وراى مهمله وکاف ولام بروزن مفاعله وتراکل بروزن تفاعل گویند مرکل الفصی صاحبه وا بصبیان تیز کلون فعل ازان وبفارسی یکدیگر لگدزدن باهم لگدزدن **لتھڑنا** بکسر اول وفتح دوم مخلوط استلفظ بها وسکون راى هندی ونون بالف آلودن وشدن سخنی بعربی تلمخ بلام وطاى مهمله وخاى معجمه بروزن تفعل گویند ومعنی آلودن وشدن نجاست باشد یعنی وعربی تلوث بلام وواو وثاى مثلثه وتصوک بصاد مهمله وواو وکاف بروزن تفعل گویند تصوک فی جیفه فعل ازان **لتھیڑنا** چیزی را بچیزی آلودن بعربی لطخ بفتح لام وسکون طاء مهمله وخاى معجمه در آخر گویند لطخه از باب منع فعل ازان اگر نجاست آلوده کنند گویند وصوکه فی رجیعه از

باب تفعیل ڑ

باب لام با تای هندی

لٹ پاره از موکه کپڑا واسم شده باشد بفارسی تراشاخ گیسو گویند نظامی گوید **شعر** زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد ✦ بنفشه بر سر گل دانه می کرد ✦ طغرا گوید **بیت** چو آید بر قصد آن بت خوش ادا ✦ شود زیور ش ارغنون از صدا ✦ گل عیش از گلبن سروی او ✦ برد رونق از شاخ گیسوی او ✦ ونیز پاره موی که بسبب بیماری کپا شوند وبهم بسته گردند بفارسی آنرا موی سر فتیله گویند ونمینی وکلام متاخرین بسیار آمده **لٹانا** بکسر اول کسی را خوار وبیمار بندان بعربی اضجاع بضاد معجمه وجیم وعین مهمله بروزن افعال ولٹانا بضم اول بخاک غلطانیدن بعربی تمریغ بمیم وراى مهمله وغین معجمه بروزن تفعیل گویند ونیز امر کردن تاراج مال کسی بعربی انتهاب بنون وها وبای موحده بروزن افعال وبه فارسی تاراج دادن **لٹنا** بغارت رفتن مال بعربی انتهاب بنون وتای فوقانی وها وبای موحده بروزن انفعال گویند بصیغه مصدر مجهول منتهب بنتهب بصیغه مجهول فعل ازان وبفارسی غارت خوردن نظیری گوید **شعر** محتاجی باعث آسایش باشد ✦ غارت بخور وهر که نمیند وخته باشد **لٹکانا** بفتح اول چیزی را از چیزی آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله ولام وقاف بروزن تفعیل گویند علق بفعل ازان **لٹکن** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی ونون در آخر چیزی ست که بران سبوی آب نهند بعربی آنرا حباب بفتح حاى مهمله وهاى موحده بالف وبای دوم در آخر گویند **لٹکنا** آویختن از چیزی بعربی تعلق وتدلی بدال مهمله ولام مشدد

بروزن تفعل گویند **لقوہ** بفتح اول وضم دوم مشدد وسکون واو معروف چوبیست مدور کہ کودکان بر سیلان چیده بر زمین مندند یا بچرخ تعلیم بعربی آنرا دوا

بضم اول مهمله و واو مشدد و بالف فتح میم تا در آخر و صاد مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کردنا و لاتو نیز گویند **لٹورا** + مرغیست ابلق کوچکتر از فاخته شکار گنجشک کند بعربی آنرا قنبر و بضم صاد مهمله و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی شیر گنجشک **لٹھہ** چوب دستی گنده و کلان بعربی آنرا مهراوه و بکسر هاء و رای مهمله بالف و فتح واو و تا در آخر گویند **لٹیرا** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله بالف کسیکه مال مردم بتاراج برده باشد بعربی آنرا غاتم بعین معجمه و نون و میم و شاب بنون و با موحده بروزن شداد و بفارسی تاراج زن و تاراج گر غارتگر زن و غارتگر و ویران گر گویند مولوی جامی گوید **بیت** تاراج گر متاع جانها ، بنیاد شکاف جان و ماسنای شیرازی گوید شعر آن چه لعل روح بخش و این چه زلف دلکشست ، آفت جانست آن غارتگر دلهاست این ؛ ناقی گوید بیت ایمن مزن ازین گیتی آن غمزه فگند در بام و در زن را

باب لام با جیم فارسی

لچہ بضم اول و دوم مشدد و مفتوح و با در آخر لغت فارسیست یعنی عریان و برهنه دارد و در هندوستانی بمعنی مردی بیباک هرچه در دلش از کارهای ناپسندیده بگذرد و بعمل آرد مستعمل ست بر مثل بکسر طاء مهمله و سکون میم و لام در آخر طامل بروزن فاعل و طمول بروزن فعول صبور گویند **لچکنا** دوتا شدن از نرمی و ناز کی بعربی آنرا تثنی و تثنی شاید مشتق باشد و نون مشدد بروزن تفعل و الفطاف بعین مهمله و طای مهمله و فا بروزن الفعال فطاف دو تا شده و واو و دال مهمله بروزن تفعل گویند و بفارسی خمیدن **لچنی** بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف بزن بیباک و بی شرم بعربی آنرا سخوئت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و ضم لام و سکون واو و تای فوقانی در آخر و با جیم بجیم و نون و طامله بطای مهمله و میم و لام بروزن فاعله و بفارسی زن لچ گویند **لچپن** یعنی طور و روش بعربی خصله بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و ذیدن بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله دوم و نون در آخر شمائل بشین معجمه و میم و لام بروزن کمال و بچه بفتح سین مهمله و کسر چیم و تحتانی مشدد و تا در آخر و سیرت بکسر سین مهمله گویند

باب لام با دال مهمله

لدینا یاری کردن و در بار بر داشتن بعربی احمال بحای مهمله و میم و لام بروزن افعال گویند فی الصحاح اغفله اغفالا و الحمل علی الاثم و غیره حملا و بالاثم خصوصا

اعنی علی الحمل

باب لام با رای هندی

لڑ بفتح اول و سکون دوم بمعنی تار سن بعربی قوه بضم قاف و واو مشدد و مفتوح و تا در آخر قوی بروزن هدی جمع آن طاقه بفتح قاف گویند طاقات جمع آن اساس فتل الحبل طاقتین و طاقات یعنی القوی نیز لڑ بمعنی رشته که در آن مروارید بندند تفصیل آن در لغت لڑے خواهد آمد + **لڑاکا** کسیکه با مردم بسیار پرستیزه بعربی آنرا الد بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح ست بل الد الدین و هو شدید الخصومة قوم لد بضمتین و لد بضم فتح خای معجمه و کسر صاد مهمله و میم در آخر گویند در صحاح ست الخصم بکسر الصاد المشدید المخصومة بفارسی ستیزه کار **لڑائی** بمعنی خصومت بعربی نزاع بکسر نون و رای مهمله بالف و عین مهمله در آخر و مخاصمة بروزن مقاتلة و مخاصمة بضم میم و دال مکسر جیم و دال مهمله با الف +

و لام گوید و بفارسی سیزه و نیز لڑائی یعنی کارزار بعربی حرب بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده و آخر با بای مخفف با الف و سین مهمله در آخر و بفتح اول و سکون ثانی و جیم با جیم ممدوده و غالب فتح واو و نون معجمه با الف و دو قاف بفتح اول و سکون قاف اول و فتح میم میان مهملتین و آخر و فتحه بر نون کسره و کفاح بکسر کاف و فا با الف و حای مهمله در آخر و قتال بکسر قاف و مقاتله و کربه بکاف و رای مهمله و با بروزن کربه و بفارسی کارزار و جنگ و آزم گویند و بترکی اوروش بضم همزه و رای مهمله و سکون شین معجمه **لڑائی** و **لڑنا** جنگ میان دو کس و غیر آن از مرغان و جز آن اند خس بعربی تخمرش بجا و رای مهملتین و شین معجمه بروزن تفعیل گوید خرش بفهم جنگ افگندن میان آنها بفارسی جنگ افگندن و انداختن سلیم گوید **شعر** جهان بجنگ فگندست تا بهادر از آنرا خسرو ملک نامی این بر آن تاشا کن **لڑبڑا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و بای هندی با الف چیزی که لرزو جست و شته باشد بعربی آزالز بفتح لام و کسر زای معجمه و جیم و آخر و بفارسی و بفارسی میان **لڑکا** معروفست بعربی صبی و طفل و بفارسی کودک و بچه گویند و طفل نوزاده را ابن الایام و تفصیل آن در لغت الاگذشت **لڑکپن** بعنی بچگی بعربی طفاله بروزن کراهته و طفولیه بضم طای مهمله و تحتانی مشدد و صبی بکسر صاد مهمله و بای موحده با الف مقصوره در آخر و بفارسی کودکی گویند **لڑکھڑانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط تلفظ بها و رای هندی با الف و نون با لف کشیده با بر جا نیفتادن از لاغری و یا از سستی بعربی زلل و تمادی بفتح تای فوقانی و با با الف و کسر دال مهمله و تحتانی در آخر گویند و بفارسی لغزیدن و نادیدن **لڑکی** بعنی دختر کم سال بعربی صبیه بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی دخت نیز گویند بدل و اسکه کوچکست و از لطفله بفتح طای مهمله و سکون فا گویند و چون بحرکت آید او را و سیده بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و چون پستانش نرخ برآمدن گیرند کاعب بکاف و عین مهمله و بای موحده بروزن فاعل گویند و چون پستانش بلند شود نا هنوز نهاد دال مهمله بروزن فاعل گویند و چون بلوغ رسد مفعم بضم میم و سکون عین مهمله و کسر صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند **لڑکوری** زنی که بچه دار و بعربی آزا مضبیه بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر بای موحده و فتح تحتانی و نا در آخر و مطفله بضم میم و سکون طای مهمله و کسر فا گویند و بفارسی بچه دار **لڑکنا** بضم اول و دوم مخلوط تلفظ بها و سکون کاف و نون با الف یعنی ولکنا و آن مذکور شد **لڑی** رشته که مروارید کشیده باشند بعربی آنرا سمط بکسر سین مهمله و سکون میم و طای مهمله در آخر گویند سمط با ضم جمع آن و صحاح ستة سمط را مانند قیه و آخر و الا نهر سلک قال طرفه مطاعیم لؤلؤ منضود و نیز بر جریده سند ان بکسر سین مهمله و سکون دال مهمله و لام و در آخر گویند سدل بضم اول جمع آنکه در رشته کرده باشند

باب لام با سین مهمله

لس بعنی چسپیدگی بعربی لزوق گویند **لسن** براه و پیاز بعربی آزا ثوم بضم ثای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و ثوم بضم فا بروزن آن گویند و بفارسی سیر گرم و خشک ست در رتبه سوم **لسوڑا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول و رای هندی با الف بار درختیست بعربی آنرا خاط بضم میم و حای معجمه با الف و طای مهمله در آخر و مخیط بضم میم و فتح حای معجمه و تحتانی مشدد مفتوح و طای مهمله در آخر و اطبا مرا کلب و بفارسی سپستان گویند مستعد لست **لستی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف شیر بسیار آب آمیخته بعربی صوح بضم صاد مهمله و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند

باب لام با شین معجمه

لشکر × بالفتح لغت فارسیست در اردو وی هندی ستعمل مردمی که برای جنگ فوج گیرند بعربی آنرا عسکر بالفتح عین مهمله وسکون سین مهمله فوج بالفتح فالافواج جمع آن ومجند بالضم جیم وسکون نون ودال مهمله در آخر گویند عساکر واجناد بالفتح ومجنود بالضم جمع آن وترکی قشون بالضم قاف وشین معجمه گویند میر سپاهی گوید شعر کشود وشاه گلزار طرهٔ سنبل سپاهی قشون بار پیاده شد اما جماعتی که از پنجاه تا صد باشد بعربی آنرا سریه بالفتح سین مهمله وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند وجماعتی که از صد تا هزار بود آنرا کتیبه بکاف وتا فوقانی وبای موحده بروزن کریمه گویند واز هزار تا چهار هزار را جیش بالفتح جیم وسکون تحتانی وشین معجمه در آخر وحفل بالفتح جیم وسکون حای مهمله وفتح فا ولام در آخر خمیلق بالفتح خا وسکون تحتانی وفتح لام وقاف در آخر گویند واز چهار هزار تا دوازده هزار را خمیس بالفتح خای معجمه وکسر میم وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر گویند بسبب اشتمال آن بر پنج قسم یعنی مقدمه قلب وجنیحه وساقه واطلاق عسکر بر همه مذکور وساقه بر آنرا گویند که پیش همه لشکر باشد بعربی آنرا مقدمة الجیش بکسر دال مهمله وفا وتا مقدمی الجیش بفتح میم گویند وترکی هراول فوجی که بر جانب راست باشد بعربی آنرا میمنه بالفتح میم وسکون تحتانی وفتح میم ونون وتا در آخر گویند وترک بر غلبار بفتح بای موحده ورای مهمله وسکون نون ونعین بعجمه بالف ورای مهمله در آخر فوجی که درمیان باشد بعربی آنرا قلب بالفتح قاف وسکون لام گویند وترکی غول بالضم غین معجمه وفوجی که عقب همه لشکر باشد بعربی آنرا ساقة بالسین مهمله بالف وفتح قاف وتا در آخر گویند وآن جمع سائق چنانکه قاده جمع قائده در اساس ست فلان فی ساقة العسکر فی آخره وترکی چندا ول بالفتح جیم فارسی وسکون نون گویند

باب لام با کاف تازی

لکڑ بالفتح اول ودوم مشدد ومفتوح ورای هندی در آخر بمعنی چوب کلان بعربی بضم کبیر بسم وسکون ذال معجمه وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی بنیه بکاف تازی لکڑ **لکڑ کھا** بالفتح اول ودوم وسکون رای هندی وفتح بای تازی وکاف فارسی مشدد مخلوط التلفظ بها بالف حیوانی که از کفتار وگرگ متولد شود بعربی آنرا ضبع بکسر سین مهمله وسکون یم وعین مهمله در آخر وبفارسی چرخ بالفتح جیم فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید بچه که از گرگ نر وکفتار ماده زاید آنرا ضبع گویند وبچه که از کفتار نر وماده گرگ زاید بعربی آنرا عسار بکسر عین مهمله وسکون سین مهمله وبای موحده بالف ورای مهمله در آخر گویند ودر هندی بکر دو کمیت هیچ فرق نمیکنند وصاحب قاموس گوید عسبور بالضم عسبوره بزیادت تا بچه سگ از گرگ یا دو وعسبار وعسباره بچه کفتار از گرگ نر وبعضی گویند بچه گرگ از کفتار ماده ودر حیوة الحیوانست بچه که از سگ وماده گرگ زاید آنرا ابتهة علی بالفتح خای معجمه وبای موحده وسکون ها وفتح فا وعین مهمله گویند وبا بعد وبا قصر هر دو آمده **لکڑ ہارا** آنکه هیزم را فراهم آورده فروشد بعربی آنرا حطاب بالفتح حای مهمله وطا مهمله مشدد بالف وبای موحده در آخر وبفارسی هیزم فروش گویند وکسیکه از صحرا آرد وبفارسی آنرا خارکش گویند **لکڑی** یعنی چوب بعربی آنرا خشب بالفتح خای معجمه وشین معجمه وبای موحده در آخر گویند خشاب بالفتح وخشب بالضمتین جمع آن وبفارسی چوبه نیز گویند شانی گوید بیت × کالی که عقیقی ندهد سنگ بیاه است نخلی که بیاری ندهد چوبه خاست × وچوب سوختنی بعربی حطب بالفتح حای مهمله وطای مهمله بای موحده در آخر گویند وبفارسی هیزم وچوبه چوب خشک را بعربی جزل بالضم جیم وسکون زای معجمه ولام در آخر گویند **لکڑی والا** آنکه چوب فروشد بعربی آنرا حشاب بالفتح حای معجمه وشین معجمه مشدد بالف وبای موحده دور

گویند و بفارسی بوزش گویند **لگما** بالضم اول و بالفتح دوم مشدد و بالف مقصور بمعنی پیچیدن و پیچانیدن و بعربی آماز انحناء و انعطاف و اعتطاف گویند **لگما** بکسر اول و فتح دوم مشدد و بالف مقصور اسم بالف حکم از زمان قضا که در وزن زمان تقدیر میشده باشد بعربی آماز کتاب الدر گویند و در اساس البلاغة گوید قال بعضهم **شعر** + یا نیت عمی کنت بالدار آخر فی + یعنی کاش عمم در خانه دیگر بود و بفارسی سر پوشت گویند **لگمانا** از کسی نوردیا نیدن بعربی استکتاب و استساخ گویند و بفارسی نوردن مستعمل است و کاسا ست و یکون بالاستساخ بمعنی الاستکتاب **لگمنج** بالضم و بالفتح نیز بمعنی نوشتن بعربی کتابة بکسر کاف و ضم و فتح و بفارسی نبشتن گویند و بفارسی معلوم و مستعمل است **لگمنا** بمعنی نوشتن بعربی کتابة بکسر کاف و ضم و فتح و بفارسی نبشتن گویند و بفارسی معلوم و مستعمل است **لگمنج** بالضم و بالفتح نیز بمعنی نوشتن بعربی کتابة بکسر کاف و ضم و فتح و بفارسی نبشتن گویند و بفارسی معلوم و مستعمل است

باب اللام بالکاف فارسی

لگا بالفتح اول و دوم مشدد و بالف مقصور بمعنی پیوند و بعربی علاقة و رابطة و توسل و وسیلة و بفارسی آویختگی نیز گویند **لگام** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن اسبابیست که در آن تسمه بسته در دهن اسپ کنند بعربی آماز لجام بکسر لام گویند و آن معرب لگامست و بترکی یوگان بضم یا تحتانی و فتح کاف فارسی و سکون نون گویند و استکه بر سر لجام باشد بعرب آماز عنان بکسر عین مهمله بروزن سنان گویند و بفارسی تعلیمی **لگام زنا** بر اسپ کردن لگام در دهان اسپ جزو شرع بالفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله و آخر و خلع بفتح خای معجمه و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند **لگام چیانا** خاییدن اسپ دهانه لگام را و در دهن خود بعربی ملک بالفتح عین مهمله و سکون لام و کاف در آخر لوک بالفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند علک الفرس اللجام دلاک الفرس اللجام از باب نصر فعل ازان **لگام دنیا** اسپ را لگام کردن بعربی الجام اللجم الدابة از باب فعال فعل ازان بفارسی لگام بر گردن اسپ نهادن و لگام بر اسپ کردن و لگام بر سر اسپ کشیدن و کردن نهادن میر منشی گوید شعر دنا نهاد اقبال تو بر گردون گردون لگام + ملک بی آرام تو تن رام گشت آرمید شعر گرده افلاک بر آنگونه که بخشش خواهد بخت او کرد دگر بر سر افلاک لگام **لگان** بالفتح اول و دوم با الف و نون در آخر جای لب آب مدن کشتی و لنگر دن آن بعربی مرفأ بالفتح میم و سکون راء مهمله و فتح فا و همزه در آخر گویند و بضم میم نیز آمده در نهایت السفینة از باب منع فعل ازان در صحاح و نهایت السفینة و قاموس و اساس البلاغة و دلاک الموضع و مرفأ و بفارسی کشتی گاه گویند لوری گوید شعر + آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت + جستم از کشتی و آمد بسبب کشتی گاه + و الاندم **لگ بهگ** عبارتست که در مقام غیر تحقیقی استعمال کنند در عربی قریب بحاکاة گویند یعنی قریب سنه و بفارسی نزدیک بآن

لگسی بالفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف چوب دراز سبز که بآن سیوه از درخت چینند بفارسی سلاک بکاف تازی اول و لام با الف و کاف تازی دوم در آخر گویند **لگلگ** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن مرغیست که گردن و پا و منقار دراز دارد بعربی [illegible] بفتح لام دوم و واو و قاف دوم در آخر تعلق بزبان دارد گویند لقالق بکسر لام دوم جمع آن **لگن** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی تشت افتابه اشرف گوید شعر هلال نیست که طرف نیلگون چنین است + که آفتابه زرین مهر الگن بست + بعربی طست بفتح طا مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و نیز لگن بمعنی کنی که زیر شیر بود تا پیه و موم گداخته و آب سرده در آن زیر دهند بمعنی هم فارسیست

[illegible] مستعمل بلودی گوید شعر ندید تا نزد خورشید دولت گنهکار برای شرع فهمید فرود باخت اگر گلمنا کنایه از [illegible]

وتاره بفتح واو وسکون های مهمله و نون در آخر وحش بفتح حای مهمله وسکون شین معجمه در آخر وخل بفتح خای معجمه وسکون لام [illegible]

بفتح خای مهمله وسکون نون وهمزه در آخر ولت بفتح لام وسکون تای فوقانی [illegible] دست بفتح دال مهمله وسکون تای فوقانی [illegible] بفتح میم

وسکون خای معجمه وجیم در آخر وسیع بفتح میم وسکون سین وعا [illegible] بفتح فای [illegible] وسکون بای موحده [illegible] بفتح خای معجمه [illegible]

لام وجیم در آخر و [illegible] بفتح ذال معجمه وسکون عین مهمله وجیم در آخر وعزد بفتح عین مهمله وسکون زای معجمه و دال مهمله در آخر وعسس بفتح عین مهمله وسکون سین [illegible]

مهمله در آخر وعصد بفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله و دال مهمله ومصد بفتح میم وسکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر ومغد بفتح میم وسکون غین معجمه دال مهمله [illegible]

[illegible] واو و دال مهمله بر وزن تفعل ومجامعة ومباشرة ومواقعة ومعط بفتح میم وسکون عین مهمله وطای مهمله در آخر و [illegible] بفتح جیم وظای معجمه مشدد و [illegible]

بفتح بای موحده وسکون ضاد معجمه وعین مهمله در آخر ومباضعه بر وزن مفاعله [illegible] بفتح زای معجمه وسکون عین مهمله وبای موحده در آخر و رفث

بفتح رای مهمله وفا وثای مثلثه در آخر وزخ بفتح زای معجمه وخای معجمه مشدد در آخر وزخرفه بر وزن دحرجه وغشیان بکسر غین معجمه وسکون شین معجمه و تحتانی

باالف ونون در آخر لگی تار و لگاتار بفتح اول وکسر کاف فارسی اول وسکون تحتانی مجهول وکاف فارسی باالف دوم وتای فوقانی باالف

ورای مهمله در آخر بمعنی پیاپی وعلی الاتصال بعربی تواتر بواو وتای فوقانی و رای مهمله وتتابع بتای فوقانی وبای موحده وعین مهمله بر وزن تفاعل ومواترة

بر وزن مفاعلة وتترا بر وزن کتابه تترى بفتح تای فوقانی وسکون تای دوم گویند در صحاح ست تترى فیها لغتان تنون ولا تنون مثل علقی [illegible]

المعرفة جعل الفها الف تانیث وهو اجود واصلها وترى من الوتر وهو الفرد قال الله تعالى ثم ارسلنا رسلنا تترى اى واحدا بعد واحد ومن نون جعل الفها ملحقة

باب لام بالام

للچانا بفتح اول وسکون دوم وجیم فارسی باالف و نون باالف آرزومند چیزی شدن بطرزی طمع بفتح طای مهمله ومیم وعین مهمله در آخر وحرص

بکسر حای مهمله وسکون رای مهمله گویند للکارنا بفتح اول وسکون دوم وکاف باالف وسکون رای مهمله ونون باالف بانگ بر کسی

برای حمله کردن خواه حمله کننده یا نه بعربی صیاح بکسر صاد مهمله وتحتانی باالف وحای مهمله در آخر گویند صاح علیه فعل [illegible] ونیز بر انگیختن سگ [illegible]

بعربی ایساد بسین ودال مهملتین بر وزن افعال گویند در صحاح ست آسدت الکلب [illegible] اغریته بالصید للچولرنا حرفهای خوشامد کسی زبان

آوردن بعربی تملق بمیم ولام وقاف بر وزن تفعل گویند وبفارسی [illegible] گویند شعر میکنند [illegible] میخورد [illegible]

خوشامد میگذشت للی بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی معروف [illegible] وبعربی [illegible] بکسر عین مهمله ونون مشدد وسکون تحتانی ونون در آخر گویند

باب لام بامیم

لمچهر بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها وسکون رای هندی در آخر بمعنی دراز بعربی طویل ودراز بالا و دراز قامت اشنق بفتح

عین مهمله و شین معجمه وفتح نون مشدد وقاف در آخر گویند وتحقیق وتفصیل آن در لغت [illegible] خواهد آمد لمکنا بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی

دو نون مشدد با الف کسیکه گوشهایش دراز باشد بعربی آنرا دانی بضم همزه و دال مهمله با الف و کسر نون و تحتانی مشدد و آذن بر وزن افضل گویند
لمگردنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی کسیکه گردنش دراز بود بعربی آنرا اتلع بفتح همزه و سکون تای فوقانی و فتح لام و عین مهمله و در آخر
واغتق بفتح همزه و سکون عین مهمله فتح نون و قاف در آخر واعیط العین و طای مهملتین بر وزن احمر گویند **لمگردنی** زن دراز گردن بعربی آنرا عنطاء
العین و طای مهملتین بر وزن حمرا گویند **بفاسی** راگردن **باب لام با نون لنبا** بمعنی دراز بعربی طویل گویند و مرد دراز بالا را
بعربی طویل بر وزن امیر و طوال بر وزن غراب و شمموم بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و ضم میم و سکون او و میم دوم در آخر گویند و چون دراز ریش
زیاده بود آنرا شوذب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح ذال معجمه و بای موحده در آخر شوذب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و بای موحده در آخر
گویند و چون دراز ریش بسجدی بود کذموم دانند آنرا عشنط بفتح عین مهمله و شین معجمه و نون مفتوح مشدد و طای مهمله در آخر عشنط بعین مهمله و شین معجمه
و نون مشدد و قاف در آخر بر وزن آن گویند و هرگاه دراز ریش تنها بود سدا آنرا اشعث بفتح شین معجمه و لام و سکون عین مهمله و فتح لام دوم و عین مهمله دوم
در آخر عنطنط بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح طاء مهمله و نون دوم و طاء دوم در آخر قنطری بفتح سین مهمله و قاف و سکون عین مهمله و فتح طاء و یای مثناتحتی و الف مقصوره
در آخر گویند قنطری تشدید تحتانی نیز آمده و صاحب قاموس آنرا عشنق بفتح شین معجمه و عین مهمله و لام مشدد و مفتوح آورده وزن و معنی از بالا بالعربی شطیر بفتح شین معجمه
و سکون طای مهمله و فتح یای موحده و تا در آخر عنطول بضم عین مهمله و سکون طای مهمله و ضم یای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند و درخت دراز را بعربی عنجد بفتح عین مهمله
و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر و عنجیه بعین مهمله و تکریر میم بر وزن کریمه گویند و خربان دراز را بعربی با تقه بمای موحده و سین و قاف
بر وزن فاعله و سکوق بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند کذا ذکر الثعالبی فی فقه اللغة **لنبوترا** یعنی لنباست **لنجا** کسیکه
دست و پا دراز باشد و از جنبیدن نتواند بعربی آنرا رمن بفتح راء و سکون میم بعد آن نون در آخر گویند و ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی بر جا مانده باشد او را
رمن گویند و چون از ان هم درگذرد او را صمن بفتح صاد و سکون میم و کسر میم و نون در آخر گویند و اگر نجاستن نتواند او را مقعد بضم میم و سکون قاف و فتح عین مهمله و دال
مهمله در آخر گویند اگر حرکت نتواند او را معضوب بعین مهمله و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن مفعول گویند **لنجی** زنیکه جا مانده باشد بعربی آنرا رمنة بفتح راء و سکون میم
و کسر میم فتح نون و تا در آخر و عنیلة بضاد معجمه و سیم و لام بر وزن کریمه گویند **لنڈا** بضم اول و سکون نون و دال هندی الف حیوانی دم بریده را گویند بعربی
آنرا ابتر بفتح همزه و سکون با موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و مقطوع الذنب بفارسی کلمه بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای فوقانی و با
در آخر گویند **لنڈورا** بفتح لام یعنی لنڈست **لنگر** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزی از آهن که بآن کشتی را ایستاده کنند بعربی آنرا
انجر بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله در آخر و انجر بفتح لام و سکون نون و بکوچل بفتح با و سکون واو و فتح جیم و لام در آخر و هرشاه بکسر میم و سکون
رای مهمله و سین مهمله با الف و تا در آخر گویند **لنگڑانا** ایستاده کردن کشتی را بر لنگر بعربی ارساء یرسی و سین مهملتین بر وزن افعال گویند
ارسیت اسفینتی فعل از ان بفارسی لنگر انداختن و انگندن **لنگڑا** کسیکه لنگ باشد بعربی آنرا اعرج بعین و رای مهملتین و جیم بر وزن
احمر گویند و اگر بهر دو پا لنگی بود آنرا اقزل بفتح همزه و سکون قاف و فتح زای معجمه و لام در آخر گویند دستوری که لنگی کند آنرا لطاع بطاء مهمله و لام

وعین مهمله بروزن فاعل گویند وبفارسی لنگ اعم ازینکه انسان باشد یا ستور وبترکی آقساق بفتح همزه وسکون قاف وسین مهمله بالف وقاف ساکن گویند **لنگر** آنانگی که دران لوح بجر بفتح عین مهمله وراى مهمله وجیم در آخر گویند رصاص وقاموست که اگر لنگی خلقی نباشد عرج از باب نصر گویند واگر خلقی باشد عرج از باب سمع گویند **لنگوی** بفتح اول وسکون دوم وضم کاف فارسی وسکون واو مجهول وکسر تاى هندی وسکون تحتانی معروف جامه پاره که یک سر آنرا میان هر دو میرین در اورده دو بکمر بندند بفارسی سال آنرا فیز وبکشمیری گویند واین عمل را قیزه بندی گویند طغرا در تعریف محبوبان گوید بیت ۱ زنازک میانے شده قیزه بند ۲ ببرج سرین دیزین کمند ولنگوته نیز گویند **لنگور** نوعی از میمون است که دم دراز دارد وبعربی مطلق میمون را گویند بکسر قاف وسکون راء مهمله ودال معجمه در آخر گویند بفارسی این قسم میمون را سپنانه بفتح باى فارسی گویند خاقانی در حق گوید بیت چنبک زند بچوبه زرخنک زند بچرس ۱ ان بوزنه را تنیک وسپنانه **منظر لنگها** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی مخلوط اسلفظ سبا با لف ونون با لف کشیده کسی را گل لای وخزان گذارند بغیر اجازه بجهت وزای معجمه بروزن قامته الامرار گویند اجازه دادن فعل از ان در قرب موست امره بجاءه کتبه فی الغایة امرت الشی امرته امرا را ذا جعلته بیدی ای بسبب **لنگی** جامه که بمیرین بندند وتا ساق گذارند بغیر از آنرا فوط بضم فا وسکون واو وفتح طاى مهمله وتا در آخر گویند بفارسی لنگ وقتالی نیز خان آرزو گوید لنگ را آفتابی ازان جهت گویند که اکثر آفتاب داده می شود واز جهت مرتبدن مثلا شخصی بحمام رود ولنگ نداشته باشد بحمامی گوید که آفتابے بیارد یعنی از اهل زبان به تحقیق رسیده **لنا** بضم اول ونون شده وبالف بلغت مردم قصبات بریدن گشت بعرفے حصار بفتح حاى مهمله وصاد مهمله بالف ودال مهمله در آخر وجزا بفتح جیم وزاى معجمه بالف وراى مهمله دوم در آخر گویند بفارسی درودن **باب لام باو او**

بمعنی تعلق خاطر وتوجه آن بعربی نزوع بضم نون وزاى معجمه وسکون واو وعین مهمله در آخر وفزاع بروزن کتاب وسقوف بفتح شین معجمه بفارسی آرزو گویند ونیز بمعنی تعلقه آتش بعربی لهب بفتح لام وباى موحده در آخر شواظ بضم شین معجمه وکسر آن واو بالف وظاى معجمه در آخر وشعلة بضم شین معجمه گویند شعل صعبتین جمع آن بفارسی زبانه بفتح زاى معجمه وافزاده بفتح الف وسکون نون وراى مهمله بالف وزاى معجمه مفتوح وبا در آخر وشعشه بفتح شین معجمه وسکون حاى مهمله وفتح شین معجمه وبا در آخر ولمعه بفتح لام وسکون حاى مهمله وفتح شین معجمه وبا در آخر گویند بترکی یالین بفتح یا وکسر لام ونون در آخر ونیز لو بمعنی مرئه گوش بعربی شحمه بفتح شین معجمه وسکون حاى مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند وبضم لام وسکون واو معروف بمعنی باد گرم بعربی آن را حر بفتح حاى مهمله وضم راى مهمله وسکون واو وراى مهمله دوم در آخر وسموم بفتح سین مهمله وضم میم وسکون واو ومیم در آخر گویند وحریری در تفسیر مقامه میگوید سمرو رباد گرم که بشب وزد وسموم باد گرم که در روز وزد وگاهی بطریق مجاز یکی را بجاى دیگر استعمال کنند **لوا** بفتح اول ودوم بالف مرغیست شبیه به تیهو که بکوهستان بعربی آنرا سلوی بفتح سین مهمله وسکون لام واو وبالف مقصوره گویند وبفارسی دریج بفتح واو وسکون راى مهمله وکسر تاى فوقانی وسکون تحتانی وجیم در آخر ودریج بلال مهمله گویند وبترکی بلدرچین چنانکه بعضی از باب لغت نوشته اند والله اعلم **لوبیا** بضم اول وسکون تحتانی بالمد لغت عربیست وبارسی وهندی لبهسی وآن نوعی از حامه است بعربی آنرا فول بضم لام

و با المد دو حجر بحرکات ثلثه دال مهمله وسکون جیم و رای مهمله در آخر و بضمتین نیز گویند بفارسی تراژوک بضم رای فارسی دوم گویند **لوبته** بضم لام وسکون واو مجهول و تای فوقانی مخلوط التلفظ سبا بمعنی لاشه کشته اعرابی جثه بضم جیم و فتح تای مثناة مشدد و تا در آخر گویند و مثبت بضم اول و فتح دوم جمع آن **لوتهڑا** + پاره کلان از گوشت اعرابی مضغه بضم میم وسکون ضاد معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر و لحمه بضم لام وسکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر و بضم بفتح باء موحده وسکون ضاد معجمه گویند و بفارسی گوشت پاره **لوٹ** بضم اول وسکون دوم معروف و تاے هندی در آخر چیزیکه از غارت آرند اعرابی آمزاقی بفتح فا وسکون تحتانی وهمزه در آخر و فعل بفتح نون وسکون فا و لام در آخر و غنیمة بروزن کریمة منعم بفتح میم وسکون غین معجمه و فتح نون و میم در آخر و منهی بفتح نون وسکون هاء و باے موحده در آخر بالف مقصوره و در آخر بفارسی غارت و تاراج و اسیر و بنده ترکی تالان تباای نوقانی و لام بالف گویند **لوٹا** بضم اول وسکون دوم مجهول و تای هندی در آخر بالف طرفی که بان آب دست پاشویند و مضارعت کنند اعرابی آمزا مطهره بکسر میم و فتح آن و سکون طای مهمله و فتح های مهمله و رای مهمله در آخر واو و ه بکسر هاء هوز و دال مهمله بالف فتح واو و تا در آخر و بفارسی آفتابه گویند بضم اول و واو معروف کسی که مالش غارت برده باشند اعرابی آمزا منسوب بفتح میم وسکون نون و ضم هاء و سکون واو و باے موحده و غین معجمه بالف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی غارت زده و غارت خورده صائب گوید بشعر یوسف از قافله حسن تو غارت زده ایست کسی مروز نخوبان بسر انجام تو نیست و حید گوید بیت چیست دانای عقل دان آتشی افسرده چیست دانی فهم جاهل زر غارت خورده + **لوٹنا** بضم اول وسکون دوم مجهول و تای فوقانی و نون بالف از پهلو بپهلو گردیدن از رو در رو و جزآن اعرابی تقلب بقاف ولام و باے موحده بروزن تفعل گویند فلان یتقلب ظهرا لبطن بفارسی غلطیدن و غلطیدن و غلط و واغلط زدن محمد اسلم سالم گوید بیت شب چها در بزم می غلطید و واغلطیدی شیخ * روز در مسجد چه با تمکین نشستی و انشست + وحید در تعریف کباب گوید بیت برآتش گذارم چو پهلو بخواب * زنم غلط و واغلط همچون کباب * و بسکون دوم معروف بمعنی غارت کردن اعرابی نهب بفتح نون وسکون هاء و باے موحده در آخر و اغاره بکسر همزه و غین معجمه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تاراج کردن و زدن و غارتیدن و غارت زدن و کردن و انگندن و بردن **لوٹری** بضم اول وسکون دوم مجهول و کسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف سخنانی که وقت خوابانیدن کودک کنند اعرابی مناغاة بضم میم و نون بالف و غین معجمه بالف و تا در آخر بجیم بفتح هر دو باء وسکون جیم اول و فتح دوم و تا در آخر گویند و بفارسی نگبره بفتح های تازی وسکون نون و فتح کاف فارسی و نالو بضم نون و دوم ناصر خسرو گوید بشعر تو خفته خوش ای پسر و چرخ روز نشب * همواره میکنند بمالیست نگبره * شاعری گوید بشعر تا خواب کند خصم تو بر بستر جا دید و رمد سقر نیز مدش هاویه نالو **لوڑا** آله مردی اعرابی ذکر بفتح ذال معجمه و کاف و رای مهمله در آخر و ایر بفتح همزه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و قطیفس بکسر فا و سکون نون و کسر طای مهمله وسکون تحتانی و سین مهمله در آخر و قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و باء موحده در آخر و ربیع بضم رای مهمله و فتح میم وسکون تحتانی و حای مهمله در آخر و کباس بضم کاف و باء موحده بالف و سین مهمله در آخر و قفر بفتح قاف

وسکون نون و فتح فا و رای مهمله در آخر و مستطیلة بضم قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مطبقه و کسر بای موحده و فتح نون و تا در آخر و مستطیلة آن نهتیست دران ذکر دراز و گفته اند راء آدلعی بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح لام و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و کنیت آن ابو عمیر بضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ابو الجیست و ابو ادریس هست و بفارسی کنگ بفتح لام و سکون نون گیرند و الفیه بفتح الف و سکون لام و کسر فا و تحتانی مشدد و چیر بضم چیم فارسی و چک بضم چیم فارسی و سکون کاف تازی و شرم بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و تبرکی سیگ بکسر سین مهمله و سکون کاف فارسی و ذکر فیل و شتر العربی عسیل بفتح عین و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند ذکر روباه را لمول بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در آخر گویند و ذکر شتر را هم گفته اند **لولا** بضم اول و سکون دوم معروف و لام با الف یعنی لنجاست و آن بگذشت **لوکی** بار دختیست العربی قرع بفتح قاف و سکون رای مهمله و عین در آخر و بفارسی کدو گویند سرد و تر است درجه دوم **لوگ** بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف فارسی در آخر آدمیان را گویند العربی ناس و اناس بضم همزه و انس بکسر همزه گویند و بفارسی مردم نیز **لومری** بضم اول و سکون دوم مجهول و میم و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف جانوریست معروف تبدیر گربه العربی آنرا ثعلب بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده در آخر گویند و بفارسی روباه و بترکی توکلی بضم تای فوقانی و سکون لام و ماده اش را العربی ثعالبه بضم ثای مثلثه و عین مهمله با الف و تا در آخر و ثعال بروزن غراب و ثعلبة بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی روباه ماده و از کنیت روباه ابو الحنبص بکسر حای مهمله و سکون نون و کسر بای موحده و صاد مهمله در آخر و ابو حفص و ام حنبص بکسر حای مهمله و سکون نون و کسر بای موحده و صاد مهمله و ابو النجم و ابو الحصین بضم حای مهمله و فتح صاد مهمله و ابو نوفل و ابو الوثبات و ابن عویل و ام عویلست و پیچ آش را تثقل بضم تای فوقانی و سکون تای دوم و ضم فا و لام در آخر و بروزن جعفر و درهم نخود برنج گویند **لون** چیزیست که در طعام کنند العربی آنرا ملح بکسر میم و سکون لام و حای مهمله در آخر و بفارسی نمک گویند **لوندا** بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و دال هندی با الف ساده و نو میده العربی امرد بفتح همزه و سکون میم و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر و بفارسی نوچه گویند **لوندی** زنی که آخر زیده باشند العربی آنرا امة بفتح همزه و میم و تا در آخر گویند اموات و اماء بکسر همزه و اموان بحرکات ثلثه همزه جمع آن و مملوکه بفتح میم اول و سکون دوم گویند و بفارسی کنیز و پرستنده و زنی که آنرا از دار الحرب بغنا آورده باشند العربی آنرا سبی بفتح سین مهمله و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند سبایا بفتح سین مهمله جمع آن و بفارسی برده **لوندی مار** بر تحتانی مجهول کسیکه بچه بازی کند العربی آنرا اسغلم بضم همزه و سکون غین معجمه و کسر لام و میم در آخر و لاط و ملاوط و مستلوط گویند و بفارسی شاهد باز و غلام باره نیز گویند مقابل دختر باره و تحقیق اینست که غلام باره بمعنی مغلوم و مغلوم هم دو دانند چنانکه گویند فلانی غلام باره فلانست و کنغال و کنغاله بکسر کاف تازی نیز گویند چه در اصل کنک غال بود یعنی امرد را می غلطاند فخری گوید شعر

احتساب نفاذ او بر دانست ... راز جهان سم کنک و کنغاله

لوندی بچه بچه که از کنیزک بوجود آمده باشد العربی آنرا ابن زنا و ملد بفتح لام و سکون میم و فتح دال و تا در آخر و ابن الامة و ابن البغیه گویند و بفارسی کنیزک زاده و پرستار زاده **لونگ** بار دختیست خوشبو العربی آنرا قرنفل

بفتح قاف ورای مهمله وسکون نون وضم فاولام درآخر بفارسی سینجک بکسر میم وسکون تحتانی وفتح خای معجمه وکاف تازی درآخر گویند گرم و خشک
در دوم لوبیا بضم اول وسکون دوم وکسر نون وتحتانی باالف گروهی اند در هندوستان که نمک سازند بعربی کسیکه نمک سازد آنرا ملاح بفتح میم والف
مشدد باالف وحای مهمله درآخر گویند ومُلّاح بضم میم بروزن متقبل گویند در قاموس ملح بالفتح الملح او صاحبه کالتمّاح انتهی بفارسی نمک ساز گویند
لوبا بضم اول وسکون دوم مجهول وباالف رسیده وجوهریست معروف بعربی آنرا لحد یه بجای مهمله وبکاف دال مهمله بروزن امیر وبفارسی
آهن ربا کی تیمور بکسر تای فوقانی وضم میم وسکون رای مهمله ودو موحده گویند باب لام باها ـ لهار بضم اول ودوم
باالف رسیده ورای مهمله درآخر کیسکه از آهن سلاح ومانندان سازد بعربی آنرا حداد بفتح حای مهمله ودال مهمله مشدد باالف ودال مهمله ودوم
درآخر گویند وقین بفتح قاف وسکون تحتانی ونون درآخر والکی بها بکسر لام وکاف وتحتانی مشدد وبیرقی بفتح تا وسکون باء موحده و
فتح راء مهمله وکسر قاف وتحتانی مشدد گویند وبه کسر با نیز آمده وبفارسی آهنگر ودهاعی بفتح نون وبا باالف وکسر میم وسکون تحتانی گویند
وبروزن سلاطین هم آمده لهاس بفتح اول ودوم باالف وسین مهمله درآخر بسی محکم کرایف حریر وجز آن سازند ودر جهاز بکار برند بعربی آنرا
قلس بفتح قاف وسکون لام وسین مهمله درآخر گویند قلوس بالضم جمع آن ودر مغارره حال عرب آنرا کنبار بکسر کاف وسکون نون وبای موحده وباالف
ورای مهمله درآخر گویند وآن از پوست ناریجیل سازند لحاسی رسنی کی بآن کشتی را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ودال مهمله درآخر
گویند لبیجون بضم اول وسکون دوم وضم جیم فارسی وسکون واو ومعروف ونون درآخر آنچه از سوهان کردن آهن ریزد بعربی آنرا سحالة بضم
سین مهمله وحای مهمله باالف وفتح لام وتا درآخر وفساله بضم فا وسین مهمله باالف وفتح لام وتا درآخر برادره بحدیه گویند وبفارسی برادهٔ آهن وآهن
لسبین ودال مهملتین ومعنیش آهن بضم سین مهمله وکسر نون مضاف لسبوی آهن لهر بفتح اول ودوم ورای مهمله درآخر سلسله مانندی که
از تحریک هوا بر سطح آب دریا ونهر پدید آید بعربی آنرا سلسلة الماء وسلاسل الماء گویند تسلسل الماء فعل آن لهسن برادر پیاز ت
وآن در لغت لسن بگذشت لهسنیه نوعی از جواهر چشم بها منسوب لسبوی لهسن یعنی سیر برادر پیاز بعربی آنرا حجر الثوم گویند بسبب شباهت
آن بچشم گربه هر یکی ورای مهمله شده یعنی گربه است بفارسی جشم ستلجیان با تخفیف را اشرف گوید رشعر وعین الهر سیر ودرست چراغ ما
حکم تراند بزیر نگین سلیمان شوار یا دراهنا لغت مردم قصبات یعنی بهره بعربی خط بفتح حای مهمله وطای معجمه مشدد وضبیب بخ وخلاق بفتح خای معجمه و
لام باالف وقاف درآخر گویند وبفارسی تاخره بتای فوقانی وکسر خای معجمه چنانچه گویند تاخر کرد توچنین بود لهو بفتح اول وضم دوم وسکون
واو وصدوف یکی از آن خلاط است بعربی انرا هم بفتح دال مهمله وتخفیف سیم گویند واصلش موبواو بود ودیدی هم در اصل واو بود بسبب
کسرهٔ ماقبل یا گردید چنانکه در رضی یه یعنی گویند وآن از رضوان ست وسیبویه گوید که اصلش دمی بروزن فعل قسکین عین بود چرا که جمعش دماء
ودمی مانند طبی وظباء وظبی ست ونفس بفتح نون وسکون فا وسین مهمله درآخر گویند بقال سالت نفسه فی الحدیث مالیس لنفس سائلة فانه
لانجس الماء وبفارسی خون وبترکی قان بفتح قاف گویند وخون مرخ وخالص را چه بجای موحده وحای مهمله ورای مهمله بروزن فاعل گویند

خونی که بسیاهی زند آنرا بانجمع بنون وجیم وعین معلمه بروزن امیر گویند وخون تازه را عبیط بفتح عین معلمه وکسر بای موحده وسکون تحتانی وطای معلمه
در آخر گویند وخون خشک جمد بفتح جیم وسین معلمه ودال معلمه در آخر جاسد بروزن فاعل گویند وخون بسته راعلق بفتح عین معلمه ولام وقاف در آخر گویند
لهوبر آکسیکه بخون آلوده باشد بلعربی آنرا مضرج بضم میم وفتح ضاد معجمه وراى معلمه مشدد وجیم در آخر گویند **مولمان کردن**
کسی را آنقدر خسته کردن که از ستاپا بخون آلوده شود بلعربی ادماء بدال معلمه ومیم بروزن افعال وتدمیه بروزن تفعله وتلطیخ بخون آلوده کردن
وبخون آغشتن گویند **بالام یا تحتانی ابهاکنا** در بخون چیزی را بلعربی آنرا خطف بفتح خای معجمه وسکون طای معلمه وفا در آخر و
انتطاف بنجای معجمه وطای معلمه وفا استلاب واختلاس بنجای معجمه ولام وسین معلمه بروزن افتعال گویند **لیپ** دوائی که باب
یا برو وغن آمیخته باعضا مالند اگر غلیظ بود بلعربی آنرا ضماد بکسر ضاد معجمه گویند واگر رقیق بود آنرا طلا بکسر طای معلمه ولام با الف محدوده گویند
لیپالک بکسر اول وسکون دوم مجهول وبای فارسی با الف وفتح لام وکاف تازی در آخر شخصی که اورا لغزندی بردارند بلعربی آنرا استبنی
بضم سین وفتح تای فوقانی وبای موحده ونون مشدد وبالف وعی بدال عین معلمه بروزن مغنی گویند ولغارسی لپه خوانده **لیپکنا** مالیدن ضماد
وطلا وامثال آنرا بربدن بلعربی طلی بفتح طای معلمه وسکون لام وتحتانی در آخر وتطلیه بروزن تفعله گویند طلاء بالدهن وغیره از باب ضرب وطلاء
الدهن وغیره وتطلیت به از باب تفعل وطلیت از باب افتعال وطلیت فلانا از باب تفعیل ضل از ان **لیشا** دراز شدن بر سر بعزلی تمدد بسین تنکبر را
دال معلمه بروزن تفعیل گویند ولغارسی دراز کشیدن واگر بر پهلو بخوابند اضطجاع بضاد معجمه وطای معلمه وجیم وعین معلمه بروزن
افتعال گویند **لیه** بکسر اول وسکون دوم معروف ودال معلمه در آخر سرگین خر وسپ واستال آن بلعربی آنرا روث وجمع بفتح راى معلمه وکسر جیم
سکون تحتانی وعین معلمه در آخر گویند **لیزم** کمانی باشد نرم که چندی برای مشق کمانداری بآن مداومت کنند وکشتی گیران ورزش نمایند
ولغارسی لزوم بضم لام وزای معجمه وسکون واو وسیم در آخر گویند سوزنی گوید شعر ای همای همت تو شده در فلک کمان لزم
وتنبوک بفتح تای فوقانی وسکون نون وضم بای تازی وسکون واو وکاف تازی در آخر گویند عبید لوکی گوید شعر در کمان چرخ پیش
پیلک مریخ را بهم کمان تنبوک وهم شمشیر ساطور آمده **لیسا** گل سپید دیوار وجز آن مالیدن بلعربی تلطیخ بطای معلمه وتحتانی ونون بروزن
تفعیل گویند طین الشطح از باب تفعیل مثل آن **لیکمه** بکسر اول وسکون دوم معروف وکاف تازی مخلوط اللفظ سبا یعنی بیهوده پیش بیگانه آنرا مولا بضم
صاد معلمه وهمزه با الف وفتح بای موحده وفا در آخر وصواب بخوف تا گویند صبان بالکسر جمیع آن بلغارسی رشتک بکسر راى معلمه وسکون شین معجمه وفتح
تازی در آخر گویند ونیز لیکیه نشانی که بنشکل خط از آمد ورفت مردم از راه بر زمین پیدا شود بلعربی آنرا جاده بجیم وتشدید دال معلمه وتا در آخر گویند
وفارسیان بتخفیف دال بهمین معنی استعمال کنند **لیند** برانگنده وسطر بلغارسی سنده بفتح سین معلمه وسکون نون وفتح دال معلمه گویند کمال
گوید شعر الفاظ بستایش زبان شکسته اش مانند سنده گوگند ازناوان کند **لین دین** باهم طریقه دادن وگرفتن بلعربی المعاملة والمداینة
یقال وانیت فلانا اذا عاملته وداینته وفلانیت یدین بلغارسی داد وستد وداد وستد گویند شاپور گوید شعر دل تا بکامه مهد

زان بت گلفام افتاد کار داد دستد بوسه پیغام افتاد نسبت خلق عالی گوید شعر عاشقی تواز گدام طرف حرف میزدی در روز یکه داد و
ستد دلازو دینازبود گواه دستان نیز همین معنی آمده و اوحدالدین انوری گوید شعر انقد سخت چو رایج افتاده کداد دستان آخر نمیشنجد
یعنی آشنی کربان کاغذ را میپوشند کنند لعبی از ان بکسر لام و زای معجمه با الف وقاف در آخر وطبق بکسر طای مهمله و سکون بای موحده وقاف
آخر و بفارسی حال میرش گویند وحید در تعریف صحاف گوید بیت لب سفیده اش نخ با پوست گفت سنبان بالم آبروی دوست گفت دل خسته ام
از رقیب دست رشیش بچپیانی از اختلاط میرشی دای اختلاط حیپان **باب میم با الف و با پ** بای فارسی در آخر طرفی
کز بان خلد و جز آن پیمایند لعبی آنرا کیل بفتح کاف و سکون تحتانی ولام در آخر و کیال بروزن محراب گویند و بفارسی پیمانه **مات**
تبای فوقانی در آخر لغتیست از مصطلحات شطرنج بازان و آن عبارتست از نیکه شاه را حریف کش بدد او راهیچ خانه نباشد که آنجا تواند رفت
پس دریں هنگام حریف غالب آید و آن کس مات و مغلوب شود و شعر بساط دوری و شطرنج خانه بخویان نیکو فروشده و حتی بجیب نیکند
ماتم لغت عربیست بمعنی مصیبت و بفارسی سوگ بضم سین مهمله و شیون گویند در صحاح ماتم پیش عرب عبارت از زنانی که در خیر و شر جمع شوند
و نزدیک عوام بمعنی مصیبت چنانکه گویند کنانی ماتم فلان صواب انیست که گویند ساعة فلان **ماتمی کپڑے** لباس نیلی یا سیاه
کربا تم پوشند لعبی آنرا سلاب بکسر سین مهمله و لام با الف و با موحده در آخر صداد بکسر بای مهمله و دال مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر
و بفارسی جامهٔ آبی و جامهٔ آسمانی و جامهٔ سوسنی و جامهٔ تلخ بای فوقانی گویند صاحب گوید شعر گزیدار و ماتم ایمان این دل مردگان از انچه
داده و جامه خود کعبه سلام تلخ **ماتھا** بمعنی پیشانی لعبی بجین بکسر جیم و بای موحده و نون بروزن امیر و جبهه بفتح جیم و سکون با موحده و فتح
و نامد آخر گویند لعبی بروزن افلس و اجبنه و جبین بفتحتین مع جبا و بالکسر مع آن و لطاه بفتح لام و طای مهمله با الف و تا در آخر و بفارسی
چاچم بضم هر دو جیم فارسی نیز گویند نزاری گوید شعر بدرگاه قصر رفیعت نهاده ملوک جهان از تفاخر چاچم **ماتھی کی بال** بمعنی
موی پیشانی لعبی ناصیه گویند و بفارسی موی جبین امیر خسرو گوید شعر عشق تو شحنه است که سلطان عقل را سوی جبین گرفته بجا دانی آورد
ماجرا لغت عربیست در اردو هندی و فارسی مستعمل بمعنی سرگذشت و الهروی گوید شعر با حسن و عشق را سر الفت بود و نیست ما این
ماجرا ازین ورق ساده خوانده ایم لعبی قضیه و واقعه گویند **ماچی** بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف لغت مردم قصبات دان
دو چوبی بود که هر گردن گاو قلبه رانی گذارند لعبی آنرا سیقان بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و **ماف** با الف و نون در آخر گویند یکی
ازان هر دو سیق گویند و بفارسی گلبار بضم لام و بای موحده با الف و دال مهمله در آخر و بوغ بضم تحتانی و غین معجمه در آخر گویند **مادر بخطا**
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن دشنامیست مشهور ارسلان بیگ گوید شعر مستک گویند بخالش سر دعوی دارد این عجب نیست
ازان هند و مادر بخطا **مارنا** بمعنی زدن لعبی ضرب بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و با موحده و آخر گویند بوضوح لغات کویند و اگر بکف دست
بپیشانی کسی زنند صفع بفتح صاد مهمله و سکون فاء و عین مهمله در آخر گویند و اگر بر قفا زنند بقع گویند و اگر بر دوی زنند صک بفتح صاد و کاف

مشدد گویند واگر بر بسیار زنند لطم بفتح لام وسکون طا مهمله گویند واگر بمشت زنند لکم بفتح لام وسکون کاف گویند واگر بهر دو دست زنند لدم بفتح لام وسکون دال مهمله وسیم در آخر گویند واگر بر زنخ وحنک زنند هبر بفتح واو وسکون باء ابجد وفتح راء مهمله وسکون باء ابجد ودر آخر گویند واگر بر سینه بپلو کف دست زنند دکز بفتح واو وسکون کاف وزای معجمه در آخر واگر بفتح لام گویند واگر بر پستان زنند کسع بفتح کاف وسکون سین مهمله وعین مهمله در آخر گویند واگر بپشت پا بر سر کون کسی زنند صفن بفتح صاد معجمه وسکون فاء ونون در آخر گویند واگر بمقعده یعنی کجاگ زنند قمع بفتح قاف وسکون میم وعین مهمله در آخر گویند واگر بفرج زنند قمد بفتح قاف وسکون میم وعین مهمله در آخر گویند واگر بسوطه یعنی تازیانه زنند مشق بفتح میم وسکون شین معجمه وقاف در آخر گویند واگر بپای پوش زنند خفق بفتح خاء معجمه وسکون فاء وقاف در آخر گویند واگر بشمشیر زنند ضرب گویند واگر به نیزه زنند طعن بفتح طاء مهمله وسکون عین ونون در آخر گویند واگر بکارد زنند وجء بفتح واو وسکون جیم وهمزه در آخر گویند واگر بگرز زنند دمغ بفتح دال مهمله وسکون میم وعین معجمه گویند واگر بعصا یعنی چوبدستی زنند دشن بفتح نون وسکون سین مهمله وهمزه در آخر گویند واگر بسنگ بیرون زنند حذف بفتح خای معجمه وسکون ذال معجمه وفاء در آخر گویند واگر بسنگ کمتر از جم گویند مارط الما از جان کشتن جاندار الیس اگر انسان را کشند قتل گویند واگر بشکار را اصمی الصید بصاد مهمله وسیم از باب فعال گویند واگر یکی را کشند فرک البعر غوث بفا وواو معلله وکاف از باب نصر گویند واگر سگ را کشند قصع القملة بقاف وصاد وعین معلتین از باب منع گویند واگر مور بسیار کشند صدع النملة بصاد ودال معلتین وعین مهمله از باب منع گویند فلان یالصدع نملة وما یقصع نملة وهطم النملة بجاء وطاء معلتین وسیم از باب ضرب گویند واین افصح ست چه قرآن مجید بآن ناطقست مارماز تنکبر یعنی زن بنشست بعربی امر باب ضرب تنکبر صیغه امر از ضرب یعنی زدست بفارسی ماده زدن نیز گویند ماقی گوید شعر دیده ماده زدند از دو سو صف زنان چو غرنده شیران هیکف زنان مازو بضم زای معجمه وسکون واو وتحتیست تند مزه بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله وسکون فاء وصاد مهمله در آخر گویند سرد وخشکست در دوم ماش بشین معجمه در آخر غله ایست معروف بفارسی آنرا نخود سیاه گویند مالا بلغت بجا کما مر یعنی که در رشته کشیده بران سمای آلبی خوانند بعربی آنرا سبحه بضم سین مهمله وسکون باء موحده وفتح حای مهمله وتا در آخر گویند بفارسی تسبیح بدینمعنی مستعملست مالدار لغت فارسیست زری رسیده مستعمل بمعنی توانگر بعربی مول بفتح میم وکسر واو مشدد ولام در آخر وسیل بکسر تحتانی مشدد گویند مالی بکسر لام وسکون تحتانی معروف کسیکه بستان آراید ودرختان شاند بعربی آنرا ناطور بنون با الف وضم طای مهمله وسکون واو وراء مهمله در آخر ناطور وناطر بر دو وجه بقطع همزه وصل همزه بستان گویند وبفارسی کدبور وباغبان وصدیقه پیرا وچمن پیرا وچمن آرا وچمن پیرا وچمن طراز وگلشن آرا وگلچین مالیخولیا بکسر لام وسکون تحتانی وضم خای معجمه وسکون واو وکسر لام وتحتانی بالف لغت یونانیست در اردوی هندی وفارسی وعربی مستعمل آن نوعی از تغیر مزاج وفکر ست شیخ وقانون گوید یقال مالیخولیا لتغیر الظنون والفکر عن المجری الطبعی الی نفسها ودوالی الخوف والحزن بلا سبب ظاهر وهو نوع من اللذاع من الدماغ مع خوف ورعب بلا سبب کما توحش تقرع الظلمة الخ ازهر جه وانما یقال مالیخولیا لما کان حدوثه عن سوداء محترقة انتهی ولفظ صحیح ولغت یونانی ملخلیا ست یه آن مرکبست از ملن بفتح میم ولام وسکون نون بمعنی سیاه واز خلیا بفتح خا

مجمه بسکون لام و تحتانی بالف بمعنی صفر او معنی ترکیبی آن صفر آسیا و چنانکه بعضی از انکه زبان کرد زبان یونانی مهارتی داشتند تحقیق سیده دم دران تصرف کرده گاهی مانخولیا و گاهی ماخولیا و ماخول مالخ گویند و بمجاز بصاحب مرض هم اطلاق کنند و حشی گوید شعر ماخولیا گر نیستم چویم چرا خونخوارهٔ کو تصد جان من کند من جان برای او دهم اسیری لاهیجی گوید شعر کی بود جز شاهد وصل رند را دیگر خیال هر زاهد ماخول هر دم در خیال دیگر ست سوزنی گوید نخوت ملک سلیمان رسته شد در منغرس پیر زبانی مالخ من پخته تر در خام تر ماما بتکرار میم زنی که او را برای خدمت و کارخانه نوکر گیرند لعربی خادمهٔ وصیف بفتح واو و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی پرستار ماندا بمعنی بیمار لعربی مریض بمیم و رای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و قاف و میم بر وزن ابیر گویند و نیز ماند بمعنی لقب سیده لعربی لقب بفتح تای فوقانی و کسر عین مهمله و های موحده در آخر گویند در صحاح لقب لقبا ایعی والقبه غیره فهو لقب و منقب و الاقل متعوب ماندا سنجهای نون و دال هندی بالف پرده سفید که بر دم چشم کشیده شود لعربی آنرا غشاوه و کمبر عین مهمله و شین معجمه بالف فتح واو و تا در آخر گویند و در فارسی تم بفتح تای فوقانی و میم در آخر گویند ابن یمین گوید شعر نرگس نشان سرو دری اندر جبین تو بیند اگر چه در نظر آن فتنه تم شت نیز ماند نان باریک را گویند لعربی رقاقه بضم رای مهمله و قاف بالف فتح قاف و تا در آخر گویند و رقاق بر وزن غراب کتاب جمع آن و نان تنکی بهنا که دو یا سه انگشت بر آن خورند و نان تنکی که طعام شادی بران گذارند آنرا صینیه بفتح صاد مهمله و کسر های موحده و سکون تحتانی و صینیه بر وزن کریمه گویند و بفارسی همه را نان تنک ماندی ا ماری که شوی مالان برا جامه الهند بفارسی شوی بضم شین معجمه و ا بار گویند ماربس بفتح نون و سکون سین مهمله لغت سبا کهاست بمعنی آدمیان لعربی انا س و انس بکسر همزه و انسان و اناس بضم همزه و بفارسی مردم گویند مانک منون غنه و کاف فارسی در آخر ماهی کز نان میان موهای سر گذارند لعربی آنرا فرق بفتح فا و سکون رای مهمله و قاف و مفرق بفتح میم و کسر رای مهمله گویند در صحاح الفرق و المفرق وسط الراس و هو الذی یفرق فیه الراس انتهی و بفارسی نیز فرق مستعمل است و بترکی تیران بکسر تای فوقانی اول و سکون دوم و رای مهمله بالف و سکون قاف گویند مانگنا از کسی چیزی خواستن لعربی سوال بضم سین مهمله و اشتقاق و استعمار بر وزن افتعال گویند و نیز بمعنی عاریت گرفتن لعربی استعاره گویند استعاره منه از باب استفعال مفعل ازان ماعون برادر دار لعربی خال نجای معجمه بالف و لام در آخر گویند و بفارسی خاو و کاکو سلیمه گوید شعر نتوان یافت دل خوش بجهان ای کاکو چه روی گاه سوی گنجه و گاهی باکو و باکو شهر لسیت نزدیک شروان مانا سعنی پذیرفتن سخن لعربی قبول بفتح قاف گویند ماهواری وظیفه که نوکران را بعد از انقضای هر ماه دهند لعربی آنرا مشاهره بضم میم و شین معجمه بالف فتح های اخرای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماهوار و ماهیانه بهمین معنی ماهی تقع اطرفی که دران ماهی را بریان کنند لعربی نزا مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام بالف گویند و بفارسی جمع ان مقالی بطای مطلقا بالف و کسر میم و نون آنرا طیجن بر وزن حیدر و بفارسی ماهی تابه ماهیین بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون آخر بای فارسی است و آن دو قسمیست یکی طلان فخن تمگز ست و آنرا لعربی تمرة الطرفا و بفارسی گز نابجر گویند که مرست و دانه مشک ست و دوم گز خرد آنرا لعربی ثمرة الاثل

بفتح همزه وسکون تای مثلثه ولام در آخر گویند سرد است درجه دوم خشک است در سوم **مان** بنون غنه در آخر معرب نست بحذف نون غیر آمده بعربی والده وام بضم همزه وسیم مشدد در آخر گویند فی القاموس الام وقد تکسر الوالدة ویقال للام الائمة والالمة جمعها امات وامهات اوهذه من یعقل وامات من لا یعقل بفارسی مادر وما وبترکی آنا بهمزه ممدوده وبا بالف مقصوره **مایوس** بضم ثنانی ودر اردو وی هندی وفارسی بمعنی امید مستعمل ماخوذ از ایس سنسکرت مقلوب بیس است وبین ایشان تصرفات بلکه انواع خارسیاست چرا کرازفعل لازم مفعول سازند وبعربی یُوس بروزن یعبور ویوس بروزن یدس وقط بفتح قاف وکسر نون وطای مطبقه در آخر گویند صاحب سلیمانی بمعنی امید بریده شده است فارسیان بمعنی ناامیدی استعمال میکنند وبعد ازان گفته اند غایة التحقیق فی هذا المقام اقول بل هو زلة اقدام الافهام **باب سیم با بای تازی + مبارکباد ومبارکبادی دینا**

کسی را تهنیت دادن بعربی تهنئة سبا ونون بروزن فعلة وتثنیه بروزن تفعیل گویند منه اذ باب تفعیل فعل ازان وبفارسی مبارک باد ومبارک بادی کردن فرستادن وگفتن وداون وساختن فغانی گوید بیت عید شد هر کس مبارک باد کرد ۔ هر کرا نشناسی بطاق ابرو دل شاد کرد نزالی گوید شعر خلیل الله در مسلخ خورد پیرفرزندش مبارکباد عید قربان زد ابو طالب کلیم گوید شعر مبارکباد صلح گو مکن چیزی که عید ماتمی راست نسبت صلح خراسانی گوید شعر وصل جانان ظاهر نزدیک است شب عید است لحظه از شادی مبارکباد من **باب سیم با تای فوقانی متاسا**

بضم اول ودوم با الف وسین مهمله با الف کسیکه تقاضای بول داشته باشد بعربی آنرا حاقن بجای مهمله قاف ونون وبائل بجای سوم ولام بروزن فاعل گویند وبفارسی بول گرفته **متلی** حالتیست معده را که بسبب آن تقاضای دفع موذیه دارد بعربی آنرا غثی بفتح غین معجمه وسکون ثای مثلثه ویای تحتانی در آخر وغثیان بفتح غین معجمه وثای مثلثه وتحتانی با الف ونون در آخر گویند وبفارسی لشور نش گردا گر این حالت معده را لازم بود بعربی آنرا تقلب النفس گویند واگر معده حرکت کند برای دفع بی انکه چیزی دفع شود بعربی آنرا تهوع سبا وواو بین مهمله بروزن تفعل وبفارسی شوریدگی وسیم بر امدگی طبیعت وهندی ابکائی گویند وغثیانی که زنان حامله را عارض میشود بعربی آنرا فرت بفتح فا وکسر ثای مهمله وتای مثلثه در آخر والفرات بروزن الفعال گویند **متولا** بفتح اول وسکون دوم واو با الف ولام با الف رسیده شخصی که نشئه می در سر دارد بعربی آنرا سکران وثمل بفتح ثای مثلثه وکسر میم ولام در آخر وبفارسی مست گویند ومستانی ومستان مزید علیه ان طالب آملی در قصیده که بنای قافیه ان آنرا بر پشیانی وحیرت آورده شعر مدی در آن چین از روی ذوق کردم سیر غزل سرایان چون عندلیب مستانی ۔ دانش گوید شعر تو چون سهیل آمدی مستان گرفتی جو محرا سینه جاکی با ماند **متولا** شخصی که بستر بول کند بعربی آنرا بوال بفتح با موحده واو مشدد وبا الف ولام در آخر گویند **متوزنی** که بر بستر بول کند بعربی آنرا منقاص بکسر میم وسکون نون وفا با الف وصاد مهمله در آخر بوال بروزن دلاله گویند در قاموست النقاص البوله علی الفراش **متهنا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ سبا وتهنا با الف سیده وجرات بازدن برای برآوردن مسکه بعربی مخض بفتح میم وسکون خا بمعجمه وضاد بمعجمه در آخر گویند وبعربی نیز دن مخض للبن از باب ضرب وسمع بفتح دنصر فعل ازان **متهنی** چوبی که بان جرات را برای برآوردن مسکه زنند بعربی آنرا مخبض بکسر میم وسکون با موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وجیم در آخر ومخضة بکسر میم وسکون میم دوم وفتح خا بمعجمه وضاد بمعجمه تا در آخر وبفارسی بفتح تیم جیم مادر وسکون عین بمعجمه وحی قاف

دیگر نیز نه گویند **بامیم یا مای مهدی مُسَا** بالضم اول و دوم با الف و باي فارسی با الف بمعنی نسر بهی بعربی کذا بکسر کاف و سکون دال مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند در سنایی است الکذّة بالکسر و قد یضم غلظ الجسم و کثرة اللحم در حدیث سالم ست انه دخل علی هشام فقام له هشام لمکان الکذّة فی الیه و در آخر گویند طلس الکتاب من باب منع و طلس ان من باب تفعیل فعل ازان و محو بفتح میم و سکون حا مهمله و او در آخر ملی بفتح میم و سکون لام و قاف در آخر گویند و محق بفتح میم و سکون جا مهمله و قاف در آخر تحقیق بروزن تفعیل گویند و تطریس بطای مهمله و راي مهمله و سین مهمله بروزن تفعیل گویند بقال طرست الصحیفة اذا انمحت محو ها و اگر آثار خانه و راه آنرا پدید کنند طلس بفتح طای مهمله و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و محو کردن کودک تختهٔ تعلیم را بعربی بخل بفتح نون و سکون جیم و لام در آخر گویند **مُثنا** پدید شدن آثار بعربی طموس بضم طای مهمله و میم و سکون واو و سین و آخر و درس بضم دال و رای مهملتین و سکون واو و سین مهملهٔ در آخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمده **مُطر** دانه ایست سپلو دار و مد و بعربی آن نزار سر بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و نون و تا در آخر گویند و بفارسی کشنک بلغت طبرستان کشنه گویند گرم خشک در دوم **مُشکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف و الف یای الف بمعنی خم کلان بعربی آنرا قلة بضم قاف و فتح لام مشدد و تا در آخر گویند قُلل بضم اول و فتح دوم جمع آن **مُشکنا** جنبانیدن سر و دیگر اعضا با ستیزه یا غضب یا تعجب بعربی خطران و میلان بالتحریک با قید عضوی مثل دوشش کردن سر گویند کقول المتنبی ثم ودعنا بالبنان الخضر مشکنا و ما برزن بمعنی الحمام با تلة اورا کهن صقیلات العرائب **مُشهه** خانهٔ بت پرستان برای عبادت بتان سازند بعربی آنرا هیکل و بهیت الاصنام و دیر گویند و بفارسی جمانه و بتکده جغرافی که آزان مسکه برآورده باشند بعربی آنرا مخیض بمیم مفتوح و ضاد معجمه تحتانی بروزن کریم مخوض بروزن مفعول و رایب برای مهمله و باي موحده بروزن فاعل گویند در سنایی است قبیل للبن المخوض رائب لانه یخلط بالماء عند المخض بخروج زبده و بفارسی دوغ گویند و بترکی ایران بفتح همزه و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و نون در آخر و قلبون بکسر قاف و فتح باي موحده **مُسلا** بمعنی موتا و آن خواهد آمد **مُشاس** بکسر اول و دوم مخلوطا التلفظ بها با الف و سین مهمله در آخر مره ایست معروف لبز بعلاوهٔ تفتح حاي مهمله گویند و بفارسی شیرینی **مُشائی** و آن مشهورست لبز بحلوا بجاي مهمله و لام و واو بروزن صحار گویند و بالقصر نیز آمده و بفارسی شیرینی **مُشو** بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بول در آخر مهمله در آخر بمعنی خم دراز بعربی آنرا خابیه بجاي جیم بجوا با الف و کسر باي موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی خم کلان **مُطولی مارنا** بمعنی حلق زدن بعربی تمنا با لید و خفضه تکبر ارخای بجو و مناد بجیم بروزن حرجه گویند در حدیث ابن عباس سئل عن الخفضة فقال هو خیر من الزنا و نکاح الامة خیر منه فی النهایة الخفضة هو استئثال المنی فی غیر الفرج و اصل الخفضة الخیط و تفصیل آن در لغت حلق مارنا گذشت **مُشی** پنجه کرده شده بعربی آنرا قبضة بفتح قاف و سکون باي موحده و جمع بضم جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر جمعة بزیادت تا گویند بفارسی مشت و نیز بمعنی مقدار یکمشت از هر چیز بعربی گویند علی قبضة او جمعة من تمر یعنی یکمشت بده از خرما بفارسی مشت و مشتواره گویند ظهوری گوید شعر گل بدامان ریختی بر حبیب جان مدعی مشت داغی در گریبان دل شید افشان مخفی نماند که مشت بمعنی آمقداری که در مشت گنجد بفارسی در چیزهای خشک چون مشت گلابی و سیاله

هم استعمال می کنند رفته ام از خود بیاد لاله رخساری اسیر دستان مشت گلابی بر جبین مارند **مُهیا** بضم اول وسکون دوم مخفف التلفظ
سباد تحتانی بالف دسته جوین قلیه آنرا بدست گرفته میشمارند لغت عربی آنرا مقوم بکسر میم وسکون قاف وفتح واو ویم در آخر گویند **مُهی مَنا** بچه را گویند
لغت عربی جمع الکف بفارسی کف بفتحه کردن شیشه اترگوید شعر نقد ما چون زر گل در ربوع اخلاصست کف ما غنچه تگردد چو شود صاحب مال مصور گوید
شعر کف غنچه کنی بر از گل لغته شود ازلبس بهوا نغمه بر آمیخته است **مُشی** یکی از عناصر اربعه بکسر میم وتراب بضم تای فوقانی وفارسی خاک گویند ابو منصور
ثعالبی گوید خاکی که بر روی زمین شهد کنز اصید اصباد معلوم وصین ودال مهملتین بر وزن امیر گوید وخاکی که مشک بود دبیر بدیه که بجا مه پیچید آنرا شری بفتح
تای مثلثه وسکون رای معلوم الف مقصوره وه آخر گویند وخاکی که از چاه بوقت کندن بر آید آنرا سنبله بفتح نون وکسر بای موحده وسکون تحتانی وفتح تای مثناه وتا در آخر
گویند وخاکی که سوشش دشتی آنرا از سوراخ خود بر اورد جمع کنند آنرا اسطاربر سه معلوم بالف خاکسر طای معلوم با هزه ممدوده در آخر وداد ال معلوم با الف وسیم
با هزه ممدوده در آخر گویند وخاکی که مور چگان نزد سوراخهای خود جمع کنند آنرا خبر تومه بضم جیم وسکون بای معلوم وخفتای مثناه وسکون واو وفتح میم قا
در آخر گویند وخاکی که بریگ آمیخته بود آنرا خام بفتح رای معلوم وغین معجمه بالف ویم در آخر گویند **مُشی پیا** خاک بر سر مرده هنگام دفن ریختن لغت عربی شین
بفتح شین معجمه ونون مشدد در آخر وصب بفتح صاد معلوم وبای موحده در آخر گویند تن التراب حلیه ای سبه **مُشی مین لوٹنا** در خاک غلطیدن
لغت عربی تمعک بیم وعین معلوم کاف وتمرغ بیم ورای معلوم وغین معجمه بروزن تفعل گویند فی الصحاح مرغته فی التراب تمرغا قمرغ ای سمکه متمعک
والموضع متمرغ ومراغ **باب میم با جیم مجرا** بضم اول وسکون دوم لغت عربیست در اورد ہندے فارسی یعنی ہر چیزی که از جمله چیزی بجدا
در آید استعمال تاثیر گوید شعر ابا کوه تکینی سرو کار ست از قسمت که گر سیلاب خون گیرد نکرد دبیتل او مجرا لغت عربی سکوب گویند نیز مجرا یعنی سلام خان ارزانی دارد گوید
ع کجا مجرا می بسل آن قیامت نا سیکه در مجرای خدا وند خود رسیده باشد لغت فارسیست در اورد ہندے مستعمل الاقلیم الدلاہوری گوید بیت
سیه پیاله تغافل پی صف ارزیست نقیب ما صدائی که نشک مجرائی ست **مجیٹه** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی وفتح تای ہندی مخلوط التلفظ
بسیاچوبیست که بآن جامه تنگ کنند لغت عربی آنرا فوه بضم فا وتشدید واو ومفتوح وہا وتحتی در آخر وبفارسی رزدنگ گویند رای معلوم واو ودال معلوم نون وکاف فارسی
بروزن بهنگ رگودن بروزن سودن بروزن پرده ماس بضم رای معلوم وسکون واو ودونون الف وسین مهمله در آخر ورویاس بزیادت تحتانی بعد واو ودر آخر سین بای تحتانی
بعد واو بروزن سودن وبیگ بروزن بهنگ گویند گرم وخشک در درجه اولی **باب میم با جیم فارسی مچان** بفتح اول ودوم بالف
ونون در آخر خیمه وچوب پارا که از زمین بلند کرده در دیوار زنند وچیز پا بران گذارند تا از زمین محفوظ ماند لغت عربی آنرا ارف بفتح رای معلوم وفای مشدد در
آخر گویند در نهایه ست الرف بالفتح الخشبة ترفع عن الارض الی جنب الجدار لیوتی بالوضع علیه جمعه نوف در قاف **مچا** بضم اول ودوم مشدد
بالف گوشت پاره کلان بی استخوانی لغت عربی آنرا فدره بکسر فا وسکون دال معلوم فتح رای معلوم وتا در آخر گویند **مچھر** چانوریست که چک نامش مشهور است
لغت عربی آنرا بعوض بفتح بای موحده گویند بعوضة بزیادت تا کی وطنیار بفتح طای معلوم وسکون تای مثلثه وتحتانی بالف واری معلوم در آخر وطنیار بقدیم
تحتانی وبر گشت بضم بای موحده وسکون رای معلوم وضم عین بهمه سکون واو وای مثلثه وبزبر شین لفتح بای موحده وسکون رای معلوم وفتح عین مهمله

وسین مهمله در آخر گویند و بفارسی لپنه حافظ ابوالحسن مقدسی گوید بیت ثلاث بابلینا سبا البوم والبرغوث والبرغش ثلثا تؤه اوحش مافی الوری + ولست + اذری انیثا اوحش + وفی حیواة الحیوان البرغوث بالثاء المثلثة واحد البراغیث ومنهم من اکثر من کسر باو کنیت آن ابوطاهر وابن طاهر ابو حدئی وابوالوثاب وبزرگ را العربی بقه بفتح باء موحده وسکون قاف مشدد و تا در آخر ولبن سنجد فارسی تاگویند و کوچک را جرس بکسر هر دو جیم وسکون راء مهمله و سین معجمه در آخر گویند و بترکی سینگک بکسر سین مهمله و نون خفی و فتح کاف عربی وسکون دوم مجهلی حیوانیست دریائی بعربی آنرا سمک بفتح سین مهمله و میم و کاف در آخر و حوت بضم حاء مهمله و سکون واو و تای فوقانی در آخر و نون بضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند احوات با فتح و حوته بکسر حاء مهمله و فتح واو و حیتان بالکسر جمع آن و کنیت ان ابوالعوام و بفارسی ماهی گویند و ماهیان خرد را بعربی بلم بفتح باء موحده و لام و میم در آخر گویند مجهلی بکسر میم و فتح جیم و سکون هاء و فتح لام و کسر باء موحده و یاء مثناة تحتانی و لام و میم در آخر گویند بدیع همدانی در مقامات خود گوید فاذا هو قرد قد قرض قردة و اضحک من عنده و بفارسی میمون نامند و بعربی نه باز گویند **باب میم با حای مهمله محافه** بضم اول و دوم با الف و فتح فاء و در آخر هاء بر پشتی گفته که بر آن نان سوار شوند بفارسی آنرا خفه بکسر میم و فتح حای مهمله و فتح فای مشدد و باء در آخر گویند و فارسیان تصرف کرده محافه بتحریک الف استعمال نمایند و هندیان هم باقی گویند بیت بگفتا محافه بدوش اورند خم سوی را در خانه دوش اورند و بعربی آنرا نمرقه بکسر میم و فتح زای معجمه و فتح راء مهمله و فای مشدد و تا در آخر گویند این نسبت مخصوص است بچیز مشوش از زحف بمعنی فرستادن عروس پیش داماد و ستدن و باستدن فی القاموس المزفة بالکسر المقعدة ترف فیها العروس **محرم** ماه نهم از ماههای تازی نامیده شده بآن سبب که در آن از ماههای گذران قتال حرام است و آن ذی القعده و ذوالحجه و محرم ست چه در جاهلیت حرام می دانستند جنگ را درین ماهها و منسوخ شد بصدر اسلام بالقتال و تاراج اگرچه خونداران باشند نزد آسنا **محرمات** بفتح اول نوعی از قماش که خطوط رنگین داشته باشند فارسیان تشبیه بر زنان مقدمات گویند میر نجات گوید **شعر** محرمات مکن بر تن این محرم را + بر نگ ابر سیه بر صفای ماه پیوش + بعربی آنرا مسح بضم میم و فتح سین مهمله و حای مشدد و میم در آخر گویند لبضم لام و فتح لام و سکون سین مهمله و فتح لام دوم در آخر گویند و بفارسی جاه راه نیز گویند تا تیر گوید **شعر** تبای ای راه راهی داد در پیش که بر راهش بر دل را بر اهی **محصول** لغت عربیست بمعنی حاصل فارسیان و هندیان بمعنی خراج استعمال نمایند بعربی آنرا عشر بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و خراج بفتح خای معجمه و بای موحده با الف و فتح جیم و ها در آخر جیاوه و بواو گویند **محضر** بفتح اول و سکون دوم و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی حجلی که قاضی نوشته دهد و در عرف هندیان فارسیان نوشته که برای ثبات دعوی بمهر مردم شهر و کسانیکه بآن اطلاع دارند بنویسانند نظیر آن گویند محضر سلطنت عشق اگر بر خوانند رخاتم سکه بر ارند گنجینه ها **محضر کرنا** نوشتن محضر برای اثبات دعوی بفارسی محضر نوشتن و کردن و ساختن و درست کردن و سرانجام دادن فغانی گوید **شعر** خط سبزت بخون عاشقان محضر نوشت آخر دلآشفته هم میداد اول این گواهی را نبشتن اثر گوید محضر کند بخون سیاوش لالا را راهی خراسانی گوید **شعر** قبل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند که من حد جا بخون خویش بنویسم گواهی را صائب گوید **شعر** بخون خویش سرانجام می دهد محضر بدلی که چو طاؤس درخور آرمیست **باب میم با دال مهمله**

مدد کرنا یاری کردن در کاری بعربی نصر بفتح نون وسکون صاد مهمله وراى مهمله در آخر وانصره بالضم ونصرة بالضم وبزیادت تا وسکون یعنی مهمله واو ونون مضافرة انضباد بجوده فا وراى مهملة ومساضدة بین مهملة وضین معجمة ودال مهملة بروزن مفاعلة اعانه بکسر همزه وبین معجمه بالف فتح نون وتا در آخر وانجاد بنون وجیم بروزن افعال وبفارسی یاری کردن مدد وگار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شخصیکه مدد شخصی نماید وبعربی آنرا مصر بفتح میم وضاد وراى مهملتین بروزن فاعل وبضیغه مبالغه بروزن امیر ورد بکسر راى مهمله وسکون واو ودال مهمله وهمزه در آخر وملیص بفتح ظاى معجمه وکسر باء وسکون تحتانی وراى مهمله در آخر ومتین بضم میم وعون بفتح عین مهمله وسکون واو وسنجد بضم سین مهمله وسکون نون وکسر جیم ودال مهمله در آخر وسفافر بضم سین وضاد معجمه بالف وکسر فا وراى مهمله در آخر ومساعد بسین مهمله وعین مهمله ودال مهمله بروزن آن گویند وبفارسی یار همگ گویند. **باب میم بارای مهمله مرتبان** مُ بفتح اول وسکون دوم وفتح تاى فوقانی وباى تازى بالف ونون در آخر نوعی از ظرف مخالفین وچینی بفارسی مرتبان مشتبه وبتشکک بفتح باى تازى گویند وبعربی مستنقوة بالضم گویند وآن معروف است مُرجهانا افسرده وبی رونق شدن سبزه بعربی ذوى بضم ذال معجمه وکسر واو وتحتانی مشدد وگویند ذوى بفعل وازبابِ ضرب بفعل آن وبفارسی پژمردن مرچ بار دار بفعل آن دو قسمست سپید وسیاه بعربی آنرا فلفل بکسر هر دو فا وبالضم هر دو فا گویند شیخ در قانون گوید حار یابس بالسل بل را بتة ونوعی از مرچ هم هست معهود هندوستان مُرچنگ بضم اول وسکون دوم وفتح چیم فارسی وسکون نون وکاف فارسی در آخر مسانیست که بدهن گرفته باگشت نوازند بعربی آنرا در محاوره حال چنگ بضم چیم آن معرب چنگست وبفارسی نیز چنگ دهن گویند سیرا شجاع گویند هیت گر سکه دل بر سخن خویش نی ، کی حرف بدی ز دشمن خویش نی ، بدگوی خلق همچون چنگست دست شو از که خود بر دهن خویش نی ، وآن در سه چنگ خواهد آمد مردا لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عاجزی که از مرگ خود مرده باشد بعربی آنرا میته بفتح میم وسکون تحتانی وفتح فوقانی وتا در آخر وفاسوسنست المیتة تا لم یعتق الذکاة وبالکسر للنوع وبقیقه بکسر جیم وسکون تحتانی وفتح قاف وتا در آخر گویند جیف بکسر اول وفتح دوم جمع آن مردار سنگ بضم اول وسکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آن چیزیست که از سرب سوخته سازند بعربی مرداسنج ومرداسنج بجذف راى دوم گویند وآن معرب مُرار سنگ بفارسی مرداسنگ بتشکک کسر میم وسکون راى مهمله وفتح تاى فوقانی وکاف تازى در آخر هم گویند ابن میطار گوید سرد ست در درجه اول مردانی نزنیکه خود را شبیه مردان کند بعربی آنرا ذکره بفتح ذال معجمه وسکون کاف وفتح راى مهمله وتا در آخر مذکره بضم میم وفتح ذال معجمه وکاف مشدد وکسر وفتح راى مهمله وتا در آخر ومتذکر بروزن متفعله وبفارسی مردانه گویند مردنگ بکسر اول وسکون دوم وفتح دال مهمله وسکون نون وکاف فارسی در آخر نوعی از طبل خرد نوعی از فانوس شبیه بعرآنرا در محاوره حال تنور بفتح تاى فوقانی وضم نون مشدد دو سکون واو وراى مهمله در آخر گویند مرده بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف زنده وبعربی میت بفتح میم وکسر تحتانی مشدد وتاى فوقانی در آخر گویند در صحاح ست الموت ضد الحیوة مات یموت ویمات ایضا فهو میت وهو میت وقوم موتی وامواتٌ ومیتون وصیتون واصل میت میوت علی فیعل ثم ادغم ثم خفف فیقال میت قال الشاعر وقد جمعهما بیت شعر لیس من مات فاستراح بمیت — انما المیت میت الاحیاء ، وسیدوی فیه الذکر والمونث قال الله تعالی لنحیی به بلدة میتا ولم یقل میتة قال الفراء یقال لمن لم یمت انه مائت عن قلیل

وسیت ولا یقولون لسن بات بذا بات **مرغاه** یعنی نرماکیان اعرابی دیک بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و کاف در آخر و صارخ بصاد مهمله بالف و کسر
رای مهمله و خای معجمه در آخر و حقفان بضم عین مهمله و سکون تای فوقانی و ضم رای مهمله و فا بالف و نون در آخر گویند و کنیت او ابو براثل و براثل پای مرغ را
گویند که خروس وقت جنگ آنرا ایستاده کند و ابو حسان و ابو حماد و ابو سلیمان و ابو یحیی و ابو منذر و ابو النذیر و ابو مهان و ابو الیقظان بفارسی خروس و خرده
بضم خای معجمه و رای مهمله و حرز بجز و اوخروچ بجیم فارسی و تبرکی شغا قوی بفتح تای فوقانی و خای معجمه و ضم قاف و سکون تحتانی گویند و مرغ در
هندوستان خروس را گویند اصطلاح همین و بایست لیکن فارسیان بمعنی مطلق طایر استعمال کنند اما متاخرین مرغ بمعنی ماکیان استعمال نمایند چنانکه
عراقیان مرغ و خروس گویند اگر گوید شعر توان شناخت قزلباش را ز لشکر خیر میان مرغ و خروس است امتیاز بتاج **مرغابی** مرغ آب را گویند
و بعربی طیر الماء و طیور الماء و ابن الماء و بنات الماء گویند و نوعی از مرغابی را گویند که سفید و سیاه فام بقدر ماکیان باشد سیه فام را بفارسی باغ بمیم غین معجمه
گویند آسف گوید باغ پیشه ما شد و باغ بروی آب و سفید را باغ سفید **مرغ ارا** نگاه ندن خروسان بعربی مقاتلة الدیک محاربة الدیک و
بفارسی جنگ انداختن خروس **مرغی** ماده خروس بعربی دجاجه بفتح دال مهمله و جیم بالف و فتح جیم دوم و تا در آخر گویند صاحب قاموس گوید اطلاق آن بر نر
و ماده هردو آید و بحرکات ثلثه استعمال میشود جوهری گوید دجاج معروفست و فتح دال افصح است از کسر و ان جاجه بالکسر اطلاق آن بر مذکر و مونث هردو آید و تای آن
برای تانیث نیست بلکه برای فرق میان واحد و جنس است مانند حمامه و بطه انتهی و کنیت جاجام جعفر و ام حفصه و ام نوبه و توب بچه جاش را گویند و ام قور
و ام احدی و عشرین چرا که بر بیضه تا بیست و یک روز مدت می نشیند و همین قدر بچه برمی آرد **مرکهنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف ستوری که بشاخ زند بعربی آنرا نطوح بفتح نون و ضم طای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر و ناطح
بر وزن فاعل گویند و بفارسی شاخ زن و سرون زن **مرگ** بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی در آخر بزبان هندی
حیوانیست معروف بعربی آنرا ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده گویند و بفارسی آهو و تفصیل آن در لغت هرن خواهد آمد **مرگ چهالا**
بزبان هندی بمعنی پوست آهو که زاهدان و درویشان بر آن نشینند و بر مطلق پوست نیز اطلاق آن آید خواه پوست گوسفند خواه پوست شیر و جز آن
بعربی جلد الظبی و جلد الاسد باضافت گویند و بفارسی پوست تخت و پوست تخته سالک یزدی گوید شعر بپوست تخته الوان نشین چو درویشان بجای مخواه
تخت منقش آهوسن تاج **مرگ چهونا** بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون بالف بچه آهو بعربی خشف بکسر
خای معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر و طلا بفتح طای مهمله و لام بالف و بفارسی آهو بره گویند و آن عام است جوهری گوید الطلا الولد من ذوات الظلف و جمع
اطلاء و انشد الاصمعی للزهیر شعر بها العین والارام یمشین خلفة و اطلاؤها ینهضن من کل مجثم **مرگی** مرضیست که از غرض آن کف از دهن برمی آید
و انسان بر زمین می افتد بعربی آنرا صرع بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند **مرلی** بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی شعر
بزبان هندی نی که آنرا نوازند بعربی آنرا مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و میم بالف و را در آخر و بفارسی نای و نی گویند و کسیکه نوازد آنرا بعربی زمار بر وزن شداد
و بفارسی نی نواز گویند و زنی که نوازد آنرا زامره گویند **مرنا** جان دادن بعربی موت بفتح میم و سکون واو گویند مات یموت و مات فعل آن و بفارسی مردن

وقالب ستی کردن دل ستی کردن طالب آملی گوید بیت آناکه با تو سایه صفت هم ہی کنند چون حرام تو قالب ستی کنند ہم او گوید شعر از خار و خس عنان قدم تا نقم در بیغ نگذارتم آبلہا ستی کنند ابو منصور ثعالبی گوید مہر گاہ انسان از بیماری سخت بہبود گوید ارواح براوحای مہلمین بر دوزان ای جانب واگر بیماری بہبود گویند فاضت نفسه بالضاد واگر بیک ناگاه بمیرد گویند فاظت نفسه بالظاء المعجمه واگر بی بیماری بمیرد گویند فطس بفاء وطاء مہلمتین مہلمتین ضربی انکه مردی از خلیل ست اگر جوان مرگ بمیرد گویند یافع بعین مہلمه وسکون یا موحده وفتح حای مہلمه تا در آخر وختم بصیغه مجهول از باب انفعال واگر بی قتل بمیرد گویند قتصا بفتح حای مہلمه وسکون تا فوقانی وفا مضاف نسوا بالف اول کسیکه بآن تکلم کرده سول خدا صلی الله علیه وسلم واگر بعد از پیری بمیرد گویند قضی نحبه بفتح نون وسکون حای مہلمه وفتح با موحده واین روی از ابی سعید ضریر ست واگر در سفر بمیرد گویند مات غریبا بفتح رای مہلمه وسکون لام مہلمه وفتح عین مہلمه واگر خویش بمیرد گویند صفرت وطابه بین مدنی از بطن اعرابی ست واو گمان برده که مراد از ان خروج خون است از واگر انسان بمیرد گویند مات الانسان واگر خر بمیرد گویند نفق الحمار بنون وفا وقاف از باب نصر واگر اسپ بمیرد گویند نفس بنون وفا وسین مہلمه واگر شتر بمیرد گویند قتل البعیر بنون وبای موحده ولام از باب تفعیل در قاموس مطلق مرگ آورده خواه انسان خواه حیوان وقال قتل مات بالقتل صد مردن بضم اول و دوم وسکون نون بفتح سوم تای مثنی مخلوط التلفظ بسا وسکون واو وای مہلمه آخر یعنی بسا گما سمعنی جامردن وجائی از جسم که بخود خود بخم در انجا بار بسیار واز کند بعربی بهرد ومعنی مثل بفتح میم وسکون قاف وفتح تای فوقانی ولام در آخر آمده مرهم لغت عربیست وارد وفارسی مستعمل گردیده بمرای ادی جراحها سازند مراسم جمع آن مانند قاب وقوس گویند یقیس صلیست وآوردن عجمی ماده رهم خطاست چه اگر همت الجرح گویند واگر زاید بودی همت الجرح میگفتند مرهم لگانا رهم چسپانیدن بزخمها بعربی مرهمه بفتح میم وسکون رای مہلمه وفتح ها ومیم تا در آخر گویند مرهمت الجرح از باب فعلله فعل ازان بفارسی رهم نهادن وبستن کردن دن مخلص کاشی گوید بیت بدرد سوزی سینه ای همنشین مرهم داغ من که باشد دوزخ پیاله شما چراغ من آکلیم گوید شعر تاب تلافی جور نازک دلان نرند بر زخم لاله گل مرهم توان بست امیر خسرو گوید تعریکی خسته را مرهم ریش کرده یکی نوبه بیمرده خویش کرد واضح گوید بیت یکشوده چشم مارا از اشک پخته کردند بر زخم خام بسته مرهم زدند فقند مری بفتح اول وکسر دوم وسکون سختی معروف مرگی که در حیوانات افتد پس اگر در مردم افتد آنرا طاعون گویند بفارسی مرگامرگ مرگی گویند وآن منسوبست برگ صاحب گوید بیت سفر نکردن از ان کشتگان جانیست که مرگی دل محیط خداوندی وحمایت اگر در ستوران افتد بعربی آنرا سوتان بفتح میم وسکون واو وتای فوقانی بالف ونون در آخر گویند بفارسی گامرگ ستوران مرگی یوتصیم تحتانی گویند باب میم بارای هندی مرجانا بضم اول و سکون دوم خمیده شدن چیزی بعربی تعنی تثنیه ونون ملوی بلام وواو وبرزن تفعی والتوا سه برزن تفاعل والعطاف بعین مہلمتین برزن انفعال گویند بفارسی برگشتن نیز گویند برگردیدن ثعلبی ملوی وثنی والعطاف هم گویند بفارسی برگشتن دشمشیر مروڑا بفتح اول وضم دوم و سکون واو مجهول ورای هندی بالف بمعنی پیچیدن شکم را گی خوبان بود بعربی آنرا حیز بزای معجمه وحاء مہلمتین برزن مرگ گویند واگر بی خون بود بعربی آنرا مخض بفتح میم وسکون خین معجمه وصاد مہلمه آخر گویند وبفارسی کنک بفتح کاف تازی مڑوڑنا چیزی را پیچیدن بعربی لی بفتح لام وثنائی

مشدد و آخر گویند **مرشنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف چرم را بر نقاره و غیر آن کشیدن و تحقیق آن در لغت مشد نهاد خواهد آمد **باب میم با زای معجمه مرزبه** بفتح اول و سکون دوم لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل جائیکه میگویند پلیدی نداند بدرجه مرز گذشته است در قاموس ست الزبال کالکسر کالبیر السرقین المزبلة و بضم الباء لمقاء و موضعه و الفاء ستکله بفتح شین معجمه لام مشدد و ها و آخر و شولہ بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح لام و ها در آخر گویند **مزدور** با بضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه بمزدوری کار کند بعربی اجیر بفتح همزه و کسر جیم و سکون تحتانی و در معامله در آخر گویند **مزدوری** چیزیکه در مقابله کار کردن و هندی بعربی اجرة بضم همزه و سکون جیم و فتح راء معامله تا در آخر معامله بکبیر عین معامله مضم آن و سکون میم و فتح لام و تای فوقانی در آخر عامله مثلثة العین و مصافحه لصاد معامله و نون و عین معامله بروزن مقاتلة بعربی مکسر جیم و صین معامله با الف لام در آخر و جعالة بحرکات ثلثه جیم و جعیله بروزن کریمه گویند بفارسی **مزدی** پاء مزدوی پاء نسبت بعربی **مزد** و مزدی که با فسوگر و هندی بعربی آزاسکله بضم های موحده و سین معامله و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی مرد افسوگر و مزدی که بحجام یعنی شیشه کش و هندی بعربی آزاشکم بضم شین معجمه و سکون کاف و میم در آخر گویند در حدیث فلان صلی الله علیه وسلم لما حجمه ابو طیبة شکموه و در صحاح اشکم بالضم الزاء فاذا کان لعطار ابتداء فهو اشکلة بالدال تقول منه شکلته ای جزیته و فی الحدیث انه علیه السلام احتجم ثم قال شکموه ای اعطوه اجرته و مزدی که بکاهون و هندی از اسلوان بضم حای معامله و سکون لام و واو با الف و نون در آخر گویند **مزه** بفتح اول و دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی لذت چیزی بعربی طعم بفتح طای معامله و سکون عین معامله میم در آخر فی الصحاح الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق یقال طعمه مر و الطعم الیضا ما یشتهی منه یقال لیس لهم طعم بفتح میم و ذال بعجمه الف و قاف در آخر و ذوق بالفتح گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصول طعوم چهار اند شیرینی و نمکینی و ترشی و سوای اینها مستعمل از ایمه ست که هر گاه چیزی طعم کریه و تلخی و خشکی بهم طعم بلیله و مانند آن داشته باشد از آنجهت بفتح های موحده و کسر شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند و اگر ذائقه آن بادمزگی زبان گرفتگی و کراهتی هم با شد مانند مازو و آنرا عفص بفتح عین معامله و کسر فا و صاد معامله در آخر گویند و اگر شیرینی و ترشی خالص نداشته باشد و تلخی صادق آنرا لقب بفتح تای فوقانی و کسر فا و ها در آخر گویند و بفارسی بمزه و اگر در آن حرارت و تیزی بود مانند ذائقه فلفل آنرا حامر بحای معامله و میم و رای بعجمه بروزن فاعل گویند و اگر هیچ طعمی نداشته باشد آنرا مسیخ بمیم و سین معامله و خای معجمه و بلیغ بمیم و لام و خای بعجمه بروزن میر گویند و فتی نیز مزه در همه بمعنی نقیض بحر بعربی آنرا لذة بفتح لام و ذال بعجمه مشدد و تا در آخر گویند و اجتماع آن لذه و لذته لذاذا و لذاذة بفتحهما و التذه و التذة از باب افتعال فعل آن لذیذ بروزن میر صفت آن **باب میم با** **مهملتی** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کیفیتیکه از مسکرات حاصل شود بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و سکون کاف و فتح تای مثلثه و میم و لام در آخر گویند و بفارسی شاشیدن و حالتی ست که مرخان و دیگر حیوانات را وقت هیجان شهوت می باشد فتل کبوتر و شتر و فیل و این ماخوذ از معنی دوم ست سلیم گوید بیت تا نگه در پیرهن بحمی عشرت لبساغ می کند در کنار بام مستی چون کبوتر می کند و بعربی غلمه بضم غین معجمه و سکون لام فتح میم و تا در آخر گویند غلم الغیر از باب فرح و اغتلم از باب افتعال فعل آن و شبق بفتح شین معجمه و های موحده و قاف در آخر نیز گویند **مستول** بمعنی ستون کشتی بعربی آنرا دقل بفتح دال معامله و قاف و لام در آخر و دقل بفتح دال معامله و سکون قاف و فتح لام و لام در آخر گویند در نهایت است الدقل بوزن جعفر بید علیها شراع السفینة و لسیما البحریة الصاری و در قاموس ست صاری بصاد و ری معامله و تشدید یاء

که درمیان کشتی بود تهی و مسهم استفیشه نیز گویند و بفارسی تیر کشتی **مسخرا** + کسیکه بامردم مسخره کند و مردم با او سخره کنند در عربی بمعنی اول سخره بضم مهمله و فتح خاء معجمه و راء مهملهٔ تا فوقانی در آخر مستعمل است و بمعنی دوم سخره بسکون خای معجمه بروزن تیره مستعمل است **مسخراین** بمعنی مسخرگی و مزاح و طرافت بعجز سخر بضم سین مهمله و سکون خای معجمه و کسر راء مهملهٔ تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی تمسخره **مسخراین کرنا** سخره کردن بعجز سخر بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و راء مهمله در آخر و سخر بالضم و سخر بالتحریک و سخره بالضم و سخر بالفتح میم و سخر بالضم و بفتحتین گویند سخر منه و به از باب اسمع فعل ازان بفارسی تمسخره کردن نام خرد و گویند **شعر** + گر تو تمسخره کنی از پی چنین سفره + بر خویشتن کنی تو نه بر من تمسخره **مسطر** + لغت عربیست و در اردو و هندی مستعمل و در فارسی هم آلا کشیدن خطوط مسطر ها بر انوشتن کتاب نیز آرا کربان جدول کشند بعربی آنرا مسطار بکسر میم و سکون سین مهمله و طاء مهملهٔ با الف و راء مهملهٔ در آخر گویند و بفارسی ستاره بکسر سین مهمله تا فوقانی شیخ سعدی گوید **شعر** + لاجرم چون ستاره راست بود + نتواند که کج رود بجدول **مسطر نانا** + مسطرا ساختن بفارسی مسطر و دختن و بستن تاثیر گوید **شعر** + صیقل خامه ما صوت بلبلان دارد + ز رشته رگ گل و ختند مسطرما + و **شعر** + هرکجا از وضع خسنش شد مرتب نسخه + بهر آن از تار جان تاثیر مسطر بسته ام **مسطر کرنا** + مسطر کشیدن بروزنهای بعجز تسطیر بفارسی مسطر زدن و کشیدن و نهادن گویند **شعر** + هرکه را باید نوشتن نسخه آداب فقر + صفحه تن را نقش بوریا مسطر زند غنی گوید **شعر** + جز وصف سر زلف تو در نسخه ما نیست + مسطر مگر از شانه کشیدیم ورق را + شاهی گوید **شعر** + بر کناره اش پس ازین راست گر نهند + از طبع تو بصفحه مسطر آفتاب + و مسطر خوردن بمعنی کشیده شدن **شعر** + شاید که از تحمل نازنینان نفتد + چون کاغذ حریر خورد مسطر آینه + **مسکرانا** + دندان منفید کردن و آن کنز از خنده است بفعل بسم بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و میم در آخر و بتسام بروزن افتعال و مبسم بروزن تفعل گویند **مسکا** + بضم اول و کسر دوم و کاف تا مشدد و با الف بلغت بهاکها خوابیدکه بآن دهن ستور را بند کنند بعجز آنرا عامیه یکسر غین معجمه و میم با الف فتح میم دوم و تا در آخر و کعام بکسر کاف و عین مهمله با الف و میم در آخر گویند بفارسی بغبوزبند و دهان بند **مسکه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و تحقیق و تفصیل آن در لغت کهن خواهد آمد **مسلمانی** بضم اول در عرف بمعنی سلام مستعملست در اردو و هندی بمعنی ختنه یعنی بریدن غلاف زده کودک بعجز آنرا ختان بکسر خاء معجمه و تا فوقانی با الف و نون در آخر و ختانه بروزن کتابه گویند ختن الولد یختنه ختنا از باب ضرب فعل ازان تحتین بروزن یرمی و مختون بروزن مفعول صفت ازان و طهر بضم طاء مهمله و سکون ها و راء مهمله در آخر و طهور بروزن صبور و تطهیر بروزن تفعیل گویند و این از استعمال محدثین ست چنانچه نابینا را ممنع گویند صنوبر گوید **شعر** + آرای طهر سپهر بعد عرس + کما قد یثمر الطرب المدامه + وما قلم یمعن عنک لا + اذا ما القیت عنه القدامه + کذا ذکر الثعالبی فی کتاب الکنایه و کنایه المسمی بمرآة الرواة **مسمار کرنا** خانه را ویران کردن بعجز بدم بفتح با و سکون دال مهمله و میم در آخر و تمدیم بروزن تفعیل و تخریب بمجز معجمه و رای مهمله و با موحده بروزن تفعیل و بفارسی مسمار کردن سالم کشمیری گوید **شعر** + آنکه با زور و بازو اسلام + خانه کفر را کند مسمار + **مسند** بساطی که امیران و رئیسان گسترده بران نشینند بعجز آنرا دست بفتح دال مهمله و سکون سین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی جاپا لش بسبب آنکه تکیه بر سیمین یک بر بسیار و یک بر پس پشت و یکی پیش سینه می نهند و مسند بضم میم چیزیکه بران تکیه کنند و بفارسی بالش بزرگ را گویند و بالفظ زدن و نهادن مستعمل عرفی گوید **شعر** + نهاد چشم تو مسند بپیشگاه بهشت + اگر بزیر نگین و اشت بوستان نرگس + **مسواک** لغت عربی است در اردو و هندی

مستعمل و بعربی مسواک بکسرین نیز گویند **مسواک کرنا** دندان را بمسواک پاک کردن بعربی استیاک بروزن افتعال و استنان بسین مهمله مکرر نون بروزن آن بفارسی مسواک کردن **مسور** غلالیست معروف بعربی آنرا عدس بفتح اول و ثانی مهملتین و سین مهمله در آخر و بس بضم باء موحده و سکون لام و سین مهمله در آخر و بفارسی بوسرخ و مرجک بفتح میم و سکون ثانی مهملة و ضم جیم و سرسک بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله و کاف تازی در آخر و نسک بفتح نون و سکون سین مهمله و ترکی یاسوق بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله و ضم سین و قاف در آخر گویند معتدل و قبول بمعنی خشک و دوم و سکون واو معروف و رای مهمله با الف گوشتی که از ان دندان بیند بعربی آنرا اللثة بکسر لام و فتح ثای مثلثة و تا در آخر و بفارسی جای دندان معروف و بهندی کاشی گویند **بیت** آن ناتمام که حسرت نابود ۰ جای نم نام کام دندان بود ۰ این ناتمام کز مان و رانیان است ۰ جای دندان بجای دندان است ۰ اللثة شامزة بسکون میم و بالف و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و تشمرة بروزن متقبلة لثة بدندان چسبیده ۰ **مسا** بفتح اول و دوم مشدد و با الف و انهای سخت را گویند که بقدر نخود برانند مردم بر می آیند و در نمیکنند بعربی آنرا ثولول بضم ثای مثلثه و سکون واو و لام در آخر گویند تالیل جمع آن بفارسی گویند بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و میم و ها در آخر و آرخ بمد همزه و فتح رای معجمه و بعضی بزای فارسی گفته اند بمعنی بکهی یعنی مگس نبود و چنانکه خواهد آمد **موسنا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و بحول سین مهمله و نون با الف چیزیست مانند گرفتن و فشار دادن بعربی آنرا غط بفتح غین معجمه و طای مطابقه مشدد و در آخر گویند و در نهایه است و فی حدیث ابتدا الوحی فاخذنی جبریل فغطنی الغط العصر الشدید و الکبس **مسہری** نوعی از پلنگ دره دار که برای حفاظت از پشها سازند بعربی آنرا کلیة بکسر کاف و لام مشدد و تا در آخر گویند صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید کلل جمع کلة و هو الستر الرقیق یحاط کالبیت یتوقی به من البق انتهی و در عرف حال عرب نا لف او کسر میم و سین مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند چه ناموس پشه را گویند و بفارسی پشه خانه **مسہل** لغت عربیست دارای دو معنی فارسی مستعمل اول آنکه شکم را براند بعربی مشوو بفتح میم و سکون شین معجمه و واو و در آخر و مشو بروزن عدو و مشی بروزن غنی و مشاء بروزن سماء هم گویند در صحاح است شربت مشوا و مشیا و هو الدواء الذی یسهل و الاقل شربت دواء المشی و یقال ایضا استمشیت و استمشیت من الدواء **مسی** سنونیست سیاه که زنان هند بر دندان مالند بعربی السنون الاسود و فارسیان مسی را در کلام خود بتخفیف آورده اند نعیمای قمی گوید **بیت** مسی بمال بر دندان که در دل من دیده ۰ تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده ۰ و قبول بمعنی دندان سیاه کردن آورده **شعر** برای ماتم نان ست دیگر نیست منظوری ۰ سیه کند هند اگر احباب می سازند دندانرا **مسی گی روٹی** نانی که از ارد و ماش و گندم و جز آن پخته پزند بفارسی نان مسی گویند قبول گوید **شعر** نقط صنعان در کوره هند ۰ همان نان مسی هم کمیاب شد **مسین بہیگنا** بفتح اول و کسر دوم و سکون ثانی مجهول و نون غنه و بکسر باء موحده مخلوط الکنفوط بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون با الف کشیده آغاز میدان موسبلت بعربی طرد بفتح طاء مهمله و رای مهمله مشدد و در آخر گویند طرد الشار بار باب نصر و ضرب فعل ازان و بفارسی سبزه آغاز کردن غلام طار بتشدید رای مهمله و طریر بروزن امیر صفت ازان و بفارسی سبزه آغاز **باب میم با شین معجمه مشاطه** بفتح اول و دوم مشدد و با الف و فتح طای مهمله و ها در آخر زنی که عروس را بیاراید و شانه زند و سرمه کشد و گلگونه مالد و بعینه مستعمل فارسیان و هندیان و فارسیان بتخفیف نیز

استعمال نمایند الطیری گوید **شعر** زمن مشاطه بستان صداق می طلبد ✦ هنوز دختر زر در سراچه عنبی است ✦ لیکن یکی از شعرای عرب مدح فاوس لقوط
بمعنی ابوالوفا و دهان فشاد آورده است که آن نیست **شعر** زان عروس ما لها ابدا ✦ سوی اصحاب مشاطه عطار ✦ و یعربی ماشطه عبر شین معجمه گوید در
اساس البلاغة بمعنی آرنده بضم میم و فتح راء معجمه و سکون تحتانی مشدد و تاء در آخر و مقینه بضم میم و فتح قاف و کسر تحتانی و فتح نون و تاء در آخر نیز آورده و صاحب قاموس قینه
بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تاء در آخر گفته و در هندوستان دلاله نکاح را نیز گویند بعربی آنرا دلاله و بفارسی میان واگویند **مشق** افتعال عربیست
بمعنی دوا و خارسیان بمعنی مداومت در کاری استعمال نمایند بعربی عمارته بضم میم و سکون عین مهمله و فتح راء و سپس مهملتین و مزاوله بزای معجمه گویند **مشق کردن**
مداومت کردن در کاری تا قوت راسخه در آن بهم رسد بی عمارته مواظبت گویند و بفارسی مشق کردن و زدن و کشیدن صاحب گوید **شعر** پیشه را نکو دهد
خامه بدستش استاد ✦ الف قامت او مشق قیامت می کرد ✦ طالب آملی گوید ✦ **بیت** نی غلط گفتم چه کافر نعمتم ✦ منکه زینسان مشق بدیان میزنم ✦
صاحب گوید **شعر** چون بوریا شکسته دلان جریم عشق ✦ مشق شکستگی بدبستان کشیده اند ✦ و کاغذی که بران مشق کرده باشند آنرا مشقی و کاغذ مشق گویند
شرفی گوید **شعر** چون آن آبی که شوید طغل دروی مشقی خود را ✦ بنرآن حرف در هر قطره آبی نهان دارم ✦ قبول گوید **شعر** برنگ کاغذ مشقی سیاهیها
✦ اگر بفرق مجسم شود نوشتهٔ ما ✦ **مشک** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل چرم دوخته که دران مقایان آب برداشته بعربی زق بکسر زای معجمه و خاف
مشدد در آخر گویند زقاق بروزن کتاب و زقاق بروزن رمان و ازقاق بروزن اجباب جمع آن و حمیت بفتح های مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و تای
فوقانی در آخر مشک کوچک گویند و سجل بفتح سین مهمله و سکون جیم و فتح باء موحده و لام در آخر مشک بزرگ را گویند تعالبی گوید مشک آب را سقاء بکسر سین
مهمله و قربه بکسر قاف گویند و مشکی و روعن کنجد را زق و رکوه بفتح راء مهمله و سکون کاف گویند و مشک شیر را محض بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح قاف و نون
در آخر و طب بفتح واو و سکون طاء مهمله و باء موحده در آخر گویند و مشک روغن گاو را گویند سفندی مانند آنرا عکه بفتح عین مهمله و فتح کاف مشدد و تاء در آخر و نحی بکسر نون
و سکون حاء مهمله و تحتانی در آخر گویند و مشک روغن زیت را صمیت بفتح حاء مهمله و کسر میم و سکون سین مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند و صحت
السادسی بالسین والصاد بمعنی فاد اهمز فهو مفعول از الهمز فهو فعال انتهی بفارسی خیک روغن چقلک انگبین گویند و مشک انگبین را بیدی بباء موحده و دال
و عین مهملتین بروزن بیع گویند و مشک بالضم خوشبوئیست معروف بعربی مسک بکسر میم و سکون سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت کستوری گذشت
مشکین باد بینا دست کسی را کتف بستن بعربی کتف بفتح کاف و سکون تاء فوقانی و فاء در آخر گویند کتفه از باب ضرب فعل ازان مکتوف بروزن
مفعول صفت ازان **باب میم با صاد مهمله** **مصالح** بفتح اول جمع مصلحة بکسر لام لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی بمعنی مفرد و مرکبات
طیاری هر چیز مانند ضروریات طیاری عمارت مثل چوب و خشت مستعمل شائق تکلو گوید **شعر** در چراغ نه طوطی شب مصالح مهتاب ✦ طی نشد افسانه در وجاهت
فرسای من ✦ طغرا در تعریف خطی گوید **بیت** چو خطی نشد عمر خود را نداخت ✦ برایش زهر سو دو صد چرب ساخت ✦ درین حرفسازی چو دکان گرفت ✦
مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت ✦ طاهر وحید در تعریف دوات گوید **بیت** دواتی که جانان بیارید چخت ✦ دلم را بآب مصالح گداخت ✦ بغرض اسباب
ضروریات و مواد و حوائج گویند تیز مصالح بمعنی ضروریات دیگ بغرض آخر تواریخ بفتح تای فوقانی و واو و باء الف و کسر لای موحده و لام در آخر و با زیر بفتح همزه و باء موحده

با الف و کسر رای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و قرح بکسر قاف و سکون زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند و در قاموس است القرح بالکسر التبایل و بالفتح و التقایح الابار بر وزن فجایح فاو بکسر آن حای مهمله با الف و هم در قاموس است القواره یا بسته جمعه اقحی و فحی القدر نفیحه کثر ابار یره امام ابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی در تکمله گوید التبایل و الابزار یفرق عوام الناس بینهما و العرب لا تفرق بین التبایل و الابزار و القرح و القرح و القحا و القحی کله بمعنی واحد یقال نولت القدر و فحیتها و قحیتها اذا القیت فیها الابزار بفتح الهمزه و لیس بجمع مبنی فارسی معرب و بعضهم بکسر الهمزه و بفارسی بدینمعنی نیز مصالح مستعمل است الهذا مصالح گرم هم میگویند سلیم طهرانی در صفت طعمه گوید خورد نهانها به تمام عیار * کز مصالح درست گردد کار **مصقله** بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف و لام و تای آخر لغت عربیت دراردو و هندی مستعمل فرایست که صیقل گران آن را بر تنگ ازرو سلاح برداشند **مصیبت** بالضم لغت عربیت دراردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی اندوه بغرزه بفتح اول و سکون ثانی مهمله و سکون زای معجمه و هاء در آخر و در رشید بروزن کریمه هم گویند بمعنی مظلوم **باب میم با طای معجمه مظلوم** لغت عربیت دراردو و هندی و فارسی مستعمل بغرض مفهوم میم و ضاد معجمه و میم در آخر بروزن مبیع و مستفاد بروزن مشتهر نیز گویند بفارسی ستم زده و ستمکش و بیداد کش گویند سعدی گوید بیت ستمکش گر آهی برآرد ز دل * زند سوزد و شعله در آب و گل * نسبتی تهانیسری گوید **شعر** جدا از دل ما دل ما را بریز خاک کنید * باین ستم زده در یک مزار نتوان کرد * و حسنی گوید **شعر** شهری که در و بیچو تو بیداد گری هست * بیداد کشان را طمع داد نباشد **باب میم با عین مهمله معمی** بضم اول و فتح دوم و میم مشدد با الف کلامی که در آن نام کسی را پنهان کنند و معنی الفاظ بران دلالت کنند در عربی بالفظ شرشف و در فارسی بالفظ شگافتن و کشادن مستعمل **باب میم با فا مفت** بالضم لغت فارسیست دراردو و هندی مستعمل بمعنی گرفتن چیزی بدون پول بعوض مجان بفتح میم جمع شده با الف و نون در آخر و افتده مضارع مفرد امر قاموس است اخذ و قبض مضارع مکسر ها و گفته ای بغیر ثمن **باب میم با قاف مقیش** بضم اول و دوم مشدد مفتوح و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر نام زرقه که آنرا بر سر کوه و کشیده کنند نوعی از دوخت کنند فارسیان آنرا مقیش بروزن منقوش گویند و موسوی خان گوید **شعر** چو گیرد دار چیا برزخ نگار شمع خرسازش * کند پیرهن فانوس دیا کرمقیش را * و سازنده آنرا مقیش گر گویند طغرا گوید بیت طلا در زر پیرهن شوخ من * مقیش گر خت از تار گل **باب میم با کاف تازی مکا** بضم اول دوم مشدد با الف بمعنی شت و لغت گهو نسا بکای عجمی گذشت **مکر** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیت بمعنی بد سگالی و حیله گری بفارسی سالوس بمهمله و سین مهمله و ضم لام گویند و فتر **مکار** لغت عربیت دراردو و هندی و فارسی مستعمل کسیکه مکر کند بغرض اکر بروزن فاعل و جال بجیم مهمله و تحتانی مشدد و با الف لام در آخر و ضد انجامی معجمه و دال و عین مهمله تین بروزن شداد و بفارسی هم کارگویند **مکتب خانه** دراردو و هندی فارسی جائیکه گرد و کنار تعلیم و هندی بفارسی آنرا مکتب گاه هم گویند بعضی گویند که مزید علیه مکتب بمعنی جا کتابیست چه مکتب خود ظرفست خانه و گاه زائد بر قیاس مجلس گاه و مثبت گاه گویم تحقیق آنست که این کلمات مصدر بهم آمده اند در بعضوریت لفظ خانه و گاه زاید نباشد ظهوری گوید بیت کنم در عشق مکتب خانه خود کوه و بیابان را * بیاموزم طریق عاشقی فرهاد و مجنون را * زلالی گوید بیت چو غنچه سوی مکتب گاه هم شنگ بغل پر جزو و لنگی بصد رنگ * و بفارسی و بستان و دبیرستان هم گویند و بغرض مکتب در صحاح است کتاب بضم کاف تائی فوقانی مشدد با الف و یای موحده در آخر و مکتب یک معنیست یعنی جای تعلیم صاحب قاموس گوید کتاب بروزن رمان بمعنی مکتب یعنی موضع کتابت است و مکتب بروزن مصدر جای تعلیم

و قول جوہری کہ کتاب و مکتب یکیست غلطست و تحقیق آنست کہ قول جوہری صحیح و تغلیط صاحب قاموس غلط چنانکہ بر متتبع لغت پوشیدہ نیست و اساس البلاغۃ ایست سلم ولدہ فی المکتب الکتاب و ذہب الصبیان الی المکاتب و الکتاتیب و قیل الکتاب الصبیان الی المکان **مکتوب** لغت عربیست بمعنی نوشتہ و ہندیان خطوط ہا را گویند کہ باہم چسپانیدہ اطفال را دہند تا سواد و شن کنند بفارسی ترسل گویند اشرف گوید **شعر** رخ خطش را زرد و چہرہ معصفر کنار دہ و از سر تلف خم اندر خم ترسل در نفس **مکرنا** دار گفتہ خود برگردیدن بعد از انکار بکسر میم و سکون نون و کاف با الف و رای مہملہ و آخر گویند **مکرط** بفتح اول و دوم و شد و مفتوح و رای ہندی و آخر جانوریست نر کہ شکار مگس کند بعربی آنرا ضفدع رفیق بفتح خای معجمہ و دال مہملہ و سکون رای مہملہ و فتح نون و قاف در آخر گویند و بدال معجمہ نیز آمدہ چنانکہ ثعلبی گفتہ و بفارسی یوپا گویند **مکرطی** مادہ مکرط باشد کہ شکار مگس کند بعربی آنرا عنکبوت بفتح عین مہملہ و سکون نون و عنکبات بفتح عین مہملہ و سکون نون و فتح کاف و با موحدہ با الف و تا در آخر و عنکبای با بلد و عنکبہ بر وزن حرجہ گویند و کہول بکسر کاف و سکون ہا و فتح واو و لام در آخر و کہول بر وزن صبور و کہدل بفتح کاف و سکون ہا و فتح دال مہملہ و لام در آخر گویند و کنیت آن ام فشعم و بفارسی کلاش بفتح کاف تازی و شین معجمہ در آخر تازی تنگ بفتح تای فوقانی و نون و کاف تازی در آخر و تند بفتح تای فوقانی و سکون نون و تند و بضم دال مہملہ و سکون واو و تند و بفتح تای فوقانی و سکون نون و ضم دال مہملہ و واو و ساکن در آخر و کارتن و کارتنہ و مگس گیر گویند و بتر کی ور و چاگ بضم ہمزہ و رای مہملہ و سکون میم و جیم فارسی با الف و کاف فارسی ساکن در آخر **مکو** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجہول در آخر بارد رختیست بعربی آنرا عنب الثعلب و قناۃ بفتح قاف و نون با الف و تا در آخر گویند فصاحنج تا جمع آن بفارسی روس انگردہ بضم کاف فارسی گویند چہ روس بمعنی روباہ انگردہ دانۂ انگور را گویند و روباہ تر یک بضم تای فوقانی و فتح بای تازی گویند چہ تر یک بمعنی انگور باشد و سگ انگور گویند و بتر کی اتیزم چہ اتیز بمعنی سگ و زم بمعنی انگور چنانکہ از بعض اتراک بگوش سید سرد و تر ست در رجہ دوم و زم نوعی از عنب الثعلب ست کہ در غلاف باریک میباشد بعربی آنرا کاکنج بفتح کاف با الف و فتح کاف دوم و نون و جیم در آخر و جوز لمرج باضافت بسوے مرج بفتح میم و سکون رای مہملہ و جیم و در آخر و بفارسی ہروس بر وزن گویند صاحب قاموس گوید کاکنج صنع و خطیست کہ نسبت آن گوہای ہر است و ظاہر ازین قول صاحب قاموس صحیح نیست زیرا کہ در تتبع کتابی از کتب معتبرہ طب بمعنی صنع نیافتہ نمی شود و شیخ بوعلی در قانون گوید الکاکنج نسبت قویہ قریبہ من قوۃ عنب الثعلب و خصوصا قوۃ ورقہ بارد و یابس الی الثانیۃ و ابن بیطار در مفردات خود آورده ثمرہ حمراء فی غلاف یسمی جوز المرج من انواع عنب الثعلب **مکہا** بگسی کلان کبود رنگ کہ اکثر بشتران و خران لشیند بعربی آنرا شعر الثعلب معجمہ و عین و رای مہملتین بر وزن حمراء بفارسی خرمگس گویند **مکہرا** بمعنی روی اطلاق آن بر روے محبوب کنند بعربی محیا بضم میم و فتح حای مہملہ و تحتانی مشدد با الف **مکمن** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا و سکون نون در آخر چیزیست کہ از شیر برآرند و از ان روغن سازند بعربی آنرا زبدہ بضم زا و معجمہ و سکون با موحدہ و فتح دال مہملہ و تا و آخر و زیادہ بر وزن لبمان گویند و بفارسی مسکہ **مکمی** بفتح اول جانوریست کہ بر سر طعام و جز آن نشیند بعربی آنرا ذباب و بفارسی مگس و بترکی چیبان بکسر جیم فارسی و با موحدہ و کنیت آن ابو جعفر و ابو حکیم و ابو الحدوش و مگس انگبین بے العر نحل بفتح نون و سکون حاے مہملہ و لام در آخر گویند بے ذکر و مونث ہر دو آید در صحاح النحل و النحلۃ الدبر یقع علی المذکر و الانثی حتی تقول یعسوب انثہی و دبر بفتح دال مہملہ و سکون با موحدہ جماعت نحل را گویند و واحد آن نیامدہ و جمع آن دبور بضم دال آمدہ و یعسوب بفتح یای تحتانی و سکون عین مہملہ و ضم سین مہملہ و سکون واو و با موحدہ در آخر سرا نحل مذکر آنرا

گویند و بفارسی بمعنی رامبنع بضم میم و سکون نون و جیم در آخر و مگس انگبین گویند نیز مکھی در هندی دانه آهنین کوچک که بر لب بندوق باشد و چشم تفنگ انداز بر وقت زدن بر آن
ماند بفارسی آنرا مگس گویند نعمت خان عالی گوید بیت مگس چو آن ته بندوق گردید را + بگفتش که بنای دشمن کجاست + و بترکی آنرا قراول بفتح قاف
گویند کلیم در صفت بندوق گوید شعر بلب قراول زیباست و لنشین خالیست + که دیدبانش از چشم تر نمیدارد + مکھی مار نکلنا مگس از آن راندن بتعر ذبّ بفتح
ذال معجمه و بای موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی مگس راندن **باب میم با کاف فارسی** مگدر دو چوب سنگین که کشتی گیران آن را در ورزش
کنند بتعر در محاوره حال آنرا میل بکسر میم و سکون تحتانی گویند فلان یلعب بالامیال فلان در ورزش میلها کند بفارسی میل گیری گویند میر نجات گوید بیت
میل گیری چو کند غمزه ات از چشم سیاه + میل در دیده دشمن کند از نیم نگاه + مگر مچھ جانوریست دریائی که مردم را فرو برد و بتعر آنرا تمساح بکسر تای فوقانی و سکون
میم و سین مهمله با الف و حا مهمله در آخر گویند تماسیح جمع آن در اساس است فلان یعصف فی اکله عصف التماسیح + فکانه تمساح من التماسیح + و بفارسی نهنگ گویند
و شفیعا اثر در شعر خود مگرمچھ تازه آورده چنانکه گوید بیت گردن شکسته که به نسبت وزیر او + سر تا بپا همچو مگرمچھ گلوی وست + شاید که الفاظ مشترک است یا
هندی آورده **باب میم با لام** + ملاح لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل کسیکه کشتی راند بعربی آنرا صرار بفتح صاد مهمله و رای مهمله با الف
و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و عدال بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد با الف و را مهمله در آخر و نوتی بفتح نون و سکون واو و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد گویند نواتی جمع
آن و بفارسی کشتیبان گویند و بترکی کیمچی بکسر کاف تازی و فتح میم و کسر جیم فارسی ملاحی + مزدی که در عبور از دریا بملاح دهند بتعر آنرا نول بفتح نون و سکون واو
و لام در آخر گویند ملاپ بکسر اول و دوم با الف و با فارسی در آخر با هم آمیزش بعد از رفع جنگ بتعر آنرا صلح بضم صاد مهمله و سکون لام و حا مهمله در آخر و هدن
بضم ها و سکون دال مهمله و نون در آخر و سلم بکسر سین مهمله و سکون لام و میم در آخر و بالفتح هم آمده و در استعمال مونث هم می آید و بفارسی آشتی و بترکی یارش بفتح یای تحتانی
و رای مهمله و شین معجمه در آخر گویند ملاپ کرانا آمیزش دادن میان مردم بتعر اصلاح بصاد مهمله و لام و حا مهمله بروزن افعال گویند در اساس است سعی
فلان فی اصلاح ذات البین و بفارسی صلح دادن و آشتی دادن صائب گوید شعر شنبه و آدینه را باهم که خواهد داد صلح + می علاج خصمی ایام نتوانست کرد +
ملاپ کرنا باهم آمیزش کردن بعد از جنگ بتعر مصالحه بمیم و صاد مهمله و لام و حا مهمله و مسالمه بالسین مهمله و لام و میم مهادنه بمیم و ها و دال مهمله و نون
بروزن مفاعله گویند صالح العدو و سالمه و صالحه علی کذا فعل از آن و هادن العدو و هادنه علی کذا همچنین بفارسی آشتی کردن و صلح کردن و آمدن صائب گوید
شعر صائب از طبع با این تازه غزل صلح مکن + اول جوش بهار است گلستان تر + میر معز گوید شعر هر که صلح آورد با تو صبح بخشش بر دمید + تیره گردد هر که
انکس که بپیکار آورد + ملاپ ہونا آمیزش شدن میان مردم بعد از رفع جنگ بتعر اصطلاح بصاد و طا و حا مهملات بروزن افتعال و تصالح بروزن تفاعل
گویند اصطلحا و تصالحا و اصالحا بتشدید صاد و تصالحا علیه و اصطلحا فعل از آن و وقع بینهما الصلح و تهادنوا و وقع بینهم هدنة و بفارسی صلح افتادن حافظ گوید
شعر شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد + حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند + ملاطفه بضم اول و دوم با الف و فتح طای مهمله و فا و تاء در آخر لغت عربیست در
اردو و هندی خطوطی را گویند که باهم چسپانیده باطفال هند تا سواد روشن کنند بفارسی آنرا ترسل برا و سین مهملتین و لام بروزن تقبل گویند اشرف گوید شعر
رحل خطش به ارزد و رچهره مصحف در کنار + وز سر زلف خمش اندر خم ترسل در بغل + ملائی بفتح اول و دوم با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف

کہ بر شیر و خراب شود یا بستہ شود و بفارسی آزمودہ گویند بفتح دال مہملہ و با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بکسر ہر آمدہ در قاموس ست الدوا یتہ کشمامتہ و بکسر لیطوا لہریسۃ واللبن و نحوہا اذا خثرتہا الریح کغرق لبیض و خرشلہ بکسر خای معجمہ و سکون رائے مہملہ و شین معجمہ با ہمزہ مدودہ گویند یا علی لبنک دوایتہ و اکل خرشا للبن و بفارسی سر شیر و سر جوشہ گویند یرتج گوید شعر قولی خطا بعبارست کہ سر زد زبنا گوش ۔ سر شیر حلاوت شدہ از شیر تو پیدا ۔ و بترکی قیماغ و قیماق گویند ۔ **ملائی پڑنا** ۔ سر شیر بستن شیر بعربی تدویہ بفتح تا ی فوقانی و سکون دال مہملہ و کسر او فتح تحتانی و تا در آخر گویند در صحاحست دوا للبن تدویۃ اذا رکبتہا الدوایۃ و قداد ویت ای اکلت الدوایۃ و ہو افتعلت لبن دا و بروزن تاض و لبن مدوی شیر با سر شیر ۔ **ملتا** ۔ از صفات در مہاست بمعنی سودہ بغیر بے بفتح میم و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف و حای مہملہ در آخر و اطلس بفتح ہمزہ و سکون طای مہملہ و فتح لام و سین مہملہ در آخر و بفارسی سودہ نقش گویند **ملاتا** ۔ بمعنی آمیختن بغیر بے بفتح میم و سکون زائے معجمہ و جیم در آخر و مشیج بفتح میم و سکون شین معجمہ و جیم در آخر و خلط بفتح خای معجمہ و سکون لام و طای مہملہ در آخر و رنگ بفتح رای مہملہ و سکون بای موحدہ و کاف در آخر و لبک بفتح لام و سکون بای موحدہ و کاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید شوب بفتح شین معجمہ و سکون واو و بای موحدہ در آخر و مذق بفتح میم و سکون ذال معجمہ و قاف در آخر آمیختن شیر را با آب و قطب بفتح قاف و سکون طای مہملہ و بای موحدہ در آخر آمیختن می را با آب و غلث بفتح غین معجمہ و سکون لام و ثای مثلثہ در آخر آمیختن گندم را با جو و قشب بفتح قاف و سکون شین معجمہ و بای موحدہ در آخر آمیختن طعام را با زہر **ملچانا** ۔ با ہم آمیختہ شدن بغیر ارتباک برائے مہملہ و بائے موحدہ و کاف و التباک بلام و بائے موحدہ و کاف در اختلاط نجای معجمہ و لام و طای مہملہ و امتزاج بمیم و زائے معجمہ و جیم بروزن افتعال گویند **ململ** ۔ نوعی از جامۂ باریک ست ابو منصور ثعالبی گوید ثوب شف بفتح شین معجمہ و تشدید فا جامہ باریک کہ ماورای آن نمود شود و بعد ازان سب بکسر سین مہملہ و تشدید بائے موحدہ و آن باریکتر از نست و بعد ازان سابری بسین مہملہ با الف و کسر بای موحدہ و رای مہملہ و تحتانی مشدد و آن بمرتبہ باریکست کہ لابس آن میان برہنہ و پوشیدہ نماید بعد ازان لہلہ بفتح ہر دو لام و سکون ہا و نہنہ بفتح ہر دو نون و سکون ہا و آن باریک بود ۔ **ملنا** ۔ بکسر اول و سکون دوم و نون با الف بکسی ملاقات کردن بغیر بے لقاء بلام و قاف بروزن کساء و لقی بالضم و بالقصر و ملاقاۃ و بفارسی دوچار شدن و دوچار زدن و در خور زدن گویند و نیز بمعنی حاصل شدن چیزی بعربی حصول بالضم و وجدان بالکسر و بفارسی بدست آمدن و یافتن و نیز کسی را در آغوش گرفتن بغیر بے سر عناق بکسر عین مہملہ و نون با الف و قاف در آخر و معانقہ بروزن مفاعلہ گویند و ملنا بفتح اول و سکون دوم بمعنی مطلق مالیدن بغیر مالیدن خوشہ و جامہ و بیشتر از فرک بفتح فا و سکون رائے مہملہ و کاف در آخر گویند و مالیدن بران دلک بفتح دال مہملہ و سکون لام و کاف در آخر گویند **ملنسار** ۔ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و سین مہملہ با الف و رائے مہملہ در آخر کسیکہ با مردم آمیزد و با آنہا مہربان شود و بخورد و بغیر آزار مخش بکسر میم و فتح خای معجمہ و شین معجمہ مشدد در آخر گویند در حدیث ست کان صلی اللہ علیہ وسلم مخشاً و بوالذی یخالط الناس و یاکل معہم و یتحدث الیہم ۔ **ملنگ** بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل گردنی فقیر و بیا بہنہ مجرد کاتبی گوید شعر مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر ۔ ملنگ دا ربیابان بین طریق ملنگ **ملونی** ایزنش علاوہ مانند آن بجنسی مزج و خلط گویند و بمعنی آمیزش دہ دہ و دینار بغیر آمیزش بکسر غین معجمہ و شین معجمہ مشدد گویند درہم معشوش درہم غیر خالص **ملہ** بفتح اول و دوم مشدد و

گویند و بفارسی نخل را مخ بفتح میم و سکون نون و جیم در آخر و بگس انگبین گویند و زنبور عسل را در هندوانه آهنین کوچک که برای بندوق بالا شش پشم تفنگ اندازند بروقت رزم دادن بدست سپاهی

ماند بفارسی آنرا بگس گویند نعمت خان عالی گوید **بیت** بگس چون آید بندوق گزیدست ۔ بگفتش که نهای دشمن کجاست ۔ بتر کی آنرا قراول بفتح قاف

گویند کلیم در صفت بندوق گوید **شعر** بلب قراول بپاس و نشین خالیست ۔ که دید بانش از و چشم بر نمیدارد **مکهی بانکنا** بگسانرا از زدن بغرض بفتح

ذال معجمه با ی موحده مشدده در آخر گویند و بفارسی بگس راندن **باب میم با کاف فارسی بگذ** رده چوب سنگین که کشتی گیران آنرا در ورزش

کنند بجزو محاوره حال آنرا میل بکسر میم و سکون تحتانی گویند فلان بلنجب با لا میان فلان ورزش همیلها کند بفارسی میل گیری گویند میرنجات گوید **بیت**

میل گیری چو کند غمزات از چشم سیاه ۔ میل در دیدهٔ دشمن کند از نیم نگاه ۔ **مگرمچه** جانور یست دریا که مردم را فرو برد بجز آنرا تمساح بکسر تا فوقانی و سکون

میم و سین مهمله با الف و حا مهمله در آخر گویند تماسیح جمع آن در اساس البلاغت فلان یلعصف فی الکلا عصف التمساح ۔ فکانه تمساح من التماسیح ۔ و بفارسی نهنگ گویند

و شفیعا انذر شعر خود مگرمچ بحر بیم تاز آورده چنانکه گوید **بیت** گردن شکسته که بنسبت وزیر اوست ۔ سرتاپا چو مگرمچ مگر گلوی اوست ۔ شاید که الفاظ مشترک است یا

هندی را آورده **باب میم با لام** ۔ **ملاح** لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل کسیکه کشتی راند بعربی آنرا صراری بفتح صاد مهمله و رای مهمله با الف

و کسر حا مهمله و تحتانی مشدد و عدار الفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد با الف در اخر و نونی بفتح نون و سکون واو و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد گویند نواتی جمع

آن بفارسی کشتیبان گویند و ترکی کیمجی بکسر کاف تازی فتح میم و کسر جیم فارسی **ملاحی** ۔ مزدی که در عبور از دریا بملاح دهند بجز آنرا نول بفتح نون و سکون واو

و لام در آخر گویند **ملاپ** بکسر اول و دوم با الف و با فارسی در آخر با هم آمیزش بعد از رفع جنگ بجز آنرا صلح بفتح صاد مهمله و سکون لام و حا مهمله در آخر و بدل

بفتح با و سکون دال مهمله و نون در آخر و سلم بکسر سین مهمله و سکون لام و میم در آخر و با بفتح هم آمده و در استعمال مونث هم می آید بفارسی آشتی و ترکی بارش بفتح یا ی تحتانی

و رای مهمله و شین معجمه در آخر گویند **ملاپ کرنا** آمیزش دادن میان مردم بجز اصلاح بصاد مهمله و لام و حا مهمله بروزن فعال گویند در اساس البلاغت سعی

فلان فی اصلاح ذات البین بفارسی صلح دادن و آشتی دادن صائب گوید **شعر** شنیده و آئینه را با هم که خواهد داد صلح ۔ می علاج خصمی آیا نم نتوانست کرد ۔

ملاپ کرنا با هم آمیزش کردن بعد از جنگ بجز مصالحه بمیم و صاد مهمله و لام و حا مهمله و مسالمه بسین مهمله و لام و میم و مهمله و بهمیم و با و دال مهمله و نون

بروزن مفاعله گویند صالح العدو و سالمه و صالحه علی کذا فعل ازان و با و ن العدو و با و نه علی کذا همچنین بفارسی آشتی کردن و صلح کردن و آمدن صائب گوید

شعر صائب اطبع باین تازه غزل صلح مکن ۔ اول جوش بهار است گلستان ترا ۔ میر معز گوید **شعر** هر که صلح آورد با تو صبح بخشش بر دمید ۔ تیره گردد هر دگر

آنکس که پیکار آورد **ملاپ ہونا** آمیزش شدن میان دو م بعد از رفع جنگ بجز اصطلاح بصاد و طا و حا مهملات بروزن افتعال و تصالح بروزن تفاعل

گویند اصطلح و تصالحا و اصالحا بتشدید صاد و تصالحا علیه و اصطلحا فعل ازان و رفع بینهما الصلح و تهادنوا و قمع بینهم بدنته و بفارسی صلح افتادن حافظ گوید

شعر شکر ایزد که میان من و صلح افتاد ۔ حور بان قصد کمان بسلغر شکرانه زدند ۔ **ملاطفه** بفتح اول و دوم با الف و فتح طا ی مهمله و فا و آخر لغت عربیست در

اردو و هندی خطوط را گویند که با هم چسپانیده با طفال هندو تا سواد و روشن کنند بفارسی آنرا ترسیل برا و سین مهملتین و لام بروزن تقبیل گویند اشرف گوید **شعر**

رحل خطش ز ازد و چهره مصحف در کنار ۔ و از زلف خم اندر خم ترسیل در بغل ۔ **ملائی** ۔ بفتح اول و دوم با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف چو

بفتح اول و سکون دوم بمعنی تا و مخلوط التلفظ بها و لام با الف فرزندی که میان دو فرزند بود بعربی آنرا اوسط بفتح همزه و سین مهمله گویند و بفارسی میانه **منجهولا** هر چیز میانه بعربی وسط بفتح واو و سین مهمله و طای مهمله در آخر و متوسط بروزن مستقبل گویند **مند** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله با الف کساوی و ناوه ئی بازار و اسباب متاع بود و بفارسی کاسد بکاف و سین مهمله و دال مهمله بروزن فاعل گویند در اساس است متاع کاسد و کسید و کسدت سوقهم و در صحاح است کسد الشی کسادا و هو کاسد و کسید و بضاعة و سوق کاسد یلا یا بفارسی مندک و مندہ گویند کذا فی البرهان **مندا** نرگاوی یا گوسفندی که شاخ نداشته باشد بعربی آنرا اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد و در آخر گویند **مندمنا** چرم را بر نقاره و جز آن کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی جلم کردن نقاره و جز آنرا و بجام کشیدن چه خام بمعنی چرم است **مندی** ماده گاوی یا گوسفندی که شاخ نداشته باشد بجز آنرا اجماء بفتح جیم و میم مشدد و با الف ممدوده گویند **مندی مسجد** + مسجدی که سنگ بر آن نباشد باشد بعربی آنرا مسجد اجم بترکیب توصیفی گویند در نهایه است و منه حدیث ابن عباس امرنا ان نصلی المکتوبة بین شرفی المسجد اجماء ای لا شرف لها و جمع اجم شثة الشرف بالقرون **مندیره** رده بالاتین دیوار که بآن دیوار با تنها رسد بفارسی سرلاوه گویند چنانکه بن لاوه بدال مهمله رده یا تین دیوار را گویند چه لاوه بمعنی رده است بعربی آنرا تفصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند **منزل** + لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل است بمعنی آنمقدار مسافتی که مسافر آنرا در روز یا در شب طی کرده فرود آید بعربی مرحلة بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح حاء مهمله و لام و تاء در آخر گویند **منشا** + بمعنی مهره گردن بجز آنرا فقرة بعنق بکسر فا و سکون قاف و فتح راء مهمله و تاء در آخر مضاف بسوی عنق و فقرة بالفتح و فقار بضم فا و بر وزن سحاب گویند **منگل** ستاره که بر فلک پنجم ست بجز آنرا مریخ بکسر میم و راء مهمله مشدد و بفارسی بهرام و بطریق مجاز ترک فلک را معرد گویند و روز را بنام او گویند که بعد از دوشنبه آید و در آنرا منگل و او را منگلوار نیز گویند بعربی آنرا احمار بضم حاء مهمله و میم مشدد با الف و راء مهمله در آخر گویند و بکسر حاء نیز آمده و یوم الثلثاء بفتح ثاء مثلثه و با لمد و بفتح تای نیز آمده و بفارسی سه شنبه گویند **منگنی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف تقریر بعد از سنگنی زن بعربی خطبه بکسر خای معجمه و سکون طاء مهمله و فتح بای موحده و تاء در آخر و خطب بالفتح و خطیبی بکسر خای معجمه و کسر طاء مهمله مشدد و سکون تحتانی و بای موحده با همزه مقصوره در آخر گویند خطب المراة از باب نصر و اختطب از باب افتعال فعل ازان و خطب بکسر خای معجمه کسیکه خواستگاری کند **منگیته** بر نیکه و از خواستگاری کرده باشند بعربی آنرا خطب بکسر خای معجمه و سکون طاء مهمله و با موحده در آخر و خطبه بر یاوت تا و خطیبی بکسر خای معجمه و طاء مهمله مشدد و سکون تحتانی و بای موحده با الف مقصوره در آخر و خطیبته بروزن صدیقة بتشدید دال گویند و بفارسی نامزد طالب آملی گوید **شعر** + طالب دل بادر گرو حور و پری نیست ++ دوشیزه بمعنی شده نامزد ما منمنا بضم اول و نا نیز است سیاه تلخ که در گندم آمیخته باشد بجز آنرا زوان بفتح زای معجمه و واو و با الف و نون در آخر و مارویده بمیم و بکرار راء مهمله بروزن قارورة و مریرا بضم میم و فتح راء مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله با همزه ممدوده شالم الشین معجمه با الف و فتح لام و میم در آخر و شولم بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح لام و میم در آخر و شیلم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند و بفارسی گزنه بفتح کاف تازی و فتح زای فارسی و با در آخر گویند **منهمه** + بضم اول و خفای دوم مخلوط التلفظ بها بمعنی دهن بعربی ثم بفتح فا و نوه بضم گویند انواه جمع آن و بفارسی دهان

هم گویند و بتر کی اغنر بفتح همزه و کسر غین معجمه و سکون زای معجمه گویند و بمعنی رو هم می آید بعربی آزاد و بفتح واو و سکون جیم گویند وجوه بالضم و آوجه جمع آن **منهه بولا بهائی** مادنکه برادر نباشد و ازراه دوستی او را برادر گویند بفارسی برادر خوانده و بعربی اخ الولاد گویند و تا موسست تأنیث و اضافه اتحادیه او عوضه اخاوتی الصحاح اکثر ما یستعمل الاخوان فی الاصدقاء والاخوة فی الولادة وفی الاساس اخوان الولاد و خیر من اخوة الولاد **منهه برانبانا** روی را از ناخوشی ترش کردن بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و عبوس بالضم و بسر بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و راء مهمله در آخر و بسور بالضم و کلوح بضم کاف و لام و سکون واو و حاء مهمله در آخر و کلاح بر وزن غراب گویند عبس و جبا از باب ضرب و عبس از باب تفعیل و بسر و جبا از باب نصر و کلح و جبا از باب منع و تکلح از باب تفعل و الکلح از باب افعال فعل ازان بفارسی روترش کردن و روی تلخ کردن و چهره درهم کسیدن بر سر خسر گویند **شعر** روے ترش کرده بیاران بهین ۔ سر که فروشی نکند ای انگبین ۔ شاعری گوید **شعر** جمعی کرده روی تلخ کنند از قضا حق ۔ غافل مرو که رهزن تیغ قضا زند باقر کاشی گوید **بیت** من آن ندم که چون بر دوش بار غم کشم ۔ دیده را بر هم فشارم چهره را درهم کشم **منهه بهرائی** عبارت از دادن پاره زر بحاکم برای دور دن مقصود و بتر کی رشوة بحرکات ثلثه رای مهمله و بر طیل بکسر بای موحده و سکون راء مهمله و کسر طای مطبقه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بفارسی بلکنده و بلکنده بکسر بای تازی و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و بزیادت یا در دوم و پاره پای فارسی گویند و تفصیل آن در لغت رشوت گذشت **منهه بهرائی دینا** کسی را پاره از زر دادن برای برآوردن مقصود خود بعربی رشوة بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و واو و در آخر و برطیل بفتح بای موحده و سکون یای مهمله و فتح طای مطبقه و لام و تا در آخر گویند رشا از باب نصر و برطل از باب فعلل و القمه البرطیل لقمه داد و ارشوت و در اساس است تشکم الوالی رشاه کانه سد فمه بالشکیمة بفارسی من کسی بستن صاحب گوید **شعر** زتاخ گوئی من عیش عالمی تنگست ۔ بهوسته چه شود گر مرا دهان بندی و تفصیل آن در لغت رشوت و نیاگذشت **منهه پرتهوک دینا** بر روی کسی تف زدن بتر بزوق بفتح بای موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بصق بصاد مهمله و سبق بسین مهمله بجای زای معجمه بر سه بصله علی وفی مستعمل بحرف علی و جه وفی و جه فعل ازان و بسیق و بصق علی وجه وفی وجه همچنین بفارسی تف انداختن و افگندن هم آمده **منهه پهیٹ** کسیکه بیباکانه حرف زند و پروائے کسی نکند و هر چه بزبانش گذرد بگوید بعربی آزاد فتیق اللسان بفتح فا و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر مضاف بسوی لسان بفارسی دهن دریده دهانی دریده گویند قاسم انوار گوید **بیت** خوش گفت در بیابان بندے بدهن دریده ۔ عارف خدا ندارد با نیست آفریده **منهه پهیرنا** بمعنی برگردانیدن بعربی اعراض بین و رای مهملتین و ضاد معجمه و صد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد گویند اعرضت عنه و از باب افعال و صد عن الامر از باب نصر فعل ازان **منهه پهیٹنا** بهر دو دست بر روے خود زدن صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد گویند قال الله تعالی فصکت وجهها **منهه تک بهرنا** پر کردن ظرف تا بگلو در اساس البلاغة ست ملا الاناء الی سبلته بفتح سین مهمله و بای موحده و لام و اسبالة بفتح همزه و در قاموست ملا الاناء الی صبارته بفتح همزه و سکون صاد مهمله و بای موحده با الف و راء مهمله در آخر پر کردن ظرف را تا سر آن **منهه تهتهانا** بضم تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف رسیده فرو ستن لب را و اعراض کردن بفارسی لفج انداختن چه بفتح لام و سکون فا و جیم در آخر بمعنی لب است افرد و تثنیه گویند

بیت خروشان کابل همیرفت زال + فرو هشته نفج و برآشته یال **منهه چھُٹھالنا** بچیزی انداختن ناشته شکستن بجز بے تلبج بلام و میم مشدد و جیم برزن تفعل گویند تلجلج از باب تفعل فعل زان یعنی خورد لمجه را و آن بضم لام و سکون میم و فتح جیم چیزی که پیش از ناشته شکستن خورند **منهه چڑانا** + لب در نیج زدن حکایت کلام کسی را روی تحقیر و استهزا جنبانیدن از راه نیج بعربی آنرا احتلاج بالوجه گویند بجای معجمه و لام و جیم برزن افتعال در حدیث عبد الله بن عمر است ان حکم بن امیة کان یتخلج صلی الله علیه وسلم فاذا تکلم احتلج بوجهه فراه فقال کن کذلک فلم یزل یتخلج حتی مات بفارسی روی خمانیدن بفتح خای معجمه بروزن جهانیدن **منهه دکھانی** چیزی که وقت بدیدن روعروس بعروس هند بفارسی رونمائی گویند صاحب گوید **بیت** کردم اگرچه بر دو جهان روتمائی تو + از بی بضاعتی خجلم از لقای تو **منهه سی بات لینا** عبارت است از انکه کسی را اراده سخن کند و دیگر پیش از گفتن او بگوید بفارسی سخن از دهن کسی گرفتن نیز اسمعیل ایگا گوید **شعر** هر چه در دل گذرد کی بزبان می آرم + عیب باشد که سخن از دهن کس گیرم **منهه کھولنا** دهن کشادن بے تعزر بفتح فا و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر و فتح بفتح فا و سکون نون قاوحای مهمله در آخر گوید صحاح است فغرفاه ای فتح فغره و فغره و الفتح یتعدی و فی الاساس فلان لا یفغر الا بذکر الله و بفارسی دهن باز کردن و دهن وا کردن **منهه کی بھل کرنا** بر رو افتادن بعربی کبو بفتح کاف و سکون با موحده و او در آخر و کبو بضم کاف و با موحده و او مشدد و انکباب علی الوجه نون و کاف و بتکرار با موحده بروزن انفعال گویند در قاموس است کبا کبوا و اکبّ اکبابا علی وجهه **منهه لپیٹ لینا** رو را بجامه پیچیدن بعربی تلثم بلام و فا و عین مهمله و ثاء مثلثه بمعنی وطای طبقه مشدد و تحتانی در آخر بروزن تفعل گویند **منهه مین پانی بھر آنا** از شوق چیزے آب در دهن آمدن چنانکه از خیال بعضی اطعمه میشود بعربی تحلب بحای مهمله و لام با موحده در آخر بروزن تفعل گویند در اساس است تحلب لعابه ای سال و تحلبت اشداقه و تحلب فوه و در مقامات بدیعیت و تحلب ریقته و تلمظ و تمطق انتهی در حدیث ابن عمر است قال لابیت عمر تحلب فوه فقال اشتهی جرادا مقلوا ای تیهیا رضابه للسیلان و بفارسی آب کشادن دهان آب در دهان آمدن و آب دهان فتن و آب بدهان گردیدن مفید بلخی گوید **بیت** زغنچه دهنت تا لبت نقاب کشاد + دهان شیشه شوق لب تو آب کشاد و طغرا گوید **شعر** قدح را در مقام لب چشیدن + زیاده بوسه ات آب از دهن فت + سعید اشرف گوید **شعر** از خرامیدن شیرین تو یاد عیان + دیده ات زحسرت بدهان میگردد **منهه مین مارنا** بر روے کسے زدن بعربی وجه بفتح واو و سکون جیم و ها در آخر گویند و جهه از باب ضرب و بفارسی او در قاموس است وجه کو عده ضرب و جهه فهو موجوه **منهه نوچ لینا** روی کسی را بناخن خراشیدن بعربی خدش بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و بفتح خای معجمه و سکون میم و شین معجمه در آخر گویند خدشه و جهه از باب ضرب و خمش وجهه از نصر و ضرب فعل ازان **باب میم با واو**

مؤاپادل جسے تحلئل بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر و بفارسی ابر مرده گویند و تحقیق آن در لغت بادل گذشت **موت** لغت عربیست و در اردو و هندی و فارسی مستعمل بعربی آنرا احتف بفتح حاے مهمله و سکون تاے فوقانی و فا در آخر و جین بجای مهمله و نون بروزن غین و ممات بفتح میم اول و علوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و سام بسین مهمله بروزن جام و منون بفتح میم و ضم نون و سکون واو و نون در آخر و قاضیه بکسر ضاد معجمه و شعوب

بفتح شین معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و با موحده در آخر حمام بکسر جای مهله و میم با الف و میم دوم در آخر و نیه بفتح میم و کسر نون تحتانی مشدد و تا و آخر و تحانی غتیم بعین معجمه تا می فوقانی و تحتانی و میم در آخر بروزن نذیر و لزام بکسر لام و زای معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی مرگ گویند **موت بالجزم** اول لغت هندیست بمعنی بی کار را ه شرمگاه مرد و زن برآید بعربی آنرا بول بفتح بای موحده و بفارسی پیشاب و شاشه و کمیز بکسر کاف تازی و فارسی و میم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و بمعنی بضم کاف گفته اند و سروری بکاف تازی گفته و ترکی سیدگ بکسر سین مهله و ضم دال مهله و سکون کاف فارسی و پیشاب سگ را بعربی قرع بفتح قاف و سکون زای معجمه و حای مهله در آخر گویند **موت آنا** آمدن مرگ بعربی مجی الموت قال الله تعالی اذا جاء اجلهم و حضور الموت گویند در حدیث است فاذا حضرت الموت و جاء الی القبلة **موت کا برتن** ظرفی که دران بول کنند بعربی آنرا مبوله بکسر میم و سکون با موحده و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و بفارسی بول دان **موت مارنا** بول کردن از ترس بغیر ارسال البول و ارماع بر مهله و میم با الف و عین مهله در آخر گویند از مصدر پیوله از باب انفعال فعل ازان و بفارسی آب تافتن گویند حکیم رودکی گوید **بیت** زقلب اینچنان سوزی و شمن تباخت * که از هیبتش شیر آب تاخت **موت کا کہانا** طعامی که برای مریض پزند بعربی آنرا هفیضه بفتح ها و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند هضاتم بروزن کراتم جمع آن ابو الفتح الف کنیت آن معنا پیشاب کردن بغیر بول و بفارسی شاشیدن و میزیدن و کمیز کردن و پیشاب کردن سست در جامه بغیر تروبق بر مهله و واو و قاف بروزن تفعیل گویند در قاموس روق السکران بال فی ثیابه و میزیدن سگ را پاره داشته بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و ر مهله در آخر گویند شعر الکلب از باب منع فعل ازان **موتها** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف بیخ گیاهیست خوشبو بعربی سعد بفتح سین مهله و سکون عین مهله و دال مهله در آخر گویند چنانکه صاحب لفاظ الادویه آورده گرم و خشک است در درجه اولی **موتی** دانه که در صدف متکون شود و کلان را بعربی فرید بفتح فا و کسر ر مهله و سکون تحتانی و دال مهله و ره بضم دال مهله و ر مهله مشدد و تا در آخر گویند فرآمد و در ر بضم دال مهله و فتح را جمع آن بفارسی و ر کیتا و ر یتیم گویند و دانه خرد را بعربی لولوة و بضم هر دو لام و تو سه بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند لالی و لولو بحذف تا و تو م بحذف تا و ثوم بضم ثا و فتح واو جمع آن و بفارسی مروارید و کسپرچ بفتح کاف تازی و سکون سین مهله و فتح بای فارسی و رای مهله و جیم در آخر گویند **موتی بیدمنا** بکسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و دال مهله مخلوط التلفظ بها و نون با الف سوراخ کردن در و در بعربی تعیین بروزن تفعیل گویند عین اللولوة ثقبها و قص بفتح قاف و ضاد معجمه مشدد قص اللولوة فعل ازان **موٹا** بمعنی شاور بعربی سمین بفتح سین مهله و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی فربه و تنومند نیز و بترکی یوغان بضم یای تحتانی و فتح غین معجمه و سکون نون گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرد و فربه را سمین گویند و چون فربهی زیاده بود لحیم بفتح لام و کسر حای مهله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بعد ازان شحیم بفتح شین معجمه و کسر حای مهله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند بعد ازانی بلند ع بفتح بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهله و حای مهله در آخر گویند بعد ازان عکوک بفتح عین مهله و کاف و واو مشدد و کاف در آخر گویند و کودک فربه را خفنج بضم خای معجمه و سکون نون و ضم فا و جیم در آخر گویند و امرد فربه را سمهدر بفتح سین مهله و میم و سکون ها و فتح مهله و ر مهله در آخر گویند و اسپ فربه را شیاط بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی با الف طای مهله در آخر گویند بر وزنی که گذشت و سطبر با اندام بیکل بفتح با و سکون

تحتانی و فتح کاف و لام در آخر گویند **موئی** زن فربه بعربی سمینه و مترابه بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و لام و الف مادر آخر گویند بفارسی طوف بضم طای مهمله و سکون واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید زن فربه سمینه بسین مهمله بزن کریمه گویند بعد ازان بصاد مهمله با الف و فتح ضاد معجمه و میم در آخر گویند بعد ازان ضد آنچه بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و جیم و تا در آخر گویند بعد ازان عکر که بفتح عین مهمله و رای مهمله و سکون کاف و فتح رای مهمله دوم و کاف در آخر گویند و شتر ماده فربه را عکنده بضم میم و سکون کاف و فتح دال مهمله و نون و تا در آخر گویند **موشحه** بضم اول و سکون دوم و تای مهمله مکسور ملفوظ بتای مهمله بعربی آنرا گرسنه بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و نون و تا در آخر گویند و بفارسی باش مهمله گرم است در درجه اولی و خشک در دوم و در بعضی از نسخ الفاظ مترا کرسنه نوشته اند چنانکه در لغت مرگذشت و موشحه بضم میم و واو و معروف قبضه کمان و امثال آنرا گویند بجز قبضه کمانرا که بفتح کاف و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر و منجس بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و سین مهمله در آخر و عجس بفتح عین مهمله و بجر کات ثلثه جیم و سین مهمله در آخر و عصم بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و میم در آخر گویند **موج** لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل آبی که در دریا از تحریک باد خیزد بفارسی آنرا لیه بفتح لام و با فارسی مشدد و خیزاب و آب خیز گویند **موج** بضم اول بمعنی کج شدن پا و قت افتادن در نشیب و فراز و در رو کردن بعربی آنرا وث بفتح واو و سکون ثای مثلثه بهمزه در آخر و ثاء بر وزن کراست گویند در نهایه است و فی الحدیث خوشات رجلی ای اصابها دهن وث الخلع و الکسر بفارسی چپ شدن پا و این از اهل زبان بتحقیق رسیده **موجینه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل فرازیست که بآن موی بر کنند بعربی منقاش بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و شین معجمه در آخر و مفتاح بکسر میم و سکون نون و تای فوقانی با الف و حای مهمله و الف و راء مهمله در آخر و مماص بکسر میم و سکون نون و میم با الف و صاد مهمله در آخر و ممعض بر وزن منبر در مظفار بکسر میم و سکون ظای معجمه و فا با الف و راء مهمله در آخر و ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف با الف و طای مهمله در آخر و ملتاش بکسر میم و سکون نون و طای فوقانی با الف و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی موچینه و آهن موی کن **موچینی سی نکالنا** چیزی را بموچینه برآوردن بعربی آنرا نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و حای معجمه در آخر و نقش بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه در آخر و نتش بفتح نون و سکون تای فوقانی و شین معجمه در آخر گویند تخت الشوکة ارباب ضرب و نقشتها و نتشتها من رجلی از باب نصر برآورد م خار را از موچینه **موچی** کسی که کفش و پوستین و پینه دوز و بعربی آنرا خفاف بخای معجمه و صاد مهمله و فا در آخر و خفاف بتکرار فا و خراز بخای معجمه و رای مهمله و زای معجمه بر وزن شداد و هکاف بکسر هزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند و بفارسی کفش دوز و پینه دوز و موزه دوز گویند **مور** پرنده ایست معروف بعربی آنرا طاوس و صراح بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد با الف و حای معجمه در آخر گویند چرا که بانگ بسیاری کند و کنیت او ابو الحسن و بفارسی فیسا بکر فا و سین مهمله با الف گویند **مورت** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر پیکرے که از سنگ و آهن و چوب و امثال آن سازند بعربی آنرا تمثال بکسر تاے فوقانی و سکون میم و ثاے مثلثه با الف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن و تمثال کرا از سنگ و جز آن سازند و آنرا مے پرستند بعربی آنرا صنم بفتح صاد مهمله گویند اصنام بالفتح جمع آن و وثن بفتح واو و ثاے مثلثه و نون در آخر گویند اوثان بالفتح جمع آن در نهایه است الفرق بین الوثن و الصنم ان الوثن کل ما لجثة معمولة من جواهر الارض او من الخشب او نحوه

کصورة الآدمی فیعمل ویُنصب فیعبد والصنم الصورة بلاجثة ومنهم من لم یفرق بینهما واطلقها علی المعنیین وقد یُطلق الوثن علی غیر الصورة ومنه حدیث عدی بن حاتم قدمت علی النبی صلی الله علیه وسلم وفی عنقی صلیب من ذهب فقال الق هذا الوثن عنک بفارسی ایک بکسر الف وسکون تحتانی وفتح یای موحده وکاف تازی در آخر وبت گویند وکسی که بت پرستد بعربی آنرا وثنی بیا شده در آخر گویند وبفارسی شکن بفتح شین معجمه ومیم ونون در آخر وبت پرست گویند ۴ **مورچال** بضم اول وسکون دوم مجهول وراء مهمله وجیم فارسی با الف ولام در آخر آنست که رسن بازان وکشتی گیران بر هر دو دست ایستاده وپا ها را نسبوی پشت خم کرده روند واین نوع وزرش را در ایران چترطاؤس گویند وبعضی گویند سرسنجات گوید **بیت** دل لشکر ملک از رشک کنی دیوانه ۴ همچو طاؤس نی چترورزش خانه ۴ **مورچیل** پرطاؤس را در چوبی بسته نگهبانان رانند بعربی آنرا هدبة بکسر میم وفتح دال مهمله وباء موحده مشدد وتا در آخر وبفارسی مگس ران گویند **مورچه** لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل نگی که بر روی شیشه وآهن وامثال آن نشیند بعربی آنرا صَدَف بفتح صاد ودال مهملتین وهمزه در آخر وطبع بفتح طای مهمله وباء موحده عین مهمله در آخر گویند وبفارسی موچانه ومورپانه وموزانه بتحتانی بای فارسی بالف وسکون سین مهمله گویند **مورچالگنا** زنگار شستن ودرجگر آهن مس وآن بعربی صدأ بالتحریک گویند صدأ الحدید وطبع السیف از باب منع فعل ازان بفارسی زنگ گرفتن وزنگ بستن وزنگ افتادن زنگ خوردن گویند **موچالگا ہوا** چیزیکه آنرا مورچانه خورده باشد بعربی آنرا صدئ طبع بروزن کتف گویند بفارسی زنگ زنگار بسته وزنگار خورده زنگار گرفته صائب گوید **بیت** لعل لبش زسبزهٔ خط لنوازشد ۴ زین نقل زنگ بسته دعیش باز شد ۴ شیخ سعدی فرماید **شعر** سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار زنگار خورده کی نماید جمال دوست ۴ امیر خسرو گوید **شعر** گرخاک وجود ما بریزند ۴ زنگار گرفته همه پیکان تو باشد **مورچاپی کرنا** تراشیدن مورپای را بمقراض بحدی که مانند پای مورچه شود بفارسی مورچه پی زدن ظهوری گوید **بیت** دعشوه فروختن وهیش نماند ۴ برکشور دین ودل خرهیش نماند ۴ آور دبفکر لبش مورچه پی ۴ جز مورچه پی زدن علاجیش نماند **مورکھ** بضم اول وسکون دوم معروف وفتح راء مهمله وکاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر بزبان بها کهاکسی که از عقل بهره ندارد وبعربی آنرا احمق ومتغفل بضم میم وفتح غین معجمه وفای مشدد ولام در آخر وبفارسی بسین مهمله وخا بروزن کریمه گویند وبفارسی کالیوه بکاف تازی وکمر لام وگول بضم کاف فارسی **مورچای** راگویند که راه ما از آنجا برگشته باشد بعربی آنرا منحنی بضم میم وسکون نون وفتح حاء مهمله ونون با الف در آخر وثنی بکشرتای مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر ومنعرج بضم میم وسکون نون وفتح عین مهمله وراء مهمله وجیم در آخر ومنعطف بضم میم وسکون نون وفتح عین مهمله وطای مهمله وفا در آخر گویند وبفارسی درگشت بروزن برگشت ودرگشت وای وبا بعربی منحنیة بفتح میم وسکون حاء مهمله وکسر نون وتحتانی مفتوح وتا در آخر فی القاموس منحنیة الوادی ومنحناته منعرجه ومورّ بضم اول وسکون دوم معروف بمعنی سرمردم بعربی رأس وهامه بفتح میم وتا در آخر گویند **مورّنا** چیزی را خمانیدن بعربی عطف بفتح عین مهمله وسکون طاء مطبقه وفا در آخر وتعطیف بروزن تفعیل وثنی بفتح تای مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر وبفارسی خمانیدن وخم دادن **موزه** بضم اول لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل وآن چیزیست که در پا پوشند موزج معرب آن وفی القاموس موزج الخف معرب موازجه وموازج جمع آن بعربی آنرا خف بضم خای معجمه وفای مشدده در آخر گویند خفاف بکسر اول جمع آن

تخفف از باب تفعل پوشیده خفت از تبرکی و تو تو ک بضم میم و سکون واو و ضم تای فوقانی و سکون کاف فارسی گویند و بعضی از موزه است و در آنکه آنرا بفارسی جکمه بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح میم و های مخفیه در آخر گویند **موساکتی** بضم اول و سکون دوم معروف و بین مهملها با الف و فتح کاف و کسر نون مشدده و سکون تحتانی معروف نوعی از ریحان در غایت سبزی و خوشبوئی و معنی ترکیبی آن گوش موش چه موسا در هندی بمعنی موش است بے تغیر آنرا آذان انفار گویند و مرزنجوش هم و آن در اصل مرزه گوش بود یعنی گوش موش چه برگش شبیه است بگوش موش و مرزه در فارسی موش را گویند و صاحب قاموس گوید مرزنجوش بالفتح معرب مرزنگوش ست و بعربی آن را سمسق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله دوم و قاف در آخر گویند و مرد قوش بفتح میم و سکون راے مهمله و فتح دال مهمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه بمعنی مرزنجوش ست معرب مرده گوش و آذان انفار هر اگفته گیاهیست بارد رطب و این بیطار گفته که آذان انفار گیاهی است برگش باریک و تیز و آن سه قسم است گرم و خشک است در درجه اولی و مرزنجوش و سمسق را یک معنی آورده و گفته که آن یکیست گرم و خشک است در درجه دوم و صاحب الفاظ الادویه مرد قوش و مرزنجوش و آذان انفار را یک معنی آورده و گفته که بهندی آنرا دونا بفتح دال مهمله و سکون واو و نون با الف گویند و صاحب بحر الجواهر مرد قوش را ترجمه برعفران کرده و مرزنجوش را گفته که معرب مرزنگوش ست و آنرا تفسیر بآذان انفار کنند چرا که مرزه بمعنی فار یعنی موشست و خلاصه قول شیخ ابو علی در قانون آنست که اطلاق آذان انفار بر دو گیاه آمده یکی که آنرا جالینوس ذکر کرده آن گیاهی است که ازان بوی خیارزی می آید و دیگری که دیسقوریدوس ذکر کرده آن گیاهی است شبیه بعنبق بیچه اما قسمی که آنرا جالینوس ذکر کرده بارد رطبست و قسم دوم از جواهر و بیرون آمده است **موصل** آلایست چوبین که بآن عدل را مثل شالی کوبند بعربی آنرا عنبل بضم عین مهمله و سکون نون و ضم باے موحده و فتح لام و تا در آخر گویند قال تعالی العنبله الخشبه التی یدق بها فی المدراس انتهی و دقاقه بفتح دال مهمله و قاف مشدد با الف فتح قاف دوم تا در آخر گویند و بفارسی آنرا کوبه **موسنا** بزبان بهاکها بمعنی دزدیدن بے تغیر سرق بفتح سین و را مهملتین و قاف در آخر گویند سرق الشی سرقه منه لازم و متعد با باب ضرب فعل آن **موشک دانی** کرنا عبارت از فتنه انگیزی کسی دن بفارسی موشک دانی کردن و حشی گویند **شعر** بتاراج برگ درختان هر سو + کند موری با موشک دانی **مول** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر بمعنی قیمت هر چیز بے تغیر ثمن بفتح تای مثلثه و میم و نون در آخر و قیمته بکر قاف گویند و بفارسی بها و ارزه **مول لینا** چیز را بدین بعربی شری بفتح شین معجمه سکون راے مهمله و تحتانی در آخر گویند شراه از باب ضرب و اشتراه از باب افتعال فعل آن و این لغت از اضداد است در خرید و فروخت هر دو مستعمل صاحب قاموس گوید شراه یشریه ملکه بالبیع و باعه و کاشتری فیهما ضد **مولی** بفتح در خنیست که آنرا میخورند بعربی آنرا فجل بضم فا و سکون جیم و لام در آخر گویند و بعضی تین آمده فجله بزیادت تا یکی بفارسی ترب گویند گرمست در درجه دوم و خشک است در اول **موگری** آلایست که بآن مین را و با مهار کوبند تا هموار و سخت شوند بعربی آنرا میطده بکسر میم و سکون تحتانی و فتح طای مطبقه و دال مهمله و تا در آخر گویند و بعضی لغتے گویند المیطده الخشبه التی یحط بها المکان فیصلب اساس بنا او غیره بفارسی کلوخ کوب گویند **موم** فضله زنبور انگبین لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا شمع بفتح شین معجمه و سکون میم و عین مهمله و در آخر گویند و صاحب قاموس گوید الموم بالضم الشمع و بعد گفته الموم الشمع معرب **موم جامه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جامه که بموم گداخته چرب نمایند تا آب بدو اثر نکند بعربی آنرا مشمع بضم میم و فتح شین معجمه مشدد و میم در آخر گویند بفارسی جامه مومین نیز **موچھ** مو کے بر لب بالا یونانی بعربی آنرا شارب بشین معجمه با الف و سر راے مهمله

در آخر گویند شوارب بروزن عجائب مجمع آن بمعنی سبلت بروت و بترکی میغ بکسر میم وسکون غین معجمه گویند **مونچھونپر تاؤ دینا** بروت را تاب دادن بعربی فتل بفتح فا وسکون تای فوقانی ولام در آخر تفعیل بروزن تفعیل گویند فتل شارب از باب ضرب و فتل از باب تفعیل فعل آن بفارسی بروت تاب دادن یا بل دادن گویند **شعر** پهلوانی بروت بالیده ۔ بهر کین ورد غا سگالیده ۔ **مونڈن** بضم اول وسکون دوم معروف ونون غنه وفتح دال هندی ونون در آخر عبارتست از تراشیدن موئے که مشرکان در عبادت خانهای خود می تراشند بعربی آنرا تحلاق بکسر تای فوقانی وسکون حا مهمله ولام با الف وقاف در آخر گویند واما روزے که مشرکان موسی را در آن روز در عبادتخانهای خود تراشند بعربی آنرا یوم التحلاق بکسر تای فوقانی گویند ومعنی موی نوزاد بچه تراشیدن بعربی آنرا عقیقه بفتح عین مهمله وکسر قاف وسکون تحتانی وفتح قاف وتا در آخر گویند **مونڈنا** بمعنی تراشیدن موئے بعربی حلق بفتح حا مهمله وسکون لام وقاف در آخر وسبت بفتح سین مهمله وسکون با موحده وتای فوقانی در آخر وایسار بکسر همزه وسین مهمله با الف وهمزه در آخر گویند وهی الة الفعل ازان وبفارسی ستردن نیز **مونڈیا** بمعنی علامی باز وبعربی کتف بفتح کاف وکسر تای فوقانی وفا در آخر گویند وبفارسی شانه **مونگ** بضم اول وسکون دوم معروف ونون غنه وکاف فارسی در آخر نوعی از علالیست بفرآنچ بفتح میم جیم مشدد وماشش بمیم با الف وشین معجمه گویند وبفارسی باشنه است در رطوبت بیوست در قانون ست که مقشر آن معتدلست وغیر مقشر آن مایل به بیوست چراکه در قشرش عفوصتی هست **مونگا** بضم اول وسکون دوم معروف ونون غنه وکاف فارسی با الف گیاهیست دریائی میان نبات وسنگ وبعضی گویند سنگی ست دریائی وصاحب خریدة العجائب گوید درختیست که در دریا می روید ابن بیطار گوید قسمیست بکی سفید انتهی بفرآنرا مرجان بفتح میم وسکون راے مهمله وجیم با الف ونون در آخر گویند وبفارسی آخرونک بضم خاے معجمه وراے مهمله وفتح ها وکاف تازی در آخر گویند سرخ وخشک است در درجه دوم **مونگیا** نوعی از رنگ سبز بفارسی آنرا شمعی گویند سالک گوید گویند **شعر** عاشق کسی بود که برآید بر نگ دوست ۔ شمعی لباس در بر پروانه من ست ۔ **مونگی کی جڑ** بمعنی بیخ مرجان بفرآنچه بضم باے موحده وفتح سین مهمله مشدد وذال معجمه در آخر گویند در قاموست البسد کسکر المرجان انتهی قال ابن بیطار یقال انه اصل المرجان ولیس بصحیح هو شبیه الشبه به منه اسود ومنه احمر ومنه ابیض یا بس فی الثانیة وسدید ے گوید قیل هو المرجان والحق انه اصل المرجان انتهی من بیطار بمعنی بیخ مرجان گفته والله اعلم ۔ **باب میم با با** **مھاسا** بضم اول ودوم با الف وسین مهمله با لف رسیده بشور صفا که در رخسارهای نوجوانان پدید آید بعربی تسامیر بفتح میم وسین مهمله با الف وکسر میم وسکون تحتانی وراے مهمله در آخر گویند **مہاجن** قومے از هندوان کلیم هندانی در شعر خود در توصیف هندوان آورده **بیت** فتاده در دکان یک مهاجن ۔ همه سرمایه دریا ومعدن ۔ **مہاوت** کسیکه نگاهبانی پیل کند بعربی آنرا فیال بفتح فا وتحتانی مشدد با الف ولام در آخر وبفارسی پیلبان گویند ومتاخرین ایران مهابت بپای تازی در کلام خود بمعنی فیلبان استعمال نموده اند وباین معنی هندیست وبمعنی شوکت وعظمت فارسیست **مہتابی** لغت فارسی ست در اردوے هندی مستعمل آن نوعے از آتشبازیست که روشنیش مانند روشنی ماه بود طرفه گوید **شعر** ۔ چو موشک واکند آهن ز آتشبازی شوقش ۔ بود در دست مرگان هر طرف مهتابی لشکر وآنرا مهتاب آتشباز ومهتابی آتشباز هم گویند نامے گوید **شعر** ۔ مد زرد شد رخسار خود تا عارض خود بر فروخت ۔ حسن خماسیست

مهتاب لیشان دانست + سنجر کاشی گوید شعر در نظر آید مهتابی آتش بازم + شب که بر یاد رخت آه کشم بر مهتاب **مهتون** بفتح اول و سکون دوم و فتح
تای فوقانی و سکون واو و نون غنه در اصل لغت قصبات یعنی سرواره و بعربی فرناس بکسر فا و سکون رای مهمله و نون با الف و سین مهمله در آخر و بس الله
گویند و بفارسی سپید لیش میزه وده خداوند بکسر فتح کاف تازی و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و کلان تر ده گویند **مهندی** برگ درختیست
که آنرا کوفته بر پشت و پا مالند تا سرخ شود و بعربی آنرا حنا بکسر حای مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده و یرنا بضم یای تحتانی و فتح رای مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده
و الرقان بکسر همزه و سکون رای مهمله و قاف با الف و نون در آخر و علام بضم عین مهمله و لام مشدد با الف و میم در آخر گویند و بفارسی حنا بالتخفیف شاعری گوید
شعر رنگ حناست بر کف پای مبارکت + یا خون عاشقی ست که پامال کرده — و نیز مهندی جشنی که در کتخدائی هنگام حنابستن عروس کنند بفارسی
آنرا حنابندان و حنابندی گویند و این رسم در عرب نیست اشرف گوید ع + چمن جشن حنابندان برگست بهار سی + ظهوری گوید شعر + ادهمک الله
رنگ حنابندی کنیم + دل از نگاه عهد شکن برگرفته ایم **مهندی چهرانا** فرو کردن حنا از دست و بعربی سلت بفتح سین مهمله و سکون لام و تای
فوقانی در آخر گویند و اساس است المرأة تسلت الحناء عن یدها از باب ضرب و نصر یعنی آن زن حنا را از دست خود فرو میکند و غطینی من سُلاتة حنائک
بضم سین مهمله یعنی بده مرا از حنای فرو کرده خود و بفارسی حنا گشادن خان آرزو گوید شعر + هرگز دامن عالمی را کشته حسرت بیکاری + چه بندی تهمت خون جهان
بر کف حنا بسته **مهندی کا پهول** یعنی گل حنا و بعربی آنرا فاغو بفتح فا و سکون غین معجمه و واو در آخر و فاغیه بر وزن ناصیه گویند و بفارسی گل حنا
مهندی لگانا رنگین کردن دست و پا را بحنا و بعربی اختضاب بجای معجمه و بای موحده بر وزن افتعال گویند خضبت بالحناء فعل از آن
و بفارسی حنا دادن و حنا نهادن و حنا گذاشتن و حنا بستن و حنا مالیدن صاحب بهار عجم گوید حنا بستن مخصوص زنانست و مالیدن نسبت بمردان اعلی قلی
سیلی گوید شعر + بدست و پای عروس چمن گل و سنبل + یکی حنا دهد و دیگری نگار دهد + کلیم گوید شعر + کشیده وسمه برابروی + و چ منبره نهاده بر قدم
گلها حنا بدست + چنار + صائب گوید شعر + محتاج زینت نبود حسن خداداد + آن به که حنا بر ید بیضا نگذاریم + و له شعر + بیداری نمی آید شوخی بستر
پا لیش + نگه مشاطه در خواب آن پری پیکر + را حنا بندد + مخلص کاشی گوید ع چون نجوم نگین بنا شد پنجه مژگان را + غیر آن دست نگارین حنا مالیده آست
مهر بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل آن معروفست بعربی آنرا صداق بفتح صاد مهمله و دال مهمله با الف
و قاف در آخر نیز گویند و بفارسی کابین و مهر دو قسم بود یکی آنست که فی الفور ادا نمایند بعربی آنرا المهر المعجل گویند و بفارسی دست پیمان و یکی آنکه فوراً ادا نشود بعربی آنرا المهر
المؤجل گویند و بفارسی کابین چنانکه در بیاد آید اختیارات ست و مهر بالضم لغت فارسیست آن معروفست بعربی آنرا خاتم بخای معجمه با الف و فتح و کسر تای فوقانی گویند
مهر انا حق مهر بگیرید بعربی حق الختم و در فارسی رسم المهر مستعمل ست تاثیر گوید شعر + دل نگردد بی نشان عشق او فرمان روا + میتوان دادن رسم المهر داغش
نقد جان **مهربانی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آن معروفست بعربی شفقت بالتحریک و رحمة و تحنن بحای مهمله و نون و یای تحتانی و تعطف بعین
مهمله و طای طبقه و فا و تشدید بر وزن تفعل گویند و بفارسی دلنوازی و نوازش بالغنائی گوید شعر + ورغش چون نشوم بانالهٔ بی هم نفس + دلنوازیهای آن
میکشم و ز غم میکشد **مهر کرنا** مهر کردن بر کاغذ و جز آن بعربی ختم بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و میم در آخر گویند ختمت علیه از باب ضرب فعل از آن و بفارسی

مهر زدن ومهنادن وکردن **مهره** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه بآن صیقل بر کاغذ وجامه دهند تا نقش کنند بعربی مصقله بکسر میم وسکون صاد مهمله وفتح قاف ولام وتا در آخر گویند ومیزمهره بمعنی مهرهٔ شطرنج بعربی آنرا فص گویند بفتح فا وصاد مهمله مشدد وآخرگویند فصوص بالضم جمع آن **مُهری** بضم اول وسکون دوم وکسر سوم مهملهٔ وسکون تحتانی معروف راهگذر آب که از زیر زمین بود بعربی بسیل آنرا گویند بفارسی مور بضم میم وسکون واو وکسر سوم مهملهٔ وسکون تحتانی معروف مولوی جامی گوید بیت هر نگینی رسمی چون دُر دونخ یعنی همچو موری **مطبخ مهمک** بفتح اول ودوم وکاف تازی در آخر بمعنی بوی خوش بلغت هندی بعربی آنرا عرف بفتح عین مهمله وسکون راء مهمله وفا در آخر **مهمانه** وکسر نون وسکون شین معجمه وزای مهمله ودال در آخر ویا بفتح رای مهمله وتحتانی مشدد وبالف ولام وجیم بفتح همزه ورای مهمله وجیم وباریج بروزن امیر وبفارسی خوشبو گویند **مهمکنا** پراگنده شدن بوی خوش بعربی فوح بفتح فا وسکون واو وحای مهمله آخر تاریج بهمزه ورای مهمله وجیم بروزن تفعل گویند وبفارسی پیچیدن خوشبو **مهمان** بکسر اول وسکون دوم لغت فارسیست اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بعربی ضیف بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفا در آخر گویند وکسی که ضیافت کند بعربی اورا مضیف بضم میم وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وفا در آخر گویند وبفارسی میزبان **مهمانی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مهمان را طعام پخته خوراندن بعربی ضیافة بکسر ضاد معجمه وفتح فا وتحتانی بکسر قاف وراء مهملهٔ بالف مقصوره در آخر گویند ومعانی که پیش مهمانگر دوانیده آرند طعام وجز آن بعربی آنزا نُزُل بضم نون وزای معجمه ولام در آخر گویند وبسکون زای نیز آمده وبفارسی پیشکش ولفظ اقامت را که عربیست هم بامعنی مستعمل نمایند اشرف گوید ع بهر منزل اقامت میفرستاد **مهنگے** بمعنی گرانی غله بعربی جدب بفتح جیم وسکون دال مهمله وبا سوحده در آخر وقحط بفتح قاف وسکون حا مهمله وطا مهملهٔ در آخر وبفارسی خشکسال گویند ومیز چیزی که قیمت گران داشته باشد بعربی آنرا غالی یعنی معجمه بلام بروزن قاضی گویند بفارسی گران بها مثلا بکسر اول وسکون دوم ولام بالف کسیکه حرکات زنان کند وتشابه بزنان پیدا کند بعربی آنرا مُخَنَّث بضم میم وفتح خا معجمه ونون مشدد وثای مثلثه در آخر وخنث بروزن کتف گویند وبفارسی زنانه **مهنا** بکسر اول وسکون دوم ونون بالف بزبان سباکه لطایق سرزنش گویند بعربی طعنه بفتح طا مهمله وسکون عین مهمله وفتح نون وتا در آخر گویند طعن فیه وعلیه وطعن علیه فی العرة فعل ازان وا بن مجاز است از طعنه بالرمح یعنی چنان سخنی سرزنش در حق او گفت که گویا نیزه زد بفارسی گرفته گویند بفارسی گوید بیت ع گرفته مرزن در حریف افگنی ع گرفته شوی گر گرفته زنی **مهوا** بفتح اول وسکون دوم وواو وبا هم بلهجهٔ بالف حبشیست که از حبش وعنبر شده گل آنرا مشحور بفارسی آنرا گاچکان گویند **مهین** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی ونون در آخر بمعنی بهتر بباریک گویند مثل جامهٔ مهینه وکاغذ مهین رشته باریک ومثال آنرا دقیق ببدال مهمله وتکریر قاف بروزن امیر گویند وجامهٔ باریک ومثال آنرا رقیق براء مهمله وتکریر قاف بروزن امیر گویند وبفارسی جامهٔ تنک وباریک **مهینا** عبارت از سی روز است کم وبیش اگر شمسی بود واگر قمری بود عبارتست از روزیکه هلال رویت شود بعربی آنرا شهر بفتح شین معجمه وسکون ها گویند وبفارسی ماه ودر مخلبقه که بکسر بعد از انقضای هر ماه وبعد بعربی مشاهره بضم میم وفتح ها وبفارسی ماهواره وماهیانه ومواجب امیر گوید شعر ز بخشش سود گر چه مواجب ملک ست ولی کمین آمد سنه اهم هیچ معنی نی نوم **باب المیم با یای تحتانی میان** بکسر اول ودوم بالف ونم همزه وسکون واو ومجهول ونون غنه در آخر حکایت آواز گربه بعربی مو بضم میم

وسکون واو همزه در آخر گویند و بفارسی مو بفتح میم وسکون واو گویند و الشعور ارباب فضل **میان** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خانهٔ شمشیر و کارد و امثال آن مسموع گو. مدشعر رستاهی که خرش اورا دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود میان عربی عمد بکسر عین مهمله وسکون میم ودال مهمله در آخر چون بفتح میم وسکون فا و لون او در ترکی بکسر قاف و در اردو بکسر باء موحده و در آخر و بفارسی بنام نیز گویند **میانه قد** لغت فارسیست در اردو بمعنی متوسط کسیکه قدش متوسط بود نه دراز و نه کوتاه بعربی آنرا ربع گویند بکسر رای مهمله وسکون باء موحده و عین مهمله در آخر و مرباوع بر وزن مفعول گویند وزن رابعه بفتح رای مهمله وسکون باء موحده و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند **میانی** شاخ شلوار که میان هر دو پاچه بود بفارسی آنرا خشتک و خشتجه گویند **میتھی** تخمیست زیره بعربی آنرا حلبه بضم حای مهمله وسکون لام و فتح باء ابجد در آخر گویند و بفارسی بشنبلیت بفتح شین معجمه وسکون نون و فتح باء ثانی و کسر لام و سکون یاء تحتانی و شنبلید و کارتنه گویند گرم و خشک است در درجهٔ دوم **میٹھا** چیزی که شیرینی دارد بعربی آنرا حلو بفتح حای مهمله وسکون لام و واو و در آخر گویند و بفارسی شیرین و نیز میٹھا قسمی از جامه است که در هندوستان بافند و بفارسی آنرا شیرین باف گویند ظهوری در صفت دکان بزاز گوید در دکان حسن رخ ساده اش کس رونق بازار حوبی خورشید ساده رو شکسته شیرین باف لعل تو خطان عنبرست گرد کساد بر و نشسته **میٹھا تیل** روغنی که از کنجد برآرند بعربی آنرا حل بفتح حای مهمله ولام مشدد و شین معجمه وسکون تحتانی و فتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی روغن کنجد گرم و تر است **میخ** بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا وتد بفتح واو و کسر تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفتح تا نیز آمده و بترکی قازوق بضم قاف زای معجمه **میخ ٹھوکنا** میخ در چیزی کردن بعربی دق بدال مهمله و قاف مشدد در آخر و وتد بفتح واو و سکون تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی میخ کوفتن و میخ زدن و میخ کردن دق و تاد و وتد و تدا لو تمار باب ضرب واو وتد از باب افعال مستعمل آن **میخچو** + بکسر اول و سکون دوم مجهول و خای معجمه مضموم و جیم فارسی و سکون واو مجهول چوبی گنده که بر سر میخ زنند تا در زمین فرو رود بعربی آنرا وتید بکسر میم و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و دال مهمله در آخر و مید بر زیادت تا در آخر و نیز بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و باء موحده و دو تا در آخر گویند و بفارسی میخ کوب و تحماق گویند و اغلب بدوم ترکی باشد و بترکی تو قماق بضم تای فوقانی و سکون قاف و میم مفتوح با الف **میدان** لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی فضا و فضائی که در ان اسپ دوانند بعربی آنرا مضمار بکسر میم و سکون ضاد معجمه و میم با الف و رای مهمله در آخر و بالفتح حای مهمله وسکون لام و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و بفارسی اسپرسب و اسفرسب بکسر الف و اسپرسف **میدان قلم** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مقدار تراش قلم بعربی آنرا مسل القلم بکسر سین مهمله و نون مشدد مضاف بسوی قلم گویند در صحاح مسل القلم موضع البری سنه یقال طل سن قلمک وسنها و حرف قطک و امیتها و بفارسی خانهٔ کمک خانهٔ قلم نیز گویند اشرف گوید شعر کمک قلم در تیزه روزی چون قلم سر میزنم ز خانهٔ مارا مگر ز رنگ سیاهی نمیخندد آشنای من لغیر از معنی بیگانه نیست جز خیالات غریب کمک قلم در خانه نیست کمک نفاشم درین وادی نخواهم خانه هر کجا پا می گذارم سر زمینی میشود **میدہ** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آرد سفید خالص بعربی آنرا سمراری بضم حای مهمله و او مشدد با الف و رای مهمله با نقطه بینشد بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و دال معجمه در آخر و در ملک بفتح دال مهمله

وسکون رای مهمله و فتح سین و کاف در آخر گویند **میرا و مرا** این لفظ بیشتر از القاب شاهان و شاهزادگان بود چنانکه ابوالمؤید بن ابوالمظفر بهادرخان را در تزوک بابری اطلاق کنند و در هندوستان این لفظ از بسکه ابتذال یافته اطلاق آن بر هر مغلی و بر کتلچی هم کنند صاحب بهار عجم گوید میرزا و مرزا از القاب شاهان و شاهزادگان است درین روزگار بر بزرگزادگان و سیدان این اطلاق کنند و میران بر سادات هم مجوز ست بخلاف آقا که لفظ ترکیست اطلاق آن بر سلاطین و امرا جایز نیست بهرچند بمعنی خداوند هست چنانکه آقا و نوکر گویند و غالباً میرزا مخفف امیرزاده باشد و از زمانیکه نادرشاه در هندوستان آمده و در قصبهٔ اقتدار خود آورده اطلاق میرزایان بر محرران و فرمایشی کنند چنانکه میرزای دفتر عبارت از نویسنده و دفتخانه شاهیست **میرزمی** جامه کوچک که اکثر زیر قبا پوشند بفارسی آنرا تنپوش برو زن ترتیب و نیم جامه گویند و ترکان آنرا ارخالق **میرفرش** سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها نهند تا دامن جامه و چین شکن دامن نفتد و این محاوره مناخران ایرانست و اردوی هندی مستعمل و بفارسی قدیم آنرا سنگ قالین سنگ سراچه گویند **میرسی** بر وزن تقلید بضم میم و فتح تای مثلثه و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر **میرمنزل** آنکه پیش از ورود لشکر بمنزل ترتیب منزل دهد طالب آملی گوید شعر از هوج مار نام همت بر نافه میرمنزل باد بعربی آنرا رائد برای مهمله با الف و کسر همزه و دال مهمله در آخر گویند **میسر** بکسر اول و سکون دوم معروف کسر رای مهمله و سکون سین معروف کیسکه در کارها بر همه سبقت برد بعربی آنرا فرط بفتح فا و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر و سبق بفتح سین مهمله و باء موحده و قاف در آخر گویند **میسری دمی** یعنی برذمه و عهدهٔ من بعربی علی بضم عین مهمله و لام و تحتانی مشدد و نبی چنانکه گویند لک فی دینی و فی عنقی لازم فی رقبتی و بفارسی ذمه من بر من لغت غالب گوید شعر عجب نیست گر لیلی اگر برده دلم از تو وه گر دلم تو برده ز من **میل** بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر بمعنی چرک بعربی آنرا طفس بفتح طاء مهمله و فا و سین مهمله در آخر و دنس بفتح دال مهمله و نون و سین مهمله در آخر و وسخ بفتح واو و سین مهمله و خای معجمه در آخر و درن بفتح دال و رای مهملتین و نون در آخر و صنخ بفتح صاد مهمله و نون و خای معجمه تا در آخر گویند بفارسی چرک و ریم و سنوخ ابو منصور ثعالبی گوید چرک سرد آیش را خراز بکسر جای مهمله و زای معجمه و الف و رای مهمله دوم در آخر و میسر بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر رای مهمله و فتح یای تحتانی و تا در آخر گویند و چرک گوش را اف بضم همزه و تشدید فا گویند و چرک ناخنها را لاف بضم تای فوقانی و تشدید فا گویند و چرک همه بدن را درن بفتح دال و رای مهملتین و نون در آخر گویند و میل بکسر اول و دوم مجهول بمعنی مانند هم جنس بعربی بشکل و مثل و جنس گویند **میلا** بضم اول و سکون دوم و لام و الف چیزیکه چرک دارد بعربی آنرا دسع بفتح دال و کسر سین مهمله و خای معجمه در آخر و دنس بفتح دال مهمله و کسر نون و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی شوخگن و شوخگین و چرگن **میل خز** را جامهٔ رنگین که چرک بردارد بفارسی چرک تاب و چرک بردار گویند و نیز جامه که بسبب استعمال کار کردن چرکین و کثیف شده باشد بعربی آنرا اذکن بفتح همزه و سکون ذال و فتح کاف و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث فاطمة علیها السلام او قذرت انفذ حتی و کثیف تیا کہ ساکن القلوب من صریح الضغ و اغبر تو تیا میا بفتح اول و سکون دوم و نون و الف سیده مرغیست که بعضی آنرا شارک گمان برند این لفظ هندیست در فارسی هم استعمال یافته شاه گیلانی گوید بیت شعله در سایهٔ لعلت گل شبو گرد و بطرمی پیش تو مینای سمنگون گردد **میمیل** بفتح اول و سکون دوم و نون و یای فارسی مخلوط الوسط بها و سکون لام بار در فرهنگ بعربی آنرا جوز الرتج گویند گرم و خشکست و در دوم **میند** بکسر اول و سکون دوم و خای معجمه و نون و دال مهمله در آخر بلندی اطراف کشت زار که برای محافظت باشند بفارسی مژه بفتح میم و سکون رای مهمله و نون بضم باء فارسی و سکون لام گویند معنی فرهنگی این بالا مند میند

حیوانی است آبی که در موسم برشنگال شبها در مغاکها بانگ کند لعربی آنرا ضفدع گویند بکسر ضاد معجمه و سکون فا و کسر دال مهمله و عین مهمله و آخر غین معجمه و بفتح هم آمده و صاحب قاموس گوید بروزن و بهم کتمر آمده یا مردود است و غیلم بعین معجمه و لام و میم بروزن حیدر و قوله بضم قاف و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند بمعنی ثلثه هم آمده و نقاقه بفتح نون و قاف مشدد با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند کنیت او و ابو الفصحاح تکرار ضاد معجمه و ابو المسیح و فبار سی غوک و غنجرش بفتح غین معجمه و رای مهمله گویند شاعری گوید شعر همچو شیر م روز و شب اندر فرش ذکر نامست سیکنم چون غنجرش ترکی قورباقه بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح با ی موحده و قاف گویند مینیکی قسمیست از غوک بلعربی آنرا ضفدع بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و عین معجمه در آخر گویند و بکسر شین فصحست و با لجیم هم آمده مینیکا بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفا و نون و فتح دال هندی مخلوط التلفظ سما با الف بمعنی مش بلعربی آنرا کبش بفتح لام کاف و سکون با ی موحده و شین معجمه در آخر گویند کباش با لکسر جمعان و بنیرآبی که بسبب تابش آفتاب در دریا خیزد بلعربی آنرا موج بفتح میم و بفارسی آب خیزو بفتح لام و با ی فارسی مشدد و با ی در آخر مشترک گویند موج در دریا که بزرگ بود و بفارسی تاکولاک بضم کاف تازی و کو بهمه موج گویند مینیکنی بلیدی گوسفند و امثال آن مشترک گویند بلعربی بعر بفتح با ی موحده و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و بلیدی بفتح دال مهمله و سکون با ی موحده و فتح لام و تا در آخر و علبه بکسر کاف مثلثه جیم و لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پشک پشکل گویند و بشک درندگان بلعربی عک بفتح عین مهمله و سکون کاف در آخر گویند بلیدی موش لجیمتون بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح با ی موحده و سکون واو و تا در آخر گویند چنانکه اغالبی گفته مینهه بکسر اول و سکون دوم و خفا و نون و های ساکن در آخر بمعنی باران کبر بلعربی آنرا مطر بفتح میم و طا ی مطبقه و رای مهمله در آخر و وزن بضم میم و سکون رای مهمله و نون در آخر و عارضا عین رای مهمله و ضاد معجمه در آخر بروزن فاعل گویند و بالتفصیل اسمار باران و اوصاف آن میگوید باران که زنده کند زمین را آنرا حیا بفتح حا ی مهمله تحتانی با همزه مقصوره گویند و با همزه هم آمده باران که بعد از خشکسالی وقت حاجت آید آنرا غیث بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ثا ی مثلثه در آخر گویند باران که همیشگی کند با سکون آنرا دیمه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند اگر اندکی زیاده آزار باشد آنرا هتل بفتح ها و سکون طا ی مطبقه و لام در آخر گویند قراالزمان هم زیاده بود آنرا هتلان بفتح ها و فوقانی و لام و الف و نون و تهتان بفتح تا ی فوقانی و سکون ها و تا ی فوقانی دوم و الف و نون در آخر گویند و باران که قطرهایش خرد باشد آنرا قطقط بکسر هر دو قاف و سکون طا ی مهمله اولی و دوم در آخر گویند و باران که بسیار نباشد آنرا غیبه بفتح غین معجمه و سکون با ی موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و فتح های مهمله و سکون فا و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و باران که اندک ضعیف باشد آنرا ذاب بذال معجمه و با ی موحده و بروزن سحاب بهمه بها و تکرار سیم بروزن کریمه گویند و باران که علی الاستمرار بسیار در آنرا دوث بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند و باران که بزرگ قطره و شدید النوع باشد آنرا وابل بواو و با ی موحده بر و بروزن فاعل گویند و باران که بسیار ریز آنرا رجاق بضم با ی موحده و عین مهمله و الف و قاف در آخر گویند و باران که سیراب کند هر چیز را آنرا جود بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و باران که عام باشد آنرا جدی بفتح جیم و دال مهمله بروزن صدا گویند و باران که تا چند روز نایستد آنرا صیب بعین مهمله گویند و باران ریزان و روان بود آنرا رش بضم میم و سکون رای مهمله و فتح های مثلثه و کسر عین مهمله و نون مشدد و در آخر گویند و باران که بسیار قطره باشد آنرا غدق بفتح غین معجمه و دال مهمله و قاف در آخر گویند و باران که بسیار بود

آنرا صاد بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدده و در آخر و عباب بفتح عین مهمله و باء موحده با الف و باء دوم در آخر گویند و باران که شدید النزول و کثیر الوقوع و کثیر الدول بود آنرا صیغه بسین و حاء مهملتین و فاء بر وزن صحیفه گویند و باران که بر سر چه بگذرد و دران شگاف اندازد آنرا صیقه بقاف بر وزن دقیقه گویند و باران که روی زمین بجا خراشد آنرا ساحبسین و حاء مهملتین بر وزن فاعله گویند و باران که از شدت وقوع در زمین نشان اندازد آنرا حاصبه بجا و حاء مهملتین و صاد مهمله بر وزن کریمه گویند چراکه مشتق از یحرص وجه الارض ست و باران که در پاره زمین بسیار رود و پاره را کمتر دارد آنرا الفضه بضم نون و سکون فاء و فتح ضاد معجمه و تاء در آخر گویند و باران که اعداد باران بسیار آید آنرا ولی بفتح واو و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و باران که بازاید و کرات و مرات ببارد و آنرا رجع بفتح راء مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر گویند و باران که پیاپی ببارد و آنرا العاع اول بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون او و لام در آخر گویند و باران که دفعات آید آنرا شآبیب بشین معجمه و مکرر آ با موحده بر وزن عراعیب گویند و باران که در ایام بهار بارد آنرا ربیع گویند و بقاربا باران بهار و باران که در ایام خزان ببارد آنرا خریف گویند و بفارسی باران خزان و باران که در ایام گرما بارد بالعربی آنرا صیف بصاد مهمله و فا بر وزن سیف گویند و تجفیف هم آمده و بفارسی باران گرما و تعالی در امطار از منه گویند نخستین باران که در ابتدای سر آید آنرا خریف گویند و بعد ازان باران که متصل آن آید آنرا وسمی گویند بعد ازان ربیع بعد ازان صیف بعد ازان جیم این قتیبه گوید باران نخستین را وسمی گویند بعد ازان که متصل آن آید آنرا ولی گویند بعد ازان ربیع بعد ازان صیف بعد ازان جیم **منیه بر سنا** باران باریدن بالعربی مطر بفتح میم و سکون طاء مطبقه و فتح آن و راء مهمله در آخر گویند و در القاموس مطرتهم السماء مطرا و بحر ان باب نصر فعل ازان لازم و متعدی آید و بمعنی اغاثه گوید هر گاه آسمان باران خفیف بسیار دیر پیوسته ببارد گویند هطلت و تهنت و هر گاه بر یزد آب گویند معت بضم تاء و اگر آواز رعد بلند شود گویند ارنلت و ستملت و اگر باران بکثرت روان شود گویند انسکب و انبعق و هر گاه تو بره شود گویند انفتح و انفجر و انبجس هر گاه روزی چند بماند و دالشد گویند ارنجم و انغط و اطرد جون و هر گاه دانشود گویند انجم و انفصم و انفصی چنانکه در اساس البلاغه زمخشری مرقوم است **میوه فروشت** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه میوه فروشد بالعربی آنرا فاکهانی بکسر کاف و الف و کسر نون و یا مشدد در آخر گویند **نون با الف نا آموده** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یعنی ناتجربه کار بالعربی غر بکسر غین معجمه و راء مهمله مشدد و غریر بر وزن سریر گویند **نانیا** بمعنی پیمودن ایل اگر چیزیرا بپیمانه بپیمایند بالعربی آنرا گیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند **بقار** بپیمانه کردن و پیمانه دن گال الطعام از باب ضرب و التکال از باب تفعل فعلان کیل بالفتح و مکیال بالکسر چیزی که بآن بپیمایند بفارسی آنرا پیمانه گویند و اگر چیزی بگزپیمایند بالعربی آنرا ذرع بفتح ذال معجمه و سکون راء مهمله و در آخر گویند ذرع الثوب از باب منع فعل ازان بفارسی گز کردن و گز پیمودن و بدست پیمودن بالعربی شبر بفتح شین معجمه و سکون باء موحده و راء مهمله و بفارسی وجب کردن گویند سلیم گوید مستعار از جنون این خراب باهر روزی کم بچو آفتاب وجب **ناتا** بمعنی خویشی میان مردم بالعربی قرابه گویند و اگر قرابت نزدیک بود بالعربی آنرا رحم بفتح راء مهمله و کسر حاء مهمله و میم در آخر گویند و اگر قرابت قریبه باشد رحم ماسه تشدید سین مهمله ترکیب توصیفی گویند قاموسیست **رحم عائشه** قرابه قریبه **ناتی** پسر خترا بالعربی حافد بجای مهمله با الف و کسر فاء و دال مهمله در آخر و بفارسی نبیره و نواسه بسین منسبه بفتحتین گویند **ناتی و ائی** بهر دو یا مجهول نزد یکان و خویشان که با نهند ← قرابت باشد بالعربی اولوالارحام و ذوو القرابه و اقربا **ناتا** تبای سنسکرت با الف بمعنی کوتاه قد و بفارسی بقا

وهفتاد ورای مهملتین بروزن امیر وصداح بفتح دال مهمله وسکون جای مهمله ودال مهمله با الف وحای مهمله در آخر وضبط بفتح حای مهمله وسکون نون وفتح تای مثناة فوقانی ولام در آخر گویند ونبطی کوتاه بالا گویند وتفصیل آن در لغت نمکدان گذشت **ناتی** بکسر تای مثناة فوقانی وسکون نون وکسر تای مثناة تحتانی معروف زن کوتاه وقد بعد زنی قصیر گویند **ناج** بجیم در آخر دانهای خوردنی بعربی غله وحبوب بضم حای مهمله گویند وتبرکی اشتیق بفتح همزه ومد وده وشین معجمه وکسر لام وسکون قاف گویند **ناچ** بجیم فارسی در آخر باصطلاح اهل نغمه پاگوفتن باصول بود بعربی رقص بفتح راى مهمله وسکون قاف وصاد مهمله در آخر نبطی پی کوبی وپای بازی فنجرگانی گویند گروهی باشماط واسپازی گروهی باسماع وپای بازی او تبرکی از غوشتک بفتح همزه وسکون سای مهمله وضم غین معجمه وسکون شین معجمه وفتح تای فوقانی وکاف عربی ساکن در آخر **ناچیدا** رقصیدن بعربی رقص بفتح راى مهمله وسکون قاف وزرفن بفتح زای معجمه وسکون فا ونون در آخر ونبطی رقص کردن دست افشاندن وپای کوفتن وپای بازی کردن وقص دن وقصافگندن مولوی ومگوید **شعر** هین بزن بتی که آن اشاید بسیه هان بزن قصی که لاله میرود امیر خسرو گوید **بیت** بلبل طوبی که نواز دبلند ۔ قص وریش مسیحی افگند **ناخدا** لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل بمعنی معلم کشتی شیخ سعدی فرماید **بیت** سیاهان برانند کشتی چو دود ۔ که آن ناخدا ناخدا ترس بود ۔ بعربی ناخوذه بضم خای معجمه وسکون واو ذال معجمه منقوح وتا در آخر گویند وآن معربست وقاموسست نواخذه مالکان جهاز گویند وبعضی گویند گیلان را گویند که از طرف مالکان جهاز باشند لغتنامه واحد آن وازان فعل هم مشتق کرده اند گویند تخذ بروزن تفعل **ناخن** لغت فارسیست واردو وی هندی مستعمل استخوانی که بر کنارهای انگشتان بود بعربی از اظفر بضم طای معجمه وسکون فا وبضم آن وای مهمله در آخر واظفور بضم همزه وسکون طای معجمه گویند واطلاق آن بناخن وقدم چوپایان وديگر نيز آمده واظفار بالفتح واظافير جمع ان وتبرکی وزناق کمبسر دال مهمله وسکون ای مثناة تحتانی ونون بالف وقاف واخر تاغ کمبسر تای فوقانی وسکون راى مهمله ونون بالف وسکون نین معجمه گویند فوق گوید **شعر** امیر کمبت هجران شدم بران گونه ۔ که چوچلیپا سیر خمه رویدم در تاغ ۔ وناخن تراشیده را بعربی تلامه بضم قاف وظفر مقلم بصیغه مفعول وقسیط بفتح فا وکسر سین مهمله وسکون تحتانی طای مهمله در آخر گویند در اساست ماری انقلان ماخا بسیطا وماراه بسیطی احد افسیطا ونبطی تراشه ناخن وناخن گرفته نیز گویند طالب آملی گوید **شعر** آنچنان که ابر دتو نماید بلبل را ۔ چون ناخن گرفته بزیر زمین کنند **ناخن کاٹنا** ناخن را بناخن چنین بریدن بعربی قلم بفتح قاف وسکون لام ومیم در آخر بتقدیم بر وزن تفعیل وقطع بفتح قاف وسکون لای مهمله وقص بفتح قاف وصاد مهمله مشدد در آخر گویند قالالاظفار از باب ضرب وقلها از باب تفعیل وقص الظفر از باب نصر چیدن ناخن را بقص یعنی بمقراض نبطی ناخن چیدن وناخن تراشیدن وناخن بریدن وناخن گرفتن وحیدر در تعریف شمشیر گوید **شعر** دکان همچو خورشید وپیه است پیه ناخن دیو را چیده است ۔ حیاتی گیلانی گوید **شعر** ناکس زیاده پرچو شود دست از وبدار ۔ ناخن چو شد بلند گرفتن نکوی اوست ۔ **ناخن گرفتن** ناخن در چیزی کردن بعربی انشاب بکسر همزه وسکون نون وشین معجمه با الف وباى موحده در آخر وظفر بفتح خای معجمه وسکون فا وای مهمله در آخر وتقصیر بر وزن تفعیل وظفار بر وزن افعال گویند بنبطی ناخن فرو بردن وفرو کردن شاعری گوید **شعر** عشقم چنان گرفت که موسان ترجم عمدی نیافتند که ناخن فرو برند ۔ فغانی گوید **شعر** نکس که بر پیاله ما نیست دست رس ۔ گو این قدر گذار که ناخن فرو کند ۔ **ناخنہ** بضم خای معجمه لغت

فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزیست که آن را طنبور را حرکت دهند بعربی آنرا مضراب بکسر میم و ضاد معجمه بساکن و برای مهملهٔ بالف و باء موحده در آخر و مضرب بر وزن منبر گویند بفارسی نی خمه و تنگانه بکسر شین معجمه و نیز چارگیست که بصورت ناخن و چشم پدید آید بعربی آنرا ظفره بضم ظای معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و ظفره بالنجر یک گویند و بفارسی ناخنه و ناخنک دیده گویند عبد العلی حسین کاشانی گوید شعر شمع محفل کنم اندم که دل روشن را ۰ ماه نو ناخنک دیده شود روز وزن را نار بر برای مهملهٔ دست فرازیست که جولاهگان با شوره را در آن نهاده جامه بافند بعربی آنرا منسج بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهملهٔ و جیم در آخر و شینه بود او شین معجمه و عین مهملهٔ تا در آخر بر وزن کریمه گویند و سوم بضم جیم و سکون واو و سیم در آخر گویند بفارسی کول و مکو و ماکو بکاف تازی گویند سوگوی گوید شعر مانند مکول کج اندر کف جولاهه ۰ صد تار بریده تار در تار گرفتی نارو بضم رای مهملهٔ و سکون واو و معروف بیماریست و آن آنست که در بدن و اعضا پیدا شود بعد ازان شگافته شوند و ازان چیزی مانند گمباز آید و دراز شدن گیرد بعربی آنرا العرق المدنی گویند سبب کشت حدوث آن در زمستان و بفارسی رشته گویند نارى لغت سباکماست بمعنی نبض یعنی رگ جنبندهٔ تحقیق آن در لغت نبض خواهد آمد نارِیل بکسر رای مهملهٔ فتح تحتانی و سکون لام باز و خشیست بعربی آنرا جیل بنون بالف برای مهملهٔ و جیم گویند بهندی نیز لمبه ناریل جیل تباکی جوز الهند نیز گویند و بفارسی رگیل و تر آن گرم مست در اول رجه دوم و تر است در درجهٔ اولی خشک خشکست در درجهٔ اولی نارجیل فارغ را العربی شربه بضم رای مهملهٔ و سکون شین معجمه و فتح باء موحده و تا در آخر مهمله بفتح میم و سکون واو مهملهٔ و فتح عین مهملهٔ و تا در آخر گویند نارِیل کلانی آب نارجیل تازه بعربی آنرا طواق بفتح همزه و سکون طای مهملهٔ و واو و بالف و قاف در آخر گویند نارَز بر برای معجمه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی حرکاتی سکناتی که زنجیوبان بر ادلهٔ بائی عاشقانه مرتکبند بعربی آنرا دَلال بفتح دال مهمله گویند بر اساس تذلل لمراة علی زوجها و دلت تدل فهی خنثة الدل و الدال و ذلک ان تریه جراة علیه فی التغنج و التشکل کانها تخالفه و لیس بخلاف نارَا بفتح رای معجمه بالف در آخر بمعنی سوراخ ذکر بعربی احلیل بکسر همزه و سکون حای مهمله و لام در آخر و تحلیل بکسر تا و فوقانی گویند و بفارسی نا نرده الوزی گوید شعر آری تا با نا نرده خود کرده اند ازان مستسقیان لبه در معدن نیند نارُو ثمانا نر بردازی کسی کردن بعربی حمل الدلال و احتمال الدلال گویند بر اساس سبق حملت دلالا علی و احتملته قال الشاعر شعر ادلت فلم احمل و قالت تلمم احب لعمر و اهیابها فی ظلامها بفارسی نا نر بر داشتن و کشیدن صاحب گوید بیت ز بی برگی شکر خوانی که در چاشنی دارم ۰ چه افتاد ست نارد دولت بیدار بردارم طالب آملی گوید شعر کی کشد ناز نسیمی مهیات ۰ بید ما خانه دماغی که مراعات سعدی گوید بیت گر بر چشم من نشینی نازت بکشم که ناز بینی نامگر نا بر بعربی آدلال بدال مهمله و لام مضمون افعال گویند و بفارسی ناکردن نامیں بسین مهمله در آخر سوطی که در مخترین کنند تا بی ماغ بر بردن چکد بعربی آنرا فلوق بفتح فا و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر گویند و در محاوره حال عرب آنرا بُرد قال گویند نا سیال لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی پوست انار بعربی قشور الرمان گویند ناسدانی ظرفی کوچک که در آن نشوق نهند بعربی آنرا مسعط بضم میم و سکون سین مهمله و ضم عین مهمله و طای مهمله در آخر گویند و بر وزن منبر آمده ناسو لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل راشتی که هلیله تریحم از ان سدان بود و به نشوق طالب آملی گوید شعر دل چو ز اصلاح ماند جاه واخواه در درد مرهم و نشتر یکی ست نسنم چو ناسور سند و بفارسی نرا ریش روان گویند ناسا

نشستن بجیم وتای فوقانی وبالف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل طعامی که وقت چاشت خورند بخشتر از غذا بفتح غین معجمه وذال مهمله بانون ممدوده گویند وبفارسی نانشتا وسناری چاشت گویند **ناشتا کرنا** کسی را طعام چاشت خوراندن بالعربی تغدیه بفتحین بجیم وذال مهمله بروزن تفعله گویند ضد تعشیه تقدمی چاشت خواهیدم اورا پیش چاشت خورد بفارسی چاشت دادن هم مستعمل مختاری گوید شعر وهی فتوا گاه از چیشم چاشت ، وهی گه راگاه از جور شام **ناشتا کرنا** طعام وقت چاشت خوردن بالعربی تغدی بفتحین بجیم ودال مهمله قتلمن بلام وهائو بروزن تفعل گویند وبفارسی ناشتا شکستن وخوردن وبی چاشت خوردن وسناری کردن **ناف** بفاء ونون بفارسیست در اردوی هندی مستعمل وآن معروفست بکسر اول وسکون ثانی ومهمله وفتح ثالثی مهمله مشدده وتا در آخر گویند مُسُر بضم سین مهمله وفتح ثالثی مهمله ومُسرات جمع آن **ناف ٹلنا** عبارت از جاشدن مضلات آن بسبب برداشتن بار گران یا بسبب دور کردن زیاده از مقدار بالعربی خراستوه بالسکره گویند **ناقابل** بقاف قابل فهمیدن ودانستن واطلاق آن بر آدم ودیگر حیوانات هم می آید چون بار بسیار بالشتر وخر انداز ندگویند چنانکه گفته اند نافش نیفتد قدسی گوید بیت زسیم کمان تاک خورشید ریخت زبیم سنان ناف گردون گسیخت **ناقه** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل پوستی که دران مشک سکون می شود بالعربی ازنا بفتح نون بالف وکسر قاف وفتح جیم وتا در آخر بفتح لام وکسر بای موحده وسکون خای معجمه وفتح خای معجمه وتا در آخر بفتح فا وسکون همزه وفتح رای مهمله وتا در آخر مضاف بسوی مشک گویند **ناک** بکاف عربی عضوی است که آب ورطوبت از آن روان شود وهر آخر الف بفتح همزه وسکون نون وفا در آخر وبعطس بفتح سیم وسکون عین مهمله وکسر طای مهمله وفتح آن وسین مهمله در آخر بفتحین بفتح سیم وسکون بای موحده وفتح شین معجمه وکسر آن ونون در آخر گویند بفارسی بینی وبترکی بورنی بضم بای موحده وسکون نون وسکون تحتانی معروف گویند ومشتاق شین معجمه وسیم وخای معجمه بروزن فاعل ثم بفتح همزه وشین معجمه وسیم مشدد بالعربی بینی دراز ابو منصور اسماعیل گوید مردم را الف بینی نخوانند بضم نون وسکون تحتانی وفتح سین مهمله وتا در آخر گویند دمبی شتر را عظم کبیر سیم وسکون کاف بجیم وفتح تاء طای مهمله وسیم وتا در آخر گویند وبروزن مجلس نیز آمده وبینی فیل را خرطوم بضم خای معجمه وسکون رای مهمله گویند وبینی درندگان را هرشه بفتح هاء وسکون رای مهمله وفتح شین معجمه وسیم وتا در آخر گویند صاحب قاموس گوید هرشمه بهیئت مهمله بیک قیست بمعنی تقدم بینی یا میان قره والب یا دانه که نزدیک بینی بود وسط لب یا لاست وفتح خوک را فارسیه بکسر فا وسکون نون وکسر طای مهمله وسکون تحتانی وفتح سین مهمله وتا در آخر وفرطوسه بضم فا وسکون رای مهمله وضم طای مهمله وسکون واو وفتح سین مهمله وتا در آخر وفرطیسه بکسر فا وسکون رای مهمله وکسر طای مهمله وسکون تحتانی وفتح سین مهمله وتا در آخر گویند بینی مرغان را منقار قدر علمه بکسر قاف وسکون رای مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند صاحب قاموس گوید قرنطعا تمام ایضا نقطتان علی اصل منقار ده بینی مرغان منقاری را اخنا بکسر خای معجمه وبنون مشدد با الف وفتح بای موحده وتا در آخر گویند صاحب قاموس گوید الخنا بتان بالکسر بضم طرفا الانف او الخنا بتان العظیمتان او طرفها من اعلاها

ناکا شادگی شهر کدا از انجا در شهر در آیند بالعربی آنار الثغر بالفتح نای مثلثه وسکون عین معجمه ورای مهمله در آخر والثغر وزان بضم ثای مثلثه وسکون غین معجمه وضم ثای مثلثه وسکون واو ودر آخر ه عورت بفتح عین مهمله وسکون واو وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند دهانه در بند نیکا کردن بند یا کاو در بند لیست در بای بغلو

افتاح بکسر تای فوقانی وسکون بیم وسین مهمله با الف وحای مهمله در آخر گویند بفارسی سنگ نیز بمعنی سوزن بکر آنرا ستم الخیاط بالفتح سین مهمله

ونیم مشدد و مضاف بسوی خلط بکسر خای معجمه و سکون لای مهمله و طاء آخر گویند و بفارسی چشم سوزن و بفتح میم و سکون لام و تای فوقانی در آخر
فارتمای فوقانی در آخر **ناک بجون پیرطنا** مرادف خوشی و بکر چین برابر و بینی گفتن و بفتح سین و سکون طای مهمله مشدد گویند فی الصحاح سط
بمعنی مد کردن و بفارسی چین برابر و انگشتن و بفتح سین و سکون لام و تای فوقانی در آخر
و نون مفتوح و سکون کاف و رای مهمله در آخر گویند سکت الفیا شیم از باب نصر و نثر الالف از باب ضرب فعل ازان استخاط بیم و خای معجمه و طاء مهمله
بروزن افتعال گویند در حدیث ست استخط فاتک مضنوک ای مزکوم **ناک گرنا** بینی بزمین مالیدن بعربی زعم بفتح راء مهمله و سکون غین معجمه
و میم و آخر گویند وارخام بروزن افعل ستعدی ازان **ناک سکوڑنا** بینی را در هم کشیدن از تکبر و تنفر و اشکراه بعربی شخ بفتح شین معجمه و سکون
میم و خای معجمه در آخر گویند شخ الرجل بالفتح تکبر **ناک ملنا** بینی کسی را مالیدن بعربی عرت بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و تاء آخر گویند عرت الفه
از باب نصر و ضرب و منع فعل ازان **ناک** بکاف فارسی در آخر نوعی از ماهی سیاه بزرگ بعربی آمر بفتح همزه و سکون میم و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند
اسامیهم آن و بفارسی ماهی سیاه و مار سیاه **نال** چیزیکه دایه اندر ناف کودک برد بعربی زاسر بضم سین مهمله و راء مهمله مشدد در آخر و سر بفتحین و سر بکاف اول فتح دوم
گویند بفارسی آنرا ناف گویند مولد جای گوید بیت شکم چون تخته قاقم گشته بر بی دایه ناف او بریده **نالہ** لغت فارسیست در اردو بمعنی
نالی و آنرا نیله بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح لام و در آخر گویند **نالی** شگافی که در زمین از امتداد بعربی نزاخ بفتح نون و خای معجمه و دال مهمله مشدد
و نیز همزه و بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح لام و در آخر گویند **نامبردہ** لغت فارسیست کسیکه ذکرش در عمد گذشته باشد
بجای بسا الیه استعمال کنند فردوسی گوید بیت بدو گفت شکر نامبرده چنگ * بران جهانیده تیر خدنگ بعربی آنرا سابق الذکر گویند **نامہ** بعربی آنرا سابق الذکر گویند **نامہ**
و بعربی نامه بفتح اول و ثالث مهمله مخلوط التلفظ سباء و سکون میم و هاء مهمله و نون بالف کشیده عیب کسی گفتن بعربی آنرا الغن بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله
و نون و در آخر غمز بفتح تاف و سکون دال مهمله و زاء معجمه در آخر طعن و قدح فیه از باب نفع فعل ازان **نامصر** و لغت فارسیست در اردو
سندی مستعمل کسیکه از میدان جنگ گریزد و با شیشه خنک کند و بعربی سنا بعربی آنرا جبان بفتح جیم و باء موحده بالف و نون در آخر گویند و بفارسی بزدل
و نیز کسی بزن قادر نشود بعربی آنرا عنین بکسر عین مهمله و نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند و رقه اللغة ست ابهی را که قادر بر باده
نباشد بعربی آنرا عجز بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و زاء معجمه در آخر گویند و شتر ابی سر بس بفتح سین مهمله و کسر راء مهمله و سین مهمله
دوم در آخر و سر پس بروزن امیر گویند **نام رکھنا** برای کسی تعیین نام کردن بعربی تسمیه بروزن تفعله بفارسی نام نهادن **نانا** بمعنی بدر پدر
بعربی آنرا جد الاب افاده بفارسی نانا بکسر نون و تحتانی با الف گویند **ناند** بنون مفتوحه و دال مهمله ظرف گلین بزرگ که دران جامها شویند بعربی مرکن بکسر میم و سکون راء مهمله
فی کاف و نون در آخر اجانه بکسر تر و همزه و جیم مشدد و با الف فتح نون و تاء در آخر گویند بفارسی تغار سفالین **نانده ہنا** نون اول مهمله و هاء خلط التلفظ
سباء و نون با الف کشیده شروع در کار کردن از ابتداء و بعد بفتح باء موحده و شروع بفتح شین معجمه و آخر بفتح همزه و سکون خای معجمه و دال مهمله در آخر
گویند بدایه و شروع فیه از باب منع فعل ازان **ناشتال** بکسر نون دوم با الف و لام و در آخر خانه ان ماء در بعربی آنرا حوبه بضم حای مهمله و سکون

وسکون جیم های موحده و در سه سین بی نقطه سکون تحتانی و شین نقطه دار موحده و تا در آخر گویند و بفارسی خوشی های دری **نالی** یعنی ناله کردن بعربی گفتا الفقد **نادم** کسی که بر ان سفر دریا کند از آنرا صفیه بسین مهمله فاء و نون و زن و قیه گویند بسین بی نقطه و شین نقطه تا جمع آن و کشتی بزرگ را بالعربی خالیه بفتح خای معجمه که لام تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و کشتی دراز را قرقور و بضم هر دو قاف و سکون واو و فتح راهی مهمله و تا و در آخر گویند **لنگر** کشتی که چک که مردم جهاز با خود برای حاجتها دارند بعربی آنرا قارف بقاف و راء و فاء و قارب بتا موحده گویند و بفارسی سُنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم های موحده و کاف در آخر گویند اشرف گوید بیت ازدل خویش سنبکی دارم نه در دریای تر کی دارم سُنبک اگرچه لفظ عربیست اما بامنی در کتابهای لغات عربیه دیده نشد **ناوکناری پلاما** کشتی بکنار ه دریا آوردن بعربی لفامه برای مهمله فا و همزه در آخر بروزن افعال گویند از فاکت و السفینة از باب افعال قریب کردم کشتی را الی الشط و یا فاکت السفینة الی الشط کشتی بساحل آوردن و رسانیدن و بردن علی خراسانی گوید شعر نیز نم از جوش غم دل را بهپاو بچیاد کشتی خود را در ین طوفان بساحل می برم **نالم و کینا** کشتی را راندن بعربی اجراء بجیم و رای مهمله بروزن افعال گوید اجریت الفلک فجرت و بفارسی فعل آن **نالی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف کسیکه موی سر تراشد از اطلاق فتح خای مهمله و لام مشدد و با الف و قاف در آخر و ضم زای و فتح کاف و تحتانی مشدد و نون آخر مضموم بضم سیم و فتح خای مهمله کسیرا مهمله دوم نون در آخر گویند و بفارسی سر تراش آئینه دار و سر تراش و حجام و سوتراش گر بالفتح کاف فارسی و رای مهمله مشدد با الف یعنی کاشی و چیگو یند بر باسی کاکاهست چگونه آقاگر دی کاکا فرکنداینچه تو گر اکر دی ریحان سیاه اودت سیدو نیست چون اسم شریف خود شیر افکار دی **باب نون با با موحده و شین جا نا** بکسر نون و فتح با ی موحده و سکون رای مهمله و یا مد و الف و نون بالف کشیده نیست شدن بتقدیر بی و باقی نماندن بعربی انقراض بقاف و بفتح نون و فاء و دال مهمله و الف و ضاد معجمه و بروزن انصراف گویند انقرض القوم و بفتح اول و سکون دوم و ضاد معجمه در آخر و زن و معنی فعل ازان و بفتح با ی موحده و سکون سین مهمله مشدد در آخر و زن افتعال گویند بعربی انبعث من الباب انصرف و انجست از باب انفعال فعل ازان و آن وضعی که دست بران حرکت انقباضی انبساطی مشتمل بر سه تعدیل روح بتسیم و اخراج فضلات دخانیه **بض دکینا** دست بر بض گذاشتن بعربی آنرا جس بفتح جیم و سین مهمله مشدد در آخر و قیاس وزن افتعال گویند جس البض من باب نصر و اجتس من باب افتعال فعل ازان و آن وضعی که دست بران گذرانند بعربی آنرا مجس بفتح میم و جیم گویند **باب نون با تای فوقانی ث** بکسر اول و سکون دوم یعنی حلقه بعربی و اتماد بفارسی همواره و مدام نیز گویند **نحقه** حلقه کردن و بینی کنند بعرف حال عربی آنرا زمام بکسر زای معجمه و میم با الف و سیم دوم در آخر گویند و بفارسی حلقه بینی اشرف گوید شعر بازاعرابی تی از جلوه ام مده هوش کرد حلقه در بینی نگاری سلقام در گوش کرد **نخنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ سا و نون با الف رسیده یعنی سوراخ بینی بعربی خینوم بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و منخره بفتح میم و سکون نون و فتح خای معجمه و کسر جیم و تا در آخر و بکسر میم و های معجمه و منخر بروزن مجلس و منخر بروزن مسرور و شره بفتح نون و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سوراخ بینی دهرد و جانب سوراخ بینی را خنابه بکسر خای معجمه و ضم آن و نون مشدد با الف و فتح با ی موحده و تا در آخر گویند در سنابه است الخنابان هما المنخران من الانف و عن میرابو تراب **باب نون با تای مثنده ث** بفتح اول و سکون دوم قومی از بازیگرانند که چوبها بلند بر زمین

ویم مشدد مضاف لسوی حیلها بکسر حای مهمله وختیرت بالضم خای معجمه وسکون رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چشم سوزن و چشمه سوزن بمعنی بضم سین مهمله وسکون
فا و تای فوقانی در آخر **ناک بھون چڑھانا یا ناک چڑھانا** ناخوشی و گره چین برابرو بینی افگندن بعربی تسخط بالفتح میم و سکون طای مهمله مشدد گویند فی الصحاح سُخط
ساحتیای برنهادن و بفارسی چین برابرو افگندن **ناک یا ناک گرنا** بینی فشاندن بعربی سنت بالفتح سین مهمله وسکون لام و تای فوقانی در آخر
و نثر بفتح نون و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر گویند سلکنت الیناستم از باب نصر و نثر الانف از باب ضرب فعل ازان استخاط بمیم و خای معجمه و طای مهمله
بر وزن افتعال گویند در حدیث ست استخط فاتت نفسه کرای مزکوم **ناک گرنا** بینی بر زمین مالیدن بعربی رغم بالفتح رای مهمله وسکون غین معجمه
و میم در آخر گویند و ارغام بر وزن افعال متعدی ازان **ناک سکوڑنا** بینی را در هم کشیدن از تکبر و تنفر و استکراه بعربی شمخ بالفتح شین معجمه وسکون
میم و خای معجمه در آخر گویند شمخ الرجل بانفه تکبر **ناک ملنا** بینی کسی را مالیدن بعربی عرت بالفتح عین مهمله وسکون رای مهمله و تا در آخر گویند عرت انفه
از باب نصر و ضرب و منع فعل ازان **ناک** بکاف فارسی در آخر نوعی از مار سیاه هر ناگ بعربی اسود بالفتح همزه وسکون سین مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند
اساود جمع آن و بفارسی مار سیاه و مار سیه **نال** چیزیکه دایه از ناف کودک ببرد بعربی سرر بضم سین مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و سر بفتحتین و سِر بکسر اول و فتح دوم
گویند و بفارسی آنرا ناف گویند و موکوجاجی گویند بیت شکم چون تخته قاقم کشیده ز خنجر دایه ناف او بریده **نالہ** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
بمعنی وا گریه بعربی آنرا انین بالفتح همزه و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر گویند **نالی** شگافی که در زمین افتد بعربی آنرا اخدود بالفتح خای معجمه و دال مهمله مشدد
و بزه اخدود بضم خای معجمه و تا در آخر و اخدود بضم همزه وسکون خای معجمه بر وزن عصفور گویند **نابرده** لغت فارسیست کسیکه گردش در معرکه گذشته باشد
بجای رسا الیه مستعمل کنند فردوسی گوید بیت بر لشکر نابرده بجنگ ۔ بر آن جهاندیده تیز چنگ ۔ بعربی آنرا بالا کرده گویند **نادہر یا نادھیر** بالفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده عیب کسی گرفتن بعربی آنرا طعن بالفتح طای مهمله وسکون عین مهمله
و نون در آخر و قدح بالفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر و طعن و قدح فیه از باب منع فعل ازان **نامرد** لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل کسیکه از میدان جنگ بگریزد و با شمشیر جنگ نکند و بهر میدان بعربی آنرا جبان بالفتح جیم و بای موحده با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بددل
و نیز کسی که بر زن قادر نشود بعربی آنرا عنین بکسر عین مهمله و نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند و در فقه اللغه است ابی اذا کان قادرا و باده
نباشد بعربی آنرا عجیز بالفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و شرس بالفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله
دوم در آخر و سریس بر وزن امیر گویند **نام رکھنا** برای کسی تعیین نام کردن بعربی تسمیه بر وزن تفعله بفارسی نام نهادن **نانا** بمعنی پدر مادر
بعربی الجد الفاسد و بفارسی نیا بکسر نون و تحتانی با الف گویند **نانڈ** بنون غنه و دال مهمله ظرف گلین بزرگ که در ان چارپایها را خورانند بعربی مرکن بکسر میم وسکون رای مهمله
و فتح کاف و نون در آخر و اجانه بکسر همزه و جیم مشدد با الف فتح نون و تا در آخر گویند بفارسی تغار و سفالین **نا ندھنا** بنون و دال مهمله و های مخلوط التلفظ
بها و نون با الف کشیده شروع در کاری کردن ابتدا دهنده بالفتح بای موحده و شروع بضم شین معجمه و اخذ بفتح همزه وسکون خای معجمه و ذال معجمه در آخر
گویند بدا فیه و شرع فیه از باب منع فعل ازان **ناشھال** بکسر نون دوم و ها با الف و لام در آخر خانه خاندان مادر بعربی آنرا خوول بضم خای مهمله و سکون

شین معجمه بفتح آن و سکون کاف و لام در آخر گویند غنجت الحمار یغنج و غنجت و شکلت از باب سمع و نصر و شکلت از باب تفعل فعل انسان و بفارسی گرشمه ناز گویند امراة غنجة بکسر غین و منقوطه بر وزن عمیق و شکلة بر وزن متصلة و امراة شکلة و شکلة بر وزن فرحة و ذات شکل و شکلة و سباغنج ربما شکل صفت انسان و بفارسی گرشمه سنج و گرشمه پرداز و ناز فروش و ناز گیر گویند شکل غمزه گر و عشوه گر میر معزی گوید شعر اگر عذر خواهد آن بت گرنازگر شود + عذرش بدل پذیریم و نازش بجان کشیم باب نون با دال مهمله سند بکسر اول و دوم مخفف و دال مهمله با الف لغت مردم قصبا لست یعنی کسیکه خواب بسیار و غلبه کرده باشد بعربی آنرا نوما لفتح نون و سکون واو و سیم با الف نون در آخر و لغسان بفتح نون و سکون عین مهمله و سین مهمله با الف نون در آخر گویند و بفارسی بزنا بفتح باء تازی و سکون زای معجمه و فتح نون و الف و خواب آلوده و خوابناک ندی یعنی جوی بعربی جوی کوچک جدول بفتح جیم و سکون دال مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند جداول جمع آن و کلا نالعربی نهر بفتح نون و ها و رای مهمله در آخر گویند و بسکون و سم نیز آمده اسنار بالفتح جمع آن و بفارسی آرخ آوار و آرغ آوار و نالف بفتح با عین مهمله مطلق جوی آب گویند و بعضی ترکی گفته اند باب نون با دال معجمه نذر نه چنیکه بطریق پیشکش بگذرانند بعربی آنرا ندر بفتح نون و سکون دال معجمه و رای مهمله در آخر و هدیه بفتح ها و تقدمه بفتح تای فوقانی و سکون قاف و کسر دال مهمله و فتح میم ها در آخر و بفارسی پیشکش گویند باب نون با رای مهمله نمر لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل مقابل ماده بعربی نمل بفتح فا و سکون حای مهمله و لام در آخر و ذکر فتح ذال معجمه و کاف گویند نمر بکسر اول و دوم با الف هر چیز خالص گویند که آمیزش نداشته باشد بعربی آنرا نجت بفتح نون و سکون جیم و فتح تا و آخر و محض بفتح میم و سکون حای مهمله و ضاد معجمه در آخر صرف یکسر ماده و مهمله سکون را مهمله و فا در آخر و خالص گویند نمرس بکسر اول و دوم با الف رسیده و سین مهمله در آخر بلغت سباگما هندا سید لفظ منقوط بنقطه تاف و نون و سکون واو و طای مهمله در آخر و یاس یاسای شناسانی با الف و سین مهمله در آخر بلغت سباگما هندا سید گویند نمرالا بکسر اول و دوم با الف رسیده و لام با الف کشیده بمعنی چیز نادر و بعربی عجیب و بفارسی شگفت گویند نمرانا بکسر اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده پاک کردن باغ و کشت را از گیاه خودرو و خار و خلاشه تا فوت گیرد بفارسی خاشار و خاشاره کردن بضم خای معجمه و شین معجمه با الف و رای مهمله گویند و خاری گوید شعر باغ و زمین کشت دلت را به تیغ + کرد از خار و خس اعداخاشار نمرخا بفتح اول و سکون دوم و فتح خای معجمه و رای مهمله با الف کذر گاه دوم بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده در آخر و قصب السکاکل گویند چنانکه در اساس است و بفارسی نای گلوطاب گویند شعر بسکه زنای گلوناله برون ریخته + کاسه بر لبم کاسه طنبور شد و نیز نرخره بمعنی محرای طعام و شراب بعربی آنرا مری بفتح میم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و همزه در آخر و بلجوم بضم با موحده و سکون لام و ضم عین مهمله و سکون واو و سیم در آخر و بلعم بر وزن زبرجد گویند نرد بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو ی هندی مستعمل و در عربی هم فارسیست نرد معرب آن معرب دا نبل آن اردو شیر بابک از نیجاست که نرد شیر گویند انتهی در حدیث ست من لعب بالنرد شیر فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و در اردو ی هندی فارسی مهره نرد مستعملست و بالفظ چیدن و زدن هم با نحن مستعمل و باز نده آنرا بعربی نرد بر وزن شد آورد گویند و بفارسی نرد باز طغرا گویند بیت سبا را بدان نرد باد اوست بعود فارسی سباطی بدست و نرسنگها بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله سکون نون و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ سبا با الف نامی رنگ

بعربی آنرا صور بضم صاد مهمله وسکون واو وراى مهمله وآخر ناقوره بنون بالف وضم قاف وسکون واو وراى مهمله وآخر وبفارسی کرنای گویند **نرگس** بفتح اول وسکون دوم وضم کاف تازی وسکون لام گیاهیست که آبش بدو تیزی دارد و بر سر آن پشم مانندی بود و از آن بوی انیز یافتند و بخورد فیلان دهند بعربی آنرا نرجس بفتح نون وکسر جیم وبعضی بکسر جیم وبعضی بفتح عین مهمله وسکون یای موحده وفتح هاء وراى مهمله وآخر گویند گرسنه در درجه اولی و قیل معتدل **نرم** لفظ فارسیست در اوائل هندی مستعمل ضد درشت بعربی لین بفتح لام وکسر تحتانی مشدد ونون وراء آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر چیز نرم را الدن بفتح لام وسکون دال مهمله ونون وراء گویند مانند چوب و سن و میوه وجامه نرم را بعربی ثوب لین گویند ونیز نرم رائرج مکدن گویند گوشت نرم رائرخص بفتح راى مهمله وسکون خاء معجمه وصاد مهمله در آخر گویند وسر انگشتان را بعربی بنان طفل بفتح طاى مهمله وسکون فاء ولام در آخر گویند وموی نرم را بعربی شعر گنجام بضم سین مهمله وضاى معجمه بالف وميم در آخر گویند وشاخ نرم را غض وملود بفتح همزه وسکون ميم وضم لام وسکون واو ودال مهمله در آخر گویند فرش نرم را فرش وثیر بفتح واو وکسر ثاى مثلثه وسکون تحتانی وراى مهمله در آخر گویند وباد نرم را ریح رخاء بفتح راى مهمله وخاى معجمه باهمزه ممدود گویند ومین نرم را رمشه بفتح دال مهمله وکسر ميم وفتح شاى مثلثه وتا در آخر گویند **نرئی** بفتح اول وسکون دوم وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات ساقیاب جو وگندم بعربی آنرا قصب الزرع گویند **نرى** بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف بمعنی نای گلو بعربی حنجرة بفتح حاء مهمله وسکون نون وفتح جيم وراء مهمله در آخر گویند وتخفیف راى مهمله پوست مدبوغ بعربی جلد بکسر جيم وباء بکسر نیز گویند **باب نون با راء معجمه نزدلی** بضم اول ودوم وسکون واو وکسر لام وسکون تحتانی معروف خانه که بی اجازت مالکش در آن نزول کنند بفارسی خانه نزول گویند حیائی گیلانی گوید شعر غم اگر خانه نزدلست حیائی بچه تواند، تو گشادی در دل بر تو غم است باستد **باب نون با سین مهمله نس** بفتح اول وسکون دوم معروفست بعربی آنرا عرق بکسر عین مهمله وسکون راء مهمله وقاف در آخر گویند عروق بالضم جمع آن بفارسی رگ ستر لی تا موز بفتح تاى فوقانی وضم ميم وسکون راى مهمله **نسخه** بضم اول وسکون دوم وفتح خاء معجمه وتاء در آخر لغت عربیست بمعنی نوشته مطلقا ودر اردو هندوستانی ودر فارسی بمعنی کتاب و پاره کاغذی که بران ادویه نوشته بیمار دهند در عربی هم باین هر دو معنی مستعملست در اساس البلاغة نسخة عقیقة ونسخ نسخا یعنی کتاب کرده هست بمعنی دوم نام یافتی در مراة الجنان در ترجمه خلیل بن احمد نحوی عروضی آورده ومن براعة ذکر الخلیل انه ذکر فی کتاب التقبس ان نسخا جعل لیعطی الناس دواء لظلمة العین وبشتق الناس منه فعلا فاجتمع الی ذلک الدواء ولم یعرف ما هو فذکر ذلک للخلیل فقال له انسخه معروفة قالوا لم نجد نسخة قال فهل کانت مکتوبة فیها قالوا نعم فجمع فیه الاخلاط قال فاقتونی به فجاءوه به فجعل یشمه ویخرج یعانونه فی ذکر نسخة عنده فاعطاه الناس فشفوا به ثم وجدت النسخة والاخلاط المذکورة فیها ستة عشر لیفعل سنها الا واحدا **انسوت** بکسر اول وضم دوم وسکون واو ومجهول وتاى فوقانی در آخر دواییست بعربی آنرا عرعر بفتح عین مهمله وراء مهمله وسکون واو ولام مهمله در آخر گویند گرزنی گویند درختست در دوم بمعنی خالص فلان در لغت فلان

باب نون با سین معجمه نشا بفتح اول و دوم بالف رسیده لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی کیفیتی که از خوردن سکنجبین حاصل شود و طالب آملی گوید شعر ستم که نشئه ریا دشراب سیکنم ۔ بدست هر مگ گل آزاتش آب میگیرم و بعربی آنرا سکر بفتح سین مهمله و سکون کاف و در آخر مهمله در آخر مثل بفتح تا می شناسند و هم والم ساخر گویند **نشاشته** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزیکه از نشا بفتح نون و سین معجمه بالف مقصوره گویند مجهز شده و بعربی مراصف گردانند و نشاشتچی گویند آن معرب است **نشان** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن معرب است بعربی علامة بفتح همزه و تا می شناسند معلم آثار جمع آن و سه یکسین مهمله و سکون تحتانی و میم بالف مینیا ر و سه یکسین مهمله بفتح میم و در آخر گویند اساس فنیه یا الصلاح سناوده و مسنه بفتح سین و کسر تحتانی و نون مشدد مفتوح و تا در آخر گویند در حدیث ست ان طول صلوة الرجل و قصر خطبته مئنة من فقهه فاطیلوا الصلوة واقصروا الخطبة کذا فی الاذکار **نشان بردار** کسیکه نشان بردارد بعربی آنرا حامل العلم گویند و بفارسی حامل درفش و بترکی توغلو بضم تا می نو قانی و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون قاف گویند **نشان** بانقش پاکه از رفتار بر زمین پدید آید بعربی آنرا اثر بفتح همزه و ثا مثلثه و در آخر مهمله در آخر گویند **نشانه** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن چیزیست که تیر بر آن زنند بعربی آنرا هدف بفتح ها و دال مهمله فا در آخر غرض بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و ضاد معجمه در آخر انشانه که بر نیزه و امثال آن بهر بالا نصب کنند بعربی آنرا رجاس بضم های موحده و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی تاج و دفاک بفتح دال مهمله فا و کاف تازی در آخر نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید هدف نشانه را گویند که بر زمین بنا کنند و بلند سازند به تیر انداختن را غرض نشانه را گویند که بر زمین برای تیر زدن گذارند و غرض بالتحریک نشانه را گویند که بر زمین نصب کنند مانند پیرهن و زین یا پوست پاره **نشانی** بالفتح مزید علیه نشان لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و معنی دار دیکی آنکه از کسی چیزی بستانند تا از دیدن آن چیز شخص مذکور بیاید علی قلی بیگ ترکمان گوید شعر می ستم پشیانی خود و رته پای کسی ۔ از سر کوی محبت این نشانی می برم فیاض لاهیجی گوید شعر اگر کوتاه شد دست من از دامن تو ترک ما مالش ، ولی دارم من از ترک شکار انگن نشانی را بعربی آنرا تذکره بفتح تا می نو قانی و سکون ذال معجمه و کاف بفتح را مهمله با در آخر گویند دوم چیز پیرا گویند که برای تصدیق سخن رسانند و همراهش کرده باشند علی قلی بیک ترکمان گوید شعر طلب کرد دست جانرا ز من ۔ مرو رز خدنگ کمان ابرو نشانی منست بعربی علامة گویند و نشانی یعنی نقشی که گاز ران جا کنند یا جامه یکی از جامه نگیری ممتاز شود و مشتبه نگردد بعربی آنرا علم القصار گویند در صحاح علم القصار الثوب منوه علمه و الثوب معلم بفارسی داغ قصار و داغ گاران گویند امیر خسرو گوید شعر از آن گلیم که بر سنگ طور شست کلیم ۔ نرفت نقطه از آن کله داغ قصار ست یغمائی گوید شعر همانا رنگی چون داغ گازران برتن ۔ مگر مرا زغم تنگ زبر و آن در در **نشتر** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزی سرتیز که بان رگ زنند بعربی آنرا مبضع بکسر میم و سکون با موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر منوصد بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و بفارسی آنرا بالف ممدوده و کسر دال مهمله و کاف فارسی و رای مهمله بالف و رای مهمله دیگر گویند ثعالبی گوید تشریجام را مشتر بکسر میم و سکون شین معجمه و کسر تحتانی و رای مهمله و جام در آخر گویند و نشتر گزن را مبضع گویند و نشتر بیطار را مبزغ بکسر میم و سکون با موحده و فتح زا و غین معجمه و عین معجمه در آخر گویند

باب نون با طای معجمه نظر لگا چیزی که آنرا چشم زخم رسیده باشد بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر عین العین

گویند بفارسی چشم خورده میر یحیی شیرازی در تعریف طباخ گوید شعر گشت از یک نگاه کبند قاب چون عمارات چشم خورده خراب **نظر** کسی را چشم زخم رسانیدن از بابت نصر از نفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله و عین بفتح عین گویند نفسته بنفسین و اصبته بعین و کانه از باب ضرب فعل ازان در سنسکرت است کانه یعینه عینا فهو عائن اذا اصابه بالعین و المصاب معین و منه الحدیث کان یؤمر العائن فیتوضا ثم یغتسل منه للعین بفارسی چشم کردن و چشم زخم رسانیدن میر نجات گوید شعر اوائل شتاب بمن آشفته کز حسد آهو مباد چشم کند آن نگاه را **نظر انگنا** چشم زخم رسیدن از بابت اصبته العین و اصابته انفس گویند اصابته عائن تشدید میم اصابته نفس فعل ازان بفارسی چشم رسیدن نیز گویند **نظر و نسی گرنا** بمعنی بی اعتبار شدن بعربی السقوط من العیون گویند سقط فلان عن اعین الناس فعل ازان بفارسی از نظر افتادن میرزا شاپور گوید شعر از بسکه از نظر افتادم و ذلیل شدم نمیدهد با جل هم کسی سراغ مرا میرزا سنجر کاشی گوید بیت از بسکه ز حسن تو بهر سو خبر افتاد یعقوب صفت شنیدم اپیش از نظر افتاد **نظر ما** یکسیکه چشم زخم رساند از بابت ایعیان بکسر میم و سکون عین مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر و عیون بر وزن صبور نانفس و نون فا و سین مهمله و عین بعین مهمله و نون بر وزن فاعل گویند و بفارسی شور چشم و چشم شور و دیده شور و نظر شور و چشم زخم رسان **باب نون با عین مهمله نعره** با لفتح لغت عربیست بمعنی آواز در خیشوم در صحاح و قاموس است النعرة صوت فی الخیشوم و در فارسی وارد و هندی بمعنی خروش مستعمل نظامی گوید بیت جگرتاب شد نعره ها سے بلند گلو گیر شد حلقها سے کمند بعربی بدنیغی صیحة با لفتح صیاح بالکسر مستعمل ست صحاح صاح یصیح صیحا و صیحة و صیاحا و صیاحا بالضم و صیحانا بالتحریک **نعل** بالفتح اول و سکون دوم و الام در آخر لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهنی که بر سمهای اسپان مندنعال با لکسر جمع آن نیز بمعنی سنگ نرم آن چوب کنده باشد مستعمل نعل که کشتی گیران بر سر و دوش گردانند و بمنغی در هندی و فارسی مستعمل ست میر نجات گوید بیت نعل هر گه بکفش آن پری چهره بوش دارد ما نو در هوسش نعل در آتش دارد و اگر کشتی گیران سنگی را برای امتحان قرار دهند بعربی آنرا هیعة بفتح راسی مهمله و کسر یا ی موحده و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و در آخر گویند و بسنگ نعل بفارسی و سنگ دگویند میرزا رفیع واعظ گوید بیت جهان سخن پر ز شور منست که این داستان سنگ روز منست و نیز نعل آهنی را گویند که زیر کفش جسته تعبیه کنند نظام دست غیب گوید شعر گر ابر و او بخت از آتشک ست کفش خ او ز کهنگی نعل اندخت **نعل بامدهنا** نعل بستن بر چهار پایه بعربی نعل بفتح نون و سکون عین مهمله افعال بر وزن فعال و تفعیل بر وزن تفعیل گویند و بفارسی نعل بستن **نعلبند** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه نعل بر ستوران بندد بعربی منعل بضم میم و سکون نون و کسر عین مهمله گویند و بترکی تاقاچی بفتح تا و قاف و کسر چیم فارسی **نون با قاف نقاره** بفتح اول و دوم مشدد لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن بمعنی کوس بعربی از طبل بفتح طا ی مهمله و سکون با ی موحده و لام در آخر گویند و در محاوره حال عرب نوبه بضم نون و سکون واو گویند و بفارسی کوس رویین خم و مینه خم و دمامه نیز گویند طغرا گوید بیت خروس سحر در وصول هلال دمامه نواز نباشش بیال فرا هانی در شرح قصائد انوری آورده که موحد بفاره سکندر ست **نقاره چی** لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه نوبت نواز باشد نظیفی گوید بیت منم نقارچی من بشهر شهرت او ست گه نخست نوبت خوبان عصر نوبت او ست

بعربی طبال بفتح طای مهمله و باے موحده مشدد و بالف و لام در آخر و بفارسی نوبت نواز و نوبت زن و نوبتی گویند امیر خسرو گوید بیت چو نوبت زنت گشت نوبت نواز ۔ ز غلغل سر آسمان گم کند باز هم گوید بیت مگر نوبتی خواب اشتلم کرد ۔ که شب خاستن را وقت گم کرد ۔ **نقارخانه** جائی که در آنجا نوبت بوانند بعربی بیت النوبت گویند و بفارسی نوبت خانه هم گویند **نقشه** بفتح اول و سکون دوم و فتح شین معجمه و ها در آخر صورت عمارت و جز آن که معماران پیش از رنگ ریختن ساخته بنظر صاحب عمارت در آرند بغیر مثال بکسر میم و ثا مثلثه و شبه بکسر شین معجمه و بفتحتین و بفارسی بر وزن نقش بفتح با ی موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر گویند **نقشاوتارنا** مثال چیزی کشیدن مثلاً خانه کسی را دیده مثل آن ساختن بغیر مثال بکسر میم و ثا مثلثه و لام بر وزن تفعیل گویند در صحاح ستة لتمثیلاً اذا صورت له مثالا بالکتابة وغیرها و بفارسی طرح بر داشتن چنانکه گویند از خانه فلان طرح برداشته ایم ۔ **نقل** بضم اول و سکون دوم لغت عربیست و در فارسی و هندی بمعنی متعمل یعنی چیزی که با آن شراب خورند از میوه و کباب و جز آن در مقامات بدیعیست فقال احد نادعلی البیت (النزل و قال آخر و علی الشراب النقل و در فارسی ظهوری گوید ۔ **بیت** شراب بخش و نرنگ شکر ۔ زبادام تر میز نقل نظر ۔ و از اگزک بفتح کاف فارسی و زای معجمه نیز گویند کلیم گوید ۔ **شعر** ۔ گزک ضرور بنا شد شراب عشرت را ۔ دلت بر آتش حرص افتد کباب چراست ۔ و نیز نقل چیزی را گویند که چون یاران با هم صحبت کنند در مجلس بخورند و از انواع میوه هم گویند احمد الطعمه گوید **شعر** بعیش نکبده احمد سا باشربت ۔ ز نقل لب چرب بردار تو نند جاوید ۔ و نقلی گوید یاتم تقبیل کنند و در دیگر ولایتها آنرا سیاه سازند بخلاف هندوستان آنرا فارسی نقل ماتم گویند تشفیع از گویند **شعر** رنگ سیاه نرم رو ے نقل ماتم ریختند ۔ خلق را شیرین شد از زور سیاهم کار جان **نقل لینا** نقل کتابی از کتابی و یا خطی از خطی و مانند آن گرفتن بغیر نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر در هر سه بهت سخت کتابی من کتاب فلان و تقول ما نسخه و رنما مستوفی بفارسی نقل برداشتن **نقل نویسی** ۔ برداشتن نقل خط دیگری بآنکه الفاظش فهمیده باشد بفارسی صحت نویسی نیز گویند رضی دانش گوید **شعر** بوالهوس نقش خلعت را بست گر در دل چه شد ۔ ماه من صورت نویسی بی سوادان می کنند ۔ **بابون باکاف تازی نکانا** بمعنی بیرون کردن ظاهر کردن بغیر ے اخراج بنجای معجمه ر ے مهمله و جیم در آخر و اظهار لطای معجمه و ها و ے مهمله در آخر و ابرار ر ے مهمله موحده و رای مهمله بر وزن افعال گویند **نکانا** بفتح اول و سکون دوم و نای هندی بالف رسیده بمعنی بینی بریده بودن آنرا اجدع بفتح همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی بینی بریده و کسی که بینی او را از بیخ بریده باشند بعربی آنرا جدعت بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام و تای فوقانی در آخر گویند **پچکنی** ۔ بفتح اول و سکون دوم و بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف گیاهیست که شنیدن آن عطسه آرد بعربی آنرا عود العطاس گویند **بکسیر** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و ر ے مهمله در آخر خونی که از بینی برآید بعربی آنرا رعاف گویند بفارسی خون بینی **بکسیر پھوٹنا** برآمدن خون از بینی بغیر عنف بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و فا در آخر گویند بعنف از باب نصر و منع و کرم سمع فعل آن و بعنف بصیغه مجهول نیز آمده **نکانا** بکسر اول و فتح دوم و سکون لام نون با الف یا سین بمعنی بروں آمدن ظاهر شدن بغیر خروج بضم خای معجمه و ر ے مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و بر آمدن آفتاب و دیگر ستارگان از طلوع بضم طا ے مهمله و لام گویند

سرون گوسفند وگاو و مانند آن را بعربی نجوم بفتح نون و جیم و سکون واو و میم در آخر گویند نجم قرن الشاة از باب نصر فعل ازان برآمدن دندان شتر را بعربی فطر بفتح فا و سکون طای مهمله و رای مهمله در آخر و طور بفتح گویند و برآمدن دندان کودک را بعربی صبب بفتح صاد مهمله و سکون باے موحده و همزه در آخر گویند صبأ الناب و از باب منع و کرم فعل ازان و طور بفتح طای مهمله و برو بفتح باے موحده و رای مهمله و زاے معجمه بمعنی مطلق برآمدن آمده **نکما** + بکسر اول و فتح دوم و میم مشدد بالف رسیده هر چیزی که بکار نیاید و مرد که بکار نیاید بعربی آنرا کل بفتح کاف و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی مرد نابکار آمد و هیچکاره **نکهه** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و شنبو ئیست بصورت ناخن تر رسیده بعربی آنرا ظفار بفتح همزه و سکون ظاے معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر و ظفار بروزن سحاب و ظفار بطیب باضافت گویند و بفارسی ناخن و یو و ناخن پیان گرم و خشک ست و دوم و نیز بمعنی ابریشم بعربی آنرا ابریسم بکسر همزه و سکون باے موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و ضم سین مهمله و میم در آخر و حریر بجاے مهمله و بتکرار رای مهمله بروزن امیر گویند و بفارسی نخ ابن بطار گوید ماثل بحر است **نکیل** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر بعربی که در بینی شتر کنند بعربی آنرا خشاش بکسر خاے معجمه و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر و شصار بشین معجمه و صاد و رای مهملتین بروزن آن گویند و انچه از مس باشد بعربی آنرا برة بفتح باے موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و انچه از موی باشد آنرا خزامه بکسر خاے معجمه و زاے معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند **نکیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام با الف رسیده هر چیز نوک دار بعربی آنرا مسنون بسین مهمله و نون بروزن مفعول و بفارسی نوک دار گویند **باب نون با کاف فارسی** **نگ** بفتح اول و سکون دوم سنگی که بر خاتم نصب کنند بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد گویند فصوص بالضم جمع آن و بفارسی نگین و نگینه + **نگ چرنا** بنگین بر انگشتر نصب نمودن بعربی ترکیب بر اے مهمله و کاف و باے موحده بروزن تفعیل گویند رکب الفص فی الخاتم از باب تفعیل فعل ازان بفارسی نگین بر انگشتر نشاندن و زدن و در انگشتر نشاندن گویند **باب نون با لام** + **نلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف نی میان تهی بعربی قصب بفتح قاف و صاد مهمله و باے موحده در آخر گویند نی میان تهی که جولاهگان بر سیمان بران پیچیده در ماکو گذارند بفارسی آنرا شاه نره بضم شین معجمه گویند مظفر حسین گوید **شعر** القصه میان واصفهان و شیراز + ماشوره دستگاه جولاهان باش + **باب نون با میم** + **نمتا** بکسر اول و سکون دوم و تاے فوقانی با الف رسیده خلاف مست بعربی صاحی بصاد مهمله و حاے مهمله بروزن قاضی گویند و بفارسی هوشیار **نمده** + بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل گستردنی که از پشم سازند بعربی آنرا لبد بکسر لام و سکون باے موحده و دال مهمله در آخر و لبده بزیادت تا گویند لباد با لفتح و لبود با لضم جمع آن و بفارسی لکین بضم لام و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف **پور بها گوید** **شعر** همی تا بود نزد اهل خرد + سفر لاط افزون بها از لکین + و کسیکه نمده سازد بعربی آنرا لباد و بروزن شداد و بفارسی نمدمال گویند **نمک چکهنا** چشیدن طعام برا و دریافت مزه بغیر دو تفح ذال معجمه و بفارسی چاشنی چاشنه و چاکردن و تفصیل آن در لغت چکهنا گذشت **نمکدان** بفتح اول و دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ظرفی که دران نمک نهند بعربی آنرا ملحه بکسر میم و سکون میم و دوم و فتح لام و حاے مهمله و تا در آخر گویند **نمکسار** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جائی که نمک مکون شود بعربی آنرا نوفله بفتح نون و سکون واو و فتح فا و لام و تا در آخر و ملحه بفتح میم اول و سکون

میم دوم وفتح لام وحاے مهملہ وتا در آخر وطاے مهملہ بفتح سیم ولام مشدد با الف وفتح حاے مهملہ وتا در آخر گویند **نمونہ** بفتح اول وضم دوم لغت فارسیست در اردو وہندی مستعمل یعنی مثال از چیزی بجز آنرا نمونج بفتح نون وضم واو وسکون میم وجیم عجمیہ گویند وآن معربست وصاحب قاموس گوید نمونج خطاست **باب نون با نون**

نند بفتح اول وسکون دوم ودال مهملہ در آخر یعنی خواہر شوہر بعربی اخت الزوج وبفارسی ننا بفتح نون اول ونون دوم با الف رسیدہ گویند شاعرے گوید **بیت** نہ خشود دارم نہ ننا د چون نکنم ہر تنا د **ننگا** بفتح اول وسکون دوم مدغم بکاف فارسی با الف رسیدہ کسیکہ جامہ در بر ندارد وبجز آنزاعریان بفتح عین مهملہ وسکون رائے مهملہ وتحتانی با الف ونون در آخر وعاری بروزن قاضی وتجرد بفتح میم وفتح تاے فوقانی وجیم وکسر رائے مهملہ مشدد ودال مهملہ در آخر وبفارسی برہنہ وبلج بفتح لام وسکون جیم گویند **ننگا کرنا** کسی را برہنہ کردن بجز تعریہ بفتح تاے فوقانی وسکون عین مهملہ وکسر رائے مهملہ وفتح تحتانی وتا در آخر واعراء بروزن افعال وتجرید بحیم وراء دال مهملتین بروزن تفعیل وتفصو بفتح تاء ثلثہ وسکون ضاد معجمہ وواو در آخر گویند عراہ از باب تفعیل واعراہ از باب افعال وعراہ من ثیابہ وجردہ من ثیابہ از باب تفعیل فعل ازان وتضاثوبہ وتفضاہ من ثوبہ از باب نصر فعل ازان بفارسی برہنہ کردن وعریان کردن وجامہ از تن کسی برآوردن وکشیدن **ننگا ہونا** جامہ از تن برآوردن بجز تعری وتجرد وعری بفتح عین مهملہ وسکون رائے مهملہ گویند عری من ثوبہ از باب سمع وتعری وتجرد من ثوبہ از باب تفعل فعل ازان وبفارسی برہنہ شدن **ننگلانا** کسی را چیزی فروخوراندن بجز ابلاع بباے موحدہ ولام وعین مهملہ بروزن افعال گویند **ننگلنا** فرو بردن چیزے را از راہ حلق بعربی بلع بفتح باے موحدہ وسکون لام وعین مهملہ در آخر وابتلاع بروزن افتعال ولقف بفتح لام وسکون قاف وفا در آخر وتلقف بروزن تفعل از دو واو بکسر ہمزہ وسکون زاے معجمہ وکسر دال مهملہ ورای مهملہ با الف ودال مهملہ دوم در آخر گویند وبفارسی فرو بردن وفرو بردن واو بار بدین واو بار واو باشتن **ننگی** بروزن برہنگی بجز عریانہ بفتح عین مهملہ وسکون رائے مهملہ وتحتانی با الف وفتح نون وتا در آخر وعاریہ بروزن قاضیہ گویند **ننگی پاؤں** کسیکہ کفش در پا نداشتہ باشد بجز حافی بجاے مهملہ با الف وکسر فا وسکون تحتانی وبفارسی برہنہ پا گویند **ننگی تلوار** شمشیر از نیام برکشیدہ بعربی سیف سلیل بفتح سین مهملہ وکسر لام وسکون تحتانی ولام در آخر وسیف مسلول بروزن مفعول مشہور بشین معجمہ وباے موحدہ وراے مهملہ بروزن مفعول وبفارسی شمشیر آہیختہ وشمشیر برہنہ گویند **ننگی سر** کسیکہ عمامہ بر سر ندارد وبرہنہ سر بود بجز آنرا حاسر بحاے سین وراے مهملات بروزن فاعل گویند **باب نون باواو** **نواڑ** بکسر اول ودوم با الف ورائے ہندی در آخر آن چیزی باشد پہن کہ آنرا از ریسمان بافند وبر چمپر ودر زندوگاہی بآن بار بر پشت چارپا بندند وبفارسی نوار بفتح نون ورائے مهملہ در آخر گویند وبضم نون ہم آمدہ چنانکہ صاحب برہان گفتہ وبترکی قور بضم قاف وسکون رائے مهملہ گویند **نواسہ** بفتح نون وسین مهملہ لغت فارسیست در اردو وہندی مستعمل یعنی پسر دختر بعربی حافد بحاے مهملہ وفا ودال مهملہ بروزن فاعل وسبط بکسر سین مهملہ وسکون باے موحدہ وطاے مهملہ در آخر وبفارسی نبسہ ونبیرہ نیز گویند **نوالہ** بفتح نون واو وباے ابجد وفتح لام وہا در آخر پارۂ نانی کہ بگدا وغیرآن وہندی مستعمل میر افضل ثابت الہ آبادی گوید **شعر** آمد برون خانہ چو آواز من شنید ۔ بخشید نوالہ گدارا بہانہ ساخت ۔ بعربی میسر بضم میم وفتح تحتانی وسین مهملہ مشدد وراے مهملہ در آخر گویند وبترکی جوربجرک بضم جیم عربی

وسکون ہاے مہملہ وفتح میم دوم ونیز بر پندے مقداری از طعام کہ در دہن کنند بعربی آن را لقمہ بفتح لام وسکون قاف وہ الکلہ بضم ہمزہ وسکون کاف وفتح لام وتاے آخر گویند ولقمۂ کوچک بعربی بلہ بضم نون وسکون باے موحدہ وفتح لام وتاے آخر گویند ولقمۂ بزرگ را بعربی ضغیرہ بفتح ضاد معجمہ وکسر غا وسکون تحتانی وفتح زاے معجمہ وتاے آخر وہ بلہ بضم وال مہملہ وسکون باے موحدہ وفتح لام وتاے آخر ودنبہ بضم وال مہملہ وسکون نون وباے موحدہ مفتوح وتاے آخر گویند وبفارسی گرس بضم کاف فارسی ولپ بفتح لام وسکون باے فارسی گویند **نوبت** بفتح اول وسکون دوم وفتح باے موحدہ وتاے آخر لغت عربیست اردو ہندی وفارسی مستعمل بمعنی فرصت ودولت ووقت وزمان معین گویند جارت نوبتک آمد وقت تو ودر فارسی بالفظ دادن گذاشتن رسیدن مستعمل سعدی فرماید

شعر سبزہ دمید خشک شد وگل شکفت ورخت بلبل مست ورست کہ نوبت ہزارغ ست صائب گوید **بیت** کنون کہ از کمر کوہ موج لالہ گذشت ببادہ کشتی ما نوبت پیالہ گذشت ہمتشم گوید **شعر** نوبت باو لیا چو رسید آسمان بلمید زان ضربتی کہ بر سر شیر خدا زدند ونیز بمعنی کوس ونقارہ این مجاز ست زیرا کہ نوبت را نیز وقت می نوازند وبا بمعنی بالفظ زدن نواختن مستعمل میر حسن ہلوی گوید **بیت** نوبت روز نوبت عیش ست ساقیا عیشم بر ے تازہ خوتازہ کن بیار ومتاخرین عرب ہم با بمعنی استعمال نمودہ اند ناصر الدین حسن بن العقیب گوید **شعر** اقول لنوبتہ لہی اترکینی ولا ایک منک لی ماعشت ابدا فقالت کیف ترکک ہذا ولیل بقی الا مر بغیر نوبہ ویا بالفظ ضرب مستعمل ست یقال ضربوا النوبتہ **نوج** بفتح اول وسکون دوم وجیم در آخر کلمہ ایست کہ زنان بمعنی چنین شود وخدا نکند استعمال نمایند بعربی لا یکون لا یقدر اللہ از باب تفعیل گویند وبفارسی مباد ومباد **نوجوان** بالفتح لغت فارسیست در اردو ہندی مستعمل کسیکہ جوانی وآثار کند وقریب ببلوغ رسد بعربی آن را یافع بتحتانی بالف وکسر فا وعین مہملہ در آخر ومراہق بضم میم وراے مہملہ بالف وکسر ہا وقاف در آخر گویند **نوچنا** چیزی را برکندن بعربی بکندن موزنست بفتح نون وسکون واو ونون ہاے فوقانی دو تا در آخر گویند وبدندان برکندن را نہس بفتح نون وسکون ہا وسین مہملہ در آخر گویند نہسہ از باب منع وسمع فعل ازان در حدیث ستاتی النہی صلی اللہ علیہ وسلم نہی المدنع وکانت تعویذہ فنہس منہا وبکندن مرغ شکاری گوشت را منقار نسر بفتح نون وسکون سین مہملہ وراے مہملہ در آخر وفتح نون وسکون تاے فوقانی وغاے معجمہ در آخر گویند واگر زاغ ریش بہ بشت ستور را منقار برکند گویند الغراب ینتخ الدبرۃ عن ظہر البعیر از باب ضرب واگر ناخن خر ہا شند بعربی خمش گویند در حدیث ست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کما عرج بی مررت بقوم لہم اظفار من نحاس ینخمشون وجوہہم وصدورہم فقلت من ہولاء یا جبرئیل فقال ہولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضہم **نوحہ** بالفتح لغت عربیست در اردو ے ہندے وفارسے مستعمل بمعنے ماتم ونبفارسے مویہ وشیون گویند **نود ولت** لغت فارسی است در اردو ی ہندے مستعمل کسیکہ از ہمیشہ مفلس باشد واورا دولت بدست افتد بعربی آنرا مقل بکسر میم وسکون قاف وفتح میم ولام در آخر گویند **نودہا** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مہملہ مخلوط التلفظ بہا با الف بمعنی باغ نوشتہ نجارے نو آجستہ بفتح نون وجیم تازہ وسین مہملہ زدہ گویند **نوحہ کرنا** ماتم کردن بمردہ بعربی ناح بکسر نون وتحتانی با الف وحا مہملہ در آخر ونیاحۃ بروزن کتابۃ نوح بالفتح ونواح بروزن سحاب ومناح بفتح میم گویند ناحت المراۃ زوجہا وعلیہ فعل ازان وبفارسی نوحہ کردن وشیون کردن بر سر گویند

شعر با دل خویش در دو خود گویم + نوحه بر سوگوار خویش کنم + دو میدان بواو مجهول + ظهوری گوید **شعر** بر دل افسرده بمیاد مرگ + نیست داغ تو جگر آگیز + **نوحه گر** زنی یا مردی که صفات مرده را شمرده نوحه کند تا بتابعت او دیگران ماتم کنند بعربی آن را نواحه بفتح نون و واو مشدد با الف و فتح حا و تا و در آخر گویند در اساس ست هی نواحة بنی فلان بفارسی سوگ گویند یا بفغانی گوید **شعر** برخیز مویه گر که نداری دم مسیح + این صوت جانگداز کشیدن چه فائده **نورالگانا** بضم اول و سکون دوم و رای مهملا بالف رسیده و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده آهک را در زاله موکار بردن بعربی انتیار و انتوار گویند در تحریر التحریف یقولون تنور الرجل من النورة والصواب انتور و انتار و للقائل تنور من النورة هل اذا ابصر النار قال امرأ القیس **شعر** تنورتها من اذرعات ودارها + یثرب اذنی دارها بالنظر عالی + انتهی و بفارسی نمی رهنادن و مالیدن و کردن و کشیدن دوا و کشیدن و این محاوره در ایران بسیار مستعمل است اشرف گوید **شعر** بمستی لبود پیکرش نرم و صاف + گدازی کشی کرد دار و کشی **نوروز** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی اول فرودین و آن رسیدن آفتابست ببرج حمل و آغاز بهار بعربی نیروز بکسر نون و سکون تحتانی معروف و ضم رای مهمله و سکون واو و زای معجمه در آخر گویند و آن معربست و شب نوروز را بفارسی فرسناف و فرسنافه نیز گویند و دوسی گوید **بیت** فرسناف بخت تو نور و زیاد + شبان سیه بر تو چون روز باد + انوری گوید **شعر** شب محنت با آخر آمد شب فرسنافه روز تو نوروز + **نوره** لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهکی که در زاله موکار برند در شمس العلوم است النورة بالضم الکلس + **نوکر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی چاکر سعدی گوید + **شعر** برد و اسپ و نوکرت برود + اسپ و نوکر چو دان و جوند هی + یعنی گویند نوکر لغت ترکیست زیرا که چنگیز خان تولیخان را که پسر او بود نوکر گفت گویم این استدلال خوب نیست ممکن که لغت فارسی در ترکی مستعمل یافته باشد بعربی شاکری گویند معرب چاکر و المستخدم و الخادم بالاجرة و الجیر **نونی** بضم اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی نره کودک بعربی زب بضم زای معجمه و یای موحده مشدد در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته **باب نون با ها + نه** + بکسر اول و سکون دوم لغت بمعنی استخوانی که بر کنار های سر انگشتان بود بعربی آنرا ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله گویند و بضمتین نیز آمده اظفار بالفتح و اظفی بفارسی ناخن گویند **نهاریدن** بهار خفف ناهار و آن نخوردن از بامداد باشد تا مدتی از روز و این لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی ریق بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و صحاح است تنیة علی الریق و التنیة علی ریق نفسی ای لم اطعم شیئا و بفارسی ناشتا و ناشتاب هم گویند **نهارمنهه** بفتح اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله ساکن و ضم میم و حای نون و سکون ها کسیکه ناشتا نکرده یا غذا بعربی آنرا ریق برای مهمله و تحتانی مشدد و قاف بر وزن سید و راکق بر وزن فاعل گویند تنیة ریقا و ریقا آدم پیش از ناشتا ناشکسته + **نهاری** بفتح اول و دوم با الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل طعام اندک که وقت صبح خورند و بفارسی نهار نیز گویند شاعری گوید **بیت** وصال تو تا باشدم میهمانی + منم روز و شب نوشم خوابم نهاری مخلص کاشی گوید **شعر** گر بهیچو صبح صاف بود اشتهای تو + با قرص آفتاب توانی نهار کرد + بعربی غذا بالفتح غین معجمه و دال مهمله یا بهمزه ممدوده گویند و بفارسی

ناشتا و پیش خورد و پیش دندان و صبحانه نیز **نهاری کهانا** طعام وقت چاشت خوردن بعربی تغدی بغین معجمه و دال مهمله بروزن تفعل و بفارسی ناشتا شکستن و خوردن و نهار کردن گویند **نهاری والا** کسیکه نهاری پزد برای فروختن بعربی طباخ الغداء و طباخ الغداء گویند بفارسی نهاری پز محمد سعید اشرف گوید **بیت** درگره نواب صفدر دریاب * در بنگاله بنشین و هوا را دریاب * شیرین فشکر فروش مارا بنگر * لیلی نهاری بس مارا دریاب * **نهالی** بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی بستر پنبه دار که بر آن خواب کنند طالب آملی گوید **بیت** بتن بو یا کند گلهای تصویر نهالی را * بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را * بعربی حشیه بفتح حاء مهمله و شین معجمه و فتح تحتانی مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی زیرانگن نیز * **نهانا** بفتح اول و دوم با لف رسیده و نون با لف کشیده بدن با آب شستن بعربی اغتسال بغین معجمه و سین مهمله و لام بروزن افتعال گویند بفارسی غسل کردن و زدن و بزور دن امیر خسرو گوید **بیت** دیده بر اندخت نقاب * دو چشم * غسل صفا کرد م از آب دو چشم * حافظ شیرازی گوید **شعر** غسل در اشک زدم اهل طریقت گویند * پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز * کمال اسمعیل گوید **شعر** نخست غسلی از چشمهٔ حیات بر آر * بنیر پیرهن و نمی ازان بر سان * و با آب گرم غسل کردن را بغیر استعمال سین مهمله و حاء مهمله و بنکار سیم بروزن استفعال گویند تحمیت ای اغتسلت * صاحب صحاح گوید این بست اصل استعمال اهل زبان در مطلق اغتسال مستعمل شده خواه با آب گرم باشد یا با آب سرد **نهائی** بکسر اول و دوم با الف همزه مکسور و تحتانی در آخر فارسیست معروف که آهنگران و مس گران بر آن آهن و مس کوبند بعربی آلة بفتح غین معجمه و لام با لف رسیده و تا در آخر و سندان بفتح سین مهمله و سکون نون و دال مهمله با الف و نون در آخر گویند چنانکه در قاموس و زفر هنگها معلوم میشود که سندان لغت فارسی است ظاهرا از توافق لسانین ست * **نهتها** بکسر اول و فتح دوم و تای فوقانی مشدده مخلوط الفاظ بها با الف که کسیکه سلاح با خود نداشته باشد بفارسی آنرا اغزل بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه و لام در آخر و سنبلل بفتح سین مهمله و با موحده و سکون عین معجمه و فتح لام اول و لام دوم در آخر گویند آنرا سنبلل آی لاشی معه * و لا سلاح علیه سنبلل بهمچنین ابو منصور ثعالبی گوید کسیکه سپر نداشته باشد او را اکشف بفتح همزه و سکون کاف و فتح شین معجمه و فا در آخر گویند و کسی که شمشیر نداشته باشد او را اعیل بفتح همزه و سکون میم و فتح تحتانی و لام در آخر گویند و صاحب عاموس گوید کسیکه سپر و شمشیر و نیزه نداشته باشد آنهی و کسیکه نیزه ندارد او را اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد در آخر گویند و کسیکه کمان نداشته باشد او را انکب بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف و با موحده در آخر گویند **نهشا** بضم اول و فتح دوم و تای سنبلی مشدده با الف حرا گه از فرو بردن ناخن در عضوی بصورت ناخن پدید آید بعربی ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و راء مهمله در آخر گویند ظفره از باب ضرب و ظفره از باب افعال و ظفره از باب تفعیل فرو بردن ناخن را * **نهرنی** بفتح اول و دوم و سکون راء مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف ست از ذوات الموتی انسان که بآن ناخن چینند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مهمله رشند در آخر گویند و بفارسی ناخن چین و ناخن گیر و ناخن پیرا و بیای فارسی * **نهلانا** بفتح اول و سکون دوم و لام با لف رسیده و نون با لف کشیده و شستن بدن کسی را با آب از سر تا پا بی تغسیل بغین معجمه و سین مهمله و لام بروزن تفعیل گویند بفارسی غسل دادن و ملا طفراد در خطاب بمغنی گوید **بیت** چو ساقی در دهد غسلم از جوی * کفن دزدم تو ام لیکن از برگ نی * و اگر با آب گرم غسل دهند

بعربی احتمام بجای مهملہ و بتکرار میم بروزن افتعال گویند همت فلانا تحمل دادم فلان را باب گرم **نهور** بکسر اول و هم دوم و سکون واو مجهول در لغت عربی طلب رسیده اظهار همت کردن بسوی امری بعربی منت بکسر میم و نون مشدد و تاء آخر گویند من علیه ارباب نصر و امتن علیه ارباب افتعال فعل از ان بفارسی منت نهادن فغانی گوید **شعر** چو در گلشن برم مست خرامانت بگل چیدن ✦ چه منتها که بر سرو گل خود در دستم آنجا ✦ **نهین** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و نون غنه در آخر کلمه بمعنی لاویس گویند و بفارسی نه نیست شاپور گوید **بیت** طفلست بعاشق روش ریست ندانند ✦ صد جان اگر از کس طلبد نیست ندانند **باب نون با یای تحتانی** ✦ **نیا** بفتح اول و دوم با الف مقابل کهنه بغربی جدید و بحیم و تکرار دال مهمله بروزن امیر و حادث بحاء و دال مهملتین و ثنای مثلثه بروزن فاعل گویند و بفارسی نو بفتح نون گویند و بضم نون و سکون واو معروف نیز آمده زلالی گوید **شعر** چو نور شمع ساقی تازه رو باش ✦ ز خورشید صراحی ماه نو باش ✦ و جامه نو را بعربی ثوب جدید گویند و چادر نو را بعربی برد قشیب بقاف و شین معجمه و باء موحده بروزن امیر گویند و شراب نو را شراب حدیث و جوانی تازه را شباب بفتح غین معجمه و ضاد معجمه و تشدید گویند و حله نو را حله قشیبه معجمه و واو و کاف بروزن حمراء گویند یعنی حله را که خشونت داشته باشد و بفتح اول و دوم مشدد کسی را گویند که کشتی داند بعربی آنرا ملاح و بفارسی کشتیبان گویند **نیا پیل** میوه نو رسیده بی آنرا بکوره بباء موحده با الف و ضم کاف و سکون واو و فتح لامی مهمله و تاء قرشت گویند و بفارسی نو باوه و نو برو نو برس **نیا کرنا** علف میوه نو رسیده را خوردن بعربی خوردن میوه نو رسیده را بهنگار بیای موحده و کاف و راء مهمله بروزن افتعال گویند و راساس البلاغه است انکر الفاکهه ای اکل باکورتها و هو اول ما یدرک و بفارسی نو برکردن و نو باوه کردن صاحب گوید **شعر** بنقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست ✦ میوه چون در شهر شد بسیار نوبر میکنم ✦ سلیم گوید **بیت** باز مژگان ترم نو باوه خونابست ✦ باز چشمم خون فشانم خیر باد خواب کرد **نیا ریا** بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر راء مهمله و تحتانی با الف کسیکه خاک کار خانه زرگران خاک ریگذر ها بشوید تا زر گم گشته و جز آن که در دست برآرد و بعربی آنرا منقل بضم میم و فتح قاف و کسر لام مشدد و سین مهمله در آخر و بفارسی خاک شوی و خاک بیز و ریگ شو گویند سلیم گوید **شعر** کلید قفل سعادت به موج می باشد ✦ نگین جم طلب از خاک شوی میخانه ✦ شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید **بیت** دی طفلک خاک بیز غربال بدست ✦ می زد بدو دست و دری خود را می جست ✦ میگفت بهای های کافسوس دریغ ✦ دانگی نیافتیم و غربال شکست ✦ **نیام** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت میان گذشت **نیاو** بکسر اول و دوم با الف رسیده و واو مخلوط التلفظ با همزه ملینه بمعنی داد بعربی انصاف بنون و صاد مهمله و فا بر وزن افعال گویند **نیچ** بکسر اول و سکون دوم معروف و جیم فارسی در آخر بمعنی ذلیل و تحقیق آن در لغت پاجی گذشت **نیزه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت چهاو بهالا گذشت **نیند** بکسر اول و سکون دوم معروف و خفای نون و دال مهمله در آخر ضد بیداری بعربی نوم بفتح نون و نیم بکسر نون و سجود بضم ها و ضم جیم و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و رقاد بضم راء مهمله و قاف با الف و دال مهمله در آخر و سجوع بضم ها و جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و تهجاع بروزن تفعال گویند و بفارسی خواب **نیند جانا** بجیم تازی با الف و نون با الف رسیده فتح خواب بعربی

وہاب النوم وطیران النوم گویند بفارسی خواب از چشم پریدن وخواب از چشم جستن ورمیدن فغانی گوید شعر رمید خواب خوش از چشم ما کجاست خیال که آرمیده شود چشم خواب جسته ما + وکسیکه خواب ورا نیاید بعربی اورا سَهران بفتحین مهمله وہاوری اهمله یا الف ونون وآخر گویند وبفارسی بیخواب اشرف گوید شعر پس از عمری تجلی خلوتی ورا گر یابم بشود بد خواب بختم جامی نامنوس را ماند نیفه بفتح اول وسکون دوم مجهول وفتح فا وہاء آخر لغت فارسیست ورا رے وہ ہندی بکسر نون مستعمل موضع گذرانیدن بند ازار شلوار بعد بغز آنرا اجرہ بفتح همزه وسکون جیم وفتح رای مهمله وتا آخر گویند نیلا تھوتھا نوعی از زاج سبز رنگ بغز آنرا الزاج الاخضر گویند وبفارسی سنگ سبز وتوتیای سبز گویند نیل کنٹھ بکسر اول وسکون دوم ومعروف ولام وفتح کاف تازی وسکون نون تای ہندی مخلوط التلفظ بہا مرغیست بمقدار فاخته بعضی ازان نیلگون وبعضی سرخ بغز آنرا اشقراق بفتح شین معجمه وبکاف آخر بفتح قاف ورے اهمله مرشد وبا الف قاف در آخر وشقراق بروزن طاس شقرق بروزن سفرجل گویند وبفارسی آنرا سنگ ونیلہ زاغ وکاسکینه بروزن آبگینه گویند نیل کی تتی یعنی برگ نیل بغز وسمه بفتح واو وسکون سین مهمله وفتح میم وتا در آخر بروزن فرهد وکتم بفتح کاف وسکون تای فوقانی ومیم در آخر وعظلم بکسر عین مهمله وسکون ظاء معجمه وفتح لام ومیم در آخر گویند نین بفتح اول وسکون دوم ونون در آخر بلغت بہا کہا یعنی چشم بعربی عین ونظره وباصره وبفارسی دیده نیز گویند نین متی زنی که ہر سخنی که گوید گریه بران کند بعربی آنرا بکیه بفتح بای موحده وکسر کاف وتحتانی مشدد وتا در آخر ودمعه بفتح دال مهمله وکسر میم وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند نیو + بکسر اول وسکون دوم معروف وواو مخلوط التلفظ بہمزه یعنی بیخ دیوار بعربی ساس بہمزه وبتکرار سین مهمله بروزن سحاب وقاعده بقاف وعین وال مهملتین بروزن فاعله وبفارسی کف بفتح رای مهمله وسکون کاف تازه گدداده وگدداد بفتح کاف وسکون دال مهمله اول وفتح دال مهمله سوم وپایست وپاخیره گویند شمس جندی گوید شعر زفرع پیش طلب اصل کز برے ابنا + درست باید کردن نخست گدداده + نیولا + بکسر اول وسکون دوم واو ولام بالف جانوریست که مار را پاره پاره میکند بعربی آنرا سرعوب بفتح سین مهمله وسکون رے اهمله وضم عین مهمله وسکون واو وبا موحده در آخر گویند کذا فی ایت وابن عرس بکسر عین مهمله وسکون رے اهمله ومتعلق در آخر وبنات عرس را بالحکم ابو رافع وابو رقاد ست وبفارسی راسو بفتح سین مهمله گویند ونیز نیولا قسمی از زشیست که اکثر انسان را ہلاک می کند وبر پشت وجزآن برمی آید بعربی آنرا سرطان وبفارسی ہزار چشمه گویند باب واو یا الف وار بے اهمله یعنی حمله که برائی خصم زدن کنند بغز صوله بفتح صاد مهمله وسکون واو وفتح لام وتا در آخر ومطوه بفتح سین مهمله وسکون طاء مهمله گویند ونیز یعنی رہا کردن زخم بعربی ضرب وارن بفتح رای مهمله وسکون نون چیزی که بطریق تصدق دہند بغز آنرا صدقه بفتح صاد ودال مهملتین وفتح قاف وتا در آخر گویند وارنا برای مهمله ونون بالف کشیده صدقه کردن بغز تصدق بروزن تفعل گویند تصدق علیه زباب تفعل فعل ازان وارى جانا بکسر رے اهمله وسکون تحتانی معروف وجیم بالف ونون بالف رسیده کسی را گفتن که قربانت شوم بغز تفدیه بفاء ودال مهمله وتحتانی بروزن تفعلہ گویند وبفارسی بلاگردان شدن وبلا چین شدن وصدقه شدن واہ واہ بتکرار کلمه تحسین ست بمعنی خوب لغت فارسی ست ورا رے وہ ہندی مستعمل تاثیر گوید شعر جمل شدیم ز تحسین ہمدمان تاثیر ہمه واہ واه نمیخواست شعر واہی من + ووہ وہ بحذف الف نیز آمده واہی بکسر ہا وسکون تحتانی معروف ورا رے وہ ہندی فارسی بمعنی سخن یاوه ونیز مستعمل در رویش والہ ہروی گوید شعر حسن بنمود

باگذشت و انجون ط + و الا ست این و سخنهای ایشان ست بعربی آنرا هزار نعره ها و اهها با الف ممدوده و خطل بفتح خای معجمه و طای مهمله و لام و آخر گویند **باب او با رای مهمله + وردی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون سختانی معروف نشانی که بآن سپاهیان غیر شناخته شوند بعربی شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله با الف و در آخر راء گویند **ورغلانیا** بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و لام با الف کشیده و نون با الف کشیده کسی را بر کاری انگیختن و حرص ساختن بغیر از غین معجمه و راء مهمله بروزن افعال و تحریض بجاء و راء مهملتین و ضاد معجمه بروزن تفعیل و حض بفتح حای مهمله و ضاد معجمه مشدد و حث بفتح حای مهمله و ثاء مثلثه مرشد و دلیل راه بر غلانیدن و آغالیدن **ورق** بالخریک لغت عربیست بمعنی ورق کتاب دراردو و هندی فارسی مستعمل میباشد ظاهر است گوید **بیت** همه شرح سوز و اشک و غم و پیچتاب ما + ورق کتاب عاشق ورق کتاب باشد فی الصحاح الورق من اوراق الشجر والکتاب الواحدة ورقة + **ورق داغ** لغت فارسیست دراردو و هندی مستعمل هندسه که بر گوشهای پیشانی اوراق نویسند چنانچه پاورق کلمه که پایان صفحه نویسند مطابق صفحه اول از ورق دوم و در هندوستان بسیار شایع دارد نعمت خان عالی گوید + **شعر** دفتر لاله تمامی بورق داغ منست + بادل خون شده خویش حسابی دارم + **باب واو با صاد مهمله + وصلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون سختانی معروف دو کاغذ بهم چسپانیده که بران مشق کنند بغار کاغذ چسپانیده گویند + اشرف گوید **شعر** بار قیب آنمه سر بستم اختلاط افتاده است + شست و شوی خم بجز بیم داد آن چسپانیده را + **باب واو با طای مطبقه + وطن اختیار کرنا** + جای وطن گرفتن بغیر ایطان بروزن افعال و توطین بروزن تفعیل و استیطان بروزن استفعال و التطان بروزن افتعال گویند در صحاح است اوطنت الارض و طنتها از باب تفعیل و استوطنتها از باب استفعال ای اتخذتها وطنا و کذلک التطان هو افتعال منه و بفارسی وطن بستن و گرفتن و کردن و ساختن و داشتن نشانی تکلو گوید **شعر** چو می نیم غریبی بر سر کوی تو می نرسم + که دامن گیر خاکست و مبادا بجا وطن گیرد + جمال الدین سلمان گوید **شعر** بگو شهاب سر بر تو بخت بسته وطن + بخانهای کمانت ظفر گرفته وثاق + و الله هروی گوید **شعر** شبی در اول بیداری در آخر خواب + ندیدم آنکه کسی کند تمنارا + بسیر عالم صورت دوباره آمد پیش + ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را + درویش الله هروی گوید تا بد لهازه دیده وطن ساخت + هیچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی + **باب او با عین مهمله + وعده خلاف** لغت فارسیست دراردو و هندی مستعمل کسیکه وعده کند و وفا نکند و اثر گوید **شعر** فگنده اند بدنبال زلف خویش مرا + چو قرضدار پریشان بتان و عده خلاف + **وعده کرنا** با کسی وعده کردن بغیر وعده بفتح واو و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر وعده بکسر عین مهمله در صحاح است وعد مستعمل میشود در خیر و شر چنانکه گویند وعدته خیرا و وعدته شرا و الیعاد از باب افعال در شر مستعمل میشود با صراف با چنانکه گویند اوعده بالسجن و در قاموسست وعد الامر و بالامر و وعده خیرا و شرا پس هرگاه خیر و شر را ذکر نکنند در خیر گویند وعد و در شر اوعد گفته اند که در خیر اوعد الخیر گویند بی واسطه حرف و در شر اوعد بالشر گویند بواسطه حرف انتهی بفارسی وعده نمودن و کردن و داشتن و دادن نسبتی گوید **شعر** نمود وعده قتلم دو چشم او لیکن + چه اعتبار توان کرد قول مستانرا + شاعری گوید **شعر** دی وعده کرد وفا مدبی وعده آمد امروز + هم سوخت از انتظارم هم ساخت شرمسارم + میلی گوید **شعر** خوبی

که وعده داشت بمن شب می گذشت ✦ گفتم بخند که بهر چه روز ایستاده ئی گفتم که وعده با تو دارم بخنده گفت ✦ میلی برو برو که تو بسیار ساده ئی

شعر وعدهٔ جلوه چون دهی قدوهٔ اهل صومعه ✦ دررهٔ انتظار تو فوت کند نماز را ✦ **باب واو با قاف ✦ وقت تا کنایه** اول معلوم و تا کنایه بسکون کاف و نون بالف رسیده هنگام فرصت نگاه داشتن بعربی انتهاز بنون و هاوز و بعجمه و شین بجای مهمله و یای تحتانی و نون بروزن تعلق و بفارسی هنگام جستن **باب واو با یا ✦ وهان** بفتح اول و دوم بالف رسیده نون غنه در آخر کلمهٔ اشاره است برای مکان بعید بعربی هناک بفتح های مشلثه و میم مشدده و آخر گویند و بفارسی آنجا **باب واو با یای تحتانی ✦ ویرا** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف رسیده فروختن جنسی را بزور بار عایا و ضعیفان از جهت بسیاری آن بفارسی آنرا مال طرح و مال طرحی گویند و فروختن آن مال را بطرح فروختن گویند و بعید گویند

شعر اسیر آن گل رعنا که لعل می گونش ✦ شکر بطرح فروشد ز تلخی دشنام ✦ **باب با با الف ✦ باتھه** بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی عصوی که مقابل پاست بفتح یای تحتانی گویند آیدی جمع آن و بفارسی دست مقدار پیمودن یعنی از سر انگشتان تا آرنج را بعربی ذراع بکسر ذال معجمه و رای مهمله با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی رشن و ارشن بفتحتین گویند **باتھا یائی** بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف و بای فارسی با الف و کسر همزه تحتانی معروف رسیده دو معنی دارد اول دست درازی کردن با یکدیگر از روی جنگ بفارسی آنرا باهم دست بازی گویند دوم از روی مزاح با یکدیگر دست درازی کردن بفارسی آنرا دست بازی بیای موحده گویند **باتھا و ٹھالینا** اول معلوم و ٹھالینا بالغم اول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی بهمزه و نون بالف کشیده عبارتست از ترک کردن چیزی بعربی رفع الید گویند رفعت غنه یدی و بفارسی دست از چیزی برکندن و برداشتن نشانی گویند **شعر** کم کرا زداغ بتان برکنده لعل دست نیاز ✦ تا ندرک اندک نقدی بسیاری بدست آورد لام **باتھه بھرا** اول معلوم و بهر بالفتح بای تازی مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف رسیده بمعنی دست آلوده از چیزی پس اگر آلوده از گوشت بود بتر گویند بدیده من الم غمزه بفتح غین معجمه و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و اگر از پیه آلوده باشد گویند بدیده من الشحم زمهته بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح میم و تا در آخر و اگر از ماهی آلوده بود گویند بدیده من السمک صمزه بفتح صاد مهمله و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و اگر از روغن نیت آلوده بود گویند بدیده من الزیت قمته بفتح قاف و کسر نون و فتح میم و تا در آخر و اگر بیضه مرغ آلوده بود گویند بدیده من البیض زهکه بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر از دهن آلوده بود گویند بدیده من الدهن نخته بفتح زای معجمه و کسر نون و فتح خای معجمه و تا در آخر و اگر تنبر که آلوده بود گویند بدیده من الخل خمطه بفتح خای معجمه و کسر میم و فتح طای مهمله و تا در آخر و اگر از انگبین آلوده بود گویند بدیده من العسل لزجه بفتح لام و کسر زای معجمه و فتح جیم و تا در آخر و اگر از فاکه آلوده بود گویند بدیده من الفاکه لزقه بفتح لام و کسر زای معجمه و فتح قاف و تا در آخر و اگر زعفران آلوده بود گویند بدیده من الزعفران وغه بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و اگر از گل آلوده بود گویند بدیده من الطین وغه بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و اگر از زنگ آهن آلوده بود گویند بدیده من الحدید سهکه بفتح سین مهمله و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر از سرگین آلوده بود گویند بدیده من العذره طفسته بفتح طای مهمله و کسر فا

وفتح سین مهمله و تا در آخر و اگر از بول آلوده بود گویند یده من البول و شلته بفتح واو و کسر شین معجمه و فتح لام و تا در آخر و اگر از چرک آلوده بود گویند یده من الوسخ و زنته بفتح زای معجمه و فتح نون و تا در آخر و اگر از کار آلوده بود گویند یده من العمل مجلته بفتح میم و کسر جیم و فتح لام و تا در آخر چنانکه ابو منصور تعالبی ذکر کرده **ہاتھہ پاون ٹوٹنا** اعضا شکنی که پیش از تب کردن عارض شود بعربی آنرا فتور نضم فا و تای فوقانی و سکون واو و رای مهمله و در آخر گویند و بفارسی فتیدن بفا و نون بر وزن رنجیدن **ہاتھہ پاؤن مارنا** عبارت از سعی و جهد کردن و کاری بفارسی دست و پا زدن و کردن صائب گوید **شعر** چه قدر دست و پا زدم صائب که دل از دست رفت و دست از کار + هم او گوید **بیت** تا کی اندیشه درین عالم پشور کنی + دست و پا چند درین عالم زنبور کنی + **ہاتھہ پھیلانا** بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده دست را کردن برای چیزی پیش کسی و آن عبارتست از گدائی کردن بعربی تکفف بکاف و تکرار فا بر وزن استفعال و تکفف بر وزن تفعل گویند و بفارسی دست گشیدن ظهوری گوید **بیت** بجوید رطوبا ثم طبع پشت + زبحر کشایش مکن کفچه دست **ہاتھہ جھلائی** بضم جیم مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف عبارتست از آنکه رهزنان و قطاع الطریق چیزی از نقد از مسافران و کاروان ستانند بفارسی رهزنی گویند و بفارسی رهزنی افتادن گوید **بیت** رهزنی افتادن گرفت از هر کرانها + بماند زراه رفتن هر کرا نها + **ہاتھہ چلانا** بفتح جیم فارسی و لام با الف و نون با الف کشیده دست بر کسی برای زدن دراز کردن بفارسی بسط الید بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و طای مهمله مضاف بسوی ید گویند قال الله تعالی الئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک و بفارسی دست بسوی کسی دراز کردن **ہاتھہ چھڑا لینا** دست خود را از دست کسی برکشیدن بفارسی تنزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و انتزاع بضم میم و سکون نون و فتح زای معجمه و فتح عین مهمله و الف مقصوره و فتح تا و سکون نون و فتح زای معجمه و الف ممدوده و عین مهمله در آخر بر وزن افتعال گویند تنزع یده من یده و انتزع یده من یده و انتزاع بر وزن افتعال و اجتذاب بجیم و ذال معجمه و بای موحده و انتزاع بنون و رای مهمله و عین مهمله در آخر بر وزن افتعال گویند تنزع یده من یده و انتزع یده من یده و اجتذب یده و اجتذابا القابض برکشید دست خود را از دست گیرنده **ہاتھہ قبضی پر رکھنا** دست بشیشه زدن از بهر کشیدن بعربی آب بفتح همزه و بای موحده مشدده و در آخر ضاد معجمه و الف و فا در آخر بر وزن افعال در صحاح است خلعت از جعل اذا ابهوی یده الی سیفه لیسله و بفارسی دست بشمشیر بردن نیز گویند **ہاتھہ کی روئی** نانی که یکف نه ده پخته باشند بفارسی آنرا ملکه بضم میم و فتح لام و کاف مشدده و فتح میم بر وزن مغفره گویند **ہاتھہ مروڑنا** بفتح میم و ضم رای هندی و سکون واو و رای هندی دوم و نون با الف دست کسی را پیچیدن بعربی حنوان بفتح حای مهمله و سکون نون و واو و در آخر گویند و لیست بفتح لام و سکون یای موحده و تای فوقانی در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشدد و فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند خایده از باب نصر و ضرب لیست بده از باب نصر و لوی بده و فتل از باب ضرب فعل ازان و بفارسی دست بر تافتن گویند **ہاتھہ ملنا** اول معلوم و ملنا بفتح میم و سکون لام و نون با الف دستها را مالیدن از حسرت بعربی تقلیب بقاف و لام و با موحده و نون بر وزن تفعیل مضاف بسوی کفین گویند قال الله تعالی یقلب کفیه **ہاتھوں پر ٹیک دیکے اٹھنا** ہاتھوں معلوم و باقی بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر تای هندی سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر کاف و سکون تحتانی مجهول و ضم الف و سکون تا هندی و نون با الف تکیه بر دستها کرده برخاستن بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند در حدیث عجن کان یصلی قاعدا فیقرا السورة فیقوم فیقرا ما بقی

ماہذا فقال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعجن فی الصلوٰۃ ای یعتمد علی یدیہ اذا قام کما یعجل الذی یعجن **ہاتھوں** ہاتھ بمعنی دست بدست بعربی یدًا بید و بفارسی دستا دست نیز گویند **ہاتھی** بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف حیوانیست بزرگ جثہ کلان خرطوم بعزلی آزا فیل بکسر فا گویند فیال بالفتح و فیول بالضم جمع آن و شمشل بکسر ہر دو شین و لام در آخر و عیہم بفتح عین مہملہ و سکون تحتانی و فتح ہا و میم در آخر و عیشوم بفتح عین مہملہ و سکون تحتانی و ضم تای مثلثہ و سکون واو و میم در آخر و ابو نخعل بضم دال مہملہ و سکون غین معجمہ و ضم فا کنیت آن چہ دغفل بچہ فیل را گویند و بفارسی فیل را پیل یای فارسی پیل بزرگ جثہ و مہیب را بفارسی کنج بکسر کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند فردوسی گوید **بیت** ابا کوس و بانائے رویین و سنج ۔ ابا تازی اسپان و فیلان کنج ۔ و بعربی زند فیل بفتح زای معجمہ و سکون نون گویند و آن معرب زندہ فیلست کذا فی القاموس **ہاتھی دانت** بدال مہملہ با الف و نون غنہ و تای فوقانی در آخر یعنی دندان فیل بعزلی آزا عاج بعین مہملہ و جیم گویند و بفارسی پیلستہ **ہاٹ** بتای ہندی در آخر یعنی بازار بعربی سوق بضم سین مہملہ و سکون واو و قاف در آخر گویند اسواق بالفتح جمع آن **ہار** برای مہملہ در آخر ہر چہ از مروارید و گلہا و جز آن در رشتہ کشیدہ زنان در گلو اندازند لغت فارسیست و زای ہندی مستعمل و یا از توافق لسانین ست شاعری گوید ع گسستہ ہار مروارید در بر ۔ منیر گوید **بیت** بذکر خلق شاہنشاہ دوران ۔ ز بار گل ہلاک سبحہ گردان بعربی عقد بکسر عین مہملہ و سکون قاف و دال مہملہ در آخر و شاع بکسر او و شین معجمہ با الف و عا مہملہ در آخر و تقصار بکسر تای فوقانی و سکون قاف و صاد مہملہ با الف و رای مہملہ در آخر و حائل بفتح حای مہملہ و میم با الف و بفارسی گردانہ بکسر کاف فارسی و رای مہملہ و یا مجہول و فتح رای مہملہ نیز گویند **ہارنا** بر ای مہملہ موقوف و نون با الف رسیدہ در قمار نقصان بردا شتن بعزلی حرم بفتح حای مہملہ و رای مہملہ و میم در آخر گویند در صحاح ست حرم الرجل از سمع ای قمر و احرمتہ انا اذا اقمرتہ و بفارسی در بانجا گویند **ہالون** بضم لام و سکون واو مجہول و نون در آخر دانہ ایست بعربی آزا حرف بضم حا مہملہ و سکون واو و فا در آخر و حب الرشاد گویند گرم و خشک در سوم **ہالہ** ۔ لغت عربیست در اردو و ہندی و فارسی مستعمل دائرہ کہ ہنگام بر گرد ماہ پدید آید بفارسی آزا خرمن ماہ خوانند و گاہ گاہ قمر و شاد بشین معجمہ و فتح واو و شاتور در بعضی فوقانی گویند پرویز مشرقی گوید ۔ **شعر** کی ہمچون شان برامیخ خورشید ۔ یکی چون شاتور دارد در رہتاب لطفی گوید **شعر** دل گشتہ از علامت خطت امید وار ۔ چون بزرگر کہ او شود از شاد ور و شاد بعربی دائرہ بدال مہملہ نیز گویند و دائرہ کہ گرد آفتاب پدید آید بعربی آزا طفاوہ بضم طا مہملہ و فا با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی خرمن آفتاب **ہالہ پڑنا** ۔ افتادن حلقہ گرد ماہ بعربی حدوث الہالہ گویند و بفارسی ہالہ بستن و ہالہ افتادن شاعری گوید **بیت** تا خط بدور ماہ رخت ہالہ بستہ است ۔ از ہالہ نہ محالقہ تا ہم نشستہ است میر امعصوم تبریزی گوید **بیت** ساغر می چون بکف میگیر آن ماہ تمام ۔ ہالہ می افتد بدور عارضش از خط جام **ہانینا** بنحای ہندی نون و بای فارسی و نون با الف کشیدہ گسستہ شدن دم از شقت و گرانی بعربی بہر بضم با موحدہ و سکون ہای ہندی و الف و نون غنہ و آخر و انبہار بروزن انفعال گویند و بفارسی دم گسستن و دم بر افتادن **ہانڈ** بنون غنہ و ڈال ہندی و سکون نون و فا و گ کلین بعربی آزا برمہ بضم با موحدہ و سکون ہای ہندی و میم و تا در آخر گویند و بگی کہ از سنگ سازند بعربی آزا صید بفتح صاد مہملہ و سکون تحتانی و دال مہملہ با الف و نون در آخر گویند و بگی کہ در آن دیگ افزار سفند بعربی آزا مقدرہ بکسر میم و سکون قاف و فتح دال مہملہ و ہای ہندی و تا در آخر گویند و بفارسی دیگ افزار دان **ہانس** بنحای نون و سین مہملہ در آخر

استخوانی که زیر گردن و بالای سینه بود بعربی ترقوه بفتح تای فوقانی و سکون راے مهمله و ضم قاف و فتح واو و تا در آخر گویند تراقی جمع آن و بفارسی آخر بها الف ممدوده و ضم خای معجمه و رای مهمله در آخر و چنبر گردن و تیر پرانیدن و بان و همچنان حلقه را گویند که از خلا و نقره ساخته بگلو آویزند بعربی آنرا طوق گویند و بتشدید آن و فتحت هندسی که لغت مردم شهرست خواهد آمد **هانکنا** بفتحای نون و کاف تازی ساکن و نون با الف رسیده بمعنی راندن بعربی طرد بفتح طای مهمله و سکون راے مهمله و دال مهمله در آخر گویند و نیز راندن ستور را از پس بی آنکه پیش رود بفتح سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند **هان هان** کلمه ایست مکرر که وقت باز داشتن کسی را از کاری گویند پس اگر کودک را از برداشتن چیزی یا از خوردن چیزی منع کنند بعربی کخ کخ بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خای معجمه گویند و بتشدید هر دو خا نیز آمده و متعین هم گویند و با تشدید خا کاف مفتوح و مکسور هم می آرند در حدیث آکل الحسن و الحسین کخ کخ علیهما السلام تمرة من تمر الصدقة فقال له النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم کخ کخ در نهایه است هو زجر الصبی و ردع و یقال عند التقذر ایضا فکانه امره بالقائها من فیه **هاون** بفتح واو و سکون نون ظرفی که دران ادویه و جز آن کوبند بفارسی آنرا ها و دن بضم واو اول و سکون واو دوم گویند فارسیان یک واو را حذف کردند و فتحه دادند در اردو و هندی هم مستعمل همین ست بعربی مهراس بکسر میم و سکون ها و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر و منهاز بکسر میم و سکون نون و حای مهمله با الف و زای معجمه در آخر نیز گویند در قاموس ست نحوه ممنع و قد یا لمنهاز للهاون و بفارسی هاون کوب و یا نه تحتانی با الف رسیده و فتح نون و با در آخر و کاپیله بکاف تازی و کسر بای فارسی ها و ن کوچک را بترکی او غور چه بضم همزه و ضم عین معجمه و سکون راے مهمله و فتح جیم فارسی و با در آخر گویند و دسته اش را بعربی مدق بکسر میم و فتح دال مهمله و قاف مشدد در آخر و مطاس بکسر میم و سکون لام و طای مهمله با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی دسته هاون **هایهای** بتکرار کلمات ست که در وقت نهایت عجز و اضطراب گویند بعربی اوه بفتح همزه و سکون واو و کسر ها گویند و بضم ها نیز آمده و بفارسی جگی جگی بکسر جیم **باب ها با تای فوقانی**

هتوڑا بفتح اول و دوم و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آله ایست که آهنگران و زرگران بان آهن و زر را کوبند بعربی آنرا مطیس بکسر طا و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند در اساس ست فطس الحداد الحدید بالفطیس و هو مطرقة الکبیرة اذا فطحه و تقول اصبر علی ادب الفطیس و لو طرقک بالفطیس و بفارسی خالیسک و پتک **هتوڑی** بفتح اول و دوم و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آله ایست کوچک که آهنگران و زرگران بان آهن و زر را کوبند بعربی آنرا صیت بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و اسمیه بضم همزه و فتح میم اول و سکون تحتانی و فتح میم دوم و تا در آخر و مطرقه بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف و تا در آخر و میقعة بکسر میم و سکون تحتانی و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند و در نهایه است فی حدیث ابن عباس نزل مع آدم علیه السلام المیقعة و السندان و الکلبتان المیقعة المطرقة التی یضرب بها الحدید و غیره و الجمع المواقع و المیم زائدة و الیاء بدل من الواو و قلبت لکسرة المیم و بفارسی خالیسک و چکش **هتیار** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی با الف رسیده و راے مهمله در آخر یعنی ساز جنگ بعربی سلاح بکسر سین مهمله گویند **هتیار بند** مردمانی که سلاح با خود دارند بعربی مسلحة بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح لام و حای مهمله و تای فوقانی در آخر در صحاح ست المسلحة قوم ذو سلاح و در قاموس ست سالح و مسلحة یعنی دو سلاح **هتیلی**

بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وکسر لام وسکون تحتانی معروف باطن دست بغیر کف بفتح کاف وفا مشدد ورای مهمله با الف فتح حای مهمله وتا قرشت گویند وبفارسی کف دست وپهنک بفتح هاو با تازی وکاف تازی وتر کی آوچ بفتح همزه وضم واو وسکون جیم فارسی اعضای انسان وعضو اول آنها کانست اول کف دوم کوع سوم کرسوع چهارم کتف پنجم کاهل ششم کبد هفتم کلیه هشتم کمره نهم کفل دهم کعب نقل کنند که کاهل از اهل لغت نه عضو را کاول آنها کانست شمرده بود اما کمره از یاد او رفته چون به بیت الخلا رفت بیادش آمد وبعضی بر عشره زیاده کرده اند وآن امت کذوب یعنی نفس وکرسمه یعنی ران ودر دشنام مستعمل میشود وکرد وآن بیخ گردن با لبد وکراویس وآن برآمدگی استخوانهای مفاصل بدن باشد مانند مرفقین ومنکبین وکلکل یعنی سینه وکشح یعنی تهیگاه وکاده وآن گوشت موخران دو گرع وآن در انسان ما دون رکبه وکوشله یعنی ذکر وکظر یعنی کنار ده فرج وکلکثوم وکشیبه یعنی فرج وکمین وآن گوشت باطن فرج **هیتهنی** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بهاو کسر نون وسکون تحتانی معروف با دو فیل بعربی عیشوم بفتح عین مهمله وسکون تحتانی وضم تای مثلثه وسکون واو ومیم در آخر وفیله با تای ثانیث گویند صاحب قاموس گوید عیشوم بر ذکر وعثوث بر دو آمده بفارسی پیل ماده گویند وطلخام بکسر طای مطبقه وسکون لام وخای معجمه با الف ومیم در آخر **تیتهیا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بهاو تحتانی با الف یعنی باران بشدت که در آخر برشگال می بارد وبفارسی آزافیل باران گویند کلیم گوید **بیت** شندی فیل از تیز لرزان چنان * که از فیل باران بر ینه تنان **باب ها با تای هندی** **ہٹ کرنا** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی وسکون رای مهمله ونون با الف ایستادگی کردن در کاری بعربی اصرار بصاد ورای مهملتین بر وزن فعال واستبداد بتای فوقانی وبای موحده ودال مهمله بر وزن استفعال وبفارسی استبداد کردن بر سر استبداد آمدن **ہٹ دھرمی** بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاو سکون رای مهمله وکسر میم وسکون تحتانی معروف بدمعاملگی ومفسدی بفارسی کج پلاسی بفتح کاف تازی وسکون جیم تازی وفتح بای فارسی گویند **باب ها با جیم تازی** **ہجو** بفتح اول وسکون دوم واو ودر آخر خلاف مدح لغت عربیست دراردو وهندی وفارسی مستعمل در صحاح الهجار خلاف المدح وقد یهجو ته هجاء وهجاراً وتهجاراً **ہجوم** بالضم لغت عربیست بمعنی ناگهان آمدن بر کسی دراردو وهندی وفارسی بمعنی انبوه مستعمل عرفی گوید **شعر** گر نشنود نسیم هوای حریم او * بر مغز نو بهار هجوم آورد عطاش بعربی زحام بکسر زای معجمه وحای مهمله با الف ومیم در آخر گویند **باب ها با جیم فارسی** **ہچکی** بکسر اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بعربی فواق بفتح فا واو با الف وقاف در آخر گویند وبفارسی هچکی بضم هاو سکون جیم فارسی وبکه بضم هاو کاف تازی مشدد وبکک بضم هاو فتح کاف تازی **ہچکی لگنا** بفتح لام وسکون کاف فارسی ونون با لف رسیده حالتیست تا بانجا که در شدت گریه بهم رسد دم از ان بند میشود بعربی نشیج بفتح نون وکسر شین معجمه وسکون تحتانی وجیم در آخر گویند نشیج الباکی از باب ضرب فعل از ان ماقوت بفتح میم وهمزه وقاف وتا در آخر ومأق بهمزه تا گویند مئق از باب فرح وامتاق از باب افتعال فعل از ان بفارسی گریه در گلو پیچیدن ودر گلو گره شدن طالب آملی گوید **شعر** بیاد روی تو چون گریه در گلو پیچید * ز هر بن مژه طوفان تنور بر خیزد وفغانی گوید **شعر** امروز دگر گریه گره گشت فغانی * بسیار ازین آبلها در جگر ماست

وخبه گریستن نیز آمده **باب ها با دال مهمله + هدهد** بفتح هر دو ها لغت عربیست در اردو وی هندی و فارسی مستعمل مرغیست کوچک سر تاج دار و کنیت او ابو روح و ابو الاخبار و بفارسی آنرا بدبد بکسر اول بفتح ثانی و سکون ثالث و بدک و بوبه و بوبو و بوبوش گویند زیرا که بوبو بآواز عربی آواز هدهد را گویند لهذا او را هم بدین نام موسوم کردند و صاحب جهانگیری بهردو بآواز فارسی آورده چه پوپ بهردو بآواز فارسی کاکل مرغان را گویند و چون هدهد تاج دار است بدین نام موسوم شد و او را مرغ سلیمان و شانه سر نیز گویند طغرا گوید **شعر** آنکس که پی به تخت سلیمان عقل برد + چون شانه سر مقید افسر نمیشود +

باب ها با دال هندی هڈی بفتح اول و کسر دوم مشدد بتحتانی معروف رسیده عضویست سخت غیر حساس بعربی آنرا عظم بفتح عین مهمله و سکون طای معجمه و میم در آخر گویند عظام بالکسر جمع آن بفارسی استخوان و بترکی سونگاک بضم سین مهمله و نون خفی و فتح کاف فارسی و سکون کاف عربی هر استخوانی که مستدیر و توی باشد بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و باموحده در آخر گویند و هر استخوان پهنا و عریض را لوح بفتح لام و سکون واو و حا مهمله در آخر گویند

باب ها با رای مهمله + هَرا بفتح اول و دوم بالف رسیده هر چیز یکه رنگ سبز دارد بعربی آنرا اخضر بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح ضاد معجمه و را مهمله در آخر گویند شجرة خضرا درخت سبز و بفارسی سبزه **هراس** بکسر اول و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو وی هندی مستعمل بمعنی ترس بیم و در فارسی با لفظ کردن و داشتن و افتادن و افگندن مستعمل قاضی محمد معصوم شوستری گوید **بیت** عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد + خود را به ننگ بوالهوسی ره شناس کرد + سعدی گوید **بیت** چنین گفت مردی حقائق شناس + ازین هم نه گفتی ندارم هراس + طالب آملی گوید **شعر** یکی را بدل کرده تاثیر دهشت + یکی را هراسی بجان او فتاده + کمال اسمعیل گوید **شعر** بگاه تیغ زدن مهر زره دار زانست + که بیزمانه گزندست هیبت تو هراس + و نفی آن با لفظ نامی آید یا با فغانی گوید **شعر** صد بار تیغ قهر کشیدی و همچنان + می آبدار بی تو دل ما هراس من + و بعربی خوف در وع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر و ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله و را مهمله در آخر گویند **هراول** بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر لغت ترکیست در اردو و هندی مستعمل یعنی پاره از فوج که پیشاپیش لشکر رود و بعربی آنرا مقدمة الجیش و بفارسی پیش آهنگ نیز گویند بفتح تحتانی و زای معجمه و کاف تازی گویند **هرجائی** لغت فارسیست در اردو وی هندی مستعمل کسیکه یکجا قرار نگیرد تاثیر گوید **شعر** یکدل اسیر شیوه هرجائی تو نیست + دستانه جلوه کن که مارا ز ما ببر آر **هرج مرج** بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر و مرج بفتح میم و سکون دوم و جیم در آخر لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی فساد و قلق و اضطراب فیاض گوید **شعر** از هجوم هرج و مرج آزادگان در فتنه اند + وارد و فور جور و ظلم آئینها دار و غبار + در قاموست تسکین را می مرج یا هرج مستعمل میشود در صحاح المرج بالتحریک مصدر قولک مرج الخاتم فی اصبعی بالکسر ای قلق مثل هرج و مرجت امانات الناس ایضا فسدت و مرج الدین و الامر اختلط و اضطرب و منه المرج و المرج یقال انما یکون المرج لاجل الهرج زد و اجا للکلام + **هرکاره** شخصی که اخبار از هر طرف آرد و بعربی آنرا جاسوس بجیم و بتکرار سین مهمله بروزن قاموس گویند جواسیس جمع آن و عین بفتح عین مهمله گویند عیون بالضم جمع آن و بترکی یهلجی بکسر تای فوقانی و سکون لام و کسر جیم فارسی گویند **هر هر** بفتح هر دو ها و سکون هر دو را ی مهمله کلمه ایست که هندوان وقت جنگ گویند یعنی خدا خواهد هر دو هندی خدا را گویند صاحب قاموس گوید الهرهرة حکایة

صوت الهندی الحریر ۔ **ہرن** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون حیوانیست مشهور که سفند بعربی آنرا ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و در آخر گویند و بفارسی آهو و کنیت او ابو الجمال و آهوی سپید ظبی بعربی ریم بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و میم و در آخر گویند و رام بجر که ساکن و آهوی سفید سرخی آمیخته را اعفر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح فا و رای مهمله در آخر گویند مصغر او بر وزن حمار ماده را اهیر نا بکسر اول سکون دوم و نون بالف رسیده بزبان سهاکها آهوی نر بعربی آنرا ظبی گویند و هر نا بزبان اردو بلندی را گویند که پیش زین اسپ باغدی گاه فرود آمدن از اسپ هلوی اسپ بدان بلند بعربی آنرا قربوس بفتح قاف و رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و در ضرورت شعر بسکون را نیز آمده و بفارسی حنای زین و زین کوهه و بترکی حنه بفتح حا و نون گویند **ہرنوٹا** بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و سکون واو و تای هندی بالف رسیده بچهٔ آهو بعربی غفل و بفارسی آهو بره و کنیت آن ابو الحسین ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه ماده آهو بچه زاید آنرا طفل بفتح طای مهمله و لام با الف گویند بعد ازان خشف بهر سه حرکات خای معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند بعد ازان جدایی بفتح جیم و دال مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و شار بفتح رای مهمله و شین معجمه همزه در آخر گویند بعد ازان غزال بفتح غین معجمه گویند بعد ازان شاول بشین معجمه دال مهمله و نون بروزن فاعل گویند بعد ازان شصر بفتح شین معجمه و صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند در قاموس هو الشصر محرکة من الظباء الذی بلغ ان یتخطی و شهرا و الذی لم یحتنک و قوی و لم یتحرک کالشاة و الشصور جمعه و شصار و هی شصرة بعد ازان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند بعد ازان ثنی بفتح تای مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدد تا هنگام مرگ گویند **ہرنی** بکسر اول سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف ماده آهو بعربی ظبیة بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی مادر آخر گویند و کنیت او ام الخشف و ام الشادن و ام الطلا **ہریاول** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده فتح واو و لام در آخر جائی که در ان سبزه بسیار باشد بعربی آنرا خضر بفتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و رای مهمله در آخر و یخضور بفتح تحتانی و سکون خای معجمه و ضم ضاد معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر و مخضرة بفتح میم و ضاد معجمه گویند و بفارسی مرغزار و سبزه زار ۔ **ہریلیہ** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل و آن طعامی ست که از آرد گندم و آب گوشت و شیرمی پزند بعربی آنرا هریس بروزن کریم گویند **باب ہا بارای ہندی** ۔ **ہڑ** بفتح اول و سکون دوم با بد رختیست آن دو قسم ست یکی زرد و آنرا بعربی الاهلیلج الاصفر بکسر هر سه گویند و بفارسی هلیلهٔ زرد سر دست در درجه اولی و خشکست در دوم و دیگر سیاه و آنرا بهندی زنگی هڑ گویند و بعربی الاهلیلج الاسوة و بفارسی هلیلهٔ سیاه در اول سرد است و خشک در دوم و بعضی گویند گرست **ہڑیا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای تازی و رای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده بقرار شدن بعربی اضطراب و اضطرار و بفارسی دست و پا گم کردن و دست و پا چه شدن **ہڑپھوڑن** بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی مخلوط استلفظ بها و سکون واو و مجهول و فتح رای هندی و نون در آخر و هڑگوڑن بضم تای هندی اول و فتح تای هندی دوم و رد کردن استخوان از تعب کار یا از تعب راه پیمائی بعربی آنرا خلج بفتح خای معجمه و لام و جیم در آخر گویند و در قاموست خلج کفرح اشتکی عظامه من عمل او طول مشی و تعب **ہڑتال** بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده و لام در آخر

سنگی ست معروف و آن سه قسم ست سپید و سرخ و زرد و بعربی آنرا زنجبر گویند ای معجمه و سکون زای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر گویند گرم و خشک ست در درجه سوم و نیز هر تنان یعنی براندختن بازاریان خرید و فروخت و تخته کردن کالا را بسبب ستم حاکمان و جور ظالمان بقای آنرا در بند آن گویند و الهروی گوید ر **باعی** + آمد رمضان ماتم رندان ست + اسباب تعیش همه در زندان ست + شهر رمضان گرچه مبارک شهریست + اما مرا همیشه در بندان ست + **هڑونگا** بضم اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی رسیده غبارتست از بینکه زنان بسبب تعطل هر جا ایستاده شوند و یکی از ایشان بنگارنون گوید زنی گوید **بیت** + نه خشوی دارم نه منا + چون نکنم هر تنا + **باب ها بازای معجمه هزار** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن ترجمه الف لیلاست **هزار برس تک جیتا رہی** + جمله دعائیه ست یعنی تا هزار سال زید در اساس البلاغه ست کم الفوا لهم الاعمار اقالوا الهم عش الف سنه یعنی گفتند آنها را زنده باشید تا هزار سال **هزار رنگ بدلنا** بچندین طور خود را وانمودن بعربی تلون بلام و واو و نون بروزن تفعل گویند فلان یتلون تلون الحرباء و تلون و تلون الغول بفارسی هزار رنگ بر آمدن سلیم گوید **شعر** هزار رنگ برآمد پیش روی تو گل + ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا + **هزاره** لغت فارسی ست در اردو و هندی گلی که برگهایش بسیار دارد و بفارسی آنرا صد برگ گویند تاثیر گوید **شعر** چون نشد شگوفه صد برگ دیگر ثمر نبخشد + آنرا که زر بود پیش داد و دهش ندارد **باب ها با شین معجمه هشش** بضم هر دو کلمه ایست که برای نشانیدن شتر گویند بعربی اخ اخ بفتح همزه و سکون خای معجمه **هشت مشت** + بضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی جنگ کردن و لگد و سیلی و مشت زدن + **باب ها با فا هفته دوست** + لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسیکه هر دم دوستی گیرد و بر دوستی کسی ثابت نماند بعربی آنرا رجل طرف بفتح طای مهمله و کسر رای مهمله و فا در آخر گویند **باب ها با کاف عربی هبکا بکا** + بفتح اول و دوم مشدد با الف و بفتح های موحده و کاف تازی مشدد با الف بمعنی حیرت زده و از هوش رفته بعربی آنرا متحیر بضم میم و فتح تحتانی مشدد و مبهوت بفتح میم و سکون های موحده و ضم ها و سکون واو و تای فوقانی در آخر و هوش بفتح دال مهمله و کسر ها و شین معجمه در آخر مدهوش بروزن مفعول گویند و بفارسی از هوش رفته و باخته و سراسیمه و کالیو و کالیوه بکاف تازی و کسر لام **هکلا** + بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده کسیکه زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا الکن بفتح همزه و سکون لام و فتح کاف و نون در آخر و ارتل بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و لام در آخر وارت بفتح همزه و رای مهمله و تای فوقانی مشدد و در آخر گویند و بفارسی زبان گرفته و شکسته زبان و زبان شکسته و گنگلاج بضم کاف فارسی و جیم تازی و باکره و باکله بکاف تازی موقوف **هکلانا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده گرفته شدن زبان در حرف زدن بعربی آنرا حکلة بضم های مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر و عجمة بضم عین مهمله و سکون جیم و فتح میم و تا در آخر و لکنة بضم لام و سکون کاف گویند و بفارسی زبان گرفته شدن و زبان شکسته شدن ابو منصور ثعالبی گوید اگر زبان گرفتگی

باعلمت سخن باشد از ارتہ بضم رای مہملہ و تای فوقانی مشدد و تا در آخر گویند و اگر تنہا زبان گرفتگی باشد آنرا لکنۃ و حکلہ گویند **ہکلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف زنی کہ زبانش گرفتگی داشتہ باشد بعربی آنرا لکناء بلام و کاف و نون بروزن حمراء گویند **باب یا باکاف فارسی + ہیگاسا** + بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و سین مہملہ بالف کشیدہ کسی کہ تقاضای برازد غایط داشتہ باشد بعربی آنرا متغصر بضم میم و سکون عین مہملہ و فتح تای فوقانی و کسر صاد مہملہ و رای مہملہ در آخر گویند در حدیث ست ا مر صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بلالاً ان یوذن قبل الفجر لیعتصر و معتصر بیم بفارسی برازگرفتہ گویند **ہکمارنا** + بفتح اول و سکون و دوم و میم بالف رسیدہ و رای مہملہ موقوف و نون بالف کشیدہ و رپاپیچہ ریدن از خوف و ترس و جز آن بعربی ارماع برای مہملہ و میم و عین مہملہ بروزن افعال گویند ارمع بغایط از باب افعال فعل ازان و قعوط بقاف مجمعہ و واو و طاے مہملہ بروزن تفعل گویند فلان تقعوط فی سراویلہ ریدہ بپاپیچہ خود و در محاورہ حال البطبط فی شیابہ بفتح باے موحدہ و سکون طاے مہملہ و فتح باے دوم بروزن و جرح گویند و بفارسی بر پاپیچہ ریدن و شلوار ریدن طعن آور و بہ پیچو پیچی گویدچون نظرش بر غنیم افتاد بر پاپیچہ ریدغیرت خان عالم گوید **تعر** آن قابل متفعہ کہ در جنگ + از بیجگری ریدشلوار + **ہکنا** + بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیدہ و قضای حاجت کردن بعربی تغوط بروزن تفعل گویند و بفارسی ریدن **ہگنہشی** + بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح ہا و کسر تای ہندی مشدد و سکون تحتانی معروف جانیکہ مردم ہندو غایط کنند بعربی محدث بفتح میم و سکون حای مہملہ و فتح دال مہملہ و تای مثلثہ در آخر گویند **ہگوڑا** + کسیکہ بسیار ریدبعربی آنرا خذراق بکسر خای معجمہ و سکون ذال معجمہ و رای مہملہ با الف و قاف در آخر و مخذرق بضم میم و فتح خای معجمہ و سکون ذال معجمہ و کسر رای مہملہ و قاف در آخر و سلاح بفتح سین مہملہ و لام مشدد با الف و حای مہملہ در آخر گویند **باب ہا بالام + ہل** + بفتح اول و سکون دوم چوبیست کہ بر سر آن آہن پہن کردہ بر سر سرگاوان نداشتہ زمین را شیار کنند بعربی آنرا مان بفتح میم و سکون ہمزہ و نون در آخر و فدّان بفتح فا و دال مہملہ مشدد با الف و نون در آخر گویند و بفارسی آہاج بمد ہمزہ و جیم تازے و قلبہ بضم قاف **ہلانا** + بکسر ہا و لام بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ چیزیرا جنبانیدن بعربی تحریک بجا و رای مہملتین و کاف بروزن تفعیل گویند و جنبانیدن درخت را برای فرو ریختن بار بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمہ در آخر و ہز بفتح ہا و زاے معجمہ مشدد و ہمزہ بروزن حرجۃ گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای خفتن ہدہدۃ بتکرار ہا و دال مہملہ بروزن فعلۃ گویند و جنبانیدن سگ دم را برای لابہ بصبغۃ بتکرار باے موحدہ و صاد مہملہ بروزن و حرجۃ گویند و دست کسی را گرفتہ سخت جنبانیدن مزمزۃ بتکرار میم و زاے معجمہ و ترترۃ بتکرار تای فوقانی و رای مہملہ بروزن و حرجۃ گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای بازی دادن ترقیص برای مہملہ و قاف و صاد مہملہ بروزن تفعیل گویند قصت المراۃ ولدہا و ارقصتہ از باب افعال فعل ازان **ہلاہلا بھرنا** + بکسر ہر دو ہا پیمانہ ظرف را جنبانیدن تاغلہ وران بسیار گنجد بعربی دغدغۃ بتکرار دال و عین مہملتین و مصعصۃ بتکرار حاے مہملہ و صاد مہملہ بروزن فعلۃ گویند **ہلدی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مہملہ تحتانی معروف رسیدہ بنجمی ست زرد بعربی آنرا الاصابع الصفر بضم صاد مہملہ و سکون فا و عروق الصبغ بضم عین مہملہ و فتح صاد مہملہ و ہر دو بضم ہا و سکون رای مہملہ و دال مہملہ در آخر گویند و بفارسی زردچوبہ بروزن و گویند

گرم و خشک ست در درجهٔ اولی **ہلکا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده ضد ثقیل بجز تخفیف بجای معجمه و بکار آرفا بروزن امیر گویند و بفارسی سبک و نیز بمعنی سبک وضع بعربی آزاطائش بطای مهمله و شین معجمه بروزن فاعل و طیاش بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد با الف و شین معجمه در آخر گویند **ہلکارنا** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده و رائے مهمله موقوف و نون بالف کشیده برانگیختن سگ را بر شکار و جز آن پس اگر سگ را بر سگ انگیزند بعربی تحریش بجا و برای مهملتین و شین معجمه و تهویش بهاو واو و شین معجمه بروزن تفعیل گویند و تهریش بهاو رائے مهمله و شین معجمه بروزن تفعیل بفارسی غالیدن و برانگیختن و اگر سگ را بر شکار انگیزند لیسا و بکسر همزه و سکون تحتانی و سین مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند در صحاح است اُوْسَدَتِ الْکَلْبُ اَغْرِیَهٗ بِالصَّیْدِ مِثْلُ اَسَدْتُهٗ **ہلکنا** بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی جنبیدن بعربی تحرک بجا و برای مهملتین و کاف بروزن تفعل و میدفع میم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند ما دامت الاشیٔ و ما دمت الاغصان از باب ضرب فعل از ان و میل بفتح میم و سکون تحتانی و لام و تمایل بروزن تفاعل و ابتهاز ابهاو تبکوار زای معجمه بروزن افتعال گویند و جنبیدن وقت جماع را بعربی رہز بفتح رای مهمله و سکون ہا و زای معجمه در آخر گویند **باب ہا با میم** **ہمای** بالضم لغت فارسی ست در اردو ے ہندی مستعمل مرغیست استخوان خوار مشهور ست که بر هر سایه اندازد پادشاه شود بعربی آزاج بضم بای موحده و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند در اساس البلاغة ست هو انس من الملح و آنس من البلیح و هو طائر اعظم من النسر محترق الریش لاتقع منه ریشة فی ریش طائر الا احرقته و اسمه بالفارسیة ہمای ای سیمون و ہو اقدر الطیر علی کسر العظام و ابتلاعها و یقال مر البلیح فسمی تمثالة ای وقع علی ظلة **ہمجولی** بفتح اول و سکون دوم و ضم جیم تازی و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف شخصی که همسال شخصے بود از زمان طفولیت با وی معرفتی و محبتی داشته باشد بعربی آزاب بکسر تای فوقانی و سکون رائے مهمله و بای موحده در آخر و لدة بکسر لام و فتح دال مهمله و تا در آخر و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد و سینین بروزن فعیل و سنینة بروزن کریمة گویند و بفارسی ہمزولی بزای معجمه ملاجا معنی در خاص الانشا آورده که یار ہمزولے شگفته تراز موسم ہولے معلوم نشد که معنی ترکیبی آن چیست و لغت کجا ست **ہمراز** لغت فارسی ست در اردو ے ہندی مستعمل بمعنی راز دار بعربی بطانة بکسر بای موحده و طای مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر گویند **ہمسن** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون نون بمعنی ہمجولیست **ہمسنون مین بیٹھنا** در ہمسالان نشستن بعربی تمارته فی اتقاموس المتمارته مصاحبة الاتراب **ہمکنا** بضم اول و فتح دوم و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده بر کسی حمله کردن بعربی سَطْو بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و صول بفتح صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر و گر بفتح کاف و رای مهمله مشدد گویند **ہمیانی** بالکسر لغت عربیست ہندیان یا زیاده کرده اند نوعی از کیسه دراہم ست در قاموست الہمیان بالکسر عاء الدراہم انتهی و در فارسے ہم مستعمل ست کلیم گوید **شعر** خواجه ہر جا قصهٔ پیراہن یوسف شنید ۔ پیش چشمش جلوهٔ ہمیان در ہم میکند **باب ہا با نون** **ہنڈانا** بفتح اول و سکون دوم و دال ہندی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را بر خر نشاندن و در شہر گردانیدن بعربی تشہیر بشین معجمه و ہا و رای مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی بر خر نشاندن و شہر گردان کردن مولوے جامی گوید

بیت + بسان عیشش بمو نشانند + بکوی مصر آن خر را برانند + قبول گوید شعر داشت با خورشید دیت لاف اندک نسبتی + ماه را از مهر عبرت
شهر گردان ساختم **هندی** بضم اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف مالی که کسی هند تا در شهر دیگر یا برسد پس او اعداد کاغذ
بنام گماشتگان خود نوشته دهد تا کاغذ حواله را دیده زر بادهد حواله نماید بعربی آنرا سفتجه بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تای فوقانی و جیم و تا در آخر گویند
و بفارسی سفته بضم سین مهمله و سکون فا و بعضی از فارسیان لفظ هندوی استعمال کرده اند و لفظ صحیح هندی بضم ها و سکون نون بدون واو است
فارسی زبانان هندوستان بواو نویسند و مردم ایران هندوی بدال و همزه و تحتانی نویسند تاثیر گوید بیت دو صد نقد دل از زلف گره گیر
ملاحت کرده هندوی بکشمیر **هندیا** بفتح اول و سکون دوم و دال هندی و تحتانی بالف رسیده دیگ گلین کوچک بعربی آنرا میکله بکسر میم و سکون
تحتانی و فتح کاف و لام و تا در آخر گویند فی القاموس المیکلة البرمة الصغیرة **هندی کرنا** زر بکسی دادن تا در شهر دیگر آن شخص هندی نوشته بنام
گماشتگان خود نوشته حواله نماید بعربی آنرا سفتجه بفتح سین مهمله و سکون فا بر وزن دحرجه گویند و بفارسی سفته کردن **هنسراج** بفتح اول و سکون
دوم و فتح سین مهمله و را مهمله بالف رسیده جیم در آخر گیاهیست که خانه اش سیاه و رگش سبز بیشتر برکنار جوبهار روید بعربی آنرا شعر الجن و شعر الجبار
بجیم و بای موحده مشدد گویند و بفارسی پر سیاوش و پر سیاوشان معتدلست **هنسلی** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی معروف
استخوانی که در زیر گردن و بالای سینه بود بعربی آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم قاف و فتح واو و تا در آخر گویند جمع آن ترائی بفارسی
آخرد بالف ممدوده و فتح خای معجمه و را مهمله در آخر و چنبر گردن گویند و نوعی از زیور است که از طلا و نقره سازند و بگلو آویزند بعربی آنرا طوق بفتح طای
مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند در اساس البلاغه ستاله طوق من ذهب و الطواق و فی عنقی من نعمته طوق + مالی باد اشکره طوق + و بفارسی
طوق طلا و طوق نقره و طوق گلو گویند تاثیر گوید بیت گر چنین نور فزاید رخ تابان ترا + می کند طوق طلا طوق گریبان ترا + مولوی جامی
گوید بیت از طوق گلو و زیور گوش + بازی ده عقل و رهزن هوش + **هنسلی پهنا** اول معلوم و پهنا بفتح بای فارسی و کسر ها
و سکون نون ممدود بالف رسیده طوق پوشیدن بعربی تطوق بطای مهمله و واو و قاف بر وزن تفعل گویند طوقته فتطوق فعل آن و بفارسی طوق
بگردن نهادن و بگردن کشیدن و بگردن افگندن و بگردن در آوردن و بگردن آویختن قاسم مشهدی گوید شعر کی توانم در پیش رو برقفای
خویش کرد + لغزشی با هر نفس طوقم بگردن می کشند + جمال الدین سلمان گوید شعر ایا شاهی که در ظل همای عدل و انصافت + بگردن
میکشند شهباز طوق طاعت و رقا نظامی گوید بیت سر زلف معشوق را طوق ساز + در افگن بدین گردن طوق باز + زیب النسا گوید
شعر بلبل نیم که ناله کشم درد سر دهم + قمری نیم که طوق بگردن در آورم + پروانه نیستم که بیکدم عدم شوم + شمعم که جان گدازم و دودم نیاورم
+ نظامی گوید + بیت ز سیمین زنخ گوی انگیخته + بر و طوقی از غبغب آویخته **هنسنا** + بفتح اول و خفای دوم و سکون سین مهمله و نون
بالف کشیده از تعجب دندان وا کردن بعربی ضحک بفتح ضاد معجمه و بکسر آن و سکون حای مهمله و کاف در آخر و بفارسی خندیدن و خنده کردن و زدن
در آستین از همین بر داشتن صائب گوید + شعر + در آن چمن که تو پرده داری آستین زنی + در آستین کند از شرم شده پنهان گل

ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده را تبسم گویند بعد ازان اهلاس بکسر همزه وسکون ها ولام با الف وسین مهمله در آخر وآن خنده دزدیده است بعد ازان افتراز بکسر همزه وسکون فا وکسر تا وراى مهمله با الف وزاى معجمه دوم در آخر وانکلال بنون وکاف ولام بروزن انفعال وآن هر دو خنده روخوست بعد ازان کتکته بفتح کاف وسکون تا ى فوقانى وفتح کاف وتکرار تاى فوقانى بروزن فعلله گویند وآن سخت ترست ازان هر دو بعد آن قهقهه بتکرار قاف وها وکرکره بتکرار کاف وراى مهمله بروزن وحرجته بعد ازان استغراب بغین معجمه وراى مهمله وباى موحده بروزن استفعال بعد ازان طخطخه بتکرار طاى مهمله وخاى معجمه بروزن وحرجته وآن این ست که طخ طخ گوید بعد ازان ابتراق بکسر همزه وسکون با وزاى معجمه با الف وقاف در آخر وزهرقه بفتح هر دو زاى معجمه وسکون ها وفتح قاف وتا در آخر وآن خنده ایست که انسان را بهر طرفى مى برد **هنس** مکمه بفتح اول وخفاى نون وسکون سین مهمله وضم میم وسکون کاف تازى مخلوط التلفظ بها کسیکه خندان ماند بعربى آنرا ضحوک بفتح ضاد معجمه وضم حاى مهمله وسکون واو وکاف در آخر وبسام بفتح باى موحده وسین مهمله مشدد با الف ومیم در آخر وضحاک بروزن شداد ومضحاک بروزن محراب وبفارسى خندان گویند **هنسور** بفتح اول وخفاى نون وضم سین مهمله وسکون واو ومجهول راى مهمله در آخر کسیکه بامردم ظرافت کند بعربى آنرا مازح بمیم وزاى معجمه وحاى مهمله وفاکه بفا وکاف وها بروزن فاعل ومزاح بروزن شداد گویند وبفارسى خوش طبع **هنسى** بفتح اول وسکون دوم بانحفا وکسر سین مهمله وسکون تحتانى معروف بمعنى ظرافت بعربى مزاح بکسر میم وزاى معجمه با الف وحاى مهمله وفکاهة بضم فا گویند ونیز حاصل مصدر خندیدن بعربى ضحک بکسر ضاد معجمه وسکون حاى مهمله وکاف در آخر وبفارسى خنده گویند **هنسى مین براکهنا** کسى در پرده ظرافت ستم کردن بفارسى ستم ظریفى گویند وآن کس را ستم ظریف والا هروى گوید **شعر** به بین به بند وکشا وستم ظریفى یار * ره سوال به بست ودر جواب به بست **هنسیا** بفتح اول وسکون دوم مخفى وسکون سین مهمله وتحتانى با الف رسیده افزارى که بآن کشت درو کنند بعربى آنرا منجل بکسر میم وسکون نون وفتح جیم ولام در آخر ومحطب بکسر میم وسکون حاى مهمله وفتح طاى مهمله وباى موحده در آخر ومخصال بکسر میم وسکون خاى معجمه وصاد مهمله با الف ولام در آخر ومحصد بکسر میم وسکون حاى مهمله وفتح صاد مهمله ودال مهمله در آخر ومصرم بکسر میم وسکون صاد مهمله وفتح راى مهمله وميم در آخر گویند وبفارسى داس وداس کوچک بعربى منشال بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح واو ولام در آخر گویند وبفارسى داس گاله سین مهمله وکاف فارسى دواسفاله بغین معجمه **هنهنانا** بکسر اول وسکون دوم وکسر ها ونون اول با الف رسیده ونون دوم با الف کشیده آواز کردن اسپ بجهت سهیل بفتح صاد مهمله وکسر ها وسکون تحتانى ولام در آخر گویند وبفارسى شیهه وشنیدن کردن صهل الفرس از رباب ضرب ومنع فصل ازان وصهال بروزن غراب وصهیل بروزن امیر وصئیل بهمزه آواز اسپ را گویند وبفارسى شیهه بکسر شین معجمه وشنبه **باب ها باواو** * **هوا** بفتح اول ودوم مخفف با الف رسیده وهمزه در آخر لغت عربیت بمعنى جو در صحاح الهواء ممدودا ما بین السماء والارض والجمع الاهویة یعنى باد بے جنبش وورارو دى هندى وفارسى بالقصر بمعنى ریح مستعملست مولوى جامى گوید **بیت** * باز هنوى چنبر آزو ست * جلوه سرو وسهى آزو ست * وهوا بتشدید واو هر صورتى مهیب که بآن کودکان را ترسانند بعربى آنرا ضبنطى بفتح ضاد معجمه وباى موحده

وسکون نون معجمه و طای مهمله با الف مقصوره گویند و بفارسی لم بفتح کاف تازی و سکون خای معجمه **هوازدگی** بفتح اول و دوم با الف رسیده و بفتح زای معجمه و دال مهمله و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف یخ بستن آب و مانع از راه یعنی بسبب برودت هوا بعربی ضناک بضم ضاد معجمه و نون با الف و کاف در آخر و زکام بضم زای معجمه و کاف با الف و میم در آخر گویند و در فارسی هم بهمین لفظ زکام مستعمل ست کلیم گوید **شعر** زخلق گنده دماغ چه گونه برنیایم + باین دماغ که از بوی گل زکام کند + و اندرین مجاز یعنی مزکوم نیز آمده سنجر کاشی گوید **شعر** سخن ز بوی گلت بلبلان زکام شدند + چو از نسیم رخت غنچه التهاب نگفت + و زکام ستوران را بعربی خنان بضم خای معجمه و نون با الف و نون دوم در آخر گویند **هوائی** بکسر همزه و سکون تحتانی معروف تیریست که از بارود پرکنند و آتش دهان زده بهوا سر دهند بفارسی آنرا تیر چینی گویند + **هوا کهانا** اول معلوم و کهانا بفتح کاف عربی مخلوط بتلفظ بها با الف و نون با الف رسیده باد گرفتن برای دفع گرمی بعربی ترفیح برای مهمله و واو و حای مهمله بروزن فعل گویند و بفارسی کسب باد و کسب هوا کردن سلیم گوید **شعر** مست تو پا بر هنه بدریا حباب وار + بر روی آب گرد و کسب هوا کند + **هوبهو** + بضم اول و سکون دوم و مجهول و فتح بای تازی و ضم های و سکون واو و معروف جائی گویند که دو چیز مماثلت و مشابهت تام داشته باشند یا استعمال در ذات بعربی هو هو گویند فارسیان تصرف کرده باز یاده کردند احسن ایجاد گوید **بیت** فهم کنی نیاز ما گر بنگاه رو برو + آینه وانمایدت معنی ناز هو بهو + **هوتی هوتی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای فوقانی و یای مجهول و بتکرار یعنی آهسته آهسته بعربی قلیلاً قلیلاً و بتدریج و بفارسی رفته رفته قاسم کاهی گوید **بیت** چون سایه همه همیم بهر سو روان شوی + شاید که رفته رفته بما مهربان شوی **هوده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و های در آخر نوعی از برشتنی ست که بر سر پشت فیل بندند بعربی آنرا هودج بجیم گویند لیکن هودج در عرب بسوار زنان را گویند خواه بر پشت شتر کشند خواه بر پشت استر **هوس** بفتح اول و دوم و سین مهمله در آخر فارسیان و هندیان بمعنی آرزوی نفس استعمال کنند بعربی آنرا هوا بفتح ها گویند و فارسیان بسکون واو نیز استعمال کنند این همین گوید **شعر** زرم بر بزم اختیار من + هست مارا بخود هزاران هوس + **هوش** بضم اول و سکون دوم مجهول و شین معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل معنی دانست بعربی ادراک ابدال واو بهمزه و کاف در آخر بر زبان افعال گویند **هوش میں آنا** در هوش آمدن از بیهوشی اگر کسی از غشی هوش آید افاقه بفارسی و قاف بروزن اغاثه گویند افاق من الغشی از باب افعال فعل ازان و اگر از مستی هوش آید صحو بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و واو و در آخر گویند صحا من السکر از باب نصر فعل ازان و بفارسی بخود آمدن **هوشیار** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن بمعروف ست بعربی حاذق بحای مهمله و ذال معجمه و قاف بروزن فاعل و وطن بفتح فا و کسر طای مهمله و نون در آخر گویند و بفارسی زیرک و فرزانه نیز **هول** بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی و هماری مستعمل بمعنی ترس و بیم بعربی خوف و روع بفتح راء مهمله و سکون واو و عین مهمله و در آخر نیز گویند و لفظ هول در فارسی بالفظ خوردن و افتادن و نشستن مستعمل سعدی گوید **بیت** مخور هول ابلیس تا جان دهد + هر آنکس که دندان دهد نان دهد + طالب آملی گوید **شعر** فلک بر سر گنج جوئی ست بامن + امان در تنم هول جان او فتاده + سعدی گوید **شعر** + چنان هول ازان حال بر من نشست + که ترسیدم پایی فکن به دست

ہول دل بمعنی طپیدن دل بعربی خفقان بالتحریک گویند **ہولی ہولی چلنا** بالفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجہول و تکرار آن و چلنا بمعنی مشی بفارسی و سکون لام و نون بالف رسیدہ آہستہ آہستہ رفتن بعربی ہون بالفتح با و سکون واو و نون در آخر گویند در حدیث صفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مشیہ ہونا یعنی بزرگی و آہستگی رفتن و در روایتی بمشی الہوینا آمدہ و آن تصغیر ہون است و ہون آنست در اساس ست رفق مشیہ از مشی مشیا سہلا و بفارسی قدم کشیدن و پا کشیدن **ہونٹھہ** بضم اول و سکون دوم و فتح خای نون و فتح تای ہندی مخلوط التلفظ بہا یعنی یک طبق باز و طبق دہان بعربی آنرا شفة بالفتح شین معجمہ و فا و تا و در آخر گویند شفاة بالکسر جمع آن و بفارسی لب لب شتر را بعربی مشفر بکسر میم و سکون شین معجمہ و فتح فا و در آخر گویند و لب اسپ و استر و خر را جحفلة بالفتح جیم و سکون حا مہملہ و فتح فا و لام و تا و در آخر گویند و لب گاو و گوسفند و آہو را مقمة بکسر میم و فتح کاف و میم مشدد و تا در آخر و مرمقة بکسر میم و فتح را ی مہملہ و میم مشدد و تا در آخر گویند و لب بندگان را ہمل بفتح خای معجمہ و سکون طای مہملہ و میم در آخر گویند و لب سگ را برطیل بکسر بای موحدہ و سکون را ی مہملہ و کسر طای مہملہ و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و لب خوک را فنطیسة بکسر فا و سکون نون و کسر طای مہملہ و سکون تحتانی و فتح سین مہملہ و تا در آخر گویند چنانکہ ابو منصور ثعالبی گفتہ **ہونٹھہ چبانا** اول معلوم و چبانا بالفتح جیم فارسی و باہای موحدہ بالف نون بالف لب گزیدن از غضب و جزآن بعربی تعضیض بعین مہملہ و ضاد معجمہ بروزن تفعیل گویند فلان یعضیض شفتیہ ای یعض و یکنز ذلک من الغضب و بفارسی لب از خشم گزیدن **ہونٹھہ کٹا** اول معلوم و کٹا بفتح کاف تا ی قرشت و تای ہندی بالف رسیدہ کسی کہ لبش شگافتہ باشد پس اگر لب بزبرش شگافتہ باشد بعربی آنرا اعلم بالفتح ہمزہ و سکون عین مہملہ و فتح لام و میم در آخر گویند و اگر لب بزیرین شگافتہ باشد افلح بالفتح ہمزہ و سکون فا و فتح لام و حا مہملہ در آخر گویند و اگر ہر دو لب شگاف داشتہ باشد آنرا اقرم بالفتح ہمزہ و سکون شین معجمہ و فتح را ی مہملہ و میم در آخر گویند و بفارسی شکر لب و گنبدہ لب و گفتہ لب گویند **ہونٹھل** بضم اول و سکون دوم مجہول و نون و فتح تای ہندی مخلوط التلفظ بہا و سکون لام کسیکہ لبش سطبر و کلان بود بعربی آنرا بربطام بکسر بای موحدہ و سکون را ی مہملہ و طای مہملہ بالف و میم در آخر و برطال بلام بجای میم و شفاہی بضم شین معجمہ و فا با الف و کسر ہا و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی لفن بالفتح لام و سکون فا و فتح جیم و سکون نون گویند **باب ہا با یای تحتانی** **ہیجڑا** بکسر اول و سکون دوم معروف و جیم و را ی ہندی بالف رسیدہ کسیکہ خصیہ اش بریدہ باشند بعربی آنرا مجبوب بفتح میم و سکون جیم و ضم بای موحدہ و سکون واو و بای موحدہ دوم در آخر و خصی بالفتح خای معجمہ و کسر صاد مہملہ و تحتانی مشدد و مخصی بروزن مرمی گویند و بفارسی اختہ بالفتح الف و سکون خای معجمہ **ہیر** بکسر اول و سکون دوم معروف و را ی مہملہ بالف رسیدہ جوہریست حجری بعربی آنرا ماس بمیم بالف و سین مہملہ در آخر گویند و فارسیان حرف تعریف را جزو کلمہ گمان بردہ اند لہذا در کلام خود با حرف تعریف می آرند و چون ارباب فرہنگہا باین نکتہ مطلع نشدہ اند لغت فارسی دانستہ اند و شیخ ابو علی سینا در کتاب قانون در حرف الف میگوید یعنی گویند کہ اصوب این ست کہ لغت الماس ذکر کردہ شود و در حرف میم لیکن ما در این باب ذکر کردیم بسبب آن یا الف و لام انتہی گوییم کہ ذکر کردن شیخ قول بعضی را بالفظ اصوب دلالت بران دارد کہ الف و لام را حرف اصلی شمردن صوابست

واین خطاست چرا که ایمه لغت در اده موش کرده اند و هیچ یکی حرف تعریف را جزو کلمه نشمرده غیر از فارسیان که در کلام خود یا حرف تعریف الف و قول صاحب نجب الجواهر که گمانم آنست که همزه و لام آن اصلی اند اعتمادی را نشاید زیرا که غفلت و سهو هیدوست بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و مجهول و سین مهمله و تای فوقانی در آخر یا تحتیست که تیغها بر آهیخته با هم می بازند خصوصا بر گاه امیری داخل شهر شود و پیش روی او تیغها برکشیده با هم می بازند بعربی آنرا تقلیس بقاف و لام و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند و آن مردم مقلسون و آن جمع مقلس بضم میم و کسر لام مشدد دست هیزه بکسر اول و سکون دوم معروف و در ای معجمه در آخر لغت فارسیست در اره و هندی مشتمل کسی که نه دل دارد و نه شهامت جبان بفتح جیم و بای موحده با الف و نون و سیاب بفتح یا و تحتانی مشدد و با الف و بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف گوید رجل جبان و سیابة مرد ترسان بعد ازان نغو د بفتح میم و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند بمعنی ضعیف دل و ورع ضرع بفتح واو و ای مهمله و عین مهمله در آخر و ضرع بفتح غما د معجمه و ای مهمله و عین مهمله در آخر گویند هر گاه ضعیف دل و بدن باشد بعد ازان قعاع بفتح قاف و سکون عین مهمله و قاف با الف و عین مهمله در آخر و عواع بفتح واو و سکون عین مهمله و واو با الف و عین مهمله دوم در آخر و باع لاع گویند هر گاه جبان و ضعیف و زیاده شود بعد ازان منخوب بفتح میم و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و مستوهل بضم میم و سکون سین مهمله و کسر تا و لام در آخر گویند هر گاه نهایت جبان باشد بعد ازان هوباة بفتح یا و سکون واو و دو با با الف و تا در آخر و سجاج بفتح یا و سکون جیم و با با الف و جیم در آخر گویند هر گاه گریزان و نافر باشد بعد ازان رعدیة بکسر راء مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر و رعشیشة بکسر راء مهمله و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح شین معجمه دوم و تا در آخر گویند هر گاه از جبن و ترس بلرزد و بعد ازان هر دو به بکسر با و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و بای موحده بشدد و تا در آخر گویند هر گاه شکمش دمیده و بد دل باشد هیضا کرنا بفتح اول و سکون دوم و ضاد معجمه با الف و فتح کاف تازی و سکون راء مهمله و نون با الف کشیده قی و اسهال کردن بسبب ناگواری طعام بعربی و خامة بفتح واو و خای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر و تخم بتشدید تا بر وزن افتعال گویند و خم الرجل از باب سمع و تخم از باب افتعال و تخم من الطعام و عن الطعام از باب افتعال و تو خم الطعام از باب تفعیل و استوخمه از باب استفعال ناگوار یدطعام را و تخم از باب ضرب و سمع تخمه کرد و تخمة الطعام از باب افعال اصلش آنچه بود ناگوار اشد او را طعام و آن بیماری را هیضة بفتح با و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و تخمة بضم تا می فوقانی و فتح خای معجمه و میم و تا در آخر گویند و در ضرورت شعر بتسکین هم آمده تخم بضم اول و فتح دوم و تخمات جمع آن و بفارسی هیضه زدن و استلازدن فوقی یزدی گوید بیت بگیر سان هر یکی صد بوسه میزد * که چندین هیضه زان سنبوسه میزد * زلالی گوید بیت بقتل صد اجل نوعی صلازد * که جان از برق خنجر امتلازد هیکل بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و لام در آخر لغت عربیست باصطلاح قدمای حکما صوری را میگفتند که بنام سیاره از سیارات می ساختند و بمجاز بر جای بحور دن آن صورت نیز اطلاق می کنند عرفی گوید شعر منم آن هیکل روحانی اندیشه غذا * که در آب زدم

برادر زنان رفتم + ودر قاموس ست الهیکل هیئت للمصنعات وغیر صورة وتمثیل وکنیسة النصاری والبناء المشبث ودر اردوی هندوستانی ودر فارسی حمایل را گویند که حرف در گردن اندازند قبول گوید شعر + هیکل یافتی سرآن کمان ابرو نمیدانم که این سنگدل در گردنش انداخت ترکش را + ودر عربی هم بمعنی حمائل در کلام متاخرین مستعمل ست قاضی یحیی شرف الدین حسینی مالکی گوید شعر + اقدی بکعوبا ذات حسن بادیا + قد صاغها الباری باحسن هیکل + خطرت بهیکل قدها وبهیکل + فی جیدها البا هی الستا المتهلل + بین الغوانی المبدعات بحسنها + وجمالها تهدی الجمالة للملا + وتقول عجبا بنیهن ورقة + هل هیکل فی الحسن یحکی هیکلی + **هینگ** بکسر اول وسکون دوم ونون غنه وکاف فارسی در آخر صمغ درختی ست که آنرا انجدان گویند بعربی آنرا حلتیت بکسر حای مهمله وسکون لام وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی وتای فوقانی دوم در آخر گویند وبروزن سکیت هم آمده وبفارسی انگوزه گرم ست در اول درجه چهارم خشک ست در دوم چنانکه در قانون ست وبقول ابن بیطار گرم ست در سوم وخشک ست در دوم **هینگ کادرخت** درخت انگوزه وانگزه بعربی آنرا انجذان بفتح همزه و سکون نون وضم جیم وذال معجمه بالف رسیده ونون در آخر گویند **باب یای تحتانی با الف + یاس** + بسین مهمله لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی صرمان بعربی قنوط بفتم قاف ونون وسکون واو وطای مهمله در آخر گویند وبفارسی ناامیدی + **یاو** + لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بجز ذکر یکبر دال معجمه وسکون کاف وای مهمله در آخر وذکر ای با الف مقصوره در آخر گویند ولفظ یاور فارسی بالفظ کردن وآمدن ورفتن وادن وآوردن ودانستن وبیاد بودن مستعمل **یادگار** بکاف فارسی چیزی که از کسی نگاهدارند تا بدین آن چیز آن شخص بیاد آید یادگاری بیای نسبت همچنین مجدالدین ملی قوسی گوید یادگار اگرچه در اصل مرکب ست از یاد بمعنی معروف وگار بمعنی گرفتن یعنی یاد دهنده لیکن استعمال آن در چیزیست که بیاد کسی نگاهدارند واز دیدن آن چیز شخص مذکور بیاد آید سلیم گوید + شعر + برای سوختن من چو شعله تند مشو + اگرچه خار وخسم یادگاری چمنم + میرحری یزدی گوید + بیت + آهم چو سرو در چمن روزگار ماند + این مصرع بلند ز ما یادگار ماند + بعربی آنرا تذکره بفتح تا وسکون ذال معجمه وکسر کاف وفتح راء مهمله وتا در آخر گویند **یادوست** صدای گدایان وقلندران ایران ست در هندوستان نیز جمعی از درویشان که آنها را آزاد گویند نیز همین لفظ صدا کنند اشرف گوید شعر + بجز یاد دوست حرفی بر سر رهش نیگویم + تکلف بر طرف اشرف گدائی اینچنین باید **یار** + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی هم صحبت بعربی صاحب گویند وبفارسی همنشین وهم نشست وهم صحبت **یاقوت** + جوهریست حجری معروف وآن سرخ وکبود وزرد و سپید بود صاحب قاموس گوید معرب ست انتهی ومکن که معرب یاکند باشد که لغت فارسیست وبفارسی برهان گوید یاقوت شیخ معتدل ست **باب یای تحتانی با تای فوقانی یتیم** + لغت عربی ست در اردوی هندوستانی ودر فارسی مستعمل طفلی که پدرش مرده باشد بفارسی پدر مرده وطفلی که پدر ومادرش هر دو مرده باشند بعربی آنرا الیتم بفتح لام وکسر طای مطلقه وسکون تحتانی هم در آخر گویند وطفلی که مادرش مرده باشد آنرا اعجمی گویند وبفارسی مادر مرده ابو منصور محمد بن احمد جواليقی در تکملهٔ گوید عوام

گمان می برند که یتیم کودکی را گویند که پدرش یا مادرش مرده باشد و این خلاف تحقیق ست و تحقیق آن ست که یتیم از مردم کودکی را گویند که پدرش مرده باشد خاصته از بهائم بچه که مادرش مرده باشد و از مرغان بچه که پدر و مادرش هر دو مرده باشند پس هرگاه کودک بالغ شود آنرا یتیم نمی گویند **باب یای تحتانی با واو + یومیه** منسوب بیوم انچه هر روز یکسی داده شود بعربی میاومته بضم میم و تحتانی با الف و فتح واو و تا در آخر و یوام بکسر تحتانی بروزن کتاب گویند بفارسی روزانه و روزیانه و روزینه گویند **باب یای تحتانی با ها + یهان** بفتح اول و دوم با الف و نون غنه در آخر کلمه اشاره ست برای قریب بمعنی ہنا بضم ہا و ہہنا گویند بفارسی ہینجا ہذا آنجا تیسر لی من الکلام و الحمد للہ علی الاختتام و کان الفراغ من اتمامہ فی السابع من شہر رجب سنۃ ثلث و خمسین و مائتین و الف من ہجرۃ خیر البشر صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ ما نبت النجم و الشجر ۵ ۵

خاتمۃ الطبع

انفس النفایس حمد سخن آفرینده ایست که زبان ضعیف البنیان را بر کنز لغات مختلفه متصرف گردنش بقدرت کامله اش بر ہان قاطع ست و احسن المحاسن لغت آن منتخب جمیع کاینات ست که بچراغ ہدایتش راہ یافتن آوارگان جادۂ ضلالت بر ہدایت تامه اش دلیل ساطع ست آن بحر موج ثنایش سخن را آب بر روی کار و از سراج انوار مدحتش زبان بروشن بیانی ہمکنار صنعت صانع حقیقی زبان را مفتاح و سخن را مخزن اسرار گردونید فیض کلام معجز نظامش آن افصح العرب و العجم آمز امویدِ لطیفه گوئی و این ابلاغت شعار گردید ہانا ۵ حکیمیکه عالم بکن آفرید + زبان آفرید و سخن آفرید + زبان را فروزنده راز کرد + بهر کس در سامعه باز کرد + بعلم و ہنر سینه پرساخته + بنای جہالت برانداخته ++ اما بعد درین زمان ہمایون و روزگار میمون کتاب لطائف آگین و صحیفه بلاغت آئین ہندی زبان و فارسی ناشناسان را از و بصیرتے و فارسی دانایان و از عربی ناآشنایان را از و قوتے مبدای لغات لطافت ایات یعنی نفایس اللغات من تالیف محقق اکمل و دقیقه شناس افضل مطلع العلوم العالیه مجمع الفنون الکامله نہر الفصاحت و سہل البلاغت درفن عبارت آسانی نامی و گرامی مولوی اوصاد الدین بلگرامی بحکم جناب آقای نامدار و الاتبار فائق کتاب مستطاب حاشیه و در ایت مجمع البحار دریا دلے و فیض رسانے مظہر سخاوت و قدر دانے مشہور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب بماہ اگست سنہ ۶۹ ع در مطبع فیض مرجع کانپور بحسن انتظام ذی فہم و مستظم بعدیل مولوی محمد اسمعیل بکوشش تمام سعی بالا کلام بطبع آمد و ناظرین انصاف آئین را پسند طبع آمد فقط